

نام کتاب: **واجب الوجود**

مؤلف، مترجم:

موضوع:

زبان:

تعداد برگ:

شماره:

اندازه:

نام کتابخانه و محل آن: شماره

تاریخ نسخ و محل آن:

شماره اسکن و فیلم: **۱۱۷۳**

توضیحات:

تلفکس: ۷۷۴۲۸۵۰

http://www.al-athar.ir
e-mail:info@al-athar.ir

ویرید الله ان یحق الحق و یقطع دابر الکفرین

الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب مشتمل بر تحقیقات انیقه و تدقیقات
رشیقه در اصول دین تصنیف جناب قدسی مآب سابح بحر تدقیق و
بلاغت حائز قصب السبق مضمار تحقیق و جزالت علامهٔ دوران
نحریر اوان سحبان زمان عالم فصیح البیان جناب
سبحان علی خان اسکنه الله بحبوحة الجنان وحفه بالرحمة
والغفران حسب فرمایش مهر تابان آسمان
سربلندی آب رنگ گلستان دانشمندی گوهر
شاهوار بحر جود و عطا ابر مدرار سپهر
بذل و سخا خان والاشان
رفیع المکان عین الاعیان
منبع جود و احسان جناب
احسان حسین خان صاحب
بهادر دام اقباله
و ضاعف
جلاله
۱۲

در مطبع منشی نولکشور طبع شد [illegible] سنه ۱۲۷۹ [illegible]

بیان اثبات وجود واجب الوجود



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی لاسیما محمد وآله خیر الوری اما بعد

بر ارباب بصیرت محتجب نیست که اصل اصول دینیات اذعان بوجود واجب الوجود تبارک وتعالی وحده لا شریک له است و اعتقاد این امر نزد اهل تحقیق انسان را بتقلید زینهار باوج ایمان مرتقی نمیگرداند بلکه در حضیض عدم ایمان منتکس میدارد پس اذعان این معنی من حیث البصیرة می باید آری مدارج قوت استدلال و مراتب درک ادله علی التفصیل والاجمال بحسب اختلاف عقول وافهام انام متفاوت میباشد و این تفاوت ضرر باصل ایمان ندارد ومن له ادنی مسکة متی غاص فی لجة هذا العمان وجد لآلی الاذعان والایقان وکمل الایمان بفضل المعبود المنان چه بوارق آثار الوهیت بر ساحت تمامه ذرات مکونات در تلألو ولمعان است ولمعات علائم ربوبیت بر وجنات کافه مخلوقات گرم اشراق فی کل حین واوان وناظر است بمعنی آیه وافی الهدایه وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ونعم ما قال شاعر شیراز

بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتر معرفت کردگار * ولقائل

هر گیاهی که از زمین روید * وحده لاشریک له گوید *

و چون بعض نکات لطیف درین مقصد منیف بخاطر این بی بضاعت رسیده اراده دارد که ان مهل الاجل وساعد القدر کتابی مبسوط درین باب بسلک تالیف در آرد درینجا که صرف بطریق تمهید ذکر میشود بذکر بعض نکات اکتفا می ورزد هر کس مناسبتی بعلم تشریح دارد عجائب صنائع جلت قدرته در طلسم کالبد انسانی معائنه میکند و تخصیص ذکر انسان از جهت شرف این نوع است والا بدائع حکم در خلق جمله حیوانات هویداست خاصه حیوانات صغیر الجثه مثل نمله و بعوضه واصغر ازان که اعضاء رئیسه و احشا جمله دارد بالجمله ابتدائا معاینه قدرت کامله ایزدی در امر نطفه شاید کرد که از جسم رقیق مستوی القوام

بیان آثار وجود واجب الوجود

مثل صلب و مثل عصب و رباط لدن پیدا میشود و همین قطرات ابیض است که از آن مثل سودان سیاه و مثل صقالبه سفید
والمتوسطون بینهما متکون میشوند چنانچه در فرقان مجید اشعاری بآن رفته و اگر چشم بینا باشد استحاله غذا سوی کیلوس
و کیموس امر نیست که جز صنع قادر توانا اگر جمیع اصناف حرارت جمع شود و همه حکمای اشراقیین و مشائیین مجتمع شده هزار
فکر و تعمق و انواع طبخ و انضاج بکار برند زینهار نمی توانند و حال آنکه حسب ظاهر در معده آنقدر هم حرارت نیست که
در وقت قیظ بلاد صیفیه در هوا میباشد والا احس باللمس من الخارج و اسلوب استقرار جنین در رحم که روی جنین
سوی ظهر ام تا اعضای رئیس و شریف یعنی قلب و کبد و معده و غیرها در حرز و وقایه باشند و اگر صدمه بشکم مادر رسد
بصلب جنین که صلب است در رسد و متاثر و متاذی نگردد حکمتی است که در طرز خروج جنین مضمر است مدهش عقول ناقصه
بشری این ادراک بجنین که بخشیده است که هر گاه خلقت بدنی به تکمیل رسید قصد بر آمدن بفضای وسیع سازد و فکر کند
که اگر بهمان که در رحم مستقر است بر آید یا پاها بازدواج بر آمدن عسیر دستها اگر از ضیق مجری بجانب فوقانی است
شوند احتمال خروج جنین ضعیف چنانچه اگر گاهی بخروج جنین حسب ظاهر از ضعف و در اصل بمشیت قادر مطلق چنین اتفاق
می افتد بیشتر مولود هلاک میگردد الا ما شاء الله لهذا وقت عزم خروج نصبه را که دارد تغیر میدهد یعنی حرکت دوری
کرده سر را جانب محل خروج می آرد تا بعد بر آمدن سر دستها مضغوط و باعزو جا بر می آید از همین بر گردیدن نسوان
را در روزه عارض میشود و از تعب حرکت غیر معتاد که شکسته میگردد بسکون می آساید و باز حرکت میکند این همه
حرکات ارادی متفرع بر ادراک پس جنین از که آموخته و همچنین است حال بچه طیور که هر گاه خلقتش تمام میشود برای بر آمدن
بفضای وسیع قشر بیضه را بمنقار شکسته بر می آید و من این له هذا الادراک الا بالهام خالق المکونات و فوائد و حکم ظاهرا
ظاهر و باطن را کسی کی احصا تواند کرد فقط در خلق اسنان چه حکمتها مضمر است که چون اضراس برای سائیدن خلق شده
بصورت عریض و صلابه پیدا شده تا امر سحق کما ینبغی صورت پذیرد و انیاب که برای شکستن اشیای صلب موضوع است
بشکل مشابه مخروط و راس آن حاد تا در شئ مکسور بسهولت در آید پیدا گشته و از نیست که جوارح بهائم ذوات الانیاب
مخلوق شده اند که غذای آنها از لحوم و حاجت کسر عظام زیاده و رباعیات که غرض از آن سد هوا و عض اشیاست
پهنا مثل جدار و حاد مثل سیف ساخته شد و فائده تخشین معده و رحم تا امساک ما یحویانه کما ینبغی صورت پذیرد و تلیین
قصبة الریه تا ولوج و خروج هوا که ضروری حیات حیوانات است بی تصادم واقع شود بر ماهر فن طب مخفی نیست و از این
است که اگر بعلت مرض عکس این معنی صورت می بندد چه ضررها که در افعال این اعضا نمی زاید تا عضو آن چنین هم بیکار نیست
بلکه نفع جلیل دارد که اگر نبودی همیشه عرق از پیشانی فرو میریخت و بچشم می آمد و اندیشه این معنی پیوسته آب چشم انسان میگرفت
والاستاذی می بود فضل ربانی بخلق اسره آبی بر روی کار آورده که عرق در آن جمع میشود و هر گاه زیاده شد انسان
بمسح پاک میکند حکمتی بس دقیق است علی ما سمعته من بعض افاضل الاطبا که در جنس نسا رحم که موضوع برای تولد است
در ابتدای عمر نسبت بمقدار معین بس صغیر میباشد فائده اش اینکه غذائیکه درین وقت میرسد بسن صبا بانمای عضو
مزبور صرف شود بیکار خواهد بود پس باید که رسدش هم صرف تنمیه دیگر اعضا شود تا بدن بقریب حد کمال وقت بکار

آمدن آن عضو در رسد والبته درین حین دیگر اعضا آنقدر محتاج اغذیه نمی باشند بصرف غذای معتدبه نموش بحد بلوغ
رسد وانچه برهان قاطع و حجت ساطع بر کمال صنع صانع قدیم و عدم انتهای قدرت قادر حکیم ست تمایز اشکال
که از همه شگرف ترست شرح این مجمل آنکه جمیع اعضای انسانی محصور بعرضی معین هستند از جمله چهره که عرضش بس قصیر
و آلاف الوف اشخاص انسانی در هر زمان موجود و یکی با دگری اصلا تشابهی که منشاء اندک اشتباه در عرفان فرد
ندارد معهذا از بهار فردی از افراد عضو مزبور از حد و عرض معین بیرون نمیرود و قیاس عقلی میخواهد که اگر دگر اشخاص
با هم دگر متشابه الشکل نباشند اخوان اعیانی که بر یک شکل باشند و اگر کسی به تقلید اهل تنجیم این تفرقه را بر سر حرکات
فلکی و اقترانات سیارات بربندد می باید که هرگاه علوق و تولد دو فرد از نوع بشری در یک آن اتفاق افتد
متشاکل هم باشند و حال آنکه دو طفل توامان که البته علوق آنها در یک آن خواهد بود و تولد هم بلافصل اتفاق افتد
بیشتر تفاوت فاحش در شکل میدارند و اگر فی الجمله مشابهتی باشد آن تشابهی که منشاء غلط در عرفان افتد هرگز
گاهی اتفاق نمی افتد و ظن متاخم بیقین ست که از ابتدای خلق اولاد ابو البشر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
تا الیوم دو کس که در صورت از هم متمائز نباشند بقلیت و بعدیت زمانی هم پیدا نشده اند و مؤید این ظن ست که
حدی برای عدم تمیز اشکال معین نگردیده و هم تصاویر قدیم گذشتگان که دیده میشود هیچ تصویری متشاکل شکل احدی
بحیث لا تمیز احدهما عن الآخر بنظر احدی در نیامده و قریب باین ست تمایز اصوات که همان حنجره محصور بعرض و شکل
معین و قرع و قلع به تقطیع هوا بر یک نمط معهذا صوت هر واحد از افراد بشری از دگری تمیز تام دارد حتی که بعد
در خورد و مکالمه چند روزه مردم آواز همدگر متمائز عن الآخر میشناسند و کمتر غلط می کنند پس اگر حکماء عالم از
سلف و خلف جمع شوند و عمرها صرف تعمق و فکر سازند سببش جز این نمیتوانند برآورد که اگر تشابه اشکال بصورتی
که مفضی بعدم عرفان می افتاد درو میداد نظام عالم برهم و مفاسد عظیم بران مترتب می شد و تشابه اصوات هم در مقابل
تالی متشاکلت اشکال بوده است پس صانع حکیم بقدرت کامله خود در جمیع افراد بشری که جمله درجات عددی بتعدید
انتها کفاف ندارد افتراق صور و اصوات پیدا کرد و هر قدر مفاسد در تشابه اصوات نسبت به تشاکل اشکال
کمتر بود تفرقه اصوات نسبت بتفرقه صور کمتر آفرید و چون در تشابه اشرف جنس حیوانی یعنی انسان مفسده عظیم و ضرر جسیم
بود در اشکال افراد انسانی تفرقه بین پیدا کرده و بهائم و طیور را هم که حسب تفرقه ضرر متخیل بی تمایز نگذاشته و حکما
که نسبت این امور را به طبیعت میدهند و او را خالی از شعور میگویند اگر مقام تطفلی نمی بود باره شرح غرابت مزعوم
و مخترعات فهوم شان میکرد طرفه آنکه باز اعتراف دارند که طبیعت باذن خالقها میکند انچه میکند کاش این توسط
بیفائده را از میان برمی افگندند و از لطائف نکات تمایز خطوط افراد انسان ست که با آنکه اشکال حروف
بسیطه و مرکبه معین و امر اکتسابی است زنهار خط طبعی دو کس باهم متشابه بمثابه که شناخته نشود نمی باشد و مراد از
خط طبعی خطی ست که انسان بی مشق قواعد و اصول بعد تعلم کتابت مینویسد و مصالح این امر ظاهر ست مما کرد
و این امر هم جز کاتب صنع بر صفحه تقدیر ننگاشته و انچه باری تعالی بعض طیور صغیر الجثه را قوت صنعت بخشیده مثل

بیان آثار واجب الوجود

نحل و جانوری موسوم به تتوّط بضم تای فوقانی و نون مفتوح و واو مشدد مکسور که هندیان آنرا بیا میگویند اگر مهندسان عالم و صنّاعان جهان جمع و بمعاضدت یکدگر کار بند شوند مثل آن نتوانند ساخت بعض طیور که ماده آنها معین میباشد و آشیانه ندارند هرگاه ماده بقرب زمان بیضه دادن میرسد آشیانه میسازند مثل زاغ و زغن و بدیهی است که سوای الهام مدبر کائنات آنها را چسان علم بهم رسید که ماده بر سر بیضه دادن است و بچه برمی آید و برای آن مکانی می باید و طیور خانگی و غیره مثل کبوتر که معتاد ماندن امکنه می باشند پیش از بیضه نهادن ماده نر هم خس و خاشاک نرم چیده بمنقار برداشته بکاواک و غیرها آورده و طای نرم میسازند و نهها از علم الهامی است چنانچه شیخ رئیس در کتاب النفس شفا علم را بسه قسم منقسم ساخته کسبیات و تجربیات و الهامیات و مثله الهامیات ازین قبیل آورده و مثلا هرب بز از گرگ بی آنکه از و آزاری کشیده یا سابق برین دیده باشد و شیر خوردن مولود بچه در ولادت و در حال عدم نهوض و قدرت بر قیام اگر استاده کرده شود و تمسک بچه بکیا از قسم ستون یا سر برکه روبروش باشد که این حرکات ارادی تابع تخیل بی سبق علم و اعتیاد و رای الهام از کجا آمد و خیرآ کثیره طائرانی که جفت آنها معین نیست و نر در تربیت بچه شریک نمی باشد مثل دیک و دجاج خالق مکونات بچه آنها ادراک و طاقت داده که بمجرد شکستن بیضه و برآمدن نقل و حرکت میکنند و دانه می چینند و میخورند و الا برماده فقط تربیت عسیری بود و ازین است که این نوع جانور بیضه و بچه متعدد می آرد و بر جسم آنها از پر و بال بقدر حال ستر و وقایه میباشد که ماوای مثل دگر طیور ندارند بخلاف طیوریکه نر و ماده هر دو به تربیت بچه مصروف می باشند بچه های آنها خود طاقت حرکت ندارند نر و ماده دانه از چینه خود برآورده میخورانند و زیاده از دو بیضه کمتر میدهند و جسم بچه پرنداز بلکه لحمی میباشد الا اجلد رقیق بران هم ساتر است تا بجز و ملاست خس و خاشاک و طا مجروح نشود و همچنین طیوریکه جفت آنها معین است ماده هرگز سوای نر خود تن بجفت شدن نمیدهد و از بدائع علم الهامی ربانی است ماجرای جفت شدن گنجشک خانگی هرگاه ماده بمیرد و اطفال برای تماشا ماده را صید کرده مخفی میسازند نر در چند ساعت ماده دگر می آرد و باز که اولین را گذاشته میدهند ماده دوم بعد جنگیدن آنی میگریزد و نر دخل نمی سازد پس درین بازیچه بدیع صنع الهی ظاهر است که این نر را چسان فوراً ماده میسر میشود و آن ماده چگونه اند که این نر ماده ندارد و هرگاه ماده اولین می آید این ثانیه را چسان علم استحقاق او زیاده از خود بهم رسید که دائما مغلوبانه میگریزد نیست مگر الهام صانع کائنات و اینهمه افعال ارادیه را فلاسفه منسوب بسوی طبیعت می توانند ساخت کما لا یخفی علی المتدرب بذلک الفن فتبارک الله احسن الخالقین طیور و بهائم هر چند مکلف نیستند معهذا امنافض طیور که بسبب صغر جثه و هم بحکمت تنوع حال مصنوعات که دال بر بسط قدرت است منفض واحد دارد عورتش که مستور آفریده شده عورات بهائم نیز خالی از ستری نمی باشد از دم و غلاف و حکمی مستتر است که چون آله تناسل بهائم در غلاف آفریده شد آن اعضا را لحمی خلق فرموده که جلد بران فضول بود و در صنع صانع حکیم فضول را اصلا مدخلیتی نیست معهذا نه لحم محض بخلاف انسان که سترش متعلق

متعلق بعقل است خلق غلاف فضول بلکه عضو تناسلش جلد دارد و الا دائما متاذی می بود معهذا جلد لبس رقیق و ذکی الحس که مانع تلذذ نیفتد بلکه معین افتد این متحیر بدائع اسرار انفس و آفاق تماشای عجیب بچشم دیده که چشم بصیرت از ادراک لم آن خیرگی دارد و آن اینکه در عنفوان شباب بسبب تعطل بزرگان خود که فی الجمله از ارباب یسر بودند و دران زمان مبتلای ادبار اتفاق رفتن بدربار مغفور مبرور نواب وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک سعادتعلیخان بهادر مبارز جنگ افتاده نواب وزیر الممالک بچه فیلی که ماده بود برای معاینه حاضرین طلبیدند آن بچه مجرای براز نداشت فقط مجرای بول داشت هر چیزیکه سوای مائعات بخورد او میدادند مثل نیشکر و نان پخته جمله را بعد مضغ بالغ عرقش ملع میکرد و ثفل را مثل برادهٔ چوب که از قطع منشار بر می آید بلکه ازان هم باریک تر از دهن می انداخت و این ماجرا را صد و صد کس از دانی و قاصی که آنجا حاضر بودند دیدند یاری کسی می تواند گفت که این ادراک غامض را از کجا دست بهم داد که منفعل شیای ثخینه ندارد و رقیق باید نوشید تا فضله اش از منفذ بول دفع تواند شد مقتضای طبیعت نوع فیل که نبود و مقتضای طبیعت شخصی افعال ارادی را نتوان گفت و همچنین در خلق نباتات هم عجائب صنع ایزدی پدید است پاره از ملاحظهٔ عنصریات شفا دریافت میکرد و یک نکته متضمن و فاتر عجائب صنعت ایزدیست که تخم و بر این صغر متم نشو و نمای اشجار بآن بزرگی میشود و ماده نمو نیست مگر آب و گل و طعمش تلون ندارد و معهذا شیرین مثل تین و تمر و رمان و مویز و موز و ترش مثل لیمو و تمر هندی پیدا میشود این اختلاف طعوم از کجا پیدا میکرد و ابهم نیست که در تخم طعم میوه ضروری باشد بلکه اغلب انیست که طعم تخم مضاد طعم میوه می باشد و این معنی باشجاری که غرس شاخ منتج وجود درخت میگردد اظهر است المختصر خوش گفت آنکه گفت که علم بوجود صانع حکیم فطری نوع انسانی است و از دلائل این معنی حال صم ابکم است که عدم اکتسابش علوم عقلیه را بسبب توقف بر سمع از بدیهیات معهذا هرگاه باشاره ازو استعلام میرود که این مصنوعات از کیست باشاره جوابی میدهد که ازان ظن قریب به یقین حاصل می شود که علم صانع حاصلش هست مثلا نگاه سوی بالا میکند و انگشت شهادت بر داشته ایما بوحدت صانع مینماید بلکه قول بعضی از اهل ادراک آنست که علاوه بر انچه صحف سماوی بآن ناطق است بعض آثار ظاهر هم مستفاد میشود که بهائم و غیرهم ادراک وجود صانع دارند چنانچه در تاریخی دیدم که مورخش نوشته که سالی در ایران امساک باران بحدی شده که بره گاهی بصحرا وجود نداشت و وحوش از قسم آهو و امثاله بصحرا مجتمع شده نگاه تضرع سوی آسمان تا دیر میدیدند تا که بحر رحمت ایزدی بجوش آمد و لا تعجب من مثل هذا من القادر القوی تبارک و تعالی و همچنین دلائل و آثار که یکی از صد هزار بلکه مثقال قطره از بحار گزارش پذیرفت هرگاه علم الیقین بوجود صانع حکیم و قادر قدیم تعالی جلال کبریائه حاصل شد اضلالات فلاسفه در باب قدم زمانی عالم و غیره و شبهات ملحدین از قبیل ترتب وجود حوادث یومی بر وجود علل حادثه مستمرا و غیر ذلک که در کتب کلامیه مشروح و این عجاله سزای ذکر آن نیست زنهار خللی در اذعان ما نمی افگند و نیز دفعش اینهمه اشکال ندارد و الحمد لله علی ذلک و چون بعض مسائل صفات و عدل باریتعالی محط بحث شیعه و سنیه است لهذا اخلای این وجیزه ازان مناسب نماید و قبل از خامه فرسائی تحریر مقصود مقدمه بس اهم را تقدمه کلام میسازد و آن اینکه معامله ائمت بس شگرف که علمای سنیان

کار بانصاف بیگانگی فرموده شیعه را مقتفی اثر معتزله و آخذ مذاهب از ایشان میگویند و فاضل متعصب توامان فضل بن روزبهان در کتابش ابطال الباطل افراط بکار برده جابجا الطعن انیفرقه محقه را ازلا یجیمن و کاسه لیس فیه مطبله معتزلی نامیده چنند محقق شهید شوشتری بر دمقاله اش کما ینبغی پرداخته و متبوعیت امامیه ثابت ساخته مگر نظر بمبالغه خصم درینباب اگر تفصیل بکار رود اولویت دارد ولهذا این فاقد الاستعداد برای انجلای حقیقة الحال مجملی از مذاهب اعتزال علی ما فی کتاب ابکار الافکار للفاضل الآمدی و کتاب الملل والنحل للحکیم الشهرستانی نقل میکند و در ذیل آن بطلان دعوی سنیه که انفک مخصست میر من میگرد و وهی هذه والعبارة للشهرستانی ملتقطة قوجزة قال الواصلیة اصحاب ابی حذیفة واصل بن عطا کان تلمیذ للحسن البصری یقرء علیه العلوم والاخبار وکان فی ایام عبد الملک وهشام بن عبد الملک واعتزالهم یدور علی اربع قواعد فقال بعد بیان القاعدتین الاولیین القاعدة الثالثة القول بالمنزلة بین المنزلتین ووجه تقریره ان الایمان عبارة عن خصال الخیر اذا اجتمعت سمی المرء مومنًا وهو اسم مدح والفاسق من لم یستجمع خصال الخیر ولا استحق المدح فلا یسمی مومنا ولیس هو بکافر مطلق ایضًا لان الشهادة وسائر اعمال الخیر موجودة فیه لا وجه لانکارها لکنه اذا خرج من الدنیا علی کبیرة من غیر توبة فهو من اهل النار خالدًا فیها اذ لیس فی الآخرة الا فریقان فریق فی الجنة وفریق فی السعیر لکنه یخفف علیه العذاب وتکون درکته فوق درکة الکفار وتابعه فی ذلک عمرو بن عبید القاعدة الرابعة قوله فی الفریقین من اصحاب الجمل واصحاب صفین ان احدهما مخطئ لا بعینه وکذلک قوله فی عثمان وقاتلیه وخاذلیه فان احد الفریقین فاسق لا محالة کما ان احد المتلاعنین فاسق لا بعینه وقد عرفت قوله فی الفاسق واقل درجات الفریقین انه لا تقبل شهادتهما کما لا تقبل شهادة المتلاعنین فلم یجوّز شهادة علی وطلحة علی باقة بقل وجوز ان یکون عثمان وعلی علی الخطاء وهذا قوله وهو رئیس المعتزلة ومبدء الطریقة فی اعلام الصحابة وائمة العترة الطاهرة ووافقه عمرو بن عبید علی مذهبه وزاد علیه فی تفسیق احد الفریقین لا بعینه بان قال لو شهد رجلان من احد الفریقین مثل علی علیه السلام ورجل من عسکره او طلحة والزبیر لم تقبل شهادتهما فی تفسیق الفریقین وکونهما من اهل النار وکان عمرو من رواة الحدیث معروفًا بالزهد وواصل مشهور بالفضل والادب عندهم والهذیلیة اصحاب ابی الهذیل احمد بن الهذیل العلاف شیخ المعتزلة ومقدم الطائفة ومقرر الطریقة والمناظر عنها اخذ الاعتزال عن عثمان بن خالد الطویل عن واصل بن عطا انما انفرد عن اصحابه بعشر قواعد وبعد ذلک فصل تلک القواعد فلیس فیها عدم تفسیق الفریقین المذکورین فعلم من الحصر ان الهذیلیة ایضا مفسقون بهم کاخوانهم جزاهم الله بما یستحقونه والنظامیة اصحاب ابراهیم بن سیار بن هانی النظام ومن مقالاته انه لا یوصف الباری تعالی بالقدرة علی ان یزید فی عذاب اهل النار شیئًا ولا علی ان ینقص منه شیئا وکذلک لا ینقص من نعیم اهل الجنة شیئًا ولا ان یخرج احدا من اهل الجنة ولیس ذلک مقدورًا له وایضًا من مذهبه ان الله تعالی خلق الموجودات دفعة واحدة علی ما هی علیه معادن ونباتًا وحیوانًا وانسانًا ولم یتقدم خلق آدم علیه السلام خلق اولاده غیر ان الله تعالی اکمن بعضها فی بعض فالتقدم والتاخر انما یقع فی ظهوره من مکامنها دون حدوثها اقول اکثر کلامه فی الطبیعیات وغیرها نسج فیها علی عنوان الفلسفة واخترع مسائل عجیبة بدیعة مثل ان الجوهر اعراض اجتمعت ومع

ذلک قال ان الالوان والطعوم والروائح اجسام فتارة يقضي بكون الاجسام اعراضاً وتارة يقضي بكون الاعراض اجساما
وشل قوله ان الجسم مركب من اجزاء لايتجزى غير متناهية بالفعل والزم الطفرة لما اوردوا عليه الاعضال المشهور لكن هذا خارج
عما نحن بصدد بيانه اما مذهبه في الامامة كمذهب الامامية والجعفران جعفر بن مبشر وجعفر بن حرب وافقاه وما زاد عليه الا
ان جعفر بن مبشر زعم ان سارق الحبة الواحدة فاسق منخلع عن الايمان والبشرية قالوا من تاب عن كبيرة ثم رجع اليها عاد
استحقاقه للعقوبة الاولى فانه قبل توبته بشرط ان لايعود والمعمرية قالوا ان الله تعالى ما خلق شيئا غير الاجسام فاما
الاعراض فانها من اختراعات الاجسام اما طبعا كالنار التي تحدث الاحراق والشمس الحرارة والقمر التلون واما اختيارا
كالحيوان يحدث الحركة والسكون والاجتماع والافتراق والعجب ان حدوث الجسم وفناؤه عنده عرض فكيف يقول
انهما من فعل الاجسام والحائطية ذهبوا الى اثبات حكم من احكام الالهية في المسيح عليه السلام من انه يحاسب الخلق في
الآخرة ويأوّلون الآيات مثل اذا جاء ربك وفي ظلل من الغمام واذ يأتي ربك ويقولون ان المراد منها المسيح
عليه السلام وهم قائلون بالمعنى بالتناسخ والمردارية يقولون ان الله تعالى يغدر ويكذب ويظلم ولو كذب وظلم كان الهاً
كاذبا ظالما تعالى الله عن ذلك علواً كبيرا فقير ميگويد که نسبت ظلم وكذب وغدر سوى ذات اقدس الهى بر معتقد
اشاعره هم لازم مى آيد چنانكه از مباحث سابقه صورت وضوح پذيرفته گو اين الفاظ را استعمال نسازند والعبرة بالمعاني
لا الالفاظ ويجوزون المردارية وقوع فعل واحد من فاعلين على سبيل التولد ويقولون ان الناس قادرون على مثل
القرآن فصاحة ونظماً وبلاغة والثمامية يقولون الافعال المتولدة لافاعل لها وان الكفار من المشركين والمجوس
واليهود والنصارى والزنادقة يصيرون في القيامة تراباً والهشامية يقولون ان الله لايؤلف بين قلوب المؤمنين
بل هم باختيارهم ولا يحبّب الايمان ولا يزيّنه وهو خلاف نص القرآن حبّب اليكم الايمان وزينه ولكن الله الف
بينهم ومن بدعه في الامامة قوله انها لا تنعقد في ايام الفتنة واختلاف الناس وانما يجوز انعقادها في حال الاتفاق
والسلامة وكذلك ابو بكر الاصم من اصحابهم وما اراد بذلك الا الطعن في امامة علي بن ابي طالب عليه السلام اذ
كانت البيعة في ايام الفتنة من غير اتفاق من جميع الصحابة اذ بقي في كل طرف طائفة على خلافه ومن بدعه ان
الجنة والنار ليستا مخلوقتين الآن اذ لا فائدة في وجودهما وهما خاليتان ممن ينتفع ويتضرر بهما وبقيت هذه
المسئلة اعتقاداً للمعتزلة وصاحبه عباد من المعتزلة كان يمنع من اطلاق القول بان الله تعالى خلق الكافر لان الكافر
كفر وانسان والله لا يخلق الكفر وقال النبوة جزاء على عمل والجاحظية اصحاب عمرو بن الجاحظ كان من فضلاء المعتزلة
والمصنف لهم ومن بدعه ان المعارف كلها ضرورية الطبائع وقوله في اهل النار انهم لا يخلدون فيها عذاباً بل يصيرون
الى طبيعة النار وكان يقول النار تجذب اهلها الى نفسها دون ان يدخل احد فيها وقال ان الخلق كلهم من العقلاء
قائلون بان الله خالقهم وعارفون بانهم محتاجون الى النبي وهم محجوجون بمعرفتهم ثم انهم صنفان عالم بالتوحيد و
جاهل به فالجاهل معذور والعالم محجوج وحكى عنه ابن الراوندي ان القرآن جسد يجوز ان يقلب مرة رجلا ومرة حيواناً
وهذا مثل ما يحكى عن ابي بكر الاصم انه زعم ان القرآن جسم مخلوق وانكر الاعراض اصلا والخياطية اصحاب ابي الحسين بن

ابن ابی عمرو الخیاط وهو غال فی اثبات المعدوم شیئاً قال الشیئ ما علم ویخبر عنه والجوهر جوهر فی العدم والعرض عرض
وکذلک اطلق جمیع اسماء الاجناس والاصناف حتی قال السواد سواد فی العدم والجبائیة والهاشمیة اصحاب ابی
علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی وابنه ابی هاشم عبد السلام قال الجبائی یحدث الله تعالی عند قراءة کل قار کلاما
لنفسه فی محل القراءة وعند ابی هاشم الله تعالی عالم لذاته بمعنی انه ذو حالة هی صفة معلومة وراء کونه ذاتا موجودة
وانما تعلم الصفة مع الذات لا انفرادها فاثبت احوالا لا معلومة ولا مجهولة انتهی ما اردت ایراده واذا دریتم ایها
الاصدقاء مذاهبهم الشنیعة الواهیة فاسمعوا ایدکم الله بتوفیقه * بر ظاهر است که بجز استحاله رویت حضرت واجب الوجود
برای العین که از اجلای بدیهیات است و اعتقاد عدل عادل حقیقی جلت قدرته و نسبت خلق افعال عباد بعباد
لا الی تعالی و عینیت صفات باریتعالی که اشاعره راه صواب غلط کرده و شاید بکدام مسئله دیگر غبار ربط تو اعتقادات
فاسدهٔ باطله معتزله بدامن اعتقادات حقه امامیه نرسیده مثل ایجاد منزلة بین المنزلتین و اعتقاد خلود مرتکب کبیره غیر تائب
فی النار و عدم قدرت قادر مطلق بر عفو و صفح آنها و خرق الحالة التی لا یفهم مفهومها کالکسب الاشعری فکیف الجهالات
التی اخترعوها و اخرجتهم عن دائرة جبلة نوع الانسان فضلا عن الایمان بلکه بمسائلیکه اشاعره از صراط سوی نقل و
طریق مستقیم عقل برون نشتافته اند با معتقدات اثنا عشریه بالاتفاق اتفاق واقع شده مثل مسائل مزبوره که اثنا
عشریه و اشعریه مخالف مزعوم معتزله اعتقاد دارند و ازین قبیل است تفضیل نوع بشر بر نوع ملک که اثنا عشریه و اشعریه
معتقد اند بخلاف معتزله کلهم او جلهم که مفضل نوع ملک اند و تفرقه در اعتقاد شیعه و اشاعره اینکه اشاعره اشرف
انبیا و یا من یلیهم او نوع مردم را از ملائکه افضل میدانند و اثنا عشریه ایمه اثنا عشر را نیز و همچنین اکثر معتزله منکر عذاب قبر اند بخلاف
امامیه و اشاعره پس اگر بقول علمای سنیه امامیه اخذ دین از معتزله کرده بودند هیچ یک ازین مسائل با آنها
اتفاق میداشتند تنبیه لطیف است بحت و تهمت محض و از هیچ مسفر منجلی تر است که مقدم طائفه معتزله در حقیقت میده
نسبت اعتزال و اهل این عطا است او بمله الجبار القهار النار و لا اعطاه شیئا من رحمته و ابعده عن دار القرار و
سوی اعتقاد شش و اعتقاد الحقیر او کما ذکره بمقاواتر صحیح من سن سنة سیئة الحدیث وزر و وبال انهم بر و ست
بجناب ولایتمآب وصی رسول الثقلین ابن عم سلطان الخافقین امام البررة و قاتل الکفرة امیر المومنین علی بن
ابیطالب صلوات الله علیه و علیه چه مثابه که بضرورت از ذکر شش ستم بر قرطاس اهل هیر رفته و امامیه صاحب چنین
اعتقاد بر تلبیس را ثانی ابلیس می پندارد و سنیان هم اگر شان امامیه گلوگیر شان نباشد البته بحکم آثار صحیحه که بکثرت
در کتب سنیه هم مرویست مشار الیه و تبعه اش را از دائرهٔ ایمان خارج شمارند پس چگونه امکان دارد که اسلاف
امامیه از چنین کسان اخذ اصول دین سازند چون بعونه و حسن توفیقه تعالی از تنزیه ذیل اثنا عشریه از لک
تقلید معتزله فراغ دست داد بانجاز وعد مقصود اصلی میگرایم یعنی گزیندی از معتقدات اشاعره بمسائل مزبوره
که معتزله را کوچک ابدال شان شاید گفت شروع مینمایم تا بموجب الاشیاء تعرف باضدادها کیفیت حقیقت
اعتقادات فیه اثنا عشریه و متانت و رزانت آرای شان کفلق الصبح لائح گردد و ابتدا بتفصیل اجمالی میکنم که این علمای

علماے اعلام سنیہ مثل امامهم فخر الدین الرازی وحجة الاسلام عندهم محمد بن محمد الغزالی ونظرای آنها که طول
باع شان در مدارک عقلیه و مآرب نقلیه بالسمع عجیب و بالبصیرت که لا عن شیء ربقه تقلید مثل ابو الحسن اشعری را بر قاب
خود بسته اند و خود را مقتفی اثرش وانموده اند و مشار الیه را باخذ علوم و مقتدای خود قرار داده انتساب خود را
بعزی الیه مایه مباهات ساخته لقب اشعریت را برای خود پسندیده اند و عمرها صرف خرق وایجاد ادله وبراهین نحر عادتش
نموده اند و بایند داغ سوز بیهایتو یهمون انهم اتوا الشیء لکن لم یاتوا الشیء فان العطار لا یستطیع ان یصلح ما افسد
الدهر؛ وحال آنکه این بزرگ نه صحابی است و نه تابعی که در مایه ثالثه لباس هستی بر کرده و نه از زمرهٔ رفیعه محدثین
نه از فقهاے کاملین نه چنانکه در حق الکرخی از متصوفه اعتقاد دارند از طائفه اولیا وعرفا معدود باشند اینکه
بماهریت مباحث کلامیه ممتاز و منفرد باشند حقیقتش بجلباب اختفا مستتر نیست که بعض مشار الیه از مسائل حکمیه از
مقالاتش هویداست و اگر بجهت معادات ابو موسای اشعرے با حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام
که از متواترات است بمنزله درایت و شاید ذکری از آن بموقعش درین عجاله هم بیاید و نسب این شخص مشار الیه منتهی میشود
برگزیده اند دیگر را از اولاد اصحاب کبار متصف باین صفت اختیار منفر مودند فلا یظهر لذلک سبب وینقضی منه العجب
کل العجب؛ ومصداق کلام این ستهام است انچه محقق شهید شوستری به بیان حالش ایراد فرموده اند بعینه بیاض برده میشود
قال فی احقاق الحق مما ینبغی ان ننبه علیک فی هذا المقام ان المقالات العجیبة التی تفرد بها شیخ الاشاعرة لیست
مما تنتهی الی مقدمات دقیقة قد اطلع هو علیها بدقة الفکر وممارسة الفنون العقلیة والنقلیة وانه قد علم وتواتر انه
لم یکن من اهل هذا الشان والعلماء المطلعین علی قوانین الحد والبرهان بل انما ذهب الی بعض تلک المقالات بمجرد مخالفة
ارباب الاعتزال وحب التفرد فی المقال طلبا للریاسة الجهال؛ ولهذا تری الحکیم شمس الدین الشهرزوری جعل متابعة
فخر الدین الرازی لمذهب الشیخ الاشعرے قدحا علی ذکائه وشعوره و دلیلا علی نقصان کماله وقصوره من تحرز
الحکماء والرحیل للاول من المدققین وقال اعجب احوال هذا الرجل انه صنف فی الحکمة کتبا کثیرة توهم انه من الحکماء المبرزین
الذین وصلوا الی غایات المراتب ونهایات المطالب ولم یبلغ مرتبة اقلهم ثم یرجع وینصر مذهب ابی الحسن الاشعری
الذی لا یعرف ای طرفیه اطول لانه کان خالیا من الحکمتین البحثیة والذوقیة لا یعرف یرتب حدا ولا یفهم برهانا بل
هو شیخ مسکین متحیر فی مذاهبه الجاهلیة التی یخبط فیها خبط عشواء انتهی وانی کنت اظن او لا ان الحکیم المذکور بما یتعصب
فی اظهار نقص الشیخ الاشعرے لعداوة دینه ونحوها حتی رایت فی رسالة عملها السید معین الایجی الشافعی الاشعری
صاحب التفسیر المشهور فی مسئلة الکلام ما یؤید کلام الحکیم المذکور حیث قال ولیت شعری للاشعرے لم یحصل مطلب
الکلام کالاستواء والنزول والعین والید والقدم وغیر ذلک فانه ذهب الی ان کلا من ذلک لا ایمان به
واجب والکیفیة مجهولة والسوال عنه بدعة فلا ادری لم فر عن حقیقة الکلام الا مجاز البعید ثم قال واعلم انه
رضی الله عنه قد یدعو ابی عقیدة جدیدة بمجرد اقتباس قیاس لا اساس له مع انه مناف لصریح القران وصحاح
الاحادیث مثل افعال الله تعالی غیر معلل بغرض فی لیله کما صرح به فی کتبه انه یلزم تاثر الرب عن شعوره بخلقه وثبت تعلم

انه لا شك ذ ثمرة ان علمه تعالى بالممكنات والغايات المرتبة عليه صفة ذاتية وفعله متوقف عليه فاين التاثير نعم صفة فعلية موقوفة على صفة ذاتية وكم من الصفات الذاتية موقوفة على مثلها انتهى بل يفهم من شرح جمع الجوامع للغفاري الرومي في مبحث القدرة ان اكثر تلك المسائل التي تفرد بها الاشعري قد اخذها من ائمة القصاص والوعاظ حيث قال اما المستحيلات فلعدم قابليتها للوجود لم تصلح ان تكون محلاً للارادة لا لنقص في القدرة ولم يخالف في ذلك الا ابن حزم فقال في الملل والنحل ان الله عز وجل قادر على ان يتخذ ولدا اذ لو لم يقدر عليه لكان عاجزا ورُدّ ذلك بان اتخاذ الولد محال لا يدخل تحت القدرة وعدم القدرة على الشيء قد يكون لقصورها عنه وقد يكون لعدم قبوله للتاثير فيه لعدم امكانه لوجوب او امتناع والعجز هو الاول دون الثاني وذكر الاستاد ابو اسحق الاسفرايني ان اول من اخذ عنه ذلك ادريس عليه السلام حيث جاءه ابليس في صورة انسان وهو يخيط ويقول في كل دخلة وخرجة سبحان الله والحمد لله فجاءه بقشرة وقال ان الله تعالى يقدر ان يجعل الدنيا في هذه القشرة فقال الله قادر ان يجعل الدنيا في سم هذه الابرة ونخس بالابرة احد عينيه فصار اعور وهذا وان لم يرو عن رسول الله صلى الله عليه وآله فقد اشتهر وظهر ظهورا لا ينكر قال وقد اخذ الاشعري من جواب ادريس عليه السلام اجوبة في مسائل كثيرة من هذا الجنس انتهى كلامه وكفى بذلك شناعة وفضيحة لهم ولمذهبهم وقد وقعهم في مذهبهم حاليا ارخاي عنان شعبديزخامه بعضار مقدمات مخرقه بديعه شيخ اشعري ميسازم وبشروع از مبحث رويت ميكنم بر ارباب بصيرت در نقاب احتجاب نيست كه كافهٔ اولو الابصار هشت چيز را شرط ابصار و بعد يافته شدن اين شروط ابصار را ضروري و بفقد آنها او فقدان احدها ناممكن ميدانند آن شروط اينست اول سلامت حاسه دوم مقابله بين الرائي والمرئي سيوم عدم قرب مفرط چهارم عدم بعد مفرط پنجم نبودن حجابي درميان رائي و مرئي ششم شفاف نبودن مبصرات يعني كثيف بودن هفتم تعلق قصد رائي برويت هشتم وقوع ضوء بر اجسام مرئيه و ضرورت اين شروط در امر ابصار ضروري و بديهي ميدانند الا حضرات اشاعره كه هرگز اين شروط را موقوف عليه ابصار نميگيرند بلكه وقوع ابصار را عند وجود الشرائط محض اتفاق ميدانند و بر كردن عادت مي بندند و اين مكابره صريحه است و كدام امر در بداهت ازين واضح تر خواهد بود و ز نهار حاجت بنقض ندارد و غريب تر آنكه چون طرف مقابل بر ايشان الزام ميكرداند كه در صورت عدم اشتراط شروط ثمانيه و اتفاق بودن رويت عند ذلك مي بايد كه روايح و طعوم و امثال آنها بچشم سر مرئي شوند و حريف بزعم خود مي پندارد كه اينها محجوج شده از قول مستحيل باز مي آيند بمبالات اقرار چنين امر بديهي البطلان ميسازند و متفق عليه كافهٔ عقلاست كه هرگاه سخن بانكار بديهي و اقرار محال ميكشد كلام معقول را گنجايش نمي ماند كما يأتي مدلل بسط تعرف انجام اينست كه مذهب ايشان درين باب انچه مذكور شد پيش كسيكه بساحت تدبر قدم نهاده و هم بحضور شخصيكه مراحل ادراك را طي كرده پيش سازند بشرطيكه گرفتار قيد اشعريت و اعتزال نباشند پس اگر آن برنا و پير بگويند كه اين معتقد طرفي از صحت دارد ما هم با سمع والبصر قبول سازيم و اگر آنها قائل اين قول را منخلع از فطرت انسانيه پندارند منكشف شد كه اعتقاد رويت ابشرط

٤ روئيت باري تعالى [illegible]

٤ [illegible]

مبحث نفی رؤیت باری تعالی

کذای جبلی نوع انسانیست و انکار آن انکار اجلای بدیهی و برظاهرست که اینهمه بچشم مؤنث باقرار مستحیلات به
اثبات اجل محالات یعنی رویت من لا یدرکه الابصار وهو اللطیف الخبیر است و این حیران و قائق صنع حضرت آفریدگار
محو حیرت است که کدام ضرورت اشاعره را داعی اثبات رویت او تعالی و تقدس شده است اگر متمسک
بسمعیات از آیات و احادیث شوید اگر بالفرض آیات و اثار بظاهرها دال بر رویت بکثرت یافته شد و دال
بر عدم رویت اصلا یافته نمیشد چون مخالف ادله عقلیه بود تاویل واجب میبود و مثبت معروضه فقیر است آنچه از امام
السنیة محمد غزالی در احقاق الحق نقل شده قال ان امر الظواهر هین فان تاویلها ممکن والبرهان القاطع لا یاول
بالظاهر بل یسلط علی تاویل الظاهر کما فی الظواهر التشبیهیة فی حق الله تعالی فکیف که آیات و احادیث داله بر عدم
امکان رویت موجود و دلالتش بر عدم رویت از دلالت بعض سمعیات بر رویت اقوی و اظهر کقوله تعالے
لا تدرکه الابصار که مطابقةً دلالت بر عدم امکان رویت دارد و مثل قوله عز من قائل لن ترانی که بتصریح اهل عربیت
لن فائدهٔ تاکید و تابید نفی میرساند و تخصیص نفی بدار دنیا مجاز بدون ضرورت صارفه ناجائز بالخصوص درحالیکه
متکلم ابدی البقا باشد و عمده دلائل آیه یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک
فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم بر عدم امکان رویت و معصیت عظیم بودن این مستدعاست زیرا که
اگر رویت او تعالی بدار آخرت ممکن میبود در جماعهٔ مؤمنین تمنای این سعادت عظمی خواهش آن بدار دنیا هم کرده بودند
بر طلب امر ممکن فی حد ذاته و اشتباه جواز فی موضع دون موضع البته حق تعالی تعذیب المومنان و اینهم نزول
صاعقه نمیفرمود و فضل این رد زبهان در این باب کلامی طویل کرده و محقق شهید جواب مسکت داده من شاء
فلیرجع الیه بازچه بلا ایش آمد و کدام خلل و فتور در ایمان باقرار انکشاف بالبصیرت و انکار رویت بمرای العین
بدار القرار میدانید که بجهت آن قائل چنین امر مستحیل عقلے شدند و اگر بموجب دلالت ظواهر سمعیات اعتقاد برای
می انکارند پس چرا بائیست که بموجب آیات و احادیث داله بظاهرها بجسم او تعالی قائل بجسم میشدند و متصدی
تاویل نمی شدند بتخصیص که آیات داله بظواهرها بر جسمیت حضرت واجب الوجود در فرقان کریم بوفور و کثرتست
پس لا محاله ملجا شده در جواب میگویند که بدلیل عقل جسمیت واجب الوجود محال لهذا انکار آن داریم و تاویل
ظواهر واجب می انگاریم و علی هذا میگوئیم که رویت بچشم سر با فقدان جسمیت کی مخالف عقل نبود که بتاویل آن نمی پردازند
بالجمله سمعیات در چنین مطالب کافی نمی افتد کما نص علیه العلامة التفتازانی فی شرح المقاصد حیث قال و
لم یقتصر الاصحاب علی ادلة الوقوع مع انها تفید الامکان ایضا لانها سمعیات ربما یدفعها الخصم بمنع امکان المطلوب
فاحتاجوا الی اثبات الامکان اولا والوقوع ثانیا + و دلیلی عقلی که شیخ اشعری بر امکان رویت اختراع
فرموده محصلش اینکه جوهر و عرض هر دو مرئی و علت مشترکه رویت جز وجود و حدوث نیست و حدوث نا سبب علت
برای صلوح علیت ندارد پس علیت رویت منحصر در وجود و وجود بین واجب الوجود و ممکن مشترک پس واجب الوجود هم
مثل ممکنات ممکن الرویه است و جمله مقدمات این دلیل از انحصار علیت رویت در وجود و حدوث و منع رویت جز هر

۲ رکوع ۶
سیپاره سورهٔ
نسا ۱۲

بحث نفی رویت باری تعالی

اگرچه عرض حسی سنیه نیست و منع عدمیت حدوث و منع اشتراک وجود در واجب الوجود و ممکن که خود شیخ ممدوح وجود
هر شیئی را نفس شیئی گفته است فاین الاشتراک ممنوع و مقدوح و لهذا فحول علمای اشاعره اعتراف بعجز از اقامت
دلیل عقلی نموده نزاعی که بین الفریقین وجوداً و عدماً بوده است آل بنزاع لفظی ساخته اند کما افصح به المحقق الشهید حیث
قال ثم لا یذهب علیک ان الذی الجاء فخر الدین الرازی و من تاخر عنه الی ان جعلوا النزاع لفظیا هو العجز عن
اتمام الدلیل العقلی علی امکان الرویة حتی ان الرازی فضح نفسه فی کتاب الاربعین فقال بعد ذکر دلیل الاشاعرة
و ذکر الاسولة و الایرادات الکثیرة علیه اعلم ان الدلیل العقلی مما عوّل علیه فی هذه المسئلة هذا الذی اوردناه و
اوردنا هذه الاسولة علیه و اعترفنا بالعجز عن الجواب عنها اذا عرفت هذا فنقول مذهبنا فی هذه المسئلة ما اختاره الشیخ
ابو المنصور الماتریدی و هو انا لا نثبت صحة رویة الله تعالی بالدلائل العقلیة بل نتمسک فی المسئلة بظواهر القرآن
و الاحادیث فان اراد الخصم تاویل هذه الدلائل و صرفها عن ظواهرها بوجوه عقلیة یتمسک بها فی نفی الرویة اعترضنا
علی دلائلهم و بینا ضعفهم و منعناهم عن تاویل الظواهر انتهی کلامه و قال فی شرح المواقف بعد ترویج الدلیل العقلی
للاشاعرة بما امکنه فالاولی ما قد قیل من ان التعویل فی هذه المسئلة علی الدلیل العقلی متعذر فلنذهب الی ما اختاره
الشیخ ابو المنصور الماتریدی من التمسک بالظواهر النقلیة هذا کلامه و نحن نقول الیس لهذا الرجل الملقب بالامام و للسید
المحقق الشریف الهمام مع علو شأنهما و شهرة مکانهما بین الانام ایثار هذا الطریق و اثبات صحة رویة الله تعالی بالظواهر
اذ لا یمکن بالظواهر النقلیة الا بعد اثبات الامکان الذاتی للرویة بالبرهان العقلی فالا وجب التاویل کما فی سائر آیات
التجسم انتهی الکلام السدید المفید للمحقق السعید الشهید فیقول العبد الحقیر که از سفیده صبح روشن تر است که هرگاه این موسسان
اساس اشعریت و علمای اعلام ممتاز بالبنان درینباب چهره بطلاس افگنده باشند دگری که هوس اثبات
رویت ایزد بیچون بدلیل عقلی نماید کیست ما را حاجت تجشم مؤنت در ابطال باطل چیست حال اسناد او طریق
استدلال بظواهر نقلیه هم کما ینبغی منکشف گردید و الحمد لله علی ظهور الحق و ظن فقیر که مساوق نفس الامر است آنست که
اکثر اسلاف سنیه در حقیقت قائل بتجسیم حضرت ایزد سبحان خالق الزمان و المکان تقدس و تنزه عن شوائب النقصان
و وصمة الامکان جلت قدرته بوده اند و از اینکه بزبان نگویند چه میکاهد بلکه اگر این حرف بی پرده میگفتند ایراداتی
که بر امکان رویت مع فقدان الجسمیة وارد میشود وارد نمیشد گو در اصل بنیان ایمان زیاده تر تزلزل پدید میگشت
و دلیل دعوی این بیچاره آنکه طائفه موصوفه معتقد بودن مکون کائنات در جهت فوق هستند و هرگاه اعتقاد
برویت بچشم با اقرار بودن در جهتی از جهات جمع شود باز کدام عاقل را در تدین قائل این قول بتجسیم او تعالی
اشتباهی ماند تذییل لذلک المرام تحقیق مباد که قول اشاعره که شروط ثمانیه را نفیاً و اثباتاً در امر رویت
دخلی نیست مخصوص امر ابصار نیست جمله علل قریبه را در وجود معلولات اصلاً موثر نمیدانند مثلاً احراق را از نار و
تبرید را از ثلج حادث نمی پندارند الی غیر ذلک نص علیه الشیخ ابو الحسن الاشعری حیث قال لا علاقة بوجه من
الوجوه بین الحوادث المتعاقبة الا باجراء العادة فیکون مصاحبة امرین عادة مساوقة لوقوعهما اتفاقاً و در حقیقت

باین قول ابطال دقائق حکمت حکیم علی الاطلاق و لطائف صنع صانع انفس و آفاق میسازند چه اگر علاقه بین الحوادث نباشد صنع صانع تعالی مجده باین سلوب منتظم جمله عبث باشد و اگر تسلیم وقوع عادة سازیم تاهم جریان عادت بر سبیل استمرار بدون التخلف بسببی خواهد بود و هر چند اسلاف ایشان افعال ایزدی را معلل بغرض نمیدانند مگر متاخرین خالی از حکم و مصالح که نمیدانند و فی هذا ابطالها و طرفه اینکه بر نقول خود نازشها دارند که ما جمله کائنات را بارسته قدرت قادر مطلق میدانیم و غیر ما بغیر و انحرف تو بهی بیش نیست اعتقاد طرف مقابل هم همین است که در اصل جمله کائنات بارسته قدرت صانع عالم اند اولا و ثانیا فیه تعلیق امر بامر لانه ایضا من صنعه مثلا بامر ابصار این وسائط از از طبقات و رطوبات جز صانع حقیقی مصنوع کیست و روح باصره که آفریده و قوت ابصار در ان که بخشیده معهذا وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ سلب این قوت بجمیع القوی در دست قدرت اوست پس اینهمه حوادث و کائنات در اصل آثار صنعت و قدرت او تعالی می شود لا الی الغیر آری اگر تعلیق امری بامری آخر که از مصنوعات صانع حقیقی نمیبود کسی میکرد قول اشاعره بجای خود می بود و اذ لیس فلیس و حسب ظاهر بر قول اشاعره که وجود علت رویت است و چون امر آخر را وجودا و عدما در امر ابصار اصلا موثر نمیدانند همان وجود علت تامه خواهد بود لازم می آید که جمله مخلوقات ذیحیات خالق مکونات را دائما برای العین میدیدند زیرا که علت رویت یعنی وجود موجود و تخلف معلول از علت عند العقلا ناروا و چون عند التحقیق وجود کلی مشکک است و وجود واجب الوجود اقوی و اکمل و طلوع و افول و انتقال من مکان الی مکان و تستر و احتجاب بنقاب و جلباب از شان آن نور الانوار بنسبت اظهر من الشمس که نور ایزدی انور انوار و ضیای نیر اعظم را بآن نسبت ذره و آفتاب دادن راه عمی و تعامی بیمود نسبت پس می بایست که او تعالی اضوء و اظهر از جمله مرئیات مرئی شده باشد و کلمح البصر از نظرها غائب نشود مگر اینکه متمسک بکلیه مخترعه خود می شوند که نحن لا نقول بوجوب شیء لشیء و معلوم نیست که اشاعره بچه وجه از خدا ترسیده رویت او تعالی را بخصوص دار القرار قرار داده اند و الا اگر مدعی رویت بعض کاملین او تعالی درین دار دنیا می شد ناز بزبان شان که میگرفت و در حقیقت قید خصوصیت دار آخرت حرفی بیش نیست زیرا که قائل اند که اکثر کملا و عرفا را در عالم خواب رویت ایزد بیچون نصیب شده و بدیهی است که هرگاه دیدن حضرت رسالت مآب ختمی پناه در خواب و بیداری یکسان باشد بنوم و یقظه دیدن رب المرسلین و النبیین چیان یکسان نخواهد بود و خیلی تاسف است که کسی از مدعیان رویت او تعالی بعالم خواب که بهتر از بیداری شاید کفت باقی نمانده و الا از کیفیت رویت و کلام استعلام میرفت و البته کیفیت رویت در قیامت منکشف می شد المختصر در ازای این ترهات و دعوی مستحیلات جز استعاذه و دم فرو ماندن اضاعت وقت بحرف و کلام نمی باید و لنعم ما قال آیة الله فی الارضین العلامة الحلی علیه شابیب رحمة رب العالمین که از مذهبی که جبال شاهقه در حضور ما باشند و با وجود سلامت حاسه و فقدان حجاب ممکن باشد که مرئی نشوند و رویت طعوم و روائح و اصوات ممکن باشد بلکه از اینهم عجیب تر است که ایزد بیچون منزه از جسمیت و عوارض آن و بری از جهت و مکان مرئی شود + فلینظر اولوا الابصار بعین الانصاف و لینصف اهل النصفة ناکبین عن الاعتساف و نیز از اعتقادات اشاعره خلاف معتقد

کافهٔ عقلا نیست که نظر صحیح مستلزم علم نمیباشد و حال آنکه بداهت شاهد است که مثلا هر کس را علم بانیکه واحد نصف اثنین است و اثنین نصف اربعه حاصلست بالضرورت او را علم بانیکه واحد نصف النصف اربعه است حاصل خواهد شد و اشاعره میفرمایند که حصول این علم محض اتفاقی و حسب جری عادت است اصلا ملازمه در میان نیست و برین قول شان لازم می آید که بعد این هر دو مقدمه اصلا علمی حاصل نشود یا علم بقضیهٔ العالم حادث یا زید یا کل حاصل گردد و این سفسطه ایست ظاهر و ماهر والتیه بانتفای این ملازمه سد باب استعلام مجهولات از معلومات خواهد شد و هیچ مقدمه را از مقدمات قیاس و برهان بر خصم ثابت کردن نمیتوانند و جوابیکه صاحب ابطال الباطل ازین اشکال داده ملخصش انیکه که نسبت بمعنی باشاعره که آنها حصول علم بعد نظر صحیح محض اتفاقی میدانند افتر است اشاعره قائل بملازمه بینهما عادة هستند و بر حضرت واجب الوجود تعالی مجده که قادر مختار است امری واجب نمیتواند شد تا القای علم بعد النظر از و تعالی واجب باشد و علم به نتایج هم از ممکنات است و ممکن را موثر ناگزیر و لا موثر الا الله جلت قدرته پس اگر خصم مدعی است که تخلف نتیجه از نظر محال عقلی است غیر مسلم ماست که بعد نظر تفطن به نتیجه دست نمیدهد و اگر عقلا مستحیل نمیگوید لا محاله عادة مستحیل میگوید این خود عین مذهب اشعری است و صاحب احقاق الحق علیه الرحمه انچه بر جوابش افاده فرموده محصلش انیکه دعوی افترای نسبت اتفاقی دانستن اشاعره حصول علم را بعد النظر مفترای محض است انیک قول صاحب مذهب یعنی شیخ اشعری مذکور شد و لا محذور فی الا عادة و هو هذا الاعلاقة بوجه بین الحوادث المتعاقبة الا باجراء العادة فتکون مصاحبة امرین عادة مساوقة لوقوعها اتفاقا ازین زیاده تصریح اتفاقی بودن ملازمه بین الشیئین ایهما کان چه خواهد بود و خود صاحب ابطال الباطل زیاده تر توضیح نموده که در امثلهٔ این امر گفته که ری بعد شرب الماء و احراق بعد مسیس النار را از تاثیر آب و آتش نیست بلکه محض اتفاق است عادة پس انکار اتفاقی و انستن ملازمه از قبیل توجیه الکلام بما لا یرضی قائله بل بما یناقض قول نفسه خواهد بود باقیماند اختراق لزوم عادت حقیقتش انیکه قضیهٔ لزومیه مقابل قضیه اتفاقیه است و اصناف لزوم در کتب منطق مصر و معدود و لزوم عادی در عداد لزوم داخل نیست پس اتفاقی بودن قضیهٔ مبتنی بر عدم لزوم است و فقیر بعبارة آخری ایضاح این مدعا می کند که اگر مساوقت بین الشیئین بعلتی باشد آن اتفاقی نیست و هرگاه شیئی مساوق شیئی آخر مساوقة دائمة او اکثریة یافته شود و علتی یافته نشود لا محاله این مساوقت اتفاقی خواهد بود و همین است حال مساوقت عادی داخل است فتدبر و عدم تفطن به نتیجه بعد نظر صحیح نیست متعلق بقصد خلاف نفس الامر و قضیهٔ لا وجب علی الله تفصیلی دارد یعنی لا یجب علی الله تعالی شیئی بایجاب غیره علیه تعالی بخلاف انچه او تعالی بمقتضای حکمت و عدل و رحم بر خود وجب ساخته و در مباحث آتیه مفصلا انشاء الله انکشاف می پذیرد ملخصش انیکه وجوب بالاختیار منافی اختیار نیست بلکه عین اختیار است و لب افاده محقق شهید علیه الرحمه انیکه حصول علم بعد النظر الصحیح فطری نوع بشر و اجلای بدیهی است پس اگر خصم صد تشکیک و هزار تردید ایجاد کند چون در مقابل بدیهی است قابل اصغا نیست کما تقرر فی مدارکه و وجه ارتکاب این محال یعنی مذهب مصادم بدیهی انچه میگویند که ما حدوث جمیع ممکنات را منتسب بقدرت ایزدی میدانیم لا غیر حریت غیر معقول هرگاه ترتیب مقدمات نظر کرده است کرده ایزدی باشد و وصول به نتیجه بعد النظر الصحیح در حقیقت القای ملهم

مساوقت عادی

العرب والعجم بار در بلاد زمره منها کدام فتور در شمول قدرت ایزدی لازم می آید که بجهت آن چنین عقیده باطل اختیار نمایند
نیست مگر آنچه سابقاً گفته شد که مخالفت عقل و مصادمت بداهت را بر خود متحتم ساخته اند و از ینهم شگرف تر است
که با وجود اعتقاد وجوب نظر نظر را واجب بالسمع میگویند و این قول مستلزم دور صریح و باعث افحام انبیا علیهم الصلوة
والسلام زیرا که هرگاه نبی دعوت بتصدیق خود فرماید مخاطب میگوید که تا من نظر نکنم بر من تصدیق نبوت واجب نیست و بر من
نظر واجب نیست تا تصدیق نبوت نکنم و علی هذا بر ظاهر است که نبی را چاره جز سکوت نخواهد بود و فائده بعثت انبیا
منتفی میگردد نعوذ بالله من ذلک و همچنین معرفت خدا تعالی هم واجب بالسمع قرار میدهند و یلزم علیه ایضاً الدور الصریح
المعلوم بطلانه که دانستن خدا موقوف بر امر خدا و دانستن امر خدا موقوف بر دانستن خدا و آنچه علمای سنیه در تفصی
این اشکال متعذر الحال تاویلات رکیکه واهیه بکار برده اند قابل التفات نیست و غایت جهد آنست که مولف
ابطال الباطل متصدی آن گشته و صاحب احقاق الحق گویا بتحصیل حاصل بهبا منبثا ساخته چون اطنابی داشت
سزای اندراج درین وجیزه نبود کول بکتاب احقاق الحق و کتب دیگر کرده شد من شاء فلیرجع الیها **و از جمله اختراعات**
علمای سنیه کلام قدیم نفسی است که کسی از اهل ملل سماوی و غیرهم پیش از ایشان قائل آن نبوده و بالآخره عمده
مباحث متنازع فیها بین السنیه و مخالفیهم گردیده حتی که ظاهرا مباحثه و مناظره در مسائل علم کلام در همین مسئله آغاز
گشته و از وجوه نامیدن علم باین نام عمده همین وجه را میگویند که بحث درین مسئله اهم مباحث بوده است فسموا الکل
بالجزء الاعظم و چون اکثر خلفای بنی عباس معتزلی المسلک بودند و در قول بحدوث کلام تعصب تمام داشتند
و علمای سنیه را هم بجدی غلو درین باب بود که چون متوکل علی الله عباسی مجاهر بتعصب عداوت اهلبیت اظهار از معتقد
قدیم اسلاف نکول کرده قائل بقدم کلام ایزدی شده از عداوت او با امیر المؤمنین علیه السلام که محبت آنحضرت بموجب
آثار صحیحه مصطفوی موقوف علیه ایمانست و اعلان فسق و فجور او قطعاً قطع نظر کرده او را محیی السنه نامیدند و در
عداد خلفای راشدین معدود ساختند قال و قیل درین مرام باطناب و اسهاب کشید که استیعاب آن لائق این وجیزه
نیست لهذا این قاصر الادراک بذکر مجملی سهل الدرک کافی بانجام اقتصار میسازد و کلام فاضل موصلی را که
در ابطال الباطل بیان مفهوم متعسر الفهم کلام نفسی آورده ذریعه تبیین ما هو الحق الصراح می نماید قال لیراجع
الشخص الی نفسه انه اذا اراد التکلم بالکلام فهل یفهم من ذاته انه یزور و یرتب معانی لیعزم بها علی التکلم بها کما ان
من اراد الدخول علی السلطان او العالم فانه یرتب فی نفسه معانی و اشیاء یقول فی نفسه ساتکلم بهذا فالمنصف
یجد من نفسه هذا البتة فهذا هو الکلام النفسانی ثم قال ان الالفاظ التی یتکلم بها لها مدلولات قائمة بالنفس فنقول
هذه المدلولات هی الکلام النفسانی انتهی **اقول** اما اولاً پس این کلام نفسی چندی پیش از پیرایه هستی برکردن شیخ
ابو الحسن اشعری ایجاد شده و الا پیش از زمن این لفظ هم بر زبان احدی از اهل اسلام و غیرهم نرفته بود و شاهد عدل
از همین معنی است آنچه محقق شهید علیه الرحمه از بعض رسائل سید معین الدین شافعی و مشار الیه از بعض فضلای متقدم نقل کرده
حیث قال ما تلفظ بالکلام النفسی احد الا فی المائة الثالثة و لم یکن قبل ذلک فی لسان احد پس آنچه زبان سلف

صالح باآن زنهار آشنا نشده باشد فضلاً عن این جهت که کلام الله و رسول آنرا ایجاد کردن و معتقد دینی قرار دادن یعنی چه و برای چه
واما ثانیاً فصریح ان تلک المدلولات لیست الا العلم بتلک المعانی وان سمیت بالکلام النفسی فلا مشاحة فی التسمیة
والعبرة بالمعنی لا بالاسم وقد اورد الفاضل الموصلی نفسه علی کلامه واجاب عنه حیث قال فان قال الخصم تلک المدلولات
عبارة عن العلم بتلک المعانی قلت هو غیر العلم لان من جملة الکلام الخبر فقد یخبر الرجل عما لا یعلمه او یشک فیه فالخبر عن
الشیء غیر العلم به. ترجمه اش اینکه اگر خصم بگوید که آن مدلولات عبارتست از علم بآن معانی میگوئیم که آن غیر علم
است زیرا که از جمله کلام خبر هم هست وگاهی انسان خبر میدهد از انچه آنرا نمیداند یا در آن شک دارد و پس خبر از شیء
غیر علم است بآن شیء انتهی واین تفرقه مخترعه بی اصل بحت است کما افصح به شارح الجدید للتجرید ونقل المحقق الشهید وهذه
عبارته لقائل ان یقول ان المعنی النفسی الذی یدعون انه قائم بنفس المتکلم ومغایر للعلم فی صورة الاخبار عما لا یعلمه هو ادراک
مدلول الخبر یعنی حصوله فی الذهن مطلقاً یقیناً کان او مشکوکاً فلا یکون مغایراً للعلم والحاصل ان هذا انما یدل علی مغایرته
للعلم الیقینی لا للعلم المطلق اذ کل عاقل یتصدی للاخبار فی ذهنه صورة ما اخبر به بالضرورة. ملخص ترجمه عبارت اینکه
قائلی را میرسد که بگوید که تحقیق معنیئیکه اشاعره دعوی قیام آن بذات متکلم میکنند و در صورت اخبار بانچه علم بآن ندارد
یا در آن شک دارد مغایر علمش میگویند آن معنی نفسی ادراک مدلول خبر است یعنی حصولش در ذهن علی الاطلاق
یقینی باشد یا غیر یقینی پس مغایر علم نخواهد بود وحاصل این کلام اینکه این معنی دلالت نمیکند مگر بر مغایرت آن معنی
نفسی با علم یقینی نه با مطلق علم زیرا که هر عاقلی که مرتکب دادن خبری میشود کیف ما کان ضروریست که صورت انچه
بآن اخبار میکند در ذهنش حاصل میشود انتهت محصول این کلام اینکه اگر ادراک مدلول اذعان بخبر بما یخبر به
شرط می بود این تفرقه پیرایه از وقعیت میداشت وحال آنکه این چنین نیست زیرا که مخبر از انچه خبر میدهد مدعی ثابت باشد یا نه
درک مدلولش ضروریست مثلاً هرگاه کسی بقضیه زید قائم اخبار بکسی میکند علم بمضمون جمله یعنی قیام زید بلا ریب او را
حاصل میشود گو اذعان وقوع قیام نداشته باشد پس این ادراک عین معنی نفسی است لا غیر غایتش اینکه در صورت
عدم اذعان المعنی هم بخاطرش خطور خواهد کرد واین امر منافات با ادراک مدلول ندارد واینجا ان شاء الله تسلیم غیر
مسلم میگوئیم که چون بنای این تفرقه بر اخبار عما لا یعلمه او یشک فیه ریخته اند والبته عند الخصم هم عدم علم وشک را در
ساحت کبریای عالم الغیب والشهادة بار نیست معنی نفسی معبر بکلام نفسی ببارگاه قدس عین علم خواهد بود واگر متعنتی
از جانب خصم بگوید که مقصود خصم اثبات مغایرت معنی نفسی با علم بوده است وهرگاه ماده افتراق برآمد مغایرت ثابت شد میگوئیم که علم
اذعانی ومقابل آن انواع مختلفه اند پس اگر بفرض غیر واقع کما تبین من کلام شارح التجرید مغایرت یکنوع علم یعنی غیر
اذعانی با معنی نفسی ثابت شود مغایرت نوع آخر یعنی علم اذعانی در علم انسانی هم ثابت نمیشود فکیف در علم ربانی
که آن منحصر درهمین نوع است ومخفی مباد که فاضل موصلی بنای کلام را بر قیاس غائب علی الشاهد ریخته است وحال آنکه قیاس
غائب علی الشاهد امریست بی بنیاد ولیاقت آن ندارد که بران بنای اثبات امری دینی نهاده شود چه جای که قیاس علم
ایزدی که در حقیقت حقیقتش بسان ذات اقدس او تعالی مجهول الکنه است بر علم انسانی کرده شود ما للتراب ورب الارباب

عینیت صفات

واگر معنی نفسی را بقیاس غائب علی الشاهد ثابت میسازند باید که بنهج علیین قائل مطابقت شوند مثلاً مثل انسان قائل قوت متصرفه در باریتعالی هم شوند که اول ترتیب مدلولات میفرماید و بعده اصدار امر و نهی و چنانکه انسان بسبب اعتیاد تصور مدلولات بدون تخیل الفاظ نمی اند کرد در و تعالی و تقدس هم قائل شوند الی غیر ذلک من الترهات التی لاتلیق بجلال کبریائه و محصل کلام اینکه منازعت بین الفریقین در حدوث و قدم کلام ایزدیست که اشاعره قائل قدم هستند نه فقط در تسمیه بکلام نفسی و کلام لفظی با شخواه نفسی گزیری از ترکیب و ترتیب که عبارت از تقدیم و تاخیر است نیست کما یشهد به الوجدان و الخصم ایضا لاینکره و ان مستلزم حدوث است و ادعای اینکه کلام نفسی ربانی ترتیب ندارد صریح البطلان اما اولاً پس چون بنای کلام نفسی را بر قیاس غائب علی الشاهد بنا کرده اند اول در شاهد کلامی بی ترتیب وانمایند بعده هوس اثبات نسبت بذات ایزدی نمایند و ثانیا چون ترتیب دخل ماهیت کلام است نزع ترتیب بمنزله نزع ذاتیات از ماهیت است و انهم بمعزل عن النظر کلام بی ترتیب زنهار به تعقل در نمی آید کما اعترف العلامة التفتازانی فی شرح العقائد حیث قال و هذا ما ذکره صاحب المواقف من ان الکلام النفسی غیر مرتب الاجزاء جید لمن یتعقل لفظاً قائماً بالنفس غیر مولف من الحروف المنطوقة او المتخیلة المشروط وجود بعضها بعدم البعض و لا من الاشکال المرتبة الدالة علیه و نحن لانتعقل من قیام الکلام بنفس الحافظ الا کون صور الحروف مخزونة مرتسمة فی خیاله بحیث اذا التفت الیها کان کلاما مولفا من الالفاظ المخیلة او النقوش المرتبة فاذا تلفظ کان کلاما مسموعاً. و انچه علمای اشاعره کلام نفسی ایزدی را بمنزله جنس قرار میدهند و از صفات ربانی معدود میسازند تعقلش خالی از تعسر نیست و با غضاء النظر عن ذلک چون کلام بلا ریب از موجودات خارجیه است و وجود جنس در خارج جز بوجود انواع متحقق نمی شود و انواع کلام از امر و نهی و تمنی و ترجی عند الخصم هم حادث است پس کلامی را که قدیم میگویند آنهم حادث است و صفت بودن کلام هم بفهم نمی گنجد تکلم را صفت توان گفت نه کلام را عبارت از الفاظ باشد یا معانی زیرا که صریح مغایر متکلم است و صفات باریتعالی عند اهل الحق عین ذات و عند الاشاعره لاعین و لاغیر پس کلام که شئی مغایر است چگونه صفت تواند بود و از عمده مسائل متنازع فیها بین العدلیة و الاشاعرة که اختلاف در ان مفضی بزوال و ثبات ایمانست مسئله صفات باریتعالی است که عدلیه جمیع صفات ثبوتیه را عین ذات میدانند و اشاعره زائد بر ذات می پندارند و شناعت و قبح این اعتقاد سخیف بر ظاهر زیرا که صریحست که بر اعتقاد اشاعره هم تعدد قدما لازم می آید کما هو الظاهر و هم احتیاج حضرت واجب الوجود کما استبین فخر الاشاعرة علی ما نقل العلامة الحلی علیه الرحمة فی کشف الحق کار بانصاف فرموده میگوید که نصاری باعتقاد تثلیث یعنی اقانیم ثلثه تکفیر کرده شدند و اصحاب ما قائل قدمای تسعه هستند و دلیلی که بر دعوی زیادت صفات ایزدی علی ذاته تعالی و تنزه بآن متمسک شده اند تقریرش علی حسب ما اورده الفاضل الموصلی اینست که ما صفات الوهیت را از صفات ذوات خود دریافته ایم پس مثلا صفت علم که سبب اتصاف بعالمیت در شاهد یعنی انسان نیست مگر همین علم و علی هذا

بحث عینیت صفات باری تعالی

در غائب یعنی باری تعالی هم چنین خواهد بود و حد عالم در شاهد من قام به العلم میکنند فکذلک در غائب هم همین حد خواهد
بود و شرط صادق آمدن مشتق بر چیزی در شاهد ثبوت اصل و مبدء مشتق است در ان چیز پس همچنین در غائب هم شرط
است و نیز اخذ میکنیم المعنی را از عرف لغت و اطلاق عرف و شک نیست که عالم در عرف لغت کسی است که علم باو قائم
باشد و برین قیاس است حال دگر صفات و اگر نفی صفات کنیم تکذیب نصوص کتاب و سنت داله بر وجود صفات
کرده باشیم و از روی نصوص ما را اثبات صفات بدون تاویل میباید زیرا که اضطرار سوی تاویل بعد عجز از اجرا
حسب مدلول ظاهر اگر دلائل عقلیه بر امتناع آن قائم باشد میباشد و ههنا لیس کذلک که اجرا حسب ظاهر ممکن و فاضل
موصوف میگوید که نزد من در اثبات صفات همین طریق عمده است زیرا که دلائل عقلیه برین دعوی مقدوح است انتهی
فاقول اگر باندک امعان ملاحظه رود بلکه بمفاد عیان را چه حاجت بیان امعان در کار نیست این استدلال شبهه
هم نمیماند تا بدلیل چه رسد سرش اینکه متاع ردی دست این فرقه کفار بحث تجارتهم بر ایشان صادق است درین باب
قیاس غائب علی الشاهد است و آن از بس ضعف هرگز موجب اذعان امری نمی افتد چه جا که صلوح استدلال بر معتقدات
دینیه داشته باشد و علی هذا علمای اشعریه بطرف مقابل اگر بمدعای دلیل بقیاس عزبور آورده طعن کرده اند و ضعف
این قیاس و تنزل از پایه استدلال از انچه شارح عقائد نسفیه در جواب استدلال مجسمه ذکر فرموده مبرهن میگردد و بیانش
اینکه مجسمه بر تجسم باری تعالی باین تقریر دلیل می آرند که هر دو موجود که فرض کرده شود هر یکی از انها یا متصل و حاصل گری
خواهد بود یا منفصل و مبائن در جهت و الله تعالی نه در عالم حال است و نه عالم در و تعالی حال پس مبائن فی الجهة خواهد بود
پس متحیز پس جسم خواهد بود و جوابش اینکه این وهم محض است بر غیر محسوس باحکام محسوس و صاحب موقف زیاده تصریح
و تفصیل کرده که در مقصد خامس از مرصد سادس گفته که طریق دوم از دو طریق ضعیف استدلال قیاس غائب علی
الشاهد است و در ان ضرور است اثبات علت مشترکه در میان مقیس و مقیس علیه و این اثبات بطریق یقین بغایت مشکل است
برای جواز اینکه خصوصیت اصل که مقیس علیه است شرط باشد برای وجود حکم دران و هم خصوصیت فرع که مقیس است جائز
است که مانع باشد از حکم دران و بر هر دو تقدیر علت مشترکه در میان مقیس و مقیس علیه ثابت نمی شود انتهی محصل عبارتهما
و هرگاه حال این قیاس متزلزل الاساس چنین باشد کی مناط عقیدهٔ دینیه تواند شد و پر ظاهر که استدلال بان دلیل عجز
است و صد حیف که این قوم در چنین مقدمه بان متمسک شوند و نیز پیداست که هرگاه ذات واجب الوجود تعالی جلاله
کبریایه مجهول الکنه است صفات که فرع ذات است نیز مجهول الکنه خواهد بود پس چگونه آنرا بر صفات ابنای جنس قیاس توان کرد
چنانچه بعد دلیل حدیثی دیده که حاصل مضمونش این است که معصوم علیه السلام فرموده اند که ما صفات باری تعالی را کما هی
نمیتوانیم دانست مگر یقین داریم که او تعالی بجمیع صفات کمالیه متصف است و از هیچ صفت کمالیه عاری نیست پس جمله
صفات کمالیه بوجه کمال برای او تعالی اثبات میسازیم و وجوه نقصان را که دران صفات در خود مییابیم منتفی میسازیم مثلا میدانیم
که قدرت صفت کمالیه است مگر قدرت باحتیاج جوارح است و جوارح را از او تعالی منتفی و قدرت را ثابت میکنیم و همچنین
علم باحتیاج قوای مدرکه و سمع در گوش و صماخ و بصر متعلق بعین اصل صفات را اثبات و وجوه احتیاج و نقصان را اسقاط

مبحث ... صفات باری تعالی

بیسازیم نه که بر کیفیت علم و سمع و بصر و قدرت او تعالی ما را اطلاع باشد انتهی و آنچه گفته که ما این امر را از عرف لغت
و اطلاقات عرف اخذ میکنیم پس بدیهیست که مدار اعتقاد در چنین مسئله جلیل و دقیق بر محض ظاهر اعتبار لغوی و محاورات باشد که
اعتبار لغوی و متفرع علیه اطلاقات عرف باندک تغیر صله مثلا و اراده مجاز تغیر می پذیرد بران اعتقاد دینی را متفرع
ساختن کار زمرهٔ اشاعره است و بس و قیام مبدء اشتقاق بمعنی مشتق ضرور نیست اینک باعتبار لغت الضوء مضیء گفتن صحیح
است و ضوء بضوء قائم نیست آری هرگاه معنی عالم بگوئیم کسیکه دانش دارد و معنی بصیر کسی که بینائی دارد و علی هذا القیاس
قیام مبدء اشتقاق بر می آید و هرگاه تفسیر بدانا و بینا که ترجمه چنانست نمائیم فلا و هرگاه حال عرف لغت چنین باشد که بتغیر
اعتبارات لفظی تغیر پذیرد و بعید از عقلست آنرا مدار مقتضای دینی نمودن و قولش لو قلنا بنفی الصفات لکذبنا
النصوص در نهایت درجه سقوط است اما اولا این آیات و احادیث داله بر صفات را بموجب تفسیر نص که مختار او ست
و در مطاوی مبحث افعال عباد مذکور میشود نص نتوان گفت و لو سلمنا که نص باشد تا نص در وجود صفات خواهد بود
نه در زیادت صفات و ثانیا از تاویل آیات و احادیث مزبوره اگر تکذیب لازم آید تاویل آیات و احادیث موهمه
تجسم باری تعالی از وجه و قدم و ید و استوا و اعتلا و نزول بطریق اولی تکذیب لازم آید تاویل را بمعاضدت دلیل
عقل تکذیب نامیدن لا اذن سمعت و آنچه گفته که تاویل بدلیل عقل در صورت عدم امکان اجرا علی حسب الظاهر میباید
و بس مسلم مگر قولش نحن لیس کذلک ممنوع و خلاف واقع سبحان الله اینهمه محذورات از احتیاج حضرت واجب
الوجود و تعدد قدما و کثرت در ذات احدی الی غیر ذلک لازم می آید مگر مانع اجرا علی الظاهر نیست و لب مقال
اینست که در کتاب و سنت اشعاری و اشاره باینکه صفات زائد علی الذات است و متمایز فی الوجود ز نهار نیست محصول
ما فی الکتاب و السنة درینباب همین قدر است که خدای تعالی علیم است همه چیز را میداند قدیر است همه فعل ممکن را میتواند کرد و
علی هذا القیاس سمیع و بصیر و غیرها من الصفات پس اگر کسی معاذ الله بگوید که خدا نمی داند و نمی بیند و نمی شنود نفی
صفات کرده است و هرگاه معتقد این باشد که ذات احدی بذاته مصدر آثار معانی مزبوره است نفی صفات کو و انکار
نصوص کجا فتدبر و چون از گسیختن تار و پود دلیل شعری که در حقیقت او هن از تار عنکبوت بود فارغ شدیم حالا بنبراز
آنچه بر معتقد اشعریه لزوم دارد اجمالا می پردازیم و اولا می پرسیم که از دو حال خالی نیست صفات را جهول صانع کائنات میگویند یا نه
اگر جواب بنعم میدهند ابطال قول خود یعنی قدم صفات کرده باشند و نیز لازم می آید که خالق مکونات قبل از جعل صفات معرا
از صفات باشد و این کفر است و از جمله صفات قدرتست پس پیش از ایجاد قدرت قدرت بر جعل صفات نداشته باشد و ایجاد
قدرت هم بدون قدرت ناممکن و اینهمه جزافات و ترهات از لوازم قول مشار الیهم است و اگر مجیب بلا شوند صفات واجب
الوجود خواهد بود پس حضرت واجب الوجود در تکمیل ذات محتاج الی الصفات و صفات عدیم الاحتیاج الی واجب الوجود نستعیذ بالله
من التفوه بمثل هذه الکلمات و نیز استعلام میکنیم که صفات متمایز فی الوجود اند یا نه اگر متمایز نگویند رجوع بقول نفات زیادت
صفات علی الذات کرده باشند و غیریت صفات صرف در تعبیر باشد و بس و اگر متمایز فی الوجود باشند وجودهای عدیده قائم
بذوتها و حضرت واجب الوجود محتاج الیها و ذلک کما تری و جوابی ازین اشکالات صریح الورود متعذر التفصی در مطاب شاعره

نیست جز اینکه مکابره از دعوی مجرد استحیا ناکرده میگویند که تعدد قدما ورای صفات و احتیاج واجب الوجود الی غیر الصفات مستحیل است نه تعدد صفات قدیمه و نه احتیاج الی الصفات و این ادعای بیدلیل باطل است زیرا که احتیاج الی ای شیئ کان منافی وجوب وجود است و دلیل نفی احتیاج نفی عموم احتیاج میکند کما تبین فی موضعه و قدم عند اهل الملل السماویه مخصوص ذات مکون کائنات است و بس و چون خود اشاعره در عینیت و غیریت صفات متحیر بودند و لی بس که ترك ایجاد نمودند که لا عینیت و لا غیریت هر دو را منتفی ساختند و تقریرش علی ما اورده الفاضل الموصلی چنین است که صفات مغائر ذات از ین میگوئیم که در وجود مغائر است و مغائر از ین نمیگوئیم که صفات ذات است پس مغائرت کلیه نیست چنانکه گفته می شود که علم زید غیر او نیست بجهت اینکه صفت اوست و کلیه غیر هم نیست که قائم باوست پس سلب عینیت باعتباری آخر است و سلب غیریت باعتباری دگر انتهی ملخصا و اینکلام قائلش در جه قصوی سقوط است چه هر کس ادنی درایتی دارد می یابد که تقریری که بصورت دلیل آورده عین دعوی است و سلب عینیت و غیریت کلاهما معقول نیست چه فطرت انسانی حاکم است باینکه شیئ موجود فی الخارج نسبت بشیئ آخر یا عین آن شیئ خواهد بود یا غیر و در ایجاب و سلب واسطه نمیباشد پس لا عین و لا غیر گفتن ارتفاع نقیضین است و نظیر یکه تایید کلام خود آورده اختراع محض است هیچکس علم زید را نسبت بزید لا عین و لا غیر نمیگوید بلکه نظیر هم اصل دعوی است و اینکه گفته که علم زید کلیه غیر هم نیست که قائم باوست پس عجیب است از قیام شیئ بشیئ اگر رفع غیریت کلیه شود میباید که جمله عراض که بجواهر قائم اند غیر بالکلیه نداشته باشند و شگرف اینکه اینمعنی حسب قول اشاعره در صفات ایزدی متمشی نیست که متحاز فی الوجود میگویند و قائم بذات او تعالی نمیتوانند گفت که از اعراض نمیگیرند و لو فرض ذات اقدس الهی را محل اعراض نمیگویند پس بین الذات و الصفات غیریت مطلقه خواهد بود و محذور اینکه بر نمیعنی لازم می آید مخفی از بیان و علامه شهید شوشتری که بلطافت طبع عادی بدعابت و فکاهت بوده اند و حدت لسان از لوازم این امر است در ازای قول اشاعره لا عین و لا غیر حکایتی لطیف آورده اند که حسب نظر جلی بمطایبه و مزاح میماند و بامعان و تعمق برای قطع لسان خصم به از هزار حجت قاطع و آن اینکه خری از شخص خراسانی که در قافله بود گم شد و آن ناکس ماده خری از ان دگری بدعوی اینکه خر گم گشته من است بگیر آورد و چون باو گفتند که خر تو نر بود و این ماده است گفت که خر من بالکل نر نبود و تطابق این مسئله با این حکایت عبرت افزا مطابقة النعل بالنعل است فتدبر و نیز از جمله اختراعات شیخ المشائخ جناب ابو الحسن اشعری است که بقای شیئ را زائد علی الشیئ شمرده و چون صریحست که بقا امر اعتباری و عبارت از نفس وجود شیئ در زمان ثانیست ابو بکر باقلانی و امام الحرمین و امام رازی ایمه لسانی درین مسئله دست از پیرو مشار الیه که بلا استحقاق کما شرح مقتدای خود ساخته اند کشیده پی بیرجاده خلاف گشته اند کاش در دیگر مسائل صریح البطلان هم چنین میکردند و وا اسفاه که شیخ ممدوح بالا ترشتافته طرح بنای فاسد علی الفاسد ریخته قائل زیادت بقای من یبقی وجهه ذو الجلال و الاکرام بر ذات اقدس شده و قباحت و شناعت تغائر و زیادت بقا علی الذات از زیادت و تغائر دگر صفات افحش است که بفرض عدم بقا عدم واجب الوجود لازم میگردد و محذور احتیاج الی الغیر که خاصه ممکنات است کما فی الاحتیاج الی الصفات الآخر و جواب باستثنای احتیاج الی الصفات مقدوح کما شرح و آنچه فاضل ممدوح گفته است که چون صفات از ذاتست احتیاج بسوی آن منافی وجوب وجود نیست دعوی است بیدلیل

ش رد امتناع
بقای اعراض

وبزعم غیر بودن صفات از ذات بعد اینکه مجهول الذات بگویند محصلی ندارد ولنعم ما قال المحقق الشهید که اگر فرض کنیم که احتیاج الی الصفات لکونها من الذات موجب امکان نباشد احتیاج الی السماء والارض ونظائرها که جمله ناشی از ذات خالق کاینات بدون الوسط نیز موجب امکان نباشد ولا یقول به مسلم فضلا عن مؤمن دیگر اینکه اگر شئی در بقای خود محتاج بقای زائد علی الذات باشد بقا را هم بقای آخر ناگزیر وهلم جرا واینکه میگویند که بقاء البقاء نفس البقاست نه بقای آخر با معقول بنیان دلیلی که اشاعره بر زیادت صفات می آرند منهدم و منهدم میشود چه استدلال شان این است باینکه اگر کسی را عالم بدون علم زائد علی الذات گویند بمنزله آنست که لا علم له گفته باشند پس حسب مقاله شان لازم می آید که بقا را که بدون بقای آخر باقی میگویند بمنزله لا بقاء له باشد و با غمض نظر از آن چون بقا را باقی بنفس البقا میگویند چرا باقی غیر فانی جل جلاله را باقی بذاته نمیگویند و نیز میگوییم که اگر بقا قائم بذاته تعالی باشد و بهذا القول لزوم تکثر در ذات احدی علی الاطلاق لزوم میگیرد و چه ابلهانه که صفات زائده مغایرت کلیه ندارند تا تکثر لازم آید بجوابش همان حکایت خر خراسانی کافی و بسند است و نیز بقا اگر قائم بذاته تعالی باشد البته محتاج سوی او تعالی خواهد بود و او تعالی در بقای خود محتاج است سوی بقای زائد علی الذات و این دور صریح است و بجوابش چنین میدهند که جائز است که ذات محتاج البقا نباشد بلکه ذات و بقا اتفاقا معا یافته شدند و این عبارتی قطعی است با حکام عجیب در ذات صمدی که اهل تحقیق و برای اثبات وجود ذات متعدد و تشخصات متعدد بدون حاجت است و عجب آنکه حکما از ثبوت فضل در فلکیات احتراز میکنند و اشاعره از اثبات فضل در ذات احدی احتراز نمیسازند **و از غرائب** اختراعات و بدائع ابداعیات شیخ ابو الحسن اشعری مصادم بدیهی اولی که منشاء آن بطلان بنای فاسد علی الفاسد همین عقیده زیادت بقا علی الذات و کونه مغایرا لها و کونه من الاعراض مفهوم میگردد قول بامتناع بقای اعراض فی آنین است و اگر تفحص و تصفح بالغ بکار رود غالبا از ابتدای وجود حضرت ابو البشر علیه السلام تا زمان وجود نظام معتزلی که قائل عدم بقای جسم در دو آن است و وجود شیخ اشعری که حادثه عظمای در عالم کون و فساد شاید گفت هیچکس از عقلا بلکه فردی غیر قائل تقضی و تجدد اجسام و اعراض نبوده باشد و اگر امروز هم این مسئله را بکسی که پیش از این قرع صماخش نکرده و در بند اشعریت و اعتزال گرفتار نباشد ایهم کان عرضه داده شود البته قائل را بیگانه از خرد بلکه دشمن عقل خواهد گفت و المختصر چون بما نحن فیه کلام با اشاعره است تعرض بکلام نظام زائد دیده کیفیت معتقد شیخ اشعری و ما یلزم علیه علی ما فی احقاق الحق بیان کرده میشود که حسب قول معزی الیه لون و طعم و رائحه و کیفیات اربع و شکل و علم و غیرها من الاعراض در آن ثانی معدوم و عرضی آخر بجای آن پیدا میگردد و هلم جرا و کدام حکم از این ظاهرتر خواهد بود که مثلا لون بدن خود پیش از بند کردن چشم دیده ایم همان لون است که بعد وا کردن دیده دیده ایم هرگز متبدل نشده است لکن یک فیه و بصیرة بل ذو بصر پس قول جناب شیخ اشعری نیست مگر انکار محسوسات و مصادمه با ضروریات بیچاره سوفسطایی که مورد طعن و ملام عقلا است ورای انکار محسوسات کدام جرم دارد و ستم نیست که هرگاه کسی بر امر بدیهی البطلان گفتگو میکند چون تشکیک در ضروریات قابل اصغا نمیباشد عقلا به نقض و ابرام چنین کلام اوقات عزیز را دستخوش اضاعت نمی پسندند مگر بملاحظه کفر گیرد کاملی ملت شود چون علمای اعلام مثل فخر الدین رازی و اضرابه ممن تقدم و تأخر ربقه تأسی جناب شیخ اشعری را غل رقاب خود بهر مسئله کیف ما کان ساخته اند و باستدلال معتقدات بدیهی البطلان با طناب پرداخته اند

لا علاج علمای فرقهٔ محقه را هم بنهج تنبیهات علی الغفلة و کلام شان وجب انقیاد و لو کان تحصیلا للحاصل و ازین قبیل است بیان
محالاتی که برین مسئلهٔ مخترعه متفرع شده لازم می آید چنانچه بعضی ازانجا آیة الله فی الارضین و المجتهد فی مرضیه علامه حلی علیه الرحمة در کتاب
کشف الحق ایراد فرموده مذکور میشود اما الاول پس برین قول انعدام وجود انسان بعد از آن لازم میگردد زیرا که ترکیب جسم
عند متکلمی الاشاعره از جواهر فرد است و بدیهی است که انسان فقط با آن جواهر فرد انسان نیست بلکه تحقق انسانیت نمی شود مگر
با عراض مشخصه از قسم حیات و لون و شکل که با آن جواهر فرد قائم می باشد و ازین است که جسد میت با وجود موجود بودن آن جواهر
فرد انسان نیست بلکه بسلب بعض اعراض سلب انسانیت می شود پس هر گاه این اعراض در هر آن معدوم گشت انسان من
حیث هو انسان معدوم گشت حال آنکه جمله افراد نوع انسان ذات خود ها را کما کانت باقی می یابند و تغیری نمی یابند پس
این معتقد صراحت تکذیب ضروری و انکار محسوس است دوم اگر اعراض با آن ثانی معدوم میشده باشد پس مثلا اگر سوادی
معدوم گردد وجوبی ندارد که بجایش سوادی دیگر حادث گردد بلکه جائز است که حمرت خواه صفرت حادث گردد و معاینه خلاف
است که سواد کما هو باقیست و زنهار بعد آن آخر پیدا نمی شود پس دوام سواد البته دلیل بقای سواد است سیوم اگر محسوسیت
بقای اعراض دلیل استمرار بقائش نباشد احساس بقای جسم هم دلیل بقای جسم نخواهد بود و این امر و رامی انیکه سفسطه
ظاهر است طرف مقابل هم قائل آن نیست و فاضل مجادل نوسلی جوابیکه از اشکال اولین داده و تقریرش اینکه تمایز بین
اشخاص النوع در وجود خارجی بهویات میباشد نه بمشخصات پس از زوال اعراض مشخصه زوال ماهیت لازم نمی آید مقدوح و
با نچه محقق شهید افاده فرموده که هویت باتفاق جمهور علما کما صرح به شارح العقائد بر سه معنی اطلاق می شود یکی ماهیت بدون
اعتبار تحقق کما یقال هویة العنقاء دوم وجود خارجی سیوم عین الشخص پس آنکه فیه کلام در اعیان ثابته است معنی اولین
مراد نمیتوان گرفت و لا ینفع الخصم و همچنین اراده وجود خارجی مساغی ندارد چه باتفاق اشاعره وجود در تمامه موجودات
مشترک است پس علت تمایز بینها نمیتواند شد و خود فاضل ممدوح گفته که اشخاص در وجود خارجی بهویات متمایز میشوند
پس البته هویات ورای وجود خارجی خواهد بود پس باقی نماند مگر عین الشخص که اعتراض بران مبتنی است و اگر هویت معنی دیگر داشته
باشد اولیای معزی الیه بیان سازند تا دران نظر کرده شود و نیز میگوئیم که هر گاه برعم موی الیه مشخصات مفید تمایز و تشخص نباشند در
سوای افاده تشخص و تمایز مدخلیتی برای مشخصات نیست پس حال ارتباط مشخصات بحال خود بسان سنگی خواهد بود که در پهلوی
انسانی نهاده باشد و تشخص متشخص نخواهد بود و تسمیه با این لفظ بی معنی خواهد بود و هذا اصرح البطلان لا یرتاب فیه ذو مریة و بجواب
اعضال دوم که متمسک بجریان عادت گشته بمفاد بیت الجدار ثم النقش اول لزوم و وجوب جریان عادت و عدم جواز
خرق عادت ثابت سازند بعد ازان استمرار وجود سواد را مثلا بعد زوال سوادی بران متفرع سازند و طرفه اینکه حرفی
عجیب از کلک فاضل مزبور ریخته که استعداد جسم بجهت سواد اولین در حدوث سواد آخر سبب و واسطه گفته حیث قال السواد
اذا فاض علی الجسم اعد الجسم لان یفیض علیه سواد آخر و المفیض للسواد هو الفاعل المختار لکن جرت عادته بافاضة المثل لوجود
الاستعداد و ان جاز التخلف و لزوم النوع یدل علی وجوب افاضة المثل و هذا لا ینافی قاعدة القوم فی استناد الاشیاء
الی اختیار الفاعل القادر حال آنکه این مقاله صریح خلاف اصول مقرره اشاعره است که هیچ شی را سبب و واسطه هیچ امر نمیگویند

بحث در تجدد و بقای جسم

کما توهم ارامن تخصیص الشیخ الاشعری بهمه هرچند تعیین مواد آخر فاضل مختار را گفته لکن مواد اولین را تعیین و تحدث استعداد
گفته نه فاضل مختار را و منافات اینقول با قاعدهٔ مزبوره از مبحث سفر روشن تر است و در دفع اعتراض ثالث یعنی تجدد و تقضی جسم که
باصل و استصحاب متمسک شده مردود است بآنچه محقق شهید افاده فرموده که در صلوح تمسک باصل و استصحاب در علوم ظنیه نفیا و
اثباتا در میان علما اختلاف است پس بعلومی که یقین و اذعان مطلوبست چسان صالح تمسک خواهد بود و اگر اصل استصحاب
در اعتقاد بقای جسم کافی باشد در بقای اعراض هم کافی میباشد و اینکه میگویند که بر تقضی و تجدد اعراض دلیل قائم شده بخلاف
تجدد جسم حال رکاکت و سخافت آن دلیل غنی از بیانست و بطور کشف منکشف از ذیل بر من میشود و این بیچاره ان معترف الفقدان
الادراک خدمت ارباب نصفت قول فصیل عرضه میدهد که حکم بانعدام اعراض نیز آن ثم آن مبتنی است بر اثبات غلط حس
در ادراک بقای اعراض بدون آن یعنی جمله اطناب و تطویل بصورت دلیل باشد خواه باسلوب تمثیل لاطائل تحتها بلا قال
و قیل فاستمعوا ما یقول العبد الذلیل الراجی الوصول الی الحق الصریح من الرب الجلیل اولا ابصار محجب نیست که حسیات عمده
دلائل هر مآرب علمیه است چنانچه صاحب مواقف و شارحش سید علامه در تقسیم علوم ضروریه میفرمایند فهذان القسمان هما
العمدة فی العلوم وهما یقومان حجة علی الغیر اما البدیهیات فعلی الاطلاق و اما الحسیات فاذا ثبت الاشتراک فی اسبابها ای فیما یقتضیها
من تجربة او تواتر او حدس او مشاهدة و باز در تعدید فرق از روی اقبال و انکار میگویند الفرقة الاولی المعترفون بهما وهم
الاکثرون علی الحق القویم والصراط المستقیم الی العقائد الدینیة و سائر المطالب الیقینیة و در ذکر قدح بر حسیات که امام رازی منسوب
بافلاطون و ارسطو و جالینوس نموده تکذیب این روایت و هم تکذیب اعتقاد سلطان المحققین نصیر الملة والدین بقدح در
حسیات نموده بفرض صحت انتساب بعد تاویل کلام منسوب الی اولئک الحکماء الاجلاء گفته و الا ای وان لم یریدوا بالقدح فی
الحسیات ما ذکرناه من التاویل فالیها ای الحسیات تنتهی علومهم فیکون القدح الحقیقی فیها قدحا فی علومهم و بعد از تفصیل وجوه انتفای
علوم بحسیات فرموده و قد صرحوا بان الاولیات انما تحصل للصبیان باستعداد یحصل لعقولهم من الاحساس بالجزئیات فالقدح فی الحسیات
یؤل الی القدح فی البدیهیات انتهی ملتقطا ما رمنا ایراده و این تخصیص اصرح ما ذکر علی کون الحسیات ماخذ اجل العلوم الیقینیة
و سد باب القدح فیها پس اگر طریق قدح در حسیات مسلوک گردد که هر کس خواهد بنقیض ضروری بغلط حس دلیل آرد جمله علوم مقدوح
گردد بتخصیص علم هیئت و ارصاد که اکثر مسائلش یقینی و در ای مبادی طبیعی جمله متعلق برویت پس منکر را بعد تسلیم قدح در حسیات
میرسد که همه اش را بحواله غلط حس سازد و هذا مما لا یقول به عاقل آری جزم عقل بحسیات بمجرد حس نیست امور دیگر با احساس منضم
میگردد که عقل را ملجا بجزم محسوسات میگرداند و علم این که چسان حکم حاصل شده بسان یقین بتوالد که حصول یقین با التوقیت متعذر
است متعذر است و این مانع یقین حسیات نیست و مثل غلط حس که قادحین بآن استدلال میکنند بجمله آن نظائر وجوه غلط
حس در کتب حکمیه و کلامیه مذکور است و این نیست که مثل آن وجوه را در مواقع آخر تمثیت داده اثبات غلط حس توانند کردن چون آنهم
جاگزین سامعهٔ مخاطبین گردید پس میگوییم که در بعض مواقع که غلط حس واقع می شود و عقل ادراک آن میکند زنهار در درک
آن عقل را انفراد استقلال نیست بلکه ادراک نمی سازد مگر باعانت حس پس مستمسک عقل هم درین باب هم حس است مثلا شعله
جواله که دائرهٔ محسوس گشته اول آتش را بعینه جسم منقضب غیره که در گرفته است بصورتها دیده بعد ادارت بصورت دائره

مبحث بقا و فنای اعراض

بنظر آمده و هرگاه دست از اداره میکشد بلکه اداره تباقی میسازد همان صورت واقعیه اولین مشاهده میشود پس عقل غلط حس را باعانت حس در مییابد و همچنین عکس شجر راکه در آب منعکس می بیند چون برای العین اصل شجر را مستقیم می نگرد این رویت عقل را رهنمای غلط حس میگردد و کذلک راکبان سفائن که سفینه را ساکن و زمین کناره را متحرک تخیل میکنند بار ها بر کنار دریا استاده کشتی را روان و زمین را قائم دیده اند و همینکه کشتی آهسته میرود زمین و کشتی کما فی الواقع ساکن و متحرک مییابند باین وجوه محسوسه عقل درایت غلط حس میسازد و همین طور است تخیل حرکت قمر و سکون سحاب چه قمر را گاهی برای العین متحرک ندیده و اگر قمر را بمرور زمان بمواضع متغائره نمیدید کسی متفطن بحرکت قمری نمی شد و سحاب را بیشتر سائر دیده بلکه هرگاه رائی در حال تخیل حرکت قمر و سکون سحاب چشم بموضعی خاص دوخته همان نظر را کار میکند سحاب را متحرک و قمر را ساکن مییابد و همچنین همینکه سحاب از سرعت سریعه می استد صورت واقعی مشاهده می شود باین قرائن عقل حکم بتحرک سحاب و سکون قمر میکند و مثل انیست معاینه تعدد قمر در حال غمض احدی العینین بهیکه تباعدی در ملتقای عصبتین مجوفتین واقع میشود پیوسته قمر را واحد دیده است و بعد دست کشیدن از غمض عین باز واحد می بیند پس باحساس دائمی عقل مدرک غلط حس میشود و عنبه[12] که بعد افکندن در آب بمقدار اجاصه[له] تخیل میکند چون مقدار اصلیش بحس بصر مرئیست عقل در می یابد که کبر مقدار غلط حس است و مشابه باین است محسوس شدن از قطره نازله مثلا قطرات که از ابر میریزد تاکه کم و بتفاوت بزمین میرسد قطره قطره معاین میشود و هرگاه علی الولا باریدن گرفت بسبب عدم انمحا از حس مشترک بجهت سرعت کما شرح فی موضعه خطا تخیل میگردد و اگر در واقع قطرات نباشد بلکه جسم مستطیل متصل نازل من السحاب الی الارض میریخته باشد بلا ریب در زمانی بسطح زمین را غرق سازد و در زمانی کلمح البصر از یک خط متصل سبو بلکه خم پر شود و هرگاه باران می استد باز همان قطرات محسوس شدن میگیرد و عقل را قرینه قطره بودن نه خط حاصل میشود و آب فواره که جسم واحد محسوس میگردد چون بحس بصر دیده اند که هرگاه بنبعش را از آب پر میسازند دار تصادم آب آب از فواره میجهد و بکمی تصادم ارتفاع آب فواره کم و با نقطاع منقطع میگردد باین قرینه عقل در می یابد آب فواره جسم واحد نیست بلکه علی الولاء مد میرسد و هر چند در مثالین آخرین حکم عقل را اغلبه مدخلیت نسبت بامثلهٔ اخری زیاده تر است لکن خالی از مشارکت و اعانت حس نیست و به یحصل المقصود و همچنین است حال دیگر نظائر غلط حس من شاء فلیستقرأ و چون باین بیانات ثبوت و صوح پیوست که عقل در درک غلط حس مستقل نیست بلکه محتاج است بدلالت حسیه مبرهن شد که قیاس تجدد اعراض بر مثال امثلهٔ مزبوره قیاس مع الفارق است که در امثلهٔ مسطوره دلالات حسیه موجود و در تقضی اعراض مفقود و لهذا جمیع عقلا از ملیین و حکما بقای اعراض را مستمر از اجلی بدیهیات میدانند و منکر را منکر ضروری اولی هان اینک گوئی و اینک میدان اگر توانند دلالت حسیه را بر تجدد و تقضی اعراض بهم رسانند و انی ذلک و دونه خرط القتاد و باقیماند کلام در آنچه بطور دلیل بر این دعوی ساخته اند و مدعی آنند که همان دلائل ایشان را باختیار این عقیده ملجا ساخته پس هر چند تشکیک در ضروریات و محسوسات و دلیل مصادم بدیهیات عند العقلاء قابل اصغا نمیباشد و هرگز جواب را نشاید لیکن چون تخیل که در نظر کوته نظران گرفتار سلاسل تقلید محمول بر عظیم طرف مقابل و تمامیت دلائل گردد و تعرض بان واجب افتاد و عمدهٔ شبهات که آنرا معبر بدلیل میسازند دو قضیه وهمیه است یکی اینکه بقا خود عرض است پس اعراض اگر متصف ببقا باشند قیام العرض بالعرض

له اجاصه [illegible]

بحث حسن و قبح

لازم می آید و نفی را محال میگویند دوم اینکه اگر عرض فی آن ثان باقی باشد باز عدم بر آن طاری نمیتواند شد زیرا که عرض لذاته معدوم نشود ممتنع لذاته خواهد بود و لیس کذلک و اعدام شئ منسوب بفاعل نتوان کرد که اثر فاعل ایجاد است نه اعدام و علامه حلی علیه شآبیب رحمته به بعضی از دلیل اولین دو جواب داده اند یکی منع بودن بقای عرض زائد علی الذات کما اعترف به فحول علمائهم و ذکر دوم منع امتناع قیام عرض بعرض بسند قیام سرعت و بطؤ بحرکت حال آنکه سرعت و بطؤ هم عرض است و حرکت هم عرض و جواب از دلیل دوم بطریق نقض اینکه هرگاه عرض عند الخصم در آن ثانی لذاته معدوم میشود چرا در آن ثالث معدوم نشود و جواب تحقیقی اینکه عدم هم ممکن است پس بطوریکه برای وجود فاعل ضروریست برای عدم هم ناگزیر انتهی محصل کلام ذلک العلامة العلام اعلی الله مقامه و فقیر محصل این مقاله را که اثر فاعل ایجاد است نه اعدام هرچند بخود فرو رفته و تعمق را کار کرده در نیافته انقلب البصر و هو حسیر چه معلوم نمیشود که این قائل درین مقام فاعل کرا اقرار داده اشاعره که هیچ شئ را فاعل هیچ شئ ورای باری تعالی و تجدد قرار نمیدهند علل قریبه را محض بیکاره مساوقت را اتفاق بحت میگویند پس شیخ اشعری که درین مقام اثر فاعل منحصر در ایجاد گفته نه اعدام مگر قدرت اعدام را از قادر توانا جلت قدرته منتفی می انگارد فنستعیذ بالله من ذلک و اگر مراد از فاعل امری آخر است مقلدان معزی الیه بیان سازند تا در آن نظر کرده شود دیگر مزعوم فقیر اینست که خلاف ظاهر امری آخر را فاعل قرار دهد منافات با قاعده کلیه محررة اعنی لا موثر الا الله خواهد داشت و از قول فضل بن روزبهان یعنی ما اورد علیه من منع امتناع قیام العرض بالعرض و منع کون البقاء زائدا و ثبوتهما مذهب للشیخ الاشعری و قد استدل علیها فی محله فلیرجع الیه و ثانی الدلیلین مدخول بما ذکره و بغیره من الاشیاء و قد ذکره علماء السنة و الاشاعرة منهم صاحب المواقف و غیره و اعتراضاته علی ذلک الدلیل الثانی منقولة من کتب اصحابنا سراسر عجز و اعتراف بقول خصم میبارد چه اثبات زیادت بقا و استحاله قیام العرض بالعرض را حواله بر استدلال شیخ اشعری بموقعش نموده پیداست که از بس رکاکت از ذکرش استحیا کرده و الا چه لائل رکیکه بر مسائل سخیفه در کتابش ابطال الباطل ذکر نکرده به تسطیر چند سطر دلیل اشعری نه دست از دست میرفت و نه خامه میفرسود معهذا میگوئیم که از ابطال زیادت بقا که بجهت انکار اساطین دین شان کما ذکر مفاد اللهم اشغلهم بالافراغ حاصلست که او هن از نسج عنکبوت دیده از اقتفای شیخ خود دست در آستین و پا بگلیم کشیده اند و جواز قیام عرض بالعرض از سند قیام سرعت و بطؤ بحرکت مبرهن و دلیل ثانی را که خود مدخول بگر ایرادات وارده منقول از کتب سنیه گفته نفی بحالش نمیرسانند چه مقصود اثبات بطلان مزعومات شیخ اشعری و تبعه معزی الیه است از زبان و بیان هر کس باشد بلکه ابطال متابعین نسبت با بطال خصم انفع است المختصر آنچه مذکور شد از تشحیذات ذهن علمای اعلام بود الاقول فصیل همان ارشاد با سداد علامه حلی رحمه الله علیه است که استدلال بر نقیض ضروری قابل استماع و لائق جواب مانند شبهات سوفسطائیه نمیباشد و از مسائلی که اشاعره در آن هم بزلت قدم مبتلا شده اند مسئله حسن و قبح است که مشار الیهم شرع محض میدانند و بجهت اینکه معتقد فریقین لائح گردد و اساس کلام بر آن نهاده شعود ابتدا بنقل کلام صاحب مواقف اولی نمود و هو هذا القبیح عندنا ما نهی عنه شرعا و الحسن بخلافه و لا حکم للعقل فی حسن الاشیاء و قبحها و لیس ذلک ای حسن الاشیاء و قبحها عائدا الی امر حقیقی حاصل قبل الشرع یکشف عنه الشرع کما زعمه المعتزلة بل الشرع هو المثبت له و المبین و لا حسن و لا قبح للافعال قبل ورود الشرع و لو عکس الشارع القضیة فحسن ما قبحه و قبح ما حسنه لم یکن ممتنعا و انقلب الامر فصار القبیح

معنی حسن و قبح عقلی

حسنا والحسن قبیحا وعند المعتزلة عقلی فانهم قالوا للعقل فی نفسه مع قطع النظر عن الشرع جهة محسنة مقتضیة لاستحقاق فاعله مدحا و ثوابا او مقبحة مقتضیة لاستحقاق فاعله ذما وعقابا ثم انها ای الجهة المحسنة او المقبحة قد تدرک بالضرورة کحسن الصدق النافع وقبح الکذب الضار وقد تدرک بالنظر کحسن الصدق الضار وقبح الکذب النافع مثلا وقد لاتدرک لا بالضرورة ولا بالنظر لکن اذا ورد الشرع به علم ان فیه جهة محسنة کما فی صوم اخر یوم من شهر رمضان حیث اوجبه الشارع او جهة مقبحة کصوم اول یوم من شوال حیث حرمه الشارع فادراک الحسن والقبح فی هذا القسم موقوف علی کشف الشرع عنهما بامره ونهیه واما کشفه عنهما فی القسمین الاولین فهو مؤید لحکم العقل بهما اما بالضرورة او نظره و محصل ترجمهٔ این عبارت بعبارت فارسی اینکه نزد ما قبیح آنست که در شرع منع کرده باشد وحسن آنکه حکم کرده باشد وعقل را حکمی در حسن و قبح اشیا نیست وحسن و قبح اشیا عائد نیست بسوی کدام امر واقعی حاصل پیش از حکم شرع که شرع کشف آن کرده باشد چنانکه معتزله زعم میکنند بلکه شرع اثبات کننده و بیان کننده است پس نیست حسن و قبح برای افعال پیش از ورود شرع و اگر شارع قضیه منعکس کند پس حسن سازد آنرا که قبیح کرده است وقبیح سازد آنرا که حسن کرده است ممتنع نخواهد بود و امر منقلب خواهد گردید پس خواهد گشت قبیح حسن وحسن قبیح و نزد معتزله عقلی است که آنها گفته اند که در ذات فعل جهت حسن کننده فعل میباشد که اقتضای مدح و ثواب برای فاعل آن فعل میکند یا جهت قبیح کننده است که اقتضای ذم و عقاب برای فاعل میکند واین جهت محسنه یا مقبحه گاهی ببداهت ادراک کرده میشود مانند حسن صدق که نافع باشد وقبح کذب که ضرر کند وگاهی مدرک میگردد بنظر وفکر مانند حسن صدق ضرر کننده وکذب نفع دهنده وگاهی مدرک نمیگردد نه ببداهت ونه بنظر وفکر لیکن هرگاه شرع بآن وارد گشت دانسته شد که برای آن جهت محسنه است مانند روزهٔ آخر روز از ماه رمضان باین حیثیت که شرع آنرا واجب ساخته یا جهت مقبحه است مانند روزهٔ اول روز ماه شوال باین حیثیت که شارع آنرا حرام کرده پس ادراک حسن و قبح درین قسم موقوف است بر کشف شرع حسن و قبح آنرا بامر ونهی لیکن کشف شرع از حسن و قبح در قسمین اولین پس موید حکم عقل است بحسن و قبح یا بجهت بداهت بودنش و یا از روی نظر و فکر انتهی و اذا دریتموه فاسمعوا ما یقول العبد الحقیر که فقط بعد ادراک معتقد فریقین یقین یقین و قطعیت عقلی بودن حسن و قبح اشیاء بسان قضایا قیاساتها معها کالصبح المسفر روشن است لیکن چشم بینا میباید مگر چون از اعتساف طرف مقابل ترقب انصاف کو علمای طریق حق تنبیها للغافلین درینباب هم کلامی کرده اند چنانچه علامه حلی تغمده الله بغفرانه در کتاب کشف الحق قبائح معتقد اشاعره وایرادات لاتحل که برآن وارد میشود مفصلا بیان فرموده و شارح جارح موصلی بزعم خود بجهر کسر بر دلائل او و محقق شهید تار و پود منسوجاتش متهلهل ساخته من رام الدرک فلیرجع الی ذلک الکتاب این فاقد الاستعداد روما للاختصار بعبارتی موجز و بیانی سهل الفهم که باین عجاله مزید یکشف ما فی ذلک الکتاب من الخلل و الزلل میپردازد بتحقیق مبحث که چون عقلی بودن حسن و قبح بعض اشیاء مثل صدق نافع و کذب ضار بدیهی بود شیخ ابوالحسن که تعمق در حسن و قبح مزعومات خود کمتر میفرمایند علی الاطلاق نفی عقلی بودن حسن و قبح اشیاء فرمودند و تبعه ایشان هم چشم بند کرده همان راه پیمودند بعض متاخرین بطلان این معتقد بعین الیقین دیده درصدد تیسیر مفری افتادند و گفتند که حسن و قبح برسه معنی محمول است یکی صفت کمال و نقص دوم مصلحت و مفسده و اعتراف عقلی بودن این هردو قسم نمودند سیوم آنکه مدح و ثواب و ذم و عقاب بآن تعلق گیرد و تقسیم را شرعی و متنازع فیه قرار دادند کما قال الشارح الجارح فهو عند الاشاعرة شرعی وذلک لان افعال العباد کلها لیس شیء منها فی نفسه بحیث

یقتضی مدح فاعله و ثوابه و ذم فاعله و عقابه انما صارت کذلک بامر الشارع و نهیه این اختراع شود که ندارد و اما اولاً پس ظاهر است
که اعتراف خصم از حجج قاطعه بالاتر است و مثل صاحب موقف که کتاب مزبور با شرحش در علم کلام مرجع علمای ما بعد است اعتراف
نموده که فرق در حسن و قبح عقلی بمعنی کمال و نقص صلاحیت و شارح علامه سید شریف که جلالت قدرش و تعصب به تسنن در عالم
مسلم و مشهور است الانقص کلامش میکند و اما ثانیاً پس میگوئیم که هرگاه خصم اقرار کرد که حسن و قبح بمعنی کمال و نقص مصلحت و مفسده
عقلی است پس میپرسیم که چون انسان بعد ورود حکم ایزدی با امر و نهی مرتکب احدهما گردید فعلش حسن یا قبیح من حیث حکم العقل
خواهد بود یا نه اگر جواب بنعم میدهند اقرار بمذهب خصم کرده باشند که فعل عبد فی نفسه حسن و قبح دارد و اگر لا گویند پس خیلی بوالعجبی است که
مثلا صدق نافع و کذب ضار فی نفسهما کمال و نقص باشد و هرگاه مصدر آن شود آن صفت ذاتیه از ان افعال زائل گردد و نیز
از اهل خبرت ترقب اندک انصاف است که با نچه عرض میشود معان نظری را کار فرما شوند و بمیزان عقل صحت و سقم آنرا بسنجند
و آن اینکه هرگاه انسانی که بهره از انسانیت دارد کسی را از بنی نوع می بیند که افعال نیک میکند بدون عرضی ذاتی دلش مائل
و راغب حسن سلوک بان نیکوکار میگردد پس عاقلی تجویز میتواند کرد که عقل حکم نکند که در بارگاه قدس حکیم علی الاطلاق جواد مطلق
کرد هر این چنین کس فائز بدرجه استحسان میشود و موجب اجر و عطای من لا یزیده کثرة العطاء الا جوداً و کرماً میگردد بالخصوص که
در اعمالش اطاعت و رضای ایزدی هم نصب العین داشته باشد پس حرف عموم انیطا انفه لیس شیء من افعال العباد بحیث یقتضی مدح فاعله و
ثوابه صریح البطلان است یا نه بینوا انصفوا توجروا او حسبة لله الانصاف سازید که حدیث انقلاب حسن و قبیح که صاحب موقف مذهب
اشاعره نقل کرده حیث قال لو عکس الشارع فحسن ما قبحه و قبح ما حسنه چه قدر ها از حسن دور و بقبح نزدیک است چه عقل بداهة حاکم
است که هرگز امکان ندارد که حکیم کامل علی الاطلاق از صدق نهی کند و آنرا باعث عقاب سازد و بکذب امر و آنرا موجب ثواب
گرداند و ازین بالاتر بعاری بودن افعال بشر از حسن و قبح در واقع صریح اللزوم است که در سجده ملک و اباء سجود ابلیس
علیه اللعنة و العذاب و در نکاح و سفاح و حسان بحسن و اضرار در عوض احسان و در حفظ انسان از هلاک و اهلاک بدون
استحقاق اصلا بنفس الامر تفرقه نباشد و حال آنکه فطرت سلیمه که صانع عالم نوع انسان را بران مجبول ساخته شاهد عدل است بر تمیز
که نسبت استحسان امور حسنه مزبوره و استقباح اضداد آن بجاذبه انسانی از نسبت حلو و حامض بحس ذوق و طیب و منتن
نسبت بقوت شامه و صوت لذیذ و کریه نسبت بقوت مودعه صماخ نیست الی غیر ذلک من المشاعر و مدرکاتها کم نیست و نیز
باین اعتقاد اشاعره عمده و اقوی دلائل حقیت دین مصطفوی از دست میرود نعوذ بالله من ذلک شرح این مجمل آنکه باتفاق
کافه عقلا موالف و مخالف اوامر و نواهی این شریعت غرا جمله مستحسن است و باین معنی حجت ما بر صدق نبوت خاتم الانبیا
تمام است که شخص امی از عشیرت امیان که نه علمی داشتند و نه کتابی بعد معاشرت چهل ساله که درین بین نیز هیچ ذکری از دین و
ملت بر زبان ایشان نرفته باشد شریعتی و احکامی بنیاد نهد که همه اش موافق صوابدید عقل سلیم بلکه از دیگر شرائع مستحسن تر باشد
امکان ندارد که بدون تایید ایزدی العیاذ بالله بمحض جعل وضع چنین قوانین کرده باشد و آیه وافی الهدایه و یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث مشعار بان دارد که انچه در واقع خبیث بود ازان نهی و انچه طیب بود بان امر فرمود و نقل لطیف
از اعرابی مصدق این امر مرویست که او در عهد کرامت عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد مردم ازو پرسیدند که

کدام امر ترا باعث اسلام شد و از کدام امر صحت ثبوت حضرت رسالت پناه دریافتی جواب داد که آنحضرت امر نکرد بچیزی که عقل
میگفت که کاش امر می فرمود و نهی نفرمود از چیزی که عقل گفتی که کاش نهی نکردی و هیچ چیز را حرام نکرد که عقل حلت آنرا اولی
میدید و حلال نساخت چیزی را که عند العقل حرمتش انسب بود و محقق شهید برین حکایت بطور در ره دول فرموده که سلامت عقل
آن اعرابی بادیه نشین و اعوجاج رای حضرات اشعریین دیدنیست که آن بیچاره با وجود بیعلمی و بدویت حسان بحسن و قبح مامورات
و منهیات این شریعت بیضا من حیث حکم العقل پی برد و این ارباب علم و فضل با وجود اکتساب علوم و انهماک باین شغل چگونه
انکار این امر صریح میسازند فالعجب کل العجب و شگرف نیست که فرقان مجید مشحونست از آیات داله بر حسن و قبح اشیا قبل از
صدور امر و نهی و چگونه توان گفت که اشاعره با وجود علم و فهم متفطن نشده اند که معتقد ما صریح مخالف نصوص قرآنیست مگر تعصب
بلای بدیست چنانچه محقق شهید بعض آیات مزبوره را ذکر فرموده که قطع لسان خصوم میسازد و تلک هذه قال عز من قائل وَإِذَا
فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ إلى
قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ الی قوله تعالی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا
بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و پر ظاهرست که معنی لا یامر بالفحشا همین
است که فعلی که در حد ذات خود قبیح است و عقل دراک قبح آن میکند خداوند جلیل بان حکم نمیکند و همچنین مفاد انما حرم ربی الفواحش
جز این نیست که آنچه قبل از تحریم فاحشه بد بود بجهت فحش خدا تعالی حرام گردانید و حصر تحریم در فواحش مؤید همین است کما یظهر
بادنی تامل و در شان نزول این آیه شریفه آمده که جاهلیت اشراف جلیل القدر تمامه اعراب ذکور و اناث عریان بحج
میگذاردند و این امر مستهجن را موجب مثوبت می انگاشتند از انجا که این حرکت من حیث الفطرة الانسانیة مذموم و قبیح بود ایزد جل
و علا از ان تعبیر بفحشا نموده و منع فرمودند که بعد ورود نهی قبح پیدا کرده و علی هذا القیاس قوله تعالی امر ربی بالقسط یعنی آنچه فی
نفسه عدل است او تعالی بآن حکم کرده و کذلک طیبات رزق در حقیقت طیب است که یرغب و یمیل الیه طبع الانسان و لا یعافه
پس جهت محسنه در نفس ذاتش هست نه که بسبب ورود اباحت طیب شده است و اگر بر وفق معتقد اشاعره تفسیر این آیات کرده شود
معنی ان الله لا یامر بالفحشا چنین خواهد بود ان الله لا یامر بما لا یامر به او بما نهی عنه و معنی انما حرم ربی الفواحش انما حرم ما حرم و مثل این
کلام اگر بر زبان کسی از افراد انسانی جاری شود سامعین بمهمل گوئیش منسوب خواهند کرد و از قبیل یصح السکوت علیه نخواهد
بود چه جای که کلام ملک علام خالق متکلم و کلمه و کلام و فذلکه کلام اینکه بغی در اصل بغی است و ظلم در حقیقت ظلم و شرک فی ذاته من حیث
الفطرة مبغوض تعلق بورود نهی ندارد و مانع مکابره و دلالت بر مدعا منحصر در آیات مزبوره نیست اگر بفرقان مجید تصفح کرده شود
بسیار بر می آید مگر ذلک القدر کاف و اف و مخفی مباد آنچه مذکور شد کان بمعزل عن الذکر و ما کانت الحاجة ماسة الیه بعد اعتراف
مثل الفاضل المجادل فضل بن روزبهان فانه قد قضی الوطر عما جه معزی الیه با همه تعنت و تصلب در تقلید شیخ اشعری و دماغ سوزیها
در خرق تاویلات بالآخره سپر انداخته و صریح اعتراف بحسن و قبح عقلی نموده حیث قال و لنا فی هذا المبحث تحقیق نرید ان نذکره فی
هذا المقام فنقول اتفقت کلمة الفریقین من الاشاعرة و المعتزلة علی ان من افعال العباد ما یشتمل علی المصالح و المفاسد و یشتمل علی
الصفات الکمالیة و النقصانیة و هذا مما لا نزاع و بقی النزاع فی ان الافعال التی تقتضی الثواب و العقاب هل فی ذواتها جهة محسنة صارت

تلک الجهة سبباً للمدح والثواب او جهة مقبحة صارت سبباً للذم والعقاب ولا فمن نفی وجود الجهتین فی الفعل ماذا یرید من هذا النفی ان
اراد عدم هذین الجهتین فی ذوات الافعال فیرد علیه انک سلمت وجود الکمال والنقص والمصلحة والمفسدة فی الافعال وهذا عین التسلیم
بان الافعال فی ذواتها جهة الحسن والقبح لان المصلحة والکمال حسن والمفسدة والنقص قبیح وان اراد نفی کون هذین الجهتین
مقتضیین للمدح والثواب والذم والعقاب بلا حکم الشرع باحدهما لان تعیین الثواب والعقاب للشارع والمصالح والمفاسد
التی تدرک العقول لا تقتضی تعیین الثواب والعقاب بحسب العقل لان العقل عاجز عن ادراک اقسام المصالح وجرح بعضها ببعض
حتی یعرف الترجیح ویحکم بان هذا الفعل حسن لاشتماله علی المصلحة او قبیح لاشتماله علی المفسدة وهذا الحکم خارج عن طوق العقل فتعین تعیینه
للشرع فهذا الکلام صالح لا ینبغی ان یرده المعتزلة مثلاً شرب الخمر کان مباحاً فی بعض الشرائع فلو کان شربه حسناً فی ذاته بالحسن العقلی فکیف صار حراماً
فی بعض الشرائع الاخر بل انقلب حسنه الذاتی قبحاً وهذا محال بالحجة فتبین انه کان مشتملاً علی مصلحة ومفسدة کل واحد منهما بوجه والعقل کان عاجزاً عن ادراک المصالح والمفاسد
بالوجوه المختلفة فالشارع صار حاکماً بترجیح جهة المصلحة فی زمان وبترجیح جهة المفسدة بزمان آخر فصار حلالاً فی بعض الازمنة حراماً
فی البعض الآخر فعلی الاشعری ان یوافق المعتزلی لاشتمال ذوات الافعال علی جهة المصالح والمفاسد وهذا یدرکه العقل لا
یحتاج فی درکه الی الشرع وهذا فی الحقیقة هو الجهة المحسنة والمقبحة فی ذوات الافعال وعلی المعتزلی ان یوافق الاشعری ان هاتین
الجهتین فی العقل لا تقتضی حکم الثواب والعقاب والمدح والذم باستقلال العقل لعجزه من مرجح جهات المصالح والمفاسد فی
الافعال وقد سلم المعتزلی هذا فیما لا یستقل العقل به فلیسلم فی جمیع الافعال فان العقل فی الواقع لا یستقل فی شیء من الاشیاء فی
تعلق الثواب والعقاب انتهی ومحصل این عبارت بلسان فارسی اینکه ما درین مبحث تحقیق داریم که اراده میکنیم که آنرا ذکر
کنیم پس میگوئیم که سخن هر دو فرقه از اشاعره و معتزله متحد است بر اینکه از افعال عباد بعضی فعال است که اشتمال دارد بر مصلحت و
مفسده و صفت کمال و نقصان و در بنابر نزاع نیست باقیماند نزاع درین که افعالیکه مقتضی ثواب و عقاب است آیا در ذات
آن افعال جهت محسنه است که آنجهت سبب مدح و ثواب گردیده است یا جهت مقبحه که آن سبب ذم و عقاب شده یا این هر دو جهت
در ذات افعال نیست پس کسیکه نفی کرده است وجود هر دو جهت را در فعل چه اراده کرده است ازین نفی اگر اراده کرده است
عدم این هر دو جهت را در ذات افعال پس وارد میشود بر وی که تو تسلیم کرده وجود کمال و نقص و مصلحت و مفسده در افعال
و این عین تسلیم است باینکه در ذات افعال جهت حسن و قبح موجود است زیرا که مصلحت و کمال حسن است و مفسده و نقص
قبیح و اگر اراده کرده است نفی اینکه این هر دو جهت مقتضی مدح و ثواب و ذم و عقاب بدون حکم شرع بیکی ازینها باشد
باین سبب که تعیین ثواب و عقاب تعلق بشارع دارد و مصلحت و مفسده که عقل ادراک آن میکند مقتضی تعیین ثواب و عقاب نمیتواند
شد زیرا که عقل عاجز است از دریافت اقسام مصلحتها در افعال و آمیختن بعض آن به بعض تا ترجیح را بشناسد و حکم کند که این فعل نیک است
بجهت شمول مصلحت یا بد است بجهت شمول بر مفسده این حکم از طاقت عقل بیرون است پس متعین شد تعیین ثواب و عقاب برای شرع پس اینکلام
درست است سزاوار نیست معتزلی که رد آن سازد مثلاً نوشیدن شراب مباح بود در بعض شریعتها پس اگر نیک بود بحسب
عقلی در ذات خود چگونه حرام گردید در بعض شریعتهای دگر آیا حسن ذاتی او منقلب شد بقبح و این جائز نیست پس معلوم شد که نوشیدن
شراب مشتمل بر مصلحت و مفسده هر واحد ازین مصلحت و مفسده بسببی و عقل عاجز بود از دریافت مصلحت و مفسده بسببهای مختلف پس شرع

حاکم گردید بغلبه جهت مصلحت در وقتی و غلبه جهت مفسده در وقتی دیگر پس گشت حلال در بعض اوقات و حرام در وقت دیگر پس لازم است بر اشعری که موافقت معتزلی کند و اینکه افعال در ذات خود مشتمل است بر جهات مصالح و مفاسد و اینها عقل دریافت میکند و درین دریافت محتاج شرع نیست و این در حقیقت همان جهت حسن و قبح است در ذات افعال بر معتزلی لازم است که موافقت اشعری نماید در اینکه این هر دو جهت در فعل مقتضی حکم ثواب و عقاب و مدح و ذم باستقلال عقل نیست بسبب عاجز بودن از دریافت جهتهای مصلحت و مفسده در افعال و بتحقیق معتزلی تسلیم کرده است اینمعنی را و در آنچه عقل مستقل ادراک آن پس باید که تسلیم کند در جمیع افعال زیرا که عقل استقلال ندارد در امری از امور از روی تعلق ثواب و عقاب و اذا در تیم کلام ذلک الفاضل دع الاعتساف فاسمعوا باذن الانصاف که آنچه بشق اول تردید متفرع ساخته حیث قال و هذا عین التسلیم بان الافعال فی ذواتها جهة الحسن و القبح الخ اعتراف صریحیست بانچه شیخ اشعری ازان انکار بحت دارد کما نص علیه صاحب المواقف و قد ذکر فی شروع المبحث و لا باس فی التکریر و ذاک هذا فلا حسن و لا قبح للافعال قبل ورود الشرع و لو عکس الشارع القضیة فحسن ما قبحه و قبح ما حسنه لم یکن ممتنعا فصار الحسن قبیحا و القبیح حسنا پس قائل موصوف چیزی را که تحقیق نام نهاده تحقیق بمنزله فرار عن الحجة است لاکن لا عن جهة الاسلام یعنی ترک مذهب شیخ است و آنچه گفته ماذا یرید من هذا النفی الی قوله و المفسدة و النقص قبیح اراده کنند عدم همین شیخ نیز اینست و آنچه وارد کرده آید بر جناب شان وارد میشود و دعوایشان بشق ثانی که مصالح و مفاسد که عقل ادراک میکند مقتضی تعیین ثواب و عقاب نیست ممنوع و جمله که بعنوان دلیل آورده و هو قوله لان العقل عاجز عن درک اقسام المصالح الی آخره مقدوح چه در حقیقت دعوی است عاری از دلیل نه دلیل که بدون استدلال بر عجز عقل از ادراک تعیین مزبور ساقط درجه اصغا و انی ذلک زیرا که عقل نوریست که دست صنع ملک علام در نوع بشر ودیعت نهاده که ازان بر ملائکه فخر یافته و ابو البشر مسجود ملائکه گشته لیشهد به قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة و همین عقلست که بآن علم ما بعد الطبیعة دریافته ادراک وجود حضرت واجب الوجود کرده و براهین و حجج یقینیه پیدا ساخته این امر کدام غموض دارد که ازان عاجز باشد و جمیع اقسام مصالح را که از طوق عقل خارج گفته حسب فحوای کلامش معنیش جز این معلوم نمیشود که در افعالیکه جهت حسنه و قبیحه هر دو باشد عقل بمقابله یکدیگر قادر بر ترجیح نیست و مؤید این اراده لفظ ترجیح و مرجح و نظیر شرب خمر است فان کان مراده غیر هذا و هو خاف علینا فلیبین او لیأته حتی ننظر فیه و ان کان ذلک پس از کلامش مستفاد شد که افعالیکه جهت حسنه یا قبیحه منفرد داشته باشد دران حاجت مرجح و ترجیح که مانع حکم تعیین ثواب و عقاب بوده نخواهد بود پس چیزیرا که از طوق عقل خارج گفته بود تحت طوق عقل داخل است و معلوم نمیشود که تعیین ثواب و عقاب را که از طاقت عقل بیرون میگوید اراده اش چیست اگر اینست که در تعیین اصناف ثواب از حور و قصور و غلمان و جنان و اقسام عقاب نار جحیم و غساق و حمیم عقل عاجز است نعم الوفاق که ما هم مدعی آن نیستیم که عقل در ادراک این تفاصیل مستقل باشد البته تعیین اقسام متعلق بشرع و چون صدق ما آورده الشارع بدلیل عقل دریافته ایم و امری ازین امور مستحیل عقلی نیست بآن ایمان داریم و الحمد لله علی ذلک لیکن اینمعنی خصم را نفعی نمی بخشد کما لا یخفی و اگر مقصودش اینست که عقل از تعیین مطلق ثواب و عقاب عاجز است و سیاق کلامه یشیر الیه پس صریح البطلان زیرا که حکم عقل باینکه حکیم علی

بحث تشنیع

الاطلاق جواد مطلق عادل حقیقی الذی لا ینفد خزائنه و لا ینقصها کثرة العطاء و لا منازع لحکمه و لا مضاد لامره البته مرتکب
کار نیک را جز نیک خواهد داد و جاحد مصدر فعل قبیح را عقاب خواهد کرد و معلوم هر برنا و پیر و مسلم هر صغیر و کبیر است و بلا ریب
بمجرد تعقل حسن و قبح افعال عقل حکم بثواب و عقاب میکند و درین حکم اجمالی استقلال تام دارد و تفاصیل مزبوره
ضمن این کلیه مندرج و بتقاضای سورت نشاء تعصب که حلت و حرمت خمر را فی وقت دون وقت دلیل مزعوم خود
آورده و بتوهم افگندن همین یک جزئیه هوای ابراد تحقیق مخترع در سرش افتاده و صحو حق مبینی را بر باد داده بالآخره
خمار ظهور بطلانش بحدت صداع تشویر میگردد چه از روی روایت اهلبیت طاهرین ثابت است که هیچ عصیر در هیچ شرع گاهی
مباح نبوده الروه لحفظ الدین القتل بغیر الحق لحفظ النفس السکر لحفظ العقل الزنا لحفظ النسب السرقة لحفظ المال اما ما قال فقد سلم المعتزلی
فیما لا یستقل به العقل فلیسلم فی جمیع الافعال فنقول آمری که جهت حسن و قبح مثل سجده معبود حقیقی و سجود ابلیس و صدق نافع و
کذب ضار الی غیر ذلک من الامثلة الکثیرة التی لا تحصی کالشمس فی کبد السماء در غایت انجلاء است چسان بانکار بدیهی
توان گفت که لا یستقل فیه العقل بلکه مثل نتیجه شکل اول بدون تجشم اراده و قصد بر ذهن فائض میشود و مدافعت این ادراک
در حیز اختیار نیست و آنچه کار شکر بر کرده دعوی را بعنوان دلیل آورده حیث قال فان العقل فی الواقع لا یستقل فی
شیء من الاشیاء بادراک تعلق الثواب و العقاب هر چند بطلانش کما ینبغی تفصیل پذیرفته مگر باهم اقتفاء باثره کار شکر بر
لکن بالاجمال نموده میگوئیم که عقل استقلال تمام در ادراک مطلق ثواب و عقاب دارد و بالاذعان و عین الیقین
میداند که باری تعالی حکیم علی الاطلاق و عادل بی حیف و میل است مطیع نیکو کار را مثاب و جاحد بد کردار را
معاقب میسازد و عدم استقلاله فی ادراک صنوف الثواب و العقاب لا یضرنا و لا ینفع الخصم و هذا القدر فی هذا الباب
کاف عند اولی الالباب و المکابر لا یجاب و ازین قبیل است بلکه شگرف تر آنچه طائفه اشاعره باعتقاد آن مصداق
مضمون آیه ما قدروا الله حق قدره گشته اند و آن اینکه فرقه قلیله عدلیه اذعان دارند که حکیم علی الاطلاق هیچ فعل
قبیح نمیکند و اخلال هیچ واجب نمیسازد و همین است مقتضای حکمت و تنزیه او تعالی و تقدس و اشاعره سخنی عجیب
میگویند که زبان و دل یکو نیست یعنی بلسانا البته ادعای آن میسازند که ما هم همین اعتقاد داریم لکن حقیقتش اینکه جمیع
قبائح که در شاهد قبیح است که اگر انسانی مرتکب آن گردد عقلا آنرا ابدا انکار ندارند و فاعل آنرا سزاوار ملام پندارند اگر همان
افعال بعینها از پیشگاه رب متعال صادر شود قبیح نخواهد بود مثلا سوختن بیگناهی با آتش اگر بشری مرتکب آن گردد
قبیح است و اگر خدای تعالی چنین کند قبیح نیست و همچنین اخلال بواجب و اگر انسان مثلا حق اجیری ندهد اخلال بواجب
کرده است و اگر باری تعالی اجر مطیع نیکو کار حسب وعده ندهد اخلال بواجب نکرده است پس در حقیقت قبح از قبیح
و وجوب را از واجب منتزع میسازند نه که قبیح و اخلال بواجب را از و تعالی منتفی کرده باشند و چون حضرت احسن
الخالقین را خالق افعال عباد و بدون اینکه قدرت عباد را سر مو دخلی در ایجاد افعال باشد میگویند جمیع قبائح و شنائع
که افراد نوع انسان بلکه بنی الجان هم من بدو الزمان الی انقراض الدنیا کرده اند و میکنند و خواهند کرد فعل خدا است
مگر بقول شهیر قبیح نیست ذلک عجب عجاب و اینقدر برای ظهور شناعت این عقیده کافی و بسند است و توضیحی بیان

بحث تعلیل افعال الهی بغرض

ذلک مفصلا شرح کاع بحث افعال عباد را منتظر نیز چون امینی بعی ال یحسین رقبح عقلی قاتلند کرماذکر هنالک فرع فصّر للمتعاصین وایقاظا للمتغافلین عفای اشاعره برای تغیر عوام مغلده خود میگویند که امامیه ومن تابعهم فی مثل مسئله تعدل عقل را بر احکم الحاکمین تعالی سرادق جلاله حاکم میگردانند که چنین باید کرد وچنین نباید کرد ونکند واین تلبیسی است صریح و افترایست فضیح امامیه ازانچه مقتضای حکمت حکیم مطلق وشایان شان الوهیت نیست ازان تنزیه او تعالی وتقدس مینمایند یعنی ذات مستجمع جمیع کمالات منزه عن النقائص که نفع وضرر آن بذات اقدسش نمیست ووقوع مرادات او تعالی در بند ماده ومدت وشریکی ومعینی نیست فقط بحکم کن یکون مارا دحکمن نیست که فعل قبیح واخلال بواجب کند عقل از روی فطرت سلیم که او تعالی نوع انسان را بر آن مجبول ساخته وشرف بخشیده ادراک این امر که حق واقع است میکند حاکمیت یعنی چه نه که مثل اشاعره که جمیع قبائح منسوب با و تعالی وتنزه مینمایند وبزبان میگویند که هیچ قبیح نمیکنند ودر حقیقت اعتقاد دارند که هیچ قبیح نیست که نمیکند اعاذ الله عباده من مثل تلک العقیدة الفاسدة مستترمباد که فاضل هوصلی از جانب اشاعره خلق موذیات را دلیل بر صدور قبیح از او تعالی وتقدس آورده واین امر وقتی قابل اصغای بود که در خلق آن انواع فائده وحکمتی مضمر نبود حال آنکه هیچ مصنوعی نیست که صانع عالم دران فائده ومصلحتی ودیعت ننهاده باشد که تعمق وتصفح لائح میگردد ومارا حاجت انیقول هم نیست چه بالآخره با وجود اعتقاد معلل بغرض نبودن افعال ایزدی تخصیص بمعنی نموده که افعال یزدانی عاری از فوائد وحکم نیست کما سیجئ پس برذمه اش واجبست که فائده وحکمت خلق موذیات را اذعان داشته باشد فهو جوابنا ونیز از بدائع عثرات جناب اشعری وتبعه معزی الیه است حیث قالوا افعاله تعالی لیست معللة بالغرض در حقیقت حکیم مطلق را متصف بارتکاب عبث مینمایند ونصوص قرآنی را که دلالت صریحه بر تعلیل افعال ایزدی بغرض دارد در اصل پس پشت انداخته بظاهر بدون ضرورتی تاویل میسازند وحال آنکه صنوف فوائد والوف حکم در نفس وآفاق که البته علت غائی خلق مصنوعات وایجاد بنهج خاص شده در نهایت ظهور وانجلاست وعلمای فرقه محقه خاصة علامه حلی ومحقق شهید شوشتری واز متاخرین مولانا ومقتدانا السید دلدار علی اعلی الله درجاتهم فی جنات عدن بکتب خود درین مسئله هم اثبات مذهب خود وابطال معتقد طرف مقابل کما ینبغی فرموده اند این فاقد الادراک شرح وبسط را موکول بکتب موصوفه ساخته سخنی موجز قاطع طول سلسله کلام معرض گزارش می آرد که فوائد ومصالح که در افعال ایزدی معاین ومشاهد است خصم هم مستطیع انکار آن نیست آیا قبل از صدور آن افعال علم الهی بآن مصالح وحکم احاطه داشت یا نه اگر جواب بلا دهند از احاطه اسلام بیرون شتافته باشند واگر نعم بگویند اعتراف بانچه ازان انکار دارند من حیث لا یشعرون بل یشعرون ویغضون ابصارهم عن الحق لازم می آید ونیکه افعال ایزدی را مشحون بحکم ومصالح واقرار احاطه علم ایزدی بآن قبل از صدور نمایند وآن افعال را مبتنی بر آن ندانند الگویند بینا الفصل بین بود بهان گفته وقد اشیر الیه آنفا از نهار مقبول عقلا ومعقول نیست مثلا معده ورحم را که گونا گون خدمات ورحمه ربیه را طناح خلق فرموده ما میگوئیم که علم ایزدی قبل از اعضای مزبوره برین راه محیط انیمعنی بود که از خدمت هضم ودر اولین اشتغال برینداد نطفه کما ینبغی خواهد شد واز تجلیل قصه ربه دخول وخروج نسیم بسهولت

مبحث تعلیل افعال الهی بغرض

صورت خواهد گرفت چنانچه در خلاف آن بحدوث مرض خلل دران افعال حادث میگردد و کلام مخالف نیست که واقع
علم الهی باین مصالح محیط مگر این خشونت و ملاست مجاناً خلق شده و ایجاد ایزدی بر آن مبتنی نبود و بعد خلق این
فوائد بران مترتب گردیده و ان هذا الامن هذر الکلام و در تعلیل اختیار این اعتقاد انچه میگویند که در تعلیل افعال او
تعالی بغرض استکمال او تعالی لازم می آید سفسطه بیش نیست زیرا که این محذور وقتی لازم می آید که نفع آن مصالح الخ
بذات اقدس او تعالی میگشت و لیس کذلک که آن جمله مصالح عائد بحال عباد است مثلاً انزال غیث برای احیای
ارض میته میفرماید غرض انبات حبوب و علیق برای افراد انسانی و انعام شان که نفع آنهم عائد بایشانست هست
چنانچه مکرر در فرقان مجید آمده نه که جلب نفعی برای ذات منزه خود منظور کبریا باشد و ایضاً در امثله مذکوره انحصار ندارد
هر قدر استقراء و تصفح بکار رود فوائد افعال باری بجلب نفع یا دفع ضرر عائد بسوی بندگان او تعالی است اعیاد
بالله استکمال ذات کامله ایزدی معنی ندارد و اگر این امر را استکمال گویند جمیع صفات سببیه باعث استکمال باشند
که مثلاً رازقیت بدون ایصال رزق بمرزوقین متحقق نمیشود و لا یقول به احد من الملیین غیرهم و انچه فاضل ممدوح و اتفقت
معتقد اشاعره را با زعم فلاسفه درین مسئله یعنی عدم تعلیل افعال ایزدی بغرض ذکر کرده نهایت تعجب است و اذ زیرا
که در کتابش جابجا بمعتزله و امامیه بجهت توارد بعض مسائل طعن و تشنیع فظیع نموده و بیک مسئله که بزعمش قول شان
را با زعم اشعریه موافق یافته آنهم مطاعن زرهی ساخته بنازشها پرداخته و ذریعه فخار نموده و آنها را به کلمات جهابذه
والهیین ستوده حال آنکه دعوی تطابق قولین تطابق بانفس الامر ندارد اما اولاً فلما افاد المحقق الشهید حیث اثبت بالاسناد
الموثوق بها ان الحکماء لا یقولون ان افعاله تعالی واجب الوجود تعالی و تجل لیست معللة بالغرض بل انما نفوا منه تعالی الغرض
المستلزم للاستکمال لا لاظهار الکمال مطلقا فاین هذا من ذاک و اما ثانیاً پس طوح نظر الی من قال و اندیشه عرض
این هیچدان بشنوند که هرچند فلاسفه مشائیه که از عرصه دراز همین کتب شان مروج و مقالات شان بر السنه علما جاری
باری تعالی را فاعل مختار میگویند مگر لساناً و الایضاً الانا تیر تشیح بما فیه از مقالات شان بصراحت متراود که او تعالی را
کالعلة الموجبة میگیرند عقل اول را من حیث الوجود مساوق وجود حضرت واجب الوجود و معلولیت بالذات منحصر در عقل
مزبور میدانند و عقل مسطور را علت عقل ثانی و فلک اول میگویند و هلم جرا الی العاقل العاشر و فلک القمر و عقول عشره
و افلاک تسعه بلکه هر قدر فرض میسازند بزعم شان قدیم است و مقدم زمان را که نزد شان عبارت از مقدار حرکت فلک
الافلاک است از آجال بدیهیات می پندارند و کان الله و لم یکن معه شیء که موقوف علیه خالقیت فاعل مختار و ضروریه
دین اسلام است عندهم غیر مسلم خلاصه اینکه قدم را منقسم بدو قسم میسازند بالذات و بالزمان اولین مخصوص بذات واجب
الوجود و دومین را لزوم معلولیت می انگارند و همچنین نزد معتزلی الیهم استعداد ماده را در فیضان صورت که علت تامه است
مثلاً عصارات که هرگاه بتاثیر شمس غیرها حرارتی غلیانی دران حادث شده و صلوح فیضان صورت صورت گرفت
لامحاله صورت دودی بران فائض خواهد شد بزعم شان و دران هنگامیست که ماده صالح فیضان حیات باشد حیات
فائض نشود و همین معنی میگویند که بخل در مبدء فیاض نیست و او تعالی جواد مطلق است و بر ظاهر است که تعلیل فاعل بغرض کار

بحث عدم جواز تکلیف بالایطاق

فاعل مختار است که بعد تصور فائده فعل ایجاد فعل میکند پس حکما که نفع تعلیل افعال ایزدی بغرض میسازند در حقیقت باین جهت نه بعنوان اشاعره که فاعل مختار هم گویند و فعل او تعالی را معلل بغرض نگویند و علی هذا فاضل موصلی را میباید که اول انهمه مخالف ضروری دین اسلام را معتقد خود سازد و بعده بتوافق فلاسفه درینباب نازد **و از تعسفات** جناب ابو الحسن اشعری و جاده فرسای طریق بطلان که زیاده تر از اکثر معتقدات صریح الفساد است مسئله تکلیف مالایطاق است که این شدید ترین ظلمها را منسوب بعادل حقیقی ساخته اعتقاد عدلیه آنست که نسبت این امر بذات منزه عن الظلم والجور هرگز جائز نیست و چگونه توان گفت که در شاهد کسی ندیده و نشنیده که بادشاهی قهار جبار کسی را بدون صدور گناه مثلا مامور بجستن بر دیوار بارتفاع عشرین ذراع سازد و هرگاه او نتواند تعذیبش کند فضلا عن اقلال الجبل والطیران فی الهواء فکیف ارحم الراحمین و اعدل العادلین و حال آنکه او تعالی و تنزه بهیچ مشابه تنزیه ذات اقدس از این امر فرموده کما سیجیئ و برای ازدیاد انکشاف فظاعت این اعتقاد واجب باید که اولا ملخص آنچه فاضل موصلی درینباب گفته ذکر کرده شود و آن اینکه تکلیف مالایطاق که عند الاشاعره جائز است بمعنی امکان ذاتی و اینها متفق اند که تکلیف مالایطاق در شریعت واقع نشده از روی استقراء و قول خدا تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و سبب اعتقاد جواز همانست که بر خدا تعالی هیچ امر واجب نمیدانند پس بهر نوع که خواهد تکلیف کند و نیز هیچ چیز نسبت باو تعالی قبیح نیست بعد از ین مذهب معتزله را بیان کرده گفته که بنای مذهب شان بر قبح عقلی است و ما انرا باطل کرده ایم باز میگوید که تحریر محل نزاع ضرور است و آن اینکه تکلیف مالایطاق مرتبه ها دارد و یکی امتناع صدور فعل بسبب علم و اراده و اخبار او تعالی بعدم وقوعش و تکلیف باینمرتبه جائز بلکه واقعست بالاجماع والا کافر و فاسق مکلف بایمان و ترک گناه نباشد بلکه ترک کننده آنچه بآن امر شده است اصلا گنهکار نباشد و انخلاف ضروری دین است دوم آنکه از روی مفهومش ممتنع باشد مثلا اجتماع ضدین و تبدیل حقائق اشیاء و درین قسم اشاعره میگویند که جواز تکلیف باین امور فرع تصور این امور است و دران اختلافست بعضی قائل اند که تصور ممتنع لذاته ممکن نیست و قول بعضی اینکه تصورش ممکن است بالجمله تکلیف بآن اصلا جائز نیست زیرا که مراد ازین جواز امکان ذاتیست و تکلیف به ممتنع طلب تحصیل امریست که ممکن نیست و این باطل است سوم آنکه قدرت انسانی از روی عادت بآن تعلق نگیرد خواه از جنس آن باشد که تعلق بآن ممکن نیست مانند پیدا کردن جواهر خواه از ان جنس باشد که تعلق ممکن است مگر از ان صنف است که عادة تعلق نمیگیرد مثل برداشتن کوه و پریدن در هوا و آنچه عادة مستحیل است و این مثل تمام اموریست که اشاعره آنرا از امور ممکنه جائز میدانند مانند رویت و غیرها و تجویز عقل مستلزم وقوع نیست تم ملخص ترجمة کلامه بحذف بعض زوائده اکنون رجا آنست که ارباب انصاف تحقیق کوشش بمعروضه حقیر دارند و اولا تناقض کلام این فاضل تمقام ملاحظه فرمایند که ابتداء انکار وقوع تکلیف مالایطاق عند الاشاعره علی الاطلاق کرده حیث قال مراد از جواز تکلیف مالایطاق فقط امکان ذاتیست والا اشاعره اتفاق دارند که تکلیف مالایطاق در شریعت واقع نشده است و بر عدم وقوع باستقراء و آیه قرانی لا یکلف الله نفسا الا وسعها استدلال نموده و بعد چند سطر گفته خود را نسیا منسیا ساخته بر جواز و وقوع اقتصار نکرده بلکه اجماع شده که در

ذیل بیان مرتبه اولی گفته ان التکلیف بهذا جائز بل واقع اجماعا ازین زیاده سخافت صریح چه خواهد بود و هرگاه وقوع
متفرع صدور تکلیف مالایطاق از پیشگاه رب ذو الجلال است و در آیات صحف مجید تنزیه او تعالی از تکلیف
تکلیف علی الاطلاق آمده پس لا محاله منشاء الی انتفاء الاسلام معتقد کذب صدق الصادقین اعنی رب العالمین
تعالی عن ذلک علوا کبیرا باید بود لکن چه عجب که لزوم چنین امر مستحیل فظیع هم باعث تخجیل شان نگردد که چون جمیع قبائح
را نسبت باو تعالی قبیح نمیگویند کذب را هم قبیح نخواهند دانست فما قدروا الله حق قدره و با غماض نظر از تناقض
کلام فاضل موصوف نسبت انکار وقوع تکلیف مالایطاق باشاعره علی الاطلاق خلاف واقع بلکه متاخرین را
از شناعت این اعتقاد اشمئزازی دست داده عذری بعدم وقوع پیدا کردند و باز قدم شان زلت کرده و قائل اجماع
بر وقوع مرتبه اولی گردیدند اما قدمای ایشان بی پرده قائل وقوع بوده اند و به تکلیف مثل ابی لهب کفار معلوم الموت
علی الکفر بایمان دلیل بر مدعی می آوردند که ایمان این اشخاص بجهت لزوم انقلاب علم ازلی ناممکن و تکلیف واقع
شده و کدام دلیل بر اعتقاد شیخ اشعری بوقوع تکلیف مالایطاق از تنصیص مثل امامهم الغزالی فی کتابه المنخول المنقول
فی احقاق الحق بهتر خواهد بود حیث قال هذا المذهب لائق بمذهب شیخنا لازم له بوجهین آخرین احدهما ان القدرة
الحادثة عنده لا تاثیر لها فی المقدور فهو واقع باختراع الله تعالی فقد کلفنا فعل الغیر والآخر ان القاعد عنده غیر قادر علی
القیام وهو مامور بالقیام وقدرة القیام تقارن القیام انتهی و لیکن هذا علی ذکر منک فانه تفید فائدة عظیمة فی البحث
الآتی و اگر با غماض نظر از لزوم نکول متاخرین از قول خود یعنی وقوع تکلیف بمالایطاق و اقرار بوقوع بالمعنی المذکور
فی المرتبة الاولی بطور تسلیم خلاف نفس الامر مسلم داریم که متاخرین قائل عدم وقوع اند ازین چه میگشاید زیرا که کلام علامه
حلی علیه الرحمه بر کلام سید انسب اشعریت یعنی شیخ اشعری و لاحقه اش بالزمان القریب است نه با متاخرین در کیفیت
معتقدش منکشف شد فاعتذار الموصلی لا یوصله الی نفع و ما ذکر کان حریا بعدم الذکر زیرا که آنچه غیرت افزای سوفسطائیت
است همین است که فرقه از اشعریه قائل جواز تکلیف به ممتنع لذاته کجمع النقیضین و قلب القدیم حادثا شده اند و هرچند فاضل
موصوف درین مقام عبارت را غالبا بعد تحلیل آورده و مزعوم خود ببطلان چنین تکلیف بیان کرده مگر از کلامش مبرهن که
فرقه از اشعریه که تصور ممتنع لذاته ممکن میدانند تکلیف به ممتنع جائز میدانند و اینهم بتسامح از خامه این هیچمدان ریخته این
فرقه در چه حساب خود اشعری فی احد قولیه قائل جواز تکلیف به ممتنع للذات است و حیرت اینکه اکثر اصحابش همین قول
را اختیار نموده اند و امثال تکثیر مزعنا لذلک و ذلک قمین لذلک فاستمع ما ذکر العلامة الشیرازی فی شرح مختصر الاصول
و نقل فی احقاق الحق و هذا لفظه اعلم ان الامة اختلفوا فی جواز التکلیف بالممتنع و هو اما ان یکون ممتنعا لذاته کالجمع بین
الضدین و قلب الاجناس و ایجاد القدیم و اعدامه و نحوه مما یمتنع تصورها او لغیره کجمیع الممکنات لفقدان اسباب وجودها
او لوجدان الموانع عنها کایمان من علم الله انه لا یؤمن فانه ممکن بحسب ذاته ممتنع بحسب غیره فان کان الاول
ای الممتنع لذاته فذهب شیخنا ابو الحسن الاشعری فی احد قولیه الی جوازه و هو مذهب اکثر اصحابه و اختلفوا فی وقوعه و قول
الثانی منعه و هو مذهب البصریین من المعتزلة و اکثر البغدادیین و ان کان الثانی ای الممتنع لغیره فقد اتفقوا الکل

تحقیق عدم جواز تکلیف ما لایطاق

علی جوازه عقلا خلافا لبعض الثنویة وعلی وقوعه شرعا وذهب المصنف الی امتناع الاول وهو المختار علی ما مال
الیه الغزالی حاصلش بترجمه اینکه بدانکه اختلاف کرده اند در جائز بودن تکلیف بممتنع وآن یا ممتنع از روی
ذاتش باشد مانند جمع کردن در دو ضد و قلب جنسها و پیدا کردن قدیم و معدوم ساختن آن و مثل آن از آنچه تصور آن ممکن
نیست یا ممتنع بسبب غیر او مانند تمام ممکنات بجهت یافته نشدن اسباب وجود آن یا یافته شدن موانع وجود آن
مانند ایمان کسیکه خدا تعالی دانسته است که او ایمان نمی آرد و پس بدرستی که آن ممکن است باعتبار ذاتش ممتنع است
باعتبار غیر او پس اگر باشد اول یعنی ممتنع از روی ذات پس رفته است شیخ ما ابو الحسن اشعری در یکی از دو قول خود
سوی جواز آن و آن مذهب اکثر اصحاب اوست و اختلاف کرده اند در وقوع آن و قول دوم امتناع آنست و آن
مذهب بصریانست از معتزله و اکثر بغدادیان و اگر دوم باشد یعنی ممتنع از جهت غیر آن پس بتحقیق اتفاق کرده اند
همه بر جائز بودن آن بحکم عقل مگر خلاف کرده اند بعض ثنویه و اتفاق کرده اند بر وقوع آن از روی شرع و
مصنف مختصر الاصول رفته است سوی امتناع قول نخستین و همانست مختار که میل کرده است بآن محمد غزالی انتهی بالجمله
منافات اکثر معتقدات مخترعه این طائفه با حکم عقل و مخالفت با کتاب و سنت بمثابه ظهور دارد که کلام بر آن تحصیل
حاصلست مگر این قاصر البضاعه بر دو دلیل اقتصار میکند اول آیه قرآنی که آنچه او ان تحریر بخاطر فاتر بود آیت
آخر سوره بقره لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا که در سوره بقره و سوره انعام و سوره مومنون مذکورست و اگر تصفح
بکار رود حاجت آن نیست ورای دال بالمعنی غالبکه دگر آیات هم باین کلمات باشد و این آیه نص است در تنزیه
باریتعالی از تکلیف ما لایطاق محملی دگر و گنجایش تاویل ندارد پس راه تقصی برای اشاعره دیوارست و گزیرے
از یکی دو امر ندارند یا استعیذ بالله مقر کذب او تعالی عن ذلک علوا کبیرا شوند و هر چند هیچ قبیح بحسب قاعده مخترعه خود
نسبت باو تعالی قبیح نمیدانند و من جملتها الکذب مگر چون از نسبت کذب باو تعالی بنای ادیان و ملل و وعد و وعید از
یاد در می آید عادة مستحیل میگویند و یا ازین اعتقاد باطل دست بردارند و باتباع اهل حق قائل استحالة تکلیف مذبور شوند
واما الوجه الآخر پس بمذهب شان لازم می آید که جمله تکلیفات شرعیه تکلیف بمحال باشد و بخلاف ضروری دین است
پس البته باطل خواهد بود بیانش علی ما نقل المحقق الشهید عن بعض الفضلاء المتقدم علیه اینکه لامحاله وجود یا عدم هر فعل
در علم الهی خواهد بود و هر چه ازین دو امر متعین شد امر آخر ممنوع خواهد بود پس اگر بسبب علم ایزدی تکلیف تکلیف بمحال
باشد کما یقولون و قد ذکرنا تکلیف بتحصیل حاصل خواهد بود و ذلک محال و یا تکلیف به ممتنع پس بثبوت پیوست که
جمله تکلیفات ایزدی تکلیف بما لایطاقست اعاذ الله رب العباد عباده عن مثل ذلک الاعتقاد و نیز فرموده
که عند الاشاعره قدرت مع الفعل حادث میشود نه که سابق بر فعل در انسان بوده باشد و افعال جمله مخلوق خالق عالم
پس این هر دو کلیه مستلزم اند که تمامه تکالیف تکلیف به مستحیل باشد انتهی و مقوله و لیس بعینه قول غزالی است فقوله
ای ظلم اشد فی حق العباد من التکلیف بما لا یطیقون و تعذیبهم علی ذلک تعالی الله عن ذلک و چون سلسله کلام منجر
بلزوم ظلم گشت حقیقت مذهب فریقین در باب ظلم منفی و مثبت النسبة الیه تعالی و نیز باید شنید که امامیه و من تابعهم

ودوافهم قائل عدل عادل حقیقی عزجلاله هستند ظلم را من کل الوجوه از ذات اقدس ایزدی منتفی میدانند و اشعریه این فقط را البته نسبت باو تعالی بزبان نمی آرند و بمعنا او تعالے را متصف باین نقیصه می پندارند شرح آن اینکه ظلم باصنافه آنچه در شاهد از نوع انسان هست نسبت به باری تعالی ظلم نیست که معنی ظلم تصرف در ملک غیر میگویند و جمله کائنات ملک مالک الملک علی الاطلاق هست پس بهر عنوان که دران تصرف کند ظلم نیست مثلا شخصی بیگناهی را ابدا ابا بقطع اعضا یا باحراق از نار معذب سازد البته ظالم هست و اگر خدا تعالی چنین کند ظالم نخواهد بود مگر آنچه بسبب استحاله ذاتی از مقدورات و تعالی خارج باشد مثل جمع بین الضدین و ایجاد القدیم و نحو ذلک و سخافت این اعتقاد بنحوی انست که از قائلین هم مخفی نباشد مگر تعنت و تعصب را عصا لست دوائی ندارد و چون در ذیل مبحث افعال عباد این مطلب هم کما ینبغی بنقض و ابرام شرح و بسط می پذیرد درینمقام حذر امن التکریر باینقدر اکتفا میرود که خدا تعالی اینقوم را آنجای کرده است کنند که ارحم الراحمین را الذی وسعت رحمته کل شیئ و سبقت رحمته غضبه ظلم الظالمین قرار داده اند و نسبت باو تعالی ظلم کرده اند لکن ما ظلمونا و لکن انفسهم یظلمون بحق شان صادق و نیز از مسائل مختلف فیهاست که امامیه میگویند که ما راضی بقضا ایزدی هستیم گوارا و ناگوار خدا تعالی قضا نمیفرماید مگر بحق و اشاعره میگویند که بعض قضا رضا داریم و بعضی نه و برای دفع شناعتی که برین مزعوم صریح الورود هست فاضل قوشجی اقتفاء بمتقدمیه فرق در قضا و مقضی پیدا کرده که رضا بالقضا واجب و رضا بالمقضی ضرور نیست و بشبهه انگی بصورت دلیل بدین نمط پرداخته که از رضا بامرے از رهگذر صدور آن امر از مصدر آن لازم نیست که رضا بان از حیثیت وقوع آن امر صفت شیئ آخر لزوم پذیرد و اگر این ملازمه صحیح باشد لازم آید رضا بموت انبیا و آن بالاجماع باطل هست و عدم رضا بکفر که میگوئیم نظر باینکه کافر محل کفر واقع شده نه نظر باینکه خدا تعالی خالق کفر هست چه کفر را نسبت بخدا از جهت آنست که او پیدا کننده کفر است و نسبت بکافر ازین هست که او محل کفر واقع شده علاوه امامیه هم قائل اند که تمکین بر شر و از جانب قادر مطلق هست و تمکین بر قبیح قبیح پس آنچه برما لازم میگردانند برانها هم لازم هست انتهی بالتحصیل ما قال جواب کلامش محقق شهید بتفصیل داده مجملش اینکه فرق که در قضا و مقضی برآورده مبتنی بر مسئله کسب هست و آن غیر محصل المفهوم کما سینکشف پس آنچه بر آن مبتنی ساخته از قبیل بنائے فاسد علی الفاسد خواهد بود و فقیر میگوید که چون قضا علت وجود مقضی هست حق الجند در حالة تعاقل فاضل مذکور که فقط لزوم رضا را بموت انبیا سند کلام خود آورده و اجماع بر بطلان آن شده محقق شهید فرموده که این اجماع سخیف تر از اجماع بر خلافت اولین هست چه موت انبیا بر افراد امت اجابت شاق البته میباشد از ینکه از شرف صحبت و سعادت ارشادات نبوی محروم میگردند نه که از وقوع العدم رضا داشته باشند و معترض بخیال خودش که چرا چنین کرده والاهر عاقل میداند که دار آخرت برای انبیا علیهم الصلوة والسلام مرجح غیر متناهی تفضل هست و وصول بلقای رب متعال جل و عز نعمتی هست که هیچ نعمت باهزارم حصه آن مساهمت نمیکند و غیر انهم عقل سلیم درک مصالح میسازد مثل حکمتی در بعثت نبی آخر و به تمکین قبیح بزعمه که شیعه را همسر خود قرار داده از جنین غاصب که بمقابله ارباب عقل و اهل عدل آئین بر مالیده غیلی این کلام عجیب هست آیا قادر مطلق عباد را تمکین بر کدام شر و قبیح فقط داده هست اگر هوش دارند اولیا کش یک ماده بیان سازند لا والله ثم لا والله زنهار تمکینی بر شر نفسه

بحث افعال عباد

که بعینه تمکین بر خیر یا مباح نباشد مثلاً قوت از ورا د عطا کرده مخصوص بلع شراب و اکل لحم خنزیر نیست طیبات رزق با آن فرو میبر و قدرت مباضعت عطا کرده خصوصیت بزنا ندارد و همین قدرت موجب مباشرت با حلائل هست الا نرو ن که خدا تعالی افاضه وجود فرموده قدرت و اراده عطا نموده الآت خلق کرده پیغمبران فرستاده حجت نصب ساخته شرائع مقرر کرده دلائل قائم نموده و در ازای هر عمل شرعی عمل خیر و مباح قرار داده پس کسی که اطاعت شرائع کرده بذات خود سعید گردیده و کسیکه اتباع هوای نفس نموده بذات خود شقی شد و چنین تمکین را هیچ قبیح خواهد گفت و هم از مسائل متنازع فیها بین طائفة الاشاعرة و فرقة العدلیة مسئله معرکة الاراء افعال عباد هست که اشاعره مخلوق خلاق علیم میپندارند و بآن میناز ند که هیچ شیئ را سوای باری تعالی موجد و موثر نمیدانیم و عدلیه از محدثات عباد میدانند و بایں مباهات میکنند که ما تنزیه احسن الخالقین از نقائص که حسب معتقد اشعری لازم می آید میسازیم و هر چند نسبت ایجاد افعال عباد بعباد از بدیهیات هست مگر چون علمای اعلام اشاعره باعانت معتقدات مخترعه شیخ خود جناب ابو الحسن اشعری کمر تشکیک در بدیهیات بسته اند درین مسئله هم دلائل بر مذهب خود و اعتراضات بر معتقد طرف مقابل ایجاد کرده اند و لهذا علمای عدلیه را کلام در ازای کلام شان ضرور افتاده چنانچه کتابین فاقد النظیر احقاق الحق و عماد الاسلام مشتمل است بر جمله دلائل مثبت صحت معتقد عدلیه و جواب سوال خصم و ایرادات که بر مذهب اشعریه وارد و معتقد را نقض است این هیچمدان رو ما للاختصار نیز کر برخی از مطالب مزبوره که در افحام خصام کافی و بسند است اکتفا می ورزد و بذکر بعضے از دلائل مثبت صحت نسبت خلق افعال بعباد آغاز میسازد و قبل از شروع و تبیین مقصود گام فرسا بکوی اعتذار ضرور دیده و آن اینکه درین مباحث بر وفق معتقد اشاعره نسبت نقائص بحضرت ایزد ذو الجلال بر زبان خامه میرود و هر چند قضایای شرطیه فقط دال بر ملازمة بین المقدم و التالی میباشد و لهذا کذب مقدم مستلزم کذب قضیه می باشد و قضیه نقل الکفر لیس بکفر مسلم عند الجمیع لکن بر نهج قلم در کف و لحم صنوبری در فضای صدری لرزد مگر چون کشف فساد عقیده طرف مقابل و صیانت اخوان دینی از اعتقاد باطل که منتج وخامت عاقبت بدون آن ناممکن چاره از ذکر نیست پس چون باعث اشاعره اند و بتخصیص که اصلاً تحاشی از آن ندارند هر وزری که باشد بر اعناق ایشاهاست و الحین فاقول از دلائل ظاهره باهره ساطعه بر مدعا که بعد از آن منصف لبیب محتاج دلیلی دیگر نمیباشد نیست که هیچ ذی عقل که در قید عصبیت گرفتار نمیباشد در اینکه افعال عباد ایجاد عباد هست اشتباهی ندارد بلکه بدیهی و محسوس می بینند و جمله افراد نوع انسان میدانند که ما موجد و فاعل افعال خود ایم مثلاً اذعان دارند که تحریک ید یمنیٰ و یسریٰ در دست قدرت و ایجاد ماست احداثاً و اعداماً که هرگز خلاف اراده ما واقع نمیشود و همچنین در جبلت بشر مرکوز حتی اطفال که از سن صبا بحد تمیز نپیوسته اند اگر کسی ضربتی بآنها رساند ضربت را احداث آنکس میدانند و از و شکایت میکنند و چون افعال را احداث خود می فهمند تفرقه در مقدور و غیر مقدور میسازند که آنرا احداث میتوانم کرد و این نمیتوانم مثلاً اگر کسی طفلی را امر بر داشتن چیز خفیف الثقل کند او میداند که احداث این فعل میتوانم بر میدارم و اگر کسی برای حمل ثقیلی سنگین بگوید مطاوعت نمیکند که میداند که این فعل لائق احداث من نیست و از نیست که گاه است که طفل

زکی حمل بر بخریت میکند و این نیست مگر از نیکه خلاق علیم طبیعت بشری را باین ادراک مجبر ساخته است و علی هذا ازین بیاده
بداهت در کدام امر خواهد بود و این ادراک مخصوص فقط نوع انسانی نیست بلکه حیوانات عجم هم حاصلست حتی حمار که در
جمله انعام ببلادت حس ضرب المثل ست این ادراک دارد چنانچه کما نقل الثقات ابو الهذیل معتزلی بر اکثر مجبره طعن
کرد که حمار از شما اعقل است که اگر ارخای عنان بعبور جوی با پایاب میکنید میداند که این فعل را احداث میتوانم کرد و مطاوعت
میکند و اگر صد تازیانه و هزار مهمیز برای ولوج بدریای عمیق بزنند قدم در آب نمیگذارد که این فعل را ممتنع الاحداث
میداند و بشر در مقدور و غیر مقدور فرق نمیسازد و این ایراد و ایراد ممتنع الجواب است حتی که فضل بن روزبهان صوفی با آنکه
متشبث بالجواب عن اعتراضات عدلیه کار بند شده است و علامه حلی علیه الرحمه این طعن را ذکر کرده اصلا متعرض جواب نشده
اما ام علمای اشعریه جواب دعوی بداهت باین نهج داده اند که این مسئله بین الاسلاف مختلف فیه بود که اشعریه فعل
عبد را مخلوق ایزدی میپنداشتند و معتزله محدث عبد میدانستند و معتزله جواب اشعریه بدلیل داده اند و این معنی از شان
بدیهی بمراحل بعید پس مسئله عند الفریقین نظری است و این جواب مردود است باینکه خلاف اشاعره بمعزل من الاعتبار
زیرا که شیخ شان ابو الحسن اشعری اکثر اعتقادات خود را منحصر در خلاف بدیهی ساخته کما هو ظاهر من المباحث السابقة
و درین مسئله هم مخالف بدیهی راه رفته که افعال عباد را که صریح ایجاد عباد است و از محسوسات مخلوق ایزدی گفته و علمای
ما بعد برای پرورش سخن شیخ خود ایجاد دلائل در مقابله بدیهی کردند و ان کان محالا لا یصغی الیه لکن علمای عدلیه در ازای
کلام شان بطور تنبیهات علی البدیهیات کلامی کردند و همچنین هر مکابری که انکار بدیهی سازد بجوابش اکتفا بداهت
نمیسازند تا در نظر کوته نظران مجهول سخن نشود بطریق ایقاظ نائم دلالت طریق گم کرده راه بمغلطاتش متنبه میگردانند
و اسلوب امتحان بداهت دعوی عدلیه نیست که مسئله مزبوره یعنی افعال عباد را بر افراد ذوی العقول عالم و جاهل
ناقص و کامل که در بند اشعریت و اعتزال نباشند عرضه دهند اگر بالاتفاق افعال را ایجاد عباد گویند این دعوی
بدیهی والا لا لکن کیف لا که دعوی اشاعره یعنی انتساب افعال عبد بخلق ایزدی بدون اینکه قدرت عبد را
دخلی باشد با خطر ببال احد من بنی آدم و دیگر از تنبیهات قاهره بر احداث عباد مر افعال خود را تفرقه بدیهی افعال
اختیاری مثل مشی و قیام و در افعال اضطراری مثل حرکت ید المرتعش و الساقط عن المنارة است در قول
اشاعره افعال انسان بلکه تمامه ترجیحات اضطراریست که بخلق ایزدی حادث میشود و قدرت عبد را فی کلیهما تأثیری
نیست و ذلک صریح البطلان زیرا که اشخاص انسانی برجوع الی النفس می یابند که اولین بتأثیر قدرت شان حادث
میشود و دومین بدون تأثیر قدرت و فاضل جلیل فضل بن روزبهان موصلی بانصوت هوس تفصیه ازین عضال لا انحلال
کرده حیث قال و الجواب ان الفرق بین الافعال الاختیاریة و غیر الاختیاریة ضروری لکنه عائد الی وجود القدرة
منضمة الی الاختیار فی الاولی و عدمها فی الثانیة لا الی تأثیرها فی الاختیاریة و عدم تأثیرها فی غیرها و الحاصل انا
نری الفعل الاختیاری مع القدرة و الفعل الاضطراری بلا قدرة و الفرق بینهما العلم بالضرورة لکن وجود القدرة
مع الفعل الاختیاری لا یستلزم تأثیرها فیه و هذا محل النزاع فتلک التفرقة التی یحکم بها الضرورة لا تجدی المخالف نفعا

محصل ترجمه این عبارت اینکه جواب اینست که فرق درمیان افعال اختیاری وغیر اختیاری بدیهی است لیکن این فرق آئل است بسوی وجود قدرت که پیوسته است باختیار در افعال اختیاری وعدم آنقدرت در افعال اضطراری نه عائد است سوی تاثیر قدرت در اختیاری وعدم تاثیر در غیر اختیاری وحاصل کلام اینست که ما می بینیم فعل اختیاری را با قدرت وفعل اضطراری را بغیر قدرت وفرق درمیان آنها دانسته میشود بداهت لکن یافته شدن قدرت به افعال اختیاری مستلزم تاثیر قدرت در آن فعل نیست وانیست محل نزاع پس آن فرق که بداهت بآن حکم میکند مخالف را نفعی نمی بخشد واین جواب از استقامت بون بعید کما بین السماء والارض دارد زیرا که قدرت بدون تاثیر خرافیست غیر معقول مانند اثبات باصره برای اعمی بغیر ابصار واثبات سامعه برای اصم بدون استماع پس قدرت غیر موثره فارق مابین قبیلی الفعلین نمی تواند بود که در نفس الامر تحقق میداشت اذ لیس فلیس معنی قدرت نیست مگر استطاعت بر فعل وترک پس نفی تاثیر از قدرت بمنزله سلب ذاتیات است از شیء ونیز بلاریب حکیم مطلق جلت قدرته جمیع قوی وجوارح را مبتنی بر فائده وغرضی خلق ساخته وگو شیخ الاشاعره ابطال غرض ساخته مگر متاخرین شاعره برای العین ویژه قائل حکم ومصالح شده اند وحال آنکه خلق قدرت غیر موثر از قبیل عبث است ولنعم ما قال العلامة الشهید التستری شکر الله سعیه که اگر وجود قدرت بی تاثیر در افعال اختیاری وعدمش در غیر اختیاری فارق بینهما باشد لازم آید که سقوط عن المنارة مثلا نیز اختیاری باشد زیرا که ساقط عن المنارة قدرت سقوط خود دارد واینقدرت مقارن سقوط هم است وتاثیر نه در صعود دارد نه در سقوط واینکه میگویند که در صعود قدرت تعلق گرفته ودر سقوط تعلق نگرفته لاطائل تحته زیرا که هرگاه اصلا قدرت را تاثیری در فعل بجز مقارنت نباشد تعلق وعدم تعلق یکسانست تفاوتی در ذات فعلین پیدا نمی شود وانیهمه که مذکور شد از قبیل تشحیذ ذهن بوده است اصل حقیقت اینست که جمله اشخاص نوع انسان بعلم الیقین میدانند که بعض افعال بتاثیر قدرت شان صادر میشود وتاثیر قدرت از اجلای بدیهیاتست وانکار آن انکار بدیهی فلیس بحری ان یصغی الیه وپیداست که هر کس بعض رسائل مختصره منطق مثل میزان منطق وتهذیب خوانده است میتواند که در ابطال هر محسوس مقدمات باطله را ترتیب داده قیاسی درست کند ونتیجه برآرد لکن چون تناقض ضروری است سزای التفات نخواهد بود وازینست که هرگاه کدام پی سپر وادی تعنت بجهل یا تجاهل یا نکار بدیهی پیش می آید راه کلام دیواری شود وکما نص علیه رئیس الحکماء فی مفتتح کتاب طبعیات الشفاء بیانش بر سبیل تلخیص اینکه از برمانیدس ومالیسوس نقل کرده که آنها سبب اجسام را واحد میگویند ودر برآن فرموده که چون آنها در زمره حکما معدود ودر کلامی در علم طبعی وغیره دارند بعقل نمیگنجد که قائل چنین مقدمه صحیح البطلان باشند مگر اینکه بالکنایه مراد شان خلاف آنچه اینکلام بظاهره دلالت دارد باشد ثم قال فان لم ینتهیا الی هذا وکانا قائلین بمکنتیه ان انا قضهما وذلک لان القیاس الذی یناقض به مذهبهما لا محالة یکون مولفا من مقدمات ویجب ان یکون تلک المقدمات اما فی نفسها اظهر من النتیجة ولا اجد شیئا اظهر من هذه النتیجة الی ان قال بعد بیان استحالة المناقضة بالشق الثانی من الترديد بالطریق الاولی فان نجوز ارتکاب هذا المحال فما یومننی اقدامهما علی انکار کل مقدمة من المقدمات المستعملة فی القیاس انتهی واین هیچمدان بلطیفه پس لطیف ملهم شده که اگر مکابری انکار وجود قدرت در نوع کند البته تنبیهش علی انسان

بحث افعال عباد

الفعل بر ذمهٔ اشاعره هم خواهد بود نه صرف جواب بداهت که او کی قبول میکند علاوه عدلیه را تمام دست بر اشاعره دست
میدهد که اگر وجود قدرت بدیهی است تاثیر قدرت هم بدیهی است و ورای بداهت بهر عنوانیکه وجود قدرت ثابت میسازند
بهمان دلیل وجود تاثیر قدرت ثابت می شود بلکه طریق اثبات قدرت نیست مگر باثبات تاثیر و ذلک ظاهر لا یستطیع انکاره المکابر
و یجیئ ذکر من هذا فی مبحث بطلان الکسب و نیز بهمان مرتبه بداهت فائز است اینکه اگر حسب مزعوم اشاعره خالق عباد
خالق افعال عباد باشد و بدیهی است که بعد خلق ایزدی حالت منتظره در وجود فعل باقی نمی ماند که عبد را در ایجاد فعل دخلی
تواند بود و خود اشاعره هم غیر از کسب بمعنی مقارنت و محلیت که امر غیر معقول است و حقیقتش بموقعش ظاهر میشود قدرت عبد را
علاقه بافعل نمیگویند فضلاً عن الایجاد و التاثیر و عند التحقیق خالقیت و فاعلیت مرادف هم اند کما سیظهر من المباحث الآتیة
و اشاعره اطلاق فاعل بر باری تعالی میسازند لازم می آید که عبد اصلاً متصف بفاعلیت فعلی نباشد بلکه خود
او تعالی بفاعلیت جمله افعال جوارح عباد متصف باشد و علی هذا اطلاق آکل و شارب و قائم و قاعد برو تعالی عن ذلک علواً کبیرا
صحیح باشد و خصوصیت افعال نوع انسان نیست جمله افعال حسنه و قبیحه بنی جان و حرکات تمامه انواع ذیحیات
حتی حشرات الارض و هوام از جستن و پریدن و گزیدن بقاعدهٔ موصوفه اشاعره لا موجد الا الله جمله فعل خدا باشد
و کفی بذلک شناعة و فضیحة و علمای سنیه بجواب این اعتراض تعجیل الجواب بکلام بدیع و طریف روی قرطاس را
بتسوید می سپارند کما نقل المحقق الشوشتری عن شارح العقائد حیث قال ما حاصله هذا متصف لشیئ آنست که آن شیئ قائم
باو باشد نه آنکه ایجاد آن شیئ کند و خالق شیئ را متصف بآن شیئ گفتن جهالت عظیم است آیا نمی بینید که باری تعالی خالق
سواد و بیاض و سائر صفات جسمانی است و متصف بآن نیست انتهی و این سخن را فاضل موصلی هم در تالیف ابطال الباطل
بعینه یا بتغایر مکرر آورده و محقق ممدوح علیه الرحمه میفرماید که حکم بجهالت جهالت عظیم است زیرا که قیام شیئ بالشیئ گاهی بمعنی حاصل
و صادر شدن چیزی از چیزی میباشد و گاهی بمعنی عارض شدن چیزی بچیزی و از روی معنی اولین فاعل فعلی متصف
میشود بصدور آن فعل از وچه ضارب مثلاً آنست که ضرب از و صادر شود و او حقیقة فاعل ضرب و چون باعتقاد اشاعره فاعل ضرب خدا است لا محاله
اطلاق ضارب برو تعالی لازم خواهد بود و آنچه در سند کلام خود میگویند که این معنی مستلزم آنست که خالق سواد اسود
باشد الی غیر ذلک تخلیطی است برای عام فریبی یا اشتباه و غلط است که فاعل نحوی را بجای فاعل حقیقی کلامی وضع
کرده اند بیانش اینکه اسود در قول ما اسود زید فهو اسود در حقیقت مفعول است گو حسب قاعدهٔ نحوی باعتبار اسناد فعل
سوی او فاعل گویند پس خدا تعالی که فاعل سواد است برو اطلاق مسود بمعنی مفعول چگونه روا خواهد بود آری
مسود خواهد بود آیا نمی بینی که اگر بشره شخصی از طول مکث در آفتاب سواد پذیرد بلا ریب شمس را مسود میگویند و همچنین شخصی
اگر بدن شخصی را بطلای قیر و مداد سیاه کند آن طلا کننده را مسود خواهند گفت پس قسمیکه محدث سواد مسود خواهد بود
محدث ضرب ضارب و محدث اکل آکل خواهد بود لا فرق بینهما و چون اشاعره احداث این منسوب بذات اقدس باری تعالی
میسازند بر وفق معتقد شان او تعالی حقیقة ضارب و آکل خواهد بود الی غیر ذلک گو بسبب توقیفی بودن اسمای
الٰهی اطلاق این الفاظ نسازند انتهی و لله در القائل و جزاه علی ذلک احسن الجزاء و نیز آنچه دلالت صریحه دارد بر اینکه

[illegible]

برینکه فعل عبد ایجاد عبدست نه احداث باری تعالی انست که هر کس طلب فعلی از کسی میکند علم بدیهی او را حاصلست که مطلوب منه الفعل موجد آن فعل است و لهذا در استدعای اصدار آن فعل از و باو تملق میکند و منفعت آن بیان میکند و بانچه میتواند از پند و موعظه و وعد و وعید حیله در طلب آن فعل میسازد و همچنین اگر یکی دیگری را از فعلی منع میکند مضار آن فعل بر و حالی میگرداند اگر ممتنع نمیشود بزجر و تشتم پیش می آید و مستهجن می‌شمارد از ممنوع ارتکاب آن فعل را و اگر در واقع آن فعل مقبوح است دیگر عقلا هم شریک استقباح میباشند و اینهمه ببداهت برهان قاطع است برینکه آن فعل مطلوب و منهی فعل موجد مخاطب است و نیز تفرقه بدیهی است در امر قیام و قعود و مثال آن و امر بایجاد آسمان و کواکب مثلاً و اگر افراد انسانی را علم ضروری حاصل نمی بود که فعل عبد ایجاد عبدست اینهمه درست نمی بود فاضل موصلی در جواب چنین اعضال چنین گفته الطلب من الغیر الفعل و نهیه من الفعل للحکم الضروری بانه فاعل الفعل و هذا لا ینکره الا من ینکر الضروریات و قدمر ان هذا لیس محلا للنزاع لان صدور الفعل عن احدنا محسوس و لهذا نطلب عنه الفعل و نتلطف و نزجر و نعد و نوعد و کل هذه الامور واقعة و لیس النزاع الا فی ان هذا الفعل مخلوق لنا او نباشره و النزاع راجع الی الفرق بین المباشرة و الخلق و انهما متحدان او متغائران و هذا لیس بضروری حاصل ترجمهٔ این عبارت اینکه طلب فعل از غیر یا نهی غیر از فعل بسبب حکم بدیهی است باینکه او فاعل فعل است و این را انکار نمیکند مگر کسیکه انکار بدیهیات میکند و مکرر گذشته که این معنی محل نزاع نیست زیراکه صدور فعل از ما محسوس است و لهذا طلب فعل میکنیم و تلطف میکنیم و زجر و وعد و وعید میسازیم و تمام این امور واقعست نزاع نیست مگر درینکه آن فعل خلق کرده ماست یا مباشر آن فعلیم و نزاع راجع است سوی فرق درمیان مباشرت و خلق که این هر دو متحد اند یا متغائر و این امر بدیهی نیست انتهی و محقق سعید شهید در جواب این جواب فرموده لما اعترف الناصب بان صدور الفعل عن احدنا محسوس فاحتمال صدوره عن غیره یکون سفسطة و انکاراً للمحسوسات و تشکیکا فی البدیهیات و مکابرة علی صریح العقل و التجاوز عن ظاهر النقل محصل ترجمه اینکه هرگاه ناصب عداوت اهلبیت طاهرین اعتراف کرد که صدور فعل از ما محسوس است پس احتمال صدور فعل از غیر ما سفسطه و انکار محسوسات و تشکیک کردن در بدیهیات و مکابره برانچه صریح عقل دلالت دارد و تجاوز و عدول از ظاهر نقل خواهد بود انتهت این فقید الادراک منطبع مرآت گزارش میسازد که افادهٔ محقق شهید اجمالیست که هزاران تفصیل دران مضمر و برای قطع لسان خصم کافی و بسند لکن اگر تشریحی بکار رود برای طالبان حق انفع خواهد فاقول اما اولا پس جواب بتفرقه مباشرت و خلق درینمقام فائده نمی بخشد زیراکه بنای استدلال برینست که کافه افراد انسانی صغیر و کبیر برنا و پیر عاقل و ابله فعلیکه از غیر طلب میسازند بعلم الیقین میدانند که مطلوب منه الفعل موجد فعل است و همین معنی منشاء طلب است و این امر در جبلت انسانی مرکوز پس البته ضروری خواهد بود و تشکیک در ضروریات مسموع نیست و مباشرت بمعنی که ایجاد اشعریست گاهی بخاطر احدی از اشخاص انسانی خطور نکرده و اگر بتفهیم اشاعره معلوم سازند که معنی مباشرت محلیت و مقارنتست کما نص علیه الفاضل الممدوح و سیجئ مفصلا محلیت مقارنت راکه در اختیار عبد نیست و تشریح ریشهار از و طلب نسازند علاوه مدعای طالب از محلیت مقارنت که او طالب وجود فعلست محلیت و مقارنت را باعتراف ایشان در وجود فعل مدخلی نیست حاصل نمیشود پس چگونه طالب

بحث افعال عباد

مقارنت و محلیت خواهد بود و نیز میتوان گفت که هرگاه ایشان فاضل عبد را فاعل فعل گفت و معترف بمخصوصیت صدور فعل از
عبد گردید پس اگر نزد او مباشرت فعل صدور میباید لامحاله مباشرت و خلق متحد المعنی خواهند بود در صورتیکه مباشرت را اصلا
دخلی در صدور فعل نباشد کما یقولون و صدور فعل از عبد متحقق اطلاق مباشر بر عبد جائز نخواهد بود و البته با خلق تغایر خواهد
داشت و ذلک لاینافی مطلوبنا بل ذاک مطلوبنا فتامل و اما ثانیا پس در مبحث تجدد مثال به بیان وافی مستند الی نص المبرة
المتبحرین من الحکماء و المتکلمین شرح داده شد که حسیات اجلای بدیهیات و اساس و مأخذ علوم است و بالمآل جمله
معلومات آئل به محسوسات می شود و ایشان هم باثبات پیوسته که خلاف حکم حس را نه با حکم نتوان کرد و مگر بشهادت حس چنانچه بمواضع
معدوده که قائل غلط حس شده اند آن اغلاط را هم از روی حس دریافته اند نه بحکم عقل که ترتیب قضایای عقلیه درینباب مساغی
ندارد و اجمع علی ذلک العقلاء حیث قالوا الاستدلال علی نقیض الضروری باطل کما فی شبه السوفسطائیة فانها لا تسمع
لما کانت الاستدلالات فی مقابلة الضروریات پس هرگاه این فاضل المشار الیه بالبنان فی صناعة الجدل اعتراف نمود
باینکه صدور الفعل عن احدنا محسوس و فاعل فعل بودن عبد را از ضروریات گفت و گفت که لاینکره الا من ینکر الضروریات
باز که حکم بفاعلیت باری تعالی نسبت افعال عباد کرد البته تشکیک در ضروری خواهد بود مگر اینکه بحکم حس یافته باشد
که فعل فعل ایزد است پس از اولیای مشار الیه راجی بیان همین هستیم که آن حکم حس را درینباب بیان فرمایند و هوس
استدلال بدلیل عقلی نفرمایند که آن کما شرح بمقابله محسوسات گنجایش ندارد و نیز حجتی که قطعاً کل لسان خصوم بیسازد
و قد ذکرها العلامة الحلی علیه الرحمة شنیدنی است و آن اینکه خلافی نیست درینکه انبیا علیهم الصلوة و السلام اجماع دارند بر اینکه
خدا تعالی بندگان خود در بعض امور مثل صوم و صلوة امر کرده و از بعضی مثل شرب خمر و قمار نهی فرموده و زنهار درست
نیست که بکسی گفته شود که فلان کار بکن و فلان کار مکن و فاعل و تارک غیر مخاطب باشد زیرا که امر بفعل مشعر است از قادر
بودن مامور بر آن فعل چه اگر مامور بسببی از عرض و مثل آن قادر بر مامور به نباشد و کسی او را بآن فعل مامور سازد عقلا
تعجب خواهند کرد و آمر را احمق و جهل بلکه بمالیخولیا و جنون منسوب خواهند کرد و خواهند گفت که تو میدانی که او قادر بر مامور به نیست
و باز او را امر میکنی و اگر این صحیح باشد پس صحیح باشد که خدا تعالی رسولی را سوی جمادات مع کتاب و آن رسول تبلیغ
احکام آن کتاب سوی جمادات سازد و بعد ازین خدا تعالی در آن جمادات خلق حیات سازد و آنها را معاقب سازد
که بحکم رسول عمل نکردند و فاضل موصلی آنچه بجواب گفته بلفظه مسطور میگردد قال اقول امر الانبیاء عباد الله تعالی بالاشیاء
و نهیهم عن الاشیاء لایتوقف علی کون العبد موجداً للفعل نعم یتوقف علی کون العبد فاعلا مستقلا فی الکسب و المباشرة
و مختارا و ما ذکره لایلزم من یقول بهذا بل یلزم اهل مذهب الجبر و قد علمت ان الاشاعرة یثبتون اختیار العبد فی
کسب الفعل و یمنعون کون قدرته موثرة مبدعة موجدة ایاه و شتان بین الامرین فکل ما ذکره لایلزم الاشاعرة و لیس
فی مذهبهم مخالفة اجماع الانبیاء حاصل ترجمه اینکه امر انبیا و بندگان خدا را بچیزها و نهی شان از چیزها متوقف نیست بر
موجد بودن عبد فعل خود را آری متوقف است بر فاعل مستقل بودن در کسب و مباشرت و مختار بودن و آنچه ذکر کرده
است بر کسی که چنین میگوید چنین لازم نمی آید آری لازم می آید بر مذهب اهل جبر و بدرستیکه تو دانسته که بتحقیق اشاعره ثابت

بحث افعال عباد

میکنند اختیار عبد را در کسب فعل و منع میکنند این را که قدرت عبد مؤثر و موجد و مبدع باشد پس تمام انچه ذکر کرده است بر اشاعره لازم نمی آید و در مذهب شان مخالفتی با اجماع انبیا نیست نهایت اقول مجاهدان ملت مصطفوی و منهاج مستقیم مرتضوی را که بسیف ماضی لسان طلیق ذلیق مباشر جهاد اکبر اند مژده باد که این تهمتن معرکه جدال یعنی فاضل موصلی بپای خود بگیر آمد بیانش انکه انچه گفت که امر انبیا مر عبد را موقوف است بر انکه عبد فاعل مستقل و مختار در کسب و مباشرت باشد پس از کلامش باصرح دلالت مبرهن شد که عبد فاعل مستقل فعلی است که آنرا کسب می نامند و کسب مفعول و مخلوق عبد است و علی هذا دعوی اشاعره که لا خالق الا الله منقوض گردید و هرگاه عبد را فاعل فعلی که موقوف علیه صدور افعال است میدانند چرا فاعل جمیع افعال خودش نمیدانند که از شنیع قطیع نسبت مستقبحات بسوی ذات منزه عن النقائص وا رهند علاوه دعوی استقلال عبد در فاعلیت کسب حسب مسلمات اشعریه باطل محض زیرا که کسب را تفسیر کرده اند بمحلیت و مقارنت کما سیجی مفصلا پس مسلم نیست که عبد فاعل مستقل کدام امر ازین دو امر است فاعل محلیت خود که خودش نیست کما یقولون با تمام مقارنت تهیو بافعل و ظاهر است که تهیو مرادف اراده است و اراده عند الاشاعره کما هو مصرح فی موضعه مخلوق ایزد است پس بفرمایند که عبد فاعل مستقل کدام چیز است نیست مگر مجبوریت و زنهار صلوح خطاب باوامر و نواهی انبیا ندارد فالمحذور باق بحاله لازم لا تنفصی لهم عنه و اما ما قال بل یلزم اهل مذهب الجبر فقد انطقه الله بما یهدم بنیان مذهبه چه ما ذکرنا مجملا و ما سیاتی مفصلا مبرهن میگردد که اشاعره مجبره محضه اند و قولشان درینمقام و یمنعون کون قدرته مؤثرة مبدعة موجدة و مثل آن بمواضع عدیده در ثبوت جبر طائفه اش کافی و اکتساب حیله که بایجاد کسب کرده اند لاطائل تحته پس اعتراف لزوم جبر بر مذهب مجبره اعتراف لزومش هست بر مذهب اشاعره لانهم هم و ما سیاتی کالقمر الدجی روشن میگردد که مایه افتخار اشاعره بلکه رب النوع شان ملقب بامام یعنی فخر الدین رازی مقر است که اشاعره جبریه اند فتربصوا انی معکم من المتربصین و هم از دلائل جلیه است بر مذهب عدلیه انکه اگر خالق عباد خالق افعال عباد باشد لازم آید الحاق او تعالی بسفها و جهلا تعالی عن ذلک شرحش انکه از جمله افعال عباد است شرک بالله و وصف او تعالی باتخاذ صاحبه و ولد و سب و شتم باری تعالی پس اگر خدا تعالی خالق افعال عباد باشد اعوذ بالله خالق ما ذکر هم خواهد بود و این معنی مستلزم بطلان حکمت او تعالی است که حکیم سب و شتم خود نمیکند و خود را متصف بانچه شایان شان او نیست نمی پسندد و تکلیف که خود را خود با نهمه ناشایان موصوف سازد و فاضل موصلی بجواب این ایراد متعذر الجواب همان نغمه مکرر سرائیده را سرائیده یعنی فرق در خالق و فاعل و نسبت خالقیت افعال بسوی باری تعالی و نسبت فاعلیت بسوی عبد مگر بمعنی مباشرت و از ماسبق منجلی شد که معنی که تفسیر مباشرت می سازند اصلا مناسبتی بفاعلیت ندارد و پس اطلاق فاعلیت بر عبد وجهی نخواهد داشت بایجاد کسی که بلا شرکت غیری فعل وجود گرفته همانکس حقیقة فاعل خواهد بود خالقش نامند خواه فاعل و نیز انچه بیان است مثبت معتقد عدلیه است انکه اگر خدا تعالی فاعل فعل عبد باشد سرقه و سفاح و امثال آن از شرور و فحشا که تفصیل ناکرده بهتر معاذ الله فعل خدا باشد و چون بودن اینهمه فعل خدا جائز باشد پس عیاذا بالله جائز باشد که رسولی مبعوث سازد که دین او همین شرور و فحشا باشد بلکه استغفر الله حسب

بحث افعال عباد

بزعم اشاعره میتوان گفت که رسولی در سالف زمان از جمله منهم من لم نقصص علیک بهمین شریعت مبعوث شده باشد
بتخصیص که حسن و قبح اشیا عندهم شرعیست نه عقلی حتی که بقول صاحب مواقف که در مبحث حسن و قبح گذشت اگر منهیات
مامورات میشود قبح آنها بحسن مبدل میگردید فنستعیذ بالله من العقیدة التی یلزمها مثل هذه المحالات القطعیة و عجب عجاب اینکه
فاضل موصوف بجواب همین محالات قائل بجواز عقلی تجویز وقوع اینهمه مستهجنات از باری تعالی حسب قاعده مخترعه لا یجب علی الله
شیء و لا یقبح منه شیء شده مدعی عدم وقوع حسب عادت گشته فنقول تجویز اینهمه قبائح درباره حکیم مطلق جل شانه استجرائیست
آن بیوم محشر بر میدارند و زنهار عقل سلیم تجویز نمیکند که فضائحی که اگر انسان مرتکب آن شود جز آتش سکنی جهنم عقلا
محتمل الوقوع از ذات اقدس منزه عن النقائص باشد و قضیه لا یقبح من الله شیء لیس بصحیح چه آنچه در شاهد قبیح است نظر بحکمت
کامله او تعالی و تقدس و تنزه از جلب نفع و دفع ضرر البته قبیح بلکه اقبح و قاعده لا یجب علی الله شیء علی الاطلاق صحیح نیست بلکه
تفصیلی دارد یعنی وجوب امری بر و تعالی بایجاب غیری مطلقا امکان ندارد و آنچه مقتضای حکمت او تعالی و تقدس است وجود آن
وعدا بلا ریب بیجان از و تعالی صادر شود و خلاف آن ناممکن است معنی وجوب علی الله عند الفرقة العدلیة و این اعتقاد
اعتقاد کمال حکمت و تنزیه او تعالی و تمجید است و ملزومات مستهجنه را محال عادی گفته بزعم خود ذریعه نجات از شناعت شنیعه
میگردانند چون جریان عادت هم بزعم شان واجب نیست بلکه خرق عادت اکثری الوقوع کما فی معجزات الانبیاء علیهم
الصلوة و السلام سعی بیفائده است و آنچه دلالت بر دعوی عدلیه چشمک بر استناره و استضاءت مهر و ماه منیر نه ایست
که اگر حسب معتقد اشاعره خدا تعالی خالق افعال عباد باشد حسب زعم شان بجای ارحم الراحمین نستعیذ بالله اظلم الظالمین
باشد تقریرش اینکه هرگاه خود احسن الخالقین خالق افعال عباد باشد و آنها را استطاعت منع خلق فعل نداده معهذا بر فعل
خلق کرده خود تعذیب آنها سازد زمره اشاعره بیان فرمایند که کدام جبر و جور و ظلم ازین زیاده است و نفهمیده میگویند که
معنی متبادر از لفظ جبر این است که انسان کاری کند بقدرتی که دارد مگر باکراه غیری که آن غیر اینکس را الجا سازد و بر ارتکاب
آن فعل مثلا کسی کسی را شمشیر برگردن نهاده اجبار بر شرب خمر سازد و آن مجبور بمخافت قتل بقوت ارادی که دارد خمر را
بلع سازد و علی هذا اطلاق جبر بر فعل عبد مخلوق خدا مجاز است الا در حقیقت او تعالی خود عندهم فاعل فعل و قدرت عبد را
اصلا تاثیری و دخلی نیست باز بر فعل خلق کرده خود کما یقولون عقاب میسازد این امر بمراتب بالاتر از جبر است و ظلم هیچ
ظالمی بپاسنگ این ظلم نمیرسد زیرا که کسی نشنیده است که کدام ظالمی شدید و جبار عنید بر کاری که خود مرتکب آن شود
غیری را بر آن مواخذ و معاقب سازد و علی هذا حجاج و چنگیز و هلاکو و نظرای اینها سنگ کدام گویند که ظلم آنها در حساب
آید بلکه از راه انصاف نسبت ظلم با آنها ظلم است که فاعل فعلی نیستند و اگر بالفرض غیر مسلم نسبت ظلم را بظلمه نوع انسان
مسلم داریم در ظلم آنها و عیاذا بالله ظلم یزدانی فرق بین چه در نوع انسان دواعی ظلم از قوت غضبیه و لذت انتقام
و اغراض سیاست مدن گو جابرانه باشد بسیار است و ذات پاک ایزدی از آنها بری چنانچه ارشاد معجز نظام حضرت
سید الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین در بعض ادعیه صحیفه کامله لا یحتاج الی الظلم الا الضعیف که کلام جامعیت
اشاعره با نمعنی میکنند و جواب اشاعره کما ذکره ابن روزبهان بعد تحاشی و استعاذه از نسبت ظلم و قبیح سوی او تعالی

مگر فقط بزبان لا عن القلب نیست که ظلم عبارت است از تصرف در ملک غیر و صانع عالم مالک کون و مکان است
هر تصرفی که در ملک خود کند رواست و ظلم نیست و هر عملیکه کند قبیح نیست و حاصل این کلام کما هو غیر خاف علی احد اینکه آنچه
در شاهد از جور و ظلم و قبیح مشاهده است هرگاه فعل او تعالی باشد ظلم و قبیح نخواهد بود و این اعتراف است بآنچه از آن لسانا
تحاشی مینمایند و شان حکیم مطلق ازین ارفع است بالنسبه اینکه تصرف در ملک خود بعنوان نیک و بد هر دو مینماید
و تصرف بعنوان بد از خالق باشد خواه مخلوق البته بد است و عدلیه میگویند که جمله تصرفات قادر توانا عز اسمه در ملک
خود بعنوان حسن است و اشعریه بعنوان قبیح میدانند فما قدروا الله حق قدره و این عبد ذلیل مخاطبا لهم میگوید که اگر
شما را از قول خود در شان خیر محض حکیم علی الاطلاق استحیا دامنگیر و خود متنبه نمیشوند پس بشنوند که اگر شخصی از نوع
انسان اشجار مثمره بلکه سایه دار را بی سبب قطع کند یا قفسه را لا عن شیء بآتش دهد هرچند تصرف در ملک خود کرده
است و این اشیا حس و حیات ندارد که متضرر و متاذی شود مگر کافه افراد انسانی او را بسفاهت منسوب میسازند بلکه
اولیا و اقربایش بیقین جنونش کرده بتدارک معالجه و مداوا میپردازند و شما در حق حکیم مطلق که ذات اقدس او از ارتکاب
عبث و جلب نفع و دفع ضرر منزه است بمدارج ازین بالاتر فرا میرسید که میگوئید که عادل حقیقی عباد خود را که اشرف
مخلوقات آفریده و ورای خلعت حیات و حسن بحلیه عقل هم متحلی ساخته بدون ارتکاب جرمی بلکه بر افعالی که خود فاعل
آنست تعذیب بنار که اشد تعذیبات است مستمرا و متمادیا میکند آیا عقل هیچ عاقلی این معنی را تجویز میتواند کرد پس
باید که جوابی برای روز باز پرس مهیا سازند و محقق شهید علیه الرحمه در رساله مولفه خویش مسمی بنفس التوحید ذکر فرموده
که ماتریدیه درین مسئله با عدلیه موافقت نموده اند قال رضی الله عنه و قد وافقنا الماتریدیة فی ذلک حیث ردوا
علی الاشعری فی مسئلة العفو بان احتجاجه علی جواز عفو الله تعالی عن الکفر عقلا و تخلید المومنین فی النار و الکافرین
فی الجنة عقلا بانه تصرف فی ملکه فلا یکون ظلما اذ الظلم هو التصرف فی ملک الغیر مردود بان الحکمة تقتضی الفرق
بین المحسن و المسیء و لهذا استبعد الله تعالی التسویة بینهما بقوله ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی
الارض ام نجعل المتقین کالفجار افنجعل المسلمین کالمجرمین ما لکم کیف تحکمون و لان تخلید الاولیاء فی النار و تخلید الاعداء
فی الجنة ظلم اذ الظلم وضع الشیء فی غیر محله و قوله لیس بظلم اذ الظلم هو التصرف فی ملک غیره قلنا ذلک سلمناه لکن التصرف
فی ملکه انما لم یکن ظلما اذا کان علی وجه الحکمة فاما اذا لم یکن علی وجه الحکمة یکون سفها و ظلما و لا یوصف الله تعالی بالقدرة
علی الظلم و السفه لانهما محال علی الله تعالی و هذا واضح بین لا یرتاب فیه من استحق الخطاب و لکن جعل الله علی
قلوبهم اکنة من فهم الصواب و فی آذانهم وقرا فلا یدرکون الخطاب و اینکلام است مستقیم که جاحد را هم بعد سماع
آن جز سر پایین افگندن چاره نیست و از بطلان این مدعا با کثر قواعد مخترعه اشعریه تخلل تام راه می یابد فتدبر و نیز توان
گفت که اگر حسب قول اشاعره که مالک را تصرف در ملک خود بعنوان قبیح هم جائز باشد لازم می آید که مالکان غلام
و کنیز را بدون جرم تعذیب آنها جائز باشد و لو بالاحراق و جوابی که میدهند که خدا تعالی مالک حقیقی است و انسان
مالک حقیقی نیست و آنچه مذکور شد مالک حقیقی را میرسد نه مالکان مجازی را جواب این است که حسب ظاهر بیانیست مگر در حقیقت معقول

است اینکه درین ریبی نیست که مالک حقیقی پرتوی از تملک خود بمالکان مجازی کرامت فرموده و از روی شریعت غرا آثار بران مترتب گردیده پس اگر مالک حقیقی را تعذیب ناکرده گناه باحراق فی النار مؤبدا او زمانا طویلا بحدی که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب روا باشد باری مالکان مجازی احراق اسلمه مثلا درازای جرم جائز باشد که مناسبتی در حقیقت و مجاز ناگزیر است و تفرقه که مذکور شد بعید از بیبار و اولیس فلیس و چون بعون الله و حسن توفیقه ابطال معنی ظلم مخترع اشاعره که بهمان معنی از باری تعالی منتفی میباشد و ظلم بمعنی مشهور برای او تعالی اثبات مینمایند بشهادت عقل فراغ تام دست داد اکنون از روی نصوص قرآنی اثبات اینمدعا می نماید پس باید شنید که تمامه فرقان مجید مشحون است از تنزیه باری تعالی از ظلم بمعنی مشهور که در شاهد مشاهد است یعنی جور و اعتدا و اضرار و ایذا الاعلی سبیل العوض و اثری از معنی ایجاد کرده اشعریه اصلا و مطلقا نیست چنانچه آیاتیکه مثبت این مدعا است صفح این فاقد الادراک بر آمده و از روی منطوق و مفهوم و سیاق و سباق هیچ آیت جز معنی مشهور درست نمی افتد و کفی بذلک برهانا و حجة علی المذهب الحق آنست در سوره بقر وما تنفقوا من خیر یوف الیکم وانتم لا تظلمون ایضا ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون سوره عمران و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون ایضا وما الله یرید ظلما للعالمین ایضا ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون ایضا ذلک بما قدمت ایدیکم وان الله لیس بظلام للعبید سوره نسا ان الله لا یظلم مثقال ذرة ایضا ولا یظلمون فتیلا ایضا ولا یظلمون نقیرا ایضا والآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا سوره انعام ذلک ان لم یکن ربک مهلک القری بظلم واهلها غافلون ایضا ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها وهم لا یظلمون سوره انفال ذلک بما قدمت ایدیکم وان الله لیس بظلام للعبید ایضا وما تنفقوا من شیء فی سبیل الله یوف الیکم وانتم لا تظلمون سوره توبه فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون سوره یونس ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون ایضا فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط وهم لا یظلمون ایضا واسروا الندامة لما رأوا العذاب وقضی بینهم بالقسط وهم لا یظلمون سوره هود وما ظلمناهم ولکن ظلموا انفسهم ایضا وما کان ربک لیهلک القری بظلم واهلها مصلحون سوره نحل وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ایضا وتوفی کل نفس ما عملت وهم لا یظلمون ایضا وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون سوره بنی اسرائیل فاولئک یقرؤن کتابهم ولا یظلمون فتیلا سوره کهف ولا یظلم ربک احدا سوره مریم فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون شیئا سوره طه ومن یعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا یخاف ظلما ولا هضما سوره انبیا ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا سوره الحج ذلک بما قدمت یداک وان الله لیس بظلام للعبید سوره مومنون ولدینا کتاب ینطق بالحق وهم لا یظلمون سوره شعرا وما اهلکنا من قریة الا لها منذرون ذکری وما کنا ظالمین سوره عنکبوت وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم

يظلمون سوره يس فاليوم لا تظلم نفس شيئا ولا تجزون الا ما كنتم تعملون سوره زمر وجئ بالنبيين
والشهداء وقضي بينهم بالحق وهم لا يظلمون سوره مومن اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم
اليوم ان الله سريع الحساب الم فيها مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم وما الله
يريد ظلما للعباد سوره فصلت من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها وما ربك بظلام للعبيد
سوره زخرف وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين سوره جاثيه وخلق الله السموات والارض بالحق ولتجزى
كل نفس بما كسبت وهم لا يظلمون سوره احقاف ولكل درجات مما عملوا وليوفيهم اعمالهم وهم لا
يظلمون سوره قاف وقد قدمت اليكم بالوعيد ما يبدل القول لدي وما انا بظلام للعبيد
چون هر واحد ازين آيات كثيره نص است برينكه ظلم منتفى از عادل حقيقى همان ظلم است كه عباد خود را ازان منع
فرموده نه ظلم بمعنى مخترع اشاعره پس معلوم نيست كه براين هم لسان قيل وقال شان لال ميشود يا در مقابله نصوص هوس
كلامى وا ميدارند هان اگر توانند يك آيه هم دال بر معنى ظلم مبتدع خود برآرند لكن انى لهم ذلك زيراكه مصحف مجيد بلغت عرب
نازل شده نه بر اصطلاح مخترع اشاعره واينك كتب لغت متداول دران تصفح سازند از جمله قاموس كه مولف مولف
موثوق عليه بهما و مستند علما است دران چنين مندرج الظلم بالضم وضع الشئ فى غير موضعه والمصدر الحقيقى الظلم بالفتح ظلم
يظلم ظلما بالفتح فهو ظالم وظلوم وظلمه حقه وتظلمه اياه وصاحب منتخب اللغات بفارسى چنين ترجمه كرده ظلم بالضم والفتح ستم
كردن ظالم ستمگار پس ظلم را وجود معنى ايجادى شعريه فقط تخيله معزى اليهم هست وبس و مخفى مباد كه اين فقيد الادراك
فقط استقراى آياتى كه مشتمل است بر لفظ ظلم نموده والا آياتيكه بالمفهوم بر تنزيه او تعالى از ظلم بمعنى مشهور دلالت دارد
بسيار است من شاء فليتصفح و على هذا المحل عجب است كه خالق انس وجان خلق استحيا درين طائفه فرمايد كه رب الجلال
باين صراحت و تكرير رفع نسبت ظلم از ذات اقدس خود فرموده اينها با او تعالى و تقدس ظلم منسوب ميسازند و بر فقط
نسبت ظلم انحصار نكرده اند حضرت احسن الخالقين را خالق جميع شرور و فحشا ميگويند و تفرقه كه در خالقيت و فاعليت برآرند
اصلا معقول نيست كما ظهر من المباحث السابقة پس او تعالى و تقدس على مزعومهم فاعل جميع ما ذكر باشد فلا يبقى
مجال للتاويل فى قوله تعالى قل ان الله لا يامر بالفحشاء اتقولون على الله ما لا تعلمون مگر اينكه جواب باين عنوان سهند
كه ما او تعالى را فاعل فحشا ميگوئيم آمر بالفحشا نميگوئيم و نيز لازم مى آيد كه آنچه باو تعالى خود را بصفت عدل و صدق ستوده
و تنزيه ذات اقدس خود از اضداد آن فرموده العياذ بالله كذب باشد و از امر عباد بعدل كقوله تعالى اعدلوا هو
اقرب للتقوى و صدق و سداد لازم ميشود كه از آنچه عباد را بزجر و منع فرموده يعنى اتامرون الناس بالبر و
تنسون انفسكم عياذا بالله خود او تعالى مصداق آن باشد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و نيز برهان جلى بر صحت
نسبت خلق افعال عباد بعباد كه دست و خامه از تحرير آن ميلرزد مگر بضرورت ادحاض باطل و اظهار حق معتذر بان
نقل الكفر ليس بكفر مذكور ميگردد اينست كه اگر بارى تعالى خالق افعال عباد باشد و باز بر آن عباد را تعذيب كند
استعيذ بالله ضرا ارحم الراحمين در باره بندگانش از اضرار شيطان عظيم تر باشد زيراكه كار شيطان همين اغوا و وسوسه

است بر الجای احدی از افراد انسانی قادر نیست کما قال الله تعالی وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ بخلاف رب رؤف علی مزعوم الاشاعره که خود خلق افعال عباد میفرماید و نه عبد را اصلا قدرت موثره در ایجاد فعل بخشیده و نه امتناع از فعل مستطیع گردانیده و باز بر فعل پیدا کرده خود تعذیب عباد میفرماید تعالی عما یقولون علوا کبیرا آنچه فاضل موصلی بجواب این ایراد ایراد کرده حاجت به نقلش و تصدی جواب نبود که همان سخن مکرر گفته را اعاده کرده و بطلانش از ما سبق مبرهن شده لکن بحکم ع هو المسک ما کررته یتضوع + تکریر در کلام خصم خالی از حظی نمیباشد علاوه بعض کلامش تجددی داشت و قابل تعرض بود لهذا ذکرش و ذکر ما فیه من الزلل مبادرت نمود

قال نعوذ بالله من التفوه بهذه المقالة والاستجراء علی تصویر امثال هذه الترهات فان الله تعالی یخلق کل شیء والتعذیب مترتب علی المباشرة والکسب وخلق الکفر لیس بقبیح لانه غایة دخول الشقی فی النار کما یقتضیه نظام عالم الوجود والتصرف فی العبد بما شاء لیس بظلم لانه تصرف فی ملکه وقد عرفت ان تصرف المالک فی الملک بما شاء لیس بظلم وان خلق الکفر لکن العبد باشره وکسبه والله تعالی بعث الانبیاء وخلق ایضا قوة النظر وبث دلائل الوحدانیة فی الآفاق والانفس فهذه کلها الطاف من الله تعالی والشیطان یضر بالاغواء والوسوسة فاین نسبة اللطیف النافع الهادی وهو الله تعالی بالشیطان الضار المضل ومن این یلزم هذا انتهی محصل ترجمه اینکه پناه بخدا میبریم از آلودن زبان باین کلام و از جرأت بر ترتیب امثال این یاوه و بیهوده پس بدرستیکه الله تعالی پیدا میکند همه چیز را و تعذیب مترتب می شود بر مباشرت و کسب پیدا کردن کفر قبیح نیست پس بدرستیکه آن غایت داخل شدن شقی در آتش است چنانکه نظام عالم وجود مقتضی آنست و تصرف در بنده بانچه خدا خواهد ظلم نیست که بتحقیق که آن تصرف است در ملک خود و بدرستی و بتحقیق که تصرف مالک در ملک بانچه خواهد ظلم نیست و اگرچه خدا تعالی کفر در بنده پیدا کرده لکن بنده مباشرت و کسب کفر میکند و خدا تعالی انبیا را مبعوث ساخته و نیز قوت نظر پیدا کرده و فاش نموده و آشکار اکرده دلیلهای یکتائی خود را در انفس و آفاق پس تمامه این امور لطفها است از جانب خدا تعالی و شیطان ضرر میکند بگمراه کردن و بوسوسه افگندن پس کجا است نسبت لطف کننده نفع دهنده راه نماینده و آن خدا تعالی است بشیطان ضرر دهنده گمراه کننده و از کجا این لازم آید انتهی عبد ذلیل میگوید اما **قوله** نعوذ بالله الی آخره پس ایضا نعوذ بالله من مثل هذا الکلام لکن لا جناح علینا بل علیکم فانها من متفرعات معتقدکم **قوله** فان الله یخلق کل شیء والتعذیب مترتب علی المباشرة والکسب **اقول** نعم ان الله تعالی خالق کل شیء لکن سوی افعال العباد فانه یستحیل من الله تعالی و اگر کسب و مباشرت را حظی در ایجاد فعل میبود صلوح ترتب عذاب بران میبود و هرگاه مباشرت و کسب را بمحلیت و مقارنت تفسیر میکنند کما سبق و آنهم پیدا کرده خدا است زنهار در بقیه ترتب عذاب نمیتواند شد **قوله** خلق الکفر لیس بقبیح **اقول** اگر کفر قبیح است خلق کفر بطریق اولی قبیح خواهد بود تخصیص کسب عبد را در اختیار و ارتکاب کفر اصلا مدخلی نباشد **قوله** لانه غایة دخول الشقی فی النار کما یقتضیه نظام عالم الوجود **اقول** چون اینکلام کلام فاضلی محصل است البته محصلی داشته باشد

لکن زینهار حاشش بفهم این قاصر الفهم نیامده که کفر چگونه غایت دخول شقی فی النار خواهد بود ظاهر است که غایت فائده
وغرضی را میگویند که بر فاعلیت فاعل مترتب میشود کالجلوس لصنع السریر چاصل این کلام چنین خواهد بود که کفر فائده وغایت
دخول شقی فی النار است و این کلام غیر معقول زیرا که اگر حق تعالی خلق کفر کما یقولون در کافر نمیکرد او شقی نمیشد پس کفر
علت شقاوت است و باعث دخول شقی فی النار والله اعلم و کفر را که از مقتضیات نظام عالم وجود قرار داده
وغالباً در کتابش غیر مرة آورده چون این سخن را فاضل متبحر نظام الدین اعرج نیشاپوری که بر فاضل جبور تقدم
بالزمانی فضل و تقدم بالشرف دارد به تفسیر مولفش در ازای کلام امام الاشاعره که در خاتمه این مسئله مذکور میشود آب
و رنگ داده بتفصیلی هرچه تمامتر ایراد کرده بعون الملک المستعان بعضش نقل ساخته بکشف ما فیه من الخلل الزلل
کما ینبغی میپردازد و اینجا بر بقدر الکفافی ورزد که اگر کفر داخل نظام عالم باشد و با آثار صحیحه بل المتواتره عند الفریقین ثابت
است که در عهد معدلت مهد حضرت صاحب الامر و الزمان صفحهٔ عالم بالتمام از لوث کفر پاک خواهد بود پس قول موصوف
لازم می آید که دران زمان عالم از نظام بر افتد و حال آنکه هیچ آن عهد از اخبار مخبر صادق ثابت و متحقق و کلامیکه
حریف برین سخن میتواند کرد جوابش از همین کلام مستنبط تواند شد فتامل **قوله** قد عرفت ان تصرف المالک فی الملک
بماشاء الیس بظلم **اقول** قد عرفت ان تصرف المالک فی الملک یکون علی وجهین حسن و قبیح فالتصرف بالوجه
الحسن حسن وبالقبیح قبیح وشان حکیم مطلق ازان ارفع است که در ملک خود تصرف بوجه قبیح سازد **قوله** والله تعالی
وان خلق الکفر لکن العبد باشره **اقول** تکرار بیفائده است و جوابش گذشت که هرگاه حسب اعتراف شان کسب
ومباشرت اصلا در ایجاد فعل دخلی نیست صلوح ترتب عذاب ندارد **قوله** والله بعث الانبیاء و خلق ایضاً قوة النظر الی
آخر المقال **اقول** اما اولا پس سوال از آسمان و جواب از ریسمان حاصل اعتراض اینکه هرگاه عند الاشاعره خداوند
قدیر خود خالق فعل عبد باشد و عبد را در ایجاد فعل اصلا دخلی نباشد و باز او تعالی و تقدس بنده خود را گناه ناکرده بر فعل
خلق کردهٔ خود تعذیب سازد و کار شیطان فقط اغوا است قدرت بر الجاء ندارد پس تعیذ بالله ضرر خدا از ضرر شیطان
عظیم تر خواهد بود و ذلک بین لا سترة فیه جوابش ذکر بعثت انبیا الی آخر ما قال چه گنجایش دارد می بایست اثبات
کردن عدم اضرار یا قلت اضرار نسبت باضرار شیطان بر تقدیر خالقیت خدا مر فعل عبد را و آن کی امکان
دارد و اما ثانیا پس بدیهی است که بدون فاعل بودن عبد مر فعل خود را و قدرت بر آن ترتب فائده بر بعثت انبیاء
متصور نیست کما اعترف به امامهم و سیجئ و از ذکر خلق نظر اعراض می بایست زیرا که عند الشیخ الاشعری و متابعیه
قیاس منطقی مستلزم نتیجه نیست حصول علم به نتیجه مقارن قیاس محض اتفاقی است فای فائدة یترتب علی النظر و ازینهم
زیاده تر تصریح مثبت بیکار بودن نظر و فکر بسبب اینکه اختیاری عبد نیست کلام فخر الاشاعره است در نهایة العقول
علی ما نقل فی عماد الاسلام که در اثبات لزوم قول بجبر بر فرقه عدلیه فرموده بیانش بر سبیل اجمال و ایجاز اینکه علم
ضروری سه قسم است فطری مثل اینکه واحد نصف اثنین است و حسی مثل حرارت نار و تواتری مثل علم بوجود سید
الانبیاء صلوات الله علیه و ازین هر سه قسم هیچکدام به اختیار عبد نیست و علوم نظری و اجب اللزوم است از علم ضروریه

بیں انہم از قدرت و اختیار عبد خارج خواہد بود و علی ہذا الالزم شد سقوط امر و نہی و مدح و ذم انتہی و ہر چند در ینمقام کلام
تطفلا مذکور شد مگر برای رفع توہم تعسر تفصی ازین اعضال مذکور کرده می آید کہ سید المتکلمین جناب علیین مآب سید دلدار
علی صاحب بیک نکتہ دفع این ایراد فرموده اند کہ ہر چند علم باقسامہ فعل عبد نباشد لکن مقدمات علم از التفات و
ترتیب مقدمات بر وجہ مقرر و حرکت فکریہ از مطالب سوی مبادی و پس از مبادی سوی مطالب جملہ افعال
اختیاریہ عبد ہست و بذلک ینحل الاشکال و امام الاشاعره انچہ در جواب انیکہ باین بیان مخذور بر اشاعره ہم لازم
می آید پس جواب چیست فرموده دیدن دارد و قال فان قیل فما الحیلۃ فالجواب ان الحیلۃ ترک الحیلۃ والاعتراف
بان اللہ تعالی لا یسئل عما یفعل و انہ لا یقبح منہ ما یقبح منا بل کل ما یفعل حسن منہ و صواب مسلمانان حسبۃ للہ انصاف
بداد دین اسلام برسند و باندک امعان در کلام این مایہ فخار سنیان نظر کنند کہ چہ میفرماید ایا حاصلش جز این چیست
کہ او تعالی و تقدس جابر و جائر و ظالم ہست و از ہمہ ظلمہ زیاده کہ خود خلق ظلم میسازد و بر آن خود افعال در عباد
پیدا مینماید و بر آن تعذیب عباد میکند و ہر شنیعے کہ در شاہد شاہد ہست جملہ فعل او تعالی ہست و علی ہذا معنی لا یسئل
عما یفعل جز این نیست کہ او تعالی و تنزه مثل بادشاہی جبار ہست کہ انچہ ظلم و تعدی بکار می برد کسی تاب ندارد کہ تہجین
کردار او نماید و از وجہ ظلم و جور پرسد بلکہ ہر چہ میکند بخوف ہلاک نفس و زوال عرض تحسین و تصویب افعال قبیحہ او مینماید
تعالی عما یقولون علوا کبیرا و لا غیث الا ہو المستعان باز بی سپر وادی اصل مدعا میشوم کہ ہر چند دلائل بر
فاعلیت عبد مر فعل را در کتب مبسوطہ مذکور ہست من شاء فلیرجع الیہا مگر فقیر برین دلیل کہ ہر واحد بالانفراد حجت قاطع
ہست بر تمیز مرام روما للایجاز اکتفا ورزیده و با آنکہ لمعان حقیت و شعشعہ قاطعیت بر وجنات براہین عقلیہ کثیره ما ذکرنا لم
یذکر ساطع ہست لکن در جنب نصوص قرانی دال بر مدعا در چہ حساب آیۃ اللہ فی الارضین علامہ حلی علیہ الرحمہ
در کشف الحق فرموده کہ من در کتاب ایضاح وجوه مخالفت اہل سنت با نصوص قرانی و سنت نبوی بیان کرده
ام بحدی کہ ہیچ آیت نیست کہ اشاعره دران مخالفت بوجوه عدیده نکرده باشند حتی کہ بعض وجوه از بست وجہ زیاده
میشود و از چار وجہ کم نیست درین مختصر بر بیان وجوه عشره کہ خود امام الاشاعره التقاط کرده اکتفا میرود انتہی
و بعد ازین وجوه عشره را باین تفصیل نقل فرموده **اول** آیات کہ دلالت بر نسبت فعل سوی عبد مثل فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ
يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ **دوم** آیات متضمن مدح مومن بر ایمان و ذم کافر بر کفر و وعده ثواب بر طاعت
و وعید بر معصیت مثل الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ وهَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ ومَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
أَمْثَالِهَا **سوم** آیات متضمن انیکہ افعال خدا تعالی منزه ہست از انیکہ مثل افعال مخلوقین باشد مثل مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ
الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ **چہارم** آیات دالہ بر ذم عباد بر کفر و معاصی کقولہ تعالی كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ الآیہ
پنجم آیاتیکہ ذکر کرده ہست اللہ تعالی در آن مختار ساختن بندگان در افعال شان و معلق کردن افعال بمشیت
آنہا مثل قولہ تعالی و تقدس فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ **ششم** آیاتیکہ دران امر کرده ہست خداوند
عالم بندگان را بعمل خیر و مسارعت دران مثل وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وأَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ **ہفتم**

مبحث افعال عباد

آیاتیکه دران تحریض و تحریص کرده است او تعالی باستعانت کقوله عز من قائل اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ و هشتم آیاتیکه دلالت دارد بر اعتراف انبیا بگناهان خود و نسبت آن گناهان بذوات خود کما هو منقول فی الفرقان المجید عن یونس علیه السلام سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ نهم آیاتیکه دلالت دارد بر اعتراف کفار بانیکه کفر و طغیان آنها از انها بود کقوله تعالی مَا سَلَکَکُمْ فِیْ سَقَرَ قَالُوْا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّیْنَ دهم آیاتیکه ذکر کرده است الله تعالی دران انچه کفار را در آخرت حسرت بر کفر دخواهد داد و طلب رجعت بدنیا خواهند کرد کقوله جل و عز وَ لَوْ تَرٰی اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاکِسُوْا رُءُوْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا ۞ و سید المتکلمین اسکنه الله تعالی فی اعلی علیین در تالیف خود کتاب عماد الاسلام بعد رد تاویلات این آیات که شارح مقاصد بتعسف متصدی آن گشته اولا حکایتی لطیف ممتنع الجواب که مصداق خیر الکلام ما قل و دل تواند گفت آورده و آن اینکه شخصی از عدلیه با جماعتی از مجبره در خورده و گفت که من جدال و طول کلام را نمی شناسم لیکن در کلام ایزدی می شنوم کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و مفهوم اینکلام نزد هر عاقل اینست که موقد نار غیر خدا است و مطفی نار خدا است پس چگونه عقل قبول کند که این هر دو از خدا است و موقد نار همان مطفی است پس از جواب عاجز شدند و جوابی ندادند بعد ازین انچه فرمود محصلش بزبان فارسی اینست بدان رحمک الله که اگر در آیات قران مجید نظر کنی و تامل سازی خواهی یافت تمام آیات قرانی که دلالت بالتخارشتی میکند بطرق متعدد بر معنی که عباد مختار و موجد افعال خود اند الا قلیلی از آیات مثلا الله تعالی میفرماید لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّیْنِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ پس بر قول اشاعره که خدا تعالی خالق افعال عباد است العیاذ بالله کذب اینکلام لازم می آید زیرا که بر قول مجبره تدین بدین اسلام و درست و غیره جمله باجبار است و نیز میفرماید لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا ـ و بر مذهب مجبره هیچ شیئی در وسع عبد و تحت قدرت او نیست و از زبان عباد حکایت فرموده وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهٖ و حال آنکه عند الاشاعره هیچ فعل در طاقت عبد نیست و کذلک فرموده فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهٖ وَ مَنْ عَمِیَ فَعَلَیْهَا و حال آنکه عندهم ابصار و عمی مخلوق خدا است عبد را دران اختیاری نیست و چگونه توان گفت که ان الله تعالی لیس بحفیظ و حال آنکه عند الاشعریه خالق اسلام و کفر او تعالی است و بعده این فرموده که اگر استیعاب چنین آیات کرده شود طول بسیار میشود انتهی المرام فاضل موصلی در از ای کلام بانظام علامه حلی علیه رحمة الملک العلام اول کلام در معنی نص کرده و گفته که نص آنست که احتمال معنی خلاف مقصود نداشته باشد و ادعی ان تلک الآیات لیست کذلک و محقق شهید بجواب او چنین فرموده که واقعی معنی نص بزعم کسانیکه قائل بندرت نصوص در کتاب و سنت هستند همین است مگر عموم شان عند المحققین مردود است چنانکه علامه جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب اتقان گفته که امام الحرمین در رد و بر قائلین نص باینمعنی مبالغه فرمود حیث قال غرض از نص استقلال است بافاده معنی بیقین با قطع جهات تاویل و احتمال و این اگرچه عزیز الوجود است اگر صیغ و الفاظ و کلمات را درکرده شود بلغت لکن بسیار است باقرائن حالیه و مقالیه انتهت ترجمة محصله فالان استمعوا ما یقول العبد الحقیر مستعینا بتوفیق الرب القدیر هرچند مطابق وجوه عشره منقول از امام الاشاعره اگر تصفح آیات بکار

رود جزوی معتدبه از فرقان مجید خواهد بود لکن عند التحقیق جمله کلمات خطاب و حکایت از غائب و تکلم و اوامر و نواهی
که قرآن کریم بران مشتمل است دال بر نسبت افعال عباد بعباد است اقصر سور قرآنی سوره کوثر است و هر سه آیت
آنهم بس قصیر دران دو صیغه امر و یک صیغه صفت دلالت بر مقصود و عدلیه دارد و قس علی هذا پس تطابق مضمون
آیات بلکه صیغ کرا احتفاف بالقرینه نیست آیا قول محدثین نشنیده اند که هرگاه دو حدیث باهم متطابق المعنی باشند
قوت در صحت حدیث پیدا میشود و این آیات متجاوز از سه صد است و اگر صیغ را اعتبار کنیم زیاده از آلاف معاضد یکدیگر
باشند بالخصوص دلیل عقل معاضد علاوه پس زیاده ازین کدام مرام محتف بالقرینه خواهد بود و اگر باب تاویل
درینباب مفتوح شود میباید که تمامه مصحف مجید ماول باشد و کتاب و سنت را که حجت میگویند کتاب را از حجیت خارج
سازند و تاویل عبارت است من الصرف عن الظاهر و آن بالاتفاق بدون ضرورت داعیه جائز نیست فکیف
که مخالف عقل باشد چه اگر ظاهر آیت مخالف عقل باشد تاویل واجب چه جا که تاویل خلاف ظاهر و خلاف عقل باشد آن عند
العقلاء کی مسموع است و فاضل موصلی تشنیعے که بر علامه حلی علیه الرحمه نموده که وجوه عشره و آیات ملتقطه امام رازی را
نقل کرده و تعرض بتاویلات که معزی الیه بیان کرده نکرده جوابش محقق شهید کیلانی بکمال تفصیل داده اند بالاجمال
اینکه هرگاه علامه حلی رضی الله عنه بدلائل عقل ابطال مذهب اشعریه و اثبات مذهب خود درباب افعال عباد
فرموده باشد و بعده رجوع بآیات نموده و آن آیات موفوره نصوص بدیهی الدلالة بر مقصود و مطابق دلیل عقل
باشد باز تاویل که بمنزله تشکیک در بدیهی است کی قابل اصغا و التفات است و اگر درینباب چنین تاویل و آنهم تمامه
قرآن مجید مفتوح گردد باطنیه را مژده باد و فقیر بیشتر میگوید که تاویل آن جمله آیات که فاضل موصلی نموده یقیناً همان تاویلات
امامش باشد بلکه چون متاخر است آب و رنگی زیاده داده باشد لیکن جلها مبتنی علی التفرقة بین الخالق و الفاعل و
راجع الی الکسب و المباشرة و به بیان کافی و وافی بما سبق بثبوت پیوست که خالق و فاعل باهم متغائر نیست متحد المعنی است و
کسب و مباشرت اصلا دخلی در دفع جبر ندارد و معهذا بلغت قرآن اصلا مناسبت ندارد مثلا جائیکه در کلام الله الذین امنوا
الذین کفروا وارد است بلاریب معنیش الا نیست کسانیکه ایمان و کفر ورزیده اند و این معنی مطابق ایجاد است زنهار معنیش
این نیست که کسانیکه محل کفر و ایمان اند یا نهیوستان مقارن وجود کفر و ایمان من الله است چنانچه با وجود آنکه اکثر
مفسرین اینفرقه تعصب شهرتی دارند مگر این الفاظ را باین معنی تفسیر نکرده اند آری بعض آیات قرآنی موهم جبر میشود مثل
ما تشاؤن الا ان یشاء الله یکبیان معنی متبادر جبر که پیشتر ازین ذکر کرده شد یعنی بالجای غیری و صرف قدرت
خود نه معنی ایجاد اشاعره که خدا خود فاعل افعال عباد است و عباد محل فعل پس امثال این آیه دلیل شرعی نمیتواند شد
هان اگر عیاذاً بالله ما تفعلون بل یفعل الله نازل میشد مستند اعتقاد شان میبود و بالجمله تاویل صحیح رفع آن توهم میکند
که تفسیر آیه مزبوره و امثال آن اینست که اگر خدا بالجای مشیت عبد را نخواهد مشیت عبد وجود نمیگیرد و درین تفسیر
محذوری نمی ماند و چون اشاعره مخترع این اعتقاد نیستند بلکه مقتفی اثر من تقدم علیهم من امثالهم و الله تعالی
خود حکایت قول آنها نموده تکذیب آنها در فرقان مجید مکرر فرموده پس ما را کدام حاجت کلام باقیمانده از جمله آیات

دو آیت وافی الهدایه مذکور میشود اما الاول فقوله تعالی وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ
مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ
إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ والثانی سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّمْنَا
مِنْ شَيْءٍ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ
عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ و دلالت این آیات برانچه
معروض شد اجلی از ضیاء شمس است و نیز خاتمه آیت اخیره یعنی فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ
نص است برانکه معنی مشیت در امثال این مقام الجاء است کما قلنا و الا منافات با صدر آیت لازم آید کما یظهر بادنی
تامل و قول فیصل انیکه لو فرضنا که آیتی و حدیثی بظاهر دال بر معتقد اشاعره باشد چون بشهادت عقل تنزیه باری تعالی
از نقائص که بر اعتقاد شان لازم می آید و قد ذکر بعض منها بالخصوص که حضرت واجب الوجود تنزیه ذات اقدس خود
از ظلم بتصریح و تکریر فرموده و کدام مرا ازهیچ ظلمی همسنگ این ظلم نیست که بر فعل مخلوق خود تعذیب غیر نماید تاویل آن
آیت و حدیث بر کافه اهل اسلام واجب خواهد بود مگر نمی بینید که آیات و احادیث دال بر جسمیت او تعالی مطابقه
و التزاما بکثرت است مگر چون مخالف دلائل عقلیه است جمهور اهل اسلام سوای مجسمه و لا یعبا بهم تاویل آن سمعیات و
تنزیه او تعالی و تقدس از جسمیت می سازند و حال آنکه در بین هر دو امر بون بعید کما بین الخافقین است زیرا که جسمیت امری
است که عقول عامه جسمیت و تحیز را ملزوم وجود میدانند و بدون دلیل عقل انتفای جسمیت از موجود تخیل نمی آید بخلاف انیکه
عبد موجد فعل خود است چه از هر طفلی و ابلهی و معمری و عاقلی که معتقد اشعری را نشنیده باشد از فعل او و غیر او خواهند
پرسید که ایجادکیست البته فاعلش را خواهد گفت و متصفح این فاقد البصیرت غیر از آیه الله خالق کل شیء و آیه وَاللَّهُ
خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ آیتی که اشعریه بر معتقد خود دلیل توانند گرفت یافته نشده و حال آنکه استدلال بهر دو آیه مقدوح
اما الاول پس قطع نظر ازینکه متبادر از لفظ شیء جواهر و اعراض است نه حرکات آیه دلالت صریحه بر خالقیت او تعالی
مر افعال عباد را ندارد مگر بحکم عموم و از ان فعل عبد باستثنای عقلی مستثنی باقیماند آیه دوم که اشاعره آیات غیر محصوره را
که دال بر فاعلیت عبد است پس پشت انداخته بذیل همین یک آیه متشبث شده دلیل قول خود میسازند و حال آنکه آیه ماقبل
متصل باین آیه یعنی أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ دلیل اول است برینکه از ما تعملون اصنام منحوته که خود می تراشیدند
با پرستش آن هیکر ونه مراد است و الا ذکر ما تعملون درینمقام از قبیل حشو باشد و کلام ایزدی از آن منزه است
و بحکم اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال فکیف احتمالی که محفوف بالقرینه و مبطل احتمال آخر است استدلال باین آیه غیر
مستقیم و عجب عجاب اینکه جناب تقدس قباب علم الهدی سید مرتضی علیه شآبیب الرحمة و الرضوان علی ما نقل فی
عماد الاسلام فصلی مبسوط در رد این استدلال که فقط منحصر در سیاق و سباق آیه نیست افاده فرموده اند علمای
سنیان سابق و لاحق همان نغمه اولین می سرایند و اصلا تعرض بکلام آن سید السادات نکرده اند حتی شاه
عبد العزیز دهلوی که متاخر متاخرین اند و ستیزه زمان حال معزی الیه را غواص بحار علوم معقول و منقول بمحض اعتقاد میگیرند

بحث افعال عباد

استدلال بآیه مزبور نموده واصلا ذکری از ارشاد جناب علم الهدی ننموده واین امراز دو شق بطریق مانعة الخلو خالی نیست یا قصور باع در مدارک علیه خلاف معتقد معتقدین شان ویا کتمان حق وتغریر عوام منظور کما هو دابه الاکثری فی تالیفه المسمی بالتحفة الاثناعشریة اکنون بکوی مدعای ذکر ضروری التعرض میرود فاسمعوا وانصفوا یا اولی الابصار والبصائر مخفی نیست که اشاعره درحقیقت قائل جبر محض اند کما بین مجملا وسیاتی مفصلا وشناعتی که بر اعتقاد جبر لازم می آید حتی که ارکان جمله ادیان سماوی را از هم میریزد وصریح مفضی بکفر بحتا نست که از سینه مستور باشد وازین است که اساتیذ تبری از جبر میسازند ومجبره را مبطل میگویند پس علمای شان در دفع این مخذور حیله پس عجیب بر انگیختند که مفهومی که عقل سلیم از فهم آن عاجز وصلا در ازاله لزوم جبر شائبه از تاثیر ندارد اختراع ساختند وآن را کسب ومباشرت نامیدند وچون محض مخترع است در تفسیرش تفنن را کار کرده اند الآمال جمله بجبر میکشد کما لا یختفي علی ناظری کتبهم واز انجا که فاضل موصلی بتقلید سلف الصالح تزویر مقاله درینباب کرده بزعم خود آبی برروی کار آورده ودرحقیقت باد بمشت پیموده وبا تفسیر صاحب مواقف وعلامه قوشجي متقارب است اولی نمود که عبارتش بعینها با ترجمه تا نقش عمومی داشته باشد نقل سازم وابرادی که بر آن وارد است باجمال تفصیلی که در احقاق الحق وعماد الاسلام مندرج ذکر کنم فهاهو ذا قال ونحن انشاء الله تعالی نفسر کلام الشیخ رضي الله عنه ونکشف عن حقیقة مذهبه علی وجه یرتضیه المنصف وینقاد لصحته المتعسف فنقول المفهوم من کلام الشیخ انه فسر کسب العبد للفعل لمقارنته الفعل بقدرته وارادته تارة وفسره بکون العبد محلا للفعل تارة تحقیقه ان الله تعالی خلق فی العبد ارادة یرجح بها الاشیاء وقدرة یصح بها الفعل والترک ومن انکر هذا فقد انکر اجلی الضروریات عند حدوث الفعل وهاتان الصفتان موجودتان فی العبد حادثتان عند حدوث الفعل فاذا تهیأ العبد بقبول هاتین الصفتین لایجاد الفعل وذلک الفعل ممکن والممکن اذا تعلقت به القدرة والارادة حصل الترجیح فهو یوجد لا محالة لتقدم الارادة القدیمة الدائمة الالهیة والقدرة القدیمة فاوجد بها الفعل لکونهما اتم من الارادة والقدرة الحادثة والصفة القویة تغلب الصفة الضعیفة کالنور القوی یقهر النور الضعیف ویغلبه فلما اوجد الله تعالی الفعل کان قبل الایجاد تهیأت صفة اختیار العبد الی ایجاد ذلک الفعل ولکن سبقت القدرة الالهیة فاحدثت فبقی للفعل نسبتان نسبة الی العبد وهی ان الفعل کان مقارنا لتهیؤه للارادة والاختیار نحو تحصیل الفعل وحصول الفعل عقیب تهیؤه فعبر الشیخ هذه النسبة بالکسب فان الغالب فی القران ذکر الکسب علی ارادة ترتب الجزاء والثواب والعقاب علی فعل العبد ونسبته الی الله تعالی وهی انه کان مخلوقا لله موجدا منه وهذا معنی کون الفعل مخلوقا لله تعالی مکسوبا للعبد ثم ان فعل العبد صفة له فیکون العبد محلا له لان کل موصوف هو محل الصفة کالاسود فانه محل السواد فیجوز ان یقال باعتبار کون الفعل صفة لذاته کسبه ومعنی الکسب کونه محلا له والثواب والعقاب یترتب علی المحلیة کالاحراق الذی یترتب علی الحطب بواسطة کونه محلا للیبوسة المفرطة وهل یحسن ان یقال لم ترتب الاحراق علی الحطب بسبب کونه محلا للیبوسة والحال ان الحطب لم یحصل بنفسه هذه الیبوسة وای ذنب للحطب هل هذا الاحراق الا الظلم والجور والعدوان وان حسن ذلک حسن ان یقال لم جعل الله تعالی الکافر محل الکفر ثم احرقه بالنار والعاقل یعلم انه لا یحسن الاول فلا یحسن الثانی وحاصل

ترجمه اینکه انشاء الله تعالی ما تفسیر میکنیم کلام شیخ رضی الله عنه را یعنی کلام ابو الحسن اشعری را و حقیقت مذهبش را واضح میگردانیم بنحو اینکه منصف پسند کند و متعسف بر آن رو گردن نهد قبول آن پس میگوئیم که فهمیده می شود از کلام شیخ که او کسب عبد فعل را باری تفسیر میکند بمقارنت فعل بقدرت و اراده عبد و باری تفسیر میکند ببودن عبد محل فعل و تحقیقش اینکه خدا تعالی پیدا کرده در بنده اراده را که بآن ترجیح میدهد اشیا را و قدرتی پیدا کرده که بآن صحیح میشود کردن و نکردن و کسیکه انکار این کرد پس بدرستیکه انکار کرد روشن ترین بدیهیات را هنگام حدوث فعل و این هر دو صفت در بنده موجود است و پیدا میشود نزدیک حدوث فعل پس وقتیکه بنده آماده ایجاد فعل نسبت قبول این هر دو صفت شد و آن فعل ممکن است و از شان ممکن است که هر گاه اراده و قدرت بآن تعلق گیرد ترجیح رومیدهد پس آن ممکن البته موجود میشود پس ملتفی میکند اراده قدیمه دائمه ایزدی و قدرت قدیمه او تعالی پس ایجاد میکند الله تعالی فعل را بآن اراده و قدرت بجهت اینکه اراده و قدرت او تعالی اتم و اکمل است از اراده و قدرت نو پیدای بنده و صفت قوی غلبه میکند بر صفت ضعیف مانند نور قوی که مقهور و مغلوب میگرداند نور ضعیف را پس هر گاه ایجاد کرده الله تعالی فعل را و قبل از ایجاد صفت اختیاریه عبد مهیا شده بود برای ایجاد فعل لکن سبقت کرد قدرت ایزدی پس پیدا کرد فعل را پس در فعل دو نسبت است نسبتی سوی بنده و آن اینکه بود فعل بنده مقارن آمادگی بنده باراده و اختیار سوی حاصل کردن فعل و حاصل شدن فعل عقیب آمادگی عبد و شیخ ابو الحسن همین نسبت را تعبیر بکسب کرد زیرا که غالب در قران مجید ذکر کسب وقت اراده ترتب و جزا و ثواب و عقاب بر فعل بنده است و فعل بنده را نسبتی است سوی خدا تعالی که پیدا کرده و ایجاد کرده اوست و نیست معنی بودن فعل مخلوق خدا کسب کرده بنده پس تر فعل بنده صفت بنده است پس میباشد بنده محل فعل بجهت اینکه موصوف محل صفت میباشد مانند سیاهی که آن محل سواد است پس جائز است که گفته شود با عتبار بودن بنده محل فعل که کسب کرده است بنده آنرا و معنی کسب بودن بنده محل فعل است و ثواب و عقاب مترتب می شود بر محلیت مانند احراق که مترتب میشود بر هیزم بواسطه بودنش محل یبوست مفرطه و آیا میتوان گفت که برای چه مترتب شد سوختن بر هیزم بسبب بودنش محل یبوست و حال آنکه هیمه بذات خود یبوست را حاصل نکرده بود و کدام گناه هیزم است پس اگر این جائز باشد که گفته شود برای چه پیدا کرده خدا در کافر کفر را پس سوخت او را بآتش و عاقل میداند که گفتن اولین نیک نیست پس گفتن دومین هم نیک نیست انتهی **اقول** سوگند بصدق و سداد که کلام هیچ خشک مغزی باعث انقباض خاطر و پریشانی دماغ آنقدر ها نمی شود که اینکلام این فاضل قمقام که از اول تا آخر مایه استعجاب و استغراب ادب مانع است و الا ما نا الکلمات تکه معنی در ضمنش نیست و تصریح باللفظ نمیتوانم کرد مگر میگفتم حضرات مخاطبین ازین حرف اذل الخلیقه ابرو ترش نفرمایند که آنچه عرض کرده ام از آن زیاده انشاء الله المستعان صدق معروضه ام کالشمس فی کبد السماء منجلی میگردد و ضعف الانام قول قول آنفاضل جلیل را نقل کرده جوابش می نگارد **قوله** نحن انشاء الله تعالی نفسر کلام الشیخ الی الآخر ما مدح به نفسه **اقول** اگر تفسیر کلام و کشف مذهب تحصیلی میداشت ارتضا و انقیاد منصف و متعسف سری بامکان میداشت و اذ لیس فلیس **قوله** یفهم من کلام الشیخ **اقول** از کلمه یفهم چنان مفهوم

مفهوم میشود که این تفسیر کلام شیخ بتصریح نیامده بلکه فاضل ممدوح چنین فهم کرده لکن متذکر الهذا فانه ینفع فی بعض المطالب
الآتیة **قوله** وتحقیقه ان الله تعالی خلق فی العبد ارادة الی قوله و بان ان الصفتان موجودتان فی العبد حادثتان عند حدوث
الفعل **اقول** هیچکس از عقلا منکر وجود اراده و قدرت در انسان نیست پس این مبالغه بقوله من انکر هذا فقد انکر
اجلی الضروریات خلاف بلاغت است که تاکید در کلام بمقابله منکری باید آری قدرت الحادث مع الفعل گفته یعنی
قدرت را از انسان منتفی ساخته صریح البطلان و کلمه عند حدوث الفعل را که مکرر گفته اگر غلط ناسخ نباشد بعد قوله فقد انکر
اجلی الضروریات خیلی بیجا و این قول یعنی حدوث قدرت عند الفعل متنبی است بر مذهب شیخ اشعری که چون قاطبه بر خود تهمم
ساخته که در مآرب عقلیه مخالف صریح عقل را اختیار باید کرد و شاهد این امر مسئله رویت باری تعالی و تجدد امثال
و امثال آن کافی و بسند در مسئله قدرت هم بهمان راه رفته که حادث مع الفعل قرار داده بالجمله اینقول هم مثل اکثر اقوال
شان حلیف بطلانست زیرا که در جبلت انسان تفرقه در مقدور و غیر مقدور مرکوز و این قوت در انسان قبل الفعل
بدا هست موجود بلکه چنانکه طعن ابو الهذیل معتزلی بر بشر مجبر سابقاً نقل شده در حیوانات عجم هم این قوت موجود حتی بابلد البهائم
حمار و از این هست که فاضل موصلی بعنوانی قائل نزاع لفظی شده مگر چون انهیمه تفحرذنی بابین مسئله منوط نیست و اینجا تطفلاً
مذکور شده تفصیل دلائل و ماله و ما علیه را تفویض کتب مبسوط ساخته فقط بر ارشاد رئیس الحکما و مرجع العلما که در نسخه احقاق
الحق منقول اکتفا می ورزد قال فی الهیات الشفاء فی فصل القوة والفعل و القدرة والعجز قال بعض الاوائل و غاریقون
منهم ان القوة تکون مع الفعل و لا تتقدم و قال بهذا قوم من الواردین بعده بحین کثیر فالقائل بهذا القول کانه یقول
ان القاعد لیس یقوی علی القیام ای لا یمکن فی جبلته ان یقوم ما لم یقم فکیف یقوم و ان الخشب لیس فی جبلته ان ینحت
منه باب فکیف ینحت و هذا القائل لا محالة غیر قوی علی ان یری المبصر فی الیوم الواحد مرارا فیکون بالحقیقة اعمی حاصل ترجمه
آنکه گفته اند بعض اوائل و غاریقون از آنهاست که بدرستیکه قوت میباشد با فعل و متقدم بر فعل نمیباشد و قائل
شده اند باینقول قومیکه بعد غاریقون بزمان مدید بوده اند پس قائل اینقول گویا میگوید که نشسته را قوت برستادن
نیست یعنی در جبلت او نیست که بایستد تا که نایستد پس چگونه می ایستد و در جبلت چوب نیست که تراشیده شود از وی
دری پس چگونه تراشیده میشود و این قائل زینهار قادر نیست بر اینکه ببیند چیزهای دیدنی را در یک روز چند بار پس
در حقیقت نابینا خواهد بود انتهی **قوله** فاذا تهیأ العبد بقبول هاتین الصفتین لایجاد الفعل **اقول** ظاهر عبارت موهم
آنست که تهیؤ و اراده دو امر متغایر است و حال آنکه حسب ظاهر تهیؤ جز اراده معنی دیگر ندارد **قوله** والممکن اذا تعلقت به
القدرة والارادة حصل الترجیح فیوجد لا محالة **این عبارت** بصراحت دلالت میکند بر اینکه بعد تعلق قدرت و اراده
در وجود ممکن حاجت مرجحی آخر نیست و این کلام منافی کلامش هست که آینده مذکور میشود که ورای اراده
قادر مختار ضرورت مرجحی دیگر گفته و بر منکرین این امر شناعت کرده **قوله** تقدم الارادة القدیمة الی آخر لواحق
هذا الکلام **اقول** چنانکه ازین کلام مستفاد و بمقامات آخرهم کالتصریح مستنبط که مدار اختراع کسب وجود قدرت
حادثه غیر موثره است و آن کلام دیگر مده و لا محذور رفع الاعادة نه بدیهی است و نه برهانی بر آن قائم شده پس

قول بوجود آن سفسطه است مثل اثبات قوت سامعه برای اصم بدون استماع و قوت مبصره برای اعمی بدون ابصار کب
کلام اینکه اشاعره قدرت غیر موثره را بدو نهج تفسیر کرده اند یکی اینکه صفتی است که فعل با او یافته می شود دوم آنکه کیفیتی است
وجودی قائم بذات فاعل موجود وقت فعل و علی التقدیرین چون فرض کرده اند که اصلا تاثیری ندارد البته ظاهر نخواهد بود
بلکه مستتر بجلباب خفا و چون قدرت صفتی را گویند که از شان اوست تاثیر بهر دو طرف ممکن بعد تعلق اراده چنانچه خود
فاضل موصلی گفته و قدرة یصح بها الفعل و الترک و اثبات آن در تقادر مطلق جلّت قدرته و عبد هر دو میسازند پس
سلب تاثیر از قدرت عبد بمنزله سلب ذاتیات از ماهیت است و علی ذلک تسمیه اش بقدرت نارواد انچه علامه
حلی علیه الرحمه بضرورت وجود قدرت قبل از فعل دلیل آورده چون بالمعنی ابطال وجود قدرت غیر موثره هم میسازد بحری
بالذکر محصل کلام علامه همام اینکه اگر قدرت حادث مع الفعل باشد استغنا از قدرت لازم می آید زیرا که حاجت بقدرت
نیست مگر برای اخراج فعل از عدم بوجود و این متحقق نمیشود مگر در حالت عدم چه در حالت وجود فعل حاجت قدرت از
قبیل تحصیل حاصل خواهد بود و بقاعده لا موثر فی الوجود الا الله و اعتراف شان قدرت عبد خطی از تاثیر ندارد پس
بحث ازان فضول است و حاصل جواب فاضل موصلی اینکه حاجت بقدرت ازنیست که عبد متصف شود بصفتی که او
را از اضطرار در فعل خارج کند تا محل ثواب و عقاب تواند شد اگر این قدرت مع الفعل حادث نباشد برای عبد صورت اختیار
متحقق نشود و الله تعالی حکیم است اشیا را خلق میکند بمصالح بیشمار و از موثر نبودن قدرت عبد در فعل استغنا از قدرت
من جمیع الوجوه لازم نمی آید تا بحث ازان فضول باشد و محقق شهید بجواب الجواب چنین افاده فرموده ظاهر است
که آن صفتی که بسبب موصوف شدن بآن صفت عبد از اضطرار در فعل خارج شود البته واجب است که تاثیر در فعل
داشته باشد و گرنه لغو و بیکار خواهد بود و نیز هرگاه قدرت تاثیر نداشته باشد چگونه حدوث آن با فعل معلوم شود و
چسان صورت اختیار ازان ثبوت گیرد با آنکه قول بصورت معنیی ندارد و نیز گذشت که قدرت صفتی است که اثر میکند
بموجب اراده و شارح عقائد گفته که قدرت صفتی است ازلی که در مقدورات اثر میکند وقتیکه بآن تعلق میگیرد پس اگر
قدرت عبد موثر نباشد قدرت نخواهد بود انتهی **اذل الخلیقه** میگوید که بقول محقق شهید اختیار صورت معنیی ندارد اگر
بالفرض معنیی داشته باشد جز این نیست که بسبب وجود قدرت بی تاثیر مقارن فعل عبد مجبور را مشابهتی صوری با عبد مختار که قدرت
موثر در وجود فعل داشته باشد پیدا میشود پس میگوئیم که شان اعدل العادلین و ارحم الراحمین ازان ارفع است که
برین مماثلت ناتمام لو فرضت که عبد را مدخلی در وجود فعل نباشد و نه عبد خود محدث مماثلت است تعذیب نماید پس نیست
مگر حیله علمای اشاعره برای تخدیع معتقدان خود که بانتساب قدرت سوی عبد کیف ما کان بغلط افتند **و انچه** فاضل
جارح گفته که خدا تعالی خلق اشیاء میکند و مصالح بیشمار دارد پس موثر نبودن قدرت عبد در فعل استغنا از قدرت من
جمیع الوجوه لازم نمی آید تا بحث ازان فضول باشد **اقول** این سخن ازین فاضل نحریر مایه فراوان تعجب است
زیرا که سلمنا که در ایجاد قدرت بی تاثیر مصالح دگر باشد لکن اشاعره ازان گفتگو ندارند بلکه آن مصالح را نشان
دادن نمیتوانند گفتگو در همین قدرت موثر و غیر موثر دارند پس بحث در قدرت معنویه الحیثیه بعد الاستغنا البته لغو

مبحث افعال عباد

وبیکار خواهد بود واگر کسی را هوس ادراک تفصیل بازیگیها باشد باحقاق الحق ملاحظه کند **اکنون** از متدینین
بدین اسلام که متصف بکیاست و درایت انما سوال است که اندک کار بانصاف فرموده و حق بینی را مطمح نظر ساخته در
مقالهٔ این فاضل منیع القدر تعمق سازند یعنی آنچه گفته که حق تعالی در بنده اراده و قدرت خلق کرده و هرگاه بنده اراده
ایجاد فعل شده قدرت قدیمهٔ ایزدی غلبه مینماید و قدرت حادثهٔ عبد را مقهور میگرداند و خود ایجاد فعل مینماید از آیات
این امور که ببازیچهٔ اطفال میماند بملک علام و حکیم مطلق که غبار عبث و لغو و حشو را در ساحت کبریائیش گذر نیست
عقل هیچ عاقل تجویز میکند لا واللّه ثم لا واللّه ومنشاء فراوان حیرت اینست که نمیکشاید که این مذهب مشتمل بر محذورات
عظیمه از چه راه اختیار کرده اند و چگونه ایشان را علم حاصل شده که صانع عالم در خلق افعال عباد چنین میکند از کدام
آیت قرآنی اقتباس کرده اند یا از کدام حدیث نبوی استنباط و یا مدعی الهام اند لکن اگر باشد الهام کذائی خواهد بود
و نمیتوانند گفت که بسبب بداهت وجود قدرت در عبد و حدوث فعل بر وفق اراده اش و بطلان خالقیت غیر خدا
بدلیل قائل اینقول شده ایم زیرا که این اول بحث است بلکه بنظر صحیح مصادره علی المطلوب و واقعی وجود قدرت
در عبد بدیهی است مگر آنرا در نیافته اند مگر بتاثیر کما شرح سابقا و زنهار دلیلی بر نفی خالقیت عباد مر افعال خود را که
بدیهی است قابل اصغا نیست معهذا دلائل ظاهره و باهره بر اثبات خالقیت عباد مر افعال خود را قائم شده که سکان
هم جز انقیاد چاره ندارد باقیماند محذور تعدد خالقین پس موقعش عما قریب کشف قناع از وجه این مسئله کرده می آید که توهم
محذور هم پیرامون خاطر احدی نگردد **وانچه گفته** که قدرت و ارادهٔ قدیمه بسبب تمیت قدرت و ارادهٔ حادثه را
مغلوب و مقهور مینماید **محل** سپاس فاضل ممدوح است که باین ذریعه انگشت بر لب زده باعث کشف عواری لبس
شنیع گردیده تفصیل این اجمال آنکه در حقیقت قهر و غلبه ارادهٔ ایزدی وقتی میبود که فعل مخالف ارادهٔ بشری صادر
می شد لا اقل که گاهی و هرگاه ابد استمرار ارادهٔ ایزدی موافق ارادهٔ بشری باشد این کمال اطاعت و اتباع است
که هر خواهشیکه بخیال بشر بگذرد او تعالی فوراً آنرا موجود گرداند هر چند آن خواهش مکروه و منهی او تعالی و تقدس از قسم
شرور و فحشا که تفصیل باعث اشمئزاز طبع است باشد معاذ اللّه مضمون مصراع صادق از یار یک اشاره و از ما بسر
دویدن این تبعیت و طاعت از هیچ تابعی نسبت بهیچ متبوعی و هیچ مملوکی نسبت بهیچ مالکی ممکن نیست و چگونه تواند بود که
اشراف بمضمر قلب سوای عالم الغیب کدام کس دارد و اتباع رضای بشر در چه حساب اطاعت و رضاجوئی جناب
عزازیل که او ارادهٔ اضلال و اغوای آلاف الوف بهر زمان داشته باشد و خالق انس و جان حسب اراده اش خلق
اضلال فرموده باشد فاستعیذ باللّه من اجراء مثل هذه الکلمات علی اللسان و انکان نقل الکفر لیس بکفر و اگر کسی پرسد
که صانع عالم را کدام ضرورت داعی است که دائما منتظر بجا آوری ارادهٔ هر فرد از ثقلین شده غالباً همان جواب میدهند
که لا یسئل عما یفعل و این صریح عجز است از جواب و لا یقبح منه شیٔ که قبح آن مذکور شد و استمرار این امر را بر کردن عادت
می نهند مسلمانان خدا را انصاف سازند که اشاعره چه عادت بد گرفته اند و ایجاد هر فعل بد را عادت خدا قرار میدهند
قوله نسبته بعبد الی آخره **اقول** هرگاه این تهیو و مقارنت را اصلا تاثیری در وجود فعل نیست پس فعل را من حیث

الوجود نسبت وقعی با عبد نخواهد بود **قوله** فعبر الشیخ من هذه النسبة بالکسب **اقول** لا مشاحة فی الاصطلاح مگر داب عقلا
انیست که بلحاظ مناسبت در معنی لغوی واصطلاحی میدارند و درین اصطلاح جدید آن مفقود کما هو ظاهر وسیظهر **قوله** فان
الغالب فی القرآن ذکر الکسب **اقول** ازین فاضل متسنن بس عجیب است استنباط معنی مخترع کسب از فرقان مجید مگر قول
مقتدای خود شان جناب صدیق قرع صماخ نساخته که مکرر فرموده ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان قلت فی
القرآن برأیی پس برای تفسیر آیات وکلمات قرآنی مستندی از حدیث وروایت معتبرین سلف می باید نه که هر کس حسب خواهش
خود معنی تراشیده ودلیل قول خود سازد وکما مصحف مجید بلسان عرب نازل شده اگر توانند سندی برای معنی مخترع از عبائر
عرب عربا ویا دواوین شعرا برآرند ویا از کتب لغت والا دباغ سوزی بیحاصل است واین خیال است ومحال است و
زبون **قوله** ونسبته الی الله تعالی **اقول** قد ظهر ویظهر ظهورا بینا ان فعل العبد لیس مخلوقا لله تعالی پس فعل را سوی باری
تعالی نسبتی جز این که مخلوق احسن الخالقین است نخواهد بود **قوله** ثم ان فعل العبد صفة له **اقول** یرد علیه ان فعل العبد لیس
فعلا له عندکم فکیف یکون صفة له بل هو فعل الله فیجب مثل ما قال یلزم ان یکون الله تعالی محلا للفعل عاذ الله عباده من
مثل ذلک القول **قوله** فیجوز ان یقال باعتبار کون الفعل صفة لذاته کسبه **اقول** اگر شما قائل آن می بودید که فعل
را عبد حادث کرده است البته فاعل عبد را ومفعول فعل را گفتن وازان تعبیر بکسبه کردن جائز می بود وهرگاه میگویند
که خدا تعالی عبد را محل فعل ساخته استعمال لفظ کسب که مقتضی معنی فاعلیت است در حق عبد نارواست واگر اینکه معنی مصطلح انحاف
معنی اصلی قرار دهند مثل اینکه سواد را به بیاض مصطلح سازند **قوله** والثواب والعقاب یترتب علی المحلیة کالاحراق
الذی یترتب علی الحطب بسبب کونه محلا للیبوسة المفرطة الی قوله فلا یحسن الثانی **اقول** بلجه حیرت فرو رفته ام وبتلاطم چار موج
تحیر افتاده ام که آخر علمای اشاعره صاحب علم وفضل ودانش وهنر اند واکثر اینها حاوی علوم معقول ومنقول
لا اقل که ذوی العقول بازیچه بلاپیش آمده که پیش پا ندیده فقط چشم بر تقلید شیخ اشعری دوخته خلیع الرسن بمضمار یافه ومهمل
که تفوه بمثل آن مایه عار صبیانست سرتاسر پویه دانند ونمی اندیشند که آخر این کلام بانظام بگوش وچشم حریفان میرسد
وآنها ذریعه مضحکه بلکه بالا ازان میسازند الغرض اگر شیخ اشعری درحیات می بودند محل آن بود که مردم قائل سحر معجزی
الیه می شدند که چنین علمای اعلام ربقه تقلید شان را بآرب صریح البطلان کمند رقاب خود ساخته اند شرح این فسانه
غم گسان سوز اینکه از اولیای فاضل موصلی جای ارشاد دارم تشبیه انسان وسوختن او که بحطب اهم آتش داده اند آیا
خشب ذیحیات است تکلیف باری تعالی بروجاری شده واو خلاف فرمان ایزدی کاربند گشته وازاحراق متاذی
می شود تا انسان را بآن تمثیل میتوانست داد ونتیجه که بقولش ان حسن کذا احسن کذا برآورده طرفی ازصحت میدهست و
هرگاه حطب جماد بحت است وبامری از امور مذکوره متصف نیست پس حزب اشاعره حاد الذهن موفور الشعور که بذکاء
طبع وحدت فهم قادر بر ابطال بدیهیات واثبات مستحیلات اند دیگری انسان بآن تشبیه نخواهد داد وتشبیه محض نیست
بلکه استدلال بران مبتنی است وهرگاه حال انسان مثل حال حطب باشد وباز تعذیب درباره اش بکار رود دیگر چه عبث
وظلم گرامی نامند وبس طرفه وبدیعست که آنچه علامه حلی علیه الرحمة اعتراض بر معتقد اشاعره که باری تعالی خالق افعال عباد

است نموده و سابق مذکور شده که لازم می آید جواز آنکه خدا تعالی رسولی سوی جمادات مبعوث گرداند الخ ازین تمثیل اعتراف آن مستفاد کما هو غیر خاف علی من تامل ادنی تامل بالجمله بعد اعتراف اینکه احراق حطب و انسان یکسان است نه آن ظلم است نه این و آن محلیت یبوست و این محلیت کفر مستحق احراق گشته اشاعره را محل کلامی در نیکه جبر مذهب ماست باقی نمانده و من حیث لایشعرون بل یشعرون قائل جبر محض اندپس درازای فاضل موصلی که مشتقات حسن را تکرار داده واز حسن خالیست میگوییم انتفاء لا اثره نعم لا یحسن ان یقال لم ترتب الاحراق علی الحطب لکونه محل الیبوسة لان الحطب لیس له حیوة و لا حس و لا یتاذی من الاحراق و یترتب علی احراقه منافع من النضج و الطبخ و القلی و الاصطلاء و لا غیر ذلک لکن یحسن ان یقال لم رتب الله احراق عباده علی فعل کان هو تعالی موجده و هم ذو و حیوة و حس و عقل لیس لقدرتهم تاثیر فی ایجاد الفعل اصلا و لا کانت فی احراقهم منفعة تؤل الیهم او الی الله و هل هذا الا جبر و ظلم و عبث تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **کلام کالفذلکه** از مقلدان شیخ اشعری منقول است که غرض شان از اختراع کسب چیست غالبا جز تفصی از شناعت لزوم جبر که هادم قواعد اسلام و بشهادت امام شان ملقب بحجة الاسلام کما نقل فی عماد الاسلام بدیهی البطلانست نباشد لکن این تجشم مؤنت اختراع عجیب و ابداع بدیع اصلا فائده بحال شان نمیکند بعد ازین هم جبر محض کما کان لازم چه هرگاه قائل اند که قدرت عبد را در وجود فعل اصلا دخلی نیست و آن قدرت غیر موثره هم مقارن ایجاد فعل ایجاد خداست و همچنین اراده که مرجح فعل است خلق کرده ایزدیست حتی که اشاعره بر عدلیه باین دلیل ضرورت اعتقاد جبر لازم میگردانند و مع ذلک عبد را قدرت منع فعل هم نیست باز عبد درمیانه کیست مگر وجود و عدمش دریننباب یکسان نیست و علی هذا جبر باین عنوان کاملترین افراد جبر است باقیمانده محلیت و مقارنت تهیو اما المحلیه که فقط آنرا باعث ترتب ثواب و عقاب گفته ایم اگر عبد خود دستش را خود محل فعل می ساخت صلوح ترتب ثواب و عقاب میداشت و هرگاه باری تعالی عبد را بجبر محل فعل ساخته مانند یبوسته مفرطه که حطب را محل آن گردانیده کما یقولون و عبد قادر نیست که از محلیت خود را محفوظ تواند داشت بالکلام ظلم از ترتب عقاب برین محلیت کذایی زیاده خواهد بود تعالی عن ذلک و اگر محلیت منشاء تعذیب باشد حال عبد مثل کسی خواهد بود که جابری بجبر و قسر سبوی شراب بر سر آنکس نهد که به بزم میخواران رساند و امتناع آن بیچاره اثری ندهد و بجهت محلیت گنهگار این مجبور شد نه آن جابر علاوه اگر محلیت موجب ترتب عقاب تواند شد مظلوم که بلا اختلاف محل ظلم است شائسته عقاب باشد اما مقارنت تهیو عبد سابق بر ایجاد فعل با ایجاد ایزدی پس می پرسیم که این مقارنت را اثری و دخلی در وجود فعل هست یا نه لامحاله حسب قاعده موضوعه خود جواب بلا خواهند داد پس میگوییم که هرگاه مقارنت را اصلا تاثیری در وجود فعل نباشد بلکه مثل دگر مقارنات لاتحصی حادثة فی العالم باشد پس چگونه موجب ترتب عقاب تواند بود و لب کلام اینکه هرگاه فعل را خدا بی شریک و معین حادث کند لامحاله عبد مجبور و تعذیب ظلم خواهد بود غایة ما فی الباب گناه عبد اینقدر خواهد بود که از و تهیو ارتکاب سوء واقع شده مگر حسب آن تهیو فعلی از و واقع نشده و وقوع فعل متعلق بقدرت ایزدیست و حضرت ارحم الراحمین عمت رحمته برحمت کامله خود هو اجس نفسانی را معفو فرموده است پس این تهیو صلوح ترتب عذاب ندارد و اگر چنانچه اشاعره میگویند عقاب واقع شود خلف وعد و جور است و قطع نظر ازین این تهیو چنانکه سابقا

اشاره رفت حسب ظاهر جز اراده نیست و اراده نزد اشاعره بلکه عند الاکثرین مخلوق خداست پس اصل فعل مخلوق خدا
اراده مرجح مخلوق خدا پس عبد بیچاره در میانه کیست که استحقاق تعذیب و انهم بالنار ابداً مویداً او متمادیاً داشته باشد و
هرچند لفهم انفصال نمی آید لکن اگر تهیو معنی دیگر سوای اراده داشته باشد معقول خواه غیر معقول بموجب کلیه موضوعه اشاعره
انهم محدث ایزدی خواهد بود و الاعتراض وارد کذلک بعینه و هرچند فاضل موصلی فقط محلیت را باعث ترتب عقاب گفته
مقارنت را موجب صلوح تعذیب صراحة نگفته مگر فقیر بجهت اینکه احتمالات کلام خصم را بجذافیرها دستخوش ابطال باید ساخت
گفتم انچه گفتم و نیز میگوئیم اگر تعذیب بجهت مقارنت تهیو درست باشد بعینه مثل آنست که مثلاً زید از خاطرش قتل عمرو سر بر زند
و هنوز زید مرتکب قتل عمرو نشده که بکر عمرو را قتل کند مگر واجب القصاص بسبب تهیو زید باشد نه بکر مرتکب قتل بلکه نظیر مطابق
طابق النعل بالنعل آنست که مثلاً خالد اغوای زید بر قتل بکر سازد و هرگاه زید آماده قتل بکر شود خالد پیش آمده و بقهر و غلبه
زید را باز داشته خود بکر را قتل سازد معهذا گناه قتل بر ذمه زید باشد نه بر خالد و کل هذه سفسطة تلزم معتقدیهم و چون لسان آفتاب
نیمروز روشن شد که به تفسیر فاضل موصلی نیز کسب بلای لزوم جبر را از سر اشاعره وا نمیکند باید شنید که ظن آثم که از بعض ظنون
نیست آنست که این تفسیر کسب بمحلیت و مقارنت ایجاد فاضل موصلی است مراد شیخ اشعری نیست و افسوس که کتابی که در آن
عبارت شیخ ممدوح متضمن این مرام مندرج باشد آن تحریر نزد فقیر نیست و الا اغلب که مظنون فقیر مصادق نفس الامر بر می آمد و
راه کلام بطرق دیگر هم وا می شد و قول فاضل ممدوح کما اشیر الیه سابقا و یفهم من کلام الشیخ صریح است در اینکه این تفسیر تصرف است
در کلام شیخ نیست قرینه جلی بر دعوی آثم اینکه هر کس ادنی شعور و ادراکی دارد و اگر معنی لفظی با صطلاح وضع میکنند مناسبتی در میان
مصطلح و معنی حقیقی ملحوظ میدارد مثل لفظ صلوة بعرف شرع حال آنکه معنی مصطلح کسب حسب تفسیر فاضل موصلی یعنی محلیت و
مقارنت با معنی حقیقی اصلا مناسبتی نیست معنی حقیقی این لفظ و لفظ مباشرت فاعلیت ای خواهد پس کسب و مباشرت وقتی گفتن
صحیح میبود که بایجاد ایزدی مر فعل را در تمامیتش عبد را هم دخلی می بود و یا بفرض تسلیم اتصال از قبیل جواهر تسلیم میبود تخلیق
ایزدی بجای حادث شد و عبد حمل و نقل آن جواهر میکرد واذ لیس فلیس والله علیم بذات الصدور و قول فصل عرضه میدهد که
کسب بمعنی مخترع احداث عباد است یا خلق خالق عباد علی الاول کلیه اشاعره منقوض اعنی لا خالق الا الله و با زهم تمامه
محدثات عباد را محدث آنها میگویند تا از شناعت لزوم جبر وا رهند و علی الثانی از این اختراع حاصلی نیست همان جبر محض لازم
کما شرح مرارا و انیکه میگویند که کسب امر اعتباری است مخلوق نمیتوان گفت معلوم نیست که از امر اعتباری مراد چیست اگر آنست
که از موجودات خارجیه نیست تا عدلیه عرضه اتمام دست باید داد که اراده و جمیع معقولات ثانیه و علوم که بر ذهن انسان از مبادی
عالیه فائض میشود جمله مخلوق خلاق علیم نباشد و از قول خود که کفر را مخلوق ایزدی میگویند توبه سازند و اگر چیزی دیگر مراد
است که بظاهر احتمالی دیگر متصور نمی نماید دلیلی شان بیان فرمایند تا در آن خوض بکار رود **و چون** بعون الله تعالی
و حسن توفیقه از ابطال کسب که بمعنی تحصیل حاصل بود انفراغ دست داد محل آنست که بذکر ایرادات خصم و دفع آن پردازد
مگر چون نظر این قاصر النظر درین وجیزه مقصور بر ایجاز است و جمله اسوله و جواب بکتاب احقاق الحق و نسخه عماد الاسلام
بتفصیل مندرج فانهما قد قضیا الوطر عفا رحمه الله علی مولفیهما و بعد درهما و جمل ایرادات سهل الدفع اکتفا بنقل و اعتراض

که راس المال دکان خودفروشی و متاع ردی دست فخار اشاعره است و تقریر جوابش می ورزد اما الاول پس تقریرش
اینکه اگر عبد افعال را بقدرت و اختیار خودش میکرده باشد پس قدرت بر ترک هم دارد یا نه اگر ندارد و مثل نار که عند المسیس
احراق می سازد موجب خواهد بود نه مختار و اگر قادر بر ترک هم باشد میپرسیم که برای رجحان فعل بر ترک مرجحی میباید یا نه اگر
جواب بلا دهند ترجیح یکی از دو طرف ممکن بدون مرجح لازم آید و آن محال است و وقوع فعل محض اتفاقی خواهد بود و باب اثبات
صانع مسدود خواهد گشت و اگر گویند نعم تا آن مرجح اگر از عبد باشد کلام در صدورش از عبد میرود که آن مرجح را مرجحی دگر می باید
و هلم جرا پس یا تسلسل لازم میگردد و آن محال است و یا سلسله مرجحات منتهی میشود بمرجحی که از عبد نباشد پس بهر دو صورت
یعنی ابتداء مرجح از غیر عبد باشد یا منتهی بمرجحی لا عن العبد گردد عدم استقلال عبد بر فعل ثابت شد و همچنین قادر بر ترک هم نخواهد
بود زیراکه در حالت تساوی ترک جائز الوقوع نبوده است در حالت مرجوحیت بعدم وقوع اولی خواهد بود و نیز ترک
هم از ممکنات است و بموقع خود ثابت شده که تا رجحان صدور ممکن بحد وجوب نرسد تحقق نمی پذیرد و این رجحان کذای برای
ترک کجا انتهی تقریر الایراد علی ما قررو در جوابش افضل المتاخرین من المتکلمین مولانا و مقتدانا السید دلدار علی اعلی الله
درجاته فرموده اند که بس طریف است که این شبهه با وجود نازش و فخار اشاعره بر آن اصلا مثبت مذهب اشاعره نیست
زیراکه این شبهه مبتنی است بر استحاله ترجیح من غیر مرجح و اشاعره ترجیح من غیر مرجح را البته مستحیل نمی انگارند و ترجیح قادر
مختار یکی از دو طرف ممکن را بدون مرجح محال نمی پندارند بلکه واقع می پندارند و تخصیص خلق عالم را بوقت دون وقت
و همچنین خصوصیت حرکات کواکب را باوقاتها محمل بر ترجیح قادر مختار بدون مرجح آخر میسازند و بزعم فقیر حال خصوصیات
حوادث یومیه باوقاتها ازین قبیل توان شمرد آری بر معتزله که ترجیح من غیر مرجح را محال میگیرند الزام با آن میتوان داد
چنانچه شارح مقاصد بایمعنی اعتراف فرموده حیث قال بعد ذکر تلک الشبهة نعم هو یصلح للالزام علی من یقول باستحالة الترجیح
بلا مرجح و صاحب مواقف زیاده تر تصریح کرده و گفته اعلم ان هذا الاستدلال انما یصلح الزاما للمعتزلة القائلین بوجوب المرجح
فی الفعل الاختیاری و اما علی رأینا فیجوز الترجیح بمجرد تعلق الاختیار باحد طرفی المقدور فلا یلزم من کون الفعل بلا مرجح کونه
اتفاقیا و پر ظاهر است که از محض الزام بر حریف حسب معتقدش امریکه خلاف معتقد خود معترض باشد اصل مذهب معترض ثابت
نمیشود و طرفه تر اینکه الزام هم ناتمام است که مبطل خالقیت عباد مر افعال خود را نیست کما اعترف به صاحب المواقف سالکا
طریق الانصاف بار با عن موقف الاعتساف قال والظاهر ان غایة ما یستفاد من هذه الشبهة عدم اختیار العبد فی
فعله لانتهاء الامر الی الجبر اما ان العبد غیر خالق لفعله کما هو مذهب الاشاعرة فلا یفاد منه و همچنین شارح مقاصد نیز مشیر الی هذه
الشبهة فرموده ان هذا انما یفید الزام المعتزلة القائلین باستقلال العبد و استناد الفعل الی قدرته و اختیاره من غیر جبر و لا
یفید ان العبد لیس بموجد لافعاله و بایمعنی فخر اشاعره هم اعتراف کرده کما نقل فی عماد الاسلام من نهایة العقول و هرگاه
حال این شبهه که قوی ترین دلائل بر مذهب خود می شمرند این باشد که فقط الزام بر غیر و آنهم مبتنی بر امری که خود خلاف آن
اعتقاد دارند معهذا آنهم ناتمام پس دیگر شبهات که بس رکیک است کی قابل التفات کما اشیر الیه ابتداء و علمای ملت حقه
جواب بوجوه شتی و طرق عدیده داده اند جمله در کتب مبسوطه مندرج فقیر بذکر یکی از آن که کافی و بسند است اقتصار میکند

وان اینکه اساس این شبهه را بر استحاله ترجیح قادر مختار احد المقدورین را من غیر مرجح چیده اند و اشاعره و امامیه نیز آنرا محال
نمی پندارند بلکه اراده قادر مختار را مرجح می پندارند والحق که بدون این همی تفصی از بعض اعتراضات فلاسفه خالی از تعسر نیست
کما هو غیر خاف علی من مارس کتبهم و عجب عجاب اینکه فاضل بن روزبهان بنهایت تشنیع بر مجوزین ترجیح من غیر مرجح نموده است
که گویا قائل این امر را از دائره عقلا خارج شمرده و نمیتوان گفت که مقوله اسلافش بنظرش نگذشته زیرا که تمام کتابش ملتقط و
ماخوذ از مثل شرح مواقف و مثال آنست پس از دو شق خالی نیست یا بتعصب ورش سخن دیده را نادیده ساخته و یا ذهول
رو داده لکن اگر چنین ذهول است والهفاه و علامه حلی علیه شآبیب الرحمه که از جانب مجوزین مثال رغیفین متساویین من کل
الوجوه عند الجائع و طریقین کذلک للهارب عن السبع بطریق سند نقل فرموده جواب بس طریف داده که از مثل آن
فاضل البته غرابت دارد و بیانش اینکه چون وجدان شاهد بطلان ترجیح من غیر مرجح است در واقع درین مثال هم مرجحی خواهد
بود گو ما را آن مرجح معلوم نباشد که علم بمرجح ضروری نیست و این کلام خیلی ناتمام است زیرا که خصم کی مقر وجدانی بودن ضرورت
مرجح است بلکه مستند اینکه لا اشتباه مدعی وجدانی بودن عدم ضرورت مرجح است و نظیر مثالین میزان آورده حیث
قال الا تری ان کفتی المیزان اذا تساویتا لذاتیهما و قال قائل ترجحت احدیهما علی الاخری بلا مرجح من خارج لم یقبله صبی ممیز
و علم بطلانه بدیهة و الحکم بان احد المتساویین لا یترجح علی الآخر الا بمرجح مجزوم به عند و بلا نظر و کسب دیدن دارد و مثال
چنین فضلای جلیل الشان چه پیش پاها میخورند و مطلق پیش پا نمی بینند که بچه جاده ناهموار خلاف حق رهگرا میشوند نیست
مگر اینکه بسبب تنکب عن طریق الحق مقلب القلوب و الابصار جلباب حجاب بر عین بصیرت شان افگنده شرح استعجاب و
استغراب اینکه فاضل ممدوح تفرقه در ترجح لازم مصدر باب تفعل و ترجیح متعدی مصدر باب تفعیل نفرموده مثالیکه ایراد کرده
از قبیل ترجح لازم است و قوله و الحکم بان احد المتساویین لا یترجح علی الآخر الا بمرجح مجزوم به صریحست درینکه ترجح را مستحیل
گفته و آن عند الجمیع مستحیل کلام در ترجیح متعدی است که آن از قادر مختار عند الاشاعره و عند الامامیه جائز و امثله رغیفین
و طریقین بر آن منطبق و در حقیقت اراده قادر مختار را مرجح میدانند و علی هذا ترجیح من غیر مرجح لازم نمی آید فتدبر و اما شبهه
دوم که ثانی اثنین شبهه الیمنیش می پندارند و عندنا ایضا کذلک پس تقریرش علی ما فی ابطال الباطل اینکه افعال
عباد فی حد ذواتها ممکن است و هر ممکن مقدور خداست و هیچ شی نیست که از مقدورات خدا باشد و بقدرت عبد واقع
شود که اینمعنی مستلزم اجتماع قدرتین است بر مقدور واحد و آن ممتنع است پس ثابت شد که جمله افعال ممکنه فعل خداست نه فعل
عبد و فاضل موصوف برین شبهه هم نازشها کرده و حال آنکه این شبهه هم بسان ردیف خود بلکه اظهر از آن مدفوع است بوجوه
عدیده اما اولا پس خصم کی شمول قدرت ایزدی بجمیع مقدورات تسلیم کرده که بر او الزام این امر توان کرد بلکه عنده جواهر
و اعراض مخلوق الهی و افعال عباد که از قبیل حرکت است ایجاد کرده عباد و اما ثانیا پس این کلیه منقوض است باتخاذ ولد که فی حد
ذاته ممکن است و نسبت بباری تعالی الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا مستحیل و فقیر میگوید که جمله افعال خاصه جسم از قیام و قعود و
مشی و اضطجاع و انبطاح و معانقت و مباضعت الی غیر ذلک فی حد ذواتها ممکن است و نسبت بذات اقدس حضرت واجب
الوجود مستحیل بلکه نسبت این افعال بذات ایزد متعال مفضی بکفر و اما ثالثا پس میپرسیم که از شمول قدرت الهی بجمیع ممکنات

چه اراده نمیکنند اگر مراد اینست که قدرت ایزدی بالذات بجمیع ممکنات تعلق گرفت پس غیر مسلم و دلیلی بر تعلق بالذات نیافته اند
واگر از شمول قدرت اعم ازینکه بالذات باشد یا بالواسطه اراده کرده اند بمعنی منافات ندارد باینکه افعال عباد ایجاد کرده
عباد است بالذات و استنادا و آن بذات احسن الخالقین جلت قدرته بالواسطه و آثار ابحاث این چنانکه در موقع خود ثابت شده و استاد
البشر عقل حادی عشر حضرت نصیر الملة والدین طاب ثراه کما نقل فی احقاق الحق تنصیص فرموده اند برینکه امکان علت صحت
تعلق قدرت است بمقدور نه علت موجبه است که از امکان تعلق تعلق قدرت بالفعل وجوب داشته باشد چه جائز است که فعلیت
تعلق از محض امکان حاصل نشود بلکه فعلیت تعلق محتاج ضم ضمیمه باشد و مزعوم این بیچاره آنست که در احداث فعل بعد امکان صدور آن
تعلق اراده هم از قادر مختار ضروری است و تعلق اراده هم از قبیل ضم ضمیمه است مثلا کتابت از ممارس این صناعت ممکن الصدور است
مگر تا که اراده با آن تعلق نمیگیرد حادث نمی شود پس ممکن است که فعلی مقدور قادر مطلق جلت قدرته و عبد هر دو باشد مگر اراده ایزدی
با صدار آن تعلق نگیرد و بقدرت و اراده عبد حادث شود و همین است حال جمله مقدورات ممکنه که مکروه ایزد ذو الجلال باشد
و درینصورت اجتماع تعلق دو قدرت بر مقدور واحد لازم نمی آید و آن البته مستحیل است بلکه وجود دو قدرت بر مقدور واحد در دو
قادر لازم می آید و لیس فیه محذور والله اعلم بحقائق الامور **چون** اینمرحله پی سپر تکاپوی کمیت خامه گردید اکنون عطف عنان
بکوی ببین مرام آخر میسازد و آن اینکه چون علمای اشعریه را بمفاد بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره از
دفع نقیصه و لزوم جبر عجز دست داد بصدد آن افتادند که بر عدلیه هم جبر لازم گردانند تا مصداق فتکونوا سواء باشند و دو ام
را ملجا و مناص خود ساخته اند یکی علم عالم السر و العلن دوم داعی و این هر دو امر را ممتنع الجواب می انگارند چنانچه بعض علمای
اشعریه از بعض معتزله نقل میکنند که علم ربانی و داعی دشمن اعتزال است و الا مذهب اعتزال تمام بود **اما تقریر اعتراض اول**
پس اینکه وقوع خلاف آنچه در علم علام الغیوب مخزون است محال الا انقلاب علم ایزدی لازم آید و آن نزد جمیع اهل ملل سماوی
بلکه نزد کافه عقلا مستحیل است پس افعالیکه از عباد صادر میشود لامحاله مطابق آنچه در علم الهی است خواهد بود پس اثباتا و عدما
عبد را قدرت تغییر نخواهد بود و این عین جبر است و امام الاشاعره بعد ذکر این ایراد گفته که اگر تمام علمای عالم متصدی جواب
این اشکال شوند عاجز در میمانند مگر اینکه مذهب هشام که خدا تعالی را قبل از وجود اشیا علم باشیا نیست اختیار سازند
اما تقریر اعتراض دوم اینکه افعال اختیاری بدون داعی یعنی اراده که مرجح احد طرفی الممکن است صادر نمیشود و اراده مخلوق
الهی است پس عبد در صدور فعل حسب اراده مضطر است و بالواسطه فعل مستند بذات باری تعالی که موقوف علیه فعل یعنی اراده
مخلوق او تعالی است و عبد مجبور و هر چند ازین هر دو شبهه مذهب جبریه یعنی اشعریه که فعل عبد مخلوق الهی است ثابت نمیشود مگر با معتقد
عدلیه البته منافات دارد **فاما الجواب عن الاول** پس اینکه علم اگر علت معلوم می بود این ایراد وارد میشد حال آنکه
علم تابع معلوم میباشد چه هر عاقل میداند که علم ایزدی و علوم انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم بامور آینده کما هی محض
حکایت است دخلی در وجود آن امور ندارد و گو علم مقدم بالزمان است مگر رتبة متاخر و ظل آن امور کائنه است پس علم
متقدم بر افعال اختیاریه عبد آن افعال را اضطراری نمیگرداند و ازینست که گفتن اینکه شب می آید بجهت اینکه تعاقب لیل
و نهار نسبت غروب و طلوع آفتاب امر مستمر است صحیح است و صحیح نیست که کسی بگوید که شب می آید بسبب اینکه مردم میدانند که شب

می اید و همچنین عارف بحرکات فلکیه و اوضاع شمس و قمر حکم بوقوع کسوف و خسوف در اوقات معین میسازد بجهت اینکه امر در واقع
چنین است نه اینکه بسبب علم عارف کسوف و خسوف واقع میشود چنانچه صاحب مواقف اعتراف باین معنی کرده حیث قال
ذکر لهذه الشبهة و ادعاء ان ما یلزم الاشاعرة فی مسئلة خلق الاعمال یلزم المعتزلة فی مسئلة علم الله تعالی واعترض علیه بان العلم تابع للمعلوم
علی معنی انهما متطابقان والاصل فی هذه المطابقة هو المعلوم الا تری ان صورة الفرس مثلا علی الجدار انما کانت علی هذه الهیئة
المخصوصة لان الفرس فی نفسه هکذا و لا یتصور ان ینعکس الحال بینهما والعلم بان زیدا سیقوم غدا مثلا انما یتحقق اذا کان هو فی
نفسه بحیث یقوم فیه دون العکس فلا مدخل للعلم فی وجوب الفعل وامتناعه وسلب القدرة و الاختیار و الا لزم ان لا یکون الله تعالی
فاعلا مختارا لکونه تعالی عالما بافعاله وجودا وعدما حاصل ترجمه اینعبارت اینکه اشاعره که بر عدلیه بجهت علم باری تعالی الزام
جبر میسازند بران اعتراض کرده شده باینکه علم تابع معلوم است باینمعنی که هر دو باهم تطابق دارند و اصل درین مطابقت معلوم
است آیا نمی بینی که صورت اسپ بر دیوار نیست برین شکل مخصوص مگر باین سبب که اسپ بذات خود همچنین است و عکس این امر متصور
نیست و علم باینکه زید خواهد استاد فردا مثلا متحقق نمیشود مگر هرگاه که باشد زید در ذات خود باین حیثیت که خواهد استاد در روز آینده
نه بالعکس پس دخلی نیست علم را در واجب شدن فعل و ممتنع بودن آن و در سلب قدرت و اختیار و گرنه لازم آید که خدا تعالی
فاعل مختار نباشد بجهت اینکه خدا تعالی عالم است بافعال خود از روی وجود و عدم انتهی و چون بعد اقرار خصم گنجایش کلامی
نمیماند فقیر اطالت سخن را بمنزله تحصیل حاصل انگاشت و بر ظاهر است که صاحب مواقف این اعتراض را ممتنع الجواب دیده متصدی
جواب نشده معهذا اگر کسی را هوس قیل و قال باشد بکتابهای مذکوره رجوع سازد **اما آنچه** فاضل موصلی گفته که علم یزدانی فعلی
است و آن تابع معلوم نمی باشد مثل علم بنا بخصوصیات بنا قبل از تعمیر **اینکلام** از مثل اینفاضل بس غرابت دارد زیرا که
قول باینکه علم الهی بافعال عباد فعلی است بعینه قول بمخلوق الهی بودن افعال عباد است و آن خود اول بحث است معتقد عدلیه
اینکه علم یزدانی بمصنوعات قبل از وجود آنها البته علم فعلی است و علم بافعال عباد علم فعلی نیست بالجمله اگر بجهت علم الهی کما شرح
افعال عباد اضطراری باشد افعال خود باری تعالی بطریق اولی اضطراری خواهد بود فانه تعالی و تمجد لا یقدر علی خلاف
علمه القدیم و تفرقه که بعض علمای سنیان در افعال عبد و افعال یزدی درین باب بر آورده اند تکلف محض است و جواب از
جانب عدلیه بجواب مسکت تفصیلش باین وجیزه زیبا نبود من شاء فلیرجع الی مظانها و هرگاه مفاد جف القلم بما هو کائن معتقد شاعره
باشد اصلا نفع و ضرر عباد در دست قدرت کبریایی نخواهد بود و هرگز فائده دعا و تضرع بجناب کبریا و اطاعت خدا و رسول و اتباع
احکام شریعت جز تعب بی سود و امتناع عبث از رغائب و نفع عاجل نخواهد بود مگر اینکه بگویند که عبد در ارتکاب این امور هم
مجبور است پس قائل جبر بحت بوده باشند و هرچند علمای سنیان از نسبت اعتقاد جبر بخود ابرو ترش مینمایند مگر مجبره بودن
ایشان از آفتاب روشن تر است کما شرح و سینشرح درینمقام بذکر کلامی بدیع از فخر الاشاعره الملقب بلسانهم الامام مبادرت
میسازد و آن اینکه در جواب کلام ابی الحسین که اگر عبد مستقل در فعل و ترک نباشد امر و نهی و حث و زجر مستحسن نباشد میفرماید
انا لسنا مستبدین فی الامر والنهی و الحث والزجر حتی یقال ذا لم یکن المامور قادرا وجب علینا ان نمتنع عن امره ونهیه اما
اذا کان صدور الفعل عن الامر والنهی غنا واجبا کوجوب سائر الافعال فلا اشکال سبحان الله در دفع اشکال بعجب اسلوب فرموده اند که هزار

اشکال بر آن متفرع میشود کما لا یخفی وانچه سید المتکلمین بیان تطبیق بلکه اتحاد اینقول با مذهب مجوس فرموده اند فقیر اعاده اش نکردم لکن عیان را چه بیان وآیا بعد ازینهم علمای اینفرقه را روی آنست که از اعتقاد جبر انکار سازند **واما الجواب** عن الاعتراض الثانی پس اینکه بعد تسلیم اینکه اراده مخلوق ایزدیست اگر اراده علت تامه حدوث فعل می بود الزام جبر بر عدلیه صورتی داشت وحال آنکه بدون عزم جزم وکف نفس از عوائق وموانع فعل هرگز فعل از فقط اراده وجود نمیگیرد مثلا از کسی اراده شرب مسکری سر بر زد وباز بخوف ایزد ذو الجلال یا که حیا از خلق کف نفس ازین موانع نکرده بلکه کف نفس از شرب کرد وفعل واقع نشده پس ظاهر شد که موقوف علیه وجود فعل این امور اند نه فقط اراده وبر همه کس ظاهر است که عزم جزم وکف نفس اختیاری بنده است پس از مخلوقیت اراده زنهار جبر لازم نمی آید وازین بیان نقضی دگر که از سوی اشاعره بر عدلیه وارد میسازند مندفع گردید **تقریر اعتراض** اینکه عدلیه که بر اشاعره طعن میکنند که اینها خالق فواحش ذات منزه عن النقائص ایزدی را میدانند بر عدلیه هم لازم که خلق اراده قبیح هم منسوب بخداست وخلق اراده قبیح هم قبیح است **جوابش** از ما ذکر ظاهر که هرگاه اراده علت مستقله فعل نیست خلق اراده قبیح از قبیل ابتلاء وامتحان خواهد بود وذلک لیس بقبیح بالاتفاق وفقیر میگوید که حسب ما جاء فی الشریعة الغرا میتوان گفت که اراده حسنات خلق ایزدیست واراده سیئات از وساوس شیطانی که نصوص قرآنی واحادیث رسول یزدانی صراحة بران دلالت دارد **وچون** قلم اینجا رسید وقت آنست که دلیلی اینچنان بقلم آرم که علمای سنیان بعنوانی سر بپائین افگنند که گاهی برندارند وآنچنان قفل بر زبان شان زنم که ورای خموشی وانهم صدائی ازان

شعر خموشی آنچنان کردم که گوئی ❊ دهن بر چهره زخمی بود به شد ❊ چاره نباشد وآن اینکه سرمایه فخار طائفه سنیان امام الاشاعره فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بتفسیر آیه ختم الله علی قلوبهم الآیه چنین گفته وحکی ان الامام ابا القاسم الانصاری سئل عن تکفیر المعتزلة فی هذه المسئلة فقال لا لانهم نزهوه فسئل عن اهل السنة فقال لا لانهم عظموه والمعنی ان کلا الفریقین ما طلبا الا اثبات جلال الله وعلو کبریائه لان اهل السنة وقع نظرهم علی العظمة فقالوا ینبغی ان یکون هو الموجد ولا موجد سواه والمعتزلة وقع نظرهم علی الحکمة فقالوا لا یلیق بجلال حضرته هذه القبائح اقول ههنا سر آخر وهو ان اثبات الاله یلجی الی القول بالجبر لان الفاعلیة لو لم تتوقف علی الداعیة لزم وقوع الممکن من غیر مرجح ونفی الصانع واثبات الرسول یلجی الی القول بالقدر لانه لو لم یقدر العبد علی الفعل فای فائدة فی بعثة الرسول وانزال الکتاب بل ههنا سر آخر وهو فوق الکل وهو انا لما رجعنا الی الفطرة السلیمة والعقل الاول وجدنا ان ما استوی الوجود والعدم بالنسبة الیه فلا یترجح احدهما علی الآخر الا لمرجح وهذا یقتضی الجبر ونجد ایضا تفرقة بدیهیة بین الحرکات الاختیاریة والاضطراریة وجزما بدیهیا بحسن المدح والذم والامر والنهی وذلک یقتضی مذهب المعتزلة وکان هذه المسئلة وقعت فی حیز التعارض بحسب العلوم الضروریة وبحسب العلوم النظریة وبحسب تعظیم الله تعالی نظرا الی قدرته وحکمته وبحسب التوحید والنبوة وبحسب الدلائل السمعیة فلهذه الماخذ التی کشفنا عن حقائقها صعبت المسئلة وغمضت فنسال الله العظیم ان یوفقنا للحق وان یختم عاقبتنا بالخیر آمین رب العالمین **حاصل ترجمه** اینکه امام ابو القاسم انصاری پرسیده شد از کافر دانستن معتزله درین مسئله پس گفت که نمی باید زیرا که اینها تنزیه او تعالی کرده اند پس پرسیده شد از حال اهل سنت پس گفت که تکفیر آنها هم نمی باید زیرا که آنها تعظیم او تعالی وتمجید کرده اند ومعنی این کلام اینست که هر دو فرقه

طلب کرده اند مگر اثبات جلال خدا و بلندی کبریای او بانجهت که نظر اهل سنت بر عظمت ایزدی افتاد پس گفتند که سزاوار آنست
که فقط او تعالی موجد باشد و موجدی ورای او نباشد و نظر معتزله بر حکمت افتاد پس گفتند که بجلال کبریائی او اینهمه قبائح
نمی سزد میگویند که آنجا سرّی دیگر هست و آن اینکه اثبات واجب الوجود مضطر میسازد بسوی اعتقاد جبر بسبب اینکه فاعلیت
اگر موقوف نباشد بر داعیه یعنی خواهنده که عبارت از مرجح است لازم آید وقوع ممکن بدون مرجح و آن محالست و لازم
آید نفی صانع و اثبات رسول مضطر میکند بسوی قول بقدر بسبب اینکه اگر بنده قادر بر فعل نباشد پس کدام فائده است
در بعثت پیغمبر و نازل کردن کتاب بلکه درین مقام سرّی دیگر هست که آن بالاتر از همه است و آن اینکه هرگاه ما رجوع میکنیم
بفطرت سلیم و عقل اول یقین می یابیم اینکه هر چیز یکه نسبت بدان وجود و عدم برابر است یکی از انها بر دیگری راجح نمیشود مگر به ترجیح
کننده و این مقتضی جبر است و می یابیم فرق بدیهی درمیان حرکت های اختیاری و اضطراری و یقین بدیهی بودن حسن
مدح و ذم و امر و نهی داریم و این مقتضی مذهب معتزله است و گویا که این مسئله درمقام تعارض افتاده بحسب علوم بدیهی و حسب
علوم نظری و بحسب تعظیم خدا تعالی و نظر بقدرت او و حکمت او و از روی توحید خدا و نبوت و باعتبار دلائل سمعی پس برای
همین ماخذها که کشف حقائق آن کردیم مسئله دشوار و مشکل شده است پس سوال میکنیم از خدای بزرگوار که توفیق درک
حق دهد ما را و عاقبت ما را بخیر ختم کند آمین یا رب العالمین انتهت **حالیا** این هیچمدان اول بتبیین تعدید انچه از ینکلام دو هیچم
حق و باطل لازم می آید و قطع لسان اکثر معاذیر یاوه متاخرین اشاعره میسازد می پردازد و بازاشاره بمواقع کلام درین
کلام می نماید اما الاول فاولا از کلام ابو القاسم انصاری یعنی لانهم نزهوه بالمنطوق ببرهن که معتزله تنزیه باری تعالی می نمایند
و بالمفهوم هویدا که اشاعره ازین نصیبی ندارند و ثانیا از قول امام الاشاعره یعنی لا یلیق بجلال حضرته هذه القبائح صاف
ظاهر که بر معتقد اشاعره لاموجد سواه جمله قبائح و فواحش آیل بسوی ذات بری عن النقائص میگردد و ثالثا از قول فخر
الاشعریین ان اثبات الاله یلجئ الی القول بالجبر صراحة هویدا که نزد معزی الیه و هم مذهبانش اعتقاد جبر واجب که موقوف
علیه اثبات حق تعالی البته حق خواهد بود و رابعا از مقاله اش و اثبات الرسول یلجئ الی القول بالقدر الی آخر الدلیل تصریح تمام
مستنبط که قول فرقه عدلیه که درصورت عدم اختیار عبد فائده بعثت رسل و انزال کتب مترتب نمیشود مسلم موافق و مخالف
و خامسا از مقوله معزی الیه انا لما رجعنا الی قوله و هذا یقتضی الجبر نیز جبریه بودن اشاعره ثابت و سادسا از کلامش انا نجد تفرقة
بدیهیة الی قوله و ذلک یقتضی مذهب المعتزلة بنهایت انجلا روشن که برا اشاعره تفرقه افعال اختیاری و اضطراری و حسن
مدح و ذم و امر و نهی ایراد مستحیل التفصی وارد و چون این حبر مقام درینمقام مدعی کشف اسرار است و از فحوای ارشادش
هویدا که انچه گفته میان خود و خدا گفته پس ظاهر گشته که تاویلات رکیک که علمای اشاعره از ایجاد کسب و مباشرت و
تفرقه بین صنفی الافعال و وجود و عدم قدرت غیر موثره که در واقع وجود و عدمش یکسانست متصدی آن شده اند گو خود هم
در کتب کلامیه ایراد کرده باشد قطع نظر از انکه علمای عدلیه ابطالش کرده اند و بالاجمال درین و غیره هم مذکور شده در حقیقه
نزد خود امام الاشاعره حقیقتی ندارد و الا انچه باین تصریح فرموده بلفظ معود و معلوم نیست که اشاعره را بعد چنین کلام صریح امام
خودشان مگر هوس تحریک لسان در انکار جبر و متفرعات آن بمکابره محضه باقی میماند و الحمد لله علی اتمام الحجة اما الثانی

اکشف لک انی کلامه لمبیب من جلبات الخلل وخبیات الزلل فاسمع ما یقول العبد الذلیل متجنبا عن الاعتساف طالح النظر علی الانصاف اما انچه ادعا نمود آن کرده که اثبات آله و ضرورت مرجح فیما یستوی فیه الوجود والعدم مقتضی جبر است

جوابش بالاجمال مذکور شد که بنای اینکلام بر بطلان ترجیح من غیر مرجح است و حال آنکه مذهب اشعری جواز ترجیح فاعل مختار احد الامرین را من غیر مرجح هست معزی الیه ترک مذهب خود کرده این سخن گفته است علاوه کما اشیر سابقا در کتب مبسوطه جواب بطرق عدیده مندرج من حاول فلینظر فیها و بر قول خود کان هذه المسئلة وقعت فی حیز التعارض بحسب العلوم الضروریه وبحسب العلوم النظریه وبحسب تعظیم الله نظرا الی قدرته وحکمته وبحسب التوحید والنبوة وبحسب الدلائل السمعیة که ختم این کلام فرموده این نقید الادراک مدعی آنست که معتقد اشاعره زنهار حظی از هیچ یکی من جمیع ما ذکر ندارد اما بحسب علوم ضروریه پس صدور افعال عباد از عباد بدیهی است وقد ذکر بعض التنبیهات علی ذلک ونقل کلام الفاضل الموصلی متضمنا للاعتراف بذلک حیث قال صدور الفعل عن احدنا محسوس و کسی چگونه تواند گفت بداهت دال برین است که فعل عبد فعل عبد نیست چنانچه از سیاق افادات فخری هم می تراود که علوم ضروریه را دلیل معتزله گفته و بعد اقرار خصم چه حاجت دلیل و اما بحسب علوم نظریه که غالبا دلیل اشاعره قرار داده پس هیچ فکر و نظر صحیح منتج آن نیست که فعل عبد فعل خداست قطع نظر از نیکه هیچ دلیل عقلی در مقابله محسوس قابل اصغا نمیباشد کما ذکرمرارا و اما بحسب تعظیم ایزدی نظر بقدرت حکمت او تعالی تعظیم در حقیقت نظر بحکمت او تعالی عدلیه میکنند نه اشاعره و سیجیء بیان ذلک مفصلا و اما بحسب التوحید پس اشاعره را از ذکر توحید شرم می باید که قائل تعدد قدما هستند حتی که امام الاشاعره کما نقل العلامة الحلی علیه الرحمة و حرره فی بحث الصفات اعتراف فرموده که نصاری قائل تثلیث و اصحاب ما قائل قدماء تسعه ولب سخن اینکه اعتقاد اینکه عبد فاعل فعل خود است زنهار منافی توحید نیست کما سیتضح بعید هذا و اما بحسب نبوت پس خود معزی الیه معترف است که بر بعثت رسل بدون اعتقاد اختیار فائده مترتب نمی پذیرد پس نبوت که برهان متین بر معتقد عدلیه است و حال دلائل سمعیه از ما ذکر روشن شد که قدر جنب آیات دالّه بر اختیار آیات موهمه جبر کالعدم است اما انچه گفته شد که تعظیم رب عظیم کار عدلیه است نه اشعریه بیانش اینکه معتقد عدلیه خاصه اثنا عشریه آنست که خداوند قدیر خالق کل اشیا است از جواهر و اعراض الا افعال عباد که نقائص عظیمه لازم می آید و خلق او تعالی محتاج شریک معین و ماده و مدت نیست بحکم کن اگر خواهد صد هزار عالم پیدا کند و عادل حقیقی او است ظلم و جور را در ساحت کبریای او بار نیست و فعل قبیح و اخلال بواجب نمیکند جمله احکام او مبتنی بر اغراض صحیحه و حکم و مصالح است و جمله حسن و قرین صواب و تعذیب عبد بازای معاصی نمیفرماید و هو غافر المذنبین است از هر که خواهد عفو فرماید و ثواب هم باجر کرامت میفرماید مگر بحکم و ان تک حسنة یضاعفها اجر حسنات را می افزاید و در باره عباد خود هم مو ظلم و جور روا نمیدارد کما قال عز من قائل ان الله لا یظلم مثقال ذرة و از رهگذر تفضل و تقاضای حکمت این امور را خود بر خود واجب گردانیده است بخلاف اشاعره که فعل عبد را فعل خدا گفته جمله شرور و فواحش را که از ثقلین صادر میشود فعل خدا میگویند و جمیع اقسام ظلم را العیاذ بالله منسوب بذات اقدس ایزدی میسازند و فعل قبیح و اخلال بواجب گویا از عادت ربانی ساخته اند مگر لفظ قبیح و ظلم را بر او تعالی اطلاق نمیکنند لکن العبرة بالمعانی دون الالفاظ و ثواب و عقاب بازای عمل نمیدانند

حسب اعتقاد شان اگر خواهد مؤمنین بلکه بالاتر از ینها را با وصف اعمال حسنه بجهنم اندازد و کافرین را ببهشت و مخلد و بی
نماید و او آمر و ناهی فی حد ذواتها حسن و قبح ندارد الی غیر ذلک ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا اکنون اگر اعتقاد
خواهند تعظیم قرار دهند و آنچه لا موجد سواه گفته بر خود می نازند بنسبت خلق فعل العبد منافی توحید می انکار ند حقیقتش باید شنید
که اگر عدلیه انسان را خالق جوهری یا عرضی میگفتند طعن خصم را گنجایشی میبود آنها تمامه جواهر و اعراض را مخلوق احسن الخالقین
میدانند و میگویند لا موجد سواه عبد را فقط موجد افعال خود نمی پندارند و آن نیست مگر حرکت و حرکت واقع نمیشود مگر در چهار
مقوله کیف و کم واین و وضع کما تقرر فی موضعه ولیست هذه الوجیزة حریة بتفصیله و از جمله بشر قادر بر حرکت فی الکم و الکیف نیست
و حرکت وضعی لیستلزم تبدل یو نست کالانحناء بعد الاستقامة والقیام عقیب القعود و بالعکس پس فعل انسان نیست مگر حرکت فی الاین
و اذعان اثنا عشریه و اکثر معتزله آنست که قدرت بر تحرک قادر توانا بانواع ذیحیات بخشیده اگر خواهد بحکم لو نشاء لمسخناهم
علی مکانتهم انتزاع فرماید باز آنها اصلا تمکن بر حرکت نمی شوند پس بخشم مآل حق بینی اماطه قذی تعصب تقلید شیخ ابو الحسن اشعری
از عین بصیرت نموده امعان نظر بکار فرمایند که اینگونه ایجاد فعل بقدرت عطا کرده قادر توانا کدام منافات با توحید
خدای یگانه با عظمت و جلال رب عز و جل دارد که ازان خلیع الرسن قرار کرده بناء نسبت تمامه شرور و فحشای انسانی
بلکه ثقلین سوی رب المشرقین و المغربین برده اند فالعجب کل العجب که اعتقاد تمکن عبد بر حرکت بقدرت بخشیده خدا منافی
توحید و عظمت او تعالی باشد و اعتقاد تعدد قدما و نسبت نقایص بنی آدم و بنی الجان سوی خالق انس و جان منافی توحید
و عظمت نباشد و بعد اللتیا و التی عرض این فقید البصیرت این است که بر قول اشاعره انسان مجبور محض و جمله شرور و فواحش
خلق ایزدی و عدلیه تنزیه او تعالی و تنزه از همین میسازند و بر اشاعره اعتراض میکنند و اشاعره را جواب مسکت میسر نیست مگر
آنچه بر آنها لازم می آید بر عدلیه لازم میگردانند یعنی میگویند که بر معتقدات شما هم جبر لازم می آید و علمائه از ین امر تحاشی دارند و
ابرای خود مینمایند و اینهم باعتراف مقتدایان اشاعره یعنی امامان شان ابو القاسم انصاری و فخر الدین رازی محقق شده
که اعتقاد عدلیه موجب تکفیر شان نیست و باعتقاد عدلیه اعتقاد اشاعره که مجبره بحت هستند موجب تکفیر بلکه اشنع من الکفر
زیرا که اصحاب ملل با علمه شرکائی خود بنقائصی که بر قول اشاعره منسوب باله الالهه میشود کمتر منسوب می سازند و سر این است
مخفی که اشاعره خود را مجبره نمیگویند و مجبره را از مبطلین میگویند و در حقیقت کما ثبت و ظهر مجبره اند پس معنی معترف قبح مذهب
خود اند پس لو سلمنا که مسئله صعوبت و غموض دارد مگر کسیکه با دنی درایت و کیاست متصف است نزد وی هر دو مذهب را که سر
تا سر بر تنزیه باری تعالی مبتنی است و عند الخصم هم موجب تکفیر نیست گذاشته مذهبی را که مفضی به تنقیص شان من هو کل یوم
فی شأن و عند الاکثر موجب تکفیر است اختیار نمیسازد فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون و به نظیر قول شاعر
او حیا رت خوند و من غفارت * یا رب بکدام نام خوش داری * هر دو فریق بیوم الجزا مستوجب جزای اعتقاد خود خواهند
بود **و الان** آن حین انجاز الوعد بالکلام فی تعقب کلام النحریر القمقام الفاضل النیسابوری سبعه داعیا من الرب
المتعال توفیق السداد فی المقال راجیا من اولی الابصار النظر بعین النصفة فیما قال لا طموح العین علی من قال فاقول التفسیر الذی
هو ملخص التفسیر الکبیر للرازی بعد ذکر کلام الرازی الذی نقلته و ذکرت ما فیه معترضا علیه قلت و بالله التوفیق عندی ان المسئلة

في غاية الاستنارة والسطوع اذا لوحظت المبادي ورتبت المقدمات فان مبدء الكل لو لم يكن قادرا على كل الممكنات
وخرج شيء عن علمه وقدرته وتاثيره وايجاده بواسطة او بغير واسطة لم يصلح المبدائية الكل فالهداية والضلالة والايمان والكفر
والخير والشر والنفع والضر وسائر المتقابلات كلها مستندة ومنتهية الى قدرته وعلمه وارادته والآيات الناطقة بصحة هذه القضية
كثيرة كقوله تعالى ﴿فلو شاء لهداكم اجمعين﴾ ﴿ولو شئنا لآتينا كل نفس هداها﴾ ﴿قل كل من عند الله﴾ كثيرة وكذا الاحاديث اعملوا فكل
ميسر لما خلق له وكل شيء بقدر حتى العجز والكيس واحتج آدم وموسى عند ربهما فحج آدم موسى الحديث فهذه القضية مطابقة للعقل
والنقل بقي الجواب من اعتراضات المخالف اما حكاية التنزيه عن الظلم والقبايح فاقول لا ريب انه تعالى منزه عن جميع القبايح
ولاكن لا بالوجه الذي يذكره المخالف ويلزم منه النقص من جهة اخرى وهو الخلل في مبدئية الكل في كونه مالك الملك
بل الوجه ان يقال ان لله تعالى صفتي لطف وقهر ومن الواجب في الحكمة ان يكون الملك لا سيما ملك الملوك كذلك
اذ كل منهما من اوصاف الكمال ولا يقوم احدهما مقام الآخر ومن منع ذلك كابر وعاند ولا بد لكل من الصفتين من مظهر
فالملئكة ومن ضاهاهم من الاخيار مظاهر اللطف والشياطين ومن والاهم من الاشرار مظاهر القهر ومظاهر اللطف
هم اهل الجنة والاعمال المستتبعة لها ومظاهر القهر هم اهل النار والافعال المعقبة اياها وههنا سر وهو ان اللطف والقهر
والجنة والنار انما يصح وجود كل من كل منهما بوجود الآخر فلولا القهر لم يتحقق اللطف ولولا النار لم تثبت الجنة كما انه لولا الالم
لم تتبين اللذة ولولا الجوع والعطش لم يظهر الشبع والري ولله در القائل ~ وبضدها تتبين الاشياء ~ فخلق الله للجنة خلقا
يعملون بعمل اهل الجنة وللنار خلقا يعملون عمل اهل النار ولا اعتراض لاحد عليه في تخصيص كل من الفريقين بما خصصوا به فانه
لو عكس الامر لكان الاعتراض بحاله وههنا يظهر حقيقة الشقاوة والسعادة ﴿فمنهم شقي وسعيد﴾ الآية وقال صلى الله عليه وسلم
ان خلق احدكم يجمع في بطن امه اربعين يوما نطفة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث الله اليه ملكا باربع
كلمات فيكتب عمله واجله ورزقه وشقي ام سعيد الحديث واذا تومل فيما قلت ظهر ان لا وجه بعد ذلك لاسناد الظلم والقبايح
اليه تعالى لان هذا الترتيب والتميز من لوازم الوجود والايجاد كما يشهد به العقل الصريح ولا سيما عند المخالف القائل بالتحسين
والتقبيح العقليين فليت شعري لم لا يثبت الظلم الى الملك المجازي حيث يجعل بعض من تحت تصرفه وزيرا قريبا وبعضهم كناسا بعيدا
لان كلا منهما من ضرورات المملكة وينسب الظلم اليه تعالى في تخصيص كل من عبيده بما خصص مع ان كلا منهم ضروري في مقامه
فهذا القائل يهدم بناء حكمته تعالى ويدعي انه يحفظ فافسد حين اصلح واما قوله اي فائدة في بعثة الرسل وانزال الكتاب ففي
غاية السخافة لانا لما بينا انه تعالى يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد فكيف ينبغي للمعترض ان يقول لم جعل الله الشيء الفلاني سببا وواسطة
للشيء الفلاني كما انه ليس له ان يقول لم جعل الشمس سببا لانارة الارض غاية ما في الباب ان يقول اذا علم الله تعالى ان الكافر
لا يؤمن فلم يامره بالايمان وبعث اليه النبي فاقول فائدة بعث الانبياء وانزال الكتب بالحقيقة ترجع الى المؤمنين الذين
جعل الله بعثتهم وانزالها سببا وواسطة لاهتدائهم ﴿انما انت منذر من يخشيها﴾ كما ان فائدة نور الشمس تعود الى اصحاب العيون
الصحاح واما فائدة ذلك بالنسبة الى المختوم على قلوبهم فكفائدة نور الشمس الى الاكمه واما الذين في قلوبهم مرض فزادهم رجسا
الى رجسهم وماتوا وهم كافرون غاية ذلك الزام الحجة واقامة البينة عليهم ظاهرا لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و

ولو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولاً وهو بالحقیقة النفی علیهم بانهم فی اصل الخلقة اشقیاء وهذا الیکفی ما لم یظهر لهم ایضاً لغایة نقصانهم کما ان الاکمه ما لا یصدق البصراء ولا یعرف ان التقصیر والنقصان منه فان سائر الشرایط من محاذاة المرئی وظهور النیر موجودة فانما یعرف نقصانهم ارباب الابصار واما حدیث التفرقة بین الحرکات الاختیاریة والحرکات الاضطراریة کالرعشة مثلاً اقول لا ریب ان للانسان ارادة وقوی بهما یتم له حصول الملایم واجتناب المنافی الا ان تلک الارادات والقوی مستندة الی الله تعالی فکانه لا اختیار والتفرقة المذکورة سببها ان فی الرعشة نقصت واسطة هی الداعیة وفی الحرکات المسماة بالاختیاریة زیادة واسطة فافهم هذه الحقایق والاشارات واستغن بها فی سائر ما یقرع سمعک من هذا القبیل فلعلنا لا نکررها فی کل موضع حذرا من التطویل ومن لم یستضئ بالمصباح لم یستعد بالصباح والله یقول الحق ویهدی السبیل حاصل ترجمه انکه گفتیم و توفیق خداست که نزد من مسئله در نهایت روشنی و ظهور است و قتیکه ملاحظه مبادی و ترتیب مقدمات کرده شود پس بدرستیکه مبدء کل اگر قادر بر تمام ممکنات نباشد و چیزی از علم و اراده و تاثیر و ایجاد بواسطه یا بلا واسطه خارج باشد صلاحیت مبدأیت کل نخواهد داشت پس هدایت و گمراهی و ایمان و کفر و خیر و شر و نفع و ضرر و تمامه متقابلات بسوی قدرت و علم و اراده الله تعالی مستند و منتهی اند و آیات قرانی و دلالت کننده بر صحت اینمقاله بسیار است مانند قول او تعالی لو شاء الله لهدیکم اجمعین یعنی اگر خدا خواهد هر آئنه هدایت کند شما را بالتمام و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها قل من عند الله و همچنین احادیث کثیره مثل حدیث اعملوا فکل میسر یعنی عمل کنید پس هر شخص توفیق داده میشود برای آن چیزی که پیدا کرده شده است برای آن چیز و مثل حدیث کل شیء بقدر حتی العجز والکیس یعنی هر چیز بتقدیر الهی است تا انکه عجز و دانشمندی هم بقدر الهی است و حدیث احتج آدم و موسی عند ربهما فحج آدم موسی یعنی احتجاج کردند حضرت آدم و موسی نزد خدا تعالی در قدر پس غالب آمد حضرت آدم بر موسی الحدیث پس این قضیه مطابق عقل و نقل است باقیماند جواب از اعتراضهای مخالف یعنی عدلیه و لیکن حکایت تنزیه او تعالی از ظلم و امور قبیحه پس میگوئیم که درین شک نیست که به تحقیق او تعالی از تمامه قبایح منزه است مگر نه بر وجهی که مخالف میگوید زیرا که از آن نقص بجهت او لازم می آید و آن خلل است در مبدئیت او تعالی نسبت بکل و خلل در بودن خدا مالک الملک بلکه وجه تنزیه از قبایح اینست که گفته شود که بدرستیکه برای خدا تعالی دو صفت لطف و قهر است و از روی حکمت واجب است که پادشاه خصوصاً پادشاه پادشاهان همچنین می باید که باشد زیرا که هر واحد از لطف و قهر از اوصاف کمالست و یکی از انها قایم مقام دیگری نمیتواند شد و هر کس که انکار اینمعنی نماید مکابره و عناد ورزیده است ضرور است برای هر واحد از هر دو وصف از مظهری پس فرشتگان و آنکه از نوع انسان مشابه آنها باشند از نیکان مظاهر لطف پروردگار اند و شیاطین و آنکه دوستی ورزد با آنها از بدان مظاهر قهر قهار جل جلاله هستند و مظاهر لطف اهل بهشت هستند و اعمال شان که باعث دخول جنت است و مظاهر قهر اهل آتش اند و اعمال شان و انجار از نیست و آن اینکه لطف و قهر و بهشت و دوزخ و وجود هر یک از انها بدون دیگری از انها صحیح نیست اگر قهر نباشد لطف متحقق نشود و اگر دوزخ نباشد بهشت ثابت نگردد مثل آنکه اگر الم نباشد لذت ظاهر نشود و اگر گرسنگی و تشنگی نباشد سیری و سیراب شدن ظاهر نگردد و بر خداست اجر گوینده که اشیا از ضد خود ظاهر میشود پس خدا تعالی پیدا کرد برای بهشت خلق را که عمل اهل بهشت میکنند برای

دوزخ خلق را پیدا کرده که عمل اهل دوزخ میکنند و کسیکه بر و تعالی اعتراض نمیرسد در خاص فرمودن هر واحد از هر دو فریق بانچه مخصوص
شده اند زیرا که اگر امر را معکوس کرده شود یعنی اهل جنت را اهل جهنم و اهل جهنم را اهل جنت اعتراض بحال خود باقی خواهد ماند و بالجمله
حقیقت شقاوت و سعادت ظاهر میشود که پس از انها شقی است و سعید الایه و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
تحقیقکه جمع میشود خلق یکی از شما در شکم مادرش چهل روز بنطفه بعد از ان در مثل همین مدت علقه میباشد بعد از ان در مثل همین مدت
مضغه میباشد بعد از ان الله تعالی فرشته را میفرستد و میفرستد بچهار کلمه پس آن فرشته مینویسد علم و اجل و رزق او را و اینکه شقی است یا سعید الحدیث پس اگر
کرده شود تامل کرده شود در انچه من گفتم ظاهر میشود که بعد از ین وجهی برای اسناد ظلم و قبایح سوی الله تعالی نیست زیرا که بدرستیکه
این تخصیص و تمییز از لوازم وجود و ایجاد است چنانکه گواهی میدهد بآن عقل صریح خصوصا نزد مخالف که قائل حسن و قبح عقلی نیست
پس کاش معلوم شود که چرا نسبت ظلم نمیکنند سوی بادشاه مجازی از اینکه میگرداند بعض تابعان خود را وزیر و
نزدیک بخود و بعضی را خاکروب و دور از خود زیرا که هر واحد ازین هر دو از ضروریات مملکت است و نسبت ظلم میکنند سوی
خدا تعالی در مخصوص ساختن تمامه آنها که نزد او میند بانچه مخصوص شده اند بآن وجه دیگر هر واحد از انها در جای خود
ضروریست پس این گفته شده هدم بنای حکمت او تعالی میکند و دعوی میکنند که نگهبانی میکنند پس فاسد کرده وقتیکه اصلاح
نموده و لکن فعل او کدام فائده است در بعثت رسولان و نازل کردن کتاب پس در نهایت رکاکت است بجهت اینکه
هرگاه ما بیان کردیم که او تعالی میکند هر چه میخواهد و حکم میکند انچه اراده میکند پس چگونه معترض را سزاوار است که بگوید که برای
چه کرد خدا تعالی فلان شئ را سبب و واسطه برای فلان شیی نوعیکه نیست او را که بگوید مثلا برای چه کرده خدا تعالی
آفتاب را سبب روشنی زمین نهایت انچه درینباب توان گفت اینکه بگوید که هرگاه خدا تعالی دانست که کافر
ایمان نمی آرد پس برای چه امر او میکند که ایمان آرد و نبی بر وی چرا مبعوث ساخته پس میگوئیم که فائده بعثت
انبیا و نازل فرمودن کتابها در حقیقت راجع است سوی مومنان که خدا تعالی بعثت و انزال
کتب را سبب و واسطه هدایت یافتن آنها گردانیده قوله تعالی انما تنذر من تخشیها چنانکه
فائده نور آفتاب عود میکند بکسانیکه چشمهای صحیح دارند و لکن فائده آن بنسبت آنها که بر دل آنها
مهر زده اند پس مانند فائده نور آفتاب بنابینای خلقی و بعد ازین آیه و والذین فی قلوبهم مرض
الایه بلند کلام خود آورده لعل تفسیره هکذا و لکن کسانیکه در دلهای آنها مرض است پس زیاده میکند آیات
قرآنی ناپاکی را با ناپاکی آنها و مردند در حالیکه کافرانند انتهی و نهایت کار لازم کردن حجت و قایم کردن دلیلست
بر آنها بظاهر باز آیه لئلا یکون للناس علی الله حجة آورده حاصل تفسیرش اینکه نباشد برای مردم بر خدا حجت
بعد رسولان و اگر بدرستی ما هلاک میکردیم آنها را بعذاب قبل ازین هر آئینه میگفتند ای پروردگار ما اگر فرستادی سوی ما
رسولی را انتهی و آن در حقیقت خبر دادن است بر آنها و آگاه کردن است باینکه بتحقیق آنها در اصل پیدائش ناقص و شقی هستند
و این امر از انجمله است که بر ایشان ظاهر نشده است بسبب نهایت نقصان آنها چنانکه اکثر ازانهاست که تصدیق بینه کان
نمیکنند نمیشناسد که قصور و نقصان از نوست پس بدرستیکه تمام شئ لهای رویت از مقابله مرئی و موجود بودن ستاره و روشن

موجود است نمی شناسد نقصان آنها اگر صاحبان بینائی ولیکن هیچ فرق بدیهی در میان حرکتهای اختیاری و حرکتهای اضطراری مانند رعشه مثلا پس میگوییم که شک نیست در اینکه برای انسان اراده و قوتهاست که بآن تمام میشود برای او حصول ملایم و پرهیز از منافی مگر از اینکه این اراده ها و قوتها منسوب بخداست پس گویا که نیست و فرق مذکور نیست که در رعشه واسطه کم شده و آن اراده است و در حرکات نام نهاده باختیاری زیادت واسطه است پس فهم کن این دقایق و حقائق را و استعانت کن بآن در تمام آنچه گوش زد تو شود از اینگونه سخن پس شاید که ما مکرر بیاریم در هر جا بخوف تطویل و هر که روشنی بگیرد بچراغ فائده برندارد از صبح والله تعالی میگوید حق و هدایت میکند براه انتهت الکنون عبد جانی قول قول فاضل تحریر را منضم بکشف مافیه میگرداند **قوله** ان المسئلة فی غایة الاستنارة والسطوع **اقول** قول ما هم همینست که مسئله در نهایت انجلا و ظهور است اگر ملاحظه مبادی حقه و ترتیب مقدمات صحیحه کرده شود و در اینصورت نتیجه همین بر می آید که فعل عباد کما هو محسوس فعل عباد است و خالق عباد که حکیم مطلق است عادل است جابر و جائر نیست و انما بطریق مماشاة کلام با فاضل تمام گفته شد والا مسئله بدیهی است بشرطیکه از انتشار مهر شار تعصب تقلید صحوی دست دهد **قوله** فان مبدء الکل لو لم یکن قادرا الی قوله لم یصلح المبدائیة الکل **اقول** بلا ارتیاب الله تعالی مبدء کل و مبدء المبادی است باینصورت که مبدء بعض اشیاء بالذات و مبدء بعض آخر بتوسط وسائط و نیز قادر است بر ممکنات الا آنچه نسبت بذات او تعالی مستحیل است مثل تجسم و تمام لوازم جسمیت کما شرح سابقا مفصلا که آن امور فی حد ذواتها ممکنست و نسبت باو تعالی ممکن نیست بلکه مستحیل است که بجهت لزوم افتقار منافات بوجوب وجود دارد کما ثبت فی موضعه و این عین کمال است نه نقص او پس مبدء المبادی آن امور هم او تعالی است مثلا اکل و شرب که نسبت بذات اقدس محال بلکه مبدء این امور هم اوست که جوع و عطش که کالعلة الفاعلیة است مخلوق الهی و ماکولات و مشروبات که بمنزله علل مادیه اند او تعالی پیدا کرده و استقامت مزاج حال که بمنزله علت صوریه است و شبع و ری بمثابه علت غائیه است هر چند معلول علل آخر است مگر آنهمه علل پیدا کرده صانع کل است کما لا یخفی علی من مارس صناعة الطب و همچنین قوت ازدراد و بلع که از معدات شبع و ری است او پیدا ساخته و کذا کل امور یکه بایشان شان رفیع کبریائی نیست و خلاف مقتضای حکمت است مثل فعل عبث و کذب و جور و اعتدا هر چند از قدرت رب قدیر خارج نیست مگر از نظر و تنزه او تعالی امحل محال است و شمول علم ایزدی بجمیع اشیاء متفق علیه اهل اسلام است از اثنا عشری و اشعری و ماتریدی و معتزلی الا من شذ و انکر علمه تعالی بالاشیاء قبل وجودها فلا یعبأ به و همچنین عموم تاثیر هم مسلم لکن بالواسطه و بغیر الواسطه نه مثل آنچه اشاعره میگویند که خداوند قدیر بالذات موثر و وسایط را که بداهت حکم بتوسط آنها میکند عبث و بیکار میگویند مثلا میگویند که نه احراق کار نار است و نه شبع و ری از لوازم اکل و شرب اینها از جمله اتفاقیاتست و وقوع استمراری را بر کردن عادت می بندند و این در حقیقت ابطال حقیقت اشیاست و جرم سوفسطائی هم اگر در واقع فرقه و رای اینها گذشته اند جز این نیست هان تفرقه اینست که نقل میکنند که سوفسطائی را باحراق عضوی مثلا قائل تاثیر آتش توان کرد و افحام اشعری از مخالفت بداهت باین طریق هم نتوان کرد که عادت را بدون دلیلی بر عدم تخلف متمسک ساخته اند

اما شمول ارادهٔ ایزدی بجمیع ممکنات علی الاطلاق **پس** در حیز منع است چه حکیم مطلق خیر محض هرگز اراده سوء و فحشا نمیکند و عقل سلیم شاهد این معنی بس است و فرقان مجید از تنزیه او تعالی مشحون کما ذکر بعض الآیات فیما مر و استناد این بحر العلوم برین دعاوی بآیهٔ لو شاء الله لهدیکم اجمعین و دیگر آیات کریمه ناظرین را بحار موج تحیر می افکند و غواص فکرت هر چند در لجهٔ این مدعا غوطه میزند نفس سوخته و گهر مقصود بکف نیاورده بر میگردد نه این آیه اصلا دلالتی بر عموم قدرت ایزدی بجمیع ممکنات دارد نه بر شمول علم کبریائی بتمامه اشیاء نه بر تعلق اراده بسائر ممکنات نه بر عدم خلو چیزی از تاثیر موثر حقیقی فقط دلالت بر قادریت بر هدایت خلق باجمعهم دارد یا این فاضل متبحر را از آیات کثیره دال بر عموم قدرت و شمول علم مثل ان الله علی کل شیء محیط هیچ بخاطر فلک فرسا نبود که باین آیه که اصلا تعلق بمرام ندارد استدلال فرموده و متوهم نشود که مضمون این آیات منافی بمذهب عدلیه دارد چه معنی هدایت درین آیات از روی سیاق کلام ایصال الی المطلوب است لا غیر و تفسیر آیهٔ لو شاء لهدیکم اجمعین کما ذکر فی تفسیر آیهٔ و ما تشاؤن الا ان یشاء الله گذشت انیست و لو شاء بالالجاء لصیرکم مهتدین والجاء منافی تکلیف است و احادیث مرویه از طرف خود که ایراد نموده بر مخالف کی حجت میتوانند شد و علاوه بران بر محامل صحیحه که بیان آن لائق این وجیزه نیست نیز محمول میتوانند شد **قوله** فنقول لا ریب انه تعالی منزه من جمیع القبائح الی قوله و هو الخلل فی مبدئیته الکل و فی کونه مالک الملک **اقول** معنی تنزیهی که اشاعره خدا تعالی را بآن متصف میگویند اینست که قبح را از قبیح سلخ میسازند یعنی انچه در شاهد نسبت بانسان ضعیف البنیان مرکب از عناصر متضاده و حسب مقتضائش معجون بسجن هوا و هوس و شهوت و غضب و غیرهاست قبیح است و بر ارتکاب آن مستوجب عذاب الیم بنار جحیم نسبت بحکیم مطلق منزه از جلب نفع و دفع ضرر قبیح نیست نستعیذ بالله من مثل هذه العقیدة الشنیعة و قد ذکر معتقد العدلیه که آنها خالق کل اشیاء از جواهر و اعراض او تعالی را مبدأ و مبدء و مبدء المبادی می پندارند فقط افعال عباد را که محدث عباد میگویند برای تنزیه باری تعالی از لزوم نقائص که بخلق اکل و شرب و وقاع الی غیر ذلک اطلاق اسم فاعل این مصادر بر او تعالی و تقدس میتوانند شد معهذا احداث عبد مر افعال خود را بقدرت بخشیده قادر توانا میگویند پس حیرت است و هزار حیرت که ازین قول چگونه خلل در مبدئیت کل و مالک الملک بودن جناب اقدس ایزدی پیدا میشود آیا مبدئیت کل و مالکیت ملک منحصر در ان است که او تعالی و تقدس فاعل جمیع شرور و فواحش بالذات باشد و مطیع هر فرد ثقلین بلکه هر ذیحیات بوده باشد که بجبر اراده اش خلق افعال کرده باشد اعاذ الله عباده من مثل ذلک الاعتقاد و توفیق حق بینی و انصاف باین قوم کرامت فرماید **قوله** بل لو جاز ان یقال ان الله تعالی صفتی لطف و قهر الی قوله من منع ذلک کابر و عاند **اقول** ضرورت وجود این هر دو صفت باراده و اختیار و عدل و نصفت بازای عمل میباید کما نقول لا بالاضطرار و الایجاب و الجبر و الجور کما یلزم علی قول الخصم و سیشرح عما قریب **قوله** لا بد لکل من الوصفین من مظهر **اقول** ضرورت فعلیت وجود مظهر غیر مسلم چه او تعالی متصف بصفات نسبیه بذاته بلا ریب است سواء کان لها مظهر موجود بالفعل و لا اما ظهور آثار صفات مزبوره تعلق بوجود مظاهر دارد کما فی الشاهد چه گاه است که بعض افراد انسانی انه لطف نسبت بکسی

نه قهر که درآن وقت تصور محبوب و مبغوض ندارد و معهذا متصف بصفتین مذکورتین من حیث الاستعداد البته خواهد بود و نیز معنی در بارگاه قدس ابین و اظهر که باتفاق جمله اهل ملل سماوی کان الله ولم یکن معه شیء و حدیث قدسی مشهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق دال برین معنی است و از احادیث مستفاد که تا زمانی که تعدادش جز خدای علیم علام معلوم کسی نیست همچنین بود پس دران احیان مظاهر لطف و قهر وجودی نداست مگر لطیف قهار متصف بلطف و قهر بوده است و این سخن بطریق تشحیذ ذهن از زبان خامه برآمد و الافرض وجود مظاهر همه آوان منافاتی بمقصود ما ندارد و کما سیظهر **قوله** فالملئکة ومن ضاهاهم مظاهر اللطف والشیاطین ومن والاهم مظاهر القهر **اقول** شیاطین و موالیان ایشان را که مظهر قهر گفته از سه شق بیرون نیست یا انها بالایجاب مظهر قهر شده اند و یا باختیار خود مرتکب کردارهای شدند که بسبب آن مظهر و مورد قهر ایزدی گشتند و یا مالک یوم الجزا آنها را بالجبر و القسر مظهر قهر و اهل نار ساخته شق اولین منافی دین اسلام است و شق دومی مذهب عدلیه لامحاله شق ثالث اختیار خواهند کرد و آن جبر صریح است و آنهمه اسهاب و اطناب که بکار برده اند لاطائل تحته و همین کلام جاریست فی من ضاهاها الملئکة و نیز می پرسیم که مضاهات ملائکه در اهل الجنة و موالات شیاطین در اهل النار خلق کرده آنهاست تا قاعدهٔ لاموجد الا الله منقوض و اگر خلق کردهٔ خداست همان جبر صریح لازم و لب کلام اینکه هرگاه نزد اشاعره فاعل فعل نیک و بد عبد خود خداوند قدیر است و عبد را در ایجاد افعال منسوب باو و صلا مدخلی نیست پس اعطای ثواب در ازای عملی نیست بلکه محض تفضل ابتدائی و تعذیب عوض گناه نیست که عبد در حقیقت مصدر هیچ فعل نیست بلکه عقاب بر فعلی که خدا تعالی خود خالق و فاعل آنست خواهد بود و ازین زیاده ظلم و جبر بتصور نمیگنجد کما ذکر مرارا و قول بمظهریت واقع لزوم جبر نیست هان ازینقول غرض ذاتی حق تعالی از خلق اهل جنت و اهل نار البته معلوم شد که بضرورت مظهر لطف بعضی را از سکنه بهشت ساخته خوشا بحال شان و بعضی را از واصلین سقر ساخته وای بر احوال آنها نه آن کاری نیک کرده بودند نه این عملی بد و حیف صد حیف که این طائفه ملک الملوک علی الاطلاق را مثل سلاطین مجازی هم متصف بعدل نمیگیرند که آنها کما هو اکثری الوقوع از تبعه خود کسی را مظهر قهر نمیسازند مگر بازای گناه و اشعریه عادل حقیقی را میگویند که جم غفیری را از عباد خود بدون صدور گناه مظهر قهر میسازد **قوله** لولا النار لم تثبت الجنة **اقول** منع صریح باین کلام متوجه کاش میفرمود که اگر نمی بود قدر جنت کسی نمیدانست لکن ما را غرضی بانکار این ملازمه متعلق نیست **قوله** لولا الالم لم تتبین اللذة **اقول** از فحوای این ارشاد ظاهر است که این علامه لذت را منحصر در زوال الم دانسته و اینقول بعض حکمای سلف است که تا آن حین حکمت بپیرایه تنقیح بر نگردیده بود و این مذهب متروک است چه لذت بدون زوال الم هم متحقق میشود مانند التذاذ بعطریات و تلذذ باشربه و اطعمه لذیذه بدون عطش و جوع قد نص علیه رئیس الحکماء فی الشفاء فی موضعه **قوله** فخلق الله للجنة خلقاً یعملون عمل اهل الجنة وللنار خلقاً یعملون عمل اهل النار **اقول** سپاس لطف ایشان فاضل نحریر ادا شدنی نیست که باین قول اعتراف جبر صریح کرده ما را از تجشم مؤنت دلیل و برهان وارهانید چه پیداست که خلقی را که برای جنت خلق کرده امکان ندارد که عمل اهل نار تواند کرد و خلقی را که برای نار پیدا نموده زنهار مستطیع آن نیستند که عمل اهل جنت نمایند و این حرف بعد اغماض نظر از معتقد

اشاعره که خالق اعمال اهل جنت و نار خود خالق جنت و نار است گفته شد **قوله** لا اعتراض علیه لاحد فی تخصیص کل من
الفریقین بما تخصصوا به **اقول** اعتراض در صورتی می بود که در تخصیص اهل النار بالنار ازائی باهل نار نرسید هرگاه
به تخصیص آنها بنار الم ابدی یا متمادی برای اهل نار باشد اعتراض مستحیل التقصی دارد چه لازم می آید که حکیم مطلق بدون
فائده وغرضی بر افعال خلق کرده خود تعذیب غیری از ذوی الحیات بلکه از ذوی العقول نماید نعوذ بالله من ذلک
ووقوع اعتراض ممکن نیست مگر بدو عنوان یا انکار ضروری دین یعنی عذاب ابدی بخلود کافر در دوزخ و ولوج عاصیان
بسقر و احراق شان نمایند مثل انچه محی الدین بن عربی نقل میکنند که بالآخره نار برای اهل نعیم خواهد شد که اگر به بهشت
ببرند متاذی شوند و مثل جانوری سمندر نام که با آتشکدها میگویند که میباشد میکردند و یا باعتقاد عدلیه گرایند و تقریر انیدعا
از جانب عدلیه باقتفای اثر کلام این حبر متبحر میسازم که الله تعالی دو صفت لطف و قهر دارد و از روی حکمت واجب
است که این هر دو صفت در بادشاه باشد بالخصوص در شاهنشاه علی الاطلاق جلشانه زیرا که این هر دو صفت از اوصاف
کمالست و یکی قائم مقام دگری نمیتواند شد پس خداوند جلیل ملائکه معصوم از عصیان بری از مقتضیات قوای
بهیمیه خلق کرده لا یعصون الله ما امرهم و آنها مظهر لطف الهی هستند و بشر را مرکب از ملکات ملکی و قوای بهیمیه خلق ساخته
آنها را قدرت فعل و ترک عطا فرموده پس کسیکه از آنها دیدن ملکی را غالب و قوت بهیمی را مغلوب ساخته باتباع هوای
نفس اماره نپرداخته باطاعت اوامر و نواهی پرداخته مظهر لطف ایزدی و مستوجب ثواب گشته و کسیکه از آنها بمصداق
جعل الله هواه باتباع هوا و هوس پرداخته قوای بهیمی را غالب ساخته بجزای کردار خود مظهر قهر الهی و مستوجب نار جحیم شده
ولا محذور فی هذا الاعتقاد بل هو قرین الصواب والسداد بخلاف ما قاله اهل اللداد **قوله** فانه لو عکس الامر کان لا اعتراض
بحاله **اقول** اگر اعتراض به تخصیص فرقه بشیئی دون فرقه میبود انچه فرموده طرفی از صحت میداشت اعتراض حسب
مسلمات اشاعره نیست که فرقه را که خدا تعالی بالقسر باعث صدور اعمال اهل نار از انها شده بلکه خود خلق آن اعمال
کرده و آنها بیگناه مخصوص بنار ساخته چون فاعل فعل خود بود تعذیب آنها بظلم روا نمیداشت و یا آنها را باختیار
خود میگذاشت حتی کانوا یعملون ما یشاؤن و حسب عمل جزا میداد که این عدل بود و آن جور است و هوس استدلال بسمعیات
که فرموده لا یجدی نفعا اصلا و لا بس اگر یک آیه یا یک حدیث موهم اثبات مذهب خود یعنی جبر بدستش می آید صدها آیه و
حدیث بلکه متجاوز منتیست دعوی خصم یعنی اختیار عبد موجود و ثانیا چون جبر بحکم عقل بدیهی البطلان و خصم هم با وجود اعتقاد
جبر معترف ببطلان جبر پس انچه از سمعیات موهم آن باشد مثل دگر آیات واجب التاویل و تاویلش واجب **قوله** اذا تؤمل فیما
قلت الی قوله لان هذا الترتیب من لوازم الوجود والایجاد **اقول** تاملنا فیما قال فظهر لنا اشد ظهور ان کلامه لیس
بمستقیم کما ظهر و یظهر و ترتیب که از لوازم وجود و ایجاد گفته این تخلیط وجود و ایجاد برای تغلیط ناظرین بکار نمی آید اگر
ترتیب از لوازم وجود است بالایجاب خواهد بود ایجاد را دران دخلی نیست والقول بالایجاب لیس من معتقدات اهل الاسلام
و لزوم ترتیب با ایجاد غیر معقول فاعل مختار که حکیم مطلق است مختار است که هر ترتیبی که احسن باشد ایجاد کند لزوم ایجاد
ترتیب خاص یعنی چه ما بمذاق عباسی میگوییم که این ترتیب هرگز مرضی عادل حقیقی نیست و کیف ما کان اگر این ترتیب ایجاد

صانع عالم باشد جبر صریح لازم می آید و کلام فخر الاشاعره مبنی از لزوم جبر بمذهب اشاعره بود و انیفاضل خود را
مجیب قرار داده لیکن این الجواب **قوله** کما یشهد به العقل الصریح لاسیما عند المخالف القائل بالتحسین و التقبیح العقلیین
اقول لیشهد العقل الصریح بخلاف ذلک کما ثبت و یثبت و تخصیص استحسان این ترتیب ترد قائلین حسن و قبح عقلی
پس بدیع است حاشا ثم حاشا که این ترتیب عقلا نزد آنها جائز باشد چه جا که استحسان زیرا که آنها قائل اند که آنچه
در شاهد قبیح است نسبت مثل آن بحضرت واجب الوجود تعالی سرادق جلال کبریائه مقتضی بکفر و تعذیب کسی کسی را
بر امر ناکرده اش اقبح القبائح است تکلیف بر عمل کرده خود پس صدور آن از حکیم مطلق چسان امکان داشته باشد
و حاصل این ترتیب جز این نیست که خدا تعالی طائفه را لاعن شیء اهل بهشت ساخته و طائفه دیگر را بدون آنکه قدرت
و اختیار آنها در صدور فعلی دخل باشد اهل دوزخ کرده و هل هذا الا الجبر المحض فکیف یرتضی به العدلیة فضلا عن ان
یعتقدوه و یستحسنوه **قوله** فما فسد حین اصلح **اقول** از تکرار ایراد مقاله اش خلقا للجنة خلقا الخ تر زبان بودیم احسانی
ستر کیهستنا و این نظیر بذمه ما ثابت گردید که آنچه ما به تجشم مؤنت قال و قیل باثبات میرسانیدیم بذکر یک نظیر کالشمس
فی کبد السماء براوج ظهور متلالی فرمود تفصیل این اجمال و شرح ابهام این مقال آنکه این شبه اصلا مماثلت بمشبه به ندارد
و وجه تشبیه معدوم اگر اعتراض چنین مینمود که الله تعالی چرا بعض مخلوقات خود را باوج مدارج عالیه دارین مرتقی
ساخت و بعضی را بحضیض پست رتبگی انداخت تا تمثیل این مقرب ملک مجازی و کناس طرفی از صحت میداشت اعتراض
اینست که بر وفق معتقد اشعریه لازم می آید که او تعالی و تقدس بر فعلی که خود خالق آنست بنده را تعذیب میفرماید و
البته هیچکس از ملوک مجازی بر کاری که خود کرده باشد هیچیک ام محکوم خود را از نیها را ایلام نمیکند گو جابر و ظالم و جابر باشد پس
نظیر درست اینست که پادشاهی یکی از تبعه خود را که این پیشه رذیل نداشته باشد بدون صدور گناه مامور بکار کناسی
سازد بلاریب آن پادشاه را تمامه خلق جائر و ظالم خواهند گفت و این تمثیل خصوصیت بپادشاه ندارد شامل است
بهر حاکم جابر و محکوم مجبور و با معان نظر این نظیر هم تطابق تام ندارد زیرا که بیانش بر معنی مبتنی در جبر است که کسی کسی را
برکاری اجبار کند و آن مجبور بخوف هلاک نفس یا زوال عرض مثلا بقدرتی که دارد آن کار را بعمل آرد و این بما نحن
فیه مطابقت تام ندارد چه عند الاشاعره قدرت عبد را تاثیری در وجود فعل نیست فعل فقط بقدرت ایزدی لباس وجود
بر کرده پس نظیر صحیح المطابق اینست که پادشاهی مکنسه را بقسر بدست کناسی یا هر که باشد بدهد و دست آنکس را
مع مکنسه بدست خود بقوت هر چه تمامتر محکم بگیرد که او رها نتواند کرد و بار بارها بصورت آن مکنسه را بقاذورات ملوث
نموده بر لباس و بدن آنکس بیفشاند که لباسش نجس آلوده گردد و باز برین آلودگی آنکس را تعذیب و ایلام کند
و علی هذا البته صغیر و کبیر برنا و پیر آن پادشاه را سفیه بلکه مجنون خواهند گفت و ارکان دولت اغلبکه بفکر برداشتنش
از سریر حکمرانی و سلطنت در افتند فواه اسفاه و والهفاه که طائفه اشعریه که بدون دواعی ربقه تقلید شیخ ابو الحسن
زیب اعناق خود کرده اند ملک الملوک علی الاطلاق و حکیم مطلق را که در ساحت احکام او لغو و حشو را بار نیست علیه ما علیه
جور و سفهی که بذکر آن ستم بر مداد و قرطاس رفت منسوب میسازند و انیفاضل جلیل الشان میفرماید که بر ملک

مجازی اعتراض نمیکنند و بر شاهنشاه حقیقی اعتراض میکنند استغفر الله که فرقهٔ عدلیه مرتکب اعتراض بر او تعالی باشند
بلکه اینهمه مناشی اعتراضات که بزرگان اشعریه پیدا کرده اند دفع آن میسازند ولما کان هذا الجزاء الکامل منهم فحری ان
یعاد قوله ویقال انه یهدم بناء حکمته تعالی ویدعی انه یحفظ فافسد حین اصلح چه هدم بنای حکمت ایزدی بر معتقد اشاعره
صریح اللزوم که خلاف بدیهی و محسوس افعال عباد در افعل خدا قرار داده و جور و ظلم و قبائح و فواحش را بذات اقدس الهی
منسوب میسازند بخلاف اعتقاد عدلیه که آنها قائل آنند که او تعالی اعدل العادلین است و منزه است از جمیع نقائص
و قبیح و عبث را در بارگاه قدس او گزیر نیست و جمیع افعال و احکام و اوامر و نواهی ربانی بر مقتضای حکمت است فقیر را حیرت بخود
میکشد که این فاضل جلیل که هدم بنای حکمت الهی را بعدلیه نسبت داده آیا کدام حکمت ایزدی بیان کرده که بعد هدم آن
عدلیه میسازند قولش حزین نبود که خدا تعالی دو صفت لطف و قهر دارد و ملائکه و ابرار مظهر لطف و بهشتی و مقابلین
اینها مظهر قهر و دوزخی درین امر خود کدام حکمت دقیق بفهم نمی آید که عدلیه آنرا منهدم میسازند و امر ظریفی که بلا عمد
دندان سفید میسازد غلط گفتم مشام ادراک را منقبض و مشمئز میگرداند اینکه کناس را ردیف وزیر ساخته از
ضروریات مملکت معدود کرده نمیکشاید که کناس در انتظام ملک ضروریست یا ترتیب جنود باو متعلق میباشد و یا محاسب
مداخل و مخارج قلمرو است نیست مگر اینکه از بس انهماک در انصرام جواب از خاطر خطیرش رفته که این امر تعلق بتدبیر
منزل دارد نه بسیاست مدن **قوله** اما قوله ای فائدة فی بعثة الرسل وانزال الکتاب فی غایة السخافة **اقول**
از اعادهٔ اینکلام ادب مانع است والا رکاکت کلام استحقاق آن داشت **قوله** لانا لما بینا انه تعالی یفعل ما یشاء
ویحکم ما یرید فکیف ینبغی للمعترض ان یقول لم جعل الله الشیء الفلانی سببا و واسطة للشیء الفلانی **اقول** در این
مقام که ذکری از یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زنهار نفرموده است پس اظهار تبیین با نفس الامر تطابق ندارد
شاید جای دیگر پیش ازین ذکر کرده همان بخاطر خطیرش بوده باشد و علی ای حال حقیقت الحال عرضه میدهد که
اعتقاد عدلیه همین است که خدا تعالی آنچه میخواهد میکند و حسب ارادهٔ خود که حکم میسازد لکن اذعان آن دارند
که مشیت و اراده و حکم و فعل او تعالی اجماله مشتمل بر مصالح و منافع و غایات و غرض راجع الی العباد و بر وفق مقتضای
حکمت است و هادی طرق صواب و سداد لا یفعل قبیحا و لا شیئا مجانا و معنی یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اینست
که لا رادّ لقضائه و لا مضادّ لحکمه و لا تزلزل و تغیر فی احکامه ولیست مشیته تعالی مثل مشیة البشر و ارادته بمنزلة غیر
مستقیمة نه آنکه اشاعره مراد میگیرند که هر نیک و بدی که میخواهد و علتی غائیه و غرضی برای احکام او تعالی نیست
و باینمعنی سند مذهب خود میگردانند حال آنکه شان او تعالی ازین ارفع است کما شرح شرحا وافیا غیر مرة چون
بعین الیقین میدانیم که افعال او تعالی مشتمل بر حکم و غایاتست اگر لم و سر امری بر ما مخفی باشد و بتفتیش آن پردازیم کلام
محذور است **قوله** کما انه لیس له ان یقول لم جعل الشمس سببا لانارة الارض **اقول** قدرت نمائی مقلب القلوب
والابصار دیدنی است که با آنکه ایراد مثالی دیگر مطابق مرام خویش ممکن بود مگر مثالی که منافات صریح با عقیدهٔ خویش
داشت بر زبانش جاری شد چه وجه و سبب جعل الشمس سببا لانارة الارض از آفتاب روشن تر است در فرقان مجید

بمواضع کثیر تصریح بآن رفته مثل وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ نُشُورًا وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا و غیر ذلک و هم در
احادیث مصطفوی و ائمه معصومین بمواضع عدیده ذکر این امر آمده از جمله بر لسان معجز بیان ترجمان وحی رحمان یعنی قرة العین
رسول الثقلین حضرت امام رابع علی بن الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین بصحیفه سجادیه بدعای صباح چنین فیض
جریان پذیرفته و خلق لهم النهار مبصرا لیبتغوا من فضله و لیتسببوا الی رزقه و یسرحوا فی ارضه طلبا لما فیه نیل العاجل من دنیاهم
و درک الآجل فی اخراهم بکل ذلک یصلح شانهم **قوله** فاقول فائدة بعثة الانبیاء و انزال الکتب یرجع الی المؤمنین الی
آخر المقال **اقول** هرگاه معتقد خود بیان فرموده که بضرور وجود مظاهر لطف حضرت لطیف خبیر ملائکه و اخیار نوع
انسان را خلق ساخته و درین مظهریت اختیار شان را اصلا دخلی نیست بلکه بالقسر من الله مظهر لطف شده اند و
گفته که برای جنت خلق را خلق کرد که عمل اهل جنت کنند و پیداست که در ارتکاب این عمل مجبور اند نه مختار چه عمل اهل نار از ایشان عند
الخصم مستحیل و نیز گذشت که کفر و ایمان مخلوق الهی و خدا تعالی کافر را محل کفر و مومن را محل ایمان ساخته و درین محلیت هم
اصلا قدرت عبد را دخلی نیست و مدافعت ایمان از خود نیز در قدرت مومن نیست پس مومن بخلق ایزدی مومن و مهتدیست
و علی هذا هدایت تحصیل حاصل و انبیا مبعوث بر تحصیل حاصل که مستحیل عقلیست افاده و هدایت کو سببیت و وساطت کجا استعیذ بالله
من ذلک و علی قولهم هذا العیاذ بالله قول بر اینکه حاجت بانبیا نیست درست می افتد گو وجوه کلام مختلف باشد و استناد بایه
انما انت منذر من یخشیها در تعجب می افگند چه از ضروریات دین اسلام است که حضرت سید المرسلین مبعوث الی کافة الخلق
از سیاه و سپید و عرب و عجم موحد و مشرک اهل کتاب و مبین برای تبشیر و انذار شده اند و بشیر و نذیر از القاب مبارکه آنحضرت
است و آیات کثیره برین معنی دال که آوردن تحریر این آیات بخاطر لود وَلَٰكِن رَّحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُم مِّن
نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ایضا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ایضا وَمَا
أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِن نَّذِيرٍ ایضا مَا بِصَاحِبِكُم مِّن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم بَيْنَ
يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ایضا وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا
واین فضیلت مآب مستند گاباین آیه صفت انذار بخصوص مومنین اثبات و نسبت بکافه خلق از حضرت سلطان الرسل منتفی
میسازد و حال آنکه در حقیقت روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم انذار کفار رجا حد زیاده از حد فرموده اند پس برای
جمع در مضمون آیه مزبوره و این آیات تاویل واجب و علی هذا استدلال بس ضعیف فلیتدبر **قوله** اما فائدة تلک الکتب
الی المختوم قلوبهم فکفائدة نور الشمس الی الاکمه **اقول** اما اولا پس این قضایای شعریه در باب دینیه در مقابله خصم بکار نمی آید
و ثانیه تشبیه کافر باکمه و اطلاق مختوم علی القلب بر و باقتباس از آیه ختم الله علی قلوبهم که نزد عدلیه ماول است جمله مشعر
از جبر و دعوی ما بمین قدریست که اشاعره مجبره اند و ثالثا تشبیه نادرست که خدا تعالی کافر را قوای فکریه و عقلیه و
چشم و گوش مثل مومن کرامت کرده مگر آن قوی را کار نفرماید تا حقیقت اسلام برو ظاهر گردد پس حالش مثل کسی است که
چشم بینا دارد و آفتاب تابان طالع مگر او عمدا چشمها بند کرده ورو از آفتاب برتافته لهذا مستحق عقابست و اگر مثل اکمه باشد
لاجناح علیه مگر اشاعره را با نیحرف کی اعتنا که عقاب و عذاب نزد آنها مبتنی بر بیگناهی هست، فارق بین المشبه و المشبه به

وگرہم است که اکمه را کسی بدیدن آفتاب نمیخواند بخلاف کافر که او را بنی ارائت طریق و دعوت بدین حق میفرماید و اینها
اقتفاء باثره الشریعت از خامه ریخت والا ماکان فیه کثیر جدوی **قوله** غایة ذلک الزام الحجة واقامة البینة علیهم لئلا
یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل **اقول** سبحان الله و تعالی الله حجت خالق لوح و قلم من علم الناس ما لم یعلم بر عباد
خود فقط حسب ظاهر باشد و در حقیقت هیچ نباشد کما هو ظاهر عن لفظه ظاهرا و چسان چنین نگوید که بر طبق مذهب اشعری حجت کافر
بر خدا تعالی تمام است که میگوید که مرا بی سبق گناه مظهر قهر خود گردانیدی و کفر را خود خلق کردی و بالقسر مرا محل آن ساختی
و بر کارهای که من نکرده ام بلکه خود خلق کرده مرا معذب میسازی العیاذ بالله که خداوند قدیر محجوج شده بقول اشاعره
جوابی ندارد مگر اینکه افعل ما اشاء و احکم ما ارید و لا اسأل عما افعل و العدل علیّ لیس بواجب و انت مملوکی اتصرف فیک
کیف اشاء و بای ظلم اظلمک لیس بظلم فان الظلم التصرف فی ملک الغیر و هذا کما تری **قوله** ان الاکمه لا یصدق انه یبصر
و لا یعرف ان التقصیر و النقصان منه فان سائر الشرائط من محاذاة المرئی و ظهور المبصر موجودة **اقول** حال تشبیه
کافر باکمه الفا معروض گردید و ذکر وجود شرائط بر زبان خامه اینفاضل بسبب اعتیاد بفلسفه و نسیان مذهب طائفه
خود که البته قابل نسیان است گزشته و الا چنانکه در بحث رویت من لا یدرکه الابصار مذکور شد عند الاشاعره با فقدان
شروط ثمانیه و با وصف خواه معدوم بودن حاسه بصر رویت بهمین چشم سر ممکن است همچنین با وجود شروط مزبوره و سلامت
حاسه بصر عدم تحقق رویت جائز **قوله** اما حدیث التفرقة الی قوله الا ان تلک الارادات و القوی مستندة الی الله لکنها
لا **اقول** غالبا این اجمال بعمد باشد و الا اینکلام محتاج تفصیل است و آن اینکه اگر معنی استناد الی الله اینست که مخلوق
الهی است مسلم مگر علی هذا کانه لا نمیتوان گفت مثل دیگر مخلوقات الهی متصف بوجود اند و محدث فعل مگر اینخلاف
مذهب آنهاست و الا وجودش عبث و اگر استناد الی الله باینصورت است که قوی را در احداث فعل اصلا مدخلیتی
نیست احداث کار خداست و بس تا قول نسبت الفعل حقیقة لا استند لا کانه لا محذور جبر کما کان لازم **قوله** و التفرقة
بزیادة واسطة **اقول** بما سبق به بیان وافی سمت انکشاف گرفت که بنای اینکلام فرض وجود بر قدرت غیر
موثره است و آن صریح البطلان فلیطالع ثمه و از لفظ زیادت واسطه صریح مستفاد که این فاضل بتحریر قدرت عبد را
واسطه حدوث فعل قرارداده و این نیست مگر اینکه امر بدیهی بنحوی است بذهن انسان میگزرد و مذهب خود را فراموش
کرده که شیخ ابو الحسن اشعری نفی سببیت شیئی لشیئی و وساطت شیئی فی وجود شیئی قاطبة فرموده اند کما نقل فی اوائل هذا
الوجیزة و لا باس ان نعیدها لغرابتها قال لا علاقة بوجه من الوجوه بین الحوادث المتعاقبة الا باجراء العادة فیکون
مصاحبة امرین عادة مساوقة بوقوعها اتفاقا **قوله** فافهم هذه الحقائق و الاشارات الی آخر المقال **اقول** قد
فهمنا هذه الحقائق فوجدناها عاریة عن الحقیقة و ادرکنا تلک الاشارات فعلمنا ان هذه تشیر الی التنکب عن طریق الصواب
و بجز تلمیع عبارت و تزویر مقالات امری دیگر یافته نشد پس انجبر کامل را تسلیم و انقیاد کلام امام خود فخر الاشاعره می بایست
و اضاعت مداد و قرطاس مثل اوقات عزیز نمی بایست و از متعلقات مبحث افعال عباد مسئله افعال متولده است
یعنی فعلیکه از فعل دیگر پیدا شود مثل حرکت مفتاح از حرکت ید امامیه که در همه باب ره نورد طریق مستقیم من حیث النقل

والعقل هستند بحکم بداهت افعال مزبوره را نیز فعل عبد میدانند و معتزله هم درین مسئله جاده پیمای راه باصواب
شده اند که یکی لفظ اراده و دگری صرف فکر را فعل عبد میگویند و صدور فعل متولد را بگردن طبع محل می نهند و استحقاق
مدح و ذم بر افعال مزبوره نزد تمامه عقلا بلکه کافه خلق برای انجام شان که خود را پیر و عقل هم میگیرند کافیست و اشاعره
که همان نغمهٔ کج آهنگ میسرایند که مثل افعال ابتدائیه افعال متولده هم بلا واسطه فعل خداست والکلام علی هذا بعینه
الکلام علی ذلک فتذکر **تکملة للمرام وخاتمة للکلام** هرچند از مباحث سابقه مذهب امامیه و طرف مقابل در باب
افعال عباد صورت وضوح گرفته مگر اولی نمود که بطرز فذلکه به بیان اجمالی معتقد امامیه درین مسئله که بحکم تعرف الاشیاء
باضدادها اعتقاد خصم هم تبیین می پذیرد بیان کرده شود مع بعض ما یتعلق به و آن مقتبسا من کلام سید المتکلمین فی تالیفه عماد
الاسلام اینست که هرکس که متمذهب بمذهب امامیه باشد او را اذعان باینمعنی می باید که خدا تعالی عادلست و با آنکه بر جبر و الجاء
عبد بر هر فعل ممکن قادر است مگر زنهار بر بندهٔ خود جبر نمیکند و حقیقت جبر آنکه باری تعالی فعل در بنده پیدا کند و بنده را قدرت
امتناع خلق آن فعل در خود نباشد و نه قادر بر دفع و همین است مذهب اشاعره که خداوند قدیر را خالق افعال عباد میگویند
بدون آنکه قدرت عبد را اصلا دخلی و تاثیری در وجود فعل باشد یا عبد دفع فعل تواند کرد پس کسانیکه چنین اعتقاد دارند و هم
طرف مقابل شان که میگویند که قادر توانا عباد را مطلق العنان و خلیع العذار ساخته الجاء آنها بر فعلی نمیتواند ساخت و
قائل توفیق و خذلان من جانب الله نیستند این هردو فرقه از مذهب امامیه خارج اند و از آنچه بمنصه بیان رسید سمت
انکشاف گرفته که قول بصدور فعل فی الجمله از عبد ضروری مذهب امامیه است و هم چنین جزم باینمعنی واجب است که صانع
عالم را در افعال عبد فی الجمله دخل است و ضرورت این اعتقاد بجهت آنست که ظلم و عجز با و تعالی و تقدس منسوب نتواند
شد و ثبوت فی الجمله دخل عبد در صدور فعل برای اثبات مطلب اهم یعنی عدالت اعدل العادلین حسنت جمیع افعاله کافی
و بسند است مثلا اگر میگفتیم که اراده فعل از عبد و فعل از خدا تعالی صادر میشود و یا میگفتیم که فعل عبد ایجاد خداست مگر بشرط
کف عبد نفس خود را از موانع فعل تاهم برای صلوح عقاب و ثواب کافی میبود لیکن چون آیات کثیره متوافره قرانی کما
اشیر الیه صنوف منها دلالت صریحه دارد بر اینکه نسبت افعال عبد سوی عباد مماثل است به نسبت افعال او تعالی سوی
او تعالی و بعلم الیقین مدرک که افعال عباد مسبوق بقدرت و ارادهٔ او میباشد و نیز بعین الیقین محسوس که اکثر افعال او
بقدرت و اختیار او صادر میشود و گاهی تخلف واقع نمیشود مثل حرکت ید یمنة و یسرة پس اصحاب ما رضوان الله علیهم قائل
شدند که افعال عباد ایجاد عباد است و قوی و قدرت و اسباب خارجیه که موقوف علیه صدور فعل میباشد خلق خداست
عبد و ادناش کف از موانع فعل و ستر مباد که معتقدات امامیه و از جمله این معتقد که تطابق تام با حکم عقل دارد و نیز ماخوذ
از مذهب زید و عمر و نیست بلکه چون این زمره متشبث بذیل ولاء و اتباع ذریه طاهره رسول خافقین اعنی احد الثقلین
صلوات الله علیه و علیهم هستند نوریست که از مشکات نبوت بر ساحت قلوب شان تافته و احادیث کثیره باینمضمون بطرق
عدیده از پیشگاه ارشاد و هدایت ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام صدور یافته و از اینجا سمت وضوح و ثبوت
میگیرد که قول خصوم به نسبت تقلید معتزله با امامیه اتهام بحت است لا اصل لها کما اشیر الیه فی مفتتح هذه المباحث بالجمله استیعاب

آنهمه احادیث ملتفای بجواهد که سزای این وجیزه نیست و اکثرش در عماد الاسلام منقول فقیر ببعضی ازان که کافی وبسند
است اکتفا می ورزد وعن البزنطی عن علی بن موسی الرضا علیه السلام قال قلت له ان اصحابنا بعضهم یقولون بالجبر وبعضهم
بالاستطاعة فقال لی اکتب قال الله تبارک وتعالی یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء لنفسک ما تشاء وبقوتی
اديت الي فرائضي وبنعمتي قويت على معصيتي جعلتك سميعا وبصيرا قويا الحديث وفي حديث آخر وبارادتي كنت انت الذي
تريد لنفسك ما تريد وبفضل نعمتي عليك قويت على معصيتي وبعصمتي وعفوي وعافيتي اديت الي فرائضي الحديث ودلالت این
حدیث بر معتقد اصحاب رضوان الله علیهم که فعل عبد ایجاد عبد و قوی و قدرت مخلوق ایزدی ازان اظهرست که محتاج بیان
باشد وایضاً فی کتاب التوحید عنه علیه وعلی آبائه الاربعة وابنائه الاربعة الصلوة والسلام قال خرج ابو حنیفة ذات یوم من عند
الصادق علیه السلام فاستقبله موسی بن جعفر علیه السلام فقال له یا غلام ممن المعصیة فقال لا تخلو من ثلث اما ان تکون
من الله عز وجل ولیست منه فلا ینبغی للکریم ان یعذب عبده بما لم یکتسبه واما ان تکون من الله عز وجل ومن العبد فلا ینبغی
للشریک القوی ان یظلم الشریک الضعیف واما ان تکون من العبد وهی منه فان عاقبه الله فبذنبه وان عفا عنه فبکرمه وجوده
وقال ابو جعفر علیه السلام فی التوریة مکتوب مسطور یا موسی انی خلقتک واصطفیتک وقویتک وامرتک بطاعتی ونهیتک
عن معصیتی فان اطعتنی اعنتک علی طاعتی وان عصیتنی لم اعنک علی معصیتی ولی المنة علیک فی طاعتک ولی الحجة علیک فی معصیتی
وفی کتاب التوحید عن ابی الحسن الرضا علیه السلام وقد ذکر عنده الجبر والتفویض فقال الا اعطیکم فی هذا اصلا لا تختلفون فیه
ولا یخاصمکم علیه احد الا کسرتموه قلنا ان رأیت ذلک فقال ان الله عز وجل لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة ولم یهمل العباد فی
ملکه هو المالک لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه فان ائتمر العبد بطاعة لم یکن الله عنها صادا ولا عنها مانعا وان ائتمروا
بالمعصیة فشاء ان یحول بینهم وبین ذلک فعل وان لم یحل وفعلوه فلیس هو الذی ادخلهم فیه قال الشیخ المفید رویے
عن ابی الحسن الثالث علیه السلام انه سئل عن افعال العباد اهی مخلوقة لله تعالی فقال لو کان خالقا لها لما تبرأ منها وقد
قال سبحانه ان الله بریء من المشرکین ولم یرد البرائة من خلق ذواتهم وانما تبرأ من شرکهم وقبائحهم وکتاب الله تعالی
مقدم علی الاحادیث والروایات والیه یتقاضی فی صحیح الاخبار وسقیمها فما قضی به فهو الحق دون ما سواه قال الله
تعالی الذی احسن کل شیء خلقه وبدأ خلق الانسان من طین فخبر بان کل شیء خلقه فهو حسن غیر قبیح فلو کانت القبائح من خلقه لما حکم
بحسن جمیع ما خلق وقال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمان من تفاوت فنفی التفاوت من خلقه وقد ثبت ان الکفر
والکذب متفاوت فی نفسه والمتضاد من الکلام متفاوت فکیف یجوز ان یطلقوا علی الله تعالی انه خالق لافعال العباد وفی
افعال العباد من التفاوت ما ذکرنا وهدایت این احادیث معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بصراط مستقیم ومذهب
قویم از سفیده صبح روشن ترست * گر نبیند بروز شپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه * اکنون آنچه بسلسله این مدارک
منسلک وطالبان حق را رهنمای سبیل سداد ورشادست مذکور میشود و آن اینکه ذم قدریه در احادیث نبویه
بطریق اهل سنت مصرحست مثل قوله صلی الله علیه وآله وسلم لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا وقوله علیه الصلوة و
السلام القدریة مجوس امتی وایضاً اذا قامت القیامة نادی مناد اهل الجمع این خصماء الله فیقوم القدریة وهمچنین بطریق

اثنا عشریه هم احادیث بانمضمون مرویست عن الصادق علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال صنفان
من امتی لا نصیب لهما فی الاسلام الغلاة والقدریة وعنه علیه السلام فی حدیث اخر طویل فیه ذکر بناء الجنة وتعدید الذین
لا یدخلون الجنة ولا قاطع رحم ولا قدری وعلی هذا هر یکی از معتزله و اشعریه تبرئهٔ خود از قدری بودن میسازند وخصم خود را
مصداق آن میگویند واشاعره چنین استدلال میکنند که در حدیث شریف تشبیه قدریه به مجوس آمده وبسبب مجوس خالق
جز خدا تعالی که بزبان شان یزدان میگویند وخالق شر شیطان که اهرمن می نامند همچنین معتزله خدا را خالق شرور
نمیدانند بلکه در ضمن افعال نیک وبد خالق شر بشر را میگویند پس تشابه تام به مجوس دارند وهمچنین اطلاق خصماء الرحمان بر
قدریه در حدیث آمده ومعتزله خود را خالق افعال خود میدانند پس در خالقیت طرف مقابل احسن الخالقین خواهند
بود ومعنی خصم صادق خواهد بود ووجه تسمیه بقدری بیان میکنند یکی آنکه از بسکه معتزله انکار قدر میکنند بجهت مبالغه
شان در انکار موسوم باین اسم کرده شدند دوم اینکه معتزله خود را متصف بقدرت میگویند واشعریه خداوند قدیر را
پس کسیکه مدعی قدرت باشد احری است باسم قدری ومعتزله در دفع این تشابه چنین گفته اند که اگر ما فاعل خیر خدا
تعالی وفاعل شر بشر را میگفتیم تشابهی میبود وهرگاه فاعل بد ونیک فعل خود بنده را میگوئیم این التشابه وهمچنین علیت فاعلیت
عبد افعال خودش را بقوت عطا کردهٔ ایزدی میدانیم فاین المخاصمة ونفی کنندهٔ امری را منسوب بان امر گفتن
پس غرابت دارد وشئی را بشئی تا نسبت وجودی نباشد منسوب نمیسازند مثلاً دهری معتقد تاثیر دهری را می نامند
وهمچنین سنی واثنا عشری الی غیر ذلک ومبالغه در نفی باعث نفی نسبت می باشد نه موجب نسبت واگر قدری به نسبت
قدرت میگفتند قدری بالضم میگفتند نه قدری بالفتح وبین الوجهین تناقض صریحیست که در یکی وجه تسمیه نفی قدر ودر دوم
وجود قدرت وتقریر معتزله در تشبیه اشعریه بمجوس اینست که قسمیکه مجوس مختص اند بمقالات واهیه واعتقاد سخیفه بدیهی البطلان
همچنان اشاعره قائل اند باقوال مخالف بداهت مثل رویت باری تعالی بچشم سر در آخرت با وصف جسم وجسمانی
نگفتن وتجدد امثال در هر آن وامکان عدم رویت جبال شاهقه با وجود شروط ثمانیه وامکان رویت بعوضه در
حین اعمای اندلس باهین چشم الی غیر ذلک ومذهب مجوس اینست که خدا تعالی خلق چیزی میکند وبعد از ان تبری
میسازد مثل خلق ابلیس همچنین اشاعره اعتقاد دارند که خدا تعالی خلق قبیح میسازد وباز از ان ابرار میکنند ومجوس
نکاح بنات وامهات وامثالها را بازبستهٔ قضا وقدر میگویند واین خود بعینه معتقد اشعریه است که انچه از شرور
در عالم واقع میشود بقضا وقدر الهی است ودگر وجوه هم بکتب مبسوطه مذکور توجیه خصماء الله بودن اشاعره چنین
میکنند که مشار الیهم مخالفت او تعالی در مضامین آیات کثیره دال بر اختیار عبد در افعال خود ونفی ظلم وجور از او
تعالی وتقدس میسازند مثل وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ وعنه ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ
لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ ومؤید غلط گفتم بلکه مثبت دعوی معتزله وکیف مثبت احادیثی که دران تصریح بقدری
بودن مجبره آمده مروی بطریق الفریقین اما بطریق اهل السنة فقد قال صاحب الطرائف روی جماعة من علماء
الاسلام عن نبیهم صلی الله علیه وآله انه قال لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا قیل من القدریة یا رسول الله

بحث افعال عباد

قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوم یزعمون ان اللہ سبحانہ قدر علیہم المعاصی وعذبہم علیہا وروی صاحب الفائق
وغیرہ من العطا عن محمد بن علی المکی باسنادہ قال ان رجلا قدم النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال لہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخبرنی باعجب شئی قال رأیت قوما ینکحون امہاتہم واخواتہم فاذا قیل لہم لم تفعلون قالوا
قضاہ اللہ تعالی علینا وقدر فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیکون من امتی اقوام یقولون مثل مقالتہم اولئک
مجوس امتی وایضا روی صاحب الفائق وغیرہ عن جابر بن عبد اللہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ انہ قال یکون فی آخر
الزمان قوم یعملون المعاصی یقولون ان اللہ قد قدرہا علیہم الراد علیہم کشاہر سیفہ فی سبیل اللہ واما بطریق امامیہ پس ذکر
حدیثی جامع مروی از حضرت یعسوب الدین علیہ الصلوۃ والسلام کہ عند غیر الامامیہ ہم منقول است چنانچہ فاضل بارع عبد
الحمید معتزلی وشارح جدید تجرید در مولفات خود آوردہ اند اکتفا می ورزد عن الامام الثامن علی الرضا علیہ
السلام عن آبائہ عن الحسین بن علی علیہم الصلوات والسلام دخل رجل من اہل العراق علی امیر المومنین علیہ السلام
فقال اخبرنا عن خروجنا الی اہل الشام القضاء من اللہ وقدرہ فقال علیہ السلام اجل یا شیخ واللہ ما علوتم
تلعۃ ولا ہبطتم بطن واد الا بقضاء من اللہ وقدرہ فقال الشیخ عند اللہ احتسب عنائی یا امیر المومنین فقال مہلا یا شیخ
لعلک تظن قضاء حتما وقدرا لازما لو کان کذلک لبطل الثواب والعقاب والامر والنہی والزجر ولسقط معنی
الوعد والوعید ولم یکن علی مسئ لائمۃ ولا لمحسن محمدۃ ولکان المحسن اولی باللائمۃ من المذنب والمذنب اولی
بالاحسان من المحسن تلک مقالۃ عبدۃ الاوثان وخصماء الرحمان وقدریۃ ہذہ الامۃ ومجوسہا یا شیخ ان اللہ عز
وجل کلف تخییرا ونہی تحذیرا واعطی علی القلیل کثیرا ولم یعص مغلوبا ولم یطع مکرہا ولم یخلق السموات والارض باطلا ذلک
ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار قال فنہض وہو یقول انت الامام الذی نرجو بطاعتہ یوم النجاۃ من
الرحمان غفرانا الی آخر الابیات وازین احادیث کما ہو ظاہر لائح نص است درینکہ قدریہ عبارت از مجبرہ است کہ معتقد
اشاعرہ وآنہا متحد است بلکہ ایشان مجبرہ اند وبس شاعرہ اگر در دین دارند وطالب حق اند از مذہب خود نکول
سازند والا مفاد اخترت النار علی العار کار فرما باشند آری حسب ظاہر اعضالی فیہ قلیلہ علیہ علویہ امامیہ را
درپیش کہ بعض احادیث از حضرات ائمہ معصومین صلوات اللہ علیہم متضمن قدریہ بودن منکر قدر و مشابہت شان
بمجوس مرویست مثل روایہ ابی الجارود عن الامام الرابع علی بن الحسین علیہ الصلوۃ والسلام فی قولہ تعالی کما بدأکم
تعودون فریقا ہدی وفریقا حق علیہم الضلالۃ قال خلقہم حین خلقہم مومنا وکافرا وسعیدا وشقیا وکذلک یعودون مہتدین
وضالا نقول انہم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون اللہ ویحسبون انہم مہتدون وہم القدریۃ الذین یقولون
لا قدر ویزعمون انہم قادرون علی الہدی والضلالۃ وذلک الیہم ان شاؤا اہتدوا وان شاؤا ضلوا وہم
مجوس ہذہ الامۃ الحدیث وحل این اعضال بقاعدہ جمع بین المتنافیات کما افادہ سید المتکلمین اعلی اللہ درجاتہ
باین تاویل مستقیم میشود کہ اطلاق قدریہ بر دو فرقہ آمدہ یکی آنہا کہ جملہ شرور و معاصی را بتقدیر الہی بر می بندند و
ذات اقدس ایزدی را منسوب بظلم وجور مینمایند وہم الاشعریۃ و دوم فرقہ از معتزلہ کہ در ضلال واہتداء عباد را

ذکر معتقدات الحق واشاعره

مستقل بیگیرند وقادر توانا را باالجاء و توفیق و خذلان هم موثر نمیدانند واما نحن معاشر الامامیه پس قائل آنیم که خداوند
قدیر عباد خود را قدرت بر فعل و ترک عطا کرده تا باختیار خود اگر فعل نیک بعمل آورند مثاب شدند و بالعکس معاقب
و هرگز الجاء عبد بر فعلی نمیفرماید بان توفیق بر فعل نیک اگر بخواهد می بخشد و هم چنین تخلیه بین العمل و عامله حسب مشیت خود میکند
و اگر خواهد سلب قدرت از عبد فرماید که باز زنهار مستطیع بر فعلی نباشد و این مراتب جمله بشرح و بسط مرقوم شده و متوهم نشود
که از امثال این احادیث مذهب مجبره اعنی اشعریه ثابت میشود زیرا که بمطاوی مباحث سابقه صورت تبیین پذیرفت که بعض
آیات و احادیث موهم جبر باحد المعنیین می افتد مگر چون با مضامین آیات و احادیث کثیره که بمجاز لا تحصی توان گفت
تخالف دارد و هم خلاف حکم عقل حمله باول است و حال تاویل احادیث بعینه مثل تاویل آیات است والله یهدی الی
الحق والحق بالاتباع احق اکنون محل آنست که از سر این مباحث دست در آستین کشیده شود که انچه بعرض تحریر
آمده برای ارادت طریق صواب و تنکب از جاده تعسف کافی و لبند بشرطیکه عین بصیرت از ابصار راه حق بهره مند لکن
این ذلک و التعامی عن الحق الصراح یفضی الی الهلاک بالجمله چنان مستحسن نمود که خاتمه این مآرب صدق انتما را بدرج
ارشاد نحریر فرید وحبر وحید آیة الله فی اراضیه والسالک فی سبل مراضیه العلامة الحلی شکر الله مساعیه فی اعلاء کلمة
الحق لسید الرسل و الوصی المطلق که باوصف ایجاز گنجی است مشحون از نقود جیاد مآرب عالیه و درجی است مملو از
جواهر زواهر و لآلی متلألی مقاصد متعالیه متضمن مقایسه بین المذهبین که از پرتو انوارش ترجیح بلکه انحصار حقیت در
معتقدات فرقه محقه امامیه کثرهم الله و کسر اعادیهم و متع المسلمین بایادیهم کالصبح المسفر منجلی است زینت و شرف ارزانی دارد
وانچه فاضل مجادل موصلی لکلامی رکیک ترا نهر ذکر مقولاتش بجوابش پرداخته و محقق سعید شهید شوستری علیه رحمة ربه العلی
مردودش ساخته ضمیمه آن سازد و تلک هذه قال العلامة النحریر علیه رحمة ربه القدیر فلینظر العاقل من نفسه الی
المقالتین و یلمح المذهبین و ینصف فی الترجیح و یعتمد علی الدلیل الواضح الصحیح و یترک تقلید الآباء و المشایخ الآخذین
بالاهواء و غرتهم الحیوة الدنیا بل ینصح نفسه و لا یعول علی غیره فلا یقبل عذره هذا فی القیامة انی قلدت شیخی الفلانی
و وجدت آبائی و اجدادی علی هذه المقالة فانه لا ینفعه ذلک یوم القیامة یوم تبرء المتبعون من اتباعهم و یفرون
من اشیاعهم فقد نص الله تعالی علی ذلک فی کتابه و لکن این الآذان السامعة و القلوب الواعیة و هل یشک العاقل
فی المقالتین ان مقالة الامامیه هی احسن الاقاویل و انه اشبه بالدین و ان القائلین بها هم الذین قال الله تعالی
فیهم و بشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب
فالامامیه هم الذین قبلوا هدایة الله و اهتدوا بها و هم اولوا الالباب و لینصف العاقل من نفسه انه لو جاء مشرک
و طلب شرح اصول دین المسلمین فی العدل و التوحید رجاء ان یستحسنه و یدخل فیه معهم هل کان الاولی ان یقال له
حتی یرغب فی الاسلام و یتزین فی قلبه انه من دیننا ان جمیع افعال الله تعالی حکمة و صواب و انا نرضی بقضائه
و انه منزه عن فعل القبائح و الفواحش لا یقع منه و لا یعاقب الناس علی فعل یفعله فیهم و لا یقدرون علی دفعه منهم
و لا یتمکنون من امتثال امره بل خلق فیهم الکفر و الشرک و یعاقبهم علیهما و یخلق فیهم اللون و الطول و القصر و یعذبهم

علیه او یقال لیس فی افعاله حکمة وصواب وانه امر بالسفه والفاحشة ولا نرضی بقضاء الله وانه یعاقب الناس
علی ما فعله فیهم وهل الاولی ان نقول من دیننا ان الله لا یکلف الناس ما لا یقدرون علیه ولا یطیقون او نقول انه
یکلف الناس ما لا یطیقون ویعاقبهم ویلومهم علی ترک ما لا یقدرون علی فعله وهل الاولی ان نقول انه یکره الفواحش
ولا یریدها ولا یحبها ولا یرضاها او نقول انه یحب ان یشتم ویسب ویقضی بانواع المعاصی ویکره ان یمدح ویطاع ویعبد
الناس لم کانوا کما اراد ولا یکونون کما کره وهل الاولی ان نقول ان الله یعلم ویقدر ویحیی ویدرک لذاته او
نقول انه لا یدرک ولا یحیی ولا یقدر ولا یعلم الا بذوات قدیمة لولاها لم یکن قادرا ولا عالما ولا غیر ذلک من الصفات
وهل الاولی ان نقول انه لما خلق امرهم ونهاهم او نقول انه لم یزل فی القدم ولا یزال ابدا قائلهم طول الابد یقول
اقیموا الصلوة واتوا الزکوة ولا یخل بذلک اصلا وهل الاولی ان نقول انه تعالی یستحیل رؤیته والاحاطة بکنه ذاته او
نقول یری بالعین اما فی جهة من الجهات وله اعضاء وصورة او یری بالعین لا فی جهة وهل الاولی ان نقول ان انبیاء الله
وائمته منزهون عن کل قبیح وسخیف او نقول انهم اقترفوا المعاصی المنفرة عنهم وانه یقع منهم ما یدل علی الخسة والرذالة
کسرقة درهم وکذب فاحش ویداومون علی ذلک مع انهم محل وحیه وحفظة شرعه وان النجاة تحصل بامتثال اوامر الله القولیة
والفعلیة فاذا عرفت انه لا ینبغی ان یذکر لهذا السائل عن دین الاسلام الا مذهب الامامیة دون قول غیرهم عرفت
عظیم مرتبتهم فی الاسلام وتعلم ایضا زیادة بصیرتهم لانه لیس فی التوحید دلیل ولا جواب من شبهة الا من امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام واولاده اخذ وکان جمیع العلماء یستندون الیه علیه السلام فای تکلیف لا یجب تعظیم الامامیة
والاعتراف بعلو مراتبهم فاذا سمعوا شبهة فی توحید الله او فی عبث بعض افعاله انقطعوا بالفکر فیها عن کل اشغالهم فلا تسکن
نفوسهم ولا تطمئن قلوبهم حتی یتحقق الجواب عنها ومخالفهم اذا سمع دلالة قاطعة علی ان الله تعالی لا یفعل الفواحش والقبائح
ظل لیله ونهاره مهتما طالبا لاقامة شبهة یجیب بها حذرا ان یصح عنده ان الله لا یفعل القبیح فاذا ظفر بادنی
شبهة قنعت نفسه وعظم سروره بما دلت الشبهة علیه من انه لا یفعل القبیح وانواع الفواحش غیر الله فشتان ما بین
الفریقین وبعد ما بین المذهبین انتهی ترجمه اینکه پس عاقل را میباید که نظر کند از دل خود طرف هر دو مقاله متنازع فیها
و نگاه کند بهر دو مذهب و انصاف کند در ترجیح یکی از دو مذهب و اعتماد بر دلیل واضح درست نماید و تقلید پدران
و شیوخ خود را که بهوای نفسانی کار میکردند و دنیا آنها را فریب داده بود بگذارد بلکه نصیحت پذیر سازد نفس خود
را و اعتماد بر غیر خود نکند که بروز قیامت عذرش قبول نخواهد شد که من تقلید شیخ فلان کردم یا پدران و نیاکان خود
را برین عقیده یافتم که این امر بروز حشر او را نفع نخواهد کرد که آن روزیست که متبوعان از تبعه خود کناره خواهند
کرد و از مطیعان خود خواهند گریخت که خدا تعالی در قرآن مجید نص فرموده است حیث قال عز من قائل اذ تبرأ الذین
اتبعوا الآیه و در جاهای دیگر لکن گوش شنوا و دل بینا کو و عاقل هرگز شک نمیکند که مقاله امامیه بهترین اقوالست
و همانست دین صحیح و قائل بآن اعتقادات همان کسانند که خدا تعالی بحق آنها فرموده فبشر عبادی الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب محصل ترجمه آیه کریمه اینکه بشارت ده

ای رسول بندهای مرا که می شنوند سخن را پس تبعیت میکنند بهترین آنرا ایشانند آنانکه خدا تعالی راه حق نموده است
ایشان را و ایشانند صاحبان عقل انتهت پس امامیه همان کسانند که قبول کردند هدایت خدا را و اوشانند صاحب
عقل و هوش و باید که مرد دانا انصاف کند بدل خود این معنی را که اگر شخصی نزد علمای اسلام بیاید و بگوید که اصول دین
خود را در عدل و توحید باری تعالی بیان کنید تا ببینیم که بپسندم آن اصول را و داخل شوم در ان با مسلمانان آیا اولی
انیست که با و بموجب مذهب امامیه گفته شود تا رغبت بدین اسلام نماید و خوش نماید این دین در دل او که از عقیده
ما انیست که تمام افعال خدا حکمت است و صواب ما راضیم بقضای او تعالی و او تعالی منزه است از فعل قبیح و فاحشها و ظلم
نمیشود زینها را از او تعالی کبریاؤه و عذاب نمیکند مردم را بر فعلیکه خود خلق کرده است در آنها و آنها قادر نیستند بر دفع
آن افعال از خود و نه قدرت دارند بر بجا آوری فرمان خدا تعالی نه که در آنها شرک و کفر پیدا کرده و بر آن عذاب
میکند آنهارا و پیدا میکند در آنها رنگ و درازی قد و کوتاه پاچکی و بر آن تعذیب میسازد یا اینکه بموجب قول اشاعره با آن
مشرک گفته آید که در افعال خدا تعالی حکمت و صواب نیست و او امر سفیه یعنی بیخردی و فاحشه یعنی عمل قبیح و گناه میکند و
ما راضی بقضای خدا نیستیم و او تعالی عذاب میکند انسان را بر آنچه خود خلق کرده است در انسان و آیا اولی است که ما
بگوئیم که در دین ماست که خدا تعالی بندگان را بآنچه بران قادر نیستند و طاقت آن ندارند تکلیف نمیکند یا بگوئیم
که او تعالی تکلیف عباد خود میسازد بآنچه طاقت آن ندارند و بر آن آنهارا عذاب میکند و مذمت آنها میسازد
و آیا اولی است که بگوئیم که خدا تعالی مکروه میدارد فواحش را و اراده آن نمیکند و نه دوست میدارد فواحش را و نه راضی است
از فواحش یا آنکه بگوئیم که رب جلیل دوست میدارد که دشنام با و داده شود و عصیان کرده شود و کراهت کند مدح
خود را و اطاعت خود را و مردم را عذاب کند که چرا مطابق اراده خدا کار بند شدند و کار بند نشدند مطابق کراهیت خدا
و آیا اولی است که بگوئیم که خدا تعالی مشابهت باشیا ندارد و آنچه بر اشیا جائز است بر او تعالی جائز نیست یا آنکه
بگوئیم که او تعالی و تنزه مشابه اشیا است و آیا اولی است که بگوئیم که الله تعالی عالم است و قادر است و حی است و
ادراک اشیا میکند جمله بذات خود یا بگوئیم که او نه ادراک میکند و نه حی است و نه قادر است و نه علم دارد مگر بذاتهای
قدیم یعنی صفات زائده علی الذات عندهم که اگر آنها نباشند علم و قدرت و حیات وغیره از او تعالی منتفی
باشند و آیا اولی است که بگوئیم که خدا تعالی هرگاه خلق را پیدا کرد امر کرد به بعض امور و نهی کرد از بعض یا بگوئیم که در ازل
الازال قبل از پیدا کردن خلق با آنها امر و نهی میکرد و بعد فنای شان هم چنین امر و نهی میسازد و میگوید و خواهد گفت
ابد الآباد که نماز گزارید و زکوة بدهید الی غیر ذلک و هرگز تجاهل و تهاون نمیکند و آیا اولی است که بگوئیم که محال است که خدای تعالی
را کسی به بیند و یا کنه ذاتش ادراک سازد یا بگوئیم که او در جهتی است از جهات و اعضا و شکل دارد و بچشم سر او را
ببینیم چنانکه حنابله میگویند و یا در جهت نیست و بچشم سر دیده میشود چنانکه معتقد اشاعره است و آیا اولی است که بگوئیم که
پیغمبران و امامان از هر امر قبیح و امر سبک منزه و بری هستند و یا بگوئیم که آنها مرتکب گناهای که باعث نفرت خلق
از ایشان علیهم السلام باشد شده اند چنانچه میشود از انبیا انچه خست و دنائت و رذالت دلالت کند مانند دزدیدن یکدرهم

با نسبت فاحش همیشگی میکنند بر آن با وجود آنکه آنها محل نزول وحی و نگهبان شرع خدا هستند و نجات خاص میشود بجا آوری فرمان شان اند و می فرمودن و عمل آنها و هرگاه دانستی که سزاوار نیست که با آن مسائل از دین اسلام ذکر کرده شود الا مذهب امامیه نه قول غیر امامیه دانستی بزرگی جای شان در اسلام و نیز میدانی زیادت بصیرت آنها زیرا که در توحید دلیلی و جوابی از شبهه نیست مگر آنکه از امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد انجاب گرفته شده و بودند تمامه علماء که استناد بجناب و لا یتمآب میکردند چنانکه آینده می آید پس چگونه تعظیم امامیه و اقرار به بلندی مرتبه شان واجب نباشد پس امامیه هرگاه شنیدند شبهه در توحید خدای یگانه یا در عبث بودن فعل فعال و تعالی جمیع اشغال خود را گذاشته بفکر آن می افتند پس نفوس شان قرار نمیگیرد و دلهای شان اطمینان نمی پذیرد تا که جواب به تحقیق نیجامد و مخالف امامیه هرگاه شنید دلیل قاطع بر اینکه الله تعالی کار فاحشه و قبیح نمیکند شب و روز غمناک واند وهگین می باشد طلبگار قائم کردن شبهه که جواب دهد با آن باندیشه آنکه مبادا که صحیح شود نزد او که خدا تعالی قبیح نمیکند پس هرگاه ادنی شبهه بدستش آمد قناعت میکند با آن دلش و بشدت خوشنود میشود با نچه شبهه او دلالت میکند بر اینکه غیر خدا مرتکب قبائح و اقسام فاحشها نیست پس فرق بین است در هر دو فرقه و بون بعید بهر دو مذهب انتهی و فضل بن روزبهان موصلی بجوابش چنین گفته اقول حاصل ما ذکر فی هذا الفصل تحکم الانصاف والرجوع الی الوجدان والدلیل فی ترجیح مذهب الامامیة وان المنصف اذا ترک التقلید و نظر الی المذهبین بنظر الانصاف علم ان مذهب الامامیة مرجح و مثل هذا فی حال من اراد دخول الاسلام و حاول ان یتبین عنده ترجیح مذهب من المذاهب فلا شک ان معتقدات الامامیة ابین و اظهر عند العقول و اقرب من سائر المذاهب الی التلقی و القبول و نحن ان شاء الله تعالی فی هذا الفصل نخذ و حذوه و نجاریه فی هذا الفصل و عقیدة بعقیدة علی شرط تجنب التهمة والافتراء و محافظة شریطة الصدق والانصاف فنقول لو هاجر مشرک فی بلاد الاسلام و اراد ان یسمع کلام الله رجاء ان تستحسنه و یمیل قلبه الی الاسلام طلب من العلماء اصول دین المسلمین فی العدل والتوحید لیرغب بفهمه الی الملة البیضاء فی معشر العقلاء هل الاولی ان یقال له حتی یرغب و یتزین الاسلام فی قلبه ان الاله الذی یدعوک الی طاعته و عبودیته هو خالق کل الاشیاء و هو الفاعل المختار و لا یجری فی ملکه الا ما یشاء و یحکم ما یرید لا شریک له فی الخلق والتصرف فی الکائنات لا تسقط ورقة و لا تتحرک نملة الا بحکمه و ارادته و قضائه و قدره دبر امور الکائنات فی ازل الآزال و قدر ما یجری و یصدر عنهم قبل خلقهم و ایجادهم ثم خلقهم و امرهم و نهاهم و افعاله جملة حکمة و صواب لا قبیح فی فعله و لا یجب علیه شیء و کل ما یفعل فی العباد من اعطاء الثواب و اجراء العقاب فهو تصرف فی ملکه و لا یتصور منه ظلم لا یسأل عما یفعل و هم یسألون و هو منزه من فعل القبائح اذ لا قبیح بالنسبة الیه و نحن نرضی بقضائه والقضاء غیر المقضی هل الاولی هذا او یقال ان الاله الذی یدعوک الیه المشرکاء فی الخلق فانت تخلق افعالک و کل الناس یخلقون افعالهم و هو الموجب الذی لا تصرف له فی الکائنات بالارادة والاختیار بل هو کالنار اذا صادف الحطب یجب علیه الاحراق و العبد اذا عمل حسنة یجب علیه الثواب و هذه الحسنة کالدین علی رقبته یجب له اداء ثوابها و اذا عمل سیئة

یجب علیه عقابها ولیس له ان یتفضل ویتجاوز بفضله عن ذلک الذنب بل الواجب واللازم عقابه کالنار الواجب
علیه الاحراق وانه خلق العالم ولم یجر له قضاء سابق وعلم متقدم بل یحدث الاشیاء علی سبیل الاتفاق وله
الشرکاء فی الخلق هو یخلق والناس یخلقون وهل الاولی ان یقال له ان من دیننا انه تعالی حاکم قادر مختار یکلف
الناس کیف ما یشاء لانه یتصرف فی ملکه فان اراد کلفهم حسب طاقتهم وجاز له ولا یمتنع علیه ان یکلف فوق
الطاقة لکن بفضله وکرمه لم یکلف الناس فوق الطاقة ولم یقع هذا او یقال له یجب علیه ان یکلفهم حسب طاقتهم ولیس له التصرف
فیهم ویمتنع علیه التکلیف حسب ما اراد وهل الاولی ان یقال له ان کل ما جری فی العالم فهو تقدیره وارادته لکن
الخیر والطاعة برضاه وحبه والشر والمعصیة بغیر رضاه او نقول انه یقول الذی یجب علیه ان یحب الخیر وهو خالقه ولا
یخلق الشر فللشر فواعل غیره وله شرکاء فی الملک والتصرف وهل الاولی ان یقال له انه تعالی لا یشبهه الاشیاء
ولکن له صفات تاخذ معرفتها من صفات نفسک غیر ان صفات نفسک حادثة وصفاته تعالی قدیمة او نقول انه
لا صفات له ولا یجوز علیه ان یعرف صفاته من صفات الکمال وهل الاولی ان یقال له ان الله تعالی عالم بعلم
ازلی قادر بقدرة ازلیة حی بحیوة سرمدیة متکلم بکلام ازلی او یقال له ان الصفات مسلوبة عنه ولیس له علم وقدرة
بل ذاته یعلم الاشیاء بلا علم فیتحیر ذلک المسکین لان العالم کیف یعلم بلا علم وان القادر کیف یفعل بلا قدرة
وهل الاولی ان یقال ان الله تعالی کان فی الازل متکلما بکلام نفسی هو صفة لذاته وبعد ما خلق الخلق خاطب
الرسل بذلک الکلام وامر الناس ونهاهم او یقال له انه خلق الکلام ولیس هو بمتکلم فان خالق الکلام لا یسمی متکلما وانه
احدث الامر والنهی بعد الخلق بلا تقدیر وارادة سابقة وهل الاولی ان نقول انه تعالی مرئی یوم القیمة للعباد لیزداد
بذلک شغفه فی عبادة ربه رجاء ان ینظر الیه یوم القیمة لکن هذه الرویة بلا کیفیة کما سترى وتعلم او یقال له هذا الرب
لا ینظر الیه فی الدنیا ولا فی الآخرة وهل الاولی ان یقال ان انبیاء الله تعالی عباد مکرمون معصومون من الکذب
والکبائر ولکنهم بشر لا یامنون من امکان وقوع الصغائر عنهم فلا تیاس انت من عفو الله وکرمه ان صدر
عنک معصیة فانهم اسوة الناس ویمکن ان یقع منهم الذنب فانت لا تقنط من الرحمة او یقال له الانبیاء کالملائکة
ویستحیل علیهم الذنب فاذا سمع بشیء من ذنوب الانبیاء لا سیما فی القرآن وعصی آدم ربه یتردد فی نبوة آدم لانه وقع
منه المعصیة فلا یکون نبیا وهل الاولی ان یقال له ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما بعث الی الناس تابعه جماعة
من اصحابه واقاموا فی خدمته وصحبته طول اعمارهم وقاسوا الشدة والبلایا فی اقامة الدین ودفع الکفرة وذکرهم
الله تعالی فی القرآن واثنی علیهم بکل خیر ورضی عنهم ثم بعده اقاموا بوظائف الخلافة ونشروا الدین وفتحوا البلاد و
اظهروا احکام الشریعة واحکموا قواعد الحدود حتی بقی منهم الدین والحفظ من سعیهم الشریعة الی یوم الدین او یقال له ان هذه
الاصحاب بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوه ورجعوا الی الکفر ولم یهتد بمحمد صلی الله علیه وسلم الا سبعة عشر
نفرا فیا معشر العقلاء انظروا الی المذهبین وتاملوا وامعنوا فی عقائد الفریقین مثل الفریقین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر هل
یستوون مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون اما ما ذکر انه لیس فی التوحید دلیل ولا جواب شبهة الا وعن امیر المومنین علی

عنه فان هذا امر لا یخصوص بخ و نسابل کل ما ناخذ من العقائد و نتلقی من الادلة فانها ماخوذة من تلک الحضرة و من غیره من
اکابر الصحابة کالخلفاء الراشدین سواه و کلکبائر الصحابة الذین شهد رسول الله صلی الله علیه و سلم بعلمهم و اجتهادهم
و امانتهم و هم یذکرون الاشیاء من الائمة و یمزجون کل ما ینقلون عنهم بالف کذبة کالکهنة السابقة لاخبار الغیب و نحن
لا نرویه و لا ننقله الا بالاسانید الصحیحة الصریحة المعتبرة المعتمدة و الحمد لله علی ذلک و به التوفیق حاصل ترجمه اینعبارت اینکه میگویم
که حاصل انچه ذکر کرده حکم کردن انصاف و رجوع سوی وجدان و دلیل در ترجیح مذهب امامیه و اینکه منصف هرگاه ترک
تقلید میکند و نظر میسازد سوی هر دو مذهب بنظر انصاف میداند که مذهب امامیه ترجیح دارد و تمثیل آورده اند عار اجمال
شخصی که اراده اختیار اسلام داشته باشد و قصد کند که ظاهر شود بر و ترجیح مذهبی از مذاهب پس شک نیست که معتقدات
امامیه را ظاهر گردد نزد عقل و نزدیکتر از تمامه مذهب بلیاقت قبول خواهد یافت و انشاء الله تعالی درینباب بطریقه او
راه میرویم و هر مقاله اش را بمقاله و هر عقیده اش را بعقیده جواب میدهیم پرهیزکنان از تهمت و افترا و نگهبانی طریق
صدق و انصاف پس میگوییم که اگر طلب جوار کند مشرکی یعنی پناه خواهد در دیار اسلام و اراده کرد که بشنود کلام
خدا را باید اینکه نیک پندارد آنرا و میل کند دل و سوی اسلام پس طلب کند از علمای اسلام اصول دین مسلمانان
در توحید و عدل باری تعالی تا که رغبت کند بدانش خود سوی ملت بیضا و شریعت غرا پس آیا اولی است که با و گفته
شود تا که رغبت کند و در نظرش اسلام زینت پذیرد اینکه خدای که دعوت میکنیم ما ترا سوی فرمان برداری و بندگی
او او ست پیدا کننده تمامه اشیاء و او ست فاعل مختار و در ملک او جاری نمیشود مگر انچه او میخواهد و حکم میکند انچه
اراده میکند نیست شریکی برای او در خلق و در تصرف بکائنات و نمیریزد برگی از درختی و حرکت نمیکند از جای خود
موریچه مگر باراده او و قضا و قدر او تدبیر کرد امور کائنات را در ازل و تقدیر کرد جمیع انچه جاری شود و صادر گردد
از خلق پیش از پیدا و موجود کردن آنها را و منع کرد و حکم کرد آنها را و تمامه افعال او تعالی حکمت و صواب است
و در افعال او قبیح نیست و بر و تعالی هیچ چیز واجب نیست و هر چه میکند درباره بندگان خود از بخشیدن ثواب
و جاری ساختن عقاب پس آن تصرف است در ملک خود و ظلم از و متصور نیست و سوال کرده نمیشود از انچه میکند و
بندهای او سوال کرده میشوند و بری و منزه است از فعل قبائح زیرا که هیچ چیز قبیح نیست به نسبت او تعالی و ما راضی
بقضای او هستیم نه بمقضی که قضا غیر مقضی است آیا اولی انیست که گفته شد یا گفته شود که خدای که ما ترا سوی او میخواهیم
او را در پیدا کردن شریکان هستند پس تو افعال خود را خود پیدا کنی و تمامه مردم پیدا میکنند افعال خود را و او تعالی
مانند علت موجبه است که او را تصرف در کائنات باراده و اختیار نیست بلکه او جل جلاله مانند آتش است که هرگاه
ملاقات کند بهیزم واجب است بر و سوختن و بنده وقتیکه عمل نیک کرد واجب است بر خدا ثواب او و این عمل نیک
مانند دین است بر گردن خدا واجب است بر خدا ادای ثواب او و وقتی که عمل بد کرد بنده فعل بد واجب است
بر خدا عذاب او و در اختیار خدا تعالی نیست که تفضل کند بر آن بنده گنهگار و در گذر کند بتفضل خود از ان گناه
بلکه واجب و لازم است بر و عذاب او مانند آتش که واجب است بر و سوختن و اینکه او تعالی عالم را پیدا کرد و

در معتقدات [illegible] و اشاعره

و جاری نشده است قضای سابق و علم پیشین بلکه پیدا میکند اشیا را بسبیل اتفاق و شریکان اند برای او در پیدا
کردن او هم پیدا میکند و مردم هم پیدا میکنند و آیا اولی آنیست که گفته شود یا وکلا از دین ما انیست که خدا تعالی حاکم و قادر مختار
است تکلیف کرده مردم را قسمیکه خواسته زیرا که تصرف در ملک خود میکند پس اگر اراده کند تکلیف کند بآنها حسب طاقت آنها
و جائز است او را و ممتنع نیست که فوق طاقت تکلیف کند لکن بفضل و کرم خود تکلیف مالایطاق نکرده یا گفته شود
که بر او واجب است که تکلیف مردم حسب طاقت آنها سازد و نیست برائی او تعالی تصرف در عباد و ممنوع است
که حسب اراده خود تکلیف عباد نماید و آیا اولی است که گفته شود که آنچه در عالم جاری میشود بتقدیر و اراده او تعالی
است لکن خیر و طاعت برضا و حب اوست و شر و معصیت بغیر رضای اوست یا بگوئیم که دست او تعالی المغلول یعنی
بسته است پس واجب است بر وکه دوست دارد خیر را و او خالق خیر است و شر را پیدا نمیکند و برای شر پیدا کنندگان
بسیار اند غیر خدا و برای خدا شریکان اند در ملک و تصرف و آیا اولی است که گفته شود که او تعالی مشابهت
باشیاء ندارد و مگر برای او صفاتیست که معرفت آن حاصل میکنی از صفات ذات خود مگر صفات ذات تو نو
پیدا است و صفات او تعالی قدیم است یا آنکه بگوئیم خدا تعالی صفات ندارد و جائز نیست که شناخته شود صفات
او تعالی از صفات کمال و آیا اولی است که گفته شود که او تعالی عالم است بعلم ازلی قادر است بقدرت ازلیه زنده است
بحیات سرمدی متکلم است بکلام ازلی یا که گفته شود که صفات از ذات او تعالی مسلوب است نه علم دارد نه قدرت
بلکه بذات خود میداند اشیاء را بدون علم پس آن بیچاره یعنی مشرک مستحیر متحیر میشود که عالم بدون علم چسان میداند
و قادر بدون قدرت چسان فعلی میکند و آیا اولی است که گفته شود که او تعالی در ازل بود متکلم بکلام نفسی که آن صفت
ذات اوست و بعد ازین خلق را پیدا کرده خطاب کرده به انبیاء بهمان کلام و امر کرد مردم را و نهی کرد آنها را یا گفته
شود که او پیدا کرد کلام را و خود متکلم نیست که پیدا کننده کلام متکلم نام کرده نمیشود و اینکه او تعالی حادث کرد امر و نهی
را بدون تقدیر و اراده سابق و آیا اولی است که بگوئیم که الله تعالی دیده میشود در روز قیامت بندگان را
تا اینکه زیاده میشود شغف و رغبت او در پرستش رب خود بامید اینکه بروز قیامت او را خواهد دید لکن این رویت
بدون کیفیت است چنانکه خواهی دید و خواهی دانست و یا گفته شود که این خدا نه دیده شود در دنیا و نه در آخرت
و آیا اولی است که گفته شود که پیغامبران بندهای بزرگ کرده شده اند و معصوم اند از دروغ و گناهان کبیره لکن
آنها هم بشر هستند امن نیست آنها را از صادر شدن گناهان صغیره پس تو بی امید مشو از رحمت و بخشایش خدا هرگاه
او اگر صادر شد از تو گناه که پیغمبران اسوهٔ مردم اند یعنی مردم پیرو اوشان اند و ممکن است که واقع شود از آنها گناه
پس نا امید میشو از رحمت ایزدی یا گفته شود که انبیا مثل ملائکه اند محال است از آنها صدور ذنب پس هرگاه شنید
چیزی از گناهان انبیا خصوصًا در قران وعصیٰ آدم ربه یعنی عصیان کرد آدم رب خود را متردد میشود در نبوت آدم
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام زیرا که واقع شد از و معصیت پس نخواهد بود نبی و آیا اولی است که گفته شود که رسول
الله صلی الله علیه وسلم هرگاه مبعوث شد بطرف خلق متابعت کردند او را جماعهٔ از اصحاب رضوان الله علیهم قیام کردند

در خدمت او وصحبت او مدت عمرهای خود و رنج کشیدند و احتمال کردند شدتها و بلاها را و رستوار کردن دین و دفع کافران یاد
کرد خدا تعالی آنها را در قران و ثنای آنها کرد و بهر نیکوئی و راضی شد از انها پس بعد پیغمبر خدا قیام کردند باموری خلافت و نشر
دین هر سو کردند و بلاد فتح کردند و ظاهر کردند احکام شریعت و محکم کردند قواعد حدود دینی را که باقیماند بسبب آنها دین محفوظ
ماند شریعت بسعی آنها تا یوم حشر یا گفته شود که این اصحاب بعد رسول الله مخالفت کردند او را و کافر شدند و رجوع کردند سوی
کفر و محمد صلی الله علیه وسلم هدایت نکرد مگر هفده نفر را پس ای گروه عاقلان نظر کنید سوی هر دو مذهب و تامل کنید و بنظر دقیق
خوض نمائید در عقائد هر دو فریق مانند نابینا و گنگ و شنونده و بیننده آیا هر دو برابر باشند فی المثل و انچه گفته یعنی علامه حلی که در
توحید دلیلی و جواب شبهه نیست مگر اینکه از امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته شده است پس نه ان امر یست که خصوصیت
با امامیه دارد بلکه تمام انچه فرا میگیریم از عقائد و در می یابیم از دلائل پس تحقیق که آن گرفته شده است از آنحضرت و از غیر آن
حضرت از بزرگان صحابه مانند خلفای راشدین سوای علی بن ابی طالب و بزرگان صحابه آنها که گواهی داد رسول خدا بعلم آنها
و اجتهاد آنها و امانت و دیانت آنها و امامیه ذکر میکنند چیزها را از ائمه و می آمیزند در انچه ذکر میکنند از انها هزار دروغ را مانند
کاهنان شنونده اخبار غیب ما روایت نمیکنیم و نقل نمیکنیم مگر باسناد صحیح صریح معتبر معتمد و حمد خدا میکنیم برین امر و از دست
توفیق قال المحقق الشهید الملیح الشوستری رضی عنه ربه المعطی فی تعقب ما فاه به الفاضل المجادل الموصلی اقول فی جمیع ما اتی
به الناصب الفضول فی الفصول الاستفهامیة من تقریر مذهب اهل السنة و تقریر مذهب الامامیه تمویهات و اطلاقات
و اجمالات لو کشف عنها و فصل الحکم کل مومن و مشرک با و لویة مذهب الامامیة فاما ما ذکر من تقریر مذهب الاشاعرة فی الفصل
الاول بقوله هو خالق الاشیاء فلان فیه اطلاقا ینصرف الذهن منه من حیث لا یشعر الی الفرد الکامل اعنی ما یستحسنه العقل فلو
قیل لذلک المشرک المستجیر انه خالق کل الاشیاء حتی السرقة و الزناء و اللواطة و الکذب و نحوها من القبائح و الفواحش
لانقبض طبعه من ذلک و استنکره عقله و لو عُدّ له فی جملة افعال الله تعالی الشرک الذی هو فیه لتزین ذلک فی قلبه و فتر رغبته
فی تحقیق دین الاسلام و ایضا فعندهم ان القران غیر مخلوق و هو شیئ فان قالوا ان هذا مما خصه الدلیل قلنا و کذلک افعال
العباد خصها الدلیل و کذا الکلام فی قوله لا یجری فی ملکه الا ما یشاء فانه لو ذکر انه یشاء تلک القبائح و الفواحش لفزع و ارتدع
و کذا القول فی قوله یحکم ما یرید فان ارادة القبائح و الحکم بها قبیحة ایضا عند المشرک ان لم یکن معزولا عن العقل کالناصب
و اصحابه و اما قوله لا شریک له فی الخلق ففیه اجمال مخل بدیانة الناصب لان المشرک السامع لقوله لا شریک له فی الخلق یفهم
من الشرکة حقیقتها لا ما قصده الاشاعرة من ان حکم اهل العدل بکون العبد فاعلا لافعاله یوجب اثبات الشریک له تعالی
فانه لو اطلع علی اصل المقصود و علم انهم مع الحکم بکون العباد فاعلین لافعالهم یحکمون بان العباد انفسهم مخلوقون له تعالی
و ان قدرتهم و تمکینهم علی افعالهم انما هی من الله تعالی و ان تصرفهم لیس علی وجه المقاهرة و المغالبة مع الباری
سبحانه بل لانه لما کان التکلیف ینافیه الجبر خلی بینهم و بین افعالهم لما عد ذلک شرکا لا حقیقة و لا مجازا فاجمال الناصب
ههنا و عدم بیانه لما اراد من الشرک الذی نسب القول به الی اهل العدل تضمنا غش و تلبیس لا یخفی و اما قوله لا تسقط
ورقة و لا تتحرک نملة الا بحکمه الخ فهو من فضول الکلام لان الامامیة انما قالوا بفاعلیة العباد المکلفین لافعالهم لا بفاعلیتهم

ذکر مفاسد اهل خلاف
در مذهب اشاعره

لسائر الجواهر والاعراض الحيوان والنبات والجماد وحركاتها وسكناتها فان فاعلية تعالى فى خلق الجواهر والاعراض المختصة
به امر اتفاقى بين اهل الاسلام اما قوله وافعاله جملة حكمة وصواب فهو من قبيل يقولون بافواههم ما ليس فى قلوبهم فان قدماء الاشاعرة
لا يقولون بذلك كما ذكرناه سابقا وانما ذكره بعض المتاخرين منهم لضيق الخناق عليه عند مناظرة اهل العدل واما ما ذكره من انه لا قبيح
فى فعله فهو كذب لان قولهم هذا مبنى على ما قالوا من ان صدور القبائح الواقعة فى العالم منه ليس بقبيح لو علم المشرك المستجير انهم
نفوا القبح بهذا المعنى لاستقبح منهم ولامهم فى ذلك واما قوله ولا يجب عليه شئ فكان يجب عليه ان يذكر ان الوجوب المنفى
بمعنى ايجاب غيره شيئا عليه وان ما ضمه من الاشارة الى ان الامامية يوجبون على الله تعالى شيئا هو بمعنى ايجاب الله تعالى
على نفسه شيئا بمقتضى حكمته بايصال ما وعده من الثواب الى عباده كما دل عليه قوله تعالى كتب على نفسه الرحمة فانه لو سمع
المشرك هذا التفصيل فلا ريب انه يرجح مذهب الامامية اذ على هذا يحصل له الوثوق على نيل ما وعده ربه من الثواب لا على
مذهب من نفى الايجاب ويقول جاز ان يدخل المطيع فى النار والعاصى فى جنات تجرى تحتها الانهار واما ما ذكره من ان كل
ما يفعل فى العباد من اعطاء الثواب واجراء العقاب فهو تصرف فى ملكه فلا وجه لذكره فى متفردات اهل السنة اذ لا خلاف
للامامية فى ذلك ولعله لما لم يجد الناصب من مذهب اصحابه شيئا معقولا يرغب به العاقل ويوجب استمالة المشرك المستجير
الملتجىء اليه ذكر ما تشارك فيه سائر المذاهب واما قوله ولا يتصور منه ظلم ففيه انه كاذب فى ذلك فان الاشاعرة قائلون بصدور
القبائح عنه تعالى كما مر بيانه وهذا عين الظلم وانما الحاكم بذلك حقيقة اهل العدل دونهم واما قوله لا يسأل عما يفعل فهم يعنون به
ان الله تعالى مالك الملك وله التصرف فى ملكه بما يشاء ولا يسأل عنه فيما يفعل من الحسن والقبيح وفيه ان كونه تعالى مالك
الملك انما يلزم منه ان يتصرف فى ملكه ابتداء بما يشاء بان يخلق العبد اصم او ابكم او اكمه ويخلق من صنائف الجواهر والاعراض
ومن اصناف الحيوانات والنباتات والمعادن ما يشاء واما اذا خلق العبد وكلفه بفعل الحسن وترك القبيح ووعده بالثواب
على الاول وبالعقاب على الثانى فامتثل العبد وبادر الى الطاعة لا يليق منه تعالى حينئذ التصرف فيه بخلاف ما وعده بان يدخل
هذا العبد فى النار ويدخل من عصاه فى الجنة كما انه لا يليق منا بعد غرس الاشجار فى الاراضى المملوكة لنا وحصول الثمار منها على
الوجه الاتم ان ناخذ فاسا او منشارا ونقطع تلك الاشجار بلا غرض وحكمة ومصلحة ظاهرة يترجح ابقاء تلك الاشجار فان ذلك
يعد ظلما وسفها وحماقة كما لا يخفى وكما اذا ملك انسان عبدا مسلما فقتله من غير ان يحدث حدثا فان جميع العقلاء يعدونه ظالما
سفيها سفاكا ولهذا ظهر ان الظلم ليس منحصرا فى التصرف فى ملك غيره بغير اذنه هذا وانما معنى قوله تعالى لا يسأل عما يفعل
على ما ذهب اليه اهل العدل انه لما ثبت حكمته تعالى وعدله فى محكمة العقل والنقل فلا وجه لان يسأل عن فعله اذا خفى وجهه كما لا يسأل
المريض الطبيب الحاذق عن حقيقة الدواء الذى ناوله اياه ولا عن كيفية مناسبته بمزاجه وتاثيره فى دفع مرضه واما قوله و
نحن نرضى بقضائه فهو امر مشترك بين الفريقين واحاديث مغايرة القضاء والمقضى فقد سبق انه غير مرضى فتذكر واما ما ذكره فى
هذا الفصل فى تقرير مذهب الامامية من ان الاله الذى ندعوك اليه له شركاء فى الخلق فقد سبق منا بيان ان ذلك لا يستلزم
وجود الشريك فى الوهية لاستناد الكل اليه واليه يرجع الامر كله واما قوله وهو الموجب الذى لا تصرف له فى الكائنات باختياره
ففيه انه افتراء على الامامية وسائر اهل العدل لانهم قائلون بان تصرفه تعالى فى افعاله المخصوصة به من خلق السموات والارض و

لم يقولوا

رائيهم

ذکر معتقدات المجوز ومذهب اشاعره

والجواهر والاعراض بارادته واختياره وان افعاله تعالى تنقسم الى ثواب وعوض وتفضل وحكمته تقتضي ان لا يخلف وعده ويأتي بما وعد عبده من الثواب وعدله يقتضي اعطاء العوض لا انه مجبور على ذلك ولا ان غيره اوجب عليه شيئا من ذلك والوجوب بالمعنى المذكور لا يقتضي الايجاب وسلب الاختيار كما في صدور الاحراق من النار ولا يلزم ايضا ان يكون وجوب الثواب عليه كالدين ولو سلم فيلزم ان ما وعده الكريم لغيره يكون عليه كالدين كما ان المكلف في اداء الدين لا يكون مجبورا موجبا كذلك لا يكون الله سبحانه في ايصال ما وعده الى عبده مجبورا موجبا واما ما تضمنه كلامه من نسبة الرقبة الى الله تعالى فهو مما تفوه به امام الناصب احمد بن حنبل واتباعه من المجسمة واما الامامية فحاشاهم عن التفوه بذلك واما قوله وليس له ان يتفضل ويتجاوز بفضله عن الذنب فافتراء على الامامية اذ عندهم ان خلف الوعد قبيح وخلف الوعيد لانه كرم ورحمة ولهذا اثبتوا العفو والشفاعة قال المحقق الطوسي طيب الله مشهده في كتاب التجريد والعفو واقع لانه حقه تعالى فجاز اسقاطه ولا ضرر عليه في تركه مع حسن اسقاطه ولانه احسان وللسمع والاجماع على الشفاعة الخ واما قوله ولم يجر عليه قضاء سابق وعلم متقدم الخ فهو افتراء بلا امتراء ايضا لانهم انما ينكرون القضاء بمعنى الخلق الشامل لخلق افعال العباد واما القضاء بمعنى الايجاب فصحيح عندهم في الافعال الواجبة وبمعنى الايجاب والتعيين صحيح مطلقا كما صرح به المحقق قدس سره في التجريد والمصنف طاب ثراه في تصانيفه ومثلوا المعنى الاول من الاخيرين بنحو قوله تعالى وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه وقوله تعالى نحن قدرنا بينكم الموت والمعنى الثاني منهما بنحو قوله تعالى وقضينا الى بني اسرائيل في الكتاب لتفسدن في الارض الآية وقوله تعالى الا امرأته قدرناها من الغابرين اي اعلمناه بذلك وكتبناه في اللوح المحفوظ فعلى الاول يكون الواجبات بقضاء الله تعالى وقدره وعلى الثاني يكون جميع الافعال بالقضاء والقدر وقد اشار الى هذا مولانا امير المؤمنين عليه السلام في حديثه المشهور المذكور في التجريد وغيره وسنذكره في موضع اللائق به عن قريب ان شاء الله تعالى وبالجملة ان القضاء والقدر يستعملان في معان بعضها في حقه تعالى صحيح وبعضها فاسد وكل لفظة هذه حالها لا يجوز اطلاقها لا بالنفي ولا بالاثبات لايهامه الخطاء فلا يجوز اطلاق القول بان افعال العباد بقضاء الله وقدره لايهامه معنى الخلق والالزام الذي قال المجبرة ولا اطلاق القول بانها ليست من قضائه وقدره لايهامه زوال العلم والكتابة والاختيار ونحو ذلك بما هو صحيح في حقه تعالى وكذا الكلام في كل لفظة هذا سبيلها من المشتركات لا بد فيها من التقييد بما يزيل الايهام هذا وروي عن الحسن البصري ان من المخالفين قوما يقصرون في امر دينهم ويعلون فيه بزعمهم على القدر ثم لا يرضون في امر دنياهم الا بالجد والاجتهاد في الطلب والاخذ بالحزم فاذا امر احدهم بشيء من امور الآخرة قال لا استطيع قد جفت الاقلام وقضي الامر ولو قلت له لا تتعب نفسك في طلب الدنيا وقاسيا مشاق الاسفار والحر والبرد والمخاطرة فانه سيأتيك ما قدر لك ولا تسق زرعك لا تحرسه ولا تعقل بعيرك لا تغلق بابك واترك ولا تلتمس لنفسك راعيا فانه لا يأتيك في جميع ذلك الا ما قدر لك لانكر ذلك عليك لما رضي به لامر دنياه وقد كان امر الدين بالاحتياط اولى ومن اللطائف ما حكى عن عدلي انه قال لمجبر اذا ناظرتم اهل العدل قلتم بالقدر واذا دخل احدكم منزله ترك ذلك لاجل فلس قال وكيف قال اذا كسرت جارية كوزا ايا وهي فلسا ضربها وشتمها وترك مذهبه وصعد سلام القارى المازنة فاشرف على بيته فرأى غلامه يفجر بجاريته فبادر يضربها فقال الغلام القضاء والقدر ساقانا فقال لعلمك بالقضاء والقدر احب الي من كل شيء انت حر لوجه الله تعالى ورأى شيخ باصبهان رجلا يفجر باهله فجعل يضرب امرأته وهي تقول القضاء والقدر فقال يا عدوة الله اتزنين وتعتذرين بمثل هذا فقالت اوه تركت السنة واخذت مذهب ابن عباد الرافضي

فقتبه والقى السوط وقبل ما بين عينيها واعتذر اليها وقال انت سنية حقا وجعل لها كرامة على ذلك واما قوله ولا شركاء
فى الخلق فتكرار بارد وقد مر ما فيه ثم ما ذكره فى الفصل الثانى من تقرير عقائد الاشاعرة بقوله انه تعالى حاكم قادر مختار يكلف الناس
ما شاء لانه يتصرف فى ملكه فهو تكرار لما ذكره فى الفصل الاول مع ادنى تغيير فى اللفظ وانما ارتكب ذلك لخلو كيسه عن النقد
الذى يروج على الناقد البصير واما قوله ولا يمتنع عليه ان يكلف فوق الطاقة فالظاهر انه لو سمعه المشرك المستجير لاصر فى الانكار
واخذ طريق الفرار ولم يعد بعد ذلك على ضمان الاشاعرة له بعدم الوقوع فلا يسمن ولا يغني من جوع واما ما ذكره فى تقرير
مذهب الامامية من انهم قالوا يجب عليه ان يكلف الناس حسب طاقتهم فمن البين انه اقوى فى رغبة المكلفين من القول
بتكليفهم فوق طاقتهم كما عرفت واما ما ذكره من انهم يقولون ليس له التصرف فيهم فكذب صريح لانهم يقولون بان خلقهم واقدارهم
وتمكينهم وحياتهم ومماتهم وابقائهم وافنائهم ونحو ذلك كلها من الله تعالى فكيف يصح نسبة نفى تصرفه تعالى فى عباده اليهم نعم انهم ينفون
تصرفه فى القبائح والفواحش الصادرة من العباد وهذا التنزيه لائق بكماله سبحانه وقد اضاف الله تعالى ورسوله والسلف امثال
ذلك الى ابليس واعوانه وروى عن ابى بكر انه قال فى مسئلة هذا ما رآه ابو بكر فان يكن صوابا فمن الله وان يكن خطاء فمنى ومن الشيطان
والله ورسوله بريئان منه ومثله عن عمر وابن مسعود وهذا شيء لا ينكره الا مكابر على الحق واما قوله يمتنع التكليف عليه حسب ما
اراد فليس يصح على الاطلاق لانهم يقولون ان الله تعالى يكلف عباده فيما يليق به حسب ما اراد ولا يكلفهم بما لا يليق من القبائح والفواحش
وهذا ايضا عين التنزيه والتقديس كما لا يخفى واما ما ذكره فى الفصل الثالث من تقرير عقائد اهل السنة بقوله كل ما يجرى فى العالم بتقديره
وارادته الخ ففيه خلط ظاهر لانهم انما ينفون ارادة الله للقبائح كما مر لا لسائر ما فى العالم ثم انهم انما ينفون التقدير بالمعنى
الشامل لخلق افعال العباد لا بمعنى خلق افعاله تعالى المخصوصة به المتفرد فى ايجادها ولا بمعنى الايجاب والاعلام كما مر بيانه عن
قريب اما ما ذكره من ان الخير والطاعة برضاه وحبه والشرور والمعصية بغير رضاه فمتحد مع مقالة الامامية وانما الفرق بين الائمة ان الامامية
ينفون ارادة الله تعالى الشرور والمعاصى والاشاعرة لا ينفونه ويفرقون بين الارادة والرضا كما مر بيانه مع بطلانه
واما ما ذكره من ان الامامية يقولون انه تعالى مغلول اليد فيجب عليه ان يحب الخير فكيف تقول الامامية انه تعالى مغلول
اليد ثم يفترعون عليه وجوب حب الخير واما قوله ولا يخلق الشرور فتكرار منه عجزا او اضطرارا واما ما ذكره فى الفصل الرابع من تقرير
مذهب اهل السنة بقوله وهل الاولى ان يقال انه تعالى لا يشبه الاشياء ولكن له صفات تأخذ معرفتها من صفات نفسك
الخ ففيه ان القول بانه تعالى لا يشبه الاشياء مشترك بين اهل الاسلام واما ما ذكره من معرفته تعالى بصفاته بالقياس الى
معرفة انفسنا من صفاتها ففيه ان معرفة الذات فى الواجب تعالى ولكن لا تحصل من نفس الصفات بل من نتائجها وثمراتها و
قد قالت الامامية وسائر اهل التوحيد والعدل بحصول تلك النتائج والثمرات من نفس الذات فامكن معرفة الذات من غير القول
بما يؤدى الى الشرك من قيام الصفات القديمة ومغائرتها للذات وبهذا ظهر ان نسبة بعد ذلك الى الامامية بقوله وقال
انه لا صفات له الخ حق لا ريب فيه فلا تغفل واما ما ذكر فى الفصل الخامس من تقرير مذهب اهل السنة بقوله بل الاولى ان يقال
انه تعالى عالم بعلم ازلى قادر بقدرة ازلية الخ فالامامية مشتركون معهم فى ذلك غاية الامر انهم يحكمون ان تلك الصفات
الازلية عين ذاته بمعنى ان الذات نائب عنها فى صدور نتائجها وثمراتها منه لا انها مغائرة زائدة عليه قائمة به كما قال اهل

السنة لیلزم ما مر من اثبات قدماء سوی الله تعالی کما لزم النصاری فی اثباتہم الاقانیم الثلثة واما الکلام النفسی فقدمر انہ غیر معقول فلا یعقلہ المشرک المستجیر ایضا ویتحیر ویسیب بناء دینہم الی التقیة والالغاز وحاشا ان یتحیر المومن المشترک ان لم یکن الاشاعرة فی قلة الشعور فیما قالہ الامامیة من انہ تعالی عالم بلا علم زائد وقادر بلا قدرة زائدة ومرید بلا ارادة زائدة بل عالم بعلم ہو عین الذات قادر بقدرة ہی عینہ ومرید بارادة کذلک الی غیر ذلک ولو فرض توقفہ فی الجملة فوضحہ بالضوء والمضیٔ حتی یصیر واضحا کضوء النہار واما ما ذکرہ فی الفصل السادس من تقریر مذہب اہل السنة بقولہ اہل الاولی ان یقال انہ تعالی مرئی یوم القیامة لعبادہ الخ فہو تکرار لما ذکرہ المصنف سابقا اثباتا ونفیا فلا وجہ للاعادة ثم کیف یزداد شغف المشترک المستجیر بقولہم انہ تعالی یری یوم القیامة بعد ما ذکر والہ انہ یری بلا کیف وکیف یعقل ذلک مع ان القائلین بہ لم یعقلوہ الی الآن وانما ہو کلام غیر معقول المعنی تستروا بہ من تشنیع الوری علیہم باستلزام مذہبہم الحکم بجسمیتہ تعالی کما مر نقلا عن صاحب الکشاف ایضا ثم اہل الکشف التام الذی قال بہ الامامیة ادون من الرویة بلا کیف ومن العجائب تشنیع الناصب الشقی علی اہل العدل بنفی الرویة مع اعتراف امامہ الرازی بالعجز عن اثباتہا کما ذکرہ فی کتاب الاربعین مکررا والحمد للہ تعالی واما ما ذکرہ فی الفصل السابع من تقریر عقیدة اہل السنة بقولہ اہل الاولی ان یقال ان انبیاء الله مکرمون معصومون من الکذب والکبائر فہو مقالة اہل العدل وقد ذکرہ المصنف عند تقریر مذہب الامامیة سابقا واما اہل السنة فہم لا ینزہون الانبیاء عن الکبائر مطلقا بل بعد النبوة فقط علی خلاف فی ذلک بینہم واما قبل النبوة فقد مر انہم جوزوا صدور سائر الکبائر عنہم حتی الکفر وسیجیٔ ما یزید ذلک بیانا فی مسئلة النبوة انشاء الله تعالی واما ما ذکرہ بقولہ ولکنہم بشر لا یامنون وقوع الصغائر عنہم فلا تیاس لانت من عفو الله تعالی الخ ففیہ ان الله تعالی قد بشر المومنین بعدم الیاس والقنوط من رحمتہ بقولہ ولا تقنطوا من رحمة الله فلا حاجة الی اثبات الذنب للمعصومین علیہم السلام واما قولہ فی تقریر مذہب الامامیة من انہم یقولون ان الانبیاء کالملائکة یستحیل علیہم الذنب ففیہ ان ہذا کذب وافتراء وذلک لان العصمة عندہم مفسرة بملکة یخلقہا الله فی المکلف لطفا منہ بحیث لا یکون لہ داع الی ترک طاعة وارتکاب معصیة مع قدرتہ علی ذلک کیف ولو کان الذنب ممتنعا عن المعصوم لما صح تکلیفہ بترک الذنب واللازم باطل اتفاقا ویویدہ قولہ تعالی قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ وقولہ تعالی ولا تجعل مع الله الہا آخر الی غیر ذلک من النصوص واما ما ذکرہ من انہ اذا سمع المشترک المستجیر شیئا من ذنوب الانبیاء کما فی القرآن وعصی آدم ربہ تردد فی نبوة آدم لانہ وقع منہ المعصیة فلا یکون نبیا ففیہ ان ہذا التردد لازم لہ سواء قیل بعصمة الانبیاء کقول الامامیة او بعدمہا کقول اہل السنة فانہ اذا ارتکز فی طبعہ ان غیر المعصوم لا یصلح للنبوة فسمع الآیة المذکورة یحکم بنفی نبوة آدم سواء قال لہ اہل السنة انہ لا یجب عصمة الانبیاء او لم یقل لہ ذلک لکن اذا رجع فی تحقیق الآیة الی احد من علماء الامامیة وقیل لہ ان المراد بعصیان آدم فی تلک الآیة صدور خلاف الاولی منہ من الزلات التی ہی حسنات عند صدورہا عن غیرہم لان حسنات الابرار سیئات المقربین اطمأن قلبہ واندفع تردّدہ واما ما ذکر فی الفصل الثامن من تقریر مذہب اہل السنة بقولہ اہل الاولی ان یقال لو ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم لما بعث الی الناس تابعہ جماعة من اصحابہ الخ ففیہ اجمال وابہام وحیلة یکشف عنہا من حضر ہناک من الامامیة فیقول لہ نعم کان ممن صحبہ جماعة علی تلک الاوصاف الحسنة لکن کان فیہم ایضا من

کان ینافق فی دین اللہ تعالی وصحبۃ نبیہ ویظہر الاخلاص والطاعۃ لہ طمعا فی جاہہ ولم یعین اللہ تعالی احدا منہم فی القرآن
ولا سماہم باسمائہم فلا یجوز ان یکون الا الی من ثبت استقامتہ بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی متابعۃ الکتاب والسنۃ وعدم
ارتدادہ علی اعقابہ قہقری کما وقع عن قوم موسی فی حیاتہ ویدل حدیث الحوض المذکور فی البخاری علی وقوع
ذلک من اصحاب نبینا بعد وفاتہ واما ما ذکرہ من انہم اقاموا بعدہ بوظائف الخلافۃ ونشروا الدین فلعل الامامی الحاضر
ہناک یقول ان الثلثۃ الذین اقاموا بوظائف الخلافۃ من بین صحابہ کانوا من المتہمین بالنفاق فی زمان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فغصبوا الخلافۃ بعدہ ممن نص اللہ تعالی ورسولہ علیہ بذلک ولہذا تبرأ منہم الامامیۃ من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم
والحاصل ان ہولاء وان کانوا من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم والمنتسبین الی الاسلام والی نصرتہ لکنہم کانوا اعداء
لہ فی الحقیقۃ وانما کانوا یظہرون شیئا من شعائر الاسلام لما رأوا انتظام ریاستہم الباطلۃ فی ذلک کانوا یخرجون عداوۃ
الاسلام واہلہ فی کل قالب یظن الجاہل انہ علم وصلاح وورع وصلاح وہو غایۃ الجہل والافساد والبعد عن الفوز والفلاح
فکم من رکن للاسلام قد ہدموہ وکم من حصن لہ قد قلعوا اساسہ وخربوہ وکم من علم لہ قد طمسوہ وکم من لواء مرفوع لہ قد
وضعوہ کما اشار الیہ مولانا امیر المومنین علیہ السلام فی دعاء صنمی قریش بقولہ اللہم العن صنمی قریش وجبتیہما وطاغوتیہما
الذین خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک وعطلا احکامک
وابطلا فرائضک والحدا فی آیاتک وعادیا اولیاءک وواحبا اعداءک وخربا بلادک وافسدا عبادک اللہم العنہما
واتباعہما واولیاءہما واشیاعہما ومحبیہما اللہم العنہما فقد خربا بیت النبوۃ والحقا سماءہ بارضہ وعلوہ بسفلہ وظاہرہ
بخافضہ الی آخر الدعاء الشریف المجرب فی قضاء الحاجات ہذا والحق لا یدفع بمکابرۃ اہل الزیغ والتخلیط ان
تصبروا وتتقوا لا یضرکم کیدہم شیئا ان اللہ بما یعملون محیط ولنعم ما قال بعض العارفین قدس سرہ ؎ گر رود اینجا
بسے دعوی باطل باک نیست ⁂ در قیامت قاضی روز جزا پیداست کیست ⁂ واما ما ذکرہ فی تقریر مذہب الامامیۃ
بقولہ او یقال ہذہ الاصحاب بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خالفوہ وکفروا الی آخرہ ففیہ اجمال واخلال لان
الامامیۃ لا یقولون بمخالفۃ جمیع الصحابۃ للنبی صلی اللہ علیہ وسلم بعد وفاتہ بل بمخالفۃ الثلثۃ والستۃ او السبعۃ کما مر نعم
قد تابعہم اکثر المہاجرین والانصار فی ہذہ الطامۃ لما اوقعوا فی قلوبہم الشبہۃ التی ستسمعہا فی مسئلۃ الامامیۃ ثم تنبہوا ورجعوا
وتابوا واظہروا الندامۃ وتمسکوا بذیل صاحب الحق وفازوا بالکرامۃ واما ما ذکرہ من ان الاخذ عن امیر المومنین علیہ
السلام لیس مما یختص بہ الامامیۃ دوننا فہو ما یقولون بافواہہم واللہ یعلم ما فی صدورہم من بغضہ علیہ باخفاء فضائلہ وکمالاتہ
وانکارہم من اتہم بحبہ وموالاتہ والحمد للہ الذی رزقنا محبۃ نبینا المختار واہل بیتہ الاطہار وصان مرایا قلوبنا عن غبار تودد
الاغیار ونسالہ ان یحشرنا معہم فی دار القرار وان یعفو بحبہم ما صدر عنا من الآثام والاصرار حاصل الکلام بلاغت نظام
آنست کہ جمیع آنچہ فاضل فضول درین فصول استفہامیہ از تقریر مذہب اہل سنت و تقریر مذہب اہل الحق آوردہ تمویہات
والطاقات واجمالاتست اگر کشف حقیقت وتفصیل کردہ شود ہر آئینہ ہر مومن ذی شرک حکم با ولویت مذہب امامیہ
خواہد کرد اما آنچہ از تقریر مذہب اشاعرہ در فصل اول ذکر کردہ کہ او تعالی خالق کل اشیا است پس از ان اطلاقات

که ذهن هر آدمی ازان منصرف میشود بسوی فرد کامل آن یعنی چیزیکه عقل آنرا مستحسن میداند پس اگر گفته شود بمشرکی مستحیر که او تعالی
خالق کل اشیا است تا آنکه سرقه و زنا و لواطه و کذب و غیر آن از قبائح و فواحش را خلق کرده هر آئنه طبیعت او باستماع این
حرف منقبض خواهد گشت و عقل او این کلمه را انکار خواهد کرد و اگر شمار کرده شود برای او در جمله افعال الله تعالی شرک دا
که او در آنست هر آئینه آراسته خواهد شد یعنی در قلب او دست خواهد گردید رغبت او در تحقیق دین اسلام و نیز نزد اشاعره
آنست که قران غیر مخلوق است و قران شئی هست پس اگر خواهند گفت که غیر مخلوقیت قران ازان چیز است که دلیل نزا
خاص کرده ما نیز خواهیم گفت که افعال عباد را نیز دلیل خاص گردانیده و همچنین کلام است در قول الله که جاری نمیکنند در ملک خود
مگر چیزیرا که می شاید پس اگر باو ذکر کرده شود که الله تعالی این فواحش و قبائح را میخواهد هر آئنه خواهد لرزید و باز خواهد
ماند و همچنین کلام است در قول او که حکم میکند هرچه را اراده میکند زیرا که اراده قبائح و حکم بآن قبیح است نزد مشرک
اگر از عقل مثل فاضل ناصب و صحابش معزول نباشد و اما قول و لا شریک له فی الخلق پس دران اجمالی است که مخل
دیانت فاضل ناصب است زیرا که مشرک که سماعت قول لا شریک له فی الخلق میکند شرکت حقیقی فهم میکند نه چیزیرا
که اشاعره آنرا قصد ساخته اند که حکم کردن عدلیه بانکه عبد فاعل افعال خود است موجب اثبات شریک برای الله تعالی
است تحقیق که اگر مشرک مذکور مطلع بر اصل مقصود خواهد گشت و خواهد دانست که عدلیه با حکم انیکه عباد فاعل افعال
خود اند حکم میکنند که خود عباد مخلوق الله تعالی اند و قدرت و تمکین ایشان بر افعال نیست مگر از جانب الله تعالی
و تصرف عباد در افعال خودها بر وجه قهر و مغالبه با باری تعالی نیست بلکه بجهت انیکه جبر منافی تکلیف است الله تعالی
تخلیه کرده است در شان آنها و در افعال آنها یعنی واگذاشته است بندگان را و قهر ننموده است که بجبر مصدر افعال
شوند هرگز آن مشرک این را شرک نخواهد دانست لا حقیقة و لا مجازا پس اجمال کردن فاضل ناصب درین مقام و نه بیان
ساختن چیزیرا که اراده از شرکیکه باهل عدل نسبت آن بغیمنا نموده غش و تلبیس است کما لا یخفی و اما قول او که هیچ ورقی
ساقط نمیشود و هیچ سورچه حرکت نمیسازد مگر بحکم او تعالی سبحانه الخ پس آن از فضول کلام است زیرا که امامیه قائل
بفاعلیت عباد مکلفین صرف برای افعال خودها هستند نه قائل بفاعلیت عباد برای جواهر و اعراض و حیوانات
و نباتات و جمادات و حرکات و سکنات آنها چه فاعلیت الله تعالی در خلق جواهر و اعراض مخصصه باو متفق علیه اهل
اسلام است اما قول او که جمله افعال او تعالی حکمت و صوابست پس آن ازان قبیل است که یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
زیرا که قدمای اشاعره بآن قائل هستند چنانچه در ما سبق ذکر کردیم حرجی نیست که بعض متاخرین بجهت ضیق خناق بوقت
مناظره اهل عدل آنرا ذکر کرده اند و اما آنچه ذکر کرده که قبیح در فعل او تعالی نیست کذب محض است زیرا که بقول ایشان مبنی آنست
که میگویند که صدور قبائح واقعه در عالم از او تعالی قبیح نیست و اگر بدانند مشرک مستحیر که ایشان نفی قبیح بآن معنی از او تعالی
میکنند هر آئنه از ایشان استیحاش خواهد کرد و ملامت خواهد نمود ایشان را درین قول و اما قول او که بر او تعالی
هیچ چیز واجب نیست تا پس بر فاضل ناصب واجب بود که بیان میکرد که وجوب منفی بمعنی ایجاب غیر الله تعالی بر او
هست یعنی چیزی که ما دراینجا در ضمن اشاره بانکه الحق واجب میسازند بر الله تعالی چیزی را بیان کرد پس آن وجوب

ذکر معتقدات اهل حق و مذهب اشاعره

یعنی واجب ساختن الله تعالی چیزی را بمقتضای حکمت کامل خود با یصال چیزیکه وعده کرده است از ثواب بسوی
بندگان خود است چنانچه قوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة دلالت میکند پس اگر شخصی این تفصیل را استماع سازد بلاریب
مذهب امامیه را ترجیح میدهد زیراکه اورا بوثوق حاصل میشود برسیدن آنچه پروردگار او وعده کرده است از ثواب نه بر مذهب
کسیکه ایجاب را نفی میسازد و میگوید که جائز است که الله تعالی مطیع را داخل نار سازد و گنهگار را در جنات تجری من
تحتها الانهار و اما آنچه ذکر کرده که هرچه الله تعالی در حق عباد از اعطاء ثواب و اجراء عقاب میکند آن تصرف در
ملک اوست پس وجهی برای ذکر آن در متفردات اهل سنت پیدا نیست زیراکه امامیه را خلافی درین مسئله
نیست و شاید که هرگاه فاضل ناصب در مذهب اصحاب خود چیزی را که معقول باشد و بآن ترغیب عاقل و استماله
مشرک مستحیر نماید نیافته ملتجی گشته بلطف ذکر چیزیکه مشارک است در آن سائر مذاهب را و اما قول او که از او تعالی
ظلم متصور نیست پس دران کاذب و دروغگو است زیراکه اشاعره قائل اند بصدور قبائح از او تعالی شانه چنانکه
بیانش گذشت و این عین ظلم است و حاکم بانیکه ظلم از و تعالی متصور نیست سوای عدلیه کسی دیگر حقیقة نیست و اما قول
او که سوال کرده نمیشود از چیزیکه بفعل می آرد پس اشاعره ازین قول این را قصد میکنند که الله تعالی مالک الملک است
و اورا در ملک خود تصرف است بهرچه خواهد و سوال کرده نمیشود از او در آنچه بفعل می آرد از حسن و قبیح و دران
کلام این است که از بودن الله تعالی مالک الملک لازم نمی آید مگر اینکه تصرف کند در ملک خود ابتداءً بآنچه خواهد مثل
آنکه پیدا کند بنده را کر و گنگ یا نابینا و پیدا کند از اصناف جواهر و اعراض و از اصناف حیوانات و نباتات و معادن
هرآنچه خواهد ولیکن وقتیکه عبد را پیدا کرده و اورا بر فعل حسن و ترک قبیح تمکین داده و برای اول وعده بثواب و بر دوم وعید بعقاب
فرموده پس عبد امتثال امر نموده مبادرت بسوی طاعت نموده او تعالی شانه را لائق نیست درینوقت تصرف در او بخلاف
آنچه وعده کرده است بانیکه داخل سازد این عبد را در جهنم و داخل سازد کسی را که عصیان او نموده در جنت چنانچه
مارا لائق نیست که بعد غرس و نشاندن اشجار در اراضی مملوکه خود و حاصل گشتن میوه ازان درختها بر وجه اتم تبری
یا اره را گرفته این اشجار را بی آنکه حکمتی و مصلحتی عارض شود که موجب ترجیح برای ابقای این اشجار باشد قطع کنیم پس
بتحقیق که این را ظلم و سفه و حماقت شمار خواهند ساخت کما لا یخفی و مثل آنکه هرگاه شخصی مالک بنده مسلمی باشد و اورا
بی آنکه از و امری حادث شود قتل نماید جمیع عقلا او را ظالم و سفیه سفاک خواهند دانست و باین تقریر ظاهر گشت
که ظلم در تصرف در ملک غیر منحصر بی اذن او منحصر نیست و معنی قوله تعالی لا یسئل عما یفعل بر طریقهٔ اهل عدل آنست که چون
حکمت و عدل باریتعالی در محکمهٔ عقل و نقل ثابت گردید پس وجهی نیست برای اینکه بپرسند و سوال کنند از فعل او تعالی
هرگاه مخفی باشد وجه آن چنانچه مریض از طبیب حاذق حقیقت دوائیکه باو داده است و کیفیت مناسبت آن با مزاج
تاثیر در دفع مرض سوال نمیکند و اما قول او که ما راضی هستیم بقضاء او پس این مشترک است در میان فریقین و اما آنچه
از مغائرت قضا و مقضی ذکر نموده پس در ماسبق گذشت که این حرف غیر مرضی است فتذکر و اما آنچه درین فصل در
تقریر مذهب امامیه ذکر کرده که خدائیکه مارا بسوی او دعوت میکنیم شریکی فی الخلق دارد پس در ماسبق بیان ساختیم

تحقیق مذهب اشاعره

که این مستلزم وجود شریک در الوهیت بجهت آنکه کل اشیا مستند بسوی او تعالی است و هر امر بطرف او رجوع میکند
نیست واما قول او که او موجب است که او را تصرف در کائنات باختیار آن نیست پس این افترا است بر امامیه وسائر اهل
اهل عدل قائل اند بانکه تصرف او تعالی شانه در افعالیکه مخصوص باوست از خلق آسمانها و زمین و جواهر و اعراض باراده
و اختیار اوست و انکه افعال او تعالی شانه منقسم است بسوی ثواب و عوض و تفضل و حکمت او که مقتضی آنست که خلاف
وعده نکند وانچه عبد را وعده کرده است از ثواب وفا بآن کند و عدل او مقتضی عطا فرمودن عوض است نه اینکه برین
افعال مجبور است و نه اینکه غیر او بر او چیزی را واجب ساخته و وجوب بمعنی مذکور مقتضی ایجاب و سلب اختیار نیست
چنانچه در صدور احراق از آتش است نیز لازم نیست که وجوب ثواب بر او مانند قرض است و اگر تسلیم کرده شود
پس لازم می آید که انچه کریم بآن وعده کرده است بکسی بر او مانند قرض باشد و چنانچه مکلف یعنی بنده در ادای قرض
مجبور نیست حق سبحانه تعالی نیز در ایصال انچه بعبد وعده کرده است مجبور و موجب نخواهد بود و اما قول او که الله تعالی
را جائز نیست که تفضل و تجاوز بفضل خود کند از گناه پس بر امامیه افترا است زیرا که نزد امامیه خلف وعده دادن ثواب
قبیح است نه خلف وعید عقاب که آن کرم و تفضل و رحمت است و برای همین اثبات عفو و شفاعت کرده اند محقق طوسی
طیب الله مشهده در کتاب تجرید میفرماید که عفو از گناه واقع است برای آنکه حق او تعالی شانه است پس جائز است
اسقاط آن و ضرری نیست بر او در ترک آن پس حسن است آن و برای آنکه آن احسان است و سمع و اجماع بر شفاعت
دلالت کرده الخ و اما قول او که جاری گشته بر آن قضاء سابق و علم متقدم الخ پس بیشک افترا است زیرا که امامیه
انکار نمیکنند مگر قضا را بمعنی پیدا کردن که شامل پیدا کردن افعال بندگانست و اما قضا بمعنی ایجاب در افعال واجبه پس
صحیح است نزد ایشان و بمعنی اعلام و تعیین مطلقاً صحیح است چنانچه محقق طوسی قدس سره در تجرید و مصنف طاب ثراه
در تصانیف خود بآن تصریح کرده اند و تمثیل ساخته اند معنی اول از معانی آخرین یعنی قضا بمعنی ایجاب را بمانند قوله تعالی
وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و قوله تعالی نحن قدرنا بینکم الموت و تمثیل کرده معنی ثانی یعنی قضا بمعنی ایجاب و تعیین
را بمانند قوله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض الآیة و قوله تعالی الا امرأته قدرناها من الغابرین
یعنی اعلام کردیم او را باین و نوشتیم آنرا در لوح محفوظ پس بر معنی اول واجبات بقضا و قدر او تعالی شانه خواهد
بود و بر معنی ثانی جمیع افعال بقضا و قدر خواهند بود و بتحقیقکه اشاره کرده بسوی همین مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
در حدیث مشهور در تجرید و غیر آن مذکور است و در موضع لائق عنقریب ما نیز آنرا ذکر میکنیم و بالجمله قضا و قدر مستعمل
در چند معانی است بعض آن در حق حق سبحانه تعالی صحیح است و بعض آن فاسد است و هر لفظیکه حالش این باشد اطلاق
آن در حق الله تعالی جائز نیست نه بنفی و نه باثبات که خطا در آن هم است پس جائز نیست اطلاق قول بانکه افعال
بقضا و قدر حق سبحانه تعالی است نه برای آنکه در آن ایهام معنی خلق و امر که مجبره بآن قائل اند است و همچنین جائز نیست
اطلاق قول بانکه ان افعال از قضا و قدر او تعالی شانه نیست برای آنکه آن موهم میشود ازاله علم و کتابت و اختیار
و مانند آن از آن چیزها را که در حق او تعالی صحیح است و همچنین کلام است در هر لفظیکه طریقه آن این باشد از مشترکات

ضرورست دران تقلید بچیزیکه جزیل ابهام باشد و از حسن بصری مرویست که قومی از مخالفین تقصیر در امر دین میکنند و بزعم خود عمل بر قدر میکنند و در امر دنیا راضی نمیشوند مگر بسعی و کوشش در طلب و حزم و احتیاط دران میسازند هرگاه کسی یکی از او شانرا امر میکنند بچیزی از امور آخرت میگوید که مرا استطاعت آن نیست بتحقیقکه اقلام خشک گشته یعنی انچه مقدرست نوشته شده و تبدیل دران ممکن نیست انچه حکم بود بقضی شده و اگر میگوئی در تعب میندازی نفس خود را در طلب دنیا و نگاهدار از مشقت سفر و حرارت و برودت و مخاطره راه را پس بتحقیقکه میرسد بتو انچه مقدرست و زراعت خود را آب مده و حراست آن مکن و شتر خود را بسته مکن و دروازهٔ خانه مبند و برای غنم خود شبانی مگیر پس بتحقیق که نخواهد آمد ترا درین چیزها مگر انچه مقدر کرده شده است برای تو هر آئنه انکار این خواهد نمود و راضی بان در امر دنیا نخواهد گردید و بتحقیق که در امر دین احتیاط اولی است و از لطائف حکایتی است که از عدلی حکایت کرده شده که او گفت بمجبر که هرگاه شما مناظره با اهل عدل میکنید میگوئید بقدر و هرگاه یکی از شما میرسد بخانهٔ خود ترک آن میکند آنرا برای یک پیسه گفت چگونه عدلی گفت هرگاه می شکند کنیزی کوزه را که قیمتش یک پیسه باشد میزند او را و سب و شتم او میکند و مذهب خود را ترک میسازد و سلام قاری بر مناره اذان صعود نمود پس بر خانهٔ خود مشرف گردید و غلام خود را دید که با کنیز او فجور میکند پس بضرب غلام و کنیز مبادرت نمود پس غلام گفت که قضا و قدر ما را باین فجور کشید پس قاری گفت که علم تو بقضا و قدر دوست تر است بسوی من از همه چیز تو آزاد هستی لوجه الله و شیخی در اصبهان شخصی را دید که با زن آن شیخ فجور میکرد پس شیخ زن خود را ضرب و شلاق مینمود و زنش میگفت القضاء و القدر پس شیخ گفت ای دشمن خدا زنا میکنی و بقضا و قدر اعتذار میکنی آن زن گفت آه ترک کردی مذهب اهل سنت را و اخذ و اختیار کردی مذهب ابن عباد را رفضی را پس شیخ بسماع این سخن متنبه گشت و تازیانه را از دست بینداخت و بوسه داد پیشانی او را و اعتذار نمود بسوی او و گفت که تو سنی هستی حقا و برای او بزرگی نمود برین فعل و اما قول او که برای او شرکا هست در خلق پس تکرار بیفائده است و انچه دران خلل بود در سابق گذشت بعد ازان انچه در فصل ثانی از تقریر عقائد اشاعره بقول خود که او تعالی شانه حاکم و قادر و مختار است تکلیف میسازد مردم بهرچه میخواهد و برای آنکه تصرف در ملک خود میسازد ذکر کرده پس تکرار است بر انچه در فصل اول ذکر کرده و مرتکب این تکرار نگردیده مگر بجهت آنکه کیسه های مذهبش از نقد یکه بر نا قد بصیر ترویج دهد خالی گشته و اما قول او که ممتنع نیست بر او تعالی شانه که تکلیف مالایطاق سازد پس ظاهر آنست که اگر مشرک متحیر این را استماع کند هر آئینه اصرار خواهد کرد در انکار و خواهد گریخت و بر ضمان اشاعره که قائل بعدم وقوع آن تکلیف مالایطاق اند اعتماد نخواهد نمود فلا یسمن و لا یغنی من جوع اما انچه در تقریر مذهب امامیه ذکر کرده که ایشان گفته اند که واجب است بر خدا تعالی انکه مردم را بحسب طاقت ایشان تکلیف کند پس ظاهر است که این قول اقوی است در رغبت مکلفین از قول بتکلیف مالایطاق چنانچه دانستی والا انچه ذکر کرده که ایشان میگویند که او تعالی شانه را در ایشان تصرف نیست پس کذب صریح است برای آنکه امامیه میگویند که پیدا کردن و قدرت و تمکین دادن و حیات و ممات و ابقا و افنا ایشان و مانند آن همه از الله تعالی

است پس چگونه صحیح خواهد بود نسبت نفی تصرف او تعالی شانه در عباد بسوی امامیه آری ایشان نفی میکنند که تصرف او تعالی شانه را در قبائح و فواحش صادره از عباد و این تنزیه است که لائق بکمال حق سبحانه تعالی است و مثل این تصرف را باللہ تعالی و حضرت رسول خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم و اسلاف بسوی ابلیس لعین و اعوان او نسبت کرده اند و از ابوبکر مرویست که در مسئله میگفت که اگر صواب باشد پس از خدا تعالی است و اگر خطا باشد پس از من و شیطانست و خدا و رسول او از ان بری هستند و مثل آن از عمر بن الخطاب و عبد اللہ بن مسعود مرویست و این خبریست که انکار نمیتوانند کرد و آنرا اگر مکابره و اما قول او که ممتنع است او تکلیف حسب اراده خود پس صحیح نیست علی الاطلاق زیرا که امامیه میگویند که اللہ تعالی بندگان خود را بانچه لائق است حسب اراده خود تکلیف مینماید و بانچه لائق نیست از فواحش تکلیف نمیسازد و این عین تنزیه و تقدیس است کما لا یخفی و اما انچه در فصل ثالث از تقریر عقائد اهل السنة ذکر کرده بقول خود که هرچه جاری گشته در عالم از تقدیر و اراده اوست الخ پس دران غلط ظاهر است زیرا که اوشان اراده اللہ تعالی قبائح را نفی میکنند چنانچه گذشت نه نفی اراده هرچه در عالم است پس تراوشان نفی نمیکنند مگر تقدیر بمعنی شامل خلق افعال عباد را نه بمعنی خلق افعال او تعالی شانه که منفرد در ایجاد آنست و نه بمعنی ایجاب و اعلام چنانچه گذشت بیان آن عنقریب اما انچه گفته که خیر و طاعت برضاء او تعالی شانه و محبوب اوست و شرور و معصیت بغیر رضاء او تعالی شانه است پس این قول او با مقاله امامیه متحد است و فرقی دران نیست بجز اینکه امامیه نفی اراده شرور و معاصی از اللہ تعالی میکنند و اشاعره نفی آن از او تعالی شانه نمیسازند و درمیان اراده و رضا فرق میکنند چنانچه بیان آن مع بطلان آن گذشت و اما انچه گفته که امامیه میگویند که اللہ تعالی مغلول الید است پس واجب است بر او که نیکی را دوست دارد پس مخدوش است با اینکه مغلول الید نیکی را دوست نمیدارد پس امامیه چگونه قائل میشوند با اینکه اللہ تعالی مغلول الید است و بعد از ان متفرع میساختند بر آن وجوب دوستی نیکی را و اما قول او که بد میکند شرور را پس تکرار از راه عجز و اضطرار است اما انچه در فصل چهارم از تقریر مذهب اهل سنت بقول خود ذکر کرده که آیا اولی است که گفته شود که اللہ تعالی مشابهتی باشیا ندارد و لکن برا و صفاتی هست که معرفت آن صفات را از صفات نفس خود اخذ میکنی الخ پس قول باینکه اللہ تعالی مشابه اشیا نیست درمیان اهل اسلام مشترک است خصوصیتی بمذهب اهل سنت ندارد و اما انچه از معرفت صفات باری تعالی بقیاس صفات نفوس خود نموده پس معرفت ذات در واجب الوجود و ممکن الوجود از نفس صفات حاصل نمیشود بلکه از نتائج و ثمرات آن حاصل میشود و امامیه و سائر اهل توحید و عدل قائل اند بحصول این نتائج و ثمرات از نفس ذات پس ممکن است معرفت ذات بغیر قول بچیزیکه مودی بشرک از قیام صفات قدیمه و مغائرت آنها با ذات باشد و ازین بیان ظاهر گردید که انچه نسبت کرده بعد ازین بسوی امامیه بقول خود یا گفته شود که صفات برای او نیست الخ حق است لاریب فیه فلا تغفل اما انچه در فصل پنجم از تقریر مذهب اهل سنت بقول خود ذکر کرده که آیا اولی آنست که گفته شود که اللہ تعالی

عالم بعلم ازلی و قادر بقدرت ازلی است الخ پس امامیه در ین قول مشترک اند با آنها غایت امر آنست که امامیه حکم
میکنند که این صفات ازلیه عین ذات او تعالی هستند یا بمعنی که ذات نائب است از آن صفات در صدور ثمرات
و نتایج صفات نه آنکه صفات مغایرات خدا و زائد بر ذات و قائم بالذات باشند چنانچه قائل اند بآن اهل سنت تا که لازم آید
آنچه گذشت بیان آن از اثبات قدما سوای ذات الله تعالی چنانکه لازم میشود نصاری را در اثبات آنها اقانیم
ثلاثه را و لیکن کلام نفسی پس بدرستیکه گذشت که آن غیر معقول است یعنی بفهم کسی نمی آید پس نخواهد فهمید آنرا مشترک
مستبصر نیز و متحیر میشود و نسبت میکنند بنای دین آنهارا بمعما و لغز که بمحاوره اهل هندوستان میگویند و حاشا که متحیر شود
مومن و مشرک بلبشر لمحیکه در قلت شعور شریک اشاعره نباشد در آنچه گفته اند امامیه که الله تعالی عالم است بدان علم زائد
بر ذات و قادر است بدان قدرت زائده و مرید است بغیر اراده زائده بلکه عالم است بعلمیکه عین ذات او تعالی
است و قادر است بقدرتیکه عین اوست مرید همچنین اراده و غیرها من الصفات و اگر فرض کرده شود توقف مومنی
و مشرکی در ین امر پس واضح میگردانیم بضو و معنی تا واضح شود برا و مانند روشنی روز و اما آنچه ذکر کرده در فصل ششم
از تقریر مذهب اهلسنت بقول خود بل الاولی ان یقال انه تعالی مرئی یوم القیمة لعباده الخ پس آن تکرار است
که ذکر کرده آنرا مصنف رحمة الله علیه پیشتر باثبات و نفی پس وجهی برای اعاده آن نبود دیگر چگونه شفقت مشرک مستبصر
زیاده میشود بقول آنها که او تعالی دیده میشود روز قیامت بعد آنچه خود گفته اند بان بصیر که دیده میشود بدون کیفیت
و چسان آن مشرک فهمد آنرا با آنکه خود قائلین برویت نفهمیده اند و نیست آن مگر کلامی که معنیش در عقل
نمیگنجد پوشیده اند اشاعره خود را از شناعت خلق که مذهب شان مستلزم جسمیت باری تعالی است چنانکه گذشت
منقول از صاحب کشاف و از عجائب است تشنیع این سنی بر اهل عدل از جهت نفی رویت خدا با وجودیکه امام شان
فخر الدین رازی اعتراف بعجز کرده است از اثبات چنانکه در کتاب خود اربعین ذکر نه گفته و الحمد لله تعالی و آنچه ذکر
کرده در فصل هفتم از عقیده اهل سنت بقول خود بل الاولی ان یقال ان انبیاء الله مکرمون معصومون من الکذب و الکبائر
پس منقول ارباب عدل است و تحقیق که ذکر کرده آنرا مصنف پیشتر ازین جائیکه تقریر مذهب امامیه فرموده است و لکن
اهل سنت پس ایشان تنزیه انبیا از کبائر مطلقا نمیسازند بلکه بعد النبوة فقط و در غیرهم در آنها خلاف است و لیکن قبل
النبوة پس بدرستیکه گذشت آنکه آنها صادر شدن تمامه کبائر را از انبیا جائز میگویند تا بحد کفر و قریب است که زیاده
بیان میکنیم این را در مسئله نبوت انشاء الله تعالی و لیکن آنچه بقول خود و لکنهم بشر لا یامنون وقوع الصغائر عنهم فلا تامل
انت من عفو الله تعالی پس خللی است دیده که الله تعالی بتحقیق بشارت داده است گنهگاران را به بی امیدی و مایوس
نشدن از رحمت خود بقول خود لا تقنطوا من رحمة الله پس در ینباب کدام حاجت ثابت کردن گناه برای انبیای
معصومین علیهم السلام است و لیکن قول او در میان مذهب امامیه که آنها میگویند که انبیا مثل ملائکه هستند که محالست
بر آنها صدور گناه پس آن دروغ و تهمت است زیرا که تفسیر عصمت نزد آنها اینست که آن ملکه ایست که پیدا میکند الله
تعالی در مکلف از رهگذر عنایت و لطف بانطور که نمی باشد بسبب آن ملکه مکلف را داعیه ترک طاعت یا ارتکاب

گناه باوجود قدرت بر آن چگونه چنین نباشد که اگر گناه از معصوم ناممکن باشد هرگز صحیح نباشد تکلیف معصوم بترک گناه و
لازم باطل است بالاتفاق وتایید میکند این را قول او تعالی شانه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی یعنی نیستم من مگر انسان
مثل شما که وحی کرده میشود سوی من وقول او تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر یعنی مگردان با خدا خدای دیگر وغیرها از
نصوص و آنچه گفته که آن شرک ستیز هرگاه شنید چیزی از گناه انبیا چنانکه در قرآن است وعصی آدم ربه متردد میشود
در نبوت آدم علیه السلام از آنکه واقع شده از و گناه پس نبی نخواهد بود پس جوابش اینکه این تردد لازم آمده است
برابر است که گفته شود که انبیا معصوم اند مثل قول امامیه یا معصوم نیستند مانند قول اهلسنت زیرا که هرگاه دد طبع شرک
مزبور متمکن باشد که غیر معصوم صلاح نبوت ندارد پس شنودن آیه مزبوره حکم میکند بنفی نبوت آدم برابر است که اهل سنت
بگویند که عصمت در نبی واجب نیست یا گفته شود لکن وقتیکه رجوع کند در تحقیق آیه سوی کسی از علمای امامیه و گفته شود
باو که مراد از عصیان آدم درین آیه صدور ترک اولی است از زلاتیکه صدور آن زلات از غیر انبیا حسنات
است برای آنکه حسنات ابرار سیئات مقربین است قلب او مطمئن خواهد شد و تردد او دفع خواهد گردید و اما آنچه
در فصل ششم از تقریر مذهب اهل سنت بقول خود ش ذکر کرده هل لاولی ان یقال له ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم لما بعث الی الناس تابعه جماعة من اصحابه الخ پس در آن اجمال و ابهام و حیله ایست که منکشف خواهد گردید کسیکه
حاضر خواهد بود در اینجا از امامیه پس نخواهد گفت آری جماعتی از صحابه متصف باین صفات حسنه بودند لیکن در صحابه کسانی
هم بودند که نفاق در دین الله تعالی و بعثت رسول او پیدا ساختند و اظهار اخلاص و طاعت برای رسول علیه السلام است
طمع درجاه او مینمودند و الله تعالی یکی را هم از ایشان در قرآن مجید تعیین نفرموده و نه نامهای ایشان ذکر فرموده
پس جائز نیست میل در کون مگر بسوی کسیکه ثابت گشته استقامت او بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم بر کتاب و سنت و عدم ارتداد او بر اعقاب قهقری چنانچه از قوم موسی علیه السلام در حیاتش واقع شده و حدیث
الحوض که در صحیح بخاری مذکور است بر وقوع آن از اصحاب پیغمبر بعد وفاتش دلالت وارد و اما آنچه گفته که ایشان اقامت
ساختند بعد او بوظائف خلافت ونشر ساختند دین را پس غالبا امامی که آنجا حاضر شد خواهد گفت که خلفای ثلاثه
که از میان صحابه اقامت بوظائف خلافت ساختند متهم بنفاق در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم بودند پس غصب ساختند خلافت را بعد او از کسیکه نص کرده بود الله تعالی و رسول او بر او بخلافت و لهذا امامیه
از ایشان تبرا ساختند از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم الحاصل ایشان اگرچه از اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و منتسبین بسوی اسلام و نصرتش بودند لیکن در حقیقت از دشمنان او بودند و شعائر اسلام را بجهت انتظام
ریاست باطله خود ظاهر ساختند و عداوت اسلام را در قالبی میکردند که جاهل گمان میکرد که علم و صلاح و ورع
و صلاح است و حالانکه آن غایت جهل و افساد و بعد از فوز و فلاح بود پس بسیاری از ارکان اسلام را هدم ساختند
و بسیاری از قلعهای اسلام را خراب کردند و بنیان آن را قلع نمودند و اکثری از علوم را طمس و محو کردند و اکثری از
اعلام مرفوعه را پست ساختند چنانچه مانا امیر المومنین علیه السلام در دعای صنمی قریش اشاره فرموده که در قضاء حاجات

از معتقدات امامیه

بجزء بیست و حق بمکابره اهل زیغ و تخلیط مرتفع نمیشود و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا ان الله بما یعملون محیط و چه خوب گفته بعض عارفین ~ گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست * در قیامت قاضی روز جزا پیداست کیست * اما انچه در تقریر مذهب امامیه بقول خود ذکر نموده که آیا گفته میشود که این اصحاب بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مخالفت او کردند و کافر شدند الخ پس دران اجمال و اختلال است برای انکه امامیه قائل مخالفت جمیع صحابه بعد وفات انحضرت نیستند بلکه بمخالفت ثلاثه یا شش کس یا هفت کس قائل اند چنانچه گذشت آری متابعت کردند ایشان را اکثر مهاجرین و انصار درین بلا هرگاه در قلوب ایشان شبهه که در مسئله امامت خواهی نخواهی نشسته اند بعد از ان متنبه گشتند و رجوع نمودند و توبه کردند و اظهار ندامت ساختند و متمسک بذیل صاحب حق شدند و فائز کرامت گردیدند و اما انچه ذکر کرده که اخذ از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مختص با امامیه نیست ما نیز اخذ میکنیم پس آن از ان چیزها که از زبان میگویند و الله تعالی عالم است بانچه در سینه های ایشان است از بغض او علیه السلام در اخفا فضائل و کمالات و انکار ساختن ایشان از کسیکه متهم بمحبت و موالات انحضرت باشد حمد و سپاس الهی بجا می آریم که محبت نبی مختار و اهل بیت اطهار علیهم السلام بما داده و ائینه های قلوب ما را از غبار دوستی اعدا محفوظ و مصون داشته و سوال میکنیم او تعالی شانه را انکه محشور سازد ما را همراه ایشان در دار القرار و انکه عفو سازد بدوستی ایشان گناهان ما را انتهت محصل الترجمه هرگاه یقین شد که صانع عالم موجود و حکیم و قادر و مختار و مبرا از شوائب ظلم و نقصان و قبایح شرور بعلم الیقین دانستیم که چنین حکیم مخلوقات خود را مثل مهملی شتربان مطلق العنان و خلیع الرسن نمیگذارد البته آئینی و دستوری برای حسن معاش آنها مقرر و برای تبلیغش کسی را مامور و سفیر باید و حکایات متواتر بعثت انبیا و رسل و معجزات ایشان زیاده تر مؤید ایقان گشت پس اذعان بارسال رسل و انزال کتب بنابه حاصل شد که خس و خاشاک ارتیاب را در ساحت علم الیقین بار نیست و هرگاه وجوب بعثت انبیا و رسل و وجود انبیای سابق بالیقین دانستیم بالیقین تسلیم داشتیم که بعد اقامت حجت چنین حکیم مالک الملک مطیع و عاصی را یکسان میگذارد و مستحیل عقلی است که مآل کار حجاج بن یوسف و چنگیز خان هلاکو و مقتولان و مظلومان اینها متحد شد پس علم معاد هم از یقینیات است و شبهات منکرین ظاهرین زینهار مزیل اذعان راسخ نمیشود و دفع ان تعرضی ندارد **ذکر نبوت سید الانبیا** صلوات الله علیه و آله و بعد ثبوت نبوت علی الاطلاق و نزول صحف سماوی حاوی شرائع نبوت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی عترته اجمعین و صحت انتساب انزال فرقان مجید بسوی رب العالمین از اجلای بدیهیات است زیرا که بر ثبوت نبوت انبیای ماسبق در ازمنه مابعد دلیلی جز تواتر نقل صدور معجزات نیست بر نبوت سید الانبیا و الرسل دلائل کثیره که هر واحد ازان بالانفراد حجت قاطع گیست بالاجماع قائم و بعض معجزات کماهی الی الیوم باقی تفصیل این اجمال بر نسق اجمال کر قطره از محیط اعظم توان گفت انکه اول اخبار انبیای ماسبق بوجود ذی الجود حضرت خیر البشر که صحف سماوی بآن مشحون است بمضمون آیه وافی الهدایه یعرفونه کما یعرفون ابنائهم خبر از ان میدهد و علمای دین مبین آن اسناد را

بحث نبوت

در رسالت زمان هم ذکر کرده بودند مگر در نیولا که عمل نصاری بتمامه ملک هندوستان و رفت و آمد شان در اکثر
اقطار جهان صورت پذیرفت و آنها صحف سماوی را به زبان عربی و فارسی و هندی ملقب در دیار هند باردو
ترجمه کردند و مبرهن شد که با وجود انتحال و حذف و اسقاط و تبدیل آنقدر با دلائل صریح الدلالة باقی است که
حجر سر بپائین افگندن جوابی نیست و لله المنة که اکثر مستعدان زمانه تصانیف منیف با دله مسکته مستندین
تلک الصحف بسلک تحریر کشیده اند که بین الانام متداول من شاء فلیرجع الیها والثانی التحدی یعنی عجز از
اتیان بمثل اقصر سور قران که با وجود مطالبه از فصحا و بلغای دوران فردی از افراد زمان خلفا عن سلف متصدی
آن نشده و حرب و قتال که اصعب امور است اختیار ساختند و هرگز به نسج عبارتی در ازای عبارت قرآن
مجید نپرداختند و زنهار زبان را حرکت دادن نیارستند و باعتساف و مکابره هم الی یومنا هذا کسی ترتیب یک دو
جمله هم مقابل کلام معجز نظام ملک علام نتوانست الا مسیلمه کذاب که همان هذر و هرزه جانکی او مایه تفضیحش شده
والثالث اصل فصاحت و بلاغت قرآنی که ورای تحدی معجزه آخر است که عرب عربا بسلیقه خود مافوق کلام
مخلوق پنداشتند و معارضه را از حد قدرت خود خارج انگاشتند و شیخ عبد الحق دهلوی در مولفش مدارج النبوة مقاله
فاضلی از فضلای متقدمین بس نغز نقل کرده که منفرد ابر نیمه عابر نا قاطع است ملخصش اینکه در اعتقاد کمال عقل سید البشر صلی
الله علیه و آله موالف و مخالف و زنهار کار عاقل نیست که سخنی بر زبان آرد که بالمآل احتمال عجز و درماندگی داشته
باشد پس حضرت من اوتی فصل الخطاب که بمعرض جدال تهدید تمام اطمینان تام فاتوا بسورة من مثله میفرمودند تا سخن را بیقین راسخ
و اذعان واثق باستحاله اتیان بمثله ندانستند زنهار میفرمودند بتخصیص که آنحضرت امی بحت بودند و اصلا از مدارک فصاحت
و بلاغت واقف نبودند که چنین ادعائی بدون علم الیقین خلاف مقتضای عقل است و چنین ادعائی بدون اینکه در واقع فرقان
مجید به تنزیل ایزدی برآنحضرت نازل شده و بوحی آسمانی اذعان کامل حاصل بود که اتیان بمثله ناممکن است حاصل نمیشود زیراکه
کلام بشر که در اقصی درجه بلاغت باشد صدور مثل آن از دیگر فرد بشر مستحیل عقلی نیست محال عادی بلکه اکثری الوقوع
فتدبر والرابع دقائق حکمی که مصحف مجید حاوی آنست فحول حکماء از غایت تحیر انگشت بدندان دارند به تخصیص آنچه
متعلق بذات و صفات حضرت واجب الوجود تعالی جلاله کبریایه عن عثرات ادراکات البشر و این مجمل اقتضای
اندک شرحی دارد و آن اینکه حضرت ختم المرسلین خود امی بحت و مبعوث در امیین شدند که آنها نه علمی داشتند نه
درایتی و نه هیچ کتابی مشتمل بر علمی از علوم نزد آنها بود فضلا عن کتب علم ما بعد الطبیعة بلکه از هر تا بر فرق نمیکردند
و ریسمان از آسمان نمی شناختند حتی که احجار منحوته را باعیانها معبود می دانستند بخلاف صنم پرستان هندستان
که بیشتر اصنام را تمثال الهه خود قرار میدهند و ذکور و اناث عریان حج کردن را موجب مثوبات می پنداشتند پس
اینهمه غوامض حکم و دقائق اسرار الوهیت که در فرقان مجید موجود و بر زبان وحی ترجمان مصطفوی جاری شده
بدون القای یزدانی اگر صورتی از امکان داشت آیا نمی بینی که فضلای عالم از متقدمین و متاخرین هر چند بعلوم
فلسفه آشنا و بدلائل عقلیه اثبات انتفای تجسم از حضرت واجب الوجود تعالی جلاله قدسه میسازند لکن تحمل درست

بعثت نبوت

اگر خواهند که موجودی را مجرد از ماده تصور سازند هرگز نمیتوانند بلکه وجود وجسمیت متلازم هم می نماید حتی که
اگر هوالمبس محسوس نمیشد رویت وجسمیت انمی مساوق هم می پنداشتند و الوجدان شاهد عدل علی ذلک پس اینهمه
تنزیه خالق بکونات تقدست اسماؤه که حضرت سید کائنات ارشاد و تعلیم با وجود امیت محضه فرمودند آیا بدون
تعلیم ربانی صورتی از امکان داشت لا والله ثم لا والله و الخامس تطابق اخبار مستقبل مثل غُلِبَتِ الرُّومُ فِي
أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ وَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ با وقوع کما هو و السادس اکثر معجزاتی
که بر دست قدرت خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده و بتواتر رسیده از جمله شق قمر که دلیل عقلی
هم شاهد صدق وقوع است و آن اینکه در فرقان کریم آمده اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ پس اگر در واقع چنین
واقع نمی شد مخالف وموافق بانکار بر می خاستند بلکه کسانیکه ایمان آورده بودند بر می گشتند که کی شق قمر واقع
شد که وحی ربانی بحکایت آن نازل شده وچون هرگز انکاری برین آیه از احدی واقع نشد در واقعیت
معجزه ریبی نماند و جواب شبهات منکرین بس سهل و باندک تعمق توان داد مگر چون این عجاله تفصیل آنرا بر نمی
تابد و مخاطبت با اهل اسلام است حاجت هم بآن نیست بذکر ان مبادرت نرفته و السابع معجزاتیکه از مظهر العجائب
و مظهر الغرائب امیر المومنین حضرت علی بن ابیطالب ؑ ظاهر شده و بتواتر منقول گشته و تسمیه جناب ولایت مآب
بلقب مزبور اول دلیل بر صدق وقوع است بر ظاهر است که فرع معجزه مصطفوی است و لنعم ما قال من قال ان
علیا معجزة من معجزات سید المرسلین علیهما الصلوة و السلام فاضل عبد الرزاق لاهجی در کتاب گوهر مراد
مینویسد که بملاقات فاضلی دگر رفت و در مکالمه همدیگر احد هما از دگری سوال کرد که دلیلی تازه بر نبوت خاتم
الانبیا یافته آید مسئول جواب داد که بعد اثبات مطلق نبوت نبوت خاتم المرسلین بدیهی است اینهمه حاجت
باستدلال ندارد سائل گفت که بخاطرم دلیلی تازه گذشته و آن ایمان آوردن علی ابن ابیطالب ؑ است بنجم
الرسل زیرا که در جلالت قدر و عظمت مرتبه مرتضوی مخالف و موافق متحد القول هستند و احتمال نفسانیت و غرضی
از اغراض در ذات معجز سمات مرتضوی از امکان بمراحل بعید پس چنین شخص که خود را بمنزله عبدی از عباد مصطفوی میداند نسبت
رتبه مصطفوی در چه پایه بوده است انتهی وهمچنین کرامات وخرق عادات اولاد رسول مجتبی که حضرت آفریدگار
از صلب علی مرتضی پیدا کرده کما جاء فی الحدیث النبوی و از جزائل منن رب ذی المنن بر رسول موتمن است
که ذریت هیچ پیغمبرے بجلالت قدر ذریت خاتم الرسل خلق نشده اند و یعنی از جمله معجزات پیغمبر آخر الزمانست از جمله
معجزات آنحضرات یعنی ائمه معصومین آنست که کمالات علمی و عملی آنحضرات کسبی نبوده است و هرگز بتعلیم و تعلم در
نیافته اند معهذا محیط علوم ربانی بوده اند و الثامن اگر چشم انصاف بصیرتی دارد میباید که مطابقت احکام شرع
اسلام با استحسان عقلی و تفوق و فضیلت بر جمیع شرائع و اشتمال تمامه اوامر و نواهی این شریعت غرا بر حکم و مصالح
خلق حجت قطعی است بر صحت نبوت شارع علیه الصلوة و السلام وچون و فاتر وطوامیر بشرح اینمرام کفاف ندارد
اذ کل الخلق بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بعرض ـ یکدو نکته احتراز مثوبات میسازد اولا اینکه هر چند مکنه محسنات

اسلوب عبادات عقول ناقصه انسانی نمیرسد و اهل هر نحله بر عنوان عبادت اهل دگر ملت بعنوان معارضه بالمثل حرفی میتوانند گفت لیکن اگر ناقد بصیر خود را از ربقه قید ملت بر آورده امعان نظر را کار کند و در اسلوب عبادات اهالی دیگر ملل و ملت اسلام مقائسه کند اسلوب عبادات مشروعه اسلام خصوص نماز را از طرز عبادات جمله ملل خوشتر خواهد یافت اما احکام متعلق بمعیشت خلق و معاملات همدگر پس در اشتمال آن بر محاسن و مصالح و حسنیت آن از احکام مختلف فیه دیگر شرائع هیچکس را مجال کلام نیست مثلاً حلت و حرمت اشیای خوردنی که نباتات درین شرع جمله حلال اند الا آنچه مضر بعقل و بدن انسان باشد و لحم حلت و حرمت لحوم اکثر انعام هم ظاهر مثلاً لحوم جوارح بهائم و طیور که شدید الحرارت است صلوح غذای انسانی که بقاء حیات بدان منوط باشد ندارد و اما جودت و حسن احکام معاملات پس در اشد ظهور است که آنچه حکمای سلف بمرور دهور بعد خوض و فکر بترتیب حکمت عملیه مشتمل بر حسن اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن پرداخته بودند قد قصرت الشریعة المصطفویة الوطر عنها قضاءً و افیا کافیا و محل تدبیر است که همگی زمان فیض اقتران خاتم مرسلان از حین بعثت تا یوم انتقال بفرادیس جنان بست و سه سال بوده از انجمله سیزده سال که در ام القری گذشته جز اشخاص معدود مسلمان نشده بودند و اکثری از انها هم هجرت بحبشه نمودند حکومتی برای رسول احکم الحاکمین نبود و معاملاتی از خلق در پیشگاه رسالت پیش نمیشد که آن باعث تنجیز و نشار انضباط دستورات می افتاد و همین مدت ده سال در مدینه منوره سپری شد و در انهم بتدریج مردم مسلمان شدند و در اطراف قریب احکام نبوی جاری شد پس هیچ عقلی اقتضا میکند که شخص امی بی سبق تدرب و تجربه چنین قوانین در مدت قلیل وضع کند که مثلش عقول عقلا و حکمای دوران باشد لا و الله بی الهام یزدانی و وحی ربانی صورت از امکان ندارد و هرگاه مقائسه اوامر و نواهی شریعت مصطفوی با احکام دگر شرائع که اختلاف دارند کرده شود بداهت حالی میشود که مزیت حسن دارد مثلاً تحلیل و تحریم نسوان که آنچه توسط و اعتدال اشتمال بر مصالح درین دیدن در دیگر ادیان یافته نمی شود و علی هذا القیاس تقسیم مواریث ثابت که باین حسن مراعات الاقرب فالاقرب هیچ ملتی نیست و اعجاز صریح است که از چند آیت فرقان مجید ما فی المجلدات الضخیمة من علم الفرائض مستنبط شده حکایتی لطیف بیاد آمد که شخصی بحضور امامی از ائمه معصومین عن اعضال تفرقه در میراث پسر و دختر بر جای ارشاد لم آن نقل کرد ارشاد شد که نفقه نسوان بر سر بعولها میباشد پس اینها احتیاج کمتر دارند بخلاف رجال که زیر بار نفقه نسوان می باشند این سر حکم منزبور دیدنی است و همچنین دقیقه سنجیدنی است که هرگاه کسی اولاد صغار گذاشته بمیرد با آنکه ولایت بعض امور آنها متعلق با قربای ابویست مگر شارع صلی الله علیه و آله حضانت اطفال صغار بحکم رب العالمین محول اقربای امهاتی فرموده و بر منصف لبیب مستتر نیست که رقت قلب و عاطفت در اقربای مادری بلا ریب از اقربای پدری زیاده می باشد پس تعلق پرورش آنها باینها اصلح برای آنها و همچنین در هر حکم شرعی که امعان نظر بکار رود بدائع حکم بنظر می آید و اگر مکابری معاند با اینهمه از حقیت اینه دین مبین انکار ورزد می بایدش قائل باین شدن که دین مجعول العیاذ بالله از ادیان سماوی بهتر است و لا یقول به عاقل و این امر هم از عمده معجزات سید کائنات است که مدبر

عالم در فرقان مجید ازان خبر داده وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ الآیه وهمچنین مشاهد و معاین گشته و هرگاه بچنین دلائل باهره و آثار و قرائن ظاهره صدق دعوی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بمرتبه عین الیقین رسید شبهات ضعیفه و استبعادات رکیکه مخالفین از اهل کتاب و مشرکین مثل نسخ احکام شرعی و انکار بدیهی از صدور معجزات از جاده ایقان و اذعان زنهار زنهار بیرون نمی برد و همچنین بعض مضامین آیات قرانی که بعقل ناقص لبشر بی کمتر بکنه آن میرسد مثلا آیه وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ و آیه جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ و آیه يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ که از جهت اغنیا و ناقصین بامور معتاده و همچنین الف بعض کاملین که در عین نقصان عقل اند بعلوم فلسفه که مصادق سفسطه توان دانست مستبعد نماید وجواب آن بدو عنوان میدهیم **اولا** انکه تاویلات و محامل صحیحه برای این آیات چنانکه علمای اسلام کرده اند موجود است **وثانیا** عقول انسانی از درک مدرکات کماهی قاصر و لایتعجب عاقل من مقالتی هذه آیا مشاهده نیفرمائید که ارسطاطالیس که رب النوع حکمای متفلسفه و ابو عذر حکمت مشائیه است با اینهمه قوت قدسیه که پیروانش معزی الیه را متصف بآن میدانند دائره لبنیه را که براالعد ابعاد است لطخات بخاریه فهمیده بود و این امر قابل سخریت و استهزا مگر فلاسفه مابعد یا و بمعلم صناعت دوم بتوماند و صرف بر انکار معتقدش اکتفا کردند تمام فلاسفه از طبیعیین و ریاضیین مذهب وی بناز که در امثال آنرا از کائنات جو و متحرک بمتابعت فلک قمر گفته اند و حال آنکه بتحقیق حکمای فرنگ متحقق شد که از جمله سیارات است حتی که ضبط حرکات بعضی از انها نموده اند چنانچه عرصه چهار سال شده که حکم بظهور ذات الذنب بتاریخ معین و تعیین ایام ظهورش قبل از ظهورش نمودند مطابق حکم شان بلاتفاوت طلوع و افول صورت گرفت و بدین جهت حل مسائل هیئت بطلمیوسی هبا و منثور گشت چه کسیکه ادنی مناسبت بعلم هیئت دارد بعلم الیقین می یابد که بعد ثبوت کوکبیت و سیاریت ذوات الاذناب انچه ترتیب و نضد اجرام فلکی بطلمیوس که راس و رئیس حکمای ریاضیین است افاده فرموده و بساطت حرکات فلکیه و امتناع اجتماع مبدء میل مستدیر و مستقیم در جسم واحد الی غیر ذلک که مذعن فلاسفه طبیعیین و ریاضیین مسائل علم طبعی را مبادی علم ریاضی میدانند جمله باطل شده و هرگاه حال مدرکات این فحول حکماء که موجد این صناعات و عمرهای دراز صرف اکتساب و تحقیق و تدقیق این مدارک فرموده اند چنین باشد عقول عامه مردم کی بکنه اسرار انفس و آفاق و درک دقائق مصنوعات صانع علی الاطلاق توانند رسید

تمهید مقدمه امامت رسیدیم بمقصد اصلی یعنی بحث امامت و چون تبیین منویات خاطر کلیل منوط است بتمهید مقدمه بتقدیمش مبادرت میرود و آن انیکه مدار دینیات کما لا یخفی مأخذ بر خبر است و باتفاق عقلا خبر بدون تواتر مفید یقین عقلی نیست و در تواتر جای کلام بمتوافر لهذا اول عبارت کتاب جامع الاصول که افتتاح کلام باین مسئله و بیان شبع نموده از اطالت نیندیشیده بتامها نقل میکند و هی هذه قال صاحب جامع الاصول فی دیباجة ذلک الکتاب والتواتر یفید العلم فذلک ظاهر لا خلاف فیه الا فی قول ضعیف قلیل وله اربعة شروط الاول ان یخبر عن علم لا عن ظن فان اهل بلد عظیم لو اخبروا عن طائر انهم ظنوا انه حمام او عن شخص انهم ظنوا انه زید لم یحصل العلم بکونه

فی ذکر شرائط التواتر
القسم الاول من النوع الاول من الباب
من الفصل الاول من ...
اثبات الامامت ...

حمّاً ما او زیداً الشرط الثانی ان یکون علمهم ضروریا مستندا الی محسوس اذ لو خبرونا عن حدوث العالم او عن صدق الانبیاء لم یحصل لنا العلم الشرط الثالث ان یستوی طرفاه و وسطه فی هذه الصفات و فی کمال العدد فاذا نقل الخلف عن السلف وتوالت الاعصار و لم تکن الشروط قائمة فی کل عصر لم یحصل العلم بصدقهم لان خبر اهل کل عصر مستقل بنفسه و لا بد من شروطه ولاجل ذلک لم یحصل لنا العلم بصدق الیهود مع کثرتهم فی نقلهم عن موسی علیه السلام تکذیب کل ناسخ لشریعته لا بصدق الشیعة بنقل النص علی امامة علی کرم الله وجهه و البکریة علی امامة ابی بکر رضی لان هذا وضعه الاحاد اوّلا و افشوه ثم کثر الناقلون فی عصره و بعده فی الاعصار فلذلک لم یحصل التصدیق بخلاف وجود موسی علیه السلام و تحدیه بالنبوة و وجود ابی بکر و علی و انتصابهما للامامة فان ذلک لمّا تساوی فیه الاطراف و الواسطة حصل لنا العلم الضروری الذی لا نقدر علی تشکیک انفسنا فیه و نقدر علی التشکیک فی ما نقلوه عن موسی و ابی بکر علی الشرط الرابع العدد و عدد المخبرین ینقسم الی ناقص فلا یفید العلم و الی کامل فیفید العلم و الی زائد یحصل العلم ببعضه و یقع الزیادة فضلا فالکامل وهو اقل عدد یورث العلم لیس معلوما لنا لکنا لحصول العلم الضروری نعین کمال العدد لا انا بکمال العدد نستدل علی حصول العلم ثم العدد الذی یفید العلم لیفیده فی کلّ واقعة و کل شخص بحیث انه متی وجد العدد افاد العلم لکل من سمعه فی کل واقعة و ذلک اذا تجرد الخبر عن القرائن فاما اذا اقترن الخبر بقرائن قد اختلف فیه فقال قوم لا اثر لها وقال آخرون لها اثر فان خمسة او ستة لو اخبرونا عن موت شخص لم یحصل العلم بصدقهم لکن اذا انضم الیه خروج والد المیت حاسر الراس حافیا ممزق الثیاب مضطرب الحال یلطم وجهه و راسه وهو رجل کبیر ذو منصب و مروة لا یخالف عادة الّا عن ضرورة فیجوز ان یکون هذا قرینة تنضم الی قول اولئک فیقوم فی التاثیر مقام بقیة العدد فدل ذلک علی ان العدد یجوز ان یختلف بالوقائع و بالاشخاص فرب شخص الغرس فی نفسه اخلاق یمیل بها الی سرعة التصدیق ببعض الاشیاء فیقوم ذلک مقام القرائن و یقوم تلک القرائن مقام خبر بعض المخبرین الّا متی انتفت القرائن فاقل عدد یحصل به العلم الضروری معلوم لله تعالی غیر معلوم لنا و لا سبیل لنا الی معرفته لانا لا ندری متی حصل لنا العلم بوجود مکة و بوجود الشافعی مثلا عند تواتر الخبر الینا و انه کان بعد خبر المائة و المائتین و یعسر علینا تجربة ذلک و ان تکلفناها فسبیل التکلف ان نراقب انفسنا اذا قتل رجل فی السوق مثلا و انصرف جماعة من موضع القتل و دخلوا علینا یخبرون عن قتله فان قول الاول یحرک الظن و قول الثانی و الثالث یؤکده فلا یزال یتزائد تاکده الی ان یصیر ضروریا لا یمکننا ان نشکک فیه انفسنا فلو تصور الوقوف علی اللحظة التی یحصل العلم فیها ضرورة و حفظ حساب المخبرین و عددهم لامکن الوقوف و لکن درک تلک اللحظة ایضا عسیر فانه یتزائد قوة الاعتقاد تزائدا خفی التدریج نحو تزائد ضوء الصبح الی ان یبلغ حد الکمال فکذلک یبقی هذا فی غطاء من الاشکال و تعذر علی القوة البشریة ادراکه انتهی ما اردنا ایراده من عبارة جامع الاصول و در کتاب تمهید شرح کتاب موسوم بنخبه که از مولفات ابن حجر عسقلانی است چنین نوشته و قد یقع فیها ای فی اخبار الاحاد ما یفید العلم النظری بالقرائن علی المختار خلافا لمن ابی ذلک اختلف فی ان خبر الواحد بل یفید العلم الیقینی او لا ثم اختلفوا فقال احمد فی قول یحصل العلم به بلا قرینة و یطرد

الی کل ما حصل خبر واحد حصل العلم وقال قوم لا یطرد بلا قرینة والمختار انه یفید العلم بانضمام القرائن وذلک انه لو اخبر ملک بموت ولد له مشرف علی الموت وانضم الیه القرائن من صراخ وجنازة وخروج المخدرات علی حال منکرة غیر معتادة دون موت مثله وکذا الملک واکابر مملکته فانا نقطع بصحة ذلک الخبر ونعلم به موت الولد نجد ذلک من نفسنا وجدانا ضروریا لا یتطرق الشک الخبر المحتف بالقرائن انواع منها ما اخرجه الشیخان فی صحیحهما مما لم یبلغ حد التواتر فانه احتف به قرائن منها جلالتهما فی هذا الشان وتقدمهما فی تمییز الصحیح من غیره علی غیرهما وتلقی العلماء بالقبول وهذا التلقی وحده اقوی فی افادة العلم من مجرد کثرة الطرق القاصرة عن التواتر انتهی واذا دریت قول العلماء فی التواتر فاستمع ما یقول العبد الذلیل المشتاق الی رحمة ربه المتعال ولا تنظر الی من قال بل انظر الی ما قال پس ظاهر است که ادعای تواتر لفظی خبر بجز چند حدیث کسی از علمای سنت وجماعت نکرده مثل انما الاعمال بالنیات وانهم نه بمثابه ایست که خصم را مجال انکار دران نباشد بل للخصام مجال وسیع للکلام خصوصا بانتفای شرطیکه اهل اسلام تواتر یهود ونصاری بانتفای آن رد میکنند لهم ایضا ان یقولوا کذلک وهرگاه اثبات تواتر صد ومعجزات از سید کائنات توانست شد وعلمای دین قائل بتواتر معنوی شدند فلا مطمع للتواتر فی امر آخر وتواتر معنوی بایمعنی که روایات کثیره متضمن وقوع خرق عادت آمده هرچند قابل قبول است مگر منکرین را جای سخن باقیست که چون هر واحد خبر از احاد باشد ومفید یقین نباشد مجموع چنین اخبار احاد چگونه مفید یقین خواهد شد وعلی هذا زعم ازل الخلیقه آنست که بعد تواتر حقیقی افاده یقین نمیسازد مگر خبر محفوف بالقرینه وخبر محتف بالقرینه کما نظر مما نقل بی شبهه افاده یقین میسازد والمنکر مکابر وتواتر معنوی هم در حقیقت احتفاف بقرینه است یعنی معاضدت خبر خرق عادت بخبر خرق عادت دگر مثلا قرینه صدق است بلکه میتوانیم گفت که اگر تواتری حسب مشهور مفید یقین یافته نمیشود بانضمام قرینه افاده یقین میکند الا لا هرچند صاحب جامع الاصول اختلافی درینباب نقل کرده لکن مثال احتفاف خبر بالقرینه که آورده باین دلالت دلالت میکند که بانضمام قرینه خبر مفید یقین است وصاحب تمهید که از انصار این مذهب بتصریح نموده وشاهد صدق این دعوای اصدق شهود این است که گاه است که باخبار اشخاص قلیل بامری یقین حاصل میشود وخلاف آن اگر اضعاف مضاعف عدد آن اشخاص خبر بامری آخر دهند یقین چه ظن هم حاصل نمیشود مثلا اطفال هرگاه بحد ترعرع وتمیز ورشدی پیدا میکنند واز آبا واخوان واقران وجود مکه وبلاد دگر وحکایت بعثت رسل وانبیا میشنوند آنها را یقین راسخ دست میدهد واگر بندرت وشذوذ کسی یقین نکند عقلا تسفیه او خواهند کرد وگر راوی بس قلیل باشد واگر صد وپنجاه کس یا آنها عددا روایت خرق عادتی سازند هرگز یقین دست نمیدهد واورا احدی از عقلا تسفیه نمیکند بلکه عاقلش میشمارند وسببش جز این متصور نمیگردد که در روایت اولی قرینه عقلی یعنی در چنین امر کسی را امری باعث افترا وکذب نمی باشد معاضد است ودر امر ثانی استبعاد عقلی قرینه استبعاد صدق معهذا الفقیر بر انمعنی استبداد ندارد وخواسته باشند تواتر معنوی واحتفاف بالقرینه را دو امر متمایز قرار دهند خواه تواتر معنوی را قسمی از اقسام احتفاف بالقرینه زیرا که انچه ما مقصود داریم بهر دو شق حاصل وانقدر مسلم که مدار

وبینات بر خبر و تواتر حقیقی یا مطلقا یافته نمی شود یا بس کمتر پس خبر مفید یقین نیست مگر محفوف بالقرینة منفردا او التواتر المعنوی قسم منه او هو والمتواتر بالمعنی و علیهما ید و ررحی الدین والیقین و ما ثبت بهذین فلا مجال فیه لارتیاب المرتابین هرگاه این مقدمه ممهد و مبرهن شد پس میگوییم که اخبار داله بر افضلیت امیر المومنین علیه السلام بر کافه خلق بعد حضرت خیر البشر که در حقیقت عمده نصوص بر خلافت بلافصل است و دیگر اخبار داله بر خلافت آنحضرت کذا و عدم حقیت خلافت دیگران که آنهم از نصوص خلافت و ساده آرای امامت است محفوف بالقرینه و متواتر بالمعنی است اما الاول پس عمده قرائن اینکه بمجرد انتقال سرور انبیا و خروج سلطان محمد صلوات الله علیه و آله از دار محن حضرت امیر کل امیر داخل عداد احاد صحابه شدند و قعی و وقری در دل عامه خلق برای حضرت مطلوب کل طالب نماند خصوصا بعد ارتحال بضعه خیر المرسلین سیده نساء العالمین صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها و شاهد این معنی روایت صحیحین سنیان و صاحب نهایه و غیرهم بهترین شهود است فی صحیح البخاری فی حدیث طویل کان لعلی وجه من الناس حیاة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر و مبایعته و فی النهایة فی حدیث عائشة کان لعلی وجه من الناس حیوة فاطمة ای جاه و عز فقدهما بعدها و تا آخر عهد خلافت خلیفه ثالث همین حال بود بلکه یوما فیوما انتقاص قدر در ازدیاد و بمجرد اینکه خود جناب ممدوح و ساده خلافت ظاهری را شرف بخشید فتنه جمل آغاز و بغی و طغیان معویه بن سفیان از همان اوان دامن زن نائره اغتشاش گردید حتی که خلق کثیر جناب ولایت مآب را خلیفه بر حق نمیدانستند و بعد معرکه صفین و معامله تحکیم انحراف خلق از خلیفه مطلق سمت ازدیاد گرفت و از متفرعات فتنه تحکیم حدوث مذهب خوارج است که تا الیوم برخی از خلق آوارگی تیه ضلالت اند و امیر المومنین را مومن نمیدانند و نوبت باین حد کشید که عمال معاویه خطبا برای ناسزا گفتن مولود من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله تمکنش در بلاد مقرر نمودند حتی که ناسزا انگفتن امیر کل امیر الالوف موخذه شده که معاویه از سعد وقاص باز خواست کرد که لم لا تسب ابا تراب کما ذکره احمد بن حنبل فی مسنده و هم صاحب ریاض النضره چنین آورده فی ذکر مناقب علی عن سعد قال امر معاویه سعدا ان یسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه و سلم فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم و اینمعامله در تمام عهد بنی امیه که آیه لیلة القدر خیر من الف شهر از تعداد آن علی حسب ما فی المسند المزبور خبر میدهد باستثنای کما بیش چار ساله خلافت عمر بن عبد العزیز مستمر ماند و اکتفا باین ننمود بلکه اصحاب خاص امیر المومنین مثل حجر بن عدی را جبرا معاویه کشت کما سیجی فی موضعه و حجاج بن یوسف بتفحص و تلاش شیعه امیر المومنین را بدست آورده میکشت و نوبت باین حد رسید که هیچکس اولاد خود را موسوم بنام علی نمیکرد چنانچه شخصی موسوم بعلی بود نزد معویه رفت و گفت که والدین من بر من جفا کردند که مرا باین نام موسوم ساختند و باین ذریعه تقرب برای خود جست و چنانکه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة از شیخ ابو جعفر اسکافی نقل کرده که اول علمای دین فروش را معاویه مامور بوضع احادیث در مناقب اصحاب معلوم خصوص ابو بکر

ورئیس طائفهٔ امویه ساخت و هرگاه این مهم دلخواه انصرام پذیرفت حکم باختلاف احادیث که دلالت بر شیخین
اهل بیت داشته باشد و در کتابی دیده ام که بعض اشیاخ بنی امیه بمعاویه گفتند که سب و شتم مرتضی بحد منتهی رسید
اکنون کف لسان باید کرد قبول نکرد و گفت که زینهار موقوف نخواهم ساخت حتی یشیب علیه الصغیر و یهرم
علیه الکبیر نقلی عجیب در کتاب مروج الذهب که علمای اهل سنت ازان استناد میکنند بنظر آمد که شخصی از سکنهٔ شام
ببغداد آمد با علما صحبت میداشت هرگاه بصیرتی باحوال اهل بیت و اقربای نبوی از بنی هاشم بهم رسید سوگند خورده
میگفت که ما هرگز نشنیده بودیم و نمیدانستیم که سوای بنی امیه کسی از اقربای رسول هاشمی و وارث پیغمبر مطلبی
بوده باشد و بعد تحریر این سطور مطابق این حکایت در شرح نهج البلاغه تالیف ابن ابی الحدید گرم تر بنظر آمد قال
لما استوثق الامر لابی العباس السفاح وفد الیه عشرة من امراء الشام فحلفوا له بالله و بطلاق نسائهم و بایمان
البیعة انهم لم یعلموا الی ان قتل مروان ان لرسول الله اهلاً و قرابةً سوی بنی امیة و بعد ازانکه خلافت جور
از امویه منتقل بعباسیه شد هرچند شرکت هاشمیت داشتند باستثنای یکدو کس استحکام بنیان سلطنت خود در
محوی آثار عترت طاهره منحصر دیده مقتفی اثر بنی امیه بودند چنانچه حکایت متوکل علی الله عباسی آنچه با قبر مطهر
سید الشهداء علیه الصلوة کرد از متواترات است و عداوتش با اهل بیت اطهار باین مرتبه بود که ابن سکیت
نحوی را بتعلیم فرزندان خود مقرر کرده روزی ازو پرسید که حسنین را زیاده دوست میداری یا پسرانم را
او جواب داد که من پیراهنت را برابر قنبر هم نمیگیرم بر همین معنی حکم کرد که زبانش را از حلق کشیدند و بیچاره جان داد
و سیذکر مفصلاً و هرگاه حال چنین باشد احتمال وضع احادیث در مناقب امیر المومنین و اهل بیت طاهرین
مستحیل عقلاً و علی هذا احادیثی که در شان عترت اخیار خصوصاً دال بر افضلیت و انحصار خلافت و امامت
بروایت اهل سنت یافته شود محفوف بالقرینه و مفید یقین و احتمال اختلاق و وضع منتفی مگر آنکه در سلسلهٔ روات
کدام شیعی مشهور رسیده تا اهل سنت را عذری خواهد بود لکن آنچه متاخرین سنیان بلکه متوسطین انها طریقه ایجاد
کرده اند که هرگاه بغرض منافی از مضمون حدیثی یافتند یکی از روات را لا عن شیء من تلقاء النفس شیعی قرار دادند
المختصر هرگاه دشمنی اعادی محقق شد میباید اگر در سالف زمان سلاطین مثل آل بویه و صفویه شیعه می بودند متمسک توان
گفت که برای تطییب خواطر شان علما وضع احادیث درین باب کردند و اذ لیس فلیس و چون چنین مرویات
اهل سنت متعاضد بتطابق روایات امامیه باشد و شهادت قرائن عقلیه علاوه فقد کمل الیقین و الحمد لله
رب العالمین و اما الثانی یعنی التواتر المعنوی فبعون الله درین وجیزه بنوعیکه مکابر را مجال انکار نباشد
باثبات میرسانم و پیش از شروع ذکر دلائل و نصوص بیان مقدمه واجب و آن اینکه تفضیل مفضول و ترجیح
مرجوح نزد کافهٔ عقلا صورتی از جواز ندارد و هرچند بعضی از علمای سنیه که شائبه از انصاف داشتند
مفضولیت خلفای ثلثه از خلیفهٔ برحق بدیهی دیده باقتضای ضربان عرق عصبیت بجواز آن قائل شده اند
مگر جمهور این طائفه خلاف عقل جائز نگاشته قائل بامتناع آن هستند و ازین است که کمر بر اثبات افضلیت خلفای

ثلثه حصوصًا اولین حسیت لبسته دقیقه از مساعی غیر مشکوره غیر مرعی نگذاشته اند حتی محل خنده سرشار است که بوادی غزارت علم و وفور شجاعت شیخین تخصیص اولین نسبت بجناب وارث علوم اولین و آخرین اشجع الاشجعین که این دو صفت اشهر و ابین صفات کائیه جناب ممدوح است از بس نگابو نفس سوخته اند و حقیقت نفس الامری این زیادت و نقصان بعون المستعان درین عجاله از سپیده صبح زیاده تر منجلی میشود بالجمله از متاخرین مولوی رشید الدین خان افضل تلامذه شاه عبد العزیز دهلوی کتابی مولف خود موسوم بایضاح لطافة المقال که بجواب بعض سائل این منکسر البال در اوان حیات استاد خودشان تصنیف کرده نیز معترف شده اند که تفضیل مفضول فیما هو مفضول فیه جائز نیست و هذا التخصیص عین مطلوبنا کما سیظهر ظهورًا ابینًا و مولف کتاب ریاض النضرة که فاضلی موثوق به و لیس متعصب است در کتاب مزبور بعد ذکر احادیث مختلفه افضلیت جناب صدیق گفته و احادیث افضلیته کلها دلیل علی تعیینه علی قولنا لا ینعقد ولایة المفضول عند وجود الافضل انتهی و آنچه شاه ولی الله دهلوی که قدوه و اسوه علمای سنیه هندوستان اند درینباب گفته اند و افضلیت مطلقه را از شروط خلافت راشده ساخته از ان اظهر و ابین است و چون عبارت شان در ازالة الخفا درینباب اطناب دارد ملتقطًا سواد بر داشته شده و هو هذه و از لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلًا و نقلًا از انجهت که در نکته اولی تقریر کردیم الی ان قال و از ان جهت که در خلافت خاصه تمکین دین مرتضی من کل الوجوه مطلوب است و آن بغیر استخلاف افضل صورت نمی بندد چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف امام حسن فرموده ان یرد الله بالناس خیرًا فسیجمعهم بعدی علی خیرهم رواه الحاکم و از انجهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوة بحدیث خلافة علی منهاج النبوة و تکون نبوة و رحمة ثم خلافة و رحمة و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهرًا و باطنًا پس چنانکه استنبا شخص دلالت میکند بر فضیلت وی بر امت تا قبح از ستنبی جبل فکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت مینماید بر فضیلت وی بر امت و از ان جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من استعمل رجلًا من عصابة و فی تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المومنین و عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ولی من امر المسلمین شیئًا فامر علیهم احدا محاباة فعلیه لعنة الله لا یقبل الله منه صرفًا و لا عدلًا حتی یدخله جهنم اخرجه الحاکم انتهت ملتقطًا و لیکن هذا علی ذکر منک فان ذلک کالنص علی خلافة امیر المومنین و سید الوصیین من غیر فصل و علی بطلان خلافة السلف و الخلف فان افضلیته نفس الرسول ع علی کافة الخلق و هولاء الشیوخ منهم من اجلی البدیهیات و کذلک کون اکثر المتسمین بالخلفاء مفضولین من اکثر افراد الناس دال علی بطلان خلافتهم و ان اعتذر هذا الفاضل بعد ذلک و کانه حمل خلافة المفضول علی الاضطرار و چون کلام ما در خلافت راشده است درین مقام غرضی با بطال سلسله خلافت غیر راشده متعلق نیست و آنچه از بن ثابت است از کلام شاه صاحب رییر بن نمیگنجم و بر ابتسام از بهار انبساط خاطرم چشمک زن است چه هنوز هیچ دلیلی بعد کلام جناب ممدوح بر ابطال خلافت

بحث عدم جواز تفضیل مفضول

خلافت غیر علی بن ابیطالب درکار نیست و انشاء الله المستعان بمقام خود کالصبح المسفر منجلی میگردد و نیز چون
جمهور علمای موصوف در محاسبه نفسانی یافتند که کو کار مکابره میفرمایند مگر افضلیت فاضل علی کل فاضل
یعنی امیر کل امیر در همه باب از اجلای بدیهیات است متمسک بایجاد مسئلهٔ عجیبه شده اند یعنی افضلیت بمعنی
کثرت ثواب برای خلفای ثلثه ثابت میسازند و حال آنکه ازین غریب تر مضمونی قرع صماخ احدی نکرده باشد
که با وجود ثبوت افضلیت امیر المومنین از کافهٔ عباد در نسب و حسب اعمال مثوبات خاصه افضل الاعمال یعنی
الجهاد کثرت ثواب برای اغیار باشد مگر اینکه بطریق بنای باطل علی الباطل متمسک بآن شوند که عدل خدا بر
واجب نیست لکن سودی ندارد زیرا که اولا من حیث العادة که مالک یوم الدین را عادل میگویند ثانیا
ایشان کی مشیر رب العالمین بوده اند که قادر مختار را از اراده خود که خلفای معلوم را بر عمل قلیل جزای جزیل
خواهد داد یا بمشوره شان درین باب عمل خواهد کرد مطلع فرموده تا بنای مذهب خود را برین عقیده گذاشته اند
بالجمله هرگاه باثبات رسید که فضیلت مطلقه در هر باب برای باب علوم هم از جهت صفات جلیله و ملکات
جمیله و هم از احراز مثوبات جزیله ثابت است پس از دو شق خالی نیست یعنی نصب حضرت صدیق بخلافت یا بموجب
اشاره و کنایه رسول مختار است چنانکه بعض متاخرین مخالفاً لجمهورهم و خلافاً لمضمون الاحادیث المتظافره
المنقوله بطرقهم قائل شده اند و یا از جانب امت غلط گفتم از جانب بعض امت کما هم معترفون بذلک و سنبین
فی مواضع شتی در شق اول لازم می آید که حضرت معصوم عن الزلل یعنی رسول رب عز و جل مرتکب خطا شده
باشند و لا نقول به مسلم و هر چند صدور خطا نزد اینطائفه ممتنع نیست بلکه واقع شده چنانچه بحر العلوم علی
لسان متاخری علمای الهند یعنی مولوی عبد العلی در شرح مسلم السند حکایت فدای اسارای بدر اثبات
صدور خطا از سرور کائنات و بشدت و غلظت تهجین منکرین صدور خطا از انبیا که گویا از انها خطای عظیم
صادر شده نموده لکن تمکین بر خطا که اینجا لازم می آید جائز نمیدانند و نستعیذ بالله چگونه کسی تجویز کند که مهبط وحی
رب ذو الجلال تفضیل مفضول جائز دارند فضلاً عن ان یرتکب هو صلی الله علیه و آله سلم و حال آنکه خود ارشاد
کرده اند که اینمعنی زنهار جائز نیست کما نقل من ازالة الخفاء و کما فی الجامع الصغیر للسیوطی ایما رجل استعمل
رجلاً علی عشرة انفس و علم ان فی العشرة افضل ممن استعمل فقد غش الله و رسوله و غش جماعة من المومنین حاصل
مضمون حدیث اینکه هر کس که در ده کس یک کس را حاکم کند و در ان ده کس شخصی بهتر از و باشد آنحاکم
کننده دغا بخدا و رسول و جماعت مومنین کرده است پس محل انصاف است که هرگاه حکومت مفضول بر ده کس
جائز نباشد نصب مفضول و کیف مفضول کما سیظهر بر زعامت کبری و خلافت عظمی چگونه جائز باشد
و اما الشق الثانی فسیظهر اشد ظهوراً انهم اخطاؤا و اخطاؤا فاحشاً و ای خطاء لکن عامدین لا خاطین و پیشتر
از انکه شروع بایراد دلائل حقیت خلافت حقه وصی مصطفوی کرده شود ذکر ما جری بعد انتقال روح
سید المرسلین الی اعلی علیین فی امر الخلافة و کیف انعقدت الخلافة للعتیق و کیف تنعقد عند خصامنا بالتحقیق

تبین بالبیان و الله المستعان ظاهر است که سواد اعظم اسلام عبارت از فرقهٔ سنی و شیعه است و مذهب اثنا عشریه در امر خلافت اینکه بدون نص خدا و رسول او و المنصوص بنص الله و الرسول خلافت منعقد نمی شود و لهذا بعد حضرت خاتم الانبیا خلیفه امیر المومنین و سید الوصیین علی بن ابی طالب علیه السلام را که مدعی صدور نصوص کثیره در حق جناب امامت مآب هستند میدانند و سنیان جناب عتیق را که ملقب بصدیق ساخته اند بعد الرسول خلیفه دانند و انعقاد خلافت نزد آنها بسه عنوان میشود اجماع امت و نص سابق و تسلط و ظهور شوکت برای مستعد خلافت و امر خلافت عند کافه اهل اسلام مردد فیه بین علی و ابی بکر بوده است من بدو امر الخلافة الی یومنا هذا چه فرقه که قائل خلافت حضرت عباس عم الرسول بوده اند قابل اعتداد نیستند زیرا که این مذهب مستحدث مختلق بعض علمای دین فروش ثمن بخس و قلیل از علمای سنیه بعهد خلفای عباسیه بوده است که برای تنشیط خاطر شان ایجاد کرده بودند و بحمد الله که بانقراض خلافت از آن دودمان منقرض شدند و علمای سنیه بعد اتفاق بر صحت خلافت صدیقی مفترق اند بچند فرقه جمهور منکر نص مطلقا و بالاجماع وجه عقد خلافت صدیقی منحصر در اجماع میدانند و بعضی قائل نص جلی و این فرقه را صاحب جامع الاصول در دیباچه کتاب مذکور موسوم بفرقهٔ بکریه ساخته و قول آنها مثل مقال رو افض در ینباب از پایهٔ اصغا فرو تر انداخته کما ذکر و بعض آخر قائل نص خفی در حق جناب عتیق هستند و سخنی طبل در زیر کلیم میزنند و بدانکه فقیر درین وجیزه قرار داده ام اول عبائر کتب اهل سنت متضمن ما جری فی السقیفه و صورت اجماع موهوم و بیعت اصحاب و تامل خلیفه ثانی و من تبعه من الهاشمیین و غیرهم ذکر میکنم بعده بعرض ماله و ما علیه میگرایم فی جامع الاصول عن ابن عباس قال کنت اقری رجالا من المهاجرین منهم عبد الرحمان بن عوف فبینا انا فی منزله بمنا و هو عند عمر بن الخطاب فی اخر حجة حجها اذ رجع الی عبد الرحمان فقال لو رایت رجلا اتی امیر المومنین الیوم فقال هل لک یا امیر المومنین فی فلان یقول لو قد مات عمر لقد بایعت فلانا فو الله ما کانت بیعة ابی بکر الا فلتة فتمت فغضب عمر ثم قال انی ان شاء الله لقائم العشیة فی الناس فمحذرهم هولاء الذین یریدون ان یغصبوهم امرهم قال عبد الرحمان فقلت یا امیر المومنین لا تفعل فان الموسم یجمع رعاع الناس و غوغاهم و انهم هم الذین یغلبون علی قربک حین تقوم فی الناس و انا اخشی ان تقوم فتقول مقالة یطیرها اولئک عنک کل مطیر و ان لا یعوها و ان لا یضعوها مواضعها فامهل حتی تقدم بالمدینة فانها دار الهجرة و السنة فتخلص باهل الفقه و اشراف الناس فتقول ما کنت متمکنا فیعی اهل العلم مقالتک و یضعوها علی مواضعها قال فقال عمر اما و الله ان شاء الله لاقومن بذلک اول مقام اقومه بالمدینة قال ابن عباس فقدمنا المدینة فی عقب ذی الحجة فلما کان یوم الجمعة عجلت الرواح حین زاغت الشمس اذ رزین تخرجت فصکة عمی حتی وجدت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل جالسا الی رکن المنبر فجلست حذوه تمس رکبتی رکبته فلم انشب ان خرج عمر بن الخطاب فلما رایته مقبلا قلت لسعید بن زید بن عمرو بن نفیل لیقولن العشیة علی هذا المنبر مقالة لم یقلها منذ استخلف فانکر علی و قال ما عسی ان یقول ما لم یقل قبله فجلس عمر علی المنبر فلما

سکت المؤذن قام فاثنی علی اللہ بما ہو اہلہ ثم قال اما بعد فانی قائل لکم مقالۃ قد قدر ان اقولہا لا ادری
لعلہا بین یدی اجلی فمن عقلہا و وعاہا فلیحدث بہا حیث انتہت بہ راحلتہ ومن خشی ان لا یعقلہا فلا احل لاحد
ان یکذب علیّ ان اللہ عز وجل بعث محمداً بالحق وانزل علیہ الکتاب فکان مما انزل اللہ آیۃ الرجم فقراناہا
وعقلناہا ووعیناہا ورجم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورجمنا بعدہ فاخشی ان طال بالناس زمان ان یقول
قائل واللہ ما نجد آیۃ الرجم فی کتاب اللہ فیضلوا بترک فریضۃ انزلہا اللہ فالرجم فی کتاب اللہ حق علی من زنا اذا
احصن من الرجال والنساء اذا قامت البینۃ او کان الحبل او الاعتراف ثم انا کنا نقرأ فیما نقرء من کتاب اللہ
ان لا ترغبوا عن آبائکم فانہ کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم او ان کفرا بکم ان ترغبوا عن آبائکم الا وان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تطرونی کما اطری عیسی بن مریم وقولوا عبد اللہ ورسولہ ثم انہ بلغنی ان قائلا منکم
یقول واللہ لو مات عمر بایعت فلانا فلا یغترن امرؤ ان یقول انما کانت بیعۃ ابی بکر فلتۃ وتمت الا وانہا قد کانت
کذلک ولکن اللہ وقی شرہا ولیس فیکم من یقطع الیہ الاعناق مثل ابی بکر وانہ کان من خیرنا حین توفی
نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الانصار خالفونا واجتمعوا باسرہم فی سقیفۃ بنی ساعدۃ وخالف عنا علی والزبیر
ومن معہما واجتمع المہاجرون الی ابی بکر فقلت لابی بکر انطلق بنا الی اخواننا ہؤلاء من الانصار فانطلقنا نریدہم
فلما دنونا منہم لقینا منہم رجلان صالحان فذکرا ما تمالأ علیہ القوم فقال این تریدون یا معشر المہاجرین فقلنا
نرید اخواننا ہؤلاء من الانصار فقالا لا علیکم ان لا تقربوہم اقضوا امرکم فقلت واللہ لناتینہم حتی اتیناہم فی
سقیفۃ بنی ساعدۃ فاذا رجل مزمل بین ظہرانیہم فقلت من ہذا قالوا ہذا سعد بن عبادۃ فقلت ما لہ قالوا یوعک
فلما جلسنا قلیلا تشہد خطیبہم فاثنی علی اللہ بما ہو اہلہ ثم قال اما بعد فنحن انصار اللہ وکتیبۃ الاسلام وانتم معاشر
المہاجرین رہط منا وقد دفت دافۃ من قومکم فاذا ہم ارادوا ان یختزلونا من اصلنا وان یحضنونا من الامر
فلما سکت اردت ان اتکلم وکنت زورت مقالۃ اعجبتنی ارید ان اقدمہا بین یدی ابی بکر وکنت اداری
منہ بعض الحد فلما اردت ان اتکلم قال ابو بکر علی رسلک فکرہت ان اغضبہ فتکلم ابو بکر وکان احلم منی واوقر
واللہ ما ترک من کلمۃ اعجبتنی فی تزویری الا قال فی بدیہتہ مثلہا او افضل منہا حتی سکت فقال ما ذکرتم فیکم من خیر
فانتم لہ اہل لن یعرف العرب ہذا الامر الا لہذا الحی من قریش ہم اوسط العرب نسبا ودارا وقد رضیت
لکم احد ہذین الرجلین فبایعوا ایہما شئتم فاخذ بیدی وبید ابی عبیدۃ الجراح وہو جالس بیننا فلم اکرہ مما قال غیر
ہا کان واللہ ان اقدم فتضرب عنقی لا یقربنی ذلک من اثم احب الیّ من ان اتامر علی قوم فیہم ابو بکر الا ان
تسول لی نفسی عند الموت شیئا لا اجدہ الآن فقال قائل من الانصار انا جذیلہا المحکک وعذیقہا المرجب
منا امیر ومنکم امیر یا معشر قریش فکثر اللغط وارتفعت الاصوات حتی فرقت من الاختلاف فقلت ابسط
یدک یا ابا بکر فبسط یدہ فبایعتہ وبایعہ المہاجرون ثم بایعتہ الانصار ونزونا علی سعد بن عبادۃ فقال قائل
منہم قتلتم سعد بن عبادۃ فقال عمر واللہ ما وجدنا فیما حضرنا من امرنا اقوی من مبایعۃ ابی بکر خشینا ان فارقنا

القوم ولم نكن بيعة ان يبايعوا رجلاً منهم بعدنا فاما بايعناهم على ما لا نرضى واما ان نخالفهم فيكون فساد فمن بايع
رجلاً على غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي بايعه تغرة ان تقتلا هذه رواية البخاري وفي شرح الشمسين
مختصر الجمع للصحيحين للحميدي وفي رواية ان الرجلين الذين لقوهما عويم بن ساعده ومعن بن عدي ثم فيه مدحهما و
في نهاية اللغة لابن الاثير في لغة غر ومنه حديث عمر ايما رجل بايع آخر فانه لا يؤمر واحد منهما تغرة ان تقتلا التغرة
مصدر غررته اذا القيته في الغرر وهي من التغرير كالتعلة من التعليل وفي الكلام مضاف محذوف تقديره خوف
تغرة ان يقتلا اي خوف وقوعهما في القتل فحذف المضاف الذي هو الخوف واقام المضاف اليه الذي هو تغرة
مقامه وانتصب على انه مفعول له ويجوز ان يكون قوله ان يقتلا بدلا من تغرة ويكون المضاف محذوفا كالاول
ومن اضاف تغرة الى ان يقتلا فمعناه خوف تغرة قتلهما ومعنى الحديث ان البيعة حقها ان تقع صادرة عن المشورة
والاتفاق فاذا استبد رجلان دون الجماعة فبايع احدهما الآخر فذلك تظاهر منهما بشق العصا واطراح الجماعة
فان عقد لاحد بيعة فلا يكون المعقود له واحدا منهما وليكونا معزولين من الطائفة التي تتفق على تمييز الامام منهما
لانه ان عقد لواحد منهما وقد ارتكبا تلك الفعلة الشنيعة التي احفظت الجماعة من التهاون بهم والاستغناء
عن رأيهم لم يؤمن ان يقتلا وفي ذلك الكتاب في لغة فلت ومنه حديث عمر ان بيعة ابي بكر كانت فلتة
وقى الله شرها اراد بالفلتة الفجاءة ومثل هذه البيعة جديرة بان تكون مهيجة للشر والفتنة فعصم الله من ذلك
ووقى شرها والفلتة كل شيء فعل من غير روية وانما بودر بها خوف انتشار الامر وقيل اراد بالفلتة الخلسة اي ان
الامامة يوم السقيفة مالت الى من توليها الانفس ولذلك كثر فيها التشاجر فما قلدها ابو بكر الا انتزاعا من
الايدي واختلاسا وقيل الفلتة آخر ليلة من الاشهر الحرم فيختلفون فيها امن الحل هي ام من الحرم فيسارع الموتور
الى درك الثار فيكثر الفساد ويسفك الدماء فشبه ايام النبي عليه السلام بالاشهر الحرم ويوم موته بالفلتة في
وقوع الشر من ارتداد العرب وتخلف الانصار عن الطاعة ومنع من منع من الزكوة والجري على عادة
العرب في ان لا يسود القبيلة الا رجل منها انتهى وفي بعض طرق الحديث في خاتمة كلام عمر ان بيعة ابي بكر كانت
فلتة وقى الله شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه ولعل ابن الاثير ترك تلك الخاتمة على ديدنه في ذلك الكتاب
فانه كثيرا ما لا يذكر الحديث بتمامه بل يذكر منها موضع الحاجة في بيان اللغة او اهملها استحياء من فظاعة ما يلزم منها والا
فسياق الحديث خصوصا بالتصدير بكلمة التنبيه ينادي باعلى نداء ان له كلاما بعد قوله وقى الله شرها كما لا يخفى
على الماهر باساليب الكلام وليس هذا مجرد الظن بل اثبت العلامة الشوشتري في احقاق الحق صحة الحديث مع الخاتمة
وفي شرح نهج البلاغة لابن ابي الحديد المعتزلي في فاتحة المجلد السادس في شرح كلام امير المؤمنين عليه السلام لما
انتهت اليه انباء السقيفة يوم وفاة النبي صلى الله عليه وسلم قال ما قالت الانصار قالوا قالت منا امير ومنكم
امير فقال هلا احتججتم عليهم بان رسول الله صلى الله عليه وسلم وصى بان يحسن الى محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم قالوا وما في
هذا من الحجة فقال لو كانت الامامة فيهم لم تكن الوصية بهم ثم قال فماذا قالت قريش قالوا احتجت انها شجرة الرسول

عليه السلام فقال احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة ما اذكره ملتقطا قال ذكر وصية الرسول صلى الله عليه وآله في حق
الانصار مفصلا فاما قول امير المومنين احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة فكلام قد تكرر منه امثاله نحو قوله اذا احتج عليهم
المهاجرون بالقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت الحجة لنا على المهاجرين بذلك قائمة فان فلجت حجتهم كانت
لنا دونهم والا فالانصار على دعويهم ونحو هذا المعنى قول العباس لابي بكر رضه واما قولك نحن شجرة رسول الله صلى الله
عليه وسلم فانكم جيرانها ثم بعد حكاية اجتماع الانصار في السقيفة وكلام سعد بن عبادة بسهم وذكر الانصار فضائلهم
الى غير ذلك قال فقام ابو بكر فقال ان رسول الله لما بعث عظم على العرب ان يتركوا دين آبائهم فخالفوه
وشاقوه وخص الله المهاجرين الاولين بتصديقه والايمان به والمواساة له والصبر معه على شدة اذى قومه
ولم يستوحشوا لكثرة عدوهم فهم اول من عبد الله في الارض وهم اول من آمن برسول الله وهم اولياؤه
وعترته واحق الناس بالامر بعده لا ينازعهم فيه الا ظالم وليس احد بعد المهاجرين فضلا وقدما في الاسلام مثلكم فنحن
الامراء وانتم الوزراء لا نفتات دونكم بمشورة ولا نقضي دونكم الامور فقام الحباب بن المنذر بن الجموح
فقال يا معشر الانصار املكوا عليكم ايديكم انما الناس في فيئكم وظلكم ولن يجترئ مجترئ على خلافكم ولا يصدر الناس الا عن
امركم انتم اهل الايواء والنصرة واليكم كانت الهجرة وانتم اصحاب الدار والايمان والله ما عبد الله علانية
الا عندكم وفي بلادكم ولا جمعت الصلوة الا في مساجدكم ولا عرف الايمان الا من اسيافكم فاملكوا عليكم
امركم فان ابى هؤلاء والا فمنا امير ومنهم امير فقال عمر هيهات لا يجتمع سيفان في غمد ان العرب لا ترضى
ان تؤمركم ونبيها من غيركم وليس تمتنع العرب ان تولي امرها من كانت النبوة فيهم واولي الامر منهم لنا
بذلك الحجة الظاهرة من ذا يخاصمنا في سلطان محمد وميراثه ونحن اولياؤه وعشيرته الا مدل بباطل او
متجانف لاثم او متورط في هلكة فقام الحباب وقال يا معشر الانصار لا تسمعوا مقالة هذا واصحابه فيذهبوا
بنصيبكم من الامر فان ابوا عليكم ما اعطيتم فاجلوهم عن بلادكم وتولوا هذا الامر عليهم فانتم اولى بهذا الامر انه
دان لهذا الامر باسيافكم من لم يكن يدين له انا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب ان شئتم لنعيدنها جذعة
والله لا يرد احد علي ما اقول الا حطمت انفه بالسيف قال فلما رأى بشير بن سعد الخزرجي ما اجتمعت عليه الانصار
من امر سعد بن عبادة وكان حاسدا له وكان من سادة الخزرج قام فقال ايها الانصار انا وان كنا ذوي
سابقة فانا لم نرد بجهادنا واسلامنا الا رضى ربنا وطاعة نبينا ولا ينبغي لنا ان نستطيل بذلك على الناس ولا نبتغي
به عوضا من الدنيا ان محمدا رجل من قريش وقومه احق بميراث امره وايم الله لا يراني الله انازعهم هذا
الامر فاتقوا الله ولا تنازعوهم ولا تخالفوهم فقام ابو بكر وقال هذا عمر وابو عبيدة بايعوا ايهما شئتم فقالا والله
لا نتولى هذا الامر عليك وانت افضل المهاجرين وثاني اثنين وخليفة رسول الله على الصلوة والصلوة افضل
الدين ابسط يدك نبايعك فلما بسط يده ذهبا يبايعانه فسبقهما اليه بشير بن سعد فبايعه فناداه الحباب بن المنذر يا
بشير عقك عقاق والله ما اضطرك الى هذا الا الحسد لابن عمك فلما رأت الاوس ان رئيسا من رؤسا

الخزرج قد بایع قام اسید بن حضیر وہو رئیس الاوس فبایع حسدا لسعد ایضاً ومنافسۃ لہ ان یلی الامر فبایعت
کلہا لما بایع اسید وحمل سعد بن عبادۃ وہو مریض فادخل الی منزلہ فامتنع عن البیعۃ فی ذلک الیوم وما بعدہ وارادہ
عمر ان یکرہہ علیہا فاشیر علیہ ان لا یفعل وانہ لا یبایع حتی یقتل وانہ لا یقتل حتی یقتل اہلہ ولا یقتل اہلہ حتی یقتل
الخزرج کلہا وان حوربت الخزرج کانت الاوس معہا وفسد الامر فترکوہ وکان لا یصلی بصلاتہم ولا یجمع بجماعتہم
ولا یقضی بقضائہم ولو وجد اعوانا لصال بہم فلم یزل کذلک حتی مات ابو بکر ثم لقی عمر فی خلافتہ وہو علی فرس
وعمر علی بعیر فقال لہ عمر ہیہات یا سعد فقال سعد ہیہات یا عمر فقال انت صاحب من انت صاحبہ فقال
نعم انا ذاک ثم قال لعمر واللہ ما جاورنی احد ہو ابغض الیّ جوارا منک ومن اصحابک فلم یلبث سعد بعد ذلک
الا قلیلا حتی خرج الی الشام فمات ولم یبایع لاحد لا لابی بکر ولا لعمر ولا لغیرہما قال وکثر الناس علی ابی بکر
فبایعہ معظم المسلمین فی ذلک الیوم واجتمعت بنو ہاشم الی علی بن ابیطالب ومعہم الزبیر وکان یعد نفسہ رجلا من
بنی ہاشم کان علی یقول ما زال الزبیر منا اہل البیت حتی نشا بنوہ فصرفوہ عنا واجتمعت بنو امیۃ الی عثمان بن عفان
واجتمعت بنو زہرۃ الی سعد وعبد الرحمن فاقبل عمر وابو عبیدۃ فقال ما لی ارکم حلقا قوموا فبایعوا ابابکر فقد بایعہ
الناس وبایعہ الانصار فقام عثمان ومن معہ وقام سعد وعبد الرحمن ومن معہما فبایعوا ابابکر وذہب عمر ومعہ عصابۃ
الی بیت فاطمۃ رضی اللہ عنہا معہم اسید بن حضیر وسلمۃ بن اسلم فقال لہم انطلقوا فبایعوا فابوا علیہ وخرج الزبیر
بسیفہ فقال عمر علیکم الکلب فوثب علیہ سلمۃ بن اسلم فاخذ السیف من یدہ فضرب بہ الجدار ثم انطلقوا بہ وبعلی
ومعہما بنو ہاشم وعلی یقول انا عبد اللہ واخو رسول اللہ حتی انتہوا بہ الی ابی بکر فقیل لہ بایع فقال انا احق بہذا الامر
منکم لا ابایعکم وانتم اولی بالبیعۃ لی اخذتم ہذا الامر من الانصار واحتججتم علیہم بالقرابۃ من رسول اللہ فاعطوکم
وسلموا علیکم الامارۃ وانا احتج علیکم بمثل ما احتججتم بہ علی الانصار فانصفونا ان کنتم تخافون اللہ من انفسکم واعرفوا لنا
الامر مثل ما عرفت الانصار لکم والا فبوؤا بالظلم وانتم تعلمون فقال عمر انک لست متروکا حتی تبایع فقال لہ علی
احلب یا عمر حلبا لک شطرہ اشدد لہ الیوم امرہ یردہ علیک غدا الا واللہ لا اقبل قولک ولا ابایعہ فقال لہ ابو بکر
فان لم تبایعنی لم اکرہک فقال لہ ابو عبیدۃ یا ابا الحسن انک حدیث السن وہؤلاء مشیخۃ قریش قومک لیس لک
تجربتہم ومعرفتہم بالامور ولا اری ابابکر الا اقوی علی ہذا الامر منک واشد احتمالا لہ واضطلاعا بہ فسلم لہ ہذا الامر
وارض بہ فانک ان تعش ویطل عمرک فانت بہذا الامر خلیق وبہ حقیق من فضلک وقرابتک وسابقتک و
جہادک فقال علی یا معشر المہاجرین اللہ اللہ لا تخرجوا سلطان محمد عن دارہ وبیتہ الی بیوتکم ودورکم ولا
تدفعوا اہلہ عن مقامہ فی الناس وحقہ فواللہ یا معشر المہاجرین لنحن اہل البیت احق بہذا الامر منکم اما کان منا
القاری لکتاب اللہ الفقیہ فی دین اللہ العالم بالسنۃ المضطلع بامر الرعیۃ واللہ انہ لفینا فلا تتبعوا الہوی فتزدادوا
من الحق بعدا فقال بشیر بن سعد لو کان ہذا الکلام سمعتہ منک الانصار یا علی قبل بیعتہم لابی بکر ما اختلف
علیک اثنان ولکنہم قد بایعوا وانصرف علی الی منزلہ ولم یبایع ولزم بیتہ حتی ماتت فاطمۃ فبایع ثم استدل

الشارح المزبور بعد ماذکرما جرے فی السقیفہ علے بطلان ادعاء الشیعۃ ورود النص علی خلافۃ علے علیہ السلام وعلے عدم صحۃ الحدیث المروی فی صحیح البخاری ومسلم عن عائشۃ ادعی لی اباک واخاک حتی اکتب لابی بکر کتابا فانی اخاف ان یقول قائل ویتمنی متمنی ویابی اللہ والمومنون الا ابابکر معللا بانہ لوکان لذلک القولین علی سبیل منع الجمع اصل لذکر علیؑ النص علی خلافتہ وما اقتصر علی الاستدلال بالقرابۃ القریبۃ وکذلک فصح ابوبکر بذلک الحدیث وما تمسک بقربہ البعید من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم قال ہذا بنص علی مذہب المعتزلہ وسیجی جواب ما اعترض علی الشیعۃ فی ہذہ الوجیزۃ انشاء اللہ تعالی ثم نقل ذہاب امیر الابرار وقاتل الکفار مع زوجتہ فاطمۃ علیہا السلام الی دور الانصار للاستعانۃ منہم علی ردحقہ الیہ وما قالوا الامام الاخیار **وفی کتاب** الامامۃ والسیاسۃ لابن قتیبۃ الدینوری حدثنا ابوغفیر عن ابی عون عن عبداللہ بن عبدالرحمن الانصاری ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لما قبض اجتمعت الانصار الی سعد بن عبادۃ فقالوا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد قبض فقال سعد لابنہ قیس انی لا استطیع ان اسمع الناس کلامی لمرضی ولکن تلق منی قولی واسمعہم فکان سعد یتکلم ویحفظ ابنہ قولہ فیرفع صوتہ لکے یسمع قومہ فکان مما قال بعد ان حمد اللہ واثنی علیہ یا معشر الانصار ان لکم سابقۃ فی الدین وفضیلۃ فے الاسلام لیست لقبیلۃ فی العرب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لبث فی قومہ بضع عشرۃ سنۃ یدعوہم الے عبادۃ الرحمان وخلع الاوثان فما امن بہ قومہ الا قلیل واللہ ما کانوا یقدرون ان یمنعوا رسول اللہ صلعم ولا یعزوا دینہ ولا یدفعوا عن انفسہم حتی اذا اراد اللہ لکم الفضیلۃ وساق الیکم الکرامۃ وخصکم بالنعمۃ ورزقکم الایمان بہ وبرسولہ والمنع لہ ولاصحابہ والذب لدینہ والجہاد لاعدائہ فکنتم اشد الناس علی من تخلف عنہ منکم واثقلہ علے عدوکم من غیرکم حتی استقاموا لامر اللہ طوعا وکرہا واعطے البعید المقادۃ صاغرا داخرا حتی اثخن اللہ لنبیہ صلعم بکم الارض ودانت باسیافکم لہ العرب توفاہ اللہ وہو عنکم راض وبکم قریر العین فشدوا ایدیکم بہذا الامر فانکم احق الناس واولہم بہ فاجابوہ جمیعا ان قد وفقت للرای واصبت فی القول ولن نعدل ما رأیت بتولیتک ہذا الامر وانت لنا مقنع ولصالح المومنین رضے قال فاتی الخبر ابابکر ففزع اشد الفزع وقام معہ عمر فخرجا مسرعین الے سقیفہ بنی ساعدۃ فلقیا ابا عبیدۃ الجراح فانطلقوا جمیعا حتے دخلوا سقیفہ بنے ساعدۃ وفیہا رجال من اشراف الانصار معہم سعد بن عبادۃ فاراد عمر ان یبدأ بالکلام وقال خشیت ان یقصر ابوبکر عن بعض الکلام فلما تیسر عمر للکلام تجہر ابوبکر وقال علے رسلک نستکفی الکلام فتشہد ابوبکر وانصت لہ الناس فقال ان اللہ جل ثناؤہ بعث محمدا بالہدی ودین الحق فدعا الی الاسلام فاخذ اللہ بنواصینا وقلوبنا الی ما دعی الیہ فکنا معشر المہاجرین اول الناس اسلاما والناس لنا فیہ تبع ونحن عشیرۃ رسول اللہ ونحن مع ذلک وسط العرب انسابا لیس من قبیلۃ من قبائل العرب الا ولقریش فیہا ولادۃ وانتم انصار اللہ الذین اووا ونصروا وانتم وزراء فی الدین ووزراء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وانتم اخوانی

كتاب الله وشركاؤنا في دين الله وفيما كنا فيه من سراء وضراء والله ما كنا في خير قط الا كنتم معنا فيه فانتم احب الناس الينا واكرمهم علينا واحق الناس بالرضا بقضاء الله والتسليم لامر الله لما ساق الله اليكم والى اخوانكم من المهاجرين واحق الناس ان لا تحسدوهم وانتم المؤثرون على انفسكم حين الخصاصة والله ما زلتم تؤثرون اخوانكم من المهاجرين وانتم احق الناس ان لا يكون انتقاض هذا الامر واختلافه على ايديكم وابعد ان لا تحسدوا اخوانكم على خير ساقه الله اليهم وانما ادعوكم الى ابي عبيدة او عمر وكلاهما قد رضيت لكم لهذا الامر وكلاهما له اهل فقال عمر وابو عبيدة ما ينبغي لاحد من الناس ان يكون فوقك يا ابا بكر انت صاحب الغار وثاني اثنين وامرك رسول الله صلى الله عليه بالصلوة فانت احق الناس بهذا الامر فقالت الانصار والله ما نحسدكم على خير ساقه الله اليكم وانت لكما وصفت يا ابا بكر والحمد لله رب العالمين ولا احد من خلق الله احب الينا منكم ولا ارضى عندنا ولا اعز ولكنا نشفق مما بعد اليوم ونحذر ان يغلب هذا الامر من ليس منا ولا منكم فلو جعلتم اليوم رجلا منا ورجلا منكم بايعنا ورضينا على انه اذا هلك اخترنا آخر من الانصار فاذا هلك اخترنا آخر من المهاجرين ابدا ما بقيت هذه الامة كان ذلك اجدر ان يعدل في امة محمد صلى الله عليه ان يكون بعضنا يتبع بعضا فيشفق الانصاري ان يزيغ فينقض عليه المهاجري ويشفق القرشي ان يزيغ فينقض عليه الانصاري فقام ابو بكر فحمد الله واثنى عليه وقال ان الله بعث محمدا رسولا الى خلقه وشهيدا على امته ليعبدوا الله ويوحدوه وهم اذ ذاك يعبدون آلهة شتى يزعمون انها لهم شافعة وعليهم بالغة نافعة وانما كانت حجارة منحوتة وخشبا منجورة قال الله تعالى انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ويعبدون من دون الله ما لا ينفعهم ولا يضرهم ويقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله وقالوا ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى فعظم على العرب ان يتركوا دين آبائهم فخص الله المهاجرين الاولين بتصديقه والايمان به والمواساة له والصبر معه على الشدة من قومهم واذلالهم وتكذيبهم اياهم وكل الناس مخالف عليهم زار فلم يستوحشوا لقلة عددهم وتكثيف الناس لهم واجماع قومهم عليهم فهم اول من عبد الله في الارض واول من آمن بالله ورسوله وهم اولياؤه وعشيرته واحق الناس بهذا الامر من بعده لا ينازعهم فيه الا ظالم وانتم يا معشر الانصار من لا ينكر فضله ولا النعمة العظيمة له في الاسلام رضيكم الله انصارا لدينه ولرسوله وجعل اليه هجرته فليس احد بعد المهاجرين الاولين عندنا بمنزلتكم فنحن الامراء وانتم الوزراء لا نفتات دونكم بمشورة ولا نقضي دونكم الامور فقام الحباب بن المنذر بن زيد بن حرام فقال يا معشر الانصار املكوا على ايديكم فانما الناس في فيئكم وظلالكم ولن يجير مجير على خلافكم ولن يصدر الناس الا عن رايكم انتم اهل العزة والثروة واولو العدد والنجدة وانما ينظر الناس ما تصنعون فلا تختلفوا فيفسد عليكم رايكم وتقطع اموركم انتم اهل الايواء والنصرة واليكم كانت الهجرة ولكم في السابقين الاولين مثل ما لهم وانتم اصحاب الدار والايمان من قبلهم والله ما عبدوا الله علانية الا في بلادكم ولا جمعت الصلوة الا في مساجدكم ولا دانت العرب للاسلام الا باسيافكم وانتم اعظم الناس نصيبا في هذا الامر وان ابى القوم فمنا امير ومنكم امير فقام عمر بن الخطاب فقال هيهات لا يجتمع سيفان في غمد وحدة والله لا ترضى العرب ان تؤمركم

وبنبیها من غیرکم ولکن العرب لا ینبغی ان تولی ہذا الامر الا من کانت النبوۃ فیہم واولوا الامر منہم لنا بذلک علی
من خالفنا من العرب الحجۃ الظاہرۃ والسلطان المبین من ینازعنا سلطان محمدؐ ومیراثہ ونحن اولیاؤہ
وعشیرتہ الا مدل بباطل او متجانف لاثم او متورط فی ہلکۃ فقام الحُباب بن المنذر فقال یا معشر الانصار
املکوا علی ایدیکم ولا تسمعوا مقالۃ ہذا واصحابہ فیذہبوا بنصیبکم من ہذا الامر فان ابوا علیکم ما سألتم
فاجلوہم عن دارکم وبلادکم وتولوا ہذا الامر علیہم وانتم واللہ اولی بہذا الامر منہم فمن دان لہذا الامر
لم یکن یدین لہ الا باسیافنا اما واللہ ان شئتم لنعیدنّہا جذعۃ واللہ لا یرد علی الاحطمت انفہ بالسیف
قال عمر بن الخطاب فلما کان الحباب ہو الذی یجیبنی ولم یکن لی معہ کلام لانہ کان بینی وبینہ منازعۃ
فی حیات رسول اللہ صلی اللہ علیہ فنہانی منہ فحلفت ان لا اکلمہ بکلمۃ تسوءہ ابداً ثم قام ابو عبیدۃ
الجراح مخالفۃ قیس بن سعد ونقضہ لعہدہم فقال یا معشر الانصار انتم اول من نصروا وآوی فلا
تکونوا اول من یغیر ویبدل قال ثم ان قیس بن سعد لما رای اتفق علیہ قومہ من تامیر سعد بن عبادۃ
قام حسداً لسعد وکان قیس من سادۃ الخزرج فقال یا معشر الانصار انا واللہ لنحن اولوا الفضیلۃ فی
المسلمین والسابقۃ فی الدین ما اردنا بہا انشأنا غیر رضی ربنا وطاعۃ نبینا والکدح لانفسنا وما ینبغی
ان نستطیل بذلک علی الناس ولا نبتغی بذلک غرضاً من الدنیا فان اللہ ولی النعمۃ علینا بذلک
ثم ان محمداً رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رجل من قریش وقومہ احق بمیراثہ وتولی سلطانہ وایم اللہ
لا یرانی اللہ انازعہم ہذا الامر ابداً فاتقوا اللہ ولا تخالفوہم ولا تنازعوہم معیۃ انی بکر الصدیق رضی اللہ
تعالی عنہ ثم ان ابا بکر قام علی الانصار فحمد اللہ واثنی علیہ ثم دعاہم الی الجماعۃ ونہاہم عن
الفرقۃ وقال انی ناصح لکم فی احد ہذا الرجلین ابی عبیدۃ بن الجراح او عمر بن الخطاب فبایعوا من شئتم
منہما فقال عمر بن الخطاب معاذ اللہ ان یکون ذلک وانت بین اظہرنا انت احق بہذا الامر واقدم
منا صحبۃ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وافضلنا منّا علیہ بالمال وانت افضل المہاجرین وثانی
اثنین وخلیفتہ علی الصلوۃ والصلوۃ افضل دین المسلمین فمن ذا الذی ینبغی لہ ان یتقدمک ویتولی
ہذا الامر علیک ابسط یدک ابایعک فلما ذہبا یبایعانہ تبعہما الیہ قیس بن سعد الانصاری فبایعہ
فنادی الحباب بن المنذر یا قیس بن سعد عاقک عاق ما اضطرک علی ما صنعت الا حسدک
ابن عمک علی الامارۃ قال لا ولکنی کرہت ان انازع قوماً حقاً ہو لہم فلما رأت الاوس ما صنع قیس بن سعد وہو سید
الخزرج وما دعوا الیہ من قریش وما یطلب الخزرج من تامیر سعد بن عبادۃ قال بعضہم لبعض وفیہم اسید بن حضیر واللہ
لئن ولیتموہا سعداً علیکم مرۃ واحدۃ لا زالت لہم بذلک علیکم الفضیلۃ ولا جعلوا لکم نصیباً فیہا ابداً فقوموا فبایعوا
ابا بکر فقاموا الیہ فبایعوہ وقام الحباب بن المنذر الی سیفہ فاخذہ فبادروا الیہ فاخذوا سیفہ منہ وجعل یضرب
بثوبہ وجوہہم حتی فرغوا من البیعۃ فقال فعلتموہا یا معشر الانصار اما واللہ لکانی بابنائکم علی ابواب ابنائہم قد وقفوا یسألونہم

باکفہم لایسقون المار قال ابو بکر امنا تخاف یا حباب قال لیس منک اخاف ولکن ممن یجیئ بعدک قال ابو بکر اذا کان ذلک
کذلک فالامر الیک والے اصحابک ولیس لنا علیکم طاعة قال الحباب ہیہات یا ابا بکر اذا ذہبت انا وانت جاءنا
بعدک من یسومنا الضیم تخلف سعد بن عبادة عن البیعة فقال سعد بن عبادہ اما لو ان لی ما اقوی علی النہوض لسمعتم
منی فی اقطارہا وسککہا زئیرا یجحرک انت واصحابک ولالحقتک بقوم کنت فیہم تابعا غیر متبوع خاملا غیر عزیز فبایعہ
الناس جمیعا حتی کادوا یطاؤن سعدا فقال سعد قتلتمونی فقیل اقتلوہ قتلہ اللہ فقال سعد احملونی من ہذا المکان
فحملوہ فادخلوہ دارہ وترک ایاما ثم بعث الیہ ابو بکر ان اقبل فبایع فقد بایع الناس وبایع قومک فقال اما واللہ حتے
ارمیکم بکل سہم فی کنانتی من نبلی واخضبکم واخضب منکم سنان رمحی واضربکم بسیفی ما ملکت بیدی واقاتلکم بمن
معی من اہلبیتی وعشیرتی ولا واللہ لو ان الجن اجتمعت لکم مع الانس ما بایعتکم حتی اعرض علی ربی واعلم حسابی
فلما اتی بذلک ابو بکر من قولہ قال عمر لا تدعہ حتی یبایعک فقال لہم قیس بن سعد انہ قد ابی ولج ولیس یبایعکم حتے
یقتل ولیس بمقتول حتی یقتل معہ ولدہ واہلبیتہ وعشیرتہ ولن تقتلوہم حتی یقتل الخزرج ولن یقتل الخزرج حتی یقتل الاوس فلا تفسدوا
علی انفسکم امرا قد استقام لکم فاترکوہ فلیس ترکہ بضارکم انما ہو رجل واحد فترکوہ وقبلوا مشورة قیس بن سعد
واستنصحوہ لما بدا لہم منہ فکان سعد لا یصلی بصلاتہم ولا یجمع بجمعہم ولا یفیض بافاضتہم ولو کان یجد علیہم اعوانا لصال
بہم ولو تابعہ احد علی قتالہم لقاتلہم فلم یزل کذلک حتی ہلک ابو بکر نص وولے عمر فخرج الی الشام فمات بہا ولم یبایع
لاحد رحمہ اللہ وان بنی ہاشم اجتمعت عند بیعة الانصار الی علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ معہم الزبیر بن العوام و
کانت امہ صفیة بنت عبد المطلب وانما کان یعد نفسہ رجلا من بنی ہاشم وکان علی رضی اللہ عنہ یقول ما زال الزبیر منا حتی
نشأ بنوہ فصرفوہ عنا واجتمعت بنو امیہ الی عثمان بن عفان واجتمعت بنو زہرة الی سعد وعبد الرحمان بن عوف فکانوا
فی المسجد مجتمعین فلما اقبل الیہم ابو بکر وعمر وابو عبیدة وقد بایع الناس ابا بکر قال لہم عمر مالی اراکم مجتمعین حلقا شتے قوموا فبایعوا
ابا بکر فقد بایعتہ وبایعہ المہاجرون والانصار فقام عثمان بن عفان ومن معہ من بنی امیہ فبایعوا وقام سعد ومن معہ من
بنی زہرہ فبایعوا وعبد الرحمان بن عوف معہم فبایع وان علیا والعباس بن عبد المطلب ومن معہما من بنی ہاشم
انصرفوا الی رحالہم ومعہم الزبیر بن العوام فذہب الیہم عمر فی عصابة فیہم اسید بن حضیر وسلمة بن اسلم فقالوا انطلقوا
فبایعوا ابا بکر فخرج علیہم الزبیر بن العوام بالسیف فقال عمر علیکم الرجل فخذوہ فوثب علیہ سلمة بن اسلم فاخذ السیف من
یدہ فضرب بہ الجدار وانطلق بہ فبایع وذہبوا بنی ہاشم فبایعوا ابایہ علی ابن ابیطالب بیعة ابی بکر ثم ان علیا اتی بہ ابا بکر
وہو یقول انا عبد اللہ واخو رسولہ فقیل لہ بایع ابا بکر فقال انا احق بہذا الامر منکم لا ابایعکم وانتم اولی بالبیعة لی اخذتم
ہذا الامر من الانصار واحتججتم علیہم بالقرابة من النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وتاخذوہ منا غصبا الستم زعمتم للانصار انکم اولے
بہذا الامر منہم لمکان محمد صلی اللہ علیہ منکم فاعطوکم المقادة وسلموا الیکم الامارة فانا احتج علیکم بمثل ما احتججتم علی الانصار
نحن اولے برسول اللہ علیہ حیا ومیتا فانصفونا ان کنتم تومنون باللہ وتخافون اللہ والا فبوؤا بالظلم وانتم تعلمون
قال لہ عمر انک لست متروکا حتی تبایع فقال لہ علی ابن ابیطالب احلب حلبا لک شطرہ اشددہ لہ الیوم یردہ علیک

غدا ثم قال والله یا عمر لا اقبل قولک ولا ابایعه فقال له ابو بکر فان لم تبایعنی فلا اکرهک فقال ابو عبیده بن الجراح لعلی یا ابن عم انک حدیث السن و هولاء مشیخة قومک لیس لک مثل تجربتهم و معرفتهم بالامور ولا اری ابا بکر الا اقوی علی هذا الامر منک و اشد احتمالا و استضلاعا فسلم لابی بکر هذا الامر فانک ان تعش و یطل بک بقاؤک فانت لهذا الامر خلیق و حقیق فی فضلک و دینک و علمک و فهمک و سابقتک و نسبک و صهرک فقال علی علیه السلام یا معشر المهاجرین الله الله لا تخرجوا سلطان محمد فی العرب من داره و قعر بیته الی دورکم و قعور بیوتکم و تدفعون اهله عن مقامه فی الناس وحقه فوالله یا معشر المهاجرین لنحن احق الناس به لانا اهل البیت و نحن احق بهذا الامر منکم ما کان فینا القاری لکتاب الله الفقیه فی دین الله العالم بسنة رسول الله المضطلع بامر الرعیة المدافع عنهم الامور السیئة القاسم بالسویة بینهم والله انه لفینا فلا تتبعوا الهوی فتضلوا عن سبیل الله و تزدادوا من الحق بعدا فقال قیس بن لو کان هذا الکلام سمعته الانصار منک یا علی قبل بیعتها ابا بکر ما اختلف علیک اثنان قال و خرج علی علیه السلام یحمل فاطمة بنت رسول الله علی دابة لیلا فی مجالس الانصار تسألهم النصرة فکانوا یقولون یا بنت رسول الله قد مضت بیعتنا لهذا الرجل و لو ان زوجک و ابن عمک سبق الینا ابا بکر ما عدلنا به فیقول علی علیه السلام افکنت ادع رسول الله صلی الله علیه فی بیته لم ادفنه و انازع الناس سلطانه فقالت فاطمة ما صنع ابو الحسن الا ما کان ینبغی له و قد صنعوا ما الله حسیبهم و طالبهم ثم فی ذلک الکتاب کیف کانت بیعة علی ابن ابیطالب و ان ابا بکر اخبر بقوم تخلفوا عن بیعته عند علی علیه السلام فبعث الیهم عمر بن الخطاب فجاء فناداهم و هم فی دار علی و ابوا ان یخرجوا فدعا عمر بالحطب فقال والذی نفس عمر بیده لتخرجن او لاحرقن علیکم علی ما فیها فقیل له یا ابا حفص ان فیها فاطمة فقال و ان فخرجوا فبایعوا الا علیا فانه زعم انه قال حلفت ان لا اخرج ولا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع القرآن فوقفت فاطمة علیها السلام علی بابها فقالت لا عهد لی بقوم حضروا اسوء محضر منکم ترکتم جنازة رسول الله بین ایدینا و قطعتم امرکم بینکم لم تستامرونا و لم تردوا لنا حقا فاتی عمر ابا بکر فقال له الا تاخذ عنک هذا المتخلف عنک بالبیعة فقال ابو بکر یا قنفذ و هو مولی له اذهب فادع علیا قال فذهب قنفذ الی علی علیه السلام فقال ما حاجتک قال یدعوک خلیفة رسول الله فقال علی لسریع ما کذبتم علی رسول الله فرجع قنفذ فابلغ الرسالة قال فبکی ابو بکر طویلا فقال عمر الثانیة لا تمهل هذا المتخلف عنک بالبیعة فقال ابو بکر لقنفذ عد الیه فقل امیر المومنین یدعوک لتبایع فجاء قنفذ فادی ما امر به فرفع علی صوته فقال سبحان الله لقد ادعی ما لیس له فرجع قنفذ فابلغ الرسالة قال فبکی ابو بکر طویلا ثم قام عمر فمشی و معه جماعة حتی اتوا باب فاطمة علیها السلام فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادت باعلی صوتها باکیة یا رسول الله ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن ابی قحافة فلما سمع القوم صوتها و بکاءها انصرفوا باکین و کادت قلوبهم تتصدع و اکبادهم تنفطر و بقی عمر و معه قوم فاخرجوا علیا علیه السلام و مضوا به الی ابی بکر فقالوا له بایع فقال ان لم افعل فمه قالوا اذا والله الذی لا اله الا هو نضرب عنقک قال اذا تقتلون عبد الله و اخا رسوله قال عمر اما عبد الله فنعم و اما اخو رسوله فلا و ابو بکر ساکت لا یتکلم فقال له عمر الا تامر فیه بامرک فقال لا اکرهه علی شیء ما کانت فاطمة الی جنبه فلحق علی بقبر رسول الله یصیح و یبکی و ینادی یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی انتهی بلفظه ما رمت ایراده و سید جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب چنین آورده و ثقات اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا بجوار حضرت مولی جل جلاله انتقال فرمودند همان روز قدوه اصحاب عمر خطاب با بوعبیده
مباسطت فرموده گفت دست خود را بسط نمائی تا با تو بیعت کنم که حضرت در شان تو فرموده امین هذه الامة ابوعبیده با وی
گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیده الا این سخن که با من بیعت میکنی و حال آنکه ابوبکر صدیق ثانی اثنین و بروایت
ثالث ثلثه در میان شماست و این سخن از ابو عبیده اشارتست بآیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن
ان الله معنا با آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم در روز غار با بی بکر گفت ما ظنک باثنین الله ثالثهما و اکثر مهاجرین و طائفه
قلیله از انصار مثل اسید بن حضیر و سایر بنی عبد الاشهل با بوبکر مائل بودند و جمهور انصار در سقیفه بنی ساعده که مجمع ایشان
بود در حین سنوح قضایا و مهمات و هنگام قطع و فصل خصومات جمع شدند و سعد بن عباده رضی الله عنه از خانه وی
بیرون آورده بودند بداعیه آنکه وی را بخلافت بردارند و با وی بیعت کنند و حال آنکه وی مریض بود معذلک خطبه
خواند مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و بیان فضل و سابقه انصار در اسلام
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدت سیزده سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود بحق تعالی و ایمان نیاوردند
مگر شرذمه قلیل و آن شرذمه قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذا و اضرار کفار از وی تا زمانیکه
حق تعالی بقدوم شریف وی بلده شما را شرف ساخت و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت وی و اعزاز
اسلام داد و سعادت جهاد با اعدای دین بشما حواله نمود تا بحدیکه عرب از حال اعوجاج و جور و کفر و ظلم و طغیان
بر منهج استقامت و عدل و ایمان و عرفان آمدند و بواسطه شمشیر شما قبائل عرب طوعا و کرها منقاد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود دریابید این امر را پیش از آنکه مردم در صدد
آن در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت و امارت بر میداریم و همه بتو راضی ایم بایکدیگر مطارحه
نمودند که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضائقه کنند و بفضیلت اقدمیت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت
قرابت قریبه با آن سرور تمسک جویند جواب چگوئیم طائفه گفتند گوئیم از ما امیری و از شما امیری و هرگز بغیر این راضی
نخواهیم سعد گفت هذا اول الوهن و هر کس آنچه بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر خطاب
رسانید و مبالغه نمود که دریابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند که مستعد قتال و مستجلب وخامت حال باشد
مصرع علاج واقعه پیش از وقوع میباید؛ فی الحال عمر بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد ابوبکر آنجا بود او را از آن
اخبار نموده وی را بر رفتن سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریض نمود ابوعبیده و جمعی دیگر از مهاجرین با ایشان اتفاق
نموده روان شدند و علی ابن ابی طالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن توقف
نمودند و در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده و معن بن عدی بصدیق و فاروق رض پیوستند و ایشان را دلداری
دادند و چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند که مردی بر سریر تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده و فضل خود را میشمردند
و داعیه خلافت دارد عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر منقول است من در نفس خویش
مقاله ترتیب کرده بودم خواستم که آنرا ابراز دهم بگویم ابوبکر مرا منع فرمود و آغاز سخن کرد بخدا سوگند که آنچه من با خود تجویز کرده بودم

ابوبکر در بدیهه بهتر از من اداکرد و در بعض روایات وارد شده است که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بیان فضل مهاجرین و سابقیت ایشان در اسلام و مواساة نمودن آن طائفه با حضرت بجان و مال و صبر و شدت
و ایذای کفار قریش و بعد از ان تعداد فضائل انصار و استمالت ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطه قرابت
قریبه که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارند و بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دار یعنی که منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه آنکس از
قریش باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت مکنید چه بمقتضای خبر معتبر الناس تبع لقریش مردمان پیرو قریش اند و شما برادران
ما اید در کتاب الله و شرکای ما اید در دین و دوست ترین مردمید بما و سزاوار تراید بآنکه راضی باشید بقضای حق تعالی
و سلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان مضایقه نکنید در چیزی که خدا تعالی با ایشان ارزانی داشته و مصداق
آن خواهد گردد شعر قضاء جری و کتاب سبق * فهل ینفعن جزع او قلق * چو روی گردد خدنگ قضا * نیست چاره مر بنده را
جز رضا * انصار گفتند ما از مهاجرین مردی بخلافت اختیار کنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و چون وی
بمیرد باز مردی دیگر از مهاجرین خلیفه باشد و همین نهج مستمر گردد و این طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجر قصد میل و محابا
کند از خوف و نقض انصاری نتواند کرد و بالعکس عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت نکنند با ما هیچ احدی الا آنکه او را بکشیم حباب
بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرأی میگفتند برخاست و گفت والله که با کسی بخلافت و حکومت بر خود نخواهیم
منکم از ما امیری و از شما امیری باشد ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق ماست و شما برادران ما باشید حباب گفت ای انصار
زنهار که باین سخن فرو نیائید و ثابت قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت اگر گروه مهاجرین خرسند نیست که منا امیر و
منکم امیر و اگر خواهید مگر با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار یابد عمر گفت والله که دو کس در خلافت روا نیست آری مصرع نخوا
بود دو پادشه اندر ولایتی * و عرب هرگز بامارت شما راضی نشوند و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غیر قبیله شما باشد
حباب گفت ما این سخن که میگوییم نه از روی حسد است بر شما و لیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که ما پدران و برادران ایشان گشته
باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد بمیر اگر توانی بلیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد * و گر نا خدا جامه بر تن
درد * و میان عمر و حباب سخنان بغایت غلظت واقع شد عمر گفت لا یصلح سیفان فی غمد واحد لیس بین المهاجرین و الانصار
مخاصمت بغایت قوی گشت و لغط و اختلاف بسیار در میان آمد چنانکه نزدیک بود که منجر بمقاتله شود و سعد بن عباده
در آن غوغا در زیر دست و پای مردم ماند قائلی از انصار گفت قتلتم سعدا عمر گفت اقتلوه قتله الله و بروایتی دیگر
قتل الله سعدا فانه صاحب شر و فتنة ابوبکر چون حال بر آن منوال دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد و گفت ای گروه
انصار شما را سوگند بخدای تعالی میدهم که در شب عقبه چون با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت مینمودید از جمله شرط
هائی که با شما کرد یکی این بود که در امر خلافت و حکومت منازعت و مخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند
آری و متوجه سعد بن عباده گشت و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیده که ولات این امر قریش اند
سعد گفت آری پس زید بن ثابت انصاری برخاست و گفت رسول خدا از قوم مهاجر است و خلیفه وی نتواند بود
مگر از مهاجران و ما انصار قوم خدائیم چنانکه انصار رسول وی بودیم بیعت کنید با مهاجران ابوبکر گفت جزاکم الله خیرا

پس دست عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت من هر یکی ازین دو نفر را شایسته خلافت میدانم عمر گفت بلکه با تو بیعت میکنیم چه تو بهتر ما و قوی و دوست ترین ما بود بر سول خدا صلی الله علیه و سلم و کیست که وی را مثل این سه فضیلت جمع بود که از آیه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابو بکر را گرفت و با وی بیعت کرده و مهاجران را گفت تا بیعت کردند بعد از ان انصار متابعت نمودند الا طائفه قلیله که بعضی گفتند که ما بیعت هیچکس نمیکنیم الا علی بن ابی طالب و گویا شیخ فرید الدین عطار قدس سره از زبان این جمع گفته **بیت** ز مشرق تا بمغرب گر امامست علی و آل او ما را تمام است ٭٭ و سعد بن عباده از روی تعصب و حمیت تا زنده بود بیعت نکرد تنبیه پوشیده نماند که اختلاف انصار با مهاجرین بنابر عادت عرب واقع شد که هر هیچ قوم حاکم نمی ساختند مگر کسی را که از ان قوم باشد و از انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بودند الائمة من قریش غافل و ذاهل بودند و چون بر بعضی حاضر شدند از ان خلافت رجوع نمودند و این مخالفت در مهاجر و انصار دلالتی واضح دارد بر انکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم هیچیک از اصحاب را بخصوصیت تعیین نفرموده بودند اگر نصی از ان سرور در ان باب واقع شده بودی اینقدر مخالفت نمودندی و با آن تمسک جستندی و الله اعلم نقلست که روز دیگر سائر اهل مدینه بیعت نمودند و علی المرتضی کرم الله وجهه که بروایت صحیح تا فاطمه علیها السلام زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی از عنا تافته بود بواسطه آنکه ابو بکر در مهم خلافت و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با او آن امر مشورت نمود و اکثر بنی هاشم با امیر المؤمنین علی اتفاق نموده بیعت نکردند و جمعی از قریش مثل طلحه و زبیر و خالد بن سعد بن العاص و گروهی از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت بعد از ان بچند روز مبایعت نمودند مرویست که چون بیعت تمام شد همان روز امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا و در ذکر استمالت مردم و بیان آنکه من در امر خلافت و حکومت هیچ میل و محابا ننموده ام کرده و آنکه اگر من طاعت خدا و رسول کنم مرا اطاعت کنید و چون عصیان خدا و رسول نمایم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطائی واقع شود مرا تنبیه کنید و بصواب دلالت نمائید آنگاه بدفن حضرت مشغول گشتند و بعد از فراغ از مهم دفن خطبه دیگر خواند مشتمل آنکه آنچه از من در اهتمام به بیعت مشاهده نمودید نه از حرص و شره بود بولایت و امارت بود بلکه از خوف فتنه و فساد و اختلاف اکنون بحمد الله آن خوف برطرف شد اکنون هر کرا میخواهید خلیفه سازید که من نیز متابعت وی کنیم همه گفتند خلافت نصیب تست بتو راضیم ابو بکر گفت اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُم و امر برو قرار گرفت و در آن روز وی را خلیفه رسول خدا گویند چون از دفن فارغ شدند علی بن ابیطالب عزلت اختیار فرموده و در خانه خویش نشست و با مردم کم اختلاط می نمود ابو بکر رضی الله عنه نزد وی فرستاد که چرا با من بیعت نمیکنی آیا مکروه میداری خلافت مرا علی جواب فرستاد که خلافت ترا مکروه نمیدارم ولیکن قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز فریضه تا از جمع قرآن فارغ نشوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از صدور رجال محو شود و جمعی از اهل تواریخ آورده اند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد ابو بکر صدیق رض از وجوه مهاجرین و اعیان انصار مجمعی ساخته فرستاد و علی المرتضی را بآن مجلس طلبید وی اجابت فرموده در ان مجمع حاضر شد و در محلی لائق خود نشسته و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق گفت موجب آنست که میخواهیم که چنانچه سائر اصحاب ابو بکر بیعت کرده اند

تو هم بیعت کنی علی گفت بر بهان سخن که شما بر انصار حجت ساختید این منصب گرفتید بر شما حجت میگردانم راست گویند که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی فرمود اول این سخن مرا جوابی باصواب بگویید بعد از ان از من بیعت جویید ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو بواسطه سبقت در اسلام و فضل و قرابت قریبه با سید انام علیه الصلوة والسلام سزاوار حکومت و خلافتی ولیکن چون صحابه بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب آنست که تو نیز قدم در دائره اتفاق در آری علی گفت ای ابو عبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار و مقتضای امانت راستی است در گفتار و کردار موهبتی که حق سبحانه تعالی بخاندان نبوت کرامت فرموده در بند آن مباش که بجای دیگر نقل کنید و مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم بواسطه این امور خلافت را شائسته و امارت را سزاوار ایم بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابو الحسن اگر این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی پیش ازین معلوم مردم میشد هر آئینه که با تو مضایقت و منازعت نمیکردند و با تو بیعت مینمودند ولیکن در خانه خود نشستی و در اختلاط با مردم بستی ایشان آن گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و دفع اعبای این امر را از خود میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند به پیشوایی از پی در می آئی و خود را طرز دگر مینمائی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من جسد اطهر و قالب انور سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم غسل ناداده و تجهیز و تکفین وی نموده و از دفن او فراغت حاصل نکرده دم از طلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابوبکر صدیق چون دید که کلمات علی حجه محکم و استوار هر یکی از آنها بمقابله صد کلمه بل هزار است از راه رفق و مدارا آمد و گفت ای ابو الحسن مرا گمان این بود که ترا با من درین امر مضایقه نباشد و اگر میدانستم که از بیعت من تخلف خواهی کرد هرگز قبول نمیکردمی اکنون که مردم بر من اتفاق کرده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت نمائی ظن عمر مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که درین امر تامل و تفکر نمائی هیچ حرجی بر تو نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه خویش گشت و بعده حکایت اغوای ابوسفیان و زجر کردن امیر مومنان بر وی چنانکه در کتب سیر مندرج است نقل کرده **وازین همه** که منقول شد کبدر الدجی بل کشمس الضحی منجلی است که معتقد جمهور و مذهب منصور اهل سنت عدم صدور نص خلافت است بحق جناب عتیق و الّا چنانکه ابن ابی الحدید استدلال بر صحت معتقد ارباب اعتزال نموده سید جمال الدین محدث ازین ماجرا استنباط فرموده اگر نصی جلی خواه خفی و لو فی الدرجة القصوی من الخفاء درباره کسی از اصحاب صادر شده بود در معرکه سقیفه ذکری از ان بر زبان احدی از حاضران میرفت نه که فقط بقرابت و همنشینی نبی عربی و قبیلهٔ قریش عموماً بفضائل ذاتیه جناب ابن ابی قحافه خصوصاً انحصار و اقتصار میکردند بحسب ظاهر این نقض یعنی عدم ذکر نص بر علمای سنیه که قائلین صدور نص اند و بر شیعه عموماً عام الورود می نماید چنانچه جمله علمای سنیه در ابطال دلالت نصوص خلافت مرتضوی مثل حدیث غدیر همین دلیل می آرند که اگر دال بر خلافت میبود خود امیر المومنین علیه السلام در معرکه بیعت بان استدلال مینمودند و معهذا قائلین صدور نص درباره جناب عتیق متصف بمصداق اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم گشته

باقتضای حب الشیٔ یعمی و یصم ایشان را بالمرہ نسیان سپردہ مدعی صدور نص میکردند مگر عما قریب از انچہ کہ صورت گزارش میپزیرد ظاہر میشود کہ غبار این نقص بدامن شیعیان امیر مومنان نرسیدہ بلکہ مختص معتقدین صدور نص در باب جناب عتیق دیدہ و بالجملہ ما ذکر بر بطلان ساطع برین مدعا کہ اگر دلیلی دگر اصلا نمی بود تاہم فقط ہمین حجت قاطع بر عدم ورود نص می بود فکیف کہ کتب صحاح سنیہ بشہادت عدم ورود نص مشحونست و چون فائز حد استفاضہ و بغایت مشتہر حاجت ذکر بالاستیعاب نیست بطریق انموذج بعضی ازان مذکور میشود کہ ازان جملہ است حدیث نبوی لو استخلف علیکم فعصیتموہ خلیفتی ینزل علیکم العذاب و حدیث منقول از جناب عائشہ کہ اگر پیغمبر خدا کسے را خلیفہ میکرد ابوبکر را خلیفہ میکرد و بعدہ عمر را و بعد عمر ابو عبیدہ جراح را و ازین قبیل است ارشاد جناب ابن خطاب کہ اگر من کسی را خلیفہ نسازم بموجب عمل پیغمبر خدا کردہ باشم و اگر خلیفہ سازم بر سنت صدیقی کار بند شوم مگر حیا و میتا این بار بر دوش خود نمی یارم گرفت نص صریح است بر عدم صدور نص و انحرف کما رواہ محدثوہم بکر بموافق شتی بر زبان فاروقی رفتہ و بالاتر از ہمہ اعتراف جناب ممدوح کہ موسس اساس خلافت عتیقے بودند تقلیہ بودن خلافت صدیقی کہ قوی تر از ہزار دلیل است یعنی مشورہ و رآ و رویت را دخلی نبود فضلا عن النص و متفرع بہمین معنی است کہ باستثنای بعض محققین کہ بتقاضای عقل سلیم مسئلہ زعامت عظمی را از معظم مسائل اصول دین شمردہ اند جمہور اہل سنت از مسائل فروعیہ و موکول باختیار امت معدود ساختہ اند چنانچہ فضل روزبہان در موقفش ابطال الباطل عدم صدور نص را التعلیل باین معنی نمودہ کہ حضرت رسالت پناہ صلوات اللہ علیہ و آلہ بآن جہت نص بر احدی نفرمودند کہ بر امت مبرہن گردد کہ نصب امام باختیار امت است و شاہ عبد العزیز دہلوی بر الوہیت تفویض اختیار نصب خلیفہ بدست امت دلائل قائم ساختہ اند کما سیجیٔ مع ما علیہا و لکن علی ذکر من المستمعین انہ قد ثبت من کلام الفاروق الذی ینطق الحق علی لسانہ بزعم اعوانہ و ما فاہ ابو عبیدہ بن الجراح الذی ہو امین ہذہ الامۃ بلسان اخوانہ ان رحی الخلافۃ تدور علی قرابۃ خیر الانام فضیلۃ الامام و نصب المفضول مع وجود الفاضل لایجوز عند اولی الافہام فانہ یرشد اہل النصفۃ الی الحق الصراح و یزیل اغالیط الاوہام بتوفیق الملک العلام مستند مبانی صدور خلافت بکری را از بیخ میکند تسمیۂ ابن اثیر ست و اضعین احادیث دالہ بر خلافت بکر برا الفرقۃ بکریہ و تخصیص بر اینکہ تواتر فرقہ بکریہ بر نصوص خلافت بکری مثل تواتر رفضہ بر نصوص خلافت مرتضوی معتبر نیست کما نقل فی مفتاح الوجیزۃ و الکلام صراحۃ دال است بر موضوع بودن کلا النصیین لکن قول المرء فی حقہ حجۃ لا فی شان غیرہ و شتان بینہما چہ امامیہ بر نصوص مرویہ بطریقہ خود اکتفا نمیسازند بلکہ معاضدان نصوص نصوص مرویہ بطریق سنیہ می آرند کما ستتضح و سنیان از انجملہ کی میسر است و بو عا ذہن باید داشت کہ بشہادت مثل ابن اثیر مبرہن شد کہ طائفہ کہ البتہ از سنیان اند و نہ فقط سنی بلکہ علمای سنیہ و بتقاضای تواتر جم غفیر وضع احادیث و نقل آن خلفا عن سلف در باب خلافت بکری کردہ اند و ہمچنین بگواہی گروہ علمای سنیہ ثابت است کہ بذکر مفاخر و مناقب شیوخ ثلثہ بتیسیر احادیث مکذوب و مفتری است علی الصادق المصدق صلی اللہ علیہ و آلہ و لیتبوا مقاعدہم من النار و یاتیک فی ہذہ العجالۃ مواضعہا بعض منہا بسبب اعتماد روات انحضرات بمرتبہ رسیدہ منفرد شد و لایخفی علی اولی الالباب ان ما ذکر من المنقول و المعقول کما یبطل صدور النص الجلی

۱۳ عن ابن ابی ملیکة قال سمعت عائشة و سئلت من کان رسول اللہ صلعم مستخلفا لو استخلف قالت ابوبکر فقیل ثم من بعد ابی بکر قالت عمر ثم قیل من بعد عمر قالت ابو عبیدة بن الجراح رواہ مسلم مشکوة المصابیح باب مناقب ابی بکر و عمر ۱۲

مبحث عدم صدور نص بر خلافت عتیقی

یبطل صدور النص الخفی چه اگر نص خفی هم میبود اولی بود باستدلال بر خلافت عتیقی یوم سقیفه بجهت خصوصیت دلیل از استدلال بقرشیت و قرابت نبوی که عموم تام داشت وچسان اطلاق فلته بر خلافت منصوصه ولو کانت بالنص الخفی جائز میبود و انکار صدور نص علی الاطلاق درین احادیث مستفیضه منقول میبود و علاوه فقیر حرف فیصل میگوید که عدم صدور نص مطلقاً امریست که علمای سنیه تاویل برای آن پیدا کردند صدور نص خفی و سکوت از نص جلی در چنین امر اهم اعنی خلافت کبری و زعامت عظمی که بر کافه امم قاصی و دانی ادراک آن واجب یعنی چه و بجهت کدام علت حسب ظاهر ثمره آن معاذ الله جز ابتلاء مسلمانان باختلاف و افتراق چه تصور توان کرد و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که بخلعت اصطفاء اوتی فصل الخطاب از بارگاه رب الارباب مشرف بوده اند و در تبیین شرائع جزئیه زنهار کار با جمال و ابهام نفرموده اند چنین مقصد عظیم و امر فخیم را بکدام سبب حواله باخفا و ابهام فرمودند و اگر بذهن حضرات سنیه ضرر اصدار نص جلی و نفع ارشاد نص خفی باشد ارشاد سازند تا دران باب خوضی بکار رود و چون حال وضع و اختلاق نصوص جلیه مبرهن شد آن احادیث که نصوص خفیه اش میگویند بیچاره مختلق باشند بتخصیص که نصوص جلیه خلافت مطلقه مرتضوی منافی آن در کتب شان موجود و با حتفاف قرینه احتمال وضع و خلق مفقود پس دفعاً لاجتماع النقیضین البته بطلان آن نصوص خفیه در جلباب خفا نیست و بر انصاف دشمنی هاى دوستان حضرات خلافت پناهی جای آنست که گریبانها دستخوش چاک شود بلکه سرها حواله در و دیوار گردد که دلائل ظاهره باهره خلافت مرتضوی مثل حدیث غدیر و منزلت و حدیث ثقلین و سفینه و حدیث متعلق بآیه وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و آیه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ و آیه مباهله و آیه اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و حدیث هو ولی کل مومن و مومنة بعدی و حدیث علی سید العرب و احادیث مفصح بوصایت مرتضوی و احادیث داله بر انکه مرتبه مرتضوی تالی مرتبه مصطفویست مثل حدیث علی منی کمنزلتی من ربی و حدیث صدیق انه بمنزلة من فقدناه بالامس و احادیث دال بر فضیلت مطلقه علوی مثل حدیث مواخاة و حدیث اهل البیت لایقاس بهم احد و احادیث سبق اسلام و احادیث داله بر اعلمیت که باعتراف شاه ولی الله در ازالة الخفا ملزوم افضلیت است الی غیر ذلک مما اتفق علیه الفریقان وکانها لاتعد ولا تحصی انشاء الله المستعان درین وجیزه هم بقدر وسع مذکور خواهد شد نه نص جلی باشد نه نص خفی بلکه جمله ماول و احادیث مرویه از متهمین باطراء و تقریظ خلفای راشدین مثل سدّ و اکل خوخة الا خوخة ابی بکر و دیدن جناب رسالت مآب نزع دلاء را بخواب و ارشاد آنحضرت بعجوزه که اگر من نباشم پیش ابوبکر بیا یا ابوبکر چنین خواهد کرد و استدعای حضرت رسالت پناه خلافت ابن عم خود را بعد خود و مقبول نگشتن ببارگاه کبریا و غیرها که غالباً ذکر اکثرے ازان درین رساله خواهد آمد از نصوص خلافت بکری باشد و حال آنکه اولا میگوییم که جمله این احادیث مفترے مختلق زمان حکومت بنی امیه و بنی الزرقاست و قرائن جلیه برین معنی داریم و بعون الله مذکور خواهد شد و بطلان حدیث سدّ و اکل خوخة الا خوخة ابی بکر بر ظاهر و نهایت واضح است زیرا که اصل حدیث در حق جناب امیر المومنین و از فضائل مخصوصه آنحضرتست اسلاف کذابین سنیه حسب دیدن ذمیم و عادت شنیع خود ش هرگاه که خصلتی و منقبتی در حق جناب امیر المومنین علیه سلام رب العالمین مے

یا بند آنرا در حق بعض ائمه خویش می بندند انحدیث را هم بحق خلیفه اول بستند و قلوب اهل ایمان با فترا و فضیح و کذب صریح خستند فالله یجازیهم علی تلک الجسارة الخاسرة و یجزیهم فی الدنیا و الاخرة تا و یلے که بحدیث خوخه میکنند مضحکه صبیان چه خود از روے لغت روزنے است که بدیوار برای روشنی میگذارند و معنی آن غرفه کوچک غالبا ایجاد یار انست و چنانکه عقل سلیم می یابد در ازای حدیث سد ابواب الا باب علی وضع شده و ابن جوزی تقدم بالحفظ یا العکس گفته که نا قدین قولش را مردود داشتند و پر ظاهر است که داشتن روزن بدیوار شرفی ندارد و چون خانه جناب عتیق در قرب مسجد نبود اکتفا بر مطلق اثبات شرف نفرموده میفرمایند که مراد از بند کردن روزنها سوای روزن ابی بکر امر خلافت است که سوای ابی بکر دگری مستحق آن نیست و اصحاب سلیقه و فهم اشارات نبوی انیمعنی را دریافتند حبسته لله اندک انصاف را کار باید کرد که کجا روزن دیوار و کجا خلافت حضرت رسالت گاهی عادی بارشاد لغز و معما نبودند خصوصا در بیان شرائع و از ین بند کردن روزن عتیق صحابه امر خلافت را فهم نمایند و از ارشاد اینکه مولای هر کس من باشم علی مولای اوست و علی بعد من مولای هر مومن و مومنه و امثال آن اصلا امر خلافت را فهم نمایند فوا ویلاه و الهفاه تذئیل نافع جلیل بدیع بنظر دقیق مدار مذهب اهل سنت در امر خلافت بر حدیث الائمة من قریش است که بهمین دلیل بر انصار ظفر یافتند و معهذا این عجیب بمصداق مصراع مشهور که ذکرش اسائت ادب است در انهم طرفه تزلزل واقع فی البیاض الابراهیمی منقولا عن المحصول للامام الرازی قال النظام روی ابوبکر و عمر یوم السقیفة انه علیه السلام قال الائمة من قریش ثم رووا اشیاء ثلثة تناقضه احدها قول عمر فی آخر موته لو کان سالم حیا لم یخالجنی فیه شک و سالم مولی امرأة من الانصار وهی حازت میراثه و ثانیها ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اسمع و اطع و لو کان عبدا حبشیا و ثالثها قوله علیه السلام لو کنت مستخلفا من هذه الامة من غیر مشورة لاستخلفت ابن ام عبد و من فتح الباری قال عیاض اشتراط کون الامام قرشیا مذهب العلماء کافة و قد عدوها فی مسائل الاجماع و لم ینقل عن احد من السلف فیها خلاف و کذلک من بعدهم فی جمیع الامصار قال و لا اعتداد بقول الخوارج و من وافقهم من المعتزلة لما فیه من مخالفة المسلمین قلت و یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل ما جاء من عمر فی ذلک فقد اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی و ابو عبیدة حی استخلفته فذکر الحدیث و فیه قال فان ادرکنی اجلی و قد مات ابو عبیدة استخلفت معاذ بن جبل و معاذ بن جبل انصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال ان الاجماع انعقد بعد عمر علی اشتراط کون الخلیفة قرشیا او تغیر اجتهاد عمر فی ذلک و الله اعلم انتهی **اقول** از تاویلے که ابن حجر عسقلانی بدو احتمال بطریق مانعة الجمع نموده کالشمس فی رابعة النهار روشن است که حدیث الائمة من قریش از سوانح وقت بود که بزبان شیخین گذشت چه در شق انعقاد اجماع برین امر بعد زمان حضرت عمر بشهادت عزم استخلاف معاذ بن جبل در سنخ ضمیر شان جواز خلافت غیر قرشی انصاری باشد یا غیر آن مضمر بود دلیس انصار که استدلال بانیمعنی فرمودند حسب مصلحت وقت خلاف معتقد خود و در صورت اختیار شق تغیر اجتهاد پس از دو احتمال خالی نیست یعنی انحدیث دال بر عدم جواز خلافت غیر قرشی بود یا نبود بر احتمال اول اجتهاد مقابل نص بوده باشد و ذلک باطل بالاتفاق من المسلمین و بر احتمال ثانی همان معروضه فقیر لازم که حضرت بغرض باز داشتن انصار ارشاد فرموده اند

پس علاوه اجتهاد نبود بازیچهٔ اطفال بود که هرگاه دل خواست بچنان امر عظیم که شخصی را مالک دماء و فروج و اموال کافهٔ مسلمین تمام عالم سازند استدلال باین مقال کردند و هرگاه خلاف آن دلخواه شد مضمون آن مقاله را هباءً منثورا ساختند المختصر چنانکه بخیف در بعض رسائل مولفه شرح داده اگر این حدیث طرفی از صحت دارد در انشاء بصورت اخبار نیست بلکه اخبار است از ما یکون و علی هذا کلام فاروقی هم مستقیم میشود که حکم نبوی منع خلافت غیر قریشی نبود تا عزم استخلاف معاذ خلاف حکم نبوی باشد لکن این هذا من الاستدلال علی الانصار و اسکاتهم و موید معروضه این محجدان است انچه از جناب ابی بکر حسرت و ندامت بر چند امر ازانجمله عدم استعلام از رسول ملک علام که انصار هم حقی در امر خلافت دارند یا نه منقول است کما لا یخفی علی المنصف المتدبر و تفصیل اینمقال در شرح نهج البلاغه تالیف ابن ابی الحدید حیث ذکر مناظرة السید المرتضی و قاضی القضاة مندرج است من شاء فلیرجع الیه المختصر **چون** عدم صدور نص بر وفق معتقد جمهور سنیه مطلقاً و حال نصوص خفیه و کیفیت حدیث الائمة من قریش مبرهن شد پس فقیر میگویم که صدور نص از ضروریات دین بلکه بمنزلهٔ ضروریات اولیه است و انکارش بمثابه انکار بدیهیات من حیث النقل و العقل اما بحسب النقل فیجئ فی موقعه انشاء الله تعالی و اما بحسب العقل پس عقل هیچ فاهی و دانی زنهار قبول نمیکند که حضرت شارع صلوات الله علیه تمامه مناسک دین و احکام شریعت را به تشریح و تفصیل بخلق تعلیم فرماید حتی آداب اکل و شرب و معاشرت با نسوان که از مستحبات است و اگر بمعرض بیان نیاید ضرری بدین و دنیای عباد الله نداشت و ازین هم بالاتر آداب رفتن مستراح را هم از مستحبات و مکروهات مهمل نگزارد و طریق تیمار دواب را هم فی المثل بیان ناکرده ندارد و امر زعامت کبری و خلافت عظمی را که جز نزول وحی و ترتیب شرائع در اختیار خلیفه نسبت بخلق در باب دماء و ابضاع و مال و منال و اختیار نبی صلعم تفرقه نباشد معطل و مهمل گزارد و خصوصیت ترتیب شرائع را بذات نبوی نبده حسب معتقد اهل سنت نیز گفته ام و الا تمام کتاب ازالة الخفا تالیف شاه ولی الله والد ماجد شاه عبد العزیز دهلوی ملاحظه شود که مشحون است بنازش و فخار باینمعنی که ترتیب و تنقیح شرائع در عهد شیخین شده است علاوه چون قیاس که تمثیل منطقی باین اسم مسمی ساخته اند نزد اهل سنت حجت شرعیت و اکثر مسائل دینی بطریقه شان بران مبتنی و البته در عهد حضرت رسالتمآب صورت ایجاد نیافته بود در تکمیل ترتیب شرائع هم خلفا شریک غالب گر دیدی اساس سست آساس قیاس در زمان مانه ریخته شد از ین هرگاه فخامت شان خلافت و عظمت رتبه امامت باین درجه باشد کسی میتواند گفت که چنین امر را نشارع تفویض اهمال فرموده است نیز اهل سنت قائل اند که اکمال دین و اتمام نعمت در عهد مصطفوی کسوت ظهور بر کرده حتی که قول جناب فاروق در باب منع حضار دوات و قرطاس حسبنا کتاب الله را معلل بهمین معنی میسازند که چون دین کامل تمام شده بود حاجت ارشاد نبوی نمانده بود پس حیرت است که با وجود اکمال دین اینمرتبه ناقص باشد که امر زعامت کبری و خلافت عظمی معطل و مهمل باشد و اگر تمسک با بنعذر مشهور شوند که هرگاه نصب خلیفه را مفوض بامت فرموده امر زعامت هم مشرح شد معطل چسان ماند تا میگوئیم واجب بود که حضرت رسالت پناه بتقریر و تطهیر طرق نصب خلیفه را بیان میفرمودند که مردم فلان بلده مثلاً مدینه با جمعهم یا چنین اشخاص که چنین و چنان اسلوب با همدیگر اجتماع و شوری کرده و باین صفات شخصی را انتخاب نموده خلیفه خواهند کرد الی غیر ذلک من التفاصیل التی تیزا

را الاختلاف وتنتج الایلاف که بعد ازین نه انصار را هوس خلافت برای رئیس خود در سر افتاد و نه علی بن ابیطالب علیه السلام ومن معه را انقاعد از بیعت عتیقی اتفاق می افتاد و نه این اختلاف در امت که منشاء آن در بدو امر همین امر خلافت بوده است رو میداد و نه بیچاره روافض آواره تیه ضلالت به نسبت غصب جور و ظلم باصحاب کبار میشدند و معاذ کر بطلان تاویل علیل فضل بن روزبهان به تعلیل عدم نصب خلیفه که انفا اشاره بآن رفته روشن شد کالصبح اسفر کما لایخفی علی المتدبر و نیز جناب شاه عبد العزیز بحرفهای مسحر عوام کام و زبان را آلوده اند که حاجت نصب خلیفه چیست که جبلی نوع بشر است که برای خود رئیسی میسازند و نصب آنها اولی است که اطاعت منصوب کرده خود بحکم نواخته را نباید انداخت کما ینبغی میسازند مایه تحیر است که چنین فاضل جلیل القدر چنین حرفهای دور از کار بر زبان آرد سلطنت دنیوی را مشبه به ریاست دینی و بران احکام دین را مترتب ساختن یعنی چه و کاش اصل دعوی هم مطابق نفس الامری بود حال آنکه سرتاسر خلاف واقع تواریخ هفت هشت هزار ساله از ابتدای خلقت ابو البشر علیه السلام الی هذه الایام موجود باستثنای شاذ و نادر در ابتدای سلطنت هر خانواده باین اسلوب شده است که شخصی را هوای ریاست جزئی خواه کلی در سر افتاد و بعض افراد ناس بلکه بیشتر اراذل و اوباش و ارجاس با وی همداستان شدند و تاخت و تالان و زد و برد آغاز ساختند اگر فورش هم بر امر مشیت مالک الملک علی الاطلاق مقدر بوده است کارش بالا گرفتن شروع گشت تا که رفته رفته وساده آرای سلطنت گردید یا منصوب کرده پادشاهی بامارت جای بود و بعده بخود هم پادشاه گشت و هرگاه بعد سلطنت ابتدای در دودمانش سلطنت استقرار گرفت ارباب رتق و فتق و رای اولادش دیگری را کمتر اختیار میسازند تا که فتنه و اختلافی حادث نشود و هر کس از اولادش بسلطنت میرسد جمله خلق مستحق ریاستش می انگارند نه که منصوب کرده کسش پندارند حال سلاطین ما بعد خیر الانام از طاهریه و صفاریه و سامانیه و دیالمه و غزنویه و سلاجقه و تراکمه و عثمانیه و سلاطین مصر و شام و غوریه و خلجیه و تیموریه و اوزبکیه و صفویه و نادریه و زندیه و قاجاریه که در دیار عرب و عجم مسند آرا بوده اند و در دودمان آنها تا زمانی که خالق زمین و زمان مقدر کرده سلطنت باقیمانده و کذلک حال پیشدادیان و کیانیان و سلاطین ترک بلیش از زمان ظهور خاتم مرسلان ملاحظه رود که مطابق عرض فقیر بوده است یا حسب ارشاد عزیزی خلائق آنها را باقتضای جبلت بشریه بریاست برداشته بودند آری قسمی از انحای وصول بریاست دستخوش انسا شده بود و حال آنکه بما نحن فیه خیلی چسپان بارشاد عزیزی ما نا بلکه کلام معجز نظام که سلطان محمد صلی الله علیه را ار دار محمد برید بان ناظر یعنی بعض ارکان دولت از خود و ولی نعمت یا ورثه اش باعانت مددگاران خود انتزاع این منصب کرده باشند و متوهم میشود که چون حکایات مملکت فرنگ بسمع سامی جناب عزیزی که مدار سلطنت بر شورای است خورده باشد مضمون رئیس کردن خلق بر خود شان از خاطر فلک فرسا سر برزده باشد لیکن اینهم خلاف واقع چه باکثر دیار نیز مزبور نیز گو بادشاه مسلوب الاختیار نافذ الحکم نمی باشد الا سلسله سلطنت و ریاست را از دودمان سلطان قدیم زینهار قطع نمیسازند و هرگز منتقل نمیکنند والعیان غنی عن البیان بس طریقه سلطنت در اکثر معموره عالم بلکه کلیة بوراثت است یا به تسلط لا غیر و لطف سخن اینکه تمام اختیار از دست ربوده بوادی گستاخی میکشند و حکایت مضحکه مشهور بیاد میدهم که دارا شکوه خلف اکبر شاه جهان بادشاه دهلی رغبتی تمام بملاقات فقرا داشت بلکه خود شم ا ازان زمره میگرفت حتی که مکالمات و تحریرات خود نیز بلفظ فقیر می اندوه دارا شکوه یا دیگر روزی بملاقات فقیری رفت او

او اثنای کلام گفت که فیمابین امیر تیمور و پیغمبر شما جنگهای عظیم واقع شده ندیمی ضبط النفس ننموده نتوانست کرد عرض نمود که جناب ایشان ورای آگاهی حقیقت و معرفت مورخ بی بدل هستند الحقصر قطع نظر از اینکه ضرب المثل نواخته را نباید انداخت در باب رعایا و بادشاه از بلاغت جناب شاهصاحب خیلی بعید است در واقع معامله بالعکس هر کس را که بندرت قومی بر خود رئیس ساخته اند آن رئیس در نظر آن قوم ابهم وقع و وقری ندنشته است مگر اینکه بالذات تسلطی پیدا کند و قلع و قمع خود سران آن قوم سازد حتی که اگر کسی از اولاد کدام بادشاه باعانت کدام امیری بادشاه شده است پس و دیگر فیمابین آن امیر و بادشاه مزبور صحبت تفرقی شده است و از دو حال کمتر بیرون رفته یا آن امیر آن بادشاه را از سلطنت برداشته نظیر این حال معامله اکبر بادشاه دهلی به بیرام خان و معامله شاه عباس صفوی ماضی باشوهر دایه اش که باعث سلطنت بادشاه ممدوح شده و نامش آن تحریر از فکر آثم افتاده و آنچه فیمابین سادات باره و فرخ سیر بادشاه دهلی گذشته کافی و بسند و اگر قول جناب شاهصاحب مطابقتی بالنفس الامر داشتی در اوائل حضرت عثمان که نواخته خلق بوده باین خواری محصور و مقتول نشدندی و با و آخر نادرشاه که برافراخته قزلباش بود از دست قوم خود کشته نگردیدی لاحول ولا قوة الا بالله باقتضای اثر شاهصاحب از کجا بکجا افتادم که زخارف دنیوی را بمسائل دینی اندراج دادم و معهذا الفضل للمتقدم باز بر سر اصل مطلب میروم و میگوییم که در شرائع سماوی اختلافی که واقع شده در مسائل فروعی متعلق به تحلیل و تحریم ماکولات و مشروبات و انکحه و غیرها مسائل اصولیه من ابی البشر الی خیر البشر صلوات الله علیهما و علی النبیین الذین مضوا بینهما متحد بود در نظر دقیق مسئله امامت اصل اصول مسائل دینیه است پس اگر تفویض نصب امام بدست امت خیر الانام که معتقد جمهور اهل سنت است مشروع من الله میبود گاهی در امم سابقه هم واقع میشد و اذ لیس فلیس و اگر گویند که اوصیای انبیای ماضیین انبیا بودند احتیاج تفویض نصب امام بامت نبود گوییم که اولا این امر من حیث الکلیة در حیز منع است و آن مسلما پس مبعوث بنبوت شدن اوصیای انبیا که بعثت جدید نداشتند اصلح نبود بلکه بقاعده مقرر فرموده شاهصاحب که نواخته را نتوان برانداخت تفویض خلیفه بامت اصلح بودی و غالب که اگر چنین بلشید حسب مقاله جناب ممدوح آن مفسده عظیم که برخی از انبیای بنی اسرائیل کشته شدند واقع نگشت و متوهمی توهم نمیتوانند کرد که مسئله اصلحیت معتقد شیعه است نه اهل سنت چه نزاع در وجوب اصلح علی الله است نه الا اینکه متفق علیه شیعه و سنی است بلکه کافه عقلاست که صانع عالم نظام عالم را بر احسن اسالیب بنا نهاده و غیر اصلح را در کارخانه الوهیت بار نیست و بااغضای نظر از نفی در ما نحن فیه که خود شاهصاحب قائل اصلحیت تفویض نصب امام بدست امت هستند و علی هذا جناب عتیق خیلی بد کردند که باوجود کراهت اکثر افراد قوم کما یحیی ترجیح خلاف طریقه نبوی کلیه نواخته را نباید انداخت از نظر انداخته برادر خود را منصوب بخلافت ساختند و همچنین حسب عموم شاهصاحب حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب را نمی بایست که خلف اکبر خود را خلیفه و وصی کنندی بایست که تفویض امت میفرمودند تا نواخته را نمی انداختند و آنچه مفاسد رو داده رو نمیداد و جناب فاروق هم باهمه احتیاط از نقیصه عمل بر خلاف سنت مصطفوی عاری نبوده اند چه گو نص بر یک کس ننموده بر شش کس علی سبیل البدلیه نمودند و مع ذلک جانب عبد الرحمن بن عوف را مرجح ساخته ذو المنصوصین تنگ تر ساختند و علی هذا هر کس از آن اشخاص ستة باین منصب سترگ رسید در حقیقت نواخته فاروقی بودند نواخته خلق که آنها را از برانداختنش متمکن باشد و لعله وقع ما وقع لهذا علی وفق قول العزیز المختصر عدم ورود نص بامر مهم خلافت عظمی امریست که عقل سلیم از آن ابا دارد

ونیز بر بطلان روش برخی حدیثی است که از جناب حفصه و عبد الله بن عمر از جمع بین الصحیحین منقولست قال دخلت علی حفصة ونوساتها تنطف فقالت اعلمت ان اباک غیر مستخلف فقلت ما کان لیفعل قالت انه فاعل قال فحلفت ان کلمه فی ذلک فسکت حتی غدوت ولم اکلمه وکنت کانما احمل بیمینی جبلا حتی رجعت فدخلت علیه فسالنی عن حال الناس وانا اخبره قال ثم قلت انی سمعت الناس یقولون مقالة فالیت ان اقولها لک زعموا انک غیر مستخلف وانه لو کان لک راعی غنم او راعی ابل ثم جاءک وترکها لرایت انه قد ضیع فرعایة الناس اشد قال فوافقه قولی فوضع راسه ساعة ثم رفعها الی فقال ان الله یحفظ دینه وانی ان لا استخلف فان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یستخلف وان استخلف فان ابابکر قد استخلف چه مضمون این حدیث حجت قاطع است بر وجوب نصب خلیفه حتی که جناب فاروق جواب معقول نتوانستند داد بر قول خود که در حیات و ممات خود بار خلافت بر داشتن نمیتوانم برتافت دانستند ولطف اینکه این عذر از قسم معاذیر مشهوره بود و الا بار خلافت کما شرح الفاحیا و میتا بر دوش خود گرفتند و بردند و خلافت را استخلف نسپردند و چه اکه کار بتقدم با لحفظ درین باب نکردند چنانکه حدیث منقول از جامع الاصول و نهایة اللغة سابقاً متضمن تکدر خاطر فاروقی از قول قائل لو مات عمر بایعت فلانا وسدباب این امر برین معنی دلالت صریحه دارد و همچنین ارشاد حضرت عائشه بجناب فاروق که صاحب نواقض بدریه از کتاب الامامة والسیاسة نقل کرده مطابق است بمضمون حدیث منقول از ابن عمر اتدع امة محمد بلا راع استخلف علیهم ولا تدع بعدک هملا والبته ارشاد جناب عائشه که حکم نبوی باخذ دین از جناب حمیرا وصد روایت علیسا زند واجب الاتباع وبنده ذو رشتاقتم مقاله شاه ولی الله صاحب والد جناب شاه عبد العزیز که در نسخه تحفه اثنا عشریه بتوریه حضر بر ملاقات و دیدن شان اکتفا کرده جناب شان را الکلمه آیة من آیات الله ستوده اند والبته قول شان بر علمای معاصرین اهل سنت عموما و برشان صاحب و معتقدین جناب شان خصوصا حجت است باید شنید که بعد ذکر دو نکته در امر خلافت در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء میفرماید نکته سوم آنکه خلافت امر خطیری است و نفوس بنی آدم مجبول بر اتباع هوا و شیطان در بنی آدم جاریست مجری الدم چون خلافت برای شخصی مستقر شود احتمال دارد که جور پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه بر امت مرحومه اشد باشد از ضرر ترک استخلاف وری واین احتمال کثیر الوقوع است نمی بینی که بادشاهان همه الا ماشاء الله درین مهلکه گرفتار شده اند و میشوند تا وقتیکه این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهی یا با وصافی که نزدیک حصول آنها جور و تهاون ممتنع عادی گردد و ظن قوی بعدل و قیام خلیفه با مر ملت بظهور رسد استخلاف این چنین شخص خیر محض نباشد و نفوس بنی آدم با قامت او اطمینان پیدا نکنند و کسی که مرشد خلائق گردد و مربی ایشان در علم ظاهر و باطن تحمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد و دیگران به بعضی قرائن متمسک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما احسن ما قیل ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست تا اعتماد بر علم و حال شخصی بر حدیث مستفیض صادق مصدوق در اشارات او حاصل نشود کار ناتمام است پس خلافت کامله همان است که وثوق بصاحب آن داشته باشیم بنص شارع و اشاره او و خلافت عامه آنکه بمجرد عدالت خلیفه و علم او اکتفا کنیم انتهت و اینکلامی است فی حد ذاته متین مدلل و مبرهن و مطابق حکم عقل سلیم و در حقیقت تشکر گذاری اعلای کلمه حق است که بر زبان چنین بزرگ متعصب بهوس اثبات خلافت خلفائش از روی نص تا جلالت قدر و عظمت رتبه ثبوت پیوند دستما بزی از خلفای بنی امیه و بنی عباس که اکثری بلکه تمامه آنها جابره و فسقه ظاهر الفسق بودند دست دهد کلامی جاری شده که از ان تهمت خلافت

مطلقه خلیفه برحق کالشمس فی رابعة النهار مرتقی اوج انجلا گشته زیراکه وجوب صدور نص برای جناب ابن ابی قحافه بذیل
انکار عدم صدور نص مطلقاً ثابت پس باجماع مرکب صدور نص ای علی ابن ابیطالب علیه السلام از سفیده صبح زیاده تر روشن
والحمد لله ذی المنن والصلوة علی رسوله المؤتمن وعلی علی وفاطمة والحسین والحسن وسلم که فاضل ممدوح ضرورت صدور نص بر ایسے
خلافت راشده ثابت کرده برای مطلق خلافت ضروری است و کونوا ایا معاشر اهل الایمان متذکرین لکلام هذا الفاضل القمقام
حین اورد دلائل وجوب عصمة الامام فان الملک العلام اجری علی لسانه ما یفصح بوجوب عصمة خلفاء النبی علیه السلام کما دل علی
ضرورة ورود النص من خیر الانام وسنشرحه شرحاً کافیا بعون المفضل المنعام ومتی انکشف حال النص کما هی فما بقی فی ایدی اهل السنة
والجماعة دلیل علی صحة الخلافة العتیقة التی تفرعت علیها خلافة الاثنین بعده الا اجماع الامة ولا لهم دلیل معول علیه علی حجة اجماع
الامة سوی الحدیث المروی من طریقهم لا تجتمع امتی علی الضلال پس حقیقت اجماع را گوش باید کرد که اجماع کل امت بر خصوص امری از امور از
محالات عادیه متاخم مستحیل عقلی است چه خلق کثیر متفرق ببلاد و دیار قریب و بعید مختلف الطبائع والآرا چسان بر امری اتفاق توانند
کرد چنانچه بهمین وجه شاه ولی الله در ازالة الخفا معترف استحالهٔ اجماع باین معنی شده وهذه عبارته معنی اجماع که بر زبان علمای دین شنیده
باشی آن نیست که همه مجتهدین لایشذ فرد در عصر واحد بر مسئله اتفاق کنند زیراکه این صورت غیر واقع بلکه غیر ممکن عادی بلکه معنی
اجماع حکم خلیفه است بچیزی بعد مشاوره ذوی الرای یا بغیر آن و نفاذ آن حکم تا اینکه شائع شد در عالم متمکن گشت و فی موضع آخر من ذلک
الکتاب اجماعی که تخیل اهل زمان بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیث لایشذ منهم فرد واحد فضلا من کل احد منهم خیال محال است هرگز
واقع نشده انتهی وهذا نص فیما ادعیناه و بنظر دقیق عبارت ولی زیاده تر دلیل برین مرام است زیراکه هرگاه اتفاق تمامه مجتهدین
ممکن نباشد اتفاق تمام امت بطریق اولی ناممکن خواهد بود و هیچکس خصوصیت این حکم بمسائل فرعیه توهم نمیتواند کرد لان العلة
مشترکة و اگر اجماع کذائی امکانے هم داشته باشد بلکه بامری در خارج هم واقع شده پیداست که چنین اجماع بر خلافت عتیقی واقع
نشده اینک کتب احادیث و سیر موجود واز نیست که علمای سنیه از دعوی اجماع امت برین خلافت نکول نموده قائل باجماع
اهل حل و عقد شدند و آنرا هم در ما نحن فیه خلاف واقع دیده مفرے ندیده دائرهٔ عقد خلافت را که ائمه المعدل نظائرها من المناطق
توسعه بخشیدند یعنی فرمودند که به بیعت یکد و کس هم خلافت منعقد میشود و کار بانصاف فرموده قائل انعقاد خلافت صدیقے
به بیعت جناب فاروق و ابی عبیدة بن جراح کما ذکر نشد و کل ذلک فی کتبهم الکلامیة و فظاعت این انعقاد و حقاد عنقریب مذکور
میشود و کاش برین معنی هم رسوخ قدم میداشتند مقتدا و امام اهل سنت استاذ الکل علامه فخر الدین رازی را هر چند هوس اثبات
اجماع در سر افتاده مگر سپر انداخته و بانصاف پرداخته در نهایة العقول قائل عدم انعقاد اجماع بر خلافت صدیقی تا موت سعد
بن عباده گشته حیث نقل عنه انه قال المعتمد ان نقول اجمع المسلمون علی ان الامام بعد الرسول صلی الله علیه وسلم اما ابو بکر واما
علی واما العباس رضی الله عنهم الی ان قال بعد اثبات اجماع الاصحاب علی خلافة ابی بکر فان قیل الا تسلم انعقاد الاجماع علی ان الامام
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم احد هولاء الثلثة فان الانصار نازعوا فی ذلک الی ان قال ثم ان سلمنا سلامته ما ذکرتموه عن المعارضة
ولکن الطریق الذی ذکرتموه لا یجوز ان یکون هو المؤثر فی امامة ابی بکر رض فان الاجماع لم یحصل فی اول الامر وانما حصل بعد موت سعد
بن عبادة وذلک کان فی زمن عمر رض واذا کان کذلک فلابد من بیان الطریق الذی لاجله ثبتت امامته حتی ذکرتم فان الطریق

وقع هذا الذی ذکرتموه حشوا والجواب قوله الانصار نازعوا فیه فلنا الانزاع فی ذلک لکنه ارتفع ذلک النزاع عند موت سعد

بن عبادة ونحن انما تمسک بهذا الاجماع انتهی ونعم ما قال سید المتالهین سند المتکلمین آیة الله فی الارضین مولانا ومقتدانا السید لدار علی

اسکنه الله فی اعلی علیین فی مولفه عماد الاسلام بعد ما قال ذلک الفاضل القمقام ومن عجائب الامور ان الرازی حیث اعترف

بان الاجماع انما انعقد علی خلافة ابی بکر بعد وفاة سعد وموته انما کان اتفق فی عهد عمر فما بال ابی بکر وعمر کانا فی مبدا الخلافة اکبر

یاخذان البیعة من بنی هاشم وغیرهم من المسلمین بالقسر والغلبة کما عرفت شطرا من ذلک من اخبار السقیفة وکیف یجتمع ذلک مع دیانة ابی بکر

وعدالته فان هذا یقتضی ان ابا بکر کان مدة العمر غاصبا للخلافة عالما به لکان انه کان عالما بعدم الاجماع ولا شک ان کل

من یکون کذلک کان فاسقا والفاسق لا یصلح للخلافة بالاتفاق ولذا تری انه کان یتحسر وقت الوفاة ویقول ما حاصله لیتنی سالت

عن النبی صلی الله علیه وسلم عن امر الخلافة ومستحقیها ونحو ذلک ویتمنی انه لا یکون موجودا ویکون بعرة وشجرة ونحو ذلک انتهی ما اردنا ایراده و

فقیر متفرعا علی کلام سیدنا الممدوح صریح تر میگوییم که علی هذا جناب صدیق در تمام زمانهٔ خلافت خود شان وجناب فاروق بعد خلافت

خود شان تا زمان حیات سعد بن عبادة هر تصرفی که بایقاع و اموال و دمای خلق کرده اند محظور بوده و وزر و وبال بر مر خارج از حاله

تخیل و وهم پس صلوح امامت و همی باشان نسبت آن هم ما تحجیت اجماع هست پس میگوییم که چون هر فرد امت جائز الخطا باشد مجموعهٔ آن افراد هم

جائز الخطا خواهد بود و علی هذا اجماع تمام امت لشهادت عقل سلیم ز نهار حجت نمیتواند شد و شرید شر حال ذلک المرام تطمئن به قلوب ذوی

الافهام حین التکلم بعید هذا علی کلام الرازی الملقب علی لسانهم بالامام حیث تمسک علی حجیة الاجماع بالملک العلام آری اجماع کل امت عند الشیعة حجت است

که نزد ایشان زمانه در هیچ آوان از وجود معصوم خالی نیست و المعصوم فرد من افراد الامة علاوه بر ظاهر است که حدیث لا یجتمع امتی

علی ضلالة از اخبار احاد و حسب مصطلح شان فائز بتبه حسان هم نیست فضلا عن ان یکون صحیحا لیس تمسک هست متمسکا به در مسئله

که منشاء افتراق هست و سبب خول نار الجحیم باشد چگونه جائز باشد و این حرف بطریق مماشاة مع القوم گفته شده والا لطیفه

عبرت افزا است که شمس الدین ذهبی ناقد الحدیث والرجال فاقد النظیر الامثال در کتاب میزان ذهبی که موضوع برای کشف

حال مقدوحین است این حدیث را قدح و جرح کرده حیث قال ایوب بن ابی احمد عن عبد الله بن یزید مرفوعا لا یجتمع امتی

علی ضلالة و هذا عبد الله لا یعرف انتهی ولا اقل که هرگاه کدام راوی سلسلهٔ حدیث مجهول بحت باشد آن حدیث قابل

ابتنای امور مهمه دینی بر آن نخواهد بود بنهایت عجبا لائی حضرات سنیه ضعف دلائل معول علیها مذهب ایشان هست که

بچنین احادیث متمسک میشوند و باز میگوییم انچه گفته ام که بحث در صحت وعدم صحت حدیث مذکور وقتی میبایست که اجماع

تمامه امت ممکن الوقوع می بود بلکه در باب خلافت بکری واقع شده بود و چون کالصبح المسفر روشن گشت که خلافت

عتیقی صرف به بیعت فاروقی و ابی عبیدة منعقد شده و در اصل فلتة بوده اجماع امت کو و مشورهٔ اهل حل و عقد کجا حالیا انچه

امام رازی قوت نظریه اش را باثبات حجیت اجماع مستدلا بآیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ومتمسکا بآیه کونوا

مع الصادقین صرف کرده و بر چه این قاصد الادراک عرضه میدهد ناظرا الی ما قال لا الی من قال باید دریافت قال فی ذیل

تفسیر هذه الآیة المزبورة المسئلة الثالثة اعلم ان قوله تعالی واولی الامر منکم یدل عندنا علی ان اجماع الامة حجة والدلیل علی

ذلک ان الله تعالی امر بطاعة اولی الامر علی سبیل الجزم فی هذه الآیة ومن امر الله تعالی بطاعته علی الجزم والقطع لابد

وان يكون معصوما عن الخطاء اذ لو لم يكن معصوما من الخطاء لكان بتقدير اقدامه على الخطاء يكون قد امر الله تعالى بمتابعته
فيكون ذلك امرا بفعل ذلك الخطاء والخطاء لكونه خطاء يكون منهيا عنه فهذا يفضى الى اجتماع الامر والنهى فى الفعل الواحد
بالاعتبار الواحد وانه محال فثبت ان الله امر بطاعة اولى الامر على سبيل الجزم وثبت ان كل من امر الله تعالى بطاعته
على سبيل الجزم وجب ان يكون معصوما عن الخطاء فثبت قطعا ان اولى الامر المذكور فى هذه الآية لابد وان يكون معصوما
ثم نقول ذلك المعصوم اما مجموع الامة او بعض الامة لا جائز ان يكون بعض الامة لانا بينا ان الله تعالى وجب طاعة اولى الامر
فى هذه الآية قطعا وايجاب طاعتهم قطعا مشروط بكوننا عارفين بهم قادرين على الوصول اليهم والاستفادة منهم ونحن نعلم بالضرورة
انا فى زماننا هذا عاجزون عن معرفة الامام المعصوم عاجزون عن الوصول اليهم عاجزون عن استفادة الدين والعلم واذا كان الامر
كذلك علمنا ان المعصوم الذى امر الله تعالى المؤمنين بطاعته ليس بعضا من ابعاض الامة ولا طائفة من طوائفهم ولما بطل
هذا وجب ان يكون ذلك المعصوم الذى هو المراد بقوله واولى الامر اهل الحل والعقد من الامة وذلك يوجب القطع بان اجماع
الامة حجة فان قيل المفسرون ذكروا فى اولى الامر وجوها اخرى سوى ما ذكرتم احدها ان المراد من اولى الامر الخلفاء الراشدون
والثانى المراد امراء السرايا قال سعيد بن جبير نزلت هذه الآية فى عبد الله بن حذافة السهمى اذ بعثه النبى صلى الله عليه وآله وسلم
اميرا على سرية وعن ابن عباس انها نزلت فى خالد بن الوليد بعثه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اميرا على سرية وفيها عمار
بن ياسر فجرى بينهما اختلاف فى شئ فنزلت هذه الآية وامر بطاعة اولى الامر وثالثها المراد العلماء الذين يفتون فى الاحكام الشرعية
ويعلمون الناس دينهم وهذا رواية الثعلبى عن ابن عباس وقول الحسن ومجاهد والضحاك ورابعها نقل الروافض المراد به الائمة المعصومون
ولما كانت اقوال الامة فى تفسير هذه الآية محصورة فى هذه الوجوه وكان التوجيه الذى نصرتموه خارجا عنها كان ذلك باجماع
الامة باطلا والسؤال الثانى ان نقول حمل اولى الامر على الامراء والسلاطين اولى مما ذكرتم ويدل عليه وجوه الاول ان الامراء
والسلاطين اوامرهم نافذة على الخلق فهم فى الحقيقة اولوا الامر اما اهل الاجماع فليست لهم اوامر نافذة على الخلق فكان حمل اللفظ
على الامراء والسلاطين اولى الثانى ان اول الآية وآخرها يناسب ما ذكرناه اما اول الآية فهو انه تعالى امر الحكام باداء الامانات
وبرعاية العدل واما آخر الآية فهو انه تعالى امر بالرد الى الكتاب والسنة فيما اشكل وهذا انما يليق بالامراء لا باهل الاجماع الثالث ان
النبى صلى الله عليه وآله وسلم بالغ فى الترغيب فى طاعة الامراء فقال من اطاعنى فقد اطاع الله ومن اطاع اميرى فقد اطاعنى
ومن عصانى فقد عصى الله ومن عصى اميرى فقد عصانى فهذا ما يمكن ذكره من السؤال على الاستدلال الذى ذكرناه والجواب
انه لا نزاع ان جماعة من الصحابة والتابعين حملوا قوله واولى الامر منكم على العلماء فاذا قلنا المراد جميع العلماء من اهل الحل والعقد لم
يكن هذا قولا خارجا عن اقوال الامة بل كان هذا اختيارا لاحد اقوالهم وتصحيحا له بالحجة القاطعة فاندفع السؤال الاول واما سؤالهم
الثانى فمدفوع لان الوجوه التى ذكروها وجوه ضعيفة والذى ذكرناه برهان قاطع فكان قولنا اولى على انا نعارض تلك الوجوه
بوجوه اخرى اقوى منها احدها ان الامة مجمعة على ان امراء السرايا انما تجب طاعتهم فيما علم بالدليل انه حق وصواب وذلك الدليل ليس
الا الكتاب والسنة فحينئذ لا يكون هذا قسما منفصلا عن طاعة الكتاب والسنة وعن طاعة الله والرسول بل يكون داخلا فيه كما ان
وجوب طاعة الزوجة للزوج والولد للوالدين والتلميذ للاستاد داخل فى طاعة الله وطاعة الرسول اما اذا حملناه على الاجماع لم يكن

هذا القسم داخلا تحتها لانه ربما دل الاجماع على حكم بحيث لا يكون في الكتاب والسنة دلالة عليه فحينئذ امكن حمل هذا القسم منفصلاً من القسمين الاولين فكان هذا اولى وثانيها ان حمل الآية على طاعة الامراء يقتضي ادخال الشرط في الآية لان طاعة الامراء انما تجب اذا كانوا مع الحق فاذا حملناه على الاجماع لا يدخل الشرط في الآية فكان هذا اولى وثالثها ان قوله تعالى من بعد فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله مشعر باجماع تقدم يخالف حكمه حكم هذا التنازع ورابعها ان طاعة الله وطاعة الرسول واجبة قطعاً وعندنا ان طاعة اهل الاجماع واجبة قطعاً واما طاعة الامراء والسلاطين فغير واجبة قطعاً بل الاكثر انها تكون محرمة لانهم لا يامرون الا بالظلم وفي الاقل ان يكون واجبة بحسب الظن الضعيف فكان حمل الآية على الاجماع اولى لانه ادخل الرسول واولي الامر في لفظ واحد وهو قوله اطيعوا الرسول واولي الامر منكم فكان حمل اولي الامر الذي هو مقرون بالرسول على المعصوم اولى من حمله على الفاجر والفاسق وخامسها ان اعمال الامراء والسلاطين موقوفة على فتاوى العلماء فالعلماء في الحقيقة امراء الامراء فكان حمل لفظ اولي الامر عليهم اولى واما حمل الآية على الائمة المعصومين على ما يقوله الروافض ففي غاية البعد لوجوه احدها ما ذكرناه ان طاعتهم مشروطة بمعرفتهم وقدرة الوصول اليهم فلو اوجب علينا طاعتهم قبل معرفتهم كان هذا تكليف ما لا يطاق ولو اوجب علينا طاعتهم اذا صرنا عارفين بهم وبمذاهبهم صار هذا الايجاب مشروطاً وظاهر قوله تعالى أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ يقتضي الاطلاق وايضاً ففي الآية ما يدفع هذا الاحتمال وذلك لانه تعالى امر بطاعة الرسول واولي الامر في لفظة واحدة وهو قوله تعالى أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ واللفظة الواحدة لا يجوز ان تكون مطلقة ومشروطة معاً فلما كانت هذه اللفظة مطلقة في حق الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وجب ان تكون مطلقة في حق اولي الامر والثاني انه تعالى امر بطاعة اولي الامر ولفظ اولي الامر جمع وعندهم لا يكون في الزمان الا امام واحد وحمل الجمع على الفرد خلاف الظاهر وثالثها انه تعالى قال فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ولو كان المراد باولي الامر الامام المعصوم وجب ان يقال فان تنازعتم في شيء فردوه الى الامام فثبت ان الحق تفسير الآية بما ذكرناه وچون افادات اين علامهٔ همام بسمع اولي الافهام جا گرفت فقير عرضه ميدارد كه اين آيه در واقع وهم باعتراف معتزي اليه بحيثيت اشعريه حجت قاطعيست بر وجود امام معصوم متعين بالانفراد كما ستتضح ودر جاي آن از كه بكلام اين علامهٔ فاقد النظير كه به بديهي نابايد انكار حيرت ميكنند اندك تامل منصفانه فرمايند كه انحراف از جادهٔ مستقيم اطاعت ائمهٔ معصومين چنين علامهٔ جليل القدر حاوي المعقول والمنقول را كه نجيب ومبطل تمام حكمت فلاسفهٔ سابقين ولاحقين شده است بقدر دور ره تيه بيراهه زده كه طفلي ني سوار هم نرود خود ميگويد كه اذا كان الامر كذلك علمنا ان المعصوم الذي امر الله المؤمنين بطاعته ليس بعضاً من ابعاض الامة ولا طائفة من طوائفهم وباز ميگويد ولما بطل هذا وجب ان يكون المعصوم الذي هو المراد بقوله واولي الامر اهل الحل والعقد من الامة آيا هيچ تناقضي ازين صريح تر خواهد بود مطلقا ملاحظه نفرموده كه بابطال بعض امت يا طائفه از طوائف امت اولي الامر معصوم واجب الاطاعه پرداخته وباز طائفه از امت يعني اهل حل وعقد را واجب الاطاعه ساخته وبتقرير ديگر هم تامل ما ذكر ميكنيم كه اهل حل وعقد بعض امت هستند يا نه اگر گويند لا چنان ميتوانند گفت كه على هذا از دائرهٔ امت محمد صلوات الله عليه وآله خارج ميشوند فضلاً عن ان يكونوا واجبي الاطاعه واگر گويند نعم البته بقول خود معترف اليه واجب

الاطاعة نباشند و آنچه بر معصوم بودن اولی الامر یعنی اهل حل و عقد متفرع ساخته و ذلک یوجب القطع بان اجماع الامة حجة
حیرت بر حیرت می‌افزاید اثبات عصمت طائفه اهل حل و عقد میکند و از حجیت اجماع اثبات یسازد و این هذا من ذلک و اگر متعذری
باین عذر دفع اعضال سازد که هرگاه طائفه اهل حل و عقد معصوم و قول شان حجت باشد مجموع است که طائفه مزبوره اهل آنند
قول آنها بطریق اولی حجت خواهد بود گوئیم که آن معلوم نیست اگر بقیه مسلمانان در رای اهل حل و عقد در حجیت شریکند و شرکت آنها
شرط است تنها قول اهل حل و عقد حجت نخواهد بود نه اهل حل و عقد معصوم و ذلک خلاف المفروض و اگر شریک نباشند و شرکت آنها شرط
نبوده باشد تنها قول آنها بجهت عصمت حجت و اعتبار اجماع بقیه لغو محض مثلاً در مسئله از مسائل قول بقیه امت مخالف قول اهل
حل و عقد باشد پس می‌پرسیم که درین صورت قول اهل حل و عقد واجب الاتباع است یا نه اگر نباشد لازم می‌آید که قول
معصوم واجب الاطاعة نباشد و این محظور شرعاً و ممنوع عقلاً و خلاف قول قائل یعنی فخر الاشاعره و اگر واجب الاتباع است
نوعی که خلاف بقیه اثری در عدم حجیت قول شان نکرد و وفاق آنها هم دخلی در حجیت قول اهل حل و عقد نخواهد داشت که تحصیل
حاصل محال و سطوت دورباش جلالت قدر این متفلسف نحریر مانع حرکت لسان است و الا دل جوش میزند که چیزی
در باب فظاعت این ارشادات باید گفت و حسب ظاهر تحیر می‌افزاید که این کنکاش چه اهل حل و عقد را معصوم گفته و بتکلف قول
خود را داخل قول بعض علمای سلف که علماء را اهل حل و عقد قرار داده اند ساخته کما سنبین و قول بعض آخر را که مراد از اولو الامر خلفا
راشدین باشند اختیار نکرده مگر باندک تعمق لم این ظاهر میگردد که اگر خلفای راشدین معصوم میگفت اجماع است که شیوخ ثلثه معصوم
نبوده اند پس باجماع مرکب عصمت تقضی لازم می‌آمد معهذا دلش نداد که ابطال این شق نماید که تنقیص شان خلفا لازم می‌آمد مهمل
گذاشت و الا ضروری طریقه بحث و مناظره آن بود که قسمیکه دیگر اقوال را باطل ساخته با بطال این قول هم می‌پرداخت المختصر غرض
اصلی از اثبات عصمت و وجوب طاعت اهل حل و عقد اثبات صحت خلافت حقیقی و ما یتفرع علیه است پس میگوئیم که هرگاه خلفای
مزبوره باجماع اهل حل و عقد منعقد شده اهل حل و عقد البته خلیفه گردیده اند چنانکه از قولش تحقق اهل حل و عقد صراحة مستفاد است
که انهم امراء الامراء خلفای ثلثه کما ذکر باجماع است و اجماع اهل حل و عقد معصوم نبوده اند و اهل حل و عقد هم بقول این علامه
معصوم پس معصوم از غیر معصوم اولی و احق بخلافت کبری باشد و علی هذا می‌بایست که قسمیکه بالفعل در بعض دیار فرنگ چند کس
از اهل حل و عقد کار ریاست را اجرا میسازند و خلق آنجا اطاعت آنها میکنند بر مجموعه اهل حل و عقد نام خلافت میگذاشتند
و طرفگی دیگر دیدن دارد که بعد ازین که اهل حل و عقد خلیفه را خلیفه ساختند می‌باید مطیع امر و نهی او باشند و عصمت از اهل حل و
عقد منفک نیست که بمنزله ذاتیات است و معهذا معصوم تابع غیر معصوم و کل ذلک هذر باطل فما یلزم من ذلک فهو باطل کذلک
و طرفه تر اینکه علت نبودن معصوم فردی از افراد امت عجز را از معرفت امام معصوم قرار داده و بدان جهت اهل حل و عقد
معصوم گفته و حال آنکه نمی‌گویند که علامت معرفت اهل حل و عقد معصوم چیست که عجز از معرفت اهل حل و عقد معصوم مثل امام
معصوم رو نمیدهد و تمیز اهل حل و عقد از غیر ایشان کیست و حصر عدد افراد اهل حل و عقد هم دلیلی ضرور و در صورت انتشار اهل
حل و عقد باکناف عالم و تعدد آن جماعه کدام قاعده و قانون معین ساخته اند که از تعیین جماعه واجب الاتباع من بین الجماعات
توان کرد غالباً جماعه اهل حل و عقد دار الخلافه اولی و احق بعصمت باشند و بر ظاهر که از عهد خلافت جناب معاویه بن ابی سفیان

تا انقراض دولت بنی مروان دمشق دار الخلافه بوده است پس اهل حل و عقد هم از اهالی دمشق بوده باشند و بقول فخر الاشاعره
معصوم و باجماع همین معصومان در عهد خلافت خلفای بنی هند و بنی الزرقا منعقد شده از یزید گرفته تا ابنای چارگانه عبد الملک و
من بعدهم که مفاخر و مناقب شان مستغنی از بیان است پس جمله امام برحق و خلیفه صدق باشند که منصوب کردهٔ معصوم بودند نعوذ بالله
من تلک المقالة و لوازمها و چون تنصیص ابن علامه عالیمقام کما سیجئ قوله فی تفسیر آیه کونوا مع الصادقین مبرهن است که
هرگاه حکم اطاعت اولو الامر از بارگاه احکم الحاکمین شرف نزول یافته وجود مطاع واجب یعنی باید که اهل حل و عقد در هر زمانه
موجود باشند پس می پرسیم که اهل حل و عقد متصف بعصمت در زمانهٔ شان در کجا بودند مگر اینکه بیان کلی منحصر فی فرد واحد ذات مبارک
خود را قائم مقام جماعه فرموده ادعای اولو الامر بودن خودشان تنها مع لازمه فرمایند و از آن بعد و فی زماننا هذا نیز از اولیای
جناب ممدوح استفسار میرود که آنحضرات عصمت مآب اولو الهیئة الاجتماعیة یعنی اهل حل و عقد رونق افزای کدام جا هستند و علامت
عرفان شان چیست تا مثل معرفت امام معصوم از معرفت شان عاجز نباشیم و چون معصوم غیر جائز الخطا بوده اند اجماع بر اخلال
واجب یعنی نصب خلیفه که بطریقهٔ اهل سنت بر امت واجب است از زمان انقراض خلافت بنی عباس الی هذا الیوم چسان
فرموده اند و حکم لا تجتمع امتی علی الضلالة را چه شده اعاذنا الله و ایاهم من الضلال بجاه سید الرسل محمد صلی الله علیه و آله خیر آل و
آنچه بقول خود فان قیل المفسرین ذکروا فی اولی الامر وجوها اخری سوی ما ذکرتم الی آخره اعتراض بر کلام خود کرده اعتراض
قوت تمام دارد و چه تفسیر قرآن من تلقاء النفس جواز ندارد در قول جناب صدیق ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان قلت فی
القرآن برأیی حجت قاطع بر تحریم وجوابی که بادعاء اتحاد قول خودشان با قول صحابه و تابعین که از اولو الامر علما را مراد گرفته اند
داده پس ضعیف زیرا که غایة الفرق موجود قائلین بصحیح تعیین مطلق علما را از اولی الامر اراده کرده اند و مقید
باهل حل و عقد نساخته اند و جناب ایشان این قید افزوده اند لکن با اعراض از این آن نیست عصمت بعض علما خواه جماعه از علما هر دو صحیح
البطلان نه کدام برهان عقلی بر آن شهادت میدهد و نه کدام دلیل نقلی بر آن توان کرد اما العقل پس آبای کلی دارد که از افراد جائز الخطا
مجموعه غیر جائز الخطا پیدا نشود چنانچه عنقریب در ذیل رد استدلال ابن علامه عدیم المثال بآیه کونوا مع الصادقین مفصلا صورت تبیین
می پذیرد و علاوه اجماع علما منتشر فی اقطار العالم کما ذکر مستحیل عادی پس اگر بفرض محال کسی قائل عصمت آنها شود ثمری بر آن
مترتب نشد فی نفسه چه البته جناب باری تعالی حکم باطاعت جماعه که اجتماع آنها مستحیل باشد نخواهد کرد و اما النقل پس هیچ اثری
از مخبر صادق صلوات الله علیه و آله ماثور نیست که دلالت بر عصمت اهل حل و عقد داشته باشد و باین آیه که بطریق مصادره علی
المطلوب تمسک نمیتوان شد باقی ماند حدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة پس قطع نظر از این معنی که آن خبر احاد و خبر احاد لایق تمسک
بامور اعتقادیه نمی باشد و حدیث مزبور موضوع لا اقل ضعیف و کیف ضعیف کما مر ذکره مفهوم و منطوق حدیث دلالت بر عدم اجتماع
کل امت بر ضلال دارد نه بر استحاله اجماع اهل حل و عقد بر ضلال و آنچه در رد قول مفسرین هم مذهب خود که از اولو الامر امرای سرایا
و نظرائهم را مراد میگیرند گفته جمله بجا دبمفاد اللهم اشغلهم بهم و حسب مضمون مصراع مشهور عین مقصود و هر چه در استدلال روافض
باین آیه بر اطاعت امام معصوم متفوه شده هر چند مقصود این اهتمام درین مقام فقط کشف صراحت بطلان دلائل اهل سنت بر
حجیت اجماع بوده است نه اثبات امامت ائمه معصومین ازین آیه گو بالتزام مثبت آنهم باشد که علمای اعلام اثنا عشریه بمقصد جلیل را بالاصل

عبارات نقض الی ساحت و بالا مزید علیه بنحوی ثابت کرده اند که حاجت و ضرورت به ثبت مثال این ابیات فایده به هیچ مطمح نظر نبوده و بعون الله و طوله از کلمات بلیغه فرادست داد
بلکه چون متقرر شد که عبارت امام الاشاعره به بیاض محو شده و طی کشح از جواب بعضش موهم عجز بوده هست بکشف تعسفات ابن حجر منیع الدرجات
میپردازم و ما قول الاخفی علی الناظرین فی کلامه المنقول انه اراد بارادة الائمة المعصومین من اولی الامر تثلیث دلائل فزعمه الباطل اما الاول
فقوله احدها ما ذکرناه ان طاعتهم مشروطة بمعرفتهم الی آخر المقال فنقول اسهم بایدکه بنده از کلام ابن بحر العلوم در چار موجه تحیر افتاده
ام و از گرداب استعجاب هر چند نفس عبور م بر نمی آیم و و اسفاه و والهفاه که نصفت را در ساحت دریا مقاطر حضرات سنیه بار نیست
پس درد دل بکه گویم و داد از که جویم معرفت را شرط اطاعت امام معصوم خاصه بساخته هست یا اطاعت خدا و رسول بلکه اطاعت
هر کس که باشد بدین معرفت محکم نیست و قضیه مشهوره عدم امکان طلب مجهول مطلق بر این امر معروف مگر مجهول مطلق بوده است
که این شرط مخصوص اطاعت امام معصوم باشد اگر گویند معرفت خدا و رسول ما را حاصل هست بلکه هم گونه حاصل شد جز این در جواب
نمیتوانند گفت که معرفت خدا بدلیل عقلی و رهنمائی رسول مقبول حاصل گشته و معرفت رسول مقبول را درک صدق دعوی
بشهادت و تواتر روایات معجزات گوئیم که پس معرفت اول ائمه بدلیل عقل که عصمت در امام ضروری و آن قطعاً و یقیناً بعد تصفح و
تتبع احوال در جناب امیر المومنین علیه السلام بود و هم بتعریف و تخصیص رسول مختار مستفیضا و متظافرا حاصل ما به الفرق چیست
و اگر دست بدامن زید و عمرو نمیزدند و برارشاد مخبر صادق یعنی حضرت شارع صلوات الله علیه عمل میکردند از نص امام سابق بر امام
لاحق معرفت یقینی حاصل میگشت و چنانکه شاه عبد العزیز دهلوی قائل نص ائمه علیهم السلام یکی بر دیگری شده آنرا با مر طریقت مصطلحه
صوفیه افگنده اند کما سیجئ مع ماله و ما علیه در حقیقت عرفان حاصل است و اگر معترضی گوید که اهل سنت کی قائل نصوص هستند و
انچه شما آنرا نص میگوئید نزد آنها منقوض گوئیم که مجرد نقض وجه عدم قبول علی الاطلاق نیست مخالفین مذهب مگر نقض بر بالا تر از این
نیکنند لکن انچه بشهادت عقل و مسلمات نقل سابق ثابت باشد واجب القبول و کلام ما درین مقام در اثبات نصوص نیست امام رازی
عدم امکان معرفت را وجه عدم ارادهٔ امام معصوم از اولی الامر گفته ما طریق امکان معرفت بلکه وقوع معرفت آنرا اثبات کرده دادیم و داد
آنهم را از مثل چنین علامه که سر و سر کردهٔ علمای سنیه است بس بدیع مینماید که اینقدر خوض نفرموده که در اطاعت اهل حل و عقد معرفت
ضروری هست یا نه اگر شرط است پس انچه اشکال بر ضرورت معرفت ائمه آورده بعینه بر خودش لازم می آید و اگر شرط نیست پس
یا قائل آن شوند که اطاعت اهل حل و عقد بدون معرفت واجب است و اینکلام از قبیل حبق و مبق خواهد بود و یا ادعای آن
سازند که عرفان اولی الامر معصوم بدیهی اولی هست و بطلان ذلک بدیهی اولی **قوله** الثانی انه تعالی امر بطاعة اولی الامر
و لفظ اولی الامر جمع الی آخره ای عقلاء اندک انصاف فرمایند که اگر معنی آیه اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ چنین
گوئیم که اطاعت کنید خدا و رسول و اولو الامر را و حیدا کل فرد فی وقته کدام محذور است و مرجعه الی مقابلة الجمع بالجمع بلکه همین است معنی آیت
اولو الامر را بهر معنی که تعبیر کنند تفصیل این اجمال آنکه حاصل اعتراض معزی الیه آنکه لفظ اولی الامر جمع اطلاقش بر جماعه اهل حل و عقد
صحیح بخلاف لفظ امام که واحد است پس اطلاق اولی الامر بر آن خلاف ظاهر خواهد بود و این فاقد الادراک میگوید
اولا اراده واحد از لفظ جمع در فرقان مجید بکثرت آمده از جمله قول بعضی مفسرین در تفسیر لفظ صادقین کما سیاتی بعید هذا ثانیا
این حرف از دقت فهم و وحدت ادراک فخری پس مستبعد زیرا که حسب معتقدش حکم اطاعت اولی الامر مخصوص بجماعه بوده فی

زمان و دو زمان نیست بلکه الی قیام القیامة مستمر پس جماعه اهل حل و عقد بر بانه معین بمنزله شخص واحد و اتحاد معنی جمع باعتبار تعدد
جماعتها مثل تعدد افراد مجموع ضروری و علی هذا معنی آیت بلا ریب چنین خواهد بود که اطاعت کنید جماعتهای اهل حل و عقد را بهر زمان
پس ما هم میگوییم که معنی آیت اینست که اطاعت کنید ایمه را در جمیع ازمنه باعتبار مقابلة الجمع بالجمع و اگر کان امام العصر واحدا فی
کل عصر علی ان قولهم واحد و اطاعة واحد منهم اطاعة لقول الجمع پس میتوان گفت که اطاعت کنید ایمه را بهر زمان و بان اعتبار
اطلاق جمع در قصه امر اتب صحت آری اگر جماعه معین اهل حل و عقد موجودین فی وقت نزول الآیه مراد گیرند تا البته اطلاق جمع بر آن
موافق ظاهر و اطلاق بر مفرد یعنی امام خلاف ظاهر باشد لکن بنیاد دیگر پا کرده اند دستخوش مصداق یخربون بیوتهم بایدیهم
میگردد فتدبر فانه لا یخلو عن الدقة و نیز سوالیکه علمای سنیه بر استدلال شیعه بآیه انما ولیکم الله و رسوله الآیه پیاز کرده جناب
سید الاولیاء در حیات سلطان الانبیاء کی واجب الاطاعت بوده اند و جوابش بعونه تعالی در مباحث آیته کما ینبغی می آید
باکمل وجه بر ایشان هم وارد میشود که آن کدام جماعه اهل حل و عقد بودند که در حیات نبوی واجب الاطاعت باشند **قوله** ثالثها انه تعالی
قال فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول الی آخره **اقول** محل خیلی استعجابست که چنین علامه رئیس المناظرین
که از کثرت مباحثه و مناظره بعض علما او را بامام المشککین ملقب کرده باشند و هر کس استفاده صحبتش لمحه چند کرده و باقی زمانها
بمطالعه چند صفحه از تصانیفش مستفید شده باشد داب مناظره و مبالغ نظر اهل ارسال دراک تعلیم تواند کرد و کلامی در غایت
عدم انتظام بر زبان راند و تقویت احتمالات رکیکه نماید و از معائب معنی مخترع خود غافل یا متغافل گردیده بتعییب معنی صحیح
بردازد و کم من عائب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم آری از کثرت مباحثه طریقه مجادله را در اکثر جاها می پیماید و از ینجاست
که فاضل متعصب ملا عبد العلی در شرح مسلم دابش تشکیک در امور ظاهره قرار داده با لجمله اعتراضی که وارد کرده سخافت و رکاکت آن بر نهایت
اند تفصیل این اجمال باستضاءت و استمداد از پرتو انوار ارشاد حضرت مولانا و مقتدانا و سیدنا الناقد الماجد المجتهد الهمام
السید حسین دام ظله آنکه در کریمه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول سه احتمال است اول اینکه تنازع در میان رعایا
باشد دوم آنکه میانه رعایا و رؤسای شان باشد سوم آنکه تنازع میان رؤسا باهم دیگر باشد اعم از ینکه این تنازع منحصر در ایشان
باشد یا تنازع رعایا و اتباع هم مشارک باشد احتمال اول مختار الحق است و احتمال ثانی مختار اکثر مفسرین اهل سنت مثل قاضی بیضاوی
و نسفی و زاهدی و غیر اینها و احتمال ثالث را قاضی بیضاوی بر سبیل ابدای احتمال ذکر کرده قال فان تنازعتم انتم و اولوا الامر منکم فی
شیء من امور الدین و هو یؤید الوجه الاول اذ لیس للمقلد ان ینازع المجتهد فی حکمه بخلاف المرؤس الا ان یقال الخطاب لاولی
الامر علی طریقة الالتفات و قال القاضی عبد الوهاب الدهلوی ای الولاة و قیل العلماء فان تنازعتم اختلفتم انتم و اولوا الامر
منکم اذ اختلفتم ایها العلماء و فخر الاشاعره در مقام اجمال انکار پدید شده و لکن ظاهر است که همین احتمال اخیر را اختیار کرده است
بقوله فی وجوه ترجیح ما اختاره ثالثها ان قوله تعالی من بعد فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله مشعر باجماع تقدم یخالف حکمه
حکم هذا التنازع و قال فی ذیل تفسیر فان تنازعتم یدل علی ان القیاس حجة و الذی یدل علی ذلک ان قوله فان تنازعتم ای
اختلفتم فی شیء حکمه منصوص علیه فی الکتاب و السنة او الاجماع او المراد فان اختلفتم فی شیء حکمه غیر منصوص علیه فی شیء من هذه الثلثة
و الاول باطل لما ان قال ح اذا بطل هذا القول تعین الثانی و هو المراد و ان اختلفتم فی شیء حکمه غیر مذکور فی الکتاب و السنة و الاجماع

فردوه الی الله والی الرسول فوجب ان یکون المراد رد حکمها الی الاحکام المنصوصة فی الوقائع المشابهة لها وذلک هو القیاس
وعلی هذین الاحتمالین ربما لم یحتج الی ذکر اولی الامر بعد قوله تعالی فان تنازعتم لکن الاحتمالین ضعیفان وانظهر الاحتمالات
هو الاول بل هو المتعین وتشکیک الرازی فیه سخیف رکیک وانما قلنا انه المتعین لدلالة سیاق الآیة علیه اولا ولانطباقه
علی المعنی الصحیح المراد بالآیة ثانیا بیان امر اول اینست که در کریمهٔ مذکوره خطاب یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و خطاب اَطِیْعُوا اللّٰهَ و
خطاب اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ بالاتفاق بسوی رعایا متوجه است پس صرف خطاب ان تنازعتم و خطاب فردوه
بسوی غیر شان مخالف سیاق آیه است فان ظاهرها انسلاک تلک الخطابات باسرها فی سلک واحد والاحتمالان الباقیان
منافیان لذلک علی الجد و بیان امر ثانی اینکه بحمد الله بدلیل عقل و نقل واضح ساختیم که از اولی الامر غیر ارباب عصمت مراد
نمیتواند بود و هر دو احتمال اخیر بارادهٔ اهل عصمت منافات کلیه دارد چه شان معصومین علیهم السلام از تنازع هم برتر و از منازعه
اتباع بالاتر است چه تنازع با معصوم واجب الطاعة قطعا محظور است فی الکافی قال ابو جعفر علیه السلام و کیف یامرهم الله عز
وجل بطاعة ولاة الامر ویرخص فی منازعتهم انما قیل ذلک للمامورین الذین قیل لهم اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم پس مخاطبین لامحاله ورای اولی الامر خواهند بود و نیستند هم الا الرعایا پس هر دو معنی باقی باطل باشند و علاوه بر آن
میگوییم که احتمال اکثر مفسرین بقول رازی مضمحل میشود چه هرگاه مراد از اولی الامر اجماع اهل الحل والعقد باشد تنازع با آنها
مساغی نخواهد داشت لان اجماعهم حجة فلا یصلح لان ینازعوا فیه ولا یحتاج فیه الی الرد الی الکتاب والسنة و احتمال فخر رازی
موهون است بمخالفته لمختار الاکثر و مخالفة سیاق الآیه اکثر مما کان فی الاحتمال الثانی من التخالف چه در احتمال ثانی
خطاب تنازعتم را با خطابهای پیشین ارتباطی باقی بود و بنابر احتمال رازی مشارکت آنها یکسر ساقط گردیده الا علی احتمال بعید
و توجیه بیضاوی با احتمال التفات لائق التفات نیست چه با وصف مرجوحیت آن کما یستفاد من کلام البیضاوی منافی روایات
فریقین است اما مخالفت با روایات اهلسنت پس لایح میشود بملاحظه روایات شان نزول این آیه و حی مذکوره مسطوره فی صحیح البخاری
وغیره اما منافات آن با روایات شیعه پس مستغنی از بیانست و با اینهمه مخالف دلیل عقلی است که در ذیل اطلاق آیه مذکور
گذشته و هرگاه این را دانستی بیین بدانکه بنابر مذهب حق تنازع مفروض مقتضی رد است الی الکتاب والسنة والی اولی الامر
وایراد بعدم ایراد لفظ اولی الامر درینجا اسر بیجاست اما اولا فلما ورد فی روایاتنا من ان الآیة نزلت هکذا فردوه الی
الله والی الرسول والی اولی الامر منکم پس هرگاه وحی ربانی برین نمط نازل شده و دستخوش اسقاط گشته و انکار حذف
و اسقاط از مصحف مجید ولو قلیلا سنیان هم نتوانند کرد کما هو مبین فی موضعه و لعله سیاتی فی هذه الوجیزة جای ایراد نبوده
باشد و اما ثانیا فلانا نقول علی التنزل انا اوضحنا ان المراد بالآیات لقرینة الاطاعة المطلقة هم اهل العصمة و ان مرتبة الامامة
کمرتبة النبوة و ان حکمهم علیهم السلام حکمه صلی الله علیه و آله وسلم فیکون الرد الیهم بمنزلة الرد الیه صلوات الله علیه و آله فقولهم
مطویا فی قوله فلا حاجة الی ذکرهم بعد ذکره و ان ذکرهم فی اول الامر مغن عن ذکرهم ثانیا سیما والایجاز مطلوب فی اسلوب
الاعجاز و اما ثالثا فلان الاضمار عند الحاجة الیه غیر عزیز فی الکلام العزیز و فی سائر کلام العرب العرباء فانه لما بطل الاحتمالان
الاخیران بدلیل العقل والنقل و تعین الاحتمال الثالث کما اوضحناه فلا بد اذن علی التنزل من التقدیر ردا للمحذور و رفعه عند الحاجة

وکم له من نظیر سوی قصی ما فی اللباب انه صرف للکلام عن ظاهره من عدم التقدیر لکن ما ذکرتم من الاحتمالات ایضا یشتمل علی صرف الآیة عن ظاهرها فلم رجحتموه علی ما ذکرنا سیما والدلیل معنا لا معکم چه حمل اولی الامر بر اجماع اهل حل و عقد و حمل فان تنازعتم بر اختلاف اهل حل و عقد خلاف ظاهر است و کیف خلاف ظاهر که بخاطر جمهور اهل سنت بلکه اکثر امت خطور نکرده و حمل بر التفات خلاف نظم ظاهر و غیر متبادر الی الافهام است و از ینجاست که بیضاوی اشعاری بتمریض آن نموده بقوله لان یقول آنرا تعبیر کرده و آنچه در تصحیح احتمال اراده معصومین ما ذکر کرده ایم بظاهر آیه چندان مخالفتی ندارد بلکه بطریقه اقتضا و ایجاز الصق است و الدلیل علی ما ذکرناه قد سلف باتم تفصیل و ما ذکر کرده مجرد احتمال بل تخییل خال عن التحصیل و اما رابعا فلانه لا مناص لکم من التقدیر و التاویل ایضا فانکم لما فرضتم ان اهل الحل و العقد مفترض الطاعة فلا یجوز التنازع لغیرهم فلهم فلا محالة یجب علیکم فی الآیة تقدیره والی اولی الامر منکم علی ان رجوع المتنازعین غیر منحصر فی الکتاب و السنة لعدم انحصار الادلة فیهما و از ینجاست که قاضی بیضاوی گفته و استدل منکر و القیاس و قالوا ان الله تعالی اوجب رد المختلف الی الکتاب و السنة دون القیاس و از انجا که ادله اخر در قیاس منحصر نمیباشد پس ائمه اشکال وسیع تر است چه انفر موده فردوه الی الله و الرسول و القیاس علی مزعوم جمهور اهل السنة و الی الاجماع علی قول اکثر مفسریهم و الی دلیل العقل و اصل البراءة و غیر ذلک و لقد تکلفوا فی ادخال القیاس فقال البیضاوی و اجیب بان رد المختلف الی المنصوص انما یکون بالتمثیل و البناء علیه و قال الرازی ما محصله ان المراد برد غیر المنصوص فی الوقائع المتشابهة لها و ذلک هو القیاس فان حکم الرد غیر وارد فی الاحکام المنصوصة و الا یصیر قوله فردوه الی الله و الرسول اعادة لعین ما مضی و یبقی دلیل العقل و الاجماع علی قول جمهور المفسرین الاول وحده علی رای الرازی غیر داخل فی الرد و لک ان تقول علی محاذاة ما قالوا فی القیاس بطریق اولی و نمط اقوی ان الرد الی اهل البیت علیهم السلام رد الی الله و الرسول بقوله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و بقوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الرد الی دلیل العقل رد الیهما للآیات و الروایات الدالة علی مدح العقل و التمسک به و الرد الی الاجماع رد الی قول المعصوم کما بینه الشیعة فی محال تلیق به پس اگر بگویند که برین تقدیر ذکر اولی الامر در اول هم نیز در کار نخواهد بود خواهیم گفت بلکه حاجت بذکر رسول مختار هم نبود لکون طاعته داخلا فی طاعة الله لیکن تعرض بخاص بعد عام لمزید الاهتمام مستحسن است و تعرض باولی الامر هم ازین باب است اما ثانیا کتاب الله گنجایش نداشته باشد و توهم نشود که بنا بر مذهب حق لازم می آید که قوله فردوه الی الله و الرسول چونکه اعاده عین ما مضی است پس تکرار لازم خواهد آمد زیرا که اول کریمه اطیعوا الله فقط برای بیان وجوب اطاعت و ثانیه بمنزله تفریع است بر آن و میتوان گفت که برهان در افاده نتیجه کافی نیست پس ذکر نتیجه تکرار نخواهد بود فکذا فیما نحن فیه و ثانیا ممکن است که کریمه اولین را بر منصوصات حمل کنیم و ثانیه را بر مستنبطات پس تکرار لازم نخواهد آمد و چون اسلاف علمای سنیه بآیه و جعلناکم امة وسطا الآیه استدلال بحجیت اجماع کرده اند و باقتفائیهم امام الاشاعره نیز به تفسیر کبیر باین آیه مستدل بر نیر ام گشته و نسبت ذکر ادله مموهه رکیکه خالی از قوتی نیست و قد انشد سیدنا و مقتدانا هادی طریق الحق من بین

الطرق والسبیل استناد الکل فی الکل البری عن کل شین مولانا سید حسین فی ما عبر من الزمان بتعقب ما قالہ الامام الرازی کلاما حریا بان یکتب بقلم النور علی صفحات وجنات الحور ویزبر بمداد سویداء قلوب اہل الدرک والشعور علی صفائح الصدور و مناسبت تمام باینمقام داشت واجب بود کہ این رسالہ را بانۂ اجش زینتی و شرفی ارزانی دارد و ہو ہذا قال اللہ تعالی کذلک جعلناکم امۃ وسطا لتکونوا شہداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شہیدا قال الرازی فی تفسیرہ احتج جمہور الاصحاب وجمہور المعتزلۃ بہذہ الآیۃ علی ان اجماع الامۃ حجۃ فقال اخبر اللہ تعالی عن عدالۃ ہذہ الامۃ وعن خیریتہم فلو اقدموا علی شیء من المحظورات لم یتصفوا بالخیریۃ واذا ثبت انہم لا یقدمون علی شیء من المحظورات وجب ان یکون قولہم حجۃ اقول نحن وان کنا نساعدہم فی کون الاجماع حجۃ الا انا لا نقول بحجیتہ الا من حیث اشتمالہ علی قول المعصوم الذی لا یحوم حول ساحۃ جلالتہ العما فی العصیان ولا الخطاء والنسیان فالحجیۃ عندنا فی نفس مقالۃ المعصوم لا فی الاجماع نفسہ فلو خلا الامۃ عن معصوم یؤمن علیہ الخطا لم یکن قولہم حجۃ وان بلغوا من الکثرۃ ما بلغوا وانما حجیۃ الاجماع عندنا من حیث کشفہ عن مقالۃ المعصوم وحیث ان المخالفین ینکرون وجود المعصوم المامون من الخطاء فلا وجہ یعتمد علیہ بناء علی مذہبہم بحیث یمکن الاستناد الیہ فی دعویہم وتخیلہم ما یلوہ من ذلکم بقبیل فہو خال عن التحصیل ثم فی ذلک فساد کثیر من اصولہم وفروعہم التی تمسکوا فیہا بالاجماع مع ان الاجماع فی کثیر من الموارد التی ادعوہ فیہا لیس اجماعا حقیقیا فضلا عن کونہ حجۃ وحیث ان الرازی اطال المقال فی ہذا المجال فی ذیل الکریمۃ المذکورۃ ومع ذلک لم یات بشیء یرکن الیہ النفوس السلیمۃ احببنا التعرض لمقالہ وابانۃ فسادہ فنقول الکلام فی کلامہ من وجوہ الاول ان قولہ تعالی وسطا لیس نصا فیما ذکروہ بل یحتمل وجوہا من المعانی واذا کان الامر کذلک لم یستقم لہم الاستدلال بالآیۃ بیان ذلک انہ قال بعض المفسرین فی معنی الآیۃ انہ یجوز ان یکون وسطا علی معنی انہم متوسطون فی الدین بین المفرط والمفرط الغالی والمقصر فی الانبیاء لانہم لم یغلوا کما غلت النصاری فی المسیح فجعلوہ ابنا والہا ولا قصروا کتقصیر الیہود فی قتل الانبیاء وتبدیل الکتب وغیر ذلک مما قصروا فیہ انتہی وہذا معنی صحیح مناسب للمقام فان الشہادۃ الماخوذۃ فی الآیۃ شہادۃ علی وقوع التکذیب والتحریف من امم الانبیاء السابقۃ فوجب ان یکون الشہداء علیہم براء مما یشہدون بہ علیہم اما البراءۃ عن الذنوب کلہا فلیست الحاجۃ ماسۃ الیہا فان الشہادۃ انما یحتاج فیہا الی کون الشاہد عدلا اذا کان ہو احدا او اثنین لا اذا کانوا فی حد من الکثرۃ یحیل العقل تواطؤہم علی الکذب بل اضعاف ذلک اضعافا کثیرۃ فان الشہود اذا کانوا علی حد الشیاع یزول اشتراط عدالتہم فکیف اذا کانوا بہذہ المثابۃ واذا کان ہذا المعنی صحیحا و عرف الرازی ایضا بصحتہ حیث ذکر ہذا الاحتمال ولم یتعرض لقدحہ بل قال بعد نقل المعانی انہا کلہا متقاربۃ سقط الاستدلال بالآیۃ راسا فان قلت ارادۃ التوسط فی الدین من الوسط تقیید للنص من غیر ضرورۃ قلت لیست الامۃ وسطا فی کل الامور البتۃ والتقیید بحال الاجماع ایضا تقیید للنص من دون دلالۃ علیہ فعلی ما ذکرنا وان قید النص بالدین لکنہا عامۃ بالنسبۃ الی الاوقات والتقادیر الاخر واما قولکم فتقیید للاوقات من دون تقیید المتعلق فاذن نحن وانتم سواء بل الرجحان فیما قلنا لان عدالتہم فی الدین ثابت فکان الحمل علیہ حملا قریبا واما عدالتہم حال الاجتماع فمحل کلام وان ثبتت فان استدللتم بالآیۃ علیہ کان مصادرۃ وان کان ثابتا من خارج فقد لغی الاحتجاج ہذا وفیہم جلّی للمتبحر من ہنا اظہر وجہ آخر یدل علی فساد ہذا الاستدلال والعجب من بعضہم حیث قال لا شک ان المراد بقولہ کل وجعلناکم

امة وسطا طريقة المدح لهم فانه لا يجوز ان يذكر الله وصفا ويجعله كالعلة في ان جعلهم شهودا له ثم يعطف على ذلك شهادة الرسول الا وذلك مدح فثبت ان المراد بقوله وسطا ما يتعلق بالمدح في باب الدين ولا يجوز ان يمدح الله الشهود حال حكمه عليهم بكونهم شهودا الا بكونهم عدولا فوجب ان يكون المراد من الوسط العدالة انتهى فانا سلمنا ان في الآية مدحا للشهود لكنا لا نسلم ان مدح الشهود منحصر في تعديلهم ولا سيما اذا كانوا ابعد من الكثرة تفوق حد كثرة التواتر واي ملازمة في هذا المقام واي شيء يدل على ذلك و اني لعمري لا ينقضي العجب من تحاشيهم من وجوب شيء على الله سبحانه ثم تورطهم في ايجاب ذلك مما لا وجوب له اصلا عليه سبحانه وبالجملة فان كانت القرينة على ارادة معنى العدل هو هذه الشهادة فقد عرفت ان لا ربط لها به وان كانت القرينة جعل شهادتهم مقرونة بشهادة الرسول في الذكر فنعم القرينة هي ولكان ينبغي لهم ان يقرنوهم معه في جميع اوصاف النبوة فما بالهم اقتصروا منها على محض العدالة والحق ان كون امة النبي خير الامم اتم المدائح واشرف المفاخر وكفاك المدحة الشريفة مدحا لهم ولكن خيريتهم مع ذلك اضافية لا حقيقية فان الخير المحض لا يكون الا ملكا مقربا او نبيا مرسلا او وصي نبي والائمة يكونوا ايضا كذلك بزعم هؤلاء وما بعد ذلك لا مراتب اضافية فمن اين جاء التعيين فظهر ان دلالة الآية لا تفضي الى مطلوبهم ومن هنا لاح ان ما ذكره بعض المفسرين في معنى الآية من كون الوسط بمعنى الخير لا يمكن ايضا ان يصير حجة لهم الوجه الثاني سلمنا ان الوسط بمعنى العدل على ما قرروه لكنا نقول ان الآية متروكة الظاهر لان وصف الامة بالعدالة يقتضي اتصاف كل واحد منهم بها وخلاف ذلك معلوم بالضرورة فلا بد من حمل الآية على البعض ونحن نقول بموجبه ونحملها على المعصومين عليهم السلام لانهم معلومو العدالة بل العصمة او يحمل الوسط على غير معنى العدالة فيسقط دلالتها على المدعى ولقد خبط الرازي في جواب هذا الوجه خبط عشواء فقال قلنا لا نسلم ان الآية متروكة الظاهر فان قوله وكذلك جعلناكم امة وسطا يقتضي انه تعالى جعل كل واحد منهم عند اجتماعه مع غيره بهذه الصفة وعندنا انهم في كل امر اجتمعوا عليه فان كل واحد منهم يكون عدلا في ذلك الامر بل اذا اختلفوا فعند ذلك قد يفعلون القبيح وانما قلنا ان هذا الخطاب معهم حال الاجتماع لان قوله جعلناكم خطاب لمجموعهم لا لكل منهم وحده اقول التقييد خلاف الاصل وخلاف الظاهر فلا يصار اليه الا لضرورة واما قوله ان هذا الخطاب معهم حال الاجتماع لان جعلناكم خطاب لمجموعهم لا لكل واحد منهم وحده فهو من ابين الخطاء اذ كون الخطاب اليهم جميعا لا يقتضي مداخلة وصف الاجتماع في اتصافهم بهذا الوصف الا ترى ان قوله تعالى اقيموا الصلوة خطاب للجميع لكن لا من حيث انهم جميع والا لزم سقوط الفرض حين الانفراد بل الخطاب الى الجميع باعتبار ان الخطاب الى كل واحد واحد منهم لا الى البعض فحسب ثم قال على انا وان سلمنا ان هذا يقتضي كون كل واحد منهم عدلا لكنا نقول ترك العمل في حق البعض لدليل قام عليه يوجب ان يبقى معمولا به في حق الباقي وهذا معنى ما قاله العلماء ليس المراد من الامة ان كلهم كذلك بل المراد انه لا بد ان يوجد فيما بينهم من يكون بهذه الصفة فاذا كنا لا نعلمهم باعيانهم افتقرنا الى اجتماع جماعتهم على القول والفعل لكي يدخل المعتبرون في جملتهم مثاله ان الرسول صلى الله عليه وآله وسلم اذا قال ان الواحد من اولاد فلان لا بد وان يكون مصيبا في الرأي وفي التدبير فاذا لم نعلمه بعينه ووجدنا اولاده مجتمعين على رأي علمنا حقا ان ذلك الحق موجود فيما اذا اجمعوا سوى الواحد على رأي لم نحكم بكونه حقا لتجويز ان يكون الصواب مع ذلك الواحد الذي خالف ومن هنا يقول كثير من العلماء انا لو ميزنا ذلك في الامة من كان مصيبا ممن كان مخطيا لكانت الحجة قائمة في المصيب ولم نعتبر البتة بقول

الخطاء ولعمري ان هذا منه لعجيب وانه من الحق الذي لا يشك فيه مريب ما ادري ما ذا اراد وما انه ان اراد من العلماء علماءنا الامامية وفقهاءنا الاثني
عشرية فتلك مقالتهم وانها الحق مثل ما انكم تنطقون لكن ما لك ولهم وانما بناء مقالتهم هذه على وجود معصوم محفوظ من الخطاء مأمون من
الغلط والاسهاء وانتم عن هذه العقيدة بمعزل وان اراد علماء نحلته واهل ملته فذلك القول منهم غريب اي غرابة فان العصمة من الخطاء
عندهم انما جاءت من قبل الاجماع كما قالوه واحتجوا عليه بقوله ص لا تجتمع امتي على الخطاء ولا حجة بزعمهم في مقالة جماعة دون اخرى
فكيف يأتي مثل هذا القول عن مثل هؤلاء ومن الذي هؤلاء يدعون عصمته ولا يعرفونه بعينه فيحتاجون الى اجتماع الامة ليجعلوه كاشفا
عن مقالته ثم ان الرازي قد اعترف في ذيل تفسير آية كونوا مع الصادقين بان المراد من الصادقين ليست جماعة معينة ولا شخص معين يستحيل عليه
الخطاء والا لكنا نعرفه ولكنا لا نعرفه فجعلهم متفاوتة فالمح الى المقالتين واعرف التنافي من البين ثم نقول بوجه آخر قوله المتصف بهذا الوصف
بعض منهم لا نعرفهم باعيانهم قلت ما اغرب هذا من هؤلاء الاشعرية اللاشعورية لا يدرون العدول عن الامة ام يريدون بالعدالة
العصمة فان كان المراد هو الاول فلك ان تعجب فان هؤلاء اذا لم يعرفوا العدول منهم فكيف يحكمون بعدالة الخلفاء الراشدين وكيف
يصنعون في احكام اشترطت فيها العدالة فانه يلزم منه تعطل احكام القضاء والشهادات وان كان المراد هو الثاني فقد اعترفوا
بوجود المعصوم من حيث لا يشعرون وناقضوا انفسهم من حيث لا يدرون فان قلت مقصود القائل ان الحجية في اجتماع العدول
ونحن وان عرفنا بعض العدول لكنا لا نعرفهم باجمعهم فاحتجنا الى ضم اقوال الباقين ليتم لنا المعرفة بقول العدول باجمعهم قلت من
اين جاء اشتراط اجتماع العدول في حجية قولهم فانه ان كان البناء في حجية قول العدول على العدالة فقد تحققت في البعض ولا حاجة اذن
الى غيرهم وان لم يكف هذا الوصف في حجية قول من يتصف به فمن اين للاجتماع يصير سببا للحجية فان مناط الاستدلال بالآية على تحقق صفة
العدالة في الامة لا غير الوجه الثالث سلمنا انها ليست متروكة الظاهر فيما سلف لكن لا نم ان الوسط من كل شيء خياره والوجوه التي
ذكرتموها معارضة بوجهين الاول ان عدالة الرجل عبارة عن اداء الواجبات واجتناب المحرمات وهذا من فعل العبد وقد اخبر الله تعالى
انه جعلهم وسطا فاقتضى ذلك ان كونهم وسطا من فعل الله تعالى وذلك يقتضي ان يكون كونهم وسطا غير كونهم عدولا والا لزم وقوع
مقدور واحد بين قادرين وهو محال وهذا يدل على ان الآية ليست على معناها الظاهر فلا يصلح للاعتماد الثاني ان الوسط اسم لما يكون
متوسطا بين شيئين فجعله حقيقة في العدالة والخير يقتضي الاشتراك وهو خلاف الاصل الوجه الرابع سلمنا اتصافهم بالخير ولكن
لم لا يكفي في حصول هذا الوصف الاجتناب عن الكبائر فقط واذا كان كذلك احتمل ان الذي اجتمعوا عليه وان كان خطاء لكنه من
الصغائر فلا يقدح ذلك في خيريتهم ومما يؤكد ذلك الاحتمال انه تعالى حكم بكونهم عدولا ليكونوا شهداء على الناس وفعل الصغائر
لا يمنع من الشهادة ثم ان تنزلنا عن ذلك قلنا ان نقول العدالة انما تمنع عن التقحم في الاثم عمدا لا السهو والخطاء فمن اين
يكون اتفاقهم كاشفا عن عدم الخطاء وانما ينفي ذلك تعمد الاثم وهذا غير المدعى وايضا فغاية ما تدل عليه الآية هو قبول
شهادتهم لا قبول احكامهم فما كان من قبيل الشهادة والاخبار يكون حجة ولا كلام فيه وما هو من الاحكام فهو محل بحث فتدبر
قال الرازي في جواب الوجه الثالث والرابع هكذا قوله لو كان المراد من كونهم وسطا هو المراد من عدالتهم لزم ان يكون فعل العبد خلقا
لله تعالى قلنا هذا مذهبنا على ما تقدم بيانه قوله لم قلتم ان اخبار الله تعالى عن عدالتهم وعن خيريتهم يقتضي اجتنابهم عن الصغائر قلنا خبر الله تعالى
صدق والخبر الصدق يقتضي حصول المخبر عنه وفعل الصغيرة ليس بخير فالجمع بينهما متناقض ولقائل ان يقول الاخبار عن الشخص بانه خير اعم من الاجتناب

بانه خير في بعض الامور ولذلك فانه يصح تقسيمه الى هذين القسمين فيقال الخير اما ان يكون خيرا في بعض الامور دون البعض او في كل الامور ومورد التقسيم مشترك بين القسمين فمن كان خيرا من بعض الوجوه دون البعض يصدق عليه انه خير فاذن اخبار الله تعالى عن خيرية الامة لا يقتضي اخباره تعالى عن خيريتهم في كل الامور فثبت ان هذه الآية لا ينافي اقدامهم على الكبائر فضلا عن الصغائر وكنا قد نصرنا هذه الدلالة في اصول الفقه الا ان هذا السؤال كدر عليها اقول اما ما اجاب عن الاول والثاني والثالث فهو بناء على فاسد قد تبين فساده في الكلام على وجه تام فلا حاجة الى الاعادة في هذا المقام واما الجواب عن ثانيهما فقد اعرض عنه وهذا اغماض منه عن الجواب عن نهج الصواب واما ما تفوه به في الجواب عن الوجه الرابع فقد كفانا مؤنة القدح فيه فانه قد اعترف بفساده بنفسه والحمد لله على اجرى الحق على لسانه مع ان كلام اكثرهم ومنهم الرازي في تفسيره حيث قال ان المعاني المذكورة كلها متقاربة ثم فرع عليها الاستدلال بالآية على الاجماع ان كلا من المعاني يصلح ان يكون متمسكا لهم على حجية الاجماع والحال انه لم يمكنه الذب والجواب عن الاشكال الا بالرجوع الى معنى الخيرية فقد لجأ من معنى الى آخر ثم مع ذلك لم يمكنه الدفع وان هذا الشيء طريف وايضا فنحن ذكرنا سابقا ما يكفي في دفع الاحتجاج بالخيرية فليتذكر الوجه الخامس انا سلمنا اجتنابهم عن الصغائر والكبائر ولكن الله تعالى بين ان اتصافهم بذلك انما كان لكونهم شهداء على الناس ومعلوم ان هذه الشهادة انما تحقق في الآخرة فغاية ما يلزم هو وجوب تحقق عدالتهم هناك لان عدالة الشهود انما تعتبر حالة الاداء لا حالة التحمل وذلك لا نزاع فيه لانه يمكن ان تصير الامة معصومة في الآخرة او يسقط هناك شرائط الشهادة التي اعتبرت في هذه النشاة فلم قلتم انهم في الدنيا كذلك والحاصل ان العدالة ان كانت تعتبر بالنظر الى الشهادة فلا ضرورة الى فرضها وقت التحمل ويمكن الامر الآخر فعليكم البيان واذ انتفت ضرورة ارادة معنى العدالة من الوسط قلنا ان حمله على ما هو خلاف مطلوبكم وهذا الوجه مما قد ذكره الرازي ولم يتعرض لجوابه لكنه جواب بالتبرع والا فقد بينا فيما سلف ان حيثية اقتضاء الشهادة العدالة هنا لغو في البين كما سبق بما تم تفصيل الوجه السادس ما ذكره البعض من ان الخطابات الشرعية مختصة بالحاضرين وفيما فيه الوجه السابع انا سلمنا شمول الآية لكل المكلفين من لدن نزول الآية الى قيام الساعة فانما حكم لجماعتهم بالعدالة فمن اين حكمتم لاهل كل عصر بالعدالة حتى جعلتموهم حجة على من بعدهم قال الرازي مجيبا عنه قلنا لانه تعالى لما جعلهم شهداء على الناس فلو اعتبرنا اول الامة وآخرها مجموعها وكونها حجة على غيرها لزالت الفائدة اذ لم يبق بعد انقضائها من يكون الامة حجة عليه فعلمنا ان المراد به اهل كل عصر كذلك ويجوز تسمية اهل العصر الواحد بالامة فان الامة اسم للجماعة التي يؤمهم جهة واحدة ولا شك ان اهل كل عصر كذلك الخ اقول قال الرازي بعد هذا الكلام اختلف الناس في ان الشهادة المذكورة في قوله لتكونوا شهداء على الناس تحصل في الآخرة ام في الدنيا فالقول الاول انها يقع في الآخرة والذاهبون الى هذا القول لهم وجهان الاول وهو الذي عليه الاكثرون ان هذه الامة شهداء الانبياء على اممهم الذين يكذبونهم وروي ان الامم يجحدون تبليغ الانبياء فيطالب الله الانبياء بالبينة على انهم قد بلغوا وهو اعلم فيؤتى بامة محمد فيشهدون فيقول الامم من اين عرفتم فيقولون علمنا ذلك باخبار الله تعالى في كتابه الناطق على لسان نبيه الصادق فيؤتى بمحمد فيسأل عن حال امته فيزكيهم ويشهد لهم بعدالتهم وذلك قوله فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيدا انتهى ما اردنا ذكره ولا يخفى عليك ان الشهداء على هذا التفسير كل الامة من لدن زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى آخر الدهر والمشهود عليهم امم الانبياء السابقة فقد صح ارادة الجميع من الامة وسقطت الشهادة وانهدمت مباني الاستدلال واني لاقضي العجب من هذا الفاضل الماهر الغائص في بحار المناظرات كيف خفي عليه استقامة المعنى على تقدير ارادة الامة بجميعهم حتى احتاج الى التأويل مع انه لم ينقل عن هذا التفسير الذي ذكرناه ولقد نقله بنفسه بعد سطر و

الی الاکثر فهل هذا الا التجاهل واللجاج والعناد والاعوجاج ولقد حق هناك في حقه قول القائل ان حب الشيء يعمي ويصم ثم نقول الشهادة حال الاجتماع والمشهود به حال الافتراق كما زعمه الناس في حال كون المراد من الامة اهل كل عصر فانما يتاتى الا احتمال يصح بعد التاويل باهل كل عصر لا يصح في كل الامة ثم نقول شهادة كل عصر انما عليهم بالنسبة الى ما اقترفوا فيه او بالنسبة الى اهل العصر الثاني فان كان الاول فقد عرفت الرازي انه لو كان المراد من الامة مجموعهم يلزم فقدان الشهود عليهم فكذا في كل عصر للزوم اتحاد الشاهد والمشهود عليه وان كان بالنسبة الى غيرهم فهم لم يحضروا في العصر الثاني فالشهادة فرع الاطلاع فتامل ثم اقول ان الرازي بعد ذلك في ذيل القول الثامن من جملة الاقوال التي ذكرها في بيان وقت الشهادة قد تصدى لاثبات كون الشهادة في دار الدنيا فقال ان الله تعالى وصف هذه الامة بالشهادة فهي اما ان تكون في الآخرة او في الدنيا لا جائز ان يكون في الآخرة لان الله تعالى جعلهم عدولا في الدنيا لاجل ان يكونوا شهداء وذلك يقتضي ان يكونوا شهداء في الدنيا انما قلنا ان الله تعالى جعلهم عدولا في الدنيا لانه تعالى قال وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا وهذا اخبار عن الماضي فلا اقل من حصوله في الحال وانما قلنا ان ذلك يقتضي صيرورتهم شهداء في الدنيا لانه تعالى قال في قوله وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس رتب كونهم شهداء على صيرورتهم وسطا ترتيب الجزاء على الشرط فاذا حصل وصف كونهم وسطا في الدنيا وجب ان يحصل وصف كونهم شهداء في الدنيا فان قيل تحمل الشهادة لا يحصل الا في الدنيا ومتحمل الشهادة قد يسمى شاهدا وان كان الاداء لا يحصل الا في القيمة قلنا الشهادة المعتبرة في الآية هي الاداء لا التحمل بدليل انه تعالى اعتبر العدالة في هذه الشهادة والشهادة التي يعتبر فيها العدالة هي الاداء لا التحمل فثبت ان الآية تقتضي كون الامة مؤدين للشهادة في دار الدنيا وذلك يقتضي ان يكون مجموع الامة اذا اخبروا عن شيء ان يكون قولهم حجة ولا معنى لقولنا الاجماع حجة الا هذا ثم قال بعد كلام اعلم ان الدليل الذي ذكرناه على صحة هذا القول لا يبطل القولين الاولين لانا بينا بهذه الدلالة ان الامة لا بد ان تكون شهودا في الدنيا وهذا لا ينافي كونهم شهودا في القيمة ايضا على الوجه الذي وردت به الاخبار انتهى اقول في الاعتصام فيه صنوف من الكلام اما اولا فقوله لانه تعالى قال الخ مقدوح بان المخاطب بهذا الخطاب كما اعترف به الرازي جميع الامة وهم لم يتصفوا بالعدالة قبل نزول الآية ولا وقت نزولها فلا محالة تكون في الآية مجاز واذن لا يتم الاستدلال وثانيا بان سلمنا كونهم موصوفين بالعدالة في الدنيا لكن القول بانه يلزم من ذلك كونهم شهداء في الدنيا غير مسلم فان تصيرهم عدولا ليس الا من باب الاولوية والرجحان في الاحتمال لتلك الشهادة لا تستدعي لاشتراطها بالعدالة اذا كان كذلك فتصير الشهود عدولا من قبل التحمل الى وقت الاداء اولى وترتيب الشهادة على كونهم عدولا لا يقتضي الا كونهم احق بالشهادة لكن لا ملازمة بين تحقق وصف العدالة وبين حصول الشهادة من وقته واما ثالثا فلئن تنزلنا عن ذلك نقول ان المتحمل قد يسمى شاهدا فلم لا يجوز ارادة هذا المعنى فيما نحن فيه من لفظ الشهادة وقولكم ان الشهادة هنا بمعنى التحمل لقرينة اشتراطها بالعدالة قلنا قد اوضحنا ان الاشتراط هنا فاسد من اصله فكيف ما يتفرع عليه واما رابعا فلئن سلمنا ان الشهادة في دار الدنيا فلا يقتضي ذلك الا حجية اخبارهم وقبول شهادتهم فيما يصلح فيه الاستشهاد وهذا مما لا ريب فيه فان اخبار الامة عن شيء لا يكون البتة الا حقا لكونه بالغا حد التواتر ولكن اين هذا من حجية الاجماع فان الاجماع ليس من باب الشهادة والاخبار اصلا بل هو في الاكثر حكم في مسائل نظرية لا حكاية حال والشهادة المشهود بها تسمية ما يكشف عن شيء مخبرا عنه وشاهدا عليه فليس من باب الحقيقة وانما هو بضرب من المجاز فلا يصار اليه الا حين الضرورة وقد ظهر من هذا وجه تام لعدم دلالة الآية على مطلوبهم فانا لو سلمنا المقدمات السابقة باسرها فلا يتم الاستدلال بالآية الا على ما كان من قبيل الشهادة والاجماع المتنازع فيه ليس كذلك وقد سبق الاشارة اليه انتهى بلفظه ما اردنا ايراده من افاداته دام ظله العالي والحال حسب الايجاز

لان الکون مع الشئ مشروط بوجود ذلک الشئ فہذا یدل علی انہ لابد من وجود الصادقین فی کل وقت وذلک یمنع من اطباق الکل
علی الباطل ومتی امتنع اطباق الکل علی الباطل فوجب اذا اطبقوا علی شئ ان یکونوا محقین فہذا یدل علی ان اجماع الامۃ حجۃ فان قیل
لم لایجوز ان یقال المراد بقولہ وکونوا مع الصادقین ای کونوا علی طریقۃ الصالحین کما ان الرجل اذا قال لولدہ کن مع الصالحین لایفید
الا ذلک سلمنا ذلک لکن نقول ان ہذا الامر کان موجودا فی زمان الرسول صلعم فقط فکان ہذا امرا بالکون مع الرسول فلا یدل علی وجود
صادق فی سائر الازمنۃ سلمنا ذلک لکن لم لایجوز ان یکون ذلک الصادق ہو المعصوم الذی یمتنع خلو زمان التکلیف عنہ کما
تقولہ الشیعۃ والجواب عن الاول ان قولہ کونوا مع الصادقین امر بموافقۃ الصادقین ونہی عن مفارقتہم وذلک مشروط بوجود
الصادقین وما لایتم الواجب الا بہ فہو واجب فدلت ہذہ الآیۃ علی وجود الصادقین قولہ انہ محمول علی ان یکونوا علی طریقۃ الصالحین
فنقول انہ عدول عن الظاہر من غیر دلیل قولہ ہذا الامر مختص بزمان الرسول قلنا ہذا باطل بوجوہ الاول انہ ثبت بالتواتر الظاہر من
دین محمد ان التکالیف المذکورۃ فی القرآن متوجہۃ علی المکلفین الی قیام القیمۃ فکان الامر فی ہذا التکلیف کذلک الثانی ان الصیغۃ
تتناول الاوقات کلہا بدلیل صحۃ الاستثناء والثالث لما لم یکن الوقت المعین مذکورا فی لفظ الآیۃ لم یکن حمل الآیۃ علی البعض اولی
من حملہ علی الباقی فاما ان لایحمل علی شئ من الاوقات فیفضی الی التعطیل وہو باطل او علی الکل وہو المطلوب الرابع وہو ان قولہ یا ایہا
الذین امنوا اتقوا اللہ امر لہم بالتقوی وہذا الامر انما یتناول من یصح منہ ان لایکون متقیا وانما یکون کذلک لو کان جائز الخطا فکانت
الآیۃ دالۃ علی ان من کان جائز الخطا وجب کونہ مقتدیا بمن کان واجب العصمۃ وہم الذین حکم اللہ تعالی بکونہم صادقین فترتیب
الحکم بہذا یدل علی انہ انما وجب علی جائز الخطا کونہ مع المعصوم عن الخطا حتی یکون المعصوم عن الخطا مانعا لجائز الخطا وہذا المعنی
قائم فی جمیع الازمان فوجب حصولہ فی کل الازمان قولہ لم لایجوز ان یکون المراد ہو کون المؤمن مع المعصوم الموجود فی کل زمان قلنا
نحن نعترف بانہ لابد من معصوم فی کل زمان الا انا نقول ان ذلک المعصوم ہو مجموع الامۃ وانتم تقولون ذلک المعصوم واحد منہم فنقول
ہذا الثانی باطل لانہ تعالی اوجب علی کل واحد من المؤمنین ان یکونوا مع الصادقین وانما یمکنہ ذلک لو کان عالما بان ذلک الصادق
من ہو لا الجاہل بانہ من ہو لو کان مامورا بالکون معہ کان ذلک تکلیف ما لایطاق وانہ لایجوز لکنا لانعلم انسانا معینا موصوفا
بوصف العصمۃ والعلم بانا لانعلم ان ہذا الانسان حاصل بالضرورۃ فثبت ان قولہ کونوا مع الصادقین لیس امرا بالکون مع شخص معین
ولما بطل ہذا بقی ان المراد منہ الکون مع مجموع الامۃ وذلک یدل علی ان قول مجموع الامۃ حق وصواب ولانعنی بقولنا
الاجماع حجۃ الا ذلک انتہی بلفظہ ما فی تفسیر الکبیر **اقول** اولا این وارد میشود کہ تفسیر صادقین بمجموع امت قول احدی از مفسرین
نیست چہ صاحب در منثور وغیر او انچہ نقل کردہ اند اینست قولہ تعالی یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین
الآیہ **اخرج** ابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم عن نافع فی قولہ یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین قال
نزلت فی الثلاثۃ الذین خلفوا قیل لہم کونوا مع محمد صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ **واخرج** ابن المنذر عن کعب بن مالک قال فینا نزلت
اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین **واخرج** ابن المنذر عن کعب وابن ابی حاتم وابن مردویہ عن ابن عمر فی قولہ یا ایہا الذین
امنوا اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین قال مع محمد واصحابہ **واخرج** ابن جریر عن سعید بن جبیر فی قولہ وکونوا مع الصادقین
قال مع ابی بکر وعمر **واخرج** ابن جریر وابو الشیخ وابن عساکر عن الضحاک فی قولہ یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین

قال امروا ان یکونوا مع ابی بکر و عمر و اصحابہما **و اخرج** ابن مردویہ عن ابن عباس فی قولہ اتقوا اللہ و کونوا مع الصادقین
قال مع علی ابن ابیطالب **و اخرج** ابن عساکر عن ابی جعفر فی قولہ و کونوا مع الصادقین قال مع علی ابن ابیطالب **و اخرج**
ابن ابی حاتم و ابن عدی و ابو الشیخ عن السدی سفے قولہ اتقوا اللہ و کونوا مع الصادقین قال کونوا مع کعب بن مالک و مرارہ
بن ربیعۃ و ہلال بن امیۃ ثعلبی در تفسیر خود میفرماید اخبرنے عبد اللہ بن محمد بن عبد اللہ حدثنا محمد بن عثمان بن الحسن حدثنا محمد بن الحسین ابن
صالح اخبرنا علی ابن جعفر بن معین حدثنا جندل بن دلق حدثنا محمد بن عمر المازنی حدثنا الکلبی عن ابی صالح عن جابر عن ابی جعفر قولہ تعالیٰ
و کونوا مع الصادقین قال مع علی ابن ابی طالب و صحابہ قال مع آل محمد علیہم السلام و از احدی منقول نشدہ انچہ این بزرگوار
اختراع کردہ و متوہم نشود کہ تو فیش مساوق تفسیر کونوا مع محمد و اصحابہ باشد چہ لفظ اہست عام و تفسیر صادقین بحضرت رسالت
و اصحاب خاص چنانکہ انفا در ذیل بیان آیہ اطیعوا اللہ گذشت خود معزی الیہ از تفسیری کہ و رای اقوال مفسرین از صحابہ و تابعین
باشد تحاشی دارد و آنرا مخالف اجماع کہ ملزوم بطلان است می پندارد و باز خودش بہمان محظور و ممنوع کار بند شدہ بلکہ معول
علیہ امر مہم دینی ساختہ و درین روایات اگر منصف خوض کند بہ تفسیر کونوا مع محمد و اصحابہ مخاطب معلوم نیست کہ کیست کما یجی
تفصیلہ و خطاب بمتخلفین از غزوۂ تبوک کہ بر کردار خود نادم و بان شدت توبہ کردہ بودند بمنزلۂ تحصیل حاصل و خطاب باصحاب تبوک
کہ بمعیت متخلفین غزوۂ مزبورہ اختیار کنند مستبعد کہ قبول توبۂ شان چہ کم بود کہ اصحاب تبوک مامور بمعیت شان شوند باقی ماند تفسیر
کونوا مع ابی بکر او علی پہ تفسیر اول از روات سنیہ متفرد و متہم پس بجہت اتفاق فریقین بہ تخصیص روایت از امام جعفر علیہ السلام
مسلم فریقین و مستند محققات بقرینہ کہ در حق امیر المومنین و اخی اخلاق متنفے تفسیر ثانی متعین و اما ثانیاً پس بر ہر فرد بشر کہ از سن ترعرع
تجاوز نکردہ باشد فضلا عن العقلاء و العلماء ظاہر است کہ ہرگاہ کسی را کسی مامور بمعیت کسی میسازد مامور بمعیت غیر مامورین بمعیۃ
میباشد و ذلک من اجلی البدیہیات و الا مامور بمعیت مامور بمعیت ذات خودش باشد و ذلک محال بل احال المحالات پس
ہرگاہ حضرت احکم الحاکمین مومنین را حکم بمعیت صادقین فرمودہ صادقین غیر مامورین خواہند بود حال آنکہ این فخر الاشاعرہ صادقین
را تفسیر بمجموع امت ساختہ و انجا امت اجابت مقصود و آنہا مومنین ہستند پس مومنین را مامور بمعیت مومنین نمودہ و علی ہذا ہر فرد از
مومنین مامور بمعیت ذات خود شدہ و ذلک کما تری و مستعید باللہ بہ تفسیر این نحریر فاقد النظیر معنی این آیہ بلا تشبیہ نظیر مفہوم قضیہ
کلامی ہذا کاذب می نماید یعنی اگر مومنین مامورین بمعیت صادقین غیر صادقین باشند صادقین مجموع امت نخواہند بود و اگر مجموع
امت عبارت از صادقین باشد مامورین بمعیت وجودی نخواہند داشت و ذلک بین لاسترۃ فیہ علاوہ نکتہ بس نگرفت
است کہ ہرگاہ رب الارباب مومنین را مامور بمعیت مجموع امت فرمودہ باشد و بعد انتقال روح اقدس رسول یزدان تا این
بفرادیس جنان امت مصطفوی متفرق بفرق عدیدہ گشتند ہیچگاہ ہیچ فرد از افراد مجموع امت را معیت مجموع امت میسر نشد
پس مجموع افراد امت اضلال بموجب یعنی ائتمار باین امر کردہ باشند و ہذا ینادی بصوت عال بما نیافی الحدیث المروی بطرقہم
لا تجتمع امتی علی الضلال کما اومی الیہ قبیل ہذا المقال و نیز برین تفسیر واجب است کہ ہر فرد امت صادق باشد و الا از افراد صادق
و کاذب مجموعہ صادق چگونہ حاصل شود و ذلک بین الاستحالۃ و غایۃ الامر در اعتذار اینست کہ حکم مجموع بعینہ حکم افراد نمی باشد
پس ہلا یہ لکنہ لیس من الہزل بل من الجد عرضہ میدہد کہ اگر در ذہن معتقد مزبور این است کہ مثل عناصر مرکبات اینجا ہم کسر و انکسار

رو میدهد و کیفیت سائره مزاجی فائض میگردد تا حکم مجموع متمایز از حکم افراد باشد اینجا که افراد مجموع اعیان ثابته متمایز از هم هستند گی
امتزاج و نسبت بهم داده که فیضان کیفیت ثالثه صورت پذیرفته باشد هر فرد که صادق است صادق و هر فرد که کاذب است کاذب و
اگر بفرض محال تطییباً للنفوس هم قبول کنیم که هیئت اجتماعی صورتی ثالث پیدا شده تا آن کیفیت مزاجی ورای صدق و کذب خواهد
بود نه که از اجتماع افراد کاذب و صادق مجموع صادق حاصل شود و در صدق و کذب واسطه نیست تا اگر می بود تا هم مقصود قائل
حاصل نمی شد کما لا یخفی و کل ذلک ظاهر البطلان و کذا ما یلزم ذلک منه **قوله** هذا لو کان مامورا به لکان ذلک تکلیفا بما لا یطاق
الی آخر المقال **اقول** هرگاه معترض الیه خود معترف است که وجود صادقین بهر زمانه و کونهم موصوفین بالعصمة ضروری است کالشمس
فی کبد السماء منجلی گشت که از صادقین مجموع امت زینهار مراد نتوان گرفت و انهم باجماع مرکب ثابت که دگری سوای اخ
الرسول زوج البتول مهر دو فرزندان بزرگوار احدی از افراد امت مصطفوی معصوم نبوده است و اگر آنحضرات هم معصوم نباشند
و حسب مفاد این آیه کما قال وجود معصوم و اجتماع تطابق وحی ربانی بالنص الامر لازم آید و ذلک لا یقول به مسلم لبیب مبرهن شد
که صادقین موصوف بعصمت بشهادت قرآنی دائره مفترض الطاعه بحکم ربانی این حضرات علیهم الصلوات هستند و جواب عدم
عرفان معصومین در ذیل جواب مدلول آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول الآیه کما ینبغی گذشت و اگر فرقه سنت و جماعت عمداً انکار معانی
نفرمایند و رای این آیه و آیه سابقه که ظاهراً و باهراً دلالت بر عصمت آن حضرات دارد بتواتر و تظافر از کتاب و سنت عصمت
جناب محمد و حسنین ثابت در رتبه عین الیقین است چنانکه بعضی از آن درین مجاله هم مذکور خواهد شد تکلیف ما لا یطاق یعنی چه و عدم عرفان
چه معنی دارد بلکه یعرفونهم کما یعرفون ابنائهم در باب این صادقین معصومین صادق آمده اگر بسبب اهل خلاف جای کلامی باشد در معرفت ائمه معصومین
بعد از امیر المؤمنین و حضرت حسنین صلوات الله علیهم اجمعین خواهد بود لیکن اگر از اطاعت اول صادقین یعنی جناب امیر المؤمنین ع سر نپیچیدند به تنصیص و تعریف
امام سابق عرفان امام لاحق همه را ایشان نیز حاصل می بود و اهل علم و فضل که مبتلا می کتمان حق دیده و دانسته مبتلا اند منفرد بعرفان
مکتوم فی الباطن نمی بودند الاشکال الانحل که هست در عرفان اهل حل و عقد برای حضرات سنیه است کما سیأتی و تعجب میباد که آنچه
امام فخر الاشاعره در تفسیر این هر دو آیه افاده فرموده حسب ظاهر که متعاضد هم باشد مگر در حقیقت باهم متعارض و متناقض چه از تفسیر آیه
اطیعوا الله الآیه اثبات حجیت اجماع کرده خلاف مدلول مقدمات نتیجه متضمن حجیت قول و عصمت اهل حل و عقد بر آورده و در تفسیر
این آیه از ذکر حجیت قول و عصمت اهل حل و عقد قطعاً اعراض کرده فقط بر اثبات عصمت مجموع امت و حجیت قول آنها اقتصار
نموده و هم از کلام این ملقب بامام به تفسیر این هر دو آیه در نهایت وضوح متضح گشت که وجوب طاعت موقوف است
بر عصمت مطاع از خطا و الا شئی واحد مامور به و منهی عنه باشد کما نقل سابقا بر آن قوله و وجوب عصمت خلیفه که مطاع خلق
بامور دین و دنیا است خلاف معتقدش من حیث ما شعر به ثابت شد و چون باجماع امت شیوخ ثلثه معصوم نبوده اند پس
نکاتش خلیفه گر معصوم می بود لکن اینجا مفاد شعر مشهور من ومری من تو آنکه آخره صادق تفصیل این مبهم آنکه ثبوت خلافت
منوط بنصب کافه امت و بنصب اهل الحل و العقد لکلا المعنیین و احد المعنیین که بکار خلافت آمده البته یافته شد مگر معنی آخر یعنی همه امت و اهل حل
و عقد خلیفه علیهم ما ینبغی میگوئیم که ثبوت خلافت به نصب تمامه امت یا اهل حل و عقد وقتی درست باشد که انها معصوم باشند و حال آنکه نه اجماع
تمامه امت ممکن است و نه آنها متصف بعصمت و هم عصمت اهل حل و عقد که بعد کار و کاد خلافت طفیل آنها ثابت شده جز و عاسیه

وزر احاکه

وازانجا که درین مسئله کلام شارح طوالع باوجود ایجاز حاوی تفصیل ست اولی نمود که بعینه نقل و تعسف علمای سنیه عموماً
و مشار الیه خصوصاً که محل فراوان تاسف ست شرح کرده آید و هو هذا قال شارح الطوالع اقول البحث الثالث فیما یحصل
به الامامة اجمع الامة علی ان تنصیص الله و تنصیص رسوله و تنصیص الامام السابق علی امامة شخص اسباب مستقلة فی ذلک
ای فی ثبوت امامته انما الخلاف فیما اذا بایعت الامة شخصا مستعدا للامامة و فیما اذا استولی شخص مستعد للامامة بشوکته
علی خطط الاسلام فقال بهما ای بامامتهما اصحابنا اهل السنة والجماعة رحمهم الله والمعتزلة لحصول المقصود من الامامة
بهذین التخصیصین لان المقصود من نصب الامام دفع الضرر الذی لا یندفع الا بنصب الامام و هذا حاصل بهما فثبت امامتهما وقال الزیدیة کل فاطمی
عالم خرج بالسیف وادعی الامامة صار اماما و انکرت الامامیة ذلک مطلقا ای انکرت الامامیة ثبوت الامامة ببیعة الاهل او بالاستیلاء
بالشوکة او بادعاء الشخص الموصوف سواء کان ذلک الشخص مستعدا لها او لا و قالوا لا یثبت الامامة الا بالتنصیص من الله تعالی
او عن الرسول او عن الامام السابق و احتجوا علی ذلک بوجوه ذکر المصنف منها اربعة الاول ان اهل البیعة لا تصرف لهم فی امر غیرهم من
احاد الناس فی اقل مهم من مهماتهم فکیف یولون الغیر علی کل الامة فان من لا یمکن له التصرف فی اقل امر لاقل الاشخاص کیف یمکن له ان یعین
الغیر علی التصرف فی کل الامة الثانی ان اثبات الامامة بالبیعة قد یفضی الی الفتنة لاحتمال ان یبایع کل فرقة شخصا و یدعی کل فرقة
بترجیح امامهم و یقع بینهم التحارب المؤدی الی المفاسد والضرر والثالث منصب القضاء لا یحصل بالبیعة فبالطریق الاولی لا یحصل
منصب الامامة بها فان الامامة اعظم من القضاء الرابع الامام نائب الله تعالی و رسوله فلا یثبت خلافته الا بقول الله او بقول رسوله
تعالی لان نیابة الغیر لا تحصل الا باذن ذلک الغیر و اجیب عن الاول بانه منقوض بالشاهد والحاکم فان الشاهد غیر متمکن من التصرف
فی امر المشهود علیه والحاکم یصیر بقوله متمکنا من التصرف و الحکم فیه و عن الثانی بانا لا نسلم انه یفضی الی الفتنة قولهم لاحتمال ان یبایع کل فرقة
شخصا و یقع بینهم التحارب قلنا یندفع الفتنة بترجیح الاعلم الاورع الاسن الاقرب الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کما رجحت
الصحابة رضی الله عنهم ابا بکر علی سعد بن عبادة و عن الثالث بمنع الاصل بانا لا نسلم ان منصب القضاء لا یحصل بالبیعة
فان التحکیم الذی هو جعل الشخص حاکما جائز مع وجود الامام سیما اذا خلا البلاد عن الامام فانه یحصل منصب القضاء
لمن له اهلیة القضاء ببیعة اهل البلد و عن الرابع بانه مسلم ان نیابة الله و رسوله لا یثبت الا باذن الله تعالی او اذن
رسوله و لکن لم لا یجوز ان یکون اختیار الامة او ظهور الشوکة للشخص المستعد للامامة کاشفا عن کون الشخص
المستعد للامامة نائبا لله تعالی و رسوله و دلیلا علی انه امام نائب لله و رسوله اقول سر را بکدام سنگ باید زد
وازکجا منصفی پیدا توان کرد که اندک بنظر انصاف انصاف دشمنی این قوم را معاینه کند چه هر کسیکه گوشه نگاهی سوی
نصفت پسندی داشته باشد بعد ملاحظه وثاقت دلائل اثنا عشریه که بعضی از ان ماتن و شارح بتقریر قاصر نقل کرده اند رکاکت
و سخافت جواب البته هوش و حواس در می بازد و مهره بطاس می افکند و معترف حق میگردد مگر تعامی را چه علاج و اهذا لاعلاج بتفصیل
وجوه خلل کلامش می پردازد پس باید دانست که شارح طوالع آنچه از شیعیان نقل کرده ملخص آن ثبوت امامت است
بنص و عدم ثبوت آن با عدای آن و پر ظاهر ست که امر اول محتاج باثبات نیست چه خود ناقل گفته
است که آن مجمع علیه امت ست و اما امر ثانی پس او لا در نقل آن از شارح تسامح واقع شده

چه ما عدای نص علی الاطلاق نزد شیعیان از پایه اعتبار ساقط نیست چه ایشان ظهور معجزه را بر وفق دعوی مدعی امامت نیز مثبت امامت میدانند و آن ورای نص است پس حصر صحیح نباشد مگر آنکه اضافی باشد یعنی بسا بیکه اهلسنت آنرا مثبت امامت میدانند از درجه اعتبار ساقط است نه بمقام اهلسنت که گویند شیعیان منکر اند پس آنها محتاج باحتجاج اند نه اینها فان عدم الدلیل دلیل العدم پس بیان آنرا منع و نقض اجمالی مقدمات خصوم کافیست پس در قول شارح و احتجوا لذلک مسامحه اخریست که ایهام خلاف واقع دارد گویا شیعیان مانعین را مستدل قرار داده و اهل نحله خود را مانع پنداشته غصب منصب نموده و در حقیقت شیعیان مانع اند و منصب مانع احتجاج نمیباشد آری اگر بتبرع احتجاجی بیارند و دلیلی قائم کنند میتوانند لکن مطلبشان بدون آن نیز حاصل است و همچنین ادله شرعیه منحصر در وجوه مذکوره که این شارح تعرض آن نموده نیست کما اشار الیه هو ایضا بقوله و احتجوا علی ذلک بوجوه ذکر المصنف منها اربعة بلکه عمده ادله اشتراط عصمت که ایشان بر وجه ظاهر اشتراط آن در امام مطاع واضح ساخته اند و از مطالعه کلام سر کرده اهل خلاف یعنی فخر الاشاعره نیز حجیت آن لایح گردیده و چونکه فرد عایا بدرک عصمت من غیر نص من الشارع و ما یحذوه من ظهور المعجزة راهی ندارند لا محاله بیعت و اختیارشان از پایه اعتبار ساقط خواهد بود و قد صرح شارح المواقف بکونه عمدة ادلة الشیعة حیث قال الثانی و هو عمدتهم الاولی فی اشتراطهم ان العصمة و العلم بجمیع مسائل الدین علی التفصیل بحیث یکون کلها حاضرة عنده بلا احتیاج الی نظر و استدلال و عدم الکفر شرط لصحة الامامة و لا یعلمها اهل البیعة فلا یثبت الامامة ببیعتهم انتهی و نیز وجوب نصب امام بر خالق انام نظر به مصلحت عامه ثابت رسانیده اند دلیل این بحث کیا شد و چه کاره اند که بدون اختیار امارات عصمت با اختیار امام پردازند و فعل شان حجت باشد و بنا بر توضیح این مطلب و تایید این مقصد بعض علمای شیعه وجوه دیگر افزوده اند پس تعجب است که شارح عمده ادله خصم را فرو گذاشته عنان نقض بسوی وجوه دیگر معطوف ساخته و در آن نیز نرد دغا باخته خلط مبحث نموده قوله و اجیب عن الاول بانه منقوض بالشاهد و الحاکم اقول العبد الضعیف وافضیحتاه که امر زعامت عظمی و خلافت کبری یعنی نیابت خدا و رسول انس و جان سهل گردانیده اند که بمشابهت شهود و حاکم تمویه و تلمیع جواز نصب امت را بزعم فاسد باثبات میرسانند سبحان الله این قیاس مختل الاساس که شیعیان اهل بیت اطهار که منکر قیاس اند و آنرا باطل محض میدانند کی حجت میتواند شد فانه ممنوع عندهم اشد المنع و لئن سلمنا پس صریح قیاس مع الفارق است که اهل قیاس نیز آنرا روا نمیدارند زیرا که حاکم را بنصب شهود تمکن در امر مشهود علیه حاصل نشده است مثلیکه بزعم اهلسنت از نصب بعض امت خلیفه را تمکن تصرف در امور کافه خلق حاصل میشود که از بیان شهادت حقیقت نفس الامر بر حاکم واضح و لایح میگردد و حاکم بعلم خودش حکم میکند آری بنابر انکشاف حقیقة الحال بیان شهود می افتد نه که شهود حاکم را متمکن میسازند چه تمکن او در تعلق حکم بحکوم متمکن باشد وجه کان از طرف شارع ثابت میباشد مثلا شهود بامری شهادت دادند و بزعم شان حکمی به آن مشهود علیه متحتم باشد مگر بسا است که حاکم خلاف مزعوم شهود حکم میکند و نظائرش بسیار و این معنی قرینه جلیه است بر آنکه شهود زنهار باعث تمکین حکم حاکم نمی افتند بلکه اسباب و وسائل انفاذ احکام و وسائط اجرای حکم اند و در اصل تمکین ایشان را مداخلتی نیست و اگر تسلیم سازیم که حاکم بقول شاهد متمکن بامر مشهود علیه میشود سرایت این حکم در امر ریاست تمامه خلق که بقول بعض امت خلیفه متمکن به تصرف در امر کافه خلائق شود بچه دلیل تواند شد

غایتش اینکه مستدل بسبب نظیری تمکن غیری در امر غیری تحصیل گفته بود بحسب جزئیه برآورده که دران این معنی واقع شده مگر آنکه حکم این جزئیه کلیهٔ عام باشد برای این وجهی می باید تخصیص که نظر نسبت باصل این ضعیف چه در نظیر حکم به مسائل جزئی درباره فردی از افراد بشری است و در اصل حکم کلی درباب تمامه افراد خلق خدا این هذا من اکمل فضیحاة که امر زعامت عظمی و خلافت کبری یعنی نیابت خدا و رسول چنان سهل شد که بمشابهت شهود و حاکم جواز نصب امت از دینیات باشد ولیکن سلمنا و تنزلنا پس صریح قیاس مع الفارق است زیرا که حاکم را منصب شهود تمکن در امر مشهود علیه حاصل نشده است قسمیکه بزعم اهل سنت از نصب بعض امت خلیفه را تمکن تصرف در امور کافه خلق حاصل میشود بلکه از بیان اشهاد حقیقت نفس الامری بر حاکم لایح و واضح میگردد و حاکم بعلم خود ش حکم میکند آری منشاء انکشاف حقیقة الحال بیان شهود می افتد نه که شهود حاکم را متمکن میسازند که تمکن او در مطلق حکم بحکومتش بای وجه کان می باشد آیا نمی بینید که مثلا شهود بامری شهادت دادند و بزعم شان حکمی برای مشهود علیه متحتم باشد مگر گاهست که حاکم خلاف مزعوم شهود حکم میکند نظیرش صریح تر بگوییم که اشهاد گواهی سرقه سارقی دادند و بزعم شان قطع ید سارق وجوب دارد و حاکم بوجهی که باعث اندرای حد باشد حکم بقطع ید نکرد آیا این تمکن بخشیدهٔ شهود است و این همه قال و مقال بکسو تمکین حاکم از شهادت شهود بامر مشهود علیه بحکم شریعت غرا یعنی حکم خدا و رسول حاصل شده است که انچه از روی بیان شهود واضح گردد برطبق آن حکم سازد پس اگر همچنین حکم خدا و رسول درباب خلافت صادر شده باشد که دو چار کس خواه فرض کردیم جماعه هر کس را بخلافت منصوب و متمکن بامور خلق یعنی دماء و ابضاع و اموال سازند حکم آنها نافذ است بیان سازند و انی لهم ذلک و الیلیس فلیس و اگر حرف اجماع تمام است که بر ضلال جمع نشود بمیان آرند آن اول بحث است و بعون الله المستعان بالاله و ما علیه ائمه قدمه بتشریح تمام درین عجاله تشریح میشود بالاجمال اینکه بدون اشتراک معصوم اجماع امت علی الخطاء عقلا و نقلا مستحیل نیست کما سنبین علاوه اجماع کل امت را علمای شما مستحیل دانسته اند که آنهم عنقریب مبرهن میگردد **قوله** و عن الثانی بانا لا نسلم انه یفضی الی الفتنة **اقول** لا مغیث الا الله این انکار اجلای بدیهیات را چه علاج چه فتنها که در اسلام بطفیل این مسئله مخترعه واقع و چه خونها که ریخته نشد سبب این همه معارک بجز تفویض اختیار بارباب غرض که آنها را موسوم باهل حل و عقد کرده اند نبوده است اگر خلافت منوط بنص خدا و رسول و منصوص من الله و الرسول میشد است شائبه ازین فتن رو نمیداد و حق بمرکز خود قرار میگرفت و عامه ناس در ضلالت نمی افتاد و انشاء الله المستعان در مباحث آتیه بتشریح و بسط تمام بیان میسازیم که بنیاد فتنه از همین مسئله اجماع بیا شده **قوله** قلنا یندفع الفتنة بترجیح الاعلم الاورع الاسن الاقرب الی رسول الله این هم چیز میگوید که حکم خلافت بزمانه صحابه منتهی نیست تا قیام قیامت باقی و جمع صفات اربع در اشخاص متعددین للخلافة ضروری نیست پس اگر دو صفت در یکی و دو صفت در دگری یافته شود مثلا یکی اورع و اقرب و دوم اعلم اسن پس کرا ترجیح و بکدام نص ترجیح میدهند را سیحه ارشاد و همچنین اجتماع صفات اربعه در دو شخص نه مستحیل عقلی است و نه مستحیل عادی پس اگر دو کس در یک پایه از قرابت نبوی مثلا ابنای عم و هم عمر و هم رتبه در اعلمیت و اورعیت باشند و در اماکن مختلفه در یکوقت اهل حل و عقد آن دیار هر دو شخص را بخلافت منصوب سازند پس کدام کس از هر دو کس واجب الاطاعت و کدام کس واجب العزل خواهد بود و منشاء ترجیح کدام امر مرجح کدام کس خواهد بود و خلق را بچه علت اطاعت احد المرجحین دون الآخر واجب خواهد بود و اگر باین ترجیحات فتنه مندفع

میشد چه افتنه معاویه در مقابله امیر خیبر گیر بالا گرفت و چه افتنه خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان مندفع نگشته پس واضح گشت که بنای
فتنه از حکم اختیار افراد ناس قائم شده و اخزاه و وا اسفاه که بنای قصر رفیع زعامت کبری و خلافت عظمی بر چنین مبانی سست بنیاد باشد و نیز
مقام تطفلی بود و اتم رفصلی جداگانه برای این مبحث قرار میدهم و فقیر تقدم بالحفظ این فاضل آتش مسکنم که چون اعلمیت و اورعیت و اقربیت
ابن عم رسول مختار یعنی حیدر کرار از اجلای بدیهیات بود و قید سنیت افزود و حال آنکه اگر کبر سن از اسباب فضیلت می بود می بایست که انبیا در سن
از افراد امت خود اسن می بودند چنانچه در احتجاج طبرسی تفصیل مرقوم است و انصاف این معنی خود والد ماجد جناب خلافت مآب یعنی ابو قحافه فرموده
که هر گاه خلافت پسر خود شنیدند فرمودند که اگر بجهت کبر سن حکم مشار الیه ابر گزیدند من اولی بودم اگر کسی بگوید که کلام والد خلیفه با تمام
چه اعتبار کبر سن در پسر شان بانضمام کرخصوصیات بود نه تنها کبر سن تا پدر شان از معزی الیه مستحق تر باشند گوییم که کلام شان معقول است
که چون مثل علی مرتضی موجود باشد و بجز کبر سن در جناب پدر ابو قحافه امری از حمائد مساوی جناب ولایت مآب نباشد پس در حقیقت فقط کبر سن
باعث انتخاب ستیناء و سبب این محیت باشد البته پدر نسبت به پسر اسن و احق بخلافت خواهد بود و ایما باین معنی میسازد کلامی که از مشار الیه
منقول است که هر گاه خلافت پسر شان شنیدند متعجبانه پرسیدند که آیا قوم راضی شدند چون برضای قوم هم فرع صماخ شان گردید گفتند
که لا واضع لما رفعت و لا رافع لما وضعت قوله وعن الثالث بمنع الاصل الی آخره اقول النعم ما قال مولانا مجتهد العصر الزمان مد ظله العالی
که این دلیل الزامی است و مسئله انعقاد قضا به تبعیت بشهادت شارح مواقف درمیان اهل خلاف محل خلاف حیث قال فی الجواب عن هذا
قلنا لا نسلم عدم انعقاد القضاء والحسبة بالبیعة للخلاف فیه فالزام بر کسانیکه قایل بعدم انعقاد اند تمام است وان لم یتم علی من یقول
بالانعقاد با آنکه حکم بانعقاد بقیاس علی التحکیم مختل الاساس است چه در تحکیم حکم بر محکم جاری میشود نه قضای عام که محل بحث است کما یستفاد
من الهدایة حیث قال و اذا حکم رجلان رجلا فحکم بینهما و رضیا بحکمه جاز لان لهما ولایة علی انفسهما فصح تحکیمهما وینفذ حکمه علیهما و اما
تخصیص حکم بعدم انعقاد بالتبعیة بما اذا کان الامام موجودا کما قال شارح المواقف حیث قال و اما عند عدمه فلا بد من انعقاده
تحصیلا للمصالح المنوطة به و درءا للمفاسد المتوقعة بدون القضاء پس تخصیص قول بعدم انعقاد مطلق است بدلیل عقلی که بزعم خود اقامه دلیل
تخصیص کرده اند و لعله لا یرضی به قائله لجواز ان یقول ان فی ایجاب نصب الامام الذی هو مقدمة لاقامة القاضی غنیة عن ایجاب نصب
القاضی عند وجوبه فلا حاجة الی ایجاب نصب القاضی علی غیر الامام علی ان القضاء کالامر بالمعروف والنهی عن المنکر یمکن ان یکون واجبا علی
من له الاهلیة فینصب بنفسه لذلک من دون حاجة الی التبعیة و لا یکون حاجة ماسة الی اعتبار الانعقاد بالتبعیة و با اینهمه بحمد الله محتاج به تجشم تکلف
در تصحیح این تقریر نیستیم لان عمدة الادلة کما عرفت هو اعتبار العصمة و لقد اعترف شارح المواقف فی الجواب عنه فی ذیل الشروط حیث قال
الخامسة ان یکون معصوما شرطها الامامیة والاسماعیلیة و یبطله ان ابا بکر لا یجب عصمته اتفاقا مع ثبوت امامته براهی خدا بنظر انصاف ملاحظه
باید کرد که این چه جواب است محض بیهوده سرایی است که مضحکه صبیان است توان گفت این فاضل متبحر دعوی خود را دلیل مطلب خود میگرداند امامت
ابو بکر اول نزاع است از اکه مسلم میدارد و کدام دلیل قوی بر آن قائم ساخته تا از احتجاج بابطال شرط مذکور رفع اید ساخت نیست این مگر بنای فاسد
علی الفاسد و از قبیل مصادره سعاله بذنبها انتهی ما افاده دامت افاداته و علی ای حال کلام این فاضل بس متزلزل چه دعوی جواز نصب قاضی باختیار
خلق بدلیل جواز تقرر حاکم بتجویز خلق غیر مسموع زیرا که قضا و حکومت متلازم هم نیست و محل فراوان حیرت که در حالت وجود امام اهل بلد
چگونه بخود سر تقرر حاکم بر خود جائز خواهد بود بلکه از قبیل بغاوت شمرده خواهد شد و اگر فرض کرده شود که بصره و رستی مثل آنکه فوج

برخلاف آن جناب ممدوح که انشاء الله درین حیره بتشرقی می پویند دولت مآب اشار الیهم باوجود قلت عدد بر خلیفه روی زمین
کاشف نوع اذن از جانب خدا بود بکدام حدیث متمسک خواهند شد یا محله برای احکام دینی بشکی از حکم خدا و رسول می باید
یا رجماً بالغیب انچه در دل آید برای تایید سخن خود بزعم باطل خود مفید دیدند بیجا یا وبلا مبالات برزبان رانند کشف اذن
خدا و رسول را هم اذن خدا و رسول می باید پس اگر از فرقان مجید مستنبط باشد یا حدیثی دلالت برین داشته باشد که هر کس
از مستعدین خلافت را اهل حل و عقد بخلافت بردارند یا شوکت کسی از انها ظاهر شود آن کاشف نیابت از جانب خدا
و رسول است نشان دهند والا هر جابری و ظالمی اتفاق چند کس را با خود و ظهور شوکتش را کاشف حکم نیابت خود از
جانب خدا و رسول میتواند گفت و اگر کسی قید استعداد خلافت را ذریعه تفصّی ازین اعضال لاینحل خیال کند یعنی اختیار است
و یا ظهور شوکت کاشف اذن خدا برکسی است که استعداد یعنی لیاقت خلافت داشته باشد این خیال است
محال است زبون چه این تخصیص فائده نمی بخشد مستعدین خلافت مطابق مزعوم اهل سنت بکثرت در هر زمان موجود
پس از انها که اعظم امت لضرورت استحاله اجماع کل است برامری از امور یک کس را اختیار کردند یا شوکتش ظهور گرفت
این معنی بچه دلیل کاشف این معنی خواهد بود که این کس را خدا و رسول به نیابت خود برگزیدند مگر انکه استعیذ بالله بگویند که احکم
الحاکمین فرمان پذیری بعض است را درین باب بر خود منحتم ساخته یا از شوکتش نعوذ بالله مرعوبی بر ذات باری تعالی
عما یقول الظالمین طاری شده و نیز میگوییم که عبد الملک بن مروان بیشبهه از مستعدین خلافت بود چه در نسبت قرشی
بلکه اموی که باتفاق اهل سنت بعد هاشمیین اقرب بالنسب الی الرسول الهاشمی مطلبیین اند یا امویین و این هر دو صنف در یک پایه
بخلاف تیمیه و عدویه که بسی بعید اند پس اگر اعتبار اقربیت باشد نسبت آنها امویین احق و اجل از وساده آرای خلافت بود
بالاتفاق از متورعین بود و بهره از علم دین هم بود و اتفاق اهل حل و عقد و ظهور شوکت هر دو برای او اتفاق افتاد اما ظهور شوکت
پس محتاج به بیان نیست و اتفاق اهل حل و عقد باین درجه که خلف الصدق جناب خلافت مآب یعنی عبد الله ابن عمر بدون تکلیف
از جانبش از خود بسبب بعد مسافت و عدم جواز تانی و تثبط بوفور انقیاد و اطاعت عرضه متضمن بیعت او نوشتند چنانچه
محمد اسمعیل بخاری باب کیف یبایع الناس الامام ترجمه مبنی بر همین حکایت در صحیح خود وضع کرده و اطلاق بخاری لفظ
امام را بر عبد الملک حجت قاطع بر معتقدان بخاری باعتقاد صحت امامت عبد الملک است و حقیقت عذری که علمای
سنت و جماعت از جانب خلف خلیفه خود میکنند که فرقت دست به بیعت نمیدادند و در اجتماع توقف روا نمیداشتند
و از معاذیر مشهوره است در مقام خود مبین خواهد شد این مقام مقام ذکرش نیست پس لامحاله این هر دو امر کاشف و دلیل نیابت
خدا و رسول و امامت برای عبد الملک بوده اند و مشار الیه در حقیقت منصوب کرده خدا و رسول بر نیابت و امامت بوده کما
ادعی ذلک الفاضل بعد تسلیم ان نیابة الله و رسوله لاتثبت الا باذن الله و رسوله و بعد ازین انچه جور و ظلم از ان ظالم
سفاک ظاهر شد حتی که سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد که حاصلش اینست که اگر عیبی نگردد عبد الملک و رای نصب
حجاج بن یوسف بحکومت عراق که او با اصحاب رسول خصوصاً و با خلق خدا عموماً کرد انچه کردنی بود برای وخامت عاقبتش
بسند بود جمله متفرع بر نصب کردن خداوند عالم عادل خواهد بود فاستغفر الله من التفوه بمثل هذا الکلام وان کان علی

[illegible]

سبیل النقض والالزام واگر گویند که در وقت اختیار امت بظهور شوکت چنانچه تو ذکر کردی جائز و جایز نبود بعد از آنکه مرتکب
جور و ظلم شد مصداق خلافت نماند گوییم که برای خدا و رسول اندک از خدا و رسول شرم کرده بگویند آنچه بگویند مگر عالم السر و
العلن را علم نبود که یزید منصوب فرمودن بامامت چنین خواهد کرد و قطع نظر ازین حاصل کلام آنکه منصوب بامامت و خلافت شده
بود باز معزول شد پس نیابت خدا نزد شما بازیچهٔ اطفال بیش نیست که روزی منصوب و روز دگر معزول میسازد و شگرف تر
آنست که مذهب مختار اهل سنت آنست که الخلیفة لا ینعزل بالکفر ولا ینعزل بالفسق و زیاده ازین برین معنی دلیل چه خواهد بود
که یزید بعد آنچه با فلذهٔ کبد رسول خدا اعنی سید الشهداء خامس آل عبا کرد نزد جناب عبد الله بن عمر خلافتش باقی بود و فسق
عبد الملک لا یزید علی فسق یزید زنهار کسی از اهل سنت عبد الملک را کافر نگفته پس البته بجهت فسق از خلافت معزول
نشده و چنانچه خدا و رسول او را نائب خود کرده بودند برهمان حال تا آخر عهد حیات خودش باقی مانده و کردار نائب منسوب
که منوب عنه او را با وجود اختیار معزول نسازد البته پسندیدهٔ منوب عنه می باشد پس عیاذاً بالله که قبائح افعال عبد الملک
در پیشگاه عظمت و اجلال ملک الملوک مالک الملک علی الاطلاق جل و علا پسندیده باشد و کفی بذلک شناعة علیهم و فضیحة
لهم و چون بعون الله العزیز خاطر اخوان ایمان ازین معنی جمع شد که زعامت کبری و ریاست عظمی یعنی منصب امامت از آن
رفیع تر است که بنصب چند کس که نزد خلق کثیر الوده اغراض نفسانی بودند برای کسی متعین گردد بر سبیل تنزل و فرض ابطال
تشیید اللذین میگوییم که اگر بهیچان فرض کرده شود یا ببداهت عقلیه و شهادت فخر الاشاعره کما ذکر معرفت آن اشخاص تابعین
خلفا که مفترض الطاعة قرار داده اند واجب است اولاً حد این جماعه مجهول الکنه و ثانیاً طریق عرفان آنها بالضرور در پرده خفت
کردنی است و تعیین و تعدید آن جماعه که بر چه قدر افراد این اسم صادق می آید و بچه قاعده بعضی را داخل و بعضی آخر را خارج توان
کرد مگر ملکی از آسمان نازل شده معرف شان می افتد یا علامتی در جبین آنها منقوش و الا ممیز کیست و قانون تمیز چیست و ممیز زید
داخل آن زمره اند یا خارج اگر داخل اند ممیز شان خود شان باشند و ذلک کما تری و اگر خارج اند پس باید که رتبهٔ شان بالاتر
از رتبهٔ آنها باشد لا اقل که کمتر از آنها بمفاد انما یعرف ذا الفضل ذووه نباشند و علی ای حال یا آنها اولی و احق بکونهم
اهل الحل و العقد اند و بدخول ایشان فیهم باشند و برای ممیزین هم ممیزی می باید و هلم جرا پس اگر جناب مخاطب خواه دیگری از اهل علم تفصیل
مدارج مسئوله فرماید آنچه عرض کردنی است عرض داده شود و با غماض نظر ازین همه قول طرف مقابل را بالابهام قبول میسازیم پس
فاضل این جماعه فضل بن روزبهان در ابطال الباطل جماعه را از اهل حل و عقد گفته که تجهیز و تعبیهٔ جیوش بدست آنها باشد و مرادش
ازین طائفهٔ انصار پس برای خدا اندک انصاف را کار فرمایند که کجا تجهیز جیوش و کجا نصب خلیفه که مقتدای خلق بامور دین و دنیا
باشد و انصار داخل جیوش بودند نه تجهیز جیوش علاوه محذور عظیم لازم می آید یعنی اگر اهل حل و عقد گروه انصار باشند و رأس و
رئیس یک صنف شان سعد بن عباده و اهل و منکر خلافت بکری باشند بنیان خلافت متزلزل میگردد و جناب فاروق
و ابی عبیده ابن جراح از زمرهٔ اهل حل و عقد خارج و حال آنکه قصر خلافت به بنای شان تعمیر گشته و لهذا یقین است که
قول فضل نزد محققین این فرقه از قبیل فضول باشد و لا محاله بگویند که مراد از اهل حل و عقد معارف قوم و اعاظم اصحاب نبوی
مراد هستند و بهمین معنی ناظر است کلام فخر الاشاعره و بحمد الله بعد این قول بکار ما می آیند که تمامه بنی هاشم یکدام جمیعهم از اهل حل

و عقد خارج شدند مگر قوم و عشیرت مصطفوی نبودند در باره‌شان ارشاد حضرت رسالت صادر نشده بود که از تمام عالم صانع عالم عرب را و از عرب قریش و از قریش ابن فلان ابن فلان و از جمله ایشان بنی هاشم را برگزیده آیا شرفی بجهت قرابت قریبه با حبیب کردگار عز اسمه برای معزی الیهم حاصل نبود پس بکدام وجه احضار ایشان در آن مجمع واجب نبوده است اگر بر زبان نیارند نیارند مگر بدل می فهمند که علت عدم احضار ایشان جز این نبود که آن اعزه و اشراف قوم بخلافت شیخ اذل بطون قریش یعنی بنی تیم کما جری علی لسان اکثر اشراف العرب رضا نمیدادند و از ابتدا علی ابن ابیطالب را پیشوا و مقدم خود میدانستند و علی هذا القیاس زبیر بن العوام که پسر عمه پیغمبر و خود ایشان حواری رسولش میگویند چرا شریک این جماعه نساختند مگر بهمان گناه که مشار الیه در آن آوان متشبث بذیل مرتضوی بود و خود کسی از بنی هاشم می شمردند و ایشان هم بکطرف عم پیغمبر یعنی حضرت عباس را چرا تکلیف تشریف آوری ندادند مگر عم الرجل صنو ابیه از زبان صادق مصدوق بحق جناب ممدوح نشنیده بودند مگر چسان طلب میکردند که ایشان ابتداً به برادرزاده خود علی ابن ابیطالب علیه السلام امدد یدک لا بایعک الحدیث گفته بودند از نیهم بالاتر آیا آن کدام کس بود که لیاقت معدود شدن در زمرهٔ اهل حل و عقد در ازای علی ابن ابیطالب علیه السلام داشت آیا کسی دیگر در قرب قرابت نبوی همیم ابن عم رسول بود و آیا داماد به تخصیص هرگاه صهر رسول دیگر سوای زوجه آن داماد نداشته باشد قائم مقام فرزند صلبی نمیباشد مگر دیگری در علم ظاهر و باطن همرتبهٔ مرتضوی بوده است سوای علی مرتضی که بشهادت کافه علمای سنیه که بوده که بر سر منبر بخلق گفته باشد سلونی قبل ان تفقدونی پس اگر بکنون خاطر شیفته جاه و منصب نبود که در غیبت وارث پیغمبر میراث پیغمبر را انتزاع فرمایند چرا مکلف شرف حضور نشدند و از روایات چنان مستفاد است که از اجله اصحاب هر کس خصوصیت عقیدت بحضرت مرتضوی داشت مثل سلیمان و ابی ذر در زمره آن مجمع نبود چنانچه مولف انوار بدریه باعتراف شارح طوالع نقل کرده که خیار صحابه در معرکه سقیفه همراه علی بن ابیطالب علیه السلام بودند ولم این معنی ظاهر است پس هرگاه امثال این حضرات خارج از آن جماعه باشند آن اهل حل و عقد سوای پور خطاب و ابن جراح که باشد و چسان بر این دو سه کس اطلاق اهل حل و عقد نموده آید و این همه کملای اصحاب که خارج از مجمع بودند خارج از اهل حل و عقد شمرده شوند و نه فقط عدم اشتراک در آن مجمع بود بلکه احدی از جماعه مزبور بطیب خاطر و رضا و احدی از بنی هاشم تا شش ماه بیعت هم نکرده و بدیهی است که تقاعد از بیعت نبود مگر بجهت آنکه جناب عتیق را مستحق و لائق خلافت نمی دانستند و هرگاه باعتراف امام الاشاعره بدون بیعت سعد بن عباده که کاشف از عانش بعدم صحت خلافت عتیقی است اجماع بر خلافت عتیقی غیر منعقد و بدینجهت البته امر خلافت ناتمام باشد کما سبق ذکره فانظر اذ لم یبایع جم غفیر من الاصحاب الکرام التی کل ذوی قربی خیر الانام پس محذوری که ایما بآن کرده شد لازم یعنی تا زمان بیعت نکردن امیر المومنین و من تابعه علیه السلام تصرف جناب عتیق در امر مسلمانان مبطل عدالت و العدالة عندهم ایضاً من شروط الخلافة و قضیه اذا فات الشرط فات المشروط مسلم کافه عقلا و هرگاه این اعتراض قرع صماخ حضرات علمای سنیه میکند و نیز فطاعت گذاشتن جسد مطهر رسول الثقلین امام الخافقین سید المرسلین خاتم النبیین صلواة الله و سلامه علیه و علی آله الطاهرین بی غسل و کفن که مروت اهل اسلام مقتضی آن نیست که میتی را از آحاد مسلمانان پیش رو گذاشته پشت دهند و بکار دیگر مشتغل شوند تکلیف سرور دو جهان مالک کون و مکان عرض داده می آید منتها اعتذار یکه با آن متمسک علیه شوند هست که

چون خبر اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده شنیدند و مظنه برپا شدن فتنه و ضرر اسلام متاخم بیقین بود مضطربانه بآن متوجه شدند
بلکه از نهایت اعتساف این معنی را دلیل فور اتمام تحقیق من معهما یا مردین میفرمایند و حال آنکه هیچ توهمی بیش نیست چه اگر حضرت
استماع اجتماع انصار و ورود دین عزم رفتن سقیفه میکردند می بایست که اول بخدمت حضرت امیر المومنین و جناب عباس
که کجا بودند و اگر علیحده نشسته باشند فاصله چند ذراع بیش نباشد رفته بانها پیغام خوانده و دیگر بنی هاشم را هم جمع کرده التماس میکردند که اینک خبر رسید
که انصار باین خیال باطل در سقیفه جمع شده اند و قریب است که فتنه برپا شود و ضرر عظیم به اسلام رسد و دین دین بزرگ
شما پیغمبر خداست مشوره حضرات چیست بزعم ما واجب که حضرات تشریف حضور بآن مجمع ارزانی دارند و اول رفع
این فتنه فرموده بعده بهیئت اجتماعی ما همه مشغول تکفین و دفن نبوی شویم و المختصر قسمیکه جناب فاروق بجناب صدیق گفته
بودند انطلق بنا الی اخواننا هولاء من الانصار بجناب امیر المومنین و جناب عباس هم میگفتند اگر حضرات ممدوح از
رفتن خود انکار و ایشان مجاز می ساختند مضایقه نداشت غلط گفتم تاهم اگر فی الجمله هم محبت مصطفوی در قلوب شان
بود مفارقت از جسد اقدس گوارا نمیکردند و اول کسی را نزد انصار می فرستادند و غایة الامر یکی از ان سه کس یعنی شیخین
و ابو عبیده میرفت و میگفت که در حیات رسول الله آن همه جانفشانی با کردید بمجرد انتقال روح رسول متعال چه شد که
این وفا بیگانگی اختیار کرده اید که اینجا جسد مطهر مولای کونین بی غسل و کفن افتاده است و اینجا بفکر ریاست افتاده اید
باها بیایید تا اول از تجهیز و تکفین و دفن رسول ذو المنن فارغ شویم بعده بمسجد رسول نشسته باهم مشوره کرده آنچه قرار یابد
بآن کاربند شویم برین حرف چه امکان داشت که انصار گوش نمی نهادند آخر همان انصار بودند که دفاتر از مدائح دیده آری
و جانسپاری شان مشحون است چگونه این کلمات جانسوز نصیحت اندوز بدل آنها اثر نمیکرد و اگر بالفرض سعد بن عباده
بهوس جاه و تراوس نمی شنید قسمیکه در امر ریاست دیگر انصار حرف او را قبول نداشتند امتناع او را از رفتن بر جسد رسول
کرده کار هرگز مقبول نمیداشتند و چون ازین امور هیچ واقع نشد بمجرد رسیدن بحث در امر خلافت آغاز ساختند و مذکوری از
انتقال رسول نزد ایشان هم ما یتعلق بزبان آشنا نساختند این تاویل علیل باطلان دست و گریبانست و متوهم نشود که نرفتن
امیر المومنین علیه السلام مع تبعه بسقیفه بمصلحت دید بعد گر بود چنانکه از کلام سید جمال الدین محدث یعنی قوله و علی ابن ابیطالب
و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن توقف نمودند ترشحی دارد چه این احتمال را خود جناب ابن
خطاب قطع کرده اند حیث قال و خالف عنا علی و زبیر و من معهما کما نقل من جامع الاصول و تاویل معنی خلاف خلاف ظاهر
بعد ما تقدم من قوله ان الانصار خالفونا ناممکن پس این اعتذار از معاذیر مشهوره است و نیز از ارباب خبرت و انتباه مستتر نیست که امری که
بمطارحه جماعه از اهل عقل و فرهنگ قرار یابد از شروط لازمه صحت آن امر دو امر است یکی آنکه سخنی که مختلف فیه و منازعت در ان باشد
و بعد رد و قدح جانبین انقیاد بحرف یکجانب سازند بدلیل و حجتی که حرف یکطرف را طرفین قبول کرده اند آن دلیل و حجت فی حد ذاته
صحیح و درست باشد و کسانیکه ابتدا انکار داشته باشند مقر غلط خود و اصابت رای طرف ثانی شوند دوم مشاوره و مطارحه بصفای
قلوب و به نیت احقاق حق بدون شمول جبر و قسر و تلوث اغراض نفسانی باشد اما الاول پس در ما نحن بصدد بیانه زنهار متحقق نشده چه
از روی روایات مذکورة الصدر هویداست که انصار که هوای ریاست در سر داشتند باستدلال از فضائل و مفاخر خود خلافت

مهاجرین قبول نداشتند دلیلی که جناب ابن ابی قحافه دررد کلام شان آورده اند همین قرابت نسبتی رسول عربی قرشی بوده است این دلیل مبطل استحقاق خلافت برای جناب شان ومثبت حقیت خلافت ابن عم سید مرسلان است واز همین این معنی محتاج تجشم مونت مبین نیست پس فقط اعاده کلامی که جناب صدیق وفاروق با نصار کرده بودند مخاطباً لهم کافی ووافی است فقول لن یعرف العرب ان اتصفوا هذا الامر الا لاهل بیت النبی صلی الله علیه وآله فان هذا الحی من قریش هم اوسط العرب نسبا واهل بیت النبی هم اوسط القریش نسبا وایضاً کان علی العرب ان لا ترضی ان تؤمّر احدا ونبیّها من غیره وما کان العرب ان لم یجر ما جری فی السقیفة یمتنع ان تولی امرها من کانت النبوة فیهم واول الامر منهم وهم اهل البیت الرسول لا غیرهم ولاهل بیت الرسول لکن بد الحجة الظاهرة ومن ذا ینازعهم فی سلطان محمد ومیراثه وهم اولیاؤه وعشیرته بل اغصان شجرته واثمار قلبه وافلاذ کبده وضیاء بصره الا مدلٍ بباطل او متجانف لاثم او متورط فی هلکة وهمین است حاصل کلام معجز نظام امام انام علی عالیمقام علیه السلام که ابن قتیبه وابن ابی الحدید وسید جمال الدین محدث نقل کرده اند وما از اعاده نقلش تا ناظر از تکلیف تفحص از ما سبق روند بحذر میکنیم قال علیه السلام یا معشر المهاجرین الله الله لا تخرجوا سلطان محمد صلی الله علیه وآله من داره وبیته الی بیوتکم ودورکم ولا تدفعوا اهله من مقامه فی الناس وحقه فوالله یا معشر المهاجرین نحن اهل البیت احق بهذا الامر منکم ما کان فینا القاری لکتاب الله الفقیه فی دین الله العالم بالسنة المضطلع بامر الرعیة فوالله انه لفینا فلا تتبعوا الهوی فتزدادوا من الحق بعداً انتهی ومثل هذا است در روضة الاحباب بتفرقة اللسان وعجب کلمه انصاف صاحب روضة الاحباب نقل کرده حیث قال ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی جمله محکم واستوار یکی از آنها بمقابله صد کلمه بلکه هزار کلمه است از در رفق ومدارا در آمد الی آخره وچون این همه حالی خواطر زاکیه ارباب نصفت شد ریبی نماند درینکه استدلال صدیق برحقیت مهاجرین بجهت قرابت سید المرسلین مساسی بدعوی نداشت پس شرط اول منتفی گو جانبین اتفاق بریک سخن کرده باشند وحرف اتفاق جانبین که برزبان خامه امد در حقیقت بر سبیل فرض والا متکلم ومناظر حباب بن منذر مخاطب بخ والرای ومدعی سعد بن عباده بود آنها کی کلام شان را ایلهار قبول کرده بودند که اتفاق جانبین توان گفت ودو کلمه ارشاد فاروقی برابر هزار سخن است اعنی ان بیعة ابی بکر کانت فلتة چه صورت واقعه همین بود که هنوز سخن ناتمام که جناب ابن خطاب وابن جراح دست به بیعت عتیق دادند وبشیر بن قیس که آلوده حسد بود اقتفای شان کرد وکار عامه خلق مطابق مثل هندی مانا رفتار بیش است که یکی پی دیگری سر پائین کرده میرود دیگران هم از حاضرین بیعت کردند وسعد وحباب همچنان بر قول خود استبداد داشتند یکی می نالید قتلونی ودیگری میگفت مخاطباً للبشر که حسد ابن عمت ترا برین آورد چنانکه از فحوای مکالمات حباب بن منذر که از اعزه انصار که لفظش هم بران دلالت دارد هویداست وبعد ذلک الیوم توریه کرده وبطریق مماشاة با قوم راه رفته باشد مگر از صمیم قلب معتقد صحت خلافت صدیقی نبود وفرزندان واهل بیت سعد بن عباده بدیهی است که پیرو او بودند چنانکه خاتمة الحدیث که مردم از تعرض سعد جناب فاروق را منع کردند که او بیعت نمیکند تا کشته نشود واو کشته نمی شود تا که چنین وچنان نشود بران دلالت دارد وعلی هذا از انصار هم جماعه منکر خلافت جناب عتیق بودند ورای شان مطابق رای طرف ثانی نبود واز مهاجرین کما مرّ جم غفیر ومقدم مهاجرین امیر کل امیر قولاً وفعلاً انکار از خلافت عتیق داشتند پس اختلاف آرا الکمان متحقق تحقق شرط اول آنچه امکان داشت وهم پس انتفای آن اظهر من الشمس وابین من الامس مطابق وشاورد را

وجلالت قدر سعد بن عباده کما حقه پیدا است نزد او وحباب هم از اصحاب بدر بود کما فی الاستیعاب فی باب الحاء المهملة حباب بن المنذر وهو اشار علی رسول الله صلی الله علیه وآله ان ینزل علی ماء بدر للقاء القوم قال ابن اسحق فنزل جبرئیل فقال الرأی ما اشار الیه حباب وشهد احدا وبدرا والخندق والمشاهد کلها وهو القائل یوم السقیفة انا جذیلها المحکک وعذیقها المرجّب منا امیر ومنکم امیر

چه ذکر سعد بن عباده هوای ترأس و نام اختیارش از کف ربوده حباب بن منذر جار میزد که حرف جناب عتیق و غیره میشنوند
بلکه انها را اجلاء از وطن خود سازید جناب فاروق منبر موده که هر کس گفته ما را قبول نمیکند او را میکشیم از شدت غیظ و غضب در
جواب حرف سعد قتلونی فرمودند اقتلوه قتله الله و بروایتی گفتند که انه صاحب شر و فتنة و ازین کلام محذور عظیم لازم می آید که هنوز
بیعت عامه که صبح یوم سقیفه ما بعد از قیام از آن مجلس شده بود نشده بود و سعد منکر خلافت عتیقی از ابتدا بود نه که بعد اجماع تمامه صحابه
مستدعی تفریق عصا شده باشد و استقرار خلافت البته بعد بیعت عامه صورت گرفته پس سعد در آن وقت بکدام جرم سزاوار
حکم قتل و دعای بد شده و اگر بخبر شیر اسلم داریم قضیه کل الصحابة عدول را چه میگویند و اعتقاد خیر و عافیت تمامه صحابه خاصه
اجلاء آنها که سعد بی شبهه از آنها معدود بود چه خواهند فرمود چه صاحب شر و فتنة را بتنصیص فاروقی با عدالت چه علاقه و منکر خلافت
صدیقی را با خیر و عافیت چه سر و کار و اگر این انکار ضرر بحالش نداشته باشد پس رفض بیچاره را هم معذور دارند و سیجی فی هذا المرام
کلام مشبع القصه آنچه جور و اعتداء در باب اخذ بیعت بعد ما جری فی السقیفه بر روی کار آمده از غایت اشتهار احدی را مجال انکار
نیست چه اکثر منکرین کار این خلافت بکری مثل زبیر بن العوام که خود را هاشمی میگرفت و کافه هاشمیین از خانه سیدة نساء العالمین
بخدمت امیر المومنین برای درد دل کردن جمع میشدند و تحاشی از بیعت داشتند تا که جناب فاروق جماعه را با خود گرفته بدر خانه
بنت رسول آمدند و با آنکه در آن خانه جناب معصومه و ابن عم الرسول و سبطی خاتم الرسل بودند فرمودند که اگر آنها بر نمی
آیند این خانه را برابر اینها میسوزم حتی که حطب هم برای سوختن جمع کردند و کلام خود را موکد بحلف ساختند و مردم که عرضه دادند
که فلان و فلان حضرات درین خانه اند فرمودند و ان و حضرت سیده هم سوگند عمری را از روی جد فهمیده بحلف فرمود که او همچنین
خواهد کرد و حانث بودن از جناب سیدة النساء بالاتفاق و از جناب پور خطاب نزد سنیه کالمستحیل و زبیر ابن العوام را شمشیر
آورده شمشیرش را شکستند و علی ابن ابی طالب را بر گاه مجلس طلب داشتند جناب فاروق جواب تصوبی نداده تعنیف
فرمودند که ما ترا نگذاریم تا بیعت مثل دیگران نکنی اینهمه اعتداء و تطاول را با مشاوره و مطارحه بصفای قلب و بنیت
احقاق حق چه نسبت و اعتذار با آنکه آنها بمجرد تخویف بود و خلیفه را برای دفع مفسده شق عصای اسلام جائز سخیلی
رکیک چه بمفاد ثبت العرش ثم انقش اول خلافت ثابت می بود بعد ازین اینها جواز میداشت و خلافت که بنائش
بر اجماع اهل حل و عقد باشد بدون اتفاق این اجلای اصحاب و عشیرت اقربین حضرت رسالت مآب چگونه ثابت تواند
شد و این معامله سزاست که افتراق اهل حل و عقد نام نهاده شود نه اجتماع اهل حل و عقد و شرح فظاعت سوء ادب
با جناب بنت مرسل الی العجم و العرب بعضش خواهد آمد و درین مقام تطفلا مذکور شد چه اینجا غرض تغییر همین قدر بود که در اخذ
بیعت تعدی و تطاول رو داده و این منافی شرط دوم که موقوف علیه صحت مشاوره اهل حل و عقد است هست و ذلک
واضح و لائح نکته بدیعه نافعه اسلاف سنیان چون برین اعضالات در امر خلافت صدیقی متفطن شده بازار وضع
احادیث در عهد سلطنت بنی امیه گرم بود چها احادیث که متضمن رضای جناب امیر المومنین از خلافت معزی الیه و مبایعت
بلا توقف وضع نکرده خاطر خود را جمع کردند از جمله حدیثی است که بطریق انموذج نقل کرده میشود و آن از مضحکات شدیده
است که انسان بغفران نزار افتاده ضبط خود از ابتسام نمی تواند کرد و بسیار بان مضمون نفس ضبط از قهقهه شاید نمیتوان

کرد ابو الشکور السالمی در کتاب مؤلف خود مسمی بتمهید که مختصر لیست در علم کلام و ذکر شار الیه شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج
النبوة آورده می آرد قال بعد ذکر مشاجرة المهاجرین والانصار والاتفاق علی خلافة المهاجرین فقال ابو بکر الصدیق رضی
الله عنه ظننت ان یکون علیٌّ اصلح لذلک وکذلک کان عند القوم فقام علی وسلّ سیفه فقال لابی بکر یا خلیفة رسول الله
قدمک رسول الله صلی الله علیه وسلم فمن الذی یؤخرک فقال ابو بکر رضی الله عنه انت الامیر یا علی فقال علی انت الامیر
یا خلیفة رسول الله قدمک النبی صلی الله علیه وآله وسلم من الذی یؤخرک کنت اقرئک رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم
یامرنی فقال مروا ابا بکر لیصلی بالناس فرضینا لامر دنیانا من رضیه رسول الله صلی الله علیه وسلم لامر دیننا برای خدا انصاف
باید کرد که بمثل جناب اسد الله الغالب این حرکت لغو را نسبت دادن که بی ضرورت شمشیر کشیده بر آرزند که ترا کدام کس موخر
خواهد کرد یعنی قبول خلافت تو نخواهد کرد کدام جماعه بانکار خلافت معزی الیه آماده قتال و جدال حاضر بودند که جناب ولایت
مآب برای مکافحه شان شمشیر کشیدند و اگر این روایت صحیح باشد تا روایات متظافره تقاعد امیر المومنین از بیعت بکری و شکایتها
همه غلط باشد و این حدیث اول دلیل است که در باب ابن ابی قحافه و ابن خطاب چها احادیث که وضع و خرق نشده و
مع ذلک ازین حدیث هم صلاحیت امیر المومنین علیه السلام بخلافت از قول خود ابی بکر و عند القوم ظاهر و المرء یواخذ بقوله لا
غیره و نیز اگر تعمق کرده شود این تاثیر اعلای کلمة حق است که با آنکه واضعین چنین احادیث عقلا و علما بودند مگر بهر حدیث موضوع
چنین مدعا علامتی قوی و قرینه جلی برای وضع پیداست انشاء الله المستعان درین مجاله بمواقع آن اشاره باین معنی خواهد رفت
بالجمله الجای مقلب القلوب والابصار دیدن دارد که از دست متعصبان مثل محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم قشیری حدیث
بیعت نکردن امیر المومنین علیه السلام و احدی از بنی هاشم موکد بقسم راوی ثبت جریده اثبات کردانید و از سفینه صبح روشن
تر ساخت که آن همه احادیث از مفتریات است و قد لاح بذلک ان وضع الاحادیث فی مفاخر الشیوخ الثلثة کان من
دیدن اسلاف اهل السنة والجماعة فقد زال الاعتماد عن مروياتهم وانكشف القناع عن وجوه موضوعاتهم و چون صاحب
کتاب ریاض النضره که از علمای موثوق بهم عندهم است و علمای ما بعد استناد بکلامش بسیار نمودند فاضل مخاطب هم در تالیف خود
ازو نقلها کرده درین مبحث کلامی دارد که عند الانصاف با وجود شمول بر نهایت تعصب مثمر فوائد جلیله است و میتوان گفت که چنین
کلام که اهل ملت قائل را مورد ملام سازد از تاثیرات ظهور و علو حق است فقیر ذکرش بالاستیعاب و کشف زال و عللش
اولی دید و هو اذا ذکر بیعة علی رضی الله تعالی عنه عن محمد بن سیرین قال لما بویع ابو بکر ابطا علی عن بیعته جلس فی بیته قال
فبعث الیه ابو بکر ما ابطاک عنی اکرهت امارتی قال علی ما کرهت امارتک و لکنی آلیت ان لا ارتدی الا الی
صلوة حتی اجمع القرآن قال ابن سیرین فبلغنی انه کتبه علی تنزیله لو اصیب ذلک الکتاب لوجد فیه علم کثیر و فی روایة لقیه عمر فقال
تخلفت عن بیعة ابی بکر فقال و ذکر الحدیث و زاد بعد قوله حتی اجمع القرآن فانی خشیت ان ینفلت ثم خرج فبایعه اخرجه
ابو عمرو غیره و عن عائشة ان علی ابن طالب مکث ستة اشهر حتی توفیت فاطمة رضی الله تعالی عنها لم یبایع ابا بکر ولا بایعه احد من بنی هاشم
حتی بایعه فارسل علی علی بعد وفاة فاطمة الی ابی بکر ائتنا ولا یاتنا معک احد و کره ان یاتیهم عمر لما علم من شدته فقال عمر لا تاتهم وحدک
فقال ابو بکر والله لاتینهم وحدی و ما عسی ان یصنعوا بی فانطلق ابو بکر حتی دخل علی علی وقد جمع بنی هاشم عنده فقام علی فحمد الله

واثنی علیه بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه لم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر انکارا لفضیلتک ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا
کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبد به علینا ثم ذکر قرابته من رسول الله صلی الله علیه وسلم وحقه فلم یزل علی یذکر
ذلک حتی بکی ابو بکر فلما صمت علی تشهد ابو بکر فحمد الله واثنی علیه بما هو اهله ثم قال اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلی الله
علیه وسلم احب الی ان اصلهم من قرابتی وانی والله ما الوتکم فی هذه الاموال التی کانت بینی وبینکم علی الخیر ولکنی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا نورث ما ترکنا صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا اذکر صنیعة
فیه الا صنعته ان شاء الله تعالی ثم قال علی موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابو بکر الظهر اقبل علی الناس ثم عذر علیا
ببعض ما اعتذر به ثم قام علی فعظم من حق ابی بکر فذکر فضیلته وسابقته ثم مضی الی ابی بکر فبایعه واقبل الناس الی علی فقالوا اصبت و
احسنت حدیث صحیح متفق علیه واخرج ابو الحسن علی بن محمد القرشی فی کتاب الردة والفتوح ان بیعته کانت بعد موت فاطمة
بخمسة وسبعین یوما **الشرح** استبد ثم علینا ای انفرد ثم به دوننا یقال استبد به فلان بکذا ای انفرد به والوا قصر فلان
لا یالوک نصحا فهو آل والمراة الیة والجمع اوالی عذر علیا اقام عذره وقوله رضی الله تعالی عنه کنا نری ان لنا فی هذا الامر
حقا المراد بالامر الخلافة ویدل علیه ذلک ان علیا بعث الی ابی بکر لیبایعه فقدم العذر فی تخلفه اولا فقال لم امتنع نفاسة علیک
ولا انکارا لکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فعلم بالضرورة ان الامر المشار الیه المعرف بلام العهد هو ما تضمنه الکلام الاول
وما ذلک الا ما وقع التخلف عنه وهو بیعة الامامة اما الحق فالمراد به حق فی الخلافة اما بمعنی الاحقیة ای کنا نظن انا احق منکم بهذا
الامر لقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم مضافا الی ما اجتمع فینا من اهلیة الامامة مما یساوینا فیه غیرنا واما بمعنی انا نستحق
استحقاقا مساویا لاستحقاقکم علی تقدیر انضمام القرابة الیه اذ القرابة اعظم معنی یحصل به الراجحیة فاذا قدرنا التساوی
ونحن نترجح بها واما بمعنی استحقاق ما ولو کان مرجوحا عند فرض انعقاد ولایة المرجوح ویکون ذکر القرابة علی هذین الاحتمالین
تنبیها علی ما کان ینبغی ان یعامل ویراعی فیه من قرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم والاول هو المختار والاحتمالان بعده باطلان
لان علیا رضی الله تعالی عنه اذا اعتقد الیس ما حق انه غیر مساو له او راجح علیه وقد عقد له فلا یسعه التخلف لما فیه من شق العصی وتفریق
الکلمة وقد صح تخلفه فکان دلیلا علی عدم اعتقاد ذلک والا لزم ان یکون تخلف عن الحق مع تمکنه ومنصبه اجل من ذلک ومرتبته فی
الدین اعظم ومنهاجه فیه اقوم لا یقال ان التخلف انما یکون تخلفا عن الحق اذا انعقدت الامامة وهی انما تنعقد باجتماع اهل الحل و
العقد ومن ذکر من المتخلفین من البیعة من جملة اهل الحل والعقد لانا نقول جمهور اهل الحل والعقد بایعوا ابا بکر واذا اجتمع الجمهور علی
من تکاملت الیه واجتمع خصال الاهلیة ولم یکن مفضولا او کان علی رای انعقدت الولایة ولزم الباقین المبایعة اذ لو کانوا
معتبرین باهلیتها ولا یحصل ذلک طریقا الی عدم انعقاد کل بیعة وتطرق الخلل وانتشرت المفاسد ولا یقوم للدین نظام ابدا
وفی فتح هذا الباب من اعتراض الاهویة والاغراض ما لا خفاء به ولما بطل المعنیان تعین الاول وهو رؤیة الاحقیة وان المفضول
لا ینعقد ولایته دفعا لذلک المحذور ولا یلزم من تخلفه فی تلک المدة علیه السلام عن الانکار التقریر علی الباطل لانا نقول ان رؤیة
الاحقیة کانت اول وهلة وغاب عنه اذ ذاک ما کان یعلمه من حق ابی بکر وفیه من قول رسول الله صلی الله علیه وسلم
فلما اجتمع الجم الغفیر علی ولایة ابی بکر اتهم نظره فی حق نفسه لم یر المبادرة الی اظهاره ولا المطالبة لمقتضاه حتی یبذل جهده

في السبر والنظر واعمال الفكر فان ذلك من الوقائع العظيمة في الدين وفيه تفريق كلمة من اجتمع من المسلمين فلم يقنع فيه ببادي النظر خشية اشتماله الهوى الجبلي وحب الرياسة الطبعي لاراى الموافقة لما ارتسم في ذهنه من رؤية احقيته فيما يستحق به الامامة وتعين وجوب القيام بالامر عليه لكونه احق وكان ذلك في بادي النظر قبل الامعان فيه فتخلف عن الامرين سالكا في ذلك سبيل الورع والاحتياط فيهما عنده باذلا جهده في الاجتهاد والنظر في تلك المدة فكان في تخلفه فيها مجتهدا اذا اخر فلما تبين له احقية ابي بكر وافضليته بتذكر مقتضيات الافضلية وتقديمه نقلا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ذكرنا عنه في فضلها ونتيجة نظر قويم واجتهاد من غير عليهم وافاه ذلك وفاة فاطمة ارسل الى ابي بكر ان ائتنا واعتذر اليه بانه كان يرى احقيته وسياق هذا اللفظ يشعر بان تلك الرؤية قد زالت ولم يكن ذكره للقرابة اقامة للحجة على ابي بكر فانه معتذر ولا يليق المحاجة بالمعتذر وانما كان اظهار المشقة التخلف وتبيانا لمعتمد تمسكه كيلا يظن به ان تخلفه لهوى متبع بغير هدى من الله لا عن اجتهاد ونظر فانه لم يكن صحيحا اذ المجتهد معذور ولو اخطأ ولذلك كان له اجر والله اعلم وهذا التاويل مما يجب اعتقاده والمصير اليه لانه رضي الله عنه اما ان يعتقد صحة خلافة ابي بكر فيكون تخلفه عن البيعة ومفارقة الجماعة ونزع ربقة الطاعة عدولا عن الحق وماذا بعد الحق الا الضلال وهو بريء من ذلك منزه عنه او لا يعتقد صحتها فيكون قد اقر على الباطل لانه رضي الله عنه اقر الطيرين على كونهما ولم يظهر منه نكير على فعلهم لا بالقول ولا بالفعل مع قوة ايمانه وشدة باسه وكثرة ناصره وكفى بفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والعباس عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وبني هاشم باجمعهم ظهيرا ونصيرا مع ما اسس له رسول الله صلى الله عليه وسلم من القواعد في العقائد وان موالاته ومحبته من محبته والدعاء لمن والاه وعلى من عاداه ومع ذلك كله لم يظهر منه انقباض حال تشعر من انكار الباطل بحسب الطاقة فلو كان باطلا للزم تقريره الباطل واللازم باطل اجماعا فالملزوم كذلك والقول بان سكوته كان تقية كما يزعم الروافض باطل غريق في البطلان فان مقتضى ذلك ضعف في الدين او في الحال الاول باطل اجماعا والثاني ايضا باطل لما قررناه آنفا ويتاكد ذلك بما تضمنه حديث الحسن البصري عنه المتضمن نفي العهد اليه بالخلافة وتقدم في الذكر الاول من هذا الفصل وفيه لو كان عندي عهد من النبي صلى الله عليه وسلم في ذلك ما تركت اخا بني تيم بن مرة وعمر بن الخطاب يقومان على منبره ولقاتلتهما بيدي ولو لم اجد الا بردتي هذه الحديث وهذا اول دليل على انه لم يسكت تقية اذ لو علم البطلان وانه المستحق لها دونه لتعين عليه القيام وكان كالعهد اليه وقد اخبر رضي الله عنه بانه لو تعين عليه بالعهد اليه لقاتل كذلك اذا تعين عليه بغير العهد الحاقا به والجامع اشتراكهما في التعين عليه ولقد احسن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب حيث قال لبعض الرافضة لو كان الامر كما تقولون ان النبي صلى الله عليه وسلم اختار عليا لهذا الامر والقيام على الناس بعده فان عليا اعظم الناس خطيئة وجرما اذ ترك امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقوم به ويعذر الى الناس فقال له الرافضي الم يقل النبي صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فعلي مولاه فقال اما والله لو يعني بها رسول الله صلى الله عليه وسلم الامر والسلطان لافصح بها كما افصح بالصلوة والزكوة والحج والقيام ولقال ايها الناس انه الولي بعدي فاسمعوا له واطيعوا اخرجه ابن السمان في الموافقة

فان قيل **قوله** واستبددتم به علينا يشعر بان المراد بالحق المشاورة والمراجعة والاشتراك في الراي وانه انما نقم انفرادهم دونه وانهم لو شركوه معهم في الراي لما نقم عليهم هذا هو المتبادر الى الفهم عند سماع هذا السياق وما ذكرتموه فيه صرف اللفظ عن ظاهره

ولا یبقی لذکر الاستبداد معنی **قلنا** ہذا الصرف واجب متعین لانا لو حملنا الحق علی الاشتراک فی الرای للزم فی حقہ ما ذکرناہ من المحذور لانہ اما ان ینعقد صحۃ الخلافۃ مع عدم مشاورتہ فیلزم التخلف عن الحق و اما ان لا ینعقد ذلک فیلزم التقریر علی الباطل علی ما تقدم تقریرہ ثم ان نفس التخلف عن البیعۃ بعد اجماع الجم الغفیر لا یجوز الا لمقتضی و ما ذاک الا رویۃ احقیتہ من غیرہ عند من لا یری صحۃ امامۃ المفضول او ان المتولی لم یستکمل شروط الامامۃ وکلاہما باطلان اما الاول فلما تقدم و اما الثانی فلان المبطل اما فوات شرط اجماعا وہو منتف ہہنا اجماعا و اما وجود الافضل علی رای وہو المطلوب وقد تکلمنا علیہ ولیس لقائل ان یقول ان سکوت علی لا یعد بہ مخالفا اذ لم یشق عصا و یعد ذلک ممن اجمع ویصح حمل الحق علی المشاورۃ ویستانس لما صرح بہ موسی بن عقبۃ عن علی انہ انما نقم علیہ امر المشورۃ کما تقدم فی آخر بیعۃ العامۃ لان علیاً رضی اللہ عنہ من کبائر اہل الحل والعقد ومثلہ لا یقنع منہ بالسکوت والظاہر من حالہ ان تخلفہ ابتداءً اما لما ذکرناہ و اما کونہ نقم عدم مشاورتہ و اما لفظ الاستبداد فیستعمل فی العرف علی ما یصح فیہ الاشتراک فتجہ ما تقدم ذکرہ من الاعتراض وعلی ما لا یصح فیکون بمعنی غلب وحاز الشیء قہراً عن الغیر و الناقم علی ذلک ناقم علی اہل الحیازۃ لتعذر الاشتراک وقد دللنا علی تعین ارادۃ الامامۃ بالامر وہی مما لا یقبل الاشتراک فیکون الذی نقم علیہم اہل الحیازۃ ویکون المراد بالحق حقاً فی الخلافۃ علی ما قررناہ فان قیل لم لا یجوز ان یراد بالامر المیراث وبالحق حق الارث ویکون تقدیر الکلام کنا نظن ان لنا مما خلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حقاً و انک منعتنا ایاہ فاصررت علی المنع فلم یصح لذلک خلافتک فلذلک تخلفنا عن البیعۃ ویدل علی ذلک جواب ابی بکر بنفی المیراث وحسب صلتہم و الا لما صلح جواباً یوجب المصیر الی ہذا المعنی صوناً لکلام ہذا الفصیح عن الزلل وہو من افصح العرب واعرفہم بالقول ومن سئل عن شیء فاجاب من غیرہ لم یعد کلامہ منتظما الا ان یکون بینہما ارتباط ما کما اذا قیل کیف اصبح حال زید فقال اصبح حال عمرو جمیلا و حال عمرو انما یتحمل بحال زید فقد سوغ ذلک اما اذا لم یکن کما فی ہذا الصورۃ فلا قلنا صورۃ الحال وسیاق المقال یشہدان بخلافہ ویُنبئوان عنہ فان اعتذارہ انما کان عن تخلفہ عن البیعۃ فقال لم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر انکار لفضیلتک ولا نفاسۃ بخیر ساقہ اللہ الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی ہذا الامر الحدیث ولم یجر فی حدیثہ ذکر المیراث والمتبادر الی الفہم عند سماع ہذا اللفظ لیس الا الخلافۃ وجواب ابی بکر محمول علی تقدم کلام آخر ترکہ الراوی ویکون علیؑ لما فرغ عن قولہ کنا نظن ان لنا فی ہذا الامر حقاً معرضاً لذکر المیراث ثم اعتذر عن المبایعۃ فاغنی ابا بکر عن الجواب لان قولہ کنا نری یقتضی ان یکون تلک الرویۃ سابقۃ ثم انقطعت وان تکون الآن غیر تلک ہذا ہو المفہوم من سیاق لفظہ فاغنی ان یقول لہ ابو بکر و قد دل کلامہ علی تغیر نظرہ والاجابۃ الی مبایعتہ ورؤیۃ الحق فی ذلک فاستغنی ابو بکر عن الجواب فی فصل البیعۃ وعدل الی جواب فصل المیراث او نقول لم یجر للمیراث فی ہذا المجلس ذکر الا انہ قد کان ذکر قبل ذلک علی ما دل علیہ احادیث کثیرۃ ان فاطمۃ جاءت تطلب میراثہا فلما کان ہذا المجلس المعقود لازالۃ صورۃ الوحشۃ الظاہرۃ والدخول فیما دخل فیہ الجماعۃ و اعتذر علی بما اعتذر بہ و قبل ابو بکر عذرہ ثم انشاء ذکر المیراث معتذراً عما توہم فیہ اولاً واتیاً لہ حالفاً علی الانصاف بخلافہ محتجاً علی قضیۃ المیراث بالحدیث المذکور وقصد بذلک ازالۃ بقایا وحشۃ ان کانت حتی لا تبقی لہا اثر اصلاً علی انا نقول علی ای معنی حمل الحدیث علیہ فحاصلہ یرجع الی ان علیاً رجع عما کان علیہ وانہ کان یظن ان لہ حقاً اما فی الخلافۃ اما بمعنی مطلق الحق او بمعنی الاحقیۃ و اما فی المیراث و اما فی المشاورۃ یترتب علی عدم ایثم لہ بہ تخلفہ

عن البیعۃ ثم بان لہ خلاف ذلک وانہ جاء معتذرا مراجعا للحق واخلافیما دخل فیہ الجماعۃ علی ما قررناہ وذلک کلہ یفید المطلوب وانما طال البحث فی تمہید ما ہو الاولی بہ واللائق بمنصبہ وحمل الحدیث علی وجہ لا یتطرق معہ خلل فی حقہ ولا فی حقہم والحمد للہ ان وفق لذلک وان لم یشفنا بالخوض فیہم بما نستوجب بہ مقتہ والوحشۃ من احد منہم وان اسعدنا بحبہم والذب عنہم ونسالہ تمام ہذہ النعمۃ بالحشر معہم والکون فی زمرتہم فقد قال نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم المرء مع من احب این این فان قیل لای معنی ارسل علی الی ابی بکر ان آتنا ولم لا سعی الیہ وقد اتضح لہ الحق قلنا لم یکن ارسالہ الیہ ترفعا ولا تعاظما لا واللہ ولا یحل اعتقاد ذلک وکیف یعتقد ذلک وہو یرید مبایعتہ والانقیاد لہ وانما کان ذلک لمعنی اقتضاہ الحال وہو طلبہ الخلاء بہ خشیۃ ان یقع عتاب علی الصورۃ الظاہرۃ بین العامۃ فربما وقع اعراض من الحق او تعرض من ذی غرض فیکثر اللغط ویرتفع الاصوات فلا یتوفر علی ابداء العذر ولذلک قال ائتنا وحدک دفعا للتشاجر المتوقع بحسب الامکان وکان علی ثقۃ من الخلوۃ فی بیتہ دون مکان آخر ولذلک ارسل الیہ لیاتیہ فیہ ثم اعتذر الیہ بما اعتذر ومن اعتقد خلاف ذلک فقد حاد عن الحق وجنح الی الباطل بل اقتحمہ فان قیل الحدیث الاول من ہذا الذکر یدل علی ان التخلف کان بسبب الالیۃ علی انہ لا یرتدی رداء الا الی الصلوۃ حتی یجمع القرآن وظاہرہ یضاد ما تضمنہ ہذا الحدیث من ان التخلف کان لما یراہ من ان لہ حقا فکیف یجمع بینہما ام کیف یکون الحلف عذرا فی التخلف عن الواجب المتعین والحنث لاجلہ واجب کنظیرہ من الحلف علی الصلوۃ الواجبۃ قلنا ہذا الحدیث متفق علی صحتہ فلا یعارضہ الحدیث الاول وان صح الجمیع فالجمع ممکن بان یکون سبب امتناعہ وتخلفہ اولا عن البیعۃ ما ذکرناہ ثم خطر لہ جمع القرآن وہو فی مہلۃ النظر المتقدم ذکرہ فالی تلک الالیۃ ثم ارسل الیہ ابو بکر ثم لقیہ عمر او یکون الرسول عمر واتفا ذلک لظہور الحقیقۃ لابی بکر عندہ فارسل الیہ معتذرا فی التخلف بتلک الالیۃ مسلما منقادا طائعا یدل علیہ اعتذارہ ونفیہ کراہۃ اماتہ واقتضاء نظرہ اذ ذاک ان ہذا القدر کاف فی الطواعیۃ والانقیاد والدخول فیما دخل فیہ الجماعۃ فلم یر الحنث مع سعۃ خشیۃ ان یتقل عزمہ وینقسم نظرہ عند ملابسۃ الناس ومخالطتہم فاقام اظہار عذرہ مقام حضورہ لانہ رای الیمین عذرا ولانہ بقی علی ما کان علیہ من رویۃ الحقیقۃ ثم لما تفرغ بالہ وانحل عقد یمینہ وامن ما یحذرہ من فوات ما تصدی لہ ارسل الی ابی بکر ان ائتنا لیجمع بین الانقیاد حالا ومقالا ولینتفی الظن الناشی عن الصورۃ الظاہرۃ ویقطع مقال اہل الاہویۃ والا فقد کان الاول عندہ کافیا فلما جاء ابو بکر ابدا لہ العذر فی امتناعہ اول وہلۃ لانہ لم یتقدم منہ اعتذار عنہ وسکت عن العذر فی استصحابہ ذلک لانہ کان قد اعتذر عنہ بالالیۃ فما احتاج الی اعادتہ وکان عذرہ من الاول ما تقدم تقریرہ من منطوق قولہ کنا نری لنا حقا ومفہوم معناہ ثم اتضح لنا حقیقتہ ومنا وزال ما کان عن تلک الرویۃ الاولی فوالت الی حین الارسال الیہ وانقطعت وکان العذر فی التخلف ما تقدم فی الحدیث المتقدم کان حملہ علی الثانی اولی جمعا بین الحدیثین بحسب الامکان ومتی امکن الجمع کان اولی من اسقاط احدہما انتہی بلفظہ والنسخۃ التی تیسرت لنا کانت سقیمۃ وعلی قدر الامکان بالامعان نقلنا عبارتہا صحیحۃ ولعلہا بقی فیہا غلط اکنون این تنگ مکونات امیدوار است کہ بر سعید انی این ہیچمیز نگاہ نکردہ بنظر انصاف ملاحظہ معروضات حقیر فرمایند وبسمع انصفت اصغا سازند فاقول مستعینا بملہم الصواب جل وعلا از شقوق ثلثہ معنی جملہ کنا نظن ان لنا حقا کہ این فاضل کامل ذکر کردہ اگر شقین اخیرین یعنی انی استحق استحقاقا مساویا او استحقاقا کم او استحقاقا ما ولو کامرجوح لہ مشار الیہ تضعیف بلکہ ذکر ہم وغیر تسلیم سبب ابطال خلافت بکر نمی کافی است جہ گاہ

مدار خلافت عتیق بر اجماع اهل حل و عقد باشد کما ظهر عام و حضرت امیر المؤمنین ع با عترات این بزرگ هم از اجلهٔ اصحاب حل و عقد
بودند شکایت استبداد و بای معنی کان من المغضبین اللذین ذکرها اخته‌اند و جمعی معتد به از اعزه و اشراف اصحاب شریک جناب
ممدوح درین معنی باشند که از عدم اقدام بر بیعت ظاهر است اجماع اهل حل و عقد جز بر بستهٔ حضرات طرف وجوه بحث گنجا
و اعتذار با دعای وقوع بزمانه ما بعد نارواز یراکه اجماع فی وقت و زمان واحد چنانچه منطوق و مفهوم کلمهٔ اجماع بران دلالت
دارد میباید و هیچکه بتواتر تواتر فی القرآن الاول شرط است در اجماع هم اجماع فی اول الآوان واجب پس انقیاد مرتضوی
و من تابعه علیه السلام و هم جمع کثیر بعد مدتی مثبت اجماع بر خلافت صدیقی نیست و آن مسلم نیست چنانکه بعد موت سعد بن عباده
کما اعترف به امام الاشاعره اجماع بر خلافت بکری متحقق شده باشد همچنان بعد انقیاد امیر المؤمنین ع و شرکائه علیه السلام و رضی الله
عنهم متحقق شده باشد بلکه بالطریق الاولی که خلاف مرتضوی نزد هیچکس کمتر از خلاف سعدی نیست و علی هذا محذوری که مذکور
شد شدیدتر لازم می آید یعنی در تمامه زمانه ما قبل از ظهور انقیاد مرتضوی و من معه من اجلة الاصحاب و عشیرت اقربین رسول رب
الارباب نصرت عتیق با مور خلافت نارواو آن منافی عدالت است که بالاتفاق از شروط خلافت است و اینکه گفته که
هرگاه جمهور بیعت کرده باشند تقاعد مرتضوی ضرری ندارد متحیرم که از جمهور مرادش چیست اگر جمهور مسلمانان اراده کرده اجماع
جمهور مسلمانان کی اتفاق افتاده کما لا یخفی علی من تصفح و اگر جمهور اهل حل و عقد مراد باشد کما هو ظاهر من کلامه پس مصرح بما
نشان میدهند که آن جمهور اهل حل و عقد کدام کسی و در معرکهٔ سقیفه کدام کدام کس حاضر بودند البته جز ابن خطاب و ابن جراح و بعض
پسران انصار از انها هم بعض موافق و بعض مخالف نمی توانند گفت که جماعهٔ انصار درین عداد معدود نیستند و العجب
کل العجب که در ذکر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام معاون و مددگار بسیار داشتند چرا بدعوی خلافت برنخاستند بنی هاشم
را جمع کثیر قرار دهند و در تعدید اهل حل و عقد بجوی نشمرند و او این بیدادیها و انصاف این انصاف و دشمنی با جز روز داد از که
توان خواست و که میتوان داد و بالجمله فقد ثبت انا لو اخذنا معنی جملة کنا نظن ان لنا حقا احد الشقین الاخیرین علی سبیل
البدلیة لکان ایضا مبطلا للخلافة العتیقیة لکن قد کفانا هذا الرجل تجشم المؤنة فی ابطال احد ذینک الشقین با بطال ذینک الشقین
و اثبات ان المراد من کلمة الحق الاحقیة بلا مین حیث قال ای کنا نظن انا احق منکم بهذا الامر لقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مضافا الی ما اجتمع فینا من اهلیة الامامة مما یساوینا فیه غیرنا الی آخر قال فی الاستدلال علی ما اختاره و بعد عرفان
این معنی منتهای بعض پیش جواب نیست که حضرت امیر المؤمنین ع اول وهله احقیت ابی بکر بخلافت مشتبه بود بلکه خود را احق میدانستند
بعد امعان و تعمق احقیت ابی بکر بخلافت بر جناب ممدوح ثابت شد که دست بدامن اعتذار زدند و تن به بیعت ابی بکر در دادند
حیث قال ان رؤیة الاحقیة کانت اول وهله و غاب اذ ذاک ما کان یعلمه من حق ابی بکر الی آخر ما قال و بزعم خود نهایت
لطف بحال وصی رسول رب متعال بذل کرده که از نسبت عصیان عظیم بری ساخته و چنانکه بر ناظر لبیب از کلامش
ظاهر است بر معنی نازشها دارد فاستعیذ بالله من العمی و التعامی فی حق اهل بیت النبی العربی الابطحی الهاشمی التهامی خاصة و صیه
الهادی المهدی اقول سائلا من اولیاء ذلک الرجل المتمذهبین بمذهبه که آن کدام امر بود که حضرت حلال مشکلات و صیه
اندوف بکنات از ان غفلت داشتند و با مشتبه بود که بعد تعمق پی بآن بردند فضائل جناب ابی بکر و فضیلت شان از فکر افتاده بود

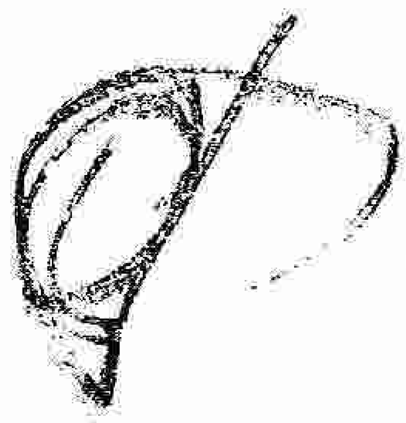
بنابر که با وجود مس حاجت تا عرصهٔ متذکر نشده‌اند و یا احادیث نبوی بشان صدیقی که دال بر احقیت جناب عتیق بود بالمره از خاطر رفته و محو و منسی گشته و یا خلاف مفاد بل الانسان علی نفسه بصیرة از حقیقت ذات خود و قدر و مقدار خویشتن نابلد محض بودند که برای تنبه حاجت بتامل و غوص بود و یا احقیت خود که بجهت قرابت نبوی بخاطر جا داشت بعد امعان نظر بر بطلان آن متفطن شدند که قرابت را درین باب اصلا دخلی نیست اما الاول پس بر قاصی و دانی ظاهر و باهر است که هرگاه ادانی الناس و چار سال باهمدگر در خور دید ارند حال یکی بر دیگری مخفی و مستور نمی ماند مثل علی ابن ابی طالب علیه السلام که هیچکس از موافق و مخالف منکر شدت وحدت ذکائی جناب ممدوح نیست در معاشرت مستمره تا بست و سه سال از حال جناب عتیق بمرتبهٔ ناآگاه باشند که حاجت بغور و خوض تا مدتی باشد و بعد تامل بسیار در یافت شود که رتبهٔ عتیق در چه پایه است این حرف جز از زبان معاندی که نور عقلش را ظلمت تعصب پوشیده باشد بر نمی آید و اما الثانی پس سبحان الله کسیکه مورد آیهٔ وتعیها اذن واعیة باشد و بحقش جناب رسالت مآب فرموده باشند که اللهم اجعلها اذن علی و علمای موثوق بهم از اهل سنت از ان حضرت بروایات متظافره نقل کرده باشند که مکرر میفرمودند که بعد دعای حضرت مصطفوی هیچ چیز از وعای خاطرم بیرون نرفته آن شخص را احادیث افضلیت صدیقی بالمره از خاطر محو و منسی شده باشد مصرعه این خیال است و محال است و جنون ع یا معاشر السنیه برای خدا و رسول اندک بچشم انصاف رمص تعصب را از دیدهٔ بصیرت دور ساخته ببینید که اینها بحق شخصی میگویند که علمای شما گواهی داده اند که جز علی ابن ابی طالب علیه السلام هیچکس از اصحاب نبوی نبود که سر منبر گفته باشد سلونی قبل ان تفقدونی و بعض روایت سلونی عما دون العرش آنشخص نیست که پیغمبر خدا درباره اش بجواب حاسدانی که بتقاضای حسد گفته بودند طال نجواه مع ابن عمه فرموده انما انتجیته و لکن الله انتجاه و ملا علی قاری به تفسیر اینحدیث آورده که کان ذلک اسرار الٰهیة کما فی البیاض الابراهیمی چنین کس امکان دارد که احادیث نبوی را بحق ابی بکر فراموش سازد و در مغلطه افتد نعوذ بالله من مثل ذلک القول و باتر از همه اینکه شاه ولی الله دهلوی بازالة الخفا در ذکر خلافت سید الاوصیا آورده که حضرت رسالت پناه ابن عم خود را از تمام ماجری بعد خود بطریق اشعار فرموده بودند و هذه عبارته باید دانست که آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشته تا آخر عمر همه آن وقائع آنحضرت اخبار فرموده بودند و باصول آن اخبار مطلع ساخته انتهی و عمدهٔ آن وقائع سانحه خلافت و بیعت بوده پس بقول صاحب ریاض النضره آنهمه ارشاد نبوی از خاطر مرتضوی محو و منسی گردیده و حیلی نوع نسیانی است که اگر حکایتی کسی را سهو هم شده باشد بعد ظهور آثارش البته یاد می آید مگر معاذ الله بقول این کس آنجناب ذهول و نسیان بمرتبه‌ای مردان غلبه داشت که بعد ازین هم یاد نیامد فلا مغیث الا الله و چون عدم تذکر کذائی از مستحیلات عادیه و بعد اخبار و وصول از ماجری دعوی احقیت خود داشتند البته آنهم مطابق اشعار نبوی بود و فیه المقصود فتدبر و تامل و اما الثالث پس کمتر سفیهی باشند که از حقیقت ذات خود بیخبر باشند مگر زبان کسی باختیار دیگری نیست اگر معاذ الله زیاده ازین تنقیص شان مرتضوی کنند زور را چیست غلط گفتم ازین زیاده چه خواهد بود و اما الرابع پس پس نگرفتند که حضرت وصی مطلق ابن عم الرسول قرابت قریبهٔ مصطفوی را دلیل احقیت خود آورده با دعای قرابت بس بعید طالبان جاه و ریاست فائز بمطلوب خود شده باشند و باز از ان دعوی نکول فرمایند آن کدام دلیل منافی این مدعا از خاطر مبارک مرتضوی

سلمه قال القاری فی المرقاة شرح المشکوة قال الطیبی ... [illegible]

سر بر زد که قرابت قریبه خود را غیر موثر و قرابت بعیده صدیق و فاروق را موثر دانستند کما ادعیاه فی السقیفة علاوه قول
قیس ابن ثابت که اگر بعد ذلک الیوم یعنی بعد روز بیعت گاهی حضرت ولایت مآب ذکری از احقیت خود نفرموده باشند تاویل از
بزرگ با همه رکاکت مساغی داشت که بعد غور و خوض باحقیت ابی بکر بامر خلافت و عدم استحقاق خود متفطن شدند
و هرگاه بحد تواتر معنوی فائز شده باشد که بعد از پیهم بیان احقیت خود فرموده باشند بلکه بارها بطور استغاثه شکایت غصب حق
خود نموده باشند ببطلان این تاویل علیل مستغنی از بیان و فقیر بعون الله المستعان جلت قدرته در مطاوی کلام آتی
اثبات استفاضه این امر کما ینبغی می نماید اینجا که مقام تطفل است باید گرانچه در وقت بیعت صدیقی و بیعت خلافت خود ارشاد مرتضوی
علمای سنیه نقل کرده اند اکتفا میرود شارح مقاصد آورده که هرگاه جناب امامت مآب دست به بیعت عتیق دادند
فرمودند بارک الله فیما سرکم و ساءنی اگر احقیت عتیقی دریافته بیعت کرده بودند وجه مسارت چه بودی بایست که میفرمودند
الحمد لله علی ما هدانی و ارانی الحق حتی بایعت الاحق و صاحب روضة الاحباب میگوید که هنگامیکه مسند خلافت ظاهرا از
اقدام برکت انضمام مشرف بخشیدند ارشاد کردند الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه زیاده ازین تصریح احقیت خود
و تصرف سابقین بناحق چه خواهد بود و انچه فاضل ... گفته که و لم یظهر منه نکیر علی ظلمهم الی آخر مقاله عجیب کلامی است غیر سدید از نفس
الامر جهل بعید چه وقوع نکیر یکبار بلکه بارها صد بار کما سیاتی فی محله و در تعدید معاونان مرتضوی که ذکر اعانت سیدة النساء
العالمین نموده کاش لب نگشادی استحیا را کار میفرمود بیچاره فاطمه همان فاطمه بود که جناب فاروق غوغای بر در خانه شان برده
بحلف فرموده که خانه را بر اینها خواهم سوخت حتی که بجمع حطب ذخیره مثوبات اخروی برای خود جمع نمودند و بر عرض مردم فی
البیت فلانة فلان جواب دادند و ان جناب ممدوحه از غایت عجز و درماندگی کسانرا که نزد حضرت ولایت مآب می آمدند از امداد
منع میفرمودند که انچه عمر گفته است خواهد کرد و ازین وثوق بغلظت و شدت معزی الیه این کلام را موکد بقسم نمودند آیا این فاطمه
غیر آن فاطمه بود که از جناب ابی بکر استدعای فدک بموجب هبه والد ماجد خود نمودند و حسنین ع و ابو الحسن ع و ام ایمن را بشهادة
هم آوردند مگر بمعاذیر مشهوره بدرجه پذیرائی نرسید و برای وصول بحق خود که بعد از ان دعوی میراث کردند حدیث لا نورث
مانع افتاد و بشرع مکرم هم بحق بنت رسول الثقلین کار بند نشدند کما سیاتی فی موضعه مفصلا هرگاه حال چنین باشد باز
جناب سیده مظلومه را چه حد اعانت ابن عم خود بامر سترگ خلافت بوده است و الشئ یذکر بالشئ لطیفه که ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغة نقل کرده بیاد آمد یعنی ابن ابی الحدید بعلی بن علی الفارقی گفت که جناب عتیق بتول عذرا فاطمه زهرا
را صادقه میدانستند یا نه مسئول گفت البته صادق میدانستند ابن ابی الحدید سوال کرد که باز چرا فدک ندادند مشار الیه گفته
که اگر امروز دعوی فدک را بجهت صدق شان قبول میکردند فردا که امده دعوی خلافت برای زوج خود میکردند چه میکردند
انتهی و از حضرت عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در حق دختر برادرزاده خود پیغمبر خدا که زیاده تر واجب الترحم بود چه اعانت
بامر جزئی صورت پذیرفت که اعانت برادرزاده خود بامر فخیم خلافت میتوانستند نمود و خود بگویید که بنی هاشم چند کس بودند که
بمقابله تمامه قوم اعانت مرتضوی میتوانستند نمود همان بنی هاشم بودند که تا شش ماه احدی از آنها بیعت عتیقی نکرده و هیچ
کسی پروای نکرد که اینها چه کاره اند و کیستند و ذکر اساسی که حضرت رسالت پناه برای ابن عم خود چیده بودند نموده

بموال حب وجاه وطمع ریاست در سقیفه بنی ساعده ریخته شد وظاهر است که قولش اشاره بخاتمه حدیث غدیر است یعنی اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه پس اگر معترض آن باشند که حکم نبوی بموالات اقتضای آن داشت که مردم برامداد کردن جناب
امیر المؤمنین علیه السلام در امر خلافت اگر جناب ممدوح بمنازعت بر میخاستند واجب بود محذورات عظیمه بر سنیان بلکه بر اصحاب
لازم می آید کما لا یخفی بالجمله هزار دلیل بجانب شیعه تکیلات و کلمه حق که مقلب القلوب والابصار بر زبان فاضل مزبور جاری
ساخته یکطرف وهو قوله واخفاه وفاة فاطمة معشر المسلمین انصاف فرمایند که محصل این کلام جز این معنی امری دیگر است که حضرت
فاطمه زهرا تا حیات خود راضی بر بیعت کردن امیر المؤمنین علیه السلام با جناب ابن ابی قحافه نبودند وحضرت امیر کل امیر هم کراهیت بنت
رسول الله مد نظر داشتند وهستند عیان است هم بتصور از دل داشتن بیعت خودشان تغافل زدند وهذا العینه ما فی صحاحهم انه کان لعلی
وجه من الناس حیوة فاطمة فلما ماتت استنکر وجوه الناس مارا در ابطال صحت خلافت عتیقه بعد آنکه کراهیت سیدة نساء
العالمین از خلافت شان ثابت باشد حاجت بامری دیگر نیست کفی به دلیلا وبرهانا وسنتبه اثباتا کافیا وتبینه بیانا وافیا
انچه از حسن بصری وجناب حسن ابن الحسن رحمه الله تعالی نقل کرده استناد بقول حسن بصری در مقابله شیعه اثنا عشریه مایه حیرت
عاقلان بلکه ضحکه صبیان است وما نسب الی الحسن بن الحسن فافترا بلا ارتیاب لا ینک فیه شیخ ولا شاب چه حقیقت خلافت
مطلقه ابن عم الرسول بروایات مستفیضه مذهب تمامه اهل بیت مصطفوی وعترت نبوی است ان شاء الله المستعان درین
رساله هم ذکری ازین معنی می آید وامر طرفه که ارباب ادراک را بوجد می آرد ما یدل علیه خاتمة الحدیث المفتری علی الحسن
بن الحسن حیث نقل فقال له الرافضی الم یقل النبی صلی الله علیه وآله وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه فقال لو یعنی بها رسول الله
صلی الله علیه وآله الامر والسلطان لافصح بها کما افصح بالصلوة والزکوة والحج فقال ایها الناس انه الولی بعدی فاسمعوا له
واطیعوا تفصیل این اجمال آنکه بقرینه نقل این حدیث بغرض استدلال از سفیده صبح روشن تر است که اگر جناب رسالت مآب
انه الولی بعدی بحق مرتضوی علیه السلام میفرمودند مولف مزبور نص صریح در امر خلافت می بود فالحمد لله علی اتمام الدست زیرا که خود شم
کما سیاتی حدیث انه ولی کل مؤمن بعدی در حق امیر کل امیر همین کتاب ذکر کرده واگر متوهمی توهم کند که اتمام دلالت بر خلافت
نه فقط از جمله انه الولی بعدی است بلکه بامر فاسمعوا له واطیعوا ازاله دهشت واسلوب باید کرد اما اولا پس هرگاه بحکم لفظ بعدی
معنی ولی محب وناصر نتوان گرفت وورای محب وناصر معنی ولی نیست مگر متولی امور پس سمع وطاعت از لوازم غیر منفکه متولی امور
است اما ثانیا پس حکم اطاعت وصی مطلق مکرر از زبان معجز بیان شارع صلی الله علیه وآله صادر شده مثل حدیث من اطاعنی فقد اطاع الله ومن اطاعک یا علی فقد اطاعنی ومن عصانی
فقد عصا الله ومن عصاک یا علی فقد عصانی وهمین کلمه بعینه یعنی اطیعوا له واسمعوا کما یجیء فی الحدیث المتعلق آیه وانذر عشیرتک
الاقربین آنحضرت ارشاد فرموده اند وعلی هذا پس از دو شق خالی نیست یا آنکه این حدیث مختلق است کما هو الغالب یا حسن
بن الحسن رحمه الله تعالی بمقتضای جادلهم بالتی هی احسن آن رافضی بیچاره را در حقیقت بنهایت بلاغت که کنایه ابلغ من التصریح
است همین سخن را میگویند تعلیم جواب فرموده اند تنبیه لطیف ورای تنبیه یوقظ المنصف اللبیب ویکشف القناع عن وجه ما صنع العزیز
الدهلوی من التمویه چون مشار الیه بلکه مشار الیه بالبنان خال از حدیث دهن صفائی ذکا نیست دید که حدیث انه الولی بعدی
نص جلی است بر خلافت علی علیه السلام وتاویلی که بعض متاخرین بلکه متسلسلین نیز کرده اند صریح البطلان با وجود طول باع در باب

خرق و اختلاق مضامین ست تاویل بجیه درمیکاند بآستین داد عتساف باین صورت داد که در صدد جرح رد یت افتاده
آنرا بعنوان عجیب بسلک بیان کشید که در کید پنجاهم از کید خود ش مندرجه تحفه اثنا عشریه که معنون ست بذکر اینکه مکاران
شیعه خود را همنی وا نموده با محدثین سنیه مختلط میشوند و مذمت مذهب خود کرده آنها را بمغالطه می اندازند اجلح نامی را در زمرهٔ
چنین اشخاص شمرده وگفته که مثل یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل غلط افتاده توثیقش نموده
لیکن علمای دیگر بر کید او متفطن شده از روایاتی که او بآن منفرد است احتراز کرده و من ذلک ما رواه عن بریده مرفوعا
ان علیا ولیکم بعدی انتهی ملخصًا بالمعنی و مولانا الالمعی سید محمد قلیخان بنقض کلام عزیزی کما ینبغی پرداخته ملخصش اینکه هرگاه اوثق
علمای اهل سنت توثیق اجلح نموده باشد اعتماد بر عدم توثیق دیگری دلیل ظهور ضعف سفه در اوثق علمای ایشان است و در حقیقت
شاهصاحب کار بکید ضعیف فرموده اند که چون دانستند که علمای شیعه بروایت او اثبات امامت امیر المؤمنین علیه السلام میسازند
نسبت تشیع باو کردند و بعده بیان آنکه بشهادت ابن حجر و شیخ عبد الحق دهلوی طعن مجمل محل اعتماد نیست و بقول نسائی متروک نمیشود
مردی مگر آنکه همه اتفاق کنند بر ترک وی و بعده کلام در نسبت تشیع با جلح کرده اند من رام التفصیل فلیرجع الی کتاب مولانا الجلیل
و فقیر مستمد ببعض کلام السید النبیل گوید که تار و پود کلام عزیزی درین مقام بالخصوص اوهن از خیوط نسج عنکبوت است چه
اولا تشیع اجلح غیر مسلم و برای اثبات این مقال واجب است که اول آنچه علمای رجال بحقش گفته اند ذکر کنم و بعده تعرض به مقصود
سازم قال الذهبی فی کتابه الموسوم بالعبر فی احوال من غبر فی بیان وفیات سنة مائة و خمس واربعین وفیها توفی الاجلح الکندی
من مشاهیر محدثی الکوفة و فی المیزان اجلح بن عبد الله ابو حجیة الکندی الکوفی یقال اسمه یحیی روی عن الشعبی طبقته وعنه الثوری
والقطان وابو اسامة وخلق وثقه ابن معین واحمد بن عبد الله العجلی وقال احمد ما اقربه من فطر وقال ابو حاتم لیس بالقوی وقال
النسائی ضعیف له رای سوء وقال القطان فی نفسی منه شیء وقال ابن عدی شیعی صدوق وقال الجوزجانی الاجلح مفتر وروی اسحاق
بن موسی الکندی عن شریک عن اجلح قال سمعنا انه ما سب ابا بکر و عمر احد الا افتقر او مات قتلا و فی تذهیب التهذیب مختصر کتاب تهذیب
الکمال فی اسماء الرجال اجلح بن عبد الله ابو حجیة الکندی الکوفی وقیل اسمه یحیی والاجلح لقبه عن الشعبی وابن بریدة و یزید الاصم و عکرمة
و ابی الزبیر و جماعة وعنه الثوری و شعبة و یحیی القطان و ابن المبارک و ابو اسامة و علی بن مسهر و یعلی بن عبید و ابن نمیر و خلق ثقة ابن معین و احمد العجلی و قال
احمد ما اقربه من فطر وقال ابو حاتم لیس بالقوی وقال النسائی ضعیف له رای سوء وقال یحیی القطان فی نفسی منه شیء وقال
ابن عدی یعد فی الشیعة وهو عندی مستقیم الحدیث صدوق وروی اسحاق بن موسی الکندی عن شریک عن الاجلح
سمعنا انه ما سب ابا بکر و عمر احد الا مات قتلا او فقرا و این هر دو کتاب بعنایت الهی نزد فقیر موجود و ازین تراجم ظاهر است
که جز ابن عدی دیگری او را شیعه نگفته و مع هذا تصریح تمام باستقامت احادیث او کرده و نموده که صدوق است و کفی بذلک توثیقا و شهادتا و هو
کما فی المقام کما لا یخفی علی ذوی الافهام و قول یحیی القطان فی نفسی منه شیء اگر دلیل تشیع او باشد همین یحیی بحق امام جعفر صادق فی نفسی منه شیء گفته کما فی
المیزان فنعم المقصود و روایتی که صاحب تذهیب و میزان لاعدال از اجلح متضمن معجزهٔ جناب شیخین که بمکافات سب این حضرات
نکرده مگر بقتل و فقر مرده نقل کرده اند دلیل تسنن است او کما لا یخفی و بعد توثیق یحیی بن معین مشار الیه را دیگری در چه حساب است که جرح
او در ازای توثیق یحیی بن معین قابل اعتنا باشد و هو الذی قال فی ترجمة ابن خلکان یحیی بن معین و هو صاحب الجرح والتعدیل

روی عنه الحدیث کبار الائمة منهم ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری و ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری و ابو داؤد السجستانی
وغیرهم من الحفاظ وکان بینه وبین الامام احمد بن حنبل رضی الله عنه من الصحبة والاشتراک فی الاشتغال بعلوم الحدیث وصار علم
هولاء الی یحیی بن معین و قال ابن الهروی ما سمعت احداً قط یقول الحق فی المشایخ غیر یحیی بن معین وغیره کان یتحامل فی ما یقول
چه هرگاه مشار الیه ملقب بصاحب جرح و تعدیل باشد و بقول هروی مستثنی در قول حق بحق مشایخ اقوال غیر اوراچه رتبه
وشاه صاحب رامی بایست که چیزی ازو چه متفطن نشدن مثل یحیی بن معین بر نکر اجلح با وصف قرب زمان که از روی تاریخ
ابن خلکان بحساب سنین عمرش تولد یحیی بن معین در سنه یکصد و پنجاه و هشت و وفات اجلح در سنه یکصد و چهل و پنج
مفهوم میگردد و متفطن شدن دگران بیان میفرمودند دعوی مجرد یعنی چه از شاه صاحب شبهه یاد کری نیست مگر گناه روایت

این حدیث و بس غریب است که بروایت انه الولی بعدی متهم بتشیع شود و بروایت مخالف نفس الامر یعنی مردن سابین
شیخین بقتل و فقر سنی نشود و ثانیاً اگر تشیع اجلح را مسلم داریم پس آن گاه بموجب روایتی که مولانا محمد قلیخان از رشید التلامذه
شاه صاحب نقل کرده اند که تا قرب زمان سنین خمسین بعد المائة شیعه لقب سنیان بود و از کلام ذهبی مستفاد که تشیع در قرن
اول عبارت از مفضلین علی ابن ابیطالب بود نه بر منحرفین از شیخین گناه اجلح که از شیعه اولی باصطلاح شاه صاحب باشد
چیست که بجهت آن روایتش مردود باشد و ثالثاً اگر تشیع اجلح را حسب مصطلح متشیعین مسلم داریم ما را ازین چه ضرر چه هرگاه
علمای اعلام سنیه این حدیث را در کتب خود روایت سازند و اصلا اشاره بجرح و تضعیف نکنند و حال آنکه مخالف معتقد
شان باشد بلکه اشکال عظیم بر آنها لازم می آمده باشد بدیهیست که تا در نهایت مرتبه و ثوق نیافتند نقل نکردند یک اجلح چه که
اگر رواة سلسله بالتمام بالفرض شیعی باشند بعد قبول و نقل آن علما حجت ما بر صحت این حدیث و حجت از ین حدیث بر امامت
امام انام تمام است آیا نمی بینی که علمای حدیث کما مر فی المقدمة فقط ایراد شیخین حدیثی را قرینه صحت آن حدیث قرار داده اند پس للتعجب
ذکر آن علما هم قرینه احتفاف این حدیث بالقرینه است و ذلک مفید للیقین علاوه المرء یواخذ بقوله و اگر ناظرین این وجیزه
راهوس دریافت سند معروضه این فقید الادراک باشد پس لختی از راه لطف گوش بمن دارند صاحب کنز العمال بحرف
فا کتاب الفضائل فی فضل علی آورده قال رسول الله ما تریدون من علی ان علیاً منی و انا منه وهو ولی کل مومن بعدی
ت ل عن عمران بن حصین ایضاً دعوا علیاً ان علیاً منی و انا منه وهو ولی کل مومن بعدی **حم** عن عمران بن حصین
ایضاً لاتقع فی علی فانه منی و انا منه وهو ولیکم بعدی **ش** عن عبد الله بن بریده عن ابیه ایضاً فیه هو اولی الناس بکم بعدی
یعنی علیاً **طب** عن وهب بن حمزه و صاحب کتاب مزبور یعنی ریاض نضره بمقامیکه بعد ایراد دلائل خلافت عتیقی
اعتراض بر اهل ملت خود بایراد دلائل خلاف مرتضوی کرده بجواب آن پرداخته میگوید و منها و هو اقواها سنداً و متناً حدیث
عمران بن حصین ان علیاً منی و انا منه وهو ولی کل مومن بعدی خرجه احمد والترمذی و قال حدیث حسن غریب و ابو حاتم و
حدیث بریده لاتقع فی علی فانه منی و انا منه وهو ولیکم بعدی ایضاً فیه هو اولی الناس بکم بعدی علیاً طب عن وهب خرجه
احمد و حدیثه الآخر من کنت ولیه فعلی ولیه اخرجه حاتم و سیاتی هذه الاحادیث مستوفاة فی خصائصه انشاء الله تعالی و وجه
الدلالة ان الولی فی اللغة المولی قاله الفراء والمتولی و منه انت ولیی فی الدنیا والآخرة ای متولی امری فیهما و ضد العدو

قوله [illegible] اسلام

وجملہ افراد نوع انسان ہمین کہ بسن ترعرع رسیدند وفی الجملہ ادراک پیدا کردند یقین یقین یعنی موت بہم میرسد و توان گفت کہ یقین یعنی موت بہمین جہت آمدہ وخبر موت الذائق احدی درین ادراک مستثنی نیست وبمثابہ شیوع دارد کہ صبیان ہرگاہ قوت تکلم پیدا میسازند ہنگام غضب دعای بدمرگ بمخاطب میدہند گو ہنوز از حقیقت مرگ کماہی واقف نمی باشند پس برارباب الباب صافیہ واصحاب اذہان زاکیہ محتجب نماند کہ جناب خلیفۂ ثانی کہ با اینہمہ واسنے انکار وفات جناب سرور کائنات علیہ وآلہ و آلاف التحیات والتسلیمات فرمودند این خود دور از عقل است کہ موت را بالعموم ممکن نمیدانستند وکذلک بخصوص النبوۃ چہ درگذشتن جمیع انبیا و رسل کیست کہ معلومش نباشد واگر نوعی کہ علمای سنیہ متعذر شدہ اند کسی گوید کہ بعض توہمات استحالۂ انتقال بخصوص آنوقت در متخیلہ شان جا گرفتہ بود اینہم باطل است زیراکہ حضرت مخبر صادق صلوات اللہ علیہ وآلہ در قرب زمان رحیل بکرات ومرات در مجمع عام خبر از قرب اوان انتقال دادہ بودند وبعد نزول آیہ اکمال دین واتمام نعمت وسورۂ اذا جاء نصر اللہ اصحاب متفطن بر ارتحال مصطفوی شدہ بودند وحضرت خاتم الانبیا بزیارت قبور شہدای احد ومدفونین فی جنۃ البقیعہ تشریف ارزانی داشتہ یعنی رسم تودیع بعمل آوردہ بودند کما فی مدارج النبوۃ وغیرہ من کتب السیر علاوہ بموجب روایات صحاح کتب شیخین مامور بمعیت اسامہ بن زید گردیدہ بیرون مدینہ منورہ رفتہ بودند ہرگاہ ام ایمن والدہ اسامہ بہ پسرش گفتہ فرستاد کہ حال رسول متعال متغیر است واین خبر شایع شد شیخین ہم بمدینہ طیبہ معاودت نمودند پس ہرگاہ وجہ عود بمدینہ استماع شدت مرض وتصور قرب زمان انتقال باشد کسی چگونہ میتواند گفت کہ انتقال نبوی بخصوص آنوقت نزد جناب ابن خطاب مستحیل بود واگر چنین میبود جناب فاروق خود ہم مرتکب خلاف تاکید نبوی کہ لعن متخلف جیش موصوف فرمودہ بودند کما فی الملل والنحل للشہرستانی نمیشدند وشیخ خود یعنی جناب عتیق راہم منع میکردند ومیگفتند کہ ہنوز ہنگام ارتحال نبوی نیست خلاف حکم پیغمبر بتخلف نباید ساخت علاوہ استدلال جناب عتیق بآیات قرآنی ودفع توہم فاروقی باستماع آن دلیل صریحیست کہ استحالۂ وفات نبوی مطلقاً بخاطر فاروقی جا گرفتہ بود لا بخصوص آنوقت کما یظہر بادنی تامل علاوہ برہان متین برین معنی کہ ہرگز در سنخ ضمیر فاروقی نبود کہ وقت ارتحال نبوی نرسیدہ نیست کہ یکروز خواہ دو روز پیشتر حضرت سرور انبیا صلوات اللہ علیہ وآلہ قرطاس و یا کتف برای نوشتن وصیت در قرب ارتحال طلب فرمودہ بودند وہمین جناب فاروق پی بوجہ وصیت بردہ بجبر وقسر مانع کتابت شدہ بحسبنا کتاب اللہ شدند پس اگر بذہن عمری بود کہ ہنوز زمان انتقال نبوی نرسیدہ تا غنای خود از پیغمبر خدا در حال حیات شارع صلوات اللہ علیہ وآلہ بزبان نمی آوردند کہ با معان نظر مفضی بکفر مینماید بلکہ میگفتند کہ وصیت تعلق بقرب زمان رحلت دارد وہنوز کہ وقت ارتحال حضرت نیست ہنگام ارشادات وسیع است واین خود عاقلی نمیتواند گفت کہ آنچہ جناب فاروق چند ساعت پیشتر خود گفتہ باشند فراموش کردہ باشند کہ اگر نسیان غلبہ کردہ بود در زمان خلافت خود کہ برای تعدید رکعات نماز دگری را می نشاندند کما فی کتبہم نہ کہ در آنوقت پس ثابت شد کہ ہرگز بذہن فاروقی نبود کہ وقت طیران روح اقدس مصطفوی بریاض جنان نیست باقی ماند اینکہ گفتہ شود کہ از وقوع واقعہ ہایلہ قیامت زای انتقال رسول ربّ

رب ذو الجلال قرار از دل و هوش از سر فاروق بدر زده این کلمهٔ مجنونانه و مبهوتانه از زبان شان برآمد و بدل این سخن جا گرفت و در ماتم عظیم چنین حال ضعفاء القلب و الدماغ را گاه است که رو میدهد گوئیم که این تعلیل از ما سبق من التاویل علیل تر است زیرا که اگر از شدت غم و حزن اینحالت دست میداد جناب صدیق اولی بودند که برقت قلب و ضعف کرده میشوند نه جناب فاروق که بفظاظت و غلظت متصف بودند و محبت صدیق باقتضای طول صحبت و صداقت از ایام جهالت با حضرت رسالت نسبت بفاروق اعظم بمراتب زیاده تر بود پس نسبت ایشان بزوال عقل احق بودند و لو تنزلنا و قبلنا ما قاله بعض علماء السنة کالقسطلانی و صاحب الصواعق که جناب ابی بکر اشجع الناس بودند که در سانحه وفات سید کونین پای استقلال شان نه لغزید و تعبیر عدم محبت و قساوت را بشجاعت قبول سازیم تا مدهوشی و بیقراری زنهار اقتضای آن نداشت که بمجرد خواندن جناب عتیق بعض آیات قرانی جناب پور خطاب را افاقه کلی دست میداد و آن از خود رفتگی فوراً زائل میشد کسی را که نشتر غم بجگر می شکند و تیر الم بدل می نشیند بسیار بدیر التیام جراحت قلبی صورت می بندد که بآنی بیهوش و مدهوش و به آن دگر چنان متیقظ و هوشیار که غم وفات سید عالم یکسر از خاطر محو و منسی فرموده بفکر ریاست و خلافت افتد و بمجرد وقت شیخ خود یعنی جناب ابن ابی قحافه را همراه گرفته به سقیفه دوان دوان تشریف برند و اصلاً خیال نفرایند که پیغمبر ما را چه شد و بکدام حال گذاشته ایم این هذا من ذاک و فقیر بهمان رساله که فاضل معاصر متصدی جواب شده اند این اعضال را بشرح و بسط بیان کرده و معترض الیه آنچه تاویل کرده اند بجوابش هنگام تمنیق مرصد ثانی انشاءالله المستعان کما ینبغی پرداخته خواهد شد بالجمله استقامت حواس و جمعیت خاطر هم بآن درجه که تزویر کلام برای استحکام بنیان خلافت عتیقی بدل خود کرده باشند و بآن نازش باشد بشابه که از اتیان حضرت صدیق به مثل کلام شان خود شان را تعجب رو دهد مگر عاقلی تجویز میکند که از مبتلای غم و آنهم بدرجه که مزیل عقل شده باشد تزویر چنان مقاله محال ممکن است حاشا و کلا بلکه تا از سابق بنظر و تفکر و بمشاوره و مطارحه پرداخته باشند بدیهه تزویر چنین مقاله متاخم استحاله عادیه است و اگر بتنزل تسلیم سازیم تا لا اقل اطمینان قلب و جمعیت خاطر که لابدیست و این معنی ادل دلیل است برینکه دل شیخین از محبت جناب حبیب رب الارباب خالی بود و حال آنکه کما فی الدر المنثور و غیره جناب محبوب کبریا ارشاد کرده اند که تا که من از جان شخص نزد او دوست تر نباشم او مومن نیست و خاتمه این حدیث مشتمل است بر نکته لطیف که جناب ابن خطاب این کلمات را از زبان معجز بیان نبوی شنیده عرض کردند که اکنون من حضرت را از جان خود هم دوست تر میدارم بجواب ارشاد شد الآن یا عمر و فیه ما لا یخفی علی المتدرب النبیه الحاصل هرگاه حال محبت فاروقی با حضرت مصطفوی آنچنان باشد پس احتمال مدهوشی از فرط غم نیز مثل وجوه آخر منتفی است اکنون وجه وجیه تحقیقی از فقیر باید شنید که در وقت طیران روح پرفتوح حضرت رسالت پناه باعلی علیین جناب عتیق رونق افزای دولتخانهٔ خود شان که بمحلهٔ سنح بفاصله کما بیش یک فرسخ از مهبط وحی بود بودند بهمین معنی مساعدت در چنین وقت از حبیب کردگار با وجود ادعای محبت نیز دلیل وفور محبت است توهم بخاطر فاروقی راه یافت که خلافت مرتضوی من حیث النقل یعنی نص و من حیث العقل اعنی افضلیت مطلقه و هم رواج خلق که بعد رئیس دینی و دنیاوی وارث قریب را جانشین میسازند متعین است پس مبادا

که درین حال مردم دست به بیعت امیر المؤمنین نهند و آنچه که بآن تخته ایم سودای خام شود و بنائی که ریخته ایم از هم پاشد
مردم را باین مغلطه انداختند و خاطر را از تشویش تردد پرداختند که هرگاه در انتقال رسول رب ذو الجلال حاضرین را
اشتباه خواهد بود با تیقن علیه چسان توانند پرداخت و چون بامدن شیخ خود مطمئن شدند که اگر کسی آنچنان حرف
بر زبان می آرد باتفاق همدگر و اعانت شرکای دگر باز خواهیم داشت بمجرد خواندن جناب عتیق آیات متضمن ورت
موت از مغلطه مصنوعی باز آمدند و بعد آنهمه تشدد و در انکار اینهمه سهولت در اقرار قرینه جلی بر صنعت است کما لا یخفی
علی الناقد البصیر الذی هو باسالیب الکلام و بمقتضی الحال خبیر و کفی بالله شهیدا که این مضمون از بین خاطر فاتر سر
نزده و ظن اثم آن بود که از سوانح وقت باشد مگر مخفی نیست که بعلاوه بعضی متأخرین که گذشته شد تقریر شارح
نهج البلاغه تالیف ابن ابی الحدید مؤید این تاویل دیدگر چون او معتزلی راسخ الاعتقاد با خلفای ثلثه است در ذیل
تاویل بعض مقالات فاروقی مثل معرکه قرطاس نوشته که عنوان بیان فاروقی با آنحضرت بوده مردم بدان جهت
اعتراض میسازند و الا در ضمن جمله مقالات شان مشتمل بر مصالح از جمله در باب انکار از وفات خلاصه موجودات
علیه الصلوة گفت که این امر بدرود دین بود که مبادا از سنوح چنین سانحه عظمی بغتة فتنه در اسلام حادث شود باین مصلحت
تا رسیدن جناب عتیق که از اساطین دین بود مردم را در اشتباه انداختند فلله دره ما حکم البعض اظهر البعض من الحق و
علی ذلک فعلی الفاروق اجره و اگر مستمعین معروضه فقیر را متعلق بقبول نشوند وجه وجیهی قابل قبول فی ری العقول از
باب سوی الوجوه المبطلة الباطلة اگر در باره داشته باشند معرض ابراز آرند تا در آن خوض رود لکن انی لهم ذلک
معهذا اگر کسی را مع ذلک هنوز هوس قیل و قال درین باب باشد حدیثی ذکر میکنم که قطع بنیان تاویل و اعتذار قطعا میسازد
و حدیث مزبور را جامع بیاض ابراهیمی از کنز العمال بفصل غزوه موته ملتقطا نقل کرده و هو هذا علی ما فی البیاض عن ابی قتادة انه
لما قتل زید بن حارثة و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحة نفر الناس بامر النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشاة و رکبانا
فبینا هم لیلة مائلین عن الطریق اذ نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی مال عن الرحل فاتیته فدعمته بیدی فقال من هذا
فقلت ابو قتادة فسار ایضا و وقع بکذا ثلاثا فقلت ارى الناس قد شق علیک فلو عدلت و نزلت حتی یذهب نعاسک
قال فابغنا مکانا خمرا فعدلت عن الطریق فاذا بعقدة من شجرة فجئت فقلت یا رسول الله هذه عقدة من شجرة قد اصبتها فعدل
و عدل معه من یلیه من اهل الطریق فنزلوا فما استیقظنا الا بالشمس طالعة ثم امر فنودی فصلی بنا ثم قال کیف تری القوم
صنعوا حین فقدوا نبیهم فرابقتهم و فتنا الصلوة قلنا الله و رسوله اعلم ثم سار و سرنا حتی اذا کنا فی نحر الظهیرة اذا ناس
یتبعون ظلال الشجرة فاتیناهم فاذا ناس فیهم عمر بن الخطاب فقلنا لهم کیف صنعتم حین فقدتم نبیکم و ارتفقتم صلوتکم قالوا نحن و
الله نخبرکم به وثب عمر فقال لابی بکر ان الله قال انک میت و انهم میتون و انی لا ادری لعل الله قد توفی نبیه فقم و صل و انطلق
انی ناظر بعدک و متلوم فان رایت شیئا و الا لحقت بک انتهی و قال رجاله ثقات و اذا سمعت هذا فاقول بمجرد استماع این حدیث
و دانی نجیب و شبهه نیست که از منطوق و مفهوم این حدیث مضمون بصراحت کالشمس فی کبد السماء واضح و لایح است که بسان
فراغ قلب ام موسی علیه السلام بلا تشبیه قلوب شیخین از محبت رسول الثقلین فارغ بود و زیاده ازین چه خواهد بود که با وجود

فقدان سرور زمین و زمان تردد و تشویش و تفحص و تجسس را چه ذکر صلا گرد اعتنای هم بدامن خاطر نشست گویا مطلوب بحصول پیوسته[له] اگر در قافله کسی از اداتی کم میشود اهل قافله خاصه معارف تا که دقیقه از تفحص و تلاش مهمل نمیگزارند قدم براه نمیگزارند تکلیف قافله سالار طریق رسالت رهنمای سبیل آیت مالک دنیا و دین سید المرسلین کم شود و هوش و حواس صدیق و فاروق کم نشود غلط گفتم سلب حواس یعنی چه اصلا پروای هم نکنند و باطمینان تمام با وصف احتمال وفات جناب نبوی فاروق برادر بزرگ خود را ایما باداء صلوات و ذهاب سازند و معزی الیه هم اصلا متاثر نشده و پس پشت نداده قدم براه گزارند و اعجباه و والهفاه و علی هذا فقیر که کلمه حصول مامول گفته نزد ارباب انصاف بیجا نخواهد بود بلکه مطابق نفس الامر و مقاله اصحاب و نشء عمر قرینه جلی بر دعوی فقیر است که انسان بتطلع امر مرغوب بر میجهد نه با صغای سخن عمر از الم افترا و لعنتر لنا بین و برین قدر که هیچکس را اجمال کلام نیست که حسب مفاد ۵ مرا از شمع روشن شد درین بزم ۴ که گر بیهاس این مردم زبانی هست ۰ دل نه زبان البته بکر شود و این معنی را بکلمه که تعبیر میسازند ادب مانع بر زبان آوردنست تماشا بس شگرفست که علمای سنیه از آیتی که غفلت فاروقی و انتباه بخواندن صدیق همان آیت را بیان میسازند همان آیت بر زبان خود فاروق رفته بود اعنی انک میت و انهم میتون و علی هذا از نهار عاقلی تجویز نمیکند که جناب فاروق با هر یکه مستدل بر وفات نبوی با وجود عدم قیام قرینه خبر فقدان شنیده باشند آن سخن را با وصف مشاهده و عیان انتقال سرور کون و مکان بالمره محو و منسی سازند پس نبود تفوه بآن کلام مگر به مصلحت کما افصح به ابن ابی الحدید بکلامه السدید فقیر نمیگویم که برنهج احتجاج اثبات مینوانیم کرد لکن اگر طرف مقابل از حق چشم نپوشند از فحوای حدیث صراحة مستفاد که اشاره صلوة بجماعت و ایمای ذهاب بطریق تراوس بود و این معنی و امثال آن که غالبا در مطاوی کلام می آید قرینه قوی است برین معنی که عزم نزع خلافت از وارث حضرت رسالت امری مکنون منوی بود و مجرد روایتی است که بطور شیعه مرویست که در حیات سرور کائنات حضرات قریش وثیقه برین مدعا موکد بایمان نوشته بودند و مطابق آن نموده اند انچه نمودند مخفی نماند که در کنز العمال در ضمن این حدیث جمله که ازان بالالتزام حکم نبوی باقتدای جناب ابی بکر و عمر مستفاد میگردد هست و اگر اندک کار بانصاف سازند ظاهر و واضح است که حکم اقتدا درین حدیث بعید از فحاوی معنی اجازت بلکه حکم عدم اعتنا سوی ذات بابرکات خود است پس برای دفع تشناعت مضمون حدیث الحاق فرموده اند و مقصود بنده از ایراد حدیث مزبور درین مقام اثبات جا نداشتن محبت نبوی در قلب شیخین و عدم اعتنا بحال رسول الثقلین بوده است و آن کالشمس الضحی از فحوای حدیث مزبور منجلی است و بعد ثبوت خلو قلوب شیخین از محبت سید کونین باز حاجت اثبات نقیصه دیگر نیست چه حسب مثل سائر کل الصید فی جوف الفرا عدم محبت با حبیب رب العزت حاوی امور یست که حاجت به بیان ندارد و دور باش ادب مانع تصریح است اگر کدام جمله در حدیث مزبور منافی این معنی باشد و ما ترک آن کرده باشیم محل الزام است و الحال انه لیس کذلک و اذ لیس فلیس تذییل لا یخلو عن نکته ابن اثیر در نهایة اللغه معنی قول فاروق کنت زورت فی نفسی مقالة بعد بیان معنی ماخذ اشتقاق که چنین گفته الزور الکذب والباطل والتهمة وقد تکرر ذکر شهادة الزور فی الحدیث وهی من الکبائر فمنها قوله عدلت شهادة الزور الشرک بالله

[له] لعل مراد او از ایمان [illegible] لعل تصدیق عمر [illegible] لعل مقصود [illegible]

وانما عادلته لقوله تعالے وَالَّذِیْنَ لَا یَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰہِ اِلٰہًا اٰخَرَ قال بعدہا ولا یشہدون الزور خبین گفته و فی حدیث
عمر یوم السقیفة وکنت زورت فی نفسی مقالا ای ہیات واصلحت والتزویر اصلاح الشیٔ وکلام مزور ای محسن ومنه
حدیث الحجاج رحم الله امرأ زور نفسه علی نفسه ای قومها وحسنها قاله القتیبی وقیل انما اراد اتهم نفسه علی نفسه وحقیقته نسبتها
الی الزور کفسقه وجهله وفی حدیث ام سلمه ارسلت الی عثمان یا بنی مالی اری رعیتک عنک مزورین لیسے
معرضین منحرفین یقال ازورعنه وازوار بمعنی انتهی وکذلک فی القاموس والصحاح ومجمع البحار اقول هرچند تطابق
معانی مبداء اشتقاق وماخوذ منه ضروری نیست حتی که اکثر الفاظ بمعنی سلب ماخذ می آید ومعنی بعض کلمات بیگانه
محض از معنی ماخذ مگر اکثری بی شبهه پس بلغ کما فی اتم که الاغلب انه لیس من بعض الظن چنان تقاضا دارد که درین مقام
کلمه حقی بر زبان فاروقی بمقتضای ینطق الحق علی لسانه رفته معنی مزید فیه با مجرد مطابق است وبرای رفع همین شناعت
بمفاد کاسه گرم تر از آش علمای سنیه معنی تزویر تحسین گرفته اند ومؤید ظن فقیر حدیث حجاج است که ابن اثیر
آنرا لطرز سند ذکر کرده چه قول ثانی را که بصیغه تمریض آورد قوت تمام دارد زیرا که در معنی اولین لفظ علی نفسها
بیکار می افتد فقط رحم الله امرأ زور نفسه ای حسنها کافی ودلبند است بخلاف معنی تزویر بقول ثانی که باضافه لفظ علی
نفسه معنیش خیلی بلیغ میشود چه کسی که سری بمحاسبه نفسانی دارد می یابد که نفس بالنفس خود چها فها دعه که نمیکند بر فقیر بیشتر
گذشته که وقت صبح چشم از خواب واشده وبرای العین می بینیم که بی شبهه صبح ووقت نماز است ولیکن بسبب کسل
وغلبه نوم میگوییم که هنوز صبح نیست میتوان لختی دگر خوابید پس معنی حدیث مزبور بلا ریب اینست که خدا رحمت
کند مردی را که نفس خود را بر نفس خود متهم دارد وعلی هذا ابن اثیر سند معنی تحسین که حدیث حجاج را آورده علیه لا له ودرین
صورت قول فیصل نیست که حکم بین القولین کلام عرب عربای قدیم را قرار دهم اگر بکلام شان لفظ تزویر بمعنی
تحسین بعنوانی یافته شود که احتمال معنی آخر نباشد قول ابن اثیر ونظرائه صحیح والامعروضه فقیر با صحت است ونقل و
علی القولین ترجمه تزویر اینجا سخن آرائی بفارسی خواهد بود وبذلک ایضاً تم المقصود اکنون رجعت قهقری بکوی اثبات
اصل مدعا میکنم ومیگوییم که انحصار استحقاق خلافت در ذات جامع البرکات وصی کائنات علیه وعلیه اکمل الصلوٰة
وافضل التحیات امری بود معین ومقرر که تجاوز از ان خیر ارباب غرض متخیل احدی نبوده وسند این معنی توان گفت
که لا تعد ولا تحصی است چه جمله شکایات وتظلم حضرت مرتضوی از غصب حق خود که کتب قوم بدان مشحون است وانشاء الله
المستعان درین عجاله هم بعضی از ان بمواقع خود مذکور میگردد حجت قاطع است علی ما ادعیناه ونیز از براهین قاطعه
برین معنی قول حضرت عباس عم خیر المرسلین است برادرزاده خود شان علی ابن ابی طالب علیه السلام امدد یدک
الحدیث چه اگر این امر محقق ومقرر نبودی حضرت عباس با وجود عمومیت وکبر سن واقربیت با حضرت خیر البریه من وجه
از برادرزاده چسان خود مستدعی بیعت حضرتشا از خود شان میشدند بلکه خود را احق میدانستند غایتش اینکه بر اجماع
اهل حل وعقد کما یدعیه السنیة محول میکردند وایضاً من ذلک الاشعار المشهورة المنقولة بالروایات المستفیضة نسبها
البعض الی عتبه بن ابی لهب والبعض الآخر الی حسان بن ثابت وهی هذه ما کنت احسب ان الامر منصرف +

عن هاشم ثم منهم عن ابی حسن + الیس اول من صلی لقبلتکم + و اعلم الناس بالقران و السنن + و آخر الناس عهدا بالنبی
و من جبرئیل عون له فی الغسل و الکفن + ما فیه ما فیهم لا یمترون به + و لیس فی القوم ما فیه من الحسن + قال مولف البیان
الابراهیمی شهد البیضاوی بهذه الابیات حیث قال فی تفسیر سورة البقرة عند تفسیر قوله تعالی وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِکَةِ اسْجُدُوْا
لِاٰدَمَ امرهم بالسجود له للا لما زاد فیه من عظیم قدرته و باهر آیاته و شکرا لما انعم علیهم بوساطته و اللام فیه کاللام فی قول
حسان ؎ الیس اول من صلی لقبلتکم + و اعرف الناس بالقران و السنن + قال ملا عصام فی حاشیته قوله
الیس اول من صلی لقبلتکم الخ قاله فی شان امیر المومنین علی ابن ابیطالب رض مدعیا ان الخلافة حقه و اوله ما کنت اعلم
ای اعرف ان الامر منصرف یعنی الخلافة عن هاشم ثم منها ای بعد من ذلک ان منصرف من هذه القبیلة عن ابی
الحسن کنیة علی من فیه ما فیهم من کل صالحة و لیس فی کلهم ما فیه من الحسن یعنی ارید بابی الحسن من فیه ما فی الاصحاب او فی
هاشم من کل خصلة صالحة و لیس فی کلهم ما فیه من خلق حسن الیس اول من صلی لقبلتکم ای اول المسلمین و اعرف الناس
بالقران و السنن فاللام فی لقبلتکم بمعنی الجانب فقیر گزارش میدهد که شدت تعصب فاضل بیضاوی از اینجا تش
ظاهر و باهر پس ایراد ش بعض این اشعار را و ذکر ملا عصام بقیه او دلیل شافی است و دلالت این اشعار بر مدعای آنهم اظهر
من الشمس و ابین من الامس چه قائل علی التقدیرین از صحابه کبار و وفور تحمش از عدم رجوع خلافت بحیدر کرار در غایت
الجلا کالشمس فی رابعة النهار و لا یمشی التعجب من دون ان یکون الخلافة عند القائل بالیقین حق امام الابرار و ذلک
ما ادعی الحقیر و لا مجال للنکیر و نیز از ین قبیل است قول انصار در عین معرکه سقیفه کما نقل مولف البیان عن المزبور من
تاریخ الطبری انه قال بعض الانصار لا نبایع الا علیا و این روایت را صاحب روضة الاحباب هم آورده کما مر
فیما سبق و پر ظاهر است که تا با ذهان قائلین حقا مرتسم نبود که خلافت حق علی بن ابیطالب است لا غیر زنهار حضرت
با جناب امامت مآب نمیکردند و باین معنی مندفع می شود آنچه عمده متمسکات اهل سنت باعتذار درین باب است یعنی اگر
نصی بر خلافت مرتضوی میبود پس بس مستبعد است که اصحاب قاطبة از آن نکول میکردند و جوابش ظاهر است که اصحاب
نبوی درین معرکه متفرق بسه فرقه بودند مهاجرین دو صنف یکی تابعین امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
اعنی تمامه بنی هاشم و اجله اصحاب کما اشرح فیما سبق و دوم موسسین اساس خلافت عتیق و فرقه ثالث انصار
اما صنف اول از مهاجرین پس آنها که اعتقاد خلافت مرتضوی داشتند و متشبث بذیل ولای مولای مومنین بودند
و صنف ثانی باتفاق منا و منهم بانی خلافت بکری پس انکار آنها از نص خلافت مرتضوی لابدی و انکار خصام
نه محل است و نه استبعادی دارد اما انصار پس ابتداء هوای ریاست رئیس قوم خود در سر بعض آنها پیچیده و بعض ساده
دلان از قدم رنجه نفرمودن حضرت امیر المومنین در ان مجمع بمغلطه افتادند که جناب امامت مآب را سر ریاست ظاهری
نیست و لهذا در افتتاح باب بحث و جدال ذکری از ان حضرت بر زبان شان نرفته و چون دیدند که مقصود ما حاصل
شدنی نیست راجع بکلمه حق گردیدند تذییل نافع حرف عجیبی بر زبان خامه فاضل جلیل سید جمال الدین محدث رفته
که حضرت فریدالدین عطار گویا مضمون شعر خود را ؎ ز مشرق تا بمغرب گر امام است + علی و آل او ما را تمام است

از زبان اشعار مزبور گرفته اند و مقصود موالیان مرتضوی ازین سخن حاصل که اشعار مزبور امامت را خاصه ذات
مجمع سمات وصی رسول الثقلین میدانستند و الا این تطبیق بمضمون ذلک الشعر علاوه فقیر میگوید که این حرف را فاضل
ممدوح بعنوان فرض و تقدیر فرموده اند چنانکه لفظ گویا بآن ندا میکند و الا جناب عطار معتقد خود شان را بیان فرموده اند
نه نقل کلام اشعار کرده باشند گو یا هم اگر متطابق هستند و کار حضرات سنیه بس شگرف است که هرگاه ذکر کسی از اولیای
صوفیه در محفل شان میرود بدون طهارت نام شان بر زبان بردن مخطور میشمارند و سر بسجود میگذارند و هرگاه بیچاره شیعه
استشمام الکلام کسی از معرفت صوفیه میکنند برای خلاصی از ضیق خناق میفرمایند که در مباحث کلامیه استناد بکلام صوفیه
یعنی چه و حال آنکه بتصریحات ائمه سنیه در ارشاد عرفا مجال چون و چرا نمیباشد پس این ننگ ملکونات بخدمت حضرات
سنیه که عن صمیم القلب اعتقاد بمتصوفه و تصوف دارند و کمتر کسی از علمای سنیه زمان حال باشد که معتقد اولیای
صوفیه نباشد عرضه میدهد که جلالت قدر و عظمت مرتبه جناب فرید الدین عطار بمرتبه ایست که مثل مولوی روم حق
شان میگوید ع هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و ایضاً شعر عطار روح بود و سنائی
دو چشم او + ما از پی سنائی و عطار آمدیم + و بی شبهه اعتقاد جناب عطار در باب امامت بعینه اعتقاد شیعه بوده است
و اگر مستند درین باب میخواهند شعری چند از مثنوی موسوم بمظهر العجایب تالیف شان بشنوند ابیات نی
خدا گفته است با او بل اتی + نی خدا گفته است او را انما + نی خدا گفته است بلغ در کلام + گر بدانی علم تو گردد
تمام + مصطفی ختم رسل شد در جهان + مرتضی ختم ولایت در عیان + جمله فرزندان حیدر اولیا + جمله یک نور
اند حق کرد این ندا + پاک معصوم و مطهر چون نبی + این سخن را کس نداند جز ولی + و بعد منقبت تا حضرت امام
حسن عسکری در منقبت صاحب الامر و الزمان علیه و علی آبائه الصلوة و السلام من الرب المنان گفته
مهدی هادی و تاج اتقیا + بهترین خلق و برج اولیا + ای ولای تو معین آمده + بر دل و بر جا بهار روشن شده +
ای تو ختم اولیای این زمان + از همه معنی نهانی جان جان + و صراحة ازین اشعار و شعر مزبور که مولانا جمال العین
نقل کرده ثابت که جناب فرید الدنیا و الدین قائل بامامت بلا فصل علی بن ابیطالب علیه السلام بوده اند و ائمه اطهار
علیهم الصلوة و السلام را مثل ختم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم معصوم میدانستند و نیز اذعان بموجود بودن حضرت
صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه داشتند و المنکر مکابر و ذلک بعینه مذهب الشیعه پس حضرات سنیه یا مطابق
اعتقاد جناب عطار اعتقاد دارند و یا از اعتقاد جناب ممدوح و من تبعه و بمدحه و بجلاله استعفا کنند و لا محیص لهم من امر
من الامرین بالجمله بمفاد الشیئ بذکر بالشیئ بوادی ذکر اقدام جا لیا بار رنج به بیدا به مدعا میسازم که روایتی مؤید او
مثبت با کنا نحن بصدد اثباته باید شنید که مهر خموشی بر لب خاطبین میزند بلکه سرمه بگلوی خصام میریزد قال الواقدی
فی تاریخه و هو من اکملهم و ثوقا و اشدهم تعصباً حدثنی محمد بن عبد الله اخی الزهری سمعت عبد الله بن حسن یحدث عن
عمی الزهری یقول حدثتنی فاطمه بنت حسین قالت لما توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال العباس یا علی قم
حتی ابایعک و من حضر فان هذا الامر اذا کان لم یرد مثله و الامر فی ایدینا فقال علی و احد یعنی یطمع فیه غیرنا فقال

العباس اظن الله سیکون فلما بویع لابی بکر و رجعوا الی المسجد فسمع علی التکبیر فقال ما هذا فقال هذا ما دعوتک الیه فابیت
علیّ فقال علی ا یکون هذا فقال ما رد مثل هذا قط و ازین حدیث بالمنطوق و المفهوم در نهایت انجلا مبرهن که هرگز بخیال
امیر المومنین علیه السلام نبود که احدی طمع در خلافت خواهد کرد و این امر بخصوص فراست کرامت آیات خود می
دانستند و تا که استحقاق خود لا غیر از ارشاد مصطفوی دریافته بودند از شان مرتضوی پس بعید که توهم اذعان این
داشته باشند و با آنکه جناب عباس بفطنت هاشمیه بمعاینه امارات چشم سیاه کردن قوم دریافته برق چشم گرفته وقوع
عصیان کردند مگر جناب ابن عم رسول از بس استبعاد ظهور خلاف اذعان را مستحیل انگاشتند و ما را بعد ثبوت این معنی
که امیر المومنین علیه السلام خلافت را حق خود منفرد دانسته امید نداشتند و هیچکس را ورای خود لائق این منصب نمی انگاشتند
حاجت هیچ دلیلی بر بطلان خلافت مغصوبه نیست که الحق معه علیه السلام یدور حیث ما دار نکته بدیهیه بر ارباب
درایت مستتر نیست که در ادیان سماوی اگر اختلافی واقع است به بعض مسائل فروع و احکام اصول دین جمله متحد و هم
از اجلای بدیهیات است که مسئله امامت از معظم مسائل اصولیه است کما فی ازالة الخفاء و غیره پس اگر تفویض امر
خلافت باختیار امت از احکام ایزدی میبود فی حین من الاحیان در ملل سالفه و امم سابقه هم چنین اتفاق می
افتاد بلکه عادت ربانی برین رفته که هر نبی که پسری داشته است و بعد آن نبی نبی دیگر مبعوث شده پسر نبی اول مبعوث
شده از اغیار کسی مبعوث نشده و در کتب سماوی مصرح است که ولوج اجنبی بدار بست خلافت زنهار جایز نبوده
است بلکه بودن وصی و خلیفه از اقربای قریب نبی وجوب داشته است و هم مستفاد که وصی [illegible] از عیب مبرا باشد و تا ملک
الا العصمة چنانچه در آیه پانزدهم از باب هفدهم سفر الاستثنای توریة فرموده مخاطبا لموسی علیه السلام که تو بهر حال
امام کنی کسی را که یهواه یعنی خدای تو بر گزیند باید که تو یکی از برادرانت را بادشاه کنی و زنهار هیچکی را از اجانب
که برادر تو نباشد امام نخواهی ساخت و در آیه بست و یکم باب بست و یکم سفر الاخبار توریة آمده که از نسل هارون هر
عیب دار است از برای گزرانیدن قربان آتشین یهواه نزدیک نیاید انتهی و در بعض آیات توریة تصریحیست بانکه
حضرت موسی پسر هارون علیهما السلام را امام سازند و اجنبی را درین امر نصیبی نیست و این سخن بظاهر خلاف آنچه
در کتب اسلامیه مسطور است که وصی حضرت کلیم الله حضرت یوشع بوده اند می‌نماید مگر بهمان مقام مسطور است که وصیت
بحضرت یوشع در خصوص امر جهاد بود و امامت خلافت برای پسران هارون علیه السلام و لا منافاة بینهما و مؤید
این معنی است تسمیه حسنین علیهما السلام مطابق اسمای ابنای هارون علیه السلام یعنی شبر و شبیر و ارشاد نبوی
این امر را بمقام مدح و منقبت حسنین چه اگر برای ابنای هارون علیه السلام کدام منصب دینی و تقرب الی
الله نمی بود تطابق باسمای آنها کدام شرف می بود علاوه از کتب قدیمه دریافت می شود که حضرت یوشع هم اجنبی
نبودند بلکه نسبت خواهر زادگی با جناب موسی داشتند و چون اینهمه گوشزد آشنای ارباب خبرت و انتباه
شد وقت آن رسید که تذئیل این مبحث بمقدمه سازم که موالیان اهل بیت اطهار صلوة الله علیهم کلاه بر آسمان
افرازند و طرف مقابل مصداق ناکسی و سهم کردند و آن شنگرفکاری امر حق است که بر زبان مثل صاحب عبقات

محرقه که عند الشیعه از غایت صلابت و تعصب اسم با مسمی است بل اشد قسوة رفته که بنیان امامت خلفای ثلثه را از آب
میرساند و بنای خلافت این حضرات را هباء منثورا میگرداند حیث قال فی صواعقه فی آخر الفصل الخامس من الباب
الاول فی الشبهة الرابعة عشر ما حاصله انه انما قال ابو بکر اقیلونی اقیلونی لانه خشی من لعنه صلی الله علیه وسلم
لامام قوم وهم له کارهون فاستعلم انه هل فیهم احد یکرهه ام لا کما فی البیاض لابرهیمی ومثل ذلک ما فی ذلک البیاض
ذکر الملا علی القاری فی شرحه علی المشکوة عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یجاوز صلوتهم
آذانهم العبد الآبق حتی یرجع وامام قوم ای الامامة الکبری وهم له ای الامة لامامته کارهون رواه الترمذی قد ابل
الجامع الثالث و ازین حدیث و کلام این فاضل همام سه امر عمده ثابت شد یکی آنکه حضرت بشیر و نذیر علیه صلوة
الملک القدیر دقیقه در ایقاظ و ایعاظ حضرات شیفته جاه و شیدا تراوش جهل نگذاشته بودند حتی که انذار کلمه
ادب از اعادهٔ آن مانع است فرموده بودند و مع ذلک جری ما جری و وقع ما وقع دوم از اختیار و استعلام صدیق
نهایت صراحت ثابت است که هرگز جزم بر صحت خلافت خود نداشتند والانسان علی نفسه بصیرة فاین الفضل الجلی
او الخفی کما یدعیه بعض من لیس لهم بصیرة و لو القی معاذیره واین الاذعان علی صحة ما اجمع علیه اهل الحل و العقد فانه اعضال
لا تحل سوم آنکه اگر ما از عهدهٔ این معنی بر آییم که عدم رضای بعض امت از خلافت خلفای عالیمقام باثبات سانیم
چه جا که عدم رضای جمیع اهل بیت کرام و اقربای سید انام و اکثر اصحاب عظام باز جانب ثانی را البته مجال دم زدن
نباشد فاستمعوا لما اقول که اول و اقدم کارهین خلافت عتیق افضل الاولین و الآخرین بعد سید المرسلین اعنی امیر
المؤمنین و قائد الغر المحجلین علیه و علیه صلوة مالک یوم الدین که پارهٔ از کراهت جناب ولایت مآب در صفحات
سابقه گذشت وهم در مطاوی مباحث آیه حسب انجاز وعده می آید که شکایت غصب حق خود یعنی خلافت ظاهری
از ابتدای معرکه سقیفه تا آخر زمان حیات بر زبان مولای مؤمنین و مؤمنات جاری بود و ای کراهة اشد من ذلک
و بعد ثبوت کراهت امیر کل امیر از خلافت عتیقی ما را احتیاج ذکر کراهت دیگری نیست دوم از اشد کارهین خلافت
بکری بالیقین بضعه خیر المرسلین فلذه کبد سید النبیین سیدة نساء العالمین صلی الله علیها بوده اند که از غایت
استفاضه و تواتر محتاج به بیان نیست و معهذا ایما بعد شرحی ازین معنی می آید فانتظر و کفی بها تلک الکراهة شناعة
علی غاصبی الخلافة وهم سبطین سعیدین شهیدین الامامان الهمامان وهما الحسنان علیهما صلوات الله المنان که
سن صبی و شباب سید شباب اهل الجنة در نظر انصاف در درک معارف یقینیه از هم تفرقه ندارد کراهت هر چه
تمامتر از خلافت شیخین داشتند کما یجی بیانه فی موقعه و از جمله کارهین جناب عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که
اصرار ایشان بر بیعت با برادرزاده بکراهت آنکه امر خلافت آنکل بسوی اغیار شود و حسرت فقدان مطلوب
دلیل صریحیست برین مدعا و هم کلامی که فیما بین جناب ممدوح و جناب عتیق آمده و در شرح نهج البلاغه حدیدی بذیل شرح
خطبه که دران لفظ هنا عوا الثرة مندرج مندرج شاهد قوی برین مرام و بعد جناب عثمان تمام افراد بنی هاشم که اقربای
قریب رسول هاشمی حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وآله جماعه معتد بها بودند مشتبث بذیل مرتضوی و تا شش ماه احدی از انها

دست بہ بیعت عتیق نداد کما یشہد بہ صحاحہم وہل ہذا الا الکراہۃ وکراہت سعد بن عبادہ کہ از اجلۂ اصحاب اخیار و رئیس
یک قبیلۂ انصار بود غنی از اظہار حتی کہ جرأت داعیین بیعت بر اکراہ ہم نیفتاد و مشار الیہ نیز در سر این کار و انکار
کرد و انتقام این سرتابی عوض شیخین جنی ازو گرفت وتلک من طرائف الحکایات بل من اشد المفتریات وجلالت
قدر سعد محتاج بذکر نیست مگر روایتی کہ بالاتر از جمیع فضائل ہست ایراد میکنم فی الاستیعاب فی سعد بن عبادہ و سعد
بن معاذ جاء الخبر الماثور ان قریشا سمعوا صائحا یصیح علی ابی قبیس فان یسلم السعدان یصبح محمد بمکۃ لا یخشی خلاف المخالف
قال فظنت قریش انہما سعد بن زید بن مناۃ بن تمیم وسعد بن ہذیم بن قضاعۃ فلما کان اللیلۃ الثانیۃ سمعوا صوتا علی
ابی قبیس شعر ایا سعد سعد الاوس کن انت ناصرا ویا سعد سعد الخزرجین الغطارف اجیبا الی داعی الہدی وتمنیا علی اللہ
فی الفردوس منیۃ عارف فان ثواب اللہ للطالب الہدی جنان من الفردوس ذات رفارف وہر گاہ رتبۂ سعد
چنین باشد کہ ہاتف غیبی او را دعوت باسلام سازد و بگوید کہ بعد اعانتش و اعانت سعد معاذ خاتم الانبیاء را مخافت مخالفی
نمیماند و بشارت دہد بجنت پس البتہ بیعت نکردنش با جناب ابی بکر ضرری بمشار الیہ نمیکند و ضرر بجناب ابی بکر میکند کما لا
یخفی علی ذوی النصفۃ وکراہت زبیر بن العوام از خلافت صدیق پس غنی از بیان است وکفی بذلک شاہدا ما جری
علیہ فی اکراہہ علی البیعۃ حتی کسروا سیفہ وذلک فی کتبہم المعتبرۃ واز کارہین خلافت عتیق اشخاصی ہستند کہ علامہ
اسمعیل بن علی بن محمود بن محمد بن شاہنشاہ بن ایوب در تالیف خود فی اخبار مختصر احوال البشر ذکر آنہا کردہ علی ما نقل جامع
البیاض لابراہیمی حیث قال بادروا الی سقیفۃ بنی ساعدۃ فبایع عمر ابا بکر وانثال الناس علیہ یبایعونہ فی العشر
الاوسط من ربیع الاول سنۃ احدی عشرۃ خلا جماعۃ من بنی ہاشم وعتبۃ بن ابی لہب وخالد بن سعید بن العاص
والمقداد بن عمرو وسلمان الفارسی وابا ذر وعمار بن یاسر والبراء بن عازب وابی بن کعب ومالوا مع علی بن ابی
طالب رضی اللہ عنہ وقال فی ذلک عتبۃ بن ابی لہب شعر ما کنت احسب ان الامر منصرف الی آخر الابیات انتہی وسیجی
ذکر بعض ہولاء منفردا و تقاعد این اعاظم صحابہ از بیعت صدیق و تمسک بذیل مرتضوی بر ثبوت کراہت دلیلی
ہست روشن و روایات دالہ بر کراہت این حضرات در کتب قوم بسیار ہست کما لا یخفی علی تتبع آثارہم
چون مدعای فقیر از انچہ گزارش دادہ حاصل بود کار باطناب نمود و از عمدۂ کارہین جناب عظمت مآب ابو سفیان
صخر بن حرب بودہ اند و مقالہ شان در ینباب مشہور و فقیر انچہ جامع بیاض از کتاب العقد لابن عبد ربہ المغربی نقل
کردہ نقل میکنم قال فی ترجمۃ ابی بکر ان ابا سفیان قیل لہ مات محمد قال فمن قام بعدہ قال ابو بکر قال ابو فصیل قال فما
فعل المستضعفان علی والعباس قال جلسا فی بیت فاطمۃ قال اما واللہ لو بقیت لہما لارفعن من اعقابہما قال
انی اری غبرۃ لا یطفیہا الا الدم فلما قدم المدینۃ جعل یطوف فی ازقتہا یقول شعر بنی ہاشم لا یطمع الناس فیکم +
ولا سیما تیم بن مرۃ او عدی + فما الامر الا فیکم والیکم + ولیس لہا الا ابو حسن علی + فقال عمر لابی بکر ہذا قدم وہو
فاعل شرا وقد کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یستالفہ علی الاسلام فدع لہ ما بیدہ من الصدقۃ ففعل فرضی
ابو سفیان وبایعہ وایضا منہ فی ترجمۃ اخبار علی علیہ السلام من کتاب علی رض الی معویۃ فی جواب کتابہ یقول

بیعت علی بعد ... منہاج ... ۱۲

جامع البیاض انغار نامه موضع الحاجة وقد کان ابوک ابو سفیان اتانی حین قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وولی الناس ابا بکر فقال ابسط یدک ابایعک فانت احق الناس بهذا الامر بعد محمد صلی الله علیه وآله وسلم وانا یومئذ علی ذ
لک کاره فکنت انا الذی ابیت علیه مخافة الفرقة بین المسلمین لقرب عهد الناس بالکفر فابوک کان اعلم بحقی منک وان تعرف
من حقی ما کان ابوک یعرفه تصب رشدک والا تفعل فاستعن بالله وضعف جواب ازین امر باینکه این مقاله سفیانی از راه
نفاق وبرای شق عصای مسلمین بود وتفصیله مفاخر ومناقب جناب ابی سفیان از کتاب ازالة الخفا بیان کرده میشود
عیان میشود وعلاوه بحکم نحن نحکم بالظاهر تفتیش چه باشد مگر ابنش از کلامش ظاهر وکلام فی حد ذاته متین بحرف ارضا با تقاضای
خدمت صدقات جای تعجب نیست بلکه تفویض حکومت شام به پسرش یزید که از مولفة القلوب وبی تجربه محض بود با وجود
اکابر اصحاب از مهاجر وانصار وجهی دگر داشت وهذه من الدرایة ومنهم النعمان بن العجلان الزرقی الانصاری الذی
قال صاحب الاستیعاب فی ترجمته وکان النعمان بن العجلان لسان الانصار وشاعرهم وکان سیدا ویدل علی ما ادعینا
اشعاره التی ذکرها ایضا صاحب الاستیعاب فقل لقریش نحن اصحاب مکة ویوم حنین والفوارس فی بدر

واصحاب احد والنضیر وخیبر | ونحن رجعنا من قریظة بالذکر | ویوم بارض الشام اذ قتل جعفر | وزید وعبد الله فی علق یجری
وفی کل یوم ینکر الکلب اهله | نطاعن فیه بالمثقفة السمر | ونضرب فی یوم العجاجة ارؤسا | ببیض کامثال البروق علی الکفر
نصرنا وآوینا النبی ولم نخف | صروف اللیالی والعظیم من الامر | وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم | واهلا وسهلا قد امنتم من الفقر
نقاسمکم اموالنا ودیارنا | کقسمة ایسار الجزور علی الشطر | ونکفیکم الامر الذی تکرهونه | وکنا اناسا نذهب العسر بالیسر
وکان خطاؤکم ما اتیتم | صوابا کانا لا نریش ولا نبری | وقلتم حرام نصب سعد ونصبکم | عتیق بن عثمان حلال ابا بکر
واهل ابو بکر لها خیر قائم | وان علیا کان اخلق بالامر | وکان هوانا فی علی وانه | لاهل لها من حیث ندری ولا ندری
وهذا بحمد الله یشفی من العمی | ویفتح آذانا ثقلن من الوقر | نجی رسول الله فی الغار وحده | وصاحبه الصدیق فی سالف الدهر
ولولا اتقاء الله لم تذهبوا بها | ولکن هذا الخیر اجمع فی الصبر | ولم نرض الا بالرضا ولربما | ضربنا بایدینا الی اسفل القدر

وازین اشعار کراهیت قائل از خلافت عتیقی وادعا نش بحقیت مرتضوی میبارد وشعری که در مدح جناب عتیق
درین اشعار هست بر واقفان اسالیب کلام محتجب نیست که اصلا ربطی بما سبق وما لحق ندارد بلکه منافات دارد پس غالبا
الحاقی هست والا فبالتقیة لان العاقل لا یناقض کلامه بکلامه الا لضرورة دعت الیه وکیف ما کان مقصود فقیر درین
مقام اثبات این معنی نیست که نعمان من جمیع الوجوه جناب ابی بکر را بد میدانست بلکه غرض اینقدر که از خلافت شان
کاره بود و آن ازین ابیات در نهایت انجلا ونیز مستتر مباد که از مقاله سفیانی ونعمان امری که داعی بما سبق مدعی
آن شده یعنی امر خلافت وصی سید الانبیاء مع تحقق در اذهان بود بنهایت وضوح ظاهر شد ومضمون این اشعار مصدق
روایت طبری ومولانا سید جمال الدین محدث هست اعنی لا نبایع الا علیا خصوصا قوله کان هوانا فی علی الی آخره
وچون نعمان رضی الله عنه لسان الانصار بود وآنچه گفته بصیغه متکلم مع الغیر گفته پس فحوای این اشعار در حقیقت از
زبان جمیع انصار هست ومنهم علی ما فی ذلک البیاض اصدق الناس لهجة بشهادة المخبر الصادق صلواة

اللہ علیہ و آلہ ابو ذر الغفاری رضی اللہ عنہ نقل السید الفاضل البحر الکامل غلام مصطفی الشہیر بملا باسو الجائسی فی رسالتہ
نقلاً عن کتاب المناقب لابن مردویہ عن معاویۃ بن ثعلبۃ قال فی ملاء الا احدثکم بحدیث لم یقع فیہ تخلیط قالوا بلی
قال مرض ابو ذر فی خلافۃ عمر و اشتد فاوصی بعلی ابن ابیطالب فقال البعض اوصیت بامیر المومنین عمر لکان خیراً لک
فقال اللہ لقد اوصیت بامیر المومنین ع ہو امیر المومنین بحق فقیل یا اباذر انی اعلم ان الاحب عندک من کان احب
عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فایہم احب الیک قال ہذا الشیخ المظلوم الذی غصبوا حقہ یعنی علیاً **و منہم**
طلحہ بن عبد اللہ و یدل علیہ ما فی البیاض منقولاً من کتاب العقد لابن عبد ربہ المغربی فی ترجمۃ استخلاف ابی بکر
لعمر ان ابابکر حین حضرت الوفاۃ کتب عہدہ و بعث بہ مع عثمان بن عفان و رجل من الانصار لیقراہ علی الناس فلما
اجتمع الناس قاما و قالا ہذا عہد ابی بکر فان تقروا بہ نقراہ و ان تنکروہ نرجعہ فقال طلحہ بن عبید اللہ اقراہ و ان کان عمر قال
عمر و بم علمت ذلک قال و لتیہ امس و لاک الیوم فقراہ و کان فیہ **و من الکارہین المجاہرین بہا عمار بن**
یاسر یدل علیہ ما روی جامع البیاض من المسعودی مؤلف مروج الذہب فی ترجمۃ اخراج ابی ذر قال لما بویع عثمان
قام عمار فی المسجد فقال یا معشر قریش اما اذا صرفتم ہذا الامر عن اہل بیت نبیکم ہہنا مرۃ و ہہنا مرۃ فما انا من ان ینزعہ اللہ منکم
فیضعہ فی غیرکم کما نزعتموہ من اہلہ و وضعتموہ فی غیر اہلہ و یوید ذلک ما روی ابن عبد ربہ فی کتاب العقد فی ترجمۃ مقتل عثمان
عن ابی بکر بن شیبہ قال کتب اصحاب محمد علیہ السلام عیب عثمان و ما ینقم الناس منہ فقالوا من یذہب الیہ فقال قال
عمار انا اذہب بہا الیہ فلما قراہا قال ارغم اللہ انفک قال و انف ابی بکر و عمر الحدیث **و ایضاً من الکارہین**
خالد بن سعید بن العاص و مما یدل علیہ ما رواہ المتقی فی کنز العمال فی ترجمۃ خلافۃ ابی بکر و نقل منہ جامع البیاض
ان خالد بن سعید بن العاص قدم من الیمن الی المدینۃ بعد ان بویع لابی بکر فلم یحلہا ابو بکر علی خالد و حملہا عمر علیہ و
اقام خالد ثلثۃ اشہر لم یبایع ابابکر فجاء یوماً و ہو فی دارہ فسلم علیہ فقال لہ خالد اتحب ان ابایعک فقال ابو بکر احب
ان تدخل فی صالح ما دخل فیہ المسلمون قال موعدک العشیۃ فجاء ابو بکر علی المنبر فبایعہ و کان رای ابی بکر فیہ حسناً و کان
معظماً فلما بعث ابو بکر الجنود الی الشام عقد لہ علی المسلمین لواء و جاء باللواء الی بیتہ فکلم عمر ابابکر فقال تولی خالداً و ہو
القائل ما قال فلم یزل حتی ارسل ابا اروی الدوسی قال ان خلیفۃ رسول اللہ یقول لک اردد الینا لواءنا فاخرجہ الیہ و
قال و اللہ ما سرتنا ولایتکم و لا ساءنا عزلکم ثم دخل ابو بکر علی خالد یعتذر الیہ و یعزم علیہ ان لا یذکر عمر بحرف و دلالت
این حدیث بمنطوقہ و مفہومہ بر دعوای فقیر خفائی ندارد و علاوہ از قول جناب عمر و ہو القائل ما قال صراحۃ پیدا است
کہ خالد رضی اللہ عنہ تصریح ببطلان خلافت بکری کردہ بود کہ دل جناب فاروق نداد کہ تصریح آن سازند مگر بای نکرہ
تفخیم آن مقالہ کہ بعد صدور آن مشارالیہ تولیۃ جنود مناسب نبود اشارہ فرمودند **و منہم بریدۃ بن الحصیب**
فانہ رحمہ اللہ کان ایضاً منکر الخلافۃ الصدیق علانیۃ و یدل علیہ ما نقلہ صاحب روضۃ الصفا کما فی البیاض ہذہ
عبارتہ صاحب غنیہ گوید کہ بعضی گفتہ اند کہ بریدہ ابن الحصیب الاسلمی علمی مرتب داشتہ بمدینہ آورد و بر در سرای امیر
علی نصب کرد عمر ابن الخطاب این معنی وقوف یافت و با او خطاب کرد کہ خلق با ابی بکر بیعت کردہ اند تو چرا

نیز علی عمل الرحم
التقیب ۱۲

ک‍ ولازمی در بنیانہ ان ابابکر قال
کیف نقل عن الحسن انہ نقل
منہ کیا ابن ابی عن ابی بکر انکار
خصوصاً فاطمہ و خالد بن
سعید بن العاص عن البیعۃ
من المہاجرین قریشی من الامام
مع انہ ابی بکر احد
ذلک النص انتہی ۱۲

مخالفت میکنی بریده بجواب او گفت با تغیر صاحب این بیت با دیگری بیعت نکنم بعد ازان صحابه جمعی ساخته بریده را طلب
کردند و بریده حاضر شد ازوی استفسار نمودند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده بجواب ایشان گفت صورت
حال اینست که نوبتی حضرت پیغمبر مرا و خالد ولید را در ملازمت علی بیمن فرستاد بجهت آنکه در ان سفر هیچ فرقی را بتر از
علی دشمن تر و هیچ فراقی را بر فراق دوست تر ندیده داشتم چون ازان سفر باز گشتم اول بخدمت حضرت شتافتم حضرت فرمود
علی را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی که از علی در دل داشتم خاطر من از علی رنجیده بود و چون ازان جا بخدمت آن
حضرت آمدم بنابر کدورتی که از علی داشتم غیبت گونه کردم از سخن من تغیر در بشره مبارک ظاهر شده فرمودند یا بریده لا تقع
فی رجل انه لاولی الناس بکم بعدی انتهی و ازین زیاده تصریح اذعان بریده بحقیقت امامت مرتضوی و بطلان خلافت
عتیقی که کراهت از لوازم بینه آنست چه خواهد بود **و منهم فروة بن عمرو الانصاری** قال جامع البیاض
المذکور بخیره انه کان ایضا کارها لخلافة ابی بکر یدل علیه ما نقله ابن ابی الحدید المعتزلی عن الموفقیات للزبیر ابن بکار
فی الجزء الخامس من شرح نهج البلاغة و کان [illegible]ة بن عمرو ممن تخلف عن بیعة ابی بکر و کان ممن جاهد مع رسول الله
و قاد فرسین فی سبیل الله و کان یتصدق من نخله الف وسق فی کل عام و کان سیدا و هو من اصحاب علی علیه السلام و ممن
شهد معه الجمل بوده ان متخلف از بیعت جناب ابی بکر از اصحاب مرتضوی معنی که دارد حاجت بخوض و تامل ندارد و ایضا
فی البیاض **و منهم زید بن ارقم** کان منکر الحقیة خلافة ابی بکر یدل علیه ما رواه ابن ابی الحدید فی الجزء الخامس
من شرح نهج البلاغة نقلا عن کتاب الموفقیات الزبیر ابن بکار لما بویع ابوبکر اقبلت الجماعة التی بایعته تزفه زفا الی
مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما کان آخر النهار افترقوا الی منازلهم و اجتمع قوم من الانصار و قوم من
المهاجرین فتعاتبوا فیما بینهم فقال عبد الرحمن بن عوف یا معشر الانصار انکم و ان کنتم اولی فضل و نصر و سابقة ولکن
لیس فیکم مثل ابی بکر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیدة فقال زید بن ارقم انا لا ننکر فضل من ذکرت یا عبد الرحمن و ان منا لسید
الانصار سعد بن عبادة و من امر الله رسوله ان یقرأه السلام و ان یاخذ عنه القرآن ابی بن کعب و من یجیء یوم القیامة
امام العلماء معاذ بن جبل و من امضی رسول الله صلی الله علیه و سلم شهادته بشهادة رجلین خزیمة بن ثابت و انا لنعلم
ان ممن سمیت من قریش من لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد علی بن ابی طالب علیه السلام **و ایضا فی البیاض**
و منهم الفضل بن عباس قال ابن ابی الحدید فی الجزء الخامس من شرح نهج البلاغة ما هذه عبارته روی الزبیر
بن بکار قال روی محمد بن اسحاق ان ابابکر لما بویع افتخرت تیم بن مرة قال و کانت عامة المهاجرین و الانصار
لا یشکون ان علیا علیه السلام هو صاحب الامر بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال الفضل بن عباس یا معشر
قریش و خصوصا یا بنی تیم انما اخذتم الخلافة بالنبوة و نحن اهلها دونکم و لو طلبنا هذا الامر الذی نحن اهله لکانت کراهیة الناس
انا اعظم من کراهتهم لغیرنا حسدا منهم لنا و حقدا علینا و انا لنعلم ان عند صاحبنا عهدا هو ینتهی الیه و ایضا فی البیاض
و منهم سلمان الفارسی رضی الله عنه فانه ایضا کان کارها لخلافة روی ابن ابی الحدید المعتزلی فی الجزء الخامس
من شرح نهج البلاغة عن المغیرة ان سلمان و الزبیر و بعض الانصار کان هواهم ان یبایعوا علیا بعد النبی صلی الله علیه فلما

بویع ابوبکر قال سلمان للصحابة اصبتم الخیر ولکن اخطاتم المعدن وفی روایة اخری اصبتم للاسن منکم ولکن اخطاتم اہل
بیت نبیکم اما لو جعلتموہا فیہم ما اختلف منکم اثنان ولاکلتموہا رغداً قال ابن ابی الحدید بعد نقل ہذا الحدیث قلت ہذا الخبر ہو الذی
یرویہ المتکلمون فی باب الامامة عن سلمان رض انہ قال کردید ونکردید وتفسیرہ الشیعة فیقولون اراد اسلمتم وما اسلمتم وتفسیرہ اصحابنا
فیقولون معناہ اصبتم واخطاتم وایضاً فی ذلک الکتاب ای البیاض **ومنہم حجر بن عدی** بن الادبر الکندی
کان منکراً لخلافة غیر علی علیہ السلام متدیناً باعتقاد خلافتہ یدل علیہ ما رواہ ابن ابی الحدید المعتزلی فی الجزء الاول من
شرح نہج البلاغة ان حجر بن عدی کان یقول یوم الجمل ع یا رب اسلم لنا علیا + سلم لنا المبارک الرضیا
المومن الموحد التقیا + لاخطل الرای ولاغویا + بل ہادیا موفقا مہدیا + واحفظ ربی واحفظ النبیا + فیہ فقد کان
لہ ولیا + ثم ارتضاہ بعدہ وصیا + وفی مختصر تاریخ الطبری للشیخ الفاضل عبد اللہ بن احمد بن محمد بن عبد اللہ بن
ابی سمر الموصلی الشافعی الدمشقی فی ترجمة سنة احدی وخمسین ان عمرو بن حریث وخالد بن عرفطة وقیس بن الولید بن
عبد شمس بن المغیرة وابا بردہ بن ابی موسی الاشعری شہدوا علی ان حجراً جمع الیہ الجموع واظہر شتم الخلیفة ودعی الی
حرب امیر المومنین وزعم ان ہذا الامر لایصلح الا فی آل ابی طالب وایضاً عد جامع البیاض عثمان بن عفان من
منکری خلافة عتیق بن عثمان وذلک من الطرائف لکن ما استدل بہ صریح فی ذلک قال **ومنہم عثمان بن
عفان** ویدل علیہ ما رواہ ابن ابی الحدید نقلاً عن کتاب الزبیر بن بکار فی الجزء التاسع من شرح نہج البلاغة من
مکالمة ابن عباس وعثمان طویلة اخذنا منہا موضع الحاجة فقال عثمان ولقد علمت ان الامر لکم ولکن قومکم دفعوکم عنہ
واضربوہ دونکم فقال ما ادری ارفعوہ عنکم ام رفعوکم عنہ فقال ابن عباس مہلا یا امیر المومنین اما صرف قومنا عنا
الامر فعن حسد قد واللہ عرفتہ وبغی قد واللہ علمتہ فاللہ بیننا وبین قومنا واما قولک انا لاندری ارفعوہ عنا ام رفعونا
عنہ فلعمری انک لتعرف انہ لو صار الینا ہذا الامر لما ازددنا بہ فضلا الی فضلنا ولا قدرا الی قدرنا وانا لاہل
الفضل والقدر وما فضل فاضل الا بفضلنا ولا سبق سابق الا بسبقنا ولولا ہدانا ما اہتدی احد الحدیث **تذییل
حری بالذکر** بر ناظرین این اوراق مستتر مباد کہ علمای سنیہ از معاصرین ومن سبقہم من المکابرین ابن
ابی الحدید شارح نہج البلاغة را متہم بہ تشیع میسازند وبدین حیلہ کلامش را از درجۂ وثوق ولیاقت استناد
بحضیض عدم اعتداد می اندازند وحال آنکہ مشار الیہ فاضل نقاد ومعترف صحیح الاعتقاد واعتقاد راسخ بجناب شیوخ
ثلثہ دارد وجز اینکہ بہ بعض مواقع کلمۂ حق بر زبانش میرود عیبی وگناہی ندارد وہمین معنی را مادۂ اتہام تشیع وسبب عدم
وثوقش میگردانند ودر دل میدانند آنچہ میدانند ونیز بخاطری خطور نکند کہ عنوان مبحث دال بر بیان کاربین از
خلافت بکری بود ودر ذیل بیان ذکر منکرین آمدہ لانہما متلازمان وذلک غنی عن البیان والحین نرجع الی
ما کنا فیہ از منکرین خلافت عتیقی **ابو عمرہ بشیر بن عمرو** الانصاری البخاری است روی الطبری فی ترجمة ابتداء
امر صفین ان امیر المومنین علیہ السلام ارسلہ الی معاویة فلما دخل علیہ قال یا معاویة ان الدنیا عنک زائلة وانک
راجع الی الآخرة وانی انشدک اللہ ان تفارق جماعة ہذہ الامة وان تسفک دماءہا بیننا فقال معاویة ہلا

وصیت بذلک صاحبک فقال ابو عمرو ان صاحبی لیس مثلک ان صاحبی احق البریة کلها بهذا الامر فی الفضل
والسابقة فی الاسلام والقرابة بالرسول قال معاویة فبطل دم عثمان اذاً لا افعل ذلک **وایضاً فیه ومنهم
عمرو بن العاص** قال مترجم فتوحات الشام للواقدی ما هذه عبارته چون ابو عبیده در عمواس چند روز
مکث نمود قضارا دران ناحیه وبای سخت پدید آمد ابو عبیده عظیم رنجور شد معاذ بن جبل را نائب خویش ساخت
وجان باخت معاذ بالای منبر برآمد و تعریف ابو عبیده بسیار کرد درین اثنا عمرو عاص گفت که چون ابو عبیده
معاذ را امیر قوم گردانید ازان جهت بر ابو عبیده ثنا ها میگوید این سخن بمعاذ رسید معاذ عمرو عاص را نزد خود خواند
و گفت که شنیدم که تو چنین میگوئی اگر من بعوض ثنایت این کلمات گفته باشم پس حقتعالی مرا به بیماری ابو عبیده
هلاک گرداند و اگر تو این سخن در شان من و ابو عبیده افترا کردی ترا نیز به بیماری او گرفتار گرداند عمرو گفت
ای معاذ ترا سوگند میدهم بخدا که راست بگو که این اوصاف که در حق ابو عبیده شمردی است بجهت یا خلاف
بغیر ازینکه اول کسیکه با امیر المومنین رضی الله عنه در باب خلافت منازعت نمود و مباحثه فرمود او بود و فضلے
دگر نداشت بنا برین او را صنا دید قریش سردار و امیر کرده بودند و تو نیز بواسطهٔ امارت در شان او این چنین
چیزها بظهور می آری باید که نکته را بمیزان خود بسنجی و در خشم نشوی زیرا که تو هر گز بدی نکردم معاذ ازین سخن خاموش
ماند و دگر سخن نگفت ثم قال جامع البیاض ولا یخفی ان نزاع ابی عبیدة فی الخلافة انما یکون طعنا لو کانت خلافة
ابی بکر باطلة اذ لو کانت حقاً کانت منازعته فیها لاجل استرداد الحق الی اهله وهذه منقبة عظیمة فتامل **ومنهم معاویة
بن ابی سفیان** فانه کان منکراً الخلافة یعنی العتیق ویدل علیه ما رواه شیخ الاسلام ابن ظهیر فی کتاب الفضائل الباهرة
فی محاسن مصر والقاهرة فی ترجمة حدود مصر من کتاب معاویة فی جواب کتاب کتبه الیه محمد بن ابی بکر بسم الله الرحمن الرحیم
من معاویة بن ابی سفیان الی محمد بن ابی بکر العاق بابیه اما بعد فقد قرءت کتابک ولم ازل علی توقیرک علی حسب
ما یجب لک علی وعلی ذو سوابق مبارکات کما ذکرت وما زال یکسامرو ساحتی کان اول خلیفة وثب علیه واقتسر
حقه ابوک فان یکن ما نحن فیه صواباً فابوک اوله وان یکن خطاء فابوک سببه فذونک افعل فی حق ابیک شئت او دع
و فقیر بخدمت ارباب نصفت براهین متین و حجت قاطع دگر بر انکار معاویه از خلافت عتیقی عرضه میدهد اورد البخاری
فی کتاب المغازی فی باب غزوة الخندق عن ابن عمر قال دخلت علی حفصة ونوساتها تنطف قلت قد کان من امر
الناس ما ترین فلم یجعل لی من الامر شیء فقالت الحق بهم فانهم ینتظرونک واخشی ان یکون فی احتباسک عنهم فرقة فلم
تدعه حتی ذهب فلما تفرق الناس خطب معاویة فقال من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق
منه ومن ابیه قال حبیب بن مسلمة فهلا اجبته قال عبد الله فحللت حبوتی وهممت ان اقول احق بهذا الامر منک
من قاتلک واباک علی الاسلام فخشیت ان اقول کلمة تفرق الجمع وتسفک الدم ویحمل عنی غیر ذلک فذکرت ما
اعد الله فی الجنان قال حبیب حفظت وعصمت قال عسقلانی فی شرحه قوله قد کان من امر الناس ما ترین مراده
بذلک ما وقع بین علی ومعاویة من القتال فی صفین یوم اجتماع الناس علی حکومة بینهم فی ما اختلفوا فیه فراسلوا بقایا

الصحابة من الحرمین وغیرهما وتواعدوا علی الاجتماع لینظروا فی ذلک فشاور ابن عمر اخته فی التوجه الیهم او عدمه فاشارت باللحاق بهم خشیة ان ینشأ من غیبته خلاف یفضی الی استمرار الفتنة قوله فلما تفرق الناس ای بعد ان اختلف الحکمان قوله فلنحن احق به منه ومن ابیه قیل اراد علیًّا وعرّض الحسن والحسین وقیل اراد عمر وعرّض ابنه عبد الله وفیه بعد لان معاویة کان یبالغ فی تعظیم عمر و آتم را از غرابت کلام این فاضل همام خیلی تعجب در میگیرد و هرگز پی بمطلب نمی برم چه در تفسیر ما ترین من امر الناس انچه گفته است از ان بصراحة مستنبط که این ماجرا متصل سانحه تحکیم و قبل از تسلط معاویه بر خلافت بوده است حال آنکه معاویه بعد واقعه تحکیم تا که جناب امیر المومنین فائز درجه شهادت نشدند و جناب امام حسن علیه السلام مصالحه قسریه با معاویه نکردند زینهار بمدینه منوره نیامده و بعد این وقائع او خلیفه بالاستقلال من غیر منازع و مخاصم بوده است محل مشاورت کجا بود و کیف ما کان اجتماع حسنین علیهما السلام و ابن عمر و معاویه در یک صحبت و موجود بودن جناب حفصه در ان حین هنگام آمدن معاویه بمدینه طیبه بعد شهادت حضرت مرتضوی زینهار واقع نشده فاین هذا من ذاک و همچنین انچه در تفسیر فلما تفرق الناس گفته ای بعد ان اختلف الحکمان از انهم عجیب تر زیرا که جزای شرط لفظ فخطب واقع است پس قول شارح مزبور این خطبه معاویه متصل بامر حکمین بوده باشد حال آنکه خطبه در مدینه طیبه انشا کرده بود و کل هذا بمنزلة الدرایة و معنیش جز این نیست که هرگاه از ان صحبت عوام ناس متفرق شدند معاویه خطبه خواند و انچه بدلیل مبالغه معاویه در تعظیم عمر تعریض را با بن عمر تضعیف کرده و بهمین دلیل تعریضش را بحسنین علیهما السلام تقویت نتیجه تا که رند تعصب دیده حق بین را در نگیرد کسی چنین پیچ پیچ بائی خورد و خلیع العذار پی سیر وادی تفوه بچنین کلام نمیگردد چه این معرکه بوقوع حرب و قتال و تفویض امام ثانی یعنی سبط اول بقسر و اکراه ریاست ظاهری را بمعاویه طی شده بود حاجت مباحثه لسانی نمانده بود و چنانکه از جمله من اراد ان یتکلم الی آخره صراحة پیداست که بسمع معاویه گفتگوی مردم در امر خلافت هم رسیده بود برین معنی چنین گفت علاوه قول ابن عمر و همت آن اقول قرینه جلی است بر آنکه تعریض نسبت خود و پدر خود فهمیده بودند تا عازم جواب شده بودند و بعد تعریض بعمر و ابن عمر بقرینه مبالغه معاویه در تعظیم عمر از درک سلیم بمراحل بعد دارد چه او تعظیم فاروقی در عهد خلافت شان و زمان خلافت امیر مومنان بغرضی که میکرد بر احدی مخفی نیست و چون خود خلیفه و مالک الملک شد چه مبالات داشت و کلمه حقیقت خودش که از زبانش بر بحثه بر دفق ماجری فی السقیفه بجا نبود چه حضرات ظفر بر انصار جز بدلیل همنشینی و قرابت نبوی نیافته بودند و من حیث قرب النسب تیمی و عدوی را با اموی چه نسبت باقی ماند سلیقه رتق و فتق ریاست درین معنی خود بشهادت ابن عمر او فضلیت بر شیخین داشت که بحقش فرموده بودند هو اسود منهما و ظاهرا شارح مزبور که شرح جمله فلم یجعل لی من الامر شیئا نکرده سببش غیر ازین در یافت نمیگردد که این معنی منافی شهره اعراض ابن عمر از دنیا بوده الا معنیش ظاهر است که چرا کسی نپرسید و امری برای من قرار ندادند بالجمله بوقلمونی حال جناب خلف الصدق خلافت مآب که در وقتی مثل علی ابن ابی طالب بیعت نکردند و زمانی معاویه را لائق خلافت ندانستند و باز بر اثبات حقیقت خلافت یزید پلید کمر همت چست بربستند و هنگامی در آرزوی بیعت عبد الملک و اعانت فسقه بنی امیه شبها بروز آوردند عما قریب بشرح می پذیرد و باعث حیرت ارباب

غیرت میگردد آمدیم بر مقصود که چون مبرہن شد که معاویه خود را از جناب ابن خطاب بخلافت احق میدانست پس البته در سخ ضمیر از خلافت شان کاره بود گو در انوقت اظہار نتوانست کرد علی ہذا باجماع مرکب از خلافت عتیق ہم کاره بوده ہست فکیف که علت ہم مشترک و ایضاً فی البیاض **ومنہم نعیمان بن عمرو** فانه کان صحابیا صالحا شہد بدرا وغیره من المشاہد منکر الخلافة المشایخ الثلثة یدل علیه ما رواه ابن عبد البر فی الاستیعاب ان مخرمة بن وہب الزہری کان شیخاً کبیرا اعمی فی المدینة وکان قد بلغ مائة وخمس عشرة سنة فقام یوماً فی المسجد یرید ان یبول فصاح به الناس فقال لا یقودنی رجل فاتاه نعیمان بن عمرو بن رفاعة بن الحرث بن سواد النجاری فتنحی به ناحیة من المسجد ثم قال اجلس ہہنا فاجلسه یبول وترکه فبال وصاح به الناس فلما فرغ قال من جاء بی ویحکم ہذا الموضع قالوا نعیمان بن عمرو قال فعل الله به وفعل اما ان لله علی ان ظفرت به وان اضربه بعصای ہذه ضربة تبلغ به ما بلغت فمکث ما شاء الله حتی نسی ذلک مخرمة ثم اتاه یوماً وعثمان قائم یصلی فی ناحیة المسجد وکان عثمان اذا صلی لا یلتفت فقال له ہل لک فی نعیمان قال نعم این ہو دلنی علیه فاتی به حتی اوقفه علی عثمان فقال دونک ہا ہو ذا فجمع مخرمة یدیه بعصاه فضرب عثمان فشجه فقیل له انما ضربت امیر المومنین عثمان فسمعت بذلک بنو زہرة فاجتمعوا فی ذلک فقال دعوا نعیمان لعن الله نعیمان فقد شہد بدرا انتہی ما فی الاستیعاب ثم قال جامع البیاض وہذا یدل علی کونه خفیفا عند الصحابة ومضحکة حتی کانوا یستہزؤن به ویلومونه بالضرب والشج ویلعبون به فی الصلوة ومن کان یعامل احداً بہذه المعاملة لا یعتقد خلیفة فقیر گوید که علمای سنیه این حکایت را در بیان وفور حلم عثمانی نقل میکنند والحق که دلیل نہایت بردباریست مگر کلام جامع بیاض مساوق نفس الامر ومنتہای عذر معتذرین الیہم درین امر آنست که گویند نعیمان مرد مزاح وہم شخص شارب الخمر بی قید بود حتی که مکرر جناب رسالتمآب تعزیر به نعال وحثو تراب علی وجہه فرمودند کما ہو مشروح ایضاً فی الاستیعاب پس اینحرکت مشار الیه از راه مطائبه جبلی او بوده از سوء اعتقاد واگر شخصی متصف باین صفات سوء اعتقاد ہم داشته باشد از قدر عثمانی چه میکاہد واز این عذر آیی بر روی کار نمی آید چه ہم در استیعاب است که ہرگاه مکرر بشرب خمر مبتلا شد یکی از صحابه بر او لعن کرد حضرت رسالتمآب صلوة الله علیه وعلی آله ارشاد کردند لا تفعل فانه یحب الله ورسوله وہرگاه بشہادت نبوی او محب خدا ورسول بود پس جلالت قدره وعظمت شان او مثل دیگر صحابه ثابت ومزاح مسلم مگر بمثل مشہور بازی بازی بریش بابا ہم بازی اگر مشار الیه جناب عثمان را خلیفه ونائب مناب سرور کائنات میدانست زنہار مرتکب چنین سوء ادب با جناب ممدوح نمی شد پس یقیناً منکر خلافت جناب ممدوح بوده ہست ویلزمه انکار خلافة من قبله والمنکر کاره لا محالة ومقصود ما ازین مباحث ہمین قدر است وبس واز این حدیث امری آخر ہم ثابت شد که آنچه مشہور است که شاربین مرفوع القلم ہستند خلاف واقع است والا شارع صلی الله علیه وآله تعزیر نعیمان نمیفرمودند وله نظائر آخر فتذکر **وعد جامع البیاض ابا ہریرة** الدوسی ایضاً من منکر خلافة ابی بکر مستدلاً بما روی ابن عبد ربه المغربی فی کتاب العقد فی الجزء الثانی ان عمر قال لابی ہریرة یا عدو الله وعدو کتابه سرقت مال الله تعالی فقال ابو ہریرة ما انا عدو الله وعدو کتابه ولکنی

عدو من عاداہ و تعریض بجناب عمر بن الخطاب درینکلام صریحیست کما لا یخفی علی العارف باسلوب الکلام و ان باجمام
مرکب مفضی بتعریض سوی جناب ابن ابی قحافه و این فقید الادراک عرضه میدہد که باغضای نظر عاقلین ہرگاہ بنابر روایت
مزبورہ جناب فاروق ابوہریرہ را دشمن خدا فرمودند این لفظ نہایت غلیظ است پس اگر درین مقولہ صادق بودہ
اند پس حدیث نبوی را یاد باید کرد که ہرگاہ کسی کسی را کافر گوید یکی از انہا باین بلا مبتلا میشود و اگر صادق بودند پس از
روایات ہمان سارق دشمن خدا کتاب صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب الله است مشحون است حتی که ظرفاے
ایران دیوان ابی ہریرہ نامش نہادہ اند و ایضاً فی البیاض **ومنہم خزیمة بن ثابت** الانصاری فانه کان
ایضاً مقراً بخلافة علی ابن ابی طالب بلافصل و ہذا استلزم الکراہة لخلافة غیرہ یدل علیه ما رواہ جمال الدین المحدث فی
روضة الاحباب فی ترجمة خلافة علی علیه السلام و ہذہ عبارته گویند که مہاجر و انصار گروہ گروہ بشرف بیعت آن حضرت
دریافتند امیر المومنین رضی الله عنه روز جمعه بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت
انشا فرمود گویند اول آن خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه بعد از فراغ آن خطبه خزیمه بن
ثابت الانصاری که از نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملقب بذو الشہادتین بود برخاست و در مقابل منبر
بایستاد و این ابیات حسان را خواند ع اذا نحن بایعنا علیاً فحسبنا + ابو حسن مما نخاف من الفتن + وجدناہ
اولی الناس بالناس انه + اطب قریش بالکتاب والسنن + وصاحب خیل القوم فی کل وقعة + تکون لہا
نفس الجبان لذی الذقن + فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه + امام لنا حتی نغیب فی الکفن + فقیر حقیر میگوید که
دلالت خواندن خزیمه این اشعار را بر ما نحن ادعیناہ جز بر جامد القریحه یا فاقد البصیرة والبصارة بسبیل التعصب مستتر
و محتجب نیست زیرا که این حکایت اوان ایام خلافت آنحضرت است پس حسان البته این اشعار را سابق برین انشاد کردہ که
بیاد خزیمه رض بود و خواند و دگر دلیل قوی برین معنی آنکه باتفاق اہل سیر حسان بعد خلافت ظاہری آنحضرت توفیق
بیعت نیافته از متقاعدین بود فعلی ہذا البته این اشعار سابق انشاد کردہ و نسج این اشعار پیش از خلافت مرتضوی
و اعادہ خزیمه این ابیات را درین وقت برہان صریحیست بر دعوی صاحب بیاض کما لا یخفی علی المتدبر علاوہ
فحوای شعر وانه اولی الناس بالناس الی آخرہ اول دلیل بر مدعای ماست ثم قال **ومنہم حسان بن ثابت**
و استدل علی ذلک بالاشعار المنسوبة الیه التی اولہا ع ما کنت اعلم ان الامر منصرف :: الی آخرہ الابیات و این
ہیچمدان میگوید که ہرگاہ خواندن خزیمه این اشعار را دلیل اعتقاد کذائی خزیمه شد فما ظنک بناسجہا و قال جامع البیاض
ومنہم عبد الله بن عباس فانه کان ینکر خلافة ابی بکر و یشہد علیه بالظلم والغصب و روی الامام الراغب
الاصفہانی فی محاضراته فی فضائل علی علیه السلام عن ابن عباس قال کنت اسیر مع عمر بن الخطاب فی لیلة و
عمر علی بغلة و انا علی فرس فقرأ آیة فیہا ذکر علی بن ابی طالب فقال اما والله یا بنی عبد المطلب لقد کان علی فیکم اولی
بہذا الامر منی و من ابی بکر فقلت فی نفسی لا اقالنی الله ان اقلت فقلت انت تقول ذلک یا امیر المومنین وانت و صاحبک
اللذان وثبتما و انتزعتما الامر دون الناس الحدیث و یقول العبد الذلیل که اعتقاد کذائی جناب عبد الله بن عباس

بفاد عیان را چه بیان محتاج استدلال نیست و اگر باشد حدیث قرطاس و بکای جناب ممدوح بتذکرش کاسف و
بسند و ایضاً فی البیاض **ومنهم حذیفة بن الیمان** صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یدل علیه
ما رواه المسعودی فی مروج الذهب فی ترجمة خلافة علی علیه السلام ان حذیفة کان علیلا بالکوفة فبلغه قتل عثمان
و بیعة الناس لعلی فقال اخرجونی و ادعوا الصلوة جامعة فوضع علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی و آله
ثم قال ایها الناس ان الناس قد بایعوا علیاً فعلیکم بتقوی الله و انصروا علیا و آزروه فو الله انه لعلی الحق
آخراً و اولاً و انه لخیر من مضی بعد نبیکم و من بقی الی یوم القیامة ثم اطبق یمینه علی یساره ثم قال اللهم اشهد انی
قد بایعت علیا و قال الحمد لله الذی ابقانی الی هذا الیوم و ایضا فیه **ومنهم المقداد بن الاسود** فانه کان
کارها ایضاً روی المسعودی فی مروج الذهب فی ترجمة اخراج ابی ذر الی الربذة لما بویع عثمان فقام المقداد فقال
ما رأیت مثل ما اوذی به اهل هذا البیت بعد نبیهم فقال له عبد الرحمن بن عوف و ما انت و ذاک یا مقداد بن عمرو فقال
انی و الله لاحبهم لحب رسول الله ایاهم و ان الحق معهم و فیهم یا عبد الرحمن اعجب من قریش قد اصفقوا علی نزع
سلطان رسول الله بعده من ایدیهم اما و ایم الله لو اجد علی قریش انصاراً لقاتلتهم کقتالی ایاهم یوم بدر و روی
ابن ابی الحدید فی الجزء التاسع من شرح نهج البلاغة من المعروف بن سوید قال کنت بالمدینة ایام بویع عثمان فرأیت
رجلاً فی المسجد جالسا و هو یصفق باحدی یدیه علی الاخری و الناس حوله و یقول وا عجبا من قریش و استیثارهم
بهذا الامر علی اهل هذا البیت معدن الفضل و نجوم الارض و نور البلاد و الله ان فیهم رجلاً ما رأیت رجلا بعد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم اولی منه بالحق و لا اقضی بالعدل و لا آمر بالمعروف و لا انهی عن المنکر فسألت عنه فقیل ابن
عم نبیک علی بن ابی طالب و ایضاً فی البیاض **ومنهم النعمان بن بشیر الانصاری** فانه کان منکر الخلافة علی
و کان یشهد ان اولی الامر لیس الا من اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم روی ابو الفرج الاصفهانی
فی کتاب الاغانی فی ترجمة دخل النعمان بن بشیر علی معاویة لما هجا الاخطل الانصار فلما مثل بین یدیه انشا قصیدة
طویلة منها **فلا تمتنا** ابن حرب فاننا + ترقی الی تلک الامور الاشائم + فما انت و الامر الذی لست اهله
و لکن ولی الامر و الحق هاشم + الیهم یصیر الامر بعد شتاته + فمن لک بالامر الذی هو لازم + بهم شرع الله الهدی
فاهتدی به + و منهم له هاد و خاتم + و قال مولف البیاض **ومنهم المهاجر بن خالد** بن الولید فانه کان منکراً
لخلافة معتقد البطلانه و کذا کان ابنه خالد یدل علیه ما رواه ابو الفرج الاصفهانی فی کتاب الاغانی فی ترجمة
اخبار المهاجر بن خالد بن الولید و کان خالد بن المهاجر علی رأی ابیه هاشمی المذهب دخل مع بنی هاشم الشعب عجب
ذلیل عرضه مید هد که غالباً از دخول خالد بن مهاجر شعب ماجرای عهد عبد الله ابن زبیر مراد باشد و در کتب قوم بیشتر
وارد است کان فلان هاشمی المذهب و ظاهر است که مذهب هاشمی از ذکر مذاهب متاز با مری سوای اعتقاد خلافت
بلا فصل مرتضوی نبود و ذلک یدل لانه صریح علی ما هو المقصود و فقیر که این روایات از مروج الذهب و کتاب الاغانی
منقولاً عن البیاض نقل کرده مخاطبین متقدم بید شده مولفین کتابین مذکورین به امتنا از درجه قبول نتوانند فرمود دیگر

وجه عبارت سخیف بذکر مرویات مزبور نیست که مثل امام یافعی در مرآة الجنان از مروج الذهب روایت می آرد و جامع
البیاض بدلیل قول صدیق انا الخالفة کما فی النهایة فی لغة خلف خود جناب ممدوح را از مقرین عدم حقیت خلافت خود
شان شمرده و برین کلام انحصار نیست دلائل جازم بودن جناب صدیق بر حقیت خلافت خود که این معنی مصداق
اشتقاق صدیق از صدق است بسیار تصفح و استقرا در کار از جمله ما کنا نحن فیه یعنی اقیلونی فتکرار زیرا که اقاله
باوجود جزم حقیت اقاله از حق است استعیذ بالله منه به تخصیص از روی بسیار روایتی که در خاتمه حدیث و علی فیکم مذکور
سبب اقاله هم بیان فرموده باشند همچنین حدیث مشهور از زبان خود جناب شان که کاش از شارع صلوات الله علیه پرسیده
که انصار هم حقی درین امر داشتند یا نه و هم حدیث معاتبت شان به برادر و وزیر خود یعنی ابن الخطاب بخطاب هذا اوردنی
الموارد فی حال کان بجنب لسانه چه اگر خلافت خود را حق میدانستند جای تحسین بود که جناب فاروق در باب استقرار
حق بر گزینش اعانت فرمودند نه جای عتاب و هم چنین مولف بیاض جناب فاروق را در عداد منکرین
حقیت خلافت عتیقی گرفته بدلیل قوله کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها و من عاد الی مثلها الحدیث چه اخری
که ابتان شبیه آن باعث قتل تواند بود چگونه حق خواهد بود و حدیثی که در ماسبق باثبات انکار جناب عبد الله بن
عباس از خلافت صدیقی گذشته یعنی جناب فاروق اعتراف فرمودند که علی از ابوبکر احق بامر خلافت است
دلیل صریح برین مدعا است چه ازین زیاده چه تصریح خواهد بود باقیماند شرح عدم رضای خلق از خلافت حضرات ثانی
الشیخین و ذی النورین تحقیقش اینکه چون خلافت این بزرگواران فرع خلافت جناب عتیق است و حال اصل کما ینبغی
بعرض عرض رسید فانها لا اصل لها پس کراهیت از اصل کراهیت از فرع البته متفرع خواهد بود و حاجت بتجشم مؤنت
بیان نیست اما بالاصالة پس کراهت خلق قاصی و دانی از خلافت عثمانی الا اقرباؤه و من کان مبتلی بحبه طشت
از بام افتاده و تفرع علیه ما تفرع و وقع ما وقع و غالب که در ذکر مفاخر و مناقب جناب ممدوح شرحی ازین معنی
هم بمنصه گزارش در آید و هم چنین کیفیت رضا و عدم رضای قوم از خلافت فاروقی از مطاوی کلام آینده مستفاد
میگردد و درین مقام بدو شاهد عدل اکتفا میکند یکی جناب صدیق فی نهایة اللغة لابن الاثیر فی لغة الانف و الورم
اما الاول فقال فی حدیث ابی بکر فی عهده الی عمر بالخلافة فکلکم ورم انفه ای اغتاظ من ذلک و هو من احسن الکنایات
لان المغتاظ یرم انفه و یحمر و اما الثانی قال فقال و منه حدیث ابی بکر ولیت امورکم خیرکم فکلکم ورم انفه علی ان
یکون له الامر من دونه ای امتلاء و انتفخ من ذلک غضبا و خص الانف بالذکر لانه موضع الانفة و الکبر کما یقال
شمخ بانفه و این ارشاد صدیقی بصراحة دال است که تمام اصحاب از نصب جناب ممدوح برادر خود شان از خلافت
استکراه داشتند دوم علی ابن ابیطالب هم باهمی جناب و لایت مآب طلحه ابن عبید الله اصالة و وکالة من جانب
الاصحاب فی البیاض لابراهیمی لما فرغ من الکتاب دخل علیه قوم من الصحابة منهم طلحة فقال له ما انت قائل لربک
غدا و قد ولیت علینا فظا غلیظا یفرق منه النفوس و تنفض عنه القلوب فقال ابوبکر اسندونی و کان مستلقیا فاسندوه
فقال لطلحة ابالله تخوفنی اذا قال لی ذلک غدا قلت له ولیت علیهم خیر اهلک شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید

الجزء الاول فی شرح الخطبة الشقشقیة هکذا رواه ابن الحجر فی صواعقه فی باب خلافة عمر الا انه لم یصرح باسم طلحة بل قال ودخل علیه بعض الصحابة فقال قائل منهم ما انت قائل لربک مخفی نماند که چون ابن حجر دیده است که طعن طلحه که از جملهٔ عشرهٔ مبشره است در عمر موجب افتضاح اوست صرفه خود در تصریح بنام طلحه ندیده بعنوان ابهام آورده وعن عائشة قالت لما حضر ابابکر الوفاة استخلف عمر فدخل علیه علی علیه السلام وطلحة فقالا من استخلفت قال عمر قالا فماذا انت قائل لربک قال ابالله تفرقانی لانا اعلم بالله وبعمر منکما اقول استخلفت علیهم خیر اهلک ابن سعد عن زید بن الحارث ان ابابکر حین حضره الموت ارسل الی عمر یستخلف فقال الناس تستخلف علینا فظا غلیظا فلو قد ولانا کان افظ واغلظ فما تقول لربک اذا لقیته وقد استخلفت علینا عمر فقال ابوبکر ابربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر اهلک ش و رواه ابن جریر عن اسماء بنت عمیس عن عثمان بن عبید الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال لما حضرت ابابکر الصدیق الوفاة دعا عثمان فاملی علیه عهده ثم اغمی علی ابی بکر قبل ان یملی احدا فکتب عثمان عمر بن الخطاب فافاق ابوبکر فقال لعثمان کتبت احدا فقال ظننتک لما بک وخشیت الفرقة فکتبت عمر بن الخطاب فقال یرحمک الله اما لو کتبت نفسک لکنت لها اهلا فدخل علیه طلحة بن عبید الله فقال انا رسول من ورائی الیک یقولون قد علمت غلظ عمر علینا فی حیاتک فکیف بعد وفاتک اذا افضیت الیه امورنا والله سائلک فانظر ما انت قائل فقال اجلسونی وقال ابالله تخوفونی قد خاب امرء ظن من امرکم وهما اذا سألنی الله قلت استخلفت علی اهلک خیرهم لهم فابلغهم هذا عنی انتهی ما فی البیاض نقلا عن کنز العمال ورایت انا فی کنز العمال تبویب جمع الجوامع للسیوطی فی کتاب الخلافة فی ترجمة خلافة عمر عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ومحمد بن الحارث التیمی وعبد الله بن الهنی دخل حدیث بعضهم فی بعض وسمع بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم بدخول عبد الرحمن وعثمان علی ابی بکر وخلوتهما فدخلوا علی ابی بکر فقال قائل منهم ما انت قائل لربک اذا سألک عن استخلافک عمر علینا وقد تری غلظته الحدیث وفی تاریخ الواقدی فی ذکر استخلاف عمر اخبرنی سعید بن عامر نا صالح بن رستم عن ابی ملیکه عن عایشة قالت لما ثقل ابی دخل علیه فلان وفلان فقالوا یا خلیفة رسول الله ماذا تقول لربک اذا قدمت علیه غدا وقد استخلفت علینا ابن الخطاب فقال اجلسونی ابالله ترهبونی اقول استخلفت علیهم خیرهم و ایضا فیه فی ذکر وصیة ابی بکر باسناده عن یوسف بن ماهک عن عایشة قالت لما حضرت ابابکر الوفاة استخلف عمر فدخل علیه علی وطلحة فقالا فماذا انت قائل لربک الحدیث واین احادیث مستفیضه مروی بطرق متعدده بصوت جهوری ندا میکند که اکثر اصحاب نبوی از خلافت فاروقی کاره بودند وشریک غالب آنها جناب ولایت مآب وهو الذی یدور الحق معه حیث ما دار وهم طلحة بن عبید الله وهو عندهم من العشرة المبشرة ونیز از فحوای احادیث مزبوره بصراحت پیداست که جناب امیر المؤمنین وطلحه ونظرائش مشابه مذعن عدم لیاقت جناب فاروق بامر خلافت بودند که نصب فرمودن معزی الیه را بخلافت از معاصی کبار وجناب صدیق را از جواب بازپرس ایزد کبریا بیوم الجزاء عاجز میدانستند واز این کلام نه فقط عدم لیاقت خلافت مستفاد است بلکه امور دیگر مستنبط که ادب رخصت بیانش نمیدهد کما لا یخفی علی المنصف المتدبر وبما شرحناه شرحا وافیا تم الدست لکن محتمل که متعذری باین اسلوب عذر کند که کراهیت قوم از خلافت فاروقی صرف بجهت تصلب شان در احکام

وخشونت جبلی در کلام بوده و آنهم مثبت عدم لیاقت خلافت نیست بلکه بامور دنیا و دین نفع بین دارد چنانکه فوائد آن
در عهد خلافت جناب ممدوح هویدا شد پس جوابش اینکه کلام در استکراه قوم از روی حدیث منقول فی الصواعق مذکور
فی مفتتح الکلام بوده است و آن بما لا مزید علیه ثابت شده و در حدیث موصوف تخصیص کراهت بوجه دون وجه نیامده
وعلاوه باحادیث که مقوله ما انت قائل لربک منسوب بسوی امیر المومنین علیه السلام است خصوصیت فظاظت وغلظت
مذکور نیست و اگر بقرینه ذکر و احادیث آخر مسلم داریم که مراد حضرت تفوه بهمین عیب است پس اگر فظاظت و غلظت منافی منصب خلافت نمیبود چرا چنان مثل امیر مومنان و اکثر
اصحاب سرور کون ومکان این امر را مانع منصب خلافت و لائق مواخذه روز جزا میدانستند و کیف لا فان الفظاظة
ای سوء الخلق ذمه من هو محمود الخلق بل علی خلق عظیم اعنی النبی الکریم بما لا مزید علیه و ان کنتم فی ریب من ذلک فاسمعوا
بعض اسناده فی البیاض لابراهیمی منقولا عن نهایة اللغة لابن الاثیر فی الجیم مع العین فی حدیث ابن عباس ستة لا یدخلون
الجنة منهم الجعظ فقیل له ما الجعظ قال الفظ الغلیظ وایضاً اهل النار کل جعظری جواظ الجعظری الفظ الغلیظ وایضاً فی البیاض
من کتاب الاعمال روی ابو موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلق الحسن زمام من رحمة الله فی انف
صاحبه والزمام بید الملک یجره الی الخیر والخیر یجره الی الجنة و ان خلق السیء زمام فی انف صاحبه والزمام بید
الملک یجره الی الشر والشر یجره الی جهنم و اورد الشیخ شهاب الدین السهروردی فی کتابه المسمی بعوارف المعارف
خلقان یحبهما الله تعالی وخلقان یبغضهما الله تعالی فاما اللذان یحبهما الله تعالی فالسخاء والسماحة یحتمل ان المراد بالسماحة
حسن الخلق و فی روایة الدیلمی الشجاعة و هی اولی اذ السخاء السماحة واما اللذان یبغضهما الله تعالی فسوء الخلق والبخل
وفیه من شرح الجامع الصغیر للسیوطی سوء الخلق بضمتین شؤم ای شر و وبال علی صاحبه فی باب الخاء واللام و فی باب السین
سوء الخلق شوم و شرارکم اسوءکم خلقا و چون این همه بسمع اخوان ایمانی رسید دور باش ادب با کوچه بیان ما یلزم منه
گذاشتن نمیدهد و حاجت بیان هم نیست و مختفی مباد که چنانکه خواص اصحاب نبوی ص را کراهت از خلافت فاروقی که گویا
این لفظ مشتق از فرق بالتحریک بمعنی الخوف است بود عامه خلق هم کراهت و مخافت داشتند و یدل علیه ما فی کتب
السیر و آن اینکه هرگاه چند صباح بعسکر متعین غزای شام عکلی وخبری از پیشگاه خلافت یعنی جناب عتیق نرسید مردم در
تشویش افتادند که مگر سانحه حضرت خلیفه را رو داده باشد که جناب ابن خطاب وساده آرای خلافت شوند که بسبب
مواضعه فیما بین شیخین بر همه کس ثابت بود که جناب ثانی اثنین ثانی اثنین خود را منصب خلافت شفقت میفرمایند کما مرت
الاشارة الیه فیما سبق فتذکر و علی هذا شخصی را برای اخبار و استخبار حال بدار الخلافة فرستادند آنشخص بعد ارتحال
جناب عتیق بدار البقا بمدینه منوره رسید و فائز بملازمت جناب فاروق گردید و خود دید و لت و اقبال مستفسر حال از و
شدند او عرضه داد که مردم بتوهم رجوع خلافت بجناب مستطاب در تشویش بودند و در جواب استعلام از وجه تردد عرضه
داد که از سوء خلق ملازمان بخدمت نشان شائف المختصر بزعم احقر جواب این احتمال لا ینحل منحصر در آنست که بگویند
که عدم رضا از خلافت عتیقی و فاروقی اگر بود در بدو امر بود و بعده جمله اصحاب و عامه خلق بآن رضا راضی شدند
جوابش آنکه عدم رضا در عنفوان امر هرگاه مسلم طرف ثانی باشد فمن ذلک الزمان الی الوقت الذی حصل فیه الرضا مصداق

حدیث نبوی مذکور فی فتح المبحث بوده باشد و این معنی بلا ریب باعث سلب استحقاق خلافت بر ایشان با بعد هم خواهد بود
علاوه رضای سواد اعظم علیه بود که امر علام الضمائر و الغیوب است و فیما سبیل لنا الی اشارات قاطعه و گرنه آن علم نمیباشد و علم بعدم رضا حضرات ثلاثه بحث
شد چه علم برضا ایشان حاصل است فان الیقین لا یزول الا بیقین مثله فان قیل حصل العلم بالقرائن الحالیة من الاطاعة و الانقیاد قلنا یجوز ان یکون
ذلک للتسلط و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال فکیف که قرینه قوی بلکه برهان قاطعی بر نقیض قائم که این اطاعت و انقیاد
کار همین بجهت رضا نبود و آن اینکه وجه کراهت جز علم یقینی حقیت خلافت مرتضوی و عدم استحقاق این بزرگواران
نبود و اعتقاد جازم زوال نمی پذیرد کما ثبت فی موضعه و دو وجه دیگر هم بر عدم رضای عامه خلق بعد تسلط بر خلافت بود که تعلق
بامور دینیه نداشت و هر دو وجه در جناب شیخین مشترک لکن فی الاول اضعف و فی الثانی اشد یکی جد و جهد در ارضای خلق
خاصه سرکردگان قوم که رضای تبعه بیشتر تابع رضای متبوع میباشد و آن در عهد اولین که زمانه بس قلیل بود شروع شد مثل
ما صنعوا بابی سفیان کما مرت الاشارة الیه و سیاتی نبذ منه بعد فی مطاوی الکلام و در عهد ثانی بالخصوص از تفاوت
درجات در تقسیم غنائم خلاف عمل شارع علیه الصلوة و السلام تکمیل پذیرفت دوم جبلی خلق است که بعهد پادشاهی که رفاهیت
و یسر عموما دست میدهد گو از ذات پادشاه انهمه رضا نباشد مگر از سلطنتش راضی میباشند و ضیق عیش و افتقار و عسار
عرب بحدیکه بود مستتر نیست تا حدیکه بعد ازین از فتح دیار شام و بلاد روم و ایران بمثابه که حاصل شد آنهم غیر مستور پس عهد
سلطنت این بزرگواران را میمون دانسته خورسند و رضامند شدند بلکه رفته رفته محبت شان در دلها رسوخ گرفت
و چون بعون الله تعالی بطلان اختلال اجماع و بیعت خلافت که مبتنی بر اجماع و ما یتعلق بها کسوت گزارش و پیرایه ثبوت و وضوح بر گرد
که همین از قبیل تعلیق المحال بالباطل است راجیا للانصاف و ترک الاعتساف بخدمت حضرات مخاطبین عرضه میدهد که هر خرابی
که در زمانه در دین پیدا شد و هر ظلمیکه بر اهلبیت مصطفوی رفت بمفاد هر خرابی که در بتخانه شد ایشان کردند و عالمه شر
همین مسئله یعنی تعلیق انعقاد خلافت باجماع اهل حل و عقد بوده است لاغیر اگر این مسئله که حادثه عظمی تا ابد هش گفت حادث
نمی شد خلافت بفروع شجرة ملعونه فی القرآن کما اعترف به المفسرون جدا نمی رسید و ثمرة الفواد محمد مصطفی و قرة العین علی
مرتضی اعنی حضرت سید الشهدا چرا بصحرای کربلا عطشانا ظمآنا ذبح میشد و سر منور مطهر آن نهال چمنستان نبوت مثل آفتاب
قیامت بر سر نیزه طواف صحاری و قفار و کوچه و بازار هر دیار میکرد و بنات سید کائنات را مثل سبایای ترک و دیلم
بر محامل غیر مستوره غیر الوطاء سوار کرده شهر بشهر میگردانیدند و ببلوای عام گذرانیده بدربار یزید پلید می بردند الی غیر ذلک
من الظلم و الجور و الاعتداء الذی لا یطیق سمعه الیهود و النصاری فالعجب کل العجب من امة سید الانبیاء لا یبالون
ما جری علی عترة خیر الوری بل یشمرون الذیل لتبرئة الاعداء فالی الله المشتکی اندک محل محاسبه نفسانی و
استحیا است که مروان و حزب او و خلافت سید الکونین یعنی زعامت کبری یعنی نیابت سرور خافقین که کافه خلق تحت
حکم آنها و تمامه افراد عالم مثل عبید و اماء محکوم شان شدند و آنها بر دماء و ابضاع و اموال مسلمانان مبسوط الید
درحال آنکه خود اهل سنت هم انکار از مفاخر و مناقب مذکورین ندارند و همین از بس استفاضه حاجت بذکر سند ندارد

والاثم مبادرت بذکر حدیثی که اصل اصول مدائح مروانیست نیز شیطاً نحو اطر الاحباب میکند فی النهایة لابن الاثیر فی
لغة فضض ومنه حدیث عائشة قالت لمروان ان النبی لعن اباک وانت فضض من لعنة الله ای قطعة وطائفة منها و
رواه بعضهم فظاظة من لعنة الله بالظائین من الفظظ وهو ماء الکرش وانکره الخطابی وقال الزمخشری افتظظت الکرش اعتصرت
ماؤها کانه عصارة من اللعنة او فعالة من افتظظها الفحل ای نطفة من اللعنة انتهی وهذا الحدیث مشتمل ببطلان اعتذار عثمان فی امر عمه
الحکم وابنه مروان لکن متذکراً عند بحی ذکره متحرجا واذا ذکرتموها فاما مول ان ینتهوا اهل هذه النوازل والنوائب
التی قضائها انتهی ولا تعدّ سبب غیر مسئله اجماع اهل الحل والعقد چه اگر انعقاد خلافت منوط و مخصوص بنص سابق منتهی
بنص خدا و رسول چنانکه مذهب شیعه است میبود این بلیه و آفت بر اسلام هرگز نازل نمی شد ونیز همه اختلافی در اصول و
فروع دینیه حادث نمی گشت بالجمله اگر انعقاد خلافت متعلق باجماع اهل حل و عقد باشد اهل سنت را چاره ازین نیست که یزید
را خلیفه برحق می پندارند و خروج سبط ثانی و امام ثالث یعنی خامس خمسه اهل کسا جناب سید الشهداء قتیل العبرة والبکاء را
از قبیل خروج بغات انگارند وکفی بذلک ضلالاً و اضلالاً اگر ازین معنی ابرو ترش فرمایند از اعتقاد انعقاد خلافت باجماع
اهل حل و عقد استعفا نمایند و درین قرب زمان تقریبی که شرحش اطناب میخواهد نفعی بر آن مرتب نیست بین علماء الفریقین مباحثه
درین مسئله بطول کشید و به انجامید تا بجائی انجامید که بعض اذکیای فضلای اهل سنت را پاس عترت خیر الوری دامنگیر گرفته که بصدد اثبات عدم
لیاقت خلافت در یزید از بدو امر بجهت فسق و فجورش افتادند تا خروج حضرت سید الشهداء بر آن فاسق فاجر مقرون
بصواب باشد و به تکاپوی این وادی عرق فشاندند مگر چه توان کرد که اینهمه بر اصول و ضوابط مقرره اهل سنت راست
نمی آید و درست نمی نشیند چنانچه این فاقد الادراک ذرهٔ بمقدار به الایجاز والاقتصار ملتقطاً من کلام علمائنا الاخیار
بالحاق ما استنبطه القریحة القریحة من الاخبار والآثار این دعوی را باثبات میرساند بحیث لایبقی مجال الکلام لاحد وان
قام وقعد وها انا اشرع فیه مؤملا اجران التعسف من الخبیر البصیر پیداست که حسب معتقد شیعهٔ اثنا عشریه حضرت سید الشهدا
صلوات الله علیه امام مفترض الطاعة منصوص للامامة بنصوص جد بزرگوار و پدر عالیمقدار و برادر والاتبار خود
صلوات الله علیه وسلامه علی حبیبه و علیهم بوده اند و بجهت فقدان معین و ناصر دست طلب حق خود در آستین داشتند
هرگاه معاویه بمقر اصلی خود شتافت و یزید وساده خلافت مغصوبه را بهمان جسد نجس خود آلوده برجس ساخت و
مستدعی بیعت بوساطت حاکم مدینه از امام معصوم شد بجهت عدم صیانت نفس مکهٔ معظمه رونق افزا شدند و مقارن انجال
عرائض صنادید کوفه به تمنای قدوم آن معصوم و عدم رضا از خلافت یزید مشئوم متواتر در رسید بجهت خدا طلب
خلافت ظاهر بر آن معصوم تمام شد اول پسر عم جلیل مسلم بن عقیل را بسوی کوفه فرمودند و بعد التماس جناب شان
جادهٔ آسمت را بالتقدیم قدم کامک فرسا نمودند و جری ما جری و وقع ما وقع پس حسب معتقد شیعهٔ امام زمان کردند
مطابق فرمان رب الارباب و جد خود شان حضرت رسالت مآب و عین صواب بود و غبار اعتراض بساحت عمل معصوم
نرسید و خفی نیست بخلاف مزعوم اهل سنت که خروج امام حسین علیه السلام بر یزید پلید جائز نمیتواند شد تفصیل این

اجمال آنکه از معتقدات اہل سنت است که حضرت امام شہید مفترض الطاعة منصوص من اللہ والرسول نبودند و نه خلافت حق اہل بیت طاہرین بود و نه اجماع اہل حل و عقد بر خلافت جناب معصوم واقع شده بخلاف یزید که با ستثنای شوری جمیع وجوه انعقاد خلافت در او متحقق یعنی سابق و اجماع اہل حل و عقد و تسلط و شوری بزعم حقیر مرکب از نص و اجماع است و خصوصیت بایجاد فاروقی نداشت که بعد از ان اتفاق نیفتاد پس خارج از مبحث و باین معنے یزید را مزیتی بر خلفای سابق متحقق که جامع وجوه ثلثه انعقاد خلافت بود اما النص السابق و التسلط فلا کلام فیهما بقی الکلام فی اجماع اهل الحل و العقد حقیقتش آنکه دمشق از مدتها دار الخلافه بود و پس معارف آنجا اهل حل و عقد بوده اند لاغیر انہا عن صمیم القلب بیعت یزید کردند و بشهادت مثل یافعی جمله مسلمانان بر بقیه بیعتش در آمده بودند هذه عبارته فی مؤلفه مرآة الجنان قال بعد ذکر سید الشهداء و کان انف من امرة یزید بن معاویة فلم یبایعه و کان قد بایعه المسلمون کلهم الا اربعة عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و هو رابعهم رضی اللہ عنه و بیعت نکردن این چار کس باعث بطلان خلافتش بعد مبایعت کافه مسلمانان بر اصول مقرره اہل سنت نمیتواند شد اما الحسین علیه السلام پس خود طالب خلافت و مستعد با بدر بر وفق معتقد شان خواہان تفریق جماعه بودند از امتناع شان ضرری بخلافت یزیدی نمیرسید و امتناع عبد اللہ بن عمر از بیعت نامبرده خلاف واقع چه خود شان در معرکه عبد اللہ بن مطیع اعتراف بیعت یزید فرموده اند کما سیاتی مفصلاً پس قول خود شان بروایت شیخین یعنی محمد اسمعیل بخاری و مسلم قشیری قابل قبول اما حرف غیری بحق شان و بهر حال اینکس از مسلمانان خارج از دائره بیعت یزید نماندند مگر امام حسین علیه السلام تو الا ذکر ... علی مزعوهم مگر عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد اللہ بن زبیر که او ہم خیال خام خلافت بمتخیله اش می پخت و اگر بیعت نکردن این دو سه کس باعث هدم بنیان خلافت یزید باشد پس عدم متابعت مثل علی ابن ابیطالب و تمامه بنی ہاشم و من فقههم تا عرصه دراز و سعد بن عباده تا آخر عمره بخلیفه عتیق بطریق اولی قصر خلافت عتیقی را منهدم میسازد و اذ لیس فلک باطلا بذلک عنهم فلیس هذا باطلا بهذا و هرگاه با کسی مسلمانان بیعت خلافت کنند و اجماع اہل حل و عقد واقع شود و تسلط ہم صورت پذیرد زنهار خروج بر و جائز نیست بلکه خروج کننده بسبب شق عصای اسلام واجب القتل کائنا من کان و هذا ما اتفق علیه علماء اهل السنة اتفاقاً من غیر خلاف و علی اللہ اجر الاعتساف جناب مستغنی عن الاوصاف شاه ولی اللہ صاحب در ازالة الخفا که ذکر مولف و مولف درین وجیزه گذشت میفرمایند باز آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم برای زمان شرور احکام و مصالح علیحده تشریح نموده و در احادیث بسیار فرموده که بعد من زمان کذا و کذا ظاهر شود باید که شما چنین کار کنید و چنان عمل نمائید اول غیر مستحق خلافت چون مسلط شود واجب است اطاعت او فیما وافق الشرع لا فیما خالفه دوم خروج کرده نشود بر وی و قتال نموده نشود با وی مگر آنکه کفر صریح از وی ظاهر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی است و بعد عبارتی میگویند سوم چون بیعت برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگری بر وی خروج نماید و قتال کند او را میباید کشت افضل باشد از وی یا مساوی و یا مفضول روی البغوی من خرج علی امتی و هم مجتمعون یرید ان یفرق بینهم فاقتلوه کائنا من کان و ایضاً اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الاخیر منهما و از نیمقاله شاه صاحب مستندا بالاحادیث که مدعی تواتر معنوی آن هستند کالجلی البدیهیات ظاهر و باهر است

۴ و نزل الایراد در بیان خاتم و فصل ... عشره ... لمایات الحسین بن علی ... از او معونه ... اسمعیل ... یزید و الی الولید ... بعده ... فاستشار اہل ... و ذلک فاجابوه ... و بایعوه ... فمنعه من دمشق و سار الی ... المدینة و بعرض بیعته علی ... اہل الحرمین فاکره ... و اوقع ... و اوعد ... فبایعه جمیع من ... سوان ... الا الحسین بن علی ... و عبد الرحمن بن ابی بکر ... و عبد اللہ بن الزبیر ... و عبد اللہ بن عمر ... ایضاً ... فانهم ... و فعلوا ... و ... لم یفعلوا ...

که جز کفر صریح خروج بر خلیفه جائز نیست ولو کان فاسقا و پیداست که از یزید کفر صریح بلکه خفی هم بنا بر اصول موضوع شان ظاهر نگشته و کیف یمکن و یکون که جناب معاویه پسرش یعنی یزید را در حیات خود وصیت بخلافت فرموده بلکه بیعت گرفته بود پس البته ولی عهد بکافر نداده باشند و الا خود هم انباز او شوند و بالاتر ازین کفر جمیع مسلمانان که با یزید بیعت کرده بودند و هم اجماع اهل حل و عقد بر ضلال صریح تر گوییم که اجماع بر کفر لازم می آید و ذلک عندهم محال و ما یلزم منه المحال محال و هرگاه علت جواز خروج یعنی کفر در یزید منتفی باشد پس البته خروج امام حسین علیه السلام برا و از قبیل خروج مصطلح بموجب قاعده مقرر عندهم باشد و بمنزله درایت است که بعد بیعت عامه با یزید هجده هزار کس از اهل کوفه بیعت با جناب سید الشهدا صلوات الله علیه بر دست مسلم بن عقیل کردند و علی هذا العیاذ بالله که مضمون حدیث اخیر تحقیق و فحوای مقوله شاه صاحب که در حقیقت ناقم کلام اسلاف خود اند در حقیقت حکایت حال سبط خیر الانام و یزید نافرجام است و چگونه نباشد که این احادیث از قبیل نکات بعد الوقوع است یعنی بعد معرکه کربلا در عهد جابرهٔ بنی امیه برای صیانت یزید پلید و استقرار خلافت آن فسقه فجره علمای دین فروش وضع کرده اند تا با وجود ظهور فسق و فجور آنها مردم بحکم شارع اطاعت آنها را بر خود واجب دانند و حیرت افزاست که علمای شیعه که از بعض قدمای سنیه مقاله لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده نقل میکنند متاخرین آنها که فی الجمله استحیا از چنین کلام دارند ابرو ترش میفرمایند و حال آنکه مضامین این احادیث مختلق اخص و اغلظ از آنست چه آن مقال حکایت حال بکنایه و اجمال است و درین احادیث حکم قتل خروج کننده و مبایع متاخر نهایت تفصیل و تصریح است برای اینکه کسی را در افضلیت امام حسین علیه السلام شبهه در نگیرد و شاه صاحب اقتفاء باسلافهم تشریح فرموده فتذکر قوله الملوم چون بیعت برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگری بروی خروج نماید باید قتال کنند او را هر چند باید گشت افضل باشد از وی و یا مساوی و یا مفضول انتهی و علی الله اجره علی ما شتم الذیل الثرید یزید و نسبه المرجع الی فلذة کبد الرسول المجید و این بیداد بحق فرزند خیر العباد امر و ثابت نیست قدمای سنیه بلکه مقدمین آنها کاسبینشرح لک همچنین اعتقاد داشتند و چون شریک عسکر زیاد و یزید بوده اند احراز اللمثوبة سعی در تبرئه و حفظ آنها و حجت ساختند آری اکثر متاخرین فی الجمله کار باستحیا کرده از طریقه سلف تجاوز کرده اند و بعضی بدون ذکر مرجوحات مشار الیهم در بارهٔ مبرده منکشفت میشود و فیها انا آتیک بها صاحب کتاب بحر المذاهب علمای سنیه را در باب یزید مفترق بسه فرقه ساخته میگوید فرقة تتولاه و تحبه و فرقة تسبه و تلعنه و فرقة متوسطة فی ذلک لا تتولاه و لا تلعنه و تسلک به مسلک سائر ملوک الاسلام غیر الراشدین و هذه الفرقة هی المصیبة و هذا هو اللائق بمن یعرف سیر الماضین و یعلم قواعد الشریعة المطهرة جعلنا الله من خیار اهلها و انچه محمد غزالی که بلسان آنها ملقب بامام و حجة الاسلام است در باب یزید گفته با عاده آن بعینها ستم بر قرطاس و مداد نمیرود و ملخصش عدم جواز لعن قطعا بر یزید بلکه استحقاق رحمت که ایمانش ثابت و در ذیل مومنین حرمت برای او متحقق و حرمت مومن از حرمت کعبه زیاده و او لا رضای او بقتل امام حسین ثابت نیست و اگر باشد پس بمجرد قتل مسلمان لعن جائز نیست که مجال توبه وسیع و مطابق نیست کلام اکثر علمای شان که بر قاتل امام حسین علیه السلام لعن باینطور جائز است که مشروط سازند بجمله آن لم یتب فعلیه لعنة الله و از فرق ثلثه فرقه متوقفین اگر تصفح بکار برد و بسیار اند

و برای ادراک شبهه فرق اهل سنت در امر یزید پلید مناسب نمود که عبارت شرح عقائد للشیخ عبد الحق المحدث الدهلوی
ایراد کرده شود وی گوید و علمای سنت و جماعت گویند نهایت کار معاویه و امثال وی بغی و خروج است بر امام حق
و خلیفه مطلق که علی مرتضی باشد چنانکه حدیث عمار بن یاسر که بسر حد شهرت و تواتر رسیده است تقتلک الفئة الباغیة
تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار اثبات آن میکند و آن موجب کفر و مستوجب لعنت نگردد و از هیچ یکی از علمای
مجتهدین و سلف صالحین لعن بر ایشان منقول نشده است و در اصل عادت و شیمه اهل سنت ترک سب و لعن است که المؤمن
لیس بلعان و لعنت بر خصوص شخصی هر چند کافر باشد جائز ندارند چه دانی که عاقبت کار وی بایمان و سعادت بود مگر
آنکه به یقین معلوم شود که موت وی بر کفر و شقاوت است تا آنکه بعضی در یزید شقی نیز توقف کنند و بعضی براه غلو و افراط
در شان وی و موالات وی روند و گویند که وی بعد از آن که باتفاق مسلمانان امیر شد اطاعت وی بر امام حسین علیه
السلام واجب شد نعوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد حاشا که وی با وجود امام حسین علیه السلام امام و امیر شود
و اتفاق مسلمانان کی بود و جمیع صحابه که در زمان او بودند و اولاد اصحاب همه منکر و خارج از اطاعت وی
بودند بعضی جماعه از مدینه مطهره بشام کرها و جبرا رفتند و او جائزه های هنی و مائده های هنی نزد ایشان نهاد بعد از آنکه
حال قباحت مآل او را دیدند بمدینه باز آمدند و خلع بیعت او کردند و گفته اند که وی عدو الله و شارب خمر و تارک
الصلوة و زانی و فاسق و مستحل محارم است و بعضی دیگر گویند که وی امر بقتل نکرده و بدان راضی نبوده و بعد از قتل
وی و اهل بیت وی مسرور و مستبشر نشد و این سخن مردود و باطل است چه عداوت آن بی سعادت با اهل بیت
نبوی و استبشار وی بقتل ایشان و اهانت او ایشان را بدرجه تواتر معنوی رسیده است و انکار آن تکلف
و مکابره است و بعضی گویند که قتل امام حسین گناه کبیره است چه قتل نفس مومنه بناحق کبیره است نه کفر و لعنت مخصوص
بکافر است و لیت شعری این قائل باحادیث نبوی که ناطق اند بآن که بغض و اهانت فاطمه و اولاد او موجب بغض
و ایذا و اهانت رسول الله است چه میگوید و آن موجب کفر و لعن و خلود نار جهنم است بلاشک و لاریب إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا بعضی دیگر گویند که خاتمه وی معلوم نیست شاید که وی
بعد ارتکاب این کفر و معصیت توبه کرده باشد و در نفس آخر تو به رفته و میل امام غزالی در احیاء العلوم باین حکایت
است و بعضی از علمای سلف و اعلام است مثل امام حنبل و امثال او بر وی لعنت کرده اند و ابن جوزی که کمال
شدت در عصمت و حفظ سنت و شریعت دارد در کتاب خود لعن وی از سلف نقل کرده و بعضی منع کرده و بعضی
متوقف مانده بالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد ما کارهائی که آن بی سعادت درین امت کرده هیچکس نکرده
و بعد از قتل امام حسین علیه السلام و اهانت اهل بیت لشکر بتخریب مدینه مطهره و قتل اهل آن فرستاده و بقیه از صحابه
و تابعین را امر بقتل کرده و بعد از تخریب مدینه امر بهدم حرم کعبه معظمه و قتل عبد الله بن الزبیر کرده و هم در اثنای این حالت
از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او را خدا داند حق تعالی دلهای ما را و تمامه مسلمانان را از محبت و موالات وی
و اعوان و انصار وی و هر که با اهل بیت نبوت بد بودند و بد اندیشیدند و حق ایشان را پایمال کردند و با ایشان راه

محبت صدق عقیدت نیستند و نبوده اند نگاه دار د و ما را و دوستان را در زمرهٔ محبان ایشان محشور گرداند و در دنیا
و آخرت بر دین و کیش ایشان دارد و منه و کرمه وهو قریب مجیب آمین انتهی باردنا ایراده ولا یخفی علی الناظر البصیر بأسفی
مقالات ہذا الفاضل الجلیل من الضعف والتزلزل بلا قال و قیل چه ہر چند خود را از موالیان اہل بیت اطہار و امی نماید
و غالب که در دلش ہم عصبیت مثل اکثر ہم مشربانش نیست و بہمین جرم چنانکه فاضلی از فضلای سنیه بآنم گفت که شیخ را حنفی
چست و سنی سست میگویند لکن انه ظن ان جاء بشیء و فعل شیئا لکن لم یجئ بشیء و ما فعل شیئا زیرا که جمله عرق عشانی
او را ایک جمله خاتمه کلامش بخاک برابر ساخت و ہی ہذه دیگر احتمال توبه و رجوع او را خدا داند چه ازین کلام مطابق
مقالهٔ فرقه ازین فرق عدیده صراحة ثابت که اگر توبه کرده مرده باشد قتل امام حسین علیه السلام باو ضرری ندارد
استعیذ بالله من مثل ہذه المقالة و انچه فرموده حاشا که وی با وجود امام حسین علیه السلام امام و امیر شود صریح
دلالت بر آن دارد که باعتقاد شیخ خلافت مفضول با وجود فاضل جواز ندارد و علی ہذا میبایدش صحت خلافت
خلفای ثلثه را خیرباد گفت کما ستیقظ ویثبت فی ہذه الوجیزة و انچه دعوی کرده که اتفاق مسلمانان کی بود الی آخره
این انکار درایت ہست نه انکار روایت چه تمامی کتب سیر و احادیث حتی صحیحین شاہد که اہل مدینه نیز بیعت یزید کرده
بودند و بعد مدت کمابیش دو سال از شہادت سید الشہدا اہل مدینه خلع بیعت یزید کرده و بران بنای معرکه حره منتفی
شد و خلع بیعت فرع ثبوت بیعت است کما لا یشتبه علی عاقل و طرفه اینکه خود ہم بفاصله دو سطر
بقول خود که خلع بیعت کردند اثبات بیعت کرده و انچه یافعی روایت کرده باد احباب بوده باشد و استدلالی
که بآیه اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ الآیه نموده ہم مذہبان شیخ که کمر بر تبرئه یزید پلید بسته اند خواہند گفت که ہرگاه
ایذای اہل بیت بامری باشد که خلاف حکم شارع مرتکب آن شده اند آن ایذای خدا و رسول نخواہد بود بلکه معاذ الله
باعث رضای خدا و رسول من حیث اطاعة حکم الله والرسول فنعوذ بالله عما یلزم من قول ہذا القوم الجہول
و از طرائف اینکه عزم قتل عبد الله بن زبیر را ہم در عداد معاصی یزید گرفته لطفش در ذیل بیان حال جناب عبد الله
بن عمر و حسن عقیدتشان بخدمت یزید و نظرایش ظاہر شود فکن منتظرا لتنجز الوعد و نکته بس دقیق ہست که با وجود
بیان قبائح حال بدمآل یزید و رد و قدح صرف برین قدر که وی مبغوض ترین مردم ہست نزد ما اکتفا کرده و تصریح
صریح بوجوب یا جواز لعن نکرده کاش مثل سعد الدین تفتازانی بیمبالات میگفت و چون کلام محقق تفتازانی بمباحث
آینده ہم نفعی دارد فلا بأس بذکره و ہو ہذا ان ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب
التواریخ والمذکور علی السنة الثقات یدل بظاہره علی ان بعضہم قد حاد عن طریق الحق و بلغ حد الظلم والفسق
و کان الباعث له الحقد والعناد والحسد واللداد و طلب الملک والریاسة والمیل الی اللذات والشہوات اذ لیس
کل صحابی معصوما ولا کل من لقی النبی صلی الله علیه و سلم بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنہم باصحاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم ذکروا لہا محامل و تأویلات بما یلیق و ذہبوا الی انہم محفوظون عما یوجب التضلیل والتفسیق صونا
لعقائد المسلمین عن الزیغ والضلالة فی حق کبار الصحابة سیما المہاجرین منہم والانصار المبشرین بالثواب فی دار القرار

و اما ما جری بعدهم من الظلم علی اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء و من الشناعة بحیث لا اشتباه علی الآراء اذ یکاد یشهد به الجماد و العجماء و یبکی له من فی الارض و السماء و تنهد منه الجبال و تنشق منه الصخور و یبقی سوء عمله علی کر الشهور و مر الدهور فلعنة الله علی من باشر او رضی او سعی و لعذاب الآخرة اشد و ابقی فان قیل فمن العلماء من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو علی ذلک و یزید قلنا تحامیا عن ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد بحیث لا تزل الاقدام عن السواء و لا تضل الافهام بالاهواء و الا فمن الذی یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع علیه الاتفاق من شرح المقاصد فی المبحث السادس فی الفصل الرابع فی الامامة و بر خواطر زاکیه ارباب کیاست حالی باد که حسب ظاهر کلام علامه تفتازانی باین مقام از ثبات خالی از منافاتی نبود چه او معلن لعن یزید است و ما الزاما در صدد اثبات آنیم که بموجب ضوابط مقرره اهل سنت در امر سید الشهداء صلوات الله علیه الزامی بر آن شقی نیست لکن در این اعتذار که بتقدمه ذکر عبارت مزبوره حواله زبان خامه شده مقاله اش تحامیا من ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی اجمالی است که هزار تفضیل مفید مدعای اهل ولا در بغل دارد چه بالمفهوم بلکه بالمنطوق از اعلای اول جناب معاویه و از اعلای ثانی من تقدم علیهما مراد است و از بیان حالش بدین نکته درین مقام اکتفا بایماء هم که اعتراف باشتراک علت بکنایه ابلغ من التصریح از آنجمله پیداست و بعل تفصیلها یا فی بعد از زوایا الکلام اکنون باز بسر گوئیه بیان زلل و خلل مزخرفات هر سه فرقه مصرحه بحر المذاهب غیر مبال عن الاعادة و التکریر ان وقع میروم اما اللاعنون پس یکی از دو امر بر آنها لازم یا آنکه خلافت را حق عترت طاهره نبوی و سید الشهداء علیه السلام را امام مفترض الطاعة بنص پدر و برادر شان دانند و منکر امامت شان را بمعنی کافر شمارند کما هو مذهب الامامیة و یا لعن یزید را مستعینا بالله بدلیل و ذکر مرجع میگوییم عائد و راجع شمارند نه آنکه سبب استحقاق لعنش بطرفی یا منحصر در دو امر یکی امر قتل سید الشهداء دوم فسق و فجور و ظلم و جور و من ذلک وقعة الحرة سبب اول که حسب ضوابط مقرره اهل سنت او هرگز مستحق لعن نیست کما اتضح فیما سبق و مجملا باز میگوییم که بنص سابق بحق یزید ثابت که تمام خلق قاصی و دانی با او بیعت کردند پس خلافتش منعقد و تسلطش متحقق جناب امام شهید خود با وی خلاف شدند و خلع خلافتش خواستند او در مدافعه ملجا گشت و قولیکه شیخ عبد الحق از بعض علمای سنیه نقل کرده اند اطاعتش بر امام همام واجب بود دیگران اگر از زبان نگویند ازین جهه مشیود بموجب قواعد موضوعه مسلمه در حقیقت از زبان همه علمای سنت و جماعت است و کاش واقعه کربلا بعد واقعه حره و ظهور ظلم و جور یزید شقی واقع میشد تا هم حضرات سنیه لاعنین را عذری دست بهم میداد که امام حسین علیه السلام برای رفع شرش از مسلمین خروج کردند آن ملعون هنوز بعد جلوس بر سریر خلافت مغصوبه بنفس رسانکرده تحریکی ساکنی ننموده فقط استدعای بیعت از امام شهید و شرکت جماعت کرد و بس پس بجز حسب معتقدات امامیه چنان خروج امام سید مقام جائز تواند گردید فضلا عن ان یحبا و یجوز اللعن علی یزید و ازین است که لاعنین یزید در طوائف سنیه بس قلیل و تاویل شان به وفق قواعد مقرره سلف این فرقه بس علیل و منقح نیست بر که وهم غلط کار اگر از کلام کسی ازین حضرات

استشمام رایحه ولا میکند از بعض کلمات همان کلام بوی منتنه عصبیت بمشام ادراک میرسد و ان لم یصرح و لم یقل بنفیه فان الاناء یترشح بما فیه نظائر این معنی بسیار و چه عجب که بتقاریب شتی درین عجاله هم مذکور گردد اینجا اکتفا بر نظیرے مینمایم که صاحب مرآة الجنان امام یافعی ذکر شهادت جناب سید الشهدا بعبارتی کرده که موهم تولاش با عترت اطهار می افتد مگر در خاتمه عبارت مینگارد و اما حکم قاتل الحسین و الآمر بقتله فمن استحل منهما قتله فهو کافر و ان لم یستحل ففاسق فاجر برای خدا ملاحظه رود که اگر کسی قتل کسی از آحاد مسلمین را هم حلال داند بے شبهه کافر خواهد بود و بر قتل منحصر نیست هر گناه کبیره و صغیره که بمحض اعلم تحریم شارع حاصل باشد و اعتقاد استحلالش کند فضلاً عن الارتکاب کفرش متفق علیه است و همچنین قاتل مسلمی بیگناه من غیر استحلال کائناً من کان و لو کان المقتول فاسقا لایجب علیه و علی قاتله القتل بالمعنیین المصدرین فاسق و فاجر است پس آن کدام مزیت است که برای فلذه کبد رسول کبریا و پاره جگر بتول عذرا بر آمد حیف صد حیف که قتل فرزند سید الانام مثل قتل عوام خلق و رعاع الناس باشد و ازین اطلاق فسق و فجور را احتمال توبه در غایت ظهور و کسی بمنتهی اند گفت که ما در مقام استحلال را بوجه خروج میگویم زیرا که این اول بحث است و قد مر ماله و ما علیه فتدبر و اگر بجهت فسق و فجور نه بسبب قتل سید الشهدا مستحق لعن دانند صد هزار لعن از جانب ما هم مستزاد لکن آنچه الزاما علی السنة در صدد اثبات آن بوده ایم ثابت شد یعنی خروج سید الشهدا بر او عندهم جائز نبود و او در آنچه کرد معذور بود بعد ازین او هزار فسق و فجور یا جور و ستم لاتحصی کرد آن خارج از بحث و سیأتی لک مزید شرح لهذا ان شاء الله مفید بعد اللتیا و التی میگویم که اگر این لاعنین خصوصاً معاصرین در ولای سید شهدا علیه السلام صادق هستند میباید که از مادحین و متوقفین تبری کنند که بقول آنها آنچه لازم می آید و از ما بعد روشن میگردد دینجا نیست که دل مسلمانی بآن راضی شود و اگر این هر دو فرقه را مصیب میدانند بلکه مقتدا و پیشوا میگیرند پس ظاهر است که گر سیاهی این هر دو م زبانیست و اما المتوقفون فی لعن ذلک الملعون پس وجه توقف خالے ازین نیست که یا رضاش بقتل امام حسین علیه السلام بر آنها ثابت نگشته و یا در نظر شان رضا بقتل جناب سید الشهدا اصلاً موجب استحقاق لعن نیست و یا فسق و فجور یزید بحیثی که موجب جواز لعن باشد بر بعضے الیهم مشتبه اما الاول پس زیاده ازین امری بدیهی البطلان نبوده باشد چنانکه شیخ عبد الحق کار بانصاف کرده گفته عداوت آن بی سعادت با اهل بیت نبوی و استبشار وی بقتل ایشان و اهانت او ایشان را بدرجه تواتر معنوی رسیده است انتهی و فقیر بدو کلمه بنوعی ابطال این احتمال مینمایم که هیچکس را از عقلا ریبی نماند و آن اینکه اگر این واقعه قیامت آسا و سانحه محشر زا بی رضای یزید واقع شده و عبید الله زیاد و عمر سعد بدون امر او مرتکب شدند پس آنچه آن ملعون بپاداش این عمل قطع با آن ملاعین مبادرت بقتل فرزند سید المرسلین صلعم کرده باشند نشان دهید و از آیات تحسین و شاباش و عطای جوائز و صلات غض بصر کردیم گو قائز شده [illegible] اقرب است [illegible] انتقام هم گو [illegible] که برای رفع سهو [illegible] حسب الامر علیه اللعنه

نه باشد از حکومت عراق معزول نگردد تا به تعزیر و قصاص چه رسد و ابقاش بحکومت و عدم تعرض با و و من تابعه فی
ذلک در حقیقت رضامندی است و ارباب تاریخ مینویسند که چون خبر استیصال دودمان رسول رب متعال
بحضرت یزید رسیده بود که نامبرده را مامور تخریب مدینه طیبه هم کرده بود مگر او با همه بیدینی و قساوت قبول نساخت
وگفت که در قتل فرزند خیر البریه و تخریب مدینه طیبه جمع نخواهم ساخت و فقیر را از شنیدن حیرت بجگر میخلد که اگر عتاب
حسب یزید و ما تفرع علیه من تبرئته حاجب بصر بصیرت شان از دریافت امر بدیهی یعنی رضای آن مطرود
بقتل پاره جگر سید خافقین صلی الله علیه و آله شده باری از عیان بحال بنات سید مرسلان چرا چشم میپوشند
آن مخدرات تتق عصمت و طهارت چه گناه داشتند که اینچنان ایذا داده خاصه طلب ربا بعام مجال کدامی که دل
مومن شنیدنش را نمی تابد ولندمع عیون المسلمین گ علی ما قال دعبل ع بنات زیاد فی القصور مصونة
و بنات رسول الله فی الفلوات همگان فقره شاعر ممدوح را بنات یزید گفتن اولی بود و هرگاه رضاش در غایت
انجلا باشد مرحل نائبه بعید از عقل که بر چنین مجهول علمای اعلام ظاهر نباشد نیست مگر اینکه بموجب ضوابط
مقرره بر ذهبی بر ذمه یزید نمیدانند و صریح گفتن همین معنی موجب رسوائی نزد عامه خلق میدانند لهذا باین
حیله قائل توقف شدند اما الثانی پس اینهم توهمی بیش نیست آن کدام مسئله دقیق و معضل غامض است که
لیاقت اشتباه داشته باشد اگر خلافت یزید متحقق خروج سید الشهدا بر او نارو اکما هو معتقد بعض علمای
السنة والجماعة و شرعاً وافیا و اگر خلافتش باطل و معهذا با اهل بیت نبوی محض ظلم و اعتدا کرد پس
کرد تا در استحقاق لعنت چه ریب پس تذبذب یعنی چه با مری من الامرین قائل شوند و غایة الامر اینکه اگر این
فرقه قائل بتوقف در امر لعن یزید پلید بوجه مزبور هستند همچنان در جواز و عدم جواز خروج امام حسین
علیه السلام متوقف خواهند بود و آنچه فرقه از علمای سنیه از وجوب اطاعت یزید به تحکم گفته اند نزد ایشان
مع ما تفرع علیه و لا یجتری علی ذکره مومن بل مسلم محتمل خواهد بود و هرگاه چنین احتمال نزد ایشان بحق امام
معصوم محتمل باشد مار الکلام با این فرقه نباید کرد جز اینکه بگوئیم ثم نبتهل الآیه اما الثالث پس درین مبحث مارا بحثی از اینکه
بجهت اشتباه فسق و فجور او را ملعون دانند یا دانند نیست کلام در جواز و عدم جواز آنچه با امام مظلوم شهید کرده بود
هست آئی از منقول آنچه مادر پی اثبات آن الزاماً علیهم بودیم محقق شد یعنی هرگاه که بعد واقعه کربلا و قتل و ذبح
عترت محمد مصطفی صلعم و اولاد علی مرتضی و سبی بنات سید الانبیاء و معرکه حره که هفتصد کس از صحابه و تابعین و صلحاء
مومنین در آن واقعه کشته شدند و افتضاض قریب سه صد کس بکر از بنات مومنین بے نکاح واقع شد و مدینه
طیبه که ثانی الحرمین است بغارت رفت و مسجد نبوی بروث و بول اسپ و اشتر آلوده گشت کما هو مصرح فی کتب
التاریخ بالاتفاق و با اینهمه حضرات متوقفین را در شان او توقف است و همین اعتقاد مطابق احکام شریعت بیضا
بشهادت صاحب بحر المذاهب و غیره من العلماء باشد پس پیش از ین واقع که لامحاله جازم براءت او بوده باشند
و ذلک ظاهر لا ستره فیه و علی هذا پس خروج امام حسین علیه السلام بر دز نزد آنها نوعی جواز داشته باشد

ویلزم علیہ ما یلزم وہو بحیث لو اجری علی اعادتہ ذکر لخیف ان یحترق القرطاس والقلم واما المجوزون واللاعنون
لیزید وہم ایضاً من علمای السنۃ کما یشہد منطوق کلام صاحب بحر المذاہب والشیخ عبد الحق بل من الذین ہم
اعلی درجۃ من العلماء کما سیظہر پس حق اینست کہ این فرقہ بر جادۂ صواب اقرب از اہلسنت بامر خلافت ثابت
قدم و فقیر اعادۂ لما اشیر الیہ سابقاً جز این چہ گوید کہ مماثل انچہ شاعری درباب متوکل علی اللہ عباسی گفتہ کہ بنی عباس
چون مثل بنی امیہ در قتل فرزند رسول شریک نبودند با قبر فلذۂ کبد مصطفوی کردند انچہ کردند انحضرات مادحین مجیز
چون بتاخر زمانی احراز مثوبات بشرکت عساکر یزید پلید نکردند جہاد لسانی در اثبات مدائح یزید و اباحت قتل سید
الشہدا احراز مثوبات کردند و سر گروه این گروه شیخ الشیخ من تقدم علیہ کما سیظہر شرح جامع علوم ظاہر و باطن
حجۃ الاسلام جناب محمد غزالی ہستند کما ہو مسطور فی کتبہم المعتبرۃ کحیوۃ الحیوان و نقل علماؤنا الاعلام منہا
والفقیر ایضاً فی بعض المولفات و ہر چند بعون اللہ در وادی اثبات این الزام تشنیع و احتمال تقلید یزید مذہب اہلسنت
کما ینبغی پی سپر ساختم مگر ہنوز دیگران خامہ فرسیہا میکنند لہذا ارخای عنان مسابقت یعنی بتقریری آخر با ثبات
این مرام مینمائیم و ہو ہذا ظاہر است کہ اہل سنت و جماعت حفظاً لحضرت سید الشہدا علیہ السلام از نسبت
معصیت خروج بر یزید بموجب قواعد مقررۂ خود نمی توانند ساخت الا باینکہ فسق و فجورش از اتیان بعواتی
ثابت کنند کہ تسلطش بر خلافت مخلو نیا خروج امام معصوم بر و جائز باشد چنانکہ اکثر فضلای معاصرین بر ہمین معنی
کمر ہمت بستہ اند و این سعی است لا ینفع بل لا یمکن چہ از کلام شاہ ولی اللہ صاحب مطابقاً لکلام الاسلاف
مبرہن شد کہ خلیفہ گو غیر مستحق الخلافۃ یعنی فاسق باشد بعد تسلط اطاعت او واجب و علاوه در فسقش ہم بعنوان سند
نشینی خلافت کلام است زیرا کہ انچہ نسبت باده کشی و شکار بیوز و پلنگ و نظائر آن سوی او میکنند حضرت
سید الشہدا بچشم حق بین ندیده بودند و نہ بحد تسامع رسیده بود کہ مفید قطع و یقین باشد و اگر بعد ازین فسق
و فجورش بحد تواتر پیوستہ باشد اولاً خارج از بحث و ثانیاً فقط کلیہ لا ینعزل الخلیفۃ بالفسق ولا یجوز قتالہ بجوابا
کافی است و اگر گفتہ انحضرات را بطریق تنزل تسلیم سازیم تا باید کہ جناب خلیفہ پنجم یعنی معاویہ ابن سفیان بمراتب
بالاتر از یزید شوند چہ یزید خود خلیفہ بود و بیعت و خلافتش منعقد شده بود و حضرت سید الشہدا بدون انکہ اجماع
اہل حل و عقد بر امامت شان منعقد شده باشد بروی خروج کردند و او بذات خود مباشر قتال با فرزند رسول
رب متعال نشده بود بلکہ از محل حرب و قتال بمراحل بعیده بعیده فقط حکم مدافعت با بن زیاد کرد و بخلاف جناب
پور ابوسفیان کہ بغی و قتال با خلیفہ بر حق کردند و بذات خاص خود در صفین معرکہ آرا بودند و درجۂ امیر المومنین
علی ابن ابیطالب علیہ السلام باتفاق سنی و شیعہ کم از درجہ انبیای خود شان نبود بلکہ بحکم حدیث
متفق علیہ و ابوہما خیر منہما افضل فاین ہذا من ذاک و معاویہ بعد معاملہ تحکیم بیعت بخلافت گرفت و مسمی
بخلیفہ شد و مستحق قتل بحکم اذا بویع للخلیفتین فاقتلوا آخرہما گردید و لشکریان یزید اگر آب بر جناب سید الشہدا
بند کردند یزید آنجا حاضر نبود و معاویہ بذات خود در اوائل معرکہ صفین آب بر ساقی کوثر و تمامہ اہل عسکر بند ساخت

فرق همین که بسبب قلت انصار حسینی گروه آنها پیش رفت و گروه معویه پیش نرفت و یزید پیش از معرکهٔ کربلا قتل مسلمانی
نکرده و جناب معاویه لشکرها بر سر عمال مرتضوی برده و فرستاده دقیقه در قتل و اسر و نهب باقی نگذاشته حتی که مثل
محمد بن ابی بکر رضی الله عنه را کشته در جثهٔ حمار گرفته سوختند و برادرزادگان صغیر جناب عبد الله بن عباس رضی الله تعالی
عنهما را ذبح کردند و در وقت تسلط خود کشتن خلافت بعض اخیار اصحاب نبوی و صلحای مومنین را جبراً کشت
و اگر کسی از ناظرین این وجیزه را از کلام این مستهام استغراب درگیرد و هوس ادراک سند باشد اینک میگزارم
وهو ما قال ابن قتیبه فی کتاب الامامة والسیاسة فی ذکر لقاء معاویة عائشة رضی الله عنها و نذکر منها موضع
الحاجة قال ثم قام معاویة فلما قام قالت عائشة یا معاویة قتلت حجراً و اصحابه العابدین المجتهدین فقال معاویة دعی
هذا کیف انا فی الذی بینی و بینک فی حوائجک قالت صالح قال فدعینا و ایاهم حتی نلقی ربنا و هم کتابی که جناب
سید الشهداء ابی عبد الله الحسین علیه السلام بجواب کتابت معاویه ترقیم فرمودند و ذکرها ابن قتیبه فی ذلک الکتاب و اذکر
منها ایضاً موضع الحاجة مشتمل است بر مفاخر و مناقب جناب خلف ابی سفیان و ذاک هذا اولست قاتل حجر
و اصحابه العابدین المخبتین الذین کانوا یستعظمون البدع و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فقتلتهم ظلماً و عدواناً
بعد ما اعطیتهم المواثیق الغلیظة والعهود المؤکدة جرأة علی الله و استخفافاً بعهده اولست بقاتل عمرو بن الحمق صاحب
رسول الله الذی اخلقت و ابلت وجهه العبادة فقتلته من بعد ما اعطیته العهود اولست المدعی زیاداً فی
الاسلام فزعمت انه ابن ابی سفیان و قد قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الولد للفراش و للعاهر الحجر ثم سلطته
علی اهل الاسلام یقتلهم و یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و یصلبهم علی جذوع النخل سبحان الله یا معاویة لکانک
لست من اهل الاسلام و لیسوا منک اولست قاتل الحضرمی الذی کتب الیک فیه زیاد انه علی دین ابن ابی طالب
و دین علی والله دین ابن عمه صلی الله علیه وسلم الذی اجلسک مجلسک الذی انت فیه ثم قال بعد سطور
و انی لا اعلم لها نظراً لنفسی و دینی و لامة محمد افضل من جهادک فان افعل فانه قربة الی الله و ان لم افعل فانا
استغفر الله لدینی انتهت و فی الاستیعاب لابن عبد البر فی ترجمة حجر بن عدی بعد ذکر نسبه کان حجر من فضلاء
الصحابة و مع صغر سنه من کبارهم و کان علی کندة یوم صفین و علی المیسرة یوم النهروان و لما ولی معاویة
زیاداً العراق و ما وراءها و اظهر من الغلظة و سوء السیرة ما اظهر خلعه حجر و لم یخلع معاویة و تابعه جماعة من اصحاب
علی و شیعته و حصبه یوماً فی تاخیر الصلوة هو و اصحابه فکتب فیه زیاد الی معاویة فامره ان یبعث به الیه فبعث
به الیه مع وائل بن حجر الحضرمی فی اثنی عشر رجلاً کلهم فی الحدید فقتل منهم معاویة ستة و استحیی ستة و کان حجر
ممن قتل فبلغ ما صنع بهم زیاد الی عائشة ام المؤمنین فبعثت الی معاویة عبد الرحمن بن الحرث بن هشام الله
الله فی حجر و اصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل هو و خمسة من اصحابه فقال لمعاویة این عزب منک حلم ابی سفیان
فی حجر و اصحابه الا حبستهم فی السجون و عرضتهم للطاعون قال حین غاب عنی مثلک من قومی قال والله لا تعدک
العرب حلماً بعدها ولا رایاً قتلت قوماً بعثت بهم الیک اساری من المسلمین قال فما اصنع کتب الی فیهم زیاد

يشد امرهم ويذكرهم سيفقون علي فتقا لا يرتق ثم قدم معاوية المدينة فدخل على عائشة فكان اول ما بدأته به قتل حجر في
كلام طويل جرى بينهما ثم قال فدعيني وحجرا حتى نلتقيا عند ربنا والموضع الذي قتل فيه حجر بن عدي ومن قتل معه من اصحابه
يعرف بمرج عذرا ثم فيه معنعنا عن نافع كان ابن عمر في السوق فنعي اليه حجر فاطلق حبوته وقام وقد غلب عليه النحيب
ومعنعنا عن محمد ابن سيرين ان معاوية لما اتي بحجر قال السلام عليك يا امير المؤمنين قال او امير المؤمنين انا اضربوا
عنقه فلما قدم للقتل قال دعوني اصلي ركعتين فصلاهما خفيفتين ثم قال لولا ان تظنوا بي غير الذي بي لاطلتهما ولعمري
لئن كانت صلاتي لم تنفعني فيما مضى ما هما بنافعتي ثم قال لمن حضر من اهله لا تطلقوا عني حديدا ولا تغسلوا عني دما فاني
ملاق معاوية على الجادة وايضا معنعنا عن محمد بن سيرين انه كان اذا سئل عن الركعتين عند القتل قال صلاهما خبيب
وحجر وهما فاضلان قال احمد وحدثنا ابراهيم بن مرزوق قال نا يوسف بن يعقوب ابو سطي واثنى عليه خيرا قال نا عثمان
بن الهيثم قال نا مبارك بن فضالة قال سمعت الحسن يقول وقد ذكر معاوية وقتله حجرا واصحابه ويل لمن قتل حجرا
واصحاب حجر قال احمد قلت ليحيى بن سليمان ابلغك ان حجرا كان مستجاب الدعوة قال نعم وكان افاضل اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم وروينا عن سعيد المقبري لما حج معاوية جاء الى المدينة زائرا فاستاذن على عائشة رضي الله
عنها فاذنت له فلما قعد قالت له يا معاوية امنت ان اخبأ لك من يقتلك باخي محمد بن ابي بكر فقال بيت الامان
دخلت قالت يا معاوية اما خشيت الله في قتل حجر واصحابه قال انما قتلهم من شهد عليهم وعن مسروق بن الاجدع قال
سمعت عائشة ام المؤمنين تقول اما والله لو علم معاوية ان عند اهل الكوفة منعة ما اجترأ على ان ياخذ حجرا واصحابه
من بينهم حتى يقتلهم بالشام ولكن ابن آكلة الاكباد علم انه قد ذهب الناس اما والله ان كانوا لجمجمة العرب عزا
ومنعة وفقها لله در لبيد حيث يقول ؏ ذهب الذين يعاش في اكنافهم ❊ وبقيت في خلف كجلد الاجرب
لا ينفعون ولا يرجى خيرهم ❊ ويعاب قائلهم وان لم يشغب ❊ ولما بلغ الربيع بن زياد الحارثي من بني الحرث
بن كعب وكان فاضلا جليلا وكان عاملا لمعاوية على خراسان وكان الحسن بن ابي الحسن كاتبه قتل معاوية حجر
بن عدي دعا الله عز وجل فقال اللهم ان كان للربيع عندك خير فاقبضه اليك وعجل فلم يبرح من مجلسه حتى مات
وكان قتل معاوية لحجر بن عدي بن الادبر سنة احدى وخمسين انتهى وچون مبرهن شد كه عظماى صحابه وتابعين
معترف جلالت قدر حجر بن عدي وتقربش الى الله ومقر قتل معاوية معزى اليه واصحابش را جرم بگناه ومتحسر
ومتاسف بر قتلش واصحابش بوده اند حتى كه ربيع بن زياد بلوعة الاكتياب استدعاى مرگ خود بعد استماع
اين سانحه جانگزا كرده ودعايش ببارگاه رب الارباب مستجاب شده پس ميبايد كه در وخامت عاقبت معاويه
شكى وريبى نداشته باشند لكن داى عضال تعصب ارباب اعداى اهل بيت اطهار علاجى ندارد اعتقاد سوء
خاتمه راچه ذكر جمهور اهل سنت مشار اليه را خليفه برحق ميدانند چنانچه صواعق محرقه بحقش گفته خليفة حق وامام صدق
الطاعن عليه ملعون والطاعن فيه مطعون وهم چنين جناب غوث اعظم كه سنيان ديار ما جناب شان را محبوب
سبحاني وغوث الثقلين ميگويند ودر غنية الطالبين معترف حقيت خلافت موصى اليه هستند ترمذى دعاى نبوى

اللهم اجعله هادیا مهدیا روایت ساخته و علامه سیوطی معزی الیه را عامل بهدی و دین حق گفته کما سیجیء و شگرف
آنست که مثل صاحب استیعاب مسموم گردیدن سبط اول و امام ثانی ریحانه رسول خدا یعنی حضرت امام حسن
مجتبی را بتدسیس روایت کرده حیث قال قال قتادة و ابوبکر بن حفص سُمّ الحسن بن علی رض سمته امرأته
جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفة کان ذلک منها بتدسیس معاویة الیها و ما بذل لها فی
ذلک و کان لها ضرائر والله اعلم و راوی این حکایت طائفه از اهل علم هستند معهذا از عظمت قدر و جلالت
رتبه اش چیزی نکاسته پس البته خون آن امام مسموم مغموم و مظلوم در نظر این اصحاب مثل خون برادران
جناب یعنی حضرت سید الشهداء ع رایگانست بالجمله اگر محض مکابره را کار نکنند البته اقرار کنند که قبل از معرکه
کربلا عشر معشار قبائح افعال معاویه از خلف الصدق او صادر نگشته پس بکدام علت خلافتش باطل بوده است
که خروج امام حسین علیه السلام بر و نزد علمای اهل سنت جائز باشد و غایت جهد در جواب از جانب
معاویه همان تمسک و تشبث بذیل چاره بیچارگی یعنی اجتهاد است سبحان الله این چه اجتهاد که قتل صحابی جلیل اکثر
زاهد و ورع و مستجاب الدعوات مثل حجر بن عدی بدون صدور گناه مع اصحابش با آن مباح باشد و یزید پلید
بکشتن پاره جگر حبیب رب العالمین جائز فلا معنی الا الله و سیجیء لک مزید شرح لاجتهاده المختصر بعد
تنزل بفرض مستحیل یعنی جواز اجتهاد مفضی باینچنان شنائع و فظائع میگوئیم از یزید پلید کدام تفریط واقع شده که
او را مجتهد نمیدانند و این حرف بنده من تلقاء النفس نگفته‌ام بلکه مذهب بعض علمای ایشانست کما فی عجائب المقدور
فی ذکر مکالمة امیر تیمور و علما را انشام ناقلا من لسان بعض الحاضرین من ذلک النادی و کان آخر ما سأل
عنه ما تقولون فی علی و معاویة و یزید فاسرّ الیّ القاضی شرف الدین کان الی جانبی ان عرف کیف تجاوبه فانه شیعی
فلم افرغ من سماع کلامه و تشبیه یزید با معاویه بر سبیل تنزل گفته شد و الا رتبه علم و فهم یزید بمراتب زیاده
از پدرش بود حتی که مفزع و مناص معاویه در کشف معضلات دقیقه بوده است و اگر کسی را مستبعد انگارند پس
حکایتی که مثبت دعوای فقیر و مشتمل بر منقبت جلیله برای جناب معاویه هست ابن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة
آورده استماع فرمایند قال و ذکروا ان یزید بن معاویة سهر لیلة من اللیالی و عنده خصی لمعاویة یقال له دفیف فقال
یزید استدیم الله بقاء امیر المؤمنین و عافیته ایاه و ارغب الیه فی تولیته امره و کفایته مهمه و قد کنت اعرف من
جمیل رأی امیر المؤمنین فی و حسن نظره فی جمیع الاشیاء با الثقة فی ذلک و التوکل علیه ما یمنعنی من البوح بما
محمت فی صدری و قد انتهی الیه فاضاع من امری و ترک النظر فی شانی و قد کان فی حلمه و تصابره و علمه و
رضاه ما یعرف الحق لاهل النظر فیه غیر غافل عنه و لا تارک له بعلم من یهلکنی او یشمتنی منه و الله المجازی له
عنی بما [illegible] و لیغفر له بالجرح من عمده و نسیانه فقال الخصی و ما ذاک جعلت فداک لا تألم علی تضییعه ایاک
فانت تعرف لتفضیله لک و حرصه علیک و ما یحاذره من حمک و ان لیس شیء من الدنیا احب الیه و لا انفس
عنده و لدیه فاذکر بلاه و اشکر حباه فانک لا تبلغ من شکره الا بعون الله فاطرق یزید اطراقا عرفت الخصی انه حلی

ما بدا منه وباح به ونام لديه فلما آب من عنده توجه نحو سدة معاوية ليلا وكان غير محجوب عنه ولا محجوب دونه فعلم انه انما جاء
به ليلا امر ازاد اعلامه ذلك فقال له معاوية يا ورد ما جاء بك فقال اصلح الله امير المؤمنين كنت عند يزيد ابنك
فقال فيما استجر من الكلام كذا وكذا فوثب معاوية فقال ايها ويحك وما اضعف منه رحمة له وكراهية لما شجاه وخالف
هواه وكان لا يعدل بما يرضيه شيئا فقال اصلح الله امير المؤمنين قد استفهمته واردت ان آتيك به عنه فلم يحر الي
فيه شيئا فقد رائيته للكلام متندم على ما بدا منه وهو محتشم وجل فقال على به وكان معاوية اذا اتته الامور المشكلة المعضلة
بعث الى يزيد ابنه فيستعين به على استيضاح شبهاتها واستسهال معضلاتها فلما جاءه الرسول قال اجب امير المؤمنين
فحسب يزيد انه دعاه لبعض تلك الامور التي يفزع اليه فيها ويستعين برايه عليها فاقبل حتى دخل عليه فسلم ثم جلس
فقال معاوية يا يزيد ما الذي اضعنا من امرك او تركنا من الحيطة عليك وحسن النظر لك حيث قلت ما قلت
وقد تعرف رحمتي بك ونظري في الاشياء التي تصلحك قبل ان تخطر على وهمك فلست اظنك على تلك النعماء
شاكرا فاصبحت بها كافرا اذ فرط من قولك ما الا استغنى فيه احنا حتى اباك واوجبت على فيه التقصير لم يزجرك من
ذلك خوف سخطي ولم يحجزك دون ذكره سالف نعمتي ولم يرعك عنه حق ابوتي فاي ولد اعق منك واكيد
قد علمت اني تخطات الناس كلهم في تقدمتك وتركتهم لتوليتك ونصبتك اماما على اصحاب رسول الله صلى
الله عليه وسلم وفيهم من عرفت وحاولت منهم ما علمت فتكلم يزيد وقد سبقه من شدة الحياء الشرق وخضله من
اليم الوجد العرق فقال لا تلزمني كفر نعمتك ولا تنزلني عقابك وقد عرفت نعمتي مرضيك محفوظي الى كل ما يسرك
في سري وجهري فليسكن سخطك فان الذي ارثي له من عياله حمله وثقله اكبر مما ارثي لنفسي مما بها وشدة
وسوف انبئك واعلمك امري كنت قد عرفت من امير المؤمنين استطيل الله بقاءه نظرا في خيار الامور رشدا
وحرصا على اسيا قها الى وفضلها عسيت بعد تفيده بعد اسلامي المرأة الصالحة وقد كان تحدث الناس به من
فضل جمال ارينب بنت اسحاق وكمال ادبها ما قد سطع وسمر في الناس فوقع مني بموقع الهوى فيها والرغبة
في نكاحها فرجوت ان لا تدع حسن النظر في امرها لفضلها على نساء زمانها في ادبها وكمالها فتركت
ذلك حتى استنكحها بعلها وفات بعد قدرة عليها امرها فلم يزل ما وقع في خلدي ينمو ويعظم في صدري ويعلو حتى
عيل صبري فبحت بسري فلما ذكرت تقصيرك في امري فالله يجزيك فضل من سؤالي وذكري فقال له معاوية مهلا
يا يزيد قال علام تامرني بالمهل وقد انقطع منها الامل قال معاوية فاين حجاك ومروتك ونهاك وتقاك قال
يزيد قد تغلب على الصبر والحجا ولو كان احد ينتفع فيما يبتلى فيه من الهوى بتقاه او يدفع ما قصده منه بحجاه لكان اولى
الناس بالصبر عليه داود عليه السلام وقد اخبرك الكتاب بامره قال فما منعك قبل الفوت من رفعه
الي قال الذي كنت اثق به من جميل نظرك قال صدقت ولكن اكتم يا بني امرك واستعن بالله
على غلبة هواك بصبرك فان البوح به غير نافعك والله بالغ امره فيك ولا بد مما هو كائن وكانت ارينب بنت
اسحاق مثلا في اهل زمانها في جمالها وتمام كمالها وشرفها وكثرة مالها فتزوجها رجل من بني عمها يقال له عبد الله

بن سلام من قریش وکان من معاویۃ بالمنزلۃ فی الفضل ووقع امر یزید من معاویۃ موقعا ملأہ غما واوسعہ ہما فاخذ فی
للحیلۃ والنظر فی الوصول الیہا وکیف یجمع بینہ وبینہا حتی یبلغ رضا یزید فیہا فکتب معاویۃ الی عبد اللہ بن سلام وکان
استعملہ علی العراق ان اقبل الی حین تنظر فی کتابی لامر حظک فیہ ان شاء اللہ تعالی واف کامل ولا تتاخر عنہ
فاغذ السیر واجد الاقبال وعند معاویۃ بالشام یومئذ ابو ہریرۃ وابو الدرداء صاحبا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فلما قدم عبد اللہ بن سلام الشام امر معاویۃ ان ینزل منزلا قد ہیأہ واعد فیہ نزلہ ثم قال لابی
ہریرۃ وصاحبہ ان اللہ قسم بین عبادہ نعما اوجب علیہم شکرہا وحتم علیہم حفظہا وامرہم برعایۃ حقہا وسلوک
طریقہا واداء ما یجب علیہم فی جمیعہا بجمیل النظر وحسن التفقد لمن طوقہم اللہ امرہ کما فوضہ الیہم حتی یؤدوا
الی اللہ الحق فیہم کما اوجبہ علیہم فحبانی منہا عز وجل بما من الشرف واسنی السلف وفضل الذکر واغدق
الیسر واوسع علی فی رزقہ وجعلنی راعی خلقہ وامینہ فی بلادہ والحاکم فی امر عبادہ لیبلونی أأشکر ام
اکفر فما یاہ اسئلہم اداء شکرہ وبلوغ ما ارجو بلوغہ من عظیم اجرہ واول ما ینبغی النظر فیہ للمرء ان یتفقد وینظر
فیہ فیمن استرعاہ اللہ امرہ لاہلہ ومن لا غناء بہ عنہ وقد بلغت لی ابنۃ اردت انکاحہا والنظر فی من یرید ان
یباعلہا لعل من یکون بعدی یقتدی فیہ بہدیی ویتبع فیہ اثری فانی قد تخوفت ان یدعو من یلی ہذا الملک
بعدی نزوۃ السلطان ویزفہ الی عضل بناتہم ولا یرون لہم فیمن ملکہم اللہ امرہ کفوا ولا نظیرا وقد رضیت
لہا عبد اللہ بن سلام لدینہ وفضلہ ومروتہ وادبہ فقال ابو ہریرۃ وابو الدرداء ان اولی الناس برعایۃ
انعم اللہ وشکرہا وطلب مرضاتہ فیما خصہ منہا انت صاحب رسول اللہ وکاتبہ قال معاویۃ فاذکرا لہ ذلک
عنی وقد کنت جعلت لہا فی نفسہا شوری غیر انی ارجو ان تخرج من رأیی ان شاء اللہ فلما خرجا من عندہ متوجہین
الی منزل عبد اللہ بن سلام بالذی قال لہما دخل معاویۃ علی ابنتہ فقال لہا اذا دخل علیک ابو ہریرۃ وابو
الدرداء فعرضا علیک امر عبد اللہ بن سلام وانکاحی ایاک منہ ودعواک الی مباعلتہ وحضاک علی متابعۃ
رأیی فیہ والمسارعۃ الی ہواہ فقولی لہما عبد اللہ بن سلام کفو کریم وقریب حمیم غیر انہ تحتہ ارینب بنت اسحاق
وانا خائفۃ ان یعرض لی من الغیرۃ ما یعرض للنساء منہا فاتناول منہ ما اسخط اللہ فیہ فیعذبنی علیہ
ما فارق الرجاء واستشعر الاذی ولست بفاعلۃ حتی یفارقہا فذکرہ ذلک ابو ہریرۃ وابو الدرداء لعبد اللہ
بن سلام واعلماہ بالذی امرہما بہ معاویۃ فجذل بہ وفرح وحمد اللہ علیہ ثم قال اللہ یستمتع امیر المومنین لقد
والی علی من نعمہ واسدی الی من منتہ ما اطول ما اقول فیہ قصیر واعظم الوصف لہا فی کثرتہا یسیر ثم اراد اخلاطی
بنفسہ والحاقی باہلہ اتماما للنعمۃ واکمالا للاحسانۃ فاللہ استعین علی شکرہ وبہ اعوذ من کیدہ وکفر نعمتہا
الیہ خاطبین علیہ فقال لہما معاویۃ قد تعلمان رضای بہ وتخلی ایاہ وحرصی علیہ وکنت قد اعلمتکما الذی
جعلت لہا فی نفسہا من الشوری فادخلا علیہا واعرضا الذی رأیت لہا علیہا فدخلا علیہا واعلماہا
بالذی ارتضاہ لہا ابوہا لما رجا من ثواب اللہ علیہا فیہا فقالت کالذی قال لہا ابوہا فاعلماہ ذلک فلما

ظن أنه لا يمنعها منه إلا أمرها فارق زوجته وأشهد بها على طلاقها وبعثهما إليه خاطبين أيضاً فخطبا وأعلما معاوية
بالذي كان من فراق عبد الله امرأته طلبا لما يرضيها وخروجا عما يسخطها فأظهر كراهة لفعله وقال ما استحسن لطلاق
امرأته ولا أحببته ولو صبر ولم يعجل لصار أمره إلى مصيره فإن كون ما هو كائن لا بد منه ولا محيص عنه ولا خيرة فيه لـ
العباد والأقدار غالبة وما سبق في علم الله لا بد جار فانصرفا في عافية ثم تعودان فيها وتأخذان إن شاء الله رضانا
ثم كتب إلى يزيد ابنه يعلمه بما كان من طلاق عبد الله بن سلام لأرينب فلما عاد أبو هريرة وأبو الدرداء إلى
معاوية أمرهما بالدخول عليها وسؤالها عن رضاها تبريا من الأمر ونظرا في القول والعذر فيقول لم يكن لي أن
أكرهها وقد جعلت لها الشورى في نفسها فدخلا عليها وأعلماها بالذي رضيه إن رضيت به وبطلاق عبد الله
امرأته طلبا لما سرها وذكرا من فضله وكمال مروته وكريم محتده ما القول يقصر عن ذكره فقالت لهما جف القلم بما هو
كائن وإنه في قريش لرفيع غير أن الله عز وجل يتولى تدبير الأمور في خلقه ويقسمها بين عباده حتى يرى لها فيهم
منازلها ويضعها على ما سبق في أقدارها وليست تجري لأحد على ما يهوى ولو كان يبلغ منها غاية ما شاء وقد تعرفان
أن التزويج جد هزله وجده جد ندم النادم عليه يدوم والمعثور فيه لا يكاد يقوم والاتقاء في الأمور أوفق
لا يخاف فيهما من المحذور فإن الأمور إذا جاءت خلاف الهوى بعد التأني فيها كان المرء بحسن العزاء خليقا و
بالصبر عليها حقيقا وعلمت أن الله ولي التدبير فلم تلم النفس على التقصير وإني بالله أستعين سائلة عنه حتى أعرف دخله
خيره ويتضح لي الذي أريد علمه من أمره وأستخيره وإن كنت أعلم أن الخيرة لأحد فيما هو كائن ومعلمتكما بالذي
يريه الله في أمره ولا قوة إلا بالله تعالى ووفقك الله وخار لك ثم انصرفا عنها فلما أعلماه بقولها التاث ويقول
فإن يك صدر هذا اليوم ولى فإن غدا لناظره قريب وتحدث الناس بالذي كان من طلاق عبد الله امرأته
حتى يفرغ من طلبه ويوجب لها الذي كان من بغيته ولم يشكوا في غدر معاوية واستحث عبد الله بن سلام أبا هريرة و
أبا الدرداء وسألهما الفراغ من أمره فأتياها فقالا قد أتيناك أنت صانعة في أمرك أن تستبين وتستخيري الله يخر لك
فيما تختارين فإنه يهدي من استهداه ويعطي من احتذاه وهو قدير القادرين قالت الحمد لله أرجو أن يكون الله
قد خار فإنه لا يكل إلى غيره من توكل عليه وقد استبرأت أمره وسألت عنه فوجدته غير ملائم لي ولا موافق لما أريد
لنفسي مع اختلاف من استشرته فيه فمنهم الناهي عنه والآمر به واختلافهم أول ما كرهت من أمره فعلم عبد الله بن سلام
أنه خدع فطلع ساحته ثم جزع واشتد عليه الهم وانفسخ فيه الوهم ثم أنبته محمد الله وأثنى عليه وقال ليس لأمر الله
راد ولا لما لا بد أن يكون منه صاد أمور في علم الله سبقت فجرت بها أسبابها حتى كانت فإن المرء وإن اكتملت
حلمه واجتمع له عقله لم يستطع أن يدافع عن نفسه لعل ما سره واستجلبوا له لا يدوم لهم سروره ولا يصرف
عنهم محذوره قال وذاع أمره في الناس وشاع وتحدثوه في الأمصار وتحدثوا به في الأندية وأطراف
النهار وساروا في ذلك قولهم لم يعلم عليه حتى فارق امرأته وإنما أراد بذلك
استرعاه الله رعيته في بلاده وأشركه في سلطانه يطلب أمرا يخدعه من جعل الله إليه أمره

جزاه علی الله سبحانه فلما بلغ ذلک معاویة من قول الناس قال لعمری لاعذرنها قال فلما انقضت اقراؤها وجه معاویة ابا الدرداء
الی العراق خاطبا لها علی ابنه یزید فخرج حتی قدمها وبها یومئذ حسین بن علی علیه السلام وهو سید اهل العراق
فقهاً ومالاً وجوداً وبذلاً فقال ابو الدرداء اذ قدم العراق ما ینبغی لذی الحجا والمعرفة والنهی ان یبدأ به ویؤثره
علی جمیع امره لما یلزمه من حقه ویجب علیه من حفظه وهذا ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وسید شباب
اهل الجنة یوم القیامة فلست بناظر فی شیء قبل الالمام به والدخول علیه والنظر فی وجهه الکریم واداء حقه والتسلیم
علیه ثم استقبل بعد ان شاء الله ما جئت له وبعثت فیه فقصد حتی اتی حسین بن علی علیه السلام فلما رآه الحسین
قام الیه فصافحه اجلالاً له وتعزیزاً ومعرفة لمکانه من رسول الله صلی الله علیه وسلم وموضعه من
الاسلام ثم قال الحسین مرحباً بصاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم وشوقاً واو قدمت مطفاة
احزانی علیه فانی لم ار منذ فارقته صلی الله علیه وسلم احداً کان له جلیساً او الیه حبیباً الا اهملت عیناے و
اخترقت کبدی اسی علیه وصبابة علیه ففاضت عینا ابی الدرداء لذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقال جزاک الله لبانة اقدمتنا علیک وجمعت بیننا وبینک خیراً قال الحسین والله انی لذو حرص
علیک ولقد کنت مشتاقاً الیک فما اللبانة التی اقدمتک قال ابو الدرداء وجهنی معاویة خاطباً علی
ابنه یزید ارینب بنت اسحاق فرأیت علیّ حقاً الا ابدأ بشیء قبل احداث العهد بک والتسلیم علیک فشکر له الحسین
واثنی علیه وقال کنت ذکرت نکاحها واردت الارسال الیها اذا انقضت اقراؤها فلم یمنعنی من ذلک الا تخیر
مثلک فقد اتی الله بک فاخطب رحمک الله علیّ وعلیه فلتتخیر من اختاره الله لها فانها امانة فی عنقک حتی
تؤدیها الیها واعطها من المهر مثل الذی بذل معاویة عن ابنه فقال افعل ان شاء الله فلما دخل علیها قال ایتها
المرأة ان الله سبحانه خلق الامور بقدرته وکونها بعزته فجعل لکل امر قدراً ولکل قدر سبباً فلیس لاحد عن
قدر الله مستخاص ولا للخروج عن علمه مستناص فکان مما سبق لک وقدر علیک الذی کان من فراق عبد الله
ایاک ولعل ذلک لا یضرک وان یجعل الله فیه خیراً کثیراً وقد خطبک امیر هذه الامة وابن الملک وولی عهده و
الخلیفة بعده یزید بن معاویة وابن بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وابن اول من آمن به من امته وسید
شباب اهل الجنة یوم القیامة وقد بلغک سناهما وفضلهما وجئتک خاطباً عنهما فاختاری ایهما شئت فسکتت
طویلاً ثم قالت یا ابا الدرداء لو ان هذا الامر جاءنی وانت غائب عنی لاشخصت فیه الرسل الیک واتبعت فیه رأیک
ولم اقطعه دونک علی بعد مکانک ونای دارک فاما اذ کنت المرسل فیه فقد فوضت امری بعد الله الیک وبرئت منه الیک
وجعلته فی یدیک فاختر لی ارضاهما لدیک والله شاهد علیک واقض فیه قضاء ذی التحری للتقوی ولا یصدنک
اتباع الهوی فلیس امرهما علیک خفیاً وما انت عما طوقتک عمیاً قال ابو الدرداء ایتها المرأة انما علیّ اعلامک
وعلیک الاختیار لنفسک فقالت عفا الله عنک انما انا ابنة اخیک ومن لا غناء به عنک فلا یمنعک رهبة احد من
قول الحق فیما طوقتک فقد وجب علیک اداء الامانة فیما حملتک والله خیر من روعی وخیف انه بنا خبیر لطیف فلما لم

یجد بد امن القول فی الاشارة علیها قال ای بنیة ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وضعا شفیته علی شفتی الحسین بن علی فضعی شفتیک حیث وضع رسول الله صلی الله علیه وسلم شفتیه قالت قد اخترته ورضیته فانکحها حسین بن علی وساق الیها مهرا عظیما وقال الناس وبلغ معاویة الذی کان من فعل ابی الدرداء فی ذکره حاجة احد مع حاجته وما بعثه هو له وتکاح الحسین ایاها فتغاظه جدا ولاما شدیدا وقال من یرسل ذا بلاهة وعمی یرکب خلاف ما یهوی فرای کان من رایه اسوی ولقد کنت بالملامة منها اولی حین بعثته ولحاجتی انتخلت وکان عبد الله بن سلام قد استودعها قبل فراقه ایاها بدرات لؤلؤ وکان ذلک الدر اعلم الیه بها واحبه الیه وقد کان معاویة اطرحه وقطع جمیع روافده عنه لسوء قوله فیه وتهمته ایاه علی الخدیعة فلم یزل یجفوه ویقصه ویکدی عنه حتی عیل صبره وطال امره وقل ما فی یدیه ولام نفسه علی المقام لدیه فخرج من عنده راجعا الی العراق وهو یذکر ماله الذی کان استودع امراته ولا یدری کیف یصنع فیه وانی یتوصل الیه ویتوقع جحودها علیه لسوء فعله بها وطلاقه ایاها علی غیر شیء انکره منها ولا نقمه علیها فلما قدم لقی حسینا فسلم علیه فقال قد عرفت جعلت فداک الذی کان من قضاء طلاق ارینب بنت اسحاق وکنت قبل فراقی ایاها قد استودعتها مالا عظیما درا کان الذی کان ولم اقبضه منها وما انکرت فی طول صحبتها فتیلا ولا اظن بها الا جمیلا فذاکرها امری وحضضها علی الرد علی فان الله یحسن علیه ذکرک ویجزل علیه اجرک فسکت عنه فلما انصرف الحسین الیه قال لها قدم عبد الله بن سلام وهو یحسن الثناء علیک ویحمل النشر عنک فی حسن صحابتک وما انه قدیما من امانتک فسرنی ذلک واعجبنی وذکر انه کان استودعک مالا قبل فراقه ایاک فادی الیه امانته ورد علیه ماله فانه لم یقل الا صدقا ولم یطلب الا حقا قالت صدق قد استودعنی مالا لا ادری ما هو وانه لمطبوع علیه بخاتمه ما حول شیء منه الی یومه هذا وها هو ذا فادفعه الیه بطابعه فاثنی علیها الحسین خیرا وقال بل ادخله علیک حتی تبری الیه منه کما دفعه الیک ثم لقی عبد الله فقال ما انکرت مالک وانه زعمت لکما دفعته الیها بطابعک فادخل یا هذا علیها وتوف مالک منها قال عبد الله او تامر بدفعه الی جعلت فداک قال لا حتی تقبضه منها کما دفعته الیها وتبرئها منه اذا اردته فلما دخلا علیها قال لها الحسین هذا عبد الله بن سلام وقد جاء یطلب ودیعته فادی الیه امانته فاخرجت علیه تلک البدرات فوضعتها بین یدیه قالت هذا مالک فشکر لها واثنی علیها وخرج الحسین عنهما وفض عبد الله خاتمه عن بدرة فحثی لها من ذلک الدر وقال خذی فهذا قلیل لک منی واستعبرا جمیعا حتی تعالت اصواتهما بالبکاء اسفا علی ما ابتلیا به فدخل الحسین علیهما وقد رق لهما للذی سمع منهما فقال اشهد الله انها طالق ثلثا اللهم انک تعلم انی لم استنکحها رغبة فی مالها ولا جمالها ولکنی اردت احلالها لبعلها وثوابک علی ما عالجته فی امرها فاوجب لی بذلک الاجر واجزل لی علیه الذخر انک علی کل شیء قدیر ولم یاخذ مما ساق الیها فی مهرها قلیلا ولا کثیرا وقد کان عبد الله سال ذلک امینه فاجابته الی رد ماله علیه شکرا لما صنعه به فلم یقبله وقال الذی ارجو علیه من الثواب خیر لی منه فتزوجها عبد الله وعاشا

انتحا بین متضافیین حتی قبضهما الله تعالی ورحمهما الله یزید بن معاویة والحمد لله رب العالمین انتهت عبارته مع سقم النسخة التی نقلتها منها وقد نقل هذه العبارة مولف الانوار البدریة رحمه الله تعالی من کتاب الامامة والسیاسة ثم قال بعد نقلها اقول انظر رحمک الله بعین الانصاف وتنکب عن طریق الزیغ ورکوب الاعتساف لتری من الذین دینهم مبنی علی الکذب وتفکر فی خطب معاویة التی اوردها علی ابی هریرة وابی الدرداء کیف یهزء بالباری سبحانه کما قال تعالی قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ وقال عز من قائل لم تقولون ما لا تفعلون وقد اخرج فی جامع الاصول من صحیح الترمذی عن ابی بکر ملعون من ضار مسلما او مکر به وای ضرر ومکر اعظم مما فعله معاویة بهما فهل یصح لمسلم ان یقول ان معاویة واتباعه خیر امته وانهم عدول وان سبیلهم سبیل المومنین وسبیل الحسین ومن معه سبیل من لم یکن موصوفا بذلک وان لم یصرح الناصب بذلک فانه یلزمه القول به انتهی ما اردت ایراده من کلام صاحب الانوار البدریة وانه قد عدّ بعد ذلک فضائح اخرے من حال معاویة لکن اقتصرت فی هذا المقام علی ما اقتصرت چه مقام تطفلی بود ومقصود فقیر یعنی اصلیت یزید درباب اجتهاد نسبت بجناب معاویه بد وفقره این عبارت حاصل میگشت غرابت این حکایت شگرف که دلالت بر نهایت تقی وورع وخوف وخشیت جناب معاویه از مالک یوم الدین دار دعنان تمالک از دست ربوده بوادی نقل تمام ماجری برد وبر سامعین این افسانه شگرفان سوز البته واجب است که بعد اصغائش بروح جناب ممدوح رانثر ویحی که شایان شان باشد شاد فرمایند والمختصر چنانچه ذکر مبرهن شد که اگر عذر حضرات سنیه درباب جناب معاویه بذریعه تمسک باجتهاد متمشی شد درباب یزید بطریق اولے متمشی خواهد بود چه اجتهاد مثل پدرش آن مطرود راهم ماجور بیک ثواب دانند وچون اجتهاد در مقابل نص جائز نیست پس سعی تبریه امام شهید از عصیان خروج بر خلیفه زمان بدون اعتقاد حسب معتقدات اثنا عشریه کما شرح بی سود واگر اغماضی نظر دیده ودانسته از حق لب ازند یزید پلید درهرباب مقتفی اثر پدر بزرگوار ایش بود حتی که اعتیاد بشرب ام الخبائث هم سنت پدری بوده است وغالب که جناب مخاطب واقران شان از منحرف بنده سرکه جبین شوند مگر بنده متمسک قول خود مثل امام سنیان جناب احمد بن حنبل را دارم حیث نقل فی مسنده بریدة الاسلمی عن ابیه قال دخلت انا وابی علی معاویة فاجلسنا علی الفرش ثم اتینا بالطعام فاکلنا ثم اتینا بالشراب فشرب معاویة ثم ناول ابی فقال ما شربته منذ حرمه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال معاویة کنت اجمل شباب قریش واجوده ثغرا وما شیء اجده لذة کما کنت اجده وانا شاب غیر اللبن او انسان حسن الحدیث یحدثنی انتهی وعلی هذا مبادا که بحکم المرء الحریص بابه اقرو دین امور یزید را ستائش کنند ونکوهش بافتیا انهم ربت صحابیت وتفرقه رتبه اصحاب وتابعین بعون الله المستعان ناد وما علیه آحسنی در مباحث اتیه متبین می پذیرد واگر ... بر تضاعف ثواب وعقاب ازواج نبوی که منصوص قرآنی است نموده ثواب وعقاب اصحاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را نیز بر حسنات وسیئات بالاتراز

اجر و تعذیب دیگر افراد امت گوئیم چون قیاس منصوص العلة است و دلیل عقلی بر آن قائم کما یظهر للمتدبر بادنی تدبر غالباً مسلم ارباب درایت باشد و تتمیکه بمضاهات متضایفین شرح پذیرفت اگر یزید مطرود بعلت فسق و فجور زمان ما قبل خلافت باطله عند السنیه لائق خلافت نباشد عمر بن عبد العزیز که مرتکب قتل نفس زکیه که هیچ عصیان کبیره همسنگ آن نیست بلکه بپاسنگش نمیرسد بطریق اولی لائق خلافت نباشد و حال آنکه اجماع اهلسنت قاطبةً بر ممدوحیت عمر بن عبد العزیز و لیاقت و صحت خلافتش منعقد شده حتی که بعمر ثانی ملقبش میسازند و ای مدح عندهم افضل من هذا و ان ارتاب مرتاب فیما قلت فلیستمع ما قال محمد بن احمد بن ابی قاطن المدینة المشرفة علی مشرفها افضل الصلوة و السلام و التحیة فی کتابه الموسوم بالروضة و قد فرغ المؤلف من تالیفه ضحوة یوم الثلثاء الحادی عشر من ذی القعدة من عام تسع عشر و سبعمائة بالمدینة الطیبة قال فی ترجمة خبیب بن عبد الله بن الزبیر اخبرنا الشیخ صفی الدین ابو بکر السلامی احد عباد الحرمین الشریفین قال اخبرنا الخطیب ابو احمد عبد الصمد بن عبد القادر الخلیلی قال انبانا ابو طاهر المخلص قال حدثنا احمد بن سلیمان ابو داود الطوسی قال حدثنا الزبیر بن بکار قال حدثنی عمی مصعب بن عبد الله قال کان خبیب قد لقی کعب الاحبار و فقه العلماء و قرأ الکتب و کان من النساک و ادرکت اصحابنا و غیرهم یذکرون انه کان یعلم علما کثیرا لا یعرفون وجهه و لا مذهبه فیه و کان طویل الصلوة قلیل الکلام و کتب الولید الی عمر بن عبد العزیز و کان والیا علی المدینة یامره ان یجلده مائة سوط و یبرد له ماءً فی جرة و یصبها علی راسه ففعل ذلک ثم صبها علی راسه فی غداة باردة و کان اوقفه علی باب المسجد فمکث یوماً فمات فیه و قیل کان عمر بن عبد العزیز اخرجه من المسجد حین اشتد وجعه و ندم علی ما صنع و نقله الی الزبیر الی دار من دورهم قال عمی مصعب فاخبرنی مصعب بن عثمان انهم نقلوه الی دار عثمان بن مصعب بن الزبیر فجمعوا عنده حتی مات و ندم عمر بن عبد العزیز و استعفی عن المدینة و امتنع من الولایة فکان یقال له انک قد فعلت کذا و کذا فابشر فیقول کیف بخبیب حدثنی هارون بن ابی عبد الله بن مصعب قال سمعت اصحابنا یقولون قسم فینا عمر بن عبد العزیز قسما فی خلافته خصنا منه فقال النائل دیة خبیب و کان سبب ذلک ان خبیبا حدث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه اذا بلغ ابن ابی العاص ثلثین رجلا اتخذوا عباد الله خولا و مال الله دولا پس اگر بجهت فسق و فجور ازمنه ما قبل زمان خلافت یزید لائق خلافت نبود عمر بن عبد العزیز بطریق اولی لائق خلافت نبود چه فسقی که یزید را بآن منسوب میسازند از قبل شرب خمر و لعب بالقرده و شکار به پلنگ لو ثبت بمراتب ادون از قتل چنین شخص برگزیده عابد و زاهد و نبیرهٔ پسر عمه رسول کریم بوده است به تخصیص گناهی که موجب قتلش شده روایت حدیث صحیح نبوی که صحتش از وقوع مخبر عنه پیداست بوده است و بس پس قتل مومن مزبور در حقیقت من جهة الایمان بوده و لا یخفی ما یتفرع علیه علی مومن و صحت خلافت عمر بن عبد العزیز باجماع اهلسنت ثابت فکذلک خلافت یزید متحقق لتحقق شروط الخلافة و انتفاء الموانع پس نزد آنها خروج امام حسین علیه السلام در عنفوان خلافتش جائز نخواهد بود و از اینجا

که مذکور شد شگرف تر باید شنید که فقیر بابانگ بلند میگوئیم که زنهار اہلسنت روی آن ندارند که یزید پلید را لائق
خلافت نشمارند چه آن مطرود را در ذیل تاویل حدیث مستفیض مروی بطرق عدیده فی صحاح کتب احادیثهم متضمن
حصر عدد خلفا در اثنا عشر داخل خلفای اثنا عشر کرده اند و چون باین تقریب ذکر حدیث مزبور بر زبان خامه آمده
اول نشر فوائح مدائح دینداری و انصاف پژوهی این قوم که رائحه از چمن زار محبت اثمار بستان مصطفوی
بدماغ شان نرسیده مشام ادراک اہل انصاف را معنبر ساخته و بکشف زلات اقدام شان درین وادی
پرداخته باز باثبات اصل مقصود فیما نحن فیه خواہیم گرائید فلا یخفی علی اولی النصفة که ہر چند علمای سنیه بجلیه
تاویلات احادیث داله بر امامت مطلقه ابو الائمة النجبا یعنی علی مرتضی علیه و علیہم الصلوة و التحیة و الثنا
و دفع مثالب خلفای بی سیر وادی اعتساف شده اند مگر حسب ظاهر باکثر مقامات اسلوب سخن را تمویه و تزویر
رنگی داده اند مخفی نماند که در تاویل این حدیث که حسب ظاهر ہم سلسله کلام را انتظامی نتوانستند داد و برای ظهور صدق
معروضه ابتدا ئو بایراد عبارت تاریخ الخلفای علامه سیوطی می پردازد قال عن النبی صلی الله علیه و سلم
بحذف الاسناد قال لا یزال ہذا الامر عزیزا ینصرون علی من ناداہم علیه الی اثنی عشر خلیفة کلہم من قریش
اخرجه الشیخان و غیرہم و لی طرق و الفاظ منها لا یزال ہذا الامر صالحا و منها لا یزال ہذا الامر ماضیا رواہما
احمد و منها فی مسلم لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیہم اثنا عشر رجلا و منها ان ہذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیہم اثنا
عشر خلیفة و منها عند البزار لن یزال امر امتی قائما حتی یمضی اثنا عشر خلیفة کلہم من قریش و منها عند ابی داود
زیادة فلما رجع الی منزله اتته قریش فقالوا ثم یکون ماذا قال یکون الهرج و منها لا یزال ہذا الدین قائما
یکون علیہم اثنا عشر خلیفة کلہم یجتمع علیه الامة و عند احمد و البزار بسند حسن عن ابن مسعود انه سئل کم یملک ہذه
الامة من خلیفة فقال سالت عنها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اثنا عشر کعدد نقباء بنی اسرائیل
قال القاضی عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی ہذه الاحادیث و ما شابهها انهم یکونون فی مدة عزة الخلافة
و قوة الاسلام و استقامة اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد ہذا فیمن اجتمع علیه الناس الی
ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینہم الفتنة زمن الولید بن یزید فاتصلت بینہم الی ان قامت الدولة العباسیة
فاستاصلوا امرہم قال شیخ الاسلام ابن حجر فی شرح البخاری کلام القاضی عیاض احسن ما قیل فی الحدیث
و ارجحه لتاییده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلہم یجتمع علیه الناس و ایضاح ذلک ان المراد بالاجتماع انقیادہم
لبیعته و الذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین
فسمی معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسن ثم اجتمعوا علی ولده یزید و لم ینتظم للحسین
امر بل قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل
ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی اولاده الاربعة الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم ہشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز
فہولاء سبعة بعد الخلفاء الراشدین و الثانی عشر ہو الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمع الناس علیه لما مات

لعمه هشام فوسے نحوا ربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه و انتشرت الفتن و تفرقت الاحوال من یومئذ و لم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک لان یزید بن الولید الذی قام علی ابن عمه الولید بن یزید لم تطل مدته بل ثار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان و لما مات یزید ولی اخوه ابراهیم فغلب مروان ثم ثار علی مروان بنو العباس الی ان قتل ثم کان اول خلفاء بنی العباس السفاح و لم تطل مدته مع کثرة من ثار علیه ثم ولی اخوه المنصور فطالت مدته لکن خرج عنهم المغرب الاقصی باستیلاء المروانیین علی الاندلس و استمرت فی ایدیهم متغلبین علیها الی ان تسموا بالخلافة بعد ذلک و انفرض الامر الا ان لم یبق من الخلافة الا الاسم فی البلاد بعد ان کانوا فی ایام بنی عبد الملک بن مروان یخطب للخلیفة فی جمیع اقطار الارض شرقا و غربا یمینا و شمالا مما غلب علیه المسلمون و لا یتولی احد فی بلد من البلاد کلها الامارة علی شئ فیها الا بامر الخلیفة و من انقراض الامرانه کان فی المائة الخامسة بالاندلس وحدها ستة انفس کلهم یتسمی بالخلافة و معهم صاحب مصر العبیدی و العباسی ببغداد خارجا عما کان یدعی الخلافة فی اقطار الارض من العلویة و الخوارج قال فعلی هذا التاویل یکون المراد بقوله یکون الهرج یعنی القتل الناشی عن الفتن وقوعا فاشیا و یستمر و یزداد و کذا کان انتهی اکنون این فقید البصیرة عرضه میدهد که هر چند هر کسیکه دلش را با درد دین اندک آشنائی هم باشد بعلم الیقین میداند که انحضرات انصاف دشمن در خرق این تاویل علیل و استحسانش چه ستمها که بر جان دین و ایمان نکرده اند و زنهار حاجت بیانی نیست لکن با وصف اقامت دلائل یقینیه و براهین قطعیه انحضرات کی قائل معقول میشوند که بدون تحریک خامه و زبان ترقب نصفت پژوهی باشد لهذا بالاجمال المستنبط مما فصله علمائونا الاعلام و شرح وابه هذا المرام عرضه میدهد که جمله ینصرون علی من ناواهم علیه که در طریق مخرج شیخین و نیجدیث زائد است بشهادت عقل مختلق محض زیرا که خلاف اخبار مخبر صادق علیه الصلوة و السلام نامحکن پس اگر این جمله در واقع از زبان صدق الصادقین صلی الله علیه و آله الاطهار اجمعین میبود زنهار حضرت عثمان بر دست رعاع و اوباش امت علی وفق زعمهم کشته نمی شدند و هرگز در معرکه صفین نوبت به تحکیم که باعث تزلزل بنای حکومت غالب کل غالب لیث بنی غالب علیه السلام گردید نمیرسید غالبا وجه این اضافه جزین نباشد که این حدیث برهان متین بر صحت معتقد امامیه اثنا عشر در باب امامت است و شیخین حتی الوسع بروایتی که مثبت دعوی شیعه باشد زبان نمی آلایند الا ماشاء الله و اجرے علی لسانهما و بعد عدم درج مثل حدیث غدیر در صحیحین شان حاجت سندی براین امر نیست پس فقره افزودند که شیعیان خلفاے اثنا عشر را برایمه اثنا عشر حمل نتوانند کرد و بذا اصرار بتخصیص این اختلاق به شیخین ندارم محتمل که کسی از سابقین بغرض مزبور متصدی الحاق شده باشد و جناب شیخین آنرا برگزیده باشند و در طرق دیگر لایزال امر الناس ماضیا و لایزال امر امتی قائما مندرج اندک محل تامل است که آیا ماضی بودن امر ناس و قیام امر امت بود که از دست افواج معاویه عمال امیر المومنین علیه السلام و همراهیان شان مخذول و مقتول شوند قرن

صغیر بیگناه جناب عبید الله بن عباس هم رنگ شاة مذبوح آغشته بخون کردند بمعرکهٔ طف سید الشهداء مع
اولاد و اقربا و خواص اصحاب با وفا کشته شوند بواقعهٔ حره صدها کس از صحابه و زهاد و عباد مومنین بقتل رسند و
افتضاض سه صد بکر از بنات اصحاب و تابعین بزنای قسری واقع شود و هزارها کس در معرکهٔ عبد الله بن زبیر بکار
آیند و ورای مقتولین معارک شبیب و غیره حجاج بن یوسف یک لک و بست هزار کس را در زمان حکومت
خودش نشانیده گردن زند و شصت هزار مسلمانان از ذکور و اناث در محبس او که سقف نداشت مقید باشند
که آفتاب بر سر آنها میتافت و برف و باران بر آنها میریخت یشتون و یصیفون فی ذلک و ما کان لهم خلاص
من تلک المهالک حتی دخل ذلک الظالم السفاک الی سقر قائلا این المفر و وبال اینهمه جور و سفاکی حجاج
ملعون برگردن عبد الملک است که یکی ازین خلفای اثنا عشرش میگیرند چنانکه علامهٔ سیوطی در تاریخ الخلفا
میگوید و لو لم یکن من مساوی عبد الملک الا الحجاج و تولیته علی المسلمین و علی الصحابة یهینهم و یذلهم قتلا و ضربا
و شتما و حبسا و قد قتل من الصحابة و اکابر التابعین ما لا یحصی فضلا عن غیرهم و ختم فی عنق انس و غیره من الصحابة ختما یرید
ذلهم فلا رحمه الله و لا عفا عنه و به بیان مفاخر هر چهار پسرش خواب دیدن آن ملعون که چار بار در محراب کعبه بول
کرد و تعبیر معبرین که هر چهار پسرش خلیفه خواهند شد بامعنی که شناعت هر دو امر مساوی است کافی و بسند معهذا
ادعای مضی امر ناس و قیام امر امت زهی تاویل و زهی انصاف بطرق اخری که عزت و مناعت دین تا ولایت
خلفاء اثنا عشر آمده و آن را این حضرات بمبالات منوط بخلافت این خلفاء جور میگردانند عزت دین همین بود که
اتقیا مذکور رشد و مناعت و عزت دین همین است اگر میگویند که فسقه فجره ظلوم و جهول خود بار متسمی بخلیفه سازند و بر
رقاب مسلمین بالاتر از عبید و اماء مسلط باشند ولید مصحف مجید را بهدف بسته تیرباران کند حجاج بحکم عبد الملک
حرم خدا را محاصره سازد و خانهٔ کعبه را به منجنیق سوزد و باستحلال بلد الحرام جمعی غفیر را بکشد و بشال رؤس سید
شباب اهل الجنة و اولاده و اقرباءه علی القناة و یطاف ببنات سید الکائنات فی البراری و الفلوات
کما نقل بعض نقلة الاخبار عن سهل بن سعد السهروردی قال خرجت من سهرورد اریدبیت المقدس فصادف
خروجی ایام قتل الحسین علیه السلام فدخلت دمشق فرأیت الابواب و الدکاکین مغلقة و الخیل مسرجة و الاعلام
منشورة و الناس افواجا قد امتلأت بهم السکک و الاسواق و هم فی احسن صورة یضحکون و یفرحون فقلت
لبعضهم اظن حدث لکم عید لا نعرفه قالوا لا قلت فما بال الناس فرحین مسرورین فقالوا اغریب انت قلت نعم
قالوا اخرج علی الامیر خارجی من اهل العراق فقتله قلت و من هذا الخارجی قالوا الحسین بن علی قلت الحسین
بن فاطمة بنت نبیکم قالوا نعم قلت انا لله و انا الیه راجعون ان هذا الفرح و الزینة لقتل ابن بنت نبیکم و ما کفاکم قتله
حتی سمیتموه خارجیا فقالوا یا هذا امسک عن هذا الکلام و احفظ نفسک فانه ما من احد یذکر الحسین بخیر الا و
ضربت عنقه فسکتّ عنهم باکیا حزینا فرأیت بابا عظیما قد دخلت فیه الاعلام و الطبول و قال یقول الراس یدخل
من هذا الباب فوقفت هناک و کنت اشد حزنا لفرحهم و اذا براس الحسین النور یسطع منه کنور رسول الله فلطمت

وجهی وعلا بکائی ونحیبی وتملت واحزناه للابدان السلیبة النازحة عن الاوطان المدفونة بلا اکفان واحزناه علی الخد التریب والشیب الخضیب یارسول لیت عینک تری راس الحسین فی دمشق یطاف به فی الاسواق وبناتک مشهرات علی النیاق مشققات الذیول والازیاق ینظر الیهن اشرار الفساق این علی ابن ابیطالب یراکم علی هذه الحالة ثم بکیت وبکی لبکائی من سمع صوتی منهم واذا بنسوة علی اقتاب الجمل بغیر وطاء ولا ستر قائلة منهن تقول واحمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه لو رأیتم ماحل بنا من الاعداء یارسول الله بناتک اساری کانهن بعض اساری الیهود والنصاری وهی تنوح بصوت حزین یقرح القلوب علی الرضیع الصغیر والشیخ الکبیر وتارة تنوح علی المذبوح من القفاء ومهتوک الخباء العریان بلا رداء واکفان واحزناه لما نالنا اهل البیت فعند الله نحتسب مصیبتنا قال فتعلقت بقائمة الجمل ونادیت باعلی صوتی السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ورحمة الله وبرکاته فقد عرفت انها ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب علیه السلام فقالت من انت ایها الرجل لم یسلم علینا احد غیرک منذ قتل سیدنا الحسین علیه السلام فقلت لها یا سیدتی اسمی سهل بن سعد رایت جدک محمد ن المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فقالت یا سهل اما تری ما صنع بنا هذه الامة قتل والله اخی وسیدی الحسین علیه السلام وسبینا کما یسبی العبید والاماء وحملنا علی الاقتاب بغیر وطاء ولا ستر کما تری فقلت یا سیدتی یعز والله علی جدک وابیک وامک واخیک وانچه مذکور شد از سبیل ظلمهای که بر اهل بیت نبوت ریختند قطره از بحار ورشحه از سحاب بدار شاید گفت واز بس تواتر واستفاضه محتاج ذکر سند نیست معهذا این ستمگاران خلفای رسول الخافقین ونبی المشرقین شمرده شوند فلا مغیث الا الله ودیگر تمسخر میکشند که غشاوه عصبیت این علمای اعلام را بجه مثابه حاجب عین بصیرت شده که هنگام ادخال معاویه ویزید وعبد الملک وهر چهار پسرش که ذکر اسامی آنها ستم ستترک برخامه وقرطاس است درخلفای اثنا عشر اصلا خیال بمضمون حدیث مروی از ابن مسعود که دران تشبیه خلفای اثنا عشر بنقبای بنی اسرائیل از زبان وحی ترجمان مصطفوی روایت کرده نکردند کاش لفظ اثنا عشر در حدیث مصرح نمی بود فقط کعدد نقباء بنی اسرائیل میبود تا گنجائشی داشت که مجرد عدد مراد است مع انه فیه ما فیه وهرگاه تعداد بلفظ اثنا عشر فرموده باشند باز اضافه فقره کنقباء بنی اسرائیل بجز جلالت قدر معدودین کدام محمل دیگر دارد دتوهم لغو در کلام من اوتی فصل الخطاب هیچ مسلمانی نخواهد کرد وبس شگرف است که یا حضرت رسالت پناه بنی امیه را نیز دن علی منبر کنزو القردة بخواب دیده مدتی آنچنان ملول باشند که کسی آن حضرت را متبسم ندیده ویا همان مخذولین را در خلفای خود معدود و مردم را از حال آنها بطریق تبشیر اخبار فرمایند وهمچنین بحق بنی مروان تخصیص سازند که هرگاه سی کس از انها عرصه وجود را فی الاید یتخذون مال الله دولا وعباد الله خولا وبا نه در حق آن ملعون ارشاد شود که دین خدا در عهد آنها صحیح وعزیز خواهد بود وبرین اقتصار نفرموده با مقبولان بارگاه کبریا یعنی نقباء بنی اسرائیل تشبیه دهند فوا اسفاه علی عقائد هذا القوم وحیف که این بزرگواران اندک تعمق نساختند

زدن لعین با گرز بر ابن زیاد
ن ج ۲ م

که در بعض طرق این حدیث کلهم یعمل بالهدی وارد است کما سیجیء والحدیث یفسره الحدیث و تاکدام ضالین مضلین را مصداق این حدیث میکریم فلا حول ولا قوة الا بالله و غضای نظر این حضرات عما یلزم من کلامهم صریحا دیدن دارد که خود بنای تاویل خود را بر قضیه کلهم تجتمع علیهم الناس گذاشته اند و باین ذریعه یزید و نظرائش را از فسقه بلا عز در شمار خلفای اثنا عشر و مصداق حدیث نبوی ساخته اند و ذلک ادل دلیل علی بطلان قول من قال انه لم تجتمع الامة علی یزید و قد مر ذکره و باز برای تتمیم عدد حضرت امیر المومنین علیه الصلوة را داخل کرده اند و مطابق قول شان زنهار نمی بایست که نام امیر المومنین را با نامهای آن فساق و من شارکهم فی ذلک الاسم منضم سازند زیرا که ازبد و خلافت خلیفه برحق یعنی وصی خیر المرسلین معاویه بالاصالة بر ملک شام متصرف بود و او و تبعه اکثر از اهل شام یکروز هم اطاعت امیر المومنین علیه السلام نکرده و جناب ولایت مآب را خلیفه ندانسته چنانچه در ازالة الخفا میگوید حضرت مرتضی با وجود اجتماع اوصاف خلافت در وی و رسوخ قدم ایشان در سوابق اسلام متمکن نشد بر خلافت و در اقطار ارض حکم او نافذ نگشت و هر روز دائره سلطنت تنگتر میشد تا آنکه در آخر ایام بجز کوفه و ماحول آن محل حکومت نماند انتهی و من عجب و انتشار فتن را که بزمان مابعد ولید بن یزید بن عبد الملک منحصر ساخته برو اتقان مستتر نیست که هیچ زمانه خلفای اثنا عشر عندهم سوی الشیخین از فساد و فتنه خالی نبود به تخصیص عهد خلافت مرتضوی که ابتداء معرکه حرب جمل اتفاق افتاد و علی ما رواه نقلة الاخبار چهل هزار کس کشته شدند و بعده معرکه صفین با آن فظاعت که مقتولین آن معرکه بصد هزار کس میرسند و از آن بعد تاخت و تالان معاویه بر اقطار مملکت و مقارن آن محاربه نهروان بلکه فتنه عظمی عندهم سانحه قتل جناب عثمان است که اکثر فتن ما بعد بر آن متفرع شده پس تخصیص انتشار فتن بزمان مذکور الصدر یعنی چه و سلاطین بنی عباس ملقب بخلفا را که بسیار از اعداد عدد مزبور خارج ساختند اگر شوکت و غلبه در مقابله سلاطین کفر اراده کرده اند در عهد اکثری از آنها مثل سفاح و من بعده و معتصم بالله زیاده از آنچه شاید بود پس ادخال اسماء آنها لازم و از اثنا عشر بسیار می افزاید و اگر عدم خروج قطری از اقطار مملکت اسلام مراد است فکما شرح عتشاش مملکت زیاده از عهد معدلت مهد حضرت مرتضوی علیه الصلوة والسلام در کمتر عهدی از عهود خلافت بوده است فیجب علیهم اخراج اسمه الشریف و علی هذا ایضا یختل التعدید الغیر السدید و نیز پس طریف که ارشد تلامذه شاه عبد العزیز دهلوی در کتاب ایضاح لطافة المقال از شناعت تاویل قاضی عیاض و ابن حجر و من رضی بذلک التاویل العلیل حوالی پس نغز اتفاقاً باسلافه داده که از مناعت دین فقط استقامت امور سلطنت و اجماع امت بر یک کس مراد است و بر معنی خود دیباچه استدلال آورده و عتراف آنچه ما بر آنها لازم میگردانیم نموده که عزت دین بعهد این جابره مثل ابنای مطرود عبد الملک چسان اراده توان کرد پس حیرتم می رباید که با وجود شهره طول باع در صناعت جدل اینقدر هم نفهمیدند که در همین تعداد خلفای راشدین بزعم نیز داخل اند پس در شان معرف الیهم مناعت و عزت دین حقیقة

و در شان این مخذولین فقط شوکت سلطنت چگونه مدلول حدیث توان گرفت که نزد عوام خلق هم یکسان بوده و ناروا و اگر گویند که مقصود جمله خلفای اثنا عشر اجمعین صرف شوکت سلطنت و اجماع بر یک کس مراد است پس ورای اینکه این معنی منافیت از ارادهٔ ایشان خلفای راشدین است کما ذکر غیر مرة امیر المومنین علیه السلام را شریک مدلول این حدیث نمی توانند ساخت که ورای بغی و طغیان معاویه و اضرابه از ابتدا تا مرده بعد معامله تحکیم متسمی باسم خلیفه هم شده و تمامهٔ اهل شام او را خلیفه برحق میدانستند پس اجماع بر یک کس نمانده و همچنین جناب عثمان که آنچه بر او شان گذشته سرتاسر منافات با شوکت سلطنت داشت و چون در بعض طرق حدیث لایزال هذا الدین قائماً آمده والحدیث یفسر الحدیث و علی هذا البته از لفظ هذا الامر هم هذا الدین مقصود است پس مایهٔ فراوان حیرت است که از قیام و مضی امر دین که شوکت سلطنت اراده کرده اند از روی لغت یا عرف شرع و کلاهما صریح البطلان این الدین من السلطنة علاوه در طرق حدیث که جمله لایزال امر الناس ماضیا و امر امتی قائماً آمده از مضی امر ناس و قیام امر امت ارادهٔ شوکت سلطنت چه معنی دارد بیشتر بادشاهان می باشند که شوکت و غلبه و دبدبهٔ آنها هر چه تمامتر و خلق خدا بعهد آنها پریشان و تباه و مبتلای انواع بلا چنانچه حال اکثر جبابرهٔ بنی امیه بلکه بنی عباس هم همچنین بوده فاین هذا من ذاک و نیز مایهٔ هزار حیرت است که فقط بعلت اینکه بعض اقطار اسلام در اقصای ثغور از تحت حکومت بنی عباس خارج باشد حضرت رسالتمآب آنها را از تسمیهٔ این اسم محروم دارند گو تسلط و غلبه و رونق اسلام هر چه تمامتر باشد یعنی جز این متغلبین بعد خلفای راشدین احدی تا قیام قیامت لائق اطلاق خلافت نباشد [illegible] این امر یعنی بیرون بودن قطری از اقطار مملکت اسلام چه باعث باعث اینهمه شرت در نظر انور مصطفوی بوده است المختصر عدم استحیای این حضرات از چنین هفوات موجب فراوان استحیا است مگر حق بدست اینها است که حب الشی یعمی و یصم تاویلی دگر که علامه سیوطی در همان کتاب برای این حدیث ذکر کرده ناظر را بر عفران زار می افگند غلط گفتم بر انصاف و دشمنی های این قوم گریه های سرشار می باید حیث قال وقیل ان المراد بوجود اثنی عشر خلیفة فی جمیع مدة الاسلام الی یوم القیامة یعملون بالحق وان لم تتوال ایامهم ویؤید هذا ما اخرجه مسدد فی مسنده الکبیر عن ابی الجلد انه قال لا تهلک هذه الامة حتی یکون فیها اثنا عشر خلیفة کلهم یعمل بالهدی ودین الحق منهم رجلان من اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم فالمراد بقوله ثم یکون الهرج ای الفتن المؤذنة لقیام الساعة بخروج الدجال وما بعده انتهی قلت وعلی هذا فقد وجد من اثنی عشر الخلفاء الاربعة والحسن و معاویة وابن الزبیر وعمر بن عبد العزیز هؤلاء ثمانیة ویحتمل ان یضم الیهم المهدی من العباسیین لانه فیهم کعمر بن عبد العزیز فی بنی امیة وکذلک الظاهر لما اوتیه من العدل وبقی الاثنان المنتظران احدهما المهدی لانه من اهل بیت آل محمد انتهت عبارة السیوطی سبحان الله معاویة ابن ابی سفیان الطلیق ابن الطلیق با اینهمه قبائح افعال و قتل اصحاب رسول رب متعال و تدلیس لبسهم فلذه کبد نبی ایزد ذو الجلال الی غیر ذلک که

قریش مفضی باطناب و اسهاب ست عامل بهدی و دین حق باشد و حال ابن زبیر اگر شرح دهم از مطلب باز میمانم وسیاق عقاید ابن عمر فی حقه و انیهمه یکسو این بزرگ باوجود ذکای فطنت و انیهمه تبحر طلق به پشت سر نهد که راوی از خلفای اثنا عشر فقط دو کس را از اهل بیت محمد صلواة الله علیه و آله گفته و ایشان سه کس را از اهل بیت یعنی حضرت امیر المومنین و جناب امام حسن و جناب صاحب الامر صلواة الله علیهم را داخل تعداد مذکور نمودند ذلک عجب عجاب و چون اعتراف بودن مهدی منتظر از آل محمد صلی الله علیه و آله دارند و امام حسن علیه السلام ابن البنت خاتم النبیین علیه و علیه الصلوة و السلام پس مفری جز این نیست که امیر المومنین علیه الصلواة را از عداد آل محمد بیرون شمرند گو مخالف نصوص کتاب و سنت باشد انیست ثمره انحراف از جادهٔ منهاج ثمرات الفواد مصطفوی که چنین علمای اعلام چنین پیش پا ها میخورند و اگر از ما پرسند که معنی حدیث چیست و مصداقش کیست گوییم که حال تاویلات شما که بوجه احسن ظاهر شد و اگر چیزی دگر در بارهٔ یزید بمعرض اظهار آرید تا در آنهم نظر سازیم لکن انی لکم ذلک و ما که بصوت جهوری جار میزنیم که جز ایمه اثنا عشر علیهم السلام ازین حدیث غیری هرگز مراد نتوان گرفت **مصراع** گو زمین را بآسمان دوزند ❊ و علی هذا البته فقرات بعض طرق این حدیث که بارادهٔ ایمه اثنا عشر منافات دارد مختلق ست مثل منهم رجلان من اهل بیت محمد در حدیث مزبور آنفا و بعد حذف این فقره حدیث نص ست در خلافت ایمه اثنا عشر که جز آن حضرات کدام کس از خلفا از عهد بنی امیه گرفته تا او اخر عهد بنی عباس حامل بحق و دین هدی بوده ست و بعد ازینکه نام خلافت هم از صفحهٔ ایام محو شده و تایید دعوی ثقیر میسازد و کیف تایید حدیثی که در کتاب کنز العمال بکتاب فضائل در باب رابع بذکر قریش منقولست لن یزال هذا الدین قائما الی اثنا عشر من قریش فاذا هلکوا ماجت الارض باهلها چه معنی این حدیث هم بنا باعتقاد شیعه که بعد انقراض زمان ایمه اثنا عشر قیامت قائم خواهد شد درست می نشیند کما هو ظاهر و موید همین معنی ست انچه علماء دین رحمة الله علیهم اجمعین از کتب سماویه سابقه نقل کرده اند و بالفعل حسب عمل نصاری در مملکت هند ترجمه کتب موصوف بفارسی و عربی دارد و تبداول یافته می شود چنانچه دران مندرج یافته شد که هرگاه جناب خلیل اللهی یعنی حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام گذاشتن حضرت اسمعیل علیه السلام تنها در سن صبی مع مادرشان فقط بوادی غیر ذی زرع اندوه بسیار شد وحی ربانی بطریق تسلیه عز نزول یافت که ما از نسل این طفل دوازده عظیم پیدا نموده ایم سخت بالا دست از تمام عالم باشند و باتفاق سائر مورخین از یهود و نصاری در سبق از زمان خاتم ... هرگز از اولاد حضرت اسمعیل ع ملوک و سلاطین نشده اند چنانچه یهود و نصاری هم در تاویل این ... ایزدی باعجز و زبونی دست بگریبان اند چه تاویل بدوانده لیکن حضرت اسمعیل ع که تنها کسی ... ست نیمه سا غنی ندارد زیرا که بعد تسلیم عدد مزبور آن بزرگواران جمله غافل الذکر بوده اند عظما

عن ان یکون انو کاولی عصر واحد پس آن دوازده کس نیستند مگر ائمهٔ اثنا عشر و اخبار مساویه از کلام ایزدی
باشد یا از زبان رسول باهم متطابق پس نزد ارباب بصیرت بتطابق عدد و مناعت شان آن عظمای
اثنا عشر که از کلام ربانی بصراحته و از ارشاد مصطفوی بکنایه ابلغ من التصریح مستفاد حدیث نبوی
مفسر کلام ایزدیست و اگر متعنتی بگوید که بدون قطع احتمالات آخر دعویت تمام نیست گوئیم سلمنا لکن
اینک گوی و اینک میدان دوازده خلیفه ورای انچه بذر و باطل فرموده بودند و ابطال آن کما ینبغی
صورت پذیرفته دوازده مطار ابیان فرمایند که آنهاچه کسان اند تا بطلانش هم بشنوند و عدم رجوع
خلافت ظاهری برای خلفای منصوص من الله و الرسول مخل نیست انهم خلفاء الرسول و ائمة الامة کیفما
کانوا چنانچه بیاد فقیر است که در حق امامین همامین ارشاد نبوی است هما امامان قاما او قعدا و چون اینهمه بذروه
صفای اخوان ایمانی مرتقی گردید باز بوادی اصل مطلب می پویم و بمنهج فذلکة الکلام میگوئیم که بر وفق
مزعوم کان یزید احد الخلفاء الاثنی عشر الذین اخبر عنهم المخبر الصادق صلی الله علیه وآله وسلم وشبههم بنقباء
بنی اسرائیل وقد اجتمع علیه الامة کلها وکان الدین فی عهده منیعا عزیزا وامر الناس ماضیا وامر الامة
قائما ولم ینتظم للحسین امر بل قتل قبل ذلک پس خروج امام حسین علیه السلام بر طبق اعتقاد ایشان
جائز نباشد و علی هذا ما یلزم لا نذکره مخافة اشتکال القرطاس والقلم علاوه در صحیح ترمذی که از جمله صحاح
سته معول علیها بمذهب اهل السنه مروی است که جناب رسالتمآب بحق معاویه دعا فرمودند که اللهم اجعله
هادیا مهدیا و بحال استجابت دعای مصطفوی معلوم اهل اسلام و بشهادت علامه سیوطی جناب معاویه عامل
بهدی و دین حق پس اجابت دعا هم ثابت و متفق علیه است که جناب ممدوح در حال حیات و هم
تاکیدا در قرب ممات یزید پلید را منصوب بخلافت فرموده بودند و هادی و مهدی مرتکب ضلال و
اضلال نخواهد شد و عامل بدین حق و بهدی هرچه خواهد کرد حق خواهد بود پس خلافت یزید صواب بوده
است که امر اهم دینی بود و اگر کسی گوید که صحابهٔ کبار بر معاویه در باب ولایت عهد یزید انکار عظیم داشتند
جوابش اما اولا پس همانست که آنفا ذکر کردیم یعنی عمل هادی مهدی و عامل بهدی و دین حق غیر مرضی
خدا نخواهد بود پس انکار اصحاب غیر مرضی خدا خواهد بود و اما ثانیا پس حسب معتقد جمهور کدام اثر صحیح
در باب استخلاف وجودا و عدما وارد نشده و یک طریق هم مسلوک نبوده حضرت شارع صلوات الله
علیه و آله بزعم شان کسی را منصوب بخلافت نفرمودند و جناب صدیق بر خلاف عمل مصطفوی جناب
فاروق را منصوب بخلافت فرمودند و جناب فاروق میان شش کس بشوری انداختند پس چنین
مسئله مختلف فیها و اجب الاجتهاد خواهد بود و اجتهاد جناب معاویه مفضی بنصب یزید پلید گشت پس
وجه اعتراض چیست و نیز معاویه بلا تشبیه مستندی در دست داشت که حضرت امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام خلف خود امام حسن علیه السلام را منصوب بخلافت فرموده بودند و باز ملاک

سخن همانست که اعتراض بر عمل هادی مهدی عامل بهدی و دین حق یعنی چه تنبیه لذی النصفة النبیه
واتقان اسالیب کلام پوشیده نیست که از کلام امام سنیه قاضی عیاض اعنی ولم ینتطح الحسین امر وقد
قتل قبل ذلک چه قدر ها اساءت ادب می تراود و ازین مقاله صاف می بارد که نزد قائل این
قول خروج امام مظلوم علیه السلام حق نبود که زبانش گرفته بود که کلمه رضی الله عنه را با نام مبارک امام همام
ختم نکرده بجای لفظ قد قتل بالخصوص درین مقام دفعاً للتهمة کلمه استشهد میگفت غلط گفتم مشار الیه وهم
مذهبانش کی امام شهید را شهید میدانند که این کلمه میگفت بلکه خروج امام همام را ناجائز می پندارند چنانچه
عما قریب سند این معنی از زبان خود این کس مذکور می شود تذییل جلیل منوط بما قلنا و قبل ازین مناقب
جلیله ابن ابی سفیان بروایت ترمذی و اعتراف سیوطی کما شرح آنفا و قول صاحب صواعق که مشار
الیه را خلیفه حق و امام صدق گفته و تنصیص صاحب غنیة الطالبین که معز الیه هم خلافتش احق دانسته
و عموم قضیهٔ الصحابة کلهم عدول پیداست که یا حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضاً مصنوع
و مختلق حامیان حضرت خلفای ثلثه برای تمیز جناب ممدوحین از جبابره و فسقه بنی امیه و بنی عباس
بجهت اشتراک اسم که نزد خصم از شرکت معنوی هم خالی نیست ساخته اند و یا بجرح غیر واقعی معاویه که
بخشش جز محبت با اعدای اهل بیت اطهار نیست پرداخته اند و بکلیهما و انکانا علی طریق الشرطیة العنادیة
تفرا یعین و یتفرع علیهما الشین و ای شین و انیهمه که در اثبات این الزام بذمهٔ اهل سنت بمعرض عرض
رسید از مقدار کفاف متجاوز و وجه اطناب درین باب این بود که هرگاه ما ثابت کنیم که حسب معتقد عظمای
اهل سنت و جماعت یزید خلیفه واجب الاطاعة و خروج سید الشهدا و خامس اهل الکسا صلوات الله
علیهم و سلامه مثل خروج خارجیان که جمهور اهل شام و اکثر اهالی کوفه امام شهید را همین لقب یاد میکردند
بوده است باز ما را حاجت بهیچ جرح و نقض بهرین فرقه نیست بلکه قطع مکالمه سزا و ارچه دینی که تدین بآن
مفضی باعتقاد عصیان پاره جگر خاتم الانبیا سید البریه سید شباب اهل الجنة و اصابت یزید مطرود شدا ارباب
ایمان را بآنها چه سر گفتگو است و معروضه فقیر فقید الادراک چقدر ها مناسب بکلام رئیس الحکما ابی علی
سینا که در مفتتح طبعیات شفا مذهب برمانیدس و مالیسوس در باب وحدت مبدا یعنی عناصر نقل کرده
گفته که اینها حکما بوده اند انچه از ظاهر کلام شان مستفاد است بجهت صراحت بطلان کی مراد شان بوده باشد
بلکه کلام مزبور ما مأول است و اگر انچه از ظاهر مقال شان دریافت میگردد در واقع همین اراده داشته
باشند کرا تاب مناظره با آنها است چه کدام قضیهٔ بدیهی تر از بداهت بطلان مقوله شان تا باستدلال
ابطال مقاله شان توان پیدا کرد ذلک اگر این حضرات معتقد عصیان امام معصوم در ازای یزید شوند
باز کدام الزام شنیع و اشکال فظیع است که ترقب استنکاف شان ازان توانیم داشت المختصر لله المنة والحمد
که این الزام بذمهٔ این زمره کما ینبغی باثبات پیوست مگر دل شوریده هنوز زبان بکام نمیکشد و بوادی

قیل و قال می کشند فلا طاقة لنا از آنچه شنیدید گرم تر بشنوید بعد ازین زبان را از عسی و لعل بکام در کشید
زیرا که هرگاه مثل جناب پور خلیفه یعنی عبد الله بن عمر یزید را بعد واقعه کربلا خلیفه واجب الاطاعة دانند
مقتدایان ایشان را چه یارای آنست که خلاف رای شان رای زنند فی صحیح البخاری لما خلع
اهل المدینة یزید بن معاویة جمع ابن عمر حشمه و ولده فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول ینصب لکل غادر لواء یوم القیامة و انا قد بایعنا هذا الرجل علی بیع الله و رسوله و انی لا اعلم
غدرا اعظم من ان یبایع رجل علی بیع الله و رسوله ثم ینصب له القتال و انی لا اعلم احدا منکم خلعه و لا بایع
فی هذا الامر الا کانت الفیصل بینی و بینه و در صحیح مسلم حدیثی دگر مطابق مضمون این حدیث است محصلش
اینکه جناب ابن عمر نزد عبد الله بن مطیع که سر کرده خالعان بیعت یزید بود تشریف بردند و او به تعظیم
پرداخته گفت که وساده برای ابی عبد الرحمن بنهید از ندا ایشان بجواب فرمودند که من برای نشستن
پیش شما نیامده ام بلکه برای بیان حدیثی که از شارع صلوات الله علیه شنیده ام آمده ام و بعده
مضمون حدیث مذکور آنفا فرمودند و ازین کلام جناب پور خلیفه کالشمس فی کبد السماء منجلی است که
حسب اعتقاد شان یزید و بعد معرکه کربلا هم خلیفه مفترض الطاعة بود و خلع بیعتش بحکم خدا و رسول جائز
نبود و هرگاه بعد قتل ابن بنت رسول مختار این حال باشد فکیف قبل از ان پس البته باعتقاد جناب
موصوف خروج امام حسین علیه السلام بر و جائز نبوده است و ذلک نص فیما ادعیناه و شرحناه و بعض
متاخرین علمای سنیه که از خلیفه واجب الاطاعة گفتن یزید و عما یلزم علیه استحیا میکنند و از انجمله مولوی
رشید الدین خان از لزوم شناعت بر عبد الله بن عمر چنین تاویل کرده اند که خلف خلیفه صرف
بخوف فتنه و ضرر مسلمین که آخر واقع شد موعظه فرموده بودند و ذلک اوهن من نسج العنکبوت و سخف
من ورق التوت چه اگر چنین میبود بعبد الله بن مطیع میفرمودند که یزید تسلط بر ممالک و افواج قاهره
دارد و اهل شام با اینهمه کثرت از صمیم قلب مطیع و منقادش شما تاب مقابله ادنی حاکمی از حکام مملکتش
ندارید و دیروز بر امام حسین علیه السلام چه گذشته جان و مال و عرض و ناموس خودها را باتلاف مسپارید
و این امر را بمشیت ایزدی واگذارید تا اراده اش بکدام امر متعلق می شود و هم چنین تفهیم باولاد
و حشم خود میکردند و اعتذار به تقیه بمذهب سنیه کی متمشی است و اگر بوجهی هم شد تا باولاد خویشتن و حشم
در خانه خود کدام محل تقیه است در چنین مواقع انسان آنچه در صندوق ضمیر مضمر باشد بزبان می آرد و آنچه
گفته شد بر سبیل تنزل است و الا هر گاه ظلم و جور بر اهل بیت اطهار بآن مثابه که معلوم است ظاهر شده بود
ترغیب و تحریص مسلمانان بر جهادش وجوب داشت لا بالعکس بالجمله جناب ابن عمر در منع خلع بیعتش
استناد بحدیث نبوی کرده اند و از مفهوم و منطوق کلام شان ظاهر است که خلع کنندگان بیعت
یزید غادر بوده اند و برای شان لوا نصب خواهد شد و هیچ عذر از فسخ بیعت یزید زیاده نبود انتهی کلام

را با کلام رشیدی چه مناسبت واگر باب چنین تاویل که اصلا مساسی بالفظ و معنی قول قائل نداشته باشد مفتوح گردد هر کس خواهد دین اسلام را ظهر البطن منقلب گرداند و ذلک فی غایة الظهور بل کالنار علی شاهق الطور و اگر معهذا مکابر دیگر هنوز هوس مکابره در سر باشد پس پنبه از گوش هوش برآورده بشنود که این تاویل رشیدی و من ضاهاه بمثل سائر گویخ بار و غن چراغ اگرچه گنده است مگر ایجاد بنده است مخترع بعض حضرات متاخرین است علمای اعلام شان راضی باین تاویل نیستند بلکه مطابق منطوق و مفهوم حدیث تفسیر حدیث کرده که استماعش سرمه بکلوی متعنتین پیر یزید و التقام حجر بحنجره شان میکند قال العلامة ابن الحجر فی فتح الباری شرح صحیح البخاری بعد ذکر هذا الحدیث وفی هذا الحدیث وجوب طاعة الامام الذی انعقدت له البیعة و المنع من الخروج علیه و لو جار فی حکمه و انه لا ینخلع بالفسق وقد وقع فی نسخة شعیب ابن ابی حمزة عن الزهری عن حمزة ابن عبد الله بن عمر عن ابیه فی قصة الرجل الذی سأله عن قول الله تعالی وَاِنْ طائفتان من المومنین اقتتلوا الآیة ما وجدت فی نفسی انی لم اقاتل هذه الفئة الباغیة کما امر الله زاد یعقوب بن سفیان فی تاریخه من وجه اخر عن الزهری قال حمزة فقلت له و من الفئة الباغیة قال ابن الزبیر یعنی علی هولاء القوم یعنی بنی امیة فاخرجهم من دیارهم و نکث عهودهم و از این زیاده کدام نص و چه تصریح در باب وجوب اطاعت یزید و عدم جواز خروج بر آن مطرود ملعون بعد اینکه او مرتکب قتل ابن بنت حبیب رب العالمین شده بود خواهد بود و اکنون هم مگر مجال تاویل باقیست و از این مقاله عبد اللهی امور عجیبه مبرهن شد که بعضی لائق گریه بی اختیار و بعضی سزای قهقهه سرشار اول جلالت شان یزید و ما ذکر من المتفرع علیه و رائگان بودن خون امام حسین علیه السلام و اصلا ضرری بحال یزید نکردن دوم صحت خلافت بنو الزرقا با وجود نزول وحی ربانی وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی اَرَیْنَاکَ اِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا یَزِیدُهُمْ اِلَّا طُغْیَانًا کَبِیرًا و متالم شدن حضرت رسالتمآب بدیدن رویای مذکور یعنی رای بنی امیة ینزون علی المنبر نزو القردة و ارشاد مصطفوی بحق آنها که در ذکر حبیب گذشت سوم باغی و واجب الجهاد بودن عبد الله بن زبیر که علامه سیوطی او را اهم خلفاء عادل بهدی و دین حق نوشته و حضرات سنیه با وجود بدیهی بودن عداوتش باهل بیت اطهار شیفته و واله او هستند و بهمچنین برین شخص نیست با جمله اعدای اهل بیت نبوی تفاوت درجات البته مگر شیفتگی عموم دارد مثل عمرو عاص و پسرش و ابی موسای اشعری که غالباً چیزی از حال خواهان هم برین و جیره صورت تبیان پذیرد نقل عجیبی حسب مناسبت مقام بیاد آمد که ذهبی در کتاب العبر ذکر میکند که هرگاه شیعه کرخ که محله از محلات بغداد است رسم ماتم خامس آل عبا قتیل ادعیا یوم عاشورا بنا نهادند و این را برسم جاهلیت تعبیر کرده سنیان بغداد در ازای آن روز قتل عبد الله بن زبیر را یوم ماتم قرار دادند و مثل آنها مراسم تعزیت بعمل آوردند و گفتند که اگر حسین پسر ابن عم پیغمبر بود عبد الله هم پسر ابن عمه پیغمبر

بوده است فرق چیست و بنده میگویم که سخنی گفتنی باقی مانده یعنی اگر کسی بگوید یا میگفت که حسین فرزند دختر پیغمبر است البته جای جواب است که عبد الله بن زبیر هم دختر زادهٔ جناب صدیق است اینست حال تعصب اهل سنت که از خواص بعوام سرایت کرده بالجمله حال جناب عبد الله بن عمر که از اساطین دین سنیه در سنخ ضمیر شان در عبادلة الله مرجح پس شگرف است که از بیعت امام المتقین امیر المومنین علی سان خاتم المرسلین اجتناب ورزند و بر خلع بیعت یزید عبد الله بن مطیع و اولاد و حشم خود را سرزنش ها و ممانعت فرمایند و اقرار کنند که ما بر بیع خدا و رسول با این شخص بیعت کرده ایم و هیچ غدری زیاده ازین نیست که با شخصی بیعت کرده با او قتال کرده شود و باز برین بسند نکرده بدون استدعا و جبر و قسر عرضه بعبد الملک فاسق و فاجر متضمن بیعت بر نگارند حتی ارباب سیر نقل کرده اند که حجاج ملعون هم این حرکت بور خلیفه را پسند نکرده وقت استدعای بیعت به نیابت عبد الملک پا را عوض دست دراز کرد که باین صفق ید سازید و اگر درین روایت کلامی باشد جواب حدیث بخاری چه می توانند داد که او قصه بیعت شان را با عبد الملک در بابی علیحده ذکر کرده و آنرا معنون بجمله کیف یبایع الامام ساخته و ازین بعد هم حسرت جهاد داشته باشند که چرا از جانب عبد الملک با عبد الله زبیر جهاد نکردند و این تاسف شان بر فوات این جهاد دلیل است بر اختناق انچه علمای سنیه در دفع شناعت شان میگویند که حسرت عدم اشتراک امیر المومنین در معرکه صفین داشتند چه محبت امیر مومنان و آل مروان مثل سواد و بیاض جمع شدنی نیست و کسیکه باذعان حقیت خلافت عبد الملک تاسف بر جهاد نکردن با ابن زبیر کند او را میباید که بر شریک نشدن با معاویه در قتال با امیر المومنین تاسف کند لا بالعکس خصوص جناب عبید الله که برادر بجان برابر و کوچک ابدال لفظی و معنوی شان بودند باین مثوبت فائز شدند و جناب شان محروم ماندند و چه عجب که قائلی بگوید که ملازمه در هر دو قولت چیست چرا جائز نباشد که ابن عمر افسوس بر عدم جهاد با ابن زبیر هم داشته باشد و هم بر عدم اشتراک با امیر المومنین بجوابش میگویم که اندک بچشم تامل امعان رمص جمود از عین بصیرت دور کنید با امیر المومنین بیعت نکردن و با معاویه و یزید و عبد الملک بیعت کردن و تا قرب زمان مرگ برین اعتقاد ماندن بگر دلیل ملازمه بین القولین نیست بالجمله اگر بالغرض محال عذر تاسف متمشی باشد از معاذیر مشهوره بمصداق شعر ملا محتشم خواهد بود *

عذر خواهی کندم بعد از قتل * عذر بدتر ز گناهش نگرید **

و اسلاف سنیه طرفه جوابی ازین معامله قطع داده اند که جناب عبد الله ابن عمر در حال فرقت دست به بیعت میدادند و در حال اجتماع دست از بیعت میکشیدند این چه عذر رکیک بارد بلکه هذر و باطل است اگر با خلیفه برحق که مقبول خدا و رسول باشد برخی از امت بیعت نکرده باشند از قدرش چه میکاهد و کسیکه چشم بصیرت دارد و در اتقا حد چگونه روا باشد و با فاسقی فاجری که زنهار لائق خلافت نباشد جمله سلو

کسی بخوف و دفع ضرر و کسی بطریق مماشاة با قوم بجهت تسلط و کسی بغرض جلب نفع و برخی از عدم بصیرت بیعت کنند در قدرش چه میفزاید که مفتش برارباب ادراک و تیقظ واجب باشد و منشاء هزار حیرت است که اگر این بزرگ من حیث الدین مبادرت بآن و اجتناب ازین نکردی باری حمیت کجا رفت آخر پسر صحابی و خود صحابی بود و پدرش منصب خلافت یعنی سلطنت بآن زور و شور داشت بازچرا بر بیعت این ظلمه فسقه فجره طلقاء ابناء الطلقاء جان میداد و معهذا اعادی دین و دعامه اسلام بود فنعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اذا اشبعنا الکلام فی امر البیعة و ما جری فی السقیفة فها انا اشرع فی انجاز الوعد بذکر الدلیل الاخر علی خلافة امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بلا تاخیر و ابتدی بآیة التطهیر بر صفحات خواطر زاکیه ارباب خبرت و انتباه منطبع باد که این آیه وافی الهدایه اول دلیل است بر استحقاق خلیفه علی الاطلاق بخلافت بلافصل و عدم استحقاق خلفای عاری از فضل شرح این اجمال اینکه در کتب صحاح حدیث اهل سنت ثبت است که حضرت رسالت پناه صلعم در خانهٔ ام سلمه زوجهٔ مکرمه خود رضی الله عنها رونق افزا بودند و ابن عم و دختر نیک اختر سیدة نساء العالمین و فرزندان خود حسنین علیهم الصلوة والسلام را در زیر عبای مبارک گرفته دعای تطهیر این حضرات باین عبارت اللهم هولاء اهل بیتی و حامتی فادفع عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فرمودند و دعای سید الانبیاء مستجاب شده این آیه نازل شد و چند روز بروایتی چند ماه حضرت خاتم الرسل بدر خانهٔ دختر بجان برابر خود تشریف برده این آیه کریمه را بآواز بلند میخواندند و نیز در کتب موصوفه مندرج که حضرت ام سلمه قصد اشتراک تجلل بعبا فرموده بودند مگر حضرت رسالت پناه بکنایه کلمه انک علی خیر منع و هم تسلیه شان نمودند و در بعض طرق حدیث که راوی احمد بن حنبل تصریح بلفظ تنحی و جذب الثوب وارد شده پس مباحثاتی که در فیما بین علمای فریقین در استدلال بر عصمت حضرات ممدوح ورد آن از جانب خصم رفته این قاصر الادراک آنرا محول بکتب کلامیه ساخته بالایجاز گزارش میدهد که این آیه بموقع مدح حضرات ممدوحین بشهادت نص سید النبیین نازل شده پس البته مطلق اراده من غیر ایقاع که مراد نخواهد بود زیرا که باری تعالی اراده تطهیر جمیع عباد خود از ادناس دارد و موید این معنی است که فضل ابن روزبهان که مقبول طائفه سنت و جماعت است بهوای ابطال این منقبت عظمی مستنداً بآیه یرید الله لیطهرکم و یذهب عنکم رجز الشیطان بعد تصحیف لفظ رجز بکلمه رجس قائل بتعمیم شده مگر سعی نامشکورش غیر مشکور است چه اگر چنین باشد اولاً انزال این آیه از حضرت رب العزت بخصوص اهلبیت نبوت و ثانیاً ارتکاب و ارشاد نبوی انچه بعمل آوردند و بزبان وحی ترجمان راندند جمله لغو باشد نعوذ بالله من ان یحوم هذا حوم الخیال پس متعین گشت که تطهیر از جنس رجس یا ارجاس بالاستغراق برای این حضرات واقع شده و معنی عصمت همین است آیا نمی بینی که اکثر علمای اهل سنت جمله اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا در مواقع مدح اهل بیت طهارت می آرند و مثله این معنی بکثرت حاجت ایراد مثالی

خاص نیست و معنی این جمله جز این که خدای تعالی از جمیع ارجاس حضرات ممدوح را مطهر ساخته چیست و هم از تقریر ما سبق مبرهن که درین منقبت عظمی احدی شریک این بزرگواران نیست حتی ازواج مطهرات فکیف خلفا و هم که خود بصوت جهوری ندا در میدهند که انها معصوم نبودند و اگر کدام معنی این آیه که هم دال بر تحیت باشند و هم مزیت رتبه اهل بیت اطهار بر اشیاخ شان لازم نیاید در خیال داشته باشند بیان فرمایند لکن انی لهم ذلک و هرگاه طهارت حضرات طاهرین بنص قرانی ثابت شده خواه آنرا بلفظ عصمت معبر سازند یا نه بلاریب این حضرات معصوم بودند و علی ابن ابیطالب علیه السلام افضل و اقدم و در افضلیت معصوم بر غیر معصوم هرگز عاقلی شبهه نمیسازد و هیچکس نمیتواند گفت که با وجود معصوم غیر معصوم خلیفه بوده معصوم رعیت و محکوم باشد و از نیست که علمای سنیه در صدد ابطال عصمت حضرات معصومین افتاده اند نتوانستند گفت که گو حضرات موصوفین معصوم باشند مگر خلافت متعلق بفلان و بهمان گشت والحمد لله علی ابلاج الحق والصلوة علی النبی المطلق **تذییل** نافع یقنع الناظر والسامع بل هو لاعلام الحق رافع ولشبهات الخصوم دافع بر خواطر زاکیه اخوان ایمانی خالی باد که این فاقد الاداء در بیان مناقب مختصه امیر المومنین علیه السلام و ارباب کسا تیمناً و تبرکاً شروع بآیه تطهیر که نص بر عصمت عترت اطهار و اول دلیل بر خلافت بلافصل ابن عم رسول رب جلیل است نموده بود و چون علمای فریقین داد مباحثه و مطارحه در باب استدلال باین آیه و نقض و جرح آن داده اند بمفاد خیر الکلام ما قل و دل بایجاز تقریر استدلال را بسلک تحریر در آورده بود که ما افاد السلف قدس الله اسرارهم و قضی الوطر عنا و چون ضرور افتاد که تعرض بذکر ارشادات شان کرده شود تا سخن ناتمام نباشد و چون معلوم آنکه بود که فاضل لوذعی و نحریر المعی مولانا سید محمد قلیخان بهادر ارشد تلامذه سیدنا و مقتدانا سند المتکلمین و سید المجتهدین آیة الله فی الارضین مولانا سید دلدار علیصاحب اعلی الله درجاته فی اعلی علیین بجواب تمام ابواب تحفه اثنا عشریه باستثنای ابوابی که جناب مستطاب استاد شان و هم فاضل فاقد النظیر اعنی حبر کامل مولانا میرزا محمد کامل متصدی جوابش شده اند مجلدات تالیف نموده اند بسعی کتب غیور از جناب صوب شد و دو جلد جواب باب امامت شفقت فرمودند و بمطالعه آن حظ وافر برداشت بی شائبه اطراء و تفریط چنین جواب دندان شکن و کاسر رگ گردن اختصاص بجناب فاضل ممدوح داشت و بار احسان عظیم شان بر گردن مومنین است و علی هذا حاجت کلامی بتعقب کلام عزیزی زینهار نبود بلکه تفویض بافاضت مولای ممدوح می بایست مگر خیلی حسرت و افسوس بعض عوائق هنوز مصنفات جناب ممدوح شهرت نگرفته لهذا ناچار تعرض کلام عزیزی ضرور افتاد و علی هذا بهر مقام که از انوار افادات جناب سلالة الاطیاب ممدوح اقتباسی کرده خواهد شد اشعاری بآن خواهد رفت وها انا اشرع فی تعقیب ما قال الفاضل النحریر اعنی العزیز الدهلوی فی آیة التطهیر واضیف الی الملخص افاداته

مدظله ما یسنح به خاطری الکلیل مستعیناً بالله العزیز القدیر مطمحاً نظرے علی الایجاز والاقتصار مفوضاً التفصیل الی کتاب الفاضل الممدوح الذی هو لا فاتحة المآرب الدقیقة کا سحاب المدارسین محتجب مباد که خلاصه بیان عزیزی در ابطال دلالت آیه موصوف بر عصمت ارباب کساء انیست که اجماع مفسرین بر نزول آیه بحق آل عبا ممنوع بلکه ابن ابی حاتم میگوید که بحق ازواج مطهرات نازل شده و ابن جریر از عکرمه راوی که کان ینادی فی الاسواق انها نزلت فی نساء النبی و آیات سابق و لاحق قرینه بلکه دلیل قوی بر نزول در شان حضرات ممدوحه و تذکیر ضمیر عنکم بمراعات لفظ اهل و سند ایمعنی حکایت رب جل وعز از زبان ملائکه تخاطب با حضرت ساره اعنی و رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت و تاویل کرفتن ارباب کساء و تحت الکساء و ارشاد نبوی بحضرت ام سلمه انک علی خیر انیکه چون آیه بحق ازواج مطهره نازل شده اشتراک شان در دعا تحصیل حاصل و مذهب محققین اهل سنت گوئیا بتبرع بحکم العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب انیکه آیه نازل بشان ازواج نبوی و شامل آل عبا و وجه دعای مصطفوی بحق ارباب کساء آنکه حضرت بشیر و نذیر از نزول آیه بخصوص السبب بقرائن آیات سابق و لاحق ترسیدند که مبادا مخصوص بازواج باشد و فرزندان آنحضرت محروم باشند و تعمیم این منقبت بروایت بیهقی بحق حضرت عباس و اولاد شان که آنها را هم تحت الکساء گرفته ارشاد کردند که استرهم عن النار کستری ملاءتی هذا و تامین حوائط البیت و اسکفة الباب و استعمال علمای شیعه لفظ ازواج مطهرات بحق ازواج نبوی که باغدغش همین آیه است و باز بحث و جدال در نزول بلکه شمول آیه بحق ازواج و کلام در معنی رجس و بعد تسلیم نزول آیه بحق ارباب کساء لاغیر عدم دلالت بر عصمت بلکه دلالت بر عدم عصمت والا لزوم تحصیل حاصل و غایة ما فی الباب حفظ ابن اشخاص از رجس و گناه بعد تعلق این اراده وانهم نه بر مذهب شیعه که اراده ربانی را واجب الوقوع نمی انگارند و اگر افاده معنی عصمت منظور ایزدی میبود بصیغه ماضی یعنی اذهب الله عنکم الرجس الآیه نازل میشد و از شدت ظهور این معنی احاطه علم اغبیا بان فضلاً عن الفضلاء و اگر این جمله مفید عصمت بودے بایستی که جمله صحابه بالخصوص حضار معرکه بدر قاطبةً معصوم بودندی که بحق آنها تفریق آمده و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم بلکه مزید عنایت بحق اصحاب بازیاد اراده اتمام نعمت بحق آنها و نتیجه اینهمه بیان هباءً منثوراً شدن تخصیصاتیکه از لفظ تطهیر و اذهاب رجس متخیله شیعیان بود و باطل بودن مقدمهٔ ضرورت عصمت با امامت از اصل و ان سلمنا پس بوجه عصمت ثبوت امامت بلافصل مرتضوی از کجا بجواز امام بودن یکی از سبطین و تمسک بقاعده لاقائل دلیل عجز المعترض لا مذهب له انتهی ما فاه به ذلک الفاضل العزیز موجزاً ملخصاً و آنچه از **کلام ملا عبدالله** مؤلف کتاب اظهار الحق ایراد کرده ایرادش تطویل لاطائل دیده ازان اعراض گزیده تا امروز بجز از زبان شاهصاحب نام مؤلف و مؤلف گوشش آشنا نیست و معلوم نیست که اصل

نه بشمن عیبت چه محتمل که مثل اتهام تشیع که شاهصاحب بر بعض علمای سنیه کرده اند آنکس هم سنی باشد و باقوال ضعفت اشتمال خود در باطن تضعیف مذهب شیعه اراده داشته باشد وهم محتمل که شیعی باشد مگر در مذهب خودش مستضعف و باقریحه اش متصف بالمعنی الاخر وازین است که شاهصاحب اقوالش را ضعیف دیده برخود ایراد کلامش را در تحفه متحتم ساخته اند در نظر معتقدین خود وانمایند که کلام فاضل شیعی را رد فرموده اند وهم استناد بآن نموده اند بالجمله در استناد بکلام مشاهیر علمای فریقین کلامی نیست لیکن هرگاه استناد بقول شخص غیر مشهور بکار رود اول می باید که از کتب خصم وثوقش باثبات رسانیده شود اینک کتب متداوله از تالیفات متقدمین و متاخرین شیعه موجود دران اثری ونشانی از ملا عبدالله وتالیفش یافته نمیشود پس استناد بکلامش یا جرح ونقض بر کلام شخص مجهول الحال جز جناب شاهصاحب که خامه فرسائی بی سود واضاعت مداد قرطاس جائز میدارند دگری را نمیزیبد اکنون بر اصل مطلب میروم که بر ناظرین کتب کلامیه مستتر نیست که معظم کلام شاهصاحب مسترق از صواعق که ماخوذ از کلام یوسف اعور و فضل بن روزبهان است واگر امری جدید اورده اند خیلی رکیک کما سیظهر پس همان چاویده فضل ابن روزبهان اعاده فرمودن و مطلق تعرض بجواب الجواب علامه شوشتری نفرمودن یعنی چه بالجمله انچه منع اجماع مفسرین کرده مارا حاجت اجماع مفسرین نیست اگر بالفرض یک کس از ثقات مفسرین سنیه روایت مطابق روایت اثنا عشریه سازد دلیل ما بر خصم تمام است که چون احتمال خلق و تحرق درانچه موافق روایت شیعه باشد نیست خبر محتف بالقرینه ومفید الیقین کما شرحنا واثبتنا فی مفتح العجالة علاوه المرء ماخوذ بکلامه بلا قیل وقال وعلماء اهل ملة کانوا کنفس واحدة فی المقال فکیف که مثل علامه ابن حجر صاحب صواعق محرقه با اینهمه وثوق نزد اهلسنت وشدت تعصب نزد شیعه گفته اکثر المفسرین علی انها نزلت فی علیّ وفاطمة والحسن والحسین لتذکیر ضمیر عنکم و ما بعده وهمچنین اقوال دگر علمای مستندین بالاحادیث حتی از متاخرین سید جمال الدین محدث هم قائل نزول آیه بشان ارباب کساء شده من رام درک التفصیل فلیرجع الی کتاب السید الجلیل واستدلال بسیاق وسباق آیت وقتی تمام باشد که جمع قران علی ترتیب النزول ثابت کنند و حال آنکه صاحب مدارک وعلامه اعرج نیشاپوری وغیرهما بنداى جهوری میگویند که جمع علی ترتیب النزول نیست فانی لهم ذلک وچگونه ادعای آن یعنی توانند کرد و حال آنکه خود علمای شان در سور آیات را استثنا میسازند از مکی مدنی واز مدنی مکی واین بون بعید در ترتیب نزول و ترتیب جمع دیدن دارد و جامع من حیث الامر والعمل هر دو دراطراف شان ازواج مطهرات واز رای شان ارباب کساء هستند پس کجا که این آیه بعد ختم آیات مشتمل ضمائر تانیث نازل شده باشد واین توسیط بغرض همین مغلطه افگنی که علمای اهل سنت مناص وملاذ خود میسازند

[illegible] و جواب اینکه بجواب [illegible] افادات شاه صاحب بر [illegible] تنها استدلال [illegible] منه [illegible]

باشد بلکه فقیر میگوید که اگر فرض کنیم آیه بحق ازواج مطهرات بالانفراد صادر شده و تخاطب بضمیر مذکر با حضرات
ممدوحه بوده است تاهم فصاحت و بلاغت کلام الهی مقتضی آن بود که بعد آیات مشتمل بر ضمائر مؤنث این
آیه مشتمل بر ضمائر مذکر نازل میشد و این حسن اسلوب فقط من حیث ترتیب الالفاظ نیست بلکه من حیث المعنی
زیاده چه ترتیب واقع فی القرآن آیات اوائل متضمن احکام بازواج است و در بین بیان ارادهٔ تطهیر و اذهاب رجس که
بمنزلهٔ وعده است و بعد بازایراد حکم پس اگر بعد اتمام احکام ایراد وعده بلیغ ترمیبود زیراکه برین تقدیر این
اراده بمنزلهٔ تفریع بر آن احکام آن احکام موقوف علیه این اراده که اگر ازواج اطاعت حکم ایزدی نسازند
تعلق آن اراده ممکن نیست پس این معنی قرینه جلی است که توسیط آیه تطهیر کار ارباب غرض است و اگر بر سبیل
تنزل همین ترتیب را مسلم داریم تاکدام محذور لازم می آید که بآیات اولی خطاب سوی ازواج مطهرات
باشد و درین آیه سوی ارباب کساء واما ترون قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک
که اینجا خطاب بزلیخا که حضرت رب العزت از زبان عزیز حکایت فرموده بعد جملهٔ خطابیه با حضرت یوسف
علی نبینا و علیه السلام متصلاً بدون تصریح اشارت سوی مشار الیها جزین وجه صحیح نمیتواند شد که بر دو
کس پیش عزیز حاضر بود بیکی آن گفت و بدیگری این پس همچنین چون ازواج مطهرات و ارباب کساء
ساکنین یک خانه و بر ظاهر است که جمله افراد عالم در حضور حضرت آفریدگار حاضر پس خطاب بازواج
آنجناب شد و بارباب کساء این چنین از نسیم غضبانی نظر کرده میگوییم که از انصاف ذهنهای اینحضرات
میباید که گریبانها تا بدامن دستخوش چاک گردد که در آیه اکمال دین و اتمام نعمت توسیط جملهٔ اعنی فمن اضطر
غیر باغ الآیه که اصلا و مطلقا بمضمون آیات سابق و لاحق مناسبتی ندارد و منافی بلاغت کلام ربانی
نباشد و برای ربط آیات تاویل رکیکی که ضحکهٔ صبیان است پیدا سازند و توسیط این آیه بشان ارباب
کساء منافی بلاغت باشد و برای این معنی تاویلی نباشد بلکه همین امر را دلیل عدم نزول بشان ارباب
کساء گردانند و آنچه از تذکیر ضمیر عنکم مابعده جواب داده اند هر چند سخافت این تاویل و رکاکت این اسلوب
بذهن این فقید الادراک بود دیگر بحکم لیطمئن قلبی رجوع بتفاسیر معتد اولهٔ اهل سنت اعنی کشاف و
بیضاوی و مدارک کرده شد و حیرت بر حیرت افزود که این بزرگ با وجود مشار الیه بالبنان بودن در
علم تفسیر مطلق کلام اسلاف خود بخاطر ندارد یا فقط از راه بیرون پیروان خود مطمح نظر ندارد اما الاول
فبعید کل البعد فالثانی متحقق بالجمله اول نقل عبارت تفاسیر مزبوره باید ساخت و بعده بکشف عثرات
جناب شاهصاحب پرداخت قال القاضی البیضاوی رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت منکرین علیها
فان خوارق العادات باعتبار اهل بیت النبوة و مهبط المعجزات و تخصیصهم بمزید النعم والکرامات
لیس ببدع و لاحقیق بان یستغربه عاقل فضلا عمن نشأت و شابت فی ملاحظة الآیات و اهل البیت
نصب علی المدح او النداء لقصد التخصیص فی المدارک قالوا اتعجبین من امر الله قدرته و حکمته

وانما انکرت الملائکۃ تعجبہا لانہا کانت فی بیت الآیات ومہبط المعجزات والامور الخارقۃ للعادات فکان علیہا
ان تتوقر ولا یزدہیہا ما یزدہی سائر النساء الناشئات فی غیر بیت النبوۃ وان تسبح اللہ وتمجدہ مکان التعجب
والی ذلک اشارت الملائکۃ حیث قالوا رحمۃ اللہ وبرکاتہ علیکم اہل البیت ارادوا ان ہذہ وامثالہا
مما یکرمکم رب العزۃ ویخصکم بالانعام بہ یا اہل بیت النبوۃ فلست بمکان عجب وہو کلام مستانف علل
انکار التعجب کانہ قیل ایاک والتعجب فان امثال ہذہ الرحمۃ والبرکۃ متکاثرۃ من اللہ علیکم وقیل الرحمۃ
النبوۃ والبرکات الاسباط من بنی اسرائیل لان الانبیاء منہم وکلہم من ولد ابراہیم وفی الکشاف
قالت یا ویلتیٰ ءالد وانا عجوز وہذا بعلی شیخا ان ہذا لشیء عجیب قالوا اتعجبین من امر اللہ رحمۃ اللہ وبرکاتہ
علیکم اہل البیت انہ حمید مجید الالف فی یا ویلتی مبدلۃ من یاء الاضافۃ وکذلک فی یا لہفا و
یا عجبا وقرأ الحسن یا ویلتی بالیاء علی الاصل وشیخا نصب بما دل علیہ اسم الاشارۃ وقرئ شیخ
علی انہ خبر مبتدا محذوف ای ہذا بعلی ہو شیخ او بعلی بدل من المبتدا وشیخ خبر او یکونان معا خبرین قیل
بشرت ولہا ثمان وتسعون سنۃ ولابراہیم مائۃ وعشرون ان ہذا لشیء عجیب ان یولد ولد من ہرمین
وہو استبعاد من حیث العادۃ التی اجراہا اللہ تعالیٰ وانما انکرت علیہ الملائکۃ تعجبہا فقالوا اتعجبین
من امر اللہ لانہا کانت فی بیت الآیات ومہبط المعجزات والامور الخارقۃ للعادات فکان علیہا ان تتوقر
ولا یزدہیہا ما یزدہی سائر النساء الناشئات فی غیر بیت النبوۃ وان تسبح اللہ وتمجدہ مکان التعجب
والی ذلک اشارت الملائکۃ صلوات اللہ علیہم فی قولہم رحمۃ اللہ وبرکاتہ علیکم اہل البیت ارادوا
ان ہذہ وامثالہا مما یکرمکم بہ رب العزۃ ویخصکم بالانعام یا اہل بیت النبوۃ فلست بمکان عجب و
امر اللہ قدرتہ وحکمتہ وقولہ رحمۃ اللہ وبرکاتہ علیکم کلام مستانف علل بہ انکار التعجب کانہ قیل ایاک
والتعجب فان امثال ہذہ الرحمۃ والبرکۃ متکاثرۃ من اللہ علیکم وقیل الرحمۃ النبوۃ والبرکات الاسباط
من بنی اسرائیل لان الانبیاء منہم وکلہم من ولد ابراہیم حمید فاعل ما یستوجب الحمد من عبادہ مجید کریم
کثیر الاحسان الیہم واہل البیت نصب علی النداء او علی الاختصاص لان البیت مدح لہم اذ المراد اہل
بیت خلیل الرحمان وہکذا فی التفسیر الکبیر متفرقۃ فی الالفاظ من غیر تفرقۃ فی المعنی اکنون عرض میکنم ہیچمدان
اینست کہ اگر خطاب ملائکہ فقط بحضرت سارہ می بود کلام شاہ صاحب طرفی از صحت میداشت وکیف
یمکن کہ خطاب بامرأۃ واحدۃ بضمیر جمع مذکر در محاورۂ عرب زنہار نیامدہ ونیز اطلاق لفظ اہلبیت
بر واحدہ روا نیست وعبائر این تفاسیر جملہ دلالت صریح دارد کہ مراد ملائکہ از ضمیر مخاطب ولفظ اہل البیت
زنہار فقط حضرت سارہ نیستند بلکہ تمامہ اہل بیت حضرت خلیل اللہ علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام ولا
اقل کہ حضرت ابراہیم کہ بیشبہ شریک اند چہ تولد فرزند تعلق بوالدین دارد وحضرت سارہ خود فرمودہ
بودند یا ویلتیٰ ءالد وانا عجوز وہذا بعلی شیخا پس در جواب ملائکہ ہم حضرت خلیل اللہ شریک نہ کہ جناب

ممدوح را مستثنی کرده فقط بحضرت سارۂ گفته شد انچه گفته شد مدونها فی الطهو بمثابة لا یشک فیه من له ادنی مسکة الا الفاضل العزیز و مؤید این معنی است که ملائکه علیهم السلام خطابیکه مخصوص بحضرت ساره بود آنرا بصیغه واحد مؤنث ایراد فرمودند و عدم تخصیص رحمت و برکات فقط بذات حضرت ساره مؤیدی آخر است و همچنین تفسیر رحمت و برکات به نبوت و اسباط کما لا یظهر با دنے تامل و هرگاه که اشتراک حضرت خلیل الله و منتسبان جناب شان در مخاطبت ملائکه ثابت شد شرکت حضرت ساره در خطاب بضمیر مذکر تغلیباً بوده است نه برحسب ادعای شاهصاحب حسب محاوره عربیه فسقط الاستدلال و الاستناد انچه در تاویل نگرفتن حضرت ام سلمه تحت کساء فرموده اند که آیه بشان ازواج مطهرات که جناب ممدوحه یکے از ایشان بودند پس اشتراک به تجلیل کساء و دعا تحصیل حاصل بود سبحان الله زهی انصاف آیا عاقلے ازین کلام که تو از مکان خود حرکت مکن مآل تو بخیر است و بعض طرق حدیث تنحی یعنی علیحده باش و بعض طرق حدیث الکساء من یدها میتواند فهمید که آیه بحق تو نازل شده تا تحصیل حاصل نمی باید اگر چنین میبود البته میفرمودند که توچه اتصدیع میکشی آیت که بحق تو و شرکای تو نازل شده من آنحضار اشریک شما میکردیم و هرگاه چنین اشارت سراپا بشارت صادر شده بود واجب بود که جمیع ازواج جمع فرموده با فرادی فرادی ارشاد میکردند که همچنین عنایت ربانی شامل حال شما شده و نوعیکه تا عرصه دراز علی مار و ام الثقات بر دروازه سیدة النساء تشریف ارزانی داشته السلام علیکم اهل البیت و اعاده آیه تطهیر میفرمودند یکبار که بازواج مطهرات هم ارشاد میکردند و اذلیس فلیس و اگر چنین واقع میشد لامحاله حضرت ام سلمه خبیر میبودند و البته اراده تحصیل حاصل نمیفرمودند علاوه ما که احادیث عدیده متضمن نزول آیه بحق ارباب کساء بروایت ثقات اهل سنت داریم کما اشیر الیه قبیل هذا پس قول مثل ابی حاتم لے استناد بحدیث نبوی در مقابلهٔ احادیث متظافره قابل اصغا نیست و لکن روایت ابن جریر از عکرمه پس نهایت احسان شاهصاحب است که بذکر روایتش باعث کشف عوار این کس شدند قال مولانا الحبر الالمعی السید محمد قلی فی الاستدلال بآیة انما ولیکم الله حیث ذکر العزیز الدهلوی ان عکرمة یقول ان تلک الآیة نزلت فی حق ابی بکر و انا اذکره ملتقطاً محذوف الاسناد قوله و جمعے از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر **قولنا** شهرستانی در کتاب ملل و نحل تصریح نموده که عکرمه راس و رئیس خوارج بود و همین جهت مسلم در صحیح خود حدیث عکرمه را نیاورده و در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال ترجمه عکرمه مذکور بحذف الاسناد عن عثمان بن حبیم سالته انا و عبد الله بن سعید عن قوله تعالے و النخل باسقات قال بسوقها کبسوق النساء عند ولادتها فرجعت الی سعید بن جبیر فذکرت ذلک فقال کذب بسوقها طولها و عن عبد الکریم الجزری عن عکرمة انه کره الکری الارض قال فذکرت ذلک لسعید بن جبیر فقال کذب عکرمة سمعت ابن عباس ان اتلی با انته

صائغون استجارة الارض البیضاء سنة وعن الصلت بن دینار انی سمعت المجنون سالت محمد بن سیرین عن عکرمة
قال ما یسوءنی انہ یکون من اہل الجنة ولکنہ کذاب وقال عامر بن الصلت قلت لمحمد بن سیرین ان عکرمة یوذینا
ویسمعنا ما نکرہ قال فقال کلا ما فیہ لئن اسال اللہ ان یمیتہ ویریحنا منہ وقال وہب بن خالد سمعت یحیی
بن سعید الانصاری وایوب ذکرا عکرمة فقال یحیی کان کذابا ویقول ابن وہب رأیت عکرمة وکان
غیر ثقة قال معن بن عیسی ومطرف بن عبد اللہ ومحمد بن الضحاک کان مالک لا یری عکرمة ثقة ویامر ان لا یوخذ
منہ وعن علی بن المدینی قال سمعت بعض المدینیین یقول تنفت جنازتہ وجنازة کثیر بباب المسجد فی یوم
واحد اقام الیہا احد من اہل المسجد ومن ہناک لم یدعہ مالک قال الواقدی قال خالد بن القاسم
عجب الناس لاجتماعہما فی الموت واختلاف رائہما عکرمة یظن انہ یرای رای الخوارج یکفر بالنظرة وکثیر
شیعی یومن بالرجعة وابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید ابو عبد اللہ عکرمة بن عبد اللہ مولے
عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما وقد تکلم الناس فیہ وکان یری رای الخوارج وروی عن جماعة
من الصحابة رض ومات مولاہ ابن عباس وعکرمة علی الرق لم یعتق فباعہ ولدہ علی بن عبد اللہ بن
عباس عن خالد بن یزید بن معاویة باربعة الاف دینار فاتی عکرمة مولاہ علیا فقال لہ ما خیر لک بعت
علم ابیک باربعة الالف دینار فاستقالہ فاقالہ واعتقہ وقال عبد اللہ بن الحرث دخلت علی علی
بن عبد اللہ وعکرمة موثوق علی باب کنیف فقلت اتفعلون ہذا بمولاکم فقال ان ہذا یکذب علی ابی
وتوفی عکرمة سنة سبع ومائة الی اخرہ فی بیان اختلاف سنة وفاتہ وصاحب طبقات تابعین در ترجمہ
عکرمہ میگوید وی در جملہ علوم ید بیضا داشت جز آنکہ بمذہب خوارج متہم بود وآن رای باطل را بمولای
خود ہم نسبت میکرد وآن کذبی بود کہ بر ابن عباس می بست بنا برین در معرض جمع و تضعیف ائمہ افتادہ
امام مالک ویحیی بن سعید انصاری بروی انکار بلیغ دارند واز عبد اللہ بن عمر رض منقول ست کہ بمولای
خود نافع میگفت کہ زینہار بر من دروغ نہ نبدی مثل انچہ عکرمہ بر ابن عباس دروغ بست وہم امام
احمد گفتند وی کذاب ست وکثیر الذہول واز طاوس یمانی مرویست کہ وی میگفت کہ اگر نہ مولای
ابن عباس بر ابن عباس دروغ می بست وبرای باطل حروریہ قائل میشد ہر آئینہ حدیث وی را
میبود وحی بایست در طلب دیدار وی از دور رنج سفر کشید انتہی ما فی الطبقات وابن ابی الحدید معتزلی
در شرح نہج البلاغہ گفتہ ومن المشہورین برای الخوارج الذین تم فیہم صدق امیر المومنین انہم نطف
فی اصلاب الرجال وقرارات النساء عکرمة مولے ابن عباس ومالک بن انس الاصبحی الفقیہ
یروی انہ کان یذکر علیاً وعثمان وطلحة والزبیر فیقول ہولاء ما اقتتلوا الا علی الترید الاعفر وہرگاہ
اینہمہ فسانۂ جگر سوز غرابت زا بسمع مستمعین رسید فقیر عرضہ میدہد کہ از جرح وتعدیل روات
حدیث دفاتر مملو وطوامیر مشحون مگر بندہ ندیدہ ام کہ مثل عکرمہ فضائح کسی از روات مشہور حدیث

خصوصاً تابعی بر زبان علمای این فن رفته باشد یعنی عبد بریری خارجی کذاب طامع و کذب هم باین
مثابه که خود معترف حدیث را از مولای خود نقل میکند و باز میگوید که انا قلته برائی و استبداد و
اصرار بر کذب با آن حد که آغاز اده اش بتعزیر مقید و مکنوف ساخته و پر ظاهر است که او از ابتدا در
نظر جناب عبد الله بن عباس هم قدر و وقعی نداشت و الا سماحت هاشمیت و قدر شناسی علم و
فضل زنهار مقتضی آن نبود که از ادش ناکرده از جهان در میگذشتند و هم چنین فروختن علی بن
عبد الله نا مبرده را بدست پسر یزید کو بعده اقاله کرده باشند و حد خارجی همین است که مقر فضل شیخین
و منکر حضرت امیر المومنین و جناب عثمان و معاویه باشد و یادم می آید که شاهصاحب قائل کفر خوارج هستند
و روایت کافر کیف ما کان قبول کردنی نیست و لو تنزلنا عن ذلک و تسلیم کردیم که روایت از خارجیان
مثل عمران بن حطان متمم شرف تالیف است باری عذر صدق لهجه را که مطمح نظر میداشتند عکرمه خود
کذاب مشهور و از نیهم تنزل ساختیم باری روایت خارجی را بحق امیر المومنین و عترت اطهار نفیاً و
اثباتاً لا امر که نقل نمیکردند فکیف که بروایاتش کما فیما نحن فیه و روایت نزول انما یرید الله بحق جناب
عتیق بمقابله خصم احتجاج کنند فوالهفاه و واسفاه طرفه اینکه با اینهمه که مذکور شد علمای متاخرین از توثیق
و اجلال شانش در میگذرند ذهبی چیزی از خدا ترسیده بلفظ احد الاعلام در کتابش عبر اکتفا کرده
و کنایه بحال طمعش بدین عبارت کرده و کان کثیر التنقل فی الاقالیم وصل الیمن و خراسان و المغرب و
کانت الامراء تکرمه و تصله و صحیح محمد بن اسماعیل بخاری بروایاتش مشحون و معهذا این کتاب مستطاب که بعض شر
مروی از کذاب اصح الکتب بعد کتاب العزیز الوهاب و اگر پای انصاف در میان باشد با عث برین
امور جز عداوتش با علی بن ابی طالب علیه السلام امری دیگر نیست فان عدو العدو صدیق و اگر
کار با عتساف نرود نداشتن بکوچه و بازار که آیه تطهیر بشان ازواج نبوی نازل شده بموجب روایت
ابن جریر و غیره در تفسیر در منثور سیوطی مذکور است که او میگفت هر کس که خواسته باشد و مباهله
میسازم اول دلیل بر ناصبیت مشار الیه است چه بالفرض که آیه بشان جناب ممدوحات نازل شده
این شخص از چار زدن بکوی و برزن و بر مباهله کمر بستن جز اینکه شرف برای عترت اطهار در ذهن
مردم نباشد چه سود بود المرام با وصف فوز بالمرام نظر بجلالت قدر علمای اعلام و چنین کلام این ستهام را اینجا
در میگیرد اگر حضرات ممدوح استحیار اکار نفرمایند اختیار شان بدست شان و آنچه گفته اند که محققین اهل سنت
بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب ارباب کسا را گویا از راه لطف با آیه تطهیر داخل کردند و حضرت
رسالتماب نظر بخصوص سبب ترسیده مبادرت باشتراک آل عبا فرمودند کلامیست که اطفال
دبستان را هم از تفوه بمثل آن عار آید غلط گفتم با آنکه شاهصاحب پیر تعلیم هستند چنین کلمه طفلانه دور از
ادب دبستان حفظ مراتب لائق تادیب است آنم حیرانم که آیا بزعم این بزرگ حضرت خیر الانبیا از مراد الهی

بآن هیچ واقف نبودند و یا از حضرت روح الامین علیه السلام نمیتوانستند استفسار کرد که بقاعدهٔ اصولیه بذریعه بخصوص سبب فهمیدند آنچه فهمیدند مگر از خدای خود بی اعتماد بودند نعوذ بالله من ذلک که ترسیده بزودی فرزندان خود را تحت کساء برای دعا گرفتند و اگر مرکوز ایزدی آنچنان بود پس از عجلت پیغمبر خدا و گرفتن تحت کساء و دعا چه میکشود و آنچه بداب ارباب تذکیر که بر پایهٔ منبر نشسته فسانه سرائی میازند والعادة طبیعة ثانیة تشبیه و تنظیر بپادشاه و مقرب او کرده اند این تشبیهات بحق خدا و رسول زیبا نیست و جز عام فریبی از نیها چه میکشاید مگر بحکم کما تدین تدان و الکیل بالکیل باقتفای اثر شاهصاحب و مقتفیان اثر شان بدینها که این تلمیعات باد سنی توجه از هم سے باشد میگوییم که هرگز هیچ پادشاهی صاحب عقل و حق پژوه نخواهد بود که در حق ازواج مقرب خود عنایتها کند و فرزندان صلبی و فرزندان معنوی مقرب را که داماد و ابن عم و اولادش منحصر در صلب آن باشد و معهذا از یوم تولد در آغوش خود دش پرورده باشد محروم خواهد داشت بلکه اولاد کمتر است که عطیهٔ عنایتی بحال ازواج بکار رود و اگر بشد وذ اتفاق افتاد زنی که صاحب اولاد میباشد رتبه اش در نظر پادشاه هم رفیع میباشد مگر اینکه آن زن خود دش از خاندان عمده باشد پس اگر شاهصاحب فرمایند که این لطف ایزدی بحق ازواج نبوی بجهت جناب عتیق و پور جناب خطاب که دختران شان شریک ازواج بودند مبذول شد نه بسبب ازواج پیغمبر و دگر ازواج را طفیل شان این نعمت دست داد گوئیم جناب ممدوحین خصوصاً حضرت عائشه هیچ نیکوئی نسبت بدگر ازواج نمیتوانستند و بدو استشهاد این معنی متعذر است تا نظر بعظمت سلطنت این هر دو بزرگ قبول توان کرد و اگر آن مقرب در واقع مقرب و مورد مراحم سلطانیست هرگز باقای خود چنین سوء ظن نخواهد داشت و از حرمان فرزندان خود از عطیه سلطانی نخواهد ترسید فکیف الملک الملوک و المقرب سید الرسل و آنچه از تعمیم چنین عنایت بحق حضرت عباس و اولاد شان از بیهقی نقل کرده اند لیست هذه اول قارورة کسرت فی الاسلام علمای اهل سنت باصطلاح اهل شاهجهان اباد بعهد سلطنت تیموریه بندگان بادشاهی هستند کار شان اطاعت سلاطین و مدحت گستری و ثنا طرازی آنها گویا فرا بر پیغمبر خدا باشد و بر آن متفرع شود آنچه شود و در عهد بنی امیه حتی الامکن از نشر مناقب مثل معاویه دریغ نفرمودند و آنها از بسکه منهمک بفسق و فجور بودند بمدحت خود دلخوش کمتر میخواستند بمدح خلفای ماسبق و تنقیص رتبهٔ اهل بیت را بمنزله مدح خود می فهمیدند بعد از آنکه زمانهٔ سلطنت بنی عباس متجاوز از پانصد سال استمرار گرفت چه احادیث که در مناقب و مفاخر شان مختلق نگشت تا بحدیکه فرقه پیدا شد که باختیار کذب بعد قائل بخلافت حضرت عباس بعد و احادیث متضمن بقای خلافت در دودمان شان تا قیام قیامت وضع کردند اینک در تاریخ الخلفای سیوطی موجود و والد ماجد شاهصاحب در ازالة الخفاء حدیثی نقل کرده اند که از آن استفاده است که مهدی موعود از نسل

عباس خواهد بود پس وضع حدیث خیر عاقبت که شیعیت بلکه ادنی امرست معهذا تسلیم میکنیم که باشد
بحال ما چه ضرر دارد اگر کسان را حضرت رسالت پناه تبشیر بجنت فرموده اند این حضرات را که از عشیرت
اقربین بودند بذریعهٔ تستیر بکساء از نار جهنم پناه دادند مگر کجا این تبشیر و کجا اذهاب رجس و تطهیر و اینچه
فرموده اند که شیعیان لفظ ازواج مطهرات بشان ازواج مطهرات استعمال میکنند و هرگاه اهل سنت میگویند
که آیه بشان ازواج مطهرات نازل شده رگ گردن بلند میکنند انتهی نمیدانم که این چه کلام است
وجه قسم استدلال اگر معنی تطهیر فقط عصمت بود شیعیان چه که اهل سنت هم این لفظ بحق ازواج
استعمال نمیکردند اذ لا قائل بعصمتهن احد من اهل الاسلام و شیعیان بمعنی که ازواج مصطفوی را مطهرات
میگویند بآن معنی ازواج جمله انبیا را مطهر میدانند حتی که زوجات حضرت نوح و حضرت لوط علی
نبینا و علیهما السلام را با وجود کفر هم طاهر میدانند یعنی ازواج انبیا از انچه منافی عرض و ناموس
میباشد بری میباشند و چه عجب که این اعتقاد مخصوص شیعه باشد از روی حدیثی که بخاری
در صحیح خود آورده که کان علی مسلما فی امرها یعنی عائشه صریح مستفاد است که علی علیه السلام
این امر را ممکن دانستند و هم شاهصاحب در جواب نواصب گفته اند که این تسلیم مرتضوی قبل از
نزول آیات برائت جناب عائشه بوده باشد از ینکلام هم ثابت که زوجیت نبی مانع توهم این امر
نبود بلکه از وحی ربانی کذب افک ظاهر شد بالجمله شاهصاحب از استعمال لفظ ازواج مطهرات نزول
آیهٔ تطهیر بشان ازواج اثبات میسازند و علمای ملت شان خود هم در مناقب ارباب کساء اذهب الله
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا می آرند و روایت از اصحاب هم میکنند و باز شاهصاحب میفرمایند که آیهٔ تطهیر
بسبب قید اراده و صیغ مضارع دال بر وقوع نیست پس جز اینکه آیه اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم مخاطبا بروح شاهصاحب خوانده شود چه گفته آید و المختصر اگر رضای شاهصاحب ذریت
که اطلاق شیعیان لفظ مطهرات بر ازواج نبوی سندی از فرقان مجید داشته باشد تا این الزام ما لا یلزم
را هم قبول داشته میگوییم استنباط این اطلاق از آیهٔ تطهیر بجسم مؤنثی میخواهد یعنی از صیغهٔ مضارع صیغه
مفعول ساختن و از تذکیر بتانیث بردن و آن را جمع نمودن و معهذا بقول شاهصاحب که بتصدیر
اراده تحقق از کجا که موجب صحت اطلاق تواند بود پس حقیر بمراتب خوشتر از ان سند اطلاق از مصحف
مجید برمی آرم و آن اینکه در کلام الله با کثرت لفظ ازواج مطهره و ببعض قراات ازواج مطهرات
در وصف حوران جنت که ازواج جنتیان خواهد بود وارد شده پس اگر شیعیان همین لفظ را بعینه بعلاقهٔ
مشابهت طهارت از ادناس بحق ازواج پیغمبر استعمال سازند مگر بعدی دار دیا نسبت بقول شاه
صاحب ارجح و کیف ارجح که آن تمام الفاظ بعینها ماخوذ از فرقان مجید و هذا من سوانح الوقت و لیت
لی بضاعة فاقدر الله رایت بخدمت علمای سنیه که قائل آیهٔ تطهیر فقط بحق ازواج یا تبرعا باشتراک

۱۲ اولاً استعمال شیعیان [illegible] الیه علمای شیعه [illegible] اند [illegible] بعض [illegible] اهل [illegible] منه

ارباب کسا ہست شد عرضه میدہد که ندا زدن عکرمه بکوچه و بازار و آمادگی بر مباہله و نفس سوی علما که آیه
بحق ازواج نازل شده البته برای ہمین ست که تفضیلی برای حضرات ممدوحین ثابت سازند و نیز بدیہی
ہست که نزول آیه را فی حق ای کان لغو مدلم ہستند پس ثمری که برای ازواج بنزول این آیه مترتب شده
بیان فرمایند قائل عصمت که جز انبیا و ائمه متزلزل باختلاف الاقوال کما ثبت فی موضعه بحق دیگری
ثابت شند و باسخن فیه چسان توانند گفت که ہمین مقام ملک علام عز اسمه فرموده ومن یات منکن بفاحشة
مبینة الآیه و این خطاب بحق معصوم برطبق افادات شاہصاحب ناممکن و اگر گویند که فقط از کبائر
محفوظ باشند نمی توانند گفت و بالاجمال متعلق باین مقام آنکه حسب اعتقاد سنیه بعد خدیجه کبری
عندالبعض فاضل ترین ازواج نبوی حضرت عائشه بوده اند و جناب ممدوحه در معرکه جمل مرتکب
کبیره گشته اولاً خلاف حکم احکم الحاکمین یعنی قرن فی بیوتکن الآیه از خانه برآمدن بچه کشی و میدان
داری فرمودند دوم خلاف ممانعت نبوی که نشان نباح کلاب حواب داده لاتکونی انت یا حمیرا
فرموده بودند بعمل آوردند سوم بحکم من لایعرف امام زمانه بعدم عرفان امام زمان خود یعنی علی ابن
ابیطالب علیه السلام که در بحث امامت شان خصام را کلام نیست مستحق مضمون این حدیث شدند
چہارم آنکه بیچ غلظت و شدت حکم اطاعت خلفا بلکه امرا و لوکان عبدا حبشیا از پیشگاه رسالت محمدیه نیز
سنیه نقل کرده اند حرب و قتال با امام زمان نمودند ولا اقل من عدم الاطاعة الواجبة المفروضة
و ہرگاه باین وجوه ارتکاب کبیره متحقق شد یعنی مزبور ہم نزول آیه بحق ازواج نبوی متحقق نباشد
و باجماع مرکب خصوصیت نزول بحق ارباب کسا متحقق شد فتدبر فانه لطیف و نیز آنچه در بعض کتب
صحاح سنیه از زید بن ارقم مرویست که ازواج را از اہل بیت نتوان شمرد که یک روز در خانه
و روز دیگر بیرون از خانه و مبسّط عنی از بیان و این روایت بنای احتمال نزول آیه را بحق ازواج
از سر منہدم میسازد یادگر نیست و بر ارباب غیرت و انتباه مستتر نیست که لب کلام فاضل دہلوی
و من یحذو حذوه من السابقین و اللاحقین در ابطال دلالت این آیه وافی الهدایه بر عصمت ارباب
عصمت نزول آیه مصدر بلفظ اراده و صیغ مضارع که بمنزله وعده ہست نه دال بر ایقاع و جواب
آن شبہه که مغلطه بیش نیست شہید ثالث علامه شوستری اعلی الله درجاته فی فرادیس
الجنان در کتاب اسم بامسمی احقاق الحق بعنوانیکه لسان کلام مقطوع ہست داده اند چنانکه سابق
اشاره بآن رفته پس عجب که فاضل ممدوح مطلق بان تعرض نساخته باز ہمان افسانه مکرر گفته
مردم را اعاده ساختند و بر ظاہر که این داب محصلین نیست پس واجب افتاد که کلام علامه ممدوح
را نقل سازم قال العلامة الممدوح و مما ینبغی ان ینبّه علیه ان الخبر فی الارادة المدلول علیها بقوله
تعالی انما یرید الله الآیه انما هو خبر عن وقوع الفعل خاصة دون الارادة التی یکون بها لفظ الامر

۱۲ چنانکه بعض ... گفته اند ارباب کسا را [illegible]

امر الا ان قوله تعالی یرید الله لیبین لکم وقوله تعالی یرید الله بکم الیسر لفظ عام فی الاثنین فلو لم یکن فی آیة التطهیر
بین هاتین الآیتین فرق لما کانت لتخصیصها باهل البیت علیهم السلام معنی لانه جل جلاله اراد بها المدح
لهم ولا یحصل المدح الا بوقوع الفعل و در حاشیه منهیه فرموده و بعبارة اخری لا یخلو الارادة فی
الآیة اما ان یکون ارادة محضة او ارادة وقع الفعل عندها والاول باطل لان ذلک لا یختص باهل البیت
بل هو عام فی جمیع المکلفین ولا مدح فی الارادة المجردة وقد اجمعت الامة ان الآیة فیها تفضیل اهل البیت
وابانتهم عمن سواهم فثبت الوجه الثانی وفی ثبوته ما یقتضی عصمة من عنی بالآیة وان شیئا من القبائح
لا یجوز ان یقع منهم علی ان غیر من سمیناه لا شک انه غیر مقطوع علی عصمته والآیة موجبة للعصمة فثبت انها
فیمن ذکرناهم لبطلان تعلقها بغیرهم و چون تحریر کلیتره این قاصر الادراک بزبان فارسی است لهذا کلام
رائق بمنزله ترجمه افادات علامه ممدوح است بعبارت مذکوره بیان میسازم که این قدر مسلم جمهور
علمای فریقین است که این آیه بعرض امتنان و مدح اهل بیت نازل شده پس اراده که آیه بآن
مفتتح است اراده تشریعیه است یا اراده تکوینی شق اول صریح البطلان چه اراده تشریعی باری تعالی
و تقدس باذهاب رجس و تطهیر جمله افراد انسان بلکه کافه مکلفین از اشخاص نوع انسانی شامل است
فاین المدح والامتنان و چه تعلیق الباطل بالباطل رونق افزا شدن خلاصه موجودات و فخر کائنات یعنی
حضرت هادی السبل سید الرسل صلوات الله علیه وآله بدر دولتسرای پیشوای ابرار الیقین و ندا فرمودن
یا اهل البیت السلام و اراده تخصیص اهل بیت این آیه و بیان فخر خود و وصف اهل آنحضرت بمضمون
این آیه جلیله و ما کان هذا الباطل فهو باطل پس لا محاله اراده اراده تکوینی است و در وقوع اراده
تکوینی تکون کائنات جلت قدرته ریبی نیست و علی هذا در مفاد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
الآیه و مستفاد اذهب الله عنکم الرجس الی آخره هیچ فرقی نیست بهر دو الجامی قادر علی الاطلاق
دیدن دارد که بمصداق یحرفون الکلم بایدیهم ایدی المؤمنین بنا هی که شاهصاحب اقتفاء سلفهم
ریخته بودند خود بهباء منثور گساختند یعنی فرموده اند که اگر تطهیر ایزدی عصمت میبود صیغه بود
اذهب الله عنکم الرجس و طهرکم الله تطهیرا میشد که مفاد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و اذهب الله
عنکم الرجس متحد پس باعتراف شاهصاحب ثابت شد که مفاد آیه عصمت است و آنچه علامه شوشتری
علیه الرحمه افاده فرموده ورای اینکه فی حد ذاته بدرجه قصوای صحت و سداد است مطابق عقاید
ابو منصور ماتریدی که رب النوع سینا فش شاگفت حنفی که اکثر متاخرین سنیه از شهرت اعتزال
کرده بتقلید ماتریدی خود را ماتریدیه میگویند حسب تطابق مشهور است بلکه بهو بهو حیث نقل صاحب احقاق الحق
عنه فی الحاشیة المنهیة قال ولقد اندفع بهذا ما ذکره ابو المنصور الماتریدی فی تفسیر هذه الآیة حیث
قال فی هذه الآیة دلالة علی نقض ما یقوله المعتزلة من ان الله تعالی قد اراد ان یطهر الخلق کلهم الکافر

والمسلم واراد ان يذهب الرجس عنهم جميعا لكن الكافر حيث اراد ان لا يطهر نفسه ولا يذهب عنه الرجس
لم يطهر فلو كان على ما يقولون لم يكن لتخصيص هولاء من التطهير ودفع الرجس فائدة ولا منة فدل على
انه انما يطهر من علم منه اختيار الطهارة وترك الرجس واما من علم منه اختيار الرجس فلا يحتمل ان
يذهب عنه الرجس او يريد منه غير ما يعلم انه يختار وان التطهير ممن يكون انما يكون بالله لا بما يقوله
المعتزلة حيث قال ويطهركم تطهيرا اذ على قولهم لا يملك هو تطهير من اراد تطهيره اذ لم يبق عنده ما يطهرهم
وذلك كله ينقض عليهم اقوالهم ومذاهبهم انتهى ووجه الدفع ظاهر وايضا فوع بان الارادة العامة
التي اثبتها المعتزلة لله تعالى في تطهير كل الخلائق هو ارادته ذلك مقرونا باختيار الخلق لا الارادة
الاختيارية المدلول عليها بقوله تعالى ولو شاء الله لهداكم اجمعين ونحوها من الآيات فوجه التخصيص
ظاهر وفائدتها ظاهرة والمنة فيه ادفع ولله الحمد والمنة واما ما ذكره من ان التطهير انما يكون بالله
لا بما يقوله المعتزلة ففيه انا نسئل عنه ما يريد بها الماتريدي بما يقوله المعتزلة ههنا ولم يسمع من احد منهم القول
بان التطهير وفعل العصمة صادر من غير الله عز وجل عندهم وذلك من الالطاف وتفسيرها بانها لطف
يفعله الله تعالى بالمكلف لا يكون معه داع الى ترك الطاعة وفعل المعصية مع امكان وجوده
صريح في خلافه وهم اهل فضل الله نظرا الى اتيانه بهذه النقوض المتوقفة علامة عرفانه عن الطاف
الله تعالى وانه من كلام ابو منصور الماتريدي كما لا يخفى كما اسلفنا تحقيق هست كه حضرت اليهم
منشد ثبت كه آيه تطهير دال بر وقوع تطهير واذهاب رجس است باعتراف مقتداى شما صاحب مبرهن
گشت كه مقتداى شما انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس واذهب الله عنكم الرجس كه شما صاحب جلاجيد
را دال بر عصمت گفته اند صحيح است فقد تم الدست وانچه فاضل عزيز گفته اند كه بعد تسليم هم آيه دال
بر عصمت ارباب كسا نيست بلكه بر عدم عصمت والا تحصيل حاصل لازم مى آيد جوابش علامه شوشترى
در احقاق الحق داده اند وفاضل نحرير قطعا از ان اغماض نظر فرموده وذلك عجب عجاب. و
هذا ولا يتوهم احد ان الاذهاب لا يكون الا بعد الثبوت فقوله تعالى يذهب عنكم الرجس يكون
والا على انه كان ثابتا فيهم لان هذا مدفوع بان مبنى هذا القول على التخييل الذهني فلا يكون ثابتا
الا ترى انك تقول للمخاطب اذهب الله عنك كل مرض وان كان ذلك غير حاصل فيه فهذه
الآية تنزل الخيال الذي يتصوره الانسان في ذهنه هذا واين نحيف بيگانه از ادراك ميگويد كه
امامين همامين اخوين السبطين الشهيدين عليهما الصلوة والسلام هنگام نزول اين آيه بسبب صغر سن
بودند صلوح ارتكاب عصيان نداشتند وجناب سيدة نساء العالمين باتفاق كافه مسلمين
وحضرت امير المومنين باستثناى خوارج مرتكب گناهى نشده بودند پس ميگوييم كه ارادهٔ ازلى
متعلق بعصمت آنحضرات و در علم ايزدى معصوم بودند فقط ظهور عصمت وقت نزول اين آيت

صورت گرفت و همین فائده نزول این آیه و غالب که مستمعین نظر بعجز این سخندان حرف بنده را
فائز درجهٔ قبول نفرمایند مگر اختر قطری که بدهان شتین سیاهی مزید دارم یعنی از عصمت انبیا علیهم الصلوة
والسلام احدی آگاه نبود بلکه نبی و انبیا علیهم السلام هم اصلا خبر نبودند مگر ملوث بگناهی پنداشتند
و در علم ربانی معصوم بوده اند تنزل وحی و بعثت کاشف عصمت شان و انصیاع خلق و خود انبیا
گردید پس فرقی در حال انبیا و ارباب کسا اصلا و مطلقا نیست علاوه اقل الانام میگوید که
اگر تصفح و استقرا بکار رود در فرقان مجید صیغ مضارع بسیار آمده است که بمعنی حقیقی مستعمل
نیست بلکه وقوع فعل مزبور در زمان غابر صورت پذیرفته از جمله آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما پس اگر
کسی قائل بتجدد غفران باختیار معنی ظاهر شبهه باشد و همچنین اتمام نعمت را بر حضرت رسالت پناه
بتاویلی متجدد بعد فتح حدیبیه گوید لکن در یهدیک صراطا مستقیما که زنهار نمی تواند گفت که هدایت
هادی خلق بصراط مستقیم بعد فتح مزبور واقع شد که این کلام مفضی بکفر است پس فرقی اگر
توانند در معنی استقبال یهدیک صراطا مستقیما و یذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا بر آرند لکن
انی لاحد ذلک و هذا ما سنحت به القریحة القریحة و لا انکر التوارد **قوله** غایة ما فی الباب محفوظ
بودن این اشخاص چند از تعلق اراده از رجس و گناه ثابت میشود **اقول** این کلام مجمل و مبهم
دلیل عجز و طی کشح از مناظره است اولیای شاه صاحب تفصیل نفرمایند که بعد تعلق این اراده حفظ
از رجس و گناه علی سبیل الوجوب است یا نه اگر ایجاب کنند پس معنی عصمت دیگر چیست و اعتراف
بانچه از ان فرار میکردند مگر نیست و اگر انکار کنند پس خیلی غریب و عجیب که تعلق ارادهٔ الهی را
مقترن بوقوع ارادهٔ ایزدی نزد علمای اهل سنت واجب مع هذا امکان صدور رجس
و گناه باقی ان هذا الا تناقض صریح و نیز میگوییم که علی هذا آن کدام فخر است که بر تعلق ارادهٔ ربانی
و هو الذی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و لا راد لحکمه متفرع شد چه از حضرات اهل بیت قبل از نزول
آیه صدور عصیان حسب زعمهم بل عند خصومهم ممکن بود مگر محفوظ بودند و بعد نزول آیه هم محفوظ و امکان
صدور باقی پس آن کدام تفرقه است که بین الحالین باشد و علی هذا نزول آیه در معرض منت
و مدح لغو محض است عیاذا بالله من التفوه بمثل هذا الکلام و ان کان علی سبیل الالزام علاوه بر سبیل
تنزل میپرسیم که محفوظیت ارباب کسا بعد تعلق ارادهٔ ایزدی بعینها همان محفوظیت است که خلفای
ثلثه و کل یا اکثر صحابه را بآن متصف میگویند یا امری مغایر انست علی الاول پس همان محذور لغویت
نزول آیه لازم بلکه برای خلفا و نظرائهم مزیت که بی منت خدا بآن محفوظیت موصوف و علی الثانی
پس فضیلتی برای این حضرات و ابانت شان این حضرات عما سواهم ضروری اولی و علی هذا

انحضرات افضل از ما و رای خود من الاصحاب خواهند بود فکیف تفضلهم و به تیم البیان بحکم عدم انعقاد ولایة لمفضول مع وجود الفاضل کما اثبتنا بما لامزید علیه فی مفتح العجایب و الحمد لله المنان و من المضحکات التی لایطیق الانسان ضبط نفسه بعد در کهاما نقل الفاضل اللمعی المقدم ذکره من حاشیة الفاضل العزیز علی تحفته ما حاصله الاستدلال بقول خیر العباد لاهل بیته الامجاد الصلوة رحمکم الله علی عدم عصمتهم صلی الله علیه و علیهم الی یوم التناد چه متحیرم که مگر این بزرگ ارباب کسا را تارک الصلوة قرار داده لااقل که مزعومش چنین باشد که اگر آن حضرت صلی الله علیه و آله قرع عصا نمیفرمودند اهل عبا نماز را فوت میخودند این فرقه ولای اهل بیت اطهار و تعظیم و توقیر بر زبان اظهار میسازند و حال منویات باطن نسبت این ارشاد برای اشعار بر آمد شدن از هبط وحی برای نماز و بالالتزام دال بر فرط اعتنا بحال ارباب کسا و وفور عاطفت بود برای اینکه نماز را ترک نسازند و اگر چنین باشد بعض احیان که اصحاب عرض کرده اند که الصلوة یا رسول الله کما هو مروی فی کتبهم دلیل عدم عصمت حضرت رسالت باشد اعاذ الملک العلام عباده من التفوه بمثل هذا الکلام و بتقریر آخر این بزرگ که ندای حضرت مصطفوی را منافی عصمت اهل بیت عصمت قرار داده اگر مزعومش اینست که در صورت ندا ندادن آن حضرت حضرات اهل بیت عمداً ترک نماز میکردند تا غالب که قائل این حرف را مسلمانان مسلمان نداننند مطابق شعر مشهور میرزا محمد حسن قتیل شمسلمانانش مسلمانان نگویند قتیل کافر ایمانی ندارد و ضمیع صفت شبهه در تحیر یکسان و اگر مرادش آن باشد که در غفلت نماز فوت میشد تا بموجب معتقد سنیه هم معنی منافی عصمت نیست چه فوت نماز از ان حضرت بسبب نوم غیر مره در کتب صحاح شان مرویست قوله انهم بر اصول اهل سنت الخ اقول این کلام این فاضل متبحر بر آن متبنی است که مذهبش مذهب امامیه نیست که اراده ایزدی اصلا بالضرور واقع نمیشود یا برای تغلیط معتقدین چنین وانموده و الا چون مذهب امامیه آنست که اراده حتمی باری تعالی و تجد واجب الوقوع و باصرح تبیانات ثابت شد که این اراده که آیه تطهیر بآن مصدر است اراده تکوینی و حتمی است شبهه معترالیه از سر مضمحل قوله بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمود ان الله اذهب عنکم الرجس و طهرکم تطهیرا و این پر ظاهر است اغبیا هم این را میفهمند چه جای اذکیا اقول چون به بیان کافی و وافی بر ثبوت که مفاد یرید الله لیذهب عنکم الرجس و اذهب الله عنکم الرجس متحد است در حقیقت باعتراف فاضل عزیز ثابت گشت که آیه دال بر عصمت ارباب عصمت است و ذلک یدرکه الاغبیاء فضلاً عن الاذکیاء قوله و نیز اگر این کلمه مفید عصمت است بایستی که همه صحابه علی الخصوص حاضرین جنگ بدر قاطبه معصوم میشدند الی قوله و تخصیصاتی که در لفظ تطهیر و اذهاب

رجس بطریق احتمال راه می یافت هباءً منثورا گشت اقول ای معاشر المسلمین برای خدا و رسول
براد انصاف در رسید و یکسر راه اعتساف پی سپر کرده قاطبةً از حق در نگذرند که این نحریر
معظم را کافۂ اہل سنت از فاطنین دیار ہند مشار الیه به بنان و حاوی معقول و منقول میگیند
و در فن شریف تفسیر و حدیث فاقد النظیرش میگویند و بی شبهه در متاخرین باین اصقاع در
جامعیت علوم و مهارت خاصه باین فنون از متمذهبین بمذهب اهل سنت و جماعت هم پایۂ شان
کمتر بوده باشد و معهذا حال شان چه حال است مفصل این اجمال انکه آیة الله فی اراضیه و المشتغل
فی مراضیه اعنی علامۂ حلے اعلی الله درجاته فی فرادیس الجنان و تعمده بالرحمة و الغفران
بکتاب کشف الحق و نهج الصدق بآیۂ تطهیر اثبات خلافت مطلقه و وصی مطلق فرموده اند و فاضل
جلیل فضل بن روزبهان همین مقال که فاضل عزیز اعاده اش کرده اند بکتاب ابطال الباطل
محیب شده و سید المتالهین و سند المتکلمین شهید ثالث علامۂ شوستری علیه الرحمه بنقض کلامش
پرداخته و کشف قناع از خرق و اختلاقی که در کلام احسن الخالقین یعنی اضافه اراده و تبدیل
لفظ رجز بکلمۂ رجس ساخته اند و جوابی که ممتنع الجواب است داده اند معهذا فاضل عزیز صرف
به نقل کلام منقوض فضل بن روزبهان بلا اشعار ماخذ پرداخته و اصلا ذکر ما قال العلامة
الشوستری و نقضش نپرداخته فقط تفرقه اینقدر فرمود که در ذکر نزول آیات آیۂ شان اصحاب
لفظ تفریق افزوده کما نبه علیه الفاضل الالمعی السید محمد قلیخان اطال الله بقاءه و حال آنکه می بایست که بترتیب
کلام علامه حلی علیه الرحمه و جوابی که فضل بن روزبهان داده و نقضی که محقق شوستری بران نموده
نقل فرموده انچه در کیسۂ خود داشتند بمعرض اظهار می آوردند حالیا حال ارشادات جناب
ممدوح باید دید و برای احقاق حق ضرور است که اول تفسیر آیات مورده بنظیر آیۂ تطهیر از تفاسیر
معتبره نقل سازم و بعد بنقل مقولات عزیزی پردازم فی البیضاوی فی تفسیر سورة المائدة
وان کنتم جنباً فاطهروا فاغتسلوا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم
النساء فلم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیباً فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه سبق تفسیره و لعل تکریره لتفصیل
الکلام فی بیان انواع الطهارة ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ای ما یرید الامر بالطهارة للصلوة
او الامر للتیمم تضییقا علیکم ولکن یرید لیطهرکم لینظفکم او لیطهرکم عن الذنوب فان الوضوء مکفر للذنوب
او لیطهرکم بالتراب اذا اعوزکم التطهیر بالماء فمفعول یرید فی الموضعین محذوف و اللام للعلة و قیل
مزیدة و المعنی ما یرید الله ان یجعل علیکم من حرج حتی لا یرخص لکم فی التیمم ولکن یرید ان یطهرکم و
هو ضعیف لان ان لا یقدر بعد المزیدة و لیتم نعمته علیکم تیم ما هو مطهرة لابدانکم و مکفرة لذنوبکم نعمته
علیکم رخصة لعزائمه و فی المدارک فی تفسیر تلک آیة ولکن یرید لیطهرکم بالتراب اذا اعوزکم التطهر بالماء

ولیتم نعمته علیکم ولیتم برخصه انعامه علیکم بعزائمه لعلکم تشکرون نعمته فیثیبکم و فی الکشاف ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج فی باب الطهارة حتی لا یرخص لکم فی التیمم ولکن یرید لیطہرکم بالتراب اذا اعوزکم التطہر بالماء ولیتم نعمته علیکم ولیتم برخصته انعامه علیکم بعزائمه وجعل ہذا التفسیر ماخذ تفاسیر المتاخرین و فی البیضاوی فی تفسیر سورة الانفال وینزّل علیکم من السماء ماءً لیطہرکم من الحدث والجنابة ویذہب عنکم رجز الشیطان یعنی الجنابة لانه من تخییله و وسوسته وتخویفه ایاہم من العطش روی انہم نزلوا فی کثیب اعفر تسوخ فیه اقدام علی غیر ماء وناموا فاحتلم اکثرہم وقد غلب المشرکون علی الماء فوسوس علیہم الشیطان وقال کیف تنصرون وقد غلبتم علی الماء وانتم تصلون محدثین مجنبین تزعمون انکم اولیاء الله وفیکم رسوله فاشفقوا فانزل الله المطر فمطروا لیلاً حتی جری الوادی واتخذوا الحیاض علی عُدْوته وسقوا الرکاب واغتسلوا وتوضؤا وتلبد الرمل الذی بینہم وبین العدو حتی ثبت علیه الاقدام وزالت وسوسة الشیطان لیربط علی قلوبکم بالوثوق علی لطف الله تعالی لہم ویثبت به الاقدام ای بالمطر حتی لا تسوخ علی الرمل او بالربط علی القلوب حتی تثبت فی المعرکة وفی المدارک وینزل بالتخفیف مکی وبصری بالتشدید غیرہم علیکم من السماء ماءً مطرا لیطہرکم به بالماء من الحدث والجنابة ویذہب عنکم رجز الشیطان وسوسته الیہم وتخویفه ایاہم ان لا نصرة مع الجنابة ولیربط علی قلوبکم بالصبر ویثبت به الاقدام ای بالماء اذ الاقدام تسوخ فی الرمل او بالربط لان القلب اذا تمکن فیه الصبر فثبتت القدم فی مواطن القتال وفی الکشاف بعد بیان القراءة وغیرہا ورجز الشیطان وسوسته الیہم وتخویفه ایاہم من العطش وقیل الجنابة لانہا من تخییله وقیل رجس الشیطان وذلک ان ابلیس تمثل لہم وکان المشرکون قد سبقوہم الی الماء ونزل المومنون فی کثیب اعفر تسوخ فیه الاقدام علی غیر ماء وناموا فاحتلم اکثرہم فقال لہم انتم یا اصحاب محمد تزعمون انکم علی الحق وانتم تصلون علی غیر وضوء وعلی الجنابة وقد عطشتم ولو کنتم علی حق ما غلبکم ہؤلاء علی الماء وما ینظرون بکم الا ان یجہدکم العطش فاذا قطع العطش اعناقکم مشوا الیکم فقتلوا من احبوا وساقوا بقیتکم الی مکة فحزنوا حزنا شدیدا واشفقوا فانزل الله المطر فمطروا لیلا حتی جری الوادی واتخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه الحیاض علی عدوة الوادی وسقوا الرکاب واغتسلوا وتوضؤا وتلبد الرمل الذی کان بینہم وبین العدو حتی ثبتت علیه الاقدام وزالت وسوسة الشیطان وطابت النفوس والضمیر فی به للماء ویجوز ان یکون للربط لان القلب اذا تمکن فیه الجراءة ثبتت القدم فی مواطن القتال انتہی وچون اینہمہ بعرض فقیر سید بغداد عیان رسید حاجت بیان بعد ادراک مضمون ما فی التفاسیر احتیاج گزارش چیزے نبود دیگر درد دل کہ دنیست کہ از دست اعتساف این بزرگ و من ضاہاہ جای آنست کہ گریبان را تار تار و سر را بسنگ دوچار شود بلکہ روے زمانہ پر غبار و عرصۂ گیتی تیرہ و تار گردد کہ با آنکہ مشار الیہ و بعض متاخر از متقدمین مثل علامہ اعرج نیشاپوری بر اثبات ربط بین الآیات القرآنیہ جان ہمی بندد و ہرچہ تاویلات دارد بنیاد آنہا همی نهند

و ربط لاحق را بسابق مایه استدلال براکثر مآرب میسازند و بر سعی نامشکور خود می نازند کما هو ظاهر مما سبق
فی مطاوی الکلام درین هر دو آیه با وصف انیکه بانچه استدلال کرده اند از ضمائم بلکه اجزای آیات
سابق است مضمون آیات سابقه را نسیاً منسیاً میسازند و دعوی ارتباط آیات را پس پشت می اندازند
و خاک را اعتساف بر سر انصاف می بیزند بلکه خون نصفت میریزند و بر ابطال فضل ارباب کساء همیمزند
حتی که این هر دو آیه را با آیه تطهیر متحد المعنی میگیرند این الثرے من الثریا در آیه اولی من هاتین الآیتین
تطهیر با بهمراد و در آیه ثانیه تطهیر از جنابت مقصود این امور را از باب رجس مصدر بکلمه تاکید یعنی انما و تطهیر مطلق
مؤکد بمفعول مطلق چه نسبت که بیک پله می سنجند و بحیرتم که چنین حرف رکیک از زبان فضل بن روزبهان
و این سرآمد علمای زمان که معتقدان شان البته قائل فضل ایشان بر فضل ابن روزبهان اند چسیان
برآمده **قوله** سلمنا لکن ازین دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما اینکه امام بلا فصل و بود از
کجا جائز باشد که یکے از سبطین امام باشد و بقاعدهٔ لاقائل به تمسک کردن دلیل عجز است اذا المعترض لا مذهب له
اقول باطل این کلام اگر نکتے با دراک آشنا است بچار موجب حیرت می افتد که این بزرگ چه میگوید چه هرگاه عصمت
آل عبا علیهم السلام دانسته اعتراض بجواز امامت احد السبطین قبقتضای عصمت میکنند قولش تمسک بقاعدهٔ لاقائل به
الی آخره باطل محض چه ما بزعم خود کلام با اهل اسلام میکنیم و آنچه باجماع مرکب جائز نباشد هیچکس از اهل
اسلام متمسکا به اعتراض نمیتواند کرد و کلام ما در ابطال خلافت خلفای ثلاثه بود و آن بعد تسلیم
عصمت ارباب عصمت به ثبوت رسید که با وجود معصوم غیر معصوم امام و واجب الاتباع نمیتواند شد
علاوه ما از ینها حاجت تمسک بقاعدهٔ مزبور نیست وجوه تعیین امامت مرتضوی بحکم حدیث مسلم
فریقین و ابوهما خیر منهما و تعلق مشیّت و حکمت یزدانی با اینکه هرگاه دو معصوم و ما فوق ذلک در یک
زمانه موجود باشند یکی از انها که فضیلتے دارد با نص و متبوع خواهد بود کما کان مگر آنچه فرموده اند که المعترض
لا مذهب له چون الف لام عهد خارجی است جواب شان جز آمنّا و صدقنا نمی توانیم داد و لله دره و علیه
اجره فان الصدق ینجی و الحمد لله المنجی **کلام کالنقد لله** آنچه شاه صاحب در باب آیه تطهیر افاده
فرموده و حاصلش بعدم تخصیص من انزلت فیهم میکشد پس خواه بطریق مانعة الجمع بحق ازواج نبوی
و اهل بیت باشد و یا بالاشتراک مخاطبت یزدانی بالخصوص باین حضرات باین آیه لغو بحت خواهد
بود و تخصیص علما که در میان منقبت من انزل فی حقهم نازل شد جمله باطل محض و این احتمال
حلے ندارد دیگر اینکه بگویند که نحن معاشر الاشاعره افعال ایزدی را معلل بغرض نمیدانیم و ببداهت
عقل مفاد المعنی و عبث متحد و تنزیل آیه هم داخل افعال است پس اگر همچنان باشد بر ما چه محذور
لازم مے آید و هرگاه چنین جسارت در بارهٔ کبریا داریم علما کیستند و در چه حساب و هر چند این گستاخی
سر بیبا هانه رفته مگر ما اولین موجب اصول مقرره اشاعره از قبیل هذر نیست من لم یدعن فلیحج

ع فرقوا ان الانبیاء و الائمة افضل من غیرهم ...

اے الکتب الکلامیة المبسوطة و بر سبیل تنزل میگوییم که چون بمذهب مختار اسلاف شاهصاحب تبرعا آیه
بشان ازواج نبوے و اهلبیت مشترک کما مرت الاشارة الیه پس سوگند بذوات مقدسهٔ اهلبیت
که درین مقام نمیتوانم داد مگر بحرمت امهات مومنین سوگند داده میپرسم که در نسخ ضمیر حضرات این آیه
متضمن ابانت شان من انزل فیهم هست یا نه اگر شق انکار اختیار کنند نمیتوانند کرد کما شرح و غالب
که اعتراف باین معنے بجهت ازواج گوارا نسازند و در شق ایجاب ابانت شان اهلبیت ازواج و فضلیت شان حسب تسلیم خصم عمر
سواهم کانوا الخلفاء او غیرهم من الاصحاب ثابت و این معنی مستلزم اقرار هست بانچه ازان فرار کرده بودند
این آیه نوعیکه دلیل عصمت ارباب کساء و مبطل خلافت غیر منصوص هست کبا وجود معصوم غیر معصوم امام نمیتواند شد همچنان باتفاق
منا و منهم مثبت فضلیت حضرات ممدوح هست و از نیهم بقاعدهٔ عدم انعقاد بیعت مفضول مع وجود الفاضل کما هو
مختار محققیهم و بدلائل عقلیه و نقلیه تحقق مدعا کما ینبغی حاصل است و اشتراک ازواج هم و چون بعون الله و حسن توفیقه ببیان
کافی و وافی ثبوت ما کنا نحن بصدد اثباته و دفع شبهات طرف مقابل صورت پذیرفت الکنون اوّل
کلام رئیس الموحدین و سلطان العارفین عندهم اعنی الشیخ محی الدین ابن عربی که علامهٔ شوستری
در احقاق الحق از فتوحات مکیه بتفصیل کرده نقل میکنم و بعد ازان مولانا اللوذعی سید محمد قلیخان از کتاب
جواهر العقدین سمهودی در مجلد جواب باب امامت تحفهٔ اثنا عشریه آورده اند ذکر میسازم تا مبرهن
گردد که عرفا علمای سنیه این آیه را بچه مبالغه مثبت عصمت میدانند و بچه مثابه متضمن منقبت اما الاول
فقال العارف الموحد ملبسا نهم فی الفتوحات المکیة و لما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم عبدا
محضا قد طهره الله و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس و هو کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند
العرب هکذا حکی الفراء قال تعالے انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف
الیهم الا مطهر و لا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الا من
له حکم الطهارة و التقدیس فهذه شهادة من النبی صلی الله علیه و سلم لسلمان الفارسی بالطهارة و الحفظ الالهی و العصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم سلمان منا
اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و اذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس
و حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل هم عین
الطهارة ثم قال و هم المطهرون بالنص فسلمان منهم بلا شک و ارجو ان یکون عقب علی و سلمان
یلحقهم هذه العنایة کما لحقت باولاد الحسن و الحسین و عقبهم و موالی اهل البیت فان رحمة الله واسعة
ثم قال افما ظنک بالمعصومین المحفوظین منهم القائمین بحدود سیدهم الواقفین عند مراسمه فشرفهم اعلی
و اتم و هولاء هم اقطاب هذا المقام و من هولاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البیت
فکان رضی الله عنه من اعلم الناس بما لله علی عباده من الحقوق و ما لانفسهم و الخلق علیهم من الحقوق
و اقویهم علی ادائها و فیه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو کان الایمان بالثریا لناله رجل –

فارس واشار الی سلمان الفارسی انتهی و دلالة مقالهٔ عارف فهم هذه علی ما ادعیناه اجلی من الشمس فی رابعة النهار و لا مجال لاحد ان یتلقاه بالانکار مگر اینکه عادت فضلای سنیه این زمانست که هرگاه علمای اثنا عشریه استنادی صریح الدلالة بر کدام دعوی خود از کلام شیخ ممدوح میسازند رگ گردن را بلند ساخته میگویند که استناد بکلام صوفیه در مباحث دینیه یعنی چه و برین بسنده نکرده چاره از ضیق خناق نیافته تنقیص شان شیخ موصوف آغاز میکنند و اینهمه زبانیست در شیخ ضمیر مشار الیه را عارف ربانی و غوث سبحانی میدانند آری بعض معاصرین شیخ و متاخرین قریب الزمان منکر معزی الیه بوده اند و بعد از ان که بر جلالت قدر و عرفان شیخ اجماع واقع شده هیچکس معتقد تصوف نیست که شیخ را مقتدا و رهنمای این مسلک نه دانسته باشد چنانچه از رساله در ثمین که در مناقب شیخ ممدوح تصنیف فاضلی جلیل القدر ست صدق کلام این مستهام ظاهر و فی زماننا هذا التسنن و تصوف مبطل قول فلاسفه یعنی استحالهٔ اتحاد شیئین ست غایة ما فی الباب اگر کسی بعلت توحید کذای شیخ را مشرک گوید با او حرفی نداریم مگر کسانیکه معزی الیه را قطب الاقطاب و قطب فرد میگیرند حجت ما بر آنها تمام ست والفاضل العزیز منهم فانه صوفی غیر منکر لوحدة الوجود و قد غلب لهذا علی اسمه لفظ شاه و اما الثانی فقال مولانا السید النحریر بدانکه چون شبهات این ناصبی رفع نموده شد مناسب چنان معلوم گردید که حاصل ترجمهٔ کلام سید نور الدین سمهودی شافعی بانچه خاطر این قاصر بآن سماحت نموده ذکر کرده شود پس بدانکه او بعد ذکر احادیث مذکورهٔ ذکر اختلاف اقوال مفسرین در تفسیر این آیه و ترجیح مذهب خود که بعینه مذهب این ناصبی ست گفته که شروع نکردم من قسم ثانی این کتاب را که در فضائل اهل بیت نبوی ست مگر بجهت اینکه من تامل کردم درین آیه وانچه وارد شده ست از اخبار متقدمه در شان نزول آن و درانچه کرده ست از پیغمبر خدا بعد نزول آن پس ظاهر شد بر من اینکه بدرستیکه این آیه منبع فضائل اهل بیت نبوی ست زیرا که مشتمل ست بر امور عظیمه که ندیده ام که کسی تعرض بآن کرده باشد +

اول آن امور اعتنای باری تعالی بجال ایشان ست و اشارت نمودن بلندی قدر ایشان زیرا که نازل کرده ست آنرا در حق ایشان **دوم** آن امور مصدر گردانیدن حق تعالی این آیه بکلمهٔ انما که ادات حصر ست برای افاده اینکه ارادهٔ او تعالی شانه مقصور ست برین معنی که آن منبع خیرات ست و تجاوز بسوی غیر نمیتواند شد **سوم** آن امور تاکید کردن حق تعالی برای تطهیر ایشان باوردن مصدر تا که دانسته شود که این تطهیر در اعلی مراتب انواع تطهیرات ست **چهارم** آن امور نکره آوردن آن مصدر چنانکه گفت تطهیرا برای اشارت باینکه تطهیر او که با ایشان متعلق شده ست نوع عجیب و غریب ست از تطهیر و نیست معهود و معروف خلق و احاطه بدرک نهایت آن نمیکنند برای آنکه واضح کردم در مبحث سلام فرستادن باری تعالی بر انبیاء و اصفیای خود بصیغهٔ نکره در کتاب خود که موسوم ست بطیب الکلام فی فوائد السلام و نیز درین تنکیر اشارتست

لبسوی تکبیر و تعظیم معونة مقام چنانکه در قوله تعالی فقد کذّب رسل من قبلک هذا و تحقیق در رفته اند بعضی از اہل
اصول بطرف انیکه نکره در سیاق امتنان چنانکه درینجاست اگرچه مثبت باشد عام میباشد یعنی جمیع انواع
تطهیر **مترجم میگوید** که این دلیل عصمت اہل البیت اگرچه قائل این کلام قصد این معنی نکرده است زیراکه نزد
او این آیه شامل ازواج پیغمبرست و عصمت ازواج پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باتفاق منتفی است و فقیر حقیر
میگوید که عرق علویت سید سمهودی کرم ضربانست که بچنین بیان مسادق نفس الامر طهارت اہل بیت
و کیف طهارت از جمیع ارجاس بعنایت یزدانی ثابت کرده و هل العصمة غیر ذلک لکن چه کند که لزاق
تعصب سنیت مخافت بطلان خلافت مغصوبه مانع نفخه شریان هاشمی بتصریح اعتراف عصمت ارباب
عصمت افتاده و الانتقاله اش مقتضی آنست که اگر کدام مرتبه تطهیر بالاتر از عصمت بودی بموجب این
بیان صدق عنوان برای اہل بیت اطهار ثابت و متحقق بودی و همین کلامش من حیث ماشعر
باجماع مرکب مثبت حصر نزول این آیه بشان آل عباست فتدبر نهم آن امور رشده اعتنای پیغمبر
خدا بحال ایشان و اظهار اهتمام خود باین معنی و حرص بران با وجود فائده بخشیدن آیه کریمه برای
حصول آن برای طلب تحصیل مزید ازین معنی برای ایشان بود زیراکه مکرر کرد طلب خود را برای این معنی
از مولای خود عز و جل و استعطاف او بقول خود بار خدایا اینها اہل بیت منند و خاصان منند یعنی تحقیق
که گردانیدی تو اراده خود را مقصور بر اذهاب رجس از ایشان و تطهیر ایشان پس ببر از ایشان
رجس را و پاک کن ایشان را پاک گردانی بانیکه تجدید کنی برای ایشان مزید تعلق اراده را
باین معنی انچه لائق بعطای تو باشد و در این معنی ایماست به سبب گردانیدن عطای سابق از برای
عطای حال توسلاً لا نعامه بانعامه فقیر حقیر میگوید که این وجه هم مثل وجه ماسبق دال بر عصمت ارباب
عصمت است مگر داء عضال حق پوشی را علاج نیست و نیز این سوال مزید صرف برای ارباب کساء
بوده است ازواج پیغمبر دران شریک نبودند کما یشهد به الاحادیث النبویة و این قرینه جلی بلکه برهان
متین است برانیکه در اصل مضمون آیه هم ازواج نبوی شریک نبودند قال ششم آن امور
دخول آنحضرت است با ایشان برای انچه سابق مذکور شد از قول ابی سعید خدری که نزلت فی خمسة
النبی صلی الله علیه و سلم الی آخره بلکه در روایتی که حافظ جمال زرندی مدنی از ان در کتاب خود
آورده است ذکر جبرئیل و میکائیل هم هست و لفظه عن ام سلمة قالت نزلت هذه فی بیتی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اہل البیت فی سبعة جبرئیل و میکائیل و رسول الله و علی و فاطمة و الحسن
و الحسین و درین معنی مزید کرامت و تاکید تطهیر ایشان و دور گردانیدن از رجس که آن گناه است
یا شک در انچه واجب است ایمان بآن چنانچه مخفی نیست موقع آن نزد اولی الالباب **مترجم میگوید**
شریک بودن پیغمبر خدا و حضرت جبرئیل و میکائیل دلیل عصمت اہل بیت است زیراکه ممکن نیست که تطهیر

ایشان بطور دیگر باشد و تطهیر انها بطور دیگر آ ــــــ نتهی اضعف الانام پس متحیر کہ بعد مصون دانستن احادیث نزلت فی خمسة او سبعة از جرح بازچسان قائل شمول آیه بازواج میشوند فائح جلیله از نهتر اک من نزل فیه لولاک صلی الله علیه وآله وسلم با اهل بیت پاک او معه علیه الصلوة جبرئیل و میکائیل علیهما السلام جمله تشکیک فاضل عزیز و اسلاف شان متعلق بلفظ اراده و صیغ مضارع و دلالت بر عدم عصمت بدلیل لزوم تحصیل حاصل و تعمیم چنین اراده نسبت بجمله صحابه خاصة حاضرین غزوه بدر کما شرح سابقا یکسر از سر مضمحل و باطل چه یا قائل بطلان تشکیکات خود معترف بعصمت ارباب کسا مثل سیدالانبیا و ملکین مقربین شوند و یا بعدم عصمت رسول معصوم و ملکین مقربین قائل شده از دائره اسلام خارج کردند و ذلک فی غایة الظهور کالنور علی شاهق الطور و لا یحید بهم التاویل العلیل و لا حاجة الی التفصیل هفتم آن امور دعا نمودن پیغمبر بانچه آیه کریمه بآن متضمن است انیکه بگرداند خدای تعالی صلوات و برکات و مغفرت و رضوان خود را برای آنحضرت و اهل بیت او و این معنی برای آن بود که سابق اراده حقتعالی مقصود است برای اذهاب رجس از ایشان و تطهیر ایشان آنها بنزاوار اند باین امور مذکوره در دعا هشتم آن امور این است بدرستیکه مقصود از طلب این امر برای خود و برای اهلبیت خود تعظیم قدر ایشان و بلند گردانیدن منزلت ایشان بود زیرا که نفس خود را درین معنی با ایشان برابر کرد چنانکه سابق گذشت از دخول آنحضرت با ایشان در آنچه آیه کریمه بآن متضمن است نهم آن امور نیست که آن حضرت در طلب این معنی از مولای خود سالک اعظم و ابلغ اسلوب است بانیکه مقدم کرد بر طلب مناجات باری تعالی بانچه متضمن است قوله اللهم قد جعلت صلواتک و رحمتک و مغفرتک و رضوانک علی ابراهیم یعنی آورد بآن جمله خبریه که مقرون است بقد تحقیقیه که مفید تحقق وقوع این معنی است از رب او و بعد از آن مناجات کرد بقول خود اللهم انهم منی و انا منهم و اینهم از قبیل اخبار است و بعد از آن تفریع کرد برین معنی بجمله طلبیه چنانکه گفت فاجعل صلواتک الی آخره و این سلوک آنحضرت بجهت سر لطیفی است که ظاهر شد برای من بدو وجه اول آنکه تمام مناسبت در ابوت ابراهیمیه که آنحضرت را حق تعالی شانه عطا کرد یعنی چنانچه ابراهیم پدر انچنین اشخاص بود از نسل او ایشان بهم رسیدند همچنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پدر انچنین اشخاص است و از نسل او اینها بهم رسیدند و این معنی مقتضی استجابت این دعاست و آنکه عطا فرماید انچه طلب کرد از این معنی برای نفس خود و برای اهل بیت خود چنانکه عطا فرمود این معنی پدر او ابراهیم علیه السلام دوم آنکه آنحضرت از جمله آل ابراهیم علیه السلام است چنانکه ثابت شد از ابن عباس که در تفسیر قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَ نُوْحًا وَّ اٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَ اٰلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ گفت که محمد صلی الله علیه از آل ابراهیم است پس وقتی که متحقق شد که بدرستیکه این امور را حق تعالی شانه عطا کرد ابراهیم را و آل او و را و آنحضرت از آل ابراهیم است پس تحقیق که ثابت شد اعطای این امور

برای آن حضرت در ماضی و آل پیغمبر ما نیز از آل ابراهیم است چنانکه علیمی بآن تصریح کرد پس این امور برای ایشان در ماضی نیز ثابت است پس طلب نکرد در حال انعام چیزی را مگر از نعمات ماضیه و گردانید عطاهای سابق و ماضی را سبب جلب عطا در حال پس توسل کرد برای استجلاب انعام او بذکر انعام او که تا ابلغ باشد در استعطاف و شاید که سر تشبیه در قوله صلی الله علیه وآله وسلم کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم چیزی نیست که من اشاره بآن کردم اقل الانام عرضه میدارد آنچه در وجه تاسع سید محدث گفته متعلق بفضل آل است و لفظ آل هر چند ماخوذ از لفظ اهل است مگر اطلاق لفظ آل البته در محاوره عرب بر ازواج نیامده پس ناصبی هم اعتراف بعدم اشتراک ازواج است در حکم این آیه و کذلک ما یاتی من الوجه العاشر و الحادی عشر و نیز از این بیان سید محدث شبهه تحصیل حاصل رفع میگردد دوازدهم آن امور آنست که دعای آنحضرت مستجاب است سیما در طلب صلوات بر خود از پروردگار و تحقیق که دعا کرد مولای خود را بانکه مخصوص گرداند او را و آل او را بصلوات بر او و بر ایشان پس دعای صلوات بر خود از پروردگار خود مستجاب باشد و برای همین در کیفیت صلوات فرستادن با که مامور است بقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا باین طریق مرفوع کرد که آل را نیز شریک خود کرده و منشاء این شریک گردانیدن چیزی است که مقدم شد از مشارکت ایشان با او در تطهیر مستفاد از آیه کریمه و برای همین دعا نکرد مگر بعد نزول آیه مذکوره کما اشیر الیه ما سبق یازدهم آن امور آنکه بدرستیکه جمع نمودن آنحضرت ایشان را با خود درین تطهیر کامل و آنچه ناشی شد از آن تطهیر از صلوات فرستادن بر او و بر ایشان و مانند آن مقتضی الحاق ایشان است بنفس شریف خود چنانچه اشاره میکند بآن قوله علیه السلام اللهم انهم منی و انا منهم و برای همین گفت در بعض طرق مقدمه انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عدو لمن عاداهم و گفت در بعض طرق آینده در ذکر عاشر الا من آذی قرابتی فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله تعالی پس قائم کرد ایشان را در معنی مقام نفس خود همچنین در محبت چنانچه خواهد آمد از قول او در بعض طرق و الذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحبنی و لا یحبنی حتی یحب ذوی و همچنین قوله انی تارک فیکم الثقلین الحدیث و همچنین الحاق کرده شدند ایشان بآن حضرت در قصه مباهله مشار الیها بقوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الآیه در حالیکه گرفت دست حسن و حسین علیهما السلام را و فاطمه پشت سر او میرفت و علی علیه السلام پس همه بود و هؤلاء هم اهل الکساء فهم المراد من الآیتین با وجود آنکه داعی بر مباهله اظهار کاذب درین خصومت بود و این امری بود که اختصاص داشت بآن حضرت و بکسی که تکذیب آن حضرت میکرد پس الحاق کرد اهل کسا را بخود بجهت آنچه سابق بآن اشاره نموده شد برای آنکه موکد است در

دلالت بر وثوق او بحال خود وتکذیب خصم خود زیراکه اقتصار بر نفس خود نکرد بلکه جرأت نمود بر بردن
اعزّه و افلاذ کبد خود متیقن بودن او بصدق خود ومحبوب ترین مردمان بسوی خود را در معرض
هلاک آوردن تا که خصم و با احبا و اعزّه هلاک و مستاصل میکردند اگر مباهله تمام شد و خاص کرده شد
ابنا و نسا زیرا که ایشان عزیزترین اهل اند تا آنکه گفت قال فی الکشاف و لا دلیل اقوی من
هذا علی فضل اصحاب الکساء **وفائدهٔ دهم** آن امور نیست که بدرستیکه قصر اراده آلهیه در امر ایشان
بر اذهاب رجس و تطهیر اشارت میکند بسوی آنچه خواهد آمد در بعض طرق از تحریم شان در آخرت
بر آتش دوزخ پس هر که مقارفت کند چیزی از گناهان را رجا آنست که تدارک تطهیر بالهام
انابات و اسباب مثوبات و انواع مصائب مولمات و نحو آن از مکفرات و ترسیدن ایشان
آنچه بر اخیر ایشانست از حظوظ دنیویه و همچنین بآنچه واقع میشود از شفاعات نبویه چنانچه اشاره
میکند بآن آنچه خواهد آمد در ذکر سادس متر حجم گوید که نزد علمای سنیه کافه صحابه عدول و مذهب مختار
شان آنکه احدی از اصحاب بجهنم نمیرود و اگر کلامیست در اجلهٔ اصحاب زینهار نیست پس
محو بحیرتم که این بزرگ مگر ارباب کساء را بمرتبهٔ اصحاب موصوف هم نگرفته که توجیهات حفظ حضرات
معصومین از نار جهنم باین و آن میسازد و صدور گناه را ازین حضرات وقوعے می انگارد و نجه
تحتم از اذهاب رجس و وقوع تطهیر از معاصی ذکر کرده بود یکسر پس پشت می اندازد و مثل دیگر
اصحاب هم محفوظ نمی پندارد و اراده ایزدی را مطلق مؤثر نمی انگارد چون مصائب اهل بیت علیهم
السلام عظم مصائب است که از ابتدای عالم تا الیوم بر کسی نگذشت و آن بقولش برای تدارک معاصی
است تا لازم می آید که معاصی هم بس عظیم شده باشد کاش او لیاقتش معاذ الله تعدید آن معاصی سازند و علی هذا بزعم او
عصیان حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهما السلام هم بس سترگ باشند که بچنان مصیبت عظیم مبتلا
شدند استغفر الله مصائب خاصان خدا برای رفع درجات شان میباشد یا برای تدارک معاصی
انیست حال کسانیکه شدت ولا از بعض کلام شان مستفاد میشود و باز چنین مضمر باطن تعصب بواطن
شان می کشاید فما حال غیرهم من المنکرین بفضل اهل بیت الاطهار فاعتبروا یا اولی الابصار
سیزدهم آن امور حث نمودن ایشان باینمعنی بر کمال بعد از ترک گناهان و مخالفات الهیه
و حرص تمام نمودن بر امتثال مامورات بدلالت آنچه سابق شد از قول او صلی الله علیه و آله
وسلم نزدیک تذکیر بنماز الصلوة رحمکم الله انما یرید الله الآیه یقول العبد الذلیل لا یخفی علی ذی
ادنی مسکة مناقضة کلامه هذا لکلامه السابق الدال علی جواز اقتراف السیئات من عترة سید الکائنات
والمعصومین من الزلات و الخطیئات **چهاردهم** آن امور بدرستیکه قوله صلی الله علیه و آله وسلم
در روایت سابقه فجعلنی فی خیرهم نبیا فذلک قوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآیة دلالت

میکند بر آنکه ایشان بهترین خلائق اند و قریب است که بیاید دلالت بر همین معنی در آخر این ذکر و تحقیق که عطا کرده
شد ابراهیم علیه الصلوة والسلام نعمت بودن انبیا از اهل او و اکرام پیغمبر بالسبب بودن او خاتم النبیین مقتضی
انتفای این معنی یعنی بودن انبیا از اهل بیت او گردید پس عوض داده شد پیغمبر خدا ازین معنی کمال
طهارت اهل بیت خود پس سیدند از ایشان درجهٔ وراثت و ولایت را خلقی کثیر ولله در القائل ع
لله ممن قد یری صفوة وصفوة الخلق بنو هاشم وصفوة الصفوة من بینهم محمد النور ابو القاسم
وبیته اکرم بیت سماکم عامل فیه وکم عالم وناطق فی کلمة اسندت عن ناثر منهم وعن ناظم تا آخر
انچه در بیان این امر گفته مترجم گوید تعصب این نوصب را باید دید که مقدمات امر حق را ترتیب میدهند
و در بر آوردن نتیجه آن چشم پوشی میکنند چنانچه درین مقام نتیجهٔ حق آنست که چنین گفته شود که
چون اکرام پیغمبر بالسبب بودن او خاتم النبیین مقتضی انتفای این معنی یعنی بودن انبیا از اهل بیت
او گردید پس بمقتضای مقابله باید که اوصیای انبیا که عبارت از ائمه معصومین است از اهل بیت او
باشند و رسیدن خلقی کثیر بدرجه وراثت و ولایت امریست که اصلی ندارد و غیر از ائمه اثنا عشر
را مرتبه وراثت انبیا و ولایت خلق حاصل نیست و این هیچمیرز هیچمدان میگوید که هرگاه این فاضل قائل
آنست که کمال طهارت اهل بیت نبوی عوض فقدان نبوت از نسل خاتم الانبیاء است پس لامحاله
این طهارت در اعلی درجهٔ طهارت خواهد بود که عوض نبوت تواند شد پس اثبات شان اهلبیت
عما سواهم از اجلای بدیهیات و مطلوب ما کما مر از آنجا حاصل و انچه بر این معنی رسیدن اکثری
از اهل بیت بدرجه ولایت و وراثت متفرع ساخته از سیاق کلام ظاهر است که ارباب کساء
مراد نباشند که از ان اربعه متناسبه بعضی فائز درجه ولایت و وراثت باشند و بعضی نباشند کما هو مدلول
لفظ الاکثر غالباً معتقد مسلمانی نباشد پس لامحاله اولاد ارباب کساء مراد باشند و علی هذا خصوصیتی
دیگر برای ارباب کساء میباید و نیز در صورتی میبود که بزعمش غیر اینها فائز مرتبه ولایت و وراثت
نمیبود و امکان اعتقاده لک ففیه ایضاً المقصود لکن لیس لک چه اینها مرتبه وراثت و ولایت
برای اکثر علمای متصوفه ثابت میسازند و اگر تصفح کرده شود افراد معتقد فیهم از غیر قوم سادات
زیاده بر می آیند که هم من اصناف شتی و السادات صنف واحد پس امر عام و شامل اکثر اغیار
عوض فقدان نبوت از نسل خاتم الانبیا نمیتواند شد و هو فی غایة الظهور پانزدهم آن اهوس
آنست که بدرستیکه هرگاه که آیه کریمه افاده کرد که طهارت ایشان در ذروهٔ علیاست و مساوات
ایشان با پیغمبر خدا در اصل نست این معنی منشاء الحاق ایشان با آنحضرت در تحریم صدقات که
اوساخ ناس است گردید و عوض آن برای ایشان خمس فیٔ و غنیمت که اطیب الاموال است و موجب
عزت گزیده شده قال الله تعالی وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ

وقال الله تعالى وما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فلله وللرسول ولذي القربى انتهى ترجمة
کلام السید السمهودی الشافعی و اینهمه مقدمات که نقل نموده شد دلالت بر عصمت آل عبا میکند چنانچه
بر متبصر خبیر پوشیده نیست فقیر کثیر التقصیر عرضه میدهد که ارباب بصیرت کلام سید سمهودی را
مع ماله و ما علیه با کلام عزیزی در باب آیه تطهیر بمیزان عقل بسنجند و اندک داد انصاف دهند اگر
مخافت پا از جاده ادب بیرون نهادن نمیبود دل خالی مینمود و تذییل مفید اتم بعد فراغ از تنمیق
این مقام بنسخه مولفه فاضل نحریر مولانا الالمعی سید محمد قلی دامت برکاتهم بجواب باب کید تحفه
اثناعشریه میدید با مر عکرمه کلام جناب عزیزی عجیب غرابت زا و حیرت افزا دید که ناظرین را بچار
موجه استعجاب می افگند و سیل تحیر را بساحت ادراک میرسد که چنین علامهٔ عصر که قدوه
علمای سنیه این زمان و در عرصهٔ تحقیق و تنقیح مشار به بنان باشند چنین حرف دور از کار کام
و زبان آلاید و اصلا اندیشه اینکه بالاخره پرده از روی کار افتد ننماید و چون علمای سنیه و
باقتفای شان جناب شاهصاحب منیع الشان در اثبات نزول آیه تطهیر بحق ازواج
استناد بروایت عکرمه میسازند ایرا مقالات شاهصاحب در باب عکرمه باین مقام
جبنی نبود مضائقه در ذکرش ننمود و هو هذا عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشانست
و روایات بسیار در کتب اهل سنت دارد بعض ناواقفان تهمت نصب و خروج بر وے
کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورده ابن عباس
و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از
محبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان
دارد که این قسم مولای او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد
و این با وصف دریافت حال او که درین قسم صحبت پوشیده ماندنش از محالات عادیست او را
از خود دور نکند و از صحبت خود نراند انتهی و در جواب این سخن آنچه بخاطر نارسا رسید بالایجاز عرضه
میدهد که نمیکشاید که اینقسم استدلال است و دعوی استحاله عادی بکدام دلیل وافی له من
الغلیل و اذ لیس فلا یبقی الا مجرد الاستبعاد بید ذلک الفاضل الجلیل و ذلک لا یجدی
نفعا فی المطالب اليقينية قطعا و این دعوی استبعاد دیاد باید دانست که چه بلاها بر سر شاهصاحب
می آرد چه اگر سر رشته عبدیت و آقائیت آنچنان ملازمت باشد در علاقهٔ ابوت و بنوت
بطریق اولی خواهد بود و انشاء الله استدان درین باب بموقع خود تفصیلا بمعرض گذارش
میرسد که حیرت افزای علمای اعلام و سرمه بگلو رئیس خصوم میگردد و کاش در ما نحن فیه استبعاد
هم میبود چه آن در صورتے متحقق میگشت که مدعیان نصب و خروج او معترف میبودند که چنین

اعتقادش در زمان حیات مولاش بوده است واگر بوده است کار تهوریه نموده تا از اذن جناب
ابن عباس ابن شر الناس را مستبعد می نمود و عجب که بر حکایت رفتنش نزد نجده حروری هم که در کتب
سیر مصرح است نظر نکردند چه بعید است که بحکم للصحبة تاثیر کما ادعی هذا الفاضل ایضاً فی هذا المقام +
شیطان رجیمی یعنی ذریعه اضلالش گردیده باشد علاوه آنچه از کتب سیر معلوم میشود وفات
جناب ابن عباس در سنه ثمان وستین هجریه و بعد از اصلے رفتن عکرمه در سنه مائة وخمس یا سبع پس بعد
انتقال جناب ممدوح قریب چهل سال عمر اصل زندگانی را طی ساخت و از تقلبات زمانیه بامدت
دراز چه بعید که تبدل اعتقاد واقع شود و اعتقاد امر اختیاری نیست که غلام خلاف معتقد آقا
اعتقاد نکند بخاطر هر که هرچه آمد آمد و ناصر و محب مرتضوی بودن آقاش را که دلیل عدم خروج عکرمه
ساخته اند خود حروریه بالتمام محب و ناصر مولای مومنان علیه السلام بودند بشبهات واغوای
شیطانی هر گاه برگشتند برگشتند پس برگشتن غلام ناصر و محب چه استبعاد دارد و از غلامان
کمتر کسی مخالف و معاند آقا نبوده است که معاندت با احبای آقا بدیع و غریب باشد بالجمله
استلزام علاقه عبدیت و مولائیت ملازمه تو احد اعتقاد عبد و مولی را اصلا معقول نیست
واگر چنین باشد ابو لولو هم غلام مغیره بن شعبه بود اولاً اسلام آوردنش کما هو مزعوم اهل السنة
بعید بود و ثانیاً چون مغیره از صمیم قلب غلام جناب ابن خطاب بود لا اقل که ابو لولو مرتکب
قتل جناب ممدوح که نمیشد و اگر گویند که با خود آقاش خلاف داشت و باستغاثه اش آمده بود
تاسیس کلام ناکرده باشند و کل ذلک بمعزل من البیان چه این قصه حکایت مال ماضی است
در هیچ باب اعتماد بر روایات صحیحه میباشد یا بر تخیلات وهمیه و کیفیه بر روایات متعلقه که ما سبق
ذکره مبرهن شد و ذهبی هم در کتاب میزان الاعتدال فضائح و مثالب عکرمه نقل کرده چنانچه گفته عکرمة
مولی ابن عباس احد اوعیة العلم تکلم فیه لرایه لا لحفظه فاتهم برای الخوارج وقد وثقه جماعة واعتمده
البخاری واما مسلم فتجنبه وروی له قلیلاً مقروناً بغیره واعرض عنه مالک وتحایده الا فی حدیث
او حدیثین ایوب عن عمرو بن دینار قال وقع الی جابر بن زید صحیفة فیها مسائل فجعل جابر بن زید
یقول هذا مولی ابن عباس هذا البحر فاسألوه سفیان عن عمرو قال اعطانی جابر بن زید صحیفة
فیها مسائل فقال سل عنها عکرمة فجعلت کانی اتبطا فنزعها من یدی فقال هذا عکرمة مولی
ابن عباس هذا اعلم الناس وعن شهر بن حوشب قال عکرمة حبر هذه الامة نعیم بن حماد ثنا جریر
عن مغیرة قیل لسعید بن جبیر هل تعلم احدا اعلم منک قال نعم عکرمة حماد بن زید قیل لایوب
اکان عکرمة یتهم فسکت ساعة ثم قال اما انا فلم اکن اتهمه عفان ثنا وهیب قال شهدت
یحیی بن سعید الانصاری وایوب فذکرا عکرمة فقال یحیی کذاب فقال ایوب لم یکن بکذاب جریر

بن یزید عن لنبے زیاد عن عبد اللہ بن الحرث قال دخلت علی علی بن عبد اللہ فاذا عکرمۃ فی وثاق
عند باب الحش فقلت لہ الا تتقی اللہ فقال ان ہذا یکذب الحدیث علی ابی ویروی عن ابن المسیب
انہ کذب عکرمۃ الحسیب بن ناصح بنا خالد بن خداش شہدت حماد بن زید فی اخر یوم مات فیہ فقال
احدثکم بحدیث لم احدث بہ قط لانی اکرہ ان القی اللہ ولم احدث بہ سمعت ایوب عن عکرمۃ قال
انما انزل اللہ متشابہ القران لیضل بہ قلت ما سوء ہا عبارۃ واخبثہا بل انزل لیہدی بہ ولیضل بہ
الفاسقین قطر بن خلیفۃ قلت لعطاء ان عکرمۃ یقول قال ابن عباس سبق الکتاب الخفین فقال
کذب عکرمۃ سمعت ابن عباس یقول لا باس بمسح الخفین وان دخلت الغائط قال عطاء واللہ
ان کان بعضہم لیری ان المسح علی القدمین تجزی ابراہیم بن میسرۃ عن طاوس قال لو ان مولا عبد اللہ
ابن عباس اتقی اللہ وکف عن حدیثہ لشدت الیہ المطایا مسلم بن ابراہیم بنا الصلت ابو سعید
قال سألت محمد بن سیرین عن عکرمۃ فقال ما یسوئنی ان یکون من اہل الجنۃ ولکنہ کذاب ابن
عتبۃ عن ایوب اتینا عکرمۃ فتحدث فقال الحسن حسبکم مثل ہذا ابراہیم بن المنذر ثنا ہشام بن
عبد اللہ المخزومی سمعت ابن ابی ذئب رایت عکرمۃ وکان غیر ثقۃ قال محمد بن سعد کان عکرمۃ
کثیر العلم والحدیث بحرا من البحور ولیس یحتج بحدیثہ ویتکلم الناس فیہ حماد بن زید عن الزبیر بن
الحارث عن عکرمۃ قال کان ابن عباس یضع فی رجلی الکبل علی تعلیم القرآن والفقہ وعن
عکرمۃ طلبت العلم اربعین سنۃ وکنت افتی بالباب وابن عباس فی الدار وقال محمد بن
سعد بنا الواقدی من ابی بکر بن ابی سبرۃ قال باع علی بن عبد اللہ بن عباس عکرمۃ لخالد بن یزید
بن معاویۃ باربعۃ الاف دینار فقال لہ عکرمۃ ما خیر لک بعت علم ابیک فاستقالہ فاقالہ
واعتقہ اسمعیل بن خالد سمعت الشعبی یقول ما بقی احد اعلم بکتاب اللہ من عکرمۃ وقال قتادۃ
عکرمۃ اعلم الناس بالتفسیر قال مطرف بن عبد اللہ سمعت مالکا یکرہ ان یذکر عکرمۃ ولا یری
ان یروی عنہ قال احمد بن حنبل ما علمت ان مالکا حدث بشئی لعکرمۃ الا فی الرجل یطا امرأتہ قبل
الزیارۃ رواہ عن ایوب عن عکرمۃ احمد بن ابی خیثمۃ قال رایت فی کتاب علی بن المدینی سمعت
یحیی بن سعید یقول حدثونی عن ایوب انہ ذکر لہ عکرمۃ لا یحسن الصلوۃ فقال ایوب وکان
یصلی الفضل الشیبانی عن رجل قال رایت عکرمۃ قد اقیم قائما فی لعب النرد یزید بن ہارون قدم
عکرمۃ البصرۃ فاتاہ ایوب ویونس وسلیمان التیمی فسمع صوت غناء فقال اسکتوا ثم قال قاتلہ
اللہ لقد اجاد فاما یونس وسلیمان التیمی فما عادا الیہ عمرو بن خالد بن نصر بنا خلاد بن سلیمان الحضرمی
عن خالد بن ابی عمران قال کنا بالمغرب وعندنا عکرمۃ فی وقت الموسم فقال وددت ان بیدی
حربۃ فاعترض بہا من شہد الموسم یمینا وشمالا ابن المدینی عن یعقوب الحضرمی عن جدہ

فقال وقف عکرمة علی باب المسجد فقال ما فیه الا کافر قال وکان یری رای الاباضیة یحیی بن بکیر قال قدم عکرمة مصر وهو یرید المغرب قال فالخوارج الذین هم بالمغرب عنه اخذوا قال ابن المدینی کان یری رای نجدة الحروری وقال مصعب الزبیری کان عکرمة یری رای الخوارج وادعی علی ابن عباس انه کان یری رای الخوارج خالد بن نزار ثنا عمر بن قیس عن عطاء بن رباح ان عکرمة کان اباضیا ابو طالب سمعت احمد بن حنبل یقول کان عکرمة من اعلم الناس ولکنه کان یری رای الصفریة ولم یدع موضعا الا خرج الیه خراسان والشام والیمن ومصر وافریقیة کان یاتی الامراء فیطلب جوائزهم واتی الجند الی طاوس فاعطاه ناقة قال مصعب الزبیری کان عکرمة یری رای الخوارج فطلبه متولی المدینة فتغیب عند داود بن الحصین حتی مات عنده بالمدینة روی سلیمان بن معبد المسجی قال مات عکرمه وکثیر عزة فی یوم فشهد الناس جنازة کثیر وترکوا جنازة عکرمة عبد العزیز الدراوردی مات عکرمة وکثیر عزة فی یوم فما شهدهما الا سودان المدینة اسمٰعیل ابن ابی اویس عن مالک عن ابیه قال اتی بجنازة عکرمة مولی ابن عباس وکثیر عزة بعد العصر فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته الیهما قال جماعة مات سنة خمس ومائة وقال الهیثم وغیره سنة ست قال جماعة سنة سبع ومائة وعن ابن المسیب قال لمولاه برد لا تکذب علیّ کما کذب عکرمة علی ابن عباس ویروی عن ابن عمر انه قاله لنافع ولم یصح حسید بن داود فی تفسیره ثنا عباد بن عباد عن عاصم الاحول عن عکرمة فی رجل قال لغلامه ان لم اجلدک مائة سوط فامرأتے طالق قال لا یجلد غلامه ولا یطلق امرأته هذا من خطوات الشیطان ذکره فی تفسیر لا تتبعوا خطوات الشیطان انتهی ومتی سمعتم یا اولی الالباب ما قال وروی العلماء الموثوق بهم فی حق عکرمة خاصة الذهبی فانه قل من یساویه من العلماء عند علماء اهل السنة فی تنقید الرجال فاضنوا التعجب کل العجب مما قال ذلک الفاضل العزیز الذی کان یشد الیه الرحال چه با وجود شیاع خروج عکرمه باین مثابه که معاصرینش او را کافر دانسته اقدام بر جنازه او نکرده باشند این بزرگ منفر باید بعض نا واقفان تهمت نصب و خروج بروی کرده اند اگر این علمای اعلام از متقدمین و متاخرین بلکه عندهم اساطین دین مثل امام مالک و امام احمد حنبل و محمد بن سیرین نا واقف باشند آن واقف کدام کس خواهد بود مگر اینکه انحصار واقفیت در ذات بابرکات شاه صاحب باشد ولطف انیست که کاش با وجود حروریت صادق اللهجه و منورع مطبوع ضغث علی اباله که اکثر علما تنصیص بر کذابیت او کرده اند و بعضی قائل بفسق از غنا و لعب نرد و عدم تحسین صلوۃ بلکه بکنایه ترک صلوۃ و دنیا طلبی کالمتفق علیه و فحش اکاذیبش اینکه مولای خود مثل جناب ابن عباس رضی الله عنه را منسوب بخروج میساخت پس بس عجیب است که چون جناب شاه صاحب در سند صدق روایت نیستند و طبع معنی آفرین در اختلاق دست رسا دارند چه التصریح بتوثیق

او هم نفرمودند مگر آنکه اکتفا بر کنایه ابلغ من التصریح فرمودند الحاصل این ارشاد غرابت بنیاد جناب ممدوح
از دو شق خالی نیست یا از اقوال اسلاف و مقتدایان خود بالمره ناواقف باشند پس دعوی طول باع
در علم حدیث و شهرت تبحر در علوم خاصه درین فن منیف همه بی اصل و یا دیده و دانسته کتمان حق را کار
فرموده از راه بردن مردم نصب العین داشتند و شق اخیر بقرینه ذکر نسبت خروج و نصب از سوی
ناواقفان سوی مشار الیه اقوی بلکه متعین فوا لهفاه و وا اسفاه که در امور دینیه عمدا چنین تلبیسها
کار فرمایند و بعد چنین جسارت و عدم مبالات جناب موصوف در اختلاق و تفوه بخلاف واقع
آیا ارشادات جناب شان مناط اعتماد میماند لا والله ثم لا والله و علی هذا آخر متحیرم که اگر جناب
فضائل مآب بوجه بغض و حسد منور خود خاک لحد را نور آگین نفرموده بود خود شان و اکنون
تبعه و معتقدین را راه گریز چیست چه بتصریح از کلام شان که بتقریب آن ذکر عکرمه فرموده اند
ثابت که حروریه و نواصب لیاقت آن ندارند که محدثین از انها روایت کنند و لهذا تبریه عکرمه
ازین نسبت و انکار روایت از ابن ملجم و ذکر عمران بن حطان را که بخاری از و روایت دارد
و او مادح ابن ملجم و هاجی امیر عرب و عجم است عمدا ترک فرموده اند و حال آنکه نصب و خروج عکرمه
علاوه بر کذبش کالبدر فی اللیلة القمراء منجلی و همهذا صحیح محمد بن اسمعیل بخاری که عندهم اصح الکتب
بعد کتاب الله است از مرویات عکرمه مشحون و کما قیل فیما سبق کاش از روایتش در حق اهل بیت
کما فیما نحن فیه و نظائره کآیة انما ولیکم الله حیث قال مخالفا للجمهور انها نزلت فی حق ابی بکر کما یجیء
اجتناب می ورزیدند و پرده از زعم خود بر میدریدند و باز خار حیرت دامن دل میکشند که شاهصاحب
کیسو مثل امام الاشاعره و شاهش را چگونه دل داد که نام عکرمه بر زبان آوردند فضلا عن الاستدلال
بروایته فی حق اهل البیت الذین کان یعادیهم فیا اهل النصفة و الاعتبار انظروا حال هؤلاء العلماء
الاخیار و اعتبروا یا اولی الابصار و درینجا پایه و ناظرینجا مرام است آیه مودة و پیش از آنکه
باستدلال بپردازم اولی که آنچه ثعلبی و جار الله زمخشری بتفاسیر خود در تفسیر این آیه بیان کرده
اند بعینها نقل سازم قال الثعلبی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ثم اختلفوا فی قرابة رسول
الله صلی الله علیه وسلم الذین امر الله بمودتهم فاخبرنی الحسین بن محمد الثقفی العدل حدثنا برهان
بن علی الصوفی حدثنا محمد بن عبد الله سلیمان الحضرمی حدثنا محمد الطحان حدثنا حسین الاشقر عن قیس
عن الاعمش عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال لما نزلت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
قالوا یا رسول الله من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما و دلیل
هذا التاویل ما حدثنا ابن منصور الحمشاذی حدثنی ابو عبد الله الحافظ اخبرنی ابو بکر بن مالک حدثنا
محمد بن یونس حدثنا عبید الله عن اسمعیل بن عمر بن موسی عن زید بن علی بن الحسین عن ابیه عن جده علی

ابن ابی طالب قال شکوت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون
رابع اربعۃ اول من یدخل الجنۃ انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریتنا خلف
ازواجنا وشیعتنا من ورائنا وحدثنا ابو منصور الحشناذی اجرنی ابو نصر احمد بن الحسین ابن احمد حدثنا
ابو العباس محمد بن ہمام حدثنا اسحق بن عبد اللہ بن محمد بن رزین حدثنی حسان یعنی ابن حسان حدثنا حماد
بن سلمۃ وابن اخت حمید الطویل عن علی بن زید بن جدعان عن شہر بن حوشب عن ام سلمۃ عن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال لفاطمۃ ائتینی بزوجک وابنیک فجاءت بہم فالقی علیہم فدکیا ثم رفع یدہ علیہم
فقال اللہم ہولاء آل محمد فاجعل صلواتک وبرکاتک علی آل محمد فانک حمید مجید قالت فرفعت الکساء
لادخل معہم فاجتذبہ وقال انک علی خیر وروی ابو حاتم عن ابی ہریرۃ قال نظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم الی علی وفاطمۃ والحسن والحسین فقال انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وابنانی عقیل بن محمد
اخبرنا المعافا ابن المبتلے حدثنا محمد بن جریر حدثنی محمد بن عمارۃ حدثنا اسمعیل بن ابان حدثنا صباح بن
یحیی المزنی عن السدی عن ابی الدیلم قال لما جئ بعلی بن الحسین اسیرا فاقیم علی درج دمشق قام رجل
من اہل الشام فقال الحمد للہ الذی قتلکم واستاصلکم وقطع قرن الفتنۃ فقال لہ علی بن الحسین اقرأت
القرآن قال نعم قال قرءت ال حم قال قرأت القرآن ولم اقرا ال حم قال ما قرأت قل لا اسئلکم
علیہ اجرا الا المودۃ فی القربی قال انکم لانتم ہم قال نعم اخبرنا ابو الحسن العلوی الرضی حدثنا احمد بن علی
بن مہدی حدثنا علی بن موسی الرضا حدثنی ابی موسی بن جعفر حدثنی ابی جعفر الصادق قال کان نقش
خاتم ابی محمد بن علی ظنی باللہ حسن وبالنبی الموتمن وبالوصی ذی المنن وبالحسین وبالحسن و انشدنی
محمد بن القاسم المازرونی قال انشدنی محمد بن عبد الرحمن الزعفرانی انشدنی احمد بن ابراہیم الجرجانی
قال قال انشدنی منصور الفقیہ لنفسہ ؎ ان کان حبی خمسۃ زکت بہم فرائضی + وبغض من عاداہم
رفضا فانی رافضی + وقیل ہم ولد عبد المطلب یدل علیہ ما حدثنا ابو العباس سہل بن محمد بن سعید
المروزی حدثنا جدی ابو الحسن المحموی حدثنا ابو جعفر محمد بن عمران الارسانیدی حدثنا ہدیہ عبد الوہاب
حدثنا سعد بن عبد الحمید ابن جعفر حدثنا عبد اللہ ابن زیاد الیمامی حدثنا عکرمہ بن عمار الیمانی عن اسحاق
بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نحن ولد عبد المطلب
سادات اہل الجنۃ انا وحمزۃ وجعفر وعلی والحسن والحسین والمہدی واخبرنا یعقوب بن البری اخبرنا
محمد بن عبد اللہ الحفید حدثنا عبد اللہ بن احمد بن عامر حدثنی ابی حدثنی علی بن موسی الرضا حدثنی ابی
موسی بن جعفر حدثنی ابی جعفر بن محمد حدثنی ابی محمد بن علی قال حدثنی ابی علی بن الحسین حدثنی ابی
الحسین بن علی حدثنی ابی علی بن ابی طالب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حرمت الجنۃ علی من
ظلم اہل بیتی واذانی فی عترتی ومن اصطنع صنیعۃ الی احد من ولد عبد المطلب ولم یجازہ علیہا فانا

اجازیه غدا اذا لقینی یوم القیمة وقیل ہم الذین تحرم علیہم الصدقة ویقسم فیہم الخمس وہم بنو ہاشم وبنو المطلب
الذین لم یفترقوا فی الجاہلیة ولا الاسلام یدل علیه قوله عز وجل واعلموا انما غنمتم من شیٔ فان لله
خمسه وللرسول ولذی القربی وقوله ما افاء الله علی رسوله من اہل القری فلله وللرسول ولذی القربی
وقوله وآت ذا القربی حقه واخبرنی عقیل بن محمد اجازة اخبرنا ابو الفرج البغدادی حدثنا محمد بن جریر
حدثنا ابو کریب حدثنا مالک بن اسمعیل حدثنا عبد السلام حدثنی یزید بن ابی زیاد عن مقسم عن ابن عباس
قال قالت الانصار فعلنا وفعلنا وکانہم فخروا فقال ابن عباس او العباس شک عبد السلام
لنا الفضل علیکم فبلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتاہم فی مجالسہم فقال یا معشر الانصار
الم تکونوا اذلة فاعزکم الله قالوا بلی یا رسول الله قال افلا تجیبوننی قالوا ما تقول یا رسول الله قال
الا تقولون الم یخرجک قومک فاویناک الم یکذبوک فصدقناک الم یخذلوک فنصرناک قال فما
زال یقول حتی جثوا علی الرکب وقالوا اموالنا وما فی ایدینا لله ولرسوله قال فنزلت قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی واخبرنی الحسین بن محمد بن فنجویه حدثنا محمد بن عبد الله بن برزه
حدثنا عبید بن شریک البزار حدثنا سلیمان بن عبد الرحمن ابن بنت شرحبیل حدثنا مروان بن معویة
الفزاری حدثنا یحیی بن کثیر الاسدی عن صالح بن حیان الفزاری عن عبد الله بن شداد بن الہاد عن
العباس بن عبد المطلب انه قال یا رسول الله ما بال قریش یلقی بعضہا بعضا بوجوه تکاد ان یسایل
من الود ویلقونا بوجوه قاطبة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم او یفعلون ذلک قال نعم والذی
بعثک بالحق فقال اما والذی بعثنی بالحق لا یؤمنوا حتی یحبوکم بی وقال قوم ہذه الآیة منسوخة وانما
نزلت بمکة وکان المشرکون یوذون رسول الله صلی الله علیه وسلم فانزل الله عز وجل قل
ما اسئلکم من اجر فہو لکم ان اجری الا علی الله فہی منسوخة بہذه الآیة وبقوله قل ما اسئلکم من اجر
وما انا من المتکلفین وقوله ما تسئلہم علیه من اجر ان ہو الا ذکر للعالمین وقوله ام تسالہم اجرا فہم من
مغرم مثقلون والی ہذا القول ذہب الضحاک بن مزاحم والحسین بن الفضل وہذا قول غیر قوی
ولا مرضی لان ما حکینا من اقاویل اہل التاویل فی ہذه الآیة لا یجوز ان یکون واحد منہا منسوخا
وکفی قبحا بقول من زعم ان التقرب الی الله بطاعة ومودة نبیه واہل بیته منسوخ والدلیل علی صحة
مذہبنا فیه ما اخبرنا ابو محمد عبد الله ابن حامد الاصفہانی اخبرنا ابو عبد الله محمد بن علی بن الحسین البلخی حدثنا
یعقوب بن یوسف بن اسحق حدثنا محمد بن اسلم الطوسی حدثنا یعلی بن عبید عن اسمعیل بن ابی خالد عن
قیس بن ابی حازم عن جریر بن عبد الله البجلی قال قال رسول الله من مات علی حب آل محمد
مات شہیدا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفورا الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات
علی حب آل محمد مات مومنا مستکمل الایمان الا ومن مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة

ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها الا ومن مات علی حب آل محمد فتح فی قبره بابان من الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة الا ومن مات علی بغض آل محمد صلی الله علیه وسلم جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آئس من رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة وفی الکشاف وروی انها لما نزلت قیل یا رسول الله من قرابتک هولاء الذین وجبت علینا مودتهم قال صلی الله علیه وسلم علی وفاطمة وابناهما ویدل علیه ما روی عن علی رضی الله عنه شکوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حسد الناس فی فقال صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریتنا خلف ازواجنا وعن النبی صلی الله علیه وسلم حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی واذانی فی عترتی ومن اصطنع صنیعة الی احد من ولد عبد المطلب ولم یجازه علیها فانا اجازیه علیها غدا اذا لقینی یوم القیمة وروی ان الانصار قالوا فعلنا وفعلنا کانهم افتخروا فقال عباس او ابن عباس لنا الفضل علیکم فبلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتاهم فی مجالسهم فقال یا معشر الانصار الم تکونوا اذلة فاعزکم الله بی قالوا بلی یا رسول الله قال الم تکونوا ضلالا فهداکم الله بی قالوا بلی یا رسول قال افلم تجیبونی قالوا ما نقول یا رسول الله قال الا تقولون الم یخرجک قومک فاویناک اولم یکذبوک فصدقناک اولم یخذلوک فنصرناک قال فما زال یقول حتی جثوا علی الرکب وقالوا اموالنا وما فی ایدینا لله ولرسوله فنزلت الآیة وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم مات مغفورا الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مومنا مستکمل الایمان الا ومن مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها الا ومن مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة الا ومن مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آئس من رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة انتهی ما اردنا ایراده اکنون حسبة لله حضرات سنیه غشاوه عصبیت را از روی دیدهٔ بصیرت برداشته اندک امعان نظر را کار فرمایند که آیا کدام عظمت و رتبه بالاتر از نیم رتبه بتصور میگنجد که رب جل وعلی فالق الحب والنوی حبیب خود را مامور بنهای امت فرماید که اجر رسالت همین مودت این بزرگواران است وبس وبرین اکتفا نفرموده حکم سوال این معنی کند وتا که قرب این بزرگواران در بارگاه کبریا جلت سرادق عظمته رفیع تر از مدارج تمامه عباد الله نبود این امر صادر نشدی وهرگاه بادشاهی مثلا کافهٔ رعیت خود را مامور بمحبت کسی از اقارب قریب واولاد خود میسازد

محبت مامور بهها از محبت همگر افراد خلق مستثنی میباشد فکیف بانحن فیه که شاهنشاه علی الاطلاق
عز اسمه سلطان سریر لولاک لما خلقت الافلاک را برای سوال محبت مقربان بارگاه عظمت و
جلال حکم کند و حبیب رب العالمین حسب وحی ربانی محبت کسی که بحق او بارها علی منی و انا منه و
من احب علیا فقد احب الله و من ا بغضه فرموده باشد و دیگر فلذات کبد خود را مامور فرماید پس لا محاله
این محبت مامور بهها محبتی خواهد بود که مملوک را با مالک باید بلکه در نظر حق بین مالکان عرفی را
با این مالکان حقیقی چه نسبت پس این محبت از محبت مملوک و مالک بوفور اطاعت و انقیاد ممتاز
خواهد بود و محبوبین باین محبت البته از محبین مامورین بمحبتهم افضل خواهند بود و ذلک بیّن لا یرتاب فیه
عاقل و اگر متوهمی توهم کند که سوال مودت بجهت قرابت و جزئیت است میگوئیم اما اولا پس واقعی
که قرابت و جزئیت باعث آن میباشد که شخص خواهان دوستی مردم با آنها میباشد لکن بمعنی متفرع
بر اقصی درجه فضیلت آنها نزد آن شخص است فیما یلیق بهم بر غیر آنها و ظهور آثار این فضیلت در قرابت
و جزئیت رؤسای دین و دنیا زیاده تر میباشد و بما نحن فیه قرابت و جزئیت یعنی چه فرزند ان نجان بودند
فان الختن ایضا کالابن خصوصا متی لم یکن للصهر ولد سوی زوجة ذلک الختن و کان الختن من اثمار
شجرة الصهر و فیه من مقصودنا ما تعلم و اما ثانیا پس قایل انحرف بغفلت یا تغافل بمغلطه صریح افتاده اگر
سوال مودت از جانب رسول خدا من تلقاء نفسه الشریف میبود این کلام قابل اصغا و لائق التفات
جواب میبود و بما نحن فیه حکم رب العزة که سوال کن مودت اینها را که همین است اجر رسالت اینجا پاس
قرابت و جزئیت را چه دخل و اگر مسلم داریم که خداوند جلیل پاس قرابت و جزئیت نبوی چنین حکم
کرده حضرات سنیه هم از خدا ترسیده پاس خدای تعالی را کار کرده آنحضرات را از فلان و بهمان
ادون بگیرند اما ثالثا پس قرابت و جزئیت برای حضرت جعفر طیار و جناب عقیل و بوجه ما بزعم اهل سنت
برای حضرت عباس زیاده بود و جناب رسالتمآب بزعم کافه اهل سنت دیگر بنات هم داشتند پس میبایست
که مودت اینها هم اجر رسالت می بود و در باب دیگر بنات سید الکائنات شبهه قضا کردن قبل از نزول آیه
قابل التفات نیست زیرا که اولا حکم مودت تا قیام قیامت باقیست موقوف زمان حیات مودودین نیست
و ثانیا بنات سیدة نساء العالمین بلا ریب در وقت نزول آیه فوت نکرده بودند مگر بالاتفاق بیننا و
بین من شارکنا من اهل السنة فی القول بنزول الآیة فی الاربعة شریک این حکم ربانی نبوده اند پس
بنابراین قول که منصوص بنص متفق علیه است مودت آنها بجزئیت رسول خدا و دیگر نصوص نبوی البته
باعث حسنات خواهد بود و آیه کریمه بمجوث عنها و برای حضرات ممدوحه همین منقبت بس است که فرزندان منصوص علیهم
باین نص شده اند المختصر این منقبت عظمی مخصوص این چهار بزرگواران که لا خامس لهم الا افضلهم و منشاء
فضلهم اعنی افضل الانبیاء و المرسلین بوده است چه مودت علی الاطلاق واجب نمیتواند شد مگر نسبت

بمعصومین ... من الائمة التسعة من ولد الحسین صلوات الله علیهم
اجمعین یعنی تا آنکه این حضرات در علم الهی منزه از رجس نبوده اند حکم بمودت ایشان علی الاطلاق نفرموده
واجر رسالت قرار نداده و الا محبوب بحکم الهی من کل الوجوه محبوب من وجه و مبغوض من وجه بحکم
باشند و ذلک محال و من رام درک التفصیل فلیرجع الی الکتب المبسوطة فقد قطع علماء الملة الحقة
لسان القیل و القال و علی هذا مضمون این آیه وافی الهدایه با مفهوم آیه وافر البشارة تطهیر مساوقت
دارد و بام رفیع درجات عالیه این حضرات که از وصول طائر تصور بالاتر است رتبه محبین اهلبیت
طاهرین باید دید که من مات علی حب آل محمد مات شهیدا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره
مزار ملائکة الرحمة چه محبت کسانیکه افراد خلق را باین رتبه رساند رتبه آنها در بارگاه قدس در چه
پایه است و هرگاه این همه مبرهن شد بار جامی بر سر زد نیست که افضل این اربعه متناسبه را نسبت
بان مثلث متساوی الاضلاع مفضول گیرند و آنها حاکم و جناب ولایت مآب محکوم باشند فنعید کلام
صاحب الریاض النضرة ان ولایة المفضول لا ینعقد مع وجود الافضل اعاذنا الله و ایاهم من العثرات
والزلل و هرگاه این همه مبرهن شد آن کثرت ثواب که حضرات سنیه برای خلفای خود بخرق و اختلاق
پیدا کرده اند بکدام دیار بار نیست مگر اینکه چون خلیع العذار راه میروند ارشاد کنند که تقرب در بارگاه
کبریا برای آل عبا و کثرت ثواب برای اصحاب و اگر مشکلی بگوید که ثعلبی و غیره در تفسیر قربی دکر
روایات هم ذکر کرده اند یعنی مراد از قربی بنو عبد المطلب یا بنو هاشم و بنو المطلب ... پس انتهای
کلام فقط هر یک روایت یعنی چه جوابش بدو وجه میدهیم اما الاول پس تقدیم این روایت و دلیل
قوت و دلائلی که برای این تفسیر ذکر کرده در درجه قصوای وثاقت و بسبب تعاضد بروایات اهل
محتف بالقرینه و مفید یقین و هرگاه ما روایتی مروی از علمای سنیه موثوق بهم مطابق دعوی خود
یافتیم حجت ما بر خصم تمام است و اما الثانی پس اینکه شمول حکم آیت بتمامه بنی عبد المطلب و بنی هاشم
و بنی المطلب بانحن بصدده ضرری ندارد زیرا که باین دلیل تمامه بنی عبد المطلب و بنی هاشم و بنی المطلب
از اشیاخ ثلثه افضل خواهند بود و متفق علیه سنی و شیعه است که ارباب کسا از کافه این حضرات افضل اند
فیکون الشیوخ الموصوفون مفضولین من المفضولین فثبت مطلوبنا بالطریق الاولی و ما اول بعض
معاندی اهل البیت الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ذا القربی بالمشرکین من اقربائه
الاقربین و الابعدین صلی الله علیه و آله فمع بعده و مخالفته ظاهر عبارة الآیة مخالف للاحادیث المتقدمة
فلا اعتداد به و ما ادعاه النسخ فقد قضی الثعلبی جزاه الله بذلک خیر الوطر عنا نکتة نافعة و درین
وجیزه بالی برای تعیین اینکه حضرات سنیه در اطفائی آثار مناقب عترت اطهار زیاده از وسع و
طاقت نفس میشوند مرتب خواهد شد از جمله سعی این علما که در نسخ حکم این آیه بکار برده اند یاد باید داشت

که بموقع آن مفصلا بیان خواهد شد **فائدة جزیلة** علمای سنیه خصوصا متاخرین عادت گرفته اند که هرگاه
کلمه حقی در باب مناقب عترت طاهره که منافی ما تقرر عندهم میباشد بر زبان کسی از رواة طریقه شان
میگذرد دور راه تاویل مسدود می بینند راوی را قدح سے کنند و ازین مقوله است که در ثعلبی هم حرف میزنند
در موثوق به بودنش گنجائش ریبی نیست وانکم قصد فی فاستمع ما قال علماء السیر فی ترجمته قال ابن
خلکان وهو عندهم معتمد موثوق به ابو اسحاق احمد بن ابراهیم الثعلبی النیشابوری المفسر المشهور
کان اوحد زمانه فی علم التفسیر وصنف التفسیر الکبیر الذی فاق غیره من التفاسیر وله کتاب العرائس
فی قصص الانبیاء علیهم السلام وغیر ذلک ذکره السمعانی وقال یقال له الثعلبی والثعالبی وهو لقب
لیس بنسب قاله بعض العلماء وقال ابو القاسم القشیری رایت رب العزة عز وجل فی المنام وهو
یخاطبنی واخاطبه وکان فی اثناء ذلک ان قال رب العزة تعالی اسمه اقبل الرجل الصالح فالتفت
فاذا احمد الثعلبی مقبل ذکره عبد الغافر بن اسمعیل الفارسی فی کتاب سیاق تاریخ نیسابور واثنی
علیه وقال هو صحیح النقل موثوق به حدث عن ابی طاهر بن حزیمة والامام ابی بکر بن مهران المقری
وکان کثیر الحدیث کثیر الشیوخ توفی سنة سبع وعشرین واربع مائة وقال غیره توفی فی المحرم سنة
سبع وثلثین واربع مائة رحمه الله تعالی انتهی وچون رویت رب العزة در منام بدار دنیا نزد این
حضرات ممتنع نیست فای مدیحة للثعلبی فوق شهادة عالم الغیب والشهادة انه رجل صالح و ذهبی
که کمتر کسی را از محدثین همپایه او در تنقید حدیث و رجال حدیث میگیرند در کتابش موسوم بکتاب
العبر فی اخبار من غبر وهو عندی موجود با عطا من اعطی الدرایة للبشر در بیان واقعات سنه سبع
وعشرین بعد اربع مائة گفته وفیها توفی ابو اسحاق الثعلبی احمد بن محمد بن ابراهیم النیسابوری روی
عن ابی محمد المخلدی وطبقته من اصحاب السراج وکان حافظا واعظا راسا فی التفسیر والعربیة متین
الدیانة توفی فی المحرم وهرگاه حال وثوقش باین مثابه باشد نسبت رفض وتشیع بمعزی الیه
خرق بحت است و محال چون و چرا در روایاتش نیست مگر اینکه اعتراف باین کلیه سازند که بیان
مناقب نفس الامری اهل بیت منصب روافض است وهر که باین منقبت متصف باشد رافضی است
محتجب مبادا که داعی اثیم بعد تحریر بشر حیکه در ذیل بیان آیه تطهیر کرده شد تعرض بانچه در کتاب تحفه
اثنا عشریه باین مقام مندرج است ضرور افتاد وحاصل نفس سوزے مولف کتاب مزبور و تشمیر ذیل
با بطال این منقبت عظمی لبّه امر آنکه میشود یکی تضعیف روایت نزول آیت بحق آل عبا بجهت خصوصیت
روایت بطرانی واحمد حنبل وانکار جمهور محدثین بسبب مکی بودن سوره وعدم وجود امامین
همامین در انجا بلکه عدم ازدواج سیدة النساء با علی مرتضی وبودن شیعه در سلسله رواتش که ناشر
بر وجه مگر صاحب صواعق نام او حسین اشقر گفته دوم استبعاد سوال اجر نبوت با وجود آیات داله

بر انتفای طلب اجر بر نبوت و نامناسب بودن این معنی بشان رسالت سوم عدم دلالت حکم مودت
بر امامت و خلافت و چون فاضل متبحر مولانا سید محمد قلیخان چنانکه شرح داده شد بجواب اکثر ابواب
کتاب شان کما ینبغی پرداخته اند و این هیچمدان خود را بمفاد بل الانسان علی نفسه بصیرة در پایه جناب
شان بحو می نمی سنجد تصدی جواب تحصیل حاصل و مثمر انکشاف فقدان استعداد خود میدیدم مگر بلحاظ
بانیکه ناظرین حمل بر عسیر الجواب بودن افادات شاهصاحب و دشوار الشبهه برین ضعیف نسازند و بنابر
کتب ولاهای ممدوح صورت تداول نگرفته پس جواب تفصیلی را حواله بر کتاب موصوف نموده
اشاره اجمالی بجواب ارشادات شاهصاحب مینماید فیقول و من الله التوفیق اما اولا پس
پر ظاهر است که هرگاه جرح مطلق بر روایت در حد قدرت ندیدند به بیان کثرت اقوال منافی
نزول آیه در حق آل عبا و سمت آن به جمهور مصمم خاطر عاطر را بار از سپر دند و ادعای انحصار روات
در طبرانی و احمد از آن قبیل است که جناب ممدوح در آن کتاب تایید قول خود بتفوه خلاف واقع هم دریغ
نمیفرمایند چنانکه سندش می آید و اگر منحصر در آن دو کس هم بوده تا هم سعی جناب ممدوح بی سود و غیر مشکور بوده
است چه هرگاه ما روایتی از ثقات علمای سنیه موید مذهب خود یافتیم حجت ما بر خصم تمام است زیرا که
چنین روایات از وصمت اختلاق بری است و بمساعدت بر روایات شیعه محفوف بالقرینه و مفید
یقین کما مرت الاشارة الیه فی مفتتح الرسالة و اکنون که شاهصاحب هم بمقتضیا مولف العقد و تبع دیگر
طلبه و علمای سنیه متفقند بشاهصاحب استناد بروایت شیعه میسازند پس اگر کدام حدیث طریق
شیعه متضمن بدح خلفا یا برائت شان از نقیصه غصب یا جور برآورده پس انعام میتوانند گفت
که آنچه روایات متظافره و متواتره دال بر مثالب شان مرویست بآنها هم اعتقاد دارند بالجمله
اگر چنین باشد باب استناد از روایات مخالف و طریق دلیل الزامی کلیه مسدود گردد و جناب
شاهصاحب را از این معنی غفلت واقع شده یا عمداً تغافل نموده که در کتاب مرقوم بمواضع عدیده
گفته اند که اگر بروایت ما مستند نقیصه خلفا هستید از آنچه مفاخر و مناقب شان بروایات متظافره
ما آمده است بآنهم اعتقاد دارید و در مقام هم بذکر احادیث و خوب محسن شیوخ ثلثه پرداخته همچنان
کلمات لغو فرموده اند و ذلک من هذر الکلام چه این حرف وقتی گفتن روا بود که شیعه بعلت صدور
روات سنیه روایت را صادق انگارند نیست مگر آنکه اعتراف المرء علی نفسه کیف ما کان کافی میباشد
و هم آن روایت بمساعدت روایات شیعه محفف بالقرینه و انتفاء احتمال خرق و وضع علاوه
پس حجت بر خصم تمام است و الاستناد بکلام الخصم من الجانبین لکن الاعتذار بالتقیة و عدم مقتضیات
وضع الاحادیث فی مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام من محدثی السنیة مختص بالشیعة المختصر خود
لعلی عجیب منکرین نزول این آیت بشان آل عبا شده است فلیتذکر العبارة المنقولة من تفسیره

اما دعوی انحصار الروایة در روایت ابن عباس در عدد حسین اشقر بیاد اهل سلسلهٔ شیعه غالی صدوق گفته بتشیع شمار لیه
ان کان بعد تفحص صد تفتیش روایت کردن اینهمه ثقات اعلام اصلا ضرری بانکار و کما استشرح قبیل الرجع هذا
بحمد الله تعالی نیکیش ما از سهام لدوزه خالی نیست و راوی سلسلهٔ روایاتیکه در آن حسین اشقر داخل نیست بدکر طرق
هم این حدیث ضعیف در کتب معتبر سنیه موجود چنانچه بکتاب مزبور رهم صواعق محرقه از بزاز ان عن علی علیه السلام
مرویست قال فینا فی آل حم لا یحفظ مودتنا الا کل مومن ثم قرء قل لا اسئلکم علیه اجرا الآیة و هم خطبه سبط اکبر
امام حسن علیه السلام که دران فرموده اند و انا من اهل البیت الذین افترض الله مودتهم و ولایتهم
ثم ذکر الآیة المذکورة و این خطبه را بطرق متعدده روایت کرده اند و هم حضرت علی بن الحسین ع در حینی که
اسیر بودند و شامی شماتت کرد فرمودند ما قرءت قل لا اسئلکم علیه اجرا الآیة عن السدی عن ابی الدیلم و در آیه
من یقترف حسنة حسنه را عبارت از مودت اهل بیت گفته اند و باین آیه سندی بر روایت نزول آیه مودت
بحق اهل بیت آورده کل ذلک مما رواه المولوی الاولوی السید محمد قلیخان من رام درک التفصیل
فلیرجع الی کتابه الجلیل و روایت کردن زمخشری هم دلیل صحت بالانفراد است و با اینهمه شهادت
علمای نحله خود و کثرت طرق حدیث انکار از صحت حدیث و حصر روایت در طبرانی و احمد حنبل شاهصاحب را
میزیبد و لیس مع باعث بران جز تعصب نیست و آنچه مکی بودن سوره را دلیل تضعیف روایت گفته اولا جمع
قرآن بر ترتیب نزول ثابت سازند علاوه علمای تفسیر خود می نگارند که سوره مکیست و فلان آیه
مدنی و بالعکس پس مکی بودن آیه خاصه اگر اثبات میساختند سخنی بود و لکن انی لهم ذلک و ثانیا تفسیر
دانی ثعلبی و زمخشری بالاتر از ذکر علماست اگر این نقص متمشی می بود دیگر آنها ازین وادی نابلد بودند
که مکی و مدنی بودن سوره قرآنی آنها را معلوم نبود و اما الثانی یعنی ابطال شان نزول مذکور باینکه
بدلیل عقلی و آن اینکه طلب اجر رسالت با وجود انکار از آن در آیات عدیده فرقانی از جانب
سید الانبیاء و جمله انبیا مستحیل عقلی فالجواب اما اولا پس اینکه بعد صدق روایت کما ظهر این اعتراض
نه فقط بر خدام رسالت است بلکه گویا بر حضرت مرسل الرسل تعالی جلال کبریائه عن وصمة النقصان
وارد میگردد که حکم این سوال از بارگاه احکم الحاکمین صادر شده و اما ثانیا پس هرگاه امری
بروایت ثقه ثابت باشد و عقل مشوب بالوهم در کنه دخلی در آن ننماید پس توهم ابطال آن
نمی باید بلکه تاویل و توجیه می باید و اما ثالثا بطریق الحل پس منشاء این اعتراض اهمال حکایت
و وجه شان نزول است و آن اینکه هرگاه حضرت ختم المرسلین حقوق خدمت انصار یکان
یکان شمردند و آنها از نهایت شرمساری سر بپائین افگنده عرضه داوند که جانهای ما و مال ما نثار
حضرتست آیه مزبوره نازل شد که بآنها بفرما که من اجری بعوض رسالت هرگز از قبیل مال و منال شما
نمیخواهم فقط محبت با فرزندان خود میخواهم پس آنچه از اجر شایان رتبه رسالت نبود خود باری تعالی از ان

ازان نهی فرمود و استدعای محبت اولاد زینهار ازان قبیل نیست که استیجانی داشته باشد تکلیف که
این معنی در حقیقت منهج فوز و فلاح برای مسئولین بوده باشد زیرا که محبت قربی ثمرهٔ محبت رسول و مفضی
به تکمیل محبت با رسول و آن موجب تکمیل ایمان و مورث دخول فی الجنان ففیه نقیصة و استهجان ام
من من الله المنان و کلام آنچه بی سند نیست فاضل مزبور از سید سمهودی نقل کرده قلت تسمیة
ذلک اجراً مجازیة اذا النفع فیه لیس راجعاً الیه بل یرجع الی من سلک طریق مودة اقاربه صلی الله
علیه و آله من المخاطبین و آنچه مبتنی بر نا ملائم بودن طلب اجر متفرع ساخته که استثنا منقطع است و این
معنی را پسندیدهٔ متاخرین گفته یعنی و لکنکم اذکرکم المودة فی القربی وجه پسند حسب ظاهر اینکه اجر
بشان رسالت زیبا نبود و از قول باستثنای منقطع آن محذور لازم نمی آید و مرتکز خاطر بضعائف
دیرینه اینکه در بودن مودة اهل کساء اجر رسالت شرف عظیم و منقبت جسیم برای اهل بیت لازم می آید
این را باستثنای منقطع قطع باید کرد و هرگاه ما باثبات رسانیدیم که این اجر محذور نیست و بر ظاهر
که استثنای منقطع هم بمعنی صرف عن الظاهر است و برای آن ضرورتی قرینه می باید و لیست هنالک
پس استثنای متصل متعین و اگر ادب مانع نمی بود آنچه طلبه هند در مثال استثنای منقطع میگویند اعاده
میکردم و بر سبیل تنزل میگوییم که کسانیکه استثنا را منقطع گفته اند غرض شان هم ابطال نسخ آیه است
که بعضی از سنیه بآن قائل اند چنانکه سید سمهودی از تفسیر بغوی نقل کرده و برای رفع تضاد بین القولین
یعنی استثنای متصل و منقطع دلائل بسیار ذکر کرده که نقلش اطنابی میخواهد ملخص که در صورت گرفتن
استثنای منقطع هم مودت ارباب کساء را خاصة خدا تعالی واجب ساخته و فیه ایضاً المقصود و اما الثالث
یعنی عدم ملازمت در مودت و امامت پس منشاء کلام شاهصاحب غفلت یا تغافل و اغفال از
منشاء استدلال است و آن اینکه کسانیکه رب جلیل مودت آنها را اجر رسالت گردانیده مرتبه آنها
بمرتبه جلیل است که ادراک از درک آن قاصر پس البته آنها از جمیع امت اجابت افضل باشند و مسئله
لا ینعقد امامة المفضول مع وجود الفاضل باعتراف مؤلف کتاب ریاض نضره بحدیث منقول از جامع
صغیر و اقرار والد ماجد شاهصاحب مستند ابذینک الحدیثین المرویین عن عبد الله بن عباس و من
الصدیق نفسه بتلک الغلظة و الشدة خصوصاً فی الخلافة الراشدة عنده کما مر فی مفتح الکتاب خلافت
مفضولین غیر جائز و هم والد شاهصاحب در اثبات خلافت شیخین احبیت را عند الرسول دلیل افضلیت
دانسته اند و ازین زیاده کدام درجه احبیت عند الرسول بلکه عند الله خواهد بود که حب شان اجر رسالت
باشد و لا شک ان علی بن ابی طالب افضل آل العباء پس مبرهن شد که خلافت مطلقه جناب
امامت مآب متحقق خواهد بود و الحمد لله الودود و الصلوة علی خیر مبعوث دعا الی خیر معبود و عترته اهل
الکرم و الجود باز بر سر اصل مطلب میروم که از حجج قاهره و دلائل باهره اختصاص خلافت مطلقه جناب ختم

الانبیاء بسید الاوصیاء آیۂ وافر الہدایہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل
فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس وقبل از شروع تبیین دلالت ذکر تفسیر این آیہ از روی تفاسیر
اہل سنت ضرور قال صاحب التفسیر الکبیر المسئلۃ الثانیۃ لقائل ان یقول ان قولہ وان لم تفعل فما بلغت
رسالتہ معناہ فان لم تبلغ رسالتہ فما بلغت رسالتہ فای فائدۃ فی ہذا الکلام اجاب جمہور المفسرین
عنہ بان المراد انک ان لم تبلغ واحدا منہا کنت کمن لم تبلغ شیئا منہا وہذا الجواب عندی ضعیف
لان من اتی بالبعض وترک البعض فلو قیل انہ ترک الکل لکان کذبا ولو قیل ایضا ان مقدار الجرم فی
ترک البعض مثل مقدار الجرم فی ترک الکل فہو ایضا محال ممتنع فسقط ہذا الجواب والاصح عندی
ان یقال ہذا خرج علی قانون قولہ انا ابو النجم وشعری شعری ومعناہ ان شعری قد بلغ الکمال و
الفصاحۃ والمتانۃ الی حیث متی قیل فیہ انہ شعری فقد انتہی مدحہ الی الغایۃ التی لا یمکن ان یزاد علیہا
فہذا الکلام یفید المبالغۃ التامۃ من ہذا الوجہ فکذا ہہنا قال فان لم تبلغ رسالتہ فما بلغت رسالتہ یعنی
انہ لا یمکن ان یوصف ترک التبلیغ وکان ذلک تنبیہا علی غایۃ التہدید واللہ اعلم المسئلۃ الثالثۃ
ذکر المفسرون فی سبب نزول الآیۃ وجوہا الاول انہا نزلت فی قصۃ الرجم والقصاص علی ما تقدم فی
قصۃ الیہود والثانی نزلت فی عیب الیہود واستہزائہم بالدین والنبی صلی اللہ علیہ وسلم
سکت عنہم فنزلت ہذہ الآیۃ الثالث لما نزلت آیۃ التخییر وہی قولہ یا ایہا النبی قل لازواجک
فلم یعرض علیہن خوفا من اختیارہن الدنیا فنزلت الرابع نزلت فی امر زید وزینب بنت جحش قالت
عائشۃ من زعم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتم شیئا من الوحی فقد اعظم الفریۃ علی اللہ واللہ
تعالے یقول یا ایہا الرسول بلغ ولو کتم رسول اللہ شیئا من الوحی لکتم قولہ وتخفی فی نفسک ما اللہ
مبدیہ وتخشی الناس الخامس نزلت فی الجہاد فان المنافقین کانوا یکرہونہ فکان یمسک احیانا
من حثہم علی الجہاد السادس لما نزل قولہ تعالی ولا تسبوا الذین یدعون من دون اللہ فیسبوا اللہ
عدوا بغیر علم سکت النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن عیب آلہتہم فنزلت ہذہ الآیۃ وقال بلغ یعنی معائب
آلہتہم ولا تخفہا منہم واللہ یعصمک من الناس ای منہم السابع نزلت فی حقوق المسلمین وذلک
لانہ قال فی حجۃ الوداع لما بین الشرائع والمناسک ہل بلغت قالوا نعم قال اللہم فاشہد الثامن
روی انہ صلی اللہ علیہ وسلم نزل تحت شجرۃ فی بعض اسفارہ وعلق سیفہ علیہا فاتاہ اعرابی
وہو صلی اللہ علیہ وسلم نائم وحدہ وقال یا محمد من یمنعک منی فقال اللہ فرعدت ید الاعرابی
وسقط السیف من یدہ وضرب برأسہ الشجر حتے انتثر دماغہ فانزل اللہ تعالے ہذہ الآیۃ وبین انہ
یعصمہ من الناس التاسع کان یہاب قریشا والیہود والنصاری فازال اللہ عن قلبہ تلک الہیبۃ
بہذہ الآیۃ العاشر نزلت ہذہ الآیۃ فی فضل علی رضی اللہ و لما نزلت اخذ بیدہ وقال من کنت

مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ فلقیہ عمر رض فقال ہنیا لک یا ابن ابیطالب
اصبحت مولای ومولے کل مومن ومومنۃ وہو قول ابن عباس والبراء بن عازب ومحمد بن علی
واعلم ان ہذہ الروایات وان کثرت الا ان الاولے حملہ علی انہ تعالی آمنہ من مکر الیہود والنصارے
وامرہ باظہار التبلیغ من غیر مبالات منہ بہم وذلک لان ما قبل ہذہ الآیۃ وما بعدہا لما کان کلاما
مع الیہود والنصاری امتنع القاء الآیۃ الواحدۃ فی البین علے وجہ یکون اجنبیۃ عما قبلہا وبعدہا واللہ
اعلم انتہی کلام الرازی وقال صاحب الدر المنثور فی تفسیر ہذہ الآیۃ اخرج ابو الشیخ عن الحسن
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ بعثنی برسالۃ فضقت بہا ذرعا وعرفت ان الناس
یکذبونی فوعدنی لابلغن او لیعذبنی فانزلت یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک واخرج
عبد بن حمید وابن جریر وابن ابی حاتم وابو الشیخ عن مجاہد قال لما نزلت بلغ ما انزل الیک من
ربک قال یا رب انما انا واحد کیف اصنع یجمع علی الناس فنزلت وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ
یعنی ان کتمت آیۃ مما انزل الیک لم تبلغ رسالتہ واخرج ابن ابی حاتم وابن مردویہ وابن عساکر عن
ابی سعید الخدری قال نزلت ہذہ الآیۃ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب واخرج ابن مردویہ عن ابن مسعود قال کنا نقرء علی
عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولے
المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس انتہی وچون صاحب مجمع البیان از
مفسرین امامیہ روایت از مفسرین سنیان خصوصا ثعلبی کردہ عبارتش ہم ایراد نمودہ شد قال
وروی الحاکم ابو القسم الحسکانی فی کتاب شواہد قواعد التفضیل باسنادہ عن ابن ابی عمیر عن ابن
اذینہ عن الکلبی عن ابی صالح عن عبد اللہ ابن عباس وجابر بن عبد اللہ قالا امر اللہ محمدا صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم ان ینصب علیا علما للناس فیخبرہم بولایتہ فتخوف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان یقولوا حابی ابن عمہ وان یطعنوا فی ذلک علیہ فاوحی اللہ الیہ ہذہ الآیۃ فقام علیہ السلام
بولایتہ یوم غدیر خم وایضا فیہ بالاسناد المرفوع الی حیان بن علی العنزی عن ابی صالح عن ابن عباس
قال نزلت ہذہ الآیۃ فی علی فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بیدہ فقال من کنت مولاہ فعلی مولاہ
اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ انتہی وقد اورد ہذا الخبر ابو اسحاق الثعلبی فی تفسیرہ باسنادہ
مرفوعا الی ابن عباس قال نزلت ہذہ الآیۃ فی علی علیہ السلام امر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان تبلغ
فاخذ رسول اللہ بید علی فقال من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ
وقد اشتہرت الروایات عن ابی جعفر وابی عبد اللہ علیہما السلام ان اللہ تعالے اوحی الی نبیہ ان
یستخلف علیا فکان یخاف ان یشق ذلک علی جماعۃ من اصحابہ فانزل اللہ ہذہ الآیۃ تشجیعا لہ علی

علی القیام بما امره باداءه والمعنی ان ترکت تبلیغ ما انزل الیک وکتمته کنت کانک لم تبلغ شیئا من
رسالات ربک فی استحقاق العقوبة انتهی اکنون آنچه فقیر ناظر را بر کلام امام الاشاعره ابتدا عرضه
مید هد راجی صغا بسمع انصاف ست و آن اینکه در بلاغت فرقان مجید مخالف و موافق متفق الکلمه
اند و کسی مجال انکار ندارد و علی الظهور ریست که کلام و خطاب حسب مقتضای حال خواهد بود پس
درین آیه که تهدید بر عدم تبلیغ و تشنیع بر ارتکاب این امر نازل شده واجب است که آن امر سترگ
و قابل آنچنان اهتمام باشد که عدم تبلیغش بمنزله عدم تبلیغ رسالت کلیة معدود توان شد نه امور
سهله خفیفه و هم معنی در غایت ظهور ست و نیز با معان نظر بوی از تایید معروض احقر از کلام
امام الاشاعره که جواب مفسرین را تضعیف کرده و خود مجیب شده بر می آید و وجوه عشره که امام سفیان
در سبب نزول این آیه ذکر کرده سوای وجه عاشر که غالبا بتاخیر ذکر بعضش اشعاری بضعف ان نموده هیچیک
از وجوه تسعه صلوح سببیت نزول ندارد اما الاول یعنی قصه رجم و قصاص ما سبق ذکره پس محل
تامل ست که هرگاه رب العزت بحکم و ان تعرض عنهم اعراض رسالت پناه را جائز داشته پس چنین
تهدید شدید بر حکم تبلیغ یعنی چه و بارشاد فلن یضروک شیئا و اذا حکمت فاحکم بینهم بالقسط این مدعا
باصرح بیان مبین شده فعلی ما زعم مضمون آن آیه تکریر بحت باشد و کلام الله منزه عن ذلک و انچه
در ما سبق گفته که عداوت یهود با حبیب رب ودود از حکم رجم زیاده شده در نهایت درجه سقوط چه
عداوت یهود با جناب ناسخ شرائع ما قبل صلی الله علیه و آله نه با آن منشا به بود که از حکم رجم و آنهم مطابق
کتاب منزل الی رسولهم زیاده شود بجاء که بیشتر ازان احتیاج حفظ نباشد و بعد ازان احتیاج
حفظ باشد بلکه قرینه قویست که چون یهود دیده باشند که هبط وحی یزدانی بی اینکه علم بما فی التورة
داشته باشد حکم صحیح مطابق بما فی التورة فرمودند و ربا این دلیل صدق دعوای نبوت انگاشته
باشند گو به جحود ظاهر نسازند از دیاد عناد با نوجه وجهی ندارد و اما الثانی پس از ین هم ضعیف ترست
چه اگر آیه در باب عدم سکوت در ازای سب و استهزای یهود نازل میشد حکم ابتدائی بود پس
این تهدید و وعید شدید برای چه و از فحوای این آیت ظاهرست که حکمی نازل شده و توقفی در
تبلیغ آن بوجهی از حضرت رسالتمآب واقع شده کما صرح فی بعض الروایات پس مراد از ان آن
حکم ابتدائی نباشد علاوه متبادر از لفظ تبلیغ رسانیدن حکمی بخلق از جانب خالق تعالی و تقدس است
پس اگر مقصود ازین آیه آن باشد که در مقابله سب و استهزای یهود توبیخ بر آنها بکار رود و بلاغت
قرآن مجید مقتضی آن نیست که بلفظ تبلیغ تعبیر شود بلکه ارشاد میشد لا تسکت عنهم بل وبخهم علی ما یقولون
و وعده عصمت در ازای توبیخ یهود مستقیم نیست چه حضرت خاتم الانبیا کدام دقیقه در تکذیب آنها
مهمل گذاشته بودند و آنها مگر سابق از نزول این آیه عدو جانی رسول یزدانی نبودند این وعده

برامر جدید میباید و در نظر انصاف لفظ من الناس که عموم دارد اقتضای آن دارد که عصمت بامر محکوم بالتبلیغ خصوصیت بیهود و امثالہم نداشته باشد و آن بانحن بصدد ذکره نبود مگر نصب امیر المومنین بخلافت که خلاف طبع کفار و اکثر مسلمانان بود اما الثالث فما تضحک علیه الثکلی و از چنین عالم نحریر لوذعی المعی ایراد ان گو قول غیری باشد پس بدیع و بعید زیرا که اگر در میان حکم تخییر بازواج نبویه ارسید کائنات بوجهی که ذکر کرده تبطی واقع شده مگر این امر سزای آنست که بمنزله عدم تبلیغ رسالت قاطبة شمرده شود لو تنزلنا و سلمنا غیر مسلم و انزلنا المحال منزلة الممکن باز موقع والله یعصمک من الناس که خود فخر الاشاعره در صدد اثبات وجه ضرورت عصمت افتاده است چیست مگر بهیه تبلیغ حکم تخییر بازواج نبویه هیچ وجه مزید عناد احد من الناس بود آری اگر عیاذاً گرد بفرض محال امری منافی طبع ازواج نبویه میبود احتمال داشت که حضرت شیخین بجهت بنات مکرمه خود مبتغ شده در صدد انچه نتوان گفت می افتادند و حافظ حقیقی بوعده یعصمک من الناس تسلیه حبیب خود میفرمود و اما الرابع پس از ثالث هم سخیف تر که معامله جناب زید رضی الله عنه و حضرت زینب بنت جحش اصلا مناسبت بمضمون آیت ندارد و آن ماجرا همین قدر که حضرت رسالت پناه را رغبتی سوی تزویج جناب ممدوحه شده بود مگر از استحیا بر زبان مبارک نیاوردند و جناب زید چنانکه از فحوای فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها ظاهر است هرگاه طلاق دادند حضرت باری تعالی خود تزویج حبیب خود با معزی الیها فرمود اینجا تبلیغ را چه گنجائش و توقف کو و حاجت حفظ و صیانت کجا و بهر چه و ان امر کدام که عدم تبلیغش بمنزله عدم تبلیغ رسالت کلیةً معدود شود و تشجیع پیغمبر خدا بوعد عصمت ضرور باشد بالجمله باز عنان تمالک از دست رفته همان کلمات حیرت بر زبان می آید که چنین فاضل متبحر تفسیرے ذکر کند که بمناسبت با مفهوم آیه فرق ریسمان از آسمان داشته باشد بیچاره زید کما مر خود طلاق داده بودند و قبیله و عشیره هم نداشتند که احتمال شوریدگی آنها میبود آری اگر استحیای حبیب رب العالمین و بدین جهت اخفای رغبت را عدم تبلیغ نام نهند این حضرات هر چه بگویند می سزد اما الخامس پس از قبیل تاویلات مذکوره الصدر است زیرا که سرتاسر خلاف عقل و خلاف نفس الامر هرگاه غزوه در پیش شده و یا احتیاج بعث سریه رو داده معاذ الله که از شارع جهاد صلوات الله علیه و علی آله الامجاد تهاونی و تمهلی واقع شده باشد بلکه بلا توقف بعمل آمده و کراهت منافقین مستفید باشد سرے آن بود که حضرت خاتم الانبیاء بسبب آن در تادیه اوجب واجبات سکوت میفرمودند و اگر فرض محال را انکار کرده شود تا با مثال این عبارت حکم میرسید که لا تسکت بل حرض المومنین علی الجهاد نه بلغ ما انزل الیک بالابهام به تخصیص که تبلیغ این حکم در چه حساب مامور به یعنی جهاد بکرّات و مرات بوقوع آمده علاوه بموجب روایت متفق علیها سورهٔ مائده آخر القرآن نزولا و فات جهاد منسوخ شده

وثمرات جهاد دیگر مرتب گشته باز خداوند رؤف لا عن شئی چرا بر حبیب خود چنین تهدید می فرموده که
در معرکه از معارک حضرت رسول ہاشمی خوف کرده بودند که به تشجیع حاجت ارشاد والله یعصمک من
الناس افتاده واما السادس فهو اسقط ما ذکر زیرا که هرگاه خود اله الالهه عز مجده از سب الهه خود هم
کفار منع فرموده و بموجب آن صاحب خلق عظیم یعنی رسول کریم زبان مبارک بکلام کشیده باشد
باز کلمهٔ عتاب را چه وجه غایتش اینکه فرمان میرسید که تنها منع سب الهه آنها نموده ام حکم سکوت
از بیان معائب آنها نفرموده ام علاوه حضرت بشیر و نذیر در نشر فضائح الهه کفار از ابتدای
بعثت تا یوم وفات کدام دقیقه مهمل نگذاشته بودند که چنین تهدید صدور می یافت و کی گاهی درین
باب خوف جان فرموده بودند که حاجت تشجیع میبود واما السابع پس از همه شگفت تر معاذ الله که از
جناب رسول کردگار تهاون در حقوق مسلمین واقع شده فتهمتی از رسول برحق و نبی مطلق مگر
امکان داشت و صریح فحوای حدیث منافی این تهمت است چه حضرت مبلغ رسالت از اصحاب سوال
کردند که آیا من تبلیغ رسالت کردم و آنها بالاتفاق عرض کردند که بلی یا رسول الله و درین امر که
توقف و تامل واقع شده بود و خاتمه آیت والله یعصمک من الناس محض بیکار بلکه مناقض چه مسلمانان
از تبیین حقوق خود مسرور و فرحناک میشدند نه در صدد آزار رسول مختار میشدند و آیا اضرار
پیغمبر آخر الزمان از مسلمانان امکان داشت که خدای تعالی بوعده عصمت تسلیه رسول خود فرموده
باشد خالیاً با اول را فقط اتحاد ماده اشتقاق بلغ و بلغت از جا برده و مناسبت معنوی را از
صفحهٔ خاطرش قطعاً ستردهٔ والا این کلام کلام عقلا نیست تا نزد فضلاء عن الفضلاء واما الثامن پس در خرافات
از تاویلات سابقه کمتر نیست چه معنی این آیه با قصد اعرابی حالاً و مطلقاً ربطی ندارد حکم تبلیغ کدام امر
و تامل در تبلیغ کدام حکم و تهدید بعدم تبلیغ رسالت کلیه یعنی چه پس این تفسیر از قبیل مطایبه مشهوره
لا تقربوا الصلوة فقط متعلق بجمله والله یعصمک من الناس است از فرقان جمله مقدم و قید موخر البته
دال بر سهو کاتب او واما التاسع فلیس حری ان ینظر دیگر لحاظ چه از فظاعت این کلام لرزه بر اندام می افتد
و از شدت سوء ادب و سوء ظن برسول رب ذوی المنن خون در رگها خشک میشود برای
کتمان سخن حق و اخفای امر نفس الامری چه پیرایه میروند و خرق احتمالات دور از کار کار بند میشوند
و مطلق حذر را از تهجین بشان سید النبیین نمیکنند العیاذ بالله که هیبت کفار بخاطر ملکوت ناظر رسول
ہاشمی مطلبی و بدل حق بین سید المرسلین که گاهی مخافت تلف جان و هلاک نفس پیرامون خاطر خطیر
نگذشته بوده باشد و آنهم بمثابه که مانع تبلیغ ما انزل الله گردد و نعوذ بالله ما فاهوا اگر به هیبت کفار
تبلیغ ما انزل نفرموده باشند نسبت بمنصب نبوت اکبر کبائر باشد و لا یجوز لمسلم ان ینسب مثل
ذلک النقیصه الی خیر البریه و هرگاه رکاکت و سخافت وجوه تسعه کبدر الدجی و الشمس الضحی منجلی

ور روشن باشند پس روایت عاشرہ من تلک العشرۃ متعین خواہد بود وانچہ امام الاشاعرہ بعد ذکر وجوہ عشرہ گفتہ و اعلم ان ہذہ الروایات وان کثرت الا ان الاولی حملہ علی انہ تعالی آمنہ من الیہود والنصاری وامرہ باظہار التبلیغ الی اخر المقال کما ظہر مما ذکر فی اعلی درجات السقوط و نفید ما فیہ بالاجمال کہ اولاً بنای اولویت این شق بر ابراد عای ترتیب و نظم آیات فرقانی ریختہ وحالش کما ینبغی فیما سیجی معروض میشود و اذا انہدم الاساس فما بنی علیہ علی ذلک القیاس و ثانیاً حضرت بشیر و نذیر کی در اظہار تبلیغ بہ یہود و نصاری تہاون فرمودہ بودند کہ چنین تہدید نازل شدہ نعوذ باللہ من مثل ہذا الکلام و مثال ہذہ الاوہام و نصاری کہ در مدینہ منورہ بہیئت اجتماعی سکنی داشتند و نہ زور و قوتی داشتند کما یشہد بہ کتب السیر یہود در وقت نزول آیہ مستاصل شدہ بودند و تبلیغ بآنہا بتواتر و توالی بعمل آمدہ پیش حاجت تامین بود و نہ وقت تامین و برین تفسیر انچہ صاحب تفسیر مدارک شبہہ ملاحدہ نقل کردہ حیث قال قالت الملاحدۃ لعنہم اللہ ہذا کلام لا یفید وہو کقولک لغلامک کل ہذا الطعام فان لم تاکلہ فانک ما اکلتہ زہار وارد نمیشود چہ تفسیر آیت علی ما عندنا معاشر الامامیۃ مطابقاً للوجہ العاشر انیست کہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک فی نصب علیؑ علی الخلافۃ وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ زیرا کہ تبلیغ حکم خلافت مرتضوی کہ زعامت کبرے و نیابت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ بامور دین و دنیا و موجب اکمال و استقرار دین ابداً موبداً و اتمام نعمت سرمداً بودہ است اگر واقع نمیشد البتہ بمنزلہ عدم تبلیغ رسالت مطلقاً می بود و جوابی کہ مفسر مذکور از ان شبہہ دادہ مطابق بکلام این تہاہست غیر از انیکہ مشارالیہ روایت نزول آیہ بحق ابن عم رسول ذکر نکردہ لہذا جواب اہل مذہبہم ذکر کردہ المختصر انچہ مذکور شد تشحیذ اللذہن و الا ہر گاہ این تفسیر بقول صاحب تفسیر کبیر قول ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی الباقر علیہ السلام و بتصیص علامہ سیوطی اخراج ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس و نیز اخراج ابن ابی حاتم و ابن مردویہ از ابی سعید خدری و اخراج ابن مردویہ از ابن مسعود بدون الجرح و التضعیف کما ہو دیدن ہولاء القوم من غیر سبب بل لغرض لہم و روایت ابی صالح از ابن عباس و جابر بن عبد اللہ حیث نقل صاحب مجمع البیان و قال قد اورد ہذا الخبر ابو اسحاق الثعلبی فی تفسیرہ باسنادہ مرفوعا الی ابن عباس شد حجت بر اہل سنت تمام است چہ جلالت قدر صحابہ روات اصل متفق علیہا خصوصاً ابن عباس رضی اللہ عنہ کہ بعد حضرت قرآن ناطق علیہ السلام در علم تفسیر ہیچکس از اصحاب ہمپایہ جناب ممدوح نبودہ است و امعنی مسلم کافہ علماء اہل سنت است از جملہ ابن سعد طبقات چنین گفتہ عن مجاہد کان ابن عباس یسمی البحر من کثرۃ علمہ و اخبرت عن ابن جریج عن عطا قال کان ابن عباس یقال البحر قال و کان عطا یقول قال البحر و فعل البحر اخبرنا محمد بن عبد اللہ الاسدی عن سفیان عن لیث عن طاوس و اخبرنا قبیصۃ بن عقبۃ عن سفین عن ابن جریج عن طاوس

قال ما رایت رجلا اعلم من ابن عباس اخبرنا اسمعیل بن ابی مسعود عن عبد اللہ بن ادریس عن لیث
بن ابی سلیم قال قلت لطاوس لزمت ہذا الغلام یعنی ابن عباس و ترکت الاکابر من اصحاب رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی رایت سبعین من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا تدارؤا
فی شیء صاروا الی قول ابن عباس اخبرنا عفان بن مسلم اخبرنا حماد بن زید حدثنا علی بن زید حدثنا
سعید بن جبیر و یوسف بن مہران عن ابن عباس کان یسال عن القرآن کثیرا فیقول ہو کذا و کذا اما سمعتم
الشاعر یقول کذا و کذا اخبرنا عارم بن الفضل نا حماد بن زید عن ابی الزبیر عن عکرمۃ قال کان ابن عباس
اعلمہما بالقرآن و کان علی اعلمہما بالمبہمات انتہی و راویان ازین اصحاب ہم جملۃ مقبول علمای سنیہ
و احتمال اختلاق و وضع بحق ایشان بحق وصی برحق غیر متطرق و قول محمد بن علی علیہ السلام گو تابعی باشند مگر بمفاد
اہل البیت ابصر بما فی البیت اگر غشاوہ عصبیت حاجب بصر و بصیرت نباشد از ہمہ مقبول تر چہ در وثوق
و صدق جناب ممدوح سخن کسی از علمای سنت و جماعت را حرفی نیست و البتہ انچہ جناب امام خامس فرمودہ
از آبای خود معنعن استماع نمودہ اند پس این سلسلہ روایت کہ سلسلۃ الذہب گفتن ترک ادب
مرجح بر جمیع سلاسل است علاوہ این تفسیر متعاضد است بتفسیر ائمہ اہل بیت بطریق روایت
اثنا عشریہ من اراد الاختبار فلیرجع الی کتاب الکافی و غیرہ من کتب آثار الائمۃ الاطہار و ہرگاہ
این تفسیر بتعدد و توثق رواۃ و باحتفاف القرائن المزبورۃ ہہنا مطابقا لما فصل فی مفتتح
الرسالۃ مؤکد باشد البتہ مفید یقین است و ہر چند امام الاشاعرہ را دل نداد کہ تصریح بامر خلافت
سازد فقط اکتفا بر کلمہ نزلت فی فضل علی کردہ لکن مقلب القلوب و الابصار حق بر زبانش جاری
کردہ حیث نقل انہا نزلت اخذ بیدہ و قال من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ و عاد من
عاداہ فلقیہ عمر و قال ہنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنۃ
چہ حضرات ارشاد سازند کہ حکم ایزدی بہ تبلیغ و تاکید بر آن باینمرتبہ کہ اگر تبلیغ نکردی گویا کہ
تبلیغ رسالت مطلقا نکردہ باشی و باز تشجیع بوعدہ واللہ یعصمک من الناس برای ہمین ہمین امر
بود کہ ہر کسیکہ من ناصر او باشم علی ناصر اوست درین امر کدام فضل برای امیر المومنین بود بلکہ صریح
تحصیل حاصل و فضل غیر مختص زیرا کہ علی ابن ابی طالب در ہمہ وقت ناصر کسیکہ پیغمبر خدا ناصر او باشند
بودہ اند و ہر کس کہ بہرہ از ایمان دارد ناصر کسی است کہ پیغمبر خدا ناصرش بودہ باشند و آیا حضرت
عمر کہ نزد ایشان عاقل و بلیغ بودند بر ہمین امر تہنیت فرمودند مگر این امر لائق تہنیت می باشد و کلمہ
اصبحت کہ دال بر تجدد است چرا گفتند و تہنیت این امر در جناب فاروق منحصر نیست بموجب روایت
صاحب روضۃ الصفا و تاریخ الفی و معارج النبوۃ علی ما فی البیاض حضرت رسالت پناہ خیمہ برای
ازواج مطہرات بپا کنانیدند و جملہ ازواج نبوی تہنیت این منصب و چشم روشنی ادا کردند تہنیت بہا ہمرای

منصب ولایت عهد پیدا شد یا بر آنکه هر کس که من ناصر و محب اویم باشم علی ناصر و محب اوست کما اولوا حدیث من
کنت مولاه و این ارشاد پیغمبر که علی ناصر هر کس که من ناصر او باشم خواهد بود موجب سرور مستمعین بود
یا باعث ملال و تکدر که خدای عز و جل ازاله خوف حبیب خود نموده و قرائت قرآن در زمان نبوی
ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس همین معنی داشت که علی
ناصر مومنانست و اگر این را تبلیغ نکردی پس تبلیغ رسالت نکردی و خدا حافظ تو بر گفتن این کلام از خلق
خواهد ساخت و هذا مما لا یرضی به الصبیان فضلا عن الفحول و ذوی العقول و ازین روایات مستفیضه موثوق
بها دو امر دیگر کالشمس فی رابعة النهار منجلی شد یکی عموما من جمیع الروایات که انچه علمای اهل سنت برای
اخفای حق وجه ماجرای فی خم غدیر شکایت صحابه بحضور حضرت رسالتمآب از امیر المؤمنین علیه السلام
بعد معاودت از یمن نوشته اند مختلق و مخروق است بلکه بحکم ربانی بود و عقل ابای تمام دارد که حضرت
برای تنبیه مردم که شکایت از جناب مرتضوی می سازند بی هنگام هنگام سفر در مقامیکه صلا آباد است
بلکه درختی سایه دار هم ندارد و امروز هم بهمان حال است که حجاج و زوار متفق الکلمه اند منبر از کجاوها
ساختن و خلق موجودین را باجمعهم جمع کردن مگر کار عاقلی است فکیف من هو سبب لخلق الارض
والسماء و العقل و العقلاء و سبحان الله من اوتی فصل الخطاب اعنی حضرت رسالتمآب این مطلب یعنی منع
شکوه را باین عبارت که هر کس که من ناصر او باشم علی ناصر اوست ادا فرمایند مگر مانعی بود که میفرمودند
که علی بجای فرزند و ابن عم و صهر منست محبت با او محبت با من است و بالعکس بالعکس لااقل همین میفرمودند
که هر کس ناصر منست او را ناصر علی باید بود نه که بیان بالعکس ازین عبارت کسی میفهمد که شکایت از علی نباید کرد
دوم بالخصوص از روایت ابن مردویه از ابن مسعود مبرهن شد که تغییری و تبدیلی در فرقان مجید بعد
عهد رسول الله واقع شده و قرأت ان علیا مولی المؤمنین که موقوف کردند اگر درینجا مولی بمعنی ناصر
و محب چنانکه علمای سنت و جماعت ادعا میدارند میداشتند حاجت باسقاط نداشت و چون حما سبق
مبرهن شد که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الآیه یوم غدیر خم بحکم نصب جناب ولایتمآب بخلافت
نازل شد واجب افتاد که تالی آن بیان حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه کرده شود و ها انا انبهک اجمالا
یغنیک عن التفصیل و یقطع لسان القال و القیل برار باب خبرت و انتباه مستتر نیست که حدیث مزبور نص جلی است
بر خلافت علی ولی و اگر در احادیث نبوی حدیثی متواتر بتواتر لفظی است همین حدیث است که باعتراف
علمای سنیه روات از حد تواتر زائد اند کما هو مصرح فی کتب الفریقین و علی هذا ذکر نکردن شیخین محدثین
سنیه اعنی محمد اسمعیل بخاری و مسلم قشیری این حدیث را حجت قاطع بر عصبیت مشار الیهما است چه آنها شرطی
که بر خود لازم کرده اند اضعاف شرط مزبور درین حدیث یافته میشود پس وجه عدم ایراد در کتب شان
که موسوم بصحاح کرده اند غیر ازین نیست که دلالت ظاهره باهره بر خلافت خلیفه بر حق داشت دل شان ندادا

که ذکر کنند وکنز نکردند که عدم ذکر انحدیث در کتب شان دلیل ضعف حدیث متواتر نباشد چنانکه بعض علمای
شان مثل محقق تفتازانی بضیق خناق مبتلا شده و در حقیقت راه تاویل دیوار دیده تمسک بآن شده اندگو
که هیچ چیزی گفته باشند کما سیجئ ومن لم یدرک حقیقتها فهم علی دیدنهم فی هذا المرام فلینظر هذا المقام فی کتاب
عماد الاسلام فان مصنفه مولانا الهمام سید المتکلمین عمدة کشفه الظلام ولب سخن آنکه چون علمای
متاخرین دیدند که جرح در صحت این حدیث بناء دعوی صحت احادیث را یکسر باب میدهد بلجا شده
تسلیم صحتش کردند چنانکه درین باب مقالة ابن حجر کثیر التعصب بصواعق محرقه کافی و بسند است و هی هذه
حیث قال بعد ذکر الحدیث مع مقدمة الست اولی بکم من انفسکم وجواب هذه الشبهة التی هی اقوی شبهتهم
یحتاج المقدمة وهی بیان الحدیث ومخرجیه وبیانه انه حدیث صحیح لا مریة فیه وقد اخرجه جماعة کالترمذی
والنسائی واحمد وطرقه کثیرة جداً ومن ثم رواه ستة عشر صحابیا وفی روایة لاحمد انه سمعه من النبی صلی الله علیه
وسلم ثلثون صحابیا واشهدوا به لعلی لما نوزع ایام خلافته کما مر وسیاتی وکثیر من اسانیدها صحاح وحسان
ولا التفات لمن قدح فی صحته ولا لمن رده بان علیا کان فی الیمن لثبوت رجوعه منها وادراکه الحج مع النبی
صلی الله علیه وسلم وقول بعضهم ان زیادة اللهم وال من والاه الخ موضوعة مردود فقد ورد ذلک
من طرق صحح الذهبی کثیرا منها انتهی وفضل ابن روزبهان هم معترف صحت شده و سید شوستری علیه
الرحمه انچه تعدد طرق بیان کرده بلا اغراق آن تعدد طرق در هیچ حدیث نبوی یافته نشده وازین
هست که فضلای دهلوی شاه ولی الله وشاه عبد العزیز خلف شان با همه عصبیت و انکار اکثر روایات
صحیحه بجرح وتضعیف این حدیث نپرداخته اند وبعد ازین بار ابتجشم مؤنت چه حاجت وملاک تاویل انست
که مولی بمعنی محب و ناصر است نه بمعنی متصرف فی الامور وشاه ولی الله دهلوی که بر رکاکت این تاویل
متفطن شده در ازالة الخفا تا بعض موالی بمعنی محبوب گرفته چون کتب لغت وعرف عام وخاص ازان
ابا دارد قابل التفات نیست چه از کلام خودش اعتراف عدم استناد این معنی بما ذکر پیداست که اتحاد
المعنیین بقرینه ومطابقت با مضامین دگر احادیث منوط ساخته سبحان الله از جمله معانی لفظ مشترک
تعیین معنی بقرینه میسازند یا معنی که صلا مدلول آن لفظ نباشد مراد توان گرفت وکدام دلیل بر تطابق
معنی این حدیث بلا مساعدت لفظ با مضامین دگر احادیث دارد ولعله اخذ هذا مما حکی الهروی عن ابی
العباس کما نقله المحب الطبری فی کتابه الریاض النضرة حیث قال وقد حکی الهروی عن ابی العباس ان
معنی الحدیث ومن احبنی ویتولانی فلیحب علیا ولیتوله وفیه عندی بعد اذ کان قیاسه علی هذا التقدیر
ان یقول من کان مولای فهو مولی علی ویکون المولی بمعنی الولی ضد العدو فاذا کان الاسناد
فی اللفظ علی العکس من ذلک بعد هذا المعنی ولو قال معناه من کنت اتولاه فلیتولاه علی یتولاه ویحبه کان
انسب بلفظ الحدیث انتهی وبعاد اللهم شغلهم بهم بغود ولعت کناسه حر بور یستعبد سیان بعاد ولی

مزبور گذشته و آنچه بعد ازین خود ایجاد در تقدیر عبارتی در صدد اختلاق معنی مشابه این معنی افاده کسی بر مسکه وجهی برای حذف و تقدیر من بلقاء النفس باید یا نه و چون فقیر بعون اسد و تقدیر لائل باهره حصر اراده معنی متصرف فی الامور از لفظ مولی درین حدیث با ثبات میرسانم تعرض بکلامش لا طائل دیدم المختصر علمای منهاج مرتضوی بعدم بنیان غیر مرصوص این تاویل علیل کما ینبغی پرداخته اند من رام فلیرجع الی ما قالوا فی اسفارهم و اگر دیده انصاف بینا باشد آنچه آنفا در بیان آیه تبلیغ بآن اشاره اجمالی رفت کافی و بسندست و چون اعاده در چنین مواقع غیر محذور بلکه خالی از فائده نمیباشد میگوئیم که آیا عقل هیچ عاقلی قبول میکند که رسول رب العالمین در سفر بمقامی که بی سایه کام و زمین هم حجاج و زوار هیجان می یابند بانتظار وصول بمدینه منوره که قریب بود نفرموده بیکناگاه در عین شدت قیظ خلق را جمع ساخته بتعب انداخته و بترتیب منبر از کجاوه ها پرداخته ابن عم خود را برابر خود استاده و دست ید اسد را بلند نموده بخلق نموده تصدیر کلام بارشاد الست اولی بکم من انفسکم که بالاجمال ال بتفصیل مذکورات ما بعد ست فرمایند یعنی چون مرکوز بود که ابن عم خود را قائم مقام ذات خود و بمنصب آقائی جمله خلق سرفراز فرمایند اول جمله که تبکیت مخاطبین تا نفی احتمال نماید فرمودند که آیا من از جانها ی شما اولی نیستم یا نه هرگاه آنها اعتراف کردند و مجال انکار نماند فرمودند که هر کس که من آقای اویم علی آقای اوست و به تفطن همین معنی بعض متعصبین انکار این جمله کردند مگر ازین چه میکاهد که ثقات علمای ضمیمه حدیث روایت کرده اند از جمله صاحب کتاب الریاض النضره و از ارشاد آنکه من مولای هر کس که هستم علی مولای اوست و مراد این باشد که من محب و ناصر هر کس هستم علی محب و ناصر اوست این تصدیر جمله بیکار و اینهمه تجشم اهتمام برای امر سهل که معلوم جمله کسان بود و هیچکس منکر آن نبود و زنهار خصوصیتی به هیچ فردی از افراد مومنین نداشت و از قبیل بآسمان بر بودن و بر زمین افکندن توان گفت از احاد الناس و از نادان ترین ملوک و حکام دنیوی نمی آید چه جای که سرور انبیا سلطان رسل مؤید بتائید یزدانی مهبط وحی ربانی روح معنوی عقل مجسم که منکرین نبوت آنحضرت هم مقر کمال عقل آنحضرت هستند مگر چون علمای تسنن دیده و دانسته کار تعامی میفرمایند آنچه بروایات مقبوله شان مبرهن میسازیم که معنی لفظ مولی در نعیمام اولی بالتصرف است نه محب و ناصر گمان فقیر آنست که آنچه علمای شیعه اهتمام در اثبات این معنی که لفظ مولی بمعنی اولی بالتصرف در کلام عرب آمده نموده اند و اهل سنت بردادن تشمیر ذیل فرموده و از جانب ایضاح واضح و از سوی شان تطویل لاطائل لا حاجة الی هذا و لا یجدیهم ذلک نفعا زیرا که تنصیص ارباب لغت و تصریح کتب این فن لفظ مولی بمعنی مالک آمده کما فی نهایة اللغة لابن الاثیر و صاحب صراح ترجمه آن بلفظ خداوند کرده و این معنی در محاورات عرب شائع و ذائع حتی که هرگاه باین لفظ خطاب به بزرگی از بزرگان دین و دنیا میسازند همین معنی مراد میباشد لا غیر چه اراده دگر معانی مصرحه کتب لغت معنی

بحث باقیمانده محب و ناصر تخاطب باین معنی نهایت اسائت ادب و بیرظاهر است که اولویت بالتصرف از
لوازم مالکیت و آقائی است و علی ای حال باراده این معنی که هرکس که پیغمبر خدا مالک او است علی مالک او
مطلق کما ینبغی حاصل و اما اما الاخر عدتی اما الاول فقد ذکرنا ذکر آنفا من شان نزول آیة یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک الآیه انها نزلت اولا و بموجب امر الله بعد ذلک فعل رسوله ما فعل و قال ما قال فی حق وزیره
و خلیفته و ابن عمه صلوات الله علیه و علیه فانه دلیل کاف و واف علی ان علیاً کان مولی المومنین بمعنی
المتصرف فی امورهم کالنبی بعده و اما الثانی پس آیه سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع که آن
بانفراد با حجت بالغه است بر اختصاص حضرت امیر المومنین بخلافت و هم دلیل بدیهی اولی است بر آنکه
مراد پیغمبر خدا از لفظ مولی در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه محب و ناصر نبود بلکه متصرف فی الامور
بود و علمای سنیه اگر زمین را با آسمان دوزند و بار تکاب اعتساف ذخائر مثوبات اندوزند رد این معنی
نتوانند کرد نقل از جامع البیان الابراهیمی شکر الله سعیه من تفسیر الکواشی و الثعلبی و من کتاب جواهر العقدین
للشیخ الامام العلامة والسید الشریف نور الدین علی السمهودی الشافعی و من کتاب الاکتفاء لابراهیم عبد الله
الیمنی الشافعی والعبارة للثعلبی سئل سفیان بن عیینة عن قول الله عز و جل سأل سائل بعذاب واقع
فیمن نزل فقال لقد سألتنی عن مسئلة ما سألنی احد قبلک حدثنی ابی عن جعفر بن محمد عن آبائه لما کان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بغدیر خم نادی للناس فاجتمعوا فاخذ بید علی بن ابیطالب فقال من کنت مولاه
فعلی مولاه فشاع ذلک و طار فی البلاد فبلغ ذلک النضر بن الحارث بن النعمان الفهری فاتی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم علی ناقة حتی اتی الابطح فنزل عن ناقته فاناخها و عقلها ثم اتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و هو فی ملاء من اصحابه فقال یا محمد امرتنا بان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا
ان نصلی خمسا فقبلناه منک و امرتنا بالزکوة فقبلناه و امرتنا بالحج فقبلناه ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع
ابن عمک ففضلته علینا و قلت من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا شیء منک ام من الله عز و جل فقال
والذی لا اله الا هو ان هذا من الله فولی النضر بن الحارث بن النعمان یرید راحلته و هو یقول اللهم
ان کان ما یقوله محمد حقا فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم فما وصل الیها حتی رماه الله بحجر
فسقط علی هامته و خرج من دبره فقتله و انزل الله عز و جل سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له
دافع انتهی و چون تفسیر ثعلبی باین مقام نزد فقیر موجود بود دیده شد لفظاً بلفظه مطابق برآمد پس در صدق نقل
از تفسیر کواشی و غیره هم شبهه نماند گو بعد ثبوت صدق و دیانت ثعلبی بگواهی اهل سیر موثوق بهم غلط گفتم بشهادة
الله علی زعمهم حاجت استشهاد از تفسیر کواشی و غیره نیست مگر اینکه ازین ظاهر شد که ثعلبی درین روایت
منفرد نیست و ذکر تفسیر کواشی علی ما فی البیاض المزبور شیخ عبد الحق دهلوی در بحث رویت باری تعالی
کرده و فقیر در مطول ببحث قصر خود هم دیدم که علامه تفتازانی استناد بآن نموده و اذا و رئیت هذا الظهر الک

انه لا یمکن ان تعتری لاحد شبهة فی ما جری فی خم غدیر کان نصب علی علیه السلام علی الخلافة بامر الله تعالی
لا غیر انتهی بیانش که از غایت وضوح حاجت تبیین ندارد بطریق تنبیه علی البدیهیات اینکه اگر از لفظ مولی
همین ناصر و محب مفهوم میشد چنانچه حضرات سنیه کار بانصاف فرموده ادعا دارند نضر بن حارث چرا این معنی را
قرین شهادت خدا و رسول و صوم و صلوة و حج و زکوة ارکان دین میساخت و چرا میگفت که رفعت بضبعی
ابن عمک ففضلته علینا و اگر او غلط فهمیده بود منصب رسالت ضرور میبود و هم شفقت نبوی بجال آن
خود ایجاب آن داشت که حضرت رسالت باو میفرمودند که درینباب کدام تفضیل برای علی بن ابی طالب
است که ترا ناگوار گذشته من علی را محب و ناصر شما ساخته ام و منصور و محبوب فضیلتی دارد و اگر بالفرض
والتقدیر ازین جهت فضیلتی برای علی هست تا برای شما ضرری ندارد بلکه نافع است تا آن مسلمان از
چنین عذاب محفوظ میماند و علاوه ثبوت این معنی که ما وقع کان بامر الله کافی است برای ثبوت ما نحن
بصدد اثباته کما مر و سوگند حضرت مخبر صادق که این امر من الله بوده است مبطل آن روایت مختلق است
که اینهمه تخشم مؤنث بر شکایت بعض صحابه از جانب رسول کبریا بود والامعاذ الله مخبر صادق را حانث
و آن لفظ که بر زبان نمی توانم آورد دانند و شدت نقمة ایزدی درین امر با آنکه خدای حلیم و غفور دیرگیر
است و نزول عذاب باین عجلت دلیل واضح است بر اینکه در حضرت کبریا این امر بس جلیل و از متممات
و مکملات دین بود که منکر چنین عذاب باین سرعت سریعه مبتلا شد دوم آنکه کسانیکه بعد از ایشان منکر این امر و معرض
امر منکر اند کو در دنیا از عذاب محفوظ اند نکر سیعلم الذین جحدوا زیاده ازین ادب مقتضی نیست و مستتر مباد
که سفیان بن عیینة سنی پاک اعتقاد و ممدوح علمای سنیه است نسبت اختلاق باو نمیتوانند کرد و او از تلامذه
کبیر رسول مختار امام عالیمقدار الصادق المصدق حضرت امام جعفر بن محمد الباقر علیه السلام روایت کرده
و کفی بذلک توثقا و لطیفه بس رنگین باید شنید که امام الاشاعرة در تفسیر این آیه فرموده ان فیه وجوها من
التفسیر الاول ان النضر بن الحارث لما قال اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء
او ائتنا بعذاب الیم فانزل الله تعالی هذه الآیة و معنی سأل سائل ای دعا داع و صاحب تفسیر مدارک خلاف
رازی انحصار در همین وجه کرده حیث قال سأل سائل هو النضر بن الحارث قال ان کان هذا هو الحق من عندک
فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم و این بعینها روایت ثعلبی است مگر این هر دو بزرگ را ادراک این
معنی که بعد ذکر مشار الیه هذا و بیان نزول عذاب بر نضر تاب مکابره باقی نخواهد ماند رخصت نداد که ذکر حکایت
ما بعد یعنی نزول حجاره سازند مهمل و مبهم گذاشتند و ما که بعونه و فضله جل ثناؤه بذکر روایت صحیح از اثبات ما
ادعینا فارغ شدیم لیکن اگر کسی را هوسی باشد بروایت صحیح بیان سازد که نضر بن حارث که در اسلام او
شکی نیست بقول خود ان کان هذا هو الحق کدام سخن مراد داشت اما الثالث پس نزول آیه الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یوم خم غدیر یعنی بعد منصوب فرمودن حضرت رسالتمآب

جناب ولایت مآب را بخلافت که علامه سیوطی در تفسیر این آیه بکتابش در منثور از ابی سعید خدری روایت
کرده و مضمون این آیه لما نزلت مقارنة لما جری فی خم الغدیر اجمالی است حاوی تفصیل اعتقادات اثنا عشریه
در باب امامت و ذلک بین لاستره فیه ولا حاجة الی البیان عند المتدرب اللبیب مگر از طرف مخالفین تمسک بقول سیوطی
میشود که این روایت بسند ضعیف است پس جوابش باید شنید که اولا علامه سیوطی در نقل این روایت
منفرد نیست بلکه بیشتر علما نقل کرده اند چنانچه ملا کمال الدین حسین شیرازی در کتابش سفینة النجاة گفته
که ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بطرق متعدده و اخطب خوارزم بکتاب مناقبش بچند طریق
از زید بن ارقم و ابی هریرة و ابو القاسم عبد الله حسکانی و ابن مردویه از ابی سعید خدری و نیز بکتاب
حلیة الاولیاء تالیف حافظ ابو نعیم هم از ابو سعید خدری جمله نزول آیت اکمال دین را بعد ما جری فی
خم الغدیر روایت کرده اند انتهی پس سند چنین روایت کثیر الطرق را چگونه ضعیف توان گفت ثانیا
ضعف سند درین باب بشرطی مسموع است که در بین رواة شیعی مذهبی معلوم التشیع باشد والا کما ذکر
غیر مرة آنچه در باب صحت خلافت مطلقه امیر منان بروایت سنیان مقبول باشد محفوف بالقرینه و مفید الیقین
است بتخصیص که آن روایت مطابق روایت شیعه منسوب بروایت اخر و متعاضد بآن باشد و اگر در
روایت این حدیث متشیعی میبود البته سیوطی تصریح میکرد و اکتفا بر لفظ سند ضعیف بلکه ایراد نمیکرد مگر فقیر
میداند که مجادل چشم بر مکابره دوخته قول آنهم را هرچند قابل قبول است قبول نمیسازد لکن درینباب
چه خواهد کرد که از مسلمات ارباب حدیث است که ضعیف مفتری و مختلق را نمیگویند و اگر حدیث ضعفی
داشته باشد بمعاضدت دگر احادیث مؤید مضمونش ضعفش مبدل بقوت میگردد و قرینه عقلیه خبر آحاد را مفید
علم ضروری میگرداند فیما نحن فیه کلک مضمون آیه یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ
تفعل فما بلغت رسالته و احادیث مفسر شان نزول یعنی نزول ایشان ابن عم رسول ص و کار فرمای آن سید المرسلین
بحکم رب العالمین کما کرهیمین اقتضا دارد که تبلیغ آن امر هم بمنزله تبلیغ تمام رسالت باشد والا حکم ایزدی
فما بلغت رسالته معاذ الله از قبیل اعتساف هست و آن امر ورای امر زعامت کبری و خلافت مطلقه نمیتوان
متصور نمی آید و هرگاه که از آیات مذکوره و احادیث معتبره نصب امیر المؤمنین باین منصب جلیل ثابت شد البته
اکمال دین و اتمام نعمت بظهور پیوسته علاوه برسوای این تفسیر اهل سنت اثبات اکمال دین نمی توانند کرد چه بزعم ایشان
دین آنقدر ناقص بود که حاجت بقیاس عمرو و زید افتاد و از احکام دین بودن قیاس اول بحث بلکه مصادره
علی المطلوب چنانچه بموقع خود صورت اظهار می پذیرد و مطابقت این حدیث با احادیث مرویه از حضرات
اهل بیت علیهم السلام حتی در ادعیه ماثوره یوم غدیر عبارت الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا الرب
الکریم دارد علاوه قرائن مذکوره است و دگر قرینه رنگین باید دید که در معجز بودن فرقان مجید بفصاحت و بلاغت
هیچ مسلمانی را مجال انکار نیست و بعد تسلیم این معنی در توسیط آیه یائس کفار از دین نبوی و اکمال دین بین

تحریم وتحلیل لحوم وغیره اندک غور باید کرد که هر کس که حواس مجموع وقدرت بر ادای مطلب دارد مگر این مدعا را باین
طرز ادا میکند که فلان فلان گوشت بر شما حرام است وامروز کفار از دین شما مایوس شدند وامروز من
دین شما کامل کردم ونعمت بر شما تمام نمودم وبدین اسلام برای شما راضی شدم پس هر که در اضطرار مخمصه میتة وغیره
را خواهد خورد معذور است فکیف خالق الانسان ومعلم البیان وانچه بیضاوی تبعا للاسلاف وجه ربط جمله
معترضه بیان کرده که تحریم لحوم بهائم وغیره هم از اکمال دین است لهذا جمله معترضه اجنبی نیست سبحان الله
خدا تعالی فرماید که من اکمال دین فرمودم الخ پس چرا امری از صوم وصلوة وحج وزکوة وجهاد ارکان عمده دین
ذکر نفرماید صرف تحریم بعض لحوم وغیره ذکر کند وکاش این اول آیه در باب تحریم می بود که اکمال دین
در ینوقت بر آن اطلاق میکردند حال آنکه تحریم اشیای مزبوره مکرر پیش ازین نازل شده غایتش
آنکه تفصیل بعض اشیای محرمه درین سوره زیاده واز خدا واز نفس خود دیگر شرم نمیفرمایند که اکل میتة وغیره
محرمات را که در حال اضطرار خداوند رحیم جائز داشته خاصة اکمال دین قرار دهند ورضا بدین اسلام باشد
وچیز تمیز باید که مگر کفار را ازادراک اینکه فلان وفلان لحم وغیره بر مسلمانان حرام است واکل میتة وغیره در حال
اضطرار جائز باشد از دین اسلام چگونه حاصل شد واگر گویند که ما همین امر را اکمال دین واتمام نعمت قرار نداده ایم
از جمله امور مکمل دین گفته ایم گوییم که اینجا اکمال دین واتمام نعمت ورضای رب کریم ویاس کفار از دین بر هم
شما فقط بهمین تحریم میتة وامثالها از خدای تعالی ضم کرده پس بزعم شما عمده ارکان دین همین شد لکن الله تعالی وتقدس
شانه اجل وارفع من ان ینزل القرآن هکذا ولطیف آنست که کاش درین آیه تفصیل محرمات ماکولات
میبود تا هم اشیا از قول خود نمیفرمودند وحال آنکه آیه بس مجمل وتفصیل محرمات اطنابی دارد مگر آنکه امام مالک
وتبعه شان که سوای اشیا منصوصه بالتحریم درین آیه جمله انعام را از خرس وفیل وشنگ وخارپشت وموش و
گربه حلال میدانند می توانند گفت که البته این آیه موجب کمال دین است که تمام لحوم بهائم وطیور برما حلال شده
وسیجیء الاشارة الی هذا فی موقعه وقطع نظر عن اللتیا واللتی این سیجران میگوید که بالفرض والتقدیر قول شما
طرفی از صحت داشته باشد اگر خدای تعالی آیه فمن اضطر الآیه را متصل آیه تحریم نازل فرموده بعده آیه اکمال دین نازل
میفرمود آیا فصیح تر وبلیغ تر ازین می بود یا نه وانچه فائده ایراد جمله معترضه بیان میفرمایند باتصال آیات حاصل
میشد یا نه پس کلام الهی را که معجز بفصاحت وبلاغت باشد از رتبه فصاحت وبلاغت افکندن ودر چنین محمل
معقد غیر فصیح فرود آوردن کار این حضرات است وبس واگر کدام فائده ونکته در توسیط این آیه در آیات مزبوره
نزد این حضرات باشد که بدون اعتراض حاصل نمیشود تا افاده فرمایند چه ایراد جمله معترضه در بین کلام متصل بدون
افاده داب عقلا نیست بلکه از هذر کلام معدود پس مبرهن شد که ادخال جمله معترضه بی محل بغرضی بوده است
که کار عقلا عبث نمی باشد وغرض حاجت به بیان ندارد وفقیر در بعض رسائل خودم بیان ضرورت اراده یوم
مخصوص از آیه موصوف کرده وهر گاه طرف ثانی بجواب آن رساله می پردازد وتعرض بجواب آن مقدمه میکنند

نظر در کلام مشار الیه کرده خواهد شد اینجا بر مجملی که کافی و بسند است اکتفا میرود که آنچه مفسرین ذکر معانی الیوم سوای
یوم مخصوص گفته اند بعد آن بر ارباب انصاف مستتر نیست و قطع نظر از استبعاد در کتب صحاح اینها مرویست
که یهود بجناب ابن الخطاب عرض کردند که اگر این آیه بما نازل میشد یوم نزول را عید میگرفتیم و جناب خلیفه قول
شان را ذکر کرده فرمودند که من میدانم که در چه وقت نازل شده خود یوم عرفه روز جمعه بالتعیین باین فرمودند
والبته آن یهود از عقلا بودند از لفظ الیوم یوم معین فهمیدند و جناب پور خطاب بزعم حضرات اعقل العقلا استند
جناب ممدوح هم ایجاب فرمودند پس بدون بطلان این روایت دگر تاویلات معنی الیوم باطل است و هرگاه
باین روایت محقق باشد که مراد از الیوم بهر دو جا یعنی الیوم یئس الذین کفروا و الیوم اکملت لکم دینکم یومی معین
مراد است پس لامحاله آن یوم خصوصیتی خاص داشته باشد که یاس کفار و اکمال دین و اتمام نعمت بر آن متفرع
شود و در یوم عرفه امری چنین واقع نشده پس آن خصوصیت جز نصب امیر المومنین علیه السلام بخلافت
کبری و زعامت عظمی نیست و هذا ما ینادی به الحدیث المروی من ابی سعید الخدری الذی اورده السیوطی فی
تفسیره و لکن قال بسند ضعیف و قد ذکره فی الاتقان و ذکر له طریقا اخر کما نقله المحقق الشهید الشوشتری فی احقاق
الحق و انا نذکر عبارته اعلی الله درجاته قال قال الشیخ جلال السیوطی فی کتاب الاتقان و هو ایضا من اکابر
المتاخرین اخرج ابو عبیدة عن محمد بن کعب قال نزلت سورة المائدة فی حجة الوداع فیما بین مکة و المدینة و
منها الیوم اکملت لکم دینکم و فی الصحیح عن عمر انها نزلت عشیة عرفة یوم الجمعة عام حجة الوداع لکن اخرج ابن مردویه
عن ابی سعید الخدری انها نزلت یوم غدیر خم و اخرج مثله من حدیث ابی هریرة انتهی و العاقل الفطن یحکم من
ههنا علی ان ما فی الصحیح سقیم موضوع عنادا مع علی علیه السلام و بالجملة یکفینا فی ترجیح ما رویه فی فضائل علی علیه السلام
موافقة بعض ثقات الخصوم لانه المتفق علیه بین اهل الاسلام کما مر مرارا انتهت بلفظها اما الرابع پس حدیثی است
که علامه سیوطی در تاریخ الخلفا ترجمه سید الاوصیا نقل کرده حیث قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من کنت ولیه فعلی امیره و این حدیث در حقیقت تفسیر حدیث غدیر است که حضرت رسول کبریا بوحی ربانی
از واقع خبیر شده راه تاویل منکرین امامت بلافصل مرتضوی را مسدود فرموده اند و اگر ارشاد این کلام قبل
از معامله غدیر شده پس حدیث غدیر تاکید ارشاد سابق باشد و علی کلا الشقین مطلوب ما حاصل الحاصل
اکنون حضرات ارشاد فرمایند که معنی لفظ امیر محب است یا ناصر و انی لهم ذلک و علی هذا اگر جناب رسالت
مآب نبی جمیع مومنین بوده اند البته علی ابن ابی طالب هم امیر جمیع مومنین هستند و البته شیوخ ثلثه بزعم
شما از مومنین بوده اند پس وصی پیغمبر صلوات الله علیه و علیه امیر ایشان هم بودند پس مشار الیهم چگونه امیر امیر
خود شدند و از سفیده صبح روشن ضمیر گشت که حضرت عمر که برای خود لقب امیر المومنین قرار دادند مثل غصب
خلافت غصب لقب هم فرمودند و سیجزی الله کذلک مزید بیان و چون ازین حدیث مبرهن شد که امارت مومنین
منصب علی ابن ابی طالب علیه السلام و مخصوص جناب ولایت مآب بوده است پس مراد لفظ مولی که در معرکه

غدیر صادر شده ظاهر شد و نیز مبرهن گشت که حضرات سنیه که معنی مولی محب و ناصر برای ابطال امارت حضرت ولایت مآب نسبت بمومنین میگیرند لایجدیهم نفعاً اما الخامس در کتاب ریاض نضره وغیره مرویست که جناب رسالت مآب صلوات الله علیه و آله فرمودند ادعوا الی سید العرب یعنی علی بن ابی طالب جناب عائشه عرض کردند که مگر تو سید عرب نیستی حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که من سید ولد آدم و تعجب جناب عائشه ازین حرف و استعلام باستفهام انکاری نص است بر عینیتی که سید بمعنی مالک و آقا است و سید قوم وصفت یکی میباشد والا سیادت مرتضوی را نسبت بعرب منافی سیادت نبوی نمیدانستند و جناب رسالت مآب بعموم سیادت خود نسبت بولد آدم جواب نمی دادند بلکه ارشاد میفرمودند انا و هو کلاهما سید العرب و هرگاه امیر المومنین سید عرب باشند و مومنین عرب از افراد عرب و شیوخ ثلاثه باعتقاد شان از مومنین عرب و بعقیده ما از عرب پس سید اینها هم باشند و المحذور لازم کما مر آنفا و ترادف لفظ سید با لفظ امیر و یا لفظ مولی بمعنی مالک و آقا متفق علیه لا اختلاف فیه اما السادس پس شهادت جناب پور خطاب است که مولف کتاب مزبور و دیگران روایت کرده اند قد جاء اعرابیان یختصمان فقال عمر لعلی اقض بینهما یا ابا الحسن فقضی علی بینهما فقال احدهما هذا یقضی بیننا فوثب الیه عمر و اخذ بتلبیبه و قال ویحک ما تدری من هذا هذا مولای و مولی کل مومن و من لم یکن مولاه فلیس بمومن و یقینی است که حضرات سنیه اینجا هم لفظ مولی را همان بمعنی محب و ناصر خواهند گفت لکن اگر اندک انصاف را کار کنند البته در می یابند که اینجا معنی محب و ناصر درست نمی نشینند زیرا که آنکس نفی صلاحیت قضا از امیر المومنین علیه السلام کرده و جناب فاروق بر عینی در مغ شده گریبانش گرفتند پس اگر مراد این باشد که تو جناب ایشان را لائق قضا نمیگیری و حال آنکه جناب ایشان محب و ناصر من اند کلام فاروقی از بلاغت که البته ادعای آن دارند بمراحل بعید بلکه بی معنی خواهد بود چه محبت و نصرت ملزوم صلوح قضا نیست و نه انحصار در ذات معجز سمات مرتضوی دارد که محب و ناصر جناب خلافت مآب بکثرت بوده اند پس مخاطب را مجال الزام وسیع است که من انکار صلوح قضا دارم و شما اثبات محبیت و ناصریت شان می کنید این هذا من ذاک و نکته پس لطیف باید اصغا فرمود که حجت قاطع بر مدعای ماست و آن اینکه در قول فاروقی من لم یکن مولاه فلیس بمومن اگر معنی مولی همان ناصر و محب شد پس ارشاد شود که این حکم منتهی بزمان حیات مرتضویست یا مستمر شق اول که ورای وجوه استبعاد بلکه بطلان که بر عاقل خبیر مستور نیست بحکم حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نیز باطل است چه مولائیت رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به مسلمین موقت بزمانی نیست فکذلک مولائیت علی ابن ابی طالب علیه السلام لا علاج ملجا شده قائل بشق ثانی خواهند شد پس با غماض نظر از آنکه در حیات جناب ولایت مآب هم بیشتر مسلمانان باشند که جناب ممدوح از انها واقف نباشند میگوییم که از روز انتقال روح اقدس مرتضوی باعلی علیین تا الیوم آلاف الوف مسلمانان گذشته و هستند و تا قیام یوم القیامة خواهند آمد که جناب ایشان کسی نمیدانند پس آیه هستی بر حمی کنند حسب معتقد اهل سنت حضرت امیر المومنین علم باحوال آنها

اشهادا ندارند قطعا لیکن ان یکون علیه السلام محبا و ناصرا لهم پس اگر در قول فاروقی از لفظ مولی محب و ناصر مراد باشد
آن بیچارگان ناکرده گناه مومن و مسلم نباشند و ذلک باطل و ما یلزم منه الباطل فهو باطل پس معنی مالک خداوند
متعین خواهد بود فتدبر و اگر مجادلی بگوید که معنی من لم یکن هو مولاه فلیس بمومن اینست که هرکسیکه صلوح آن ندارد
که علی محب و ناصر او تواند بود مومن نیست گوئیم که این معنی خلاف ظاهر است و لیست قرینه صارفه هناک اصلا علاوه
جناب فاروق این جمله را در مدح و منقبت مولای مومنین برای اسکات قائل که سوء ادب نسبت بامیر کل امیر کرده
بود و ناگوارای خاطر فاروقی شده فرموده اند و مصدر بکلمات منبئی از تعجب اعنی و یحک و ما تدری ساخته و معنی
که اول گفته شامل جمیع افراد مومنان است یعنی هرکس که صلوح محبت و نصرت احد من المومنین من جهة الایمان
ندشته باشد مومن نخواهد بود چه بسبب سلب صلاحیت محبت و نصرت نخواهد بود مگر عدم رسوخ ایمان در دلش
با اعلان فسق و فجور پس تخصیص امیر المومنین کو و مدح و منقبت کجا و علی هذا البته کلام فاروقی لغو و مهمل خواهد
بود اری اگر جناب فاروق چنین میگفتند که من لم یکن مولی امیر المومنین لم یکن مومنا تا مطابق حدیث مستفیض
که بغض علی علامت نفاق و حب علی علامت ایمان است معنی مولی محب و ناصر گرفته میشد و اما السابع پس
در نظر انصاف قریب بحدیث مزبور است که روی مؤلف ذلک الکتاب عن عمر قد نازعه رجل فی مسألة
فقال بینی و بینک هذا الجالس و اشار الی علی بن ابی طالب فقال الرجل هذا الابطن فنهض عمر عن مجلسه و اخذ
بتلبیبه حتی اشاله من الارض ثم قال اتدری من صغرت مولای و مولی کل مسلم تقریر استدلال اینکه
حاصل فحوای کلام فاروقی اینکه تو نمیدانی که تحقیر کدام کس کرده که او بدین مرتبه عظیم الشانست که مولای من
و جمله مسلمین است پس اگر معنی مولی محب و ناصر باشد اصلا تعظیمی و تخصیصی برای جناب امیر المومنین نیست و مقتضی الکلام
نقیضه و پر ظاهر است که این کلام فاروقی اعنی هو مولای و مولای کل مومن او مسلم بعینه همان کلام است که یوم غدیر
در تهنیت خلافت مرتضوی گفته بودند غیر ازانکه درین وقت زیاده تر تصریح بجمله و من لم یکن هو مولاه فلیس بمومن
فرمودند و هرگاه باعتراف جناب ابن خطاب کما شرح ثابت باشد که جناب امیر المومنین مولای مومنین بمعنی
سید و آقا هستند و اولویت بالتصرف از لوازم بینه غیر منفکه سیادت و آقائی است علمای سنیه را حمل الکل
انکار معنی مزبور در حدیث غدیر با وجود قرائن جلیه حالیه و مقالیه و دلالات صریحه بر بطلان احتمال معنی اخر از
معانی لفظ مولی سوای معنی مزبور زنهار نخواهد بود و اما الثامن ففی ذلک الکتاب عن سالم قیل لعمر انک تصنع
بعلی شیئا ما تصنعه باحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه مولای و وجه استدلال ظاهر و باهر است
چه مراد سائل بالتصریح این بود که انچه مراعات ادب و تعظیم و توقیر با علی میکنی با احدی از اصحاب نبوی نمیکنی
پس اگر در جواب گفته هستند که بجهت آن چنین میکنم که مشار الیه محب و ناصر من است جواب اصلا تطبیق بسوال
نخواهد داشت چه محب و ناصر موجب تعظیم نمیباشد و اگر باشد در سوال سائل صریح مندرج که با احدی بدان
گونه سلوک نمیکنی پس جواب مخصص امیر المومنین با مری باشد که دیگری دران امر شریک نباشد نه لفظ عام

کہ شامل کافہ مسلمانان و لااقل کہ اکثر آنہا باشد مستتر مباد کہ اذل الخلیفہ این احادیث را در ریاض ابراہیمی دیدہ استدلال بآن نمودہ بعد از انکہ حسب اتفاق مطالعہ کتاب بوارق خاطفہ تصنیف نبیرہ علامۃ شہید شوشتری بجواب صواعق محرقہ اتفاق افتاد دید کہ فاضل ممدوح ہم تعرض باستدلال از احادیث مزبورہ فرمودہ اند و چون کثیر از خلق بر خود لازم کردہ است کہ اگر کلام اسلاف کرام ماخذ کلام تحقیق باشد و لو بالتوارد تصریح بآن بماند عبارت کتاب مذکور ذکر می نماید و ہی ہذہ و قد مضی فیما سلف ان الناصب روی انہ جاء اعرابیان یختصمان فاذن لعلی علیہ السلام فی القضاء بینہما فقال احدہما ہذا یقضی بیننا فوثب عمر و اخذ بتلبیبہ و قال ویحک ماتدری من ہذا ہذا مولای و مولی کل مومن و من لم یکن ہو مولاہ فلیس بمومن انتہی فلا مجال لما احتملہ الناصب لان قولہ و من لم یکن ہو مولاہ فلیس بمومن دلیل قاہر علی انہ اراد بالمولی الاولی بالتصرف و الالم یقیل ان من لم یکن ہو مولاہ فلیس بمومن لان کون الشخص کافرا بسبب عدم الایمان باحد یتفرع علی الوہیتہ او نبوتہ او امامتہ و لہذا قال النبی صلعم من مات و لم یعرف امام زمانہ مات میتۃ جاہلیۃ او میتۃ کفر و کذا قول الاعرابی ہذا یقضی بیننا قرینۃ قویۃ واضحۃ فیما ذکرناہ لان مفہوم ظاہر ہذہ العبارۃ انہما استنکرا اذنہ بقضاء علی علیہ السلام و قالا ہذا یقضی بیننا و انت تدعی الامامۃ فیجب حمل قول عمر انہ مولای علی انہ امامی لئلا یلزم عدم مطابقۃ الجواب للسوال و ہذا اوضح علی العارف بمقتضے الحال و انقال و ایضا فما رواہ الناصب ہہنا ثانیا من انہ قیل لعمر انک تصنع شیئا لا تصنع باحد من اصحاب النبی صلعم فقال انہ مولای نص قاطع فی ارادۃ الولایۃ بمعنے الامامۃ و الالم یکن لقولہ انہ مولای فی جواب من قال لہ انک تصنع لعلی شیئا لا تصنعہ باحد من الاصحاب وجہ لانہ اذا کان بعض المومنین اولیا بعض کان الواجب علیہ ان یصنع بکافتہم ما یصنع لعلی علیہ السلام و لم یکن معنی لتخصیص بعض بذلک الصنع دون بعض لتفرقۃ فی ذلک بین امیر المومنین و سائر المومنین قاطبۃ بانہ اراد بالمولے التصرف و الولایۃ ہذا و قد فہم ہذا المعنی سائر الفصحاء السامعین من اہل العربیۃ الذین انزل القرآن علی لغتہم و کانوا یفہمون دقائقہا بطبعہم فمنہم حسان بن ثابت لانہ قد انشد فی مدح مولی المومنین علیہ السلام الابیات المشہورۃ الصریحۃ فیما ذکرناہ فاستحسنہا النبی صلعم و اثنی علیہ بقولہ لا یزال حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و منہم حارث بن النعمان الفہری و ازین احادیث مقدمہ دگر کہ سزای برسر ز دنست مستفاد گردید کہ بطفیل شیخین وقع و وقری برای نفس رسول در نظر خلق بآن مثابہ نماندہ بود کہ یکے در حق من قال فی حقہ رسول اللہ اقضاکم علی ما ہذا یقضیہ شیئا گفتہ و شخص آخر بر حکمیت جناب ممدوح کلمہ تصغیر یعنی ہذا الابطن میگوید و لائق حکمیت نے شمارد و دیگری را از مزیت قدر آنحضرت نسبت بدیگر صحابہ تعجب لاحق میشود کہ وجہ آن می پرسد و اولیاہ و اسفاہ مگر غزارت علم مرتضوی و صدور فضل اقضاکم علی مخفی بود و سبق اسلام و شرکت نسبی و مصاہرت با رسول مختار و دیگر مناقب غالب کل غالب کہ مقتضای مزیت مرتبہ مرتضوی از دیگر اصحاب نشہرت کہ سائل از وجہ آن استعلام نمود و آیتی دلیلی ساطع است بر انچہ در مقتبح عجالہ بشہادت حدیث استنکار وجوہ الناس اثبات آن کردہ شد کہ قدر و مقدار برای حیدر کرار در نظر خلق باقی نبود

بلکه از نظائر ابی هریرة وانس بن مالک و نظرای ایشان شمرده میشدند **فائدة تلیق بالذکر** متوهم نشود که از
احادیث مزبوره خصم را روی آن باشد که استدلال بر تعظیم و توقیر فاروقی نسبت بعلی مرتضی علیه السلام نماید و آنرا دلیل
صفا و وفاق گرداند چه اولا از احادیث مرویه طریق خود اثبات امری برنمی تواند کرد و ثانیا جای خوض و
مهالکست که این بیچاره یهار اکدام امر و کدام کس باعث بود و ثالثا در مطاوی کلام بدین وجیزه آنچه از خلفای
ثلثه تنقیص مرتبه مرتضوی بظهور پیوسته کما ینبغی مبرهن می شود فکن منتظرا و اما التاسع پس در کتاب مزبور یعنی
الریاض النضرة و هم در مسند احمد بن حنبل در مسند ابی ایوب مسطورست که ابو ایوب انصاری و بعض دیگر بجناب
حضرت مولای مومنان آمده گفتند که السلام علیک یا مولانا جناب ممدوح فرمودند کیف اکون مولاکم
وانتم عرب ابو ایوب رضی الله عنه عرض نمودند که حضرت رسالتمآب فرموده اند من کنت مولاه فعلی مولاه
لهذا شما مولای مایید اکنون فقیر راجی آنست که حضرات متعصبین بگوش تسمع انصاف معروضه آثم اصغا فرمایند که هرچند
این حدیث نص صریحیست علی ما ادعیناه مگر چون معلوم همگنانست که حضرات غبار انصاف را باحت خواطر
دریا مقاطر بار نمیدهند بضرورت عرض میشود که حضرت مولای مومنان که استبعاد از مولائیت خود بتعلیل عربیت
قائلین فرمودند مگر اینجا هم معنی مولی همان محب و ناصر میفرمایند و ادعای آن مینمایند که محبیت و ناصریت
با عربیت جمع نمیتوانند شد که مناقض هم اند یا نبوده و ندرت کار با انصاف فرموده معترف می شوند که
البته حضرت امیر المومنین از قول ابی ایوب وغیره معنی مالک و آقا فهمیده فرمودند که چسان من آقای شما باشم
در حالیکه شما عرب هستید مملوک کسی نیستید و آنها ادراک امیر کل امیر اسلم داشته وجه مملوکیت خود بیان ساختند
و حضرت ولایت پناه کلام شان را مقبول داشتند و الا از شان مرتضوی نزد شما هم بر اصل بعیدست که آنها را متنبه
نمیساختند که مقصود نبوی ازین ارشاد آن نیست که شما فهمیده اید و چرا ابتداً از قول شان معنی محب و ناصر
اراده نبوی بموجب مزعوم اهل سنت فهمیده سکوت نفرمودند و مبادرت بارشاد کیف اکون مولاکم فرمودند
بر عاقل نبیه مستتر نیست که این ارشاد مرتضوی بنا بر الهیم برای اظهار حق و اسماع مردم بود که تا الیوم عرب
میشود و الا آنچه بعد عرض آنها معلوم جامع علوم شده کی معلوم حضرت نبود و هذا دلیل لا یسوغ لمکابر و ان کان
شدیدا فی صنعة الانکار علیه اما العاشر پس در صواعق محرقه از ابن عباس وغیره کتب معتبره مرویست که هر آیه
قرآنی که ذکر مومنین با خطاب مومنین آمده فعلی امیرها و شریفها و علی هذا باعتراف فحول محدثین وصی خیر المرسلین
امیر مومنان هستند و معنی مولی المومنین و امیر المومنین فرقی ندارد دیگر آنکه لفظ مولی مشترک و معانی عدیده
دارد و لفظ امیر همان یک معنی دارد و هرگاه ثابت شد که در واقع امیر المومنین امیر المومنین هستند مبرهن شد که
که مولی المومنین هم همین معنی خواهند بود و تفصیل هذا الاجمال مر غیر مرة اما الحادی عشر پس در مسند احمد بن حنبل وغیره
کتب معتبره مسطورست که جناب امیر المومنین بمقام رحبه در اثبات فضائل خود استشهاد فرمودند که جناب رسالتمآب
تا من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده اند یا نه دوازده کس بگواهی برخاستند و یک کس گفت که من یاد ندارم

و مولای مومنان بحق او دعای بد فرمودند که اگر دل و زبانش یکی نیست بسزای کتمان شهادت مبتلا گردد چنین
شد که چشمش کور و یا داغ پیسی بر جبینش پیدا گشته و بروایت احمد بن حنبل سه کس دعا علیهم فما اصابهم وجوه
پس اولا محل امعان نظر است که جناب ولایت مآب بر اثبات فضیلت خود همین دلیل آورده بودند که مرا
پیغمبر خدا محب و ناصر مومنین فرموده اند و این امر را لایق استشهاد تصور فرمودند درین امر کدام فضیلت بود
و چنین امر ظاهر و باهر که هیچکس را در آن مجال وجه انکار نباشد کی لایق استشهاد میباشد و ثانیا اثر بد دعا
کردن جناب امیرالمومنین و ظهور اثر دعا از سفیده صبح روشن تر گشت که آنکس دانسته کتمان حق کرده والبته
تا که بیقین امیرالمومنین نبود که او عمدا کتمان شهادت کرده زینهار دعای بد نفرموده بودند و اگر چنین نمی بود عادل
حقیقی تعالی جلال کبریائه ظالم نیست که آن کس را بیگناه باین بلیه مبتلا میفرمود نیست مگر اینکه شخص که بعض
روایات تصریح باسم انس بن مالک است مثل اکثر اشخاص منحرف از امیر کبیر بود و دانسته که جناب امامت
انتساب گواهی مالکیت خود نخواهند داشت بنا دعوی نسیان نمود والا اگر این میدانست که گواهی محبیت و
ناصریت خود میخواهند او در اعتراف این امر هرگز مضایقه نمیکرد و ازین روایت فایده جلیله استفاده شد یعنی

• بعض علمای سنیه اعتراض کرده اند که اگر معنی حدیث غدیر است که شیعیان ادعا میسازند حضرت امیرالمومنین
بعد معرکه سقیفه چرا با آن استدلال نفرمودند جوابش اینکه اولا از کجا ثابت شد که حضرت در آنوقت باین معنی
استناد نفرموده اند و ثانیا بهر وقت که باین حدیث استدلال فرمودند ثابت گشت که جناب ولایت مآب
این حدیث را دلیل فضیلت و مولائیت خود میدانستند و این معنی برای ما کافی و بسنده باقی ماند اینکه حاجت
استناد باین حدیث در هنگام معرکه خلافت زیاده تر بود چرا در آنوقت اهمال فرمودند جوابش بفرض عدم استناد
ظاهر است که حضرت ولایت مآب بعلم الیقین میدانستند که ارباب غرض بطمع غصب خلافت دیده و دانسته کتمان
حق میسازند پس استناد باین امر مفید نخواهد بود چه آنها هم از تاویل مثل تاویل سنیان عاجز نبودند پس حجتی
آوردند که از لسان آنها قطع لسان آنها فرمودند یعنی اصحاب معلوم بر انصار همین حجت گرفته بودند که ما هم نسب
پیغمبریم و شما اجنبی با وجود ما خلافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شما را نمیرسد پس حضرت امیرالمومنین و ابن
عم خاتم النبیین بقول ایشان حجت گرفتند که اگر شما بشرکت نسب با رسول مختار با وجود بعد بعید در آن با محق خلافت
باشید منکه اقرب اقربای سید الانبیا هستم باعتراف شما احق خواهم بود و پر ظاهر است که احتجاج بقول خصم
اقوای احتجاجات میباشد و حجت گرفتن امیرالمومنین علیه السلام باین مقاله در روضة الاحباب وغیره ثابت
است و در خطبه از خطب مندرجه نهج البلاغه هم اینچنین مصرح و بیان تغیر که مطابق نفس الامر است تا امروز هیچکس
از سلف و خلف جوابی معقول ازین احتجاج نداده و نمی تواند داد اما الثانی عشر فهی کتاب مودة القربی ان النبی
صلی الله علیه و آله قال فی اللوح المحفوظ تحت العرش مکتوب علی بن ابی طالب امیرالمومنین و الثالث عشر
فی ذلک الکتاب و فی الفردوس لابن شهرویه الدیلمی لو علم الناس متی سمی علیا امیرالمومنین ما انکروا فضله

امیر المومنین و ادم بین الروح والجسد و دلالت این هر دو حدیث بر مدعای شیعیان علی ابن ابی طالب علیه
السلام غیر مستتر است چه هرگاه از ازل لقب امارت مومنین برای جناب مرتضوی بوده باشد از ازل مولای
مومنین بوده اند کما شرح غیر مرة و نیز مبرهن گشت که قسمیکه انتزاع سلطان محمد از نبت محمد صلوات الله علیه و
آله نمودند نزع لقب امیر المومنین هم نمودند و همچنین دیگر القاب خاصه ذات حضرت ولایت مآب و بیش ازین زیاده
بیان لهذا المرام اما الرابع عشر پس جامع ریاض براهین شکر الله سعیه از کتاب حسن السیرة فی حسن السریرة لعبد القادر
ابن المحب الطبری و از کتاب مودة القربی نقل کرده چون کتاب مودة القربی موجود بود و با آن مطابق کرده
شد لفظاً باللفظ هو بهو بر آمد و هی هذه عن ابی الحمراء خادم رسول الله صلی الله علیه و آله قال بعد کبر سنه لواحد
من رفقائه لاحدثنک بما سمعت اذنای و رأت عینای اقبل رسول الله صلی الله علیه و آله فدخل علی عائشة
فقال لها ادعی لی سید العرب فبعثت الی ابی بکر فدعته فجاء حتی کان کالعین علم ان غیره دعی فخرج من عندها حتی
اذا دخل علی ام سلمة رضی الله عنها و کانت من خیرهن و قال ادعی لی سید العرب فبعثت الی علی فدعته ثم
قال لی یا ابا الحمراء ارجع ائتنی بمائة من قریش و ثمانین من العرب و ستین من الموالی و اربعین من اولاد الحبشة
فلما اجتمع الناس قال ائتنی بصحیفة من ادیم فاتیته بها ثم اقامهم مثل صف الصلوة فقال معاشر الناس الیس
الله اولی بی من نفسی یامرنی و ینهانی ما لی علی الله امر و لا نهی قالوا بلی یا رسول الله فقال الست اولی بکم
من انفسکم آمرکم و انهاکم لیس لکم علی امر و لا نهی قالوا بلی یا رسول الله قال من کان الله و انا مولاه فهذا علی
مولاه یامرکم و ینهاکم ما لکم علیه امر و لا نهی اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من
خذله اللهم انت شهیدی علیهم انی قد بلغت و نصحت ثم امر فقراءة الصحیفة علینا ثلثاً ثم قال من شاء ان یقیله
ثلثاً قلنا نعوذ بالله و برسوله ان نستقیله ثلثاً ثم ادرج الصحیفة و ختمها بخواتیمهم ثم قال یا علی خذ الصحیفة الیک فمن نکث
فاتنی بالصحیفة فاکون انا خصمه ثم تلا هذه الآیة و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلاً فلا تکونوا کبنی
اسرائیل اذا شددوا علی انفسهم فشدد الله علیهم ثم تلا فمن نکث فانما ینکث علی نفسه الآیة و زیاده از تفصیل و
تشریحیکه درین حدیث است کدام دقیقه غیر مرعی مانده که کسی چیزی بیان تواند کرد معهذا حضرات سنیه اکنون
هم اگر نخواسته باشند معنی مولی محب و ناصر گویند خواه معانی دیگر که زبانم بسوزد اگر بر زبان آرم بر زبان آرند
کسی زبان کسی نمی تواند گرفت و اما الخامس عشر ففی کتاب مودة القربی ایضا عن ابی هریرة قال من صام
یوم الثامن عشر من ذی الحجة کان له کصیام ستین سنة و هو الیوم الذی اخذ فیه رسول الله صلی الله علیه و آله
بید علی فی غدیر خم فقال صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله ثم قال و عن الامام الباقر عن آبائه علیهم السلام مثل ذلک بل یروی عن کثیر
من الصحابة فی اماکن مختلفة هذا الخبر اکنون جناب مخاطب ارشاد فرمایند که ثواب صوم شصت ساله برای صوم عید
بجهت همین است که حضرت رسالت پناه فرموده بودند که هر که من محب و ناصر اویم علی هم محب و ناصر اوست

وشل هذا لیس مستبعد من هولاء الاذکیاء و ان کان بعیدا من العقل بمراحل فوق الاحصاء ، بالجمله المنة لله که آنچه شیعیان عظام
این روز بهجت افروز می کنند سندان در کتب طرف مقابل هم موجود و اما السادس عشر فایضاً فی ذلک الکتاب
عن عمر بن الخطاب قال نصب رسول الله صلی الله علیه و آله علیا علما فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره اللهم انت شهیدی علیهم قال وکان فی جنبی
شاب حسن الوجه اطیب الریح فقال لی یا عمر قد عقد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عقدا لا یحله الا منافق
فاحذر ان تحله قال عمر فقلت یا رسول الله انک حیث قلت فی علی کان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح
قال کذا و کذا فقال نعم یا عمر انه لیس من ولد آدم لکنه جبرئیل اراد ان یوکد علیکم ما قلته فی علی بعد گزارش این حدیث
فقیر از حضرات رجای آن دارد که هر چند کتمان حق را بدرجه قصوی رسانیده اند مگر اکنون باقتضای اثر مقدس اسی
خود یعنی جناب خلافت مآب از بیراهه روی وادی تاویل و توجیه پا کشیده دست بعروة الوثقای انصاف زنند
و اعتراف کنند که آن عهد عهد ولایت عهد بود و معهذا هست تاسف و حسرت بحال آنکه با وجود قرع عصای
جانب روح الامین باز جناب فاروق باعث حل آن عقد شده اما السابع عشر پس در احادیث مستفیضه متواتره
در مناقب امیر المومنین کلمات سید الاولین والآخرین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین آمده و این کلمات مطابقةً
والتزاما دلالت صریحه دارند بر اینکه جناب ولایت مآب بامارت مومنین اتصاف داشتند و این کلمات هدایت
آیات مفسر معنی مولی هستند و منکر را انکار و تاویل بمعنی لفظ مولی سود ندارد که معنی این الفاظ غیر محتمل تاویل
نیست اما الثامن عشر پس ابن اثیر در نهایة اللغة بلغت ولا روایت میکند که اسامه بن زید بعلی مرتضی علیه السلام
گفته لست مولای انما مولای رسول الله صلی الله علیه و آله فقال رسول الله من کنت مولاه فعلی مولاه
و دلالت این حدیث بر دعوی ما اظهر من الشمس مگر چون انصاف و محاسبه نفسانی را با خواطر زاکیه حضرات سنیه تقاعد
و نفار طبعی است می ترسم که بعد چنین نص هم مگر هوس اتخاذ معنی محب و ناصر از خاطر عاطر بر نخیزد یا پی سپر کوی
نصفت می شوند که اسامه بن زید که نزد آنها از اجله صحابه بلکه امیر فلان و بهمان بود نفی محبیت و ناصریت
امیر المومنین و انحصار آن در ذات سید کائنات که هیچ جاهلی نکند کرده باشد محبیت و ناصریت همگی افراد
مومنین بمنزله ضروری دین است فکیف جناب مرتضوی و اسامه که هر دو کس علی اختلاف مراتبهما منظور نظر
عنایت رسول مختار بوده اند پس نفی این معنی از ذات امیر المومنین و اثبات حصر در ذات خلاصه موجودات
هر دو بمعنی و کدام منقصت برای اسامه از محبت و نصرت ابن عم رسول کریم لازم آمد که مشار الیه از ان انکار نموده
بود دیگر اینکه او مولی زاده فرمان فرمای عرصه کن فکان بود این جنبش را از حمیت بشریت بجناب مرتضوی
خوش نداشت گفت که آقایم ورای سید الوری دیگری نیست حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مشار الیه را
متنبه فرمودند که من آقای هر کسم هستم علی آقای اوست انکارت بیجاست و از غرایب و طرائف امور است
که یوسف بن یحیی بن ابی الفتح منصور الواسطی النحوی الموصوف والمشهور بالاعور در تالیف خود که برد مذهب اثنا عشر

تصنیف کرده وحسن بن علی المهلبی الحلی از علمای امامیه متصدی جوابش شده ونام کتابش را انوار بدریه نهاده این
حدیث را که ابن اثیر در نهایة اللغة متضمن مقاله اسامه بن زید آورده از زبان زید بن حارثه رضی الله عنه نقل
کرده و وجه صدور حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه همین مکالمه زید وامیر المومنین را ساخته حال آنکه حدیث
مزبور در غدیر خم در قرب زمان وفات سید کائنات بر زبان وحی ترجمان رفته وزید رضی الله عنه در غزوه
موته فائز شهادت شده وغالبا متاخرین بر همین قباحت متفطن شده بجای نام زید نام پسران داخل کردند
تا حدیث صریح مختلق وموضوع نماید وما را ضرور نیست که در صدد ابطال این حدیث افتیم تحمل که جناب زید
رضی الله عنه خواه پسران مخاطبا بمولی المومنین در وقتی انما مولای رسول الله گفته باشند وحضرت بشیر
ونذیر برای ایقاظ وتنبیه برد کلام شان من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده باشند لکن اگر مراد اینست که ماجرای
غدیر اصلی ندارد ومنشا صدور حدیث همین مقاله زید یا اسامه است کما هو الظاهر من کلامه پس صریح البطلان
است چه ماجرای غدیر چنان نیست که احدی را مجال انکارش باشد بلکه اگر در احادیث نبوی بحیثیت وثوق
وکثرت رواة حدیثی متواتر بالتواتر المنطقی است همین حدیث غدیر است کما مر وعلی هذا حدیث مزبور بشرط
صحت صدور دال برین معنی خواهد بود که مولائیت امیر المومنین نسبت بکسیکه رسول الله مولائش باشند
امری محقق از سابق بود واگر مقاله مزبور مقاله زید یا اسامه قبل از ماجرای غدیر گفته باشد وجوابیکه اعور موصوف
ازین حدیث داد بغایت طریف است واعجاب گر ورای اعوریت عین بصیرتش هم ممسوح بود که مطلق نفهمید
که هذا علیه لا له چه هرگاه اعتراف کرد که موالی شخص موالی اقربایش گفته میشوند کلام مخبر صادق که بی اصل نمیباشد
خصوصا باین عموم وکلیه پس هر کس که از افراد امت واصحاب نبوی نسبت عبودیت وبندگی در جناب رسالت
مآب داشته است با امیر المومنین هم همان نسبت داشته است وصریح میگوییم وحی پرسیم که مولای کل یعنی
حضرت هادی السبل سید الرسل مولای کافه امت بمعنی آقا وسید ومالک که خصم در ما نحن فیه کما هو الظاهر
معنی مولی همین گرفته بود ند یا نه اگر گویند لا از دائره قائلین لا اله الا الله خارج خواهند بود واگر گویند نعم پس
بحکم این حدیث همچنان امیر المومنین آقا وسید است قاطبتا کائنا من کان خواهند بود وهمین معنی مولی در حدیث
غدیر هم متحقق خواهد بود وبه تیم المقصود والحمد لله الودود والصلوة علی رسوله وآله ذوی الکرم والجود وهر چند
ورای ما ذکر دلائل مدعای ما بسیار است بلکه آنهمه حاجت تصفح واستقرا نیست مگر بمناسبت تعداد دلائل
مذکورة الصدر یا تاریخ ماجرای خم غدیر برین قدر اکتفا رفت واگر پای انصاف در میان وعصبیت سنگ راه
اعتراف حق نباشد فقط سیاق کلام بانضمام مقتضای حال دلیل کافی ووافی است وصرف قرینه دعای اللهم انصر
من نصره الی الخ معنی ولی بنده چه این قسم دعا برای اولیای عهد وجانشینان رؤسای دینی ودنیوی مناسبت
دارد نه برای کسیکه او را محب وناصر دیگران قرار دهند وازین صریح تر خاتمه حدیث که احمد بن حنبل در مسند خود
روایت کرده علی یا فتی البیاض لا ابرامی اللهم العن من ظلمه وغصبه چه هرگاه ابن عم خود را بولایت عهد سرافراز

وممتاز فرمودند برای مزید تاکید بر ظالم و غاصب لعنت فرمودند و تعیین از معجزات نبوی است که اشعار بما وقع کردند واگر معنی حدیث همان مخترع علمای سنیه شد که کسیکه من محب وناصر اویم علی محب وناصر اوست جمله اللهم العن من ظلمه وغصب حقه اجنبی وبی ربط محض خواهد بود واین معنی از شان من اوتی فصل الخطاب مستحیل لکن من لم منفعه تقلیل لا ینفعه الکثیر در جای نفع چسان توان داشت چه خفته را بیدار توان کرد بیداری که خود را خود دش را بخواب انداز د ایقاظش ناممکن وهمین است حال علمای سنیه که باقصد بتغافل منیزنند و دیده و دانسته کار بتعامی میکنند والا البته رتبه علم وعقل آنها ازین بلند تر است که این امور از حیز ادراک شان خارج باشد وچون اینهمه قرع صماخ ارباب ادراک کرده تعرضی بما فی التحفة الاثنا عشریة هم انسب نموده باید شنید که چون جناب شاه عبد العزیز دهلوی خود را از قید اقتفای روایات سلف برآورده اند بیشتر آنکه روایات موثقه مرویه از موثوق بهم را دستخوش جرح وتضعیف میگردانند بلکه گاه است که بجبالات میفرمایند که ازین حدیث مثلا در کتب حدیث اثری نیست وآن در کتب معتبره بروایت معتبره موجود ولهذا دامان تاویل شان ازین رهاست واگر نیست که تحریر اشکال خصم وتقریر جواب عضال طرف مقابل بطرز جدید بالایجاد من تلقاء النفس بخوبی میفرمایند که بادی بر آمد هش ناظرین می افتد وچنان می نماید که لسان جواب مقطوع است ومانند کامعان وتعمق حال صنعت واختلاق حالی دانی وقاصی میگردد وهرکس راهوس ادراک صدق معروضه اتم باشد به تتبع مولفه فاضل کامل نحریر فاضل مولانا میرزا محمد کامل دهلوی وکتابهای مستطاب صوارم وحسام ومجلدات تالیف فاضل المعی مولانا سید محمد قلی بجواب تحفه اثنا عشریه رجوع کند وبعون الملک المستعان جلت قدرته درین دو جزء هم اشعاری بما ذکر خواهد رفت فلینتظر ولیتربص مگر شاهصاحب با اینهمه طول باع در خرق تاویل در جواب استدلال شیعه بحدیث غدیر حسب اعتیاد خود هم عمل نتوانستند کرد وایجاد مقاله جدید نیارستند نمود مقوله شان درین بحث مبتنی است بر انکه مولی بمعنی محبوب است واین معنی مختلق بعینه مقاله شاه ولی الله والد ماجد شان در ازالة الخفا است وآن غالبا ماخوذ است از کلام فاضل هروی منقولا عن ابی العباس که محب طبری در مولف خود در ریاض نضره نقلکرده حیث قال نقل الهروی عن ابی العباس معنی الحدیث من احبنی ویتولانی فلیحب علی بن ابی طالب وصاحب کتاب مزبور خود قائل به بعد این معنی شده کما مر کلامه وانچه دیگری بر کلام علمای شان کلام کرده کمتر تعرض بآن میفرمایند بالجمله فائق زمخشری وصحاح جوهری وقاموس فیروزآبادی ونهایة اللغة ابن اثیر جزری ومجمع البحار گجراتی موجود ومتداول احدی ازینها معنی مولی محبوب نگفته کما اشیر الیه سابقا ایضا پس حمل ارشاد بنای باطل علی الباطل وحاجت ابطال ندارد ونیز انچه فقیر درین مبحث عرض کرده مقنع ومغنی ارباب نصفت است الا تاویل صدر حدیث اعنی جمله الست اولی بکم من انفسکم باین نهج فرموده اند که شیعیان هرجا که لفظ اولی می بینند همان معنی اولی بالتصرف میگیرند حیرانیم معنی اولی بالمحبته مراد نباشد یعنی مگر من از جانهای شما نزد شما عزیز نیستم وهرگاه چنین باشم پس هر که من محبوب اویم علی محبوب اوست وازین ارشاد شاهصاحب دو فائده جلیل مستنبط شدیکی انکه بعض از جبان که به تحقیق حقائق مبتلا

گردید و بعد تصدیق حدیث باین جمله کلام شیعه را زیاده تر تمام دیده انکار این جمله کرده اند محض تعصب و تعنت است کیف لا وقد ذکر مولف الانوار البدریة فی ذلک الکتاب من مسند احمد بن حنبل بسنده الی البراء بن عازب وزید بن ارقم وابی الطفیل وعبد الملک بن عطیة العوفی وشعبة بن ابی اسحاق وعن بریده هذا الحدیث بتلک الطرق مصدرا بتلک الجملة وعن تفسیر الثعلبی کذلک ایضا مسندا الی البراء بن عازب بالسند المتصل واگر جای حرفی درین جمله میبود فاضل ممدوح اولی بالانکار بودند نه که تسلیم کرده بتاویل می پرداختند دوم اینکه باعتراف شاهصاحب ثابت شد که اگر معنی اولی درین جمله اولی بالتصرف باشد معنی لفظ مولی واقعه مابعد هم اولی بالتصرف خواهد بود وهو المقصود چه این معنی از اهتمام جناب ممدوح بصرف معنی اولی بالتصرف سوی اولی بالمحبة وتفریع محبوبیت حبیب حبیب رب العالمین بران پیداست وقد فرغنا بعون الله وحسن توفیقه من اثبات ان معنی المولی فی هذا الحدیث هو الاولی بالتصرف فکیف یراد من الاولی معنی اخر وباز قضیه را منعکس گردانیم که چون مراد از اولی اولی بالتصرف باشد معنی مولی هم بالضرورة والبداهة اولی بالتصرف خواهد بود ولله در الفاضل الجلیل المهلبی حیث قال مستدلا علی هذا المعنی فی تالیفه الانوار البدریة بعد کلام له فی جواب کلام الاعور ان قوله صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه جاء بسبب نزاع زید بن حارثة عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم مع علی وقد ذکر الفقیر ذلک قبیل هذا فلیتذکر مالفظه هذا فامتنع حمل لفظ المولی علی غیر الاولی وذلک لانه لا یجوز ان یرد من الحکیم تقریر لفظ مقصور علی معنی مخصوص ثم یعطف علیه بلفظ محتمل الا ومراده المخصوص الذی ذکره وقرره دون ما عداه ویزیده بیانا انه لو قال الستم تعرفون داری التی فی موضع کذا ثم وصفها وذکر حدودها فاذا قالوا بلی قال لهم فاشهدوا ان داری وقف علی المساکین وکانت له دور کثیرة لم یجز ان یحمل قوله فی الدار التی وقفها الا علی انها الدار التی قررهم علی معرفتها ووصفها وکذا لو قال لهم الستم تعرفون عبدی فلانا النوبی فاذا قالوا بلی قال لهم فاشهدوا ان عبدی حر لوجه الله تعالی وکان له عبید سواه لم یجز ان یقال انه اراد الا من قررهم علی معرفته دون غیره من عبیده وان اشترک جمیعهم فی اسم العبودیة واذا کان الامر علی ما ذکرناه ثبت ان مراد النبی صلی الله علیه وآله بقوله من کنت مولاه فعلی مولاه انه اولی به والمعنی الاول الذی قدم ذکره وقرره بقوله الست اولی بکل مومن من نفسه وهنا لم یجز ان یصرف الی غیره من سائر اقسام المحتملة انتهی ما اردنا ایراده وفقیر از اعاده وتکرار معنوی حذر ناکرده میگوییم که اگر معنی اولی اولی بالمحبة گرفته شود فائده بحال شاهصاحب ندارد زیرا که این خود مبرهن شده که محبوب نیز از معانی لفظ مولی نیست پس چون مراد از اولی بالمحبة هم معنی مولی همان ناصر ومحب خواهند گرفت لاغیر که احتمالی دیگر باتفاق هنا ومن الخصم متطرق نیست وعلی هذا محصل حدیث چنین خواهد بود که چون من از جانهای شما بشما محبوب ترام پس هرکه من محب وناصر او هستم علی محب وناصر او هست و اینکلامی هست که مثل آن بزبان اوساط الناس بلکه ادانی هم نمیگذرد مگر آنکه عارضه اختلاط کلام عارض شده باشد فمن الذی یظن امکان الاتیان بمثله برسول رب الارباب الذی اوتی فصل الخطاب وعجز عن معارضته البلغاء و

وبهرب عن مکافحته فی مضمار الفصاحة والبلاغة العرب العربا این حرف نوشتم و بیاد حکایت قرطاس و نسبت
هجر و لو سفها بغایت خجالت کشیدم که کلامم مقدوح و قولم مجروح لانی ما ذا اصنع سوی انکابن لراس لعو بستند الخصم
بقصة القرطاس و ایضا اگر معنی اولی بالمحبة قبول کنیم و از قباحت معنوی که انفاذ کور شد اغماض نظر کنیم تا هم مدعای
ما حاصل است چه هر متبوعی و مطاعی دینی و دنیوی اگر نزد تبعه و مطیعان از هر گونه محبت اولی تر از جان آنها باشد
اولا کلام اولی بالتصرف هم خواهد بود بلکه اولویت بالتصرف او و نسبت از ان هم در ذیل آن داخل و اگر بفرض غیر
واقع تسلیم کنیم که محبوب هم از معانی مولی است و از اولی اولی بالمحبة مراد فذلک ایضا لنا لا علینا چه بعنوانی که
در بیان آیه مودت اشاره کرده شد محبت از جان عزیز تر بودن هم اقسام شتی دارد محبت گدای با فرزند نوع
دگر و با آشنا قسم اخر و با آقا از ینها مغایر و با پادشاه از همه بیگانه و البته از جمله محبت گدائی با پیغمبر خدا خصوصا خاتم
الانبیاء اکمل و اتم و معهذا در حقیقت از همه متمایز خواهد بود پس هرگاه همان محبت خاص حضرت مصطفوی با جناب
مرتضوی واجب باشد تفرقه در محبوبیت و متبوعیت مصطفوی جز بخصوصیت نبوت نخواهد بود و آن نیست
مگر مختص بمنصب امامت و باقی انچه جناب شاهصاحب فرموده اند جواب آن صریح خواه باشاره ابلغ من التصریح
در کلام فقیر موجود است فلیتذکر و لیتدبر و انچه علمای سنیه در وجه تجشم اهتمام فی یوم الغدیر میگویند که آن
موضع موضع افتراق فرق امم بود که چنین اجتماع باز دست نمیداد میگوئیم که این معنی تاویل جمیع خلق بیک
ناگاه در وقت شدت قیظ نمیتواند شد چه ممکن نبود که بی رخصت نبوی کسی میرفت و اگر چنین متوهم می بود
منادی ندا در میداد که از حضرت رسالت ارشاد شنیدنی است که کسی بی ترخیص نرود و لغتةً باین عجلت بی هنگام نزد
باین امر شدن قرینه جلی است بر انکه وحی ربانی همانوقت نازل شده کما یشهد به الروایات الصحیحة علاوه وجه مزبور
منافی مقصود ما نیست بلکه مسلم میداریم که آن موضع مفرق فرق امم بود و مرکز خاطر خطیر نبوی همین که در حال
اجتماع خلق انچه ارشاد فرمودنی است ارشاد فرمایند لکن عقل هیچکس از ذوی العقول قبول نمی کند که آن ارشاد
که برای آن این همه تجشم اهتمام بکار رفته این باشد که من دوستدار و مددکار هر کسم که هاشم علی مددکار و دوستدار
اوست فلا مغیث الا الواحد القهار و لا مغاث الا یوم التلاق **فائدة** عجب ذکر ها چون درین مبحث بعض
مرویات سید علی همدانی هم استناد نموده شد در مباحث آتیه هم غالب که بعض مرویات شان مذکور شود یقین
که طرف ثانی ملجا بانکار و توق معرض الیه شود و جز این چاره نبیند فاستمع ما قال المولوی عبد الرحمن الجامی
فی ترجمة السید الممدوح فی کتابه الموسوم بنفحات الانس قال امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله تعالی
سره جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب
اسرار النقطة و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین
محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب السر بین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و
چون شیخ تقی الدین علی از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست و توجه کرد

وگفت فرمانست که در اقصای بلاد عالم کبر دی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی
را دریافت و در یک مجلس چهار صد ولی را دریافت سادس ذی الحجه سنه ثمانین وسبعمائه نزدیک
بولایت گرد سواد فوت کرد و از آنجا بختلان نعش نقل کردند انتهی و پر ظاهرست که بعد گواهی مثل مولانا عبد الرحمن
جامی در حقش بجامعیت علوم ظاهر و باطن وملاقات با یکهزار و چهار صد ولی و دریافتن چهار صد کس از اولیاء
الله در یک مجلس مجلس را مجال کلام در توثیق حضرت الیشان نیست و نیز مناسب بود که سواد خطبه کتاب مذکور
هم بر نگاشته آید تا نمایند و موضوع کتاب دریافت گردد و هی هذه الحمد لله علی ما انعم اولی النعم والهمنی الی
مودة حبیبه جامع الفضائل والکرم الذی بعثه الله رسولا الی کافة الامم محمد بن الامی العربی صلی الله علیه
وآله وسلم وبعد فقد قال الله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
احبوا الله لما یغذوکم من نعمه واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی فلما کان مودة آل النبی مسئولا عنها ثبت
امر الله تعالی لحبیبه العربی بان لا یسأل عن قومه سوی المودة فی القربی وان ذلک سبب لنجاة المحبین حیث
وصولهم الیه والی آله علیهم السلام کما قال علیه السلام من احب قوما حشر فی زمرتهم وایضا قال علیه السلام المرء مع من
احب فوجب علی من طلب طریق الوصول ومنهج القبول محبة الرسول ومودة اهل بیت الرسول وهذه لا تحصل
الا بمعرفة فضائله وفضائل آله علیهم السلام وهی موقوفة علی معرفة ما ورد فیهم من اخباره علیه السلام ولقد جمعت
الاخبار فی فضائل العلماء والفقراء اربعینات کثیرة ولم یجمع فی فضائل اهل البیت الا قلیلا قلیلا وانا الفقیر الجانی
علی بن شهاب الهمدانی اردت ان اجمع فی جواهر اخباره ولآلی آثاره ما ورد فیهم مختصرا وسمیتها بکتاب مودة
القربی تبرکا بالکلام القدیم کما فی مامولی ان یجعل الله ذلک وسیلتی الیهم ونجاتی بهم ورتبته علی اربع عشرة مودة
والله یعصمنی من الخطاء والخلل فی القول والعمل ولم یحول قلبی الی ما لا یلیق بحق محمد ومن تبعه من اصحاب الدول
انتهی دیگر حدیثی بابت شنید که نص صریحست در ینکه از ابتدای اسلام امام اعلی علی بن ابیطالب علیه السلام
منصوب بخلافت عظمی و زعامت کبری از روی ولایت عهد بوده اند و این را صاحب مجمع البیان از ثعلبی
وصاحب معالم التنزیل و مؤلف کتاب ریاض نضره و محمد بن جریر طبری و شاه ولی الله دهلوی از خصائص و صاحب
در منثور و بروایت جامع ریاض ابراهیم مؤلف مختصر اخبار البشر و سیر حلبی و نیز احمد بن حنبل در مسند خود
باختصار و اطناب روایت کرده اند و حقیر روایت طبری و شاه ولی الله را نقل میکند اما الاول قال حدثنی زکریا
بن یحیی الضریر قال حدثنا عفان بن مسلم حدثنا ابن عوانة عن عثمان بن المغیرة عن ابی صادق عن ربیعة بن ناجد
ان رجلا قال لعلی علیه السلام یا امیر المؤمنین بم ورثت ابن عمک دون عمک فقال علی ها ؤم ثلاث مرات حتی اشرأب الناس
ونشروا آذانهم ثم قال جمع رسول الله او دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی عبد المطلب منهم رهطا کلهم یاکل
الجذعة ویشرب الفرق فصنع لهم مدا من طعام فاکلوا حتی شبعوا وبقی الطعام کما هو کانه لم یمس ولم یشرب فقال
یا بنی عبد المطلب انی بعثت الیکم خاصة والی الناس عامة وقد رأیتم منه ما رأیتم فایکم یبایعنی علی ان یکون اخی وصاحبی ووارثی

فلم یقم الیہ احد فقمت الیہ وکنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال ثلث مرات کل ذلک اقوم الیہ فیقول اجلس حتی کان
فی الثالثة ضرب بیدہ علی یدی ثم قال فبذلک ورثت ابن عمی دون عمی انتہی و فی ذلک الکتاب حدثنا
ابن حمید قال حدثنا سلمة قال حدثنی محمد بن اسحاق عن عبد الغفار بن القاسم عن المنہال بن عمرو عن عبد اللہ بن
الحارث عن عبد اللہ بن عباس عن علی بن ابی طالب قال لما نزلت ہذہ الآیة علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وانذر عشیرتک الاقربین دعانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لی یا علی ان اللہ امرنی ان انذر
عشیرتی الاقربین فضقت ذرعا وعرفت انی متی اناذرہم بہذا الامر اری منہم ما اکرہ فصمت علیہ حتی جاءنی جبرئیل
فقال لی یا محمد انک ان لا تفعل ما تؤمر بہ یعذبک ربک فاصنع لنا صاعا من طعام واجعل فیہا رجل شاة
واملاء لنا عسا من لبن ثم ادع لی بنی عبد المطلب حتی اکلمہم وابلغہم ما امرت بہ ففعلت ما امرنی ثم دعوتہم لہ وہم
یومئذ اربعون رجلا یزیدون رجلا او ینقصون رجلا فیہم اعمامہ ابو طالب وحمزة والعباس وابو لہب فلما
اجتمعوا الیہ دعانی بالطعام الذی صنعت لہم فجئت بہ فلما وضعتہ تناول رسول اللہ صلی اللہ علیہ جذبة من
اللحم فشقہا باسنانہ ثم القاہا فی نواحی الصحفة ثم قال خذوا بسم اللہ فاکلوا القوم حتی ما بہم بشیء حاجة ولا ارے
الا موضع ایدیہم وایم اللہ الذی نفس علی بیدہ ان کان الرجل منہم یاکل کل ما قدمت ... ثم قال اسق القوم
فجئتہم بذلک العس فشربوا منہ حتی رووا منہ جمیعا وایم اللہ ان کان الرجل الواحد منہم لیشرب مثلہ فلما
اراد رسول اللہ صلی اللہ علیہ ان یکلمہم بدر ابو لہب الی الکلام فقال لہذا ما سحرکم صاحبکم فتفرق القوم ولم یکلمہم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ فقال الغد یا علی ان ہذا الرجل سبقنی الی ما قد سمعت من القول فتفرق الناس قبل ان
اکلمہم فعد لنا من الطعام مثل ما صنعت ثم اجمعہم الی قال ففعلت ثم جمعتہم ثم دعانی بالطعام فقربتہ لہم ففعل کما
فعل بالامس فاکلوا حتی ما بہم بشیء حاجة ثم قال اسقہم فجئتہم بذلک العس فشربوا حتی رووا منہ ثم تکلم رسول اللہ
صلی اللہ علیہ فقال یا بنی عبد المطلب انی ما اعلم شابا فی العرب جاء قومہ بافضل ما جئتکم بہ انی قد جئتکم بخیر الدنیا
والآخرة وقد امرنی ربی ان ادعوکم الیہ فایکم یوازرنی علی ہذا الامر علی ان یکون اخی ووصیی وخلیفتی فیکم
قال فاحجم القوم عنہا وقلت وانی لاحدثہم سنا وارمصہم عینا واعظمہم بطنا واحمشہم ساقا انا یا نبی اللہ اکون وزیرک
علیہ فاخذ برقبتی ثم قال ان ہذا اخی ووصیی وخلیفتی فیکم فاسمعوا لہ واطیعوا قال فقام القوم یضحکون ویقولون
لابی طالب قد امرک ان تسمع لابنک وتطیع انتہی و اورد صاحب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء فی مبحث
خلافة سید الاوصیاء ہکذا اخرج النسائی فی کتاب الخصائص عن ربیعة بن ناجد ان رجلا قال لعلی بن ابی طالب
رضی اللہ عنہ بم ورثت ابن عمک دون عمک قال جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او قال دعا رسول اللہ بنی
عبد المطلب فصنع لہم مدا من طعام قال فاکلوا حتی شبعوا وبقی الطعام کما ہو کان لم یمس ثم دعا بغمر فشربوا
حتی رووا وبقی الشراب کان لم یمس ولم یشرب فقال یا بنی عبد المطلب انی بعثت الیکم خاصة والی الناس
عامة وقد رایتم من ہذہ الآیة ما رایتم وایکم یبایعنی علی ان یکون اخی وصاحبی ووارثی فلم یقم الیہ احد فقمت الیہ

وکنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال ثلث مرات کل ذلک اقوم الیه فیقول لی اجلس حتی کان فی الثالثة
ضرب بیده علی یدی ثم قال فبذلک ورثت ابن عمی دون عمی انتهت بلفظها و در عنوان بیان این حدیث
چنین گفته از ان جمله پیش از هجرت صلی الله علیه وسلم یا او معامله منتظر الخلافت که یکی از لوازم خلافت خاصه
است بجا آورد انتهی و هر چند نسخهٔ معالم التنزیل که بنده دیدم بس سقیم بود دیگر چنان یافته شد که روایت طبری و
روایت معالم التنزیل متحد است باللفظ و تطابق معنوی کل جمله مرویات این حدیث متحقق و در روایت مجمع البیان
از ابی رافع خاتمهٔ حدیث زیادتی دارد و هی هذه فقام علی فبایعه واجابه فقال ادن فدنا منه ففتح فاه ومج فی
فیه من ریقه وتفل بین کتفیه وثدییه فقال ابولهب بئس ما حبوت به ابن عمک ان اجابک فملأت فاه ووجهه بزاقا
فقال صلی الله علیه وآله ملأته حکمة وعلما معاشر المسلمین انظروا و انصفوا که ازین حدیث کدام نص صریح در باب
خلافت مطلقهٔ امیر المؤمنین خواهد بود و هیچ عاقلی را شائبهٔ ریبی بعد ادراک مضمون این حدیث که علمای
اهل سنت بدون تضعیف و جرح روایت کرده اند حتی شاه صاحب ممدوح که انشاء الله المستعان حال عصبیت
بلکه ناصبیت شان درین وجیزه صورت تبیین خواهد گرفت باقی می ماند و هر چند معرضی الیه بدو رینهی ها که بالعکس
از غثاوهٔ عصبیت داشتند حدیثی را انتخاب کردند که دران لفظ یوازرنی و خلیفتی نبوده است مگر بعون الله مقصود
ارباب حق از حدیث مروی شان هم ظاهر و باهر کاجلی البدیهیات و زینهار حاجت تبیینی ندارد مگر بطریق تنبیه
که تصریح بدیهیات مجوز عقلاست گزارش می پزیرد که سائل وجه خصوصیت وراثت خیر المرسلین از سید
الوصیین پرسیده بود و حضرت حلال معضلات لم و علت وراثت بمضمون این حدیث بیان فرمودند و
پر ظاهر است که وراثت مال که در سوال سائل و جواب مرتضوی مراد نتوان گرفت چه اولاً نزد اهل سنت میراث
انبیا بحکم حدیث صدیقی بکسی نمیرسد وثانیاً این حضرات حضرت عباس عم پیغمبر و حضرت سیدة النساء را مدعی
وراثت نوشته اند از حضرت امیر المؤمنین زینهار دعوی میراث نقل نکرده اند وثالثاً سائل بصیغهٔ ماضی اعنی بم
ورثت از امر واقع و کائن سوال کرده و حضرت ولایت پناه کی وارث مال نبوی شده بودند که او چنین میگفت
و حضرت امیر کل امیر قولش را مقبول داشته جواب میدادند و رابعاً مضمون جواب هم بکنایه ابلغ من التصریح
دالست که وراثت مال در ارشاد نبوی منظور نبوده لهذا نیست مگر میراث منصب نبوت که آن جز منصب امامت و
خلافت نیست و اینهمه اسباب از نوشتنی بکران خامه بکار رفت والا اعتراف شاه صاحب که این معامله
منتظر الخلافت بود کما نقل کافی و بسند است که این حدیث دال بر خلافت مرتضویست و قول شاه صاحب نزد
علمای زبان حال از فرقهٔ اهل سنت که هند عموماً و نزد مخاطب که باعتقاد خود شان در جناب شاه صاحب
می نازند و افتخار میسازند خصوصاً بلا تشبیه بمنزلهٔ کلام سماویست و بنظر انصاف بعد صدور این حدیث مفری
و گریزگاهی برای قائلین خلافت خلفای ثلثه پیدا نیست مگر اینکه توجیه رکیکی و تاویل علیلی که در دیگر موارد
میکنند از نهایت حق پوشی درینمقام هم بیجا متشبث شوند و بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش چون مستغرق

دریای عصبیت هستند وانمایند که ازین حدیث نیز مطلق خلافت ثابت میشود وآن بعد خلفای ثلثه صورت
وقوع گرفت نه خلافت مطلقه سبحان الله حضرت خیر البشر در اوائل اسلام اقربای قریب خود را بحکم یزدانی
دعوت کنند وسوال فرمایند که کدام کس از شما اجابت دعوت من میکند تا در ازای آن برادر و وارث
وخلیفه من باشد ومقصود این باشد که بعد سه کس پس از مدت کمابیش پنجاه سال بمنصب پست منصب خلافت
باو خواهد رسید لا والله ثم لا والله علاوه ضروری شان رسالت بود که حضرات ابن ابی قحافه وابن عفان را
دران مجمع طلب میفرمودند وجناب پور خطاب را نیز اگر دران وقت اسلام آورده بودند وبصراحت ارشاد
میکردند ایکم یبایعنی علی ان یکون وارثی وخلیفتی بعدی هولاء الثلثة او هذین الاثنین وثالثهم المسلم بعد چه اگر
کسی از اینها ورای امیر المومنین ایجاب میکرد همین فهمیده ایجاب میکرد که مرا بالفعل بمنصب خلافت وولایت
عهد سرافراز میفرمایند نه که مدتی دراز رعیت اذل بطون قریش بوده بعده بشرط حیات باین منصب میرسد پس
رفع این توهم ابتداءً ضروری منصب رسالت بود مگر اینکه عیاذا بالله از تحریر انحراف خوف تهمت که آنحضرت
بخامه وقرطاس درگیرد گفته شود که چون میدانستند که اینها اقرب اقربای من اند وبعض اینها بمنزله پدر بزرگوار
یعنی اعمام وخود را افضل واشرف کافهٔ اقوام عرب میدانند اگر تصریح میفرمایم باین انحطاط رتبه ومنقصت تن
در نخواهند داد لهذا برای تخدیع اینها کتمان این معنی فرمودند وکلامی ارشاد کردند که آنها بمغلطه افتاده بطمع
سرفرازی چنین منصب جلیل بالفعل ایجاب مبایعت سازند وذلک هذر باطل لا یتفوه به عاقل ذو درایة فضلا
عمن له دین ودیانة وما یلزم منه مثل ذلک الباطل فهو اشد بطلانا واز این حدیث دو نکتهٔ لطیف مستفاد
شد که نزد دقیقه سنجان نصفت اندیشه بمنزلهٔ نص صریحست اما الاول پس بدیهی است که این انذار عشیرت
اقربین بحکم ربانی بلکه تاکید یزدانی واقع شده پس حضرت رسالت مآب که وعدهٔ خلافت در ازای ایجاب بیعت
فرمودند بحکم ان هو الا وحی یوحی نیز بحکم ایزدی بوده است چه البته متدینی متدرب تجویز نخواهد کرد که انذار فقط
بامر ایزدی ووعده ولایت عهد که از اهم جهات دینی است من تلقاء النفس پس محقق گردید که نصب مجیب مبایعت
بخلافت یعنی جناب ولایت مآب من الله بوده وفیه المطلوب واما الثانی پس حکم انذار عشیرت اقربین خاصة
لا غیر با نضمام عهد ولایت عهد برهان قاطع است برین معنی که این منصب رفیع متعلق بعشیرت اقربین بود واجنبیان
لیاقت این مرتبه نداشته اند الحاصل از حدیث مبرهن شد که حضرت خاتم النبیین در ابتدا قبل از شیوع اسلام
وپیش از ازدواج ابن عم خود با حضرت سیدة النساء بتول عذرا تنصیص بخلافت مرتضوی بفرمان ایزدی
فرموده بودند وبعد ازین برای تشیید مبانی این حکم مزید تاکید غیر مرة فرمودند کما ذکر ویذکر بعونه جل ثناؤه وحضرات
سنیه مجال نقض این امر ندارند مگر اینکه معاذ الله قائل تغیر وتبدیل شوند که ایشان از اهم حی زبید وانچه فقیر ادعای
این ماجرا با وائل اسلام وتردد در اسلام جناب ابن خطاب در آن وقت کرده ام دلیلش ظاهر وبا هرچه در یکی بودن
این آیه که کلامی نیست چنانچه شاه ولی الله هم اعتراف کرده واز فحوای حدیث مبرهن است که این عامله قبل از

اسلام حضرت حمزه واقع شده و جناب معزی الیه در سنه سادسه بعثت نبوی ایمان آورده اند و اسلام فاروقی بعد اسلام جناب عم پیغمبر صلی الله علیه و آله مقارن آن بود رعلی هذا الحق میگردد که در آوان این حکایت هنوز جناب فاروق مشرف بکفر بودند و گمان آنهم از قصور نظر چنان بود که استدلال بآیه مزبوره و شان نزولش از خصائص این وجیزه ماخوذ از المروی فی البیاض لا بزهی باشد لکن کتر سخنی است که اسلاف کرام اعلی الله درجاتهم فی جنات عدن تعرض بآن نکرده باشند چنانچه در کتاب فاقد النظیر احقاق الحق که اسم بامسمی است یافته شد که آیة الله تعالی فی الارضین علامه حلی علیه رحمة رب العالمین استدلال بآن فرموده اند و فضل ابن روزبهان بجوابش پرداخته و علامه شوستری علیه الرحمة منقوضش ساخته مگر کلام اهل حق و باطل درین مقام بس باجمال بود وانچه فقیر نوشته کافی و بسند میمنون تا که بعد زمانی از فراغ تحریر این مرام بتقریب تطبیق بعض مرویات کتاب الامامة والسیاسة لابن قتیبة الدینوری کتاب انوار بدریه تالیف فاضل نحریر حسن بن علی المهلبی الحلی در رد کتاب تالیف یوسف بن ابی الفتح منصور النحوی الواسطی الاعور که دران نسخه متصدی نقض مذهب اثنا عشریه شده دیده شد دران بنظر آمد که اعور موصوف از عدم بصیرت در ابطال دلالت این آیه و شان نزولش بر خلافت مطلقه خلیفه مطلق زیاده از حد دباغ سوزیها بکار برده و اطناب و اسهاب را بپایان رسانیده وسعی غیر مشکورش بجا نبود که بعد ثبوت مدلول روایت مزبور در بطلان مذهب سنیه احدی را ریبی نماند پس واجب افتاد که بذکر مقالات جانبین پرداخته آید و انچه قریحه قریحه این جامد القریحه بآن مسامحه کند الحاق کرده شود و بهو بذا لتصدیر کلام الماتن بلفظة قال و مقابل الشارح بکلمة اقول و ما یقول العبد الحقیر فلا حاجة الی العلامة والابانة لافتراق العبائر العربیه والفارسیه وان کانت عبارة الفقیر بالشذوذ عربیة فیشعر بانه کلامه قال الثانی دعوی الرافضة بالوصیة لعلی قالوا ذلک فی موضعین احدهما فی کتب السنة ذکره الفراء فی تفسیره المسمی بمعالم التنزیل عند قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین قال قال علی لما نزلت هذه الآیة امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع بنی عبد المطلب فجمعتهم وهم حینئذ اربعون رجلا یزیدون واحدا وینقصونه فقال لهم بعد ان اضافهم برجل شاة وعس من لبن شبعا وریا وانه کان احدهم لیاکله ویشربه یا بنی عبد المطلب انی قد جئتکم بخیر الدنیا والآخرة وقد امرنی الله ان ادعوکم الیه فایکم یوازرنی علیه فیکون اخی ووصیی وخلیفتی فیکم فلم یجبه احد فقال فقام علی وقال انا اجیبک یا نبی الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم انت اخی ووصیی وخلیفتی فاسمعوا له واطیعوا فقام القوم یضحکون فقالوا لابی طالب امرک ان تسمع لابنک وتطیعه قلنا فی الجواب عن ذلک من وجوه الاول ان یقال ان هذه الروایة مکذوبة عن علی والدلیل علیه ان هذه الآیة ای وانذر عشیرتک الاقربین آمرة للنبی صلی الله علیه وآله وسلم بمجرد الانذار الخاص بمجموع اقرب عشیرته ولم یعم عموم ارشاده ولا منهم فقط وانذاره فکیف یخص واحدا منهم دون الباقین اقول منع انحصار ادلة الوصیة فی الموضعین المذکورین باطل وفاق الخصم کما ذکر فی مسند احمد بن حنبل عن انس بن مالک انه قال قلنا لسلمان سل النبی من وصیه فقال له سلمان یا رسول الله من وصیک

فقال یا سلمان من کان وصی موسی فقال یوشع بن نون قال فان وصیی ووارثی یقضی دینی وینجز موعدی علی بن
ابی طالب وفی مناقب ابن المغازلی الشافعی الواسطی بحذف الاسناد عن ابن عباس فی تفسیر قوله والنجم
اذا هوی قال کنت جالساً مع فتیة من بنی هاشم عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا انقض کوکب فقال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من انقض هذا النجم فی منزله فهو الوصی من بعدی فقام فتیة من بنی هاشم فنظروا فاذا
الکوکب قد انقض فی منزل علی علیه السلام قالوا یا رسول الله غویت فی حب علی فانزل الله والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم وما غوی الی قوله بالافق الاعلی وقد اخرج البخاری عن الاسود انه قال ذکروا عند عائشة ان
علیاً کان وصیاً وقد اخرج صاحب الوسیلة عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی وصی
ووارث وعلی وصیی ووارثی قل لهذا الناصب الشقی الیس هذه اخبارکم واخبار کتبکم عن خیارکم وثقاتکم
قد وافقت اخبارنا ونحن نصدقه وانت تاتی بحدیث باطل مختلق تستدل به علینا وقد ذکر صاحب الوسیلة
ایضا عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان خلیلی ووزیری وخلیفتی فی اهلی وخیر من اترک
بعدی ومن ینجز موعدی ویقضی دینی علی ابن ابی طالب ومن الوسیلة ایضاً واخبار یعنی ان علیاً وصیاً وا
اورد علی الخبر الذی احاله مما فرع فیه وما نحن بتبع تعصب الناصب الشقی انشاء الله تعالی فاول ما یتجه علیه ورده من
جهة تشبیههم کالفراء وقوله فروایته معارضة باطل مردود انما یحصل التعارض بالورود من جهة الخصم ایضاً ولا علم
الورود فبطلت المعارضة وهو ظاهر واما تکذیب الناصب الشقی فانما یرد علیه حیث ان الخبر الکاذب فی کتبهم و
تفاسیرهم وهذا مما یصدق اقوالنا بانهم ینقلون الکذب ولو اعتقد الفراء کون هذا الحدیث کذبا لوجب علیه ان
یطرحه او ینبه علی ذلک وهذا اعلم اصحابه بهذا الفن اذ قد صنف مثل شرح السنة وجمع مثل المصابیح وله مثل
معالم التنزیل وغیر ذلک فاذا کان نظر الاعور اقوی منه دل علی عماه قوله جاءت بلفظ التوابیخ لا یکفی فی کذب
الحدیث بل ولا یدل علی ضعفه ولم یذکر احد من ارباب علم الحدیث ان هذا مما یضعف الحدیث کما هو مسطور فی
کتبهم وایضاً قد روی الثعلبی فی تفسیر الآیة بحذف الاسناد المتصل الی البراء قال لما نزلت وانذر عشیرتک
الاقربین جمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بنی عبد المطلب وهم یومئذ اربعون رجلاً والرجل منهم یاکل
المسنة ویشرب العس فامر علیا ان یطبخ له رجل شاة فادناها ثم قال ادنوا بسم الله فدنی القوم عشرة عشرة
حتی صدروا ثم دعا بقعب من لبن فجرع منه جرعة وقال لهم اشربوا بسم الله فشربوا حتی رووا فبدرهم ابو لهب
فقال هذا ما سحرکم به محمد فسکت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یومئذ ولم یتکلم ثم دعاهم من الغد علی مثل ذلک الطعام
والشراب ثم انذرهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا بنی عبد المطلب انی انا النذیر الیکم من الله عز وجل
والبشیر لما لم یجئ به احد جئتکم بالدنیا والآخرة فاسلموا واطیعونی تهتدوا ومن یواخینی ویوازرنی ویکون ولیی ووصیی
بعدی وخلیفتی فی اهلی ویقضی دینی فسکت القوم واعاد ذلک ثلثاً کل ذلک یسکت القوم ویقول علی انا فقال
انت فقال فقام القوم وهم یقولون لابی طالب اطع ابنک فقد امر علیک والخبر الذی اورده الناصب

اج

مغلوط وربما تعمد ذلک لیبنی علیه غرضه قوله کیف یختص بها واحد منهم الجواب اراد صلی الله علیه وآله وسلم ان یحل ما عقده بزیادة ترغیب احدهم فربما تسابقوا الی ما رغبهم فیه وهذا یدل علی غزارة علمه صلی الله علیه وآله وسلم بخلاف ما توهمه الناصب الشقی ولا منافاة بین العام من الانذار وبین طلب الموازرة وغیرها من واحد منهم وربما کان ذلک بامر من الله تعالی وقد انذرهم جمیعا بقوله وانا ادعوکم الیه وفی روایة وانا ادعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللسان ثقیلتین فی المیزان تملکون بهما العرب والعجم وینقاد لکم بهما الامم وتدخلون بهما الجنة وتنجون بهما من النار شهادة ان لا اله الا الله وانی رسول الله وبقوله ایضا انی قد جئتکم بالدنیا والآخرة وما اورده علی الخبر اکثرها علی عبارة الفرد فاسجه علیه دوننا ویکفی الناصب الشقی عن تکذیب الروایة وقد جاءت من الطرفین ولم ینقل من احد من المسلمین تکذیبها ولا فی الآیة ما یدل علی ذلک کما ستعرفه انشاء الله تعالی ویقول العبد الحقیر من خصائص هذا الرجل الدالة علی کمال لدادة انه یکذب الحدیث الذی رواه ثقات الاثبات وزینوا بذکره کتبهم ولا حاجة لنا بعد ذلک الی الاثبات ویروم ان یروج مزیفه بالتمویهات وکلماته الشتات وقد اشرت فی مفتاح الکلام الی رواة ذلک الحدیث من العلماء الاعلام منهم الطبری الذی وثوقه فی غایة الانجلاء کالنیران علی الاعلام والشارح الهمام قد نقل عبارة تفسیر الثعلبی بالتمام وهو الذی لیس لاحد فی توثیقه مجال الکلام وقد نقلت انه نقل من کتاب الخصائص المولوی ولی الله ونص علی انه من دلائل الخلافة بغیر اشتباه مع غلبة النصب علیه وانتساب من تاخر منه الی الاقتفاء باثره الیه وهو الذی بعد اباه وولده المولوی عبد العزیز علماء الهند فی هذا الزمان قدوة وتخذوهما ثقة وسندا واسوة حتی انهم ینکسون رؤسهم اذا روی منهما رجل حدیثا ولا یقولون الا سلمنا وآمنا فلنا بذلک مندوحة عن کلماته المقبوحة وتکرر پیرایه عرض میکرده است که هرگاه ثقتی از فرقه حدیثی نقل کند ومضمونش حسب ظاهر موهم محذوری باشد علمای آنفرقه را میرسد که بدین جهت تکذیب حدیث سازند که این مستلزم کذب آن راوی موثوق به می افتد وحال آنکه ازو اخذ وکر روایات کرده اند وبران بنای اعتقادات نهاده اند بلکه تاویل بر ذمه علمای فرقه لازم است وهذا ظاهر من دیدن العلماء قاطبة واین شخص بدون آنکه خللی در مدلول حدیث باشد صرف برای ادحاض حق بکلمات دور از کار زبان می آلاید وقد اطلعت وستطلع علی بطلان ما قال وفاه من کلام الشارح رحمه الله ولطیفه شارح قمقام حیث قال فاذا کان نهج ذلک الاعور اقوی منه دل علی عماه دیدن وارد واگر حضرات سنیه کار بانصاف فرمایند آنچه معتقد اعور ازین تالیفش دریافت میگردد وآنچه اعتقادات جناب شاه ولی الله از هر دو کتاب مولفش ازالة الخفاء وقرة العینین می تراود بلکه می بارد یعنی در ازاء شان امیر مومنان علیه السلام مبالات ومضائقه ندارند وداد ناصبیت میدهند اصل مذهب اهل سنت وجماعت بیخ کن است وکدام تذبذب که زیاده تر ضیق خناق گلوگیر این قوم میشود چنانچه انشاء الله المستعان بموقع آن مفصلا اشعار بآن خواهد رفت الزام شارح محقق جواب اعتراض اعور یعنی قوله فکیف یختص بها واحد منهم بچنان وثاقت داد که لا یبقی فی قلب احد من ذوی النصفة ارتیاب وتستحسنه اولوا الالباب وفقیر حقیر میگوید که باتفاق تمامه اهل اسلام بلکه کافه انام

من ذوی الافهام فرمان مجیده بنهایت ایجاز وسلوبی از جمله اسالیب کلام خلق ممتاز نازل شده که عرب عرباء و
فصحاء و بلغاء از اتیان بمثل آن عاجز و وراء تحدی این معجزه دیگر است واکثر احکام بلکه توان گفت که تمامه اوامر و نواهی
بکمال اجمال عز صدور یافته و تفصیل موکول بزبان حضرت روح الامین علیه السلام بوده است آیا نمی بینید که اهم فروض
دینی نماز است و جز حکم اجمالی اقامت صلوة و یکجا اشاره باوقات نماز آنهم بابهام تصریحی از عنوان نماز نیامده جمله تعلیم
حضرت جبرئیل علیه السلام تقریر پذیرفته و زکوة در اهمیت تالی صلوة است و کمتر آیتی است که حکم باتیاء زکوة
مقارن حکم اقامت صلوة نباشد و از این قبیل است تقدیر عبائر باکثر مواقع و موارد که استقامت معنی آن بآن
منوط است مثلا آیه قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا بی تقدیر عبارت مقدره
باید کرد تا فقره وبالوالدین احسانا تحت محرمات داخل شود پس کدام محذور و استبعاد است که حضرت جبرئیل
امین علیه السلام تفصیل عنوان انذار بیان فرموده باشند که مطابق آن حضرت بشیر و نذیر صلی الله علیه وآله انذار
جمله عشیرت اقربین باتیان خیر دنیا و آخرت در انقیاد عرب و عجم فرمودند و هم بشارت دادند که خلیفه و نائب
من بعد من از شما همین شود و چه این معنی برای تمام آن عشیرت انذار تجارت است و سوال موازرت من واحد منهم
علی سبیل البدل داشته فائده عظیم داشت که بطمع این موهبت عظمی رغبت هر واحد عظیم تر شود و یکی بر دیگری
تسابق کند و این معنی تطابق تمام دارد بتعلیل [illegible] نزول صیغ جمع در آیه ویؤتون الزکوة وهم راکعون
یعنی تا دیگران را هم هوس چنین عمل خیر شود و سر کوتهی در این باب دیگران بوده است که وحی یزدانی معلوم
حبیب رحمانی بوده است که احدی از ان زمره در ان مجلس قبول اسلام نمیکند چنانچه در بعض طرق حدیث مذکور شد که
حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله در ابلاغ این حکم بسبب علم عدم انقیاد اقارب اجمال میفرمودند و بعد تاکید
سماوی بتکراره اقدام فرمودند پس هر واحد را موعود باین عطیه کبری فرمودند تا حجت بر آنها تمام شد که با وجود
چنین عنایت عظیم جحود پیش آمدند فالآن الثانی الاضمار والاستخلاف علی ناس لا یکون الا بعد الانقیاد والطاعة
منهم وهم حینئذ علی خلاف ذلک الثالث ان من تحقق من واحد رد حکمه وبوصل تکلیف یجعل تابعه حاله کما علیه ویامره باتباعه
واطاعته وهل ذلک الا سفه کالمثل المشهور بین الناس وهو من قال لاخر اعطنی دینارین لعلاقة ما طلب [illegible]
منک فلسا ما اعطیته فقیر فاقد الادراک میگوید کلام این اعور فاقد البصر در نهایت درجه سقوط است چه اگر
حضرت بشیر نذیر عشیرت اقربین را جمع فرموده بادی بدء میفرمودند که من علی از شما ها خلیفه کردم اعتراض این
گنجائش داشت که اضمار و استخلاف بدون انقیاد و اطاعت مامورین یعنی چه مگر این ناصبی دیده و دانسته
اغماض نظر از مقتضای حال نموده برای تغلیط ناظرین بزعم خود این احتمال قرار داد و حال آنکه حقیقة الحال این بود که
حضرت خاتم الانبیاء از عشیرت اقربین استدعاء اسلام و قبول موازرت فرمودند و این سوال مکرر نمودند
و جناب امیر المومنین که انا یا رسول الله عرض میکردند برای اتمام حجت اسکات میفرمودند دفعه آخر فرمودند که هذا
خلیفتی الخ آخره یعنی هرگاه با وجود سوال مکرر از شما کسی ایجاب نساخت من ابن عم خود را باین کرامت مخصوص گردانیدم

وشما را خود بار اخود محروم ساختید پس در حقیقت این کلام معجز نظام هم دال بر استخلاف و هم زجر و تنبیه بر حرمان آنها
بود و چنین انکار و استخلاف را انقیاد مخاطبین جهال انکار نبود کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة قال الرابع ان صاحب
المعالم ذکر من تفسیر هذه الآیة اربع روایات احدها عن علی وفیها ما ذکرتم من الوصیة والاستخلاف والثنتان عن ابن
عن النبی صلی الله علیه وسلم والاخری عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ولیس فی الثلث شیء مما روی
عن علی فروایة معارضة بهن والخامس ان الروایات المذکورة عن غیر علی مقدمة راجحة علی الروایة المذکورة
عنه لاشتمالها علی الانذار بقوله صلی الله علیه وسلم انی نذیر لکم بین عذاب شدید والروایة عن علی مبشرة بقوله صلی الله
علیه وسلم یا بنی عبد المطلب قد جئتکم بخیر الدنیا والآخرة وبقوله ایکم یوازرنی علیه فیکون خلیفتی والثلث
مطابقة للآیة وهذه مضادة وضعیفة والسادس ان صاحب المعالم لم یسند هذه الروایة عن علی الی نفسه بان
یقول اخبرنا وغیره بل نسبها الی نقل غیره بغیر متصل به قال روی محمد بن اسحاق ونسب الثلث المعارضة لها الیه
فقال اخبرنا عبد الواحد اسنده للملیحی فوجب العمل بهن دون تلک اقول قد عرفت ان المعارضة انما ثبتت اذا کانت
من الطرفین حتی تکون حجة علی الخصم وایضا فان المعارضة التی ادعاها باطلة اذ هی المقابلة علی سبیل الممانعة
فعلیه بیانها قوله فی الخامس روایة علی مبشرة اقول کیف تکون مبشرة وقد ابو خیر الدنیا والآخرة وانما هی
مبشرة لمن قبلها وکای من آیة فیها البشارة من وجه والانذار من وجه فکیف یستبعد ذلک قوله فی السادس
صاحب معالم لم یسند هذه الروایة عن علی اقول هذا ایضا لان غیره من شیوخ النواصب قد اسندها الی البراء
ووافقنا کما عرفت وایضا فعدم اسناده یدل علی ارسال الحدیث والمراسیل قد جاء العمل بها خصوصا اذا علم من
طرق اخری کونها مسانید کمراسیل ابن المسیب وقد جاء فی صحیح البخاری من المراسیل ما هو معلوم من الصحابی
فضلا عن ارسال الجهال کما روت عائشة عن خدیجة رحمها الله تعالی من حدیث بدء الوحی برسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم وغیره ولا یرد علینا کونه فی الفضائل لانا نقول انه غیر ممنوع من العمل به ومن العجب ان الناصب
یرد اقوال الصحابة ویضعفها ونحن لا نذکر اقوال اصحابنا ونستدل علی مطلوبنا بتلک الاقوال وانها لا اصل فیها
الا هو المعلوم من مطلوبنا مع انه لم یکذبه صاحب المعالم لما ذکرنا حیث انه قد جاء من طرق معلومة فکیف وقد صدقه
ووافق به غایة انه غیر بعض العبارات ولعله حمله علی ذلک غرض لتحقیق قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله مخفی نماند بر فاقد الادراک گذارش میشود که انچه ناصب از معارضه روایات آخر گفته بغرض
معارضه که غیر مسلم است کما هی هرگاه روایتی از ثقات سنیه موید مذهب خود خواه موافق روایت طریقه
شیعه یا خصم جهت اتمام حجت گوید باغرض روایات ضعیفه معارضه مروی بطرق شان باشد لان المرء
یؤاخذ بقوله [illegible] قرینه تقرر ان احتمال اختلاق فیما یوافق مذهبهم علاوه کما ذکر بجمیع [illegible] آری اگر روایتی
مقبول است معارض آن [illegible] این حاصل انا اذا انت اسح المحقق بقوله ان المعارضة
انما ثبتت اذا کانت من الطرفین حتی تکون حجة علی الخصم وقصد به صاحب المعالم بروایة منسوبة الی علی علیه السلام

بتفسیر این آیه قرینه قوی است بر رجحان این روایت عنده علی الروایات الاخر چه داب محصلین همین است که تقدیم
بروایت اقوی میسازند واگر بقرائن عقلیه باهم متن ما تن بجرح وتضعیف حدیث پردازیم روایات اخر نسبت
روایت مزبوره که شارح مغفور جواب شبهاتش دندان شکن داده کما ذکره ونذکر اولی بجرح وتضعیف است تفصیل
این اجمال آنکه حاصل روایات مزبوره اینکه حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام قبائل قریش واقربا را جمع فرموده انذار فرمودند
پس اولا وارد میشود که حکم ربانی بانذار عشیرت اقربین عز صدور یافته بود وبفحوای این روایات آنحضرت انذار
باکثر قریش کردند پس عشیرت قریب وبعید یکجا باقی ماندند وعلی هذا استفید باید یا قید اقربین در کلام ایزدی لغو بود
ویا رسول الله ورای حکم یزدانی کار بند شدند وثانیا وهو کالنص علی بطلان مدلول تلک الروایات متفق علیه است
که این آیه در مکه معظمه وبا وائل اسلام نازل شده واز مخاطبین که جمع کرده شدند کمتر کسی بود که اسلام آورده بود
وبآنها حسب بعض طرق ارشاد شده که لا اغنی عنکم شیئا وکسانیکه بابتلای ضلال کسی را مفتری وکاذب دانسته
باشند وآن کس بآنها بگوید که شما عمل نیک کنید والا من مغنی شما نمیتوانم شد البته بقلا اعوذ بالله من ذلک
تسفیه قائل خواهند کرد که اینها کی مترصد اغناء از قائل بوده اند که آنها را بعدم اغنا تخویف فرموده وخود اعوز تهاست
استبعاد از حکم نبوی فاستمعوا له واطیعوا امر وده که بدون انقیاد این حکم یعنی چه پس تهدید بعدم اغناء با وجود کفر
وجحود آنها از آن هم مستبعد تر وذلک بین الاستحالة فیه ودر روایت اولی ازین روایات بعد کلمه عشیرتک الاقربین
ورهطک منهم المخلصین مندرج واین فقره قرآنی مبطل مضمون احادیث ثلثه است چه منذرین یا کفار قریش
بالانفراد ویا باشتراک اقارب مشرکین ومسلمین بوده اند وبر آنها اطلاق رهط المخلصین از قسم اطلاق سواد بر
بیاض است یکی از آنها ابی لهب بود که در جواب ارشاد نبوی گفت تبا لک ما جمعتنا الا لهذا وبرهمین کلام شر
آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد پس العیاذ بالله که ابولهب هم از افراد رهط المخلصین باشد وبا آنکه هر سه روایت
از عبد الواحد الملیحی ودو روایت اولین از ابن عباس اختلاف لفظ ومعنی در هر سه حدیث است وضرورافتاد
که عبارت هر سه حدیث بعینها از معالم التنزیل نقل سازم تا صدق معروضه اتم منکشف گردد الاول قال اخبرنا
عبد الواحد الملیحی مسندا عن سعید بن جبیر عن ابن عباس لما نزلت وانذر عشیرتک الاقربین ورهطک منهم المخلصین
خروج رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی صعد الصفا فهتف یا صباحاه فقالوا من هذا واجتمعوا علیه فقال
ارایتم ان اخبرتکم ان خیلا تخرج عن سفح هذا الجبل اکنتم مصدقی قالوا ما جربنا علیک کذبا قال فانی نذیر لکم
بین عذاب شدید فقال ابولهب تبا لک ما جمعتنا الا لهذا ثم قام فنزلت تبت یدا ابی لهب وتب وقد تبت
هکذا قراه الاعمش والثانی عبد الواحد الملیحی مسندا عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال ولما نزلت وانذر
عشیرتک الاقربین صعد النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی الصفا فجعل ینادی یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش
حتی اجتمعوا فجعل الرجل اذا لم یستطع ان یخرج ارسل رسولا ینظر ما هو فجاء ابولهب وقریش فقال افرایتکم لو اخبرتکم
ان خیلا بالوادی ترید ان تغیر اکنتم مصدقی قالوا نعم ما جربنا علیک الا صدقا قال فانی نذیر لکم بین یدیے

عذاب شدید فقال ابولهب تبا لک سائر الیوم الهذا جمعتنا فنزلت تبت یدا ابی لهب وتب ما اغنی عنه ماله وما کسب
الی آخر السورة ومنها عن ابی هریرة قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم حین انزل الله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین
قال یا معشر قریش او کلمة نحوها اشتروا انفسکم لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا
یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول
الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا انتهی و
تخالفات در لفظ و معنی این احادیث کالصبح المسفر بر ناظرین منجلی است حاجت قرع عصا ندارد و البته اختلاف
معنوی و لفظی در احادیث متضمن یک سانحه دلیل ضعف روایت و وهم رواة میباشد و با غماض نظر از ما ذکر
از اصول مقررة متفق علیها بین الفریقین است که مهما امکن جمع بین الاحادیث المتعارضة باید کرد گو در صحت و
وثوق در یک پایه نباشند چه جای آنکه ضعفی در احد آنها نباشد و آنجا که در حقیقت تعارض نیست فقط همین که ذکر [illegible]
موافقت در آن روایات نیامده و جمع و توفیق باین اسلوب که انذار مکرر واقع شده یکبار اعمام و بنی اعمام را
با اطعام جمع کرده و ضیافت فرموده استدعای موازرت و استخلاف فرمودند و بار دیگر عموماً تمام قریش
انذار نمودند والتقدم والتاخر لایهما کان سواء و امر محذور و شنیع در ذلک آیا نمی بینی که مفسرین قائل
بنزول یک آیه بعینها بحسب تعدد موارد دو بار شده اند اینجا که حسب نزول آیه یکبار انذار بدو اسلوب واقع
شده اند فلا تعارض بین تلک الاحادیث و ذلک الحدیث و لعل الشارح المدقق اشار الی هذا بقوله وایضاً
فان المعارضة التی ادعاها باطلة و هی المقابلة علی سبیل الممانعة فعلیه بیانها و اگر کسی متصدی تاویل جمع بین مضامین
الاحادیث الثلثة شود تاویل جمع بین الحدیث المروی اولاً و هذه الاحادیث که فقیر ذکر کرده از آن بلیغ تر و
چسپان تر خواهد بود و آنچه ناصبی بورچاویده که الروایة عن علی مستترة و این معنی را مقتضی ثبوت دیگر روایات
که در آن بصراحت انذار است انگاشته بنده از حال مبلغ علم این شخص بلد نیستم که ترجمه اش بکتابی بنظر قاصر
نیامده لکن در امر ناصبیت که از مفوهاتش میبارد از دو حال خالی نیست یا بسان و فور عصبیتش بس جامد القریحه
است و یا نظر ناقصش مقصور بر مکابره این چه سخن است که گفته و این چه دلیل است که آورده فان الانذار
والتبشیر المشروطین فی الحقیقة کالمتضایفین لا یمکن تصور احدهما بدون تصور الآخر مثلاً هرگاه کسی بکسی بگوید
که اگر ایمان بخدا و رسول خواهی آورد بجنت خواهی رفت بالمفهوم تصریح از این مستفاد است که اگر ایمان بخدا نخواهی
آورد جنت نصیب تو نخواهد شد و هل هذا الا الانذار و همچنین بالعکس هرگاه یکی بدیگری میگوید که اگر ایمان بخدا و رسول
نمی آری بجهنم میروی هر کس از این کلام می فهمد که اگر ایمان می آری از جهنم محفوظ میمانی و هل هذا الا التبشیر علاوه
در انذار کفار گزیری از تبشیر ابتداءً نیست چه اگر کفار را بادی بدو ارشاد میشد که شما ایمان آرید والا بعذاب
ابدی مبتلا و مستقر ابدی شما خواهد بود موجب مزید تنفر آنها میشود و این خلاف منصب رسالت و حکم
ایزدی یعنی جادلهم بالتی هی احسن بود البته وجه این است که ابتدا ترغیب آنها بخیر دنیا و آخرت و نعیم جنت فرموده

بعده ترتیب بکمال دنیا وعقبی می یابیست علاوه درین معنی سریست لطیف که مخاطبین تبشیر کافر بودند پس حق کفر ا
چگونه نازل میشد وتبشیر عشیرتک الاقربین ونیز در علم الهی بود که درین مجلس کسی از انها ایمان نخواهد آورد وبعض بهمان
بر کفر میمیرند پس اتیان تبشیر آنها بلفظ انذار بدرجه قصوای بلاغت بالغ وهذا انما اعظم زنی قال السابع ان الرافضة
یدعون ان علیا لم یزل مسلما والذی یدل علیه الروایة عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم انما طلب الموازرة
من اقربائه الکفار فما معنی جواب علی وبه لیس منهم فی الاعتقاد ولم یتناوله الطلب ولا الخطاب الثامن
ان علیا قد اسلم وامن قبل ذلک وهو المامور بجمیع الکفار من بنی عبد المطلب علی حسب روایة والرافضة
یدعون انه ابلغ البلغاء فمقالته هذه لا تطابق هذا المقام وحاشا مثله عن مثلها التاسع ان الخطاب بطلب الموازرة
المرتب علیها الوصیة والاستخلاف المذکوران انما کان للکفار وح لا یستقیم للرافضة حجة بذلک الا اذا زعموا
ان علیا کان ح علی مثل ما هم علیه وحاشاه من مثل ذلک انه اذا فبطل الاحتجاج اقول نقول بان علیا
علیه السلام لم یزل مسلما قد اجمع علیه سائر المسلمین کما روی الزمخشری فی کشافه عن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال سباق الامم ثلثة لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابی طلب صاحب یسین ومومن آل فرعون و
رواه صاحب حاشیة الکشاف وزاد وعلی افضلهم وروی صاحب الوسیط فی کتابه عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم الصدیقون ثلثة حزقیل مومن آل فرعون وحبیب النجار مومن آل یسن وعلی بن ابی طالب مومن آل
محمد وهو افضل الثلثة واکرمهم عند الله تعالی علی ابن ابی طالب وفی المعنی البیت المشهور عن ابی طالب ۵ نحن آل الله
فی کعبته لم یزل ذاک علی عهد ابراهیم + فای مصیبة اصابت هذا الناصب بانا حسبا نفردنا بهذا القول
ونشک فی ذلک وقد اجمع المسلمون علی ذلک وقد اخرج صاحب کتاب بشائر المصطفی فی حدیث یزید بن قعنب قال
کنت جالسا مع العباس بن عبد المطلب وفریق من بنی عبد العزی بازاء بیت الله الحرام اذا اقبلت فاطمة
بنت اسد ام امیر المومنین علیه السلام وکانت حاملة به تسعة اشهر فاخذها الطلق فقالت یا رب انی مومنة
بک وبما جاء من عندک من رسل وکتب وانی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل علیه السلام وانه بنی البیت
العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت والمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علیّ ولادتی قال یزید بن قعنب فرایت البیت
قد انشق من ظهره ودخلت فاطمة فیه وغابت عن ابصارنا وعاد علی حالته فرمنا ان ینفتح لنا قفل الباب فلم
ینفتح فعلمنا ان ذلک من امر الله تعالی ثم خرجت فی الیوم الرابع وعلی یدها علی بن ابی طالب ثم قالت انی
فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا
وان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا وانی دخلت بیت الله الحرام فاکلت
من ثمار الجنة وارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف یا فاطمة سمیه علیا فهو علیّ والله العلی الاعلی یقول
شققت اسمه من اسمی وادبته بادبی واوقفته علی غامض علمی وهو یکسر الاصنام فی بیتی ویوذن فوق ظهر بیتی
ویقدسنی ویمجدنی فطوبی لمن احبه واطاعه وویل لمن ابغضه وعصاه الی آخره اقول وفی هذا الحدیث ما یسجل

علی تفضیل علی من کونه مقسماً به وکون العلی قد سماه الله ومن ان امه مومنة وہو خلاف ما یقول الناصب من ان
اصلیه غیر مومنین کما ستعرفه ولا یرد علینا قوله علیه السلام فی البیت المشهور ع انا الذی سمتنی امی حیدرة
لجواز تسمیته قبل الہاتف وقول الناصب ولم یتناوله الخطاب اقول لا یشترط فی کل جواب تناول الخطاب کما
واتفقنا علیه الخصم من قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین اقتحم عمرو الخندق ایکم یبرز الیه ویکون جاری فی الجنة
فلم یجبه احد فقال علی انا له یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه عمرو ومعناه اجلس فجلس ثم دعاہم النبی
صلی الله علیه وآله ثانیا فلم یجبه احد فقام علی وقال انا له یا رسول الله فقال له النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه
عمرو فقال علی وان کان عمرو وایضاً فقد قال تعالی لابلیس ما منعک ان تسجد اذ امرتک وعلی قول اکثر المحققین
انه لیس من الملائکة لقوله تعالی کان من الجن فعلی ہذا لا یکون الخطاب متناولا له وقد قال تعالی لما امرتک واذا
الا لحضوره بین الملائکة وقت الامر وایضاً فان فعل علی علیه السلام مثل ہذه لیکشف عن رسول الله صلی الله
علیه وآله ہم الرد ولیطیب بذلک قلبه ویفت فی عضد المخالف وما زال کشافا للکربات عن وجه رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم وقد یکون قوله علیه السلام انا غیر جواب للخطاب بل ابتداء کلام منه حین ظہر له من
الحاضرین السکوت والرد ولا یلزم منه عدم البلاغة فہو کما ذکرنا من اقوال العلماء کالمرتضی وغیره فی تفسیر قوله
ولا تاخذ بلحیتی وقوله لا تشمت بی الاعداء فتامل وکذا لا یلزم ان یکون علی مثل ما ہم علیه والتعجب من قول الناصب
الشقی والرافضة یدعونه ابلغ البلغاء فانه الله وہل حسن الفصاحة لقریش سواه کما ذکرناه عن المورخین
عبد ذلیل عرضه میدہد که شارح رحمه الله تعالی عالم المعی ومناظر فاقد النظیر است در عبارت مجملش مطالب
مبسوط ومفصل مندرج میباشد وبعد کلامش حاجت کلامی نمی باشد مگر حقیر بنہج شرح کلام شارح چیزی التماس میسازد که
این شخص که بخامه فرسائی اضاعت مداد و قرطاس کرده غالباً غرضش تضلیل وتخریج اہل مذہب خود است
تا داند که شیعه استدلال باین آیت وحدیث کرده اند وحسب ظاہر سی متین حالش اینکه بران نسبت دو اعتراض
وارد میشود والا منصفی غور سازد که این ہر سه اعتراض یعنی سابع وثامن وتاسع راکه سه اعتراض قرار داده
تا آنش ہمین میکشد که معامله با کفار بود وعلی علیه السلام مومن بودند وخانه آباد ان چقدر ما عداوت با حضرت
امیر المومنین علیه السلام دارد که آنچه متفق علیه جمہور سنیان است آن را ہم دلش نمیدہد که علمای سنیه را شریک
روایت دارد خصوص بروافض میگرداند والا نزد اہل سنت اگر امری از امور دینی بحد تواتر فائز است ایمان
امیر المومنین از بدو امر است چنانچه در موقع خود باین وجیزه ہم مذکور میشود وکذلک ابلغ البلغا بودن امام المتقین
چنان است که کسی را اشتباہی باشد ملا علی قوشجی شارح تجرید با ہمه تعصب اعتراف کرده که کلام معجز نظام مرتضوی
دون کلام الخالق فوق کلام المخلوق بالجمله ہر سه اعتراض در نہایت درجه سقوط بلکه اصلا صلوح ورود ندارد
چه حضرت مخبر صادق قبل از وقوع واقعه از ایمان نیاوردن آنہا با رشاد داری منہم ما اکره بامیر المومنین اشعار
فرموده بودند وروز اول قبل از تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که ابولہب بی ادبی به نسبت سحر کرده بود +

قرینهٔ جلی بوجود بود پس هرگاه که عند السؤال همه ها سکوت کردند و احدی اجابت نکرد امیر المؤمنین علیه السلام
بکلمهٔ جامعهٔ انا یا رسول الله بکنایهٔ ابلغ من التصریح عرض کردند که از اینها کسی قبول نکرد من که از ابتدا تو ایمان
آورده ام و از اقربای قریب حضرتم مستحق این مرتبه ام و این بار عظیم بر میدارم و نظائر این ماجرا اکثری الوقوع است
که هرگاه رئیسی بعض تبعهٔ خود را مخاطب ساخته استدعای خدمتی امری میسازد و آنها دم تو میمانند دگرے از
حضار اشتمیز از طبع رئیس دیده کو روی خطاب سوی او نباشد پیش آمده عرض میکند که من این خدمت بجا
می آرم و این ایجاب آنکس باعث رضا و خوشنودی رئیس میگردد و خواجه تاشان مورد تحسینش میسازند پس
معروضهٔ مرتضوی در نهایت بلاغت حسب مقتضای حال بود آری اگر انکار اینها از سابق معلوم امیر المؤمنین
نمیبود و انتظار جواب آنها نکرده عجلت را کار کرده بادی بدء مبادرت بکلام میکرد ندیا خود را ائی اعور را
گنجایشی میبود و آنچه گفته که موازرت از کفار مدعو بود اگر خیال نداهنش مرتکز باشد که استدعای موازرت
بحالت بقای بر کفر بود و البته چنین نباشد البته ایرادش متوجه میشد که آنحضرت استدعاء موازرت از کفار
داشتند و امیر المؤمنین علیه السلام که مسلمان بود چرا مجیب شدند و هرگاه وعدهٔ عطای این منصب و استدعای
آن مشروط باسلام بود پس کلام مرتضوی در نهایت جودت و بلاغت یعنی چون حضرت عوض اسلام
وعدهٔ این کرامت با اینها فرمودند و اینها از تیره بختی و گمراهی قبول نکردند من که بحضرت گرویده و رهی حضرتم
و هم از اقربین عشیرت اجابت فرمان و قبول این منصب میکنم و مستحق آنم لیکن اعور از بی بصیرتی مجبور
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور **تذئیل** رشیق لا بد من ذکره چون خیانت در نقل شیوهٔ علما نیست
أنتم ظن آن داشت و ان بعض الظن اثم که ماتن روایت فراء البته بعینها نقل کرده باشد و در اختیار
روایت مزبور کما اشار الیه الشارح المغفور غرضی داشته است هرگاه بتقریب سواد برداشتن روایات
ثلث اخر رجوع بکتاب معالم التنزیل نمود و این روایت هم دید هویدا شد که حذف و اسقاط بسیار کرده
است و لهذا با آنکه ذکر روایت فراء بسبب تطابق بار روایت طبری تکریر بوده است مبالات از ان
نکرده عبارت تفسیر مزبور بعینها نقل میسازد تا ناظرین را دراک خیانتش حاجت تفحص نباشد و عذر
بانکه عمداً اختصار کرده بدون اشعار باین معنی غیر مسموع چه مفهوم خیانت جز این چیست که صراحةً ذکر ایراد
عبارت معالم التنزیل نموده عند الذکر بتصدیر بلفظ قال کرده و باز عبارتش را بعینها نقل نموده و هی هذه
روی محمد بن اسحاق بن عبد الله عن عبد الله بن عبد الغفار بن القاسم عن المنهال بن عمرو عن عبد الله بن الحرث
عن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب عن عبد الله بن عباس عن علی بن ابی طالب قال لما نزلت هذه الآیة
علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انذر عشیرتک الاقربین دعانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال
یا علی ان الله امرنی ان أنذر عشیرتک الاقربین فضقت بذلک ذرعا و عرفت انی متی انادیهم بهذا الامر
اری منهم ما اکره فصمت علیها حتی جاءنی جبرئیل فقال یا محمد ان لا تفعل ما تؤمر یعذبک ربک فاصنع لنا صاعا

من الطعام وجعل عليه رجل شاة واملاء لنا عسا من لبن ثم اجمع وهم اربعون رجلاً يزيدون رجلاً او ينقصونه
فيهم اعمامه ابوطالب وحمزة والعباس وابولهب فلما اجتمعوا دعانی بالطعام الذی صنعت فجئت به فلما
وضعته تناول رسول الله صلی الله علیه وسلم جذبة من اللحم فنتفها باسنانه ثم القاها فی نواحی الصفحة ثم قال خذوا
بسم الله فاكل القوم حتی مابهم بشئ حاجة وايم الله ان كان الرجل الواحد منهم لياكل مثل ما قدمت لجميعهم ثم قال اسق
القوم فجئتهم بذلك العس فشربوا حتی رووا جميعاً وايم الله ان كان الرجل الواحد منهم ليشرب مثله فلما اراد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان يكلمهم بدره ابولهب وقال سحركم صاحبكم فتفرق القوم ولم يكلمهم رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال الغد يا علی ان هذا الرجل قد سبقنی الی ما سمعت من القول فتفرق القوم قبل ان اكلمهم فعد لنا
من الطعام مثل ما صنعت فعلت ثم جمعتهم ثم دعانی بالطعام فقربته ففعل كما فعل بالامس فاكلوا وشربوا ثم تكلم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال يا بنی عبد المطلب انی جئتكم بخير الدنيا والآخرة وقد امرنی الله ان ادعوكم اليه
فايكم يوازرنی علی امری هذا ويكون اخی ووصيی وخليفتی فيكم فلم يجبه احد فقال فقام علی وقال انا اجيبك يا نبی الله
فقال النبی صلی الله علیه وسلم انت اخی ووصيی وخليفتی فاسمعوا له واطيعوه انتهی واز فحوای این حدیث
کالصبح المسفر منجلی است که حضرت سید الانبیا قبل از وقوع واقعه از عدم اجابت آگاه بودند واین از علم
نبود مگر بالقای عالم السر والعلن ومع هذا که در باب انذار اینهمه تاکید صادر شد که حضرت جبرئیل امین بجملهٔ وان لم
تفعل فبعذبک ربک ازان انبا فرمودند والبته احکام ایزدی مشتمل بر مصالح میباشد وبعد علم بعدم اجابت
فائده اش منحصر درین بود که بعد اتمام حجت از بدو امر خلافت امیر المؤمنین بر همگنان ظاهر وباهر گردد واین
جملهٔ وان لم تفعل فبعذبک ربک بچقدر مطابق است بجملهٔ وان لم تفعل فما بلغت رسالته که آنهم در امر خلافت
امیر المؤمنین علیه السلام یوم غدیر نازل شده وعلی هذا غیر مستتر است که با وجود ناظر بودن اعور بر معالم التنزیل
که حذف این فقره وغیره نموده دو بینش باعث بران بود کما لا یخفی علی الناظر اللبیب قال آلعاشر ان من شرط
الوصية والاستخلاف الجزم بهما وتعليق استحقاقهما بوجود شئ ينافی ذلك الحادی عشر ان الوصية والاستخلاف
يكونان لمعين مقطوع به اتفاقاً وطلبه من واحد من جماعة متصفين بصفة واحدة توجد به توجب الجهالة فيتعين
البطلان الثانی عشر ان الخطاب بالصفة هو لواحد تكون فيه فلو وجدت من اثنين او اكثر دفعة او مرتبا وقع
فاستحال الثالث عشر ان من شروط الموصی والمستخلف العلم بمن نص عليه بهما وطلبه من جماعة بصفة مجهول علی
جهالة الموصی والمستخلف به فتنافيا الرابع عشر ان الاستخلاف لا يكون الا للبالغ وعلی كان صبيا والصبی محجور عليه
من مثله الخامس عشر ان عليا كان صبيا ولم يكن احد حمله مسلما حتی يحكم باسلامه تبعا لا صله ولم يكن اسلامه الا باعتقاده
واقراره وهو غير بالغ وكامل فكيف يسوغ الامر للبالغين بالسمع والطاعة ولهذا نقل الراوی ضحك المجموعين
من هذا الكلام اقول قول الناصب الاول جهل او تجاهل لان معنی قول النبی صلی الله علیه وآله هو ان من سبق الی
اجابتی حصلت الوصية المعتبرة له فيكون وحده الوصية فلا يشترط فيه التنجيز ولا الجزم ولا كونه واحدا معلوما بعينه

ولا غیر ذلک مما ذکره الناصب الشقی و قولهم اطع ابنک فقد امر علیک لا یدل علی ذلک بل یدل علی انهم عرفوا صدق النبی الامین صلی اللہ علیه وآله وسلم وانه لا یخلف وعده فقد صار حتما و قوله ان الوصیة والاستخلاف یکونان لمعین مسلم لکن قد حصل ذلک لعلی علیه السلام فیما بعد کما جاءت به النصوص والروایات و ما حصلت الوصیة لاحد فی الحال حتی یحکم الناصب ببطلانها قوله ولو وجدت من واحد او من اثنین او اکثر دفعة وقع الشقاق اقول لا یبعد ان یکون الله سبحانه قد امره بذلک مع علمه بعدم قبولهم و یکون فعل النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم توکیدا لذلک کما انذر کثیرا من الکفار مع علمه بانهم لا یؤمنون قوله فان الاستخلاف لا یکون الا لبالغ اقول هذا استخلاف اصحابه العامة فانهم اشترطوا فی استخلاف الامام شروطا من جملتها البلوغ اعمی الله قلب هذا الاغباه وهل احد من المسلمین او غیرهم اشترط هذا فی استخلاف الله ورسوله وقد قال تعالے وآتیناه الحکم صبیا وکلا آتینا حکما وعلما وکان عمره احدی عشر سنة عند ما نبی وایضا فعند اصحابنا ان علیا حین امن بالنبی صلی اللہ علیه وآله وسلم کان عمره خمسة عشر وقیل اربعة عشر سنة والروایتان قد جاءتا ایضاً من طریق الخصم ذکر ذلک شارح الطوالع عن اصحابه فی شرحه والعاقولی فی شرحه للمصابیح قال روی الحسن البصری ان عمره علیه السلام کان خمسة عشر سنة عند اسلامه واما شارح الطوالع فروی اربع عشر سنة وهذا علے ما جاء فی صحیح البخاری قد تجاوز البلوغ لانه روی عن المغیرة انه قال احتلمت وانا ابن اثنتے عشرة سنة وروے ایضا عن الحسن بن صالح انه قال ادرکت جارة لنا جدة بنت احدی وعشرین سنة وایضا فان النبی دعاه الے الاسلام وهو لا یدعوا الی الاسلام الا من یصح منه ذلک کما قاله المامون حین ناظر ابا العتاهیة ولان المرجع بالاسلام حینئذ الی التصدیق بما جاء به النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم وانه رسول الله وذلک من التکالیف العقلیة والمعلوم ان التکلیف بالعقلیات انما یقف علی کمال العقل وانکان الرجل ابن خمس سنین او خمسین سنة وعلی علیه السلام کان قد کمل عقله حین اسلم والبلوغ انما هو شرط فی التکالیف الشرعیة علی انه لا یبعد ان یکون من خصائصه لو کان صحة اسلامه صغیرا وایضا فان السورة انما نزلت بعد النبوة بعد سنین وایضا فان الوصیة انما کانت یوم الغدیر فی السنة العاشرة من الهجرة وعمر علی اذ ذاک ثمان وثلثون سنة او سبع وثلثون سنة کما حکیت لک وانما قصر فیمتنع ان یکون مع النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قوله لم یکن احد صلیه مسلما اقول هذا القول باطل مردود وقد الف فی ایمان ابی طالب کتاب للطالبین ومما نقل من شعر الکتاب ٥ ولولا ابو طالب وابنه ٭ لما مثل الدین یوما وقاما ٭ وما ضر مجد ابیطالب ٭ جهول لغی او بصیر تعاما ٭ ومما یدل علی ایمان ابیطالب ما نقله صاحب الوسیلة فی اول المجلد الخامس قال وقد وصف النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم فکان کما قال عمه ابوطالب ٥ الا ابلغا عنی علی ذات بیننا ٭ قصیا وخصا من قصی بنی کعب ٭ الم تعلموا انا وجدنا محمدا ٭ نبیا کموسی خط فے اول الکتب ٭ فلیتامل العاقل هذا الشعر الذی قد شهد به الخصم هل هذا قول کافر بمحمد صلے اللہ علیه وآله وسلم وهل یجوز لمن یقول هذه المقالة ان یوصف بالکفر واین هذا من قول الناصب فی تفسیر قوله تعالی وما لاحد عنده

من فعتہ تجزے لایجوز ان یکون ہذہ فی النبی لانہ نشاء فی تربیۃ ابیطالب فکانہم لم یسمعوا اللہ تعالی یقول و لن
یجعل اللہ للکافرین علی المومنین سبیلا وماجاء فی ایمان ابی طالب ایضا من مسند احمد بن حنبل فی ذکر وفاتہ
بحذف الاسناد عن انس قال لما مرض ابوطالب مرضہ الذی مات فیہ ارسل الی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و
سلم وقال لہ ادع ربک عزوجل ان یشفینی فان ربک یطیعک وابعث الی بقطف من ثمار الجنۃ فارسل
الیہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اطعت اللہ عزوجل اطاعک اقول فی ہذا الحدیث ماسجل بایمان ابیطالب
وہو قولہ عزوجل وتصدیقہ لوجود الجنۃ التے یکذب بہا المشرکون وما وعد فیہا من الماکل وان اللہ سبحانہ تعالی
لذلک واعترافہ ان النبی دعاءہ مقبولۃ وان لہ ربا یقبل دعاوہ واما قول النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی
جوابہ ان اطعت اللہ اطاعک لیس نہی لہ علی ماہو علیہ ولا ترک لاجابۃ دعاؤہ بل ہو امر لہ بطاعۃ اللہ تعالی
واقرار لہ علیہ یدل علی ذلک قولہ تعالی وان تطیعوہ تہتدوا وقولہ تعالی وان تومنوا وتتقوا لایلتکم من
اعمالکم شیئا ومن تفسیر الثعلبی فی تفسیر قولہ تعالی والسابقون السابقون ذکر الثعلبی فی تفسیرہ انہا مختصۃ بامیر
المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام وانہ اول من امن برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وساق الحدیث
ثم قال فی اخر القصۃ ویروی ان اباطالب قال لعلی علیہ السلام ای بنیّ ماہذا الدین الذی انت علیہ قال
یاابت امنت باللہ ورسولہ وصدقتہ فیما جاء بہ وصلیت معہ للہ فقال لہ اما ان محمدا لایدعوا الا الی خیر فالزمہ
اقول اقالہ ابوطالب ہو الایمان بعینہ ومن الجمع بین الصحیحین للحمیدی الحدیث الحادی عشر من افراد البخاری
فی الصحیح من مسند عبداللہ بن عمر قال اتما ذکرت قول الشاعر وانا انظر الی وجہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یستسقے وما نزل حتی یسال کل ظراب ہ وابیض یستسقے الغمام بوجہہ ؎ ربیع الیتامی عصمۃ
للارامل ؎ فقال ہو قول ابی طالب قال وقد اخرجہ بالاسناد من حدیث عبدالرحمن بن دینار عن ابیہ قال
سمعت ابن عمر یتمثل بشعر ابی طالب البیت وہذہ القصیدۃ معروفۃ عند اہل النقل وہی ہذہ ؎ لعمری لقد
کلفت وجدا باحمد ؎ واحببتہ حب الحبیب المواصل ؎ وجدت فی نفسی دونہ وحمیتہ ؎ ودارأت عنہ بالذرے
والکلاکل ؎ فمازال فی الدنیا جمالا لاہلہا ؎ وشینا لمن عادی وزین المحافل ؎ حلیما رشیدا حازما غیر طائش
یوالی الہ الحق لیس بماحل ؎ وایدہ رب العباد بنصرہ ؎ واظہر دینا حقہ غیر باطل ؎ الم تعلموا ان ابننا غیر مکذب
لدینا ولا یعنی بقول الاباطل ؎ وابیض یستسقے الغمام بوجہہ ؎ ثمال الیتامی عصمۃ للارامل ؎ یلوذ بہ الہلاک
من آل ہاشم ؎ فہم عندہ فی نعمۃ وفواضل ؎ کذبتم وبیت اللہ نبزی محمدا ؎ ولما نقاتل دونہ ونقاتل ؎
ونسلمہ حتی نصرع دونہ ؎ ونذہل عن ابنائنا والحلائل ؎ اقول وفی ہذہ القصیدۃ عدۃ مواضع یدل علی
ایمانہ منہا قولہ رشیدا ومنہا قولہ یوالی الہ الحق لیس بماحل ای لیس بمتقول للکذب لان الماحل ہو المتقول
للکذب ومنہا اقرارہ بالہ الحق وقولہ قبلہ رب العباد ومنہا قولہ ودینا حقہ غیر باطل ومنہا بذل نفسہ للجہاد لقولہ
ولما نناضل دونہ ونقاتل ونسلمہ حتی نصرع دونہ ونذہل عن ابنائنا والحلائل ولشدۃ حرصہم علی تکفیرہ صلوات

صلوات الله وسلامه علیه یساوی باقی اصحابهم فی بعض رذائلهم اخرج البخاری ومسلم حدیث سیب بن حزن
فی وفاة ابیطالب مع انه لاراوی له غیر ابنه ولذلک عیب علیهما الخروج عن شرطیهما ومثل الاول ما نقله الخصم
من ابیات ابی طالب فی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقوی قلبه علی الثبوت ویحضه علی ان یصدع بامر الله
تعالی ویعرف اعدائه انهم عاجزون عما یریدون بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم وهی ﴿ه﴾ والله لن یصلوا الیک
بجمعهم ✣ حتی اوسد فی التراب دفینا ✣ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ✣ وابشر بذاک وقر منه عیونا ✣
ودعوتنی وزعمت انک ناصح ✣ ولقد صدقت وکنت ثم امینا ✣ وعرضت دینا لامحالة انه ✣ من خیر ادیان
البریة دینا ✣ وقد اتفق علی نقل هذه الابیات مقاتل والثعلبی وابن عباس والقاسم وابن دینار ثم رواه
الزیغ والضلال الهمج الرعاع الجهال بیتا ظلما وزورا اذ لم یکن ذلک فی الجملة ابیاته مسطورا وهو ﴿ه﴾ لولا
الملامة او حذاری سبة ✣ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ✣ علی ان الروایة المعروفة علی غیر ما ذکره الخصم وهو ﴿ه﴾ لولا الامانة
او نعیر سبة ✣ لوجدتنی سمحا بذلک امینا ✣ یعنی بالامانة ایمان قریش لعلی دعائها والسنة ما سلف من عبد المطلب
قبله فی الرفق بهم والمداراة لهم والذب عنهم ولیس فی ذلک مانع من الحکم علیه رضی الله عنه بالایمان بخلاف
ما یرویه المخالف من التبدیل والتغییر ولا یستبعد ذلک الا الفرا القرم فان من سب علیا علی منابر المسلمین الف
شهر کما ذکرته لک من صحاح القوم کما اخرجه صاحب الجامع من حدیث الحسن فی تفسیر انا اعطیناک الکوثر لا
یستبعد ذلک منهم کلا ورب الراقصات الی منی ما اسلم اکثرهم الا وهم کارهون اذا اعتبرنا لمعاصر الناصب فیما یفعل
باحادیث الرسول صلوات الله وسلامه علیه والعجب من الزمخشری کیف سطر هذه الابیات فی کشافه وضم الیها
البیت المنحول ولم ینبه بالتناقض الذی فیه ومنافاته باقی الابیات ولکن قیل فیما مضی ﴿ه﴾ وعین الرضا عن کل عیب
کلیلة ✣ کما ان عین السخط تبدی المساویا ✣ قوله ولهذا نقل الراوی ضحک المجموعین من هذا الکلام اقول ان صدق
الراوی فالضحک علی لحی المجموعین وان کذب الراوی فعلی لحی الناقلین اذ لم یات الا من طریق الناصبة الضالین
وقد عرفت اسلام فاطمة بنت اسد ام امیر المومنین من حدیث قعنب الذی اخرجه صاحب بشائر المصطفی ومما یدل
علی ان اسلامه مما یعتد به خلافا لما قاله الناصب اللعین السابی باسلام امیر المومنین ما اخرجه صاحب الوسیلة
عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الملائکة صلت علی وعلی علی سبع سنین قبل ان یسلم
بشر وهذا کما تری قد شهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باسلامه والناصب اللعین یقول لا یحکم باسلامه وکذا الحدیث
السابق کما عرفته وفیه اعظم المسلمین حلما واکثرهم علما واقدمهم سلما فقد مدحه صلی الله علیه وآله وسلم بکونه اقدمهم
سلما والناصب اللعین یقول لا یحکم باسلامه وقد عرفت کذب قوله غیر بالغ وقوله فکیف یسوغ الامر للمبلغین
بالسمع والطاعة کقول المشرکین لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم قاتله مع انه قد زاده
فاسمعوا له واطیعوه کما قلناه اولا ومما یدل علی ان اسلامه علیه السلام معتد به ما نقله خطیب دمشق الشافعی بسنده الی
الحافظ ابی نعیم فی حلیته ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یا علی وضرب بین کتفیه لک سبع خصال لا یحاجک

احد فیهن یوم القیامة انت اول المؤمنین بالله تعالی ایمانا واوفاهم بعهد الله واقومهم بامر الله وارأفهم بالرعیة واقسمهم بالسویة واعلمهم بالقضیة واعظمهم مزیة یوم القیمة وهذا تصریح بثبوت ما اردناه وفی هذا الحدیث الشریف ایضا ما یسجل باستحقاق الامامة له من غیره لما عرفت من فعل الافضل وهذه اوصاف الامام فقیر کثیر التقصیر گزارش میدهد که سید دُر الشارح النحریر الالمعی که با ایجاز عبارت چنان جواب بلیغ دندان شکن داد که جز سر پائین افگندن خصم را یارای حرفی نیست و در حقیقت شبهات اعور از سر مضمحل چه آنچه اعتراضات بر مستلزمات وصیت و استخلاف مبتنی ساخته اگر مرادش وصیت با عام و عمومست غیر مسلم است و حسب ظاهر از کلامش همین مستفاد است غیر مسلم حاشا که نسبت بآنها شائبه از وصیت و استخلاف متوهم توانند شد زیرا که ارشاد نبوی شرطیه بود اگر چنین کنید چنین میکنم و شرطیه مستلزم ملازمت بین المقدم والتالی میباشد نه مستلزم وجود مقدم یا تالی در نفس الامر والبته انتفای مقدم مستلزم انتفای تالی است و اگر وصیت و استخلاف برای امیر المؤمنین علیه السلام مراد باشد هر چند شارح محقق جوابش بعنوانی دگر داده مگر بگمان احقر الانام اثبات وصیت و استخلاف محذوری ندارد بلکه متحقق مثلا اگر شخصی شخصی را بامری در تنهائی وصیت کند آیا آن وصیت نافذ نمی شود و اگر موصی واجب الاطاعة است بر وصی بجا آوری حکم وصیت مگر واجب نمی گردد آری اگر امر متعلق بجماعتی باشد ترتب آثار وصیت موقوف بر آگهی آن جماعت خواهد بود و این تمثیل مطابق است با نحن بصدد بیانه که حضرت رسالتمآب در آن مجلس ابن عم خود را وصی و خلیفه فرمودند و چون وجود منکرین بمنزله عدم بود ترتب آثار آن وصیت در یوم غدیر که خلق کثیر مشرف باسلام شده بودند و در آن مقام حاضر بجد اثیر سمت ظهور گرفت و در بین ایام تنبیه و اشعار بوقوع عقده فرمودند و آنچه ماتن گفته فلو وجدت من اتفقن او اکثر دفعة او مرتبا وقع الشقاق از تمام اعتراضاتش اگر قابل اصغا و اعتناست همین است ولیس وجوابیکه شارح مدقق داده قالع ماده اعضال لا تصدیرش بکلمه لا یبعد بس مستبعد و وجه ایرادش اینکه روایتیکه بنظر شارح بالغ النظر در آمده چه منقول ناصب و چه منقول از ثعلبی در آن عبارت ان الله امرنی ان انذر عشیرتک الاقربین فضقت بذلک ذرعا و عرفت انی متی انادیهم بهذا الامر اری منهم ما اکره فصمت علیها حتی جائنی جبرئیل فقال یا محمد ان لا تفعل ما تؤمر یعذبک ربک نبود لکن فراء در تفسیرش معالم التنزیل و طبری در تاریخش هر دو این عبارت را روایت کرده اند کما مضی و علامه سیوطی هم در در منثور همین حدیث وصیت و استخلاف را مطابق بروایت فراء و طبری به تفاوت یکدو لفظ از ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابی نعیم و بیهقی با مع عبارت مزبور آورده و بعد صدور این کلمات اعجاز آیات از پیشگاه ارشاد مصطفوی کدام شبهه و کدام کس را شبهه در خبیر بودن حضرت مخبر صادق صلوات الله علیه و آله لاحق میشود الا ان یکون عمیان البصر کالاعور فانقلع بنیان الاعضال بحیث ما بقی له عین و لا اثر فالحمد لله تعالی الاکبر و باقتضای کمال اصیت که ماتن مدعی عدم اعتداد اسلام امیر المؤمنین و سید المسلمین بسبب صغر سن شده

جوابش شارح علامه ثمر افحام ذوی الافهام داده و پر ظاهر ست که امیر کل امیر در واقعه غدیر سی و هشت ساله و یا سی و هفت ساله باشند تا در وقت بعثت نبوی چارده پانزده ساله باشند و هنگام نزول آیه مسطور انچه بران بیفزاید و درین عمر بلکه کم ازان بعض افراد سلاطین نظم و نسق سلطنت کما ینبغی کرده اند از رجوع کتب سیر صدق معروضه اتم ظاهر شود فکیف عالم علم لدنی مسند نشین وساده سلونی مظهر العجائب و مظهر الغرائب موید بتائید ربانی مقرب بارگاه یزدانی تربیت پذیرفته نبی مختار و پرورش یافته کنار رسول کردگار در چنین سن ایمانش از روی فهم و ادراک نباشد آری کسیکه بهره از اسلام ندارد در اعتداد اسلام آنجناب شبهه دارد ارباب تاریخ ذکر کرده اند که سید رضی شقیق سید مرتضی علم الهدی نه یا ده ساله بودند و پیش سیرافی نحوی کدام مختصر نحو میخواندند در امثله غیر منصرف آمد رایت عمر سیرافی پرسید که علامت نصب در عمر چیست سید جواب داد که عداوت علی بن ابیطالب علیه السلام سیرافی برین جواب آشفته کرد و تعجب نمود و این حکایت ورای بلاغت جواب اول دلیل ست برانکه سید دران عمر از اصول دین کما ینبغی واقف بود و این امر چندان غرابت ندارد اکثر صبیان دوازده سیزده ساله بلکه کم از اصول دین من حیث الادراک آگاه می باشند و همچنین حکایات ذکای مامون بن هارون در صبی که بکتب سیر مندرج ست و این اعور فاقد البصیرة از انسان کامل عقل مجرد و روح مجسم حلال مشکلات کاشف معضلات تعلیم یافته سید کائنات یعنی علی عالی درجات در سن چارده سالگی او ما یقرب منه من الجانبین کمال ایمان را مستحیل میشمارد فما اعمی بصره و علی الله اجره علاوه همین حدیث برهان قاطع ست برانکه در اوان نزول این آیه حضرت امیر المومنین بحد رشد رسیده بودند چه خدمتی که حضرت رسالت پناه ابن عم خود را بآن مامور فرمودند از سامان ضیافت عشیرت اقربین زنهار از صبی که بحد ترعرع نرسیده باشد انصرام نمیتواند پذیرفت و نه امکان داشت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدون سن تمیز بلوغ باین خدمت مامور میفرمودند و اگر متوهمی را شبهه مصادره علی المطلوب در استدلال فقیر برین مدعا ازین حدیث درگیرد تا برای افحامش حدیثی که علامه سیوطی از براء بن عازب متضمن ضیافت قوم و ترتیب آن از دست امیر مومنان بدون ذکر وصیت و استخلاف نقلکرده و در خاتمه حدیث این عبارتست انی انا النذیر الیکم من الله والبشیر قد جئتکم بالدنیا والآخرة فاسلموا تسلموا و اطیعوا تهتدوا کافیست انچه شارح باثبات اسلام جناب ابیطالب رضی الله عنه عرق فشانده شکر الله سعیه معهذا اندکی از بسیار بلکه توان گفت که نمی از یمی و بگمان فقیر که مساوق لنفس الامر ست ثبوت اسلام جناب ممدوح از روی روایت و درایت از اجلای بدیهیات ست و تشمیر ذیل علماء سنیه باثبات کفر جناب ممدوح جز بغض کسیکه بغضش بارشاد مخبر صادق صلوات الله علیه و آله علامت نفاق ست سببی دگر ندارد که دل این اصحاب هیچ فضیلت ذاتی و عرضی ذی المفاخر والمناقب علی بن ابیطالب علیه السلام را برنمی تابد و عزم تخفیف

آن بود که این مدعا را در مبحث دلائل و قرائن عناد این قوم با جناب من حبّه عنوان صحیفة المومن ذکر کند مگر
چون شارح محقق انزل الله علیه شآبیب رحمته با آنکه مقام تطفلی بود اثبات این مرام کما ینبغی نموده بخیف ذکر
این مقدمه را فیما یجیئ نیز تحصیل حاصل می بیند فقد قضی الشارح النحریر الوطر عنا الا ان یجیئ ذکره تطفلا لاکن درین
مقام مجتبی قاطع برین مرام ذکر میکنم که جمله دلائل مذکور کردهٔ شارح همام را در یک پله و این برهان متین را
در یک پله باید سنجید و هو ہذا صاحب جامع الاصول در اواخر کتاب مزبور گفته اهل البیت یزعمون ان اباطالب
مات مسلما پس بخدمت کثیر الافادت حضرت سنیه عرضه میدهد که آیا قضیه کلیه مسلمه اهل البیت ابصر بما فی البیت
درینمقام مسلم نیست والبته امیر المومنین علیه السلام از اهل بیت خارج نیستند پس البته معتقد اسلام پدر خود بوده
اند و کفی بذلک علی ذلک شهیدا و لئن تنزلنا پس لامحاله از اهل بیت حضرت حسنین و اولاد کرام شان
علیهم السلام مراد باشند و آنحضرات که اعتقاد اسلام جد خود داشتند بدون آنکه عن اب عن جد دریافته باشند
اعتقاد اسلام جناب شان نداشتند پس آنها چه کسانند که در ازای این حضرات قول آنها در باب کفر جناب
عم پیغمبر خدا لائق اصغا باشند مگر آنکه بگویند که حضرات اهل بیت برای تبریه جد خود از کفر و حرص اثبات فضیلت
خود مظهر خلاف واقع باشند فلا محیص لهم بغیر ذلک اعاذنا الله و ایاهم من مثل ذلک فانه من المهالک و لطرفه
اینست که روایت موت حضرت ابیطالب بر کفر از امیر المومنین علیه السلام بالقول المکذوب علیه سلام الله
علیه مات عمک الضال روایت کنند و هل ہذا الا تناقض صریح و تهافت فضیح و صریحست که غرض ازین
افترا و اختلاق ورای تطییب خواطر جابره بنی امیه و بنی الزرقا که چنین احادیث در عهد سلطنت آنها موضوع
شده نیست که مردم بمغلطه افتند که هرگاه خود امیر المومنین علیه السلام بحق پدر خود چنین گفته باشند باز در موت
شان علی الکفر چه جای ارتیاب مگر بحکم الحق یعلو و لا یعلی از زبان خود آنها قطع لسان آنها شده و کالشمس فی کبد
السماء روشن گشته که حدیث مکذوب علی علی علیه السلام مختلق است و چون صاحب تقصی و مترجمش اعنی صاحب
مقصد اقصی اندک تفصیلی درینباب کرده و از فحوای کلامش با وجود ستن امر حق ظهور میکرد مناسب نمود که عبارت
مقصد اقصی هم ذکر کرده شود و هی ہذه ارباب ملت را اختلاف است درینکه ابوطالب مسلمان رفت یا بی ایمان
مسموع از صحابه بروایت ثقات و آن مذهب سنت و جماعت است آنست که بر دین عبد المطلب رفت
و درین باب اخبار متواتر است و مسموع در صحاح احادیث چنانست که امیر المومنین علی رضی الله عنه رسول
را صلی الله علیه و سلم گفت هیچ نفعی رسانیدی عم خود را رسول علیه الصلوة والسلام فرمود وجدته فی غمرات
من النار فاخرجته الی ضحضاح یعنی در میان آتش بود بکناره آورده ام و از طریق احاد مرویست که اورا
غسل نکردند و نماز نگزاردند و دیگر آنکه امیر المومنین علی علیه السلام رسول علیه الصلوة والسلام را گفت
ان عمک الضال قد توفی یعنی عم گمراه تو وفات یافت رسول فرمود واره فی التراب و لا تغسله و لا تصل
علیه اما در تفسیر شیخ الاسلام حاکم جشمی در بیان قول الهی میفرماید انک لا تهدی من احببت مسطور است که ائمه

اهل بیت اتفاق دارند که ابوطالب مسلمان درگذشت وخلاف اهل بیت در اسلام خلافی معتبر نیست وچگونه
نباشند که از امام ابوحنیفه پرسیدند که افضل همه عالم که تو مشاهده کرده کیست گفت جعفر بن محمد صادق خلاف
این چنین مردم چگونه معتبر نباشد ودر کتاب دلائل النبوة آمده است که در حالت نزع ابوطالب عباس
رضی الله عنه حاضر بود چون رسول فرمود که ای عم من لا اله الا الله گوئی تا در حضرت الهی ترا شفاعت توانم
کردن دهان او بحرکت آمد عباس گفت گوش پیش داشتم شنیدم که کلمهٔ شهادت گفت اما چندان قوت
نداشت که همه اهل مجلس را بشنواند من رسول را خبر دادم واهل بیت از احادیثی که اهل سنت روایت میکنند
جواب میگویند وتاویل میکنند ومیگویند که معنی ضال در قول علی که گفت ان عمک الضال محبت یا سرگشته
در محبت توچنانکه در قصه یعقوب انک لفی ضلالک القدیم آمده است وبعضی ضال میخوانند بتخفیف که آن
دوحه شجره ایست که عظیم باشد که از واتخاد بهال کنند واینهمه در لغت است وآن ضعیف میگویند که مراد
امیر المؤمنین می باید که محبت باشد وذکر این صفت از برای تحریص نبی بر شفقت ورحمت بود واگر مراد گمراه و
کافر گفتن بودی از روی تادب برسول اضافت نکردی بلکه پدر گمراه من گفتی اما جوابی که از رسول نقل کنند
اگر صحیح باشد موید قول اهل سنت است واز جمله انچه باسلام ابوطالب استدلال می کنند آنست که چون رسول
در مدینه استسقا کرد وآب بسیار آمد حضرت رسالت پناه از روی افتخار گفت لله در ابیطالب من ینشدنا
قوله وابیض یستسقی الغمام بوجهه یعنی چه مقبول برای ابوطالب باو کیست که این شعر که او در حق ما گفته است
بخواند واما آنکه میگویند که غسل نکرده شد وبر وی نماز نکردند جواب میگویند احکام صلوة بر میت بعد از هجرت
مقرر شد تا اختلاف بسیار در تکبیر نیز واقع شد که بر شهید چند تکبیر گفت وبر غیر شهید چند تکبیر وروایت تکبیرات
که منقول است بر موتای اهل مدینه است انتهی فتدبر فی هذه العبارة وفیما یستفاد منها ولا تتعسف ومقاله عوره
ولهذا النقل الرذی ضحک المجموعین من هذا الکلام عجیب غرابت رسیت چنانچه شارح محقق اشاره اجمالی برکاکت
وسخافتش فرموده ونقول العبد الذلیل که شدت نصب این شخص وعداوتش با اهل بیت اطهار علیهم السلام
مفضی بآن شده که از اسائت ادب در حضرت سرور اصفیا سید الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم اصلا مبالات
ندارد شرح این ابهام آنکه این ناصب بضحک مجموعین بر صحت قول خود که اسلام علی بن ابیطالب علیه
السلام بجهت صغر سن معتبر نبود استدلال نموده وپر ظاهر است که هیچکس بامر غیر واقع بر قول خود دلیل نمی آرد
وعلی هذا این کس ادعای وقوع ضحک مجموعین بر آمر باطاعت صغیر داشته است وآمر باطاعت آن صغیر نبود
مگر رسول رب قدیر وضحک آنها بر امر مصطفوی بود لا غیر وضحک آنها نزد ناصب بجا بود که بضحک
آنها بر صحت مزعوم خود دلیل آورده قبحه الله علی ما اورده وکذلک سبق اسلام مرتضوی بر کافهٔ امت
مصطفوی از متواترات است وهر چند علمای سنیه برای اثبات سبق اسلام عتیقی دست وپا زده اند مگر بجائی
نرسیده اند انشاء الله المستعان در ینوجیزه هم بموقع خود صورت تبیین می پذیرد قال السادس عشر ان دعوی

النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی یولف ویستجلب جمیع من دعاہ الی الایمان وقولہ فی الروایۃ ایکم یوازرنی
فان وصیی وخلیفتی فیکم اذا اجیب من واحد یوجب منافرۃ الباقین فاستحالت السابع عشر ان ترغیب النبی
یجب ان یکون بثواب یعم جمیع من یومن بہ کالجنۃ فی الآخرۃ والتمکین فی الدنیا مثلا وقولہ ایکم یوازرنی فیکون
اخی ووصیی وخلیفتی لایخص ثوابہ الا بواحد فما یبقی فائدۃ للباقین وہل یوجب ذلک الا عدم الرغبۃ فی
الایمان والانقیاد لہ الثامن عشر وقد ذکر فی الروایۃ احدہما معطوفا علی الآخر والعطف یوجب المغایرۃ
والترادف علی خلاف الاصل وہو ممتنع التاسع عشر ان الموازرۃ المرتب علیہا الوصیۃ والاستخلاف کانت
ثابتۃ لعلی قبل الجمعیۃ المذکورۃ لتقدم ایمانہ علیہا وفاقا فما معنی طلب النبی صلی اللہ علیہ وسلم لہا من غیرہ بعد
ذلک وہذان حالان متناقضان اقول الجواب عن السادس عشر ہو ما اجبنا بہ فی الثانی عشر من انہ لا یبعد
ان یکون الباری تعالی عرفہ انہم لا یومنون ولا یجیبونہ الی شئ من ذلک وانما قال لہم ذلک توکید للحجۃ
علیہم کما فعل سبحانہ بکثیر من الکفار من التبلیغ والانذار مع علمہ انہم لا یومنون والعجب من الناصب واصحابہ
وقولہم ہذا مع انہم یقولون انہ تعالی یفعل لا لغرض ثم ینسون مذہبہم ویطلبون غرضہ تعالی منا وایضا فان ہذا
غلط فاحش من الناصب وہو قولہ یوجب المنافرۃ فان الانقیاد الصحیح ینفی المنافرۃ بدلیل قولہ تعالے
فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُوْنَ حَتّٰی یُحَکِّمُوْکَ فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَہُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوْا فِیْۤ اَنْفُسِہِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ والمنافرۃ ہی
الحرج وعدم التسلیم فاین الانقیاد حینئذ لولا ضعف البصیرۃ بل عماہا والجواب عن السابع عشر وہو قولہ لایخص
ثوابہ الا بواحد وما یبقی فائدۃ الباقین ہو ان نقول فائدتہم ثواب الایمان اذ الثواب غیر منحصر فی الوصیۃ و
الاستخلاف کما ہو معلوم من قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللسان ثقیلتین فی المیزان
تملکون بہا العرب والعجم وینقاد لکم بہا الامم وتدخلون بہا الجنۃ وتنجون بہا من النار شہادۃ ان لا الہ الا اللہ
وانی رسول اللہ وعلی الروایۃ الاخری ہو انی قد جئتکم بخیر الدنیا والآخرۃ وقد امرنی اللہ ان ادعوکم الیہ
والجواب عن الثامن عشر وہو قولہ الوصیۃ والاستخلاف واحدہما عین الآخر ان الوصیۃ اعم من الاستخلاف
من وجہ کالحیوان والابیض فیکفی ہذہ المغائرۃ والعطف قد یکون تفسیریا ولا ینافی الترادف کلام البلیغ کقولہ
تعالی اُولٰٓئِکَ عَلَیْہِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّہِمْ وَرَحْمَۃٌ وکقولہ رأفۃ ورحمۃ والجواب عن التاسع عشر وہو قولہ الموازرۃ
المرتب علیہا الوصیۃ والاستخلاف کانت ثابتۃ لعلی ہو انہ لا یکفی فی ثبوت الموازرۃ تقدم الایمان فی نفس
الامر بدون التنصیص علیہما وقد حصل التنصیص من النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقولہ انت یعنی علیا وقد حصل ایضا
ما یترتب علی الموازرۃ من الوصیۃ والاستخلاف الموعودین بالتنصیص علیہما فی یوم الغدیر وغیرہ فلا تناقض
اذ من شروط التناقض اتحاد الموضوع وہو غیر متحد ہہنا اذ الایمان لیس ہو الوصیۃ والاستخلاف والا لکان
کل مومن خلیفۃ وہو باطل بالضرورۃ یقول المفتاق الی ربہ الجلیل عبدہ الذلیل شارح رحمہ اللہ کہ جواب اعتراض
شانزدہم را برجواب اعتراض دوازدہم محول فرمودہ درحقیقت بین الاعتراضین فرق معنوی نیست کہ تا احدہما

ائل الی الاخر بلکه صرف تغیر عبارتست فلامحاله الجواب الجواب واین کس درین اعتراضات لبست و دوگانه غیر مرة چنین کرده ست که صرف به تغیر یسیر در لفظ و معنی اعتراضی براسه قرار داده بغرضی که سابق ازین بآن ایما رفته وماقال الشارح رحمه الله وما قلت فی استبعاد تصدیره المقال بلفظ بعید فیلکن علی ذکر من الناظرین وفی ما اجاب به الشارح المحقق من السابع عشر غناء من الکلام فیه و اعتراض ثامن عشر مستوجب آنست که اولیای اعور از نهایت استحیا چار چشم نکنند و سر بپائین افگنند استعمال الفاظ مترادفه در محاوره عرب و عجم بلکه خلق تمام عالم شائع و ذائع و اگر بموقع مناسب باشد داخل بلاغت و چنین اعتراض دلیل صریح عجز و زبونی میباشد علاوه موالیان وصی مصطفی علی مرتضی صلوات الله علیه و علیه را مرده باد که اینکس سپر انداخت یعنی بنده در صدد آن بوده ام که چون اطلاق وصی بر امیر المومنین علیه السلام از متواترات است مگر اهل سنت وصیت را عام شامل استخلاف وغیره میگیرند و معنی دگر ورای استخلاف برے آرند پس بعد نقل اسناد مطلق وصیت ابطال دگر افراد محتمله وصیت کرده اید تا بما نحن فیه این عام در فرد خاص یعنی استخلاف یافته شود لاغیر مگر این شخص باعتراف ترادف وصیت و استخلاف باز تجشم مؤنت را از سر ما برداشت پس مقوله اش بمقامیکه ذکر وصیت درین و جیزه می آید یا ذکر دنیست و شارح علامه انچه بجواب اعتراض تاسع عشر فرموده بزعم احقر الناس رگرای طریق مماشات با ماتن گردیده و متفحص منوی ضمیر نصب تخمیر ش نگردیده والا هرگز محصل کلامش منکشف نیست اگر مرادش انیست که از جهت قدم و سبق اسلام و از عشیرت اقربین بودن امیر المومنین علیه السلام خلافت حضرت شان متحقق بود باز طلب قبول خلافت از دگران منافی ماتحقق و حسب ظاهر از کلام مشار الیه جز این مستفاد نیست و شارح رحمه الله بهم ابتناءً علی هذا گفته انچه گفته یا نعم الوفاق والحمد لله علی ما اجری علی لسان مثل ذلک الناصب الحق الصراح گویان میگوئیم که آری خلافت امیر المومنین در علم الهی و بوحی ربانی در وعای ذهن نبوی متحقق بود و استدعا از دگران فقط اتماماً للحجة و دفعاً للتهمة که بیگانگان فکیف بیگانگان حضرت مصطفوی را بمحبت مرتضوی متهم میکردند و یحی سنده ایضاً فی هذه العجالة و اشعار بحاضرین ازینکه این منصب سترگ و موهبت عظمی اختصاص بحناب ولایت مآب دارد حسب فرمان ایزدی این محبت منعقد و انچه ارشاد فرمودند فرمودند کما اشیر الیه ایضاً سابقاً و علی هذا خلافت خلیفه مطلق از بدو امر و ابتدای اسلام متحقق و ثابت و خلافت فلان و بهمان باطل و اگر محصول کلام ماتن چیزی دگر ست تا کسی از اولیاش متصدی بیانش گردد که در ان نظر کرده شود

قال العشرون ان کان غرض النبی صلی الله علیه وسلم ثبوت الوصیة والاستخلاف لغیر علی من الجماعة المخاطبین لاستحال ان یکون له وان کان غرضه ثبوته لعلی فهو تحصیل الحاصل لتقدم ایمانه علی ذلک ومثله لایصح عن الحکیم الهادی والعشرون ان بعض هولاء المجموعین المخاطبین من بنی عبد المطلب ممن اسلم کالعباس وغیره بایع ابابکر و تابعه و انقاد لمنصوصه عمر وهذا مما یؤکد کذب هذه الروایة الثانی والعشرون ان نقول

هذه الرواية عن علي صحيحة على سبيل التسليم للجدل ولكنها لا تقوم حجة علينا وعلى ولا ثبوت الوصية والاستخلاف لعلي قبل اصحابه المتقدمين عليه من وجهين احدهما انها لا توجد الا من نقله ولم توجد من نقل احد غيره فهي من قبيل شهادة المرء لنفسه فلم يقبل على الاخصام في محل الخصام ولا يمتنع جواز ان يطلب الخلافة لنفسه على ظن استحقاقه لها اجتهادا بالطلب وكان المستحق غيره اذ ليس هو بمعصوم وثانيهما ان الآية آمرة بالانذار الخاص لعشيرة النبي صلى الله عليه وسلم الاقربين والخطاب بالوصية والاستخلاف لعلي هو عليهم وفيهم دون غيرهم من عشيرته البعيدة وغير عشيرته ولا يدخل غيرهم في ذلك الا ترى انهم قالوا لابي طالب امرك ان تسمع لابنك وتطيع وهم يضحكون اقول الجواب عما ذكره في العشرين بالمنع من قوله انه كان غرض النبي ثبوت الوصية والاستخلاف لغير علي ليس كل ما اراده النبي صلى الله عليه وآله وقع وذلك ظاهر لانه عليه السلام اراد ان لا يخرج من بلده واخرج واراد ان لا تكسر رباعيته في الوقعة وما حصل واراد ان لا ينهزم اصحابه يوم حنين وما حصل واراد ان يكتب كتابا يجدد وصيته في علي عليه السلام فما حصل ومنعه عمر كما هو مذكور في الصحاح عند النواصب وقد اراد ان لا يبقى على وجه الارض كافر وما حصل ذلك ويجب ان يكون ارادة النبي صلى الله عليه وآله وسلم موافقة لارادته تعالى وارادة الله تعالى كذلك اذا كانت مقيدة باختيار العبد لقوله يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وانما يقع كل ما اراده الله اذا كانت ارادة جازمة مطلقة غير مقيدة باختيار العبد كما ستعرفه انشاء الله تعالى وقد عرفت بطلان قوله تحصيل الحاصل من ان تقدم الايمان بل مطلق الايمان ليس هو الوصية والاستخلاف والا لكان كل مومن خليفة وهذا دليل على جهله وبطلان الحصر في الترديد ظاهر لجواز ارادة واحد لا بعينه والجواب عما ذكره في الحادي والعشرين من مبايعة العباس وغيره لابي بكر لا يدل على تكذيب الرواية لاحتمال التقية قال بعض الفضلاء ومن العجب ان الاعور واضرابه العميان يستدلون بموافقة بعض الامة مع الغير على عدم الوصية من سيد المرسلين وانكارها او حجبه من طاعة على امير المومنين مع علمهم بخلاف جميع قوم موسى اخاه هارون عليهما السلام وعبادتهم العجل وهارون بينهم يذكرهم الله ويخوفهم عذابه هذا مع ميل اولئك الى هارون لانه كان مترددا مع اخيه في خلاصهم من فرعون ملك مصر ونفور هولاء من امير المومنين علي عليه السلام لما وترهم به من قتل اقربائهم على الدين ونقلهم من الكفر الى الايمان واولئك بعد ما شاهدوه من المعجزات في مصر وبحر القلزم وفي موقف طور سيناء وسمعوا الكلام الله وخالفوا دليل العقل الذي لا يحتمل التاويل وقد قال الله تعالى في شانهم أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ فكيف لا يجوز مخالفة هولاء لدليل النص فتامل ترشد انشاء الله تعالى والجواب عما ذكره في الثاني والعشرين من قوله لم توجد الا من نقله بالمنع من ذلك لما بيناه من حديث البراء بن عازب واظن الناصب لم يقف عليه وقد ذكرناه من عدة طرق عن الخصم وايضا قد اخرج احمد بن حنبل حديث عمرو بن ميمون قال اني لجالس الى ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما ان تخلو بنا عن هولاء قال ابن عباس انا اقوم معكم وهو يعني مسند صحيح قبل ان يعمى قال +

فابتدروا فتحدثوا ولا ندري ما قالوا فجاء ينفض ثوبه ويقول اف وتف وقعوا في رجل له عشر خصال الى آخره وفيه قال لبني عمه ايكم يواليني في الدنيا والآخرة قال وعلي جالس معهم فقال علي انا اواليك في الدنيا والآخرة الحديث وسنذكره فيما بعد ان شاء الله تعالى فقد بان لك كذبه انه لم يوجد الا عن نقله قوله هي من قبيل شهادة المرء لنفسه فلا يقبل اقول كيف قبل الناصبة شهادة عائشة لابيها مروا ابا بكر فليصل بالناس وبنوا عليها امامته كقولهم رضيك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لديننا فلا نرضاك لدنيانا وكقولها ادعي لي اباك واخاك فاني اخاف ان يتمنى متمن الى آخره وقد اخرج البخاري حديث جابر وغيره وعدني رسول الله بكذا وكذا فحباه الحبوات من مال المسلمين وقد اخرج جميع المسلمين عن كثير من الصحابة روايات في حق انفسهم وعملوا بها وقد قالت عائشة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم حين قال لها الاسود ان الناس يزعمون ان رسول الله اوصى الى علي فقالت متى اوصى وقد فاضت روحه بين صدري ونحري كما اخرجه البخاري ايضا فقبل قولها وهلا كان قول ابي بكر في معرض الخصام مع علي وفاطمة في الميراث ومنعه فدك من قبيل شهادة المرء لنفسه لانه قال انه لنواب الامام وهذه الا غاية الجور والتعدي واعظم من هذا انها لما وصلت النوبة الى عثمان قطعها مروان ابن طريد رسول الله لما زوجه ابنته ام ابان وتوارثها المروانية حتى وصلت النوبة الى ابن عبد العزيز فنزعها من ايديهم ومن يده لانهم اقسموها حصصها وردها الى ما كانت كذا ذكره صاحب جامع الاصول عن الترمذي وغيره في تفسير قسمة الفيء في آخر المجلد الاول فلينظر فيه غير انه لم يذكر انهم قسموها وكيف يكون من قبيل الشهادة والشهادة لا تقبل الا من عدلين والرواية يكفي فيها العدل الواحد اجماعا فضلا عن المعصوم سواء كانت لنفسه ولغيره ولم يفرق احد من المسلمين بدليل ما اخرجوه في كتبهم ولو لم يكن من الادلة على عصمة الا ما نقله الخصم لكفانا دليلا كما ذكره صاحب جامع الاصول عن الترمذي عن علي من قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم اللهم ادر الحق معه حيث ما دار وكذا قوله صلى الله عليه وآله وسلم علي مع الحق والحق مع علي وكما اخرجه الفراء في مصابيحه من قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعلي وفاطمة والحسن والحسين انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم دليل العصمة في الاول انه دعاء على القطع وفي الثاني اخبار على الاطلاق وكذا الثالث ولا يصح ذلك لغير المعصوم وكذلك آية التطهير وكذلك قوله صلى الله عليه وآله وسلم اني مخلف فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ولا شيء اظهر من ذلك على عصمته عليه السلام ولا يخفى على العاقل ما يلزم هذا الجاهل من اعترافه بكون اصحابه خصم علي عليه السلام ونحن لو تنزلنا عن صحة هذه الرواية وسلمنا بطلانها لما ضرنا ذلك اذ قد جاءت احاديث سلمها الخصم في بعضها كفاية ولو تركنا هذيانه ولم نجب عنه لتوهم بعض الجهلة حقيته ذلك قوله وثانيها ان الآية آمرة بالانذار الخاص الى قوله الاستخلاف والوصية لعلي فيهم

اسے آخرہ الجواب اذا اعترفت انه امیر بنی عبد المطلب وجب ان یکون امیر
غیرهم لعدم القائل بالفرق ولکونهم اشرف من غیرهم والاجماع علی عدم
جواز اجتماع امامین خصوصاً علی قول عمر للانصار سیفان فی غمد لا یجتمعان
واعجب من هذا ان الناصب یستدل علی تخصیص الخبر بالعشیرة بقول المجموعین
امرک ان تسمع لابنک وتطیع ولا دلالة فی هذا القول الا علی الامارة لا غیر ولا
یلزم من تخصیص الانذار تخصیص الاستخلاف کما تقرر فی مظانه من ان ورود الخطاب
علی سبب لا یخصه الخصوص کقوله تعالی وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنكُمْ الآیه
فانها نزلت فی رجل ظاهر من امرأته الا ان یقوم علی ذلک دلیل ولا دلیل
ههنا الا علی جهل الناصب اللعین اذل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة منطبع صفحه
گزارش میسازد که شارح محقق جواب اعتراض عشرون بر داب مناظره
داده و فقیر جوابش بتقریرے میدهم که نزد ارباب نصفت ایراد مزبور صلوح
ورود بران ندارد یعنی میگوییم که ارادهٔ رسول هاشمی ابطحی بفرمان لم یزلے وصیت
واستخلاف علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است واستدعا از ذکر افراد
عشیرت اقربین برائے ظهور جحود و استبداد شان بر کفر و تقریب نصب ابن عم خود
بر خلافت بود بدلیل انه صلی الله علیه وآله وسلم کان خبیر العدم اجابة احد منهم
وذیل هذا التقریر متعال من ان یصل الیه غبار الاعضال وجواب الزام تحصیل الحاصل
ما قال الشارح الفاضل وایضاً فلیتذکر ما قال العبد الحقیر آنفاً فی جواب ما قال
فی الاعتراض التاسع والعشرین الاعور الاعمی الجاهل فان فی ما یستنبط منه
غناء عن رد قول ذلک القائل وجواب اعتراض حادی وعشرین که شارح
مدقق داده کافی ووافی است وعلی الله اجره و فقیر بر جمود ذهن اعور تعجب
دارد که چرا دورتر رفته بیعت خود امیر المومنین علیه السلام را حسب معتقدات احزاب
خود چنانکه آنها علی الاطلاق دلیل می آرند بخصوص منافات با مضمون این
حدیث دلیل نیاورده که این اعتراض قوت داشت واگر منظورش باشد که
آن در کتب مسطور و شیعه جوابش به تقیه و تسلط میدهند تا آن جواب اینجا هم
متمشی بالجمله کل ذلک مجاب فی موضعه و بنده بیاد اولیائے ماتن میدهم
که جناب عباس را ارشاد پیغمبر خدا صلوات الله علیه یعنی مضمون این
حدیث یاد بود تا باوجود کبر سن و قرب قرابت علی زعم السنیه به برادرزاده

خود التماس بیعت کردند والا با وجود چنین ترجیحات خود چسان این استدعا میکردند
مگر چون این امر اتفاق نیفتاد بنا چار بے مماشات با قوم کردند و شارح متبحر
که قول بعض فضلا نقل کرده فللہ دره ہا فقیر نیز بہ بعض ازمنہ خالیہ در دفع استدلال
اہل سنت باستبعاد و عدم نکیر که راس المال دلائل آنہا است فصلے بنہج
تحریر کشیده بود چون درین آوان عبارت مزبور بنظر آمده گویا کلام مستہام تفصیل
ہمین اجمال بوده است و چون تعرض بہ بحث مزبور که عمده مباحث است وجواب
دارد انشاء اللہ المستعان بموقعش ناظر آ اے کلام اما ہم الرازیے متعلق باین
مقام که بس غرابت زاست ذکر میکند و انچہ شارح اعلے اللہ درجاتہ فی
الجنان بجواب اعضال الثانے والعشرین افاده فرموده الحق که دعوے اعور حصر
نقل حدیث مزبور را از جناب مرتضوی علیہ السلام بر قصور نظر ش دلیلے است
متین که کتب احادیث را ندیده فقط بر مانے تفسیر الموسوم بمعالم التنزیل چشم
دوخته و در انخصم خیانت را کار کرده و یا دیده و دانستہ کار ربعائے نموده والا
صحت صدور انحدیث از پیشگاه ہدایت خیر الرسل و ہادے السبل صلوات اللہ
علیہ و آلہ زیاده ازین چہ دلیل خواہد بود که اکثر علمائے اعلام سنیہ از متقدمین و
متاخرین کتب خود را باندراجش زینت و شرف بخشیده اند کما ذکرہ الشارح
المقام و ذکر العبد الذلیل المستہام فی مفتتح الکلام وانچہ شارح مدقق در
جواب این اعتراض ذکر آنفا فرموده لا یمکن لاحد المزید علیہ مگر کشف عوار
این ناصب بمقالہ اش و لا یمتنع جواز ان یطلب الخلافۃ لنفسہ علی ظن استحقاقہ
لہا اجتہادا ابا لطلب و کان المستحق غیره اذ ہو لیس بمعصوم ضروریہ
و آن اینکہ انچہ منوے خاطر نصب ذخائرش بوده است آن را بہ لفظ
اجتہادا ابر ناظرین ملتبس ساختہ و حال آنکہ صریح نسبت افترا
بر خاتم النبیین سوے امام المتقین نموده است زیرا که اگر ادعاے
استحقاق خلافت بظن و رائے باشد دران گنجایش اجتہاد و خطا در اجتہاد
حسب مزعوم این قوم ممکن است انجا کلام در استحقاق خلافت از روے
انحدیث است که ناصب بر تقدیر تسلیم صحت نسبت نقل این حدیث

سوی جناب امامت انتساب گفته انچه گفته پس اگر جناب ولایت مآب
در نقل حدیث از زبان وحی ترجمان نبوی صادق اند خلافت
آنجناب دون غیره متحقق والا غیر ازین احتمالی نیست که سلطان
الاتقیاء امام الاصفیاء معاذ الله بطمع اخذ خلافت افترا بر حضرت
رسالت نموده اند و سلمنا که سنیان جناب عصمت مآب را معصوم نمیدانند
لیکن هم چنان هیچ کس را از اصحاب قاصی و دانی بحکم قضیه کلهم
عدول مفتری نمی پندارند چه جائیکه ذی السوابق والمفاخر
والمناقب علی بن ابی طالب علیه السلام را مرتکب چنین کبیره
که جزایش فلیتبوأ مقعده من النار باشد انگارند فجزاه علی ذلک شر جزاء

خاتمة الکلام از قول باتن در ابتدای این مبحث وهو الجواب
عن ذلک من وجوه الاول ان یقال هذه مکذوبة من علی چنان مستفاد
میشود که در باقی اجوبه امری آخر سوای تکذیب روایت میگوید
حال آنکه تا جواب حادی والعشرین جمله هفواتش مبتنی بر تکذیب
روایت است باقیماند جواب الثانی والعشرین در انهم شق اول گو
تکذیب روایت عن علی علیه السلام نکرده مگر نسبت کذب سوی آن
جناب کرده کما شرح آنفا والحال ان تکذیب المروی من الثقات لیس من دین
العلماء الاثبات آیا نمی بینی که حدیث منقول علی الصادق والمصدوق بر زبان
وحی ترجمان من قال الله تعالی فی شان مقاله ان هو الا وحی یوحی
گذشتن کلمات تلک الغرانیق العلی ان شفاعتهن لترتجی بحق اصنام چقدر فظاعت
دارد که استعیذ بالله نسبت تفوه بکلمات کفر سوی شارع صلوات الله علیه وآله است
معهذا بعض علماء که تکذیبش کرده اند ابن حجر شارح بخاری تهجین مکذبین بسبب وثوق
روایت بعض طرق آنحدیث مکذوب نموده کما یجیئ مفصلاً فی هذه الوجیزة واین شخص چنین حدیث را که اکثر
علمای سنیه بدون جرح وتضعیف نقل کرده اند و مؤیدات کثیر دارد بخرق احتمالات وهمیه باطله تکذیب میسازد
واین اول دلیل است بر اینکه حدیث مزبور نص است در خلافت مطلقه مرتضوی را تاویل
رامسدود یافته بالجاء واضطرار بر راه تکذیب شتافته واز زبان فقیر که بعض کلمات خلاف عنوانیکه بر خود
لازم کرده ام سر بر زده غالب که ارباب انصاف معذورم دارند چه بحق کسی که در حق
من یدور الحق معه حیث دار دانچنان کار ناسائت ادب کرده باشد هرچه گفته شود سزاست اگر التزام نیاوردن کلام بزبان بخشونت فقر

آیہ انما ولیکم

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ومن الحجج القاطعة والنصوص الساطعة علی خلافة علی بن ابیطالب علیہ السلام من غیر فصل الآیۃ الوافیۃ الهدایۃ
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
وهرچند علمای اعلام استدلال باین آیه به بیانی که بالاتر از آن در تصور نگنجد فرموده اند وفضلای جانب مقابل غیر مکابره بحث
از عهده نقص بر نیامده اند لکن فقیر اقتفاءً باثر علماء الملة الحقة وناظرا الی کلام امام الاشاعرة حرفی چند بگزارش میرساند
که اگر اندک بهم پرتو انصاف را بساحت خاطر بار دهند از ظلمت تقلید عتساف برآیند وپیش از آن انجاز وعد واجب است که
عبائر مفسرین خاصه وعامه را به بیاض برد قال العلامة السیوطی فی تفسیر الموسوم بالدر المنثور اخرج الخطیب فی المتفق
والمفترق عن ابن عباس تصدق علی بخاتمه وهو راکع فقال النبی صلی الله علیه وسلم من اعطاک هذا الخاتم قال ذاک
الراکع فانزل الله انما ولیکم الله ورسوله الآیه واخرج عبد الرزاق وعبد بن حمید وابن جریر وابو الشیخ وابن مردویه عن ابن عباس
فی قوله انما ولیکم الله ورسوله قال نزلت فی علی بن ابیطالب واخرج الطبرانی فی الاوسط وابن مردویه عن عمار بن یاسر
قال وقف لعلی سائل وهو راکع فی صلوته فقطع فنزع خاتمه فاعطاه السائل فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاعلمه ذلک فنزلت علی النبی صلی الله علیه وسلم هذه الآیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون فقرأها رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اصحابه ثم قال من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخرج ابو الشیخ وابن مردویه عن علی بن ابیطالب قال نزلت هذه الآیه علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیته انما ولیکم الله ورسوله الی آخر الآیه فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ودخل المسجد
وجاء الناس یصلون بین راکع وساجد وقائم یصلی فاذا سائل قال یا سائل هل اعطاک احد شیئا قال لا الا ذاک الراکع یعنی
علی بن ابی طالب اعطانی خاتمه واخرج ابن ابی حاتم وابو الشیخ وابن عساکر عن سلمة بن کهیل تصدق علی بخاتمه
فنزلت انما ولیکم الله ورسوله الآیه واخرج ابن جریر عن مجاهد فی قوله انما ولیکم الله ورسوله الآیه نزلت فی علی بن
ابیطالب تصدق وهو راکع واخرج ابن جریر عن السدی وعتبة بن ابی حکیم مثله واخرج ابن مردویه من طریق الکلبی عن ابی
صالح عن ابن عباس قال اتی عبد الله بن سلام ورهط معه من اهل الکتاب نبی الله صلی الله علیه وسلم عند الظهر فقالوا یا رسول
الله ان بیوتنا قاصیة لا نجد احدا یجالسنا ویخالطنا دون هذا المسجد وان قومنا لما رأونا قد صدقنا الله ورسوله وترکنا دینهم اظهروا العداوة
واقسموا ان لا یخالطونا ولا یواکلونا فشق ذلک علینا فبینا هم یشکون ذلک الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزلت هذه الآیه
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ونودی
بالصلوة صلوة الظهر وخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المسجد والناس یصلون بین راکع وساجد وقائم وقاعد واذا مسکین
یسأل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعطاک احد شیئا قال نعم ذلک الرجل القائم قال علی ای حال اعطاک قال
وهو راکع قال وذلک علی بن ابیطالب فکبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عند ذلک وهو یقول ومن یتول الله ورسوله والذین
آمنوا فان حزب الله هم الغالبون واخرج الطبرانی وابن مردویه وابو نعیم فی المعرفة عن ابی رافع قال دخلت علی رسول

۵۷ نقول علی التفسیر الدر المنثور ج۲

الله صلى الله عليه وسلم وهو نائم اذ يوحى اليه فاذا حية في جانب البيت فكرهت ان اثب عليها فاوقظ النبي صلى الله عليه وسلم وخفت ان يكون يوحى اليه فاضطجعت بين الحية وبين النبي صلى الله عليه وسلم لئن كان منها سوء كان بي دونه فمكثت ساعة واستيقظ النبي صلى الله عليه وسلم وهو يقول انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون الحمد لله الذي اتم لعلي نعمته وهنيئا بفضل الله اياه واخرج ابن مردويه عن ابن عباس قال كان علي بن ابي طالب قائما يصلي فمر سائل وهو راكع فاعطاه خاتمه فنزلت هذه الاية انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا قال في الذين امنوا علي بن ابي طالب اولهم انتهى وفي مجمع البيان حدثنا السيد ابو محمد مهدي بن نزار الحسيني القاضي قال حدثنا الحاكم ابو القاسم الحسكاني رحمه الله باسناده عن الاعمش عن عباية بن ربعي قال بينما عبد الله بن عباس جالس على شفير زمزم يقول قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذ اقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس لا يقول قال رسول الله الا قال الرجل قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال ابن عباس سالتك بالله من انت فكشف العمامة عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بهاتين والا فصمتا ورايته بهاتين والا فعميتا يقول صلى الله عليه وآله وسلم علي قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما من الايام صلوة الظهر فسال سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد اني سالت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم يعطني احد شيئا وكان علي راكعا فاومى بخنصره اليمنى اليه وكان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي صلى الله عليه وآله وسلم فلما فرغ النبي من صلوته فرفع راسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سالك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه قرانا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم انا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ظهري قال ابو ذر فوالله ما استتم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرا قال وما اقرا قال اقرا انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة الاية روى هذا الخبر ابو اسحاق الثعلبي في تفسيره بهذا الاسناد بعينه وروى ابو بكر الرازي في كتاب احكام القران على ما حكاه المغربي عنه والطبري والرماني انها نزلت في علي حين تصدق بخاتمه وهو راكع وهو قول مجاهد والسدي وهو المروي عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وجميع علماء اهل البيت عليهم السلام وقال الكلبي نزلت في عبد الله بن سلام واصحابه لما اسلموا فقطعت اليهود موالاتهم فنزلت الاية وفي رواية عطا قال عبد الله بن سلام يا رسول الله انا رايت عليا تصدق بخاتمه وهو راكع فنحن نتولاه وقد رواه لنا السيد ابو احمد عن الحاكم ابي القاسم الحسكاني بالاسناد المتصل عن ابن عباس قال اقبل عبد الله بن سلام ومعه نفر من قومه ممن قد امنوا بالنبي عليه الصلوة والسلام فقالوا يا رسول الله ان منازلنا بعيدة وليس لنا مجلس ولا متحدث دون هذا المجلس ان قومنا لما راونا امنا بالله ورسوله

الحسكاني بضم الحاء وكاف الى حسكان جد ١١٢ تحاف

وصدقناه رفضونا وآلوا على انفسهم ان لا يجالسونا ولا يناكحونا ولا يكلمونا فشق ذلك علينا فقال لهم النبي صلى الله عليه وآله وسلم انما وليكم الله ورسوله الآية ثم ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم خرج الى المسجد والناس بين قائم وراكع فبصر بسائل فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اعطاك قال ذلك القائم واومى بيده الى علي عليه السلام فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم على اي حال اعطاك فقال اعطاني وهو راكع فكبر النبي عليه الصلوة والسلام ثم قرء ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغالبون انتهى وقال فخر الاشاعرة في التفسير الكبير[١٧] بعد ذكر آية انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويوتون الزكوة وهم راكعون وجه النظم انه تعالى لما نهى في الايات المتقدمة عن موالاة الكفار امر في هذه الآية بموالاة من تجب موالاته فقال تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا اي المومنون الموصوفون بالصفات المذكورة وفي الاية مسائل الاولى في قوله تعالى والذين امنوا قولان الاول ان المراد عامة المومنين وذلك لان عبادة بن الصامت لما تبرأ من اليهود وقال انا برئ الى الله من حلف قريظة والنضير واتولى الله ورسوله فنزلت هذه الاية على وفق قوله وروي ايضاً ان عبد الله بن سلام قال يا رسول الله ان قومنا هجرونا واقسموا ان لا يجالسونا ولا نستطيع مجالسة اصحابك لبعد المنازل فنزلت هذه الاية فقال رضينا بالله تعالى وبرسوله وبالمومنين اولياء فعلى هذه الاية عامة في حق كل المومنين فكل من كان مومنا فهو ولي لكل المومنين نظيره قوله تعالى والمومنون والمومنات بعضهم اولياء بعض وعلى هذا فقوله الذين يقيمون الصلوة ويوتون الزكوة صفة لكل المومنين والمراد بذكر هذه الصفات تمييز المومنين عن المنافقين لانهم كانوا يدعون الايمان الا انهم ما كانوا مداومين على الصلوة والزكوة قال الله تعالى في صفة صلوتهم لا ياتون الصلوة الا وهم كسالى وقال تعالى يراؤن الناس ولا يذكرون الله الا قليلا وقال تعالى في صفة زكوتهم اشحة على الخير واما قوله تعالى وهم راكعون ففيه على هذا القول وجوه الاول قال ابو مسلم المراد من الركوع يعني انهم يصلون ولا يزكون وهم منقادون خاضعون لجميع اوامر الله تعالى ونواهيه الثاني ان يكون المراد من شانهم اقامة الصلوة وخص الركوع بالذكر تشريفا له كما في قوله تعالى واركعوا مع الراكعين والثالث قال بعضهم ان الصحابة كانوا عند نزول هذه الاية مختلفين في هذه الصفات منهم من قد اتم الصلوة ومنهم من دفع المال الى الفقير ومنهم من كان بعد في الصلوة وكان راكعا فلما كانوا مختلفين في هذه الصفات لا جرم ذكر الله تعالى جميع هذه الصفات القول الثاني ان المراد من هذه الاية شخص معين وعلى هذا ففيه اقوال الاول روى عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه ان هذه الاية نزلت في ابي بكر والثاني روى عطا عن ابن عباس رضي الله عنه انها نزلت في علي بن ابي طالب وروي ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الاية قلت يا رسول الله انا رايت عليا تصدق بخاتمه على محتاج وهو راكع فنحن نتولاه وروي عن ابي ذر انه قال صليت مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم يوما صلوة الظهر فسال سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد اني سالت في مسجد الرسول فما اعطاني احد شيئا وعلي كان راكعا فاومى اليه بخنصره اليمنى وكان فيها خاتم فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم فراى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اللهم ان اخي موسى سالك فقال رب اشرح لي صدري الى قوله واشركه في امري فانزلت قرانا ناطقا سنشد عضدك باخيك

١٧ قول علی نسخه تحقیق من التفسیر الکبیر ج ١٢

ونجعل لكما سلطانا اللهم انا محمد نبيك وصفيك فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا
اشدد به ظهري قال ابوذر رضي الله عنه والله ما اتم رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه الكلمة حتى نزل جبرئيل فقال
يا محمد اقرء انما وليكم الله ورسوله الى اخرها فهذه مجموع ما يتعلق بهذه الروايات في هذه المسئلة والله اعلم المسئلة الثانية
قالت الشيعة الاية دالة على ان الامام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم هو علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وتقريره ان نقول
هذه الاية دالة على ان المراد بهذه الاية امام ومتى كان الامر كذلك وجب ان يكون ذلك الامام هو علي بن ابي طالب
كرم الله وجهه بيان المقام الاول ان الولي في اللغة قد جاء بمعنى الناصر والمتصرف كما في قوله صلى الله عليه وسلم ايما امراة
نكحت بغير اذن وليها فنقول ههنا وجهان الاول ان لفظ الولي جاء بهذين المعنيين ولم يعين الله تعالى المراد ولا منافاة
بين المعنيين فوجب حمله عليهما فوجب دلالة الاية على ان المومنين المذكورين في الاية متصرفون في الامة الثاني
ان نقول الولي في هذه الاية لا يجوز ان يكون بمعنى الناصر فوجب ان يكون بمعنى المتصرف وانما قلنا لا يجوز ان يكون بمعنى
الناصر لان الولاية المذكورة في هذه الاية غير عامة في كل المومنين بدليل ان الله تعالى ذكره بكلمة انما وكلمة انما للحصر
كقوله تعالى انما الله اله واحد والاية بمعنى النصرة عامة كقوله تعالى والمومنون والمومنات بعضهم اولياء بعض وهذا يوجب
القطع بان الولاية المذكورة في هذه الاية ليست في النصرة واذا لم تكن بمعنى النصرة كانت بمعنى التصرف لانه ليس
للولي معنى سوى هذين فصار تقدير الاية انما المتصرف فيكم ايها المومنون هو الله ورسوله والمومنون الموصوفون
بالصفات الفلانية وهذا يقتضي ان المومنين الموصوفين بالصفات المذكورة في هذه الاية متصرفون في جميع الامة
ولا معنى للامام الا الانسان الذي يكون متصرفا في جميع الامة فثبت بما ذكرنا ان دلالة هذه الاية على ان الشخص
المذكور ههنا يجب ان يكون امام الامة اما بيان المقام الثاني وهو انه لما ثبت ما ذكرنا وجب ان يكون ذلك
الانسان هو علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وبيانه من وجوه الاول ان كل من اثبت بهذه الاية امامة شخص
قال ان ذلك الشخص هو علي بن ابي طالب رضي الله عنه وقد ثبت بما قدمنا دلالة هذه الاية على شخص فوجب ان
يكون هذا الشخص هو عليا ضرورة اذ لا قائل بالفرق الثاني تظاهر الروايات على ان هذه الاية نزلت في علي بن
ابي طالب ولا يمكن المصير الى قول من يقول انها نزلت في ابي بكر لانها لو نزلت في حقه لدلت على امامته و
اجمعت الامة على ان هذه الاية لا تدل على امامته فبطل هذا القول الثالث ان قوله تعالى وهم راكعون لا يجوز
جعله عطفا على ما تقدم لان الصلوة قد تقدم ذكرها والصلوة مشتملة على الركوع فكانت اعادة ذكر الركوع
تكرارا فوجب جعله حالا اي يوتون الزكوة حال كونهم راكعين واجمعوا على ان ايتاء الزكوة حال الركوع لم
يكن الا في حق علي كرم الله وجهه فكانت الاية مخصوصة به ودالة على امامته من الوجه الذي قررناه وهذا حاصل
استدلال القوم بهذه الاية على امامة علي رضي الله عنه والجواب اما حمل لفظ الولي على الناصر والمتصرف معا فغير
جائز لما ثبت في اصول الفقه انه لا يجوز حمل اللفظ المشترك على مفهوميه معا اما الوجه الثاني فنقول لم لا يجوز ان
يكون المراد من لفظ الولي في هذه الاية الناصر والمحب ونحن نقيم الدلائل على ان حمل لفظ الولي على هذا المعنى

اولی من حمله علی معنی المتصرف ثم نجیب عما قالوه فنقول الذی یدل علی ان حمله علی الناصر اولی وجوه الاول
ان اللائق بما قبل هذه الایة وبما بعدها لیس الا هذا المعنی اما ما قبل هذه الایة فلانه تعالی قال یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء ولیس المراد لا تتخذوا الیهود والنصاری ائمة متصرفین فی ارواحکم واموالکم
لان بطلان هذا کالمعلوم بالضرورة بل المراد لا تتخذوا الیهود والنصاری احبابا وانصارا ولا تخالطوهم ولا تعاضدوهم
ثم لما بالغ فی النهی عن ذلک قال انما ولیکم الله ورسوله والمومنون الموصوفون والظاهر ان الولایة المامور بها
ههنا هی المنهی عنها فیما قبل ولما کانت الولایة المنهی عنها فیما قبل هی الولایة بمعنی النصرة کانت الولایة المامور بها
هی الولایة بمعنی النصرة اما ما بعد هذه الایة فقوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا ولعبا من
الذین اوتوا الکتاب من قبلکم والکفار اولیاء واتقوا الله ان کنتم مومنین فاعاد النهی عن اتخاذ الیهود والنصاری
الکفار اولیاء ولا شک ان الولایة المنهی عنها هی الولایة بمعنی النصرة فکذلک الولایة فی قوله تعالی انما ولیکم الله و
رسوله یجب ان یکون هی بمعنی النصرة وکل من انصف وترک التعصب وتامل فی مقدم الایة وفی موخرها قطع بان
الولی فی قوله تعالی انما ولیکم الله لیس الا بمعنی الناصر والمحب ولا یمکن ان یکون بمعنی الامام لان ذلک یکون القاء
لکلام اجنبی بین کلامین مسوقین لغرض واحد وذلک یکون فی غایة الرکاکة والسقوط ویجب تنزیه کلام الله تعالی عنه
الحجة الثانیة انا لو حملنا الولایة علی التصرف والامامة لما کان المومنون المذکورون فی الایة موصوفین بالولایة حال
نزول الایة وعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه ما کان نافذ التصرف حال حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم
والایة تقتضی کون هولاء المومنین موصوفین بالولایة فی الحال اما لو حملنا الولایة علی المحبة والنصرة کانت الولایة
حاصلة فی الحال فثبت ان حمل الولایة علی المحبة اولی من حملها علی التصرف والذی یوکد ما قلنا
ان الله تعالی منع المومنین اتخاذ الیهود والنصاری اولیاء ثم امرهم بموالاة هولاء المومنین
فلا بد ان یکون موالاة هولاء المومنین حاصلة فی الحال حتی یکون النفی والاثبات متواردین علی شیء واحد ولما کانت
الولایة بمعنی التصرف غیر حاصلة فی الحال امتنع حمل الایة علیها الحجة الثالثة انه تعالی ذکر المومنین الموصوفین فی هذه الایة
بصیغة الجمع فی سبعة مواضع وهی قوله تعالی والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون
وان جاز حمل الفاظ الجمع علی الواحد علی سبیل التعظیم لکنه مجاز لا حقیقة والاصل حمل الکلام علی الحقیقة الحجة الرابعة انا
قد بینا بالبرهان المتین ان الایة المتقدمة وهی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه الی آخر الایة من
اقوی الدلائل علی صحة امامة ابی بکر فلو دلت هذه الایة علی صحة امامة علی بعد الرسول صلی الله علیه وسلم لزم
التناقض بین الایتین وذلک باطل فوجب القطع بان هذه الایة لا دلالة فیها علی ان علیا هو الامام بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم والله اعلم الحجة الخامسة ان علیا کرم الله وجهه کان اعرف بتفسیر القران من هولاء الروافض
فلو کانت هذه الایة دالة علی امامته لاحتج بها فی محفل من المحافل ولیس للقوم ان یقولوا انه ترکه للتقیة فانهم ینقلون
عنه انه تمسک یوم الشوری بخبر الغدیر وخبر المنزلة وجمیع فضائله ومناقبه ولم یتمسک البتة بهذه الایة فی اثبات امامته

وذلك يوجب القطع بسقوط قول هؤلاء الروافض الحجة السادسة هب انها دالة على امامة علي كرم الله وجهه لكنهم
يوافقونا على انها عند نزولها ما دلت على حصول الامامة في الحال لان عليا ما كان نافذ التصرف في الامة
حال حيوة النبي صلى الله عليه وسلم فلم يبق الا ان تحمل الآية على انها تدل على ان عليا سيصير اماما بعد ذلك و
متى قالوا ذلك فنحن نقول بموجبه ونحمله على امامته بعد ابي بكر وعمر وعثمان اذ ليس في الآية ما يدل على تعيين الوقت فان قالوا
الامة في هذه الآية على قولين منهم من قال انها لا تدل على امامة علي ومنهم من قال انها تدل على امامته وكل من
قال بذلك قال انها تدل على امامته بعد الرسول من غير فصل فالقول بدلالة الآية على امامة علي بن ابي طالب كرم الله
وجهه لا على هذا الوجه قول ثالث وهو باطل لانا نجيب عنه فنقول من الذي اخبركم بانه ما كان احد في الامة قال
هذا القول فانه من المحتمل بل من الظاهر انه متى استدل مستدل بهذه الآية على امامة علي فان السائل يورد على
ذلك الاستدلال هذا السؤال فكان ذكر هذا الاحتمال وهذا السؤال مقرونا بذكر هذا الاستدلال الحجة السابعة ان قوله
تعالى انما وليكم الله ورسوله لا شك انه خطاب مع الامة وهم كانوا قاطعين بان المتصرف فيهم هو الله ورسوله وانما
ذكر الله تعالى هذا الكلام تطييبا لقلوب المؤمنين وتعريفا لهم بانه لا حاجة لهم الى اتخاذ الاحباب والانصار من الكفار
وذلك لان من كان الله ورسوله ناصرا له ومعينا له فاي حاجة به الى طلب النصرة والمحبة من اليهود والنصارى
واذا كان كذلك كان المراد بقوله انما وليكم الله ورسوله هو الولاية بمعنى النصرة والمحبة ولا شك ان لفظ الولي مذكور
مرة واحدة فلما اريد به ههنا معنى النصرة والمحبة امتنع ان يراد به معنى التصرف لما ثبت انه لا يجوز استعمال اللفظ المشترك في
مفهوميه معا الحجة الثامنة انه تعالى مدح المؤمنين في الآية المتقدمة بقوله يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة
على الكافرين فاذا حملنا قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله على معنى المحبة والنصرة كان قوله انما وليكم الله ورسوله يفيد
فائدة قوله تعالى اذلة على المؤمنين واعزة على الكافرين وقوله تعالى يجاهدون في سبيل الله يفيد فائدة قوله تعالى
يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون فكانت هذه الآية مطابقة لما قبلها مؤكدة لمعناها وكان ذلك اولى
فثبت بهذه الوجوه ان الولاية المذكورة في هذه الآية يجب ان تكون بمعنى النصرة لا بمعنى التصرف اما الوجه الذي عولوا
عليه وهو ان الولاية المذكورة في الآية غير عامة والولاية بمعنى النصرة عامة فجوابه من وجهين الاول لا نسلم ان الولاية
المذكورة في الآية غير عامة ولا نسلم ان كلمة انما للحصر والدليل عليه قوله تعالى انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من
السماء ولا شك ان الحيوة الدنيا لها امثال اخرى سوى هذا المثل وقال تعالى انما الحيوة الدنيا لعب ولهو ولا شك
ان اللعب واللهو قد يحصل في غيرها الثاني لا نسلم ان الولاية بمعنى النصرة عامة في كل المؤمنين وبيانه انه تعالى
قسم المؤمنين قسمين احدهما الذين جعلهم موليا عليهم وهم المخاطبون بقوله انما وليكم الله والثاني الاولياء وهم
المؤمنون الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون واذا فسرنا الولاية ههنا بالنصرة
وكان المعنى انه تعالى جعل احد القسمين انصارا للقسم الثاني ونصرة القسم الثاني غير حاصلة لجميع
المؤمنين ولو كان كذلك لزم في القسم الذي هم المنصورون ان يكونوا ناصرين لانفسهم وذلك محال فثبت

ان النصرة احد قسمي الامة غير ثابتة لكل الامة بل مخصوصة بالقسم الثاني من الامة فلم يلزم من كون الولاية المذكورة
في هذه الاية خاصة ان يكون بمعنى النصرة وهذا جواب حسن دقيق لابد من التامل فيه واما استدلالهم بان هذه الاية
نزلت في حق علي فهو ممنوع فقد بينا ان الاكثر من المفسرين زعموا انه في حق كل الامة والمراد ان الله تعالى
امر المسلم بان لا يتخذ الحبيب والناصر الا من المسلمين ومنهم من يقول انها نزلت في حق ابي بكر واما استدلالهم بان الاية مختصة بمن ادى الزكوة
حال كونه في الركوع وذلك هو علي بن ابيطالب كرم الله وجهه فنقول هذا ايضا ضعيف من وجوه الاول ان
الزكوة اسم للواجب لا للمندوب بدليل قوله تعالى واتوا الزكوة فلو انه ادى الزكوة الواجبة حال كونه في الركوع
لكان قد اخر اداء الزكوة عن اول اوقات الوجوب وذلك عند اكثر العلماء معصية وانه لا يجوز اسناده الى
علي بن ابيطالب وحمل الزكوة على الصدقة النافلة خلاف الاصل لما بينا ان قوله تعالى واتوا الزكوة ظاهره
يدل على ان كل ما كان زكوة فهو واجب الثاني وهو ان اللائق بعلي ان يكون مستغرق القلب بذكر الله
تعالى حال ما يكون في الصلوة والظاهر ان من كان كذلك فانه لا يتفرغ لاستماع كلام الغير ولفهمه ولهذا قال
الله تعالى الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والارض ومن كان قلبه
مستغرقا في الفكر كيف يتفرغ لاستماع كلام الغير الثالث ان دفع الخاتم في الصلوة للفقير عمل كثير واللائق بحال
علي بن ابيطالب كرم الله وجهه ان لا يفعل ذلك الرابع ان المشهور انه رضي الله عنه كان فقيرا لم يكن له مال
تجب الزكوة فيه ولذلك فانهم يقولون لما اعطى ثلثة اقراص نزل فيه سورة هل اتى وذلك لا يمكن الا اذا
كان فقيرا واما من كان له مال وتجب فيه الزكوة يمتنع ان يستحق المدح العظيم المذكور في تلك السورة على ثلثة
اقراص واذا لم يكن مال تجب فيه الزكوة امتنع حمل قوله ويؤتون الزكوة وهم راكعون عليه الوجه الخامس هب
ان المراد بهذه الاية هو علي ابن ابيطالب لكنه لا يتم الاستدلال بالاية الا اذا كان المراد بالولي المتصرف لا الناصر
والمحب وقد سبق الكلام فيه المسألة الثالثة اعلم ان الذين يقولون المراد من قوله تعالى ويؤتون الزكوة وهم راكعون
هو انهم يؤتون الزكوة حال كونهم راكعين احتجوا بالاية على ان العمل القليل لا تقطع الصلوة فانه دفع الزكوة الى
السائل وهو في الصلوة ولا شك انه نوى ايتاء الزكوة وهو في الصلوة فدل ذلك على ان هذه الاعمال لا تقطع
الصلوة انتهى ما اردناه من التفسير الكبير وفي الكشاف انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغالبون عقب النهي عن موالاة من
يجب معاداتهم ذكر من يجب موالاتهم بقوله انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا ومعنى انما وجوب اختصاصهم بالموالاة
فان قلت قد ذكرت جماعة فهلا قيل انما اولياؤكم قلت اصل الكلام انما وليكم فجعلت الولاية لله على طريق الاصالة ثم نظم
في سلك اثباتها له اثباتها لرسول الله صلى الله عليه وسلم والمومنين على سبيل التبع ولو قيل انما اولياؤكم الله ورسوله والذين
امنوا لم يكن في الكلام اصل وتبع وفي قراءة عبد الله انما مولاكم فان قلت الذين يقيمون ما محله من الاعراب
قلت الرفع على البدل من الذين امنوا او على هم الذين يقيمون او النصب على المدح وفيه تمييز للخلص من

الذين امنوا نفاقا و ولطات قلوبهم السنتهم الا انهم مفرطون في العمل وهم راكعون الواو فيه للحال اي يعملون ذلك
حال الركوع وهو الخشوع والاخبات والتواضع لله اذا صلوا واذا زكوا وقيل هو حال من يؤتون الزكوة يعني يؤتونها
في حال ركوعهم في الصلوة وانها نزلت في علي رضي الله عنه حين ساله سائل وهو راكع في صلوته فطرح له خاتمه كانه
كان مرخا في خنصره فلم يتكلف لخلعه كثير عمل تفسد بمثله صلوته فان قلت كيف يصح ان يكون لعلي رضي الله عنه واللفظ
لفظ الجماعة قلت جيء به على لفظ الجمع وان كان السبب فيه رجلا واحدا ليرغب الناس في مثل فعله فينالوا مثل ثوابه
ولينبه على ان سجية المومنين يجب ان تكون على هذه الغاية من الحرص على البر والاحسان وتفقد الفقراء حتى ان
لزهم امر لا يقبل التاخير وهم في الصلوة ولم يؤخروه الى الفراغ منها فان حزب الله من اقامة الظاهر مقام المضمر و
معناه فانهم هم الغالبون ولكنهم جعلوا بذلك اعلاما لكونهم حزب الله واصل الحزب القوم يجتمعون لامر حزبهم ويحتمل
ان يريد بحزب الله الرسول والمومنين ويكون المعنى ومن يتولهم فقد تولى حزب الله واعتضد بمن لا يغالب وفي تفسير
البيضاوي وهم راكعون متخشعون في صلوتهم وزكوتهم وقيل هو حال مخصوصة بيؤتون اي يؤتون الزكوة في حال ركوعهم
في الصلوة حرصا على الاحسان ومسارعة اليه وانها نزلت في علي كرم الله وجهه حين ساله سائل وهو راكع في
صلوته فطرح اليه خاتمه واستدل بها الشيعة على امامته زاعمين ان المراد بالولي المتولي للامور والمستحق للتصرف
فيهم والظاهر ما ذكرناه مع ان حمل الجمع على الواحد ايضا خلاف الظاهر وان صح انه نزل فيه فلعله جيء بلفظ الجمع
ليرغب الناس في مثل فعله فيندرجوا فيه وعلى هذا يكون دليلا على ان الفعل القليل في الصلوة لا يبطلها وان
صدقة التطوع تسمى زكوة وفي المدارك وقيل انها نزلت في علي رضي الله عنه حين ساله سائل وهو راكع في صلوته
فطرح له خاتمه كانه كان مرخا في خنصره فلم يتكلف لخلعه كثير عمل يفسد صلوته وورد بلفظ الجمع وان كان السبب فيه
واحدا ترغيبا للناس في مثل فعله لينالوا مثل ثوابه والاية تدل على جواز الصدقة في الصلوة وعلى ان الفعل
القليل لا يفسد الصلوة انتهى ومثل ذلك في التفسير الموسوم بمعالم التنزيل وفي تفسير الزاهدي ايضا وفي هذا
في خاتمة البيان ثم في الاية دليل على ان اسم الزكوة يقع على صدقة التطوع وهو نظير قوله تعالى وما اتيتم من زكوة
تريدون وجه الله انتهت بلفظها **اقول** مستعينا بالله القدير الذي هو لعباده لطيف ويضعف القوي
ويقوي الضعيف ان امامهم الرازي من بين موالي المفسرين قد شمر الذيل لابطال دلالة هذا النص الصريح على خلافة
امير المومنين فالفقير يفصح بما في كلامه من الخلل والزلل والتكلان على الله عز وجل بر ارباب خبرت وتيقظ مستتر
نيست كه امام الاشاعره كه ابتداء متصدي بيان نظم ايات منزوره شده است دو فائده تعميم وتخصيص در نظر دارد
اول اينكه چون جمع قرآن باين ترتيب عهد خلفاي راشدين مصطلح شده است پس بيان ربط هم كه ايات
تقويت اين ترتيب ميكند وثاني بالخصوص در مقام بادعاي نظم ايات ترجيح اتخاذ معني ناصر ومحب از لفظ
ولي ميسازد والا اين التزام ما لا يلزم از حيز قدرت خارج وچگونه امكان داشته باشد كه باعتراف ثقات
علما ثابت است كه جمع قران بر ترتيب نزول نيست چنانچه خود علماء سنيه گفته اند كه فقط علي ابن ابي طالب

لکزتهم اي الجأتهم

قوله علی انوار التنزیل للبیضاوی ۱۲

قوله بفقیر ۱۲

قوله علیه ۱۲

علیه السلام بر ترتیب نزول جمع قرآن فرموده بودند واز جمله صاحب تفسیر مدارک در تفسیر آیه لا یحل لک
النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج تنصیص کرده که این آیه بآیه ماقبل یا ایها النبی انا احللنا لک
ازواجک اللاتی اتیت اجورهن الی قوله تعالی خالصة لک من دون المومنین منسوخ است وگفته که جمع
قرآن به ترتیب نزول نیست وشهادة عقل علاوه چه قرآن مجید نجماً نجماً نازل شده وبیشتر نزول آیات
بروفق سوال سائل وحسب پیش آمدن معاملات بمواقع وموارد مختلف صورت پذیرفته پس ربط ونظم آیات
همه جا ممکن نیست آری در قصص البته پس بحکم ثبت الجدار ثم النقش اول نزول قرآن را مساوق ترتیب جمع اثبات
میکردند بعده بیان نظم وربط میپرداختند بالجمله امام رازی که اینهمه تجشم مؤنت در تغییر این آیه برای ابطال
دلالت بر امامت امام المشارق والمغارب نموده پر ظاهر است که در آیه تصریح نام علی بن ابیطالب علیه السلام نیست بنای
استدلال نیست مگر بر حدیثیکه شان نزول این آیه را تصریح ساخته وبعد تسلیم صحت شان نزول تمسک بعصبی
ولعل کاری نمیکند کما سیجئ قریبا پس اگر هوس ابطال دلالت آیه بر امامت امام المشرقین داشت میبایست که جرح
بروایت حدیث میفرمود وانی له ذلک چه رواة حدیث موصوف به ... هم اکابر علمای شان این حدیث را روایت
کرده اند ونقاد تضعیف نکرده اند ورای تعدد طرق حدیث مبنی از نزول این آیه بشان امیر المومنین علیه السلام
که از در منثور تالیف علامه سیوطی منقول شد صاحب انوار بدریه انچه در جواب اعور حیث انکر نزولها فی شانه علیه السلام
گفته از ان پیدا است یعنی جمهور اهل اسلام بر نزول این آیه بشان امیر عظیم الشان چنانکه شان نزولش بر نمیعی
نص است اتفاق دارند ولنذکر عبارته المنیفة رحمه الله بلفظها قال بعد ما قال واذا نظر المنصف فیما صنع
الناصب بالآیة المذکورة وجده قد اتی منکرا من القول وزورا وخرج منها خروج الشیطان مذموما مدحورا و
خالف سائر المسلمین الا من شذ اما خلافه للشیعة فظاهر خصوصا لاتباع اهل البیت منهم وهم الامامیة الاثنا عشریة
واما المعتزلة فقد روی الزمخشری فی کشافه انها نزلت فی علی علیه السلام واما اصحابه الناصبة فقد روی
السید عبد المطلب فی تفسیره الذی سماه النضیر انها نزلت فی علی علیه السلام ایضا وعللها بما علل الزمخشری کما ذکرنه
آنفا وهو من اکابر مشائخ الناصبة وتفسیره عندی ثلث مجلدات بخطه وکذا فسرها ایضا مقاتل بن سلیمان
وهو عند الناصب اعلم من علی بالتفسیر کما ستعرفه انشاء الله وقد روی مقاتل ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
خرج لصلوة الاولی فاذا هو بمسکین فقال هل اعطاک احد شیئاً قال نعم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ماذا قال خاتم فضة قال من اعطاک قال ذلک القائم یعنی علیا فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی ای حال
اعطاک قال اعطانی وهو راکع فکبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم وبعد ذلک ذکر روایة الثعلبی عن السدی وعتبة
بن حکیم وخالد بن عبد الله حدیث ابی ذر کما فی التفسیر الکبیر ثم قال واما خلافه للمحدثین قال فی جامع الاصول
حدیث طویل فقام الناس یصلون فمن بین ساجد وراکع واذا سائل فاعطاه علی خاتمه وهو راکع واخبر السائل
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقرأ علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا

الی قوله تعالی فان حزب الله هم الغالبون قال صاحب الجامع اخرجه رزین هو امام الحرمین العبدری الذی جمع
فی کتابه بین الصحاح الستة ومما یؤید ما ذکرناه ما قاله صاحب المنهاج عن الفقیه حمید انه رفعه باسناده قال
قال حسان بن ثابت فی نزول الایة بمدح امیر المومنین علیه السلام ابا حسن تفدیک نفسی ومهجتی وکل بطیء
فی الهدی ومسارع أیذهب مدحی فی المحبر ضائعا وما المدح فی جنب الاله بضائع فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا
فدتک نفوس الناس یا خیر راکع فانزل فیک الله خیر ولایة وبیّنها فی محکمات الشرائع وکذلک رواه سبط الجوزی
فی الخصائص فی فضائل الائمة انتهی شاید جلالت قدر مقاتل بن سلیمان زیاده ازین هیچ خواهد بود که امام السنیة شافعی
بحقش گفته الناس کلهم عیال علی ثلثة علی مقاتل بن سلیمان فی التفسیر وعلی زهیر بن ابی سلمی فی الشعر وعلی ابی حنیفة
فی الکلام کما حکاه ابن خلکان وصاحب مرآة الجنان و از غلبه فلسفیت انچه قضایای وهمیه را پیرایه حجیت و دلیل
بتشریب ابطال مضمون حدیث آورده در امور دینی بکار نمی آید زیرا اگر مضمون کدام حدیث منافی ضروری دین
یا مستلزم استحاله عقلی باشد ردّ آن بدلائل متینه توان کرد بلکه در حالت اتصاف رواة بوثوق بر ذمه هم مذهبان
تاویل واجب میباشد ولیس ظریف ست که امام سنیان با اینهمه اطناب و اسهاب که بکار برده تبیین معنی
حدیث و مایلزم علیه و ردّ آن نپرداخته والوجه ما ذکرنه بالجمله این جامد القریحه بنقض دلائل موهومه این مقدام الافاضل
بنوعی مپردازد که خود در امور دتحسین ارباب نصفت میسازد والبته بر ناظرین بعین الانصاف منجلی میکرد که این
تحریر جلیل القدر با وصف علو کعب رسوخ قدم در علوم عقلیه و نقلیه که مخالفین اعتراف دارند بداء عضال بد
عصبیت چقدر وچه سان پیش پا خورده قوله اما حمل لفظ الولی علی الناصر وعلی المتصرف معا فغیر جائز الخ اقول
وبالله الاستعانة معلوم نیست که این قول امامیه امام الاشاعره از کدام کتاب دریافته اگر دریافت میبود
رجوع بآن کتاب کرده میشد تا مدرک میگشت که قائل بچه عنوان بیان کرده وعلی ای حال ما را زنهار حاجت
اتخاذ هر دو معنی معا نیست زیرا که بعون الله العزیز باثبات میرسانم که در آیه معنی ولی متصرف فی الامور ست
لا غیر و اگر خواهیم باینطور میتوانیم تقریر کرد که ان لفظ الولی جاء بهذین المعنیین ولم یعین الله مراده والنصرة
لازمة للتصرف لان المتصرف فی الامور ناصر لمن یتصرف فی امورهم لا بالعکس فحمل اللفظ علی المعنی الذی یشتمل
المعنیین احدهما بالمطابقة وثانیهما بالالتزام اولی من العکس و هذا بطریق تشحیذ الذهن و الا فلا حاجة الی ذلک کما بیّنا
ولیس فیه کثیر جدوی قوله اما الوجه الثانی فنقول لم لا یجوز ان یکون المراد من لفظ الولی فی هذه الایة الناصر والمحب
الی آخر ما قال فی ذیل هذا المقال اقول کلام هذا التحریر الهمام فی قصوی درجة السقوط عند ذوی الافهام
چه اولاً باثبات رسید که ترتیب قرآن مجید بر ترتیب نزول نیست تا دلالت بر منهی عنها در آیه سابقا بعینها
مامور بها در آیه لاحقه سابقیت ولاحقیت اول ثابت فرمایند بعده اتحاذ معنی هر دو لفظ بر آن متفرع نمایند ثانیاً
بروایات مستفیضه ثابت ست که فرقان مجید نجما نجما نازل شده کما مرت الاشارة الیه پس اگر تسلیم سازیم که قبلیت
و بعدیت نزول این آیات بهمین ترتیب ست تا که ثابت نشود که هر دو آیه بیک مرام نازل شده از مجرد قبلیت و بعدیت

آیه انما ولیکم الله

اتخاذ معنی واحد لزوم ندارد فکیف که در ما نحن فیه افتراق مقصود آیتین به شهادت تغایر شان نزول متحقق زیرا که آیات اولی در باب منع اتخاذ اولیا یهود و نصاری نازل شده و این آیت بعد اعطاء امیر المومنین علیه السلام خاتم را بسائل و دعای مصطفوی شرف نزول یافته که حاصل دعا استدعای منصب خلافت یعنی تصرف فی امور الامة بعلی عالی درجات بوده ست وثالثا مسئول از ارباب بصیرت که حسبة لله نظر سوی بیقدری قائل نفرموده بعین انصاف نظر نمایند که این آیه کی با آیه سابق متضمن منع محبت با یهود و نصاری ملحق ست که القای کلام اجنبی بین الکلامین المسوقین لغرض واحد لازم آید و تنزیه کلام ربانی ازان واجب باشد ایا نمی بینند که در بین آیه مذکوره و آیه انما ولیکم آیه من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم الآیه موجود ست و تحذیر و تهدید بر ارتداد و زینهار تعلقی با آیت ماقبل و مابعد ندارد و اینمعنی اول دلیلست که ربط مابین الآیات لزوم ندارد چه اینجا فصل بالاجنبی که آنرا منافی ربط گفته موجود ست و بهمین امر منقطع شده فخر الاشاعره معنی آیه من یرتد منکم عن دینه الآیه چنین گفته که من یتول منکم الکفار مرتدا عن دینه معاشر المنصفین اندکی کار بانصاف فرموده از اولیای امام شان بپرسند که تفسیر قرآن من تلقاء النفس مگر جواز دارد و کدام قرینه و دلیل برای تقدیر کلمات من یتول منکم الکفار مرتدا عن دینه یافته نیست مگر مصادره علی المطلوب بغلط افکنی مقلدین خودش یعنی چون ادعای این کرده که بصورت اراده معنی متصرف فی الامور از لفظ ولی فصل بالاجنبی بین الآیات لازم می آید و آیه من یرتد منکم الآیه صریح اجنبی بود بدعوی حذف و تقدیر تقدم بالحفظ را کار کرده ربط بی ربط پیدا ساخته و با آنکه در آیه سابق نهی از اتخاذ یهود و نصاری بود بجای آن لفظ کفار که عام بود پیدا کرده تا دعوی نزول آیه فرمود بحق صدیق شان بجهت قتال با اهل رده درست افتد و ربط ایجادی هم از دست نرود چه ظاهر بود که کسی ازیشان برده از اولیای یهود و نصاری نبود برای اخلال لفظ عام یعنی کفار آورده و دعوی نظم آیات را که بعد تقریر من یتول منکم لفظ یهود و نصاری را مفعول افکندن میبایست پس پشت انداختند مگر سودی ندارد زیرا که رده مرتدین نه بجهت اتخاذ یهود و نصاری بود و نه بسبب اتخاذ کفار مطلقا که این حذف و تقدیر نفعی می بخشید چه رده مرتدین اگر متحقق باشد بانکار بعض ضروریات دینی باضلال شیطانی بوده است لاغیر و بتتبع متتبعین کاذب که نزد انها غالبا ازین حکم خارج که انها در حیات نبوی مرتد شده بودند و مابقی بامتناع ادای زکوة در مرتدین معدود شدند اگر بچنین تعسف و تکلف بدون مقتضی حذف و تقدیر نظم و ترتیب آیات ایجاد توانکرد ما خوشتر ازان باراده معنی متصرف فی الامور نظم و ترتیب را حسن انتظام میتوانیم داد کما سنبین فی خاتمة المقال

نکته لطیفه انصاف پژوهی دقیقه سنجی علمای سنیه دیدن دارد که اتخاذ معنی متصرف فی الامور از لفظ ولی مفضی بفصل بالاجنبی بین الآیات السابقة و اللاحقة قرار میدهند و تنزیه کلام ملک العلام ازان واجب میگویند و حال آنکه ما صرح به جلی در معنیین لفظ ولایت اعنی محبت و نصرت و تصرف فی الامور منافرتی نیست و در بین آیه اکمال دین بتقیید الیوم که جمله فمن اضطر غیر باغ و لا عاد الآیه داخل ست و اصلا ربطی بآیات متقدم و متاخر ندارد

فصل بالاجنبی نمیگویند و تنزیه کلام ایزدی ازان ضرور نمی انگارند بلکه بتاویل رکیک و سخیف کما اشیر الیه
هوس ارتباط دارند فلا مغیث الا الله **قوله الحجة** الثانیة انا لو حملنا الولایة بمعنی التصرف فی الامور الی آخر
الحجة **جوابش** آنکه ولایت سید الاولیاء والاوصیاء بمعنی تصرف فی الامور بحکم ولایت عهد ثابت کما ستبین عن
قریب وانچه در تاکید و تایید قول خود گفته همان اعاده و تکریر تفقه بر نظم و ربط آیات قرانی ست و ذلک
لا اصل له کما بین **قوله الحجة** الثالثة انه تعالی ذکر المومنین الموصوفین فی هذه الآیة بصیغة الجمع فی سبعة
مواضع الی آخره **اقول** هب ان حمل لفظ الجمع علی الواحد مجاز والاصل فی الکلام الحقیقة لکن هرگاه قرینه بر
اتخاذ معنی مجازی قائم و مشتمل بر فائده باشد معنی مجازی بلیغ تر میباشد بلکه توان گفت که مدار بلاغت کلام
بر معنی مجازیست الا تری ان الفرقان المجید مشحون بالمعانی المجازیة وقد کفی المفسرون مؤنة هذا الامر عنا
بتبیینهم وجه ایراد صیغة الجمع فی هذه الآیة کما نقل و اطلاق جمع بر واحد در کلام الهی اکثری الوقوع ست کما قال
صاحب الانوار البدریة فی جواب ما قال الاعور اقول لا نسلم امتناع حمل الجمع علی الواحد اذ قد ورد فی القرآن
المجید حمل مثله علی واحد کقوله تعالی یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا نزلت فی عبد الله
بن ابی سلول ذکر ذلک مقاتل فی تفسیره کذلک قوله تعالی والذین یظاهرون منکم من نسائهم نزلت
فی اوس بن الصامت الانصاری ذکره مقاتل تعریضا وصرح به غیره وقال الزمخشری فی قوله تعالی
الذین قال لهم الناس المراد به ابو نعیم و ذکره ابن المرتضی فی تفسیره ایضا وهو من شیوخ الناصبة وقال هذا قول
عکرمة و مجاهد و کذلک قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم
نزلت فی النبی صلی الله علیه و آله وسلم حین اخذ غورث سیفه کان قد علقه فی الشجرة ونام فهم به فلما انتبه النبی صلی الله
علیه و آله وسلم قال من یمنعک منی قال الله فنزلت کما اخرجه البخاری بموجب روایت فرقه محقه صیغه جمع درین آیه بمعنی
حقیقی نازل شده چه جمله احد عشر ائمه معصومین صلوات الله علیهم در حالت رکوع تصدق فرموده و درایه اخبار از
مستقبل نیز آمده **قوله الحجة** الرابعة انا قد بینا بالبرهان المتین ان الآیة المتقدمة وهی قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا من یرتد منکم عن دینه الآیة من اقوی الدلائل علی صحة امامة ابی بکر الی آخره **اقول** اما اولا فاقول کما قال ان
الحجج الیقینیة دالة دلالة قطعیة علی ان الامام بعد الرسول صلی الله علیه و آله وسلم هو علی علیه السلام خصوصا آیة انما
ولیکم الله و رسوله الآیة کما افاد علماؤنا عمهم الله تعالی بغفرانه و اعلی الله درجاتهم فی فرادیس جنانه و اشار الفقیر
الیها مجملا فلو دلت آیة من یرتد منکم عن دینه علی صحة امامة ابی بکر لزم التناقض بین الآیتین و ذلک باطل فوجب
القطع بان تلک الآیة لا دلالة فیها علی ان ابا بکر هو الامام بعد الرسول صلی الله علیه و آله وسلم و اما ثانیا پس
علمای اثنا عشریه کثرهم الله تعالی خصوصا جناب شهید ثالث در احقاق الحق ببیان کافی و وافی ثابت کرده اند
که احتجاج اهلسنت باین آیه بر خلافت بکری باطل ست ابن همدان هم نیز بدو کلمه مختصر مستنبطا من کلام امام
باثبات میرساند که این آیه زینهار صلوح نزول بشان ابی بکر ندارد و بیانش اما اولا بطریق المعارضة پس آنکه

خود امام الاشاعره در جرح بر استدلال شیعه بآیهٔ انما ولیکم الله گفته که مفسرین نزول این آیه را در حق جمله
مومنین و عکرمه بشان ابی بکر گفته و نیز نزول آیه بعد عرض عبد الله بن سلام مرویست پس هرگاه اقوال مفسرین
مختلف باشند یک قول صلوح احتجاج ندارد و بمفاد اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و استدلال بآیه من
یرتد منکم بالمرة سهو فرموده یعنی بقول واحد حجت گرفته حال آنکه مفسرین سنیه نزول آیه از روی حدیث مخبر صادق
بحق قوم حضرت سلمان رضی الله عنه یعنی اهل فارس و قوم ابوموسی اشعری یعنی اهل یمن ذکر کرده اند و بعض بحق
امیر المومنین علیه السلام هم روایت کرده اند چنانکه علامه حلی باعتضاد همین روایت اخیره مندرج کتب سنیه
خصوصا تفسیر ثعلبی بجنابش کشف الحق این را در دلائل امامت امام برحق آورده و فضل بن روزبهان در ابطال
الباطل چنین جواب داده قال ذهب المفسرون الی انها نزلت فی اهل الیمن و قیل لما نزلت هذه الایة سئل رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم عن هذا القوم فضرب بیده علی ظهر سلمان و قال هو و قومه الظاهر انها نزلت القوم لم یوجدوا
بعد لدلالة سوف یاتی الله بقوم علی هذا و علی کان ممن اتاه الله من اول الاسلام فکیف یصح نزوله فیه و ازین
کلام فضل بن روزبهان که حصر شان نزول در شان جناب سلمان و قوم شان و قوم ابوموسی نموده کالصبح المسفر
منجلی هست که روایت نزول بحق جناب عتیق یا ایجاد طبع امام الاشاعره و نظرای شان هست کما اجاده العلامة
الشوشتری و یا روایت ضعیف مطروح و با اغماض نظر ازین معنی و تعدد اقوال که ریبی نیست فیها با وجود
تعدد اقوال یک قول چسان حجت توانند شد و محسنات و مرجحات وهمیه اختراعیه که انرا بدلائل عقلیه تعبیر سازند
در باب احادیث بکار نمی آید چه نقض بمرویات بدون جرح بر روات نتوانند کرد و حال آنکه احادیث مرویه ایشان
دیگران غیر ابی بکر مجروح نیست و بس بعید و غریب که مرویات علمای خود را در مقابله شیعه ذکر کنند بر انها
حجت گیرند که انها جمله را اختلاق سیلان پندارند چنانکه ما بآیه انما ولیکم الله و رسوله الایة حسب اعتراف علمای
سنیه بر خلافت مرتضوی استدلال میکنیم اگر توانند بروایت صحیحه شیعه بآیه من یرتد منکم الایة بر خلافت
صدیقی دلیل آرند لیکن ع این خیال است و محال است و جنون ، پس هم بدین جهت و هم بسبب اختلاف روایات
بدست شان نماند مگر همان مرجحات وهمی که حال آن در ذیل مقال منکشف میشود و اما ثانیا بطریق الحل
پس میگوییم که منطوق و مفهوم آیه من یرتد منکم عن دینه منافات صریح با نزول در شان صدیق شان دارد چه آیت
صراحة و مطابقة دلالت میکند بر اینکه قوم موصوفین بصفات کذای وقت نزول آیه موجود نباشند و الا لازم آید که
موجودین متصف باین صفات نباشند و زمره را که اهلسنت مرتد میگویند بر انها جناب ابن ابی قحافه همان
قوم موجودین سابق را فرستاده بودند لا غیر پس انها مراد ازین آیه نباشند و کلام صاحب ابطال الباطل
حیث قال نزلت القوم لم یوجدوا بعد نص هست بر آنچه آثم عرض کرده یعنی مقاتلین اهل ردت که جناب
ابی بکر کار بند شده بودند و خود جناب ممدوح را ازین آیه مراد نتوان گرفت مگر اینکه چسان گویند
را صفت کاشفه شمارند و این مقوله فاضل مزبور مؤید اعتراضی هست که علامه شوشتری از تفسیر

نقلکرده وهو هذا ان لناصر مذهب الشیعة ان نقول ماید ربک انه تعالی لا یجیء بقوم یحاربهم ولعل المراد بخروج
المهدی هو ذلک فان محاربة من یرتد عن دینه لاولئک هی محاربة الاوائل چه هرگاه ثابت شد که این آیه در شان
کسانیست که بعد حضرت رسالتمآب ایمان آورده اند پس هر وقت که باشند وضمیر منکم خطاب بسوی جمع مؤمنین
است الا بالخصوص کما وقع کثیرا فی القرآن المجید و نیز ابن ابی الحدید و علامه شوستری نکته لطیف گفته اند که در آیه
وصف مومنین بجهاد است نه اینکه با مرتدین جهاد میکنند و حاصل آیه اینکه اگر از شما کسی ارتداد میکند منقصتی
برای دین اسلام نیست ایزد قدیر قومی بهتر از شما که با این صفات متصف باشند میارد و بالجمله بنائیکه حضرات
سنیه برای قصر خلافت ریخته بودند بمعوال ماذکر از هم ریخت و عجب عجاب اینکه معروضه فقیر مطابق اعتراف
امام الاشاعره است حیث قال لانه تعالی قال فسوف یاتی الله بقوم وهذا للاستقبال لا للحال فوجب ان
یکون اولئک القوم غیر موجودین فی وقت نزول هذا الخطاب و بس ظریف است که انجناب را در استدلال
خلافت صدیقی آورده و باز بر مقوله خود معترض بجوابی عجیب مجیب شده قال فان قیل هذا لازم علیکم لان ابا بکر
کان موجودا فی ذلک الوقت قلنا الجواب من وجهین الاول ان القوم الذین قاتل بهم ابو بکر ما کانوا موجودین
فی الحال والثانی ان معنی الآیة ان الله تعالی سوف یاتی بقوم قادرین متمکنین بهذا الحرب وابو بکر وان کان موجودا
فی ذلک الوقت بالحرب والامر والنهی فزال السوال معاشر المنصفین لله وللرسول اندکی انصاف فرمایند که
این عالم نحریر با وجود ان عظمت رتبه و جلالت قدر چه میگوید اما الاول پس قول او که القوم فی الحال موجود نبود
اما محصلی دارد که مجرد انتقال روح پرفتوح حضرت خاتم الانبیا جناب ابوبکر خلیفه شدند و بلا مهلت فوج بر سر
اهل ردة بتبعیت خالد بن ولید که او هم از موجودین بود فرستادند و این اعلم العلماء میفرماید که ان قوم
در انحال موجود نبودند پس جز اینکه قائل شود که بمجرد رحلت پیغمبر آخر الزمان با علی علیین خلقی کثیر از آسمان
باریدند یا از زمین روئیدند یا از بطون امهات جوانان لائق حرب و قتال متولد شدند و بجنگ اهل ردة رفتند
تاویلی دیگر ندارد و بخاطری هوس چنین تاویل خطور نکند که مراد از قوم متصف بصفت کذائی کسانی
هستند که در وقت نزول آیه بمدینه منوره حاضر نبودند زیرا که اگر چنین اتفاق می‌افتاد که خلیفه اول کدام
قومی را خاصة از خارج مدینه طلبیده بجنگ اهل ردة حسب مشهور میفرستادند حسب ظاهر گنجایش
برای این تاویل میبود بلکه علی ذلک التقدیر هم چون فخر الاشاعره صرف بجهت حکومت ابن ابی قحافه را
داخل حکم این آیه میفرماید بسرکردگی خالد بن الولید آن القوم غیر حاضرین معدود نمیشدند کتب احادیث
و سیر موجود ملاحظه کنند و سر بپائین افکنند که بر سر مرتدین بزعم اهل سنت و مرتدین واقعی همان
انصار و مهاجرین رفته اند یا قومی دیگر بالانفراد و طرفه اینکه بر این تاویل القوم مخترع موصوف بصفات
موصوفه باشند و مهاجرین و انصار از ان بی بهره و ذلک عندهم باطل و علی هذا چه تصور توان کرد که این
فخر فرقه سنیه در کدام حالت چنین حرف بر زبان آورده است اما جواب دوم پس رکاکت

وسخافت کم از جواب اول نیست چه حاصلش انیکه خدا تعالی می آرد قومی قادرین متمکنین علی هذا الحرب و ابوبکر اگرچه
دران وقت موجود بود مگر مستقل بحرب و امر و نهی نبود سبحان الله بعدم اتصاف بصفتی عارضی محض اطلاق عدم وجود
بر اعیان ثابته همین تحریر بی نظیر را میرسد کاش قسمیکه بتقلید شیخ خود ابی الحسن الاشعری قائل تجدد امثال اعنی تبدل
الاعراض فی کل آن شده است بر طبق قول عارف کامل فرقه خود محیی الدین بن عربی قائل تجدد جواهر شود تا البته
این تاویل درست افتد علاوه قطع نظر ازینکه کلمات قادرین متمکنین بالحرب بکدام قرینه و ضرورت مقدر ساخته جناب
زنهار تطابق بمضمون آیه ندارد چه باریتعالی آوردن قومی متصف بصفات مصححه و علی قول ذلک الحبر مجوزه
بالقدرة و التمکن فرموده است نه گفته است که سوف یاتی الله بابی بکر او شخص کذا و کذا پس با تمکن ابی بکر چه علاقه
مگر انیکه ایشان بفرمایند که تمکن عدم تمکن قوم فرع تمکن و عدم تمکن حاکم و کار فرما باشد و القوم در زمان سلطان سلطان
تمکن بر حرب نداشتند و جوشش بانم بسوزد اگر بر زبان آرم این نعمت انهار الطفیل حضرت ابی بکر حاصل شده
نعوذ بالله من امثال تلک الملزومات چون مدبر کائنات آوردن قومی برای قتال مرتدین فرموده و انیکار یک
کس نمیباشد پس اگر جناب ابن ابی قحافه فردی از افراد ان باشند اولیای شان مغتنم شمرند نه که اطلاق قوم تنها
بر ذات بابرکات شان و بر بمعنی بجهت عدم تمکن از معدومین شمرده شوند و شمول شان بافراد القوم بمجاز توان
گفت و الا حقیقة از مجال محاربه و قتال بمراحل دور بودند بلکه در تمام مدت خلافت غالبا جز یکبار قدم از مدینه
منوره بیرون ننهاده اند و آثار جلادتی که دران حرکت ظهور پذیرفته و در بیان شجاعت شان انشاء الله المستعان
مذکور میشود و بعد اللتیا و اللتی گذارش میرود که این افضل الفضلاء السنیه و مقتفیان اثر شان آیه من یرتد منکم
عن دینه را از اقوی دلائل خلافت بکریه میگیرند آیا اقوی الدلائل همچنین میباشد که باین تکلفات بارده از ختیار
قول واحد من بین الاقوال العدیدة و اختراع قومیکه نشانش نبوده باشد و حذف و تقدیر کلمات لا عن شیء
و تعبیر موجود بمعدوم ارکان متزلزل فرو ریخته اش را بپا سازند فکیف لا الی که با ینقوت نباشد فلتدبر
و علیه اجرهم و فقیر بتعرض موضع حاجت کرده و بر هر کسیکه مشتاق ادراک تفصیل باشد بکتاب احقاق الحق
رجوع کند که مصنف محقق جمله کلام امام الاشاعره را در باب آیه من یرتد منکم عن دینه الآیة ذکر کرده بنقض
آن بنوعیکه منصف را مجال کلامی نیست پرداخته **قوله** الحجة الخامسة ان علیا کان اعرف بتفسیر القرآن المجید
من هؤلاء الشیعة الی آخر البیان **فاقول** مثل ما قال هذا القائل فی آخر الحجة الخامسة کما مر و سیاتی
بیانه ان القائل الذی اخترع ایها النحریر المتعصب ان علیا علیه السلام ما احتج بهذه الآیة بل الظاهر انه علیه
السلام متی اظهر کل مناقبه و دلائل امامته فی مواقع شتی و کانت هذه الآیة و دلیلا جلیلا و منقبة عظیمة فکیف لا یظهرها
و لا یحتج بها و هذا علی سبیل المعارضة و الا در اصل قول ابن حجر در نهایت و سقوط است زیرا که مثلا تقصیر
بدیهی است که با انکه شیعه ناقل اند که حضرت مرتضوی بعد یوم شوری تمسک بحجر غدیر و خبر منزلت و غیره فرموده
و تمسک باین آیه نقل نمیسازند و اگر معنی آیه این میبود که علمای شیعه اثنا عشریه میسازند چگونه چنین دلیل قوی را

مذکور میفرمود نقل نمیکردند پس اگر ما از کتب حدیث اثنا عشریه بر آورده وهم که حضرت جلال معضلات
متمسک باین آیه هم تخصیص در ابتدای نزع سلطان محمد از بیت محمدی شده اند التبه تخجشم مونت این فاضل
بیحاصل و کلامش باطل خواهد بود فاستمع لما نقل صاحب التفسیر المسمی بالصافی عن مولانا و مولی کل مومن و مومنة
انه قال لابی بکر الی الولایة مع الله والرسول حیث اعطیت الخاتم للسائل ام لک قال لک این ارشاد تربیت
تمام برارشاد یوم شوری دارد که در عنفوان معرکه وجود جناب ابن ابی قحافه که بادی غصب منصب آنحضرت
بوده اند و لو تحریض ابن الخطاب و تحریصه فرموده اند و بلاغت کلام معجز نظام دیدن دارد که از جمله الی الولایة
مع الله و رسوله ام لک معنی ولایت آنچه گرفته شود افضلیت خود اثبات فرمودند کما لا یخفی علی المتدرب قوله
اما الحجة السادسة هب انها دالة علی امامة علی الی قوله و لیس فی الآیة ما یدل علی تعیین الوقت اقول من الله
الاعانة و علیه التکلان معاشر العقلاء بالله والرسول بداد فقیر در رسید و ارشاد این خبر متبحر را اندکی خوب سیاحه
فرمائید که این بزرگ را تکاپو بوادی ابطال حق چسان بباد یه ظلمای عمه و سفه میبرد و چه حرفهای دور از کار
بر زبان می آرد که هر کسیکه یکدو بار قبض صحبتش دریافته باشد هم نمیرسد فکیف بنفسه سبحان الله تسلیم دلالت این
آیه ایت بر امامت امام انام علیه السلام میسازد و باز میفرماید که در آیه تعیین وقت نیست بعد ثلثه امام میشوند
و کلمه انما و حصران و شمول خطاب ضمیر جمع بکافه مومنین پس پشت می اندازد و نسیا منسیا مینماید هرگاه
ولایت را بمعنی تصرف فی الامور که دلالت بر امامت منوط بانست گرفت و معنی آیه این شد که الکافه مومنین متصرف
در امور شما نیست مگر خدا و رسول و علی بن ابیطالب پس شیوخ ثلثه که از مومنین خارج اند که علی بن
ابیطالب متصرف در امور ها امام شان نباشند و حصر انما که مثبت همین معنی نیست که سوای الله و رسول و وصی
رسول کسی متصرف در امر امت نیست و ازین زیاده ابطال خلافت خلفا ثلثه چه خواهد بود و متوهمی توهم
نکند که قائل کی قائل دلالت انما بر حصر است که برا و این عضال لازم آید از یرا که عدم دلالت کلمه انما بر حصر
دلیل جداگانه قرار داده و بعد از ین مذکور ساخته پس باین قرینه بدیهی ست که این حجت بر تقدیر تسلیم دلالت
انما بر حصر ست واگر خصم راضی ست که این حجت را هم مبتنی بر عدم دلالت انما بر حصر کرده اند بخاطر خود م چشم
روشنی گویان قبول میسازم چه دلالت کلمه انما بر حصر از اولیات و انکار ان مایه استخیار و خجالت برای مدعی
آنست کما سیلوح لک عما قریب و مستتر مباد که هرگاه علمای سنیه نصوص باهره الدلالة بر خلافت
خلیفه بحق الذی یدور معه الحق حیثما دار می از ثقات روات طریقه خود می شنوند از غایت اضطرار بتاویلی
بدیع عجیب متمسک میشوند یعنی میگویند که مراد از خلافت خلافت درجه رابعه ست که در خارج واقع شده
کما هو قول امامهم النفاذ و از جمله صاحب کتاب الریاض النضرة در ذکر حدیث علی منی و انا منه و هو ولی کل
مومن بعدی بعد اعتراف انیکه این حدیث از روی متن و اسناد اقوی ترین احادیث مرویه درین باب است
و بسبب قید لفظ بعدی مساغ اتخاذ معنی ناصر و محب از لفظ ولی ندارد همین تاویل کرده که از بعدیت متصل

قال المحب الطبری فی الریاض النضرة فی الفصل الثالث عشر من الباب الاول من القسم الثانی و اما ما تمسک به الشیعة ... ابی بکر فی بیان الاحادیث التی تدل علی ان الخلیفة بعد رسول الله صلعم علی بن ابیطالب ... و بهذا ... حدیث عمران بن حصین ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن بعدی اخرجه احمد و الترمذی و قال حسن غریب ... و حدیث بریدة لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی اخرجه احمد و حدیث ... فیحمل هذا علی ... و لیس فی هذه الاحادیث ما ... یستحق الخلافة ... وقت ...

مراد گرفتن واجب نیست وحال آنکه اگر رائحه از انصاف بمشام ضمیرش رسیده بود چنین کلام باطل را حواله زبان و
بیان نمیفرمود وادعان نمینمود که اینحدیث و امثال آن نص قطعی بر خلافت مطلقه حضرت امیرالمومنین علیه السلام
هست مگر انصاف کو و اینحضرات کجا المختصر آنچه این جامد القریحه در ذیل بیان آیه وانذر عشیرتک الاقربین گذارش
داده تذکر آن باید فرمود که در ابطال این تاویل کافی و بسند ست و نیز باید شنید که باتفاق کافه اهل اسلام
بلکه کافه انام حضرت رسالتمآب با عطای فصل الخطاب از بارگاه رب الارباب از تمامه خلق اولین و آخرین ممتاز
و کلام ذلک الصادق المصدوق دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق پس ای بلیغی فکیف بلغ البلغاء
بحق کسی بمقام اظهار مدحت و منقبت میفرماید که او از منست و من از ویم و او اقای هر مومن ست بعد
من و مرادش این باشد که در وقتی بعد الثلثه فائز باین منصب میشود و امر طرفه که بر عمران اسمی فکند نیست
که صاحب کتاب مزبور بر قول خود سند بحدیثی آورده که حاصل مضمونش اینست که جناب خاتم الانبیا قصری
در بهشت دیدند و پرسیدند که از کیست فرشته عرض کرد که هذا للخلیفة بعدک یعنی عثمان و حاصل استدلال
ظاهر که برای عثمان خلافت ببعدیت بلافصل نبود فکذلک هو ولی کل مومن بعدی فقیر متحیر که اینحضرات را چه
شده است که در مقابله شیعه باین اباطیل متشبث میشوند گویا نمیدانند که اینحدیث از زبان وحی ترجمان
مخبر صادق صلوات الله علیه و علی آله است باز حاجت گفتگو در حدیث هو ولی کل مومن بعدی چیست
چه شیعیان را واجب است که بعد اذعان صحت اینحدیث معتقد صحت خلافت خلفای ثلثه شوند که صحت
خلافت احدی از این اصحاب ثلثه مثبت صحت باقین است و اگر به تشحیذ ذهن بگوییم میتوانیم گفت که اگر
بالفرض صدق اینحدیث کفرض المحال بپذیریم تا هم قیاس مع الفارق است چه در حدیث تخلق مزبور
بعدیت بفصل مراد میتوان گرفت نه در حدیث هو ولی کل مومن بعدی و این مدعی را بمثالیکه قوی تر از دلیل است
ثابت میکنیم و آن اینکه مثلا وزیر معزول عمارتی دیده بپرسد که از کیست و کسی جواب دهد که از مسمی فلان که
بعد تو منصب وزارت یافته بود و حال آنکه نصبش بوزارت بعد عزل وزیر سائل بعد یکدو کس اتفاق افتاده
باشد تعبیر مجیب بلفظ بعد باراده بعدیت علی الاطلاق صحیح خواهد بود چه کلام فقط حکایت است نه تبلیغ حکم یا بیان
مرتبه و منزلت و نیز سائل را علم حاصل هست که شخص مزبور کی وزیر شده پس محل مغالطه نیست و اگر پادشاهی بحق
پسرش یا وارثی ذکر بگوید که این پسره یا اینکس مالک شما بعد منست هرگز کسی از سامعین دانا و نادان این
بعدیت را جز بعدیت متصله تصور نخواهد کرد بلکه اگر پادشاه چند پسر داشته باشد و بحق یکی از آنها این کلمه
بگوید جمهور انام قاصی و دانی همین خواهند فهمید که این فرزند را از جمله فرزندان ولیعهد ساخته القصه تا به
بر سر هدم بنیان کلام متزلزل حضرت رازی میاییم که قولش ان علیا ما کان نافذ التصرف فی الامة حال
حیوة النبی صلوات الله علیه الی آخره از حلیه سداد عاریست شرحش اینکه در محاورات عقلای هر دیار شائع
و ذائع است که ولیعهد را حاکم خود میگویند و مزیت قدر و عظمت مرتبه او بر کافه خلق چه ابنای سلطان و چه کافه

سلطنت فصلاً عن الرعایا والبرایا ثابت میباشد واحدی را در جلالت قدر متوسط بین السلطان وولیعهد
نمیدانند و هرگاه کسی بگوید که مالک ما خسرشاه و شاهزاده دیگری نیست جمله سامعین تسلیم فرو می آرند کسی انکار
گردن نمی افرازد که تاحیات پادشاه کی مالک ماست و بمعنی ازاجلای بدیهیات ست مگر چون پای تعنت و
عناد بمیان نشست حجتی ساطع و برهانی قاطع میآرم که جز دم بتو ماندن مجال النفس کشیدن نباشد و آن اینکه
در ذیل بیان آیهٔ و انذر عشیرتک الاقربین مندرج ست که هرگاه احدی از بنی هاشم قبول خلافت و موازرت
مصطفوی نکرد و امیر المومنین علیه السلام مکرر فرموده و در کرهٔ اخیره حضرت رسالتمآب تنصیص بر خلافت
ابن عم خود فرمودند جمله حضار از بنی هاشم و بروایتی ابولهب بحضرت ابوطالب بطور استهزا گفت
که برادرزاده ات ترا بالسمع و طاعت لپسرت حکم کرد و قائلین اهل لسان و عرب عربا بودند پس البته منشای
اینکلام خبر این نبود که هرگاه حضرت رسالتمآب علی بن ابیطالب را خلیفه و ولیعهد خود فرمودند حقیقةً
مطاع جمله خلق حتی پدر خود هم شدند و بر کلام مشار الیهم جناب ابوطالب حضرت رسالت پناه اصلا انکار
نفرمودند و اگر بعطای منصب ولیعهدی در همان وقت امیر کل امیر و واجب الاطاعة نمیشدند البته در قول
ایشان میفرمودند که بالفعل کی علی بن ابی طالب را مفترض الطاعة کرده ام که اینحرف باطل میگوئید
پس سکوت من اوتی فصل الخطاب یعنی حضرت رسالتمآب در معرض بیان بلکه رد سخریت و استهزا
دلیل ظاهر و باهر بر تسلیم ثبوت افتراض طاعت وصی برحق ست فثبت ان ولی العهد یقال له المتصرف فی
الامور فی عهد ولایة العهد و بطل ما قال امامهم الرازی **اما قوله** فان قالوا الامة فی هذه الآیة علی قولین
الی آخره فاقول پس مجرد احتمال عقلی در چنین مقام کافی نیست بلکه میبایست اثبات اینکه فلان و فلان
قائل این قول اند چه هر جا در کتب قوم ثبت ست انکان لنقل و اذ لیس فلیس **قوله** اما الحجة الرابعة
ان قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله لاشک انه خطاب مع الامة الی آخر المرام بزعم این فاقد الادراک
غیر از تغییر عبارت اینقول معزی الیه حجتی تازه نیست همان تفریع بر نظم آیات فرقانی ست و رد این امر کلاً
منتج نموده شد بحیث لا یرتاب فیه عاقل معهذا اقتفاءً باثره بنده هم مرتکب تکریر و اعاده میشوم که
این آیه زنهار بما سبق تعلقی ندارد و الا در بین کلام بآیه من یرتد منکم عن دینه فصل باجنبی لازم آید
و تنزیه کلام ایزدی ازان واجب و نیز زنهار برای تطییب قلوب مومنین و تعریفا لهم بانه لا حاجة لهم
الی اتخاذ الاحباب و الانصار من الکفار من الیهود و النصاری نازل نشده بلکه شان نزولش تصدق
علی ابیطالب علیه السلام خاتم را بسائل و دعای رسول مختار بحق حیدر کرار و اجابت مسئول آن حضرت
کردگار ست کما افصح به المحدثون **و اما ما قال** هم کانوا قاطعین بان المتصرف فیهم هو الله و رسوله **فنقول**
هب ان المخلصین منهم کانوا قاطعین بذلک لکن ما کانوا قاطعین بان علی بن ابیطالب ایضا متصرف
فی امورهم بعد الله و رسوله فلما اراد الله ان یبین ذلک بین حال تصرف الله و رسوله فی امور الخلق

حتی ینتبعه بذکر تصرف علی فی امورهم فکان ذکر ولایة الله و رسوله توطیة و تمهیدا لتقویة الحکم فی امر علی علیه الصلوة
والسلام وکلمة انما دلیل صریح علی ان المراد بالولایة هو المتصرف فی الامور **قوله** الحجة الثامنة انه تعالی
مدح المومنین فی الایة المتقدمة بقوله تعالی یحبهم ویحبونه الی اخرها در نظر انصاف جز تکثیر سواد و اضاعت
قرطاس و مداد حاصلی ازین حجت که سزای تسمیه باین اسم حسب محاوره عوام هند میماند مستفاد نشود
والکان لها محصل فذلک التکریر الممل الملخاطر للتفریع علی نظم الایات و ربط المتقدم بالمتاخر وقد مر ما فیه
و نیز بجواب کلاهش انهم متبعوا انهم گفت که علی ما قال تکون الایة تاکیدا و علی ما نقول تاسیسا وقد ثبت
فی موضعه ان التاسیس اولی من التاکید **قوله** فثبت بهذه الوجوه ان الولایة المذکورة فی الایة تجب ان
تکون بمعنی النصرة لا بمعنی التصرف **اقول** قد بطلت تلک الوجوه بالوجوه التی ذکرتها و ثبت ان معنی
الولایة ههنا هو التصرف وغیر ذلک کلمة تحکم و تعسف **قوله** اما الوجه الذی عولوا علیه ان الولایة المذکورة
فی الایة غیر عامة والولایة بمعنی النصرة عامة فجوابه من وجهین الاول انا لا نسلم ان الولایة غیر عامة ولا نسلم ان
کلمة انما للحصر الی قوله ولا شک ان اللعب واللهو قد یحصل فی غیره **اقول** معاشر العقلا ارشاد باسداد
این نحریر کبیر تماشا کردنیست که شغف ابطال خلافت خلیفه بحق یعنی شهسوار عرصه لافتی چنان زمام
اختیار از دستش بوده است که عنان گسسته بوادی اعتساف بهر دمعنی حصر را از کلمه انما منع میفرماید حالانکه
در کتب علم معانی و بیان مثل مطول و فرائد بحث قصر مصرح که انما مفید معنی حصر است و مفسرین هرجا که
کلمه انما در مصحف مجید واقع شده تفسیرش متضمن حصر ساختند و در تفسیر همین آیه علامه زمخشری که مرجع اهل ادب است
معنی کلمه انما را بلفظ اختصاص بیان کرده پس بعد این همه تنصیص علما ادب و مفسرین برانیکه کلمه انما مفید حصر
است ایا مجال انکار باقی میماند بس متعجب که کلام ربانی را که معجز بفصاحت و بلاغت باشد بر چنین مذهب
باطل و از ذروه بلاغت فرود آرند بلکه واجب بود که ایات موصوفه را بتاویل و توجیه بر محمل حصر فرو می نشانید
نه که بر مدعای خود که بنائش بر عصبیت است بان استناد میفرمود و تشکر فکاری مفاد الحق یعلو ولا یعلی باید
دید که کشان کشان بفحوای ایات مزبوره یعنی انما الحیوة الدنیا لعب و لهو وغیره به کوچه استدلال او رد
و از دست و زبان مثل من جامد القریحه فاقد الادراک راس المال تفضیح را بمعرض اظهار آورد و تفصیل این
دعوی انما او لا لیس بافاده معنی حصر در ایات مزبوره کلام یزدانی بدرجه قصوای بلاغت که از لوازم آنست پیش
هست میرسد و اگر معنی حصر گرفته نشود از اوج بلاغت هبوط می سازد چه اگر معنی آیات موصوفه این باشد که یکی
از تشبهات دنیا همین است یعنی کما و الایه و لهو و لعب داخل امور دنیاست منافی مقصود که اهانت و بیقدری
دنیاست می افتد بلکه قسمیکه بقصد تردید انضمام کلام بکلمات تاکید و قسم در خطاب با منکرین علی حسب شدة انکارهم
و ضعفه داب بلغاست و بمواقع مناسب غیر منکر را نازل بمنزله منکر ساخته بمخاطبت غیر منکر الفاظ تاکید می آرند
و این طریقه اعلی درجه بلاغت است همچنان در موارد لائقه غیر محصور را محصور قرار میدهند چنانچه مثلا در آیه

انما مثل الحیوة الدنیا الایه هرچند امثال دگر برای حیوة هست مگر این تشبیه بمثابه چسپان است که مثل دنیا منحصر
درینست و دگر تشبیهات کان لم تغن و همبرین قیاس دگر آیات اعجاز اساس و لطف و بلاغت آنمعنی بر سخن فهمان
مستتر نیست و اما ثانیاً پس در قران مجید مثل انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو هم
آمده و بجاهای متعدد که حسب ظاهر معنی حصر درست نمی افتد و بکلمه انما و ما و الا هم آمده مثل و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس
بقول این علامه زمان کلمات نفی و بعد ص کلمه استثنا یعنی الا هم مثل انما مفید حصر نخواهد بود و بعد ازین جز تحریم
می باید که باز کدام حصر در زبان عرب بر محمش هست یا نه و از نهایت بیهوده روش سخن اینهم مستبعد نبوده است
البته مشکلی دگر در پیش میشود که کلمه طیبه هم مفید حصر نمیماند و وحدانیت وحده لا شریک له ثابت نمیشود و تحریم
بخود میکشد که با اینهمه تعزارت علم و تالیف تفسیر مارستنی بقرات قران هم بود یا نبود و اگر بود اینچه غفلت است
که با وجود آیات عدیده مطلق خیال نفرماید که چه گفته ام و بران چه لازم می آید و بعد امعان نظر اتمم را اذعان
ان میشود که رتبه این شخص ارفع و اعلی است ازینکه چنین پیش پا خورد نیست مگر عمداً اضلال مقلدان خود
و حق پوشی مهما امکن منظور و بر ناظرین این سطور مستور مباد که ملاک مرد رین آیه برافاده انما معنی حصر هست
و هرگاه آنمعنی کالشمس فی کبد السماء روشن شد اکثر تاویلات انفضیلت سمات هبار امنثور گشت
قوله الثانی لا نسلم ان لو لا الایه یعنی النصرة عامة فی کل المومنین الی قوله هذا جواب حسن و تحقیق لا بد من التامل فیه
اقول محصل کلام این حبر مقام جز این نیست که ناصریت مخصوص الله و رسول و مومنین خاص و منصوصیت
خصوصیت با حاد سائر امت دارد پس اگر ناصریت برای جمیع مومنین هم متحقق باشد لازم آید که ناصر ذات
خود هم باشند و ذلک محال فلله دره و شکر الله سعیه که اولاً باین افاده نزول آیه را بشان جمیع مومنین که خود
روایت کرده باطل نمود و ثانیاً نصرت دین را از کافه مومنین مخاطبین بسلوب ساخته نصوص صریح را در نسبت
نصرت مومنین پس پشت انداخته نیندیشیده که اتصاف بنصرت علی الاطلاق زیبا بحال مومنین فی الواقع
اختصاص مومنین موصوفین بما ذکر فی الایه ندارد پس حصران در اینها خلاف واقع خواهد بود و تخصیصیکه کلام
الهی واقع است بنا بر اراده معنی نصرت مطلقه لغو خواهد گردید تعالی الله عن ذلک پس لا محاله مراد از ولایت غیر
معنی نصرت خواهد بود و ثالثاً قدح در عموم باستحاله نصرت ذات خود بلا وقتی منصور بود که لازم می آمد که
هر واحد از مومنین ناصر ذات خود باشد و هرگاه مومنین جم غفیر باشند و یکی ناصر دگری باشد با آنکه مدعی
عموم نصرت عموم استغراقی را مراد نگرفته بلکه عموم اضافی بنسبت بغیر من ذکر فی الایه و لو فی الجمله پس ایراد
بلزوم نصرة کل امر لنفسه تعلقی بمقصود طرف مقابل نخواهد داشت مدعی کی گفته بود که نصرت برای کافه مومنین
ثابت است که در صدد ابطال آن بر آمده پس ارشاد این عمان علوم بحار موجه تحریم می افگند که همچنین
دلیل علیل نخواهد که ابی بر سوی کار آرد و نمی اندیشد که بچنین مقالات معامله علم و فضل او آبی میشود اگر
اساوت ادب آب چشم نمیگرفت میگفتم که چنین تحریر که نقش بر آبش شاید کفت ضحکه صبیانست و سبحان الله

بران مدار اعتقاد دین وایمان ونازش بان وعلی ہذا اگر بجای ہذا جواب حسن الی آخرہ میفرمودند جواب
قبیح رکیک سخیف لایلیق بان یصغی الیہ المتدرب لبتۃ فضلا عن ان یتامل فیہ بجا بود **قولہ** واما استدلالہم
بان الآیۃ نزلت فی حق علی فممنوع الی آخرہ **فیس** اولا فکانہ اعادہ ما اشیر الیہ میکنم کہ حضرت فخر الاشاعرہ چرا
قول حسن وقیق خود را بنسیان سپردند یعنی ہرگاہ ناصر مومنین نباشند مگر خدا و رسول وجملہ مومنین پس
لازم آمد کہ مومنین ناصر ذات خود باشند وثانیا عرضہ میدہم کہ نزول آیۃ بشان سید الاوصیا وسلطان
الاولیا چنانکہ بشان نزول بان ندامیساز ثقات علمای سنیہ از رواۃ موثوق بہم روایت کردہ اند
وکمتر مفسریست کہ این روایت را بتفسیر خود نیاوردہ باشد وہمین سند متکلمی السنیۃ از سہ صحابی جلیل
القدر یعنی عبداللہ بن عباس وعبداللہ بن سلام وابوذر روایت کردہ کما نقل وما معاشر امامیہ ہرگاہ چنین حدیث
از مرویات ثقات اہلسنت مطابق بروایت طریقہ اثنا عشریہ علیہم حجت ما بر نقیض ہم تمام است وانہا اگر
روایات طریقہ خود تا کہ بدلیل مسموع حجیح بروایت متفق علیہما ان زعد بر ما حجت نمیتوانند گرفت ولیکن
علی ذکر منک ما اقتحنا بہ ہذہ الوجیزۃ من ان مرویات اہل السنۃ فی مناقب خیر البریۃ بعد خیر البریۃ اعنی
علیا علیہ السلام والتحیۃ ومثالب اعدائہ وہم شر البریۃ مفیدۃ للیقین ومحفوفۃ بالقرینۃ **قولہ** ومنہم من یقول
انہا نزلت فی حق ابی بکر **اقول** پس ہذا اول قارورۃ کسرت فی الاسلام کہ منقبتی ست کہ در شان امام الانس
والجان مروی باشد واولیای خلفای ثلثہ بحق انہا اختلاق نمودہ باشند کما سنبین مطاوی
الکلام فی ہذہ العجالۃ وپس بدیع ست کہ جناب الامام الاشاعرہ قول خود را کہ اگر این آیہ بشان امیر المومنین
نازل شدہ بود چگونہ بان احتجاج نمیفرمودند فراموش فرمودند پس ہمان قول شانرا اعادہ میکنم کہ اگر این
آیہ بشان جناب ابوبکر ابی قحافہ نازل شدہ بود خود اولیای شان چرا استدلال باین آیہ نکردند ومثل حدیث الائمۃ
من قریش کہ دلیل نسبت بدعوی عموم تمام داشت متمسک شدند وانہمہ کلام دراز از کلام است علاوہ روات
را باید دید وعکرمہ را با دگر رواۃ باید سنجید چون عکرمہ روایت بحق ابی بکر از جناب عبداللہ بن عباس کردہ ودیگران
از مشار الیہ وغیر او روات بشان امیر المومنین کردہ اند واجتماع المتنافیین محال پس معترف بکذب عکرمہ باید
گردید بہ تخصیص کہ فضائح حال عکرمہ عما ذکر فی ذیل بیان آیۃ التطہیر ظاہر وانحراف عکرمہ از جناب ولایتمآب بحدیست
کہ رای خوارج داشت پس قول او در انکار منقبت مرتضوی وتشبث بابی بکر مسموع نیست **اما قولہ**
واستدلالہم بان الآیۃ مختصۃ بمن ادی الزکوۃ حال کونہ فی الرکوع الی قولہ فنقول ہذا ضعیف من وجوہ
اقول ہذا ضعیف من وجوہ وسنبینہا تفصیلا اما بالاجمال پس بہ بیان وافی ثابت کردہ شد کہ در رد حدیث
متخیلات وہمیہ بسیار بکار نمی آید جرح در روایات ورواۃ میباید واین روایت متنا واسنادا از جرح وتضعیف
مصون است واما بالتفصیل فہذا **اقولہ** الاول ان الزکوۃ اسم للواجب لا المندوب الی قولہ فذالک عند اکثر
العلماء معصیۃ **اقول** حجت امامیہ بر مندوبیت صدقہ مفروضیت ہر دو تمام ست کما سنشرح اما ادعای

حصر اسم زکوة در واجب پس طرفه خبطی ست مگر زکوة مندوب از اقسام زکوة شرعی نیست و اصل معنی زکوة طهرست و برکت و نمو و از ینجاست که زکوة مفروضه و مندوبه را زکوة می نامند که باعث تطهیر و تنمیه و برکت ست ولذا قال الله تعالی تزکیهم بها و مهجوریت معنی منقول عنه نشده مگر بعد کثرت استعمال لفظ در معنی شرعی والا در صدر اسلام اطلاق زکوة بمعنی اصلی واقع ست کما لا یخفی و عجب ست که بحسب عرف شرع تخصیص زکوة را بمفروضه قرینه عدم نزول در شان جناب امیر علیه السلام ساخته قرینه و هم راکعون که بحسب شرع حقیقت ست در رکعتی از ارکان نماز از پایهٔ اعتبار ساقط دانسته ان هذا الشئ عجاب مع هذا روایتی و قرینهٔ که دلالت بر زکوة واجب داشته باشد یافته نشد بلکه جملهٔ قرائن برخلاف ان دلالت میکند چه حسب مقاله اش تاخیر ادای زکوة از مثل امیر کبیر مستبعد و اگر بوجهی مشروع تاخیر فرموده بودند باز انتظار ختم نماز نکشیدن یعنی چه علاوه متکفف بالید را عطای زکوة واجب ممنوع یا مستکره و ادای زکوة واجب که ادای فریضه ست عملی نیست که بران چنین آیه در مدح نازل میشد و جناب رسالتماب بآن مسرور شده چنین دعا میفرمودند و مدعی را مجال انکار اصلاً نیست و اگر خواسته باشم تشحیذ الذهن برای استیعاب احتمالین اغضا می نظر از استبعادات مزبوره کرده بگوییم که زکوة واجب بود انچه گفته که تاخیر در ادا عند اکثر العلما معصیت ست پس محتمل ست که نزد امیر المومنین ع همان قول صحیح باشد که بعض علما یافته اند یعنی لیس فی التاخیر معصیة کما فی الهدایة الحنفیة فی کتاب الزکوة قیل هو واجب علی الفور لانه مقتضی مطلق الامر و قیل علی التراخی لان جمیع العمر وقت الاداء ولهذا لا یضمن بهلاک النصاب بغیر التفریط و نیز میگوییم که وجود ایثار سخی الاسخیا سید الاوصیا علیه التحیة والثنا معلوم همگنان نیست پس البته انچه میسر میشد باقی نمیگذاشتند لکن محتمل که بعد دخول وقت صلوة حضرت تصدق نموده که واجب الزکوة شده و صلوة را تقدیم داده باشد قوله حمل الزکوة علی الصدقة النافلة خلاف الاصل اقول لک باطل زیرا که باعتراف علمای سنیه اطلاق زکوة بر صدقه واجب و تطوع هر دو آمده چنانچه همین آیه استدلال میکنند که زکوة بر صدقه تطوع هم اطلاق مییابد و این قول اثم نیست که جرم مصادره علی المطلوب کرده بند علاوه منحصر در این آیه نیست بلکه در ایات دیگر هم اطلاق زکوة بر صدقه تطوع آمده چنانچه صاحب انوار بدریه میفرماید در جواب اعور قوله الزکوة یطلق علی الفرض قول الزکوة اعم من ذلک بدلیل قوله تعالی والذین هم للزکوة فاعلون و انما فعلوا الزکوة الواجبة بالمدینة والایة مکیة وفاقاً نص علیه صاحب التقریب فی کتابه المسمی بالناسخ والمنسوخ و در تفسیر زاهد مطابقاً لما فی التفاسیر الاخر ثبت ست ثم فی الایة دلیل علی ان اسم الزکوة یقع علی صدقة التطوع و هو نظیر قوله تعالی و ما اتیتم من زکوة تریدون وجه الله یعنی زکوة واجب احتمال قید تریدون وجه الله ندارد فقول القائل خلاف الاصل خلاف الاصل والحمد لله که ازین عبارت که مطابق فحوای عبارت دیگر تفاسیرست ثابت گشت که از لفظ زکوة درین ایه خلاف مزعوم امام رازی و من تبعه جمله مفسرین صدقه تطوع دریافته اند لا غیر و هرگاه عموم معنی زکوة بشهادت

اکابر و اعاظم و اماثل و افاضل مفسرین اهل سنت و جماعت ثابت و متحقق است که اطلاق لفظ زکوة بر صدقه
تطوع هم می کنند و بالخصوص درین آیه کریمه زکوة را بصدقه تطوع تفسیر کرده اند کما لا یخفی علی المتتبع پس جای تهم
و ازرم برای اتباع این امام الاشاعره است که چگونه بغرض ابطال حق چنین امر واضح را آغاز نهاده ابواب طعن و تشنیع
بر خود مفتوح ساخته فاعتبروا یا اولوا الابصار و عجب عجاب آنکه خود امام رازی بهمین تفسیر کبیر به تفسیر آیه والذین
هم للزکوة فاعلون اختلاف نقل کرده حیث قال و فی الزکوة قولان احدهما قول ابی مسلم ان فعل الزکوة یقع
علی کل فعل محمود مرضی لقوله تعالی قد افلح من تزکی و قوله تعالی لا تزکوا انفسکم و من جملته ما یخرج عن حق المال
و انما سمی بذلک لانها تطهر من الذنوب بقوله تعالی تطهرهم و تزکیهم بها و الثانی و هو قول الاکثرین انه الحق
الواجب فی الاموال فافهمه و هو الاقرب لان هذه اللفظة قد اختصت بالشرع فی هذا المعنی درین مقام راه انکار
رفته و بل هذا الاکتمان للحق و اظهار الباطل و الله یحق الحق و یبطل الباطل و انچه وجه اقربیت قول ثانی گفته درین
آیه بجهت مکی بودن درست نمی افتد کما یظهر بادنی تامل قوله الثانی و هو ان اللائق بحال علی ان یکون مستغرق
القلب بذکر الله تعالی الی آخر ذلک المقال اقول کلام این غریر فهم بهیچ بیش نیست چه اولا باین قضایای صحیحه
تکذیب حدیث میکند و کما مر غیر مرة هرگاه حدیث مروی از رواة موثوق بهم باشد بتوهمات خیالیه تکذیب
حدیث نتوان کرد بلکه تاویل و توجیه اگر خللی در معنی باشد واجب میباشد و بر همین اتفاق کافه علما واقع این
بزرگوار باقتضای عصبیت و غلبه فلسفیت اعوجاج اختیار کرده با بیجا و خدشات تخییلیه در حدیث میسازد
و ثانیا اتفاق کافه اهل الاسلام بر همین است که حضرت افضل الانبیاء و الرسل در هر باب مزیت بر جمیع خلق از
اولین و آخرین دارند پس استغراق سید الانبیاء اتم شبهه از استغراق سید الاوصیاء صلوات الله علیه
و علیهما زیاده بوده است خصوصا عند هذا الرجل که امیر خیبر گیر را از شیخین دون می پندارد و در صحیح بخاری
مرویست عن عایشه رض قالت بئس ما عدلتمونا بالکلب و الحمار لقد رایتنی و رسول الله صلعم یصلی و انا مضطجعة
بینه و بین القبلة فاذا اراد ان یسجد غمز رجلی فقبضتها و ایضا عن ابی قتادة الانصاری رض ان رسول الله صلعم کان
یصلی و هو حامل امامة بنت زینب بنت رسول الله صلعم فاذا سجد وضعها و اذا قام حملها اکنون اولیای
این امام سنی اندک شرم از مقاله امام خود نموده ارشاد سازند که دادن خاتم بسائل منافی استغراق
است یا غمز رجل هر بار وقت سجده و یا فرود آوردن و بر داشتن طفل و نیز میگوییم که در فرقان مجید در بیان
حال مومنین آمده لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فکیف رسول الله و ولی الله پس بشهادت فحوای
این آیه میگوییم که اصغای سوال سائل و طرح خاتم هرگز خللی در ذکر و فکر نمی افکند و همین است جواب از مضمون
هر دو حدیث مزبور در صورت صدق روایت و نیز استبعادی ندارد که افاقه از استغراق و اصغای سوال
سائل بالهام ربانی و القای یزدانی باشد تا چنین منقبت جلیله ظاهر شود و ایضا نعم ما قال صاحب الانوار
البدریه حیث قال و ایضا فان الاشتغال فی الله لا عن الله کما انشد ابن الجوزی حین سئل عن ذلک

یسقی ویشرب بلا تلهیه سکرته عن الهدین ولا یلهو عن الکاس طاعة سکرته حتی تمکن من فعل الصحاة فهذا اعظم الناس
قوله الثالث ان رفع الخاتم فی الصلوة عمل کثیر واللائق بحال علی ان لا یفعل ذلک **اقول** رفع خاتم زنهار عمل
کثیر نیست بلکه هرگاه خاتم در انگشت تنگ نباشد پس عمل قلیل که محتمل است که در منکوس کردن انگشت از خود
بیفتد ومفسرین همین معنی گفته اند که خاتم تنگ نبوده این بزرگ چند سطر پیش ازین آنچه خود روایت کرده فراموش
کرده یعنی وعلی کان راکعا فاومی الیه بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم وعلی هذا المعنی عمل
قلیل هم نبود فقط اشاره انگشت بوده در روایات اعمال در حال صلوة که نسبت بطرح خاتم بس کثیر باشد در کتب حدیث
بکثرت وما را احتیاجی باستناد حدیثی بعد ان هر دو حدیث که از صحیح بخاری نقل کرده شد زنهار نیست وطرفه اینکه در خاتمه
کلام خود هم از علمای خود عمل قلیل بودن اعطای خاتم نقل کرده واعتراضش را سهو نموده **قوله** الرابع انه کان فقیرا الی
آخرها قال متعلقا بهذا المقال **اقول** لا یخفی علی العاقل ان هذا التعلیق الباطل بالباطل فان اعطاء الخاتم السائل ما کان
اداء الزکوة الواجبة حتی یتفرع علیه ما فرع هذا القائل بل قد دریت مما سبق آنفا وسلف ان ما اعطاه علی علیه الصلوة
والسلام فی حال الرکوع ما کان الا صدقة التطوع وانچه بی ادبانه متفوه بفقر سلطان الاولیاء شده وهمین را دلیل کذب
حدیث ساخته یعنی حضرت امام الثقلین کی مشغول الذمه بزکوة بودند که زکوة میدادند در نهایت درجه رکاکت و وهن
است چه اولا کلامش مبتنی بر همان دعوی اوست که اطلاق زکوة بر صدقه تطوع نمی آید وقد عرفت بطلانه وثانیا
در صورت تسلیم بجائی آیا در نظرش مستحیل بود که بعطای نبوی یا کد یمین یا هدیه بقدر نصابی پیش وصی رسول
رب متعال در سالی مجتمع شده باشد که دران زکوة بقدر ثمن خاتم واجب گردد وثالثا افقار واعسار حضرت انه هذا الزاهد
بجهت ایثار بود که هرچه هم میرسید انفاق واعطا بکار می بردند الا در احادیث معتبره اهلسنت مرویست که صدقه حضرت
ولایتمآب از کد یمین چهل هزار درهم بوده ولنعم ما قال الشیخ الحسن بن محمد المهلبی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه فی کتابه
الانوار البدریة لکشف شبه النواصب القدریة فی رد کلام یوسف الاعور الواسطی الموصلی **قوله** لا مال له
اقول اخبار الله تعالی بزکوته اصدق من قوله بانه لا مال له وایضا قد اجمعت الامة علی کرمه علیه السلام حتی
شهد به عدوه معویة حین قال لمحقن لو ملک بیتا من تبن وبیتا من تبر لانفد تبره قبل تبنه واحوال الکریم
تختلف فی الغنی والفقر ویؤید ذلک ما قاله العاقولی فی شرحه للمصابیح فی مناقب علی علیه السلام قال ومما روینا
عنه فی مسند الامام احمد بن حنبل وغیره انه قال علیه السلام لقد رایتنی وانی لاربط الحجر علی بطنی من الجوع وان صدقتی
الیوم اربعة الاف دینار وفی روایة اربعین الف دینار ثم قال العاقولی وقال العلماء لم یرد به زکوة مال یملکه وانما
اراد الوقوف التی تصدق بها وجعلها صدقة جاریة وکان الحاصل من غلتها یبلغ هذا القدر ولم یدخر مالا یقارب هذا
المبلغ ولم یترک حین توفی الا ستمائة درهم وعظم مدح بر صدقه سه قرص نان که متفرع بر اقتار ساخته واقعی زیاده
عنایت ورضای یزدانی همین حصه شامل حال مولی المومنین شده که در وقت ادای صوم نذر بسبب بذل وایثار
هیچ نداشتند وبجهت تصدق بسائل سه روز فقط بآب افطار فرمودند چنانچه در کتب احادیث امامیه مصرح

و ملا سعد الدین تفتازانی هم در بعض کتب علم معانی تفسیر این آیه یعنی و یطعمون الطعام علی حبه ضمیر غایب را راجع بسوی طعام کرده و الحق که این منقبتی عظیم است که بذل و ایثار شخص با این حد مفلس شود که جز چند قرص نان جوین چیزی که میسر نیامده و آنهم براه خدا تصدق کند و خود مع عیال گرسنه ماند و این معنی از خصائص امیر کل امیرست

قوله الوجه الخامس هب ان المراد بالآیة علی بن ابی طالب الی آخره اقول بعون الله القدیر بابطال حجج فخر الاشاعرة کالشمس فی کبد السماء منجلی گشت که سوای متصرف فی الامور از لفظ ولی درین آیه مراد نیست بس بعجز خصم که این آیه بشان امام مومنان نازل شده و دلالت آیه بر خلافت مطلقه وصی رسول عربی صلوات الله علیه و علیه تمام در نهایت ظهور است و تمحیص سند قویم دلائل باهره مکابر را راه مکابره دلوا رفذلکة الکلام و نتیجة المرام چون بامداد مدار السلام لیوم القیام یعنی امام الانام بنیان متزلزل دلائل و همیه فخر الاشاعره یعنی امام همام که او لیاقت کالبنیان المرصوص میدانستند کالعهن المنفوش گردید بنهمه تفصیل را به بیان مجمل و ملخص اعاده میسازد و هو بدان اورایات متعدده ثقات اهل سنت ثابت است که نزول آیه انما ولیکم الله در شان امیر المومنین علیه السلام صورت پذیرفته و این فضل ربانی در ازای عطای خاتم بسائل در حالت رکوع شامل حال شده و بروایت منصوص بصدق لهجه یعنی ابی ذر غفاری رضی الله عنه بعد دعای رسول رب متعال که بعد اطلاع بر عطای خاتم آیات قرآنی را که بطریق حکایت از حضرت کلیم الله نازل شده ذریعه استجابت فرموده بودند فورا حضرت روح الامین علیه السلام بفرمان رب العالمین جلت عظمته با وحی کبریائی نازل شده به تبلیغ این آیه فرمودند و این روایات بجهت احتفاف بسه قرینه یقینی الصدور است اول وثوق رواة و مصون بودن شان از جرح و تضعیف و الا شغفی که علمای سنیه با بطال مناقب خاصه خلیفه مطلق دارند و نموذجی از آن اصحاب امام الاشاعره است درین مقام مقتضی آن بود که اندکی را بسیار بلکه یکی را هزار وا نمیفرمودند و همچنین جلالت قدر اهل روایان یعنی اصحاب کبار دوم تعاضد بروایات یا طرق امامیه اثنا عشریه سوم انجاح احادیث داله بر خلافت وصی رسول کریم بلا فصل و افضلیت مطلقه که انهم دال بر خلافت مطلقه است محدثین سنیان روایت کنند صلوح تطرق احتمال اختلاق ندارد و بهرگاه صحت صدور این حدیث از زبان وحی ترجمان رسول ایزد منان ثابت باشد از سفیده صبح روشن تر است که حدیث مزبور نص است در خلافت مطلقه امیر المومنین و سید الوصیین علیه السلام زیرا که قسمیکه حضرت موسی علیه السلام استدعای وزارت و شرکت برادر خود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام در منصب نبوت فرموده بودند همان قسم حضرت خاتم الانبیاء استدعای وزارت و اشتراک برادر یعنی ابن عم خود بهمان کلمات فرمودند فرق همین است که ختم نبوت بر حضرت ختمی پناه شده بود و اعطای منصب نبوت امکان نداشت و باجابت دعا آیه موصوفه نازل شد پس اجابت دعای اشتراک منصب غیر از نیکه منصب امامت که تالی منصب نبوت است عطا شود و رتبه وزارت مطلقه مرحمت گردد صورتی ندارد و بضرورت تطابق مضمون دعا و کلمات اجابت مبرهن است که معنی ولی درین آیه موصوفه متصرف فی الامور است و الا اجابت دعا منتفی باشد و ذلک الاتری الاقائل به و ازین بیان باین وجوه

مبین شد که آنچه امام الاشاعره بعد قبول نزول آیه بشان امیر مومنان و معنی ولی متصرف فی الامور گفته که چون
در آیه تعیین وقت نیست حضرت ولایتماب بعد خلفای ثلثه متصرف بامور هست باشند باطل محض است چه
جناب حبیب ب الارباب استدعای منصب وزارت و شرکت در امر خود بلسان حضرت هارون با موسی علیهما السلام
سازند و دعای آنحضرت مجاب شده آیه مزبوره مصدر بکلمه حصر و قصر شرف نزول یابد که متصرف در امور خلق نیست
مگر خدا و رسول خدا و شخص متصف باین صفات یعنی علی عالی درجات پس بعد ازین امکان دارد که این حصر باطل
و فلان و بهمان که منصوب کرده هست اند در واقع متصف بمنصب تصرف فی امور الامة باشند و منصوب من الله محروم
مانده بدرجه چهارم باین منصب فائز گردد امری واجب الذکر از فکر افتاده بود و آن تعرض بقول متعصبین عامه که
معنی راکعون خاضعون میگیرند و چون صاحب نوادر به درین باب کلامی پس نغز دارد به نقلش اکتفا میرود که این کافی
و بسند و قابل پسند از کیمیای دشوار پسند قال فی جواب قول الاعور و المراد بالرکوع ههنا التواضع و الخضوع
من قول الشاعر ؎ لاتهن الفقیر علک ان ترکع یوما و الدهر قد رفعه اقول لا نسلم ان المراد بالرکوع ههنا التواضع
لان حمل اللفظ علی المعنی الشرعی اولی من حمله علی اللغوی لان الشرعی فی حکم الطاری فهو کالناسخ لان طرأن العرف
کالعهد الموجب صدق الخطاب الیه فان قلت اذا حمل علی المعنی اللغوی افاد فائدة مستقلة و اذا حمل علی الشرعی
کان فی حکم التاکید لان الرکوع الشرعی قد دخل تحت قوله یقیمون الصلوة و التاسیس فی اللفظ خیر من التاکید
قلت مسلم ان التاسیس فی اللفظ خیر من التاکید و لکن لهذا اللفظ فائدة مستقلة علی حمل اللفظ علی المعنی
الشرعی و هی الحالیة و بیان ان المختص بالولایة المزکی حال الرکوع توضیحه انه لم یرد اللفظ لبیان الاخبار بوقوع
الرکوع بل للاخبار بامر یحصل حال الرکوع و هذا علی تقدیر التسلیم بان المراد بالرکوع فی اللغة التواضع و هو غیر
مسلم و قول الشاعر استعارة تخییلیة قال الجوهری فی صحاحه الرکوع الانحناء و منه رکوع الصلوة و رکع
الشیخ اذا انحنی من الکبر فیکون ما اردناه حقیقة و ما اراد الناصب مجازا و الاصل عدمه فلم یجز المصیر الیه الا لموجب
و قد حصل الموجب مع الحقیقة فامتنع حمله علی التواضع و هر چند از بدیهیاتست که فرقان مجید نجما نجما عز نزول یافته
و نظم و ربط آیات ایجاد بعض علمای سنیه هست بجهت غرضیکه مخفی نیست مگر تنشیطا للروح الرازی میگوییم
که آیه ما بعد این آیه یعنی من یتول الله و رسوله فان حزب الله هم الغالبون مرتبط باین آیه و مؤید و موکد مضمون
آنست تقریرش اینکه ملاک امر ریاستهای دینی و دنیوی انقیاد و تولا و محبت تبعه و مرؤسین نسبت بمتبوع
و رئیس میباشد پس هرگاه شاهنشاه علی الاطلاق بیان فرمود که مالک و آقای شما که تصرف فی الامور از لوازم آنست
جز خدا و رسول و شخص متصف بصفت کذائی نیست پس بیان فرمود که هر کس موالی خود را دوست میدارد و تولا با
میکند پس آن کس از حزب خدا است و حزب خدا غالب اند بر غیر خود و در اینجا بلفظ حزب خاصة دون لفظ الفئة
و امثاله اشعار لطیفی هست باینمعنی چه معنی حزب کما فی تفسیر الزاهدی و کتب اللغة فیه منحصره ست در ارباب سلاح که تولی
انها برای رؤسای دین و دنیا هم میباشد و وعده غلبه زیاده تر موکد ماذکر چه تفریع غلبه بر مطلق محبت نا اهلهم و

چون بعون الله القدیر وحسن توفیقه کبدر الدجی بل کشمس الضحی منجلی گشت که معنی ولی در آیه موصوفه متصرف فی الامور ست لاغیر بطریق تنزل میگوییم که اگر معنی ناصر گرفته شود تاهم بعینه مدعای ما حاصل ست تقریر این دعوی آنکه هرگاه مبرهن شد که این آیه بعد عطای خاتم به سائل در حال رکوع بشان ابن عم رسول مختار یعنی حیدر کرار نازل شده وخاصةً بر طبق دعای نبوی پس اگر معنی ولی ناصر علی الاطلاق باشد حصر صورتی از صدق ندارد چه ناصرین مومنین تمامه گروه مومنین اند وحصر بحکم کلمهٔ انما ضروری پس لامحاله نصرت خاص غیر آن نصرت خواهد بود و این معنی در واقع مطابق نفس الامر ست زیرا که نصرت مومنین نسبت بمومنین امری اخر و نصرت مومنین نسبت بخدا و رسول شیء دیگر و نصرت خدا و رسول نسبت بمومنین معنی متغایر عن کلا المعنیین دارد و آن نیست مگر نصرت مالک نسبت بمملوک بلکه ارفع واعلا از ان وذلک بیّن لا ستره فیه پس هرگاه که در نصرت خاص خدا و رسول نسبت بمومنین خیر ذوالمناقب الجلیلة والمفاخر الجزیلة وبعد الرسول خیر البریة یعنی افضل الذریة الطیبة دیگری شریک نباشد پس از اجلای بدیهیات ست که مرتبهٔ ان شخص تالی مرتبهٔ رسول کبریا خواهد بود و تمامه مومنین منصورین او به نصرت مخصوصه خدا و رسول خواهند بود و نوعیکه محکوم خدا و رسول هستند محکوم ان شخص نیز و همین ست معنی امامت وخلافت ولا اقل که احدی متوسط در وجود رسول کریم نخواهد بود و بذلک ایضاً یثبت المطلوب و پوشیده مباد که انچه به تنزل گذارش داده شد در صورتی توان گفت که از دعای مصطفوی بسان دعای موسوی اغماض نظر کرده شود والا اشبق نزول آیه باجابت دعای نبوی غیر از معنی متصرف فی الامور زنهار درست نمی نشیند کما شرحناه وبر صدق روایت دعا کدام دلیل زیاده ازین خواهد بود که جناب ابی ذر بتاکید وتشدید تمام روایت فرموده‌اند و امام الاشاعره باهمه لداد که از تجشم اتمامش درین باب پیداست ذکر کرده و مثل ثعلبی موثوق به کما نقل عنه فی مجمع البیان آورده و صاحب کتاب ریاض النضره باهمه التعنّت در اثبات خلافت بکری و ارتکاب تاویلات منافیات ان هرچند ذکر آیه موصوفه را منضم نساخته مگر از اسما بنت عمیس این دعا را روایت ساخته و مطلوب ما از مطلق دعا و شرف اجابت از بارگاه کبریا حاصل ست دیگر از نصوص نص قطعی الدلالة بر اینکه ذریت خاتم الانبیاء بعد رسول کبریا حاوی جمیع مراتب فضل و شرف اند فکیف افضلهم و اولهم یعنی سید اوصیا حدیثی ست که حضرت مقلب القلوب والابصار از زبان مولف صواعق محرقه باهمه عصبیت ولداد روایت کنانیده و بارتباط لفظ ولایت فکرش درین مقام النسب وذاک هذا ان الفضل والشرف والولایة والمنزلة للرسول وذریته فلا یذهبن بکم الاباطیل فنقول ان اعترف الخصوم ان لفظ الولایة فی هذا الحدیث بالکسر بمعنی الامارة فقد تم المطلوب وان انکروا کما هو دیدنهم فی انکار البدیهیات وقالوا اللفظ بالفتح بمعنی المحبة پس میگوییم که اگر بچشم مال انصاف حق بینی فدای چشم پوشی از حق از بصر بصیرت دور سازند زنهار چنین حرف دور از کار حواله زبان نسازند و نظر بر کتمان حق ندوزند و آتش اعتساف نیفروزند شرحش اینکه چون فضل و شرف و منزلت جمله صفات ذاتیه رسول الثقلین واحد الثقلین یعنی ذریت طاهره مالک خافقین

است پس سیاق حدیث بشبه میخواهد که ولایت هم صفت قائم بذات طاهره انحضرات باشد یعنی حکومت و امارت نه صفت قائم بالغیر اعنی محبت تخصیص که بدلائل باهره و روایات متظافره آخر اتصاف جناب ولایتماب باین صفت یعنی تصرف در امور امت ثابت شد و پر ظاهر است که اطلاق ولایت بمعنی امارت و اولویت بالتصرف بر جناب رسالت پناه باتفاق کافه اهل اسلام صحیح مگر حضرات سنیه بسبب اشتراک ذریه طاهرین درینحدیث اگر اطلاق این لفظ باین معنی روا دارند ندارند و گویند که معنی ولایت درینحدیث هم همان محبت است که بدکرها گذشته اند پس میگوئیم که مقصود ما ازینهم حاصل چه پیشتر در ایت مودت گذشت وجوب محبت این حضرات دلیل عصمت و افضلیت است علاوه بحکم فحوای این حدیث مجتبی که کافه مسلمین را با سید المرسلین میباید ان الفت از محبت همه افراد نوع انسانی ممتاز است بعینها با ذریت طاهره میباید و ان محبت مملوک با مالک و رعایا با سلطان غلط کفتم محبت امت با رسول و امام است و این اقصی درجات فضل است و همچنان فضل و شرف و منزلت ذریه طاهره تالی فضل شرف و منزلت نبوی خواهد بود و در هیچ مرتبه کسیت منزلتی داشته باشند بالجمله هرگاه این مدارج تالی مراتب افضل الانبیاء و المرسلین برای ذریت طاهره متحقق باشد پس حیف صد حیف که حضرات سنیه تارة افضلیت مطلقه برای شیخین از امام الخافقین ادعا سازند و مرة کثرت ثواب برای انها اختراع نمایند و بزعم مقلدان خود از بلیه تفضیل مفضول که نزد کافه عقلا ناروا است وا رهند و نبینند که منزلتی که برای رسول در بارگاه کبریا است همان منزلت بمنزله بعد بیت ذواتیه برای عترت اصفیا است پس کثرت ثواب متفرع قرب منزلت است یا لا عن شیء حاصل میشود و اگر بتضیق خناق مبتلا شده قائل بجواز تفضیل مفضول شوند او لا حدیث مذکور باد اثل این مجاله سادشان سید هم اعنی ایما رجل امر رجلا علی عشرة فیهم خیر منه فقد غش الله و رسوله چه هرگاه تامیر مفضول بر جماعه کس غش با خدا و رسول باشد حاکم کردن مفضول بر افاضل خلق یعنی ذریه طاهره بچه مثابه عصیان خدا و رسول خواهد بود و ایضا التمس ذکر الحدیثین المذکورین هناک من ابی بکر و ابن عباس ثانیا برانها حجت بقول شاه ولی الله که مقبول علمای حال هند است میکیرم که افضلیت مطلقه را از شروط امامت و خلافت خاصه راشده گرفته است و ثالثا التماس میسازم که حسبته لله و للرسول بخاطر این حدیث اندک تعمق سازند که معنی لا یذهبن بکم الاباطیل درینجا جز این چیست که اباطیل شمارا از راه نبرد یعنی جمله شرف برای رسول و ذریت او ثابت است پس هیچکس برانها فضیلت ندهید و با وجود این حضرات کسی را اولی بالتصرف مدانید و ازین حدیث شریف ذکر مطلبی منیف مستفاد شد که منحصر بر جناب مرتضوی نیست بلکه این هر دو سیدین شهیدین یعنی حضرت حسنین علیهما السلام و اولاد کرام شان بهر زمان افضل از کافه خلق بوده اند و خواهند بود و با وجود شان رجوع خلافت بدیگری تفضیل مفضول خواهد بود پس بر ذمه اهل سنت لازم است که بجای قرشیت فاطمیت را شرط صحت خلافت گردانند و ما فرقه اثنا عشریه که ایمه اثنا عشر را امام میدانیم لا غیر بدو وجه وجیه یکی آنکه نصوص قطعیه متظافره بر امامت این حضرات طاهرین بطریق ما وارد و سند ان در کتب حدیث طریقه شما هم موجود دوم باستقراء

تصفح باتفاق منا و منکم ثابت ست که بعهد هر امام از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم هیچکس از ذریت نبویه بمرتبه این بزرگواران عصمت نوانان نبوده ست فضلا عن انیکون احد افضل منهم فکیف غیرهم و علی هذا لامحاله بقاعده عدم جواز تفضیل مفضول مستحق امامت دیگری از ذریت نبویه هم سوای این حضرات نخواهد بود و بنا بر علی ذلک ورای حضرات معصومین هر که متسمی باسم خلافت و متسلط بر منصب امامت عظمی شده یا می شود کائنا من کان جائر و غاصب بود و خواهد بود والحمد لله علی ظهور الحق اکنون حدیثی باید شنید که چمنستان خاطر اهل ولای مولای مومنان را اکلکل می شکفاند و غنچه ضمیر معتقدان عمرو و زید را بیژمرده میگرداند و آن اینکه ابو اسحاق ثعلبی که حال صدق و دیانتش سابق گزارش پذیرفته در تفسیرش در ذیل بیان آیه وَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنَا که در سوره زخرف واقع ست نقل کرده که آنحضرت فرمودند که فرشته بخدمت سلطان مرسلان عرض کرده که از رسولان که قبل ازین مبعوث شده اند استفسار فرمایند که برکدام امر مبعوث شده اند حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله فرمودند که تو خود بگو که برکدام امر مبعوث گشته اند فرشته گزارش داد بعثوا علی ولایتک و ولایة علی بن ابیطالب انتهی فقیر بواید عادت مستمره علمای سنیه که تا می توانند باختلاق تاویل و توجیه آثاری را که در شان وصی خیر البشر وارد شده بر محامل منافی فضل می نشانند بلکه توان گفت که نمی توانند و باز نمی مانند اذعان کلی دارم که چاره جز این نخواهند دید که معنی ولایت درین حدیث هم محبت و نصرت قرار دهند تا عظمت شان مرتضوی را که مثل اشعه شمسی بارقه ریز ساحت عالم ست حتی الوسع بظلمت تاویل بپوشند و حال آنکه درینجا هم زنهار معنی لفظ ولایت محبت مراد نتوان گرفت زیرا که قرینه حدیث دیگر که در آن ولایت مقابل نبوت وارد شده صریحست در آنکه مراد از ولایت امارت و خلافت ست روی ابو نعیم فی کتابه المستخرج من الاستیعاب فی تفسیر قوله تعالی واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا قال ان النبی صلی الله علیه وسلم لیلة اسری به جمع الله تعالی بینه و بین الانبیاء ثم قال لهم سلهم یا محمد علی ما ذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابیطالب و این حدیث مطابق و مبین آیه وافی الهدایه واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین ست و از معنی این آیه کریمه بکمال ظهور و وضوح ظاهرست که بچه تاکید شدید و اهتمام حکم ایمان بجناب خاتم الانبیا و المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین و تصدیق و نصرت آنحضرت تمامه انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام صادر شده خاصته باین تاکید یعنی ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری و بعده ذکر مقوله شان اقررنا و برین هم اکتفا نفرموده ارشاد فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین فرموده پس مراد نیست مگر اینکه اطاعت و انقیاد آرند و آنحضرت را امطاع و سید خود فهمند و همین ست معنی مبعوث شدن بر ولایت آنحضرت و باین بیان نفس الامری و واقعی مبرهن شد که در حدیث لفظ ولایت بالکسر بمعنی حکومت و امارت ست تفرقه همین ست که در آیت تصریح نام سید الاوصیا نیست و در حدیث مصرح و علی هذا انسب بود که ذکر این حدیث در صحت

واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا ۵۱ این حدیث را عبد الرزاق که از اعاظم و اکابر محدثین اهل سنت است روایت کرده و میرزا محمد در مفتاح النجا فی مناقب آل العبا از نقل فرموده چه در فصل حادی عشر در بیان آیات نازله در شان جناب علی بن ابیطالب علیه السلام از باب ثالث میفرماید اخرج عبد الرزاق الدمشقی عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتانی ملک فقال یا محمد واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال علی ولایتک و ولایة علی بن ابیطالب ۵۲ مولوی قادر مصنف علام ... اهل سنت ... بنبوت سرور کائنات علیه الاف التحیات والتسلیمات و امارت و ولایت جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام روی السید علی الهمدانی فی کتابه مودة القربی عن حذیفة بن الیمان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المومنین ما انکروا فضله سمی امیر المومنین و آدم بین الروح والجسد و عن ابی بریدة رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله متی وجبت لک النبوة قال قبل ان یخلق الله آدم و نفخ الروح فیه و قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی فقال الله تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم ۱۲ انتهی

تفضیل نفس رسول هاشمی بر سائر رسل کرده میشد مکر چون در مباحث سابقه ذکر لفظ ولی و ولایت بود اینجا
مذکور کرده شد کما تمیر فی مفتتح المبحث الالف و چون حسب الاتفاق مطالعه کتاب مدارج النبوة تالیف محدث دهلوی
درین اوقات دست داد و انچه مشار الیه نقلا عن العلماء و خودش در تفسیر این ایه ذکر کرده بالاتر ازان بود که فقیر
عرض کرده بعض عبارتش ملتقطا به بیاض برده قال بعد ترجمة الایة خبر داده است وی تعالی که عهد کرفته است
از هر پیغمبر که فرستاده است او را از زمان آدم علیه السلام تا محمد صلی الله علیه و سلم و جمهور مفسران انند
که مراد باین رسول محمد است صلی الله علیه و سلم و نفرستاد خدا تعالی هیچ پیغمبری را مکر انکه ذکر کرد با وی
محمد را و کفت با وی اوصاف او را و کرفت بر وی میثاق که اکر دریابد او را ایمان ارد و لابد چون از انبیا میثاق
کرفت از امتیان ایشان که تابعان ایشان اند نیز کرفته باشد و چون انبیا اصل و متبوع اند اکتفا کرد در ایه
بذکر ایشان ثم ذکر الروایة من علی بن ابیطالب و ابن عباس مؤیدة لذلک و بعد ذلک الاعتراض علی هذا التفسیر
و جوابه ثم قال کفت امام سبکی رح درین ایه اشارتست که انحضرت صلی الله علیه و سلم بر تقدیر حیات انبیاء
در زمان وی مرسل میباشد بسوی ایشان پس نبوت و رسالت وی تمام و شامل است جمیع خلق را از زمن آدم تا
تا روز قیامت و انبیاء و امم ایشان همه امت او باشند و قول وی صلی الله علیه و سلم که فرمود فرستاده شده ام
بکافه ناس و قول حق تعالی و ما ارسلناک الا کافة للناس مخصوص نباشد بمردمی که از زمان وی تا روز قیامت اند
بلکه متناول است آنکسان را نیز که پیش از وی بوده اند و اخذ میثاق برای وی از انبیا برای آن کفت تا معلوم کنند
که وی صلی الله علیه و سلم مقدم و معظم است بر ایشان و وی نبی و رسول ایشانست پس نظر کن ای طالب
بانصاف باین تعظیم مر این نبی کریم را از پروردکار وی و چون شناختی این را دانستی که نبی محمد است و وی نبی
انبیاست صلی الله علیه و سلم از ینجا ظاهر شود که در آخرت آدم و جز او تحت لوای او باشند چنانکه فرمود آدم و
من دونه تحت لوائی و اکر فرضا انبیا علیهم السلام در زمان وی می بودند با وی صلی الله علیه و سلم در زمان ایشان
میبود همه ایمان آوردندی بوی و نصرت میدادندی او را لهذا فرمود لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی از جهت اخذ
میثاق بر وی و لهذا عیسی علیه السلام در آخر زمان بر شریعت وی بیاید و حال انکه وی نبی کریم است و باقی است بر نبوت
خود و نقصان نشده است از وی چیزی و همچنین تمامه انبیا بالفرض وجود ایشان در زمان انحضرت یا فرض وجود وی در
زمان ایشان مستمر و ثابت اند بر نبوت در رسالت خود بر امم خود و انحضرت نبی است بر ایشان و رسول است بسوی ایشان
پس نبوت او اعم و اشمل و اعظم است تامل کن درین معنی تا کمان نبری که درینجا نفی نبوت و رسالت است از انبیا همچنین کفته
است صاحب مواهب لدنیه و تحقیق و تفصیل کرده است این را زیاده بر انچه ذکر کرده است انتهی ما اردنا ایراده
بالجملة بانضمام آیت و حدیث صراحة نتیجه حاصل میشود که قسمیکه اعتقاد بولایت سید الانبیا بمعنی مزبور بر ذمه انبیا واجب
همان قسم اعتقاد بولایت سید الاولیا هم واجب ارد و اکر غشاوه تعصب با اینهمه انجلا و حجاب حق بینی کرد و متمسک بعسی و لعل
شده از قبول حق باز ایستند با بسبیل تنزل کلمه لا اینت بالفتح بمعنی محبت میکیریم و میکوییم که جوانان محبت مجتبی است ایزد کبریا کافه انبیا را مشعوف ساخته

بی شبهه محبوب و اجب المحبة از محبان افضل خواهد بود و فیه المقصود و بتقریری صریحتر گزارش می پذیرد که مثبوت افضلیت
خیر البشر از سایر انبیا صلوات الله علیه و آله و علیهم فروی از افراد اهل اسلام را ریبی نیست و بعثت انبیا بر محبت سید الانبیا
که واقع شده بلا ریب بجهت قرب منزلت آنحضرت در بارگاه حضرت قدس است و تعالی ان بعثت رسل بر محبت سید الوصیین
پس منزلت حضرت مرتضوی هم تالی منزلت مصطفوی خواهد بود و این معنی التبه دلیل افضلیت امیر کل امیر
بر کافه رسل است و مؤید این معنی ست اقتدای حضرت مسیح علیه السلام در نماز بحضرت صاحب الامر و الزمان که متفق
علیه جمهور است کما یظهر بادنی تدبر و لئن تنزلنا عن هذا ایضاً و حولنا اثبات افضلیته علیه السلام علی الانبیاء علی الاکل
اخری اهم رنیقد رسعاندی هم ارتیاب و شک را راه نمی تواند داد محبت کسیکه بعد محبت سید المرسلین انبیا بران
مبعوث شده باشند جلالت قدر آن کس در چه پایه است و کدام عظمت مرتبه باین عظمت تواند رسید پس لا اقل
که کسی از افراد امت مصطفوی هم رتبه جناب مرتضوی نخواهد بود فکیف که رتبه فلان و بهمان را بالاتر از رتبه نفس رسول
و زوج بتول کیرند و انها را حاکم و علی عالی را رعیت پندارند فلا حول و لا قوة الا بالله و مخاطباً باین قوم شاید گفت
فذلک مولای فجئنی بمثله تکمله بعد تحریر این سطور بتصفح کتاب مستطاب احقاق الحق ظاهر شد که جناب علیین مآب
علامه حلی علیه رحمة الملک الوهاب در کتاب کشف الحق این حدیث را هم بمعرض استدلال آورده اند و شارح اعمی
فضل بن روزبهان موصلی بحکایات ابطال الباطل علی دیدنه المستمر و منصبه فی کتابه ذلک بنقضش پرداخته و محقق
شوستری رحمه الله بنای عضال را منهدم ساخته پس انسب نمود که عبارت هر دو کتاب بالاستیعاب نقل کرده
شود و آنچه قریحه کلیل بآن سماحت کند اضافه کرده آید قال المحقق الشوستری بعد ذکر عبارة العلامة الحلی التی حاصلها
تفضیل افضل البشر بعد خیر البشر علی غیره من نوع البشر مستنداً بهذه الروایة قال الناصب خفضه الله اقول
لیس هذا من روایة اهل السنة و ظاهر الایة آب عن هذا لان تمام الایة و اسأل من ارسلنا قبلک من رسلنا اجعلنا
من دون الرحمن الهة یعبدون و المراد ان اجتماع الانبیاء واقع علی وجوب التوحید و نفی الشرک هذا مفهوم الایة
و هذا النقل من المناکیر و ان صح فلا یثبت به النص الذی هو المدعی لما علمت ان الولایة تطلق علی معان کثیرة
انتهی اقول الروایة مذکورة بادنی تغییر فی اللفظ فی تفسیر النیسابوری عن الثعلبی حیث قال و عن ابن مسعود ان
النبی صلی الله علیه و سلم قال اتانی ملک فقال یا محمد سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال قلت علی
ما بعثوا قال علی ولایتک و ولایة علی بن ابیطالب رواه الثعلبی و لکنه لا یوافق قوله سبحانه تعالی اجعلنا الایة انتهی
و قد ظهر بما نقلناه ان الروایة من روایات اهل السنة و المناقشة التی ذکرها الناصب قد اخذها من النیسابوری
و هی مع وصمة الانتحال ضعیفة اذ یمکن ان یکون الجعل فی الجملة الاستفهامیة بمعنی الحکم کما صرح به النیسابوری
آخراً و یکون الجملة حکایة عن قول الرسول صلی الله علیه و آله و سلم الا اضمر فی الکلام من الاقرار بعثتهم علی الشهادة
المذکورة بان یکون المعنی ان الشهادة المذکورة لا یمکن التوقف فیها الا لمن جعل من دون الرحمن الهة یعبدون
و نظیر هذا الاضمار ما وقع فی القران فی قوله تعالی انا انبئکم بتاویله فارسلون یوسف ایها الصدیق افتنا

آیهٔ انی جاعلک ... ص ۱۷۱

۱۲ ربیع الاول ... دوازدهم ... ۱۳۰۲

فان المراد کما ذکرہ النیساپوری وغیرہ فارسلونی الیہ لاسئلہ ومرونی باستعبارہ فارسلوہ الی یوسف فاتاہ
فقال یوسف تزرعون الآیۃ غایۃ الامر ان یکون ما نحن فیہ من الآیۃ لخفاء القرینۃ علی تعیین المحذوف من المتشابہات التی
لا یعلم معناہا الا بتوقیف من اللہ تعالی علی لسان رسولہ وہذا لا یقدح فی مطابقۃ قولہ سبحانہ اجعلنا الآیۃ لما روی
فی شان النزول فلا منافقۃ ولا شیٔ من المناکیر وانما المنکر ہذا الشقی الناہق الذی یذہب الی کل سیف زاہق
وینعق مع کل ناعق وبلحس فضلات المتاخرین وبزعم ان ما ذکرہ آخر کلام فی مقاصد الدین ونظیرہ فی العرف
ان یقول لغیرہ ہل تعرف واجبات الصلوۃ فیقول لعرف الست مسلما انتہی بلفظہ ابن ہمدان ہیچمیرز عنہ معید
کہ تدین فضل ہیچمیرز بہاد دیدنی ست کہ چنین روایتی را کہ ثعلبی نیز در تفسیر خود وارد کردہ بی تامل وتدبر وبلا
مخافت از مواخذۂ داور کبیر میگوید کہ از روایات اہلسنت نیست حالانکہ سابقا دانستی کہ ثعلبی از اکابر
واعاظم وموثوقین ومعتمدین وصلحای اہلسنت ست وہرگاہ راوی حدیث موثوق بہ باشد بتوہم سقم
معنوی حدیث را مطروح نتوان ساخت بلکہ جواب بر ذمہ علمای ملتش واجب کما مر غیر مرۃ الا ان یقبولوا ان
یکون فی منقبۃ ذی المفاخر والمناقب مظہر العجائب ومظہر الغرائب علی بن ابی طالب فانا نبطل النصوص
الدالۃ علی فضیلتہ وخلافتہ علیہ السلام بالجملہ جوابی کہ شہید ثالث علیہ الرحمہ دادہ اند کافی ووافی وسکت
خصوم ومحقق ممدوح بہ تنظیر حذف وتقدیر کلام رب قدیر بنا بر اختصار بیک آیہ سورہ یوسف اکتفا فرمودہ اند حال
آنکہ در سورہ مزبور اکثر چنین حذف وتقدیر واقع است بلکہ در اکثر کلام ملک علام ہمین اسلوب مستمر ست کہ مثلا
ہرگاہ در حکایتی از زبان کسی مذکور شد کہ چنین باید کرد باز اینکہ او چنین کرد مقدر ست مثل اینکہ در سورہ
نمل واقع ست اِذْهَب بِّكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ۱۸ رکوع
قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ پس قبل لفظ قالت مثل این عبارت مقدر ست ۱۹ سیپارہ
فاخذ الہدہد الکتاب فی منقارہ وطار حتی بلغ الی قصر بلقیس فالقاہ فرأتہ وقرأتہ وقالت یا ایہا الملا الآیۃ وفی سورہ نمل ۱۲
سورۃ القصص وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي
وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ ۴ رکوع
عَدُوًّا وَحَزَنًا پس بعد جاعلوہ من المرسلین تقدیر مثل این عبارت ضروری فلما سمع فرعون بولادۃ موسی ۲۰ سیپارہ
ارسل بعض حاشیتہ الی بیت امہ فخافت ام موسی ووضعتہ فی تابوت والقیہ فی الیم فذہب الموج بالتابوت الی سورۂ قصص ۱۲
قصر فرعون فراہ فرعون وحکم بالاتیان بہ فلما اتی بہ کشفہ فاذا فیہ صبی فالتقطہ الآیۃ ونظائر ہذا کثیرۃ فی المصحف
المجید اسلوب کہ در اکثر فرقان مجید مرعی ست بمفاد لو کان من عند غیر اللہ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا آنچہ فقیر در
ذیل بیان شان نزول آیہ وانذر عشیرتک الاقربین بجواب کلام اعور بیان حذف در آیہ وبالوالدین احسانا نمودہ
یاد کردنیست کہ از ذکر امثلہ حذف وتقدیر قوی تر ست کہ افادہ معنی موقوف تقدیر بعکس آیت ست باقی
ماند تفرقہ اینکہ دران مقامات قرینہ حذف تقدیر موجود ودرین مقام مفقود جواب این حرف ہم علامہ شوشتری

واسئل من ارسلنا
قبلک من رسلنا

کما ینبغی واده اند که مقنع ارباب نصفت ست واین فقیر لا دراک ستمها کلامه الشریف گزارش میدهد که در
متشابه بودن این آیت که کلامی نیست وبرای مزید ایضاح عبارت تفسیر کبیر نقل میکند حیث قال فی تفسیرها
القول الاول واسئل مؤمنی اهل الکتاب القول الثانی عطاء عن ابن عباس لما اسری بالنبی صلی الله علیه
وسلم الی المسجد الاقصی بعث الیه آدم وجمیع المرسلین من ولده فاذن جبرئیل ثم اقام فقال یا محمد تقدم فصل بهم فلما
فرغ رسول الله علیه الصلوة من الصلوة قال له جبرئیل سل یا محمد من ارسلنا قبلک من رسلنا الایة فقال صلی الله
علیه وسلم لا اسئل فانی لست شاکا والقول الثالث ان ذکر السؤال فی موضع لا یمکن السؤال فیه یکون المراد منه
النظر والاستدلال کقول من قال سل الارض من شق انهارک وغرس اشجارک وجنی ثمارک فانها ان لم تجبک
جوابا اجابتک اعتبارا فههنا سؤال النبی علیه السلام من الانبیاء الذین کانوا قبله ممتنع وکان المراد النظر فی هذه
المسئلة بعقلک والتدبر فیها والله اعلم انتهی وضعف هذه التاویلات لا یخفی علی من ادنی مسکة چه بنا برای
این تاویلات آخر نیست که امر مقرر فرمودن باریتعالی الهه معبود را مشکوک فیه باشد تا حکم ایزدی برسول خود
بسوال از هرکس که باشد خواه بنظر و تدبر صادر شده وایمای سوال از جانب کسی بکسی به تبیین مسئول منه یا بجهت
آن می باشد که محکوم سوال را علم بان حاصل نباشد یا اعتراف بامر مسئول منه مرکوز باشد واینجا هر دو غیر متطرق
پس این امر لائق حکم سوال از حضرت رب العزة بحبیب خود زنهار نیست چه بر تمام افراد مسلمانان ملل سابقه
آسمانی و حال ظاهر و باهر که خدا یتعالی معبود دیگر مقرر نفرموده فضلا عن خاتم الانبیا را نه قابل نظر و تدبیر و موید
کلام فقیر ست آنچه در بعض روایات آمده که جناب رسالتمآب فرمودند که سوال نمیکنم که شک ندارم سبحان الله حضرت
رسالت پناه دانسته باشند که امر قابل سوال نیست و عالم السر والعلن عز اسمه ندانسته باشد و حکم سوال کند
مگر اینکه استغفر الله بگویند که قسمیکه بزعم شان جناب فاروق اصلاح در احکام نبوی میکردند حضرت نبوی هم در فرمان
ایزدی اصلاح میکردند بالجمله کیف ما کان این جمله دلیل قول ماست غلط گفتم چنین امر صریح کی قابل دلیل میباشد
وطرفه اینکه ابهم نیست که سوال ازان باشد که کسی سوای خدای کریم لائق عبادت ست بلکه کما هو مدلول ظاهر
الآیة سوال از ماجری فی الغابر هست که ایا در زمان سابق خدا یتعالی الهه را برای عبادت مقرر ساخته و
کیست که ندانند که الله تعالی خود چنین نکرده این معنی را که غالبا اکثر مشرکین هم قابل نباشند پس لا محاله
آیه از متشابهات ست و واجب التاویل و این تاویلات بناء رکیک علی الرکیک کما تری فلا محاله تاویلی کرد
می باید و چون باشد صحیح تاویل آن آمده باشد که مصحح سوال ست نه مثل این تاویلات منافی سوال ازان نکول
چرا و بر ظاهر ست که مصحف مجید در نهایت ایجاز نازل شده ایا نمی بینی که اهم واجبات صلوة و زکوة ست وانچه
در باب این هر دو مفروض شرف نزول یافته اجمالی ست که ازان استنباط عنوان ادای این واجبات نتوان
کرد فقط ذکر اوقات صلوة انهم بس مجمل در کلام ربانی ست و ترتیب و عنوان صلوة موکول به بیان جبرئیل
علیه السلام و در امر زکوة که سوای مطلق فرضیت هیچ نازل نشده وجوب قصر صلوة در سفر که مذهب ابی حنیفه

واما میہ ست از آیہ صرف جواز انہم مشروط بشروط استفادہ نہ وجوب و این اشلہ منزلہ انموذج والاحکام
دینیہ مبتنی بر کتاب وسنت ودر کتاب اللہ حکمی با نص آیت وازان ادراک جملہ احکام شرعیہ متعذر جملہ مبین بسنت
ست ومثلا انصاب مال واجب الزکوۃ وشروط ان کذا وکذا وقصر صلوۃ انعام نیز دلیست دران معصیت الی
غیر ذلک ہر گاہ چنین باشد کلام محذور لازم می آید کہ بایہ واسئل من ارسلنا الایہ حضرت جبرئیل علیہ السلام
تبلیغ کردہ باشند واسال منہم علی ما بعثوا وایہ توطیہ وتمہید این کلام باشد وحاصل انیکہ قسمیکہ الوہیت در ذات
وحدہ لاشریک لہ منحصر ست ولایت یعنی متبوعیت کافہ انام مختص بشاہ مردو بزرگوار مفادع چہ خوش بود کہ
بر آید بیک کرشمہ دو کار حدیثی باید شنید کہ ہم مثبت حقیت خلافت مطلقہ خلیفۃ الرسول وزوج البتول
بتعیین معنی ولایت وہم مبطل خلافت خلفای ثلثہ باصح دلالات ست فاستمع وانصف صاحب تفسیر مدارک
کہ حنفی المذہب موثوق بہ عند العلماست بذیل تفسیر آیہ فقدموا بین یدی نجویکم صدقات نقلکردہ قال قال
علی رضی اللہ عنہ ہذہ ایۃ من کتاب اللہ تعالی ما عمل بہا احد قبلی ولا یعمل بہا احد بعدی کان لی دینار فصرفتہ فکنت اذا
ناجیتہ تصدقت بدرہم وسألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عشر مسائل فاجابنی عنہا قلت یا رسول اللہ
ما الوفا قال التوحید وشہادۃ ان لا الہ الا اللہ قلت ما الفساد قال الکفر والشرک باللہ تعالی قلت وما الحق
قال الاسلام والقران والولایۃ اذا انتہت الیک قلت وما الحیلۃ قال ترک الحیلۃ قلت وما علی قال طاعۃ اللہ وطاعۃ رسولہ قلت
وکیف ادعو اللہ تعالی قال بالصدق والیقین قلت وماذا اسأل اللہ قال العافیۃ قلت وما اصنع لنجاۃ نفسی
قال کل حلالا وقل صدقا قلت وما السرور قال الجنۃ قلت وما الراحۃ قال لقاء اللہ تعالی فلما فرغت منہا
نزل نسخہا وہر چند این حدیث از نصوص صریحہ دالہ بر ما نحن بصددہ بیانہ ست مگر بنا بر مزید توضیح کلمہ چند
گزارش میدہد کہ ازین حدیث ہر دو مطلب اعنی حقیت ولایت جناب ولایتماب وبطلان خلافت سائر اصحاب باوضح
دلالت مستفاد میشود چہ حقیت ولایت منوط بانتہا ووصول ان بجناب سید الاوصیا ومنطوق حدیث بان
ناطق یعنی امامت ہر گاہ بتو رسد حق ست وبالمفہوم صراحۃ دال بر اینکہ ولایت کہ ما قبل انتہا ووصول تا بن
عم رسول باشد باطل ست پس ہر دو دعوی این فاقد الادراک ثابت وہر چند کسی طائر وہم را باوج تفحص و
اختراع تاویلی پرواز دہد مصداق ینقلب الیک البصر خاسئا وہو حسیر بفضای مقصود نارسیدہ
رجعت قہقری بحضیض ناکامی میکند چہ ولایت بالفتح والکسر بمعنی ولفظ وہمین و معنی دارد یکی محبت دوم
امارت پس اگر مراد از ولایت امارت وحکومت ست کما ہو المتعین عند الامعان پس مطلوب خود حاصل
واگر بپاس خاطر حضرات کہ بر اتخاذ معنی محبت ومحب از لفظ ولایت وولی ومولی جان میدہند معنی محبت در تیجہ
گیریم تاہم بطلان خلافت ثلثہ ظاہر وباہر میگردد چہ ہر گاہ محبت خلفاء ثلثہ خلاف حق وباطل باشد خلافت
ایشان چگونہ صحیح می تواند شد چہ بنا برین ثلثہ از ایمان خارج میشوند فضلا عن الصلوح للخلافۃ چہ محبت مومنین
را بطلان موصوف نتوان ساخت ومستتر مباد کہ این حدیث از معجزات مصطفوی ست کہ بارشاد کنایہ

۵۱ مع ہمسایگی از عبد اللہ بن احمد بن محمود ابو البرکات نسفی صاحب تفسیر مدارک التنزیل وحقائق التاویل کہ مصنف او ست ترجمہ او باین عبارت نقل فرمودہ در کتاب کتائب اعلام الاخیار کفوی وجواہر مضیہ فی طبقات الحنفیہ مذکور ست قال فی الجواہر المضیۃ عبد اللہ بن احمد بن محمود حافظ الدین ابو البرکات النسفی احد الزہاد المتاخرین صاحب التصانیف المفیدۃ فی الفقہ والاصول المستصفی فی شرح المنظومۃ ولہ شرح النافع سماہ بالمنافع ولہ الکافی فی شرح الوافی والوافی تصنیفہ وکنز الدقائق والمنار فی اصول الدین والعمدۃ تفقہ علی شمس الائمۃ الکردری وروی الزیادات عن احمد بن محمد العتابی وسمع منہ الصغناقی ۱۲ عجم

۵۲ پارہ ۲۹ سورۂ ملک رکوع ۱

۵۳ [illegible]

۵۴ [illegible]

الاخیار شیخ عبد الحق دہلوی وسبحۃ المرجان غلام علی آزاد حنفی بلبست نیز مذکور ست ۱۲ عجم

آیه واسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا

۵۱ رکوع ۱۵ سیپاره اول سوره بقره ۱۲۴

ابلغ من التصریح بکلمه اذا انتهت الیک خبر از مستقبل داده که خلافت ظاهری بخلیفه برحق بعد خلفای ثلثه بعد خلفای
جور صورت وقوع می پذیرد و وقع کما اشار المخبر الصادق علیه و علی اله الصلوة والسلام الیه **و از حجج قاطعه**
کالسیف للماسح دال بر عدم استحقاق جناب شیوخ ثلثه مر خلافت نبوی را آیه تامه الهدایه وَاِذِ ابْتَلٰٓى اِبْرٰهٖمَ
رَبُّهٗ بِكَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قَالَ اِنِّیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِیْ قَالَ لَا یَنَالُ
عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ است که هم بوجوب عصمت در امام انتفای لیاقت امامت از ثلثه یعنی الیهم میکند و
هم باجماع مرکب اثبات خلافت مطلقه امیر المومنین می نماید و علمای اثنا عشریه چنانکه باید اثبات این مرام از این
آیه واضحه وادا خاص شبهات طرف مقابل فرموده اند و این مستهام باقتفای اثر اسلاف کرام بتقریری
که اندک تجددی دارد بشرح استدلال ازین آیه می پردازد و چون امام الاشاعره در صناعت جدل هم
طول باع دارد اول کلامش را که در ذیل تفسیر این آیه بتفسیرش گفته نقل مینماید و بعده بکشف خلل زلل
مقالاتش میگراید قال بعد بیان معنی الآیه و غیره الرابعة الروافض احتجوا بهذه الآیة علی القدح فی امامة
ابی بکر و عمر من ثلثة اوجه الاول ان ابا بکر و عمر کانا کافرین فقالوا کانوا حال کفرهم ظالمین فوجب ان یصدق
علیهما فی تلک الحالة انهما لا ینالان عهد الامامة البتة ولا فی شیء من الاوقات فثبت انهما لا یصلحان للامامة
الثانی من کان مذنبا فی الباطن کان من الظالمین فاذن مالم یعرف ان ابا بکر و عمر ما کانا من الظالمین
المذنبین ظاهرا و باطنا وجب ان لا یحکم بامامتهما ذلک انما یثبت فی حق من تثبت عصمته و لما لم یکونا معصومین
بالاتفاق وجب ان لا تتحقق امامتهما البتة الثالث قالوا کانا مشرکین بالاتفاق و اما ان المشرک ظالم
فلقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و اما ان الظالم لا ینال عهد فلهذه الآیة لا یقال انهما کانا ظالمین حال
کفرهما فبعد زوال الکفر فلا یبقی هذا الاسم لانا نقول الظالم من وجد منه الظلم فی الماضی او فی الحال بدلیل
ان هذا المفهوم یمکن تقسیمه الی هذین القسمین و مورد التقسیم مشترک بین القسمین و ما کان مشترکا بین
القسمین لا یلزم انتفاؤه لانتفاء احد قسمیه فلا یلزم من نفی کونه ظالما فی الحال نفی کونه ظالما و الذی یدل
علیه نظرا الی الدلائل الشرعیة ان النائم الحی المومن مومن و الایمان هو التصدیق و التصدیق غیر حاصل حال
کونه نائما فدل علی انه یسمی مومنا لان الایمان کان حاصلا قبل و اذا ثبت هذا وجب ان یکون ظالما لظلم
وجد قبل و ایضا الکلام عبارة عن حروف متوالیة فی احیان متعاقبة فمجموع تلک الاشیاء لا وجود لها فلو
کان حصول المشتق منه شرطا فی کون الاسم المشتق فیه حقیقة وجب ان لا یکون اسم المتکلم و الماشی و امثالها
حقیقة فی شیء اصلا و انه باطل قطعا فدل هذا علی ان حصول المشتق منه لیس شرطا لکون الاسم المشتق فیه حقیقة و الجواب عنه ان کل ما
ذکرتموه معارض بانه لو حلف لا یسلم علی کافر فسلم علی انسان مومن فی الحال الا انه کان کافرا قبل بسنین متطاولة
فانه لا یحنث و یدل علی ما قلناه قولنا التائب من الکفر لا یسمی کافرا و التائب عن المعصیة لا یسمی عاصیا و
کذا القول فی نظائره الا تری الی قوله و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فانه نهی عن الرکون الیهم حال اقامتهم

علی الظلم وقوله ما علی المحسنین من سبیل معناه ما اقاموا علی الاحسان علی ان بیّنا ان المراد من الامامة فی هذه الآیة النبوة
فمن کفر بالله طرفة عین فانه لا یصلح للنبوة الخامسة قال الجمهور من الفقهاء والمتکلمین الفاسق حال فسقه لا یجوز عقد
الامامة له واختلفوا فی ان الفسق الطاری هل یبطل الامامة ام لا واحتج الجمهور علی ان الفاسق لا یصلح ان یعقد له
الامامة بهذه الآیة ووجه الاستدلال بها من وجهین الاول ما بیّنا ان قوله لا ینال عهدی الظالمین جواب لقوله و
من ذریتی وقوله من ذریتی طلب للامامة التی ذکرها الله تعالی فوجب ان یکون المراد بهذا العهد هو الامامة فیکون
الجواب مطابقاً للسوال فیصیر الآیة کانه قال تعالی لا ینال الامامة الظالمین وکل عاص ظالم لنفسه فکانت الآیة
دالة علی ما قلناه **اقول** ومن الله التوفیق والاعانة بانکه بیشتر عادت این تحریر مقام ست که مطلب خصم را
بحذافیره تحریر میسازد درین مقام معنی شانه خالی کرده وتبیین دلائل شیعه را کما ینبغی کار نکرده وبجواب
اکتفا بر معارضه ساخته واصلا حل نقض نساخته وپر ظاهر ست که اگر ذات متصف بصفتی مستمرا باشد حکم باتصاف
بدان صفت بدیهی ست ومحل بحث نمیباشد انما الکلام فی المتصف فی وقتٍ دون وقتٍ وامام رازی که امثله
از جانب شیعه نقل کرده بموجب ان اطلاق صفات بر ذوات باعتبار اتصاف بازمنه خالیه صحیح ونظائرے
که برای تائید مرام خود آورده بر طبق ان حکم باتصاف ذات بصفتی موجود بزمانه حال والکائنة فی الغابر متصفه
بضدّها درست پس ظاهر من شد که هر دو حکم من حیث الاطلاق والکلیة غیر صحیح ومن حیث الجزئیة هر دو صحیح وممیز و
ومفرق نیست مگر مقتضای حال وقرائن عقلیه وبفضل الله تعالی معاشر اثنا عشریه باثبات رسانیده اند که درین
آیه اطلاق ظلم بر ظلمه باعتبار اتصاف در زمان ماضی ست شرح این مرام آنکه داب عقلاست که هرگاه مسئول
کسی را متلقی باجابت وبعض محتملات را مستثنی میفرمایند همان احتمال مستثنی میباشد که از سوال سائل شمول
ان احتمال ظاهر و باهر باشد ولا اقل که اراده ان احتمال از کلام سائل امکان داشته پس هرگاه از بارگاه رب الارباب
خطاب عنایت نصاب انی جاعلک للناس اماما شرف صدور یافت وحضرت خلیل الرحمن برای بعض ذریت خود
چنانکه من تبعیضیه بر آن دلالت دارد ان منصب را استدعا کردند ومدعو بدرجه اجابت فائز مگر بعض انها که
ظالم باشند بعدم نیل عهد مستثنی شدند از دو شق بیرون نیست که یا ظلمه حال بقاءهم علی الظلم در سوال ابراهیم
داخل بودند وخدا تعالی انها را مستثنی ساخت ویا ظالمین که در وقتی مرتکب ظلم اعم من ان یکون کفراً او فسقاً شده
باشند شق اول صریح البطلان ست زیرا که شان خلیل اللهی ازان ارفع ست که برای ظالم حال کو نه ظالما استدعاے
منصب امامت سازند وانیقدر ندانسته باشند که کافر وفاسق حال بقاءهم علی ذالک لائق منصب امامت
نمی باشند تا شریک استدعا فرمایند وعالم السر والعلن انها را استثناء فرماید فتعین الاحتمال الثانی یعنی حضرت
ابراهیم استدعای منصب امامت برای بعض ذریت خود فرمودند ومومنین بودن انها متحتم مگر احتمال داشت
که محفوظین وتائبین از عصیان هم متمیز نباشند ازین وقدیر خلیل خود را خبیر ساخت که این منصب عظیم ازان بالاتر ست
که بعاصیان گو تائب باشند تواند رسید بلکه طهارت ذیل بعصمت شرط عطای این منصب جلیل ست واز عجائب

افادۀ این فاضل رفیع الدرجات ست که لفظ عهد را به نبوت تفسیر ساخته بزعم خود تشخیص خاطرش را از خدشه اعتراض پرداخته وحال آنکه خود این فاضل متبحر تفسیر امام را بالمعنی عام کرده ست وانچه مستفاد از آنَّ اللّٰهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ راهوید امیساز دبیش پاخوردن چنین علامه بنوعی که انچه گفته مطلقا یاد نمانده و نقیض محض بعد ازین کلام مناقض ما تقدم از زبانش برآمده شرح این ابهام آنکه اول عهد را تعبیر به نبوت کرد کما هو الظاهر و قول معترض را قبول کرده که عهد خدا یعنی نبوت بظالم کو تائب باشد نمیرسد کما نص علیه بقوله فمن کفر بالله طرفة عین فلا یصلح للنبوة و مقارن آن بلا فصل بقوله الخامسة الی آخره اقرار کرده که بهمین آیه جمهور استدلال بر عدم جواز نصب فاسق بامامت نموده اند پس اگر لفظ عهد شامل نبوت و امامت نباشد استدلال جمهور صریح البطلان خواهد بود که آیه خاص در باب نبوت وانها شامل امامت گرفته اند و در صورت صحت استدلال تفسیر عهد به نبوت باطل چون بتوفیق الله وعونه بشهادت عقل باثبات رسید که این آیه دلالت صریح بر وجوب عصمت امام از کفر و فسق علی الاطلاق دارد دلیلی نقلی که بسان ریح عاصف خس و خاشاک ارتیاب و اشتباه را ساحت خاطر پاک هر نیک و بد باید شنید علامه شوشتری ابن ... لی برد انکار فضل بن روزبهان که این روایت از کتب سنیه نیست بروایت ابن مسعود نقل کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فانتهت الدعوة الیّ و الی علیّ لم یسجد احد منا قط لصنم فاتخذنی الله نبیا و اتخذ علیا وصیا و بعد ادراک این حدیث که بصراحت تفصیلیت ست هیچکس را اشتباهی در وجوب عصمت امام نمیماند مگر کسیکه ارشاد هادی الخلق و العباد را واجب الانقیا نمیداند تا اینجا انچه شعشعه ریز ساحت گذارش شد مقتبس از انوار افادات علمای اعلام و اسلاف کرام رضی الله عنهم الملک العلام بوده ست اکنون فقیر فاقد الادراک انچه بخاطر نارسا رسید بمعرض عرض میارد که هر چند قدمای اشاعره افعال ایزدی را بمعنی عبث و لغو قرار داده اند مگر محققین انها که بعد زمانه ابی الحسن اشعری و من یلیه بالزمان پیدا شدند بر سخافت این معتقد که از اجلای بدیهیات ست متفطن شده از قول مشار الیه در حقیقت نکول و بظاهرش را تاویل کرده قائل شده اند که افعال ایزدی معلل باغراض باین معنی نیست که نفع آن آئل بذات واجب الوجود باشد و در ابتنای احکام و افعال ایزدی بر حکم و مصالح چه جای کلام که از ضروریات دین اسلام بلکه معتقد کافه عقلا از حکما و تبعه جمیع انبیا علیهم الصلوة و السلام ست و این عین مذهب عدلیه ست و ماده نزاع مرتفع و اذا انهدم بنا اسس میگویم که بهر حکمتی و مصلحتی که ضرورت عصمت انبیا و افضلیت شان بر جمیع افراد امت قرار دهند بعینها همان ضرورت و لمیه لازم در نهار و هیچ مصلحتی از مصالح و حکمتی از حکم نمیتوانند برآورد که مقتضی عصمت و افضلیت انبیا باشد و مقتضی آن در ائمه نباشد فرقی جز این نمی توانند برآورد که نبی را وحی می اید و بموجب آن تبلیغ احکام ربانی می نماید و امام را احکام ایزدی به تبلیغ نبوی میرسد و تبلیغ و تعلیم آن بخلق میکند انجا یک واسطه و اینجا دو و هذا القدر من الفرق لا یجدیهم نفعا چه بدین معنی لم وجوب عصمت و عدم وجوب بعضی نمیتوانند شد بلکه در نظر انصاف

برای این امامت عظمی و زعامت کبری یعنی خلافت خاتم الانبیا مبعوث الی کافة الخلائق والبرایا عصمت باده تر ضرورست تفصیل این اجمال انکه اکثر انبیا مبعوث بشریعت نبی سابق شده اند پس تبلیغ احکام این انبیا بخلق از تبلیغ امام تفرقه نداشته ست و باستثنای بعض انبیا باقی مبعوث الی کافة الخلق نبوده اند بلکه اکثری مبعوث الی اهل ملک دون ملک بل الی قریة دون قریة حتی که حضرت روح اللهی باآنکه صاحب معجزات ظاهره آیات باهره و از رسل اولو العزم هستند از ظاهر آیه و رسولا الی بنی اسرائیل همین مستفاد که بعثت فقط سوی بنی اسرائیل بوده و از عبارت انجیل هم که بالفعل متداول ست صراحة این معنی معلوم میشود چه بعض تبعه خود راکه به تبلیغ احکام فرستاده بودند برانها تاکید فرموده اند که جز بنی اسرائیل ماموربه تبلیغ نیستم شما هم انهارا مخصوص باِبلاغ احکام خواهید دانست و انهم ظاهر که تابع شریعت موسوی بودند الا در بعض مسائل علاوه جز بعض انبیا را ماموربجهاد بالسیف نبوده اند انهم موارد خاص لا علی العموم این امر مخصوص شریعت غرای محمدیست صلوات الله علیه واله وغیره حلیت غنائم و تقسیم آن از خصائص شرع اسلام ست پس خلیفه سید المرسلین مالک تمام روی زمین زمام اختیار کافه انام بدست او و دست تصرفش در اموال و دمای تمام بندگان و بعث عساکر وسرایا مبسوط پس ترصد انصاف ست که ضرورت عصمت چنین کس از خطا از انبیا بشروح الصدر و مینوانم گفت که از تمامه انبیا مرسلین زیاده ترست بانه علاوه در امم سابقه بعد انتقال انبیا علیهم السلام انبیا و رسل دیگر مبعوث شده اند پس اگر بعضی از امم آواره تیه ضلالت بمسائل اصول دین و فروع فقهیه شده باشند برهنمای نبی مبعوث بعد هم بسر منزل هدایت میرسند و بعد خاتم الانبیا که دین انحضرت تا قیام قیامت قائم اگر خلیفه معصوم نباشد و جائز الخطا باشد و عباد الله او را واجب الاطاعت دانسته بحکم او که مشتمل بر خطا باشد کاربند شوند ابدآ مو بدا در بیدای گمراهی گم خواهند بود و حال انکه ع خفته را خفته کی کند بیدار + کسیکه خود محفوظ از زلت قدم نباشد دستگیری دیگری چه میتواند کرد و اگر کسی گوید که انچه تو گفتی وقتی ضروری بود که اکمال دین واقع نمیشد و هرگاه دین اکمال پذیرفت شخصی کار فرما که خلیفه گویند کافی ست گوئیم که اکمال دین بنصب امام معصوم واقع شده کما مر والا بشهادت وقائعی که بعهد خلافت حضرات ثلثه از تلفن احکام و عجز در جواب مسائل و دریوزه آن از افراد صحابه و خطاها در فتوی و اعتراف بخطا کردن اکمال دین از ان بمراحل بعید ست و انشاء الله المستعان در فصلی مفرد بیان آن می آید و کاش خلفای سنیه گو جائز الخطا بودند مگر حاوی جمیع مسائل شرعیه می بودند تا این حضرات میتوانستند گفت که اکمال دین واقع شده و فلانها حاوی جمیع مسائل دین بودند حاجت بعصمت نبود گو این کلام هم سراپا مخدوش فکیف که خلیفه وقت نسبت باکثر افراد اصحاب نا واقف تر باشد و بعونه تعالی تفصیل این مرام هم در فصل موعود می آید با انکه محض علم بی عمل بکار نمی آید پس استغنا از عصمت چگونه میتواند شد و نعید الکلام من الراس و لا نبالی من التکریر که از ما ذکر ظاهر شد که از لفظ عهد در آیت موصوفه فقط نبوت مراد نمیتوان گرفت پس اگر چنانکه ظاهر لفظ میخواهد امامت مراد باشد فقضیه المقصود و بحمد الله وجوب عصمت امام باثبات رسانیدیم و اگر عمامشاة.

قوم را کار کنیم و بر همین قدر اکتفا سازیم که خلیفه در وقت نصب بخلافت می باید فاسق نباشد از اثبات این
معنی هم که ظن سر که فروشی مخاطب مانع تصریح ست عاجز نیستیم و اگر از لفظ عهد معنی شامل نبوت و امامت گیرند
چنانکه غالبا مراد جمهور همین باشد پس مدعای ما نسبت باتخاذ معنی امامت فقط صریحتر ثابت میشود چه در اتخاذ
معنی امامت فقط اثبات ضرورت عدم اتصاف امام بظلم از ابتدا بر ذمه ما باقی میماند بخلاف اتخاذ معنی عام اگرچه
درینصورت معنی آیت چنین خواهد بود که عهد ما که عبارت از نبوت و امامت ست بظالمان نمیرسد و نبوت بکسیکه
طرفة العین کافر نبوده باشد نخواهد رسید فکذلک الامامة و اینکه از لفظ عهد نبوت و امامت هر دو مراد باشد و در
نبوت عدم کفر طرفة العین شرط و در امامت شرط نباشد البته عاقلی نمیتواند گفت و از استدلال جمهور اهل سنت
ازین آیه بر عدم جواز نصب فاسق بمنصب امامت فائدهٔ عظمی مستفاد شد که امامت هم عهد ربانی مثل نبوت ست
فبطل انعقاد الخلافة باختیار اثنین ثلثة من اهل الغرض الذین سموهم اهل الحل و العقد بحیث لا یشعرون لان
عهد الله بیده لا بید بعض افراد الامة بل کلها و ان اغضینا النظر عن استحالة اجماعهم علی شیء کما یجیء بیانه فی
محله و چون علمای اثنا عشریه باین آیه استدلال بر وجوب عصمت امام میسازند ماتن شرح و شارح طوالع نیز که حجریه
درینباب کلامی دارد اولی نمود که عبارتش که حسب ظاهر خالی از متانت نیست نقل کرده کشف اعتساف مغرض الیه
سازم قوله قال لا یشترط فیهم العصمة الی آخره اقول لا یشترط فی الائمة العصمة خلافا للاسماعیلیة و الاثنا عشریه
ای الامامیة فانهم اشترطوا العصمة فی الائمة لنا انا سنبین صحة امامة ابی بکر رض و الامة اجمعت علی کون
ابی بکر غیر واجب العصمة لا علی انه غیر معصوم فلا یکون العصمة شرطا فی الامامة لانه لو کان شرطا لوجب عصمة الامام
واللازم باطل لان العصمة غیر واجبة و المشترطون للعصمة احتجوا علی اشتراط العصمة فی الامام بوجوه ثلثة الاول
ان وجه الحاجة الی الامام اما ان المعارف الالهیة لا یعلم الا منه کما هو مذهب اصحاب التعلیم و تعلیم الواجبات النقلیة و تقریب الخلق
الی الطاعات کما هو مذهب الاثنا عشریه و ذلک لا یحصل الا اذا کان الامام معصوما یحصل الوثوق لقوله و فعله الثانی ان احتیاج الناس الی الامام لجواز الخطاء علیهم
فلو لم یکن الامام واجب العصمة لجاز الخطاء علیه فیحتاج الامام الی امام آخر و یتسلسل الثالث قوله تعالی خطابا
لابراهیم علیه السلام انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین فان الآیة دلت
علی ان عهد الامامة لا ینال الظالمین ای لا یصل الیهم و غیر المعصوم مذنب و المذنب ظالم فلا یکون اماما و اجیب
عن الاولین بمنع المقدمات اما الاول فبان یقال لا نسلم انحصار وجه الحاجة الی الامام فی الامرین الذین ذکرتموهما
لئن سلم فلا نسلم انه یلزم من ذلک وجوب عصمة الامام بل یلزم من ذلک ان یکون عدلا و اما الثانی فبان
یقال لا نسلم انه لو جاز الخطاء علی الامام لاحتاج الی امام آخر فانا سنبین ان امامة ابی بکر رض صحیحة و جاز الخطاء
علیه و لم یحتج الی امام آخر و الا لما صحت امامته و اجیب عن الثالث بان الآیة تدل علی ان شرط الامام ان لا یکون
مشتغلا بالذنوب التی تسلب العدالة بها لا علی ان شرط الامام ان یکون معصوما فان الظلم فی مقابلة العدالة
لا یلزم من کونه غیر ظالم ان یکون معصوما بل یلزم ان یکون عدلا اکنون التماس فقیر از شرکای ملت اسلام آنست

معروضات این بنده مکنونات را بگوش دل بشنوند و نظر به مقداری این ذره بی مقدار ننمایند اما آنچه گفته لا نسلم انحصار وجه الحاجة فی الامرین الذین ذکرتموهما عقل در درک فائده کلام این بزرگ که از جمله فضلای مشهور سنیه است با عجز دست و گریبان چه از عدم تسلیم انحصار وجه حاجت با امام در امرین مذکورین مدعی را چه نفع و طرف مقابل را چه ضرر سلمنا که وجوه دیگر هم برای حاجت با امام باشد مگر این وجوه بزعم قائل مقتضی عصمت است پس اگر آن وجوه اخر مقتضی عصمت نباشد نباشد و کیف لا کان وجوه اخری جز متعلقات سیاست مدن از ترتیب عساکر و بعث سرایا و تسخیر ممالک و تقسیم غنائم و ما یشبهها امری نخواهد بود و این همه هرگاه باب سلطنت نباشد بلکه بنیابت پیغمبر باشد و مطابق احکام شرع اسلام واقدم و اهم از همه عرض اسلام بر افراد انام و اتمام حجت بر ایشان باثبات حقیت دین خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام در نظر انصاف حاجت عصمت عن الخطاء درین باب کم از حاجت عصمت با مرین مذکورین نیست اری اگر مطلقا ابطال سببیت امرین مذکورین با حتیاج سوی امام میتوانست کرد کلامش تمام بود که شما وجه حاجت با امام این دو امر بیان کرده اند و مقتضی عصمت گرفتند حال آنکه امرین مذکورین وجه حاجت نیستند نه که از ابطال انحصار کاری بر آید کما شرح فی صدر المقال علاوه حیرت بر حیرت می افزاید که موجب مذهب اثنا عشریه که وجه حاجت با امام همین تعلیم واجبات نقلیه و تقریب خلق الی الطاعات ذکر کرده نمیکشاید که از کجا یافته با خودش بافته صدها کتب کلامیه امامیه ست اول حد امامت نزد امامیه نیست که ریاست عامه با مور دنیا و دین نیابة عن الرسول نص من الله و رسوله او بنص من المنصوص من الله والرسول و هرگاه نزد اثنا عشریه امامت ریاست دنیا و دین باشد چگونه خواهند گفت که وجه حاجت با امام فقط تعلیم واجبات نقلیه و تقریب خلق الی الطاعات است و امور مذکوره متعلق بنظم و نسق عرصه عالم متعلق با امام نیست پس بس شگرف که امامیه خود منکر حصر و این بزرگ تهمت حصر بر گردن ایشان البته بعدم تسلیم می نازد و کاش برین تهام نفی بحالش می بود قوله ولئن سلم فلا نسلم انه یلزم من ذلک وجوب عصمة الامام بل یلزم من ذلک ان یکون عدلا و فقیه سنجی این فاضل نحریر دیدن دارد که خود نقل کرده که عند الامامیه وجه حاجت با امام تعلیم واجبات نقلیه و تقریب الی الطاعات است و بر همین معنی ایشان متفرع میسازند که امام معصوم می باید تا وثوق بر قولش حاصل باشد و باز میگوید که ازین امور وجوب عدالت بر می آید نه وجوب عصمت تعالی الله چقدر متانت ازین مقوله میچکد معنی عدالت بما نحن فیه اجتناب از معاصی کبیره و عدم اصرار بر صغائر خاصة از کذب است پس اگر شخص مرتکب ذنوب و عادی بکذب نباشد مگر خودش کما ینبغی علم بواجبات نقلیه نداشته باشد چسان بمحض عدالت تعلیم دیگری میتواند کرد و پس محض عدالت چگونه کافی و بسند خواهد بود و لو سلمنا هرگاه جائز الخطا است در تعلیم واجبات نقلیه جائز است که خطا از و صادر شود و متعلم بیچاره مستمر بر خطا ماند و جواز خطا بپاس ادب گفته شد و الا اتصفح و استقرا که بار ها از ابن و غیره هم صورت گزارش می پذیرد و خطا ها و قوعی و اکثری ازین است که امامیه عصمت در معلم یعنی امام ضرور دانسته اند پس پیدا است که ضرورت عصمت برای این امر باطل بسرگردنان کا اشکال آوران او و درین باب راه بطلان

رفته بزعم خود ابطال ضرورت بلکه ضروری اولی کرده اند نه که میگفت که برای این عدالت می باید نه عصمت
و بر دعوی مجرد اکتفا میکرد **قوله** واما الثانی فبان یقال لا نسلم انه لو جاز الخطاء علی الامام لاحتاج الی امام اخر الی
قوله والا لما صحت امامته **اقول** ان انصف الرجل من نفسه لادرک ان مقالته هذه ترجع فی الحقیقة الی المصادرة
علی المطلوب لکنی بعد اغضاء النظر عن ذلک اقول انه سنبین فی مطاوی مباحث هذه الرسالة ببیان کاف واف
ان امامة ابی بکر لیست بصحیحة واعترافکم بجواز الخطاء علیه بل بوقوعه منه اول دلیل علی عدم صحة امامته وهو کان
محتاجا الی ائمة متعددین یرشدونه طریق الهدی فی المسائل الفقهیة فضلا عن امام اخر واحد کما سیظهر انشاء الله
المستعان فی هذه الوجیزة فما کانت امامته صحیحة ولا ما فرع علیه صحیحا **قوله** واجیب عن الثالث الی اخره **اقول**
جواب تفصیلی این جواب در صدر کلام بذیل استدلال بر وجوب عصمت امام از آیه لا ینال عهدی الظالمین گذشت
و بالاجمال اعاده میرود که منصب امامت تالی منصب نبوتست وافعال حکیم علی الاطلاق اعنی رب متعال مشتمل بر
حکم ومصالح پس اگر عدالت فقط کافی می بود در نبوت هم کافی میبود واذ لیست کافیة فی النبوة فلیست کافیة فی الامامة
لان السبب المقتضی للعصمة مشترک بینهما وظلم را که مقابل عدالت گفته در صورتیست که معنی ظلم اقتراف سیئه بعد
الاسلام گرفته شود وهرگاه معنی ظلم کفر وفسق فی ای وقت کان وارتکاب خطیئه بای وجه کان باشد هرگز عدالت
بمعنی مذبور مقابل ان نیست بلکه عصمت مقابل آنست وفیما نحن فیه کذلک ولب کلام انکه فقط عدالت بغرض
مطلوب از امام کفاف ندارد وا اسفاه که عدالت هم در بارگاه خلافت راه نداشته باشد کما قال الفاضل القمی
رحمه الله شعر عدل تقدیری تقدیر عدالت غلط ست + زانکه تحقیق شد این مسئله از باغ فدک + هرچند بعون الله
القدیر وحسن توفیقه اثبات مرام ودفع شبهات خصام بعنوان دلخواه بکسوت بیان جلوه گر شد لکن بعض احتمالات که علامه
شوشتری علیه الرحمه از جانب خصم ذکر کرده بذهن نارسا نبوده ولهذا پیرایه ذکر جلوه گر نکرده وگو جواب انهم از انچه
این هیچمدان به بیان سپرده باندک تامل مستنبط میتواند شد مگر تصریح بر تلمیح اولویت دارد لهذا اولی نمود که خاتمه
این مبحث را تیمنا بذکر بعض عبائر کتاب مستطاب احقاق الحق شرف دهد قال بعد بیان منشیء فی هذا المقام
تقریر الاستدلال ان لفظة من تبعیضیة کما هو الظاهر وصرح به المفسرون وحینئذ نقول ان سوال الامامة اما ان یکون
لبعض ذریته المسلمین العادلین مدة عمرهم او لذریته الظالمین فی تمام عمرهم او لذریته المسلمین العادلین فی بعض
ایام عمرهم الظالمین فی البعض الاخر لکن یکون مقصوده علیه السلام ایصال ذلک الیهم حال الاسلام وعدالتهم
او الاعم من ذلک فعلی الاول یلزم عدم مطابقة الجواب للسوال وعلی الثانی یلزم طلب تحلیل ذلک المنصب الجلیل
للظالم حال ظلمه وهذا لا یصدر عن عاقل بل جاهل من امته فضلا عنه علیه السلام وعلی الثالث والرابع یلزم المطلوب
هو ان الامامة مما لا ینالها من کان کافرا ظالما فی الجملة وفی بعض ایام عمره ان قیل ان بعضا من المفسرین حمل
العهد فی الایة علی عهد النبوة فلا دلالة فی الایة علی اشتراط عدالة الامام فی جمیع عمره والضا ان سلمنا شمولها
خاصة قد اسلمتم اخذه فی الاستدلال فی ذلک لجواز ان یکون ابراهیم قد زعم ان ذلک البعض من ذریته الذین سال

لهم الامامة يكونون متصفين بالاسلام والعدالة وقد كان زعمه هذا في جميع افراد ذلك البعض او في بعضها مخالفا لما في
نفس الامر فاجابه تعالى بان عهد الامامة مما لا ينال الظالمون تنبيها على بطلان زعمه اسلام هؤلاء كلا او بعضا وحينئذ
لا يلزم سؤال ما لا يليق بشان النبوة ولا عدم مطابقة الجواب للسؤال فلا يثبت الاشتراط قلت في الجواب عن الاول
انه يكفي في دلالة الاية على ما ذكرنا وحجيته على الخصم تصريح البعض الاخر بل الاكثر ومنهم صاحب الكشاف وامثاله من اكابر
المفسرين على ان المراد بالعهد عهد الامامة وهو الظاهر ايضا من سياق الاية على انا نقول يلزم من اشتراطه ذلك
في النبي اشتراطه في الامام بطريق اولى لعدم تاييده بالوحي العاصم عن الخطاء وقد مر تحقيق الكلام في وجوب عصمتهم
عليهم السلام وعن الثاني ان بطلان زعم اسلام بعض من جماعة انما يتصور اذا كان ذلك البعض موجودا متعينا يمكن
ان ينظر في سلامة احواله واختلالها او اذا كان هؤلاء الجماعة باجمعهم ممن يتصفون او سيتصفون بالكفر والضلال
ومن البين ان الموجودين في زمان ابراهيم من ذريته كاسمعيل واسحاق كانا معصومين لا مجال للزعم الباطل فيهما
ومن وجد بعده من ذريته الى يومنا هذا كان بعض منهم انبياء معصومين ايضا وبعضهم اولياء مرحومين وبعضهم من فساق
المسلمين وبعضهم من الكفار المردودين كما اخبر الله تعالى عن ذلك في سورة الصافات بقوله وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ
عَلَىٰ إِسْحَاقَ ۚ وَمِن ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ الاية ولا ريب في انه عليه السلام
اذ طلب الامامة لبعض ذريته المعدومين لا بد بمقتضى شان نبوته وقرينة تخصيصه بالبعض ان يكون طلبه ذلك لهم بشرط
اتصافهم بالاسلام والعدالة الذاتيين او في الجملة ولما احتمل ان يكون البعض من ذريته المعدومين مسلمين عادلين
في الواقع ولم يكونوا متعينين عنده حتى ينظر في حالهم فيزعم فيهم ما ليسوا عليه في نفس الامر صار احتمال كون ذلك
البعض الذي خصهم بسؤال الامامة لهم ممن كانوا على خلاف ما زعم فيهم ساقطا عن اصله وقد منع بعض الفاضلين
لزوم عدم مطابقة الجواب للسؤال قائلا ان الله تعالى لما عدل عن جواب سؤال ابراهيم الى الاخبار بعدم نيل
الظالم العهد الامامة فكانه اجاب دعاءه مع زيادة وهذا ظاهر لمن له يد في فصيح الكلام فضلا عن كلام الملك العلام
ان يسكت رسا عن جواب ما ذكر في السؤال ويقال في مقام الجواب ما لم يسأل عنه اصلا الا اذا كان السؤال
مما لا يستحق الجواب كما قاله ائمة البيان في اسلوب الحكيم وما نحن فيه ليس كذلك على ان هذا التوجيه يجري في كل
مقام يعترض فيه بان الجواب ليس بمطابق للسؤال فلو صح لزم ان لا يكون ايراد هذا القسم من الاعتراض متوجها
في شيء من المواضع اصلا فضلا عن ان يكون واردا او متوجها نتيجه بخميرزكس سپس میگوید که جواب ابا ده
نبوت از لفظ عهد فقير سابقا داده بجهت مجال للمرتاب والكان شديدا في ارتيابه ان بيرتاب علامه شوستری
بحكم خير الكلام ما قل ودل بكار بند شدند وغرض اصلی فقير از ذكر عبارت مزبوره همين نظر در شق خامس بود که تفصيلا
واجمالا بمعرض بيان نيامده بود ورازای ان آنچه محقق شوستری افاده فرمودند كلام الملوك ملوك الكلام حديث
كه مثل ان ايراد تواند كرد واز غايت وثاقت وظهور حاجت كلام زينها رباقی نيست ابطال شق خامس
از اجلای بديهيات ونهار حاجت تجشم مونت استدلال ندارد وكشف اين ابهام انكه شق خامس در صورتی

راه مساغی سید اشنت که تمامه ذریت ابراهیمی بوجهی که قصیر بانها نسبت نمینواند و ارلایق امامت می بودند خلیل سوال امامت آنها میکردند وجواب بانیکه کل آنها ظالمانند و عهد امامت بظلمه نمیرسد زیبا بود وچون سوال برای بعض کماهو متفق علیه بحکم من التبعیضیه بوده ست پس آن بعض معدوم موهوم چیان متعین شدند که بارے تعالی برای رفع مغلطه خلیل خود لاینال عهدی الظالمین نازل فرموده باشد کما افصح به ذلک العلامة مگر اینکه بفرض غیر واقع وخرق واختلاف باموردینه بگویند که مثل جمیع ذریت آدم علیه السلام یوم میثاق ذریت ابراهیمی راهم باجمعهم خالق القدر والنسم بنظر شان درآورده باشد تا این کشف غیب قبل از وجود آنها وجوبا استحقاق آن داشت که البته حال عدل وفسق وکفر و اسلام آنها برجناب نبوت مآب مخفی نمیماند که این مغلطه رو میداد و با غضای نظر از ین همه بغرض اینکه مراد ربانی از جمله لاینال عهدی الظالمین رفع مغلطه ابراهیمی می بود چنین ارشاد میشد که ظنک باسلام مولاء وعدلهم لیس مطابقا للنفس الامر بل هم فساق او کفار جواب این مغلطه بجمله لاینال عهدی الظالمین هرگز زیبا و مناسب بلاغت کلام خالق المتکلم والکلام نیست کما لایخفی علی من له ادنی مسکة علاوه بر اینها رفع این مغلطه نمیسازد زیراکه محتمل ست که حضرت خلیل رب جلیل همچنان براعتقاد عدالت اسلام اشخاص موهومین مستقیم باشند و این حکم را بحق غیر انها پندارند فاین مطابقة السوال للجواب والله الملهم للصواب **واز نصوص** قطعیه بر صحت معتقد اثنا عشریه حدیث متفق علیه ست مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق و دلالتش بر وجوب اطاعت اهل بیت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر تمامه افراد بنی آدم وانحصار نجات در اقتدا و عترت اطهار و هلاک ابدی در تخلف از ذریت رسول مختار از اجلای بدیهیات ست وانیها از لوازم خلافت وامامت ست وحاجت به تبیین ندارد مگر چون علمای سنیه هر نصی را که دلالت بر معنی دارد حتی الوسع مادل میسازند دفع دخل از ضروریات واز انجا که علمای متمذهب بمذهب سنت وجماعت از قاطنین اصقاع هندیه معاصرین وجه متاخرین شاه عبدالعزیز دهلوی را قدوه واسوه خود میگیرند وقول مغری الیه بقبول دستند واحدی از انها لم ولا نسلم را بمقالات شان دخل نمیدهد وشاه صاحب موصوف تفسیر کلامش دو سیپاره اولین ودو سیپاره آخرین مصحف مجید را بزبان فارسی تالیف کرده نامش فتح العزیز نهاده بتفسیر مزبور بتفسیر سورة الحاقه در ذیل تفسیر آیه حملناکم فی الجاریة الایة ذکر حدیث مزبور نموده اولی نمود که نقل کلام شان نموده منویات خاطر فاطر را منصه اظهار آرد قال بعد بیان ان السفینة ظرف للراکبین وبرای این امت مرحومه ان ظروف لطیفه اهلبیت مصطفوی اند صلی الله علیه وسلم که محبت ایشان ومتابعت شان موجب ان میگردد که در دلهای انها این کس را جائی پیدا شود وچون آن دلها از نور لطف حضرت باری عز اسمه معمور ومملو ست لسبب مشارکت ظرف ومجاورت مکان بآنجناب مناسبتی پیدا آید که در دفع ثقل طبعی گناهان حکم تریاق دارد ونعم ماقیل ع مور بیچاره هوس کرد که در کعبه رسید دست در پای کبوتر زد وناگاه رسید ولهذا در حدیث شریف وارد ست که مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی مثال اهلبیت من در شما مثال کشتی حضرت نوح ست

هر که سوار شد دران کشتی از طوفان نجات یافت و هر که پس ماند از ان کشتی غرق طوفان گشت و وجه تخصیص حضرات اهلبیت باین مزیت و فضیلت آنست که کشتی نوح علیه السلام کمال عملی انجناب بود و حضرات اهلبیت را نیز حق تعالی صورت کمال عملی جناب خاتم المرسلین گردانیده بود که عبارت از طریقت ست زیرا که کمال عملی انجناب بدون مناسبت شخصی با انجناب در قوای روحیه در عصمت و حفظ و فتوت و سماحت متصور نیست که کسی جلوه گر گردد و آن مناسبت بدون ولادت و علاقه اصلیت و فرعیت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع شعب آن که معدن ولایات مختلفه ست درین مجری جاری کردند و از همین ناودان ریختند همین ست معنی امامت که یکی مر دیگری را از ایشان بان وصی ساخت و همین ست آنکه این بزرگواران مرجع سلاسل اولیای امت شدند و هر که تمسک بحبل الله میخواهد چار و ناچار سند استفاضه او باین بزرگواران منتهی میگردد و درین کشتی می نشینند بخلاف کمال علمی انجناب که بیشتر در صحابه کرام جلوه گر ماند زیرا که انطباع ان کمال ره صحبت تلمیذ با استاد تا مدت دراز و تفطن بمرضیات او و آموختن آئین در آمد در حل مشکلات و استخراج مجهولات از و ضرور ست و لهذا فرموده اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و چون قطع دریای حقیقت بدون جناح علمی ممکن نیست مرد مسلمان را هر دو جناح تمسک ضرور افتاد چنانچه قطع دریا بدون سوارے کشتی و مراعات حال نجوم تا سمت توجه را از غیر سمت توجه امتیازی حاصل شود ممکن نیست و لهذا فرموده اند لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً یعنی و یاد دارد قصه این کشتی را و کیفیت نجات از غرق طوفان را که مومنین را باین تدبیر حاصل شد اُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی گوشی که یاد دارنده این قسم امور ست و در حدیث شریف وارد ست که چون این آیت نازل شد انحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه را فرمودند که سألت الله ان یجعلها اذنک یا علی و تخصیص حضرت امیر المومنین باین شرف و مزیت برای همین نکته ست که معنی کشتی بودن اهلبیت بدون توسط حضرت امیر متصور نبود زیرا که اهل بیت انحضرت صلی الله علیه و سلم که قابل امامت این طریق بودند در انوقت صغیر السن بودند و ترتیب ایشان بدیگری حواله کردن منافی شان کمال آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود لاجرم قواعد نجات از ثقل گناهان را بحضرت امیر المومنین القا فرمودن و ایشان را امام ساختن و کمال عمل خود را بصورت ایشان مصور نمودن ضرور افتاد که ایشان بحکم ابوت ان کمال را نشو و تازه بصاحبزادها رسانند و این سلسله تا قیام قیامت بتوسط ایشان جاری ماند و لهذا حضرت امیر المومنین را یعسوب المومنین خطاب دادند معهذا حضرت امیر بسبب آنکه در کنار انحضرت پرورش یافته بودند و علاقه دامادی با انجناب داشتند و از طفلی در هر امر رفیق و شریک مانده حکم فرزند گرفته بودند و بسبب قرابت قریبه که داشتند مناسبت کلی در قوای روحانیه با انجناب ایشانرا حاصل بود و لیس جناب حضرت امیر علیه السلام گویا ظل و صورت کمال عملی انجناب بودند که عبارت از ولایت و طریقت ست و بدعای انحضرت ان استعداد ایشان تضاعف پذیرفت و بنهایت مرتبه کمال رسید چنانچه آثار ان در ظاهر و باطن اولیاء الله از هر طریقه و هر سلسله ظاهر و هویدا است والحمد لله انتهی اکنون فقیر میگوید

که شکر و فکاری تسخیر حق دیدن دارد که چه کلمات مفیده بر زبان این بزرگ رفته قائل ضرورت عصمت اهلبیت
طاهرین علیهم السلام شده حیث قال زیرا که کمال علمی آنجناب بدون مناسبت شخصی با آنجناب در قوای روحیه در عصمت
و حفظ و سماحت متصور نیست انتهت و هم تخصیص کرده که دفع ثقل گناهان و نجات از هلاک اخروی جز بر کوب
سفینه اتباع و اطاعت اهلبیت اطهار علیهم السلام متصور نیست و نیز از بیانش مبرهن شد که نص امام بر امامت
امام مابعد خود که شیعه معتقد آنند از بیست محقق کو از انقالب کریخته باشند و امیر المومنین و افضل اهلبیت و
افضل عترت طاهره که منصب تعلیم فرزندان سید المرسلین مفوض شان بود چه مرشد طریقه حقیقت و رهبر سبیل طریقت بوده اند
و هرگاه این همه امور باعتراف شاه صاحب مزبور مبرهن گشت پس لختی دگر گوش باصغای معروضات اقل الانام باید
داشت که هرگاه اهلبیت طاهرین مناسبت شخصی با حضرت خیر الوری علیه الصلوة و السلام در عصمت داشته باشند
کسیکه این شرکت در عصمت نداشته باشد البته از وافضل بدینجهت اولی و احق بزعامت کبری بوده باشند
و لتقدیم دیگری بران حضرات تفضیل مفضول ست که عقل و نقل از ابا می نماید و بمقتضای اشعریه که علمای
سنت و جماعت در ابطال ضرورت عصمت ائمه متمسک شده اند بلکه از مصادره بالمطلوب حذر ناکرده
گفته اند که ما خلافت ابوبکر ثابت کرده ایم و بالاتفاق است مشار الیه معصوم نبوده پس عصمت از شرط
امامت نباشد حمله باطل زیرکه کلام در حالت عدم وجود معصوم ست و هرگاه وجود معصوم ثابت باشد هیچکس
از عقلا فضلا عن الفضلا نخواهد گفت که معصوم و لو بوجه ما تابع و غیر معصوم متبوع تواند بود پس خلافت
خلفا باطل و نیز باقرار فاضل ممدوح هرکه راکب سفینه اطاعت اهلبیت طهار علیهم السلام نباشد هالک ست پس
می پرسیم که جناب خلفا راکب این سفینه بودند یا نه اگر گویند که نعم تا از زمره مطیعان باشند نه مطاع و اگر گویند
لا تا داخل هالکین خواهند بود چه هیچ فردی از افراد مسلمانان از خطاب ضمیر فیکم خارج نیست و فقیر متحیرم که
طریقت را کمال عملی و شریعت را کمال علمی قرار داده حالانکه طریقت و حقیقت تعلق بخدا اشناسی دارد و آن
علم ست و شریعت در حقیقت طریقه عمل بلکه حکمت عملیه که حکمت علمیه فلاسفه را کاغذ توتیا ساخته چنانکه علما گفته
اند قد قضت الشریعة المصطفیة الوطر عنا پس نجات اخروی معلول سلوک طریقه طریقت ست و در حقیقت
شریعت عین طریقت و حقیقت و طریقت مصطلح خیر عاقبت که ضد هلاکت ست بالاتفاق منوط بآن نیست
بلکه بسلوک طریق شریعت انسان نجات می یابد و منطوق و مفهوم حدیث همین ست که برکوب سفینه اتباع و اطاعت
حضرات اهل بیت اطهار انسان ناجی میشود و تخلف از آن غرق لجه بحر هلاک میگردد و خود شاه صاحب فرموده اند
که لاجرم قواعد نجات از ثقل گناهان را بحضرت امیر المومنین حواله کردن الی آخره پس ظاهر ست که قواعد نجات
از ثقل گناهان متعلق بشریعت ست پس مبرهن شد که عترت طاهره واجب الاتباع بطریقه که مثمر نجات ست
یعنی شریعت هستند و اگر معهذا مقتدای طریقه طریقت هم باشند لا منافاة بینهما پس توطیه که شاه صاحب
موصوف برای آن کرده بودند که امامت ائمه طاهرین علیهم السلام را بارشاد طریقه طریقت فرو ریخته ریاست شریعت

برای خلفای خود ثابت سازند که باطل گشت وثابت شد که نجات خلق منوط باتباع آنحضرات در امر بعث
ست وشیوخ ثلثه داخل این حکم وحکومتی که بر اهل بیت طاهرین برای خود پیدا کردند ظلم بوده ست آری اگر بر صحت
مقتدائیت طریقت باهل بیت وعدم صلوح پیشوای شریعت سند داشته باشند در ارشاد ان دریغ نفرمایند
وباز سخن از سر میگوییم که از حیثیت طریقه طریقت بر منهاج شریعت مسلم خصم پس مقتدای طریقت از پیشوایان
شریعت افضل خواهد بود ودر ادیان سماوی زنهار اختلافی در اصول دین نبوده ست ودر ادیان وملل سالفه هرگز
نبوده ست که پیشوای طریقت شخص دیگر وپیشوای شریعت شخصی آخر باشد وعلی هذا وهم بقاعده افضلیت حضرات
اهل بیت علیهم السلام مقتدای هر دو طریق خواهند بود وچون از بیان فاضل ممدوح محقق شد که وراثت علم نبوت متعلق
بصاحبزادها یعنی الامامین الهمامین الاسعدین الشهیدین حضرت حسنین علیهما السلام بود وصرف بجهت صغر
سن توسط والد ماجد جناب شان ضرور افتاد پس اگر تفویض خلافت باامیر المومنین علیه السلام گوارای طبع نبود
یا بالفرض مناسب ندیدند کاش بیت نبوت را در الخلافت میداشتند ونام امامت بر امام حسن علیه السلام
میگذاشتند وخود به نیابت کار فرمامی بودند فرق همین قدر میبود که خلیفة الرسول وامیر المومنین گفته نمی
شدند واگر جانب مقابل بگوید که اینها طریقه سلطنت هست نه طریق نبوت وخلافت طفل صغیر را چگونه زعامت
دین ودنیا میدادند گوییم که این معنی اصلا منافات بمنصب نبوت وخلافت نداشت بجمله مسلمین وامی نمودند که
هر دو صاحبزاده وارث علم جد خود ومولازاده ما وشما هستند آستان بوس ایشان شرف اهل اسلام ست مگر بسبب
صغر سن ما اجرای کار خلافت میسازیم این امر کدام منافات بسر رشته نبوت وخلافت داشت مگر خلیفه ثانی در
عهد خلیفه اول کار فرما نبودند حتی که نفاذ امر ونهی اولین منوط بامر ونهی ثانی بود وسند همین زیاده ازین چیست
که صاحب ازالة الخفا[۵] نقل کرده جاء عیینة بن حصین والاقرع بن حابس الی ابی بکر فقالا یا خلیفة رسول الله ان عندنا
ارضا سبخة لیس فیها کلاء ومنفعة ان رایت ان تقطعنا ها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ینفع بها بعد
الیوم فقال ابوبکر لمن حوله من الناس ما ترون قالوا لا باس فکتب لهما کتابا واشهد فیه شهودا وعمر ما کان حاضرا
فانطلقا الیه لیشهد فی الکتاب فوجداه قائما یهنا بعیرا فقال ان خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب لنا
هذا الکتاب وجئناک لتشهد علی ما فیه فتقرا ام نقراه علیک قال انا علی الحال التی تریان ان شئتما فاقراه وان
شئتما فانتظرا حتی افرغ قالا بل نقراه علیک فلما سمع ما فیه اخذه منهما ثم تفل فیه فمحاه فتذمرا وقالا له مقالة
سیئة فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یتالفکما والاسلام یومئذ ذلیل وان الله تعالی اعز الاسلام
فاذهبا فاجهدا جهدکما لا ارعی الله ان ارعیتما فجاءا الی ابی بکر وهما یتذمران فقالا له والله ما ندری انت امیر
ام عمر فقال بل هو لو کان شاء وجاء عمر رضی الله عنه وهو مغضب علی ابی بکر فقال اخبرنی عن هذه الارض التی
اقطعتها هذین اهی لک خاصة ام بین المسلمین عامة فقال بل بین المسلمین عامة قال فما حملک علی ان تخص بها
هذین دون جماعة المسلمین قال استشرت الذین حولی فاشاروا بذلک قال افکل المسلمین اوسعتهم مشورة و

ورضی فقال ابوبکر رضی الله عنه قد کنت قلت لک انک اقوی علی هذا الامر منی لکنک غلبتنی انتهی ولیکن هذا الحدیث علی ذکر منک فان فیه فواید جمة یجیٔ ذکرها فی مواقعها واگر به تنزل این امر را قبول سازیم یعنی در صغر سن مانع بودن تا واجب بود که هرگاه امام حسن علیه السلام بحد بلوغ رسیده بودند منصب خلافت جد بزرگوار شان صلوت الله علیه وعلیه حواله جناب ممدوح میفرمودند تا این طریقه سنیه باعث بقای خلافت مصطفوی در خاندان مصطفوی میبود و عذر حداثت سن مدفوع است باینکه ورای حضرت یحیی یوسف علی نبینا وعلیهما الصلوٰة والسلام در حداثت سن مبعوث به نبوت شدند کما یخبر عنه قوله تعالی وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا و چون شاه صاحب موصوف مقر وصیت امامی بامامی آخر هستند و حضرت امام محمد تقی علیه و علی آبائه الصلوٰة والسلام در وقت وفات والد ماجد خود بس حدیث السن بودند و بوصیت پدر خود امام شدند و امامت طریقت بالاتر از امامت ظاهری و رتبه حسنین علیهما السلام از مرتبه امام محمد تقی اعلی تر بتسلیم الخصم پس حداثت سن سبط اول و امام ثانی زینهار مانع منصب امامت نبود و حرفی رنگین بیاد آمد که بما نحن فیه خیلی مشابهت داشت و هر چند میدانم که جناب مخاطب استهزا میسازد که این کس در امر عظیم خلافت نبوی قصص اهل دنیا نظیر می آرد مگر چون عقلا را نظر بر اصل مقصود میباشد و لهذا بیشتر است که مقاصد منیفه مفیده را از زبان حیوانات عجم بلکه از السنه مفروضه جمادات بیان میسازند و نیز کلام ملک علام تعالی جده از امثله و نظائر مشحون است انتم مضافه بذکرش ندیده و آن اینکه سیدی از موطنین بلده بریلی سخنی اب نغز گفته که حضرت شیخین را عقل برابر حافظ الملک حافظ رحمت خان هم نبوده است تشریح این ابهام آنکه علی محمد خان حاکم اضلاع موسوم بروهیل کهنڈ در مرض الموت هرگاه آثار مرگ در خود مشاهده کرد و دو پسر بزرگ او موسوم بعبد الله خان و فیض الله خان در قید احمد شاه ابدالی بودند فقط پسر کوچک مسمی بسعد الله خان که خوردسال بود پیش او بود دستار ریاست خود را بدست حافظ الملک رحمت خان که سرآمد سرکردهای دولتش بود داد یعنی ریاست بشما دادم مشار الیه همان آن برخاسته دستار بر سر سعد الله خان نهاده نذر بسعد الله خان داد و جمله ارکان آن دولت باقتفای اثرش نذرها گزرانیدند و ریاست بر سعد الله خان قرار گرفت و حافظ الملک مدار المهام ماند و گوی نیکنامی بشهره نمک حلالی در ربود پس کاش شیخین همین معامله با جناب حسنین علیهما السلام میکردند از بدنامی ابدی میرستند انتهی و نیز سخن بس لطیف از کلام شاه صاحب مستفاد شد که تربیت صاحبزادها را بدیگری حواله کردن منافی شان کمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود سبحان الله تربیت اطفال صغیر السن را سوای والد ماجد شان بدیگری حواله کردن منافی شان کمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد و هرگاه صاحبزادها جوان شوند داخل رعایای شیخین و ثالث ثلاثه و همچنین والد ماجد شان که پیر طریقت و بحدیث ابوهما خیر منهما منصوص بافضلیت از مطیعان و متابعان خلفای ممدوح باشند و این معنی منافی شان کمال آنحضرت صلوات الله علیه نباشد فیا للعجب و حرفی بس غریب و بدیع بر زبان خامه این بزرگ رفته و هو قوله بخلاف کمال علمی آنجناب که بیشتر در صحابه

کرام جلوه کر باند زیراکه انطباع ان کمال را صحبت تلمید با استاذ تا مدت دراز و تفطن برضیات او و آموختن آئین ورآمد در حل مشکلات و استخراج مجهولات از وضروریست ولهذا فرموده اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم انتهی این فاقد الادراک از اولیای شاه صاحب عموماً و از جناب مخاطب که خود را رهی و معتقد و مرید جناب ممدوح وامینماید خصوصاً می پرسم که ایا علی بن ابی طالب علیه السلام از زمره اصحاب معدود هستند یا نه بهره از کمال علمی داشتند یا نه و انچه خود گفته که انطباع ان کمال را صحبت تلمید با استاذ تا مدت دراز الی آخره ایا کسی بود که صحبت او با رسول رب ودود زیاده تر و قدیم تر از ابن عم رسول باشد و انچه بعد چند سطر خود گفته و معهذا حضرت امیر بسبب آنکه در کنار انحضرت پرورش یافته الخ فراموش کرده کسیکه در کنار کسی پرورش یافته باشد و علاقه دامادی هم داشته و از طفلی در هر امر شریک مانده و حکم فرزندی داشته باشد الی غیر ذلک کما شرح هذا الفاضل نفسه ایا دیگری در تلمذ و تفطن برضیات استاذ و آموختن آئین ورآمد در حل مشکلات و استخراج مجهولات مماثل او خواهد بود فضلاً عن ان یفضل علیه حیف که بخاطر این بزرگ نیامده که حلال مشکلات لقب حضرت مشکلکشا است و انچه گفته که قطع دریای حقیقت بدون جناح علمی ممکن نیست لسیا منسیا ساخته بنده منتر صد ارشاد م که حضرت غواص دریای طریقت و سباح بحر حقیقت عالم علم لدنی زیب افزای وساده سلونی همین جناح عملی داشتند یا جناح علمی نیز داز قول این فاضل که جناح علمی برای قطع دریای حقیقت لابدی ست پیداست که هر قدر قوت در جناح عملی خواهد بود همان قدر قوت در جناح علمی خواهد بود و در قوت جناح عملی که هیچکس را سهیم ید الله نمیکیرد پس در جناح علمی هم کسی همبر بازوی قوت بازوی رسول الثقلین نخواهد بود و از ین صریحتر میگوییم که استغفر الله و استعیذ بالله ان کدام کس ست که درین پایه هم پایه علی عالی رفیع الدرجات باشد آیا شیخین هرگاه بمسائل درمانده میشدند رجوع بوارث علم نبوی نمیکردند ایا جناب فاروق مکرر نگفته اند لولا علی لهلک عمر و لا ابقانی الله لشدیدة لست لها و لا فی بلد لست فیه و فقیر برین دعوی یعنی غزارت علوم مرتضوی که از غایت شیوع محتاج دلیل نیست دلائل بسیار دارد و انشاء الله المستعان جائیکه ذکر علم شیخین درین رساله می آید بتقریب لا شیاء تعرف باضدادها اندکی از بسیار بلکه قطره از بحار بمعرض اظهار می آید منوذجی اینکه بعد ارشاد رسول مختار الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیثما دار و القرآن مع علی و علی مع القرآن لن یفترقا حتی یردا علی الحوض کیست که گریزی از اتباع امیر مطاع داشته باشد مگر اینکه معرض عن الحق باشد سوای جناب ولایتماب که بود که بگوید انا قرآن صامت و انا قرآن ناطق کما روی والد ذلک الفاضل فی کتابه ازالة الخفاء و کدام کس فرمان آنده شنت که علی رؤس الاشهاد بمجمع من المهاجرین و الانصار بزبان آرد سلونی قبل ان تفقدونی و لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین الیهود بتوریتهم الی آخر الحدیث در عرب ضرب المثل بقضیة و لا ابا حسن لها و رای امیر عرب بکر دیگری بوده ست و سخن مختصر میکنیم که مدار شرایع بر کتاب و سنت لیس کسیکه اعلم بکتاب الله و سنة رسول باشد مقتدای خلق در شریعت خواهد بود و اعلمیت وصی من انزل علیه القرآن بقرآن اجلی نیز از ضیاء الشمس پاره درین عجاله مذکور هم میشود مجمل اینکه کما نقل عن الواقدی سابقاً در علم تفسیر احدی از صحابه همپایه جناب عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نیست و معزی الیه تلمید جناب مرتضویست و بعد نص مصطفوی

ابطال حدیث اصحابی کالنجوم

عليٌّ مع القرآن والقرآن مع عليٍّ الحديث وارشاد مرتضوی انا قرآن ناطق درین باب حاجت بدلیلی دیگر نیست واما السنة پس آنچه این فاضل در خصوصیات ابن عم رسول بل جناب رسول ذکر کرده و در صدر این مقاله منقول کافی و بسنده است وارشاد مخبر صادق رسول برحق علي مع الحق الحديث حجت قاطع نزد ارباب نصفت پسند و سیاک مزید تفصیل و بعد علم بلا کلام حفظ سنن و شرائع ست انتهی همین فاضل نقل کرده که بعد نزول آیه وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ حضرت هادی السبل و سید الرسل فرمودند سالت الله ان یجعلها اذنک یا علي و دعای مصطفوی البته مستجاب شد که بخاتمه حدیث از امیر المومنین علیه السلام منقولست که بعد دعای نبوی آنچه بوعای ذهن در آمده باز برنیامده پس درینباب هم من جمیع الوجوه مزیت و فضیلت برای امام البررة حاصلست و مرد مسلمان راحی باید که از تشبث بذیل ولایت و اطاعت اتباع جناب و الانتساب دست برندارد و به پیروی عمرو و بکر خود را به تیه ضلالت نیندازد و آنچه که در تشبیه اهلبیت بالسفینه نوح و اصحاب بنجوم متفرع ساخته این قضایای شعریه مناط حکمی در مآرب دینیه و معارف یقینیه نمیتوانند شد و ماخوذ است از تفسیر کبیر مگر این فاضل کمتر عادت دارد که اشاره بماخذ نماید و طرفه آنکه فخر الاشاعره این مقاله را از زبان مذکرین که سوقیه را گرد آورده بپایه منبر نشسته دکان خود فروشی می چیند حکایت کرده و هذه عبارته و سمعت بعض المذکرین قال انه علیه السلام قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجى وقال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم ونحن الآن في بحر التكليف و يضربنا امواج الشبهات والشهوات وراكب البحر يحتاج الى امرين السفينة الخالية من العيب والثقب والثاني الكواكب الظاهرة الطالعة النيرة فاذا ركب تلك السفينة ووضع بصره على تلك الكواكب كان رجاء السلامة غالباً فكذلك ركب اصحابنا اهل السنة سفينة حب آل محمد ووضعوا ابصارهم على نجوم الصحابة فرجوا من الله تعالى ان يفوزوا بالسلامة والسعادة في الدنيا والآخرة انتهى ظاهرست که امام الشعریه عمر خود این تشبیه را حسابی دید لهذا بر تکلب نقل آن گردید و الا قول مذکرین را در مقاصد دینیه چه گنجایش مگر لیس بدیع که مطلق خیال نفرموده که تشبیه طرفی از صحت ندارد چه وجه تشبیه بین المشبه و المشبه به مشترک نیست زیرا که اکرم من حملهم الله في البحر والبر اعني حضرت خیر البشر اهل بیت خود را مطلق سفینه تشبیه نداده اند که آن کی حتماً باعث نجات ست بلکه تشبیه بسفینه نوح داده اند و اظهر من الشمس که آن سفینه محتاج وضع بصر بر کواکب نبود که سیاحت از جای بجای مرکوز نبود و چنانکه وجود نجم درخشان سمای نبوت اعنی حضرت نوح علیه السلام برای سلامت آن مرکب و راکبین کافی که شاعر شیرازی خوش گفته ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان همچنان ظل رافت و عنایت ناخدای باخدای سفینه کونین اعنی سلطان الخافقین و رسول الثقلین برای حفظ این سفینه و راکبین آن بسند اکنون سخنی عجیب باید شنید که ذهبی که متعصبی فاقد النظیر و در تنقید حدیث هم عندهم ید طولی دارد تا آنکه شاه صاحب در تحفه او را امام اهل حدیث گفته اند این حدیث را از بلایای جعفر بن عبد الواحد که وضاع و کاذب و مفتری است دانسته چنانچه در کتاب المیزان که بفضل المنان جلت قدرته کتاب مذکور بخط عرب نوشته چند سال از آن دوستی بدست آمد مینویسد جعفر بن عبد الواحد الهاشمی القاضی قال الدارقطني يضع الحديث وقال ابو زرعة روى احاديث لا اصل لها وقال ابن عدي يسرق الحديث ويأتي بالمناكير من الثقات فمما روى عن محمد بن ابي مالك الجنبي

حدیث منزلت

عن الحسن بن ابی جعفر عن ایوب عن نافع عن ابن عمر مرفوعا ما اصطحب اثنان علی خیر و شر الا اخترا علیه ثم تلا واذا النفوس زوجت وهذا باطل ثم ذکر له ابن عدی احادیث کلها بواطیل وبعضها سرقه من قوم وکان علیه یمین ان لایحدث ولایقول ثنا فکان یقول قال لنا فلان اخبرنا عمر بن عبد المنعم انا ابو القسم بن الحرستانی قراة علیه وانا فی الرابعة انا علی بن المسلم انبا ابن طلاب انبا ابن جمیع الغسانی ثنا عمر بن موسی بن هارون بالمصیصة ثنا جعفر بن عبد الواحد قال قال لنا صفوان بن هبیرة ومحمد بن بکر البرسانی عن ابن جریج عن عطاء عن ابن عباس ولد النبی صلی الله علیه واله وسلم مختونا مسرورا وهذا افته جعفر قال الخطیب عزله المستعین عن القضاء ونفاه الی البصرة لامر بلغه ومات سنة ثمان وخمسین وماتین وقال ابو حاتم وصل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیم بن علی حدیثا للقعنبی فرادفیه عن انس فدعا علیه القعنبی فافتضح قال ابو زرعة اخاف ان یکون دعوة الشیخ الصالح ادرکته ومن بلایاه عن وهب بن جریر عن ابیه عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم من اقتدی بشیئ منها اهتدی انتهی بلفظه واذا تبین ذلک پس حقیر را مطلب است که حضرات در تدین علمای اعلام خود اندک خوض و تامل فرمایند که بر چنین حدیث مختلق مفتری مروی از چنین راوی کذاب که ثقات علما جزم بکذب آن دارند بچنین امر عظیم فخیم اتکال فرموده بنای عقیده دینیه که اصل اصول عقائد است بران گذارند از دو شق بیرون نیست یا اینکه بدون تحقیق و تنقید حرفی در لکش شنیده خلیع الرسن در وادی اعتماد شدند و یا عمدا بالکای اینکه طرف مقابل کی مطلع میشود استدلال باطل بر باطل نمودند بعد ازین چه سان بر روایات این حضرات اعتماد توان کرد بالجمله انچه برین حدیث سلف وخلف متفرع ساخته اند جمله از اباطیل بلاقال وقیل والحمد لله علی ابلاج الحق والصلوة علی النبی المطلق الحال بر سر بیان حدیث منزلت میروم که در نظر انصاف از نصوص جلیه خلافت بلا فصل مرتضویست و هر چند همه جا حضرات متسمین بوادی انصافی داده اند مگر در حدیث غدیر و منزلت انکار بدیهی و تعامی عن الحق را بدرجه قصوی زیاده از همه رسانیده اند المرام استدلال علماء شیعه ازین حدیث و انچه اهلسنت در ازای ان بان زبان الوده اند و بامعان نظر و الشن بان قائل است که اینحدیث اصلا دلالت بر منقبت ذی المفاخر والمناقب علی بن ابی طالب ندارد بر ناظرین کتب کلامیه حالیست نقل ان تحصیل حاصل و تطویل بی غیر طائل لهذا فقیر موجزی عرض میکند که وجه صدور این حدیث از پیشگاه مکرمت و افضال رسول رب متعال چنین میگویند که وقت نهضت رایات نصرت آیات حضرت رسالت بغزوه تبوک که امیر خیبر گیر را بمدینه گذاشتند چون امر جدید غیر معتاد بود منافقین بهم گفتند که سبب گذاشتن جز غباری که بذیل خاطر مصطفوی از صهر خود نشسته است نیست قال قال انحرف ملال انفراق صماخ مرتضوی کرد باعث انقباض خاطر شد تاب تحمل نیاورده بحضور لامع النور سید کونین شتافته لکلمه التخلفی فی النساء و در دل عرض کردند و از پیشگاه رسالت بادشاد اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی و بروایة غیر انک لست بنبی ارحت ان توهم بکار رفت و باین کلمات مرحمت سمات ذخایر مباهات و طمانیت اندوخته سعادت مند گردیدند اکنون فقیر حیرانم که درین استخلاف چیزی از اعلای رتبه علی

بن ابیطالب علیه السلام بود یا نبود اگر گویند بود گوییم که هذا باطل زیرا که پیشتر با دیگر اشخاص هم باین خدمت
مامور شده بودند بلکه ظاهر هر گاه که حضرت رسالت پناه از مدینه منوره هجرت میفرمودند گو بمسافت قریبه کسی را
نامزد بحکومت مدینه منوره میفرمودند و یکدفعه نوبت بعبد الله بن مکتوم که فاقد البصر بود بند رسیده بوده باتفاق
مناد ستکلم کسی از مامورین همپایه امیر المومنین نبود پس در تعلق خدمت مثل اینها با امام الاصفیا کدام مزیت
رتبه حاصل شده واگر گویند که این استخلاف اعظام مرتبه داشت تا لامحاله استخلاف با سلوبی دیگر بود و معنی دیگر داشته
باشد و آنرا استر صد بیانم و بتقریری دیگر میگوییم که معنی انت منی بمنزلة هارون من موسی اگر فقط اینست که حضرت
هارون برادر عینی حضرت موسی بودند شما ابن عم من و بمنزله برادر عینی هستند تا جمله اما ترضی و استثنا جمله لی محل
چه بعثت عمی امری حادث و برارشاد نبوی موقوف نبود و فقط استثنای نبوت بر فقط ابن عم بودن معنی ندا شت
زیرا که و دیگر استثنیات هم از قبیل نائب و خلیفه بودن در قوم بوده است و فی حد ذاته هم استثنائی معتبر یعنی حاصل
این مدعا این باشد که تو بمنزله برادر عینی منی مگر اینکه نبی نیستی و در جهل بودن این احتمال مفروض ربی نیست و اگر
تشبیه در مجرد کنار استن همراه نبردن باشد از شق اول هم زیاده تر جمله اما ترضی و استثنا بیکار و بموقع الغرض درین
قدر ریبی نیست که این حدیث در منقبت امیر المومنین ع صدور یافته بلکه از عمده مناقب مفهوم و منطوق حدیث
نعم ان هذا علی ذلک و حاجت بیان استدلال ندارد و مگر نظر به انصاف علمای تسنن گفته می آید که مندرج نمودن
محدثین این حدیث را در باب مناقب دلیل صریح بر این مدعاست و نیز اصحاب نبوی ع بیشتر این حدیث را در مفاخر مرتضوی
ذکر کرده اند و غبطه میکردند چنانچه در کتاب ریاض النضره بعد بابا جا عن عمر فی مناقب علی ع مندرجست قال عمر فی علی
ثلث خصال لوددت ان لی واحدة منهن حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی وحدیث رجحان ایمانه بالسموات
السبع والارضین وحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و ایضا فی ذلک الکتاب عن سعد قال امر معاویة سعدا ان لیست
ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن اشتبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی من
حمر النعم سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول له وقد خلفه فی بعض مغاریه فقال له علی اتخلفنی مع النساء
والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته
یوم خیبر لاعطین الرایة و ذکر القصة وسیاتی و لما نزلت هذه الایة تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم دعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم علیا و فاطمة والحسن والحسین وقال اللهم هولاء اهلی اخرجه مسلم والترمذی و هر گاه که این حدیث متضمن مدح
مرتضوی نیست پس البته معنیش ان خواهد بود که از ان مدح بر اید نه که مصادق شعر مشهور باشد دندان تو جمله در دهانست
چشمان تو زیر ابروانست و نیز کسیکه او الی دراک دارد و فضلا عن ارباب الادراک الصائب مستتر نیست که هرگاه
کسی از تبعه بامری با وامر بیدل شد در حضور متبوع خود شکایت از ان میکند متبوع هر گاه امیری فوق از روش
برای او قرار میدهد آن زمان میفرماید که آیا تو چنین امر عظیم را ضی نمیشوی و علی هذا در جواب التماس جناب ولایتمآب اتخلفنی
فی النساء حضرت رسالتمآب که جمله اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی ارشاد فرمودند از دو شق بیرون نیست

حدیث منزلت

یا آنکه مجرد تخلیف فی النار امری سترگ و مشابه منزلت هارونی بود و علی هذا حاصل ارشاد خیر العباد این باشد که تو
تخلیف فی النار را چرا حقیر میشماری این منصب عظیم و همپایه منزلت هارونیست و آیا برین راضی نیستی و یا اینکه امری
دیگر سترگ در خاطر ملکوت ناظر رسول الثقلین بود و علی هذا محصل ارشاد اینکه تو عبث تخلیف فی النار فهمیده من منصب
عظیم ترا کرامت فرموده ام پس آیا بران راضی نیستی شق اول بچند وجه از درجه اعتبار ساقط اول اینکه تخلیف فی
النار اگر کسی امری عظیم المرتبه نمیدانند و نمیگویید و الا منافقین این تخلیف را چرا بجهت عتاب بر حضرت ولایت مآب
میگفتند و امیر کل امیر که واقف اسرار و شناسای رموز ارشادات نبوی بودند چرا کلمه اتخلفنی فی النار معرض
شکایت عرض میکردند دوم اگر حضرت موسی جناب هارون را در نسوان خود خلیفه کرده میرفتند هیچ طرفی از صحت
میداشت و حال آنکه حضرت کلیم الله حضرت هارون را نائب مناب و قائم مقام خود فرموده نهضت فرموده بودند چنانچه
از حکایت رب الارباب این قصه در مصحف مجید هویداست چه اگر انچنان می بود چسان حضرت موسی این مقاله
اَفَعَصَیْتَ اَمْرِی از برادر خود مواخذه میفرمودند و حضرت هارون بجمله خَشِیْتُ اَنْ تَقُوْلَ فَرَّقْتَ بَیْنَ
بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ معتذر میشدند و اینها از غایت بداهت حاجت بیان ندامت مگر همان مخافت نصاف دشمنی
های حضرات بر ذکر بدیهات آورد سوم اگر این منصب عظمت داشت خصم بان متمسک شود که رتبه ازواج و بنات
بس رفیع پس تخلیف در اینها هم خالی از رفعت رتبه نیست تا ضروری بود که حضرت خیر الوری صلی الله علیه و آله و سلم
هر گاه که بجای نهضت فرماشدند کدام شخص عظیم القدر را پیوسته باین خدمت مامور فرموده در مدینه منوره میگذاشتند
و هرگز بطریق سنیان هم ماثور نیست که بیش ازین کدام شخص جلیل القدر از صحابه باین خدمت مامور شده باشد
وان کان کذلک فلیس عندهم احد من الاصحاب مساویا لرتبة خلفائهم و ما نصب احد منهم علی ذلک المنصب و اگر
بالفرض ضرورتی بطریق تقدم بالحفظ داعی بود تا در اوائل ورود بمدینه منوره که هنوز اکثر قبائل عرب بشرف اسلام
مشرف نشده بودند نه در اواخر عهد نبوی که در ارجا و اصقاع مدینه مقدسه تسلط اسلام کما ینبغی شده بود و غزوه
تبوک در همان زمان در پیش شده لطیفه بس رنگین هست که چون دل حضرات سنیه نداد که حکومت مدینه منوره هم
برای امیر کل امیر تجویز سازند خرق سوانحی کردند که باوجود گذاشتن جناب لاانتجاب در مدینه حضرت رسالت پناه حکومت
مدینه را به محمد بن مسلمة الانصاری و یا سباع بن عرفطه کما ذکره ابن اسحاق متعلق فرموده بودند و همین هر چند اینها
برای تنقیص شان امیر مومنان تراشیدند لکن من حیث لایشعرون بفرض صدق روایت مفید ماست چه هر گاه
بحجج قطعیه ثابت شد که تخلیف فی النار نبود و بقول قائل حکومت مدینه تعلق به شخص دیگر داشت معهذا حدیث
اما ترضی الخ ارشاد شد پس ناقبول سازند که این تخلیف با مری آخر پس سترگ بود و آن نیست مگر قائم مقام خود فرمودن
که خبر از خلافت مطلقه میدهد و یا معاذ الله بتقلید منافقین بگویند که این تخلیف از راه عتاب و معهذا ارشاد اما ترضی استعیذ
بالله کلام واهی و لغو دانند و اگر بحق مرتضوی آنرا جائز دانند باری بشان مصطفوی غالب که این را جائز نخواهند داشت
الکنعان بر ستیزین فذلکه کلام میگویم که چند دلالات این حدیث بر خلافت مطلقه خلیفه برحق چنانکه علمای اثنا عشریه

تصریح فرموده اند از جلای بدیهیات ست مگر اثم ازان گذشته میگوییم که ازین حدیث بحکم استثنا مبرهن ست
که سوای اشتراک نبوت منزلتی که حضرت هارون در جناب موسوی داشتند امیر المومنین را در جناب خاتم النبیین ع
تحقق و چنان که رتبه هارونی تالی رتبه موسوی بود رتبه وارث منزلت هارونی ان بوده ست که باستثنای حضرت
کلیم الله حضرت هارون مطاع و متبوع جمله خلق ان مان مثل حضرت موسی علیهما السلام بوده اند و هیچکس متوسط در میان
هردو جناب نبوده ست همان قسم بعد حضرت سید المرسلین ص جناب سید الوصیین ع واجب الاطاعة کافه خلائق بوده اند و هیچکس
مرتبه توسط فیما بین این حضرات ندارد و بر همین منزلت جمله اما ترضی باستثنای نبوت ارشاد شده و بر سبیل مماشات با قوم
تخصیص صدور این حدیث بهنگام غزوه تبوک نکاشته شد والا این حدیث مکرر بر زبان وحی ترجمان سید مرسلان گذشته
چنانکه صاحب کتاب ریاض النضره در ذیل حدیث طویل مواخاة بین المهاجرین و الانصار بعد بیان ملال وصی رسول رب
متعال از عدم مواخاة خود باکسی و عرض اینمعنی در حضور حضرت رسالتمآب نقل میکند فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی و انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و انت اخی و وارثی قال
رضی الله تعالی عنه و ما ارث منک یا نبی الله قال صلی الله علیه و سلم ما ورثت الانبیاء من قبلی قال رضی الله تعالی عنه
ما ورثت الانبیاء من قبلک قال صلی الله علیه و سلم کتاب ربهم و سنة نبیهم و انت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی و
انت اخی و رفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه و سلم اخوانا علی سرر متقابلین المتحابین فی الله عز و جل ینظر بعضهم الی بعض ثم
قال بعد احادیث اخری ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بید علی رضی الله عنه فقال هذا اخی فکان رسول الله
صلی الله علیه و سلم و علی رضی الله عنه اخوین و کان حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثة مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم
رضی الله تعالی عنهم اخوین الی اخر الحدیث و ازین حدیث کالشمس فی رابعة النهار منجلی کردید که حضرت رسالتمآب در اوائل
شرف نزول مدینه منوره که هنوز جنگ احد نشده بود و حضرت حمزه علیه السلام بقید حیات بودند مواخاة بین الاصحاب
فرموده بودند و همان زمان که غزوه تبوک بعد ازان بمدتی اتفاق افتاده ابن عم خود انجناب مرحمت نصاب انت منی
بمنزلة هارون من موسی الحدیث سرافراز نموده اند و این معنی تاسیس بنای خلافت که در مکه معظمه بحدیث متعلق بایه و انذر
عشیرتک الاقربین بپا ساخته بودند بوده ست و خصوصیت به تخلیف در مدینه نداشت و بالاتر ازین انکه صاحب کتاب
مزبور از اسماء بنت عمیس روایت کرده قال قالت هبط جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه و سلم فقال یا محمد ان ربک یقرئک
السلام و یقول لک علی منک بمنزلة هارون من موسی لکن لا نبی بعدک اخرجه الامام علی بن موسی الرضا پس مرحمت منصب هارونی
بعلی بن ابیطالب علیه السلام از بارگاه عز و جلال کبریا تعالی سرادق جلال کبریائه اکثر تاویلات مموهه حضرات سنیه باطل
میکرد و کما لا یخفی علی المتدرب النبیه و حسن لطیف با صغا میرساند که بروایت ثقات کما ذکر مولفا الکتاب المذکور وغیره
ضمیمه حدیث چنین آمده لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی و بدیهی ست که اگر این ضرورت از ابتدا می بود حضرت خیر البشر
در هیچ سفر امیر خیبر کبیر را همراه نمی بردند و پیوسته در مدینه می گذاشتند و لیس کذلک فالضرورة کانت مختصة بذلک الوقت
و بعد بیان این ضرورت بر ذمه خصم واجب ست و دل ذره بدین نشانه خالی کردن چنان که صاحب کتاب ریاض النضره گفته

که وجهش جناب رسالتمآب فهمیده باشند حیله الیست بیکار و غیر مفید چه این امر از امور واجب الاسرار نبود پس مترصد نبین
وانی لهم ذلک چه بیان وجه واقعی را اصلاً شان نخواهد دو خلق و خرق انتقام گنجایش ندارد فانا اصدع بالحق و آن اینکه چون زمان
انتقال رسول رب متعال بفرادیس جنان قریب رسیده و این معنی بوحی سماوی و هم اینکه درین غزوه مقاتله و قتال نمیکند
معلوم حضرت رسالت پناه بود و در چنین وقت بودن ولیعهد در مستقر نبوت و دار حکومت اولویت میدارد و هم موکد
امر ولایت عهد میشود در وقت هجرت از مدینه مقدسه بعزم تبوک فرمودند که سزاوار نیست که من بروم مگر آن که تو خلیفه باشی و
داطلاق ذهاب و خلیفه و عدم تقیید قرینه جلی ست بر آنچه حقیر گفته و بر ضمایر زکیه ارباب تیقظ و انتباه مستتر مباد که
مناقب و مفاخر مظهر العجائب منظر الغرائب حضرت علی بن ابیطالب از سجایای جمیله و صفات نبیله و نصوص خفی و جلی از
آیات بینات و احادیث سید کائنات علیه اکمل الصلوات و التحیات غیر محصور لهذا فقیر مناقبی که متعلق بافضلیت است
بحیثیت ینحصر الخلافة بها فیه علیه السلام بقدر وسع انتخاب و التقاط کرده درین وجیزه مندرج ساخته از جمله آیت کامل الهدایت
آیه مباهله است وجه دلالت بر افضلیت اربعه متناسبه آل عبا خصوصاً امام الاصفیا صلوات الله علیهم در نظر انصاف
غنی از بیان و معهذا علمای منهاج مرتضوی در کتب کلامیه شرح و بسطی ایراد فرموده اند که خصم را اگرچه الد الخصام باشد
جز جرم تسلیم ماندن چاره نیست فقیر فاقد الادراک مختصری عرضه میدهد که ورای دلالت لفظ انفسنا بر بودن امام المتقین
بمنزله نفس رسول الثقلین وجه اشتراک در دعا و استثنای این بزرگواران دون غیرهم غیر از مزید تقرب آنحضرات ببارگاه
عز و جلال خالق کائنات دیگر چیست من ادعی غیر ذلک فعلیه البیان و اگر شاید کسی از متعصبین متشبث شود بعذری
که در انتزاع سوره برائة از جناب ابوبکر تحاقه اختلاف کرده اند که در عرب رسم بوده است که فرزندان و اقربا را
شریک میساختند قسمی که در آن باب سود ندارد درین مقام هم سود نخواهد داشت زیرا که اولاً این دعوی سند میخواهد
وثانیاً در امر دینی در رجوع برب الارباب متبوع عالم را اتباع رسم یعنی چه وثالثاً اگر باعث شرکت امیر المومنین قرابت بود بزعم
اهلسنت حضرت عباس قریبتر بودند حتی که اگر وراثت نبوی بزعم شان منقطع نمی بود جناب عباس را شریک وراثت
میکردند نه علی بن ابیطالب علیه السلام را پس لااقل که اوشان را هم شریک میفرمودند و انیهمه یکسو اگر این فعل نبوی
من تلقاء نفسه الشریف می بود گنجایش سخن بود که حسب رسم فرزندان و غیرهم را در مباهله شریک فرمودند و هرگاه بنص
قرآنی ثابت است که حکم احکم الحاکمین باشتراک اربعه متناسبه علیهم السلام خاصة دون غیرهم صادر شده باشد پس در اشد
ظهور است که قرب منزلت آنحضرات در بارگاه صانع مکونات از همه خلق موجود فی ذلک الاوان بالاتر بود و من کانوا افضل
عند الله فهم اکثر ثوابا عند الله و من کانوا عند الله افضل و اکثر ثوابا فهم الالیقون بالزعامة العظمی و الخلافة الکبری
الا من استثناه العقل و موید معروضه اتم است آنچه مرویست از مقدم آن قوم یعنی نصاری که هرگاه این حضرات را دید بقوم
خود گفت که من رویهای میبینم که اگر دعا خواهند کرد که کوه از جا برکنده شود همچنان خواهد شد و اگر مرتکب ابتهال شدیم
نام نصاری از صفحه هستی حک خواهد شد و بهمین معنی جسارت مباهله نیافتند و ادای جزیه قبول ساختند باقیماند اینکه
متعسفی بگوید که لفظ انفسنا دلالتی بر شرف ندارد و این فقط محاوره است که هرگاه بامری جماعت متفق میباشند و یکس

ازانها سخن از جانب جمله کسان میکند میگوید که ما هاچنین میگوئیم چنین میکنیم وازین قبیل ست که ما نفوس خود را طلب بجوالی که حنجره مخالف خارج آهنگ را از پایه صلوح تقطیع صوت فرومی افکند اولا اینکه اگر بمقوله تان صحیح می بود اصحاب بجواب نسبت شما ها معنی کلام ایزدی وحدیث نبوی درست ترمی فهمیدند این آیه ودلیل شرف حضرت مرتضوی نمی آوردند کما مر وثانیا بارشادات نبوی معنی مکرر این آیه آمده یعنی حضرت رسالت پناه از ابن عم خویش تعبیر بنفس نفیس خود فرموده اند[51] ذکر صاحب الریاض النضرة[50] من تخریج عبد الرزاق فی جامعه وابی بکر وابن السمان عن المطلب بن عبد الله بن حنطب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لوفد ثقیف حین جاؤه لتسلمن او لابعثن رجلا منی او قال مثل نفسی فلیضربن اعناقکم ولیسبین ذراریکم ولیاخذن اموالکم قال عمر فوالله ما تمنیت الامارة الا یومئذ فجعلت انصب صدری رجاء ان یقول هو هذا فالتفت الی علی فاخذ بیده وقال هو هذا ومن تخریج احمد فی المناقب عن زید بن نقیع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتنتهین بنو ربیعة او لابعثن الیهم رجلا کنفسی یمضی فیهم امری یقتل المقاتلة ویسبی الذریة قال فقال ابو ذر فما راعنی الا برد کف عمر فی حجرتی من خلفی فقال من تراه یعنی قلت ما یعنیک ولکن یعنی خاصف النعل یعنی علیا وقول الراوی ولکن خاصف النعل علیا ولیکن علی ذکر منک حلف عمر بالله علی عدم تمنی الامارة الا فی ذلک الیوم فانه قد جاء تمنیه فی مواقع اخری ایضا وفی کنز العمال تبویب جمع الجوامع للسیوطی عن عمرو بن العاص قال لما قدمت عن غزوة السلاسل وکنت اظن ان لیس احد احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم منی فقلت یا رسول الله صلی الله علیک من احب الناس الیک قال عائشة قلت انی لست اسالک عن النساء قال ابوها اذن فقلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الناس احب علیک بعد ابی بکر قال حفصة قلت لست اسالک عن النساء قال فابوها اذن فقلت یا رسول الله فاین علی فالتفت الی اصحابه فقال هذا یسالنی عن النفس و من کتاب الخصائص العلویة لمحمد بن علی النطنزی[52] عن عائشة رضی الله عنها قالت یا رسول الله صلی الله علیک وسلم من خیر الناس بعدک قال ابو بکر قالت ثم من قال عمر قالت الا تقول فی علی شیئا قال علی نفسی فمن رایته یقول فی نفسه شیئا و بر ناقد بصیر مستتر نیست که قائلی نمی تواند گفت که هر دو حدیث اخیرین قسمی که مثبت اطلاق نفس نبوی بر علی بن ابیطالب علیهما السلام هست دال بر فضلیت جناب ابی بکر و عمر و حضرات عائشه وحفصه پس استدلال بچنین حادیث کو مستلزم صحت اطلاق مزبور ست مبطل معتقد شیعه است چه میگوئیم که هر چند آثار وضع بر این احادیث لائح ست بالخصوص احبیت جناب حفصه که افترای نهایت ظاهر چه خود والد شان بمشار الیها فرموده اند که پیغمبر خدا ترا دوست نمیدارد حتی که اگر این من نمی بود نیز اطلاق میداد ندپس با حبیت چه سد علاوه معاذ الله که حضرت من اوتی فصل الخطاب انچنان سخن نافهم نبوده اند که یکبار عمرو عاص گفته بود که لست اسالک عن النساء دوباز بجواب سوالش احبیت حفصه ارشاد میکردند که هیچ جامد القریحه هم چنین نمیگوید و همین از معجزات خلاصه موجودات ست که بیشتر در احادیث موضوعه قرائن وضع یافته میشود والا وضع را می باید که نهایت احتیاط و ملاحظه اطراف و جوانب کلام نماید و جناب عائشه مدح و منقبت پدر بزرگوار خود هر قدر که نقل میفرمایند می بیند و کیست که زبان جناب ممدوحه تواند گرفت لاکن بدلائل الزامی خصم الزام امری ندبه مستدل بمضمون آن دلائل نمی تواند کرد و خصم منکر بود که اطلاق النفس در آیه بمعنی مقصود شیعه نیست از مسلمانش اثبات کرده شد و شاه

عبد العزیز صاحب که در ادحاض دلالت آیت مباهله بر فضل مرتضوی بحیث الانبیاویه علیه السلام احد وذلک کالنص
علی خلافته من غیر فصل در تحفه اثنا عشریه نفس سوخته اند بغایت طریف ست که کلام شان با خود از کلام فضل بن روزبهان
بجواب ارشاد علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق وجوابش علامه شوشتری تغمده الله بغفرانه بکتاب احقاق الحق کما ینبغی
داده اند مگر فاضل عزیز مطلق بذکرش نپرداخته همان افسانه سرای فضل بن روزبهان را در حقیقت اعاده فرموده اند
وهذا المعنی کما مرت الاشارة الیه فیما سبق از داب محصلین مراحل العبیداری انجا اضافه ست انیست که از زبان نواصب
نقض بر دعوی امامیه نقلکرده جوابش را بعذر اطالت مهمل گذاشتند وخصم میتواند گفت که اینها دل خالی کردن است و
بمفاد مقاله مولانای روم ع خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران * مضمر خاطر علمای خود را
در پرده هفوات نواصب بمعرض اظهار آورند وذکر جواب را اول نداد عذر اطناب را متمسک ساختند وکاش تصریح
نام نواصب و کتب شان و اسمای طرف مقابل اینها میفرمودند تا ناظرین بهه شبهه حکایت منطق الطیر که سی مرغ بتفحص
سیمرغ بال پرواز کشادند وبعد تعمق بخود دریافتند که ما خود سیمرغیم نمی افتادند چه حال حضرات سنیه انیست که شخصی
را خود منسوب بنصب می سازند و باز بمدحش میپردازند بطریق النموذج حال متوکل علی الله خلیفه عباسی مجملا عرض
میشود که ناصبیتش بحد تمام نقل میکنند حتی که حکم بنبش قبر مظلوم کربلا سید الشهداء ع وجاری کردن نهر بران
وشخم دران کرد وبرای منع زوار از زیارت قتیل العبرات علیه السلام مردم را متعین نمود چنانکه شعرا مراثی درین
باب انشاد کردند از جمله قطعه ایست که مصرع اخرش اینست ع هذا قبر ابن بنته مهدوما * کما سیجیء تفصیلا ابن سکیت
نحوی را تعلیم پسرانش مقرر کرده بود روزی پرسید که حسنین را دوست میداری یا پسرانم را کلمه حق بر زبانش
جاری شد که من پسرانت را با قنبر نمیگیرم برین امر حکم کرد که زبانش از حلق کشیدند وبیچاره جان داد کما ذکره العلماء
الموثوق بهم کالیافعی و اشیر الیه بالاجمال فیما سبق و مورخین سبب قتلش منسوب میکنند که در جناب عصمت قباب
بضعه خیر المرسلین سیدة نساء العالمین علیها الصلوة والسلام کلمه سوء ادب بر زبان رانده بود ولیسرش از علما فتوی
گرفته باعث اهلاکش شد وعلما که بکوتاهی عمر کشنده پدر تحلیفش کرده بودند شنید و در انتقام کردارش کوتهی نکرد
معهذا عارف ربانی این فرقه شیخ محیی الدین ابن عربی در فتوحات مکیه بعد بذا ظاهر و باطن او را قطب فرو شمرده وانچه
علامه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء بترجمه اش گفته ملتقطاً اینست ولد سنة خمس وقیل سبع ومائتین و
بویع فی ذی الحجة سنة اثنتین وثلاثین ومائتین بعد الواثق فاظهر السنة ونصر اهلها ورفع المحنة وکتب بذلک
الی الافاق وذلک فی سنة اربع وثلثین واستقدم المحدثین الی سامرة واجزل عطایاهم واکرمهم بان یحدثوا باحادیث
الصفات والرؤیة وجلس ابوبکر بن شیبة فی جامع الرصافة فاجتمع له نحو ثلثین الف نفس وجلس اخوه عثمان فی جامع
المنصور فاجتمع له نحو ثلثین الف نفس وتوفر دعاء الخلق للمتوکل وبالغوا فی الثناء علیه والتعظیم له حتی قال قائلهم الخلفاء
ثلثة ابوبکر الصدیق فی قتل اهل الردة وعمر بن عبد العزیز فی رد المظالم والمتوکل فی احیاء السنة واماتة التجهم
وقال ابوبکر الجنازة فی ذلک ع ولیه فان السنة الیوم اصبحت معززة حتی کان لم تذلل * تصول وتسطوا

فیمت منارها + وحط منار الافک والزور من علی + وولی اخو الابداع فی الدین هاربا + الی النار یهوی مدبرا غیر
مقبل + ینفی الله منهم بالخلیفة جعفر وخلیفة فی السنة المتوکل + خلیفة ربی وابن عم نبیه + وخیر بنی العباس من منهم ولی
فی سنة ست امر بهدم قبر الحسین وهدم ما حوله من الدور وان یعمل مزارع ومنع الناس من زیارته وحرث وبقی صحراء وکان
المتوکل معروفاً بالنصب فتالم المسلمون لذلک وکتب اهل بغداد اسمعلی الحیطان وهجاه الشعراء فمن ذلک قیل ؎
تالله ان کانت امیة قد اتت + بقتل ابن بنت نبیها مظلوما + فلقد اتاه بنو ابیه بمثله + هذا لعمری قبره مهدوما + اسفوا علی
ان لا یکونوا تشارکوا + فی قتله فتتبعوه رمیما + وفی سنة اربع واربعین قتل المتوکل یعقوب بن السکیت الامام فی العربیة
فانه ندبه الی تعلیم اولاده فنظر المتوکل یوما المعتز والموید فقال لابن السکیت من احب الیک هما ام الحسن والحسین فقال
قنبر مولی علی خیر منهما فامر الاتراک فداسوا بطنه حتی مات وقیل امر بسل لسانه فمات وارسل الی ابنه بدیته وکان المتوکل
ناصبیا ثم قال بعد ذکر اسرافه وتبذیره وجوده کان منهمکا فی اللذات والشراب وکان له اربعة آلاف سریة ووطی الجمیع
وقال بعد ذکر قتله ورای فی النوم فقیل له ما فعل الله بک قال غفرلی بقلیل من السنة احییتها واخرج عن احمد بن حنبل قال
سهرت لیلة ثم نمت فرایت فی منامی ان رجلا یعرج به الی السماء وقائلا یقول ؎ ملیک یقاد الی ملیک عادل + متفضل بالعفو لیس
بجائر ثم اصبحنا فجاء نعی المتوکل من سرمن راه الی بغداد واخرج عن عمرو بن شیبان الجهمی قال رایت فی اللیلة التی قتل
فیها المتوکل فی المنام قائلا یقول ؎ یا نائم اللیل فی اقطار جثمان + افض دموعک یا عمرو بن شیبان + اما تری الفتیة
الارجاس ما فعلوا + بالهاشمی والفتح بن خاقان + وافی الی الله مظلوما یضج له + اهل السموات من مثنی ووحدان + وسوف
یاتیکم اخری مشومة + توقعوا لها شانا من الشان + فابکوا علیه وارثوا خلیفتکم + فقد بکاه جمیع الانس والجان +
ثم رایت المتوکل فی النوم بعد اشهر فقلت ما فعل الله بک قال غفرلی بقلیل من السنة احییتها فقلت ما تصنع ههنا فقال
انتظر محمدا ابنی اخاصمه الی الله و سیوطی چون کتاب مزبور در ذکر خلفا تالیف کرده حالش کونه بتفصیل نوشته والا
از کلام یافعی که در ذکر ابن سکیت مذکور اقرار عداوتش با علی بن ابیطالب و حسنین علیهم السلام کرده و ذهبی که
بخلش در کتاب العبر فیه نصب ظاهر گفته و باز هر دو باره اش میگویند هو الذی احیی السنة و امات البدعة اجمال
تفصیل سیوطی پیدا است و هرگاه حال علمای سنیه چنین باشد که با وجود اقرار ناصبیت متوکل بشابه که با قبر سید
الشهدا عدوان کرد که از تصورش لرزه بر اندام می افتد و بیچاره ابن سکیت را که سکوت از کلمه حق نیارست
کرد بچنان خواری کشت او را مغفور دانند و مثل احمد حنبلی در منام عروجش بسماوات بینند و باوجود روایت صحیحه
بحق علی بن ابی طالب علیه السلام لا یبغضه الا منافق عداوت او را با وصی مصطفی ضار ندانند و عمرو بن شیبان خود را
بالهام مامور بگریه بر او گوید بلکه ملهم شود که سکان سماوات و انس و جان بر او گریستند بحکم قضیه مسلمه صدیق
العدو عدو ما تفرقه در سنی و ناصبی چسان توانیم کرد پس فاضل عزیز که مکرر ذکر مقابله علمای خود با نواصب
می نویسند پاره از حال مقابله با نواصب نیست و اندکی از بسیار در رساله که باستدلال از حدیث ثقلین
اثم تالیف کرده نوشته است و حسب موقع درین عجاله هم ذکری ازین مرام می آید پس بجیرتم که فاضل عزیز

ناصبیت متوکل و امر بهدم قبر امام حسین علیه السلام

بهمرد و انجره‌ها بر زبان می آرند و هرگز استحیا نمیفرمایند و آنچه فرموده که سه کس بیاموخت علم تیراز من الخ
یعنی این دلائل مناقب اهل بیت علمای سنیه در مقابله نواصب آورده اند که شیعیان آنرا بر سنیان منقلب
میسازند و انجره لسان حرف بارکبر که در محاورۀ اردوی هند تکیه کلام و سخن تکیه میگویند بار بار بر زبان و ذهن شان
شاهصاحب رفته ارباب انصاف را الحجه حیرت میفگند چه میپرسم که این ایات و احادیث در واقع متضمن مناقب و مفاخر
عترت طاهره است یا علمای سنیه برای تبکیت و افحام نواصب باختلاق و ایجاد بهم رسانیده اند علمای شیعه
سلف و خلف ناظر قران مجید و کتب حدیث و قادر بر درک معنی ان بوده اند یا نه و مطابق این احادیث و تفسیر ایات بطرق
اثناعشریه هم مرویست یا نه اگر انکار کنند با منکر بدیهی یارای کلام نیست و اگر اقرار سازند باز این شنو نشنیده که این
استدلال از ما اموخته اند چیست اگر ادب مانع نمی بود تشبیهاتش بس چسپان تعجب از علمای شیعه که بمقابل کتب سنیه
استدلال میسازند صرف برای افحام خصام که از مقالات خود نکول نمیتوانند کرد و الا انچه فضائل و مناقب اهل بیت
طاهرین علی حد رتبه استفاضه بلکه تواتر بطرق روایات اثناعشریه مرویست که هرگز عقل سلیم تواطوان خلق کثیر
بر کذب ممکن نمیداند بتخصیص که شائبه از اغراض نفسانی و دواعی خرق و اختلاق در میان نیست احادیث مرویه
طریقه سنیه در جنب ان اندکی از بسیار بلکه مشتی از خروار المختصر بر سر اصل مطلب میرویم که بتوفیق الله العزیز
بما سبق بر روایات مقبوله طرف ثانی ثابت کردیم که اطلاق نفس رسول کریم بر علی بن ابیطالب مکرر بر زبان
مصطفوی رفته و علی هذا النفس سوزی فاضل عزیز در اطفای نور منقبت ذی المفاخر و المناقب اعنی علی بن ابیطالب
بابطال اطلاق لفظ نفس بمعنی متعارف سودی نبی سود و خدشات رکیکه لا یجدی بود و شاهصاحب در جناب امام شان
فخر الدین رازی که مایه فخر تمامه علمای سنیه است درین وادی سپر انداخته حیث قال فی تفسیره الکبیر فی تفسیر
آیة المباهلة المسئلة الخامسة کان فی الری رجل یقال له محمود بن الحسن الحمصی و کان متکلم الاثناعشریة و کان یزعم
ان علیا رضی الله عنه افضل من جمیع الانبیاء سوی محمد علیهم السلام قال و الذی یدل علیه قوله تعالی و انفسنا و
انفسکم و لیس المراد بقوله انفسنا نفس محمد صلی الله علیه و سلم لان الانسان لا یدعو نفسه بل المراد به غیره و اجمعوا
علی ان ذلک الغیر کان علی بن ابیطالب رضی الله عنه فدلت الایة علی ان نفس علی هی نفس محمد علیه السلام و لا یمکن
ان یکون المراد ان هذه النفس هی عین تلک النفس فالمراد ان تلک النفس مثل تلک النفس و ذلک یقتضی الاستواء
فی جمیع الوجوه ترک العمل بهذا العموم فی حق النبوة و فی حق الفضل لقیام الدلائل علی ان محمدا علیه السلام کان افضل
من سائر الانبیاء فهذا وجه الاستدلال بظاهر هذه الایة ثم قال و یتاکد الاستدلال بهذه الایة بالحدیث المقبول
من المخالف و الموافق و هو قوله علیه السلام من اراد ان یری ادم فی علمه و نوحا فی طاعته و ابراهیم فی خلقه و موسی فی
قربته و عیسی فی صفوته فلینظر الی علی بن ابیطالب و الحدیث دل علی انه اجتمع فیه ما کان متفرقا فیهم و ذلک یدل علی ان
افضل من جمیع الانبیاء سوی محمد علیه السلام و اما سائر الشیعة فقد کانوا قدیما و حدیثا یستدلون بهذه الایة علی ان
علیا افضل من سائر الصحابة و ذلک لان الایة لما دلت علی ان نفس علی مثل نفس محمد علیه السلام الا فیما خصه الدلیل و کان نفس محمد

مباهله

صلی الله علیه وسلم افضل من الصحابة فوجب ان یکون نفس علی افضل من سائر الصحابة هذا تقریر کلام الشیعة والجواب انه کما انعقد الاجماع
بین المسلمین علی ان محمداً علیه السلام افضل من کل نبی وکذلک انعقد الاجماع بینهم قبل ظهور هذا الانسان علی ان علیاً ما کان نبیاً فلزم
القطع بان ظاهر الآیة کما انه مخصوص فی حق محمد علیه السلام فکذلک مخصوص فی سائر الانبیاء علیهم السلام چه انچه در باب عدم تفضیل
امیر المؤمنین علیه السلام بر سائر انبیا گفته کلام دران ازین مبحث خارج است اگر دیده انصاف بقذی تعصب ماؤف نباشد
افضلیت امیر کل امیر بر زمره انبیا هم غیر سید المرسلین از یقینیاتست و دلائل ان لاتحصی عدداً و فقط بودن امیر المؤمنین در درجه
مصطفوی صلی بهشت که ارزوی هیچ نبی مرسل بان نمیرسد درینباب کافی و باشد که بتقریبی ذکر این مسئله هم درین عجاله بیاید لیکن
انچه از ذکر آیه مباهله مقصود ما بوده است ظاهر است که فخر الاشاعره صرف متصدی اثبات عدم افضلیت امیر المؤمنین علیه
السلام بر انبیا صلوات الله علیهم وان هم باستدلال ضعیف گشته و افضلیت انحضرت را بر اصحاب بجواب گذاشته و در
حقیقت کار بانصاف کرده که بعد تفسیر آیه مزبوره از ثقات مفسرین و تعاضد ان باحادیث سید المرسلین صلی افضلیت آنحضرت
بر کافه اصحاب از اجلای بدیهیاتست دلش نداد که درین مقام کار به انکار بدیهی سازد والله متم نوره و مارا ضرورتی نیست
که باین آیه مساوات رتبه مرتضوی صلی یا درجه رفیعه مصطفوی صلی ورای نبوت ثابت سازیم مقصود ما همین قدر ثابت میشود که ابن
عم و صهر پیغمبر بمنزله روح و روان پیغمبر صلوات الله علیه علیه بوده اند و این فضیلت مخصوص جناب ولایتمآب ع دیگری دران
شریک نیست اگر باشند ابنای انحضرت لاغیر کما مر مراراً فی مطاوی الکلام فی ثبوت الافضلیة علی کافة الاصحاب المرام
این هیچمدان را از اعتراض این فاضل نحریر که در تجمیع ذکا مشار الیه بیبناست تعجب می آید حیث قال بطرف ثانی که داخل
نفس خواهند ساخت ایا ملاحظه نفرمود که جناب کبریا حبیب خود را تعلیم فرموده که دعوت انفس نصاری بازای نفس
خود فرماید والبته انها که امده بودند اشخاص چیده و برگزیده اورده باشند پس هر کس من حیث الدین و عظمة القدر منتهی(?)
داخل النفس انها باشد درین کدام اشکال است و عجیب کلمه که بر زبان خامه شتاب[؟] رفته که هر چند تفسیر بالرای
ورای تفسیر مختار متقدمین و متاخرین است مگر ما باسمع والبصر قبول میسازیم وان اینکه حضرت ولایتمآب داخل ابنا اند
لان العرف یعد الختن ابناً من غیر ریبة فی ذلک چه میگوییم که چنانکه عرف ختن را ابن میشمارند همچنین ان ختن که شریک نسب
بنهایت قرب که بالاتر ازان ممکن نباشد باشد و صهر فرزندی دگر از ذکور و اناث سوای زوجه ختن نداشته باشد و نسل
ان صهر در صلب ان ختن منحصر باشد و فی حد ذاته متصف بصفات کمالیه ممکنه انسانی و رب جلیل از بالای سبع سماوات
ان ختن را تعبیر باین کرده چنین ختن بلاریب وارث و قائم مقام صهر خواهد بود و باوجود چنین ختن قیام دیگری بمقام
ان بزرگوار ظلم صریح و غصب حق معزی الیه است و انچه طرف ثانی اشتراک ارباب کسا را در مباهله معلل بهم عرب(?)
دانسته که خصما را جزم و وثوق نبوی بر حقیقت نبوت خود شان باشتراک اعز و احب خلق در ابتهال ثابت شود و مبازدو(?)
و میگویند که اگر اشتراک بسبب عظمت قدر و تاثیر دعای شان میبود دیگر معارک بمراتب عظیم تر ازین معامله و داده پس دران
شریک میفرمودند کلامی است باطل چه اگر اینها حضرت خیر الوری صلی الله علیه وآله وسلم من تلقاء النفس میفرمودند جهم(?)
را جای حرف بود اینهمه بحکم ایزدی واقع شده و مجرد تخویف نصاری مرکوز نبود بلکه اولاً و بالذات مباهله مرکوز بوده که

ازان استیصال آنها غذ عن بوده این معرکه از اعاظم معارک دینی بود چه در غزوات جاحدین منکرین بتعنت میتوانند گفت که چنین فتوحات بلکه هزار درجه زیاده ازان برای سلاطین جابر بلکه مشرک و کافر رو داده بخلاف این معامله که نصارای نجران که علم کتب سماوی داشتند بمجرد دیدن روهای پرنور این بزرگواران بر جان خود لرزیدند و بهم گر گفتند که اگر این حضرات دعا خواهند کرد کوه از قعر خود برکنده بشود و نام نصاری از صفحهٔ عالم زدوده میگردد و بر همین معنی از مباهله سرباز زدند و جزیه قبول کردند پس ازین معنی حقیقت نبوت خاتم الانبیاء کالشمس فی کبد السماء منجلی شد و انهمه که عذر شد بدون اینکه قدر اینحضرات در بارگاه کبریا عظیم و فخیم بود نبود و حیف است که اینهمه بر نصاری حالی و منجلی بود و مکرر بر حضرات سنیه مخفی و مستتر است و صاحب کشاف درین مقام کلامی متین دارد که ذکرش برای تنبیه غافلین مناسب دیده میشود و روی انه لما دعاهم الی المباهلة قالوا حتی نرجع و ننظر فلما تخالوا قالوا للعاقب وکان ذا رأیهم یا عبد المسیح ما تری فقال والله لقد عرفتم یا معشر النصاری ان محمداً نبی مرسل ولقد جاءکم بالفصل من امر صاحبکم والله ما باهل قوم نبیاً قط فعاش کبیرهم ولا نبت صغیرهم ولئن فعلتم لتهلکن فان ابیتم الا الف دینکم والاقامة علی ما انتم علیه فوادعوا الرجل وانصرفوا الی بلادکم فاتوا رسول الله وقد غدا محتضنا الحسین آخذا بید الحسن و فاطمة تمشی خلفه و علی خلفها و هو یقول اذا انا دعوت فامنوا فقال اسقف نجران یا معشر النصاری انی لاری وجوها لو شاء الله ان یزیل جبلا من مکانه لازاله بها فلا تباهلوا فتهلکوا ولا یبقی علی وجه الارض نصرانی الی یوم القیمة فقالوا یا ابا القاسم رأینا ان لا نباهلک وان نترکک علی دینک ونثبت علی دیننا قال فاذا ابیتم المباهلة فاسلموا یکن لکم ما للمسلمین وعلیکم ما علیهم فابوا قال فانی اناجزکم فقالوا ما لنا بحرب العرب طاقة ولکن نصالحک علی ان لا تغزونا ولا تخیفنا ولا تردنا عن دیننا علی ان نؤدی الیک کل عام الفی حلة الف فی صفر والف فی رجب وثلاثین درعا عادیة من حدید فصالحهم علی ذلک وقال والذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة وخنازیر ولاضطرم علیهم الوادی نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتی الطیر علی رؤس الشجر ولما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا وعن عائشة رض ان رسول الله صلی الله علیه [و آله و سلم] خرج وعلیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت فان قلت ما کان دعاؤه الی المباهلة الا لیتبین الکاذب منه ومن خصمه وذلک امر یختص به وبمن یکاذبه فما معنی ضم الابناء والنساء قلت ذلک اکد فی الدلالة علی ثقته بحاله واستیقانه بصدقه حیث استجرأ علی تعریض اعزته وافلاذ کبده واحب الناس الیه لذلک ولم یقتصر علی تعریض نفسه له وعلی ثقته بکذب خصمه حتی یهلک خصمه مع احبته واعزته هلاک الاستیصال ان تمت المباهلة وخص الابناء والنساء لانهم اعز الاهل والصقهم بالقلوب وربما فداهم الرجل بنفسه وحارب دونهم حتی یقتل ومن ثم کانوا یسوقون مع انفسهم الظعائن فی الحروب لتمنعهم من الهرب ویسمون الذادة عن حقائقهم حماة الحقائق وقدمهم فی الذکر علی الانفس لینبه علی لطف مکانهم وقرب منزلتهم ولیؤذن بانهم مقدمون علی الانفس مفدون بها وفیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء و فیه برهان واضح علی صحة نبوة النبی علیه السلام لانه لم یرو احد من موافق ولا مخالف انهم اجابوا الی ذلک انتهی و ازین کلام علامهٔ زمخشری کالصبح لمن اسفر روشن است که اجابت

له قوله علی تفسیر الآیة فی الرکوع الرابع عشر من الحزب الثالث من سورة آل عمران وقد روی الرازی ایضا [illegible] فی تفسیره [illegible]

از خلق همپایه ارباب کسا نیست و هم مبرهن شد که آنچه بعض علمای سنیه اشتراک آل عبا را در مباهله بتعلیق باتباع رسم عرب میسازند کما ذکر اصلی ندارد زیرا که اگر چنین میبود علامه زمخشری که خبیر المبرة بذلک بود و بلقبش جار الله نیز دلالت بر وقوفش بر رسم عرب دارد بجواب سوال سائل که وجه اشتراک ابنا و نسا با آنکه دعای بد متعلق بذات کلا الکذبین لغیره بود چه بود همین میگفت که رسم عرب چنین بود و او لیس فلیس و پنهان مباد که علامه مزبور و هم فاضل عزیز درینمقام عزیز اعزیت و احبیت ارباب کسا عند الرسول کرده اند و در آن افضلیت اعزو احب بداهة العقل و اله جناب عزیز در ازالة الخفا اعزیت و احبیت را مستلزم افضلیت گفته اند پس هرگاه این حضرات بجهت اعزیت و احبیت عند الرسول افضل خلق باشند و بهمین وجه در مباهله شریک کرده شوند و این شرکت بحکم ایزدی باشد پس عند الله هم افضل بوده باشند در حقیقت حاجت بچنین بیانات چیست افضل عند الرسول بیشبهه افضل عند الله و افضل عند الله افضل عند الرسول لزوما لا بحوم الانفکاک حوله و علی هذا افضل این افاضل امام عادل باذل ابن عم الرسول و زوج البتول بحکم عدم انعقاد امامة المفضول مع وجود الفاضل کما اثبت اثباتا کاملا احق بخلافت باشند و فقیر حقیر میگوید که از غرائب امور و بدائع وقائع ست که گفتگو در اعزیت و احبیت و افضلیت این بزرگواران میرود و منشاء آن الجائی حضرات سنیه ست که فلان و بهمان را افضل بلکه اعز و احب قرار داده اند و الا مقتضای جبلت بشریت ست که اولاد و من یقوم مقامهم از همه عالم اعز و احب میباشند و لنعم ما قال الزمخشری و ربما فدا هم الرجل بنفسه و حارب دونهم حتی یقتل و الا فضلنه الا زبهم لهذا خصم را مجال نیست که بگوید که اینجا افضلیت عند الله میباید چه و در ثبوت افضلیت این بزرگواران بهزار سند و دلیل و ملازمت افضلیت عند الرب الجلیل و عند رسوله الکریم کما بینا همین آیه درینباب کافیست تخصیص آنچه علامه مزبور بتقدیم ابناو نسا علی الانفس تنصیص کرده و بزعم آثم که مساوق نفس لا مرست خصم جوابی ازینکلام نمیتواند داد مگر اینکه متمسک شود بحدیثی که فقیر در بعض رسائل مولفه خود متضمن شرکت جناب عثمان و غیره در مباهله از کنز العمال نقل کرده و ذلک ادل دلیل علی انهم خرقوا الشیوخهم احادیث بازاء کل ما جاء فی فضل ارباب الکساء و لعلک تجد تفصیل هذا المرام محاسبا فی مطاوی الکلام **تذئیل نافع** علمای متاخرین سنیه شعار خود ساخته اند که هرگاه بروایات علمای طریقه خود منافی معتقد را چاره دیوار میابند متشبث بذیل تضعیف روات میشوند و فاضل عزیز درینباب ید طولی دارند حتی که در تحفه اثنا عشریه در کبود مثل علامه زمخشری را معتزلی و تفضیلی گفته در نظر معتقدان خود شان مرویاتش را از پایه اعتبار ساقط ساخته اند و بزعم خود خاطر خطیر را ازین خلجان پرداخته حال آنکه کتب علمای سابقین بروایات معزی الیه و استناد بکلامش مشحون و احدی در وثوقش کلامی نکرده و چون اول الخلیفه هم درینمقام بایراد کلامش پرداخته و با ماکن عدیده مرویاتش را درین عجاله مذکور ساخته کشف حال صاحب کشاف ضرور افتاد و آنچه فاضل المعی مولوی سید محمد قلیخان از کتب معتبره طرف مقابل نقل کرده اند برای تبکیت اشاکافی اهذا العینها نقل کرده میشود و هو هذا قوله یعنی قول الفاضل العزیز مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی ست قولنا یعنی الفاضل الالمعی این ناصبی سابق ازین در باب اول فرقه تفضیلیه را داخل اهلسنت

توفیق جار الله زمخشری صاحب کشاف

وجماعت کرده و در اینجا میخواهد که تفضیلیه را از اهل سنت و جماعت خارج نماید و معتزلی بودن نیز مستلزم خروج از اهل سنت
و جماعت نیست چنانچه شهرستانی در ملل و نحل در ذیل احوال طوایف معتزله گفته منهم من یمیل الی الروافض ومنهم من
یمیل الی الخوارج والجبائی وابو هاشم وافقا اهل السنة فی الامامة وانها بالاختیار و قائل بودن زمخشری صاحب کشاف بخلافت
ابوبکر امریست که بر سنیان هرگز مخفی نیست و امام یافعی در وقائع سنه ثمان وثلثین وخمسمائة گفته وفیها العلامة النحوی اللغوی
المفسر المعتزلی ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی صاحب الکشاف والمفصل عاش احدی وسبعین سنة کان
متفننا فی التفسیر والحدیث والنحو واللغة وعلم البیان امام عصره فی فنونه وله التصانیف الکثیرة الممدوحة الشهیرة وعدد
بعضهم نحو ثلثین مصنفا فی التفسیر والحدیث والرواة وعلم الفرائض والنحو والفقه واللغة والامثال والاصول والعروض والشعر
من ذلک کتاب شافی العی من کلام الشافعی وغیر ذلک وکان قد جاور بمکة زمانا فصار یقال جار الله لذلک حتی صار هذا الاسم کاللقب
علما علیه انتهی مختصرا و شروح صحیح بخاری مملو است از استدلال بکلام زمخشری فی شرح النخبة وللزمخشری کتاب سماه
الفائق انتهی و علامه ابن اثیر صاحب جامع الاصول تفسیر ثعلبی و تفسیر کشاف زمخشری را در کتابی جمع کرده به انصاف
فی الجمع بین الکشف والکشاف نام نهاده چنانچه یافعی در وقائع سنه ست وستمائة در تعداد مصنفات او گفته اخذه
من تفسیر الثعلبی والزمخشری و در وقائع سنه اثنتین وخمسمائة گفته ان جار الله الزمخشری حنفی الفروع معتزلی الاصول
واشباه ذلک کثیر یکون احدهم فروعی مذهب و اصولی مذهب انتهت عبارة الفاضل اللمعی اذل الخلق عرضه
میدهد که در اعتزال علامه زمخشری که کلامی نیست لکن در اعتقادش بحقیت خلفای ثلثه ریبی نیست و ائمه و مشایخ
سنیه او را بمدائح عظیمه و مناقب جلیله می ستایند عبارت مرآة الجنان یافعی که مذکور شد اینک عبارت کتاب
العبر ذهبی هم باید شنید قال فی ذیل احوال سنة ثمان وثلثین وخمس مائة ابو القاسم الزمخشری محمود بن عمر
الخوارزمی النحوی اللغوی المفسر المعتزلی صاحب الکشاف والمفصل عاش احدی وسبعین سنة وسمع ببغداد من
ابن البطر وصنف عدة تصانیف وسقطت رجله فکان یمشی فی جاون خشب وکان داعیة الی الاعتزال کثیر الفضائل انتهی
ما قال و فی المیزان للذهبی محمود بن عمر الزمخشری المفسر النحوی صالح لکنه داعیة الی الاعتزال و فی اواخر جامع الاصول
لابن الاثیر فی ذکر الرجال محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی الحنفی مذهبا صاحب التصانیف العجیبة والتوالیف الغریبة مثل الفائق
فی غریب الحدیث والکشاف فی تفسیر القرآن والامثال والمفصل فی النحو وله الید الباسطة واللسان الفصیح فی علوم الادب
لغتها ونحوها وشعرها ومسائلها وعلم البیان والیه انتهت هذه الفضائل و به ختمت اقام بمکة حتی صار یعرف بجار الله انتهی
ازین عبارت جلالت و عظمت و مدح و ستایش زمخشری ظاهر بلفظه و جرح در وثوقش که از سلف تا خلف احدی اصلا
نکرده تفاسیر و دیگر کتب سنیه از نقل مقالاتش و مرویاتش مشحون و مملو اند آن وانا نیست که امام الاشاعره در تفسیر
آیه مودت از صاحب کشاف نقل کرده و درین ذخیره بذیل استدلال از آیه مذکوره ذکر کرده شد و بعد اینکه اعاظم علمای
سنیه استناد بمرویاتش سازند برای شاهصاحب ممدوح که جدت تاسی دارند و در بند صدق و کذب نیستند
کی است که کلامی در روایات زمخشری توانند کرد و جه ارشاد شاهصاحب اینکه چون بعض مرویاتش مندرجه کشاف و

ربیع الابرار ودقائق که مدحش از کلام شیخ عبدالحق دهلوی مستفاد منافی طبع فاضل عزیز بود علی حسب بدیهه تا متعبش
فرمودند که زبان همه کس اختیارش تخصص که هرگاه قید صدق و کذب نباشند کما قلنا الیس حسب مثل سائر این طرز ایجاز
فقیر است و از قبیل ما ذکر آیه فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ است که صاحب کشف الغمه
از عبدالرزاق حنبلی و حافظ ابوبکر بن مردویه از اسما بنت عمیس و سدی و ثعلبی از ابی مالک و ابن عباس روایت ساخته اند
که مراد از صالح المومنین جناب امیرالمومنین علیه السلام است چنانچه علامه شوستری در احقاق الحق بجواب مقاله ابن
روزبهان که نقاب حیا بر داشته ادعای اتفاق مفسرین بر اینکه این آیه در شان شیخین نازل گشته نموده میفرماید
الروایة التی ذکرها المصنف قد نقلها صاحب کشف الغمة عن عز الدین عبدالرزاق المحدث الحنبلی وعن الحافظ ابی بکر بن
مردویه باسناده الی اسما بنت عمیس و هو مذکور فی تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان النسوی باسناده الی ابن عباس
و رواه السدی فی تفسیره عن ابی مالک وعن ابن عباس و رواه الثعلبی فی تفسیره باسناده الی غیر ذلک و نزول آیه در
شان امیر مومنان دلالت قطعی بر افضلیت امیرالمومنین بر کافه مومنین دارد شرحش اینکه هرگاه اسم فاعل را
سوی جماعه مضاف میسازند معنی اسم تفضیل پیدا میکند مثل فاضل القوم و زاهد البلد پس معنی صالح المومنین اصلح
المومنین است جناب سید مرتضی رضی الله عنه ارضاه در شافی میفرماید والظاهر من قوله تعالی وصالح المومنین یقتضی
کونه علیه السلام اصلح من جمیعهم بدلالة العرف فی الاستعمال لان احدنا اذا قال فلان عالم قومه و زاهد اهل بلده لم یفهم من
کلامه الا کونه اعلمهم و ازهدهم و یشهد ایضا لصحة قولنا ما روی عن ابی عمرو بن العلا من قوله کان اوس بن حجر
شاعر مضر حتی نشا النابغة و زهیر فطاطامنه فهو شاعر تمیم فی الجاهلیة غیر مدافع و انما اراد بلفظ شاعر اشعر لا غیر و
ضعف و رکاکت تاویل که از صالح المومنین بطور فرد منتشر هر کسی که از مومنان صالح باشد بر عقلا غیر مستور و مقاله
فضل بن روزبهان که این آیه در شان شیخین نازل گشته قابل التفات نیست زیرا که بشرطیکه مکرر بمعرض عرض رسید
روایتیکه در منقبت امیر کل امیر بروایت یکی از ثقات علمای سنیه مطابق روایت امامیه ماثور باشد محتف بالقرینه
و واجب القبول و مفید الیقین فکیف که علمای کثیر مثل سدی و ثعلبی و غیرهما مراد از صالح المومنین امیرالمومنین
علیه السلام را گفته اند بخلاف آنچه مشار الیهم بحق خلفای خود روایت سازند که در ان قرینه خلاف قائم و بمعرض
تهمت و شاهد همعنی زیاده ازین چه خواهد بود که صاحب جامع الاصول کما نقل فی مفتاح الرسالة طائفه را کبیه نام
نهاده و قول انها را لائق قبول نداشته و هرگاه متعین شد که ایه بشان امیرالمومنین نازل و معنی صالح المومنین
اصلح المومنین است پس ابن عم رسول مختار افضل از کافه مومنین باشد و تفضیل مفضول امریست که از اثبات عدم جوازان فارغ
شده ایم و نیز از نصوص صریح الدلاله بر افضلیت مطلقه وصی مطلق آیه أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ
شَاهِدٌ مِّنْهُ است فی الدر المنثور للسیوطی اخرج ابن ابی حاتم و ابو نعیم فی المعرفة عن علی بن ابیطالب رضی الله عنه
قال ما من رجل من قریش الا نزل فیه طائفة من القران فقال له رجل ما نزل فیک قال اما تقرء سورة هود افمن کان
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بینة من ربه و انا شاهد منه و اخرج ابن مردویه و ابن عساکر

عن علي رضي الله عنه في الاية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على بينة من ربه وانا شاهد منه واخرج ابن مردويه من وجه اخر
عن علي رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على بينة من ربه وانا شاهد منه واخرج ابن مردويه من وجه اخر
عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افمن كان على بينة من ربه انا ويتلوه شاهد منه علي ونزول اين اية بشان
امير المومنين عليه السلام را قدماى مفسرين مثل ابن ابي حاتم وابن مردويه وطبري وثعلبي وهم متاخرين كالامام الرازي
وغيره نقل كرده اند ووجه دلالت بر مرام عنقا نام از بيان دارد چه کسيکه شاهد نبوت خاتم الانبياء بشهادت حضرت کبريا
باشد وبحکم من قبله کتاب موسى مساهم توريه رتبه اشرف الينه بالاتر از ادراک فهوم خواهد بود والبته در شاهد و مشهود
عليه متوسطی نخواهد بود واگر کحل الجواهر حق بيني بعين بصيرت کشيده وسرمه در گلوی تفوه بکلمه حق نريخته باشد اين
کلمه يتلوه برابر هزار دليل ولفظ منه بالاتر از هزار برهان است زيرا که کدام افتخار از تالی پيغمبر خدا واز ان رسول
مجتبی بودن زياده خواهد بود واحاديث مستفيضه وروايات متواتره دال بر همين که رتبه مرتضوی تالی رتبه مصطفوی
ست بسان بيايه در کتب اهلسنت موجود ان شاء الله المستعان برخی از ان درين وجيزه منقول ميشود واز
ايات زاهره وحجج باهره که دلالت قطعی بر غصب خلافت از خليفه برحق دارد اگر نحارير علما جمع شوند وقادر
بر شق شعر باشند وبعرق فشانی خود دهارا غريق لجه خوض وغور سازند سر موی دفع اين اشکال متعذر التفصی نتوانند
کرد حديثی ست که صاحب کتاب الرياض النضرة با همه تعصب که از تاليفش پيداست بکتاب مزبور نقل کرده عن علي رضي
الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي كيف انت اذا زهد الناس في الاخرة ورغبوا في الدنيا واكلوا التراث اكلا
لما واحبوا المال حبا جما واتخذوا دين الله دغلا ومال الله دولا فقلت اتركهم وما اختاروا واختار الله ورسوله والدار الاخرة
واصبر على مصيبات الدنيا وبلواها حتى الحق بك ان شاء الله تعالى قال صدقت اللهم افعل ذلك به اخرجه الحافظ الثقفي في
الاربعين حاليا ابن فائدة الا دراک بخدمت علماى سنيه عرضه ميشود که وقوع ما اخبر به المخبر الصادق لا بد منه هم از اشخاص
مشار اليهم وهم از حضرت مرتضوی پس بنده ميپرسم که آن اشخاص موصوف بصفات کذائيه که امير المومنين عليه
السلام اترکهم وما اختاروا در حق شان فرموده کيها بودند غايت تاويل انحضرات در امثال احاديث برچنين مضامين آنست که
بر گردن جبابره بنی اميه يعنی مروانيه می بندند خود بمانحن فيه امکان ندارد که موصی اليهم بعد انتقال امير مومنان
بفراديس جنان پس از زمانی بوجود آمدند پس لا محاله بضيق خناق مبتلا شده بحکم من ابتلی ببليتين فاختار اهونهما
برای صيانت خلافت راشدين بروفق اصطلاح خود معاويه واحزاب او را مشار اليه مضمون اين حديث قرار دهند و حال
آنکه اينعنی هم بر اصول مخترعه واعتقادات مختلفه شان درست نمی افتد چه عموما اصحاب نبوی کلهم عندهم عدول و
بالخصوص معاويه که جلال الدين سيوطی مشار اليه از خلفای عاملين بهدی ودين حق شمرده وصاحب صواعق
محرقه امام حق وخليفه صدق گفته وبرينقدر اکتفا نکرده از غلاف برآمده ميگويد اللاعن عليه ملعون والطاعن فيه
مطعون وصاحب غنية الطالبين اعنی غوث اعظم سنيان شيخ عبد القادر جيلانی معاويه را خليفه برحق نوشته
ومحدثين ثقات اهلسنت حديث اللهم اجعله هاديا ومهديا وحديث اللهم فقهه في الدين از زبان وحی ترجمان نبوی روايت

میسازند پس کسیکه نزد جمهور اهل سنت باینمرتبه عظیم القدر و مورد عنایت حضرت رسالت باشد حیف
است که او را متصف بان صفات ذمیمه مصرحه حدیث گیرند که موصوف بان اوصاف البته از دائرهٔ ایمان حقیقی خارج
است و نیز همین منتج نقض کلیات این طائفه میشود و هم دوربایش قول ابن حجر از خاطر محو نباید فرمود و اینهمه یکسو
نزد سنیان معاویه محمود العاقبت است و همراهیانش نیز دو جلیل المرتبه بان مثابه که او را با امیر المؤمنین علیه
السلام بیک پله میسنجند که حدیثی ذکر میکنند که شیخین اول داخل بهشت میشوند و حضرت امیر المؤمنین ع بمحاسبه
معرکه معاویه با معاویه موقوف خواهند بود و لطف اینکه اینحدیث را از زبان خود امیر مومنان ساخته اند و هرچند
منصفین اینحدیث را موضوع گفته اند لکن شاه ولی الله صاحب در ازالة الخفا بدون جرح او رده اند و جمله طغیان
وعدوان معاویه را بخطاء اجتهادی که مرتکب این مستحق اجر است ولو کان واحدا منسوب میسازند پس اگر معاویه
مصداق مضمون اینحدیث باشد از سفیدهٔ صبح روشن تر سمت انجلای پذیرد که حرب و قتال او با خلیفه برحق برای
حب جاه و ریاست بود و علی هذا وزر مقتول شدن قریب ماتة الف بطرفین از صحابه و تابعین بر سرش خواهد
بود فاین خیر العاقبة بلکه در آخرت هم صدرنشین مقر اصلی و تبعه همراه خواهند بود و فیه محذور عظیم یلزم علی اهل
السنة بل ینهدم مذهبهم کما هو غیر خاف پس اگر با اینهمه از عقیده خود نکول فرموده معاویه را مصداق مضمون
اینحدیث قرار دهند فنعم الوفاق چه مشار الیه هم موصوف باین صفات بود مگر باقتفای اثر والفضل لمن غبر
لکن بما انتم فیه سودی نخواهد بخشید زیرا که امیر المؤمنین لسید المرسلین وعده فرمودند که اتر کهم و ما اختاروا و حضرت
سید الانبیا بتصدیق وعده شان فرموده دعا فرمودند که همچنین واقع شود نه خلف وعده از امیر مومنان و نه
عدم اجابت دعای سید مرسلان ع ممکن و متی ترک امیر المؤمنین علیه السلام ایاه و حزبه و ما اختاروا بلکه بعد تبلیغ
و تفهیم برکاه راه هدایت پی سپر نساخت بلکه زیاده تر سالک طریق طغیان و غوایت شد فوج بر سرش بردند و
قتالی واقع شد که بهرام خون آشام نکوی که تا الیوم از هیبت ان معرکه لرزه براندام دارد و کما بیش ماتة الف
از نفوس بشری چه از ارباب هدایت و چه اصحاب ضلالت عرضه تیغ هلاک شدند و بسبب فتنه تحکیم که معاودت بکوفه فرمودند
باز مصروف تعبیه عسکر و تهیه سامان حرب و آمادهٔ نهضت بودند کما ذکره اهل السیر که واقعه هائلهٔ شهادت شاه ولایت واقع شده
والبته این همه معارک را کسی از عقلا نخواهد گفت که ترکوا و ما اختاروا پس مبرهن شد که هرچند معاویه متصف بصفات
اکل تراث و غیره ذمائم مصرحه حدیث مزبور متاخرا باشد مگر متروک نبوده تا مصداق اینحدیث تواند بود و همچنین اصحاب
حرب جمل چه اولا حضرات سنیه راضی نخواهند بود که جناب طلحه و زبیر که انصار و حواری رسول باری میگویند باین صفات
ذمیمه موصوف گرفته شوند فضلا عن عائشه و هرچند بزعم اینحضرات بهمه این امور متعلق باشند مگر جز غارت بیت
المال بصره و سلوک ناهموار با سهل بن حنیف فرصت ارتکاب این امور کی یافتند و اینهمه بمعزل عن الذکر
بیچاره طلحه و زبیر مقتول و حضرت عائشه بمعسکر امیر خیبرگیر بالقهر تشریف ارزانی داشتند بحراست نسوان
که حکایتی است لطیف علم نهضت سوی مدینه طیبه افراشتند پس این مره را کسی چسان متروک میتواند گفت

وخوارج که شرذمه قلیل بودند وجز انحراف از خلیفه برحق باین صفات چه علاقه بلکه ان روسیاهان بجدی
زهد وتورع ظاهری داشتند که مردم بوادیهای درحال شان باشتباه می افتادند چنانچه ابن ابی الحدید شارح
نهج البلاغه فصلی مبسوط متضمن حال ومقال شان نوشته وبدلائل جلیه معاویه واحزاب او را در ارتقای مدارج
غوایت وضلالت برانها ترجیح داده وباز اعاده همان حرف باید کرد که باجمعهم مقتول شدند نه متروک اری
بموجب اخبار مستقبل از زبان صدق توامان مرتضوی چندکس بقیة السیف باقی ماندند که بقای ان
شجره ملعونه از انها تا امروزست وهرگاه این هرسه طائفه مصداق فحوای حدیث نباشند ومدلول حدیث فروع
الوقوع پس مصداقش زمان خلافت خلفای ثلثه متحتم خواهد بود ومعنی حدیث متحقق که میراث امیرالمومنین را
که عبارت از خلافت وغیرها باشد متصرف شدند وخودشان را خلیفه رسول از فاق بلا استحقاق وواجب
الاطاعة کافه خلائق علی الاطلاق قرار دادند ومال خدا را که ما حصل ممالک بود دست بدست گرفتند وجناب
امیر علیه السلام ترکهم وما اختاروا یعنی بحرب وقتال با تی وجه کان برنخاستند وبالاخرة به مماشاة معهم پرداختند
واذ ادریتموه پس حکایتی لبس نکین باید شنید که فاضل معاصر خود را اسم بی مسمی نورالدین حسین قرار داده
واو را شیعه ونبیره شهید سعید علامه سید نورالله شوستری وانموده خودش از نام مفروض مراسلات مشتمله
وتفصیل این افسانه شگرف در رساله که بجواب هفواتش نگاشته ام ثبت ست در ذیل تحریرات مشار الیه ثانی
تحریر ایمقام شعاری از تعذر تفصی ازین استدلال نیز کرده بودم در جوابش از زبان نورالدین حسین منسوب
اینعبارت نوشت حریف را میرسد که از مستدل بپرسد که غایت یعنی حتی الحق بک بمجموع تعلق دارد یا فقط
بصبر وشق اول تمامه تقریر منقلب میشود که از حضرت امیرالمومنین در مقابله ناکثین ومارقین وقاسطین یکدام
امر کف نفس یعنی صبر واقع شده وانیقدر هم غورنمیرود که جناب ولایت مآب ترکهم وما اختاروا فرمودند مگر ترک
همین ست که در معرکه جمل وصفین ونهروان واقع شده ودر شق ثانی دلیلش میباید دان کجا وچون حریف ما اول معویه ست
او را خلق احتمالی کافی بخلاف قائل که منصب استدلال دارد وعلاوه خصم خواهد گفت که در وقت معاویه این امور
بالاتفاق صدور یافته بلکه در احادیث فریقین این امور از خصائص بنی امیه ست بخلاف خلافت خلفای ثلثه که بدنیا
زینهار رغبت نداشتند ودر کمال زهد وورع بودند پس حمل بر معاویه باید نمود فان الاتفاق خیر من الاختلاف
بلکه برای تعلق بمجموع دلیلی خواهد آورد که اگر فقط بصبر متعلق باشد لازم آید که حضرت امیر از وصاف سابقه نبود باقی نباشند
وهو خلاف مذهب الفریقین پس مفاد حدیث بتقریر مخالف آنست که جناب امیرالمومنین جواب بحضرت سید المرسلین
دادند که درینوقت بانها کاری نخواهم داشت واجتناب از طریق شان خواهم نمود وخدا ورسول ودار آخرت اختیار
خواهم نمود وصبر بر مصیبات وزیاد بلوی ان خواهم نمود تا انکه بجناب تو یعنی حضرت مصطفوی ملحق شوم انتهی هرچند
اهمال این کلام بی نظام در نهایت ظهور وفرط زمار حاجت بشرح وبیان ندارد مگر زمره سفیهه مصداق فما ربحت
تجارتهم مستند شعار خود ساخته اند که هرپا دکانی که دکان خود فروشی چیده بحق ومستق زبان می الاید متاع کاسد

را منعقد جان میخزند پس اگر از تعرض جواب اہمال رود طرف مقابل را متہم بعجز میکنند لہذا ناچار کار تحصیل کرده آمی بد
وبتقاضای اتصال سلسلهٔ کلام تقدیم وتاخیری در ذکر بعض مقولاتش بکار رفته وہا انا اشرع فی کشف عوار مفواته قوله
حریف را میرسد که از مستدل بپرسد الی قوله مگر ترک ہمین ست که در معرکه جمل وصفین واقع شده ہست اقول اما اولاً
پس حدیث منقول بطریق سنیه ہست وبیان محل وقوع ترک بر ذمهٔ ایشانست وانی لہم ذلک غیر ان یحملوا الترک علی ترک
امیرالمومنین علیه السلام خلفا رہم الثلثة کما سیظہر واما ثانیا پس ما رضا دادیم که حریف ہر چه از تعلق غایت بمجموع خواه فقط
بصبر رضا داشته باشد وبرای خود مفید انگاره اختیار سازد فان مقصودنا فی کلیہما حاصل وانچه در شق تعلق
بمجموع دعوی نموده که تمامی تقریر منقلب گردد یا غشش عمی ہست یا تعامی والغالب ہو الاول چه در متروکین وماخوذین
تفرقه نکرده متروکین حضرت خلفای ثلثه وماخوذین فرق ثلثه اعنی قاسطین وناکثین ومارقین چون متروکیت
برین فرق ثلثه زنہار اطلاق نتوان کرد وہذا من اجلی البدیہیات مرجع ضمیر مفعول فی اترکہم غیر اینہا خواہد بود پس تقریر مجرد
متخیله که انقلاب از فطرت ثانیه کرده باشد منقلب نمیگردد وترک بموقع خود واخذ بموقع خود واقع شده قوله در شق
ثانی وبلیش حی باید الی قوله بخلاف قائل که منصب استدلال دارد اقول ما را زنہار حاجت استدلال بتعلق غایت
بصبر نیست که مدعای ما از تعلق غایت بمجموع کما ینبغی حاصل لکن تشحیذ اللذہن میگوییم که اتصال غایت بجمله اخیره
وشمول معنی صله اعنی علی مصیبات الدنیا بجمیع احوال البتة مرجح تعلق غایت بصبر ہست وواقعی ما ول را خلق احتمال
کافی مگر در صورتیکه خلق احتمال مکانی داشته باشد ودرینمقام ناممکن کما سیذکر قوله بلکه برای تعلق بمجموع دلیلی
خواہد اورد الی اخر ہذا الہرام اقول این استدلال اگر شائبه از صحت میداشت موجب متنان ما میبود که اثبات مقصود
ما میکرد لکن از تعلیق امری بامری انتفا از ما عداش بدون قرینهٔ مخصصه جز قلیست پس ننگرف پس دعوی خصم که از
تعلق غایت بصبر انتفای ترک واختیار لازم می آید از اعجب مقالاتست ومفاد مثل سائر المعنی فی بطن الشاعر جز در عالی
ذہن مدعی ظرف وجودی ندارد قوله پس مفاد حدیث بتقریر مخالف آنست که جناب امیرالمومنین ع بحضرت سید
المرسلین جواب دادند که درینوقت بانہا کاری نخواہم داشت واجتناب از طریق شان خواہم نمود الی اخر المقال اقول
ارباب ادراک از اہلسنت لختی خود را از تعصب ہم مذہب خود بر کنار داشته بفر یاد دم برسند که اینچه کلام بمعنی وجمل است
که بانہا کاری نخواہم داشت اگر معنیش این باشد که تعرض بانہا نخواہم کرد پس العیاذ بالله که قول وعمل انجناب متناقض
باشد یعنی ارشاد اینچنین وعمل انجناب که بمجرد وساده آرائی خلافت منصوصه بلا اہمال معاویه را معزول واز ان کار پی
سپر وادی پر خار عصیان وعدوان کرده بید رنگ آماده جنگ برسرش رفتند ومدتی متمادی انجناب معرکه قتال گرم داشتند
که چنین ملحمه در سابق زمان ہم کمتر بیاد کسی ہست ہزار ہا را از احزاب این صاحب الاحزاب بکشتند واز دست اینها اصحاب
انجناب کشته شوند وخود شش را برای مقاتله بذات اقدس خود طلب ساختند تا قتل احد ہما باعث راحت خلق وازاحت فتنه باشد
واو دل دزدید وروگرفت وبا مرستہجن تحکیم بجبر وقسر منافقین در عین حالت فتح وانکسار مخالفین که جنگ موقوف کردند
واز فضایح ابی موسی وعمرو عاص ظاہر شد انچه ظاہر شد باز در صدد محاربه وسامان قتال بوده اند که قضیه شہادت واقع شده

[illegible]

مع ذلک کله قول قائل صحیح باشد که با نها کاری نخواهم داشت استعیذ بالله من الغباوة والغوایة و متحیرم که جمله اجناب
از طرق شان خواهم کرد معنی کدام فقره ارشاد مرتضویست و لو اغضینا النظر عن ذلک پس العیاذ بالله بعد تصریح قبائح اعمال
ان زمره که مفضی بکفر ست از پیشگاه رسالت مگر اتباع ان فئه ضاله از حضرت امیر المومنین علیه السلام محتمل بود که دفع دخل
فرموده اند که از طریقه شان اجتناب خواهم کرد و تقلید و پیروی شان نخواهم کرد نعوذ بالله من هذه المعفوات و اگر بالفرض محال
معنی با نها کاری نخواهم داشت این باشد که امر معروف و نهی منکر نخواهم کرد پس از شق اول هم در بطلان صریح ترست چه
کدام دقیقه از امر معروف و نهی منکر بود که از امیر المومنین علیه السلام غیر مرعی مانده باشد متون کتب از ارشادات آنحضرت
درین باب مشحون ست یا نمی بینی که شطر معتد به از کتاب نهج البلاغة صرف با معاویه ست و هذا بمعزل عن الذکر اینهمه حرب
قتال که واقع شد جز امر معروف و نهی منکر علتش چه بود مگر معاذ الله کسی بآنجناب که عروس دنیا را طلاق بائن داده
و بکر رعنی غیری فرموده باشند نسبت میتواند کرد که بحب جاه و طمع مال و منال و حرص مملکت مرتکب اینهمه تجشم مؤنت
مقاتله و محاربه شده باشند حاشا جنابه عن ذلک و بعض اصحاب که انک لحریص علی الامارة بآنجناب گفته و جناب خلیفه
ثانی همین معنی یعنی حرص امارت را علت حرمان از تفویض خلافت ساخته اند جناب امامت مآب جواب دندان شکن داده اند
که شما احرص هستید که حق غیر میگیرید و منکه حق خود میخواهم و چون تاویل باطل فاضل ناصب حمل مضمون حدیث بر معاویه
و متخوش الطائل گشت و مشار الیه که بمضیق خناق مبتلا شده بخرق اجماع اهل نحله خود معاویه را متصف باوصاف
کفر گرفته نفعی بحالش نکرده و اصحاب جمل و نهروان که از دائره مضمون احادیث خارج اند تا آنکه فاضل مزبور نیز با وجود عناد
بتعسف نتوانست گفت و مضمون حدیث ضروری الوقوع پس لا محاله زمان خلافت راشده بزعمهم مصداق فحوای حدیث
ست و بس مگر اینکه مشار الیه فرقه دیگر جدید پیدا کند لکن کیف یمکن یا قیماً ندا اینکه معترض شود که مصداق این حدیث
خلفای ثلثه را قرار میدهی و مقاله اترکهم وما اختاروا منعیاً باللحوق مقتضی آنست که خلفای ثلثه غایتش اینکه بعضی از انها
تا حیات وصی سید کائنات در حیات باشند و الا ترک انها تا حیات چسان متحقق تواند شد جوابش باید شنید و اگر دل نخواهد
مستحسن باید داشت اما اولا پس ترک از مفهومات سلبیه ست و قضیه سالبه با عدم وجود موضوع هم صادق میباشد پس
بترک تا معدوم شدن شان ترک مطلق هم ثابت فتدبر فانه لا یخلو عن دقة و ثانیا اینکه احکام و عقود شرعیه که وعده
هم دران داخل بر حسب ظاهر جریان دارد نه بر علم باطن و علی هذا امیر المومنین علیه السلام وقت عرض انتقال در پیشگاه
رسول رب متعال صلی الله علیه و آله و سلم کی علم داشتند که اول کدام کس ازین جماعت یعنی انها و خود امیر مومنان
بدار الغربت سفری خواهد شد پس حسب محاوره بمقتضای حال عرضه دادند که تا حیات خود تعرض با نها نخواهم ساخت و اگر
کسی را انها تا حیات مرتضوی زنده میماند بطرزیکه در حال حیات شان تعرض نرفت تا حیات خود هم تعرضی نمیفرمودند
و ثالثاً نزد ما کذا و کذا و ضمایر اترکهم و ما اختاروا فقط خلفا مراد نیستند چه تنها جناب شان چه میتوانستند کرد
بلکه مع شرکا و معاونان که در حقیقت انها باعث این جرأت علی الله و الرسول شدند و از انها اشخاص کثیر بعهد خلافت
تا یوم شهادت آن امام زنده و موجود بودند فکما ترک امیر المومنین الخلفا وما اختاروا کذلک ترک شرکائهم وما اختاروا

بتبعه نسبت انچه به متبوع منسوب باشد شائع و ذائع واز بلاغت کلام ست مگر اینجا نسبت حقیقة مستحق که پیروان
و معتقدان خلفای ممدوحین را مکلف ترک عقیدة باطله بعهد خلافت خود هم نشدند و جناب ابن خطاب که در تقسیم
غنائم بخواهش نفس تفرقه مدارج در افراد مسلمانان قرار دادند و بهر کس هر چه خواستند بخشیدند و آن زر های
زائد قابل استرداد بود و دیگر بان کار بند نشدند و جناب ثالث که بلسان سحاب ندرار در باره بنی امیه بکار استفیض
کار بفیاضی بلکه دریا از ابها فرمودند حتی که فدک را معنی در جهاز دختر خود بمروان بخشیدند و پر ظاهر که جمله این عطایا
بغیر مستحق و اتلاف مال غیر بود مگر حضرت امیر المؤمنین حسب وعده اترکهم و ما اختاروا الحکم نبوی عمل فرمودند و کل
هذه لیس لا تنجز الوعد تذییل نبیل مستتر مبادا که اگر ما دعوی کنیم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ابتدا تا آخر
حتی اوان خلافت خود کار بصبر فرموده اند بیان نفس الامر باشد چه آنجناب صبر علی الاطلاق نفرموده اند تا کسی بنای
اعتراض بران نهد که صبر از حرب کی فرمودند بلکه صبر مقید علی مصیبات الدنیا و بلواها فرموده اند و پر ظاهر است که از یوم
طیران روح اقدس مصطفوی صلی الله علیه بمرغزار جنات فردوس چه مصیبتها که چند بار دوچار نشده چه در عهد خلفای
ثلثه از هجوم مردم برای احراق بیت آنجناب و بر گفتن مردم بجناب عمر که در بیخانه حسنین و فلان هستند و جواب دادن بتان
بلفظ وان و چه از تالم حضرت سیده نساء العالمین ازین ستک و هم از غصب فدک و چه ذل الطاعت من یجب طاعته
علیه السلام علیهم و ما تفرع علیه کما هو مشروح فی کتب السیر بالاستفاضة و اخراج حبیبی مثل ابی ذر رضی الله عنه بابان اندا
و رسوای و ستک حرمت مثل عمار یاسر عدم قدرت بر حفظ ابها و لطاول و تعدی بنی امیه و جود بر مسلمانان و سر
امدن مثل مروان و استکراه از نهب و غارت بیت المال و قبض بدارتدارک و چه در عهد خلافت خود از معرکه جمل بالخصوص
هتک ستر مصطفوی بجهت خروج ام المومنین عائشه و همچنین طغیان و عدوان معاویه از ابتدای جلوس بر سریر
خلافت منصوصه و بالآخره معرکه صفین که ابتدا از قدرق آب بود و نیز مصیبت یافته درای اخراب یا صاحب الاخر
برای ارضای معاویه که برای ارباب عزت اعظم مصائب است و قتل احباب خالص مثل عمار بن یاسر رضی الله عنه و دیگر
اصحاب بیعت رضوان و قتل تابعی جلیل القدر عاشق رسول مدنی اعنی اویس قرنی و محابا ساختن منافقین عسکر خود
مثل اشعث بامر تحکیم و حصر حکمیت در ابی موسی اشعری که انچه از دست او مظنون اهل ایمان بود زیاده ازان ظهور
گرفت و چه شن غارت بسرین ارطاة بر دیار اسلام و قتل و نهب مسلمانان و ذبح اطفال صغار عبد الله بن عباس
الی غیر ذلک و چه استکراه از ردت خوارج از خوائی آنها و تاسف بر موت آنها بر کفر و رشند و عمی فقیر ازین زیاده
چه خواهد بود که در خبر آمده که حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم روزی ابن عم خود را دیده گریستند و بعرض آنجناب
که ما یبکیک یا رسول الله ارشاد کردند که ضغاین قوم با تو که بعد از من ظاهر خواهند کرد پس اصابت مصیبات
بآنجناب بنوعی شدید بود که قبل از وقوع صرف بتصور آن سید انبیا را گریه در گرفت و سر جمله مصائب امام المشارق و المغارب
صبر فرموده یعنی اصلا جزع بر اینها نفرمودند و حرف شکایت مخطور فی الشرع هرگز بر زبان مبارک نگذشت بلکه

قلبا پی سپر طریق رضا و تسلیم و بسجادهٔ شکر مستقیم ماندند و همین است معنی صبر علی المصیبات ایقاظ و دفع توهم محتملست که شاید سیئی الفهمی را اشتباه افتد که حضرت امیر المومنین علیه السلام که اختیار الله و رسوله فرمودند اینمعنی موقت بانوقت بوده است چنانچه از جمله در ینوقت بانها کاری نخواهم داشت الخ که فاضل مخاطب گفته متوهم میکرد و دفاهیوا الا و هم باطل العیاذ بالله آن کدام وقت بود که جناب و لاتیماب اختیار خدا و رسول دار الاخرت نداشته اند و العیه هیچکس از اصحاب ایمان نخواهد گفت که اختیار امیر المومنین علیه السلام کذا و کذا اصلوح ابتدا و غایت دار و پس لامحاله و بلا ریب معنیش این است که در انحال انها را بحال خود شان گذاشته و تعرض باهتمام تحصیل خلافت ظاهری نه نموده صرف مشتغل بعبادت الٰهی و اتباع سنن نبوی و سرانجام زاد اخرت خواهم بود و بس و در عهد خلافت خلفای ثلثه همچنین واقع شده و ذلک بمنزلة الدرایة الا الروایة بخلاف زمان خلافت خود خلیفه برحق و هنگام مقاتله و محاربه با فرق ثلثه مذکوره و غیر مزه که چون خلافت ظاهری هم متعلق بانجناب بود اهتمام در حفظ لوازم ان وجوب داشت و آن در حقیقت از متفرعات اختیار خدا و رسول و دار اخرت بود قوله علاوه خصم خواهد گفت که در وقت معاویه این امور بالاتفاق صدور یافته بلکه در احادیث فریقین این امور از خصائص بنی امیه است بخلاف خلافت خلفای ثلثه که بدنیا رغبت نداشتند و در کمال زهد و ورع بودند پس حمل مضمون این حدیث بر معاویه باید نمود فان الاتفاق خیر من الاختلاف اقول اما اولاً پس بس ممنون احسان فاضل معاصر شدیم که تنصیص بر اتصاف معاویه باین صفات جمیله حتی اتخاذ دین الله دغلا فرمودند و باید که اینقول خود را یاد داشته انچه ما بحق معاویه میگوئیم بحقش بگویند و ان ارتقی من الادنی الی الاعلی کما اشار الیه العلامة التفتازانی جزاه الله علی ذلک خیر الجزاء و انچه جمهور سنیه و باقتفای شان شاه ولی الله صاحب ازالة الخفاء درباره اش گفته اند باطل و سفسطه انگارند و بر خرق اجماع اهل نحله خود ثبات قدم دارند و انچه گفته اند که در احادیث فریقین امور مصرحه از خصائص بنی امیه است احادیث مشبهه را بما نشان دهند که تخصیص بنی امیه و تنزیه خلفای ثلثه ازین اوصاف از ان مستفاد باشد باقیما ند احادیث سنیه علمای سنیه انها را مطلق بنی امیه را متصف باین اوصاف نگیرند بلکه تخصیص بنی مروان بکلمه بنو الزرقا میسازند حتی که هر چند مفسرین بتفسیر ایه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة بنی امیه را مراد میگیرند مگر علمای اهلسنت انرا تاویل بهمان بنی مروان میکنند و چگونه چنین نکنند که در اطلاق بنی امیه جناب ذی النورین هم داخل این زمره میشوند و ان عین مقصود ماست بجان منت گفته قبول میسازیم و ما معاویه را نیز بلا ریب موصوف باین اوصاف میدانیم مگر مجبوریم در اطلاق مضمون حدیث بر هر که اثر کمهم و ما اخبار و بهیچ تاویل بر وصادق نمی آید و انچه مشار الیه اشاره اجمالی بعدم رغبت خلفای ثلثه سوی دنیا نموده ما تحریر اعضال تفصیل میسازیم یعنی کون الخلفاء الراشدین متورعین و فی ضنک من العیش درایة لا روایة لا خلاف فیه فکیف یجوز ان یقال فی حقهم انهم اکلوا التراث اکلا لما و احبوا المال حبا جما پس جوابش باید شنید و بذیل انصاف باید کرد یا ما اولا فعلی سبیل المطائبة عرضه میدهیم که چون باستقراء و تصفح فرق محتمل الصدق مضمون حدیث و ابطال صلوح شان باثبات رسانیدیم که فحوای حدیث منحصر در ذات بابرکات خلفاء عالی درجات است پس

اینقدر توجه مبذول دارند که اکل تراث وحب مال را بپایه ثبوت رسانند و بر گردن شیعیان بار منت نهند و اما ثانیا

پس در اسراف و تبذیر جناب عثمان بروایات مستفیضه ریبی نیست و سیجی فی هذه العجالة فی محله و هرگاه اعوجاج احدی

ازین مثلث متساوی الاضلاع ثابت باشد مفضی بعدم استقامت مثلث میگردد و بهمینقدر اقتصار نمیرود بلکه

قول فصیل اصفهانی که اکل تراث اعنی مال نه حصر عبارت از نیست که شخص در ماکول و ملبوس حرص و تنوع بکار برد و نه حب مال عبارت از همین معنی است

که به نهار و ظیفه اشخاص قاصر الهمم است نه وجه همت عالی حوصلگان علاوه در مصارف ذات خاص تا بجائی که اسراف میتوانند کرد نه فضه و ذهب داخل ما کو

لست و نه از لآلی و یواقیت نسیج حریری میتوانند کرد بتخصیص قوم عرب و خاصه در آن زمان که بالوان اطعمه ولین ملابس

اصلا عادت نداشته اند و از تجملات ظاهری که کسی را کهی هم نداشتند عمده وجوه حب مال و صرف آن آنست که با حباب

و اصدقا خصوصا و افراد خلق عموما انعام و اعطا بکار برند و بذریعه عطای جوائز و صلات از زبان منعم علیهم شکر

و سپاس گوش اشنا فرموده بهترین حظوظ نفسانی حاصل سازند و این معنی حسب تفرقه مقتضیات وقت برای جناب شیخین

فضلا عن ذی النورین حاصل بود و جناب صدیق هم حسب مقتضای حال مراعات مردم فرمودند و در عهد فاروقی که

سعت مملکت بسیط و اموال و غنایم لاتعد و لاتحصی از رجا و اصقاع ممالک می آمد مدارج بذل و عطا بغایت قصوی

رسیده بود حتی که صرف برای صرف دختر برادر بزرگ خود یعنی عائشه بدون آنکه ضرورتی داشته باشند بلکه بحال ان

واحد بود دوازده هزار درم مشاهره مقرر فرموده بودند و حال آنکه از خود جناب ممدوحه روایت است که دو سه شب متوالی

کمتر اتفاق افتاده بود که بعهد نبوی شکم سیر خورده باشند و همچنین برای دیگر ازواج مکرمه بمقدار مشاهره جناب عائشه

ماهانه معتدبه معین نموده بودند و برای معاویه بن ابی سفیان کما فی الاستیعاب هزار دینار ماهواره مقرر فرمودند و هکذا لفظه

فی ترجمة المشار الیه من حرف المیم قال صالح بن الوجیه فی سنة تسع عشرة کتب عمر الی یزید بن ابی سفیان یامره بغزو

قیسارية فغزاها بطارقة الروم فحاصرهم ایاما و کان بها معاویة و اخوه فتخلفه علیها و سار یزید الی دمشق فاقام معویة علی

قیسارية حتی فتحها فی شوال سنة تسع عشر و توفی یزید فی ذی الحجة من ذلک العام فی دمشق و استخلف اخاه معویة

علی عمله فکتب الیه عمر بعهده علی ما کان یزید یلی من عمل الشام و رزقه الف دینار فی کل شهر انتهی ما اردنا ایراده و حال

آنکه برای ذات خاص خلیفه از بیت المال دو حله یکی برای صیف و یکی برای شتا و آنچه برای ماکول ضروری باشد جائز

میگویند و پس بعض حکام متورع که بدیار مامور میشدند مطیه بوریای فرش خواب دوش شان نمیبود و عذر تا

معاویه در مقابله قیصر روم و برالیش تجمل ظاهری ضرور بود و متمشی نیست که اگر بدینوجه ضرورت داشت برای خود خلیفه

که سر کرده چندین حکام مثل معاویه و رئیس کل بودند و اخر عظمای هر دیار و سفرای ممالک باریاب آستان خلافت

میشدند ضرورتر میبود معهذا درین مقام بحث از جواز و عدم جواز نیست مقصود همین قدر که صرف اموال

باین کثرت و دو دست شان بود و ماقیل فیل هذا من تصرفه سهام الفیء و الغنائم بین اهل الاسلام فمن هذا القبیل بلا قال

و قیل چه نفع این معنی بذات جناب ابن خطاب از گرویدن اکابر و عظما زیادة از حد رسید و از عمده اسباب امید کی

دنیا طلبان از امیر مومنان همین تسویه سهام بین الانام بود و بر ظاهر است که نزد کسیکه این قسم تقسیم غیر جائز باشد

البته از قبیل تصرف مال بغیر حق خواهد بود و سند اینمعنی از ارشاد امیر المومنین تا چه زیاده خواهد بود فی نهج البلاغة ومن کلام له علیه السلام لما عوتب علی تصییره الناس اسوة فی العطاء من غیر تفضیل اولی السابقات والشرف اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله لا اطور به ما سمر سمیر وما ام نجم فی السماء نجما ولو کان المال لی لسویت بینهم فکیف وانما المال مال الله ثم قال الا وان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر واسراف وهو یرفع صاحبه فی الدنیا ویضعه فی الآخرة ویکرمه فی الناس ویهینه عند الله وابن ابی الحدید بعد تفسیر لغات گفته واعلم ان هذه مسئلة فقهیة ورای علی وابی بکر فیها واحد هو التسویة بین المسلمین فی قسمة الفیء والصدقات والی هذا ذهب الشافعی واما عمر فانه لما ولی الخلافة فضل بعض الناس علی بعض وفضل السابقین علی غیرهم وفضل المهاجرین من قریش علی غیرهم من المهاجرین وفضل المهاجرین علی الانصار کافة وفضل العرب علی العجم وفضل الصریح علی الموالی وقد کان اشار علی ابی بکر ایام خلافته بذلک فلم یقبل وقال ان الله لم یفضل احدا علی احد ولکنه قال انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة ولم یخص قوما دون قوم فلما افضت الیه الخلافة عمل بما کان اشار اولا وقد ذهب کثیر من فقهاء المسلمین الی قوله والمسئلة محل اجتهاد وللامام ان یعمل بما یؤدیه الیه اجتهاده وان کان اتباع علی عندنا اولی لا سیما اذا اعضده موافقة ابی بکر علی المسئلة وان صح الخبر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوی فقد صارت المسئلة منصوصا علیها لان فعله کقوله انتهی ولکن باید متذکر الهذا فانه ینفع فی مواضع عدیدة و اینمعنی برای عالی حوصلگان و کسانیکه طبع ربانیه دارند از اعلی مراتب حظوظ از مال و منال است که گفته اند گاو و خر فربه شود از نای توش * آدمی فربه شود از راه گوش * و تبع خلفا که نزد حضرات سنیه ارفع واعلی است از جناب شان چه مستبعد که بذات خود زهد ورزند و حظ نفسانی و تمتع از مال خلق حاصل کنند بعض سلاطین با آنکه خیلی منهمک بدنیا بودند بر ذات خود منتهای جبر و خشونت زیاده از حد در مآکل و ملابس میکردند چنانچه در تواریخ هندوستان مندرج که ناصر الدین پادشاه دهلی قوت و لباس از کد یمین بهم میرسانید و همان اقتصاد داشت از جمله زمان متاخر حال عالمگیر در بظاهر همچنین بود حال آنکه در جاه طلبی و طمع او حرص توسیع دایره مملکت از اقران متمایز و درین وادی از سلاطین متقدم بیشتر حتی که در قتل اخوان هم باکی و جه کان لکن لا علی وجه الشرع تقصیری نکرده پس مبرهن شد که زهد در مآکل و ملابس دلیل انقطاع از دنیا و عدم حب مال نیست و بنده بکتابی در اقوال امیر المومنین علیه السلام دیده ام مگر عبارت بعینها از فکر افتاده محصلش اینکه اعظم امور مفضی بهلاک اخروی خفق نعال بقفای الناس انتهی و ظاهر است که حب مال از لوازم عدیم الانفکاک حب جاه و ریاست است گو برای صرف خاص ذات نباشد و مستتر مباد که آنچه گفته شد بر سبیل تنزل والا هر گاه تراث تراث مرتضوی و مراد از آن خلافت باشد کما سنبین آنچه جناب عتیق برای مآکل و ملابس خود از بیت المال بذریعه خلافت گرفتند داخل اکل تراث خواهد بود وان کان قلیلا و جناب ابن خطاب که هشتاد هزار درهم از بیت المال بصرف ذات خاص آورده بودند پس جمله اکل التراث صادق گو برای ادای آن وصیت فرموده باشند و معلوم نیست که متروکات جناب ممدوح بادای این دین متعهده کفاف کرده یا نکرده و برای دریوزه از قبیله خود که اشاره کرده بودند آنها ادا نمودند یا نه و ذلک فی کتبهم الصحیحة وچون بعون الله تعالی

به بیان واضح بمعرض عرض رسید اکنون این فاقد الادراک به تبیین معنی تراث و ما یتعلق به می پردازد فاستمعوا
بسمع الانصاف ریبی نیست درینکه هردو جمله حدیث اعنی اکلوا التراث اکلا لما واحبوا المال حبا جما بعینها ایات قرآنیست
بسورهٔ والفجر فرق همینکه انجا صیغه مضارع حکایة عن الماضی بالمعنی واینجا صیغه ماضی مگر بمعنی صیغه مضارع بحکم
ادات شرط و مفسرین در تفسیر آیه مزبوره بالاتفاق اکل تراث غیر بانفراده خواه بانضمام میراث خود گفته اند فقط علامه
زمخشری من تلقاء النفس احتمال دگر براورده یعنی صرف میراث خود باسراف وهرگاه حدیث مشتمل بر الفاظ ایت بعینها است
معنی حدیث همان معنی آیه خواهد بود و بما نحن فیه احتمال عقلی زمخشری متطرق نیست چه اکل تراث بموجب قول خود
معاویه را گیرند خواه بموجب قول ما خلفا را گویند میراث ابائی کسی ازینها نبود نه ابوسفیان مالک ملک شام بود
که بارث پسرش آنملک را گذاشته و نه جناب ابی قحافه و خطاب و عفان سرپرارای ممالک عرب و عجم بودند که این اقالیم
را برای اخلاف خود بمیراث گذاشتند پس مراد نیست مگر میراث غیر و آن غیر نیست مگر خویش پیغمبر مالک دنیا و دین اولا
غیری غیر امیر المومنین که میراثش محتمل التصرف بلکه متوهم هم باشد در ما نحن فیه متوهم هم نیست و ثانیا ارشاد سلطان
البلغاء سرور اصفیاء یعنی سید الرسل مخاطبا لعلی علیه السلام کیف انت الحدیث دلیل است براینکه تراث متعلق بجناب ممدوح بوده است
وهرگاه میراث میراث مرتضوی باشد اولا که نزد اهلسنت وارث پیغمبران کسی نمیباشد و اگر میبود حضرت سیدة النساء و جناب عباس
کما هو فتوی الفقهاء السنیه میبودند نه امیر المومنین علی و ثانیا در خانه رسول خدا جز نام پاک خدا چه بود که کسی متصرف میشد و بذکر فدک ما ضابطه پیشه
بپای خود نمیتوانند زد پس میراث همان خلافت و نیابت نبوی متعین خواهد بود چنانچه در اکثر مقالات حضرت ولایت پناه ذکر نهب
و غصب میراث خود بهمین معنی آمده علاوه فقرات ما بعد اعنی اتخذوا دین الله دغلا و مال الله دولا قرینه قطعیه بر اراده معنی خلافت و ما یتعلق
بها است و لو سلمنا که میراث مال باشد نه بما ضار و نه بخصم نافع چه بعد ثبوت غصب میراث مال هم صلوح خلافت باقی نمی ماند فذلکه
الکلام فقیر مستهام فسانه کوتاه میکند که حضرات خود ارشاد سازند که معنی تراث چیست و اکل آن متصف بدغل گرفتن دین خدا
و دول ساختن مال خدا و معتدا متروک علی مرتضی کیست بینوا توجروا لکن انی لهم ذلک ان ارتقوا الی السماء او غاصوا فی
الثری الا ان یعتبر فوان مورد الحدیث لیس الا الخلفاء و نکته بس لطیف و دقیق گزارش می پذیرد که اگر خصم معترف شود که مصداق
حدیث مبحوث عنه معاویه یعنی او است آکل تراث مرتضوی تا بطریق اولی بثبوت می پیوندد که حضرات خلفا اکلین تراث ابتداء
بودند و معاویه مقتفی امر آنحضرات و الفضل للمتقدم فان من سن سنة سیئة فوزر من عمل بها علیه چه آن تراث مرتضوی ما کول
معاویه همان تراث بود که پیش ازین در تصرف خلفا بود لا غیر و ان کان شیئا آخر فعلی الخصم البیان و انی له ذلک و الله کسی عقلا نمیتواند
گفت که مال میراث باشد و بر خلفا حلال و بر معاویه غیر مباح پس فحوای هربوا من المطر و قاموا تحت المیزاب صادق و چون قلم
باینجا رسید فقیر بر تقصیر اقتصار بر بنقد را ولی دیده خوش گفت آنکه گفت من لم ینفعه القلیل فلا ینفعه الکثیر و الا زعم ازل
الخلیقه که الله مطابق نفس الامر است آنست که استدلالی که باین حدیث کرده شد طرف مقابل جوابی جز سر بپایین افگندن ندارد
و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و کفی بالله للمومنین معینا و نصیرا و چون بذریعه اینحدیث ذکری از میراث مصطفوی صلوات
الله علیه و اله بر زبان خامه راستی رقم رفت بمفاد الشی بالشی یذکر یا بشی بخاطر فاطر گذشت که پاره از معامله فدک تا این حدیث

مذکور کردہ شود واز انجا کہ اسوۃ العلماء قدوۃ الفضلاء ثمرہ دوحہ حدیقہ مصطفوی غصن طری شجرہ بستان مرتضوی
مرتقی اوج کمال وارث علوم رسول رب متعال مجتہد العصر والزمان سمی رسول اللہ الی کافۃ الانس والجان اعنی مولانا ومقتدانا
السید محمد مد ظلہ اللہ الصمد در کتاب معدوم النظیر موسوم بطعن الرماح این معضلہ لدوز مخالفین را بچنان بیان کافی ووافی
ایضاح فرمودہ اند کہ بالا ترازان بلکہ مماثل ان از حد قدرت البشری بیرون ست این فاقد الادراک استیعاب لائل اثبات غصب
حق بضعۃ الرسول را برہان کتاب مستطاب حوالہ نمودہ بتقریری مختصر کہ خالی از تجدید نیست ازما جری فیہا ابطال خلافت
خلیفہ اول وثانی کہ بانی مبانی این عناد مشار الیہ ہست میسازد والثالث فرع لہما والفرع لایستقیم اذا اعوج الاصل وہذا
قول فصل ہر چند مناقب ومفاخر فلذہ کبد رسول مختار صلوات اللہ علیہ وعلیہا حد کیست کہ کماہی بیان تواند نمود ولو کانت
الاشجار اقلاما والبحار مدادا لما ان مدحہا علیہا السلام مدح ابیہا خیر الانام وذلک مفض الی الافصاح بقدرۃ الملک العلام
وہذا خارج من مقدورات البنان فی الاقلام مگر صرف بطریق تیمن وتبرک چند حدیث فضائل بتول عذرا فاطمہ زہرا صلوات اللہ
علیہا وعلی ابیہا وبعلہا وبنیہا راتقدسہ بیان مقصود میسازد نقل مولف البیاض الابراہیمی من کتاب ابن الفتی فی تفسیر
سورۃ ہل اتی عن علی بن ابیطالب علیہ السلام قال قد ہممت بتزویج فاطمۃ ولم اجری علی ان اذکرہ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ
وسلم فلما ان کان ذات یوم تلجلج فی صدری لیلا ونہارا حتی دخلت یوما علی رسول اللہ فقال یا علی فقلت لبیک یا رسول
اللہ فقال ہل لک فی التزویج فقلت اللہ ورسولہ اعلم وظننت انہ یرید ان یزوجنی من بعض نساء قریش وقلبی خائف من
فاطمۃ ففارقتہ علی ہذا فواللہ ما شعرت حتی اتانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ یوم فقال رسول اللہ اخی یا علی الی فاسرع بامر
المضی الیہ فلما دخلت علیہ فرایتہ اشد فرحا ذلک الیوم وہو فی حجرۃ ام سلمۃ فلما ابصرنی تہلل وتبسم حتی نظرت الی بیاض
اسنانہ لہ بریق فقال ہلم یا علی فان اللہ قد کفانی ما اہمنی من امر تزویجک فقلت وکیف یا رسول اللہ فقال اتانی جبرئیل ومعہ من
قرنفل الجنۃ وسنبلہا قطعتان فناولنیہما فاخذتہما وشممتہما فسطع لی منہما رائحۃ ثم اخذہما منی فقلت یا جبرئیل ما سببہما قال
ان اللہ تعالی امر سکان الجنۃ من الملائکۃ وخزانہا ان یزینوا الجنان کلہا بمفارشہا وقصورہا وانہارہا واشجارہا وامر ریح
الجنۃ التی یقال لہا المثیرۃ فہبت فی الجنۃ من انواع العطر الطیب وامر حور عینہا فتغنین فیہا بسورۃ طہ ورفعن اصواتہن بہا
ثم نادی مناد الا ان الیوم ولیمۃ فاطمۃ بنت محمد وعلی بن ابیطالب رضی منی بہا ثم بعث سحابۃ بیضاء فقطرت لاہل الجنۃ من لولوہا
ویاقوتہا وزبرجدہا وامر خدام الجنۃ ان یلتقطوہا ویجمعوہا وامر ملکا من الملائکۃ یقال لہ راحیل وکان من ابلغ الملائکۃ فقال
اخطب یا راحیل فخطب خطبۃ لم یسمع اہل السماء بمثلہا ثم نادی منادیا ملائکتی ویا سکان جنتی بارکوا علی نکاح فاطمۃ بنت محمد وعلی
بن ابیطالب فقال النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم یا علی البشر فانی قد زوجتک ابنتی فاطمۃ علی ما زوجک الرحمن من فوق عرشہ وقد
رضیت لہا ولک ما رضی اللہ لکما فدونک اہلک فانک احق بہا الیوم منی وکفاک یا علی برضاک عرضا فبکی علی وقال یا رسول اللہ
او بلغ من شانی ان ذکرت فی اہل الجنۃ وزوجنی اللہ فی ملائکتہ قال یا علی ان اللہ تعالی اذا احب عبدا اعطاہ ما لا عین رات ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر قال جامع البیاض المزبور فی تفسیر قولہ برضای عرضا عرض مال دنیا ومعنی چنین میشود کہ بس ست تراای علی
رضای من در عوض جہاز فاطمہ علیہا السلام وفی ذلک البیاض ومن ذخائر العقبی للمحب الطبری فی الباب السابع فی فضائل فاطمۃ

بحث فدک

عليها السلام عن انس رض قال بينما رسول الله صلى الله عليه في المسجد اذ قال لعلي عليه السلام هذا جبرئيل يخبرني ان الله تعالى زوجك
فاطمة واشهد على تزويجها اربعين الف ملك واوحى الى شجرة طوبى ان انثري عليهم الدر والياقوت فنثرت عليهم الدر والياقوت فهم يتهادون
بينهم الى يوم القيمة اخرجه الملا في سيرته وعن عبد الله ابن عباس رضي الله عنه قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لفاطمة حين
وجهها الى علي عليه السلام ان الله تعالى لما امرني ان ازوجك من علي امر الملائكة ان يصفوا صفوفا في الجنة ثم امر شجرة الجنان ان تحمل
الحلي والحلل ثم امر جبرئيل فنصب منبرا ثم صعد جبرئيل فاختطب فلما فرغ نثر عليهم ذلك فمن اخذ احسن او اكثر من صاحبه افتخر به الى يوم
القيمة الا يكفيك يا بنية هذا اخرجه الغساني وعن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني ملك فقال يا محمد ان
الله تعالى يقول لك اني امرت شجرة طوبى ان تحمل الدر والياقوت والمرجان وتنثر على من قضى عقد نكاح فاطمة رضي الله عنها من
الملائكة والحور العين وقد سر بذلك سائر اهل السموات وانه سيولد منهما سيدان في الدنيا وسيسودان على كهول الجنة وشبابها وقد
تزين اهل الجنة لذلك فاقرر عينا يا محمد فانك سيد الاولين والاخرين اخرجه الامام علي بن موسى الرضا وعن ابن عباس رضي الله عنه
لما كانت الليلة التي زفت فيها فاطمة الى علي رضي الله عنه كان النبي صلى الله عليه وسلم امامها وجبرئيل عليه السلام عن يمينها و
ميكائيل عن يسارها ومعهم سبعون الف ملك من خلفها يسبحون الله ويقدسونه حتى طلع الفجر اخرجه الحافظ ابو القاسم الدمشقي
وروى الملا في سيرته ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اتاني جبرئيل عليه السلام بتفاحة من الجنة فاكلتها وواقعت خديجة رضي الله
عنها فحملت بفاطمة رضي الله عنها فقالت اني حملت حملا خفيفا فاذا خرجت حدثني الذي في بطني فلما ارادت ان تضع بعثت
الى نساء قريش ليأتينها فابين وقلن لا نأتيك وقد صرت زوجة محمد فبينما هي كذلك اذ دخل عليها اربع نسوة
عليهن من الجمال والنور ما لا يوصف فقالت لها احدنا انا امك حواء وقالت الاخرى انا اسية بنت مزاحم وقالت الاخرى انا كلثم اخت موسى
وقالت الاخرى انا مريم بنت عمران ام عيسى جئنا لنلي من امرك ما تلي النساء قالت فولدت فاطمة فوقعت على الارض ساجدة
رافعة اصبعها ومن كتاب زين الفتى وجدت في بعض الكتب لما ولدت الزهراء سماها رسول الله صلى الله عليه وسلم منصورة
فنزل جبرئيل عليه السلام فقال سمها فاطمة لانها تفطم شيعتها من النار وفي ذخائر العقبى عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه لفاطمة تدرين لم سميت فاطمة قال ان الله عز وجل قد فطمها وذريتها من النار يوم القيمة اخرجه الحافظ الدمشقي وقد رواه
الامام علي بن موسى الرضا ولفظه ان رسول الله صلى الله عليه قال ان الله عز وجل فطم ابنتي وولدها ومن احبهم من النار فلذلك
سميت فاطمة وعن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي فاطمة حوراء ادمية لم تحض ولم تطمث
وانما سماها فاطمة لان الله عز وجل فطمها ومحبيها عن النار من الصواعق المحرقة لابن حجر المكي في الباب الحادي عشر
اخرج ابو بكر الخوارزمي انه صلى الله عليه وسلم خرج عليهم ووجهه مشرق كدائرة القمر فسأله عبد الرحمن بن عوف فقال بشارة
اتتني من ربي في اخي وابن عمي وابنتي بان الله زوج عليا من فاطمة وامر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبى فحملت رقاقا يعني
صكاكا بعدد محبي اهل البيت وانشا تحتها ملائكة من نور ودفع الى كل ملك صكا فاذا استوت القيامة باهلها نادت الملائكة
في الخلائق فلا يبقى محب لاهل البيت الا دفعت اليه صكا فيه فكاكه من النار فصار اخي وابن عمي وابنتي فكاك رجال ونساء من امتي من النار ايضا
في الصواعق المحرقة اخرج ابو بكر في الغيلانيات عن ابي ايوب عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا كان يوم القيامة نادى مناد من بطنان العرش يا اهل الجمع نكسوا

فی الجنة منبرا

۵۱ قول علی الصواعق
۵۲ ج ۲ ینابیع المودة ص ۱۱۲
۵۳ صواعق ابا بکر
۵۴ ... ص ۱۱۲

روسکم و غضوا ابصارکم حتی تمر فاطمة بنت محمد صلی الله علیه علی الصراط فتمر مع سبعین الف من الحور العین کمر البرق وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه قال اذا کان یوم القیمة ینادی مناد من بطنان العرش یا ایها الناس غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة الی الجنة الی ههنا من
الریاض المزبور وفی الریاض النضرة فی باب مناقب علی ذکر ان تزویج فاطمة من علی کان بامر الله عزوجل ووحی منه عن انس بن مالک قال
خطب ابوبکر الی النبی صلی الله علیه وسلم فاطمة فقال النبی صلی الله علیه یا ابابکر لم ینزل القضاء بعد ثم خطبها عمر مع عدة من قریش کلهم یقول لهم
مثل قوله لابی بکر فقیل لعلی لو خطبت الی النبی صلی الله علیه وسلم فاطمة لخلیق ان یزوجکها قال کیف وقد خطبها اشراف قریش فلم
یزوجها فخطبها فقال النبی صلی الله علیه سلم قد امرنی ربی عزوجل بذلک قال انس ثم دعانی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ایام فقال
لی یا انس اخرج وادع لی ابابکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبدالرحمن عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحة والزبیر وعدة
من الانصار قال فدعوتهم فلما اجتمعوا عنده صلی الله علیه وسلم واخذوا مجالسهم وکان علی غائبا فی حاجة النبی فقال النبی صلی الله علیه وسلم
الحمد لله المحمود بنعمة المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب بعذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته
ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیهم محمد صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا
واوشج به الارحام والزم الانام فقال عز من قائل هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه و
قضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله عزوجل امرنی ان ازوج فاطمة
بنت خدیجة من علی ابن ابیطالب ثم دعا بطبق من بسر فوضعها بین ایدینا ثم قال انهبوا فنهبنا فبینا نحن ننهب اذ دخل علی علی النبی صلی
الله علیه وسلم فتبسم النبی فی وجهه وقال ان الله امرنی ان ازوجک فاطمة علی اربعمائة مثقال فضة ان رضیت فذلک قال قد رضیت بذلک یا رسول
الله قال انس فقال النبی صلی الله علیه وسلم جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا قال انس فوالله لقد اخرج
منهما کثیرا طیبا اخرجه ابوالخیر القزوینی الحاکمی شرح اوشج به الارحام ای شبک بعضها فی بعض یقال رحم واشجة ای مشتبکة وعنه قال
کنت عند النبی صلی الله علیه وسلم فغشیه الوحی فلما افاق قال تدری ما جاء به جبرئیل قلت الله ورسوله اعلم قال امرنی ان ازوج فاطمة
من علی فانطلق فادع لی ابابکر وعمر وعثمان وطلحة والزبیر وعدة من الصحابة ثم ذکر الحدیث بتمامه قال فلما اقبل علی قال یا علی ان الله امرنی
ان ازوجک فاطمة وقد زوجتکها علی اربعمائة مثقال فضة ارضیت قال قد رضیت یا رسول الله قال ثم قام علی فخر ساجدا شکرا لله
تعالی فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله منکما الکثیر الطیب وعن عمر وقد ذکر عنده علی قال ذلک صهر رسول الله صلی الله علیه
وسلم نزل جبرئیل فقال ان الله امرک ان تزوج ابنتک من علی اخرجه ابن السمان فی الموافقة ذکر ان الله زوج فاطمة علیا بمشهد من
الملائکة عن انس رضی بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فقال صلی الله علیه وسلم لعلی هذا جبرئیل یخبرنی ان الله عزوجل زوجک
فاطمة واشهد علی تزویجها اربعین الف ملک واوحی الی شجرة طوبی ان انثری علیهم الدر والیاقوت فنثرت علیهم الدر والیاقوت فابتدرت
الیه الحور العین یلتقطن فی اطباق الدر والیاقوت فهم یتهادونه الی یوم القیمة اخرجه الملا فی سیرته ونیز در ریاض ابراهیمی از سیر مجتبی مسمی
بمعارج النبوة فی الباب الثالث فی وقائع السنة الثانیة من الهجرة منقولست واز لطائف این واقعه در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات
وغیران دیدم که چون فاطمه رضی الله عنها از چهارصد درهم صداق خود واقف شد با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که بنات
همه مردم صداق ایشان درهم ودینار باشد ودختر شما را نیز از ین جنس باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق مرا شفاعت

الست توکند ردلیت ست که طلبید و بالفور اجابت رسید و قطعه جبرئیل علیه السلام بیاورد مکتوب مضمونش انکه حق مهر
فاطمه زهرا شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او کردانید و گویند که فاطمه انزا بنظر کی انکه میدانستند تا باخر عمر و چون وقت ارتحال
رسید وصیت نمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من در قبر دفن کنید چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده
امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم والله الملهم للرشاد و فی کنز العمال و غیره بطرق عدیده دعا رسول الله فی حق بنتها
اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم و این دعائیست که مادر حضرت مریم بحق حضرت مریم فرموده بودند و بجناب
کبریا مقبول شد و حضرت مریم باجابت این دعا معصوم شدند و البته دعای حضرت خاتم الانبیا مستجابست پس البته
حضرت سیدة نساء العالمین مع ذریت خود که عبارت از حسنین علیهم السلام چنانچه در قول مادر مریم مصداق ذریت حضرت
روح الله بودند معصوم خواهند بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و نیز احادیث بمرتبه رسیده نساء عالمیان بودن سیده
نساء العالمین بحد تواتر پیوسته و از بس یاده کرام منقبت که بوده باشد حتی در فرق سنی و شیعه متفق علیه است فرق همین که
سنیان مریم بنت عمران را مستثنی میسازند و شیعیان فاطمه بنت محمد صلوات الله علیه علیها را سیده نسوان عالم علی
الاطلاق میدانند و ارشاد رسول البضعة منی زیاده از هزار دلیل برین مدعاست و در اخبار صحیحه مع خاتمه متعدد عبارت فمن اغضبها
اغضبنی بوده و نیز یوذینی ما اذاها و یریبنی ما ارابها فائز حد استفاضه و نیز بکتب معتبره ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی
لرضاها مرویست و چون استیفا و استیعاب مفاخر و مناقب علیه که سید المرسلین بجا ذکری فی مفتح المقال محال بر ینقد رکتفا
ورزیده بسر کوچه بیان با صل المرام می شتابد و تصدیر کلام بذکر نکته در باب حدیث فمن اذاها فقد اذانی از مستوفت
رسالت صلی نماید و ان اینکه هر کسیکه میاستی ازریاستهای بنی یا دنیوی علی سبیل الغلبه الحلول الا مالغة الجمع میدارد برای
اولاد خود با جلال و عظام دولت اگر وصیت میفرماید همین وصیت اطاعت و انقیاد و جانفشانی و خدمتگزاری و وصیت
میکند که اینها را ایذا نخواهید داد و ایذای اینها ایذای منست بتخصیص که از نتیجه خود و بجهت جلال حکمی و عقیده راسخ بجمع
باشند که اینها را پاس من در باب اولاد من خواهند کرد و زینهار بحاشیه خیالش نمیگذرد که از مثل آن فدائیان عوض
حقوق من ایذا بفرزندانم خواهد رسید تا مدافعت آن نماید خصوصا برای جنس نسا که معاملات دنیاوی با اینها کم متعلق میباشد
و مقتضیات ایذا و اغضاب بس کم رو میدهد و درین امر هم بدیهیست که حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله کامل
العقل بوده حتی که منکرین نبوت هم آنحضرت را متصف بکمال عقل بلکه حکیم فطری میدانند و انکلام از شائبه اسائت
ادب خالی نیست کسیکه باعث خلق جمله مکونات که عقل اول هم از افراد آنست باشد کما یدل علیه الاحادیث القدسیة رفعت
مرتبه اکمل ازین تعبیرات بمراتب بلندتر است پس چنین شخصی که برای بنت مکرمه خود که پایه محبت آنحضرت باآنجناب معلوم
همکنان باشد ذکر مضامین وصیت را گذاشته مکرر ارشاد فرمایند که من آذاها فقد اذانی و ما ضاها بی سبب فقهی نخواهد بود
و البته مشتمل بر سری ولمی خواهد بود بتخصیص که ایذای جناب مطهره را ایذای خود قرار دادند و حسب ظاهر همین تحصیل حاصل مینماید که
ایذای فرزند البته ایذای پدر میباشد مکرر ارشاد نبوی افاده مضامین کثیره از شدت فظاعت این امر میکند یعنی ایذای
من خواهد بود که من رسول خدایم و چه احسانات که بذمه شما دارم و ایذای من مفضی بکفر و موصل بسقر است بحکم آیه ان

ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة واعد لهم عذابا مهينا وآية وما كان لكم ان تؤذوا رسول الله الآية پس این ایذا

خاصه بجز جهنی نفرمودہ باشند وان نیست مگر اینکه بوحی ربانی بعلم مستقبل آنچه بر سیده نساء العالمین گذشته معلوم

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده لهذا برای آنکه حجت خدا و رسول بر آنها تمام باشد بکرات تنبیه و تخصیص فرموده و انحراف اتمم را

کو مکابر حسب ظاهر بسمع قبول تلقی نکند مگر ارباب انصاف و اصحاب دراک میفهمند که بالخصوص منع ایذاء الهی و علی و دادرسی ان

هو الاذی و علی هذا این حدیث از معجزات نبوی و مخبری اخبار عن المستقبل است مگر حیف هزار حیف که ارشاد واجب الانقیاد مصطفوی

را پس پشت انداختند و فراموش نمودند و پاس پیغمبر خود در باب بنت مطهره اش بهیچ عنوان نفرمودند و همچنین باتفاق روات فریقین در

امر فدک باید نظر کرد که دعوی فدک از جانب سیده نساء العالمین هم ثابت و هم بطریق میراث ثابت و متحقق و گو ترتیب تقدم و تاخیر بطریق بوقوع

مروی نباشد مگر قرینه عقلیه شاهد عدل بر تقدم دعوی از روی هبه است چه اگر چیزی بهبه وارث حق کسی دیده است دیگری باشد

ابتدا بدعوی هبه میکند چه شیء موهوب در حیات واهب مملوک موهوب له میباشد و دیگری را در ان شرکت نمیباشد و در

حقیقت از ملک موروث خارج پس ابتدای بدعوی ارث گویا مبطل دعوی هبه می افتد معهذا کلام در تقدم و تاخر طرق

دعوی قلیل الجدوی که بهمه عرض بان متعلق نیست من لا جانب بعض المتاخرین من علماء السنة والجماعة بیکر

دعوی هبه پس و در افتاد که اسناد دعوی هبه کرده شیعه در الصواعق المحرقة فی الفصل الخامس فی الجواب اعتراضات الشیعة دعوا انه

صلی الله علیه وسلم نحلها فدکا لم یات علیها الا بعلی وام ایمن فلم یکمل نصاب البینة علی ان فی قبول شهادة الزوج لزوجته خلافا

بین العلماء وعدم حکمه بشاهد ویمین اما لعله لانه ممن لا یراه ککثیر من العلماء او انها لم تطلب الحلف مع من شهد لها وزعمهم ان الحسن

والحسین وام کلثوم شهدوا لها باطل علی ان شهادة الفرع والصغیر غیر مقبولة وسیاتی عن الامام زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم

انه صوب ما فعله ابو بکر وقال لو کنت مکانه لحکمت بمثل ما حکم به وفی روایة تاتی فی الباب الثانی ان ابا بکر کان رحیما وکان یکره ان یغیر

شیئا ترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتته فاطمة فقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطانی فدک فقال هل لک بینة فشهد

لها علی وام ایمن فقال لها فبرجل وامراة تستحقینها ثم قال زید والله لو رجع الامر فیها الی لقضیت بقضاء ابی بکر انتهی و در تاریخ الواقدی

اخبرنا محمد بن عمر انا هشام بن سعد عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر یقول لما کان الیوم الذی توفی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم

بویع لابی بکر فی ذلک الیوم فلما کان من الغد جاءت فاطمة الی ابی بکر معها علی فقالت میراثی من رسول الله ابی صلی الله علیه وسلم فقال

ابو بکر من الرثة او من العقد فقالت فدک وخیبر وصدقاته بالمدینة ارثها کما ترثک بناتک اذا مت فقال ابو بکر ابوک والله خیر منی وانت خیر من

بناتی وقد قال رسول الله لا نورث ما ترکناه صدقة یعنی هذه الاموال القائمة فتعلمین ان اباک اعطاکها فوالله لئن قلت نعم لاقبلن

قولک ولاصدقنک فقالت جاءتنی ام ایمن فاخبرتنی انه اعطانی فدک قال فسمعته یقول هی لک فاذا قلت قد سمعته فهی لک فانا اصدقک واقبل

قولک قالت قد اخبرتک ما عندی انتهی بلفظه و علامه جلال الدین سیوطی در تفسیرش موسوم بدر منثور در تفسیر آیه آت ذا القربی حقه راوی

عن ابن مردویه وغیره ناقلین عن ابی سعید الخدری گفته که هرگاه این آیه نزول یافت طلب رسول الله فاطمة واعطاها

فدک و صاحب مجمع البیان هم در ای روایات طریقة اثنا عشریه از ابی سعید خدری روایت نموده و با وجود چنین نصوص هم تا بحال

بر وقوع هبه انکار میکنند از وقوع هبه دعوی خیلی منکر و سزای انکار تفصیل این اجمال آنکه اگر شاید تضعیف روایت دعوی هبه

اثبات دعوی هبه کردن حضرت فاطمه برای فدک

مببود چنانکه صاحب صواعق روایت شهادت ام ایمن ها مین و جناب عصمت مآب ام کلثوم را باطل گفته ... هبه ایهم باطل می
گفت یا تضعیف روایت میکرد بلا جرح و تضعیف که جواب عدم اقبال بسبب عدم تکمیل نصاب شهادت از زبان صدیق نقل کرده
دلیل صریحیست بر صحت وقوع دعوی هبه و ذلک بین لاستره فیه اما روایت سیوطی پس حاجت تبیین ندارد و اگر به نقد نفوس
سامعین قناعت نکنند پس آنچه خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده باید شنید جاءت فاطمة رضی الله عنها الی ابی بکر رضی الله عنه
فقالت اعطنی فدک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم وهبها لی قال صدقت یا بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکن رایت رسول الله
صلعم یقسمها فیعطی الفقراء والمساکین وابن السبیل بعد ان یعطیکم منها قوتکم فما تصنعین بها قالت افعل فیها ما کان یفعل ابوک رسول الله
صلعم قالت والله لتفعلن قال والله لافعلن قالت اللهم اشهد و حال عظمت مرتبه خواجه ممدوح که کلاه گوشه بر آسمان میشکند و مهر نقشبندیه
پیدا نیست که مثل ملا عبد الرحمن جامی در نفحات الانس مینگارد و هو خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد
الحافظ البخاری است قدس الله روحه و حضرت خواجه بزرگ در حق ایشان فرموده اند در حضور اصحاب خود و بایشان خطاب کرده که حقی
دانائی که از خلفای خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت را بتمام
سپرد قبول میباید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید و ایشان را تواضع نمودند قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان
فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست و را بهر دو طریقه جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی ازو منور میگردد
و در محلی دیگر صفت ... بنظر ... او را کرامت کردند و قصه ... رضی الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است در محلی دیگر بنظر ...
او را نفس بخشیدند تا هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هر چه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من
لو اقسم علی الله سبحانه لابره انتهی اللفظه و بعد ازین دیگر فضائل خواجه ممدوح و برکات و بدایش که ملا جامی را رسیده بود و ذکر بشارت
دادن خواجه جنید خواجه ممدوح را بعد از حج در میان نوم و یقظه اش بمقبول شدن مقاصد دعوات او در نفحات مذکور است من شاء
فلیرجع الیه القصه چنین عارف یزدانی را اگر حدیث هبه فدک موضوع میبود بالهام ایزدی معلوم میشد که موضوع است لااقل که در
کتاب خود ایراد نمیکرد پس ایرادش اول دلیل بر صدق حدیث هست و چنانکه در ذکر فرید الدین عطار گذشت و کلام حضرات
متصوفه محل کلام برای معتقدان شان هست و از سنیه کیست که معتقد آنحضرات نباشد و توهم اینکه فدک در قبضه حضرت معصومه
نبود از انجهت مرتفع میگردد چه هرگاه هبه فدک بعد نزول وحی ربانی بحکم ایتای حق ذا القربی واقع شده چنانچه جمله اعطها فدک
بران دلالت ظاهره دارد و اعطا بدون تفویض بموهوب لها متحقق نمیشود پس اگر حواله بنت کریمه خود نفرموده باشند العیاذ
بالله که از رسول رب متعال در امتثال حکم ایزدی اهمال ثابت گردد و ذلک محال و آنحدیث مصدق مرویات طریقه اثنا عشریه
در باب بودن فدک در دست ملازمان سیده نساء عالمیان هست و یجی بعضها من کتاب الکلینی ... روایت فریقین همدیگر
متعاضد هرگاه بما نحو جه ... قبض و دخل حضرت معصومه ثابت باشد و القبض دلیل الملک طلب بینه از جناب بضعه الرسول خلاف
حکم شرع ... و سعی حضرات سنیه که برای دفع نسبت این عناد باول الخلفا در صدد اثبات عدم قبضه افتاده اند ناشکور و غیر
موثر و نیز شاید این تجشم موثت برای آنهم باشد که هبه بدون القبض نافذ نمیباشد لکن اگر اعتقاد خدا و رسول درست باشد هبه
که بحکم ایزدی رسول کبریا سید الانبیا فرموده باشند هیچ وجه غیر نافذ نمیتوانند شد و بعد وفات ...

هبه فدک بموده بر فصل الخطاب

کلام در قبضه فدک

ان ذکری نبود که همه را غیر نافع توان گفت و روایت واقدی لطائف نگین دارد که هر چند امر همه را بسیار ضعیف ساخته که حضرت خیر النساء اقرار همچو بیان ام ایمن رضی الله عنها نفرمودند لکن بحیث لا یشعرون دلالت قوی بر علم صدیقی بمعامله هبه دارد و شرح این اجمال آنکه از حدیث مزبور هویداست که جناب سیدة النساء فقط دعوی میراث بجمله میراثی من رسول الله ابی قحافه فرمودند و ذکر هبه اصلا بر زبان اقدس نرفته پس جناب ابن ابی قحافه که بتردید استفهام کردند که من الرثة او من العقد اگر معلوم شان نبود که امر هبه اصلی دارد ذکر عقد که درین مقام عبارت از هبه است لا غیر لا عن شی یعنی چه و از بدائع حیرت افزا اینکه جواب خیر نساء العالمین که راوی حدیث روایت کرده دران باز هم ذکر میراث است فقط ارثها من ابی الی اخره و ذکر هبه نیست و در جواب الجواب بکری مکرر ذکر هبه آمده آنزمان البنة مذکور هبه در کلام سیدة النساء هم آمده و اینها دلیل قطعیست بر اینکه امر هبه از ادراک صدیقی خارج نبوده نیز از بدائع مستغربه است که عدم اعلام جناب معصومه از امر هبه و رای اظهار ام ایمن در حدیث مزبور مصرح و حال آنکه محال عادیست که ام ایمن رض پیام نبوی م رسانند و باز تا وصول اللقا جناب معصومه بخدمت والد ماجد خود ذکری ازان سازند و حرف ام ایمن شنیده سکوت بحت نمایند و حضرت خیر البشر بدختر نیک اختر خود مذکوری فرمایند مقتضای جبلت بشریست که بعد استماع چنین خبر تنقیح میسازند بلکه تثبط و تانی نمیسازند و هم وجوب شکر منعم و پاس ادب والد بزرگوار صلی الله علیه و آله وسلم مقتضی این بود که بفور استماع خبر این عطیه حاضر حضور اقدس والد ماجد شده استعلام صدق کلام صدق انضمام ام ایمن رضی الله عنها نموده شکر عنایت بجا می آوردند و بهیچ قبض و دخل ما یتعلق بها دریافت مینمودند اخر این همان فدک بود که اهتمام دران باب بعد وفات حضرت رسالتماب صلعم سنی و شیعه بالاتفاق نقل میسازند پس تسلیم ناخم مستحیل است که خبر اعطا شنیده صموت بحت ورزیدند و بعد منازل فیما بین نبود که ام النبی ارض در حضور مقدس مصطفوی حاضر نبود و اینهم مرسوم نبوده است که جناب معصومه کمتر بجناب عرش قباب والد بزرگوار خود حاضر میشدند یا حضرت خاتم الانبیاء م بدین دختر بجان برابر خود دیر قدم رنجه میفرمودند همخانگی در خور هر روزه و فور شفقت فرط الفت باز مانع استعلام چه بود و اینها جمله برهان قطعی بر اختلاق علاوه تناقص مضمون این حدیث با فحوای احادیث مندرجه صواعق محرقه و در منثور روشن تر از سپیده صبح و لم اسمعنی نیست مگر اینکه اسلاف فرقه سنیه فظاعت سانحه فدک بعین الیقین میدیدند و هما امکن دست و پا برای صیانت خلیفه خود میزدند و اضع این حدیث مضمونی خوشتر تراشیده که ضعف وقوع هبه هم ثابت کرد و نهایت حسن ظن صدیقی بتصدیق آنچه حضرت معصومه ارشاد کنند نیز اثبات نموده و لیکن بعید کما بین السماء والارض در جمله حدیث صواعق افبر جل و امراة تستحقینها و فقرات حدیث واقدی فتعلمین ان اباک اعطاکها فو الله لئن قلت نعم لا قبلن قولک ولا صدقنک تماشا کردنیست و الحمد لله که باعتراف ظرف مقابل بثبوت رسید که ارشاد کرامت بنیاد فلذه کبد خیر العباد واجب الانقیاد سزای تصدیق و اذعان بود پس آنچه بروایات مستفیضه ثابت است که اتباع ارشاد دراچه ذکر واد و بیداد حضرت بضعة الرسول را نشنیدند انبراحه میگویند و چون اسناد هبه و دعوی هبه گزارش پذیرفت پس باید شنفت که جناب پور قحافه مجرد ادعای بعض اصحاب چسان قبول فرموده اند فی صحیح البخاری [۵۱] فی باب من تکفل عن میت دینا فلیس له ان یرجع حدثنا علی بن عبد الله قال نا سفیان قال نا عمرو سمع محمد بن علی عن جابر بن عبد الله قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لو قد جاء مال البحرین قد اعطیتک هکذا و هکذا فلم یجی مال البحرین حتی قبض النبی صلی الله علیه وسلم فلما جاء مال البحرین امر ابو بکر فنادی

[۵۱] اینحدیث را بخاری در صحیح خود در باب من تکفل عن میت دینا از کتاب الکفالة و در باب ما اقطع النبی م من البحرین از کتاب الخمس اخراج نموده ۱۲ منه

من کان لہ عند النبی صلی اللہ علیہ عدة او دین فلیاتنا فاتیتہ فقلت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لی کذا وکذا فحثی لی حثیۃ فعددتہا فاذا ہی خمسمائۃ وقال خذ مثلیہا وقال شارح الکرمانی علی ما فی البیاض المبرور المصحح لعلی ابراہیم خان واما تحمل ابی بکر بعدة النبی صلی اللہ علیہ فذلک لان الوعد منہ یلزم فیہ الانجاز لانہ من مکارم الاخلاق ومنہ لعلی خلق عظیم واما التصدیق ابی بکر جابرا فی دعواہ فلقولہ صلی اللہ علیہ وسلم من کذب علیّ متعمدا فلیتبوء مقعدہ من النار فہو وعید ولا یظن بان مثلہ یقدم علیہ فی البیاض المسطور من عمدة القاری للعینی قال بعضہم وفیہ قبول خبر الواحد العدل من الصحابۃ ولو جر ذلک نفعا لنفسہ لان ابا بکر لم یلتمس من جابر شاہدا علی صحۃ دعواہ قلت انما لم یلتمس شاہدا منہ لانہ عدل بالکتاب والسنۃ اما الکتاب فلقولہ تعالی کنتم خیر امۃ وکذلک جعلناکم امۃ وسطا فمثل جابر ان لم یکن من خیر امۃ فمن یکون واما السنۃ فلقولہ علیہ السلام من کذب علیّ متعمدا الحدیث ولا یظن ذلک بمسلم فضلا عن صحابی ولو وقعت ہذہ المسئلۃ الیوم فلا یقبل الا ببینۃ انتہی صاحب فتح الباری ۱۲ وفی کنز العمال تبویب جمع الجوامع للسیوطی فی ترجمۃ خلافۃ ابی بکر عن ابی سعید الخدری قال سمعت منادی ابی بکر ینادی بالمدینۃ حین قدم علیہ مال البحرین من کانت لہ عدة عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلیات فیاتیہ رجال فیعطیہم فجاء ابو بشیر المازنی فقال ان رسول اللہ قال یا ابا بشیر اذا جاء نا شیء فاتنا فاعطاہ ابو بکر حفنتین او ثلثا فوجدہا الفا واربعمائۃ ابن سعد اکنون حضرات اندک پاس جناب شیخین کم نمودہ واندک پاس خدا ورسول مطہر نظر فرمودہ بمحاسبہ نفسانی غور فرمایند کہ اینقدر ثابت کہ حضرت سیدة نساء العالمین دعوی ہبہ فرمودند وجناب من ہو یدور الحق معہ حیث ما دار وام ایمن مبشرہ بالجنۃ گواہی دادند والبتہ در قطعی جنتی بودن جناب امیر المومنین ع وسیدہ نساء العالمین احدی از افراد مسلمانان را شکی نیست والصدیق منہم ہرگاہ حضرت صدیق اذعان جنتی بودن جناب مدعیہ وشہود داشتہ باشند اگر منکر صدق آنحضرات باشند بصدق یقینیت تخلل می افتد وحاکم را ہرگاہ علم الیقینی بصدق دعوی حاصل باشد اگر واجب العمل نباشد جائز العمل کہ لاریب خواہد بود تخصیص کہ حاکم بذات خود مدعا علیہ باشد پس عمل بر علم اگر وجوب ندارد اولویت کہ بلا شبہ خواہد بود وانیہا بر سبیل تنزل ونظر جلی ہست والا با معان نظر ہرگاہ حاکم خود مدعا علیہ علم بصدق مدعی داشتہ باشد عمل بر علم خودش نکردن تلاف وغصب حق ہست فتامل فانہ لطیف دقیق واگر تصدیق بموجب علم الیقین وانمیبود خزیمہ بن ثابت انصاری کہ بدون آگاہی از معاملہ شہادت صدق ارشاد حضرت خیر العباد در مقابلہ اعرابی داد میبایست کہ مورد تحسین ومدح مصطفوی نمی شد بلکہ مورد الزام لائق بازخواست میبود کہ باوجود عدم وقوف چرا گواہی دادی وہذا کلہ بمعزل عن ذا الاستدلال فقط عمل جناب ابی بکر با جابر بن عبد اللہ وابو بشیر در استدلال کافی ہست کہ ہرگاہ بدون بینہ دعوی مشار الیہما قبول نمودند اگر ہیچ رتبہ دیگر برای بضعہ خاتم الانبیاء ونفس رسول نبود ومناقب ام ایمن وتبشیر بجنت ہم نباشد باری از درجہ صحابیت چرا نازل ساختند ومثل جابر وابو بشیر ہم نہ پنداشتند حال آنکہ اینہا اصلا گواہی نداشتند ودر ینمعاملہ کو شہادت بحد نصاب نرسیدہ مگر دو گواہ کہ گواہی دادند پس اینقدر کہ مرتبت بودہ ہست واینہا برای تخجیل حضرات مخاطبین گفتہ شد کہ شاید استحیائی درکیر دو الا برتبہ ام ایمن ہم اگر جابر بن عبد اللہ وابو بشیر وار سند برای اینہا فوز عظیم ہست چہ جا کہ پارہ جگر رسول خدا وابن عم سید الانبیاء ومن النصوص الدالۃ علی رفعۃ درجۃ ام ایمن رضی اللہ عنہا ما اورد الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ہو الحدیث السادس من مسند ابی بکر من المتفق علیہ انہ قال ابو بکر لعمر بعد وفاة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما انتہیا

لہ کرمانی ابن عباس در انتقل عن الطحاوی در شرح باب من تکفل عن میت دینا کفتہ ۱۲ ع

لہ عینی نیز ابن عباس در باب من تکفل عن میت دینا کفتہ ۱۲ ع

الیهما بکت فقالا ما یبکیک ما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی لا ابکی وانی لا اعلم ان ما عند الله
خیر لرسول الله صلی الله علیه وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء فهیجتهما علی البکاء فجعلا یبکیان معها
وبدیهی ست که کسی که بنبی الخافقین رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم مواظبت بزیارتش داشته باشد کما یدل علیه لفظ
کان یزورها شانش چه شان ومرتبه اش چه رتبه باشد وورای ما ذکرنا له هذا الحدیث ازین حدیث مستفاد است آنچه
درین وجیزه از صلابت قلوب شیخین مذکور شده که مفارقت نبوی را لایق گریه ندانسته از وجه گریه پرسیدند وآنچه در آخر روایت
گریه ایشان مرویست بفرض صحت تهییج واینست که از بکای ام ایمن بود واگر بدل شان درد فراق نبوی میبود خود ام ایمن
را دیده وتبذکر خصوصیتهای عنایت مصطفوی بحال ایشان یاد آنحضرت کرده خود میگریستند که بمعنی مقتضای جبلت البشریت
که هرگاه درد فراق حبیبی در دل میباشد وکسی از معارفش امی میبینی تا بانه گریه جوش میزند کما جهش بالبکاء علی بن الحسین
علیه السلام عند لقاء ابی الدرداء وقد مر ذکره فی حکایة زینب بنت اسحاق فتذکر وامیدوارم که حضرات سنیه که سبب
قبول کردن ونکردن حضرت صدیق ارشاد سازند اگر زمین را با آسمان خواهند دوخت وجهی جز اینکه بعد انتزاع خلافت از اهل البیت
هم مصلحت ندیدند نمیتوانند پیدا کرد ویا متمسک شوند بلطیفه ملیحه که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از شیخ خود نقل کرده که شخصی
از معزی الیه پرسید که جناب صدیق حضرت فاطمه زهرا را صادق میدانستند یا نه مشار الیه جواب داد که بلاریب صادق میدانستند
پس سائل گفت که فدک چرا حواله نکردند جواب داد که اگر امروز بتصدیق دعوی جناب ممدوحه فدک میدادند و فردای آن دعوی خلافت
برای ابن عم خود میفرمودند چه میکردند انتهی بالجمله اگر بعد کاوکاو بسیار چنین اعتذار کنند که در فدک حقوق جمیع مومنین بود صرف
بحضرت زهرا چسان میدادند در نهایت درجه سقوط است چه خلفای ثلثه عطیات بخلق زیاده از سهم شان فرموده اند و
هرگز استجازت از مومنین نفرموده از جمله حکایت دادن مبلغی به عیینه بن حصین واقرع بن حابس نقلا از ازالة الخفاء مذکور شد واگر
گویند که جناب ابن خطاب برای همین معنی روا نداشتند وسند را پاره ساختند گوییم که این معامله از قبیل اتامرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم بوده است چه خود که اکثر اعطا فرموده بودند موقوف بر اجازت مسلمانان نداشته اند چنانچه در تفرقه مدارج تقسیم فی
وغنایم بحق اکثر مسلمانان تنقیص رفت وزنهار از انها اجازت نگرفته بودند که انها کی راضی میشدند و هزار دینار که مشاهره معاویه
مقرر فرموده بودند هم از حقوق مسلمانان بود و هرگز مشاورت بانها واقع نشده والا النقل اگر تصفح بکار رود صدها حکایت از کتب سیر
برآید والبته از روی اعتقاد اهل سنت جناب ذی النورین هم مال خدا را بغیر واجب بکسی نداده اند وفرقی نیست درینکه چنین امر منسوب
بشیخین شود یا بذی النورین حال آنکه مثل واقدی متعصب وشفیته ووالد شیوخ ثلثه نقل کرده که خمس ملک افریقیه با ابن
عم جلیل خود جناب مروان بن الحکم عنایت کردند انهم بکسو همین فدک متنازع فیه را در عهد خلافت خود معزی الیه شفقت فرموده
بودند وظاهر است عهد عمر بن عبد العزیز در دست بنی مروان بود کما فی الانوار البدریة منقولا عن کتب السنیه وقصه عجیب دیدنی تر
رفته معامله خود جناب عتیق با جابر بن عبد الله وابی بشیر که از کتب معتبره منقول شده شاهد عدل ست و ماذکره لا یصح المسفر
منجلی شد که خلیفه اول چنین عطایا بمانعی شرعی یا عرفی نبود و فاضل جلیل وناقد نبیل عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی که در حمایت
خلفاء ثلثه ورقها سیاه کرده در شرح نهج البلاغه آورده آنچه محصلش این است که فدک از روی

شرع کرم اگر حواله سیدة النساء میکردند مانعی نبود الحق که این سخن جواب ندارد چه نوعیکه حضرت عثمان با بن عم خود جناب
مروان خمس ملک افریقیه و همین فدک شفقت کردند حضرت ابی بکر بدختر پیغمبر خود تکلف میکردند و هر چند از تنصیص علمای سنیه ظاهر است
که متروکات مصطفوی از جنس عقار و ضیاع متعلق بخلیفه خاصته بود لکن اگر بالزام ما لا یلزم کوشند که استجازت از مسلمانان ضرور بود
تا یقین کنیم که کافه مسلمانان از صمیم القلب و بطیب خاطر اجازت میدادند الا من کان مبغضا لاهل البیت الطاهرین و هو لیس من المسلمین
بل من المنافقین کما نص علیه سید المرسلین بخلاف عطاء مروان که بر اکثر افراد مسلمانان خیلی شاق بود و ما تفرع و جری علی مثل
تلک الامور فلیس بمستور و اعجاز امر حق دیدنی دارد که چسان غشاوه عناد بر بصر بصیرت فحول علمای سنت و جماعت افتاده که
از معامله فدک تکیه فحول دست داده در باب جابر رضی الله عنه گفتند آنچه گفتند پس مخاطب با بر والا شان و نجدت منبعه انها عرضه مهدیهم
لم التمس ابو بکر شاهدا من بنت خیر البشر کما لم یلتمس عن جابر مع انها علیها السلام کانت عدلا بالکتاب و السنة اما الکتاب
فلقوله تعالی کنتم خیر امة کذلک جعلناکم امة وسطا الآیة فمثل فاطمة الزهراء وان لم تکن خیر امة فمن یکون واما السنة فلقوله
علیه السلام من کذب علی متعمدا الحدیث و لا یظن کذلک بمسلم فضلا عن بنت الرسول و ایضا من زوج البتول بل نقول اما قیل
علی سبیل المعارضة بالمثل لا یلیق بشانها سلام الله علیها بل حری ان یقال اما الکتاب فلقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و اما السنة فلقوله صلی الله علیه و آله فاطمة بضعة منی و انها سیدة نساء العالمین ان لم یکن علی
ما کان لفاطمة کفو فیظن بمثلها صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها ان تدعی بالباطل و تفتری علی ابیها خیر من
وطأ الارض من راکب و راجل و کذلک ایظن بمثل نفس الرسول ان یشهد شهادة الزور لجر نفع اهله و عیاله و یکذب علی
رسول الله صلوات الله علیه و آله فما العذر لابی بکر فی حسن ظنه بجابر و ابی بشیر و سوء ظنه ببنت البشیر النذیر و ابن عمه امیر کل
امیر و اعتدائه بالعمد علی بنت خیر الخلق الذی هو کاسمه الشریف احمد و بعد اینهمه که باصغا حضرات سید حیرتم میبرد باید که دو
روز از وفات سید کائنات علیه الصلوات نگذشته بود که حقوق احسانات مصطفوی را نسیا منسیا ساختند بکدام زبان و
بکدام کس و در حق چه اشخاص گفتند افبرجل و امرأة تستحقینها و ازین زیاده منشا تحیر اینست که این علمای سنیه خود ما را از
امت رسول میگویند و ادعای ولای عترت طاهره هم بظاهر دارند پس چسان دل شان میدهد که چنین کلمات سوء ادب
از زبان بکری نقل میکنند و بوثاقت دلیل و اتمام حجت می نازند و مطلق استحیا نمیسازند آخر سرو کاری با جناب ابی بکر
جز این چه ندارند که مشار الیه از اصحاب کبار نبوی و خلیفه مصطفوی میدانند لا غیر مگر در محبت فرع چنان منهمک شدند که قطع
ولای اصل ساختند فلا مغیث الا الله و آنچه صاحب صواعق استشهاد کلام خود از کلام زید بن علی بن الحسین شهید
رضی الله عنه کرده با آنکه آوان تسطیر این سطور خاطر فاتر بعض سوانح نشاة فانیه از بس افسردگی غنچه خزان رسیده را از نظر
می افگند بر عقران ابرار افتادم چه میگ شاید که نزد مؤلف نسخه منزوره مخاطب باینکلام فرقه سنیه هستند یا گروه شیعه ما الاول
پس بنیان اکدام حاجت استناد بکلام بیچاره زید که خروج بر خلفای اجب الاطاعة حسب معتقد علمای سنیه و لو کان نوقتا
نموده بود و نهایت الاشتباه در مقولات حضرات خلفا دارند که حاجت سند دیگری باشد و اگر شق ثانی ست شیعه چنین
روایات را مکرر از اکاذیب میدانند پس کدام حجت بر آنها ست و اگر بفرض غیر واقع روایتی چنین آمده باشد البته محمول بر

تقیه خواهد بود چه معتقد تمام بنی هاشم درینباب معلوم همگنانست فضلا عن الفاطمین و حکایت محکمه مامون عباسی که درباب فدک منعقد ساخته انموذجی از انست و در کتب سیر مندرج و تا تیر اعوجاج از جادهٔ مستقیم حق تا شاکرد نیست که اعاظم فضلا در امور سهله چسان پیش پا مینخورند علامه ابن حجر که بعض طرق حدیث چنین روایت کرده که کان ابوبکر رحیما لا یعبر بأن ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم حسبة لله بنظر انصاف امعان و دکه درینمقام رحیم بودن چه ربط دارد اگر کسی سوال کسی میکند بحق باشد یا بنا حق زینهار نمیتوان گفت که فلانی رحیم بود تا چنین کرد بلکه بالعکس باید گفت که قوی القلب متصلب بود بر الحاج سائل خیال نکرد اری اگر چنین میبود که بسوال بنت رسول رب ذی الجلال فدک حواله میکردند و اعراض معترضی تخیل میبود که حق جناب ممدوحه بود چرا دادند البته گفته میشد که کان ابوبکر رحیما ما حبس قلبه ان یرد سوال بنت الرسول و علی هذا عبارتیکه مناسب مقام بود بپاس سر که جنبی که طرف مقابل فرکرفته تواند دیگر مضمون منوبرا باینعبارت تعبیر میکنم که کان ابوبکر ثابت الجاش مستبدا فی الامور فما لان قلبه لاسعاف مأمول بضعة سید الرسل کما هو فی الکتب المعتبرة مسطور الکنون روایتی درینباب که سر به بکلوی خصم میرسد باید شنید و مما وقع متعجب باید کرد دید در بیاض ابراهیمی از سیر معتنی موسوم بمعارج النبوة در کتاب مزبور منقول از تاریخ مقصد اقصی مسطور است و اتم مع چند فقره متقدم که ملا معین نقل نکرده نقل میکنند و العبارة للمقصد الاقصی واقدی گوید که صحیح روایات آنست که بعد نصف ارض را برسول الله صلی الله علیه وسلم مسلم داشتند و نصف از آن ایشان بود و لهذا چون عمر رضی الله عنه خواست کیه اجلا کند مقومان فرستاد و ارض فدک را بها کردند و از برای نصف فدک پنجاه هزار درهم به یهود داد بعد از ان ایشانرا جلا کرد و بعضی گویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المومنین علی را فرستاده و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که اسیر قصد خون ایشان نکنند و حوائط خاص از آن رسول صلی الله علیه وسلم باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوائط فدک را باو ده پیغمبر صلی الله وسلم فاطمه را بخواندند و از برای او حجتی نوشت و ان وثیقه بود که بعد از وفات رسول بشیر ابوبکر آورده و گفت این کتاب رسول خدا است که برای من و حسن و حسین نوشته است انتهی بلفظه و چون مختصری از امر هبه گزارش پذیرفت اکنون موجزی از مقدمه میراث بنات عرضه میدهد که حقیقت میراث هیچ مسلمانی را که منکر صحت کلام الهی باشد کلامی نیست پس حضرت بضعه رسول الثقلین را که از ارث مال والد ماجد شان محروم داشتند عذری غیر تمسک بحدیث صدیقی یعنی لا نورث ما ترکناه صدقة که حضرت صدیق در روایتش متفرد ند نیست و مخصص عموم آیت میراث در امر انبیا بجز این حدیث نشان نداده اند پس عجائب و بدائع این حدیث شنیدنیست از جمله اینکه اهلسنت با آنکه خود راوی اند که جناب صدیق بادعای استماع این حدیث صیانت خود نسبت اعتدا بحضرت سیدة النسا نموده اند روایت میکنند که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هزار اسپ از میراث پدری یافته کما فی تفسیری الکشاف و البیضاوی و تفسیر آیه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد و نیز در تفسیر آیه یرثنی و یرث من ال یعقوب مفسرین اختلاف دارند بعضی میراث علم و بعضی میراث مال گفته اند و فرقه که قائل بمیراث مال هستند من حیث لا یشعرون بل یشعرون مکذب قول صدیق اند و من رام درک التفصیل فلیرجع الی طعن الرماح تصنیف المجتهد السید الجلیل نعمه ذکر خارج آهنگ که ناخن بدل این طایفه بکر به میست گوش باید کرد که شیخ عبد الحق دهلوی در مقامات

بحث میراث

کہ شیخ عبد الحق دہلوی در مولفات خود مدارج النبوة وجذب القلوب الی دیار المحبوب میفرماید والعبارة لجذب القلوب صاحب
تلخیص از شافعیه گفته است که مالی که از آن حضرت مانده هم بر ملک او باقی است چنانچه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند بملک
ورثه چنانکه اموات را باشد و سبیل او آنست که بر اهل و عیال او انفاق کرده شود بی اعتبار قسمتی که میراث را کنند و این از خصائص آنحضرت
شمرده و امام الحرمین این قول را الصحیح نموده فرموده که موافق سیرت صدیق رضی الله عنه در آنچه آنحضرت از اموال گذاشته انتهی و منافی
این قول با فحوای حدیث ما ترکناه صدقة خفائی ندارد چه آنچه بر ملک کسی باقی باشد صدقه بر آن اطلاق نتوان ساخت و آنچه صدقه بباشد بر ملک
صدقه کننده باقی نمی باشد و ذلک بین لا سترة فیه و لو نزلنا پس حضرت عثمان که خلاف سیرت صدیقی متصرف مملوکات مصطفوی شدند
و برین بسند نکرده بخویشاوندان ارجمند مستغنی عن الوصف یعنی جناب مروان بخشیدند غصب مال آل نبوی کردند و ما یتفرع علیه لا یلیق
بالبیان و النقض علی احد من الثلثة الراشدین یستلزم النقض علی الثلثه اجمعین و دلیل عقلی که دلالت قطعی بر اختلاق حدیث
مزبور دارد و بالا تر از دلائل آخر است اینکه ثقات علمای سنیه و منهم ابن حجر فی الصواعق المحرقه نقل کرده اند که ازواج مطهرات خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و اله جناب ذی النورین را خدمت ابو بکر ابو قحافه بطلب سهام خود از متروکات مصطفوی فرستادند و این معنی برهان یقینی است
بر اینکه مرسلات و مرسل ایشان از مضمون حدیث موصوف اطلاعی نداشتند و الا حضرات ممدوحه با وجود علم آنکه حقی در متروکات
نبوی ندارند چسان طلب میکردند و جناب عثمان قبول رسالت ایشان ساختند و خود عوض نمیکردند که متروکات انبیا صدقه میباشند شما
نمیرسد و اگر کسی متمسک شود بحدیثی که محمد ابن اسمعیل بخاری روایت کرده مضمونش اینکه هر گاه که ازواج معظمات عزم فرستادن پیام در باب
میراث بجناب عتیق کردند حضرت عائشه متمسکا بحدیث لا نورث ممانعت فرمودند و گوید که ازین حدیث بخاری اطلاع ازواج نبوی ثابت است
در رد کلام ما نیم او میگوئیم اما اولا پس ما حدیث صحیح مروی بطریق شان متضمن عدم اطلاع ازواج نبوی نقل کردیم پس اگر حدیثی معارض
آن در کتب شان باشد قطع اعضال نمی تواند کرد و ثانیا اعتراض ما اینست که ورثه نبوی را اطلاع بر عدم میراث واجب بود و حال آنکه کسی از آنها مطلع نبود
و از آن حدیث هم عدم اطلاع ازواج نبوی غیر جناب عائشه ظاهر فاین المعارضة و در حقیقت الحدیث لنا لا علینا باقی ماند اطلاع حضرت عائشه
آن خود بعینه اطلاع الذی جد او شان است و معنی که وارد از ادب بر زبان نتوان آورد و العاقل تکفیه الاشارة و همچنین عدم علم حضرت عباس رضی الله عنه یقینی است چه
شان شان نزد اهل سنت هم از آن ارفع است که اقدام بر دعوی باطل مکرر سازند کما هو مروی فی کتب القوم و آگاه و واقف بودن حضرت بتول عذرا علیها السلام
کالاظهر من الشمس و ابین من الامس و الا لازم آید که معاذ الله بطمع بضاعت مزجاة عمدا دعوی باطل و عزم انتحال حق غیر ساخته باشند و هر چند علمای اهلسنت
برای صیانت خلیفه خود نسبت ذنب و خطا بجناب سیدة النساء می کنند کما قال بحر العلوم بلسان علماء الهند الموسوم بالمولوی عبد العلی فی
شرح المسلم لکن بیقین که چنین معصیت عظیمه را بجناب معصومه نسبت نه دهند و هر چند جناب امیر المومنین علیه الصلوة و السلام نزد اهلسنت داخل ورثه
مصطفوی نباشند مگر سر است و ولی ورثه که بلا ارتیاب واقفیت حضرت ولایت مآب هم از غایت ظهور بر کسی مخفی نه واقف میگردد که در استماع این حدیث لو کان فی نقش
جناب صدیق منفرد بودند و هر چند بعض مکابرین از علمای سنیه هوس آن کرده اند که تعدد طرق روایت این حدیث ثابت شود مگر محققین آنها معترف انفراد جناب ممدوح در روایت
این حدیث هستند چنانچه پیدا است حی آید که دلیل جواز یا وجوب عمل بر روایت احاد اذا کان الراوی عدلا همین حدیث را می آرند و فقیر دلیل قاطع بر بطلان آن کرده که حمیدی
در جمع بین الصحیحین در مسند ابی بکر که این حدیث را ذکر کرده گفته اند من مسند ابی بکر فقط و کلامش فقط نص است برین مدعا لا حاجة بعده الی سند آخر
و چون این همه معرض عرض رسید پس مستحیل عقلی است که حضرت بشیر و نذیر مجلس از ورثه و اقربای خود را از امریکه متعلق بذوات ایشان

باشد اصلا مطلع نفرمایند و شخص اجنبی را آگاه فرمایند تخصیص که عموم آیه وانذر عشیرتک الاقربین مقتضی خصوص آن از آنحضرت
باشد خاصه بامری که از عدم اطلاع ان چنین مفسده عظیم مترتب گردد که دختر بیجان برابر آنحضرت صلی الله علیه وآله بر خلیفه رجعت
در غضب بود و هجران کند و بدین جهت شعب بخطا کرده و شیعیان بیچاره که بنا دین خود را بر اطاعت عترت طاهرین گذاشته اند و رضا
و عدم رضای خود را منوط برضا و عدم رضای آنحضرات طیبین داشته اند بچنین مغلطه عظیم مبتلا شوند که جناب صدیق را
غاصب و مختلق حدیث انگارند لا والله ثم لا والله چنین اهمال از شان حجت حق بر خلق بمراحل نامتناهی بعید و مخطور خاطر
خطیر مستمع نشود که آنهم بر تقدیر اکتفا می زعم ... دافع کافی و بس است بلکه مدعی آنم که واقف اسرار خفی و جلی حضرت مرتضی
علی بالجزم میدانستند که این حدیث مفتری ست و بعون الله عنقریب باثبات میرسانم اما اولا فالدلیل القاطع علی ما ادعیناه شهادة
فاروقهم علی ذلک تفصیل این اجمال آنکه شیخین ثانی الشیخین اعنی محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم قشیری در صحاح خود حدیثی از اوس بن حدثان بتفاوت و
بعض کلمات روایت کرده که از غایت اشتهار بملخص محصول آن اکتفا میرود یعنی حضرت امیر المومنین و جناب عباس عم سید المرسلین
صلی الله علیه وآله نزد خلیفه ثانی برای رفع مشاجره که حسب ظاهر در باب فدک فیمابین ایشان بود آمدند و مسنوی خاطر را بر زبان آوردند و جناب خلیفه
بی باک ... برای هضم خاطر شان ده کلمه جامعه ... اشعار بعبور خود بر مکنون خاطر هر دو بزرگوار بصراحت نموده گفتند که
شما هر دو کس ابوبکر را در این باب کاذب و غادر و آثم و خائن میدانید و بخدا که او بار و راشد بود و فی ایضا کذلک الی آخر
ما قال و دلالت این مقال بر اینکه حضرت امیر المومنین و جناب عباس نیز حدیث لا نورث ما ترکناه صدقه را افترای صدیقی می
انگاشتند غنی از بیان و اعتراف فاروق اعظم مغنی از اظهار و تبیان و تا حال جوابی از جانب اهلسنت در صحاح ... نکرده که قابل
و لائق تعرض باشد و بعد چنین تصریح فاروقی چسان انصرام جوابی در حیز امکان فان لم یقنع مکابر فلیرجع الی الکتب الکلامیه لطائفه
فان فیها مندوحه خاصه الی الکتاب الفاقد النظیر طعن الرماح لیظهر علیه الحق الصراح و اما ثانیا فقد روی الواقدی عن عباس بن
عبدالله عن سعید عن ابی جعفر قال جاءت فاطمه الی ابی بکر تطلب میراثها و جاء العباس بن عبد المطلب یطلب میراثه و جاء معهما علی
فقال ابوبکر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نورث ما ترکناه صدقه وما کان النبی یعول فعلی فقال علی ورث سلیمان داود وقال
زکریا یرثنی ویرث من آل یعقوب قال ابوبکر هو هکذا وانت والله تعلم ما اعلم فقال علی هذا کتاب الله ینطق فسکتوا وانصرفوا و بعینه
این حدیث در ریاض نضره منقولا از کنز العمال ... ماکان النبی یعول فعلی و ماکان النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعول فانا اعوله
مندرج و هر کس ادنی بهره از ادراک دارد ... بفهمد که این حدیث بالمفهوم بلکه بالمنطوق دلالت صریحه دارد علی ما نحن بصدد اثباته
شرح این مجمل آنکه با وجود ذکر ابی بکر حدیثی را که حاصلش لا انبیاء لا یورثون باشد امیر المومنین علیه السلام استدلال بآیات
قرآنی فرمود و ... جناب ... در این آیات مراد از میراث میراث مال باشد نه میراث علم کما یقوله حماة الصدیق
من اهل العلم و محصل کلام مرتضوی الانبیاء یورثون و این هر دو قضیه نقیض یکدیگر و نیز جناب ابوبکر با وصف آنکه بسوگند فرموده
که انت والله تعلم ما اعلم و باغضای نظر از آنکه جمله مناقض جمله اولیست یعنی هو هکذا و کنایه بل بالتصریح نسبت کتمان حق عمدا
بسوی حضرت مرتضی ست حسب ظاهر معنی غیر این ندارد که شما هم از این حدیث که من ذکر کردم واقف هستید جناب امیر المومنین علیه السلام
همان جواب اولین ... کتاب الله ناطق است و بالمنطوق ... محصل آنکه کلام من جز این نیست که من کلام الهی را سند کلام خود آوردم

وحدیث نبوی زنهار مخالف کلام الهی نمیباشند وای تکذیب بر بد علی هذا فقد ثبت ما ادعیناه و نیز از براهین قاطعه اختلاق حدیث
عدم ایراث انبیا عمل خود جناب ابی بکر است که سند فدک برای دختر خیر الانام علیه الصلوة والسلام نوشته بودند کما فی البیاض الابراهیمی
منقولا من السیر الحلبی لعلی بن برهان الدین الشافعی وهذه عبارته فی کلام سبط ابن الجوزی ان ابا بکر کتب لها بفدک ودخل علیه عمر
فقال ما هذا قال کتاب کتبته لفاطمة بمیراثها من ابیها فقال فماذا تنفق علی المسلمین وقد حاربتک العرب کما تری ثم اخذ عمر
الکتاب فشقه واین روایت صریحا ضد ست بروایت طریق امامیه کما فی کتاب الکلینی فی باب الفئ والانفال وتفسیر الخمس وحدوده باسناده عن
علی بن اسباط قال لما ورد ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام علی المهدی رآه یرد المظالم فقال یا امیر المؤمنین ما بال مظلمتنا
لا ترد فقال له وما ذاک یا ابا الحسن فقال ان الله عزوجل لما فتح علی نبیه صلی الله علیه وآله فدک وما والاها لم یوجف علیه بخیل ولا رکاب
فانزل الله علی نبیه صلی الله علیه وآله وآت ذا القربی حقه فلم یدر رسول الله صلی الله علیه وآله من هم فراجع جبرئیل فی ذلک
وراجع جبرئیل ربه فاوحی الله عزوجل الیه ان ادفع فدکا الی فاطمة فدعاها رسول الله صلی الله علیه وآله فقال لها یا فاطمة ان
الله امرنی ان ادفع الیک فدکا فقالت قد قبلت ذلک یا رسول الله من الله ومنک فلم یزل وکلاؤها فیها حیاة رسول الله
صلی الله علیه وآله فلما ولی ابو بکر اخرج عنها وکلاءها فاتته فسالته ان یردها علیها فقال ائتینی باسود او احمر یشهد لک بذلک فجاءت
بامیر المؤمنین علیه السلام وام ایمن فشهدا لها فکتب لها بترک التعرض فخرجت والکتاب معها فلقیها عمر فقال ما هذا معک یا بنت
محمد قالت کتاب کتبه لی ابن ابی قحافة قال ارینیه فابت فانتزعه من یدها ونظر فیه ثم تفل فیه ومحاه وخرقه ثم قال لها هذا لم یوجف
علیه ابوک بخیل ولا رکاب فضعی الحبال فی رقابنا فقال له المهدی یا ابا الحسن حدها لی فقال حد منها جبل احد وحد منها
عریش مصر وحد منها سیف البحر وحد منها دومة الجندل فقال له کل هذا قال نعم یا امیر المؤمنین هذا کله مما لم یوجف اهله علی رسول الله
صلی الله علیه وآله بخیل ولا رکاب وقال کثیر والطرف فیه و پر ظاهر است که حضرت ابی بکر حدیث عدم ایراث انبیا را از سید الانبیا
شنیده بودند با چگونه سند بحضرت سیدة النسا نوشته میدادند فظهر بحمد الله ان حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة کذب صریح
وبهت فضیح وافترای قبیح واگر گویند که بمحض تکرم نوشته بودند تا کدام امر داعی شد معاذ الله کدام تقصیر از حضرت معصومه
صادر گشت که فوراً از آن تکرم برگشتند واگر کسی استبعاد کند که پور خطاب ابی قحافه را شیخ ومقتدای خود میگرفتند و بمثابه عظیم
القدر میدانستند که تمنا میکردند که کاش من موی از سینه صدیق میبودم علاوه معرفی ابیه ساده را برای سند خلافت و حاکم
وقت بیچ امکان داشت که چنین سوء ادب یعنی تمزیق نوشته شان بکار میبردند جوابش برای آنکه چنین تخیلات همه در روایات
صحیح بکار نمیآید لنکه خلافت که در حقیقت بخشنده جناب فاروق بوده چنین سیاستها بکار میبرد وسند نمیکافی وافی است آنچه سابق روایت چاک کردن سند عیینة بن حصین
واقرع بن حابس منقولا عن ازالة الخفاء وکلام متنازع فیهما گذشت فتذکر وهم مستتر مبادا که از روی روایت سیر حلبی تعانند روایت
الکلینی معلوم میشود که این قرطاس ممزوق سند نوشته خود جناب صدیق بود و بنده را یاد میآید که بکتابی دیده ام که صحیفه مصطفوی
که حضرت سیدة النسا که زائیده بودند آن دستخوش تمزیق شد والجمع لیس بمستبعد بل مقتضی الحال المقتضیة علی کل التقادیر اگر
پاس او مانع نمیبود تمزیق این سند را بتمزیق نامه مصطفوی که شامت بخت کسری یعنی خسرو پرویز ایران آورده وماجری علی فدک
تشبیه میداد وبالجمله چون در مقام ذکر تکرم آمد ملوان تحریر بتقریب بیاض ابراهیمی مطالعه در آن عبارتی از شرح نهج البلاغه تالیف

ابن ابی الحدید که در حمایت اصحاب ثلثه جان بازیهاست نماید بنظر در آمد چون ناخن بدل ابن ن بود از تکریر فحوایش که درین همین مقاله
محصل آن سابقا رقمی شده نیندیشیده رقمی شده و هی هذه قد کان الاجمل ان یعمهم التکرم بما ارتکبوا منها فضلا عن الدین و هذا الکلام
لا جواب عنه و لقد کان التکرم عاینه لحق رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و حفظ عهده ان یعوض ابنته بشیء یرضیها ان لم یستنزل المسلمین من
فدک و یسلم الیها تطیب القلبها و قد یسوغ للامام ان یفعل من غیر مشاورة المسلمین اذ رای المصلحة فیه و این کلامیست در نهایت انجلاء که بواقع
حقیقت انجامد هر کلمه اش در تلالو و کاش مشاورت با مومنین واقع میشد بعده اگر آنها از در امتناع در می آمدند باب الزام مفتوح بر روی جناب
خلافتمآب مفتوح نمیشد و کما ینبغی بنده که البته مطابق نفس الامرست باستثنای بعض معاندین اهلبیت طاهرین هیچکس از اصحاب نبود که سعادت و فخار
خود نمیدانست عن صمیم القلب تطیب خاطر با قبال آن منت بر جان خود و ملی نخاد پس مانعی از این تکرم و تبرع بفرض عدم ثبوت دعوی ارث و هبه
جز ضغاین دیرینه با ابن عم و زوج جناب معصومه و دور اندیشی مضار تیسیر عترت اطهار نبود فکیف که ارث و هبه هر دو مثل ضروریات
دین ضروری الیقین بود و حرفی درین جا نگر از بخاطر گذشت که جناب رسالتمآب ارشاد کرده اند که تمامه روی زمین در مهر سیدة نساء العالمین است
فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما کما فی فردوس الاخبار پس و احزناه و وا اسفاه که مالک روی زمین باشد بدادن پاره از زمین بامضایقه
سازند و اعضال آخر اینکه اگر نصاب اشهاد کامل نبود فرزند ابو قحافه چرا بر شاهد و یمین حکم نفرمودند و چون بتصریح علمای سنیه
ثابت است که حضرت رسالتمآب حکم بر شاهد و یمین فرموده اند بلکه مذهب خلفاء اربعه گفته اند این اعتراض ممتنع الجواب و من لم یقنع
بل یتشمر عن المجمل فلیبادر الی الکتاب الموسوم بمعتمد الشیعة ففیه بیان مفصل و حدیث مندرج کتاب مستطاب کافی را که شاه عبد العزیز
دهلوی و تبعه شان مطابق مضمون حدیث صدیقی در باب عدم ایراث انبیا قرار داده اند و بان بر استشهاد ازند و هو ان العلماء ورثة
الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا انما اورثوا احادیث عن احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا
وافرا شقیق شفیقم مولف کتاب مزبور انفا تغمده الله بمغفرته و امطر علیه سحائب رحمته جوابش بنهایت شرح و بسط و بدیعه
قصوای تاقت داده اند من رغب فلیطالعه فانه کلام رشیق و بالاذعان حقیق بالجمله اثم را از لاف و گزاف حضرات معاصرین
برین استدلال حیرت تمام دست میدهد که اینقدر فخار بر کدام امرست حال آنکه در مضمون حدیث جعفری و حدیث بکری بون بعیدی است اگر
حدیث شریف مصدر بجمله اولی اعنی العلماء ورثة الانبیاء نمی بود البته اعتراضی بر معتقد امامیه لازم می آمد و جواب غالبا منحصر در تقیه
یا تضعیف راوی میبود و بعد تصدیر حدیث بجمله مزبوره اصلا اعتراض وارد نیست فقط ضمیر مفعول محذوف اعنی لم یورثوهم حذف
مفعول در کلام فصحا و بلغا شایع و ذایع و فصحا در چه حساب در کلام ربانی بکثرت واقع و علی هذا معنی حدیث ظاهر و باهر که علما ورثه انبیا
میباشند این نیست که انبیا آنها را میراث درهم و دینار داده باشند بلکه میراث علم داده اند و فائده این ارشاد صریحست
که العلماء ورثة الانبیاء منقول از حضرت سید الانبیاء و بر زبان قوم جاری بود و استعمال لفظ وراثت در ارث
مال حقیقت پس احتمال بود که عوام گمان میکردند که علما وارث مال انبیا هم باشند و علی هذا هرگاه باین حدیث فضل
علما بیان فرمودند رفع این احتمال هم نمودند و زنهار کسی نمی تواند گفت که این احتمال پس مستبعد حاجت
تنبیه نداشت زیرا که اولا استعمال لفظ در معنی حقیقی هرگز استبعاد ندارد و ثانیا با وجود بعضی
حقیقی قرینه هم قایم بود که جناب ابوبکر و من تابعه بنا بر حقیقت وارث مال پیغمبر شده بودند گو بر زبان

انکار رفته باشند و القبه نزد اہلسنت داخل علما بلکه فرد کامل آن معدودند لیکن باین قرینه اگر عوام بلکه خواص ہم بفہمیدند که علما
وارث مال پیغمبر خدا ہم ہستند قریب بقیاس بعد و یا بعید و حکایت اعتقاد مردم جز بنی امیه دیگری وارث پیغمبر آخر الزمان
نیست که سابق از مروج الذہب و شرح نہج البلاغه گزارش پذیرفته یاد فرمود نیست تا توہم استبعاد بکسر منقلع گردد و بقاعده
اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال با وجود احتمالی ممکن الفرض استدلال مساغی نمیدارد فکیف احتمالی که در نہایت قوت باشند
و قراین بران قائم چه اوّلا اگر از جمله لم یورثوا نفی مطلق ایراث از انبیا مراد میبود تصدیر بجمله اولی بیکار میبود و ثانیا اما تری انه
علیه السلام فسر الجملة المذکورة بقوله و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا الحدیث و تفسیر جمله العلماء ورثة الانبیاء ہمین خواہد بود که بعرض
رسید یعنی ما که فرمودیم علما ورثه انبیا ہستند معنیش نفہمید که علما وارث درہم و دینار خواہند بود الی آخر الحدیث و اگر بر فرق
قول قائل گفته شود که درحقیقت تفسیر چنین خواہد بود که علما ورثه انبیا میباشند و ان نیست که انبیا اولاد خود را وارث
درہم و دینار ساخته اند و ہمین کلام بلکه اہمال غیر مستور و مثل ذلک بعید بمراحل عن شان فصحاء بنی ہاشم فکیف عن افلاذ کبد
من کان افصح بالضاد اعنی محمدا رسول الله ابا القاسم و الحمد لله علی ابلاج الحق و الصلوة علی النبی المطلق و بالجمله آنچه تا اینمقام
گزارش پذیرفت مقتبس از انوار افادات اسلاف کرام علیہم رحمة الله المفضال المنعام صرف بنظر تطفل و طور تمہید بود
و اصل مقصود اتم ذکر ہست فاستمعوا له معرضین عن النظر الی من قال بل خائضین فی حقیقة المقال ان اینکه از یقینیات است که
خس و خاشاک ریب و اشتباه بساحت اذعانش نمیرسد بار حسرت ملال و تکدر خاطر عصمت مظاہر بضعه رسول خدا ابنت سید الانبیا
صلوات الله علیہم از شیخین ہست و لنعم ما رواه المسلم و البخاری و احمد بن حنبل و جامع المشکوة و صاحب النہایة نصا علی ذلک
و اذکر منہا عبارة البخاری عن عائشة ان فاطمة ارسلت الی ابی بکر تساله میراثہا من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
ابو بکر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا نورث ما ترکناه صدقة و ابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة شیئا فوجدت فاطمة
علی ابی بکر فی ذلک فہجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی صلی الله علیه و سلم ستة اشہر انتہی منه بقدر الحاجة فی ہذا
المقام و کان عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری جانب تفسیر ہذا الحدیث و تفصیل اجماله فی کتابه کتاب الامامة و السیاسة حیث
قال فقال عمر لابی بکر انطلق بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناہا فانطلقا جمیعا و استاذنا علی فاطمة فلم تاذن لہما فاتیا علیا
و کلماه فادخلہما علیہا فلما قعدا عندہا حولت وجہہا الی الحائط فسلما علیہا فلم ترد علیہما السلام فتکلم ابو بکر فقال یا حبیبة رسول
الله و الله ان قرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی و انک لاحب الی من عائشة ابنتی و لوددت یوم مات ابوک انی
مت و لا ابقی بعده افترانی اعرفک و اعرف فضلک و شرفک و امنعک حقک و میراثک من رسول الله الا انی سمعت رسول الله
یقول لا نورث ما ترکناه فہو صدقة فقالت ارأیتکما ان حدثتکما حدیثا عن رسول الله تعرفانه و تفعلان به قالا نعم فقالت
نشدتکما بالله الم تسمعا من رسول الله یقول رضاء فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی و من احب فاطمة ابنتی فقد احبنی
و من ارضی فاطمة فقد ارضانی و من اسخط فاطمة فقد اسخطنی قالا نعم سمعناه من رسول الله صلی الله علیه و آله فقالت فانی اشہد
الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی صلی الله علیه و آله لاشکونکما الیه فقال ابو بکر عائذا بالله من سخطه
و سخطک یا فاطمة ثم انتحب ابو بکر باکیا تکاد نفسه ان تزہق و ہی تقول و الله لادعون الله علیک فی کل صلوة و ابو بکر یبکی و

ولیقول واللہ لا یحون اللہ لک فی کل صلوٰۃ اصلیہا ثم خرج باکیا فاجتمع الیہ الناس فقال لہم یبیت کل رجل منکم معانقا حلیلتہ مسرورا باہلہ وترکتمونی وما انا فیہ لا حاجۃ لی فی بیعتکم اقیلونی بیعتی اقیلونی بیعتی فقالوا یا خلیفۃ رسول اللہ ان ہذا الامر لا یستقیم وانت اعلمنا بذلک انہ ان کان ہذا لم یقم للہ دین فقال واللہ لولا ذلک وما اخاف من رخاوۃ ہذہ العروۃ ما بت لیلۃ ولی فی عنق مسلم بیعۃ بعد ما سمعت ورایت من فاطمۃ و بروایات ثقات ثابت است کہ جناب امیر المومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام ابو بکر را خبر از تجہیز و تکفین حضرت سیدۃ النساء سلام اللہ علیہا نکردند و از فحوای حدیث مستفاد کہ آنہم یعنی بوصیت حضرت معصومہ بود بلکہ اسما بنت عمیس عائشہ را ہم منع کردہ و ام المومنین ممدوحہ شکایت بپدر خود کردند کہ این خثعمیہ حائل میشود درمیان ازواج پیغمبر و میان بنت پیغمبر و مثنار الیہا غدر کرد کہ من مجبورم کہ وصیت چنین است کما ہو مصرح فی جذب القلوب و از بدیہیات اولیہ است کہ خاتمہ مدارج ملال ہمین است کہ شخص وصیت کند کہ ان مبغوض منہ بر جنازہ خود نیاید و علی ہذا بیہقی کہ رضای حضرت سیدہ از فرزند ابی قحافہ روایت کردہ حسب عادت مستمرہ اسلاف سنیان است کہ در انچہ منقصت خلفا بر می آید بدفع دخل آن حدیثی وضع کردہ اند در جنب روایت بخاری و مسلم کہ اصح الکتب بعد کلام اللہ میگویند روایت بیہقی بجوی نمی ارزد و جمع درین احادیث ناممکن چہ اگر بخاری و غیرہ مطلق تکدر و ملال نقل میکردند گنجایش داشت کہ بعد صفا واقع شدہ و ہرگاہ غایت ملال را ہنگام انتقال ازین دار پر ملال بکلمہ حتی ماتت تصریح کردہ باشند جمع بین الحدیثین صریح بین المتنافیین است از ینست کہ مولوی عبد العلی خلف ملا نظام الدین کہ سلسلہ تلمذ اکثر علمای سنیہ ہند بمشار الیہ و والد مشار الیہ میرسد و بر زبان علمای اندیار ملقب بحر العلوم است کما ذکر روایت بیہقی را کان لم یکن و مفتری انگاشتہ بحق جناب مطہرہ من الذنب و الخطا نسبت ذنب یا خطا کردہ در شرح مسلم گفتہ فقد اذنبت او اخطأت فاطمۃ فی ہجرانہا خلیفۃ رسول اللہ و اگر بعد ہجران رضا واقع میشد البتہ این ذنب و خطا معفو میبود و فاضل مزبور عاملہ اللہ بما یستحقہ بہذا الامر البنہ نسبت ذنب و خطا نمیکرد و ہرگاہ باتفاق جمہور علمای سنیہ ثابت شد کہ فلذہ کبد رسول رب ذو الجلال تا وقت ارتحال ازین سرای پر ملال از شیخین ملال و تکدر داشتند و ہمین از پنجہان کہ بزرگان ہرگز شنیدہ از اولیای شیخین بپرسید نیست کہ این ملال و کیف ملال بچہ وجہ بود و اما میتوانند گفت کہ ابتدا جناب معصومہ فدک را بناحق طلبیدند و از حدیث عدم ارث انبیا واقف نبودند و یا از حدیث مزبور واقف نبودند و حق خود دانستہ درخواست کردند لکن بعد بیان صدیقی با آنکہ مغزی الیہ را متہم نداشتند معاذ اللہ طمع مال بر آن آورد کہ از عدم فوز بالمرام چنانکہ جبلی دنیا طلبان است بایجد رنجیدہ شدند کہ تا یوم وفات از خلیفہ برحق مہاجرت کردند پس اگر کسی با اینہمہ قرب منزلت حضرت معصومہ در بارگاہ عز و جلال تعالی شانہ و محبوبیت جناب رب متعال کہ پارہ از آن در صدر مقال مذکور شد چنین اعتقاد در جناب عصمت مآب پارہ جگر رسول رب الارباب داشتہ باشد بزعم ما از دائرہ اسلام خارج است و با او ہر کلامی نداریم بلکہ احسن چنین شخص احوالہ بنجاہ او رسول میسپاریم و اگر چنانکہ از فحوای مکالمہ ماجرای ظاہر و باہر است کہ جناب خلیفہ را وضع حدیث بخلیفی و غرض نفسانی پندا شتند و بمعنی مہاجرت فرمودند تا از دو شق بیرون نیست یا ابن تعوہم باطل بنزلہ افک بود تا مرتکب کبیرہ شدند کہ صدیق اکبر خلیفہ پیغمبر را کاذب و مفتری و داخل من کذب علی

متمسک آفلیتبو رمقعده من النار تصور فرموده‌اند و در مقام عذر خطای اجتهادی نیز هیچ تمشی نیست زیرا که مسئله
اصلا خفائی و غموضی نداشت بموجب ظاهر حکم شرع منصوص قرآنی و رواج مستمره میراث ابوی خواستند جناب خلیفه
حدیث پدرستان که مخصص آیه و عموم حکم میراث بود بیان کردند و بر عمل خود حجت آوردند پس اگر حدیث را صحیح و راوی
را صادق میدانستند کبیده شدن یعنی چه معتقد شدن میبایست که مرا الهی نعوذ باللّه در خواست کرده بودم و حکم
حکم پیغمبر خدا است نه که بالعکس مکدر و برهم شوند و الّا هم باحدکه بماسبق مذکور شد و اگر شق ثانی باشد یعنی در ادعای خود
مصیب بودند تا اولیای خلیفه را میباید که ندای واویلاه واثبوراه بکره اثیر رسانند و تحریر این مرام تنفر بلکه زیاده تر
موجب قرة عیون اهل ولا و باعث حرقت قلب منحرفین از آل عبا است میازم و آن اینکه اولیای حضرت خلفا
ارشاد سازند که حضرت بضعة الرسول جناب صدیق اکبر را خلیفه پیغمبر خدا بالاستحقاق میدانستند یا نه و عندی انهم
به مبتلون ببلیتین لیس احدهما اهون من الاخر حتی یختاروا احدهما مگر چون حصر دائر بین النفی والاثبات است اختیار شقی ناگزیر
پس اگر شق اول اختیار کنند البته صدیق اکبر مفترض الطاعة برای سیدة النساء هم بوده باشند و در باب طاعت
خلیفه ولو کان جائرا انقدرها احادیث بطریق سنیه مرویست که اگر جمع بالاستیعاب کرده شود غالبا رساله متوسط
الضخامة ترتیب یابد بطریق انموذج اکتفا بر چند حدیث میرود فی البیاض الابراهیمی روی مسلم والنسائی فی صحیحهما واورده صاحب
جامع الاصول فی الفصل الخامس فی وجوب طاعة الامام والامیر من کتاب الخلافة والامامة من حرف الخاء عن ابی هریرة
قال صلی اللّه علیه وسلم من خرج من الطاعة وفارق الجماعة فمات میتة جاهلیة وروی البخاری ومسلم فی صحیحهما وذکره فی جامع
الاصول فی الفصل المذکور عن ابن عباس رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم من کره من امیره شیئا فلیصبر
فان من خرج من طاعة السلطان شبرا فقد مات میتة جاهلیة وفی روایة اخری فلیصبر علیه فانه من فارق الجماعة شبرا
فمات میتة جاهلیة وروی مسلم فی صحیحه وذکره فی جامع الاصول فی الفصل السابع من الکتاب المذکور عن نافع قال لما خلعوا
یزید واجتمعوا علی ابن مطیع اتاه ابن عمر فقال عبد اللّه ابن مطیع اطرحوا لابی عبد الرحمن وسادة فقال له عبد اللّه بن عمر انی
لم اتک لاجلس ولکن اتیتک لاحدثک حدیثا سمعت من رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم یقول من خلع یدا من طاعة لقی اللّه یوم
القیامة ولا حجة له ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة انتهی ما اردناه مما نقل فی البیاض المسطور و این حدیث
بخاری هم نقل کرده و حدیثی دیگر هم ذکر کرده حاصلش اینکه مشار الیه لحقه و تبعه خود را جمع کرده گفت که اگر از شما کسی خلع
بیعت خواهد کرد کان الفصل بینی وبینه و علمای ملت حقه در شنایع و فضایح ابن عمر قدیما و حدیثا و این تراب اقدام العلما نیز
در بعض رسائل مولفه اقتفاء لآثارهم انار اللّه برهانهم مذکور ساخته و در این جزء هم در بیان مفاسد و فتن که بر اجماع مختلق
مترتب شده و از جمله آن خلافت یزید و صحت آن بر قواعد مقرر کرده اهل سنت است کلامی مشبع گذشته المرام هرگاه
وجوب اطاعت خلیفه بلکه امیر هم بدین مثابه باشد و صبر بر امر مکروه و معهذا وجوب عدم خروج از اطاعت والا ابتلا بمیتة
جاهلیة حکم نبوی باشد و آنچه از خیر نساء العالمین نسبت بفرزند ابی قحافه شده سرتاسر خلاف اطاعت که کلام شان را
صادق دانستند غلط گفتند کلام شان یعنی چه سوءیت معزی الیه از رسول خدا تلقی بقبول نفرمودند یعنی مصر ماندند

وتا مدت حیات بہجرت از مشار الیہ اختیار فرمودند و انچہ ابن قتیبہ نقلکردہ بان کلمات جان خراش متکلم شدند پس
خوف آتش در گرفتن بخامہ و قرطاس ہست چسان بقلم درہم کہ العیاذ باللہ جگر گوشہ رسولخدا و فلذہ کبد سیدۃ الانبیا
فاطمہ زہرا بتول عذرا مصداق مضمون آن احادیث باشند و لا یعتقد ذلک مسلم و ان اعتقد رجل فلیس بمسلم بل کفرہ
عند کل مسلم مسلم و اگر گویند کہ جناب سیدہ البتہ ابی بکر را خلیفہ والد ماجد خود بالاستحقاق نمیدانستند پس اینہم از دو شق
خالی نیست یا در ادراک خود معاذ اللہ مخطی بودند و یا مصیب در شق اول محذور بزرگی کہ از روی احادیث مزبورہ لازم
آمدہ در نصوص ہم بعینہ لازم چہ عدم اطاعت خلیفہ بعد اذعان خلافت و بدون اذعان ہر دو محظور و انذار وارد
بر عدم اطاعت کیف ما کان نہ مخصوص عدم اطاعت بعد اذعان علاوہ بران استغیذ باللہ قباحت سترگی لازم آید کہ
حدیث متفق علیہ بین السنیہ و الشیعہ ہست من لم یعرف امام زمانہ فقد مات میتۃ جاہلیۃ و بی شبہ از لفظ امام ہمین معنی متعارف
یعنی خلیفہ مراد ہست و بعض علمای سنیہ کہ در صدد تاویل افتادہ اند بعضی از انہا تاویل بقرآن کردہ اند منشا آن قلت
تدبر و عدم تتبع احادیث خیر الانام علیہ الصلوۃ و السلام زیرا کہ تخصیص زمانہ ابا از تاویل مذکور دارد علاوہ حدیث مفسر
حدیث و بکثرت احادیث بطرف فریقین مروی کہ از ان مبرہن ہست کہ معنی امام درینحدیث ہمین معنی متعارف ہست لا غیر
از جملہ انچہ الفا از ابن عمر منقول شدہ من مات و لم یکن فی عنقہ بیعۃ الحدیث نص صریح ہست درینباب و ایضا فی کنز العمال
عن معاویہ من مات و لا بیعۃ لہ مات میتۃ جاہلیۃ و ہرگاہ چنین باشد پس انچہ برین متفرع میشود لرزہ بر اندام دارم چسان
بر زبان آرم یعنی حکم کلی حدیث مزبور شامل کدام کس خواہد بود و البتہ کسیکہ چنین اعتقاد داشتہ باشد منکر نصوص
قطعیہ مستفیضہ و البتہ از دائرہ اسلام خارج و ہذا باتفاق منا و منہم بل من کافۃ المسلمین لا نعرف مخالفا فی ذلک الا الخوارج
المارقین من الدین بل لسنا نعلم معتقدہم فی حق سیدۃ نساء العالمین حتی نحکم بخلافہم بالیقین فتعین الشق الثانی حتما
و لنا معشر الشیعۃ اسوۃ حسنۃ ببنت نبینا صلوات اللہ علیہا و کفی بذلک مباہاۃ و فخارا و ادعا نیست کہ اگر حضرات
سنیہ طیران بسما خواہ غواصی بارض سازند جواب این عضال نمیتوانند بہم رسانید و بر خواطر زاکیہ اخوان ایمانی حالی باد کہ
در مباحث سابقہ حدیثی مذکور شدہ کہ صاحب صواعق محرقہ نقلکردہ کہ حضرت رحمۃ للعالمین ارشاد فرمودہ اند کہ امام
قومی کہ خلق امامتش را مکروہ دارند ملعون ہست و بران تفریع کردہ کہ وجہ گفتن جناب ابی بکر اقیلونی اقیلونی فقط اختبار
و امتحان اینکہ کسی کارہ از امامت شان نباشد بودہ ہست و بعون اللہ المعین بالہ ما علیہ بین مقالہ مقامش بشرح و بسط
تمام گزارش دادہ شد پس اینہمہ استنکاف و استکراہ دختر حضرت رسالت پناہ علیہ و علیہا صلوات اللہ از خلافت پناہ
و انچہ بران متفرع میشود با معان نظر باید دید و انچہ شاہ عبد العزیز صاحب بمبحث فدک در تحفہ اثنا عشریہ قضایای شعریہ
ارشاد فرمودہ اند چون جناب تقدس قباب مولانا و مقتدانا حضرت مجتہد العصر و الزمان الذی زین ہذا الرسالۃ بذکرہ
الشریف فیما سبق دام ظلہ العالی مطلا علی رؤس المومنین بکتاب فاقد النظیر طعن الرماح جناب شاہ صاحب را مخاطب و
قولا قولا کلام شان را ابراز فرمودہ ابطال نمودہ حاجت بذکر مقولات شاہ صاحب و جوابش اصلا نبود مگر نظر براینکہ و من
ضاہاہ معروضات اثم متعلق باین مسئلہ دیدہ بسر کہ چنین میفرمایند کہ اینکس عبث جا دادہ ہست جواب اینہمہ عضالات از ما

فی التحفة الاثنی عشریه مستنبط و جب نمود که اشارهٔ اجمالی بافادات شاهصاحب ممدوح و مناشی غلط مقتبسان من
انوار ارشادات مولانا و سیدنا و مقتدانا نموده شود و آن اینکه مآل کلام شاهصاحب بآن آئل است که درباب دعوی ارث همان
حدیث عدم ایراث و ما یتعلق به و یتفرع علیه فی درباب دعاهبه اولاً انکار بحت از روایت هبه و ثانیاً علی سبیل التنزل جواب
بعدم تکمیل نصاب شهادة و ثالثاً کائناً ما کان بالاخرة ادعائی رضای خیر النساء بروایات سنی و شیعه و اینهمه لفظاً باللفظ
ترجمه عبارت صواقع خواجه نصرالله کابلی است کما نقل بلفظها فی طعن الرماح غیر از اینکه فاضل مزبور مثل شاهصاحب
انکار بدیهی را بانکار روایت هبه کارنکرده و بعده از اعتراض باینکه چرا شیخین کار بشرع تکرم نفرمودند جواب باینکه فدک
صدقه مصطفوی بود تملیک آن بورثه آنحضرت مستلزم عود فی الصدقة و ما یلزم علیه من الامر المستکرة المستهجن و نیز ضرر
عام در دین که خلق را نسبت بخلیفه مظنون میشد که در معاملات خلق کار بتسویه عدل نمیسازند و هم ضرر دنیوی
که ازواج مطهرات و حضرت عباس هم چنین خواهش میکردند و عرصه بر جناب عتیق تنگ میشد و عذر عدم اید ابی بکر
بر جنازهٔ آن معصومه جهت ستر فیقول العبد الفقیر که آنچه عبد حقیر درباب ارث گزارش داده نزد ارباب انصاف
کافی و بسند است فتذکر و ان غبت اغب الی التفصیل فعلیه بمطالعة طعن الرماح فان فیه ما یقطع لقال القیل و اگر
در ایمان بدل ناشناسته هم داشتن جناب امیرالمومنین علیه السلام جناب عتیق را در روایت حدیث عدم ایراث منفرد اکما یظهر
من روایة الواقدی التی ذکرت فی مفتاح النجاة و قبول نداشتن جناب سیدة نساء العالمین حدیث مزبور را و اعتراف
فاروقی بمقاله خود را اتیاه کاذبا غادرا خائنا اثماً کافی و وافی است و نیز حدیث متضمن کفتن سیدة النساء بابی بکر که وارث
پیغمبر تویی یا اهل پیغمبر بذیل سوال خمس که آثم از کنز العمال و جواب جناب عتیق بل اهله صریح اعتراف است بنفاذ وراثت
و بالالتزام مبطل حدیث عدم ایراث و همچنین اقرار بعض علماء مفسرین که در آیات قرآنی متضمن وراثت انبیا علیهم السلام
میراث مال مراد است اما امر هبه پس انکار بحت از وجود روایت مزبوره در کتب اهلسنت باوصف مندرج بودنش در کتب
معتبره مثل صواعق محرقه و شرح مواقف و فصل الخطاب غیرها ان کار شاهصاحب است و بس نه دکری نمی آید و با وجود
لقین جناب صدیق بصدق حضرت مدعیه حضرات شهود هیچ عذری متمشی نیست و الا میبایست که حدیث عدم ایراث
را هستند قول و عمل خود نمیگرفتند که انجا هم همین علم حاکم و سبب چنین حکم بوده است و اگر گویند که این حدیث را خود از زبان وحی
ترجمان مصطفوی صلعم شنیده بودند گوییم که برارت حضرت مدعیه و بعض اشهاد از ارجاس که کذب عمده ارجاس است
و جنتی بودن جمله که با کذب دعوی باطل جمع نمیشود بنکرر و تواتر خود از زبان مخبر صادق شنیده بودند پس قسمی
که نص قرآنی در باب عموم مواریث بحدیث مسموع خود از جهت علم الیقین تخصیص دادند همچنان مسئلهٔ فقهیه یعنی تکمیل
شهود را بسبب حقیت دعوی بوجه طهارت حضرت مدعیه و حضرات شهود از کذب مخصوص میساختند و اینهمه در یک
پله و آنچه میگوییم در یک پله یعنی بوجوهیکه جناب صدیق دعوی ارث و هبه را مقبول نساختند آیا علم مرتضوی بان
احاطه داشت یا نه اگر گویند لا گوییم که اندک خوف از خدا و رسول میبایید مربع نشین و ساده سلونی از چنین مسئلهٔ متعارف
کثیر الوقوع بلکه متفق علیه جمله ملیین یعنی نصاب شهود آگاه نباشد و از نفاذ هبه بعدم نفاذ بقبض و عدم قبض نا واقف باشد و حدیث

عدم ایراث که احتمال معنی دیگر نیست که در آن اشتباه افتد و اگر گویند نعم پس از دو شق خالی نیست یا دیده و دانسته بطمع
بضاعت مزجات معاذ الله اهل خود را منع نکردند و این امر را که غالباً مسلمانی نتواند گفت و یا نزد امیر المومنین ع ثابت
و متحقق بود که دعوی سیده حاجت به بینه ندارد و گواه مثل من که صادق و مصدوق بحکم مخبر صادق قسم
کافی ست بلکه بعلم الیقین میدانستند که جناب صدیق را نیز علم الیقین یعنی حاصل ست و این حدیث
عدم ایراث که مخالف کلام خداست کلام رسول خدا نیست و فیه المقصود و حکایت رضای حضرت بضعه رسول خدا پس
شنگرفست اما بروایت سنیان پس جناب مولانا و سیدنا الامام ذکره الشریف عجب حرف نغزی ارشاد فرموده اند که معامله
حضرات سنیه بغایت غریب ست که هرگاه امامیه از ذکر کتب احادیث شان بر ایشان حجت میگیرند میگویند که در صحاح ما نیست
اعتباری ندارد و هرگاه غرضی متعلق میشود مرویات صحاح را پس پشت انداخته بمرویات زید و بکر استناد میکنند المختصر
از احادیث صحیحین که نزد شان اصح الکتب بعد الفرقان المجید ست عدم رضای جناب سیدة نساء العالمین تا یوم وفات
ثابت بلکه بحکم وصیت منع ایذان نماز بعد ممات هم مروی و ماثور و آنچه در صحیحین مجمل ست ابن قتیبه مفصل نوشته و روایات
متواترات شیعه که عقل از تواطوء رواتش بر کذب ابا دارد قرینه صدق روایات ان بود پس اگر صحیحین را آب شویند یا معامله
جناب ذی النورین که با مصحف مجید ادا بعمل آورده بودند بعمل آرند ما بالسمع و البصر روایت رضا را قبول میسازیم و الا انچه
فرموده اند از ترهاتست و بی شبهه در زمان ما بعد این احادیث برای دفع عار و شنار موضوع شده و آنچه ادعای تمعینی
بروایت شیعه کرده فذلک عجب عجاب قصه غضب سیدة النساء بامر فدک بمنزله ضروریات دین شیعه ست و نسبت
روایت محجاج السالکین نام کتابی که فرموده اند بس ظریف که نام مولف هم گوش آشنای کسی نیست تا بنام مولف چه رسد
و اگر بالفرض محال آن کتاب وجودی داشته باشد از کجا که مصنفش از علمای اهل الحق و موثوق به بود و مضمونش احتمالی دیگر ندارد و آنتم
متحیر میشوم که آنکدام امر از شیخین ظهور گرفت که موجب رضای بضعه رسول خدا باشد اگر همین عذر بود که ما از پیغمبر حدیث
عدم ایراث شنیده مجبور بودیم و الا از عائشه دختر خود زیاده دوست میداریم و انصاف شهود کامل نبود و ملجا بوده ایم
در عمل مطابق عمل رسول ص پس این خود از ابتدا میگفتند و امری اخر سوای این مذکور نیست پس این کلمات در آن وقت
چرا غضبناک ماندند و بعد از این چرا راضی شدند و اگر کسی مجیب شود که این محض استبعاد ست طبائع بشری همه وقت
یکسان نمیباشد گوئیم که سلمنا لکن اینها در خاصکان خدا و مقربان بارگاه کبریا جاری نتواند کرد و کار خاصان را
قیاس از خود مگیر علاوه منشاء غضب و علت آن ادراک باید کرد و این توهم را از خاطر رفع باید نمود که آن امر قابل عفو
و رضا نیست و بهمین معنی مندفع میگردد آنچه جناب عزیزی تکدر و ملال بنت رسول را بمتعالی اداخل امور سهله کرده اند
و بر مقتضیات جبلت بشریت افکنده اند چه هجران مدة العمر بس امر عظیم ست تخصیص که شارع نهایت تاکید دفع غبار فیما بین
اهل ایمان فرموده کما فی صحیح البخاری و بعد تنقیح لم غضب تحقق اغضاب از بدیهیات نمیدانم که معنی حدیث یوذینی
ما اذاها که با ماء موصوله شامل غیر ذوی العقول هم هست مثل غضب و اغضاب چه تفرقه بر می آرند و عموم موصول را
چگونه دستخوش ابطال میسازند و جواب اعضال عدم عمل الشرع تکرم کما فصل که شاه صاحب را اسلوب داده اند منقولشد

غالباً معتقدان جناب شاهزاده جد و کوشش در میگرفته باشد و حال آنکه مغلطه و سفسطه بیش نیست و زینهار لایق ارشاد شاه صاحب نبود اما اولاً پس اگر در واقع این معنی مخصوص فهم شاه صاحب نیست بلکه در ذهن عتیق هم بود و بهمین وجه لزوم عود در صدقه نمیتوانستند داد تا واجب بود که بخدمت بنت سید الانبیاء عرضه میدادند که مراد از گذرانیدن این قطعه زمین اصلاً مضائقه نیست مگر این نقیصه عظیم نسبت بخوادم بیت نبوت یعنی عود فی الصدقه لازم می آید چه اگر این امر نفس الامری بود حضرت معصومه بنهایت طیب خاطر دست از طلب باز میداشتند و معامله بغضب و عتاب و هجران نمیکشید بلکه منت پذیر جناب عتیق میشدند لکن این خود فقط از صور خیالیه شاه صاحب است در حقیقت وجود ذهنی هم نسبت بدیگری ندارد فضلاً عن الصدیق فاین ما یجب علیه و به یلیق و اما ثانیاً پس تماشای شگرف دیدنی دارد که از مرویات عدیده که بعضی از آن خود شاه صاحب هم نقل کرده اند مبرهن است که حضرت سید کائنات از محاصل فدک و عوالی برای بسر برد عیال خود مرحمت میفرمودند و جناب عتیق مکرر فرمودند که آنچه سید الرسل بحاصل آن ارض عمل میفرمودند همان قسم عمل خواهم کرد و سر مو از آن تجاوز نخواهم کرد بلکه عهد موثق بهمین معنی نموده بودند والبته موافق وعده انجاز کرده بودند یعنی بازواج نبوی که بی شبهه از ورثه مصطفوی بودند میدادند پس خود باعث عود در صدقه افتادند استعیذ بالله مما یتفرع علیه علی حسب قول العزیز و تفرقه باینکه اگر بطور تملیک میدادند عود در صدقه لازم می آمد و بعنوان بسر برد که دادند لزوم ممنوع لا یقول به من له ادنی مسکة و اگر بفرض غیر واقع مسلم داریم که در دادن بطور تملیک خاصة عود در صدقه لازم می آمد پس باین عنوان یا این لفظ دادن چه ضرورت داشت دفع دخل این معنی کرده بنهجی دیگر میگذرانیدند علاوه قول سدید اینست که اگر سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام زمین مزبوره را بحسبی تصدق نفرموده بودند که انتزاع از دستش مستلزم عود فی الصدقه می افتاد صرف فرموده بودند که اینهمه متروکات من لائق توریث نیست بطور صدقه حق مسلمین است و اختیار آن بدست خلیفه بود و چون بمجرد وفات سید کائنات صلعم ادعای ریاست شد جناب خلیفه هم بکسی عطا نساخته بودند بلکه در تمام عهد خلافت خود بکسی ندادند پس اگر بجناب سیده میدادند غیر از این نبود که صدقه خیر الوری میدادند و صدقه مصطفوی که کون و مکان متصدق آنحضرت پیرایه جود بر کرده ملبوس و پیداست که صدقه آنحضرت و اولاد آنحضرت صلوات الله علیه و علیهم مهارا غیر جائز نبود که زکوة که صدقه حقیقیه و محرم علی ذوی القربی است از نهد گرفتن بالاتفاق مباح فکیف صدقه سید الوری که از قسم زکوة نبود اما وجه دوم که خلق را سوء ظن بسوی خلیفه رسیدی که در معاملات خلق کار به تساوی نمیسازند پس حسبة لله محل خوض و انصاف است که خلیفه رسول که اختیار تقسیم صدقات نبوی بدستش باشد بدختر رسول خیری تواضع کند از مسلمانان کدام کس بعید باشد که سر مساهمت با بنت حضرت رسالت داشته باشد و ناگوارش گذرد و نمیدانستند که این دختر آنکس است که بدولت او دولت دنیا و دین یافته ایم و مالک هر دو سرای است آری کدام ناسپاسی حق ناشناسی اگر کار تجاسر میکرد میکرد از آن کدام ضرر مگر اینکه دقیقه سنج و نازک فهمی همپایه شاه صاحب فاقد النظیر میبود و لو سلمنا و تنزلنا پس هنگام عزیمت گذرانیدن فدک از مسلمین حاضرین استجازت میکردند که بنا بر قواعد و مزعومات حضرات سنیه در چنین امور اختیار دارد و محتاج مشوره دیگری نیست اگر آنها بانکار و امتناع بر میخاستند عذری برای جناب عتیق میبود

و این داغ بر حال معتقدان بارگاه خلافت تا قیام قیامت باقی نمیماند و دختر معصومه انک لعلی خلق عظیم هم البته جناب خلیفه را سعد و ممد دانستند که انچه بر معزی الیه بود کردند اگر مسلمانان مانع شوند قصور خلیفه چیست و اگر شکایتی میبود از مانعین میبود و چون از این امور هیچ واقع نشد کالشمس فی رابعة النهار منجلی گشت که خود جناب خلیفه را محروم داشتن فلذه کبد نبوی مرکوز بود مانعی دیگر نبود و جهش غیر مستور و قد مر ما اشارته ما الیه علاوه در عطای جابر بن عبد الله رضی الله عنهما وغیره با انکه بدون بینه عطا کردند کی از کسی استشاره فرموده بودند در احکام شرعی قلیل و کثیر تفرقه ندارد و کدام کس بر ابن عطیه اعتراض کرده بود که بدادن جناب سیدة النساء اعتراض میکردند و یاد باید کرد هرگاه جناب عتیق عطای زمینی بعیینه بن حصین و اقرع بن حابس اراده کردند و از حاضرین استشاره کردند حمله حضار بطیب خاطر اجازت دادند و معامله تبعه با متبوع همین میباشد که در انچه میل خاطر متبوع می بینند اگر ضرری هم بخود انها عائد گردد از در انکار نمی ایند اری این سخن جوابی دارد که جواب ندارد یعنی سندیکه بمشار الیهما نوشته داده بودند و جناب فاروق رو اندا شتند و محو کردند و در اینجا هم بروایت مشهور که انحکایت قرینه صدق انست جناب صدیق سند داده بودند و جناب فاروق محو نمودند با قیاند ضرر دنیوی که حضرت عباس و ازواج مطهرات بنا بر عرصه بر جناب عتیق تنگ میکردند این توهمی هیچ نبود بس میبایست که کشف مضمر خاطر این بزرگواران میساختند عائشه و حفصه را که نمینوانستم گفت ما بقی ازواج مطهرات و حضرت عباس غالبا که پاس حبیبه حبیب خود منان ملحوظ میداشتند و اگر بالفرض کردن بدعوی می افراشتند تعویض بدیگر اموال که در اواخر عهد معدلت مهد نبوی از بحرین وغیره قدر معتد به می آمد فکیف که یوما فیوما دائره مملکت اسلام وسیع تر میشد عسیر نبود از ینهم درگذشتیم وقت دعوی انحضرات در محاصل فدک تقسیم بحضرت سیده و این بزرگواران میکردند لا علی وجه التوریث و بجناب سیده را عرض میکردند که رضای انحضرات هم که در صورت توریث البته شریک میبودند ضرورست و علی هذا نه حضرت سیده جای گله بود و نه کسی از خلق اعتراض میکرد و متوهم نشود که حسب مشهور فدک درختی چند بیش نبود در ان با اینهمه اشخاص کثیره چه سامیرسید چه اولا مدعا بهمین فدک بود هرگاه تقسیمش میکردند اگر کم از کم بود الزام بر خلیفه چه بود و ثانیا بروایات شیعه که محصولش قدر معتد به بوده است بروایت سنیان هم مقداری داشت کما روی عن المقصد الاقصی که خلیفه ثانی قیمت نصف ان زمین پنجاه هزار درهم بیهود دادند پس حاصل سالانه اش هم مقداری لائق اعتداد داشته باشند و اعتذار بانکه فدک میراث جناب زهرا نبود بلکه حضرت عباس شریک غالب و ازواج هم شریک پس اگر بزعم شیعه بحدیث موضوع اتلاف حق جناب بتول عذرا کرده باشند باری تلف حق حضرت عباس که دوست صدیق و صدیق صدیق و ازواج مطهره که دختران شیخین بود چسان گوارا میکردند نبود مگر حدیث عدم ایراث از زبان معجز بیان سرور مرسلان شنیده بودند و مجبور بودند شنیدنی نیست زیرا که یاد کرد ازواج کاری نبود اگر همراه حق فاطمی حقوق شان هم دستخوش اتلاف شده باشند باقیماندند عائشه و حفصه حق شان از ثمن و تسع بود مثلا ما حصل فدک هر ساله هشت هزار درهم فرض کرده شود پس حق جمیع ازواج هزار درهم خواهد بود و در ان تسع هر دو کس یکصد و چند درهم سالانه میبود و انچه مقدار داشت

که نظر بنقصان بنات خود از غرض عمده یعنی عدم ایصال حق بتول عذرا باز میماندند مگر تعویض آن بخیر قدرت نبود و بعد ازین بلا ضرورت چنانکه خدمتگذاری بعمل نیامد کما ذکر مجملا فیما سلف و ادعای مخالطت و مصادقت با حضرت عباس از ابتدای خلافت واقع بعد مرور زمانی از تسلط بر خلافت شده باشد در ابتدا که از صمیم قلب شریک برادرزاده خود علی ابن ابیطالب و دلخواه او نبودند زیاده ازین دلیل همین چه خواهد بود که سنیان هم روایت کرده اند که جناب ممدوح با بن الاخ خود گفتند که دست خود دراز کن که بیعت بتو نمایم که بعد ازین احدی را جای کلام نماند و همه بگویند که عم پیغمبر بیعت برادرزاده خود کرده و این امر دلالت بر نهایت محبت او دارد و دلیلست بر حقیت خلافت خلیفه برحق چه اگر نزد حضرت عباس محقق نمیبود که خلافت حق علی ابن ابیطالب است و با وجود شان من هم بحق نیستم با وجود بزرگی و یک پایه زیاده تر قرابت نسبتی با رسول عربی چگونه چنین میگفت بعد ازینکه زمان خلافت منصوبه امتداد گرفت لاعلاج بمدارات پیش آمدند معهذا مشاجره که با پور خطاب بمیان آمده حتی که معامله بسبّ و شتم کشیده در مباحث آیته بموقع خود خواهد آمد مختصر در اوائل حال که وجهی برای دردمندی جناب عتیق نسبت بحضرت عباس نبود که آنرا دلیل عدم نفسانیت نسبت بماده غصب فدک توانند آورد اما آنچه جناب شاهصاحب التحفه بماده حدیث عدم ایذان جناب عتیق بنماز جنازه بنت رسول الثقلین علیه و علیها الصلوة والسلام تاویل بجهت تستر فرموده اند مایه فراوان حیرتست که چنین فاضل مشار الیه بیان چنین کلام صریح البطلان چسان بر زبان می آرد چه بر همگنان ظاهرست که بعد نزول آیه حجاب هم رسم عرب همین پوشیدن اعضا بلباس بود و بس اسلوب حجابی که در هندوستان معمول شرفای اسلام شده است در آنجا نبود و از نیست که در روایات شیعه و سنی تشریف بردن سیده عالم نزد فرزندان ابی قحافه آمده است در آنزمان رسم محفه و امثالها هم نبود و علی الحال از ساختن نعشی از جریده نخل مثل هودج بر جنازه جسم اطهر چون جان در بدن و بسان نور در بصر در طبقات عین محتجب شده بود پس ستر که کما ینبغی حاصل بود وجه عدم ایذان چسان توان شد و هذا غیر مستور بل فی غایة الظهور هر کس فهم عبارت عربی و ادراک سخن میتواند ببداهة میفهمد که تتمه حدیث صحیحین لم یوذن بها ابابکر بعد الفاظ هجران و عدم تکلم بیان متفرعات عتاب است خاصة تخصیص نام ابی بکر و بس که از بس تکدر خاطر صفا مظاهر از آمدن شان بر جنازه هم گوارا نفرموده اند و اگر با اینهمه کسی را هوس مکابره باشد پس معلوم نیست که استماع حدیثی که شیخ عبد الحق دهلوی در جذب القلوب الی دیار المحبوب وغیره مولفات خود آورده کما ذکر فیما مضی کجا مفر خواهند جست حاصل حدیث مزبور اینکه هرگاه باصغای خبر انتقال بنت رسول رب متعال حضرت عائشه برای اشتراک محفل عزا تشریف بردند اسما بنت عمیس مانع شد و راه نداد جناب ممدوحه برگشته بپدر بزرگوار خود شکایت کردند که آن خثعمیه کیست و این را چه شده است که حائل میشود در میان ازواج پیغمبر و میت بنت پیغمبر یعنی جناب عتیق از اسما مواخذه کردند او گفت که من مجبورم خود سیدة النساء بمن چنین وصیت فرموده اند پس این ممانعت را هم مگر از جهت تستر خواهند گفت یا جهت همان غبار و ملال بحد کمال بعد و هرگاه در صحاح کتب حدیث باین تصریح مصرح باشد جناب شاهصاحب و اقران شان محل استحیاست که بزبان این روایت نماز خواندن جناب ابی بکر بر جنازه دختر پیغمبر الوده

نسازند که خبر ثبوت اختلاق و خرق برای صیانت خلیفه حاصلی نیست و چون بحمد الله این مرحله چنانکه باید طی کردیم
اکنون آنچه جناب شاه صاحب در سکیود خود در باب عطای فدک بحکم ایزدی الفته اند نیز باید شنید و حسبة لله در پی
سپر طریق انصاف باید کرد میفرمایند که از مکائد شیعه است که عطای فدک را منسوب بحضرت خیر الانام بر فوق
نزول آیه وآت ذا القربی حقه میسازند حالانکه این روایت اثری در کتب معتبره نیست و هم مکی است انجا نشانی
از فدک نبود و اگر بهبه مرکوز بودی لم یزل بلفظ اعطا ارشاد نمیشد بلکه لفظی مشتق از ماده وهب میبود
و اگر باین آیه فدک بجناب سیده مرحمت شده باشد باید که مسکین و ابن السبیل که اینها هم مفعول اعطای در آیه واقع اند
در هبه فدک شریک باشند و کل ذلک باطل فهبته فدک بحکم هذه الآیة لا یقول بها قائل اقول کل ما قال هذا الفاضل التطویل
من غیر طائل اما الاول پس بتفسیر در منثور این روایت موجود و عادت علامه سیوطی است که اگر روایتی ضعیف
نقل میکند یا غرضی به تضعیف متعلق و گنجایش تضعیف می بیند تصریح میکند مثلا نزول آیه اکملت لکم دینکم را بعد
ما جری فی خم الغدیر آورده لکن لفظ بسند ضعیف افزوده و این روایت را بی جرح و تضعیف ذکر کرده و ملا معین
در معارج خود از مقصد اقصی ترجمه مستقصی نقل کرده کما مر پس با وجود اندراج روایت در کتب معتبره انکار بحت از عادات
شاه صاحب است و گرچه عرض نمیرنگ و هرگاه در کتاب موثوق به روایتی مطابق روایت شیعه یافته شود حجت بر خصم تمام است
و اما الثانی پس در ترجمه باید دید مصحفی که بموجب ترجمه شاه ولی الله صاحب والد ماجد شاه صاحب و برادر شان مولوی عبد القادر
صاحب طبع شده اینک موجود است در ان بسیار جا مندرج که سوره مکیست و آیات در ان مدنی و بالعکس پس تا که اثبات
نسازند که این آیه بالخصوص مکیست حرف شاه صاحب قابل اصغا نیست و انّی لهم ذلک و البته علامه سیوطی دستی در
علم تفسیر و فهمی و ادراکی داشت گو بزعم معتقدان شاه صاحب همپایه شان نباشند لکن معجب چون مثل متشهد والا رتبه علامه
ممدوح و تبحر شان ارفع و اعلی است پس اگر این نقص صلوح ورود داشت چه امکان داشت که تعرض بان نمی نمود علاوه بدین
که جناب شاه صاحب هوس ابطال این شان نزول کرده اند بعینه بهمان دلیل ثابت است که آیه مدنیست چه در مکه معظمه در دست قدرت
هم دست سواح خلفین کدام مال بود که حکم ایتای حق ذی القربی و مساکین و ابناء سبیل نازل میشد و تفرقه در لفظ معنی
اعطا و ایتا و هبه از غرائب افادات شاه صاحب است که هر چند غواص فکرت بغوطه در لجه معنی آن رفش نفس میسوزد مگر
گوهر مقصود جناب ممدوح بدستش نمی افتد و بعد تعمق اگر متوهم میشود که از لفظ وهب یا مصطلح شرعی مراد گرفته اند که بدون
ان عقد هبه تمام نمیشود در کلام ربانی ماده وهب هم هر جا که آمده بمعنی لغوی آمده مصطلح شرعی فرد خاص از ان معنی عام است
و اراده خاص از عام شائع و ذائع و هرگاه الفاظ وهب و اعطا و ایتا مرادف هم باشند هر معنی که از لفظ هبه مراد توان گرفت
از لفظ ایتا و اعطا هم مراد توان گرفت و الفارق بمراحل عن الامکان و آنچه فرموده اند که اگر این آیه دال بر هبه فدک بجناب
معصومه باشد میباید که مسکین و ابن السبیل هم داخل موهوب لهم فدک باشند و اذ لیس فلیس در بادی النظر خالی از
تو قی نمی نماید مگر بعد امعان پس رکاکت دارد زیرا که بحکم عطف مفعول ثانی بعد کلمات والمسکین و ابن السبیل یعنی حقهم
مقدر است پس بحکم حدیث مزبور تفسیر آیه چنین است که آت ذا القربی ای فاطمة حقها ای فدک و آت المسکین و ابن السبیل

حقوق قسم ای من الغنائم وغیرہا و درین تفسیر اصلا استبعادی نیست بلکہ قرینہ جلیہ بر اتقان ام کہ حضرت رسالت پناہ از حضرت
جبرئیل امین علیہ وعلیہ الصلوۃ والسلام استعلام فرمودہ اند کہ ذوالقربی کیست وحق او چیست مسئول جواب
داد کہ ذوالقربی فاطمہ وحق فدک و بر ارباب بصیرت کہ چشم باطن شان بکحل نصفت مکتحل ست محجوب نیست کہ اہلسنت
کہ انکار قبضہ خدام حضرت معصومہ بر فدک میسازند این تفسیر موجب حدیث دلالت قطعی بر قبض وتصرف حضرت
ممدوحہ دارد چہ ہرگاہ حکم ایزدی باعطای فدک عز نزول یافت وہبہ بدون القبض کعدم الہبۃ باعتراف طرف مقابل پس اگر
بعد نزول آیہ فدک را تفویض موہوب لہا نفرمودہ باشند ا حضرت ختم الرسل اہمال در بجا آوری حکم ربانی لازم آید
و ذلک مستحیل فالقبض ثابت بذلک الدلیل و عنقضاد بروایت متظافرہ امامیہ متضمن قبض ودخل واز جملہ خطبہ مرتضوی
کہ انچہ در زیر آسمان ست ازان فقط فدک در دست ما بود الی اخرہ مفید تقیین نیز شنیدنی ست کہ شاہ صاحب مکائد خود حدیث
بودن مہر سیدۃ نساء العالمین ذکر کردہ جرح بران بدو صورت کردہ اند اول انکار وجود روایت در کتب سنیہ
و دوم بعد حمل بر معنی ظاہری استبعادات مبتنی بران فنقول اما الاول پس این روایت اخطب خوارزم در کتاب المناقب روایت
کردہ ومحفوف بالقرینہ بمطابقت روایات شیعہ ست پس تا کہ در سلسلہ روات این روایت صحیح بودن کدام کس شیعی ثابت
نسازند حرف شاہ صاحب معقول نیست اما الثانی پس پر ظاہر ست کہ معنی حقیقی بودن زمین بالتمام در مہر جناب
معصومہ معنی ندارد چہ مہر از طرف شوہر دادہ میشود و جناب علی بن ابی طالب علیہ سلام الملک المعطی
للمواہب تمامہ زمین از کجا بمہر میدادند بلکہ معنیش انیست کہ نوعیکہ حضرت ایزد لسیار بخش انکاح حضرت سیدہ
را بجناب حیدر کردہ ہمہ زمین را بمہر حضرت معصومہ نیز کرامت کردہ باینمعنی کہ شوہر واولاد کرام شان را خلعت خلافت
عظمی وزعامت کبری بخشیدہ پس لہا بجہت عنایت ایزدانی بجال ہنت رسول ربانی مالک تمامہ روی زمین ہستند
فمن مشی علیہا مبغضا لہا ولہم مشی حراما والحمد للہ باری النسم خالق البریۃ حیث اوزعنی ہذہ التحقیقات المنیفۃ
ووفقنی بلطفہ وکرمہ ومنہ وطولہ لتنمیق ہذہ المباحث الشریفۃ وبمفاد الشئ یذکر بالشئ امر خمس
بخاطر رسید مثل امر فدک نہایت تشنیع وتقطیع ست و در امر فدک یا دعوی تخصیص
عموم آیت میراث بحدیث مخصص کو حصم مختلق گویند یا ادعای عدم تکمیل نصاب شہادت در باب ہبہ علی سبیل المانعۃ الخلو
بودہ ست و با مر خمس کہ عمل خلفا صریح مخالف نص قرانی کہ مخصوص بحق ذوی القربی و معمول بہ از دست سید الانبیا
بودہ ست وقبل از تبیین ما ہو المقصود ضروری نمود کہ انچہ درینباب روایات واحادیث وکلام علما در کتب سنیہ رایج
ست مذکور ردانند از بمافی ازالۃ الخفا کردہ شود کہ مولف نسخہ مزبور بمقبول القول و مقتدای سنیان این دیار بالعموم
و جناب مخاطب بالخصوص ہم این مسئلہ را باطناب ذکر کردہ قال فی مبحث فقہیات عمر فی بیان قسمۃ الغنیمۃ والفی
والصدقات وانا اذکرہ بعینہ بعد اسقاط ما کرر قال ابو یوسف الکلبی محمد بن السائب حدثنی عن ابی صالح عن
ابن عباس ان الخمس کان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی خمسۃ اسہم للہ والرسول سہم ولذوی القربی
سہم ولليتامی والمساکین وابن السبیل ثلثۃ اسہم ثم قسمہ ابو بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورین رضی اللہ

تعالی عنہم علی ثلثة اسہم وسقط سہم الرسول وسہم ذوی القربی وقسم علی الثلثة الباقین ثم قسمه علی بن ابی طالب
کما قسمه ابوبکر وعمر وعثمان وقد روی عن عبد الله بن العباس انه قال عرض علینا عمر بن الخطاب ان نزوج من الخمس
ایمنا ونقضی منه عن مغرمنا فابینا الا ان یسلمه لنا وابی ذلک علینا ابو یوسف اخبرنی محمد بن اسحاق عن ابی جعفر ما کان
رای علی فی الخمس قال کان رایه رای اهل بیته لکنه کره ان یخالف ابابکر وعمر ابو یوسف حدثنی محمد بن عبد الرحمن ابن
ابی لیلی عن ابیه قال قال سمعت علیا یقول قلت یا رسول الله ان رایت ان تولینی حقنا من الخمس فاقسمه حیوتک کی لا ینازعنا
احد بعدک فافعل ففعل قال فولانیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقسمته حیوته ثم ولانیه عمر فقسمته حیوته حتی اذا کانت
آخر سنة عمر بن الخطاب فاتاه مال کثیر فعزل حقنا ثم ارسل الی فقال خذه فاقسمه فقلت یا امیر المؤمنین بنا عنه العام
غنی وبالمسلمین الیه حاجة فرده علیهم تلک السنة ولم یدعنا الیه احد بعد عمر بن الخطاب حتی قمت مقامی هذا فلقینی العباس
بن عبد المطلب بعد خروجی من عند عمر بن الخطاب فقال یا علی لقد حرمتنا الغداة شیئا لا یرد علینا ابدا الی یوم القیمة
ابو یوسف حدثنا عطاء عن السائب ان عمر بن عبد العزیز بعث بسهم الرسول وسهم ذوی القربی الی بنی هاشم قال ابو یوسف
کان ابو حنیفة واکثر فقهائنا یرون ان یقسمه الخلیفة علی ما قسمه ابو بکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله تعالی عنہم الشافعی قال
بعض الناس لیس لذوی القربی من الخمس شیء فان ابن عیینة روی عن محمد بن اسحاق قال سالت ابا جعفر محمد بن علی ما صنع
علی فی الخمس فقال سلک به طریق ابی بکر وعمر وکان یکره ان یوخذ انه خلافهما قلت یرید القائل عنه کالاجماع علی سقوط سهمهم
ثم رد الشافعی علیه بکلام مبسوط وکان مما قال فقیل له بل علمت ان ابابکر قسم علی الحر والعبد وسوی بین الناس وقسم عمر
فلم یجعل للعبد شیئا وفضل بعض الناس علی بعض وقسم علی فلم یجعل للعبد شیئا وسوی بین الناس قال نعم قال افتعلمه خالفهما
قال نعم قلت او تعلم ان عمر قال لا تباع امهات الاولاد وخالفه علی قال نعم قلت او تعلم ان علیا خالف ابابکر فی الجد قال
نعم ثم قال الشافعی اخبرنا عن جعفر بن محمد عن ابیه ان حسنا وحسینا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سالوا علیا نصیبهم
من الخمس فقال هو لکم حق ولکنی محارب معاویة فان شئتم ترکتم حقکم فیه فقال فی الحدیث فاخبرت بهذا الحدیث عبد العزیز
بن محمد فقال صدق هکذا کان جعفر یحدثه افما حدثکه عن ابیه عن جده قلت لا قال ما احسبه الا عن جده قال الشافعی جعفر
اعرف واوثق بحدیث ابیه وابن اسحاق قال بل جعفر ثم قال الشافعی انا ابراهیم بن محمد عن مطر الوراق ورجل لم یسمه کلاهما
عن الحکم بن عتیبة عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال لقیت علیا احجار الزیت فقلت بابی انت وامی ما فعل ابو بکر فی حقکم اهل البیت
من الخمس فقال اما ابو بکر رحمة الله فلم یکن فی زمانه اخماس وما کان فقد اوفاناه واما عمر فلم یزل یعطینا حتی جاء مال
السوس والاهواز او قال الاهواز او قال الفارس انا اشک فقال فی حدیث مطر او فی حدیث آخر
فقال فی المسلمین خلة فان احببتم ترکتم حقکم فجعلناه فی خلة المسلمین حتی یاتینا مال فاوفیکم حقکم فقال العباس لا تطمعه فی
حقنا فقلت له یا ابا الفضل السنا احق من اجاب امیر المومنین ورفع خلة المسلمین فتوفی عمر قبل ان یاتیه مال فیقضیناه
وقال الحکم فی حدیث مطر او الآخر قال لکم حق ولا یبلغ علمی اذا کثر ان یکون لکم کله فان شئتم اعطیتکم بقدر ما اری
لکم فابینا علیه الا کله فابی ان یعطینا کله البیهقی عن ابن عباس ان نجدة الحروری کتب الیه فی سهم ذوی القربی نحوا

ما ذكر ابو يوسف قال الشافعي قال يعني ذلك القائل فكيف تقسم سهم ذوي القربى وليست الرواية فيه عن ابي بكر
وعمر متواطية قلت هذا قول من لا علم له ثبت في هذا الحديث عن ابي بكر انه اعطاهموه وعمر حتى كثر المال ثم اختلف عنه في
الكثرة ارايت مذهب اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشيء منصوصا في كتاب الله مبينا على لسان رسول الله
صلى الله عليه وسلم او فعله اليس يستغني ان يسأل عما بعده اليس تعلم ان فرض الله على اهل العلم اتباعه قال بلى
قلت فنجد سهم ذوي القربى مفروضا في آيتين من كتاب الله تبارك وتعالى مبينا على لسان رسول الله صلى الله عليه وفعله بما ثبت ما يكون من اخبار الناس
من وجهين احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الزهري من
اخواله وابن المسيب من اخوال ابيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم قريب منه في جذم النسب وهم يخبرونك مع قرابتهم وشرفهم
انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوص به ويخبر انه طلبه هو وعثمان فمتى تجد سنة اثبت بفرض الكتاب وصحة المخبرين من هذه
السنة التي لم يعارضها من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم معارض بخلافها قلت هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جدا
والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يرى سهم ذوي القربى ثابتا ماضيا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن
يرى ان لهم خمس الخمس كاملا بل كان ذلك الى الامام يعطيهم باجتهاده كما روى ابو يوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباس و
ليس للشافعي حديث صريح يدل على ان النبي صلى الله عليه وسلم وخلفاءه كانوا يعطون ذوي القربى خمس الخمس
لا ينقصون منه ولا لابي يوسف نص صريح صحيح ان ابا بكر وعمر اسقطا سهم ذوي القربى بالكلية والكلبي ضعيف عند اهل
الحديث لا شك في ذلك ووجه التطبيق بين الروايتين المختلفتين في العلة التي عرضها عمر على علي في ترك سهمهم ان
الامرين صحيح حط الصحيح مما كانوا يزعمون انه حقهم على بذل مالهم من الحق عنده الى الفقراء في ايام الحاجة انتهى بلفظه

وقال صاحب الكشاف الذي سمعت سابقا انه قال اليافعي في ترجمة العلامة النحوي اللغوي
المفسر المعتزلي ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي صاحب الكشاف والمفصل
عاش احدى وسبعين سنة كان متفننا في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان
امام عصره في فنونه وله التصانيف الكثيرة الممدوحة الشهيرة وعدد بعضهم نحو ثلثين مصنفا في التفسير والحديث والرواة
وعلم الفرائض والنحو والفقه واللغة والامثال والاصول والعروض والشعر من ذلك كتاب شافي العي من كلام الشافعي وغير ذلك في تفسير آية واعلموا انما
غنمتم من شيء فان لله خمسه الآية انتقله بحذف غير المحتاج اليه ههنا قال فان لله مبتدأ خبره محذوف تقديره فحق او فواجب
ان لله خمسه وروى الجعفي عن ابن عمرو فان لله بالكسر وتقويه قراءة النخعي فلله خمسه والمشهورة اوكد واثبت
للايجاب كانه قيل فلا بد من ثبات الخمس فيه ولا سبيل الى الاخلال والتفريط فيه حيث انه اذا حذف الخبر واحتمل غير
واحد من المقدرات كقولك ثابت واجب حق لازم وما اشبه ذلك كان اقوى لايجابه من النص على واحدة فان
قلت كيف قسمة الخمس قلت عند ابي حنيفة انها كانت في عهد رسول الله خمسة اسهم سهم لرسول الله صلى الله عليه
وسلم وسهم لذوي قرباه من بني هاشم وبني المطلب دون بني عبد شمس وبني نوفل استحقوه حينئذ بالنصرة والمظاهرة
لما روي عن عثمان وجبير بن مطعم رضي الله عنهما انهما قالا لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هؤلاء اخوتك بنو هاشم لا ننكر

فضلهم لمکانک الذی جعلک الله منهم ارایت اخواننا بنی المطلب اعطیتهم وحرمتنا وانما نحن وهم بمنزلة واحدة فقال علیه السلام انهم لم یفارقوا فی جاهلیة و لا اسلام انما بنو هاشم وبنو المطلب شئ واحد وشبک بین اصابعه وثلثة اسهم للیتامی والمساکین وابن السبیل واما بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسهمه ساقط بموته لذلک سهم ذوی القربی وانما یعطون بفقرهم فهم اسوة سائر الفقراء ولا یعطی اغنیاؤهم فیقسم علی الیتامی والمساکین وابن السبیل واما عند الشافعی فیقسم علی خمسة اسهم سهم لرسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف الی ما کان یصرفه الیه من مصالح المسلمین کعدة الکراع والسلاح ونحو ذلک وسهم لذوی القربی اغنیائهم وفقرائهم یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین والباقی للفرق الثلاث ثم قال بعد عبارة فیها ذکر ستة الاسهم والمذاهب فی کیفیة القسمة و عن ابن عباس رضی الله عنهما انه کان یقسم علی ستة لله والرسول سهمان وسهم لاقاربه حتی قبض فاجری ابو بکر الخمس علی ثلثة وکذلک روی عن عمر ومن بعده من الخلفاء وروی ان ابا بکر منع بنی هاشم الخمس قال انما لکم ان یعطی فقیرکم ویزوج ایمکم ویخدم من لا خادم له منکم فاما الغنی منکم فهو بمنزلة ابن السبیل غنی لا یعطی من الصدقة شیئا ولا یتیم موسر وعن زید بن علی رضی الله عنهما کذلک قال لیس لنا ان نبنی منه قصورا ولا ان نرکب منه البراذین وقیل الخمس کله للقرابة وعن علی رضی الله عنه انه قیل له ان الله تعالی قال والیتامی والمساکین فقال ایتامنا ومساکیننا وعن الحسن فی سهم رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لولی الامر من بعده وعن الکلبی ان الآیة نزلت فی بدر وقال الواقدی کان الخمس فی غزوة بنی قینقاع بعد بدر بشهر وثلثة ایام للنصف من شوال علی راس عشرین شهرا من الهجرة فان قلت بم تعلق قوله ان کنتم آمنتم بالله قلت بمحذوف دل علیه قوله واعلموا یعنی ان کنتم آمنتم فاعلموا ان الخمس من الغنیمة یجب التقرب به فاقطعوا اطماعکم عنه واقتنعوا بالاخماس الاربعة ولیس المراد بالعلم العلم المجرد ولکنه العلم المضمن بالعمل والطاعة لان العلم المجرد یستوی فیه الکافر والمومن انتهی بلفظه وفی کنز العمال عن ابی الطفیل جاءت فاطمة الی ابی بکر الصدیق فقالت یا خلیفة رسول الله انت ورثت رسول الله صلی الله علیه وسلم ام اهله قال لا بل اهله قالت فما بال الخمس فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا اطعم الله نبیا طعمة ثم قبضه کانت للذی یلی بعده فلما ولیت رایت ان ارده علی المسلمین قالت انت وما سمعت رسول الله ثم رجعت حم ع ابن جریر ق و همین روایت در فصل الخطاب نیز مذکور ست وفی سنن النسائی عن الترمذی عن یزید بن هرمز ان نجدة الحروری حین خرج فی فتنة ابن الزبیر ارسل الی ابن عباس یساله عن سهم ذوی القربی لمن تراه قال هو لنا من قربی رسول الله صلی الله علیه وسلم قسمه رسول الله صلی الله علیه وسلم لهم وقد کان عمر عرض علینا شیئا رایناه دون حقنا فابینا ان نقبله وکان الذی عرض علیهم ان یعین ناکحهم وتقضی عن غارمهم ویعطی فقیرهم وابی ان یزیدهم علی ذلک کذلک حدیثا خر عن الزهری وعن محمد بن علی عن یزید بن هرمز بزیادة انا کتبت کتاب ابن عباس الی نجدة من لسان یزید بن هرمز وفی آخره فابینا الا ان یسلمه لنا وابی ذلک فترکناه علیه وعن الاوزاعی قال کتب عمر بن عبد العزیز الی عمر بن الولید کتابا فیه وقسم ابوک لک الخمس کله وانما سهم ابیک کسهم رجل من المسلمین وفیه حق الله وحق الرسول وذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل فما

اکثر خصما ابیک یوم القیمة فکیف ینجو من کثرت خصماؤه وایضا فیه حدیث سوال بنی امیة وبنی نوفل وجوابه صلی
الله علیه وسلم کما مر وفیه عن قیس بن مسلم قال سالت الحسن بن محمد عن قوله عز وجل واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه قال هذا مفتاح کلام الدنیا والاخرة لله قال اختلفوا فی هذین السهمین بعد وفات رسول الله صلی الله علیه
وسلم سهم الرسول وسهم ذی القربی فقال قائل سهم الرسول صلی الله علیه واله وسلم للخلیفة من بعده وقال قائل
سهم ذی القربی لقرابة الرسول صلی الله علیه وسلم وقال قائل سهم ذی القرابة لقرابة الخلیفة فاجتمع رایهم علی ان جعلوا
هذین السهمین فی الخیل والعدة فی سبیل الله فکانا فی ذلک خلافة ابی بکر وعمر وعن مجاهد قال الخمس الذی لله وللرسول
کان للنبی صلی الله علیه وسلم قرابته لا یاکلون من الصدقة شیئا فکان للنبی صلی الله علیه وسلم خمس الخمس ولذی قرابته خمس
الخمس ولليتامی مثل ذلک وللمساکین مثل ذلک ولابن السبیل مثل ذلک فی حدیث طویل عن ابی عبید الرحمن القتطعنا منه مقطع الحاجة وسهم الذی القربی هم بنو هاشم
وبنو عبد المطلب یستوی منهم الغنی والفقیر وقد قیل انه للفقیر منهم دون الغنی کالیتامی وابن السبیل وهو اشبه القولین بالصواب عندی
والله تعالی اعلم والصغیر والکبیر والذکر والانثی سواء لان الله عز وجل جعل ذلک لهم وقسمه رسول الله صلی الله
علیه وسلم ولیس فی الحدیث انه فضل بعضهم علی بعض ولا خلاف نعلمه بین العلماء فی رجل لو اوصی بثلثه لبنی فلان انه
بینهم وان الذکر والانثی فیه سواء اذا کانوا یحصون فهکذا کل شیء صیر لبنی فلان انه بینهم بالسویة الا ان یبین ذلک
الامر به والله ولی التوفیق الحدیث وبر متدرب خبیر وناقد بصیر محتجب نیست که حاصل این همه احادیث بعد اینکه سهم
ذوی القربی منصوص بنص قرانی ومعمول به بعهد رسول بر گزیده ربانی بود دو امر میکشد یا اینکه خمس الخمس را حضرت صدیق
بعنوان خلافت خود ضبط فرمودند و یا اینکه باواخر عهد فاروقی بای وجه کان ایصال ان بذوی القربی موقوف
شد و شق اخیر دو شق دارد الاول الاقوی اینکه بوقت آمدن مال کثیر از سوس یا آهواز یا پارس در خاطر فاروقی
دغدغه پیدا شد که تمامه این مال بذوی القربی نتوان داد بقدر ضرورت توان داد و بنی هاشم وغیرهم تنقیص حق خود
قبول نکردند از گرفتن کمی ابا کردند و از دادن کل خلیفه ممدوح ابا نمودند و الثانی الاضعف انکه حضرت امیر المؤمنین
حسب التماس خلیفه ثانی خود نگرفتند و ابیت اول یعنی ضبط از ابتدای خلافت بکری بوجوه عدیده قوت دارد یکی اینکه
حدیثی که از کنز العمال متضمن همین نقل کرده شد نا قلین ان اشخاص متعدد کما شرح دوم متعاضد است بروایات
شیعه نعم اختلاف منتفی است که سنیان چارو اینکه منشاء الزام بر خلیفه شان باشد مختلق خواهند ساخت
بخلاف انچه دافع الزام از جناب شان باشد که در ان متهم بودن را گنجایش است سوم که عمده وجوه تو انگفت انیست
که مذهب ابی حنیفه اسقاط سهم نبوی وسهم ذوی القربی است و دلیل مشار الیه همینکه خلفای راشدین این دو سهم
را اسقاط فرموده همگی سه سهم باقی داشتند و از جناب ابی حنیفه که امام اعظم سنیان است کدام کس زیاده موثوق به
و از تتبع مغری الیه تتبع کدام کس زیاده بوده است و احتمال اینکه شیخین سهم ذوی القربی باقی داشته بودند و ابو حنیفه
خلاف عمل شان قائل باسقاط سهم ذوی القربی شده قریب باستحاله چهارم مذهب امام مالک هم بمعنی موید همین
روایت است چه اگر سهم ذوی القربی در عهد صدیقی ثابت و مستقر میبود مشار الیه چسان باختیار خلفا حکم میکرد

پنجم روایت صاحب کشاف ورد آوثوق معنی الید از ممالیک خاص شیفتهٔ حضرات شیخین ست کما هو ظاهر
من مقالاته فی مؤلفاته پس تا که این روایت نزد او معتبر نمی بود زنهار ذکر نمیکرد ششم مقاله لنسا من قعّ له اختلفوا
فی هذین السهمین الی قوله فکانا فی ذلک خلافة ابی بکر و عمر نص ست اینکه خمس الخمس از ابتدای بسط بساط
خلافت ساقط کرده بودند پس روایتیکه متضمن عطاست بی شبهه برای صیانت جناب شیخین ازین عار و شناعت
اختلاق فرموده اند و روایت ضبط حق ذوی القربی در اواخر عهد فاروقی موید مطلبی ست که ما در صدد اثبات
آنیم یعنی عمل خلاف نص که قدر مشترک بین ذینک الحدیثین ست و شرحش می آید اما روایتیکه متضمن نگرفتن
امیر المومنین حسب ایمای فاروقی می آرند اولا که در جنب این روایات متکثره بمنزله شاذ ست و ثانیا عقل سلیم
شاهد اختلاق و وضع که بجهت صیانت خلفا عادت اسلاف این طایفه ست تفصیل این اجمال آنکه خمس الخمس فقط
حق امیر المومنین علیه السلام نبود که اختیار گرفتن و نگرفتن بدست ید اللهی بود بلکه جم غفیری از بنی هاشم
و بنی مطلب شریک بوده اند پس ورع و اتقای مرتضوی زنهار مقتضی آن نبود که حقوق غیر را بتصرف غیری
دهند و عدل عمری نیز که از کثرت ذکر و استماع آثارش السنهٔ ذاکرین و آذان سامعین کلال پیدا کرده کی اقتضای آن
داشت که فقط برگفته یکی از ارباب حقوق یعنی امیر المومنین حق جماعهٔ کثیر را متصرف میشد چه بنای این حدیث هم
استجازت از ارباب حقوق و تسلیم حقیت شان ست نه بر اخذ به تسلط خلافت و ذریعه اجتهاد پس اگر این حدیث را
مختلق ندانند قایل اعتدائی جناب خلیفهٔ ثانی شوند و مطلوبنا حاصل منه و حال آنکه شان جناب خلافت مآب
نزد شان ارفع ست ازینکه بناحق متصرف حق غیری شوند و نیز عدم اتقای مرتضوی لازم می آید و رای آنکه مقر جلالت
قدر ابن عم رسول قلباً خواه لساناً هستند قاعدهٔ کلیه الصحابة کلهم عدول که بهر جزئیه در واقع منقوض ست باعتراف
شان هم منقوض میشود و اگر امعان نظر بکار کرده شود همین حال عهد ابوبکر که متضمن ست براینکه اخماس نبود و چه نبودن
اخماس در آن عهد یعنی چه غایته ما فی الباب اینکه مراد باشد که غنائم کم می آمد چون تقسیم سهم ذوی القربی هرچند کم مبنی
نبوده ست این تاویل لاطائل تحته علاوه روایات مستفیضه بامدن غنائم از اطراف بقدر معتدبه موجود و کیف
ما کان هرگاه تقسیم اخماس در عهد نبوی بعمل آمده از ان عهد که آمد غنائم کم نبود بلکه زیاده و اینکه مذکور شد صرف بطریق
الشئ یذکر بالشئ والا ما را حاجت اثبات ضبط حقوق ذوی القربی در عهد صدیقی نیست ثبوت ضبط بعهد فاروقی
کافی که اصل اصول بنای خلافت جناب ایشانند و هیچکس در فرقه مسلمانان نیست که جناب صدیق را عادل داند
و جناب فاروق را نداند و عیب یکی بدیگری منتقل نشود و اینهمه گفتگو آنچه هست بابت عهد شیخین ست در وقت خلافت
جناب ذی النورین که یقیناً ذوی القربی محروم و حقوق شان دستخوش تصرف حضرت خلیفه و بنی امیه مصداق اتخذوا
مال الله دولا که حضرات سنیه تخصیص مضمون این حدیث بحق بنی امیه مابعد بلکه بنی مروان میسازند ظاهر گشته و لهذا
بلاغت قول قائل کان کذا و کذا الخلافة ابی بکر و عمر دیدنی و حسنت گفتنی چه دلش نداد که تصریح کند که جناب ابن عفان
خمس را بالتمام متصرف شدند و بیشتر بقبضه بنی امیه بخشیدند تا بهای عطای خمس را کیف ما کان عهد خلافت

شیخین قرار داده سکوت ورزید وچنانکه الغا عرض است مارا اقتدا وانتحال عثمان کافی وبسند است چه اگر ظلم وغصب جناب عثمان به ثبوت پیوند وبنای خلافت ماقبل هم از هم میریزد المختصر عرق حمیت شافعی بجهت مطلبی بودن حرکت کرده که دریناب برخلاف اسلاف خودش یعنی امام اعظم سنیان وامام مالک تنها کلمه حق بر زبانش رفته واگر بامعان نظر در انچه مشار الیه گفته تعمق کرده شود بعد مقابله اش ما را حاجت اثبات غصب خمس وتصرف حق غیر بدون حق نیست کفی المؤنة عنا جزاه الله فی هذا الامر خیر جزاء وهر توجیهی وتاویلیکه برایش جناب فاروقی از کلامش مستنبط ومستفاد کرده شود بهمان دلیل گفته خودش باطل چنانچه عماقریب شرح داده می آید وانچه شاه ولی الله صاحب الاوجه عندی گفته اند دعوای بی دلیل صریح برمقتدایان جلیل چه ابو یوسف اگرچه یکی از صاحبین ابی حنیفه است لو رابعد مذهب استاذش یعنی اسقاط سهم نبوی وسهم ذوالقربی حاجت نص دیگر حجیت واگر دیگری هم باشند تاهم مسلک بقول ابی حنیفه کافی وبسند ومحمد بن سائب کلبی را که ضعیف گفته البته امام اعظم از روایت ضعفا که اخذ مذهب خود نکرده باشند ودر روایت کنز العمال از ابی طفیل است وصاحب کشاف هم سوالش را منسوب بمشار الیه ساخته است وشافعی بیچاره کدام دقیقه در اثبات حق ذوی القربی مهمل گذاشته وجه واتیهای ثقات مختف بالقرائن که نقل نکرده باز قول شاه صاحب موصوف که شافعی نص صریح ندارد چسان قابل قبول است معهذا ثابت بودن سهم ذوی القربی نزد جناب ابن خطاب بقول شاه صاحب اعتراض شیعیان را دفع نمیسازد بلکه بنا اعضال را محکم تر میسازد که گسسته شده چون اینهمه گزارش پذیرفت باید گفت که منتهای صرف همت ارباب سنت وجماعت در جواب این اعتراض ممتنع الجواب یعنی غصب حق ذوی القربی دو امر است یکی اینکه امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام هم بسیرت خلفای ثلثه عمل کردند وبذوی القربی عنایت نکردند وحجت بعمل انحضرت بر شیعه تمام است وبانچه خود امیر المومنین بحق ذوی القربی بعمل آورده باشند اعتراض بر خلفای ثلثه نتوانکرد دوم خلیفه را جایز است که انچه دران مصلحت مسلمانان بیند واجتهادش بان مفضی گردد عمل نماید اما الجواب عن الاول اما اولا پس تا که بروایات شیعه اثبات نسازند انحرف شیعه نمیتوانند گفت واما ثانیا پس مارا احتیاج رد این جواب نیست بلکه محدثین شان خود رد این جواب کرده اند یعنی روایت کرده اند که کان رایه علیه السلام رای اهل بیته الی اخره کما ذکر قبیل هذا وکراهت از عمل برخلاف شیخین با وجود اختلاف رای اکراه است نه کراهت وبروایات مستفیضه ثابت است که امیر المومنین علیه السلام ملجا بودند در عمل مطابق عمل شیخین ببعض امور که بموجب رای خود که عین حکم خدا ورسول بود مثل تسویه در سهام افراد مسلمانان ودر تقسیم فیء وغنیمت عمل کردند بنای بغاوت وطغیان بران قائم شد وحال انکه امر صرف خلاف فاروقی ومطابق عمل نبوی وصدیقی بود بلکه چنانکه از فتنه تحکیم مبرهن است جناب لاتیماب از دست منافقان امت با کثر امور مسلوب الاختیار بودند واین جواب بعینه همان جواب از غصب فدک است که بعض علمای سنیه داده اند وعلمای

اثناعشریه بود ان پرداخته من شاء فلیطالع فی کتب الکلامیة واما عن الثانی پس محقق تفتازانی در شرح مقاصد همین جواب نقل کرده و لهذا اولا عبارتش را نقل میکنم و بکشف زلات و عثرات این علامه نحریر می پردازم هیهنا فی جواب مطاعن عمر منها انه تصرف فی بیت المال بغیر الحق فاعطی ازواج النبی صلی الله علیه وآله الکثیر حتی روی انه اعطی عائشة وحفصة کل سنة عشرة آلاف درهم واقترض لنفسه ثمانین الف درهم وکذا فی اموال الغنائم حیث فضل المهاجرین علی الانصار والعرب علی العجم ومنع اهل البیت خمسهم الذی هو سهم ذوی القربی بحکم الکتاب والجواب انه من تتبع ما تواتر من احواله علم قطعا ان حدیث التصرف فی الاموال محض افتراء واما التفصیل فله ذلک بحسب ما یری من المصلحة لانه من الاجتهادیات التی لا قاطع فیها واما الخمس فقد کان لذوی القربی وهم بنو هاشم وبنو المطلب من اولاد عبد مناف بالنص والاجماع الا انه اجتهد فذهب الی ان مناط الاستحقاق هو الفقر فخصه بالفقراء منهم والی انها من قبیل الاوساخ المحرمة علی بنی هاشم وبالجملة فهذه مسئلة اجتهادیة معروفة فی کتب الفقه لا تقدح فی استحقاق الامامة انتهی بلفظه اکنون از شرکای اسلام امیدوارم که عصبیت و اعتساف را لختی از زمان براحت خواطر زاکیه بازنداده انچه فقیر کثیر التقصیر و عبد حقیر عرضه میدهد بسمع تنقید و تحقیق اصغا فرمایند و شکر فکار سخن حق ملاحظه سازند که علمای جلیل القدر حاوی معقول و منقول که ارباب علم و فضل نسبت تلمذ را ابتلا غذه صوری و معنوی شان مایه مباهات و فخار می انگارند در ابطال حق چسان جاده پیمای زلت اقدام میشوند و بسنگستان بیراهه روی چگونه بپای ها میخورند کشف این ابهام آنکه محقق ممدوح سه اعتراض از زبان معترض در امر خمس الخمس نقل کرده یکی تفضیل بعض مسلمانان بر بعض در سهام فی و غنائم دوم دادن زر معتد به بعض ازواج مطهره نبوی سوم اقراض یا اقتراض ثمانین الف برای خود که نزد حقیر وفا وفا بحکم ترکیب انحرف محل توقف آز اولین جواب باختیار خلیفه بتغییر و تبدیل چنین مور حسب اقتضای مصلحت گفته و به تفصیل جواب هر دو اشکال باقی نپرداخته صرف بالاجمال اکتفا بر کذب روایت ساخته حیث قال من تتبع ما تواتر من احواله علم قطعا الی اخر ما قال چون این مقام مقام تفصیل انبرام نیست بعون الله المفضال المنعام در مباحث آتیه باثبات رسانیده خواهد شد که در هیچ عمل سید المرسلین مصلحت امکان ندارد بلکه فاعل و قائل مرتکب امر عظیمی میشود و از انجمله هست تفرقه در سهام مسلمین مخالف تسویه زمان خاتم النبیین و از نیست که برادر بزرگ شان اعنی جناب عتیق با وجود تحریص و تحریض ایشان جسارت بر این امر نکرده و نیز صحت روایتین باقیین بمعرض گزارش در می آید باقیماند کلام ما نحن فیه یعنی منع ذوی القربی از حق شان در خمس پس باید شنید که از ضروریات دین متفق علیه کافه مسلمین است که در مقابله نص اجتهاد جواز ندارد و این محقق فاقد النظیر و حبر نحریر خود میگوید که سهم ذوی القربی بنص و اجماع ثابت است و باز بی محابا میفرماید که جناب فاروق اجتهاد فرمودند و پر ظاهر که نص قرآنی حجت شرعیت فوق جمیع الحجج و اجماع نزد قائل و شرکائش حجتی ست که در ازای آن اجتهاد و قیاس مساغی ندارد و عمل شارع علیه الصلوة والسلام را که ذکر ان عمدا یا سهوا نکرده و یا الضمیرش داخل نص کرده حقیقتش غیر مستور که باتفاق محدثین و ارباب سیر ثابت است که حضرت رسالتماب صلوات الله علیه حق ذوی القربی بر وفق نزول آیت قرآنی و وحی ربانی بذوی القربی

عنایت فرمودند ونزول آیه بعد غزوه بدر یا قینقاع که زمانه ابتدای غنائم وآغاز بود ودر ایصال حقوق
معرّفی الیهم تا آخر عهد نبوت احمدی را کلامی نیست والاشکال وتفویض منصب تقسیم بقسیم نار ونعیم کامر نیز
دلیل این مرام است وعمل نبوی را هر کسکه از قید اسلام بیرون نیست واجب العمل وواجب الاتباع میداند گو باجتهاد او باشد
علی زعم من یقول به ویجوّز ذلک علیه علیه الصلوة والسلام واین مذهب من حیث العقل والنقل ضعیف است مذهب
مختار همانست که جمله احکام سید الانام بر طبق وحی ملک علام صادر میشد ویدل علی ما قلنا ما قال الامام الرازی
فی تفسیر قوله تعالی قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک ان اتبع الا ما یوحی الی قل
هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون من غیر الرد والنقض المسئلة الثانیة قوله ان اتبع الا ما یوحی الی ظاهره
یدل علی انه علیه السلام لا یعمل الا بالوحی وهو یدل علی حکمین الحکم الاول ان هذا النص یدل علی انه صلی الله علیه وسلم لم یکن یحکم
من تلقاء نفسه فی شیء من الاحکام وانه ما کان یجتهد بل جمیع احکامه صادرة عن الوحی ویتاکد هذا بقوله وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی والحکم الثانی ان نفاة القیاس قالوا ثبت بهذا النص انه علیه السلام ما کان یعمل الا بالوحی فوجب ان لا یجوز لاحد من
امته ان یعملوا الا بالوحی النازل علیه لقوله تعالی واتبعوه وذلک ینفی جواز العمل بالقیاس ثم اکد هذا الکلام بقوله قل هل یستوی الاعمی والبصیر
وذلک لان العمل بغیر الوحی یجری مجری عمل الاعمی والعمل بمقتضی نزول الوحی یجری مجری عمل البصیر ثم قال افلا تتفکرون والمراد منه التنبیه
علی انه یجب علی العاقل ان یعرف الفرق بین هذین البابین وان لا یکون غافلا عن معرفته وقال فی تفسیر آیة واذا تتلی علیهم آیاتنا
بینات قال الذین لا یرجون لقاءنا ائت بقرآن غیر هذا او بدله قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی انی اخاف ان عصیت ربی
عذاب یوم عظیم ویتفرع علی هذه الآیة فروع الاول ان قوله صلی الله علیه وسلم ما حکم الا بالوحی وهذا یدل علی
انه لم یحکم بالاجتهاد والفرع الثانی تمسک نفاة القیاس بهذه الآیة فقالوا دل هذا النص علی انه صلی الله علیه
وسلم ما حکم الا بالنص فوجب علی جمیع امته ان لا یحکموا الا بمقتضی النص لقوله واتبعوه انتهت بلفظها ولیعلم ان
ما تضمنه هذه الآیة وتفسیرها ذکرته علی سبیل التایید لما کنت بصدد اثباته والا فما کان کثیر حاجة بها اشار بایراده
لکن ینبغی ان یکون ذلک علی ذکر منک فانه ینفعک فی مواضع عدیدة نفعا عظیما ودر ما نحن فیه که فقط عمل نبوی بوده است
بلکه اول وحی ربانی شرف نزول افزوده بعده بر طبق حکم ایزدی حضرت رسول کریم عمل فرموده اند پس اجتهاد در مقابله
نص قرآنی وعمل رسول یزدانی وبعد ذلک اجماع نیز تشریع جدید واصلاح حکم خدا ورسول نیست پس چیست وشاه ولی الله
صاحب که صیانت خلیفه باین کلام کردند که سهم ذوی القربی نزد جناب ابن خطاب ثابت بود تا صریح مخالفت نص لازم
نیاید بکار نمی آید زیرا که روایات منحصر در این است که امر یا خمس الخمس از عهد صدیقی موقوف بود یا بعد آمدن مال سوس واهواز
از خلیفه ثانی موقوف کردند تا جناب فاروق باجازت مرتضوی گرفتند وعزم ادا داشتند مگر بدار آخرت رفتند
وبار کسی نرسید از روی روایت اول مخالفت نص وعمل نبوی واجماع هر سه بذمه هر سه ثابت وچون مذهب امام اعظم همین
است ومذهب امام مالک هم آئل بهمین معنی میشود یعنی اگر مصارف الیه قائل نص در حق ذوی القربی میبود باختیار خلفا
چسان میگفت که تناقض صریح است کما مرت الاشارة الیه وهر گاه روایت کلبی متعاضد بمذهب این دو امام جلیل سنیان

باشد شاه صاحب کیستند که قول شان در مقابله این دو امام اهلسنت بمالقی گوش توان کرد و چون در قوت این حجت
که بتمامه یقینی است شبهه نیست پس اشکال هم لاینحل است و روایت ثالث که در ازای این هر دو روایت بمنزله شاذ است
نص است بر غصب عثمانی کما یدل علیه قول علی علیه السلام فلم یعطنا احد و مدعای ما حاصل که ظلم کلی از حضرات ثلثه
که مبطل صلوح خلافت باشد ابطال خلافت ثلثه میکند کما هو مسلم عند الخصم و مرّ غیر مرة و بروایات متظافره تصرف جناب
عثمانی در تمامه خمس ثابت و حکایاتیکه از مروج الذهب و شرح نهج البلاغة در ما سبق نقل شد یعنی انحصار قرابت
نبوی در بنی امیه غالبا مزعوم عثمانی هم همین بود و چون کلام با شاه صاحب است و او شان بر روایت الثانی یعنی موفور
بعد کثرت مال قائل اند سخن در ان میسازم و میگوییم که اگر خمس الخمس حق ذوالقربی بود جناب رسالتماب داده بودند
تا کمی و بیشی مال را چه دخل و تنقیص یعنی چه والتبه تشریع است و اگر حق آنها نبود تا این مدت دراز چرا حق دیگران بآنها
دادند و بفرض محال اگر در مسائل منصوصه هم دخل اختیار خلیفه مسلم داریم تاهم تعلیق تخصیص به بسیاری مال بی معنی است
چه ممالک شام و بعض اصقاع روم و اکثر قلمرو ایران و عراق پیش از قرب زمان مرگ بعهد خلافت فاروقی فتح شده بود
چنانچه از کتاب مقصد اقصی نیز مستقصی واضح میشود که تا سال نوزدهم [19] هجرت که از وسط عهد عمری قلیلی متجاوز باشد
دمشق و حمص و یرموک و حلب و قنسرین و روم و ایلیا و تمامه عراق و قادسیه و مدائن و اهواز متعلق فارس و قیساریه
روم جمله مفتوح شده بود و غنائم لا تعد و لا تحصی درین معارک نصیب اولیای دولت اسلام گردیده و بدار الخلافت
رسیده و وفور مال منحصر بر آمد مال سوس و اهواز در قرب زمان انتقال فاروقی بدار القرار نبود و ازین پیشتر با اضعاف
مضاعف آن آمده پس یا روایت ایصال حق ذوی القربی پیش از آمدن مال اهواز و غیرها غلط است بلکه همان رعایت
ضبط از ابتدای جنبیدن کان خلافت اجماعی صحیح بحکم عقل حجت قاطع چه اگر خمس الخمس ازینها اموال میشد بنی هاشم و بنی المطلب
همه سید جمله آنها صاحب مال و دولت بی اندازه میشدند و البته در کتب سیر مذکور میبود بلکه خلاف آن منقول که از جمله
بنی هاشم علی بن ابیطالب علیه السلام بودند که مدار معیشت تا زمان خلافت بر کد یمین بود و یا تعلیق به بسیاری مال
فقط زبانی بلکه امور شرعیه باختیار بود تا که دل او داد و نداد هرگاه دل داد که به مندند میدادند و داد بیداد ذوی القربی را گوش
نکردند و داد خواهی آنها را جواب هم نداده و گردیدند چون بعون الله از اثبات اینکه این مسئله منصوص است و از اجتهادیات نبود
فارغ شدیم حقیقت اجتهاد هم منکشف میسازیم که علامه مزبور مناط اجتهاد دو امر بیان نمود یکی استحقاق بجهت فقر
و لذا خصه بالفقراء دوم بودن خمس الخمس از اوساخ ناس و لائق بنی هاشم و نظراً لهم میبود لیکن اما الاول پس اگر
مناط و علت حکم ایزدی فقر میبود حضرت رسالت پناه فقرا را انتخاب کرده میدادند و حال آنکه از روایات متظافره مبرهن است
که بجمله بنی هاشم و بنی المطلب عنایت میکردند و سوال جناب عثمان و جبیر بن مطعم که در بنی هاشم حرفی نیست مگر بنو المطلب
و ما یعنی بنی امیه و بنی نوفل در یک پایه ایم مارا هم مرحمت شود و جواب نبوی که بنی هاشم و بنی المطلب از هم متفرق نیستند
مؤید همین معنی است چه اگر خمس الخمس مخصوص فقرا هر دو قبیله میبود و جناب عثمان که غنای شان بر زبان حضرات سنیه است
نادار نبودند که استدعا میکردند و حضرت خیر الوری این جواب نمیدادند بلکه میفرمودند که این مخصوص فقرا است نه برای

اغنیا و کسی نمیتواند گفت که بنی هاشم و بنی المطلب جمله فقرا بودند و بر سبیل تنزل گفته می آید که یکی از بنی هاشم حضرت
عباس بودند که فقیر نبودند بلکه موسر بودن شان در کتب مزبوره ثابت است و عمده آنها یعنی اخبار حضرت مخبر صادق ثابت است از آنچه
جناب ممدوح پنهان از همه کس بحلیله جلیله خود بوقت آمدن معرکه بدر سپرده بودند و ذلک من معجزاته علیه الصلوة والسلام
و اگر علت حکم نیز دانی فقر بود پس خمس الخمس بحکم ایزدی حق فقرای بنی هاشم و بنی المطلب بود و لا غیر و روایت منحصر در دو شق
یکی آنکه خلفای ثلثه سهم نبوی و ذوی القربی را مطلقا اسقاط کردند پس ورای اینکه لازم می آید که فعل مصطفوی خلاف
حکم الهی باشد خلفای ثلثه چرا حق فقرای بنی هاشم و بنی المطلب یعنی خمس الخمس با آنها ندادند اسقاط یعنی چه و اینکه همه
فرقه هاشم و بنی المطلب تا حیات نبوی مفتقر باشند و بمجرد انتقال حضرت رسالت بجنات عدن موسر شوند خرف عقلا
نیست و اگر مدعی عطای مثل دیگر فقرا شوند ازین ادای حق آنها که بموجب نص قرآنی ثابت بود نمیشود و رجوع باجتهاد
و اختیار خلیفه درین باب فائده نمیکند کما مر و یا اینکه تا اواخر عهد فاروقی بذوی القربی مطلقا دادند تا حق فقرا با غنیا عبث
باغنیا چرا دادند و علاوه اگر این عطیه بجهت فقر میبود میبایست که عطا هم حسب تفاوت مراتب فقر و احتیاج متفاوت
میبود و هرگز کسی روایت نکرده که این عطیه در هیچ وقت متفاوت بوده باشد و آنچه از روایات ظاهر است همینست که بعد آمدن
مال سوس یا غیر آن نه بفقرا دادند و نه باغنیا فقط وعده در حق محتاجین میکردند که دیون غریمان و برای نکاح ایامی و خدم
بخادمان ازین اموال خواهیم داد و طرف ثانی ازین امر که تلف حق خود میدانستند ابا کردند و مصداق طلب الکل فوت الکل شد
و لا یخفی علی المتدرب الخبیر کما ذکر قولا آبای من التکریر فانه هو المسک ما کررته یتضوع که اینهمه کلکل مع اختلاف روایات
بابت عهد شیخین است و در عهد جناب ثالث که از اغلب روایات همین مبرهن میگردد نه فقرای ذوی القربی را دادند نه اغنیا
و غالبا مناط حکم جناب ممدوح بر قول کسانی باشد که از نهایت تدین و حق پرستی اقربای خلیفه را بالاتر از اقربای
رسول کبریا گرفته خمس الخمس را حق اقربای خلیفه قرار داده بودند مگر جناب شیخین که در چنین امور حفظ ناموس ظاهر
خلافت را در نظر داشتند روا نداشتند حضرت ثالث از غلاف برآمده حسب قول آنها عمل نمودند که سهم [illegible]
عنایت اقربای خود نمودند کما سیاتی سنده فی موقعه اما امر دوم که محقق تفتازانی از مشفقین اجتهاد فاروقی بیان کرده
یعنی بودن خمس الخمس از اوساخ ناس لهذا لائق بنی هاشم و نظر آلهم نشمردن پس اگر فی المثل سمع عاشقی زار
که بیاس وصال هم آغوش باشد در رسد بر عفران ختن و آن بمقتضای التخلی [illegible] گریبان رخنه در شاخسار گیرد امیدوارم که حضرت اسمعیل [illegible] شاعر
ابرو ترش نفرمایند و سرکه نفروشند که اگر نظر بنته سخن فرمایند جای آنست که گریبانها را از تشنج چاک سازند و سر را
بادر و دیوار دوچار تعالی الله خدای جلیل خمس را برای خود و رسول خود و ذوی القربی برگزیده و بعض ارباب
استحقاق را هم بهره از آن کرامت کرده و این برگ آنرا از اوساخ ناس قرار داده سبحان الله حضرت ابن الخطاب از نهایت
مرتبه دانی اوساخ ناس را لائق بحال بنی هاشم نینگارند مگر لائق بحال خدا و رسول خدا پندارند و حیرتم می رباید که
اگر این تحریر معظم تکیه بر غایت تنزیه باری تعالی کرده کار بترک ادب کرده بود باری بمفاد مصرع با خدا دیوانه باش و
با رسول آگاه باش پاس ادب حضرت سید الرسل که ملحوظ میداشت و سهم مصطفوی را از اوساخ ناس قرار نمیداد

و بعضای نظر ازین قبیلت عظمی حیرت عظیم است که اجتهاد فاروقی روا داشت که عار تلوث باوساخ ناس برای
بنی هاشم گوارا سازند باری حضرت ایشان عز اسمه جنابشان این نقیصه برای معزی الیهم پسندید مگر اینکه ارشاد کنند که منصب
اصلاح در اکثر معاملات نبوی برای حضرت فاروق ثابت و متحقق بود و بعض مواقع وحی آسمانی مصدق مزعوم شان
نازل شده کما هو دائر علی السنتهم و لعل بعضها یذکر فی هذه الوجیزة لیس در یک مسئله اگر یا لا ترازنیهم شتافتند و این
فاضل تحریر خیلی غریب است که وقت تحریر این مقوله شگرف مطلق تذکر کلام اسلاف خود نفرمود که در باب نقل خمس
الخمس برای ذوی القربی چه گفته اند تا آنچه گفت نمیگفت از جمله آنچه نسائی که صحیح آن تحریر در نظر بود نقل کرده باید دید
که عن مجاهد قال الخمس الذی لله و الرسول کان للنبی و قرابته لا یاکلون من الصدقة شیئا فکان للنبی صلی الله علیه و سلم
خمس الخمس و لذی قرابته خمس الخمس و للیتامی و المساکین مثل ذلک قال ابو عبد الرحمن قال الله جل ثناؤه و اعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و قوله عز و جل لله ابتداء
کلام لان الاشیاء کلها لله عز و جل و لعله انما استفتح الکلام فی الفیء و الخمس بذکر نفسه لانها اشرف الکسب و لم ینسب
الصدقة الی نفسه عز و جل لانها اوساخ الناس و الله تعالی اعلم و گمان فقیر چنانست که این علامه لفظ اوساخ
الناس را در امر زکوة دیده بود و بسبب فرط انهماک بتصدی جواب کلیة از نگاه مشار الیه افتاد که زکوة و خمس چه تفرقه دارد
و اوساخ ناس چیست و آن مخصوص بکیست و بتقریری اخذ میکنیم که علامه ممدوح اعتراف کرده که سهم ذوی القربی
بنص و اجماع ثابت و اتفاق اهل اسلام است بر اینکه حلال محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا قیام قیامت
حلال و حرام محمد علیه و آله السلام تا قیام قیامت حرام پس اگر باب اجتهاد در مقابله نص یزدانی و کلام رسول ربانی
مفتوح شود دین محمدی درهم برهم شود و این مرام را در پیرایه نظیر مزید توضیح جلوه گر میسازم که خلافت منحصر در
سابقین و آینده منقطع نیست اگر امروز هر شخص قرشی جامع الشرائط باجماع اهل حل و عقد منعقد شود آن شخص حسب
قوانین مقرره اهلسنت در باب خلافت خلیفه بر حق و واجب الاتباع در امر و نهیش بر کافه مسلمانان نافذ خواهد بود
و اگر متورع و مجتنب منهیات و صاحب علم ماهر فن سیاست مدن صاحب وقوف بفنون حرب و تجهیز جیوش و ما شاکلها باشد
اگر برتبه صحابیت همرتبه خلفای راشدین نباشد یاری همپایه عمر ثانی یعنی عمر بن عبد العزیز خواهد بود بلکه اگر مثلا بمثل شاه عبد العزیز بعد فرض
تسلیت اجماع بر خلافتش بنشیند همه گیر و همه دانی و هم اینکه مثلا عمر بن عبد العزیز چه جای مثل حبیب تابعی عابد زاهد از نسل اقربای رسول هاشمی گردن نهادن
بر همه مناسبت تام افضل و برتر گشته میبودند و فقد مرت حکایة قتل الحبیب فی هذه الوجیزة و آنچه گذارش رفت اصلا استبعادی
ندارد امروز هم در عالم چنین اشخاص بسیار اند پس اگر بقاعده جواز اجتهاد در مقابل نص حسب اعتراف محقق ممدوح آن
شخص مثلا اجتهاد کند که حج بحکم شارع واجب شده در آن هنگام دائره مملکت اسلامی قصیر الاطراف و جوانب که معظمه آن
حج سهل التیسیر بود و اکنون که اسلام در اکناف و اقطار عالم منتشر گشته برای ساکنین دیار نائیه تکلیف عظیم است و معنی من
استطاع الیه سبیلا منقید بمرور غیر متعذر و منشقه ساده و بدین تاویل از قاطنین دیار بعیده این فرض را ساقط کند
میسرش و مجتهدیش بیانکه و اجتهادش مقتضی آن گردد که مناط استمرار وجوب احتیاج مسلمانان بود و حالیا

اسلام را نعما حاصل هست و بیچاره شخصی که صد روپیه مثلا بهم رساند و سالها بران بگذراند در دادن هر ساله زکوة
مایه‌اش که مقداری نداشت تنقیص تمام خواهد گرفت پس چه چنین کسانرا باخذ مال تکلیف داده شود در صورت
حدی برای نصاب زکوة زیاده مقرر کرده شود یا زکوة مطلقا ساقط کرده عوض ان از بیت المال الفقرا داده شود
مستبعد نخواهد بود و علی هذا القیاس اباحت قصر و افطار صوم و صلوة در سفر بعلت تکلیف بود که بلاد عرب کم سیر
و اهل اندیار دران زمانه مفلس و بی اسباب و درین زمانه که بیشتر اغنیا هستند سفرشان خوشتر از حضر میباشد تخصیص
اهل دیار سرد سیر و خاصه سفر موسم سرما در دیار معتدل الهوا پس چنین اشخاص را قصر و افطار مباح نیست که علت
حکم درانها یافته نمیشود و همچنین زخارف بر جواز اجتهاد مقابل نص بسیار توان برآورد و لیس العیاذ بالله که دین محمدی
درهم و برهم کرده و اگر بنظر انصاف دیده شود اجتهاد مالک بن نویره بتقدیر صحت روایت در امتناع ادای زکوة باین
گمان که حکم گذرانیدن آن مخصوص نبوی بود بعد وفات پیغمبر خدا دادن بدیگری نمیباید از اجتهاد فاروقی و علمای اهل السنة که مدتها در
در حالت قلت و کثرت مال داده لا عن شیء موقوف فرمودند و انهما خصر الثلثة حسب تا اخیری ابدا موقوف کردند قوی‌تر است تماشای تنکر فیدان
که هرگاه قبائل عرب از ادای زکوة ابا نمودند جناب عتیق فرمودند که اگر عقالی از انچه بخاتم الانبیا میدادند نمیدهند
با آنها قتال خواهم ساخت و جناب ابن خطاب در ابتدا جایز نمی انگاشتند که با قائلین کلمه قتال کرده شود لیکن بعد
رای شان هم مطابق رای صدیقی افتاد که بان افتخار میفرمودند که شرح الله صدری کما شرح به صدر ابی بکر و همچنین جناب صدیق
بامر فدک فرمودند که بنوعیکه حضرت سید الانبیا در ان عمل میفرمودند عمل خواهم کرد و ذره از ان تجاوز نخواهم کرد سبحان الله
در اخذ و تصرف چنان استبداد و اصرار که قتل نفوس جایز بلکه واجب و اغضاب بنت سرور کائنات روا و در دادن انچه
رسول خدا میداد ندا اجتهاد مانع کاش قسمیکه با دعای عمل نبوی دران تحتم داشتند درین باب هم نظر بر عمل نبوی میداشتند
داد ازین افراط و تفریط احکام حبذا احکم الحاکمین از که توان یافت و انهمه کاوکاو با اجتهاد در حق فرزندان رسول مختار که
تبعیت شان در باره اقربای نبوی بود که گاهی حدیث عدم توریث انبیا مانع ارث شود و گاهی عدم تکمیل نصاب شهادت
مبطل هبه و گاهی وفور مال باعث عدم عطای سهم خمس و الا بهر کس هر چه میخواستند می بخشیدند چنانچه پاره ازین حال در مطاوی
کلام سابق گذشت و طرفه معامله هست که بجهت عظمت و جلالت قدر و مزید عزت حضرت رب العزت زکوة را از برای بنی هاشم
روا نداشته و خمس الخمس را حضرات ثلثه بجهت وفور مال روا نداشتند پس این گروه بیچاره که پیش کوه توان گفت از هر دو مانده را
و در حقیقت درمانده شدند و انچه مانعین حق ذوی القربی در خمس میگویند که فقرا و مساکین و ایتام بنی هاشم شریک سهم فقرا
و ایتام دیگر اقوام هستند قربان این قدرشناسی شوند که دیگر فقرا و غیرهم مستحق زکوة و سهم خمس هر دو باشند و اینها فقط یک
آنها در خمس با وجود چنین تنقیص میگویند که فقرای بنی هاشم را مقدم باید داشت فلا مفزع الا الی الله و باز ان شرع تکرم را
یاد باید کرد که اگر بفرض محال خمس الخمس حق واجب ذوی القربی نبود باری اگر از طرف خود شفقت میفرمودند با وجود وفور
غنائم و بسطت ممالک کدام ضرر که مانع بود و بر ناقد بصیر مستتر نیست که اگر مثلا فدک میدادند و خمس الخمس نمیدادند یا بالعکس
اهل سنت را تخدیع و اضلال و ازلال عوام کالانعام هست میداد هرگاه فدک بان نهج ضبط شد و خمس الخمس بان طریق

موقوف البته بر منصف خبیر محتجب نمیماند که انهما صرف برای آن بود که برای اولاد رسول بسبب فور مال وقع و وقری در نظر مردم
وساماني جموع خلق دست ندهد و بیچاره بنی هاشم بسبب اشتراک و اتباع اهلبیت نبوت ببلای حرمان مبتلا شدند چنانچه
بهمین جرم از اعداد اهل حل و عقد با وجود هم نسبی رسول هاشمی خارج کرده شدند والا میبایست که تعدید اهل حل و عقد شروع
از بنی حضرات میکردند و قد مر شرح هذا المقال فی مبحث الاجماع بفضل الملک المتعال و حرفی عرض میکنیم که تیلقونه بادی بدء بالاستهجان
و یدعنون به بعد الامعان وان اینکه حضرات سنیه طبل در زیر گلیم میزنند و در سنخ ضمیر ایشان مضمر که خلفای ایشان را در تحریم
و تحلیل و منع و عطا اختیار حاصل بود و منوط بکتاب و سنت نبود بلکه اصلاح شرائع متعلق بذات با برکات شان بوده است و چون
قطاعت این امر بدل شان بتخلید در اکثر مواقع اجتهاد را جنه اتقیه ساختند و بعض ما کن از غلاف بر آمده بطرحت بر داختند
و حقیر فاقد الادراک امیدوار است که بمجرد اصغای این شگرف فقره بتریش نظر یابند و از جا نروند که فقیر بعد تصفح و استقرار این دعوی
خود متعهد و مبینواند گذرانید و بالفعل بذکر آنچه مثل ابن القیم تلمیذ ابن تیمیه صاحب کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد در باب
متعه گفته است و باصرح دلالات بر آنچه عرض کرده شد دلالت دارد اکتفا می‌ورزد و هذا ما اردت نقله من ذلک الکتاب قال فی فصل
بیان الاحکام الفقهیة المستنبطة مما جری فی فتح مکة بعد ذکر الاحادیث المتعارضة الماثورة فی امر متعة النساء فان قیل فما
تصنعون بما رواه مسلم فی صحیحه عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما قال کنا نستمتع بقبضة من التمر والدقیق علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم و ابی بکر حتی نهی عنه عمر فی شان عمرو بن حریث وفیما ثبت عن عمر انه قال متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم وانا انهی عنهما متعة النساء و متعة الحج قیل الناس فی هذا طائفتان طائفة تقول ان عمر هو الذی حرمها و نهی عنها
وقد امر رسول الله باتباع ما سنه الخلفاء الراشدون و لم تر هذه الطائفة تصحیح حدیث سبرة بن معبد فی تحریم المتعة عام
الفتح فانه من روایة عبد الملک بن ربیع بن سبرة عن ابیه عن جده وقد تکلم فیه ابن معین و لم یر البخاری اخراج حدیثه فی صحیحه مع
شدة الحاجة الیه و کونه اصلا من اصول الاسلام ولو صح عنده لم یصبر عن اخراجه و الاحتجاج به قالوا ولو صح حدیث سبرة لم
یخف علی ابن مسعود حتی یروی انهم فعلوها و یحتج بالآیة و قالوا ایضا فلو صح لم یقل عمر انها کانت علی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم وانا انهی عنهما و اعاقب علیهما بل کان یقول انه صلی الله علیه وسلم حرمها و نهی عنها قالوا ولو صح لم تفعل علی عهد الصدیق و
هو عهد خلافة النبوة حقا و الطائفة الثانیة رأت صحة حدیث سبرة ولو لم یصح فقد صح حدیث علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرم متعة النساء فوجب حمل حدیث جابر علی ان الذی اخبر عنه بفعلها لم یبلغه التحریم و لم یکن قد اشتهر حتی کان زمن عمر فلما وقع
النزاع ظهر تحریمها بهذا تأتلف الاحادیث الواردة فیها و بالله التوفیق انتهت بلفظها اکنون فقیر کثیر التقصیر عرضه میدارد
که آنچه وجوه نسبت تحریم متعه سوی جناب فاروق از این طایفه اولی که سنی راسخ الاعتقاد اند منقول شده جز انصاف شمی جا
ندارد و هرگاه تحریم کار جناب ابن خطاب باشد در بطلان حرمت متعه هیچ مسلمانی را شک نمی‌ماند و ائتلاف احادیث مختلفه
بمضامین مختلفه که نموده مستبعد شود و متاخم استحاله است که امری را که مدتی حلال باشد و جناب رسالتماب بعده حرام فرمایند
و آن بعینه زنا باشد و چنین امر را اشتهار نفرمایند حتی که اجله اصحاب مطلع نشده ببلای ارتکاب زنا مبتلا باشند و یاد داشتم
می آید که تحریم لحوم حمر اهلیه و متعة النساء را در یکوقت نوشته اند آن بهمه کس معلوم شود و این جز حضرت عمر کمتر کسی داند و طرفه اینکه

از کلام همه کس یعنی اصحاب بدگمانی در بنیاب بانسبت بجناب ابن خطاب بیبازند الا ذکر متعه کردن در زمان سابق و استناد
بآیت قرآنی یعنی چه بلکه بادم پشیمان میشدند و تاسف میکردند که در چه غلط مبتلا بودیم و عمران بن حصین که از خلاف
برآمده صاف نسبت تحریم بجناب ممدوح کرده چنانچه خاتمه حدیثش اعنی فعل برأیه ماشاء دلالت صریح وارد و تصریح اینکه حکم فاروق
خلاف حکم شارع بود اصلا مبالات نکرده پس ادعای ایتلاف مضامین احادیث باوجود چنین اختلاف که از صاحب رأی دالمعاد
سر برزده دعوای بیدلیل بلکه مخالف دلیل ست الغرض غرض این فاقد الادراک درینمقام کلام در حلت و حرمت متعه نیست
بلکه مقصود اتم فقط اثبات آنکه حضرات سنیه خلفا را مبسوط الید در تحلیل و تحریم میدانند بوده است و آن کالصبح المسفر جلوه
ظهور گرفت چه طائفه اولی بشهادت مولف زاد المعاد باوجود اعتراف حلیت متعه و عدم تحریم بحکم خدا و رسول جناب فاروق را
محرم متعه گفته اند و بحکم علیکم بسنة الخلفاء الراشدین حکم عمری را واجب الاتباع دانسته اند و چون دلیل عموم و شمول دارد و
خصوصیت متعه ندارد بلکه بهر حلال و حرام محمدی که صلوح تغیر و تبدیل تا قیام یوم القیام نداشته است سنت خلفا بر خلاف
آن جاری شود و گویا اشتقاق این لفظ از ماده خلاف ست نه خلافت تقلید آن واجب پس زیاده ازین سند صحت دعوی
این هیچمدان که بزعم اهلسنت اصلاح شریعت بتحریم حلال و بالعکس باختیار خلفا راشدین بود چه خواهد بود و نمیدانم که بچه علت و بچه
مشابهه حضرات سنیه اوالعیت در جناب فاروقی ست که چون یافتند که تحریم متعه از جناب ابن الخطاب است و استهزاء
شنائع متعه و دفتر فضائح انحواله خامه زبان فرمودند شاهد کلام این مستهام آنچه تحفه اثنا عشریه درین بحث زده بر سبب است
بسند است و خوش طبعان این طائفه این مسئله را ذریعه تمسخر و استهزا ساخته اند و بحرق نقلها و حکایات پرداخته و مطلق نمی
اندیشند که اگر متعه یک روز هم بحکم خدا و رسول حلال بوده است اینهمه تشنیع بکجا میرسد و حال آنکه در اصل حلیت متعه فی اثنای زمان
والی ای اوان دانکانت ساعة کافه اهل اسلام را حرفی نیست و به تنصیص محدث موثوق به یعنی شیخ عبدالحق دهلوی بکتاب
جذب القلوب الی دیار المحبوب مبرهن است که متعه از ابتدای اسلام تا فتح مکه کما بیش مدت بست سال حلال و جاری بود و بعد
تحریم در غزوه اوطاس باز حلال و از آن بعد باز حرام شده پس مومنین و مومنات که درین مدت دراز مرتکب استمتاع شدند اگر
اصل متعه قبیح بود چنانکه میگویند و گفته شد اینهمه قبائح آیل بسوی شان میشود بلکه معاذ الله و زنهار نظیر این مسئله که در تمام عهد
نبوت لا اقلیلی حلال باشد و بعده حرام گردد بلکه غالبا در هیچ شریعت نباشد و قد ظهر ظهور ابینا مما ذکر ان تعلیق تحلیل المتعة
بالضرورة هذر باطل بالضرورة چه درین مدت دراز که اصحاب نبوی اقاصی و ادانی بوطن خود سکنی داشتند از دواج و مناکحت جاری
بود سفری دور و دراز تا مدت دراز گاهی اتفاق نیفتاد پس آن کدام ضرورت بود که بجهت آن متعه حلال مانده و بمجرد فتح مکه الضرورت
رفع گردیده باز در غزوه اوطاس عود کرده و باز بیچ قهقری بسوی حرمت نموده اگر دور باش ادب نسبت این احکام متنوعه بسوی
خادم رسالت کو بحرق و اختلاق است مانع نمیبود محل تشبیه ببازیچه اطفال بود القصه بگران خامه توسنی کرد کجا بودم
و زمام اختیار از دستم ربوده کجا یم برد پس اولی که عنان قلم بسوی وادی که دران بودم بکردانم و بناء علیه عرضه میدهم
که بعد تحریر تا اینمقام از خاطر فاتر سر برزد که آنچه جناب شاه عبدالعزیز بتحفه اثنا عشریه در بحث خمس افاده فرموده باشند
باید دید چون دیدم ضرور دیدم که بتعقب مقالات شان چیزی گزارش داده آید و علی هذا سواد عبارت کتاب مزبور متعلق

با این مسئله برداشتیم و هی هذه طعن هشتم آنکه عمر حصه اهلبیت از خمس که بنص قرآن ثابت است قوله تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل بایشان نداد پس خلاف حکم قرآن نمود

جواب آنکه این طعن بر مذهب امامیه درست نمیشود زیرا که نزد ایشان این آیه برای مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند از این چهار فرقه که در آیه قرآن مجید مذکور اند روا باشد و همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم صاحب شرائع الاحکام که ملقب به محقق است نزد امامیه وغیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کرده اند و برین مذهب سندی نیز از ائمه روایت میکنند پس اگر یکدو سال عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنا بر استغنای ایشان از مال خمس بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد و مدلول آیه نیز همین است که این چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس بایشان داده آید خواه بهر یک از ایشان برسد و خواه بیکدو فرقه بدلیل آیه زکوة وهو قوله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین که درین آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه ازین هشت گروه مذکوره ادا نمود روا باشد کذا هذا و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحاق انه قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین بن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به والله مسلک ابی بکر وعمر وزاد الطحاوی فقلت فکیف انتم تقولون قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رأیه فعل عمر در تقسیم خمس آن بود که فقرا و یتامی را از اهلبیت میرسانید و مابقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایت دادن اهلبیت نیز از عمر متواتر و مشهور است روی ابوداود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابابکر و عمر قسما سهم ذوی القربی الیهم اخرج ابوداود ایضاً عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمسهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابوبکر و عمر حصه ذوی القربی از خمس می برآوردند و بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از آن سرانجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدهند چنانچه در حضور پیغمبر هم همین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمعی کثیر از امامیه همین است کما سبق نقله عن الشرائع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم لابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون ولا یدفع الی اغنیائهم وقال الشافعی لهم خمس الخمس یستوی فیه غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون بین بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی ولذی القربی من غیر فصل بین الفقیر والغنی پس فعل عمر چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر باشد و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون با عمر رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمیترسند آمدیم برانکه هر دو روایت منع و عطا صحیح اند تطبیق

بین الروایتین چه قسم میتوان شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتواند شد یکی آنکه بعض اهل بیت
را که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید
گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت دادند باین معنی گفت
که بطریق مصرف دادند و هر که گفت ندادند باین معنی گفت بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح ست و دلیل
برین تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور ست که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود میگذاشت
و نام بنام خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی مینمودند تا فقرا ازان بدهند و در نکاح
زنان بی شوهر و مردان ناکتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیزک خریده دهند و کسانی را که خانه ندارند
یا خانه ایشان شکسته شده یا سوای آن ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر و چون
یکسال از حیات عمر باقی ماند دران سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه ذوی القربی از خمس بگیرند
حضرت علی گفت که امسال هیچکس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرای مسلمین بسیار هجوم آورده اند بهتر آنست که این حصه را هم
بفقرای اهل اسلام بدهند دران سال باین تقریب حصه ذوی القربی مطلق موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن ازان
مجلس حضرت علی را تخطیه فرمودند و گفت غلط کردی که از دست خود بفقرا اندادی و در قبض خود نیاوردی من بعد خلفا
بدست آویز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه بشما نخواهند داد حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد
شیعه هر کسکه امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثانی در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید
و خمس باعتقاد ایشان در هفت چیز واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانی
که باشد مثل فیروزه و مس و گل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند
بست مثقال شرعی طلا باشد سوم آنچه از دریا بغواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد
پنجم زمین که کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم زریکه از زیر زمین یافته شود هفتم فایده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و
مانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله اهل کس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را
سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد و بعد ازان اگر
باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز ست اول در غنیمت دوم در کان که
منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و از زیبق و مانند آن سوم زریکه در زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد
یک حصه رسول بخلیفه وقت باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی مطلب غنی و فقیر را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و
زن را یک حصه و سه حصه دیگر به یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
واجب میشود اول غنیمت دوم گنجینه که زیر زمین یافته میشود حالا تقسیم عمر را بر هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر ست که با
مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسپان ست که یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی میکرد و جدا جدا بهر کس از بنی هاشم
نمیرسانید انتهت بلفظها اقول و بالله استعین آنچه شاه عبد العزیز صاحب تقریر سوال از جانب شیعه کرده اند لائق بحال علمای

محقق آنست که اعتراض خصم را بجنسه نقل کنند بلکه اگر از معترض فروگذاشتی رفته باشد خود زیاده آن کلام رانند که محتملات
بسط و فسحت داده و بقدر الامکان باحکام کلامش پرداخته بعده برد و ابطال پردازند چنانچه داب فخر الاشاعره
بمقابله و کره فرق سوای اثنا عشریه مطرح همین است و در مقابله اثنا عشریه علی الوجهین نه که دل و زعیده بکل لسان گوید
اطراف و جوانب مسئله را مهمل گذارند و همین است شیوه شاه صاحب مستغنی عن الالقاب درین کتاب بلکه بیشتر است که بدون
اندیشه و پیش بینی تقریر اسوله را بعنوانی صورت نسج میدهند که متاشی جواب را از ان پیدا میسازند چنانچه هر کسی
بنظر انصاف آن کتاب را می بیند تصدیق قول فقیر میکند و متعرضین جواب کتاب مسطور اشاره باین امر واقع
آن کرده اند و این طریقه بحال محققین ناقدین زیبا نمیباشد خاصته در مسائل دینیه که معامله میان خود و خدا است پس اگر
بجهت تقریر و غزارت علم خود و کم استعدادی طرف مقابل اسکات و افحاش صورت پذیرفت مگر اگر در دل خود خلجانی
باقی است بروز بازپرس پیشگاه جلال عالم الضمائر و الخفایا حجت شان ناتمام خواهد بود و فعلی هذا درینمقام میبایست
که اول اعتراضیکه بر خلفای ثلثه بمنع خمس از ذوی القربی من بعد الخلافت کما روی مولف کنز العمال و صاحب کشاف هم
هم مذهب اعظم امتیهم المنتهی علی عمل الخلفاء الراشدین لا علی اجتهاده کما شرح و سیجی ایضا وارد میشد کما ینبغی تقریر کرده
و متصدی جوابش گشته لعصابی که بر فقط عمل فاروقی لازم میکردند که بمیسا ختند و بجوابش می پرداختند و نیز تعرض بما جری
فی عهد ابن عفان واجب بود پس اغضا و اغماض از نهمه کلیته اکتفا بر جواب طعن فاروقی سببش بر ارباب فهم و ادراک
مخفی نیست المختصر آنچه فرموده اند که بموجب مذهب شیعه این طعن وارد نمیشود بجهت اینکه حسب مذهب اکثری از علمای
فرقه مزبور آیه برای بیان تقسیم خمس نازل شده نه بر تخصیص حقیت و از کلمات جناب ممدوح مستنبط که همین امر مختار
ایشان است جوابش اول اینکه بین العلماء و المناظرین شایع و ذائع است که بر مسلمات خصم بنای اعتراض نهاده میشود
گو منشاء اعتراض عین مذهب معترض باشد پس اوسلمنا که بر مذهب بعض علمای شیعه لازم می آید که آیه بیان تقسیم
باشد نه برای اثبات حقیت لکن باعتراف جمهور مفسرین و علمای اهلسنت ثابت است که آیه نص است در باب حقیت ذوی
القربی چنانچه کلام محقق تفتازانی که مذکور شد اعنی حق ذو القربی بنص و اجماع ثابت است نص است درینباب و کلام صاحب
کشاف را متذکر باید شد حیث قال فی موضع فان لله خمسه مبتدأ خبره محذوف تقدیره فحق او فواجب ان لله خمسه و فی موضع
آخر یعنی ان کنتم آمنتم بالله فاعلموا ان الخمس من الغنیمة یجب التقرب به فاقطعوا اطماعکم و اقنعوا بالاخماس الاربعة
و در دلالت اینها بر آنچه فقیر عرض کرده عاقلی را ریبی دست نمیدهد چه حقیت و وجوب قطع طمع و اقناع جمله اول بر استحقاق
است و طرز تقسیم و هم مقوله والد ماجد شاهصاحب بر دعوی حقیر سند کافی و وافی است حیث قال والاوجه عندی ان
عمر بن الخطاب کان یری سهم ذوی القربی ثابتا ماضیا بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم که این قول تحتم نص است
در نیکه بزعم والد شاهصاحب نزد جناب ابن خطاب سهم ذوی القربی ثابت و متحقق بود الا در اواخر عمر در وقت وفور
مال بکل و بعض تردد لاحق شد والبته مستند بزعوم فاروقی بثبوت سهم همین آیه بوده است و علی هذا کالشمس فی
کبد السماء منجلی شد که آیه برای تخصیص حقیت است نه برای تبیین تقسیم و هرگاه ثابت شد که بنا بر افاده علمای سنیه

آیه برای استحقاق ذوی القربی نازل شده پس اگر شیعه قایل باشند که برای تقسیم نزول یافته تاهم بموجب مسلم خصم
اعتراض بر حضرت فاروق که خلاف نص حسب مزعوم خود بعمل آورده وارد نمیشود کلام شاه صاحب که عمل فاروقی هرگاه
مطابق عمل معصوم باشد امامیه را حجح بران نمیرسد مبتنی بر فرض عصمت امام بر وفق مذهب امامیه است پس میگوییم که متفق علیه
کافه امامیه بلکه از ضروریات دین انها هست که فعل امام بعینه فعل رسول و قول امام بلا تفرقه قول رسول و نه امامیه اختیار تصرف بیجا
در دین دارند و نه حکم شان باسوره مبنیه از روی اجتهاد میباشد بلکه تمام احکام شرعیه بحیث لا یشذ عنها فرد منقول از شارع
صلوات الله وسلامه علیه و آله کماهی مصونا عن الخطاء و محفوظا عن الغلط بامام رسیده و اینهم متفق علیه که احادیث نبوی
مبین مراد الهی و مخصص کلام ربانی میباشند و این امر از بس شیوع و اتفاق کافه اهل اسلام حاجت بذکر سند ندارد پس آیه
که بلا ریب در باب حقوق ذوی القربی نازل شده لاریبة فیه کما ذکر لکن فعل امام و ارشاد امام کاشف آنست که حدیث
نبوی متضمن جواز اختیار احد الاصناف بامام رسیده بموجب آن اختیار حاصل امام گردیده چنانچه خود شاه صاحب میفرمایند
که روایتی هم از امامیه درینباب نقل میکنند پس همان روایت منسوب بامام در حقیقت حدیث نبویست و اذا تمهد هذا فمن
اجلی البدیهیات اینکه اگر کدام حدیث بطریق اهل سنت از حضرت رسالتمآب ماثور باشد که تعیین احد الاصناف باختیار خلیفه است
تا ما بالسمع والبصر قول شاه صاحب که آیه برای بیان طرز تقسیم هست نه برای تبیین استحقاق قبول میسازیم و دونه خرط
القتاد پس آنچه فرموده اند که اگر عمر یکدو سال بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد الی اخره بنده میگوییم که یکدو سال
عرصه دراز و مقدار خمس الخمس آنچه درین زمانه جمع شود مبلغ خطیر اگر یک پشیز هم از سهم مستحق بغیر مستحق خلاف حکم خدا
و رسول داده باشند ماخوذ خواهند بود علی سبیل الاستحلال که معاذ الله ادب مانع تصریح است بلکه بمجرد استحلال بدون اعطا
همان محذور لازم علاوه قول فیصل باید شنید که مذهب امامیه قاطبة آنست که خمس بالتمام مخصوص اولاد عبد المطلب است
لا غیر و در ادخال بنو المطلب در حکم آیه اختلاف است پس اصناف ثلثه یتامی و مساکین بنی هاشم و مسافرین از همین قوم رفیع القدر
مراد اند چنانچه صاحب کشاف هم از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده و قد نقل پس تخصیص که امام را میرسد و شاه صاحب آنرا
مستند تاویل خود ساخته اند آن تخصیص افراد اولاد عبد المطلب است نه تخصیص صنفی دیگر و هرگاه خارج از افراد اولاد عبد المطلب
را اعطا از سهم ذوی القربی جائز نباشد استدلال شاه صاحب بنزول آیه برای طرز تقسیم از تخصیص احد الاصناف
باطل و عمل فاروقی منافی عملی که امام را نزد بعض امامیه اختیار آن حاصل است خواهد بود و آیه انما الصدقات للفقراء الآیه را دلیل دعوی
خود بآیه فان لله خمسه الآیه آورده اند قدر مسلم که هر دو آیات متقارب اللفظ والمعنی هستند یکدیگر میباشند لکن لا
علی سبیل اللزوم والوجوب در چنین مواقع ارشاد و عمل شارع صلوات الله علیه و آله نفیا و اثباتا کاشف میباشد و در ما نحن
فیه کذلک چه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم سهم ذوی القربی را بغیر ذی شفقت نفرموده اند کما هو مستفاد
من الروایات المنقوله سابقا بخلاف زکوة که در آن حسب تصریح شاه صاحب تخصیص احد الاصناف فرموده اند علاوه
مفهوم آیتین از هم مفترق چه آیه صدقه برای قصر حکم درین جماعه نازل شده یعنی صدقه بغیر اینها نتواند رسید بیرون ازین
فرقه ثمانیه اعطای زکوة جواز ندارد پس اگر کل زکوة مثلا ببعض آن اصناف داده شود حکم قصر باقی هست بخلاف آیه خمس که برای

اثبات سهام مذکورین است چه آنکه کلمات تاکید یعنی تصدیر بصیغه اعلموا و حرف تاکید یعنی ان و تعقیب بتهدید
ان کنتم امنتم بالله برای دلالت دارد پس ادعای اتحاد مفهوم آیتین دعوی مجرد بلکه مع قرینه صارفه لا اصل کاتحاد الاثنین
و لم یعمل فاروقی که استغنای ذوی القربی و کثرت احتیاج اصناف اخر قرار داده اند مبتنی بر همان حد الروایات یعنی خود نگرفتن
حضرت ابو الحسن علیه السلام است و لم اختیار همین روایت غیر مستند لکن این روایت ورای اینکه معارض است بروایات ضبط
خمس الخمس انس بعد خلافت و موقوف آن بوجه کثرت مال فی حد ذاته بعید از عقل چه اول و اقدم ذوی القربی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بوده اند که بسبب وفور عطا و شدت ایثار از تهی کیسگی خالی نبوده اند و آنچه علت استغنای ذوی القربی بود همان
علت عدم احتیاج فرق اخر یعنی زمانه سعت و رسیده بوده است مملکت اسلامی فسیح و وسیع صدقات لا تحصی از هر سو می آمد
و هر چند انتخاب شاه صاحب این روایت را از روایات اخر کما اشیر الیه برای آنست که بسبب نسبت این امر با امیر المؤمنین
زبان طاعنین کوتاه شود و لکن نمیدانستند که مبطل دعوی جناب ایشان است تفصیل این اجمال آنکه ادعای شاه صاحب
اینست که آیه برای تبیین طرز تقسیم است نه بیان استحقاق و استجازت یا اجازت علی اختلاف الروایتین از برگزیده
انفس و آفاق یعنی خلیفه علی الاطلاق صریح دال است بر اینکه حق ذوی القربی ماضی و ثابت بود و تخصیص قول فاروقی
حتی یاتینا مال فاوفیکم حقکم نص است در حقیت ذوی القربی و در بطلان قول شاه صاحب که در صدد ابطال حق ذوی
القربی افتاده آیه برای طرز تقسیم قرار میدهند مع الاقرار جناب فاروق که معترف و مقر حقیت ذوی القربی بودند بطور
استقراض گرفته بودند مفاد کاسه گرم تر از آش فرا رفته اند اما قول شاه صاحب که حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه
ذوی القربی خود گرفته الی آخر المقال پس تا که بروایات امامیه این امر را ثابت نسازند در مقابله امامیه چنین ادعا از شان
شان بعید چه مناظره با شیعه دارند پس استناد بمسلمات انها میباید لا غیر خصوصاً در این کتاب یعنی تحفه اثنا عشریه
که مدعی اثبات منقولات خود بروایات امامیه هستند مع هذا قول شان باطل است بحدیث سوال حسنین علیهما السلام
و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر رضی الله تعالی عنهما بابت حق خودها از خمس و جواب امیر المؤمنین علیه السلام و الصلوة
بایجاب حق شان بارشاد هو لکم حق و استجازت باشتراط رضا بکلمه ان شئتم بضرورت محاربه معاویه و این حدیث چنانکه نص است
در ابطال قول جناب موصوف که امیر المؤمنین علیه السلام بر طور عمر فقرا و مساکین بنی هاشم را داده آنچه باقی ماند بدیگر فقرا
و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده همچنان باصرح دلالات دلالت دارد بر بطلان قول شاه صاحب که آیه برای تبیین حقیت
ذوی القربی نیامده کما مر غیر مرة و نیز مبطل خصوصیت خمس الخمس بفقرا و نظائر آنها است چه اطلاق فقرا و مساکین بر حضرات
سائلین ممدوحین غالباً شاه صاحب هم روا ندارند **قوله** پس چون فعل عمر مطابق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند
بود **اقول** اما اولاً پس چنانکه از حدیث مذکور آنفاً و مما ذکر سابقاً بوضوح پیوسته نهار فعل عمر مطابق فعل معصوم نبوده
است و اما ثانیاً پس اگر بطریق فرض و تقدیر مسلم داریم نه چنین است که فعل عمر مطابق فعل معصوم باشد بلکه فعل معصوم مطابق فعل
غیر معصوم باستنکاف و استکراه بوده است کما یدل علیه الحدیث الذی سبق ذکره انه کان رای علی علیه السلام فی ذلک
رای اهل بیته الحدیث و اما ما روی عن الطحاوی و الدار قطنی عن محمد بن اسحاق فقد کفی الشافعی عنا مؤنة ابطاله فلنتذکر

تا قال ان محمد بن اسحاق اعرف ام جعفر بحدیث ابیه و حیرت میرباید که با وجود تبحر در فن منیف حدیث اینچه حال هست که از کلام
شافعی ماوره اغفلت باشد چگونه غفلت متصور شود که این خود در ازالة الخفا موجود است نیست مگر تغافل و پرورش سخن
باغماض آنکه کس می بلید بذوق جناب ممدوح قناعت میکنند کیست که تفحص میسازد والعتبة مشار الیها او من سوء فهمهم
بصیانت خلیفه خود از نسبت اعتداء ایستند کما هو دیدنهم مستمر انحلاف این روایت معارض که مختف بالقرینه ست کما م
مر آنفا **قوله** فعل عمر در تقسیم خمس آن بود که بفقرا و یتامی از اهلبیت میرسانید **اقول** ان هذا الا فریة بلا مریة و خالیا جز
ذهن جناب ممدوح ظرف وقوع نباشد زیرا که آنچه از روایات سابق الذکر مبرهن است این ست یا سهم ذوی القربی از
ابتدای خلافت بکر بے ضبط گردیده و یا تا سالی که ابن خطاب باستجازت از جناب لاتیماب یا اجازت جناب ممدوح
بنابر ضرورت مسلمین گرفتند و وعده ادا نمودند جاری بود و یا تا آخر عهد فاروقی با آمدن مال وافر از سوس و غیرها
در عطای کل خدشه بخاطر دریا مقاطر عمری پیدا شد و گفتند که کل مال نمیتوانم داد بمحاویج بفلان امر و فلان امر
خواهم داد و ارباب حقوق ابا کردند مگر اینکه کل بیابند و فحوای حدیث اخیر صریح دلالت بر عدم وقوع اعانت دارد پس
آنچه شاه صاحب ارشاد کردند این روایات بآن قطعا منافات دارد **قوله** و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود
آنست که ابوبکر و عمر حصه ذوی القربی را از خمس بیرون می آوردند الی قوله چنانچه در حضور پیغمبر همین معمول بود **اقول** کاش
جناب محقق وقت تحریر اینمقام کتاب ازالة الخفا تألیف والد ماجد خود را ملاحظه میفرمودند تا زبان باین تحقیق دور از
تحقیق و بعدم الذکر حقیق آلوده نمیفرمودند چه از روایات سابق الذکر واضح و لائح هست که یا سهم ذوی القربی از بدو
خلافت مغصوبه دستخوش غصب گردید کما یدل علیه حدیث کنز العمال و الکشاف والنسائی و ما بنی علیه ابوحنیفه مذهبه
و یا اولین تا زمانه خود و دومین تا اواخر عهد دادند و بعده یا باجازت و استجازت مرتضوی یکسال جناب فاروق بدیگر
مصارف آوردند و وعده ادا البته بسبب انتقال شان بدار باز پرس بانجاز نه پیوست یا وقت آمدن مال خطیر اهواز و غیرها
در اعطای تمامه مال تردد بخاطر فاروقی راه یافت و وعده عطا بمحاویج نمودند و جهت ابای ارباب حقوق تنجز وعد صورت
نه بست و فقیر بقرائن جلیه قوت روایت اعلی بیان کرده و از جمله قرائن قویه صدق معروضه آنهم متحد المضمون بودن روایات
ضبط حق ذوی القربی از بدو خلافت و مختلف المضامین بودن احادیث اعطاء یکی میگوید که امیرالمومنین خود بگرفتند
و دیگری گفته که جناب ابن خطاب استجازت از امیر کل امیر بطور وام گرفتند راوی آخر این هر دو روایت را ابن ابی شیبه اخرجه
حکایت موفور مال اهواز و عدم بنوجه غدغه خاطر فاروقی ذکر کرده و جمع این شتات از حیز امکان بیرون هست و کفی بذلک
دلیلا علی الاختلاق و مبطلا القول العزیز الدهلوی حیث ادعی اخراج الشیخین سهم ذوی القربی و اعطائهم للفقراء
فانه مخالف لکل واحد واحد من الروایات واما ادعاءه ان ذلک کان کذلک فی عهد الرسول الهاشمی المطلبی فافحش
من ذلک کذا با چه بر متتبع روایات مختفی نیست که حضرت شارع صلوات الله علیه و آله تمام سهم را با فراد ذوی القربی
من غیر تفرقة الغنی و الفقیر مرحمت میفرمودند از جمله شارح وقایه بعد ذکر سهام بمذهب شافعی گفته فالشافعی یقسمه کما قسم
النبی صلی الله علیه و سلم و اتی بعبارة اصرح دلالة علی ما نقلناه من هذا صاحب کفایه محشی هدایه میگوید قوله والحجة علیه ما قد بیناه

وهو ان الخلفاء الاربعة قسموه على ثلثة اسهم وكان ذلك بمحضر من الصحابة رضي الله عنهم ولم ينكر عليه فحل محل الاجماع
فتعين ان قسمة النبي صلى الله عليه وسلم ما كان بطريق الحتم واللزوم بل بطريق الجواز اذ لا نبطل لهم خلافة عليه السلام اين
عبارت هم بصراحت دال است که تقسیم نبوی برهان قسم بود که بکار رفته شد والا قولش متعین از تقسیل هدر خواهد بود کما لا یخفی
على حدة مصادره على المطلوب بلکه ازینکلام لازم می آید این خود در کلام خوم شایع و ذایع ست و مقام مقام تعرض این نیست
و با معان نظر حدیث منسوب بجناب مرتضوی اعنی ما کانت فی عهد ابی بکر اخماس وما کان فقد استغنیناه ناظر با بطال
دعوی شاهصاحب است چه معنی لفظ استغنا همین است که کل حق خود گرفتیم پس حق بیش از عهد عتیقی معین بود وآن نیست
مگر عهد نبوی واز ظرائف درینماده انیست که باوجود تباین کلی در مذهب ابی حنیفه وشافعی در حق ذوی القربی در تقسیم
مصطفوی بذوی القربی خمس الخمس را بلا تفرقه غنی وفقیر هر دو کس متفق الکلمه اند وکفی بذلک ثبوتا وکذلک غیر هما پس
معلوم نیست که شاهصاحب از کجا فرمودند آنچه فرمودند غالبا اجتهاد در روایت هم جائز دانسته باشند وهر چند عنان
گیری میکنم مگر خامه توسنی میکند وکشان کشان بسر کوچه گفتگو میبرد پس باید شنید که حدیث منسوب بسوی سید المومنین
علیه السلام بما سبق مذکور شد وحاصل مضمونش اینکه ابن عم رسول از حضرت رسالت پناه استدعا کردند که حق ما از خمس
بمن عنایت شود که بحیات حضرت تقسیم نمایم تا بعد حضرت کسی با ما منازعت نتواند ساخت ودر پیشگاه عز وجلال حبیب
کبریا ابو القاسم محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله مسئول بدرجه اجابت رسید وحق ذوی القربی بجناب قسیم النار والجنة
مرحمت شد بالمنطوق والمفهوم دلالت دارد که خمس الخمس را امیر کل امیر حق خود میدانستند وزنهار تخصیص فقرا نبود و
اندیشه منازعت هم قرینه جلی ست که تمامه سهم مراد است والا حسب مقوله شاهصاحب اگر قدر مخصوص بفقرا میبود احتمال
منازعت نداشت واین حدیث منحصر نیست اینهمه سوا روایات عدیده که مذکور شد جمله دال ست بر صدق مزعوم شافعیه در وقت
حضرت رسالت پناه تمامه خمس الخمس بلا تفرقه غنی وفقیر وکم وبیش سهام حق ذوی القربی بود وبرای ابطال کلام
شاهصاحب فقط عدم تخصیص فقرا در عطا بعهد رسول کبریا کافی وذلک لا ینکره احد پس تقسیم بفقرا فقط بعهد نبوی ایجاد
شاهصاحب است حالا اولیای جناب ممدوح اثر صحیح ذکر کنند که دال باشد بر اینکه جناب سید الانبیاء مثل سهم عمر
بفقرای ذوی القربی داده ما بقی بدیگر مصارف می آوردند واز ین حدیث نکته لطیف مستفاد گردید که حضرت مظهر العجائب
ومظهر الغرائب نوعی که از اکثر سوانح آتیه باخبار نبوی مطلع بودند از ماجرای ضبط خمس الخمس هم آگاه بودند اینهم از معجزات مرتضوی ست
ولا اقل که بفراست ایمانی از عنوان بعض اصحاب غرض بعین الیقین دریافته بودند که بعد حضرت خاتم الانبیاء بحق
ذوی القربی چشم سیاه خواهند کرد ووقع کذلک قوله وحالا هم مذهب ابی حنیفه وجمع کثیر امامیه همین است اول
از لفظ همین است صریح مستفاد که آنچه شاهصاحب عمل فاروقی ادعا کرده اند مطابق این مذاهب است حاشا و
کلا که چنین باشد چه مذهب فاروقی حسب اظهار شاه صاحب علی ما مر مرارا اینکه از سهم ذوی القربی بفقرای نهاده آنچه
باقیمانده بدیگر مصارف می آوردند ومذهب ابو حنیفه اینکه سهم ذوی القربی نسیا منسیا از سهم فقرای اسلام
بفقرای ذوی القربی هم داده شود بر اسقاط سهم ذوی القربی دلیل می آرند که آن بوجه نصرت بود نه قرابت ونصرت

بانتقال رسول رب متعال منقطع شد پس ارشاد شاہصاحب محض تدلیس که بشان علمای باد یانت الائق نیست هست
و بس مگر اینکه رضای شاہصاحب آن بود که ابوحنیفه فقرای بنی هاشم را محروم مطلق میساخت تا قائل عدم تطابق مذهبش
با عمل فاروقی میشدند و حرف تدلیس که بی ادبانه از قلم آثم ریخته هرچند جبین تشویر گزین عرق ریز است لکن الحق احق بالاتباع و لو کان
مرًّا چند کلمه که از عبارت هدایه جناب ممدوح نقل فرموده اند و در حقیقت سند کلام خود آورده اند کاش و لیلی که صاحب هدایه
بر مذهب ابی حنیفه اورده نیز ذکر میکردند و هی هذه و لنا ان الخلفاء الاربعة الراشدین قسموه علی ثلثة اسهم علی نحو ما قلنا
و کفی بهم قدوة و قد قال علیه السلام یا معشر بنی هاشم ان الله کره لکم غسالة اموال الناس و عوضکم بها الخمس و العوض
انما یثبت فی حق من ثبت فی حقه المعوض و هم الفقراء و النبی اعطاهم للنصرة الا تری انه علل علیه السلام فقال انهم لم
یزالوا معی هکذا فی الجاهلیة و الاسلام و شبک بین اصابعه دلّ ان المراد من النص قرب النصرة لا قرب القرابة لکن
چسان ذکر میکردند که پرده از روی کار برمی افتاد و بون بعید مذهب ابی حنیفه و عمل فاروقی علی ما ادعاه هذا الفاضل
میکشاد علاوه صاحب کفایه میگوید یؤیده ما روی عنه علیه السلام سهم ذوی القربی لهم فی حال حیاتی و لیس
لهم بعد مماتی و این حدیث هرچند موضوع است الا اینهمه علمای که روایات شان مذکور شد ذکری از ان میکردند شاه ولی الله
صاحب نمیفرمودند که اوجه نزد من آنست که حق ذوی القربی بعد رسول کبریا نزد عمر ثابت و ماضی بود لکن دو امر جلیل از ین حدیث
حاصل شد یکی اینکه نزد ابی حنیفه خصوصیت حقی برای ذوی القربی بعد الرسول اصلا نیست شامل ذکر فقرا هستند و در عهد
نبوی سهم شان مقرر بود و هرگاه این حدیث نزد ابی حنیفه اصلی داشته باشد پیدا ظاهر است که خلفاء راشدین بر طبق
آن عمل کرده باشند نه برخلاف آن حق اغیار بذوی القربی داده باشند دوم اینکه حسب عادت مستمر حضرات سنیه هیچ
الزام بر خلفا لازم نمی آید که در دفع این حدیثی که صاحب کنز العمال از علمای سنی از زبان صدیق بجواب سوال سیدة النساء
از حق خود در خمس نقلکرده خواه موجدان خود جناب صدیق باشند و خواه حامیان جناب شان غایتش اینکه یا وضع
این هر دو حدیث قایل شوند یا بوضع احادیث داله بر اعطا که جمع و تطبیق نقوش مدوش جمع اضداد است و هرگاه بتتبع و
تصفح مثل ابی حنیفه ثابت شد که خلفاء راشدین سهم ذوالقربی را قطعاً ساقط کرده اند و اگر چیزی داده اند از سهام
دیگر فقرا و غیرهم پس مبرهن شد که روایت صحیح همین است که حق ذوی القربی بعد خلافت تا انقطاع آن مثل فدک
مغصوب بود و صرف انتظار وفات سید کائنات داشتند که بمجرد طیران روح اقدس حبیب یزدان بریاض جنان
ابراز ضغائن دیرینه نمودند فلنا اسوة حسنة بابی حنیفة فی نسبته هذا الاعتداء و الجور الی الخلفاء و اما مذهب امامیه
پس بنا بر مزید التوضیح تکریر بیان کرده میگوییم که بالاتفاق من غیر خلاف نزد علمای اثناعشریه محقق و ثابت که سهم ذوی
القربی بنص قرآنی و عمل رسول ربانی واجب و اسقاط سهم ذی القربی اصلا جایز نیست کما لا یخفی علی من تتبع الکتب
الفقهیة لاصحابنا و از یتامی و مساکین و غیرهم اصناف اقارب آنحضرت مراد اند لا غیر و عند الاکثر اقارب آن
حضرت عبارت از فقط بنی هاشم و عند البعض بنو المطلب هم داخل و بعد الاتفاق علی هذا مذهبی اینکه امام را تخصیص
احد الاصناف هم جایز نیست مذهب آخر اینکه حسب حدیث ماثور جایز و الاول احوط اکنون ارشاد شنود که در مذهب

اثناعشریه و عمل فاروقی انچه شاه صاحب دعوی فرموده اند بون بعید کبعد السماء والارض هست یا نه وانچه حرف از
زبان خامه جناب شان ریخته که حالا هم مذهب حنفیه و اکثر امامیه همین ست تم قال قال الشافعی الی اخره بیان مذهبه اقول
الحمدلله والمنه که مذهب شافعی را کما هو مفصلاً بیان فرمودند و صنعتی کار نفرمودند قوله پس فعل عمر چون موافق فعل معصوم
وفعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد اقول جناب شاه صاحب را اندک خوف از خدا ضرور بود
کاش فعل عمر مطابق یکی هم از امور ثلثه میبود تا جناب شاه صاحب مدعی تطابق با جمله میشدند نه که اصلا مطابقتی نام
ازین امور نداشته باشد کما مشرحنا قوله اری مخالفت مذهب شافعی شد مگر عمر مقلد شافعی نبود تا ترک تقلید و مطعون
کرد داقول هرگاه شافعی از تقلید جناب ابن خطاب درین مسئله دست کشیده بلاریب فعل عمر را مخالف نص قرآنی و سنت
نبوی دانسته و مایلزم من ذلک علیه من الخدو رفغیر مستور بل فی غایة الظهور و هرگاه اعتقاد شافعی درباره جناب فاروق
چنین باشد بالله رضا شیعیان لبشری لنا گویان درین باب مقلد شافعی خواهند گشت و بذریعه شرکت مثل شافعی
از طعن سنیه محفوظ خواهند بود که درحقیقت قول فیصل آنست که متذکرا قال الشافعی باید شد که انچه او بر مذهب خود دلیل
آورده حجت قاطع ست بر ابطال اسقاط سهم ذوی القربی چه استدلال کرده بنص قرآنی وآن کالشمس فی رابعة النهار
در نهایت انجلا ست و عمل شارع علیه الصلوة والسلام را بروایت ثقات ثابت کرده و محتف بالقرینه بودنش هم باثبات
رسانیده و هم مطابقت رای وصی برحق که انفکاک او از حق و حق از و بارشاد مخبر صادق صلوات الله و سلامه علیه و علیه
مستحیل ست بازای اهل بینش درباب حقیت ذوی القربی اثبات نموده و هم استبعاد خلاف حکم انجناب با احکام خلفا
دفع ساخته بعد اینهمه زینهار اولوا الالباب منصف به نصفت پسندی را در صحت مذهبش شبهه باقی نماند و بخاطر فاتر
استدلال بر ابطال مسقطین و مغیرین سهم ذوی القربی از خاتمه ایت یعنی ان کنتم امنتم بالله گذشته بود مگر چون تفسیر
کبیر دیده شد و کمتر سخنی ست که ازین علامه متبحر فروگذاشت شود انچه بتخیل گذشته بود بعینه یافته شد حیث قال واعلم
ان ظاهر الآیة مطابق لقول الشافعی و صریح فیه فلا یجوز العدول عنه الا بدلیل منفصل اقوی کیف وقد قال الله تعالی ان کنتم آمنتم
بالله فاحکموا بهذه القسمة والا لم یحصل الایمان بالله و بالکنایه قول صاحب کشاف هم ناظر همین معنی ست حیث قال فاقطعوا
اطماعکم الی اخره و قال لیس المراد بالعلم العلم المجرد ولکنه العلم المتضمن بالعمل والطاعه پس شکر و کاری الحق یعلو را باید دید که از
زبان مثل فخر الاشاعره چسان سلب ایمان از مسقطین و مبدلین سهم ذوی القربی صراحة بثبوت رسید ابو حنیفه کان
اداعلی سنه و از کلام علامه زمخشری عدم عمل و طاعت بکنایه مستنبط شده کائنا من کان فالحمد لله علی ما اجری علی السن
هولآء الاعلام الاخصام ما یزیل ظلام الشک عن ساحة خواطر ذوی الافهام و اگر کسی از جانب شافعی باعتذار پیش آید
که نزد او روایات اسقاط سهم ذوی القربی صحیح نبوده ست تا بران سوء اعتقادش بسوی خلفا لازم آید بلکه معتقدش
انیکه سهم ذوی القربی نزد جناب پور خطاب هم ثابت صرف در تعیین مقدار بعد وفور مال تردد بخاطر فاروقی راه یافته گوئیم
که این عذر از معاذیر مشهوره و بدلائل قصوائی سقوط مرتقی ست چه ورای انیکه تکذیب این روات ثقات که مدار دین
شان بر روایت امثال آنهاست و هم تضعیف امام اعظم آنها که استاذ الاستاذ شافعی ست لازم می آید میگوییم که شافعی

تمام خمس را بنص قرآنی و عمل رسول نیز دانی حق ذی القربی گفته و به تعمیم مذهب شافعی ساخته و از بیانش یعنی
خلاف مرتضوی در احکام با خلفا بکنایه ابلغ من التصریح پیداست که او عمل خلفا را و رای رای علی مرتضی انگاشته پس
محذوری که در اسقاط سهم قطعا لازم می آید بهمان دلیل در تنقیص هم لازم میگردد و آن عمل به خلاف نص قرآن و
عمل رسول نیز و منافی ما یلزم علیه فلیس بخاف علی ارباب الادراک و الانصاف و آنچه ثنای بعد تصویب قول خصوصیت
سهم مذکور بفقرای ذوی القربی دون الاغنیا گفته و الصغیر و الکبیر و الذکر و الانثی سواء لان الله عز و جل جعل ذلک
لهم و قسمه رسول الله صلی الله علیه و سلم و لیس فی الحدیث انه فضل بعضهم علی بعض و لا خلاف بعلمه بین العلماء فی
رجل لو اوصی بثلثه لبنی فلان انه بینهم و ان الذکر و الانثی فیه سواء اذا کانوا یحصون فهکذا کل شیء صیر لبنی فلان
انه بینهم بالسویة الا ان یبین ذلک الامر به مؤید مذهب شافعی است و فراوان تحیر که چسان قول خود را اعنی تصویب
خصوصیت فقرا خود بانیکلام باطل کرده چه بعینه میگوییم که لو اوصی رجل لثلثه لبنی فلان فلا شک ان کله لکلهم من غیر تفرقه
بین الغنی و الفقیر الا ان یبین ذلک الامر به و هذا بین لا ستره فیه فتدبر **قوله** بالجمله اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون
با عمر رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی ترسند **اقول** کما ظهر ظهورا بینا مما سبق احدی از این اکثر امت درین مسئله حسب
معتقد شاهصاحب در باب عمل فاروقی رفیق جناب عتیق نیست چه مذهب حنفیه که تمام مرا را اسقاط سهم ذوی القربی
قطعا و مذهب امامیه اثبات حق ذوی القربی مطلقا و عدم جواز ایصال حق ذوی القربی بغیرهم و عمل فاروقی حسب بیان
شاهصاحب عطای از ان سهم بفقرای ذوی القربی و صرف بقیه در دیگر مصارف فاین ذلک منهما و چون مذهب
شافعی مطابق حکم خدا و رسول خدا است پس اگر از بیچاره شافعی نترسند از خدا و رسول که بترسند و آنچه از تطبیق
بین روایتی الاعطاء و عدم الاعطاء افاده فرموده اند از قبیل جمع بین النقیضین است شرح انهدام آنکه به وجه اول
که ارشاد رفته که کسانی را که دادند گفتند که دادند و کسانی را ندادند گفتند که ندادند از عجائب افادات است چه هرگاه
حاکمی یک قوم را که جماعه معتد به و از شرفا بلکه اشرف الاشراف مفترق بدو فرقه سازد بعضی را مخصوص بعطا کند و بعضی
را بمنع محال عادیست که از حال یکدیگر آگاه نشوند بتخصیص که بیک شهر سکنی داشته باشند غلط گفتم بلکه جا بهم باشند
آنهم غلط اقربای قریب باهم و از اولاد بلکه ابنا یک کس پس چنین اشخاص ممکن نیست که حال همدیگر بر همدیگر مخفی باشد خصوصا
امر منع و عطا که ممنوعان گو از اغنیا باشند بمقتضای جبلت بشر نیست که این امر شاق باشد پس چسان متفحص نخواهند
بود و سوال از حاکم نکرده باشند بلکه ناممکن که حاکم خود بتخصیص حاکم شرع اظهار از وجه منع انها مطلع نکند و اگر روات
خود یابندگان و نایابندگان میبودند بفرض محال میگفتند که یابندگان گفتند که دادند و نیابندگان گفتند که ندادند بلکه
راویان از حاضران حضور خلافت پناهی و مخصوصان جنابشان بودند پس مطلع شدن بعضی از انها از عطا و بعضی
دیگر از منع من احمل المحالات بلکه این امریست که نقل هر محفل مذکور هر خانه میباشد و اگر معامله یکروزه باشد امکان دارد
که بعضی را بحضور بعضی دادند و بعضی را بحضور آخر ندادند و آنها آنچه دیدند گفتند هرگاه این معامله به نسبت نه سال گشته
عاقلی نمیتواند گفت که یابندگان و نیابندگان و ناظرین در بمدت مدیده از حقیقة الحال کماهی بلد نشدند و رای اینهمه مضمون

احادیث منع و عطا را اندک تامل باید ساخت مانعین یعنی قائلین بمنع مثل ابی حنیفه تحقیق مذهب اسقاط سهم ذوی القربی
هستند و هرگاه سهم ذوی القربی را ساقط گویند مگر محتمل ست که از حال ها بندگان بلند نبوده اند و راویان عطا صریح گفته اند
که تا زمان معهود بهمه کس داده اند و بعده بفلان علت یا فلان سبب ایصال حق ذوی القربی موقوف نمودند یا اغنیا را دادن
موقوف کردند و بفقرا وعده نمودند یا مثل اینکلام محتمل ست که از ناواقفان صادر شده باشد یا هرچه گفتند بنهایت تنقیح و
اختبار گفتند علاوه از روایت نسائی مبرهن ست که این امر در مباحثه و مناظره بین الاصحاب افتاده حیث قال
اختلفوا فی هذین السهمین بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه و سلم سهم الرسول و سهم ذوی القربی فقال
قائل منهم سهم رسول الله صلی الله علیه و سلم للخلیفة من بعده و قال قائل سهم ذوی القربی لقرابة الرسول صلی
الله علیه و سلم و قال قائل سهم ذی القرابة لقرابة الخلیفة فاجتمع رأیهم علی ان جعلوا هذین السهمین فی الخیل و
والعدة فی سبیل الله فکانا فی ذلک خلافة ابی بکر و عمر لحسبة لله اندک انصاف فرمایند که در امریکه اینهمه مباحثه
و اختلاف آرا رو داده باشد و بعده بر امری امر اجتماع سازند چه ممکن ست که بعدم وقوف گفته باشند حیرانم که اینچه حرف
بر زبان مثل شاه صاحب گذشته مگر اینکه در حالت سکر که ارباب وجد و حال را میباشد بر زبان جناب ممدوح جاری شده
بالجمله شان شاه صاحب نزد این هیچمدان هم از آن ارفع ست که چنین حرف صریح البطلان بر زبان مبارک را بیالایند مگر اینکه عمدا
برای مغالطه افگنی ضعفاء المشرب چنین فرموده باشند و بتقریر مختصر که بمنزله فذلکه کلام ست میگوییم که قائلین بمنع خلفا
صاف و صریح میگویند که خلفا حق ذوی القربی را قطعا ساقط کردند و دلائل بر مذهب خود می آرند و همین اقوی الروایات
ست چنانچه از روایت نسائی مذکور آنفا نیز مبرهن و قائلین عطا دو فرقه اند یکی راوی که تا آمدن مال سوس و غیره
بهمه ذوی القربی داده اند و بعده بوفور مال تامل رو داده و بقدر یکه دادن منظور داشتند خود بنی هاشم از آن ابا
کردند چنانکه بروایات منقوله از ابن عباس رضی الله عنه بران شاهد دوم منظر که امیر المومنین علیه السلام خود یا بعد استجازت
فاروقی در سالی نگرفتند اما تاویل شاه صاحب که کسانی را که دادند گفتند که دادند و بالعکس بکلام این روات مناسبتی دارد
فلا سغیث الا الله و اما تاویل دوم که هرکسیکه گفت دادند بطور مصرف دادند و هرکه گفت ندادند بطور توریث ندادند
افحش از اول بلکه چشمک زن نسج عنکبوتست کما هو ظاهر مجاز گرچه آنچه در ابطال تاویل اولین مذکور شده در این تاویل
ابین و اصرح از آن میکند قائلین عطا بصراحت قائل اند که آمدن مال سوس و غیره با اجازت و استجازت از امیر المومنین
بجمله کسان داده اند ذکری از نمط توریث نه در حدیث و نه مستنبط از حدیث و مانعین مدعی که با جدی داده نشد
نه بطریق توریث و نه غیر توریث و نه حق کسی از ذوی القربی بود بلکه بعد مناظره و مباحثه در استدلال محقق شد که حق
ذوی القربی هیچ نیست جز اینکه فقرای اینها شامل فقرای دگر اصناف و قبائل باشند و اگر این تصریحات علما بمنع و
عطا مطلقا گمی بود تا هم احدی از عقلا اینمطلب را که بطور مصرف دادند و توریث قرار دادند یا بالعکس یا بعبارت
که شاه صاحب از آن استنباط میفرمایند ادا نمیسازد **قوله** دلیل برین تطبیق آنست الی آخر المقال حاشا و کلا که
تطبیق این دلیل بر دعوی شاه صاحب ابن کسی از قاصی و دانی عالم و جاهل بکند و اگر جناب فاروق خود خانه بخانه و تمام

بنام سید اولاد یا یکمشت حواله بحضرت ابن عم و عم رسول میکردند و جناب عمر همین نام بنام وجه انه بجا نهاده‌اند ازین تفرقه
بر آید که در صورت اولی طرز توریث مستفاد میشد و در صورت ثانی عنوان مصرف نهایت تقبل نمیکنند بلکه دعوی
شاهصاحب بهر نوع تاویل اینکه کسی را که از دادن فقرا خبر شد گفت که دادند و کسیکه از دادن اغنیا
خبر شد گفت که ندادند و یکی بجهت منع توریث حکم کرد که ندادند و دیگری بسبب عطا برای صرف گفت که دادند باین
دعوی نفیا و اثباتا تقسیم از دست فاروق یا از دست ابوبکر و عمر نامدار شان چه مناسبت دارد مگر اینکه کلام شاهصاحب
از مثل مقولات ابن عربی غموضی داشته باشد که بفهم مبادی عالیه هم در نیاید چنانچه ظرفای افاضل حکایات سوال عمر بن
و جواب ابن عربی ساخته‌اند و هی مشهورة و تفویض بحضرت امیر و جناب عباس هر دو که شاهصاحب ارشاد ساخته‌اند حسب
مدعای متعلق بافراد و تثنیه نیست لکن ازین احادیث که مذکور شد تولیت امیر علیه السلام از عهد عمر و بعد ازین عمل
فاروقی موافق آن تقبل آنجناب علیه السلام خلافته عمر بصراحت از اجازت مرتضوی خواه استجازت فاروقی بجناب
مستفاد میگردد اشتراک جناب عباس ازینها مستنبط نمیشود مگر اینکه شاهصاحب که تبحر در علم حدیث داشتند حدیثی
دال بر اشتراک دیده باشند و یا از حدیث اوس که مشتمل جمله رأیتماه کاذبا غادرا که یاد کرده نسبت اشتراک هر دو را
بیاد شاهصاحب آمده و اینکه این در باب فدک و دیگر صدقات مصطفوی بوده هست از جمله افاده باشد **قوله** همین
دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر **اقول** از روایاتیکه مذکور شد ازینها مستفاد نیست که از ابتدا تا آخر بفقرای
ذوی القربی فقط داده باشند کما هو ظاهر علی المتذکر **قوله** فقرای مسلمین هجوم آوردند **اقول** لفظ حدیث
علی ما رواه والد هذا الفاضل وللمسلمین الیه حاجة و ترجمه آن این نیست که شاهصاحب گفته‌اند غالبا هجوم فقرا برای
توثیق عمل فاروقی من تلقاء النفس افزوده‌اند و یا ترجمه حدیثی آخر باشد **قوله** اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از آن
مجلس حضرت علی را تخطیه فرمود و گفت غلط کردید الی آخره **اقول** از حدیثی که والد شاهصاحب از حکم بن عتیبة
عن عبد الرحمن بن ابی لیلی نقل کرده‌اند و فیه فقال فی حدیث مطرا و فی حدیث مطرا و فی حدیث آخر فقال للمسلمین خلة
فان احببتم ترکتم حقکم فجعلنا فی خلة المسلمین حتی یاتینا مال فاوفیکم حقکم فقال العباس لا تطمعوا فی حقنا الی آخره
بودن حضرت عباس در آن صحبت البته مستفاد مگر ذکر تخطیه جناب ممدوح امیر علیه السلام را بعد خروج از آن محفل اصلا
در این حدیث نیست و در حدیثیکه ما قبل آن از ابو یوسف عن محمد بن ابی لیلی عن ابیه ذکر کرده‌اند و صریحیست که شاهصاحب
ترجمه اینحدیث فرموده‌اند هرگز شمول حضرت عباس مندرج نیست بلکه صریح مبین که جناب ممدوح بعد انتشار صحبت
با امیر المومنین ملاقی شدند حیث قال حتی قمت من مقامی فلقینی العباس بن عبد المطلب بعد خروجی من عند
عمر بن الخطاب پس شاهصاحب آنچه فرمودند و چون یکسال از حیات عمر ماند در آن سال نیز حضرت عباس و حضرت علی را
طلبید و حضرت عباس بعد برخاستن از آن مجلس حضرت علی را تخطیه نمود مخالف مضمون حدیث مزبور است چه
حدیث مزبور بشهادت کلمه حتی قمت من مقامی فلقینی و بعد خروجی جمله دال بر نبودن حضرت عباس در آن مجلس هست و
غرض ازین بیان مسامحه و مساهله است و بس و بشرط صدق روایت ذکاوت و فراست هاشمیه حضرت عباس بدان

دارد که از عنوان اصحاب تفرس کرده‌اند که این آغاز مذهب حق ماست و بعد ازین کسی ابا نخواهد داد و آخر همچنان شد
که از عهد عثمانی گرفته الی یومنا هذا حقوق ذوی القربی تلف شد و جناب ابوحنیفه مذهب خود مقرر فرمودند و الا
از گرفتن یکسال و وعده ایفای حق بعد آمدن مالی دیگر توهم میشود که کلیة تا قیام قیامت اتلاف حق خواهد شد و
جناب شاه صاحب اطمی کشیح از حال ما بعد مناسب نبود بلکه ضرر بود که بیان میفرمودند که بعد ازین مطابق مظنون حضرت
عباس واقع شد یا ظن شان از بعض الظن بوده **قوله** حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید الی آخره
اقول در بیان طعن جناب ابن خطاب جواب این بیان تفصیل مذاهب مصرفی نداشت غالبا غرض اثبات تبحر و
احاطه بمذاهب فریقین باشد مگر حیرتست که باوجود دعوی تفصیل باز در بیان مذهب امامیه چرا اجمال را کار فرمودند
و نفرمودند که نصف باقی هم بمذهب شان برای یتامی و مساکین ذوی القربی و ابن السبیل ایشانست لا غیر مگر چگونه
میفرمودند که در دعوی تطابق فعل فاروقی با مذهب امامیه خلل می افتاد **قوله** و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه
باید نمود **اقول** ارشاد شاه صاحب صحیح مگر تصریح میبایست که باین دلائل حق ذوی القربی ساقط و فقرای ایشان
شامل دیگر فقرا مگر چسان تصریح میفرمودند که منافی مدعی بود **قوله** حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس باید
کرد **اقول** قیاس کردیم و یافتیم که تقسیم عمر با هیچ یکی ازین سه مذاهب مناسبت ندارد آری اعتراف
بلاغت شاه صاحب باید کرد که خود از لفظ چسان بر تغایر تقسیم عمری با مذهب حنفیه و امامیه اشعار فرمودند
و چون بحوله و طوله تعالی و تقدس از اثبات اینکه ضبط حقوق ذوی القربی مخالف نص فرقانی و عمل رسول یزدانی
بغرض نفسانی بوده است فراغ دست داد ضرور دید آنچه حنفیه علت انسداد سهم ذوی القربی قرار داده اند تعرض بان
هم کرده شود که بعد اعتراف علامه تفتازانی که سهم ذوی القربی بنص و اجماع ثابت است و بیان زلل و خلل اجتهاد فاروقی
و اثبات حقیت حق ذوی القربی حاجت بآن نبود لکن بتوهم اینکه ظاهربینان که نگاه ژرف روزی شان نشده اعراض را شاید
حمل بر عجز و وثوق علل مزبوره هرچند در نفس الامر علتش جز مکابره و کتمان حق نیست نمایند منطبع صفحه گزارش میگرداند
که حنفیه بر اسقاط سهم ذوی القربی دو دلیل ایجاد کرده اند یکی اینکه چون زکوة که از اوساخ ناس بود بجهت شرف اقربای
رسول مختار بر ایشان حرام شده عوض آن این خمس الخمس مقرر گردیده پس هر که صلوح یافتن معوض منه داشته باشد
صلوح یافتن عوض خواهد داشت لا غیر و چون فقرا صلوح یافتن زکوة ندارد پس صلوح یافتن خمس الخمس هم فقرای ذوی
القربی را خواهد بود و البته اغنیا را ازان نصیبی نخواهد بود دوم اینکه علت عطا بموجب حدیث مشتمل بر سوال بنی امیه و
بنی نوفل و جواب ایشان نصرت بود نه قرابت و نصرت با انقطاع سید الکونین ازین نشاة فانیه قطع شده پس مدد ایشان هم منقطع شد
اکنون این هیچمدان لا یعقل امیدوار استماع و انصاف است که بعد ازین اگر مجال کلام نباشد بعد اغضای نظر از انصاف
اختیار زبان بدست همه کس هست و آن اینکه اگر سهم معلوم مخصوص فقرای ذوی القربی عوض زکوة علی ما قالت الحنفیه میبود تا اغنیا
را از ابتدا نمیبایست داد و حال آنکه باتفاق کافه روات حضرت سید کائنات اغنیا و فقرا را ابدا و انتها عنایت فرموده اند
و اگر گویند که اغنیا را بجهت نصرت و فقرا را بعلت فقر مرحمت کردند تا فقرا را دو حصه میبایست که حق نصرت ایشان هم

داشتند و قطع نظر از این میگوییم که تنزلنا و سلمنا که از بارگاه کبریا حق ذوی القربی بعوض زکوة که مخصوص فقرا میباشد
مقرر شده لکن جود و کرم حضرت واجب الوجود را که مفیض علی الاطلاق است و لا تفنی خزاینه العطایا که مانع بود که تعمیم
عطا بفقرا و اغنیا بپاس قرابت حبیب خود نفرماید و ثنا لهم یعنی عمل رسول هاشمی البته است و نکته لبس لطیف و دقیق
بخاطر جامد القا شد که در علم الهی بود که بسرعت سریعه ممالک وسیع و فسیح مفتوح و غنایم لا تعد و لا تحصی می آید و اگر
خمس الخمس نیابند فقرا هم اغنیا میشوند پس در صورت خصوصیت فقرا این عطیه منقطع میگردد پس مرحمت عالم
ایزدی مقتضی تعمیم از ابتدا گردید فتدبر و انصف آری اگر این ارباب تاویل تشبیه بارگاه جل و علا الذی لا وزیر له
و لا مشیر بود بمانع میشدند که این عطیه عوض زکوة است و اغنیا مستحق معوض منه یعنی زکوة نیستند پس اعطای
مال باعطا ایشان چرا و باز جای انقطاع نصرت که مصرح انقطاع حق ذوی القربی هستند در نهایت درجه سقوط است
زیرا که بروایت جمهور ثابت است که حضرت شارع صلوات الله علیه و آله صغار کبار را یکسان عنایت فرمودند و صغار
کی لیاقت نصرت داشتند که از ایشان نصرتی ظهور میگرفت پس معلوم شد که عنایت ایزدی بجهت قرابت حبیب
خود بود نه بسبب نصرت و اگر گویند که بجهت تبعیت ابای شان ابنا اصغار را شریک عطا فرمودند نعم الوفاق گویان میگوییم
که موجب اعتراف شما محقق گشت که اولاد بعض ذوی القربی بسبب عمل خیر شان مستحق این عنایت گشتند پس اگر
بسبب نصرت حبیب رب العالمین این عنایت مستمر او وراثة مبذول حال ذوی القربی کافة شود ایا استبعادی
دارد مگر نمی بینند که در ذکر اقامت جدار منقض ان دو طفل جمله مفسرین کامام الاشاعرة و غیره روایت کرده اند که
از اب صالح تا آن طفلان هفت پشت در میان بود و بپاس آن مرد صالح چنین حکم بحضرت خضر علیه السلام رسید
فلذا در حق اولاد اقربای حبیب ذو الجلال بجهت عمل خیر با چنین حکم مکرر تشکر فست و باین مکرمت ایزدی کر کیسه
انحصرات مانعین چه میرود دوستتر میباد که قسمیکه عطا بصغار علت علیل لی را باطل میکند ابطال علت اول هم چنانه
که صغار عیال دیگری میباشند غنا و فقر صغار خارج از حیز اعتبار و قید ایتام فور از کار کما لا یخفی علی اولی الاعتبار
فتدبر انیهمه یکسو اصل استدلال بحدیث اتحاد بنی هاشم و بنی المطلب باطل است تفصیلش اینکه عثمان بن عفان و
جبیر بن مطعم در حضور مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند که مساواة و مساهمه با بنی هاشم بسبب اینکه
حضرت از اولاد هاشم هستند جدا نیست مگر بنو المطلب و ما در یک پایه ایم پس چرا ایشان بمرام رسند و ما محروم
مانیم و بر ظاهر است که بخیال ایشان که نزد خصم از مقربان بارگاه رسالت بودند و مراد کلام خدا و رسول انبین مره بهتر
میفهمیدند منکر بود که این عطیه بجهت قرابت است و حضرت رسول الثقلین مقابل ایشان را رد نفرمودند و الاصح
میفرمودند که این عطا بجهت نصرت است بلکه مقاله شان در باب بنی هاشم مقبول داشته لم برگزیدن
بنو المطلب من بین الاقربای بعد بنی هاشم بیان فرمودند که این عطیه بحکم ایزدی در باب بنی المطلب خاصة
دون الاقربا را الاخر از جهت آنست که ایشان در اسلام و جاهلیت بمعیت من بودند و لهذا ایشان در پایه قرابت مثل
بنی هاشم شمرده شدند و لهذا از همنشینان بعد بنی هاشم ایشان را برگزیدم که قرابت مع المحبة داشته اند و در

حال شدت ورضا وجاهلیت واسلام شریک من بوده اند پس اینهمه در حق بنی المطلب ست نه در حق بنی هاشم
که علی الاطلاق سبب عطا نصرت نتوان گفت وچقدر حیران ست که کلام معجز نظام خیر الانام علیه الصلوة والسلام قول
حکیمی که ازوی پرسیدند که قرابت شرط ولایت است یا محبت جواب داد که محبت زیرا که قرابت محتاج محبت ست ومحبت محتاج
قرابت نیست پس از ارشاد وجه انتخاب بنی المطلب بعد بنی هاشم از جمله همسایان زینهار مستفاد نیست که عطیه
بحق بنی هاشم بجهت نصرت ست بلکه ارشاد نبی معصوم بالمنطوق والمفهوم دال ست براینکه شما که بنی هاشم
را استثنا که دیدواز خود بالاتر شمرید وسهیم شان خود را نمیگیرید مگر بنو المطلب خود را در یک پله می سنجید چنین نیست
بلکه بنو المطلب بجهت معیت ومحبت همرتبه بنی هاشم هستند پس شما که در قرابت نسبتی مماثل شان باشید مگر بوجه
نزول برانها ممتاز اند وبارتبه بنی هاشم دوش بدوش پس مثل بنی هاشم از خیال سهام اینها هم دست کشید
وذلک کله ظاهر واگر قرابت را دخلی نباشد فقط بسبب نصرت این عطیه باشد تا بزعم سنیان هیچ ناصری ومعینی برای
حضرت خاتم الانبیاء زیاده از جناب عتیق که از ایام فرقت دوست دیرینه ودر عهد اسلام یار غار بودند نبود پس از همه بیشتر
از خمس حصه برای اوشان از بارگاه کبریا وپیشگاه رسول خدا معین میکردند وطرفه معامله حضرت سنیه ست که خلفا را
من جمیع الوجوه نائب مناب قائم مقام حضرت خیر الانام میگویند وبمعنی مسائل کثیر متفرع میسازند ومالک صدقات
ومتروکات نبوی هم انکارند ونصرت بنی هاشم را بوفات رسول منقطع میگویند ونصرت اینها را نسبت بخلفا قائم
مقام نصرت نبوی نمیگیرند بیچاره بنی هاشم کی از نصرت خلفا دست کش بودند که نصرت اینها منقطع باشد بلکه اگر تقصیری ست بنی هاشم را
بارگاه کبریای اقربای حبیب رب العالمین معین نمیشد خلفا که بتصدق صحبت نبوی باینمرتبه رسیدند ومالک وحامی دین
گردیدند پاس همنسبی پیغمبر خدا ونصرت اینها از جانب خود حقی مقرر مینمودند نه که آنچه خدا ورسول بجهت قرابت ونصرت
علی طریق مانعة الخلو برای اینها مقرر کرده باشند بدعوی انتهای نصرت خلفا حاضر باشند ونیز ظاهر ست که منظم نصرت
نبوی در امور دینی بود نه مخصوص بذات مفیض البرکات سید کائنات انرا کسی منقطع نمیتواند گفت ونیز کسی نمیتواند گفت که بعوض این نصرت
وظیفه همین خلیفه جناب فاروق مقرر کرده بودند چه کلام در نصرت اقربا بجهت خصوصیت با سید الوری ست واگر همچنین
تاویلات رکیکه تغییر وتبدیل نص ایزدی وعمل نبوی جائز باشد پس آنچه امثله جواز اجتهاد در واجبات شرعیه دربین کلام
مذکور کرده شد درینمقام هم نقض بآن بعینه لازم می آید واگر خصم را اقناع نکند وگوید که این نظائر جواز اجتهاد در مقابله نص بوجه
واینجا که استنباط از حدیث نبوی کرده اند پس میگوییم که نظائر دیگر موجود مثلا حق تعالی فرموده است اقم الصلوة ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر واز فحوای جمله دوم آیه صریح مستفاد که فائده صلوة نهی از فحشا ومنکر است پس در حق کسیکه صلوة
نهی از فحشا ومنکر نکند صلوة بیفائده وازو ساقط خواهد بود ودر باب زکوة میفرماید خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها
وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم والله سمیع علیم الم تعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات وان الله هو التواب
الرحیم پس قائلی نمیتواند گفت که حکم اخذ صدقه مخصوص بذات پیغمبر خداست چنانچه فرقه که امتناع از ادای زکوة بعد انتقال
رسول ذو الجلال داشتند نزد سنیه بهمین عذر متمسک شده بودند وصراحت الاشارة البته تطهیر وتزکیه خصوصیت [illegible]

قدرت رسول سبحانی واشتند نه از دگری حکم صلوة بپیغمبر موجب سکن مسلمانان میباشد لا غیر و اخذ صدقات که مخصوص
خداست صلوح اخذ آن از جانب خدای عزوجل جز رسول او دگری را نیست و مال کسیکه اصلا مشوب بحرام نباشد
فی ذاته مزکی و مطهر هست تزکیه و تطهیر شرح تحصیل حاصل و ذلک محال غیر مقدور الله تعالی لیس اخذ زکوة مخصوص بحال حیات پیغمبر خدا بود
دعای او از زکوة جمله مسلمانان تا بحکم شق اول بحکم شق ثانی از بعض افراد ساقط خواهد بود و ظاهر است که طرف ثانی بدلایل شرعیه بطلان این تاویلات ما بین میگویم کدام مسلمان
خواهد بود که در بداهت بطلان این تاویلات شبهه داشته باشد لکن ما نهایه بوفور تاویل شما در باب اسقاط حق ذوی
القربی منصوص فرقان مجید گفته شد که این تاویلات از آن تاویل ضعیف تر است و نه تاکید حکم ایتای ذوی القربی به حکم
اقامت صلوة و ایتای زکوة کمتر کما لا یخفی علی المنصف المتدبر بلکه بوجوه این تاویلات را اقوی توان گفت چه این تاویلات
مستنبط از آیات قرآنی هست که عند کافه اهل اسلام منقولات هست کو بطور اهل سنت اثبات قرآن با جمعه متواتر کما
مستند کرد فی هذه الحکایة و آن تاویل الشنیع بر اخبار احاد و چون اینهمه یافتید دلیلی دیگر بیاد دهید و تاویل اعنی خصوصیت آیه
مسلمین غیر قابل تعریض لود و حطیه مرویه بجهت نصرت التیح [illegible] ایام الاشاعره
حیا بجا در تفسیر کبیر استدلال بآن کرده و مسائل شتی بر آن متفرع ساخته و شاه عبدالعزیز دهلوی در تحفه اثناعشریه
آیه انما ولیکم الله و رسوله الآیه ایراد نموده و هو بذا و الالفاظ العزیز الدهلوی العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعدة
اصولیه متفق علیها است بین الشیعة و السنی پس حضرات حنفیه و شافعیه چرا این قاعده مسلمه را تاویل کرده خصوص سبب
را سند گرفته خود می آیند و عموم لفظ را پس پشت می اندازند والحمد لله علی ابلاج الحق و الصلوة و السلام علی النبی
المطلق و آله خیر آل الذین هم نهج الهدی المتعال و اساطین الدین و امناؤه فی الارضین و هرگاه این همه بسمع ارباب
الفصاحة [illegible] بحث علمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و حقیت و فور علم شیخین بعرض
رسانم پس مخفی نماند متفق علیه کافه عقلا و اشهر مشهورات بلکه از اجلای بدیهیاتست که شرف انسان بر شرکای جنس
قریب بفصل نطق یعنی فصل عقل هست و عقل از شائبه قوای حسیه بهیمیه بیرون نمیرود مگر بعلم فکیف و این التکمیل بهذا العلم
پس علم اعلی و اجل درجات البشر است و آنچه در فضیلت علم نصوص وارد و آثار مرویست استیفای آن متعسر و از بیان
متفرعات علی ذلک که درین مقام مقصود هست باز میدارد مگر بحکم قضیه مسلمه ما لا یدرک کله لا یترک کله بعض نصوص مذکور
میشود قال الله تعالی و تمجد فی کتابه الکریم یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و پر ظاهر است که از
لفظ حکمت حکمت فلاسفه که با معان نظر از سوفسطائیت اینهمه تفرقه ندارد مراد نیست بلکه مراد و شبیه هست کما قال
صاحب المدارک تبعا لاسلافه من علماء التفسیر ای علم القران و السنة او العلم النافع الموصل الی رضاء الله و العمل
به و الحکیم عند الله هو العالم العامل انتهی و ایضا قال عز من قائل و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین
اوتوا العلم درجات فی المدارک فی الدرجات قولان احدهما فی الدنیا فی المرتبة و الشرف و الاخر فی الاخرة و عن
ابن مسعود رض انه اذا کان قراها قال یا ایها الناس افهموا هذه الایة و لترغبکم فی العلم و عن النبی صلی الله علیه و سلم
فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب و عنه علیه السلام عبادة العالم یوما واحدا تعدل عبادة العابد

ابن عباس رض

اربعین سنة وعنه علیه السلام یشفع یوم القیامة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء فالعلم مرتبة هي واسطة بين النبوة والشهادة بشهادة رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما خیر سلیمان صلوات الله علیه بین العلم والمال والملک فاختار العلم فاوتي المال والملک معه وقال علیه السلام اوحی الله الی ابراهیم علیه السلام یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم وعن بعض الحکماء ولیت شعری ای شیء ادرک من فات العلم وای شيء فات من ادرک العلم وعن الزبیری العلم ذکر فلا یحبه الا ذکورة الرجال والعلم الواع فاشرفها اشرفها معلوما انتهی وایضا قال الله تعالی وتقدس هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وتاکیدی که از استفهام انکاری مستفاد ست بر مهره اسالیب کلام مستتر نیست واز آثار نبوی بر یک حدیث که درباب فضیلت علم ازان زیاده متصور نمیگنجد ختم کلام میسازد جامع بیاض ابراهیمی از شرح مشکوة تالیف ملا علی قاری نقل کرده قال خاتم الانبیاء سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم وپر ظاهر ست که در حقیقت هیچ فضیلت بی فضیلت علم در عداد فضائل معدود نمیشود وازین تنقیح هذا فلا یخفی علی من له ادنی مسکة ان الحاجة الی العلم لصاحب الزعامة الکبری والخلافة العظمی الذی هو نائب مناب خاتم الانبیاء امست چه خلیفه معلم شرائع دینیه ست از عبادات ومعاملات بکافه خلق وزمام اختیار دماء وابضاع واموال عباد الله قاطبة بدست صاحب این منصب عظیم می باشد پس اگر عالم علوم دین وواقف از مصالح خلق کما ینبغی لکن علی وفق حکم الشرع نباشد باعث ضلالت خلق واتلاف حقوق بندگان خدا خواهد بود وازین ست که با آنکه علمای سنیه دایره خلافت را بمثابه وسیع ساخته اند که ظلمه وفسقه را ولوج دران حمایی بر داستی بس سهل شده کما اتفق فی مدة طویلة علم استنباط احکام شرعیه را شرط خلافت گرفته اند کما قال شارح الطوالع وغیره خاصة بخلافتی که راشده نامیده اند و

نزار نیست

در بیناب حدیثی بجناب حضرت سالتماب منسوب میسازند بلکه چون اکثر علمای شان قائل باشتراط افضلیت خلیفه درین صنف خلافت شده اند قائل باعلمیت هم شده علی هذا اگر بعضی ناسنگور اثبات غزارت علم حضرت خلفای ثلثه خاصة الشیخین لبسته اند کما هو مصرح فی کتبهم از جمله محیی الدین ابن عربی که مشار الیه استصف بعلم ظاهر وباطن میباشد واکثر مشایخ صوفیه متاخره مذعن الیه سلطان العرفاش می نامند در فصوص الحکم بفص ابراهیمی گفته که خواب گاهی محتاج به تعبیر میباشد وگاهی نه وحضرت خلیل الرحمان که در رویا ذبح ثمرة الفواد خود دید مران رویا تعبیر صحیح است مگر خطا کرده وبی تعبیر نفیذ اند بلکه امر را کما هو تصور کرده ولهذا در فرقان مجید لقد صدقت الرؤیا آمده یعنی راست داشتی خواب را وحضرت خاتم الانبیا که در رویا عنایت قدح شیر دید شیر را تعبیر بعلم فرمود که بناء علیه علوم اولین وآخرین بآن حضرت فائز شده وفضله آن قدح که در عالم خواب بعمر بن الخطاب شفقت فرموده مشار الیه اعلم الناس بعد الرسول گشته انتهی ما قال ذلک النحریر المکثار المقوال کلام معترض مسترضی امیر ست که بر جا وبیجا نفیر اعتراض کند که آوردن سند جائی می باید که مخاطب انکار یا اشتباه در مطلبی که برای آن سند می آرند داشته باشد وهرگاه مدعای مذکور عین دعوی ومقصود خصم باشد ذکر سند از حشو کلام می باشد وما کنت انت فیه کذلک فنقول فی جوابه الامر کما قلت لکن کان لی فی ذکر ما ذکرت غرضان اخران اما الاول وهو من قبیل ما یذکره الشیء

بالمثنی پس بیان عنان گسسته زهتن چنین شهسوار مضمار علوم که معتقد انش افضل و اقدم عرفاش میدانند و بمیان آرد
نسبت خطا به نبی مرسل اولی العزم که تمام انبیای مابعد از نسل جناب ممدوح اند کردن چنانچه روزی فقیر را با فاضل متبحر
از فضلای سنیه الدکنی ان اشرف افاضل زمانه در تفسیر این آیه و کلام شیخ ابن عربی مناظره اتفاق افتاد و مشار الیه
مقابله مولانا عبد العلی ابن مولانا نظام الدین را که در شرح مسلم بهمین کلام ابن عربی سند بر وقوع خطا از انبیا آورده
ذکر کرده بمحض اتفاق در خاتمه مکالمه بعد شرح بو العجب استناد بر خطای نبی مرسل از کلام امثال مشار الیه حرفی غریبی
از زبان فقیر بر آمده که زیاده تر مفضی بانجام مغزی الیه گشته یعنی گفتم که عارف ممدوح و من تبعه لیس عجب که اکتفا به تخطیه
خلیل الرحمان فرموده اند ایشان را بالاتر میبایست رفت چه بعد ازین آیات رب جلیل کذلک نجزی المحسنین فرموده
حسب مزعوم شیخ ممدوح کذلک نجزی المخطئین میبایست انتهی و اما الثانی و هو مما یتعلق بهذا المرام پس اینکه شیخ ممدوح
کما صرح فی دیباجة ذلک الکتاب مدعی آنست که بجامع دمشق در عالم رویا دید که حضرت خیر البشر تشریف ارزانی داشته اند
و کتابی بدست مبارک دارند و فرموده اند که این فصوص الحکم و مشار الیه برای تبلیغ خلق شفقت فرموده اند پس میگوید که من
ناقل محض ام و دیدن حضرت رسالت پناه در رویا بحکم الصحیح لا یتمثل بی الشیطان بعینه مثل رویت بالعیان و العیون
بیست لا تفرقة بینهما انتهی ملخص مقاله و حال آنکه ستودن جناب ابن خطاب را باعلمیت مثابه اطلاق احد الضدین علی الآخر است
کما یظهر ظهورا بینا بحیث لا یمتری فیه ممترا کنون عطف عنان یکران خامه بوادی مقصود می نمایم که چون ضرورت احاطه
بمصالح دنیا بطریق یجوزه الشرع و علم جمله مسائل دین برای خلیفه رسول رب العالمین از ضروریات و اولیات است این
امر بالاجماع معروض هم شده اول بمقدار رشحه از بحار و قطره از مطار از حال علم حاوی علوم اولین و آخرین وصی خیر المرسلین
عالم علم لدنی و ساده آرای منصب سلونی ذو المعجزات الظاهرة و الآیات الباهرة صاحب السوابق و المفاخر و المناقب
مظهر العجائب و الغرائب سید الکتائب لیث بنی غالب علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام ذکر می کرده مبلغ علم
حضرات شیخین بیان میسازیم فان ثالثهما بمعزل عن الذکر تا کار بمفاد الاشیاء تعرف باضدادها کرده باشیم و لان
ما قال شارح المقاصد اعنی علامه تفتازان فی هذا المرام کان کالنص علی ما ادعیناه من ضرورة اعلمیة الامام و ان
الوصی المطلق و الخلیفة الحق کان اعلم الخلق و الانام رایت ان ابتدائی فی هذا المبحث بذکر ذلک الکلام علی ما نقل عنه
جامع البیاض الابراهیمی و ان کان فیه تکریر لبعض النصوص مما ذکر لکنه یؤکد و ثوق تلک الروایات قال فی المبحث السادس
من الفصل الرابع فی الامامة ذهب معظم اهل السنة و کثیر من الفرق الی انه یتعین للامامة افضل العصر و قال فی هذا المبحث
ایضا فقد تطابق الکتاب و السنة و الاجماع علی ان الفضل بالعلم و التقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و قال
تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم
درجات و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب و ان العلماء ورثة
الانبیاء و قال صلی الله علیه و آله و سلم فضل العلم علی العابد کفضلی علی ادناکم و قال صلی الله علیه و سلم من سلک طریقا یلتمس
منه علما سهل الله له طریق الجنة و تمسکت الشیعة علی افضلیة علی بالکتاب و السنة اما الکتاب فقوله تعالی و انفسنا

بحث در علم عالم لدنی

وانفسکم یعنی به علیا ولا شک ان من کان بمنزلة نفس النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان هو افضل اما السنة فقوله صلی اللہ
علیہ من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابرٰهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی بن ابیطالب الاخفا فی ان من یساوی هؤلاء الانبیاء فی هذه الکلمات کان افضل وقوله صلی اللہ علیہ
وسلم اقضاکم علیؑ وقوله صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی ولم یکن عند موسی افضل من هارون وقوله
صلی اللہ علیہ والہ وسلم لمبارزة علیؑ مع عمرو بن عبدودّ افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة وقوله صلی اللہ علیہ انت سیّد
فی الدنیا والاخرة من احبک فقد احبنی واحب اللہ ومن ابغضک فقد ابغضنی وابغض اللہ فالویل لمن ابغضک بعدی
وقال علیؑ علمنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب ولهذا رجعت الصحابة
الیه فی کثیر من الوقائع واستند العلماء فی کثیر من العلوم الیه وقال رضی اللہ عنه لو کسرت لی الوسادة ثم جلست علیها
لقضیت بین اهل التورٰیة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم واللہ
ما من آیة نزلت٭ فی ای شیء نزلت فالجواب انه لا کلام فی عموم مناقبه ووفور فضائله واتصافه بالکمالات واختصاصه
بالکرامات الا انه لا یدل علی الافضلیة بمعنی زیادة الثواب والکرامة عند اللہ بعد ما ثبت من الاتفاق الجاری مجری
الاجماع علی افضلیة ابی بکر والاعتراف من علیؑ بذلک انتهی وبر ناقد بصیر و ناظر خبیر محتجب نیست که آنچه دعوی فقیر در مفتتح
کلام بود یعنی اعلمیت حضرت امیر المومنین باقرار این فاضل نحریر بثبوت پیوسته وآنچه مفتری الیه از نصوص افضلیت افضل
الناس بعد خیر البشر ذکر کرده وآن کان کالموذج من فضائله علیه السلام لکنه یلقم الحجر فم من انکره وانیست که علامه
ممدوح سپر انداخته قائل بفضل فاضل علی کل فاضل گشته تاویل اکثریت ثواب و کرامت عند اللہ را ملجا و مناص
ساخته وذلک کالفارغ الی بیت الزجاجة من ید رامی الحجارة زیرا که اگر کار مکابره کرده در افضلیت من حیث الصفات
گفتگو می سازند محتمل که عوام را در مغلطه انداز ند و در کثرت ثواب و کرامت حضرت ولایتمآب عند الملک الوهاب لا یتمکنون
من التفوه ببنت شفة فی ذلک وبس بو العجبیست که خود آیه ان اکرمکم عند اللہ اتقکم وحدیث الی نوح فی تقواه
وحدیث لمبارزة علیؑ الحدیث ذکر کرده وباز نفی زیادتی کرامت عند اللہ برای غیر امام عالم پناه رجما بالغیب میخواهد
اثبات کند واگر بفرض غیر واقع دلیلی آخر بر اکثریت ثواب حضرت ولایت مآب نمی بود فقط النص مجمع علیه مثبت
حضرت ابو تراب با حضرت رسالتمآب بدرجه هشتمنت برای اثبات این مرام کافی و وافی میبود فکیف که دلائل کثیره و
براهین غزیره من حیث العقل والنقل بر این مدعا قائم کما مرت الی بعضها فیما سبق الاشارة و سیاتیک نبذ من ذلک
بعد هذا فی هذه العجالة ولیکن علی ذکر منک ان ذلک الحبر الفاضل اعترف بصحة النصوص التی ذکرها والافکان
یلتجی الی النقض علیها وکیف لا یعترف والحال ان تلک النصوص مذکورة فی کتبهم المعتبرة ومحفوفة بالقرینة فان
ذلک ینفعک فیما یاتی فی مواضع من هذه العجالة وآنچه از اجماع بر افضلیت جناب ابی بکر ذکر کرده و اتفاق را عنان
گیری را کار کرده که جاری مجری الاجماع گفته حال اجماع بر خلافت اصالة و ملزوم آن یعنی افضلیت ضمنا در بحث
سقیفه کما ینبغی بنوع صحیح پیوسته وان شاء اللہ المستعان در مطاوی کلام آینده زیاده تر وضوح میگردد و نکته ایست

٭ فی برّ او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا انا اعلم فیمن نزلت الی ان قال م

لائق امعان نظر که این علامه فاقد النظیر فقط مدعی افضلیت جناب عتیق شده است وکمام عزیمة اکر او ثبوت یکی هم ازین مثلث متساوی الاضلاع ثابت شود وذلک فی ای درجة من الثبوت مخدوری که بر او ثبوت حضرت عتیق لازم آید لازم می آید اعتراف امیر کل امیر بافضلیت جناب ابن ابی قحافه مما یضحک علیه الثکلی وبعون الله الملک المستعان بینجا له مباحث آتیه براهین مسلمه خصم مبرهن میکردد که جناب افضل الیشر علیه السلام بعد حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله این حضرات را چه میدانستند فضلا عن الافضلیة وظن فقیر که غالباً حلیف نفس الامر باشد اینست که بنای زیادت ثواب برای حضرت خلافت مآب بر مسئله سلب عدل از ذات منزه عن النقائص عدل العادلین تعالی جلال کبریائه که اکثر اصحاب بوضوح تمام مذهبین وافی ببطلان وشناعت آن بر اولی الافهام واضح ولائح است ریخته اند علی طریق تعلیق الباطل بالباطل یعنی محتمل است که باریتعالی بیکی بر عمل قلیل اضعاف مضاعف ثواب عمل کثیر کرامت کند والا چگونه امکان داشت که باوصفیکه خود متواتر روایات وفور اعمال حسنه حضرت ابو الحسن علیه السلام که یکی از ان حدیث مجمع علیه لمبارزة علی یوم الخندق اوضع عمرو بن عبد ود افضل اعمال امتی الی یوم القیامة است میساز نداو جای کثرت ثواب برای اغیار سازند والحال ان هذا مع تجشم المؤنة فی الدرجة القصوی من السقوط چه او لا مبنی خلاف قاعده ایست که مفزع وملاذ خود از اکثر اعضالات وارده ساخته اند یعنی جریان عادة الله وثانیا محض رمی فی الظلام ورجم بالغیب که البته پیام یزدانی بایشان نرسیده که بر عمل قلیل شیوخ ذوی التبجیل عدول از عدل فرموده ثواب جزیل زیاده از وصی رسول رب جلیل کرامت خواهم ساخت کما ذکر فیما مره وحالی خواطر زاکیه اخوان ایمانی باد که از حدیث لو کسرت لی الوسادة ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التورية بتوريتهم الحدیث بسان تباشیر صبح روشن است که جناب ولایت مآب را که قسمی که علم بفرقان مجید حاصل بود بهمان قسم علم تورية وزبور وانجیل حاصل بود ومنزله درایت است که انجناب تعلم این کتب از معلمی نفرموده بود پس نبود مگر علم وهبی بعنایت نبی امی عربی چنانکه امامیه برای تمامی ائمه اثنا عشر اعتقاد دارند واز خصائص امامت میپندارند وکسی را که علم کتب سماویه بالهام ربانی حاصل باشد با او کسانی را که از فهم معنی ظاهری اکثر آیات قرآنی عاجز باشند با انکه عرب باشند چه نسبت خواهد بود الحمد لله الودود واز دلائل باهره وحجج زاهره اعلمیت حضرت امیر المومنین علیه السلام اثر متفق علیه فریقین اعنی حدیث ثقلین است واگر پای نصفت درمیان باشد وجه استدلال درنهایت ظهور مگر اینکه ترقب انصاف درباب فضائل عترت اطهار از حضرات سنیه مساوق توقع برآمدن بوی عنبر از سنگ است طی کشح مخل مقصود لکن چون فقیر درزمان سابق رساله بالاصالت باندک شرح وبسط الشرح حاصل حدیث مزبور تالیف کرده مستطر احباب است از جمله بنظر جناب مخاطب گذشته درین مقام فقره چند بالاجمال معرض عرض می آرد که اعتراف شارح مقاصد یعنی علامه تفتازانی وافضل متاخرین اشاعره جناب شاه عبد العزیز دهلوی درینحدیث حکم شارع صلوة الله علیه وآله باتباع واقتفای عترت طاهره در امور دینیه مثل قران مجید است وعدم ضلال بر ان ابداً امعبداً متفرع چنانچه شاه صاحب ممدوح نادیه این مرام را بعبارتی کرده اند که محصلش اینست که حضرت رسالت پناه مارا در امور دینیه حواله این دو چیز بزرگ کرده اند وانچه اکثر متعصبین برخلاف فحوای منطوق ومفهوم حدیث میگویند که مراد از تمسک بقران

لو کسرت لی الوسادة الخ

عمل بما فیه و از تمسک بعترت تعظیم و تبجیل آن حضرات ست و خلاف اخبار نبوی لن یفترقا تفرقه بین الثقلین می اندازند پر ظاهرست که این هر دو فاضل مقبول القول قابل التفات ندیده اند پس کلامی بتعقب تاویل مشار الیهم از تحصیل حاصل و از اجلای بدیهیات ست که بحکم افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی تا که عترت اطهار ممتاز بهدایت خلق کرا علمیت از لوازم غیر منفکه آنست بلکه معصوم عن الخطا نبوده اند حضرت شارع صلوات الله علیه و آله امر باتباع شان مثل قرآن علی الاطلاق نفرموده اند و هذا فی غایة الوضوح و بداهت عقل حاکم ست برانیکه تقدم بر هادی کار مهتدی نیست و تعلیم معلم هوسی ست دور از کار چنانکه حضرت خاتم الرسل بمواضع عدیده و مواقع شتی تنبیه و قرع عصا فرموده اند تا حجت خدا بر ناقضین عهد تمام باشد از جمله حدیثی ست که جامع بیاض ابراهیم شکر الله سعیه از کنز العمال در ذیل احادیث مستفیضه تمسک بثقلین نقل کرده قال صلی الله علیه وسلم انی لکم فرط و انکم واردون علی الحوض عرضه ما بین صنعاء و بصری فیه عدد الکواکب من قدحان الذهب و الفضة فانظروا کیف تخلفونی فی الثقلین فقیل ما الثقلان یا رسول الله قال الاکبر کتاب الله عز و جل سبب طرفه بید الله و طرف بایدیکم فتمسکوا به لن تضلوا و لا تضلوا و الاصغر عترتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و سالت لهما ذاک ربی فلا تقدموهما فتهلکوا و لا تعلموهما فانهما اعلم منکم طب عن زید بن ارقم و این حدیث را میرزا محمد معتمد خان حارثی بدخشی نیز در تالیف خود مفتاح النجا بعینه آورده و ایضا فی کنز العمال علی ما نقل عنه جامع البیاض قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس انی قد نبانی اللطیف الخبیر انه لم یعمر نبی الا نصف عمر الذی یلیه من قبله و انی لاوشک ان ادعی فاجیب و انی مسئول و انتم مسئولون فماذا انتم قائلون قالوا نشهد انک قد بلغت و جهدت و نصحت فقال الیس تشهدون ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان جنته حق و ناره حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور یا ایها الناس ان الله مولای و انا مولی المؤمنین انی اولی بکم من انفسکم فمن کنت مولاه فهذا مولاه یعنی علیا اللهم وال من والاه یا ایها الناس انی فرطکم علی الحوض و انکم واردون علی الحوض عرضه ما بین بصری الی صنعاء فیه عدد النجوم قدحان من فضة و انی سائلکم حین تردون علی عن الثقلین فانظروا کیف تخلفونی فیهما الثقل الاکبر کتاب الله عز و جل سبب طرفه بید الله و طرفه بایدیکم فاستمسکوا به لا تضلوا و لا تبدلوا و عترتی اهل بیتی فانه قد نبانی اللطیف الخبیر انهما لن ینقضیا حتی یردا علی الحوض انتهی و چون مسامع اخوان ایمانی باستماع این احادیث شرف پذیرفت لهذا حق فقیر می باشند که دعوای این هیچمدان درین مقام یعنی اعلمیت واقف اسرار انفس و آفاق اعنی خلیفه مصطفوی علی الاطلاق از جمله حدیث اول فلا تعلموهما فانهما اعلم منکم بنهایت صراحت ثابت میگردد که هرگاه اعلمیت عترت طاهره بارشاد مخبر صادق صلوات الله علیه و آله متحقق و احدی از علمای فریقین خلاف ندارد درینکه سید الوصیین علیه السلام افضل عترت اطهار بوده اند پس البته اعلم از کافه خلق باشند لکن ازین دو حدیث در ادای این مرام منیف فوائد جلیله عدیده مستفاد اما الاول پس از فحوای حدیث اولین صریح مبرهن ست که آنچه ارباب عصبیت برای ادحاض حق یعنی وجوب اقتدای عترت طاهره یعنی تمسک باهلبیت تعظیم و اجلال شان در حدیث مشهور ثقلین قرار داده اند کما اشیر الیه فی مفتتح الکلام باطل محض است

زیرا که علت غائیهٔ وجود ممکنات یعنی سرور کائنات کما یدل علیه مفهوم الحدیث وجوب تمسک را معلل باعلمیت
قرآن مجید و عترت طاهره فرموده اند پس اقتفاء و اقتدا بکلا الثقلین واجب من غیر تفرقة بینهما نه فقط تعظیم و تبجیل عترت اطهار
و بعد ثبوت این معنی انحراف حضرات سنیه از طریق حق کالصبح المسفر منجلی و اما الثانی پس ما لا ترازین تنبیه الغافلین بلکه ایقاظ
المتغافلین چه خواهد بود که حضرت خیر المرسلین بنهایت تصریح ارشاد فرموده اند که لا تقدموهم فتهلکوا و ازین زیاده تقدیم
چه میباشد که از حضرت معلوم و واقع شده که بلا مبالات بر مسند رسالت نشسته خود را حاکم و متبوع و عترت طاهره را از زمره
رعایا و تبعه ساختند حتی که پرده آزرم بر داشته از بزرگداشت ظاهری هم در گذشتند و نوبت بآن کشید که با وجود مجمع
دربارگاه خلافت امیر المومنین علیه السلام را بار رای دخول بر آنها بدون اجازت نبود کما یحکی فی موضعه فعلی هذا ما یتفرع علی
التقدیم هم حسب ارشاد خیر العباد البته متحقق و اما الثالث پس اینکه انچه بعض اصحاب از تبعه خلفا و خود شان در مسائل
دینیه خلاف مذهب اهلبیت نبوی راه رفته اند بر خلاف حکم شارع صلی الله علیه و آله کاربند شده اند چه انحضرت صلی الله علیه
و آله نهی فرموده اند یعنی لا تعلموهما فانهما اعلم منکم و مذهبی ورای مذهب عترت طاهره اختیار کردن عین تعلیم ست که بلا ریب
مزعوم خود ها را البته حق و غیر آنها را باطل دانسته اند و نکته بس لطیف ست که در آوان تحریر از خاطر فقیر سر بر زده که حضرت
خاتم الانبیاء کار از تعلیم قران منع و نص بر اعلمیت قران فرموده اند نه قران قابل تعلیم و نه اطلاق اعلمیت بر قران من
حیث مدلول اللفظ صحیح پس حاصل ارشاد جز این نیست که عترت طاهره حاملین قران و عالم تفسیر قران من حیث التنزیل
و التاویل هستند تعلیم آن حضرات بمنزله تعلیم قرانست و علی هذا هر کس مسئله از مسائل دینیه اصول و فروع خلاف ارشاد
عترت امجاد اختیار کرده خلاف قران اختیار کرده و از حدیث دوم دو امر جلیل مستنبط یکی انکه علمای سنیه که معنی عترت
را تعمیم میدهند تا خصوصیت فضل متمسک بهم بودن برای اهلبیت اطهار نباشد بحکم تفسیر لفظ بلفظ اهلبیت که در اکثر طرق
این حدیث آمده باطل ست که از لفظ عترت که عمومی دارد اهلبیت بالخصوص مقصود و خصوصیت اطلاق اهلبیت بر حضرت
امیر المومنین و حضرت سیدة نساء العالمین و جناب حسنین صلوات الله علیهم حسب ارشاد نبوی بطرق عدیده
باحادیث اهلسنت موجود و الا اضافه لفظ اهلبیت بلفظ عترت از قبیل حشو خواهد بود و در کلام معجز نظام من اوتی
فصل الخطاب هیچ مسلمانی این معنی تجویز نخواهد کرد دوم اگر منصفی بعد اماطه رمص عصبیت از عین بصیرت بچشم بال
حق بینی نظر کند بعین الیقین می بیند که حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله که اعتقاد مولائیت مولی المومنین
را مثل مولائیت خود ضمیمه اقرار وحدانیت حضرت باری و اقرار نبوت خود و اعتقاد معاد که اصول دین اسلام ست فرموده اند
بصراحت مقصود همین ست که اقرار مولائیت جناب رسالتمآب تالی اقرار امور مزبوره و مثل آن ضروری دین ست و
این عین مذهب امامیه ست و الا انهمه کلام را انقدیمه ارشاد فرمودن لغو محض باشد و شان رسول صلی الله علیه و آله
و سلم ارفع و اجل من ذلک و انضمام حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه با حدیث تمسک ثقلین جمله تاویلات علمای
سنیه که برای ادحاض حق بمعنی حدیث غدیر میبازند و بالمآل جمله آنکه باینکه مولی درینمقام اولی بالتصرف و سید
و مالک نیست بلکه محب و ناصر و فقیر بحسن عونه و توفیقه تعالی و تمجد از ابطال آن کما ینبغی فارغ شده است بحکم وجوب تمسک

واقتدار واتباع مطلق ابطال میکنند وهمچنین تعلیق صدور حدیث غدیر از پیشگاه رسالت بشکایت بعض اصحاب متعین
یمن و سشوش بطلان میکردد وکما لا یخفی علی ذی مسکة نیز ادل دلائل بر اعلمیت حضرت شریک القرآن یعنی امیر مومنان ارشاد آن
حضرت است علیه السلام در آخر معرکه صفین هذا قران صامت وانا قران ناطق که شاه ولی الله الدهلوی علیه العزیز باهمه
تعصب بلکه فوق آن در ازالة الخفاء ذکر کرده وشرحش بطریق تنبیه بعید ببهیات آنکه اتحاد اثنین اگر طرفی از امکان
میداشت قران مجید وعترت اطهار متحد میبود لکن جرای عینیت حقیقیه مستحیل انچه از مدارج اتحاد بتصور گنجد فیما بین
مصحف مجید وعترت طاهره متحقق واز همین معنی خبر میدهد اطلاق حضرت امیر المومنین قران را بر ذات معجز سمات و آنکه
از ظاهر کلام مرتبت انحضرت بر قران مجید به نسبت صموت سوی قران ونسبت نطق بطرف خود بر می آید وجهش ظاهر
که اهل عسکر معاویه بتعلیم تخدیع انتهای عمرو عاص مصاحف ابر سر نیزه ها بسته بودند وبر ظاهر است که اطلاق قران بر مکتوبات
بمجاز بجهت شدت ملازمت بین النقوش والکلم است والا قران عبارت از کلمات است نه نقوش لهذا النقوش را به الصوت
نسبت فرموده اند بالجمله معنی حدیث مرتضوی جز این نیست که من حال قران مجیدم ومثل قران واجب الاتباع حکم من علیم
قران است وعلی هذا کالشمس علی کبد السماء روشن تر است که کسی نایب مناب وقائم مقام فرقان مجید باشد مدعی
اعلمیت خودش از او یا اعلمیت دیگری بر او البته بمعنی منکر قران خواهد بود فهو لیس من المسلمین بمعدود واز این قبیل
است بلکه اصرح از آن احادیث داله بر معیت قران با امیر مومنان وبالعکس وعدم افتراق تا یوم التلاق که بطرق
عدیده محدثین اهلسنت نقل کرده از جمله فی الصواعق المحرقة فی الفصل الثانی من الباب التاسع اخرج الطبرانی
فی الاوسط عن ام سلمة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القران والقران مع
علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض وایضا فی ذلک الکتاب ما نقل جامع البیاض الابراهیمی انه صلی الله علیه وسلم
قال فی مرض موته ایها الناس یوشک ان اقبض قبضا سریعا فینطلق بی وقد قدمت الیکم القول معذرة الیکم
الا انی مخلف فیکم کتاب الله عز وجل وعترتی اهل بیتی ثم اخذ بید علی فرفعها فقال هذا علی مع القرآن والقران مع علی
لا یفترقان حتی یردا علی الحوض فاسالهما ما خلفت فیهما وچون مدلول لفظی این حدیث مراد نتوان گرفت بمعنی معیت منحصر
درین است که انچه در مصحف مجید است در سینه بی کینه علوم امیر المومنین است وانچه در سینه مخزن علوم عالم ظاهر وباطن
یعنی وصی مطلق است در قران است واز عدم افتراق جز این اراده نتوان کرد که هر کس اتباع قران بر خود واجب میداند
اتباع امیر المومنین را هم بر خود واجب گیرد وافتراق از امکان برون که اعتقاد متبوعیت قران داشته باشد واعتقاد
متبوعیت امیر المومنین نداشته باشد وهر گاه حال چنین باشد ورای کسی که مدعی مزیت یا مساهمت خودش یا
دیگری در اعلمیت وافضلیت بر قران کریم باشد نمی سزد که مدعی مساهمت مزیت بر شریک قران باشد واین
دعوی البته با اسلام جمع نمیتواند شد واگر چشم بصیرت بینا باشد وغشاوه تقلید فلان وبهمان مانع حق بینی نباشد شهدای
سید کائنات را معاینه کنند که هیچ عذری برای اصحاب باقی نگذاشته اند پس متحیرم که هر گاه از قران وعلی ابن
ابیطالب از پیشگاه رسالت در عرصه قیامت سوال ما خلفت فیکما خواهد شد قرآن غیر از این چه جواب خواهد داد که

مرا لیس پشت انداختند و از عترت اطهار و افضل اقدم شان حیدر کرار دست تهی ساختند و علی ابن ابیطالب ع را ای
این چه عرض خواهند ساخت مجرد طیران روح اقدس به ریاض جنان اصلا توجهی بتجهیز و تکفین حضرت نکرده و جسد اطهر را
همچنان بی غسل و کفن گذاشته بسقیفه بنی ساعده شتافتند و بسبب جاه طلبی تراوش کردند آنچه کردند و بعده بزور از من بیعت
گرفتند و مرا از رعایا و احاد الناس ساختند کما فصل فی بحث السقیفة و تفهیم نشود که آنچه فقیر مقالا از لسان حال
قران مجید و زبان امیر کل امیر بقلم داده از قبیل رجم بالغیب است لا و الله بلکه در حقیقت منصوص است زیرا که سوال کردن
شفیع یوم الجزا بموجب ارشاد اسالهما خلفتمونی فیهما از نوعی و جواب حسب مقتضای حال مختصرا فیما ذکره و [illegible] عنه
ازل الخلیفه ثبت آنچه دیلمی در کتاب فردوس الاخبار و منتخب آن در منتخب فی باب الیاء عن جابر بن عبد الله نقل کرده کما فی
البیاض لابراهیم قال صلی الله علیه و سلم یجیء یوم القیامة ثلثة المصحف و المسجد و العترة یقول المصحف یا رب حرقونی
و مزقونی و یقول المسجد یا رب خربونی و عطلونی و ضیعونی و یقول العترة یا رب قتلونا و طردونا و شردونا فاجثوا بر کبتی للخصومة
فیقول الله تبارک و تعالی الی انا اولی بذلک فمعلوم است که با وجود این کلام [illegible] استنباط
منهم قرار خواهند داد و منقول فی جواب [illegible] مویدات کلام [illegible] بیان کرده که [illegible]
[illegible] مدعی باشد [illegible] البرهان [illegible]
کما شرح فی بحث [illegible] فاما الناس [illegible] که قول حضرت [illegible]
اعمال [illegible] اما الاشتراک فثابت محقق بالدلائل [illegible]
لهذا المرام فقد ذکر [illegible] بعض منها بعد ذا فی سوا [illegible]
خود هم عرضه [illegible] که کلمه حرقونی را لفا که نمیتوانند خواند زیرا که نزد جمهور سنیه بحکم انا له لحافظون و لا یاتیه الباطل الآیة
تحریف قران ناممکن و لو قالوا به لقلنا نعم الوفاق که این معتقد برخی از علمای اثناعشریه است و جناب [illegible] بعض
اسلاف این امر را طعن عظیم بر فرقه شیعه پنداشته کما یشهد به کتابه پس لا محاله حرقونی بقاف خواهند گفت و تحریق [illegible]
که واقع شد از زبان مخاطبین بیرون نیست و هر چند واو عاطفه مثبت ترتیب نیست مگر عادت اکثری بلغا همین است که
مقدم بالزمان و امثاله را مقدم بر ذکر میسازند و تحریق و تمزیق از افراد شجره امویه بهمین ترتیب واقع شد یعنی تمزیق
بعد التحریق از دست ولید بن عبد الملک که تذکرش در متون تواریخ رفته است و لا نعید ذکره استهجانا و استکراها
و تحریق عذری که در باب تحریق علمای سنیه کار بند شده اند از معاذیر مشهوره است و سینکشف لک بطلانه فی هذا الجلد
من [illegible] فی ذیل ذکر مناقب ذی النورین و این حدیث باخبار مستقبل از دلائل نبوت آنحضرت است صلی الله علیه
و سلم فقد وقع کما اخبر المخبر الصادق و نیز مخفی نیست که اصل اصول علوم دینیه مصحف مجید است پس عالم بالقران اعلم
است علی الاطلاق و از آنچه مذکور شد اعلمیت عالم علم لدنی نسبت بقران کالصبح المسفر روشن بلکه صریح تر شد و نیز
عن ابی الطفیل عن علی علیه السلام قال و الله ما نزلت آیة الا و قد علمت فیما نزلت و این نزلت و علی من
نزلت ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا ناطقا و ایضا عنه علیه السلام سلونی عن کتاب الله فانه لیس من آیة الا

یقول القران حرقونی [illegible] فی روضة الفردوس [illegible] فیقول المصحف یا رب حرقونی و مزقونی و یقول المسجد یا رب خربونی و عطلونی و ضیعونی و یقول العترة یا رب طردونا و قتلونا [illegible] اخرجه [illegible] الطبرانی فی الکبیر [illegible] سعید بن منصور [illegible] نقل من اصل نسخه [illegible] ما نزلت آیة الا و قد علمت

وقد عرفت بلیل نزلت ام نہار ام فی سہل ام فی جبل و عن عبد اللہ بن مسعود ان القران انزل علی سبعۃ احرف
ما منہا حرف الا و لہ ظہر و بطن و ان علی ابن ابیطالب منہ علم الظاہر و الباطن کذا فی فصل الخطاب للسید محمد پارسا
و نقل ہر دو حدیث اولین در کتب احادیث سنیہ شیوع دارد کدام تصریح این مرام از مضمون این احادیث زیادہ
خواہد بود کہ فقیر متصدی آن تواند شد و مؤید این مدعا ست انچہ از محمد بن سیرین در کتب[۵۱] معتبرہ سنیہ منقول ست
کہ قرانیکہ علی ابن ابیطالب جمع کردہ بود اگر ظاہر میشد علوم غزیرہ ازان بدریافت میرسید و این حرف دال دلیل ست
برانیکہ ان علوم مخصوص فات معجز سمات مرتضوی علیہ السلام بودہ ست و دگری شریک حافظ ان علوم نبودہ ست فلا
محالہ ہو علیہ السلام اعلم من غیرہ بالقران وقد مر مرارًا ان من ہو اعلم بالقران اعلم مطلقًا و تطابقی تام مع زیادۃ نافعہ
باکلام ابن سیرین دارد انچہ عبد الشکور سالمی شامی در تالیف خود مسمی بتمہید کہ ذکر مولف و مولف سابق گذشتہ است
بمبحث خلافت روایت کردہ و در ذیل بیان عذر امیر المومنین در باب تقاعد از بیعت جناب عتیقی حاصلش اینکہ
حضرت ولایت پناہ فرمودند کہ وجہ تاخیر آن بود کہ من حلف کردہ بودم کہ ردا بر دوش نگذارم جز بنماز تا کہ از جمع قران
فارغ نشوم انجرف جناب عتیق التماس کردند کہ ما ہم آن مصحف را ببینیم حضرت امامت پناہ ارشاد کردند کہ آن را برای
خود جمع کردہ ام لائق ملاحظہ دگری نیست انتہی و از ینحدیث بصراحت تمام ظاہر کہ انچہ در مصحف جمع کردہ مرتضوی
بود و لو کان من التاویل و التفسیر البتہ از اسرار بود کہ لائق ملاحظہ مثل صدیق نبود دگری ازان نصیبہ نداشت فجامعہ
علیہ السلام اعلم بکتاب اللہ و یتفرع علیہ ما قد مرارًا انچہ کہ از فوائد از ینحدیث مستفاد ست موافقش گذارش مینماید
و مخفی مباد کہ جملہ سلونی من کتاب اللہ کہ در یکی ازین دو حدیث وارد ست و ساده ادای منصب سلونی علی الاطلاق
ہم بکرات بر سر منبر فرمودہ اند و در بعض طرق قبل ان تفقدونی و بعض آخر لفظ عما دون العرش کما یجئی فی آخر ہذا المبحث
ہم آمدہ و اما م سنیہ احمد بن حنبل و غیرش انصاف را کار کردہ گفتہ اند کہ در اصحاب نبوی ہیچکس نبودہ ست کہ کلمہ
سلونی گفتہ باشد غیر علی علیہ السلام و دلالت این ارشاد بر اعلمیت انجناب کالشمس فی کبد السماء در غایت انجلا
و از اتفاق علمای موثوق بہم بر استثنای انحضرت در باب عدم اشتراک احدی در غایت ظہور کالبدر فی الدجی
آری کسانی را کہ خبر از پس پشت نداند چہ نسبت با کسی کہ از اسرار انفس و آفاق ما دون العرش واقف باشند و نیز
ہمچنین مثبت اعلمیت علم لد حدیث مجمع علیہ ست یعنی علی[۵۳] مع الحق و الحق مع حیث دار چہ ہرگاہ حق دوران با جناب
امیر موستان دارد علوم جناب ولایتمآب جملہ علوم حقہ خواہد بود و خطا و عثرت را در ساحت معلومات انجناب بار نخواہد
بود و از روی انصاف ایحدیث چنانکہ دال بر اعلمیت وصی مطلق ست دال بر عصمت انحضرت کما فی البیاض الابراہیمی
حیث قال قالت الامامیۃ ان الحدیث یقتضی عصمتہ و وجوب الاقتدار بہ لانہ صلی اللہ علیہ و الہ و سلم لا یجوز ان یخبر و علی الاطلاق
ان الحق معہ و القبیح جائز وقوعہ منہ لانہ اذا وقع کان الخبر کاذبا و ذلک لا یجوز علیہ صلی اللہ علیہ و علی ای حال علم کسی
ملزوم حق باشد و مصون عن الخطا علم از غیر مصون عن الخطا اعلی و افضل خواہد بود و باجماع مرکب ہیچکس از اصحاب
مصون عن الخطا نبودہ ست الا علی ابن ابیطالب کما یدل علیہ ہذا النص و النصوص المتظافرۃ الاخر فہو علیہ السلام

سلونی عن کتاب اللہ
سلونی قبل ان تفقدونی
الصلوۃ حتی اجمع القران
فرغموا انہ جمعہ علی تنزیلہ
وقال محمد لو اصیب ذلک فکان فیہ العلم ۱۲
۵۲ فی المنح المکیۃ شرح القصیدۃ الہمزیۃ لابن حجر المتاخر المکی
حدیث علی مع الحق و الحق مع علی حیث دار
صاحب الصواعق کرہ علیہ السلام و ہو احد العلماء الربانیین و الشجعان المشہورین و الخطباء المعروفین و حفظ القران و عرضہ علی رسول اللہ ۱۲ حلبی

اعلم الانام بعد رسول الملک العلام واگر متعصبی پرده استحیا برداشته بگوید که این جمله دعائیه افتائیه ست وجوب ندارد
که جمله دعاهای مصطفوی مستجاب باشد در جوابش میگوییم اولا پس اینکه در طرق حدیث یدور الحق معه حیث دار هم
آمده ست کما اشیر علیه بعبارة البیاض التی نقلتها آنفا فاستاصل لاعضال عن الاصل وثانیا اینحدیث از علمای سلف
وخلف در مناقب ومفاخر مرتضوی ذکر کرده اند بدون اعتراف استجابت دعا صلوح ذکر در مفاخر ومناقب نداشت
وثالثا امام شما یعنی فخر الاشاعره مقر استجابت این دعاست حیث قال فی تفسیره الکبیر فی وجوب جهر البسملة واما ان علی
ابن ابیطالب کان یجهر بالتسمیة فقد ثبت بالتواتر ومن اقتدی بعلی ابن ابیطالب فقد اهتدی والدلیل
علیه قوله علیه الصلوة والسلام اللهم ادر الحق معه حیث دار وفایده پس جلیل ازمقاله امام رازی مستفاد گشته که چون
اهتداء اصابت بحق طرق متعدده ندارد بلکه منحصر در یک طریق میباشد ملازمت بین المقدم والتالی من کلا الجانبین
متحقق وعکس مستوی این متصله از وی بمثل قضیه ان لم تکن الشمس طالعة فالنهار لیس بموجود صادق یعنی من لم یقتد فی دینه بعلی
ابن ابیطالب لم یهتد ولم یصب الحق وهمچنین عکس نقیض یعنی من لم یهتد ولم یصب الحق فلم یقتد بعلی ابن ابیطالب پس علی هذا اقتدای آنجناب لا غیر بر کافه
مسلمین واجب وهذا معتقد الشیعة وتفرع علیه ما یتفرع **واز نصوص قطعی** الدالات بر اعلمیت حضرت ولایت
مرتبت حدیث مشهور انا مدینة العلم وعلی بابها ست وچون علمای فرقه حقه در بیان مدلول اینحدیث داد وصول
والیصال بحق داده اند این هیچمدان را حاجت توضیح وتشریح نیست بل هو فی غایة الوضوح ولا حاجة الی توضیح احد چون
مثل یوسف اعور که جبینش هم با سواد شب دیجور در نهایت ظهور ست با آنکه اکثر احادیث مشهوره متظافره را
موضوع میگوید مجال انکار صحت اینحدیث با غمة داوادی بعبد الاجای توجیه وتاویل شتافته مجال جرح وکدی را
باقی نگذاشت ولهذا مناسب ذکر آنکه عبارت شرح آنچه شارح مدقق یعنی مولف انوار بدریه بجواب هفوات تش افاده فرموده اند
بعینه نقل کرده شود وهی هذا قوله ای الناصب الاعور الثانی من وجوه حجج الرافضة بالعلم حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها
والجواب عنه ایضا من وجوه اولها ان هذا الحدیث یتضمن تشبیه العلم بعلی لا ستارة بحر علمه واخبار یدل علی انه لا یتضمن الرجحان علی غیره بدلیل ثبوت العلم لغیره علی
وجه المساواة لقول النبی صلی الله علیه وسلم عن مجموع الاصحاب اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم فثبت العلم لکلهم
ثانیها ان بعض اهل السنة ینقل زیادة علی هذا القدر وذلک قولهم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم وعلی بابها
وابوبکر وعمر وعثمان حیطانها وارکانها الباب فضاء فارغ والحیطان والارکان ظرف محیط فرجحانهن علی الباب
ظاهر ثالثها وقع تاویل علی بابها ای مرتفع وعلی هذا یبطل الاحتجاج به للرافضة اقول ای الشارح المساواة التی
ذکرها الناصب الشقی لم ینقل بها مسلم اجماعا وهو من المعلوم الذی لم یختلف فیه من ان بعض الصحابة کان اعلم من
بعض فقاتله الله انی یوفک الشقی وقوله بایهم اقتدیتم اهتدیتم لیس علی الطلاقه لان من الصحابة الناکثین والقاسطین
والمارقین فمن تبعهم فی حقهم وحق الذین الاقتداء بهم من الدین عندنا وایضا من الناس من اقتدی بالصحابة فی قتل عثمان اما جمیعهم علی خلاف
او بعضهم وفاقا فان رضی الناصب بانهم مهتدون فی قتلهم عثمان فلا رغم الله الا انفه فقد بان لک لضمن رجحان
علی علیه السلام منا علی غیره وما یدل علی رجحانه علی غیره من الصحابة فی سائر الفضائل رواه حافظ ابونعیم فی

بحقیق ... ذوالتحقیق ... علمای عوالی العلی ... حسام الدین ... عن ابی سعید ... فصل الثانی ... الفصل
از تعصب ... شیعه ...

حلیته وغیره من قول النبی صلی الله علیه وسلم قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا
وکذا رواه العلماء عن عبد الله بن مسعود فیبطل قول الناصب وایضا کونهم سیما فی الاقتداء لا یدل علی مساواتهم
فی العلم وغیره فان جمیع الانبیاء علیهم السلام کذلک مع انهم متفاوتون فی العلم اجماعا فای مصیبة اصابت هذا
الشقی حتی یعرض لعلی ویعرض ما جاء فی فضله من سید الانبیاء بعد فهمه وقبح قیاسه وفساده وان اقبح من هذا ما
یلزم الناصب من کذب الزیادة علی الحدیث المذکور الذی اختلقها وسواه لو کان ابو بکر وعمر وعثمان ارکانها
لما اخذ العلم عنهم الا سارق کذاب بدلیل ما اخرجه ابن المغازلی الشافعی فی المناقب متصلا الی علی بن ابیطالب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا المدینة وانت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب
ویؤید ذلک قوله تعالی واتوا البیوت من ابوابها واعتبر قول الناصب اللعین کیف یعرض بامیر المؤمنین فی قوله
والباب فضاء فارغ والحیطان والارکان ظرف محیط درجها نص علی الباب ظاهر قوی الکذاب الضعیف علی الخصم
القوی ویکفی للعین ان اصحابه حائلون بین الناس وبین العلم ان حالیا منعوه باب المفتوح لمن وصلها زال علیه السلام مشتمل
الفضائل الواردة فی شرط الاول والاخر الاول الی انقضی ثالث الناصب بل لانه لم یرده احد من الثقات وایضا ارد
الکذب عن الحافظ ابن المغازلی بکذب ذلک لانه لم یذکر فیه لفظ علی وقد اجمع المحدثون ان الحدیث اذا غیر بعض
القول بطل ان هذا الناصب اللعین یخاف الناس بسبب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر فی فصل فی کتابه هذا اقبح من حشو
لانه عرض به فی اماکن تشهد بخروج الناصب عن الدین فی هذا الحدیث دلیل واضح علی وجوب متابعة النبی صلی الله
علیه وسلم والسید الوصی علیه السلام لانه صلی الله علیه وسلم جعل العلم مدینة وجعل نفسه الشریفة کالمدینة ومنع صلی الله
علیه وسلم من الوصول علیها الا بوابة علی علیه السلام واذا کان العبد مخلصا فی طاعة النبی صلی الله علیه وسلم وحضرته
غافلا انها من حیث امره والا لکان عاصیا وفیه عیننه وافیه وزبدة شافیة لمن تامل المعانیه واحسن النظر فیه وقد اجاد ولقد فعل
شمس الدین محمد بن نفع الله به فیما قال ونفع به فی ابیاته المشهورة فی حدیث المدینة التی من جملتها فان قلت انهم
کالنجوم فهو علی بها الازهر ولا ریب فی وصفهم جملتهم وبینهم رتب تنصر وکل نجم به یهتدی ولا کلها ابدا اظهر فان یطلع
الشمس للناظرین ومن بعدها القمر الانور فلیس المساواة موجودة وقد ظهر الفرق یا اعور وان مع المصطفی صحبة فمدح
الولی هو الاظهر فکیف تفضل مفضوله ویدفع عن حقه حیدر وقد عرفت زیادة علمه علی غیره من الاخبار السابقة المجمع علیها
ومن غزارة علمه اوضح کثیرا من المشکلات کالمسألة الدیناریة وکقضیة الرجل الذی حلف ان لا یخرج القید من رجل عبده
حتی یتصدق بوزنه وکقضیة الشخصین صاحبی الارغفة وغیر ذلک مما هو مذکور فی فضل علمه وقضائه علیه السلام انتهی کلامه لا یتعلق
بالمرام لکنه فیه قرع العصا الا للخصام ناظرین کلام اعور را که بحق امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه گفته متهم نشود که آن
بی بصیرت از معترفین فضل آنجناب ست چه قطع نظر ازینکه تنقیص شان آنجناب از حطه رتبه جناب لا یتناب از شیوخ ثلثه
بالاتر نیست در حقیقت همین نهایت اسائت ادب با آنجناب ست این عور چه اسارت ادب که کتابش بکار نبرده
بطریق انموذج ذکر کرده وقول آن ناصبی ستم پرجامه و قرطاس سپرده اما الاول فقال فی ذیل ابطال اعلمیته علیه السلام

اسارت ادب اعور ناصبی در حق علی بن ابیطالب علیه السلام

اما قولہم ان العلماء والحکماء والمنجمین یاخذون بقولہ فذلک من البہت والتزویر ہذا التفسیر منسوب الی ابن عباس الی مقاتل الی مجاہد الی الزہری وغیرہم ومنسوب الی علیؑ احاد من مسائلہ وہذا الحدیث منسوب الی ابی ہریرۃ الی ابن عمر الی نافع وغیرہم من الصحابۃ وعلی احدہم وہذا الفقہ منسوب الی ابی حنیفۃ الی مالک الی الشافعی الی احمد بن حنبل وغیرہم من اتباعہم والغزالی من اصحاب الشافعی طبع من التصنیف فی مجموع العلوم فوق الف کتاب و لم یوجد علم الاولہ فیہ کلام شرعیا وحقیقیا معقولا ومنقولا وابن الجوزی فی مذہب احمد بن حنبل علی نحو ذلک و ہذا النحو منسوب الی سیبویہ الی الاخفش الی البصریین الی الکوفیین وبناؤہ وتفاریعہ الی ابی الاسود الدئلی وما نقلوا من اصلہ لعلیؑ وذلک قولہ الکلام ثلثۃ اشیاء اسم وفعل وحرف فلم یوجد نقلہ فی کتاب بل من افواہ الرافضۃ واللہ شہید علی وکفی بہ شہیدا انہ رأیتہ فی کتاب عتیق انہ منسوب الی عمر وہذا العروض منسوب الی الخلیل بن احمد وکل علم من باقی الفنون کالمنطق والاصولین والطب ونحوہا منسوب الی اہل لہ فکیف یجوز علی الناس بہت الرافضۃ واما قولہم عن المداح والقصاص فہؤلاء طرقیۃ وسوقیۃ واراذل لا یحتج بقولہم الا من مثلہم وارذل وکل ما یقولونہ کذب ولمارأت الرافضۃ ما للسنیۃ ولائمتہم من ذکرہم علی المنابر وفی الکتب المعتمدۃ ارادوا ان یوقعوا ہذہ الرذائل قبال تلک الفضائل وکفی بذلک توبیخا وخزیا لہم وبعد نفی علم مغیبات گفتہ وان علیا لم یبلغ عرضہ تحکیم عبد الرحمن فی الشوری وعزلہ معاویۃ وتحکیمہ ابا موسی وخروجہ ورای عائشۃ یوم الجمل وحربہ مع الخوارج ونحو ذلک و لو کان یعلم غیبا لم یفعل شیئا من ذلک چون کلام این ناصب عداوت اہلبیت نزد ارباب انصاف کہ شرم از خدا ورسول دارند برای حزم خسران النشیٔ کافیست فقیر کلام شارح مدقق راکہ دراز ای ہفوات نش گفتہ نقل نمیکنم ہرچند این اعور بہن چشم بی پردہ شفوہ بمزیت فلان وبہان بامیر سوسنان کردیدہ مگر ذکر علمای اثنا عشریہ ہم درینباب حل نزیر کلیم منیر نند چنانچہ رازی نیز قائل مزیت محمد ابن حسن و اضرابہ بر ائمہ ہدی یعنی حضرت امام محمد تقی و امام حضرت علی نقی وحضرت امام حسن عسکری شدہ کما نقل عن نہایۃ العقول مولانا وسیدنا سید المتکلمین معلانا السید دلدار علی اعلی اللہ درجاتہ فی جنات عدن وجلال الدین سیوطی درکتاب موضوعات درحق حضرت امام حسن عسکری لیس بشئ گفتہ کما نقلتہ منہ فی بعض رسائلی ونظائرہ کثیر فی کتب القوم مع اعتراف بعض محققیہم بفضل الائمۃ الاطہار علی سائر امۃ النبی الحق اما الثانی پس این اعور در ذکر حدیث منزلت بعد بافہ درائی ہا میگوید ان الرافضۃ لو عقلت ما ذکروا ہذا الحدیث حجۃ علی استحقاق علی لانہ شبیہ بہارون ولم یحصل من استخلاف ہارون الا الفتنۃ العظیمۃ والفساد الکبیر بعبادۃ بنی اسرائیل العجل حتی اخذ موسی برأس اخیہ یجرہ الیہ وکذلک حصل من استخلاف علی لما وقعت من قتل المسلمین یوم الجمل وصفین ووہن الاسلام حتی طمعت فیہ الاعداء وان لم یکن لا لوم علی علی یوم ذلک لکونہ صاحب الحق لکن لو لم یکن فی خلافتہ مثلہ لکان اولی انتہی وجواب [illegible] ازخائیش اہر کس ہوش ودراک داشتہ باشد در نوار بدیہہ ملاحظہ نماید نعم ما قال الشارح المحقق فی خاتمۃ کلامہ و النظر الی قبح عبارۃ الناصب الغبی وقولہ وان لم یکن لا لوم علی علی کیف یقع السلب الذی ہو غرضہ ولم یعلم ان السلب ایجاب کما تقرر فی مظانہ وفقیر محو حیرتست ہا آن عناد این اعور با قرۃ عین سید الانبیاء یعنی سید الاوصیاء ہرچند امعان نظر بکار رود یافتہ نمیشود وفصل العلم

انکار ناصب الئام قولہم الکلام ثلث اشیاء اسم فعل وحرف

فاه بغضش ممن بغضه علامة النفاق چنانکش از خود ربوده که خلاف ضروری دین بهجای نبی مرسل زبان آلوده
که علی ما یظهر و یلوح صراحةً من کلام التشنیع لمن تأمل و تدبر المنصف باعث وقوع فتنه عبادت عجل حضرت هارون علی نبینا و علیه الصلوٰة و
السلام قرار داده استعیذ بالله من اللداد و من معاداة عترة خیر العباد و بهمین مقام در ابطال اعلمیت عالم علم لدنی
بعد ستودن جناب فاروق باعلمیت میگوید و علی خولف فی الفروع مثل مسئلة بیع ام الولد و فی مسئلة الحامل المتوفی
عنها زوجها تعتد باقصی الاجلین و غیر ذلک و نوزع فی مسئلة الامامة و تغلظ النزاع حتی تضاربوا بالسیوف و لم ینقطع
عنه احتجاج عمرو بن العاص ناصبی الد الخصام نیندیشید که خلاف با من یدور الحق معه حیث ما دار منشعب ضلال اهل خلاف
است یا باعث تنقیص شان امیر مومنان و کما افاد الشارح این بهت عدم قطع احتجاج عمرو بن عاص از کجا آورده و ان عمرو
عاص چه حد آن داشت که در حضرت امام هاشمی نسب که زبان معجز بیان مصطفوی را مکیده زبان را حرکت میداد
چه جا که آنجناب محجوج تواند بود و نکته لطیفی دریافتنی است که این فاقد البصیرت که بحدیث باب خانه مختلفه ابوبکر و عمر و عثمان
حیطانها و ارکانها ذکر کرده معجزه نبوی است که هر حدیثی که بر مخبر صادق صلی الله علیه و آله افترا کرده اند یا آنکه کار مفتری و
وجاعل است که فرط احتیاط در اخفای خیانتش میکنند آثار جعل و خرق قدران پیدا میباشد و کذلک هذه الخرافة چه اگر باعتبار
سور مدینه حیطان فرض کنیم ارکان که جمع رکن بمعنی ستون است با مدینه چه علاقه دارد و اگر در حدیث انا بیت النبوة میبود
ارکان هم گنجایش داشت و اذ لیس فلیس و علی هذا طریقی از طلبه لطیفه رنگینی گفته که جناب معاویه که بتنصیص اکثر علمای
سنیه کما هو مبین فی موضعه خلیفه صدق و در تعدید نجوم هستند چرا محروم باشند میباید گفت معاویة کنیفها المختصر ظن
غالب است که ناظرین این سطور را ارباب استحیا بضیق خناق مبتلا شده اعور را در این باب منفرد و منسوب بنصب سازند
لکن حاشا که او منفرد باشد دورتر چرا رویم شاه ولی الله که قدوه علمای این هزار هستند و قد مر ذکره غیر مرة در تالیف خود ازالة الخفا
بانکار خفا و در نسخه قرة العینین بجهر و اعلان چها که تنقیص شان مرتضوی نکرده اند تمام کتاب ازالة الخفا بانتظام امور سلطنت
بعهد شیوخ ثلثه خاصة جناب ثانی و باغتشاش زمان خلافت مرتضوی استدلال بر افضلیت انها و مفضولیت افضل
البشر بعد خیر البشر نموده اند و هم ندامت شاه ولایت را از حرب جمل و صفین مطابق مقاله اعور لو کان یعلم الغیب لم یفعل
من ذلک شیئا ذکر نموده اند و سنذکرها فی خاتمة هذه الوجیزة ان شاء الله المستعان و اصرح ببطلان ما قال مستتر
مباد که بمفاد الشئ یذکر بالشئ و هم از اشتعال قلب از کلمات مفضی بکفر اعور اطنابی در مقام اتفاق افتاده گویا از جاده
مقصود قدم بیرون نهاده گو در واقع خالی از تربص مبانی مدعا نبود حالیا باز بر سر اصل مطلب میرود **قال**
السیوطی فی تاریخ الخلفاء عن علی علیه السلام کرم الله وجهه حین بعثه النبی صلی الله علیه الی الیمن قلت تبعثنی و انا شاب
لا ادری ما القضاء فضرب بصدری بیده ثم قال اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه فو الذی فلق الحبة ما شککت فی قضاء اثنین و ازین
حدیث کالصبح المسفر روشن است که علم مرتضوی کسبی نبود بلکه بمجرد الصاق دست فیض بدست مصطفوی بسینه معارف
گنجینه ید اللهی ابواب علوم وهبی بر روی جناب لا انتساب مفتوح شده و ظاهر که علوم اکتسابی همسنگ علوم وهبی نمیباشد
بلکه بپاسنگ هم نمیرسد پس آنجناب از جمله علمائی که تحصیل علم بکسب کرده باشند اعلم خواهند بود فکیف از کسانیکه علم کسبی هم

سه فی مناقب علی ابن ابیطالب ۱۲ [illegible] فیما رواه غیره و احمد بن محمد فیهم و علماء اهم السیوطی فی جمع الجوامع و تاریخ الخلفا وغیرهما و المتقی فی کنز العمال من طرق مختلفة و ابن حجر فی الصواعق و احمد بن حنبل فی مسنده و ولی الله فی ازالة الخفا و غیرهم فی غیرها

اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه

نداشتند وفضلاً عن الوہبی کما سیتبین ہوا از نصوص جلیہ قطعی الدلالۃ براعلمیت مربع نشین چہار بالش سلونی حدیثی ست کہ سید محمد پارسا کہ مناقب شان از نفحات الانس مولانا عبدالرحمن جامی دریافتہ باید ساخت بتالیف خود موسوم بفصل الخطاب آوردہ اند قال ابن عباس اعطی علی تسعۃ اعشار العلم وو اللہ لقد شارکہم فی العشر الباقی وقال جامع البیاض الابراہیمی روی ہذا الحدیث صاحب الفردوس والخطیب فی مناقبہ وصاحب حلیۃ الاولیاء وخاتمۃ الحدیث فی المتاخر ذکراً ہکذا وہو بالجزء العاشر اعلم الناس فقیر باشارہ صدیقی کہ دیدم ایں حدیث را در کتاب استیعاب ہم یافتم ودلالت ایں حدیث بر مدعای فقیر بدیہی ست بل من اجلی البدیہیات توضیح وتشریح را برنمی تابد وچون در اعشار تسعہ علم احدی شریک جناب مرتضوی نباشد وآنجناب در عشر عاشر ہم شریک بلکہ شریک غالب یعنی علم بذلک العشر ایضاً پس دعوی ہمسری بان جناب کسی نمیتواند کرد الا من سفہ نفسہ وہمچنین اعتقاد مساہمت دگری بانحضرت نخواہد داشت الا الذی ہو اجہل الناس دوم حدیثی ذکرش باید شنید کہ چمن زار سعد البیان گلبن بستان امامت سرو گلستان ولایت خورشید برج ارتضا یعنی علی مرتضی را رشک بہارستان عدن میسازد آوردہ صاحب کنز العمال من سرہ ان یحیی حیوتی ویموت مماتی ویسکن جنۃ عدن غرسہا ربی فلیوال علیاً من بعدی ولیوال ولیہ ولیقتد باہل بیتی من بعدی فانہم عترتی خلقوا من طینتی ورزقوا فہمی وعلمی فویل للمکذبین بفضلہم من امتی القاطعین فیہم صلتی لا انالہم اللہ شفاعتی طب وایں حدیث مشتمل ست بر مطالب منیفہ کہ بنیان مذہب سنیہ را از بیخ برمیکند ولہذا المفاد ہو المسلک الکریم بتصریح ذکر ایں حدیث وما یتفرع علیہ بموقعش باز کردہ خواہد شد درینمقام مقصود بالذکر جملہ فانہم عترتی خلقوا من طینتی ورزقوا علمی وفہمی ست وبنا برآں چہ ہرگاہ عترت طاہرہ بفہم وعلم مصطفوی متصف باشند ومقتدای انبیا ورسل ہمین را علت اقتدای آنحضرات قرار داد وبالاتفاق خلیفہ علی الاطلاق یعنی امام آفاق علی بن ابیطالب افضل عترت اطہار بودہ اند پس ہرکس ادعای مساہمت درباب علم وفہم بباب مدینہ علم داشتہ باشد میباید ش دم از مساوات با سرور کائنات صلی اللہ علیہ والہ بزند فما ظنک بمن ادعی الفضیلۃ علیہ علیہ السلام وذلک لا یتاتی من مسلم وکذلک من اعتقد غیرہ اعلم منہ علیہ السلام ومساویاً لہ ایضاً

اول دلیل براعلمیت عالم علوم اولین واخرین حضرت یعسوب الدین امیر المومنین علیہ السلام حدیثی ست کہ عالم نحریر علی متقی گجراتی در کنز العمال وملا حسین میبذی در فواتح از ترمذی وعلی قاری در شرح مشکوۃ المصابیح در شرح حدیث مزبور در کتاب مناقب علی فی الفصل الثانی آوردہ والعبارۃ للملا علی القاری عن جابر قال دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیاً کرم اللہ وجہہ یوم الطائف ای یوم ارسل النبی صلی اللہ علیہ علیاً الی الطائف فانتجاہ من باب الافتعال من النجوی ای فسارہ وطال معہ النجوی فقال الناس ای المنافقون او عوام الصحابۃ لقد طال نجواہ مع ابن عمہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما انتجیتہ ای ما خصصتہ بالنجوی انا ولکن اللہ انتجاہ بتشدید لکن ویخفف والمعنی انی بلغتہ من اللہ ما امرنی ان ابلغہ ایاہ علی سبیل النجوی فحینئذ انتجاہ اللہ لا انتجیتہ فہو نظیر قولہ تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی قال الطیبی کان ذلک اسراراً الہیۃ وامورا غیبیۃ جعلہ من خزانہا انتہی منقول فی البیاض وقال جامعہ واوردہ ہذا الحدیث المتقی فی کنز العمال فی ترجمۃ علی وفضائلہ وذکرہ معین الدین فی سیرۃ الموسوم بمعارج النبوۃ

(حاشیہ)

ف ۱ اعطی علی تسعۃ اعشار العلم

ف حدیث انہم خلقوا من طینتی ورزقوا علمی

۵۱ قد رایناہ الحدیث فی باب جمع الجوامع للسیوطی بنوعہ کنز العمال لعلی المتقی ومودۃ القربی وروضۃ الفردوس للسید علی الہمدانی وذخائر العقبی للمحب الطبری ۱۲ لکاتبہ

ف حدیث نجوی

عہ قول علی اصل المرقاۃ شرح المشکاۃ ۱۲

فی ذیل بیان وقائع السنة السادسة بعد الہجرة و دلالت اینحدیث علی ما ہو عیناہ از سفیدہ صبح روشن تر ست چہ کسی
کہ رب جل وعلا از بالای عرش معدن اسرار یعنی حبیب خود را مامور با نتجاش فرماید و بجہت رسول مختار نفی انتجا
از ذات مبارک فرمودہ انتجار امنسوب بجناب کبریا سازد ہمادہ نجوی اسرار الہیہ امور غیبیہ باشد کہ حضرت ولایتمآب
را خازن آن کردانند بان کس دیگری چہ نسبت دارد چہ در علم و چہ در غیر آن و از انجملہ دلالت بر اعلمیت امیر المومنین بلکہ
جمیع ائمہ اثنا عشر از کافہ خلق میکند روایتیست کہ مولوی عبد الرحمن جامی در شواہد النبوة از حضرت صادق علیہ
السلام آوردہ علی ما نقلہ عنہ جامع البیاض لابراہیم اعندنا حاصلہ انہ قال علیہ السلام عندنا علم ما کان و ما یکون و الا
وحادیث الملائکہ و توریت موسی و انجیل عیسی ع زبور داود و کتب عبد الاولی و صحف فاطمة فیہ ما یکون من احادیث
واسمار کل من یملک الی یوم القیامة و الجامعة املاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من فلق فیہ و خط علی بیدہ و فیہ اللہ
ما یحتاج الناس الیہ الی یوم القیمة حتی ارش الخدش وکذلک ما رواہ جامع البیاض عن ذلک الکتاب لعبد الرحمان الجامی
روی عن موسی الکاظم علیہ السلام انہ قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام و امیر المومنین علی رضی
اللہ عنہ معہ فقال رسول اللہ ابنک ینظر بنور اللہ عز وجل و ینطق بحکمتہ یصیب لا یخطی و یعلم ولا یجہل قد ملی حکماً
و علماً انتہی قال جامع البیاض لاشک فی ان علیا افضل منہ و اعلم بلا خلاف و ایضاً فی البیاض المذکور افادہ مرا من
شرح المصابیح للبغوی المسمی بمفتاح الفتوح فی ترجمہ علی علیہ السلام للشیخ الفاضل الکامل امام اہل السنة احمد بن منصور
الکازرونی قال ابو الحسن علی بن ابیطالب اول من سماہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ امیر المومنین و خاتم الخلفاء الراشدین
اقدمہم اجابة و ایماناً و اولہم تصدیقاً و ایقاناً اتوہم قضیة و اتقاناً باب العلم و معدن الفضل و حائز السبق یعسوب الدین
قاتل المشرکین علی المتمردین و القرشین و ابو الریحانین ابن عم النبی صلی اللہ علیہ وسلم و اخوہ حقاً و نسباً و صاحبہ دنیاً و دیناً ختم اللہ بہ الولایة
کما ختم بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم الرسالة ولما کان النبی صلی اللہ علیہ یضم الشکل الی الشکل و الجنس الی الجنس و المثل
الی المثل اخر علیا لنفسہ و اختصہ باخوتہ و ناہیہ بہذا شرفا و فخرا و من تامل فی کلامہ و کتبہ و خطبہ و رسالاتہ علم ان علمہ
لا یوازی علم احد و فضائلہ لا یناکل فضائل احد بعد محمد صلی اللہ علیہ وسلم و من جملتہا کتاب نہج البلاغة و ایم اللہ لقد
وقف دونہ فصاحة الفصحاء و بلاغة البلغاء و حکمة الحکماء نزلت فی شانہ آیات کثیرة و وردت فی فضائلہ احادیث
غیر قلیلة بکتب التفاسیر مشحونة بذلک و بطون الاسانید مطویة علیہا لا یحصیہا عاد ولا یحویہا تعداد و کم من مشکل الاو
عبہ الید البیضاء و لا معضل الا و اجلاہ حق الجلاء و لقد صدق الفاروق حیث قال اعوذ باللہ من معضلة لیس لہا ابو الحسن
لعلی اسماء اورد ہا الائمة فی کتبہم منہا فی السماء احل و فی الارض علی و فی التوریة ولی و فی الانجیل و فی و فی الزبور تقی
و عند حملة العرش سخی و یسمی ایضاً سماہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم علیا و کنا ہ با بی الحسن ع ابی التراب لنسبہ بنسب رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و حسبہ حسبہ و دینہ دینہ قریب القرابة و قدیم الہجرة امہ فاطمة بنت اسد و ہی اول ہاشمیة ولدت لہاشم
قیل ولدت فاطمة علیا فی الکعبة و نقل انہا لما ارادت ان تسجد للصنم و علی فی بطنہا لم یمکنہا یضع رجلہ علی بطنہا و
یلصق ظہرہا و یمنعہا من ذلک لذلک یقال عند ذکر اسمہ کرم اللہ وجہہ ای کرم اللہ وجہہ ان یسجد للصنم و کان لعلی

علم ماکان و مایکون

من الاولاد ثمانية وعشرون ذكرًا وهي الحسن والحسين والمحسن الذي اسقط انتهى ماكان في البياض وقد اسقط جامعه بعض
العبائر الذي يختم به الكلام اکنون معروضات فقیر باید شنید که بر همگنان ظاهر و باهر که استیفای مناقب و مفاخر مظهر العجائب
و مظهر الغرائب حضرت علی بن ابیطالب از قدرت بشری بیرون ست و انچه فاضل مزبور بکتابش نقل کرده با آنکه رشحه
از بحار و قطره از امطار هم نتوان گفت جامع فضائلی ست که بعد خیر البشر صلواة الله علیه و آله و هیچ فرد بشر جمع نشده
و جمله ماخوذ از نصوص مع هذا این عالم نحریر که آنحضرت را وصف بخاتم الخلفاء الراشدین کرده و این فقره را بزعم
خود از مناقب خلیفه بلافصل شمرده بچار موجه حیرتم می افکند که اینچه انصاف و شمنی هاست اگر کاش در یکصفت هم
از صفات مذکوره این خلفای مصطلح براشدین شریک جناب مرتضوی میبودند میگفت انچه گفت ولنعم ما قال الحکیم
المولوی المعنوی ع تو بتاریکی علی را دیده | زان سبب غیری بر و بگزیده | المرام مستمسک فقیر درین مقام قول معتزلی
الیه است من تامل فی کلامه الی قوله حکمة الحکماء و دلالتش بر مقصود اتم در غایت انجلا مستغنی از ارائت و انبار و باز عام
انف اعور فیما قال در نقل قبیل هذا البند و کافی و مثبت انچه فقیر از عدم مماثلت علم مرتضوی با علم غیر انجناب که الفاظ
گذارش داده وافی المختصر رای نصوص متظافره مستفیضه اعلمیت حضرت ولایتماب بشهادت عقل از بدیهیات است
تفصیلش آنکه معدن علوم ظاهر و باطن و ما کان و ما یکون ذات مفیض البرکات خلاصه موجودات اشرف مکونات حضرت
خاتم الانبیاء صلواة الله علیه و آله بوده است پس کسیکه زیاده مورد التفات و عنایت آنحضرت و مخصوص تربیت
خواهد بود از غیر بش البته اعلم خواهد بود و خصوصیت جناب ولایتماب در حضرت رسالت پناه که جز نبوت صلبی قابل
تشبیه آن نیست و هم شفقت بر آنحضرت تربیت انجناب غنی از بیان و مسلم موافق و مخالف ملا حسین میبذی
صاحب فواتح میگوید که نسائی از علی روایت کند که مرا منزلتی بود که هیچکس از خلائق نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم
سلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد باهل خود باز میگشتم و گر نه میرفتم انتهی فقیر میگوید که بیان حضرت مرتضوی
از نیست که در نظر احدی عظمت مرتبه مصطفوی انقدرها نبود که در نظر مرتضوی و چگونه نباشد که آنحضرت را
مثل انجناب که شناخته بود چنانکه در کتب فریقین مندرج است بهمین وجه مثل آنحضرت هیچکس ادب آنحضرت میکرد
و از نیست که افتخار و مباهات بالتفات آنحضرت بسیار میفرمودند و الامر بید خصوصیت جناب مرتضوی در حضرت
مصطفوی از خواص لازمه بشریت بسبب عمر اعیانی و صغر السن از آنحضرت انقدر که حضرت در آغوش خود پروردند
و گاه است که بلعاب دهن اقدس تسکین جوع و عطش معدی و قلبی انجناب میفرمودند انقدر رسیده خصوصیت غیر
منتشر که غیر چه کم بود که دختر بجان برابر آنحضرت که غیر جناب شان هیچ فرزند آنحضرت نماند با انجناب کدخدا شدند و قرة
العینین آنحضرت جناب امامین همامین حضرت حسنین از صلب انجناب پیدا شدند چنانکه در حدیث مجمع علیه آمده
است که اولاد دیگر انبیا از صلب انها ست و اولاد من از صلب علی ست و منزلت این دختر و داماد عند الله
کما شرح بذ منها علاوه پس جز کسیکه چشم بصیرتش مثل دیده ادراک عوام الناس هم بینا نباشد مدعی خصوصیت
و مزیت غیری در پیشگاه مصطفوی بر انجناب نمیتواند شد و چون ابن ابی الحدید فصلی بلیغ و ملکش در باب علم باب مدینه

علم نوشتہ دل خواست کہ باندراج آن عبارت زینتی باین عجالہ افزوده وختم این مبحث بر مقالہ اش نموده شود و
تلک ہی واما فضائلہ علیہ السلام فانہا قد بلغت من العظم والجلالۃ والانتشار والاشتہار مبلغا یسمج معہ التعرض لذکرہا
والتصدی لتفصیلہا فصارت کما قال ابو العیناء لعبید اللہ بن یحیی بن خاقان وزیر المتوکل والمعتمد رأیتنی فیما
اتعاطی من وصف فضلک کالمخبر عن ضوء النہار الباہر والقمر الزاہر الذی لا یخفی علی الناظر فایقنت انی حیث
انتہی بی القول منسوب الی العجز مقصر عن الغایۃ فانصرفت عن الثناء علیک الی الدعاء لک ووکلت الاخبار
عنک الی علم الناس بک انتہی کلام ابی العیناء وما اقول فی رجل اقر لہ اعداؤه وخصومہ بالفضل ولم یمکنہم
جحد مناقبہ ولا کتمان فضائلہ فقد علمت انہ استولی بنو امیۃ علی سلطان الاسلام فی شرق الارض وغربہا
واجتہدوا بکل حیلۃ فی اطفاء نوره والتحریض علیہ ووضع المعائب والمثالب لہ ولعنوه علی جمیع المنابر و
توعدوا مادحیہ بل حبسوہم وقتلوہم ومنعوا من روایۃ حدیث یتضمن لہ فضیلۃ او یرفع لہ ذکرا حتی حظروا ان یسمی
احد باسمہ فما زاده ذلک الا رفعۃ وسموا وکان کالمسک کلما ستر انتشر عرفہ وکلما کتم تضوع نشره وکالشمس لا تستر
بالراح وکضوء النہار ان حجبت عنہ عین واحدۃ ادرکتہ عیون کثیرۃ اخری وما اقول فی رجل تعزی الیہ کل فضیلۃ و
تنتہی الیہ کل فرقۃ وتتجاذبہ کل طائفۃ فہو رئیس الفضائل وینبوعہا وابو عذرہا وسابق مضمارہا ومجلی حلبتہا کل من بزغ فیہا بعده
فمنہ اخذ ولہ اقتفی وعلی مثالہ احتذی وقد علمت ان اشرف العلوم ہو العلم الالہی لان شرف العلم بشرف المعلوم ومعلومہ
اشرف الموجودات فکان ہو اشرف العلوم ومن کلامہ علیہ السلام اقتبس وعنہ نقل والیہ انتہی ومنہ ابتدا فان المعتزلۃ
الذین ہم اہل التوحید والعدل وارباب النظر ومنہم تعلم الناس ہذا الفن تلامذتہ واصحابہ لان کبیرہم واصل بن عطاء تلمیذ
ابی ہاشم عبد اللہ بن محمد الحنفیۃ وابو ہاشم تلمیذ ابیہ وابوه تلمیذه علیہ السلام واما الاشعریۃ فانہم ینتمون الی ابی الحسن علی
بن ابی بشر الاشعری وہو تلمیذ ابی علی الجبائی وابو علی احد مشایخ المعتزلۃ فالاشعریۃ ینتہون باخرہم الی استاذ المعتزلۃ
ومعلمہم وہو علی بن ابیطالب علیہ السلام واما الامامیۃ والزیدیۃ فانتماؤہم الیہ ظاہر ومن العلوم علم الفقہ وہو علیہ السلام اصلہ
واساسہ وکل فقیہ فی الاسلام فہو عیال علیہ السلام ومستفید من فقہہ اما اصحاب ابی حنیفۃ کابی یوسف ومحمد وغیرہما فاخذوا عن ابی حنیفۃ واما الشافعی
فقد قرأ علی محمد بن الحسن فیرجع فقہہ ایضا الی ابی حنیفۃ واما احمد بن حنبل فقرأ علی الشافعی فیرجع فقہہ ایضا الی ابی حنیفۃ وابو حنیفۃ قرأ علی جعفر بن
محمد علیہ السلام وقرأ جعفر علی ابیہ علیہ السلام وینتہی الامر الی علی علیہ السلام اما مالک بن انس فقرأ علی ربیعۃ الرأی علی عکرمۃ وقرأ عکرمۃ علی عبد اللہ بن
عباس وقرأ عبد اللہ بن عباس علی علی علیہ السلام وان شئت رددت الیہ فقہ الشافعی بقرائتہ علی مالک کان لک ذلک فہؤلاء الفقہاء
الصحابۃ کانوا عمر بن الخطاب وعبد اللہ بن عباس وکلاہما اخذا عن علی اما ابن عباس فظاہر واما عمر فقد عرف کل احد
رجوعہ الیہ فی کثیر من المسائل التی اشکلت علیہ وعلی غیره من الصحابۃ وقولہ غیر مرۃ لولا علی لہلک عمر وقولہ لا بقیت لمعضلۃ
لیس لہا ابو الحسن وقولہ لا یفتین احد فی المسجد وعلی حاضر فقد عرف بہذا الوجہ ایضا انتہاء الفقہ الیہ وقد روت العامۃ و
الخاصۃ قولہ صلی اللہ علیہ وسلم اقضاکم علی والقضاء ہو الفقہ فہو اذن افقہہم وروی الکل ایضا انہ علیہ السلام قال
لہ وقد بعثہ الی الیمن قاضیا اللہم اہد قلبہ وثبت لسانہ قال فما شککت بعدہا فی قضاء بین اثنین وہو علیہ السلام الذی

افتى في المرأة التي وضعت لستة اشهر وهو الذي افتى في حامل الزانية وهو الذي قال في المنبرية صار ثمنها تسعا
هذه المسئلة لو افكر الفرضي فيها فكرا طويلا لاستحسن منه بعد طول النظر هذا الجواب فما ظنك بمن قاله بديهة واقتضبه
ارتجالا ومن العلوم علم تفسير القرآن وعنه اخذ ومنه فرع واذا رجعت الى كتب التفسير علمت صحة ذلك لان اكثره عنه
وعن عبد الله بن عباس وقد علم الناس حال ابن عباس في ملازمته له وانقطاعه اليه وانه تلميذه وخريجه وقيل له اين علمك
من علم ابن عمك فقال كنسبة قطرة من المطر الى البحر المحيط ومن العلوم علم الطريقة والحقيقة واقوال التصوف وقد عرفت
ان ارباب هذا الفن في جميع بلاد الاسلام اليه ينتهون وعنده يقفون وقد صرح بذلك الشبلي والجنيد والسري وابو يزيد
البسطامي وابو محفوظ معروف الكرخي وغيرهم ويكفيك على ذلك دلالة الخرقة التي هي شعارهم الى اليوم وكونهم يسندونها
باسناد متصل اليه عليه السلام ومن العلوم علم النحو والعربية وقد علم الناس كافة انه هو الذي ابتدعه وانشاه واملى على
ابي الاسود الدؤلي جوامعه واصوله ومن جملتها الكلام كله ثلثة اشياء اسم وفعل وحرف ومن جملتها تقسيم الكلمة الى
معرفة ونكرة وتقسيم وجوه الاعراب الى الرفع والنصب والجر والجزم وهذا يكاد يلحق بالمعجزة لان القوة البشرية لا تفي
بهذا الحصر ولا تنهض بهذا الاستنباط وان رجعت الى الخصائص الخلقية والفضائل النفسانية والدينية وجدته ابن
جلاها وطلاع ثناياها انتهى ما اردنا ايراده هر چند ابن ابی الحدید درین مقام نسبت بعض معارف سنیه وصوفیه سوی آنجناب حسب معتقد خویش خلاف
معتقد محققین امامیه نموده لیکن بقیر مقلد شعر مولانا شالی تکلو که در منقبت حضرت شاه ولایت گفته و شاه عباس
صفوی ماضی با صغای آن جدبی کرده حال خوش کردید مولانا که ممدوح مادح را برکشیده و آن اینکه اگر دشمن کشند ساغر
وگر دوست بطاق ابروی مردانه اوست مبالایع یا یعنی نه کرده کما هو نقل کرده وبر اخوان ایمانی مستتر نیست
که بیان مفاخر و مناقب امام المشارق والمغارب از طاقت بشری بیرون است هر کس هر چه گفته باز اعتراف بعجز
کرده و فقط بحکم ذکر علی عبادة احراز مثوبات نموده ولهذا ابن کلیل اللسان هم سواد بعض روایات بر داشته
اکتساب سعادت واقتراف حسنه ساخته ومقصود اصلی در مقتح کلام معروض داشته وبنا بر علیه بکوی انجاز وجد بیرون
یعنی کیفیت فوز علم مستغرق غمرات علوم و دور گرد فنا فی ادراک علم و معلوم یعنی ما هی استحالة اتحاد اثنین جناب شیخین
قلیلی از کثیر مذکور میسازد وبعد ازین مقابله موازنه بین العلمین والعالمین بدست حضرات سنیه ست خواهند
از راه انصاف اعتراف کنند که این الثرى من الثريا وللشمس والسها خواه بنداى جهوری جار زنند که عز وان
نرتاب وان کان الصبح مسفرا فنقول ومن الله الاستعانة مما یدل علی غزارة علم الصدیق ما فی الاستیعاب فی ترجمة
عبد الرحمان بن سهل الانصاری قال یقال انه شهد بدرا وکان له فهم وعلم وذکر ابن عیینة قال نا یحیی بن سعید
قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاءت الی ابی بکر جدتان فاعطی السدس ام الام دون ام الاب فقال له
عبد الرحمان بن سهل رجل من الانصار من بنی حارثة قد شهد بدرا یا خلیفة رسول الله اعطیته التی لو ماتت لم یرثها
وترکت التی لو ماتت ورثها فجعله ابو بکر بینهما معاشر المسلمین الله والرسول اندک بچشم تامل انصاف رمص حب
الشی از عین بصیرت پاک کرده ملاحظه سازند که ازین حدیث چها استفاده ست اما اول پس خلیفه زومی زمین

بحث در علم شیخین

جهل ابی بکر در میراث جدتان ام الام وام الاب و تنبیه عبد الرحمن بر آن

نائب خاتم المرسلین از چنین مسئله متعارف که بیشتر حاجت می افتد ناواقف بحت باشند و مغلطه افتد والثانی ترجیح
مرجوع کما زعم عبدالرحمان او الترجیح من غیر مرجح از چه راه بخاطر ملکوت ناظر رهنمای کافه خلق بزعمهم راه یافته والثالث
بمجرد گفتن عبدالرحمان رجوع فوری از ارشاد خود یعنی چه او سخنی من تلقاء النفس گفته بود تا باعث چه ضرورت داشت
و از همین معنی کالصبح المسفر هویداست که حکم حضرت خلافت مآب فقط بر نهج بادرة اللسان بوده مستفاد از کتاب و نه
مستند بسنت رسول الله صلی الله علیه و آله بلکه اجتهاد خود جناب خلافت پناهی را هم دخلی نبوده والا اگر نکول هم
فرموده بودند اول مطارحه میفرمودند و چنین احکام البته منافی شان خلافت ست والعجب کل العجب که جناب
خلافت انتساب درینباب سوال و استشاره از اصحاب چنانکه از وفور علم معتاد بود نفرموده بودند بلکه انفاذ حکم حتماً فرموده
بودند کما هو ظاهر من فحوای الحدیث پس اگر عبدالرحمان بن سهل دران مجلس حاضر نمیبود یا طوریکه در زمان خلافت فاروقی
کمتر مردم را بجهت هیبت شان جرأت عرض بوده ست کما سیجئ بیان جسارت نمی نمود نمییافت حق آن بیچاره جده
دستخوش تلف شده بود و جناب خلافت پناه داخل کلیه حکم من یحکم بما انزل الله شده بودند و ازینجا صحت معتقد اثناعشریه
ظاهر و باهر میگردد که خلیفه خاتم الرسل را میباید که عالم بجمیع مسائل شرعیه باشد تا ایصال حق از دستش تواند شد
و اتلاف حق نتواند شد و بغیر این معنی از نیهار حکم خلیفه واجب الاتباع نخواهد بود و این اعضال از روی این حدیث بنوعی قیصر
خلافت را پاره میسازد که زمین را با آسمان میدوزند بخیه اش بخیوط تاویل و توجیه ممکن نیست و آنچه مقصود درین مقام بوده است
یعنی غزارت علم جناب خلافت مآب آن خود کالشمس فی کبد السماء منجلی شد و بر عارف اسلوب کلام مستتر نیست که قول
صاحب استیعاب بحق عبدالرحمان وکان له علم و فهم بقرینه همین قول مشار الیه است پس آنچه بران متفرع میشود از سطوت
دورباش ادب جناب خلافت پناهی یارای تفوه بان ندارد و من هذا القبیل ما اورده جامع البیاض عن قبیصة بن ذویب
قال جاءت الجدة الی ابی بکر تساله میراثها فقال لها مالک فی کتاب الله شئ و مالک فی سنة رسول الله شئ فارجعی
حتی اسال الناس فسال فقال المغیرة بن شعبة حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس فقال ابوبکر هل معک
غیرک فقال محمد بن مسلمة فقال مثل ما قال المغیرة فانفذه لها ابوبکر من مصابیح البغوی فی کتاب الفرائض و کذا فی
تاریخ الخلفاء للسیوطی فیما ورد من آثاره الموقوفة قولا و قضاء و رواه الترمذی ایضا فی ما جاء فی میراث الجدة و اورده المتقی
فی کنز العمال بتبویب جمع الجوامع للسیوطی فی کتاب الفرائض ایضا ثم فی البیاض قوله عمل ابوبکر هو کان یری حرمان
الجدة حتی روی المغیرة بن شعبة و محمد بن مسلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس شرح الشرح لسعد الدین
التفتازانی مستمعین اندک کار به انصاف سازند که این چه خلافت نبوت ست که در مسائل متعارفه جانشین خاتم الانبیاء
محتاج تعلم از غیر باشد درین خلافت و سلطنت جهله سلاطین که از مفتیان پرسیده اجرای احکام میساختند و میسازند
کدام تفرقه هست و فرقه اثناعشریه آنچه میگویند که امام میباید عالم بجمیع مسائل شرعیه باشد و الا امام را امامی دیگر میباید
آیا شایان شان خلافت مصطفوی نیست باد ریوزه ادراک از هر کس و ناکس و این حرفی نفس الامری زاید از مدعا بود
که باقتضای مقام فقیر فقط متصدی اثبات وفور علم عتیقی هستم و همین معنی از حدیث بی چون و چرا ثابت فقیر از طرف مقابل

امید وار ہست کہ دلگی کار بنصفت فرمودہ در احوال شخصی کہ سلونی عما دون العرش علی و من لا انتہاء گوید و سامعین
کافہ مسلم دارند و کسی کہ بعجز و در ماندگی بگوید یا لک فی سنتہ رسول اللہ شی فارجعی حتی اسأل الناس مع ازنہ نمایند بین
ف جہل ابوبکر از میراث عمہ و خالہ
تفاوت رہ از کجاست تا بکجا نیز از احادیث اہل سنت مستفاد میشود کہ جناب خلافت مآب حال میراث عمہ و خالہ ہم مشتبہ
بود دلیل علیہ ما فی کنز العمال فی کتاب الفرائض فی ترجمۃ من لا میراث لہ عن حمید بن عبد الرحمن عن ابیہ قال دخلت علی
ابی بکر فقال وددت انی سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن میراث العمۃ والخالۃ ک ای الحاکم فی المستدرک و از آنچہ
مذکور شد و میشود البتہ بر ارباب انصاف مستتر نمی ماند کہ جہولات جناب خلیفہ از معلومات بسیار زیادہ بود و ہیہات
ف ذکر نسبت دادن اہل سنت عدم علم میراث عمہ و خالہ را بعالم ما کان و ما یکون از غایت وقاحت
لکنہ حرفی کہ دل نمیدہد عرض کنم عرض میکنم کہ از فرط عتیش مو بر تن راست میکردد و غلط گفتم خون در رگہا خشک میشود
و آن فحوای حدیثی ست کہ صاحب کنز العمال در کتاب الفرائض از زید بن اسلم آوردہ قال جاء رجل الی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ صلی اللہ علیک وسلم رجل توفی و ترک خالتہ و عمتہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الخالۃ والعمۃ
یردوہما کذلک ینتظر الوحی فیہما فلم یاتہ شی فعاد الرجل النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعد ذلک و عاد النبی صلی اللہ علیہ وسلم
بمثل قولہ ثلث مرات فلم یاتہ فیہما شی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا اتنی فیہما شی عب ای عبد الرزاق و ابو داود و فیہم ہذا
ایہا الاخوان المسلمون فاستمعوا ما یقول العبد الذلیل اگر چیزی پاس روح اطہر رسول الثقلین نبی الخافقین دارید
اندکی بچشم عبرت در مضمون اینحدیث موضوع مفتری نظر کنید کہ خاتم الانبیا سید الرسل کہ شریعتش ناسخ جمیع شرائع
سماوی و تا قیام قیامت دینش قائم و مستقر از جواب مسئلہ عاجز باشد و قضیہ مسلمہ فریقین اعنی لا یجوز تاخیر البیان
عن وقت الحاجۃ را چہ محل ذکر کہ از فحوای اینحدیث مختلق عجز بحت از جواب ثابت میشود و گویا جواب این مسئلہ غامضہ
در علم ایزدی ہم نبود کہ با وصف مکرر انتظار وحی نزول وحی صورت نبست بر منصف متدبر مختفی نیست کہ وجہ نسبت
ف وجہ انتساب این نقیصہ
این نقیصہ بذات مطہر عن النقائص و الارجاس یعنی نبی مبعوث الی کافۃ الناس جز این چیست کہ ہرگاہ اولیای
جناب عتیق عجز جناب شان از ادراک این مسئلہ دریافتند با لا تشافتند یعنی این نقیصہ را منسوب خاتم النبیین
ساختند و اصلا مبالات نساختند کہ این معنی منافی شان رسالت بلکہ مبطل منصب نبوتست فنستعیذ باللہ
خالق الارضین والسماوات من امثال تلک الہفوات و ہرچند حضرات سنیہ بظاہر میگویند کہ ما بجہت شرف
صحبت حضرت رسالت جناب شیخین را دوست میداریم مگر بامعان نظر از مثل چنین قضایا مبرہن ہست کہ امر بالعکس
فاعتبروا یا اولی الابصار و نیز از معنی کلالہ نابلد بودند قال صاحب الکشاف فی سورۃ النساء فی تفسیر قولہ تعالی و کان رجل
ف جہل ابی بکر از معنی کلالہ قولہ قول علی نسخہ صحیحہ من نسخہ ۱۲ المصنف ای الزمخشری ۱۲
یورث کلالۃ و عن ابی بکر الصدیق رض انہ سئل عن الکلالۃ فقال اقول فیہ برأیی فان کان صوابا فمن اللہ و ان کان خطأ فمنی
و من الشیطان واللہ منہ بری انتہی یقول العبد الذلیل ان الجہل بمثل ہذہ المسائل یستغرب ممن کان اماما للمسلمین
کافۃ فی مشارق الارض و مغاربہا و منشأ مزید تعجب اینکہ ذکر کلالہ در قرآن مجید موجود و شان صدیق از آن ارفع ہست
کہ مواظبت تلاوت مصحف مجید نداشتہ باشند پس اگر نہ فہمیدہ بودند از من انزل علیہ القرآن صلی اللہ علیہ وسلم چرا استفسار ننمودند
نکردند و حضرت ملک العلام جل ثناوہ محتاج تنزیہ صدیق عن الخطاء نبود پس جملہ واللہ بری منہ حسب ظاہر از حشو کلام است

دہم اگر شیطان را شریک خود بکلمہ منی ومن الشیطان میفرمودند فقط فمن الشیطان میفرمودند خالی از اولویت نبود وجناب
شقیق حضرت عتیق را در فهم معنی کلاله زیاده تر تعسر واقع شده ست وسیجی فی موضعه وہم از لواطه آگاهی نداشتند فی کنز العمال
بتبویب جمع الجوامع السیوطی فی کتاب الحدود عن محمد بن المنکدر ان خالد بن الولید کتب الی ابی بکر الصدیق انه وجد رجلا من
بعض ضواحی العرب ینکح کما تنکح المرأة وان ابابکر الصدیق جمع لذلک ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیهم
علی بن ابیطالب شد ہم یومئذ قولا فقال ان ہذا ذنب لم یعمل به امة من الامم الا امة واحدة فصنع بها ما قد علمتم اری
ان تحرقوه بالنار فکتب الیه ابوبکر ان یحرق بالنار ابن ابی الدنیا فی ذم الملاہی وابن المنذر وابن بشران ہق ومفرع ومهرب
علمای سنیه تنفصی ازچنین اعضال جز این نیست که میگویند که خلیفه را احتوای جمیع مسائل شرعیه ضرور نیست ومجتهدین
را بیشتر اختلاف در احکام واقع میشود وبنقصی ندارد کما قال العلامة التفتازانی شارح المقاصد فی جواب اعتراضات الشیعة
علی العتیق التی یدعون بها عدم لیاقته للخلافة الکبری والزعامة العظمی ومنها انه لم یکن عارفا بالاحکام حتی قطع بیسار سارق
من الکوع لا الیمینه وقال للجدة سالت عن ارثها لا نجد لک شیئا فی کتاب الله تعالی ولا فی سنة نبیه صلی الله علیه وسلم فاخبره
المغیرة ومحمد بن مسلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس ولم یعرف الکلالة وہی من لا والد له ولا ولد وکل وارث
لیس بوالد ولا ولد والجواب بعد التسلیم ان ہذا الامر لا یقدح فی الاجتهاد فکم مثله للمجتهدین فقیر کثیر التقصیر میگوید که اجتهاد خلیفه
نبوی اول بحث ست ونہایتا امام مجتهد نمی باشد بلکه باید که امام حاوی جمیع مآرب دینی ودنیوی باشد کما ثبت فی موضعه
وبرسبیل تنزل میگوییم که لا اقل که خلیفه را نرسید در علم مسائل متعارفه بر دیگر افراد اصحاب باشد نه که در ہم محتاج تعلیم غیر
ودیگران از خلیفه عالمتر وعلامه ممدوح که کلمه بعد التسلیم افزوده حیله کتمان عجز است در روایات جای کلامی نبود هرگز جهل
نمیکند اشت وآنچه محکی عنه در روایت قبل ازین ذکر کرده وقطع یسار سارق مسلم قوم ست که نبا ویلات بارده مثل آنکه سرقه
مره ثانیه بود یا غلط از قاطع اتفاق افتاد برداخته اند ورکارکه ہذا التاویلات فقد ثبت فی موضعه واز فحوای روایت ابن علامه
صاف مبرہن ست که جناب خلافت پناه بر حرمان جده تحتم داشتند ومؤید یمعنی ست آنچه بیشتر از این شرح الشرح نقل شده
اعنی ہو کان یری حرمان الجدة فعلی ہذا جمله فارجعی حتی اسال الناس که در روایت اخری ست غالب که اصلاح مصلحان
خلافت یا بعد سوال دغدغه شده باشد پس اگر مثل آنچه بماجرای عبد الرحمان بن سہل گفته شد مغیره ابن شعبه ومحمد بن مسلمه در آن وقت
مشرف بارگاه خلافت نمیبودند یا نشنیده بودند بیچاره جده از حق خود محروم وزر آن باقی میماند المختصر عرض این بیچاره آن
در ہمقام صرف بیان غزارت علم عتیقی ومقایله علم عالم لدنی بود آن ازین روایات ومامر وسیاتی بصراحت تمام ثابت
ونیز باوجود عرب بودن بادراک معنی بعضی لغات قران مجید ہم عجز واقع میشد فی الاتقان للسیوطی فی النوع السادس من
الثلثین ان ابابکر الصدیق سئل عن قوله تعالی فاکهة وابا فقال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان انا قلت فی
کتاب الله ما لا اعلم واز غرائب آنکه با وصف چنین کلام باز معنی کلاله که ہم از کتاب الله بود باوجود عدم علم حسب رای
خود فرموده بودند کما مر قبیل ہذا وغالبا حضرات سنیه میفرمایند که عدم علم معنی لغتی از رار ایشان شان نمیکند پس حدیث
شان عرض میشود که وقعیست لکن ہذا السفر معنی لغت واقع فی القران منافات با جلالت قدر که حضرات معتقد آنند

ومنافات با نیابت عامه نبوی البته دارد تخصیص که بشهادت شیخ عارف ابن عربی اعلم الناس بعد الرسول جناب فاروق
علی الاطلاق بوده اند و پر ظاهر است که باعتقاد ارباب سنت و جماعت جناب عتیق را مزیت بر جناب فاروق در جمله صفات
کمالیه بوده است و نیز از شروط رجم غفلت بوده است و غلط عظیم در حد زنی واقع شده بود فی التفسیر الکبیر للامام الرازی
فی تفسیر قوله تعالی وحمله وفصاله ثلثون شهرا ان امراة رفعت الی ابی بکر وکانت قد ولدت لستة اشهر فامر برجمها فقال
عمر لا رجم علیها و منطوق و مفهوم این روایت صاف ظاهر است که حکم حتمی بقتل آن بیگناه از پیشگاه خلافت صدور یافته
بود فکم من غیر مرة اگر جناب ابن خطاب در آن وقت جلیس و انیس نمیبودند واقع می شد آنچه میشد و از بدائع بدیعه و انیق آنست
که محب طبری بتالیف خود ذخائر العقبی در باب ثانی در ذکر رجوع ابوبکر و عمر بسوی قول جناب امیر علیه السلام نقل کرده
عن ابن عمر قال ان الیهود جاؤا الی ابی بکر فقالوا صف لنا صاحبک فقال یا معشر الیهود لقد کنت معه فی الغار کاصبعیّ
هاتین ولقد صعدت معه جبل حراء وان خنصری لفی خنصره ولکن الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم شدید وهذا علی ابن ابیطالب
فاتوا علیا فقالوا یا ابا الحسن صف ابن عمک فوصفه لهم صلی الله علیه وسلم فقیر متحیر است که ابن طی کشح از بیان وصف
مصطفوی از چه راه بود قوت بیانیه مساعدت نداشت یا بعین بصیرت گاهی آن جمال جهان آرا را ندیده بود نعم
روایت را فقیر از جهت مزید استغراب ذکر کرده و الا عدم علمش نتوان گفت بلکه عجز در تبیین حسیات و ایضا در کتاب
زین الفتی علی ما نقل جامع البیاض الابراهیمی حکایتیست که از ان مثل سواد در جنب بیاض حال علم صدیقی و معلومات
مرتضوی روشن میشود قال فی ذیل بیان مشابهة آدم علیه السلام الوصی اقبل یهودی بعد وفات النبی صلی الله علیه وسلم
حتی دخل المسجد فقال این وصی محمد فاشار القوم الی ابی بکر فوقف علیه فقال انی ارید ان اسالک عن اشیاء لا یعلمها
الا نبی او وصی نبی قال ابوبکر سل عما بدا لک قال اخبرنی عما لیس لله وعما لیس عند الله وعما لا یعلم الله فقال ابوبکر هذه
مسائل الزنادقة وهم ابوبکر والمسلمون بالیهودی فقال ابن عباس ما انصفتم الرجل فقال ابوبکر اما سمعت ما تکلم به فقال ابن عباس ان کان عندکم
جوابه والا فاذهبوا به الی من یجیبه فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی بن ابیطالب اللهم اهد قلبه وثبت لسانه قال فقام ابوبکر
ومن حضر حتی اتوا امیر المومنین واستاذنوا علیه فقال ابوبکر یا ابا الحسن ان هذا الیهودی سالنی مسائل الزنادقة فقال علی ما تقول یا یهودی
فقال اسالک عن اشیاء لا یعلمها الا نبی او وصی نبی فقال قل له یا یهودی فرد الیهودی المسائل فقال علی اما ما لا یعلمه الله عز وجل فذلک قولکم یا معشر الیهود
عزیر ابن الله والله لا یعلم لنفسه ولدا واما قولک اخبرنی عما لیس لله فلیس لله شریک وفی هذه الروایة غیره اما قولک عما لیس عند الله فلیس عند الله
فقر ولا جور فقال الیهودی اشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله واشهد انک وصی رسول الله وقال المسلمون لعلی ابن
ابیطالب یا مفرج الکرب وفی کتاب زین الفتی فی هذه الترجمة ایضا عن سلمان الفارسی رضی الله عنه قال لما قبض
النبی صلی الله علیه وسلم اجتمعت النصاری الی قیصر ملک الروم فقالوا ایها الملک انا وجدنا فی الانجیل رسولا یخرج
من بعد عیسی اسمه احمد وقد رمقنا خروجه وجاءنا نعته فاشر علینا فانا رضیناک لدیننا ودنیانا قال فجمع قیصر من نصرانها
مائة رجل واخذ علیهم المواثیق ان لا یغدروا ولا یخفوا من امورهم شیئا وقال انطلقوا الی هذا الوصی الذی من بعد
نبیهم فسلوه عما سئل عنه الانبیاء علیهم السلام وعما اتاهم من قبل والدلائل التی عرفت بها الانبیاء فان اخبرکم فآمنوا به و

ف اعلم الناس بعد رسول الله ابی بکر

ف جهل ابی بکر از شروط رجم و حکم برجم کردن زنیکه حمل ششماهه زائیده بود و تنبیه عمر بر آن

ف ذکر عجز ابی بکر وصف رسالت پناهی

قوله علی الاصل وغلط العقبی فاغتنم

ف جهل ابی بکر عن اشیاء سالها یهودی وقال انه لا یعلمها الا نبی او وصی

ولو صیّۃ و اکتبوا بذلک الیّ و ان لم یخبرکم فاعلموا انہ رجل مطاع فی قومہ یاخذ الکلام و یرد علی قوالہ قال فسار القوم
حتی دخلوا بیت المقدس اجتمعت الیہود الی راس جالوت فجمع راس جالوت من الیہود مائۃ رجل قال سلمان فاغتنمت صحبۃ القوم فسرنا
حتی دخلنا المدینۃ و ذلک یوم عروبۃ و ابو بکر قاعد فی المسجد یفتی الناس فدخلت علیہ فاخبرتہ بالذی قدم لہ الیہود و النصاری فاذن لہم
بالدخول علیہ فدخل علیہ راس جالوت فقال یا ابا بکر انا قوم من النصاری و الیہود جئناکم لنسالکم عن فضل دینکم فان کان دینکم افضل من دیننا قبلناہ و الا فدیننا
افضل الادیان قال ابو بکر سل عما تشاء اجیبک ان شاء اللہ تعالی قال ما انا و انت عند اللہ تعالی قال ابو بکر اما انا فقد کنت عند اللہ مومنا و
کذلک عند نفسی الی الساعۃ و لا ادری ما یکون من بعد فقال الیہودی فصف لی مکانک فی الجنۃ و صف مکانی فی النار
لارغب فی مکانک و ازہد عن مکانی قال فاقبل ابو بکر ینظر الی معاذ مرۃ و الی ابن مسعود مرۃ و اقبل راس جالوت یقول لاصحابہ
بالعبرانیۃ ما کان ہذا نبیا قال سلمان فلما نظر الیّ القوم قلت لہم ایہا القوم ابعثوا الی رجل لو ثنیتم لہ الوسادۃ لقضی لاہل
التوریۃ بتوریتہم و لاہل الانجیل بانجیلہم و لاہل الزبور بزبورہم و لاہل القرآن بقرانہم و یعرف ظاہر الآیۃ من باطنہا و باطنہا
من ظاہرہا قال معاذ فقمت فدعوت علی ابن ابیطالب و اخبرتہ بالذی قدمت لہ الیہود و النصاری فاقبل علی حتی جلس فی
مسجد الرسول صلی اللہ علیہ و سلم قال ابن مسعود و کان علینا ثوب الذل فلما جاء علی بن ابیطالب کشفہ اللہ تعالی عنا قال
علی رضی اللہ عنہ سلنی عما تشاء اخبرک ان شاء اللہ تعالی قال الیہودی ما انا و انت عند اللہ قال اما انا فقد کنت عند اللہ و عند نفسی
مومنا الی الساعۃ فلا ادری ما یکون بعد و اما انت فقد کنت عند اللہ و عند نفسی الساعۃ کافرا و لا ادری ما یکون بعد قال راس
جالوت فصف لی صفۃ مکانک فی الجنۃ و مکانی فی النار فارغب مکانک و ازہد عن مکانی قال یا یہودی لم ار ثواب
الجنۃ و لا عذاب النار فاعرف ذلک لکن کذلک اعد اللہ للمومنین الجنۃ و للکافرین النار فان شککت فی شیء من ذلک
فقد خالفت النبی صلی اللہ علیہ و سلم و لست فی شیء من الاسلام قال صدقت رحمک اللہ فان الانبیاء یومنون علی ما جاءوا بہ فان صدقوا
اشہدوا ان خالفوا کفروا قال فاخبرنی اعرفت اللہ بمحمد ام محمدا باللہ فقال علی یا یہودی ما عرفت اللہ بمحمد و لکن عرفت محمدا باللہ لان محمدا محدود مخلوق و عبد من عباد اللہ
اصطفاہ اللہ و اختارہ لخلقہ و الہم اللہ نبیہ کما الہم الملائکۃ الطاعۃ و عرفہم نفسہ بلا کیف و لا شبہ قال صدقت فاخبرنی الرب
فی الدنیا ام فی الآخرۃ فقال ان فی وعاءٍ فمتی کان یبقی کان محدودا و لکنہ یعلم ما فی الدنیا و الآخرۃ عرشہ فی ہواء الآخرۃ و ہو
محیط بالدنیا و الآخرۃ بمنزلۃ القندیل فی وسطہ ان خلیتہ ینکسر و ان اخرجتہ لم یستقیم مکانہ ہناک فکذلک الدنیا وسط
الآخرۃ قال صدقت فاخبرنی الرب یحمل او یحمل قال علی ابن ابیطالب یحمل قال راس جالوت فکیف و انا نجد فی التوریۃ
مکتوبا و یحمل عرش ربک فوقہم ثمانیۃ قال علی یا یہودی ان الملائکۃ یحمل العرش و الثری تحمل الہوی و الثری موضوع علی
القدرۃ و ذلک قولہ تعالی ما فی السماوات و ما فی الارض و ما بینہما و ما تحت الثری قال الیہودی صدقت رحمک اللہ پس
حکایتی عرض میکنیم کہ ہم باندک تعمق ببینی سنت از وفور علم جناب صدیق و ہم قطع بنیان این اعتذار دور از کار و تاویل علیل
بیسار و او ردہ جامع البیاض الابراہیمی ان المتقی مولف کنز العمال روی فی مبحث الحج ان اعرابیا اتی ابا بکر فقال قتلت
صیدا و انا محرم فما تری علی من الجزاء فقال ابو بکر لابی بن کعب و ہو جالس عندہ ما تری فیہا فقال الاعرابی اتیتک
و انت خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اسالک فاذا انت تسال غیرک فقال ابو بکر و تنکر بقول اللہ تعالی یحکم بہ ذوا عدل

۵۲ فی حرف الحاء فی کتاب الحج من الباب الرابع فی الفصل الثانی فیما یباح للمحرم و یحرم علیہ اللباس و ما یتعلق بہ فی الافعال عن میمون بن مہران ۱۲

فف جہل ابی بکر بکفارہ قتل صید محرم را و انکار اعرابی از و بسبب سوال از ابی بن کعب

منکم فشاورت صاحبی حتی واتفقنا علی امر امرناک به عبد بن حمید و ابن ابی حاتم واز محاسن اتفاق اینکه همین معامله بعینها جناب
عمر بن الخطاب را رو داده کما فی الکشاف للزمخشری والتفسیر الکبیر للرازی فی تفسیر الآیة التی استند بها عن قبیصة انه صاد
ظبیا وهو محرم فسال عمر فشاور عبد الرحمان بن عوف ثم امره بذبح شاة فقال قبیصة لصاحبه والله ما علم الخلیفة حتی سال غیره
فاقبل علیه بالدرة وقال اتغمص الفتیا وتقتل الصید وانت محرم قال الله تعالی یحکم به ذوا عدل فانا عمر وهذا عبد الرحمان
وفی البیاض من القاموس غمصه کضرب وسمع وفرح احتقره کاغتمصه وعابه واعتذار حضرات خلافت مآب از معاذیر بارده
بوده است زیرا که حکم ربانی بحکم ذوی عدل برای تنقیح مثل صید مقتول نازل شده چون این معامله اکثری الوقوع بوده آیت
تنقیح امثال صید در عهد کرامت مهد نبوی شده بود خصوصا ظبی که گرد حرم محترم همین همه بسیار است حتی که آهوی حرم
ضرب المثل شده است وعلی هذا قریب مستحیل عادی که شاة عوض ظبی معلوم نباشد پس سوال بسبب عدم حضور اصل
مسئله بخاطر فلک فرسا بوده است لیکن غرض فقیر درین مقام بامعنی متعلق نیست مگر مقصود آنست که ازین هر دو حکایت
بنهایت انجلا واضح گشت که ضرورت علم خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجمیع مسائل شرعیه واستهجان سوال از غیر
بمرتبه شیاع وارتکاز بطبع داشت که اعرابی بادیه نشین از استعلام جناب صدیق از ابی بن کعب استعجاب نمود وقبیصه
ابن فهیب که از اصحاب نبوی وبتنصیص صاحب استیعاب صاحب علم وفقه بود تمیمی را مستغرب انست واز جواب
حضرت خلافت پناهی بکنایه ابلغ من التصریح ظاهر است که عموم انظار اسلم واشتند که ارتی همچنین است که خلیفه را تعلم از
غیر نمی باید ساخت مگر وجه استعلام ها درین امر خاص بنص قرآنیست والا میفرمودند که در پرسیدن چه عیب است
خلفای پیمبر را که علم بجمیع مسائل شرعیه وجوب وارد وظن آثم از بعض ظنون نیست بشهادت مقتضای حال آنست که
درانوقت حضرات خلفا را حمیت در گرفت که بمحاسبه نفسانی دریافتند که قول آنها صحیح است که منصب عامت کبری
وخلافت عظمی نیابت مطلقه خاتم النبیین محمد مصطفی علیه الصلوة والتحیة والثنا سزای آن نیست که صاحب این منصب
محتاج تعلیم غیر باشد ودرین مسئله خاص مجال عذر بود بان تمسک شدند وموید تقریر فقیر است تفت شدن جناب فاروق
از حرف قبیصه واقبال بدره والا استعلام مسائل دینیه از اصحاب اعتراف بعجز شایع وذایع بود کما اتضح مما مر وسیتضح اشد
الاتضاح مما سیاتی فی بیان حال علم ابن خطاب وعلامه سیوطی در تاریخ الخلفا کما نقل فی البیاض لابراهیمی بترجمه جناب
عتیق بنهایت تصریح بتعیین ابن مدعا کرده حیث قال واخرج ابو القاسم البغوی عن میمون بن مهران قال کان
ابو بکر اذا ورد علیه الخصم نظر فی کتاب الله فان وجد فیه ما یقضی بینهم قضی به وان لم یکن فی الکتاب وعلم من رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی ذلک الامر سنة قضی به فان اعیاه خرج فسال المسلمین وقال اتانی کذا وکذا فهل علمتم ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قضی فی ذلک بقضاء فربما اجتمع النفر کلهم یذکر من رسول الله قضاء فیقول ابو بکر الحمد لله الذی جعل فینا
من یحفظ سنة نبینا فان اعیاه ان یجد فیه سنة من رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع روس الناس وخیارهم فاستشارهم
فان اجتمع امرهم علی رای قضی به انتهی وبعد ازین مولف بیاض گفته لایخفی ان نظر ابی بکر فی کتاب الله ورجوعه الی
سنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاستخراج الاحکام محجیب جدا لانه لم یکن له معرفة کتاب الله والا سنة رسوله حتی

يرجع اليها ليستنبط منها قضاءً اما الاول فلانه لو كان له معرفة بكتاب الله لم يقل حين سئل عن الاب اي سماء تظلني و
اي ارض تقلني اذا قلت في كتاب الله ما لا اعلم ولم يقل حين سئل عن الكلالة اقول فيه برأيي فان كان صواباً فمن الله وان
كان خطاءً فمني ومن الشيطان واما الثاني فلانه لو كان له علم بسنة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يقطع يسار السارق
ولم يقل للجدة في مسألتها عن ارثها ما اجد لك شيئاً في كتاب الله ولا في سنة رسوله حتى اخبر المغيرة ومحمد بن مسلمة انه صلى الله عليه وآله
وسلم اعطاها السدس اما رجوعه الى الصحابة في كل مسألة ترد عليه فثابت ولكنه دليل على الجهل وعدم معرفته بالاحكام ووجوب
الافتقار الى امام آخر و ذلك بديهي البطلان ومستلزم لعدم كونه اعلم الصحابة وافضلهم بعد سيد الانام عليه وعلى
آله الصلوة والسلام كما لا يخفى على ذوي الافهام انتهت عبارة جامع البياض و اگر کسی گوید که از ندانستن دو چار مسئله که
بتفحص تفحص بالغ بر آورده آید قلت علم ثابت نمیشود میگوییم اما اولا پس جواب این حرف در همین عبارت ابو القاسم بغوی
المروي آنفا من تاریخ الخلفاء للسیوطی موجود است و هو قوله فان اعیاه خرج فسأل المسلمین و قوله فان اعیاه ان یجد
فیه سنة من رسول الله جمع الناس الى آخر المقال چه از منطوق و مفهوم اینعبارت بصراحت ظاهر است که اینجا مسئله اکثر
الوقوع و کان من بینه و معتاد اله که ان معاملات را تماما ضبط نکرده باشند و اگر انصاف فرمایند دریوزه مسائل کما هو
نحوی قوله خرج فسأل بون بعید از شان خلافت سید المرسلین دارد و معلم امام و لو فی بعض المسائل چگونه امام الامام
خواهد بود و شتان بین من یتکفف الناس بالسؤال عن المسائل و بین من یقول سلونی کما فی الاستیعاب عن ابی
الطفیل قال شهدت علیا یخطب و هو یقول سلونی فوالله لا تسألون عن شیء الا اخبرتکم و قد مرت هذه الروایة من غیر ذلک
الکتاب فانظروا ایها المسلمین الی عموم علمه علیه السلام بوعد الاخبار عن کل شیء و الشیء یشمل السموات والارضین
و ما فیهما کما لا یخفی بل هو مصرح فی الطریق الآخر من هذا الحدیث کما سیاتی و ثانیاً میگوییم اگر عالم نحوی از بیان احکام تمییز
مثلا عاجز باشد و یا منطقی مفهوم قضیه اتفاقیه بیان نتواند کرد و علی هذا القیاس و دورتر چرا روم فقیهی جواب کدام مسئله
فقهی خاصه از مسائل غیر غامضه نتواند داد و یا بگوید که از فقیهی دیگر پرسیده جواب میدهم یا جواب غلط گوید از و مستقبح
خواهد بود یا نه و در علمش ناقص خواهد بود یا نه فکیف کسی که نائب مناب نبی الخافقین قائم مقام رسول الثقلین مرجع
و مفزع علمای عالم و ملاذ و مناص فقهای انام باشد و ثالثاً باعتذاری که حامیان جناب خلافت نشان در باب قلت
روایت احادیث نبوی از جناب عتیق متمسک شده اند که زمانه خلافت شان بس قلیل بود لهذا رجوع معاملات بکثرت
نشده که احتیاج ذکر احادیث بکثرت می افتاد بهترین جواب است عما اجیب از سوی ما یعنی اگر معاملات بکثرت راجع
میشد عجز زیاده و اغلاط بکثرت ظاهر میشد خاتمة لهذا المقال مستتر مباد که علمای سنیه که بعض منقولات عتیقی را هیچ دلیل
بر علم شان ذکر کرده اند در حقیقت دلیل دلیل کمال بی مایگی ست و چون هیچ دلیلی بر این دعوی نیافتند بمفاد الغریق
یتشبث بکل حشیش بچنین امور رکیکه متشبث میشوند مثل اینکه میگویند که جناب ممدوح مستند بآیات القرآن
اشعار بوفات سید کائنات کردند و پنبهٔ غفول از گوش جناب ابن خطاب بر آوردند حسبة لله محل انصاف است که
اینچه مسئله عویصه بود که بکشف آنجناب شان را استیانید و بدعوی انفرادی نازند کافه ناس از جمله عرب از موت حلبه

انبیا ما سبق اگاه وعامهٔ خلق برنا و پیر کبیر و صغیر حتی که اطفالی که هنوز بسن ترعرع نرسیده اند از عنان فوت هر دو بجا داربند
گفتن چنین سخن مگر سزای مدحت میباشد هان نقیصهٔ تعلیم بر جناب ابن خطاب لازم می آید کما هو مسطور فی الکتب مگر اینکه
بتاویلی که فقیر بما سبق ذکر کرده متمسک شوند از روی روایت ثابت ست که جناب ابن ابی قحافه جناب ابن خطاب افضل الناس
میدانستند چنانچه وقت وصیت خلافت بسوی مغری الیه و استنکار خلق تنصیص بر اعلمیت فرموده بودند و افضلیت بدون اعلمیت
متحقق نمیشود و علی هذا در علم عتیقی جناب فاروق اعلم الناس بوده اند بنا علیه انچه در حال اعلمیت جناب ابن خطاب معبر بیکرد
در نظر دقیق آئل اعلمیت جناب عتیق خواهد بود پس اولی که اکنون عنان بکران خامه بوادی ناپیدا کنار معلومات فاروقی
منعطف سازیم که مصداق چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار باشد و مثل سلیر آخر ا الادب بر زبان نمیتوان
آورد پیش از همه مبلغ علم فاروقی نسبت بفرقان مجید که اصل اصول و دینیات و ماخذ جمیع علوم ست بیان میسازم پس جناب
یاد گرفتن جناب ممدوح سورهٔ بقره را در مدت دوازده سال بنظر انصاف کافی و بسند ست احتیاج ذکر دیگر روایات نیست
فی البیاض الابراهیمی روی مالک عن نافع عن ابن عمر ان عمر تعلم سورة البقرة فی اثنتی عشرة سنة فلما ختمها نحر جزورا من الجزء
الثانی من شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید و اورد ها السیوطی ایضا فی تفسیره الموسوم بالدر المنثور فی تفسیر سورة البقرة
انتهی ثم قال جامع البیاض کیف یتصور ان یکون مجتهدا عالما بجمیع احکام الشریعة من تعلم سورة البقرة فی اثنتی عشرة
سنة و ایضا کیف یجوز من مثل هذا الرجل الصندید ان یقول حسبنا کتاب الله المجید انتهت وقد بدلت لفظا کان مناسبا
للمقام بلفظ الصندید لالتزام ما التزمت علی من ترک اسارة الادب و این مقالهٔ مولف بیاض اگر رمص تعصب
از عین بصیرت پاک کرده دیده شود مطابق نفس الامر ست و اگر کدامی مبتلای تعصب و عناد و دامن از انصاف برچیده
سالک مسلک اعتساف گردیده بمقام تاویل و توجیه در آمده بگوید که محصول این عبارت خواندن
و یاد گرفتن سوره موصوف نیست بلکه درک دقائق و غوامض ما فی تلک السورة ست پس تجشم مؤنت سودی نمی بخشد
چه ورای عدم مساعدت عبارت باین مرام کما هو لیس بخاف علی مهرة اسالیب الکلام از سه شق بیرون نیست یا درک آن دقائق
بالهام ربانی اتفاق افتاده و یا بقوت قدسیه فطریه و یا بفیض صحبت رسول مفیض علی الاطلاق کما هو مزعومهم فی حقه
ادراک آن مآرب دست داده یا باستفاده از دیگری صورت پذیرفته در شق اول که تخلل زمانه گنجایش ندارد بلکه از
آبیات نتوان گفت و شق ثانی هم غایت الامر یومین ثلثة باقیماند شق ثالث بر ان محذورات عدیده وارد میشود اول
محذور بشدت مغلظت که در حفظ عبارت البته تکریر و اعاده خواندن عبارت میباید برای از کیا درک معانی فوری میباشد
دوم اعلمیت معلم که مستلزم افضلیت ست بر جناب خلافتمآب لازم می آید سوم آن معلم حکم عتقا دارد و الا فعلی المدعی
البیان چهارم از ان دقائق و غوامض جناب خلافت پناه که منصب هدایت خلق و استفتد البته مسلمانان محروم
نداشته باشند پس انچه از جناب فاروق ماثور باشد حضرات معاصرین ما از ان عند ما اهم کلامی کشید لیکن انی لهم ذلک و لو
فرضنا غیر الواقع واقعا که جناب ابن الخطاب ادراک معنی ظاهر و باطن سوره بقره بمدت معهوده فرموده بودند غرض
فقیر درین مبحث تفرقه در علم مسمی بفاروق من قبل نفسه او من جانب متابعیه و علم مخاطب بخطاب بالفاروق

من حضرت الرسول ست وکیفیت قران دانی خلافتمآب ورای ما ذکر ما سابق روشن تر میشود در احاطه مرتضوی بظاهر
وباطن مصحف مجید انما ذکر سابق هویدا گردیده وبعض از ان احادیث را ابن عبد البر هم در استیعاب آورده ولا باس
بالاعادة قال علیه السلام سلونی فو الله لا تسألونی عن شیء الا اخبرتکم وسلونی عن کتاب الله فو الله ما من آیة الا و
انا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل وبر وافعان انحای کلام از مطابقت التزام پوشیده نیست
که مقصود از علم نزول آیات بلیل ونهار وسهل وجبل احاطه بعلوم متعلقه کلام آلهی ست واین حرف از خامه کمترین خلائق علی الطریق
تفسیر اینکلمات ریخته ولا بد که طرق حدیث بتصریح همین معنی آمده کما ذکر فی مفتح هذا المبحث وایضاً فی الصواعق المحرقة
فی الفصل الرابع من الباب التاسع عن ابن سعد عن علی علیه السلام قال والله ما نزلت آیة الا وقد علمت فیم نزلت
واین نزلت وعلی من نزلت ان ربی وهب لی قلبا عقولا ولسانا ناطقا واگر هنوز هوس ادراک تفرقه بین العلمین باشد

پس باید شنید فی بیاض الابراهیمی فذکر الشیخ ابو المجد عبد الحق الدهلوی فی ترجمة المشکوة فی باب بدء الخلق الحق
وذکر الانبیاء ما هذه عبارته از سیدنا امیر المؤمنین رضی الله عنه نیز نقل ست که پا در رکاب نهادی وقران ختم میکرد
ودر روایتی از ملتزم کعبه تا باب می رفت وفی شواهد النبوة للجامی فی فضائله علیه السلام بروایات صحیحه ثابت شده که
چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد وچون پای دیگر بر رکاب میرسید وبروایتی بر بالای
ستور راست می ایستاد ختم میکرد انتهی وپر ظاهر است که متدینین بادیان سماوی انکار چنین معجزات نمی توانند کرد
گو عقل نارسای انسانی از تصور وقوع امثال این امور عاجز باشد بیاد فقیر می آید که حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
که حضرت داود علی نبینا وعلیه الصلواة والسلام حکم بستن زین مرکب میفرمودند وزین بسته میشد که زبور را ختم مینمودند
وصحیح این حکایات ست ماجرای معراج مصطفوی یعنی سیر ملکوت سماوات در مدتی بسیر که بکتب سیر مندرج ست والبته
مسلمانی نمیتواند گفت که تلاوت مرتضوی بدون لحاظ بر معنی بوده باشد پس اولیای جناب ابن خطاب یاد کرفتن جناب
ممدوح سوره بقره را در دوازده سال کیف ما کان بیاد آورده با تلاوت مرتضوی بمیزان عقل بسنجند وبعد ازین هم اگر بخواهند
جناب پور خطاب را از حضرت ابو تراب افضل واعلم گویند که تا ظهور حضرت صاحب الامر علیه وعلی آبائه الصلواة والسلام
مانعی نیست ونیز جناب فاروق مثل شقیق شفیق خود جناب عتیق از معنی لفظ ابّ واقف نبودند فی تفسیر الدر المنثور
للسیوطی علی ما نقل فی البیاض الابراهیمی فی تفسیر قوله تعالی وفاکهة واباً ایضا احمد وابن حجر العسقلانی فی کتابه فتح الباری شرح صحیح البخاری فی کتاب بدء الخلق
باب النجوم واخرج سعد وسعید بن منصور وعبد بن حمید وابن جریر وابن المنذر والحاکم وصححه وابن مردویه والبیهقی فی شعب
الایمان والخطیب عن انس ان عمر قرأ علی المنبر فانبتنا فیها حبا وعنبا الی قوله واباً قال کل هذا قد عرفناه فما الاب ثم رفض
عصا کانت فی یده فقال هذا العمر الله هو التکلف فما علیک ان لا تدری ما الاب واتبعوا ما تبین لکم من هذا الکتاب واعملوا
وما لم تعرفوه فکلوه الی ربه وفی روایة انس ان عمر قرأ وفاکهة واباً فقال هذه الفاکهة قد عرفناها فما الاب ثم قال نهینا عن
التکلف وفی روایة ان عمر سئل عن قوله تعالی واباً ما الاب قال ما کلفنا بهذا وما امرنا بهذا وفی الکشاف بعد نقل الصدیق
فی معنی الاب ای سماء تظلنی الحدیث کما مر وعن عمر انه قرأ هذه الآیة فقال کل هذا قد عرفناه فما الاب ثم رفض عصا کانت

بیدہ فقال ہذا العمر لعمر الله التکلف وما علیک یا ابن ام عمر ان لا تدری ما الابّ ثم قال اتبعوا ما تبین لکم من ہذا الکتاب وما لا تعلموا فدعوہ وغیرہ انتہی که ازین روایت مستفاد میشود دو نہایت ظہور الاول عدم علم بلغت مانوس عرب والثانی عدم استعلام از مہرۂ لغات مثل ذکر مجہولات والثالث تعلیم خلق بعدم تعلم والرابع الکشاف امیمعنی ازین مقاله که در زمان اعجاز نشان نبوی بعادت تلاوت فرقان مجید کمتر داشته اند واگر داشته اند لحاظ معنی نداشته اند والا شبهه معنی لفظ منزبور و امثال آن که بعضے ازان در ذیل مذکور میگردد از جناب خلاصه غریبت من علمه الاسماء کلها صلوات الله علیه وعلیهم استعلام میکردند و مجہول نمیماند که مخفی باعتراف عجز و درماندگی بر سر منبر علی روس الاشهاد میکردید و ہم نمید انستند که عدن چیست فی التفسیر المسمّی بالدر المنثور للسیوطی فی تفسیر قوله تعالی وادخلهم جنات عدن قال عمر بن الخطاب یا کعب ما عدن قال قصور من ذهب فی الجنة یسکنها النبیون والصدیقون وائمة العدل اگر حضرات سنیه اندک کار با نصاف فرمایند محل نہایت استحیاست که جناب فاروق نیز عمیهم از اصحاب کبار بلکه افضل اعلم صحاب بعد رسالت مآب و جناب عتیق و مع ہذا محتاج تعلیم تابعی یهودی الاصل باشند فواعجباه واحزناه و معنی تخوف ہم بر جناب خلافت انتساب مستور بود فی الکشاف للعلامة الزمخشری فی تفسیر سورة النحل عند تفسیر قوله تعالی افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم علی ما نقل فی البیاض عن عرائه قال علی المنبر ما تقولون فیها ای فی کلمة تخوف فسکتوا فقام شیخ من هذیل فقال هذه لغتنا التخوف التنقص قال هل تعرف العرب ذلک فی اشعارها قال نعم قال شاعرنا وانشد البیت فقال عمر ایها الناس علیکم بدیوانکم لا تضلوا قالوا وما دیوانا قال شعر الجاهلیة فان فیه تفسیر کتابکم و ابن ایضا بیضاوی ہم در تفسیر خود وارد کرده حیث قال روی ان عمر رض قال علی المنبر ما تقولون فیها فسکتوا فقام شیخ من هذیل فقال هذه لغتنا التخوف التنقص فقال فهل تعرف العرب ذلک فی اشعارها قال نعم قال شاعرنا ابو کبیر یصف ناقته ؎ تخوف الرحل منها تامکا قردا ؛ کما تخوف عود النبعة السفن ؛ فقال عمر علیکم بدیوانکم لا تضلوا قالوا وما دیوانا قال شعر الجاهلیة فان فیه تفسیر کتابکم و معانی کلامکم اگر خوف سر که جلبی مخاطبین نمی بود و خیری برین ہمه دانی جناب ثانی میگفتم و استدلال ازین حکایت بر مدعاے بنده حاجت بیان ندارد و از جمله تنکرف تر اینکه معنی سبحان الله ہم مشتبه بود فی الدر المنثور فی تفسیر قوله تعالی فسبحان الله حین تمسون اخرج ابن ماجة فی تفسیره وابن ابی حاتم وابن مردویه عن ابن عباس رض قال قال عمر رض اما الحمد فقد عرفناه فقد یحمد الخلائق بعضهم بعضاً واما لا اله الا الله فقد عرفناها فقد عبدت الآلهة من دون الله واما الله اکبر فقد یکبر المصلی و اما سبحان الله فما هو فقال رجل من القوم الله تعالی اعلم فقال عمر رض قد شقی عمر ان لم یکن یعلم ان الله یعلم فقال علی رضی الله عنه یا امیر المؤمنین اسم ممنوع ان ینتحله احد من الخلائق والیه یفزع الخلق و احب ان یقال له فقال هو کذلک انتهی و مثله بل افحش منه استعلامه معنی الحمد علی ما فی کنز العمال و الدر المنثور فی تفسیر سورة الحمد اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس قال قال عمر قد علمنا سبحان الله ولا اله الا الله فما الحمد فقال علی کلمة رضیها الله لنفسه و احب ان یقال له الکنون این ننگ کمونات چه گوید که در تسویدها بتفرع علی ما نبین الروا تبیین زبان ناطقه لال است و عقل خود می فهمند لهذا ابرو و کلمه مختصر اکتفا می ورزم که سبحان الله این مبلغ علم و ان زعامت کبری خلافت عظمی یعنی نیابت مطلقه سید الرسل خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم علی عترته الاصفیا ر با سور دین و دنیا و الحمد لله

على ثبوت ما كنا بصدد اثباته بما لا مزيد عليه من آثاره و اماراته و ايضا مما يدل على غزارة علم الفاروق و حدته و فهمه ما في
كنز العمال في كتاب الفرائض و في الدر المنثور في تفسير قوله تعالى يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة عن عمر انه قال سألت
الرسول صلى الله عليه و سلم كيف يورث الكلالة قال او ليس قد بين الله ذلك ثم قرأ و ان كان رجل يورث كلالة الآية
فكان عمر لم يفهم ذلك فانزل الله يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة فكان عمر لم يفهم ذلك فقال لحفصة اذا رأيت
من رسول الله طيب نفس فاسأليه عنها فسألته عنها فقال ابوك ذكر لك هذا ما ارى اباك يعلمها ابدا فكان يقول
ما اراني اعلمها ابدا و قد قال رسول الله ما قال و ايضا في تفسير الدر المنثور في تفسير الآية الكريمة المذكورة عن عمر قال
ما سألت النبي صلى الله عليه من شيء اكثر مما سألته عن الكلالة حتى طعن باصبعه في صدري و قال الا يكفيك آية الصيف
التي في النساء و في كنز العمال في الفرائض ان عمر كان اذا قرأ يبين الله لكم ان تضلوا قال اللهم من بينت له الكلالة
فلم تتبين لي عب و فيه ايضا عن مسروق قال سألت عمر بن الخطاب عن ذي قرابة لي ورث كلالة فقال الكلالة الكلالة
و اخذ بلحيته ثم قال و الله لان اعلمها احب الي من ان يكون لي ما على الارض من شيء سألت عنها رسول الله صلى
الله عليه فقال الم تسمع الآية التي انزلت في الصيف فاعادها ثلث مرات ابن جرير و في تفسير الدر المنثور في تفسير
الآية المذكورة ان عمر كتب في الجد و الكلالة كتابا فمكث يستخير الله يقول اللهم ان علمت ان فيه خيرا فامضه حتى
اذا طعن دعا بالكتاب فمحي و لم يدر احد ما كتب فيه فقال اني كتبت في الجد و الكلالة كتابا و كنت استخرت الله فيه
فرأيت ان اترككم على ما كنتم عليه و فيه ايضا اخذ عمر كتفا و جمع اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم ثم قال لاقضين
في الكلالة قضاء تحدث به النساء في خدورهن فخرجت حينئذ حية فتفرقوا فقال لو اراد الله ان يتم هذا الامر لاتمه
ازين روايات كتب جانب مقابل حال علم فاروقي بلكه عجز از فهم نص نبوي العنواني مبرهن هست كه خفائي و حاجت
بياني ندارد و بيچاره موجه تحير مي افكند كه اين كلام فاروقي اللهم من بينت له الكلالة فلم تتبين لي چه كلام هست كه سواي
شك در ارشاد ايزدي محلي ديگر ندارد و نيز حيرتم مي ربايد كه بعد انچنان ارشاد مخبر صادق صلى الله عليه و سلم چسان
حوصله كتابت در مسئله كلاله دست داده و بخروج حيه پرده از روي كار برافتاد و الله باتر لزلي دست و بغل
بودند كه نوشته را وقت حرك حواله انمحا ساختند و باب انداختند مع هذا در اعتذار ازين نقيصه بحسب عادت انچه
تاويلات بارده در باره نوشته باشند اظهار مي آرند لكن بازاي دعوائيكه فقير بنيان اين مبحث بر آن ريخته هست البته ياراي
كلام ندارند و آن تفرقه هست در ادراك مرتضوي و معلومات عمري كه بعد ما بين الثريا و الثرى قابل استعاره ازان
نيست جناب ابن خطاب در معني الفاظ قرآني درماند كيست و حال علم امير المؤمنين عليه السلام اندكي از بسيار
بلكه نمي از بحار و كه بايد شنيد بعده بعد تذكر انچه در مفتتح مبحث معروض شده بقسطاس مستقيم عقل بايد سنجيد
كه اين ذلك من هذا روى النطنزي في الخصائص العلوية عن ابن الحنفية في قوله تعالى قل كفى بالله شهيدا بيني و بينكم و من
عنده علم الكتاب قال علي بن ابيطالب و في كنز العمال في تفسير سورة ابراهيم قال قام علي بن ابيطالب فقال لا احد
يسألني من القرآن فو الله لو اعلم احدا اعلم مني و ان كان من وراء البحور لاتيته فقام ابن الكوا فقال من الذين بدلوا

حاشیه متعلقه صفحه ۱۵۸

نعمة الله کفرا قال هم مشرکوا قریش انتهم نعمة الله الایمان فبدلوا قومهم دار البوار وفی ذخائر العقبی فی فضائله علیه السلام
قیل لعطاء اکان فی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم احد اعلم من علی رضی الله عنه قال ما اعلم و ملا حسین میبذی در فاتحه اولی از
کتابش مسمی بفواتح گفته ابن عباس گوید شبی با حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه صحبت داشتم تا سحر شرح بسم الله
فرمود من خود را پیش او چون سبوی یافتم پیش دریای بزرگ و هم آن حضرت اشاره بسینه مبارکه خود کرده فرمود ان
ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة انتهی کلام المیبذی المنقول فی البیاض وفی کتاب النهایه لابن الاثیر فی لغة ثجج و منه حدیث
ابن عباس فاذا علمی بالقران فی علم علی کالقرارة فی المثعنجر القرارة الغدیر الصغیر والمثعنجر معظم الماء فی البحر انتهی فیقول
العبد الذلیل که نهج جناب عبد الله بن عباس خاصه بعلم تفسیر قرآن مسلم علمای سنیه ست حتی که جناب ممدوح را
ملقب بحبر ساختند کما ذکر ولما کان اعترافه فی نسبة علمه الی علم وصی حبیب الرحمان ما سمعت لان فما تظن بالفاروق
الذی کان متحیرا فی درک معانی الالفاظ المشهورة من القران کالحمد والسبحان یکی در معنی اب وکلاله درمیماند و آن
دیگری هفتاد شتر بار تفسیر فاتحة الکتاب میتواند کرد فعلی هذا اگر دل و دیده معترف حق شوند بگویند که واقعی در میان
علم مرتضوی و ادراک فاروقی نسبتی نیست والا فما دام لم تستحی فاصنع ما شئت و همه دیده و شنیده باز
همان مقاله ارشاد سازند که جناب پور خطاب افضل الصحابه و اعلم الاصحاب حتی عن ابی تراب هداناو ایاهم العزیز الوهاب
الی طریق الصواب فقیر ظن غالب دارد که اولیای جناب فاروق طعن فقیر بر فهم جناب ممدوح دیده ابرو ترش فرموده
خواهند گفت که حدت ذهن و اصابت رای جناب شان از اجلای بدیهیات و تسخیر ممالک و نظم و نسق سلطنت
شاهد صدق این معنی است بجواب ش فقیر بنهایت تضرع عرضه میدهم که واقعی مایه فخار حضرات در باب جناب ممدوح همین
امر ست و این حرف مثل بارگیر بجواب هر سخن بر زبان معظم مقاصد کتاب ازالة الخفا همین مدعا ست و فقیر اراده دارد که بعون
الله در ینباب فصلی منفرد بسلک تحریر کشد تا جلباب خفا از چهره این مرام بر افتد در ینجا اگر ذکر کند یعنی فصل بالا جنبی بین
الکلام خواهد بود پس درینمقام بعد تسلیم دعوی خصم که ما ذکر بجهت اصابت رای فاروقی بوده بر ینقدر اکتفا میکند که
مناسبت اذهان با علوم و صناعات مختلف میباشد کمتر است که ذهن کسی مناسبت بجمیع علوم داشته باشد بسیار
ست که ذهن شخص بعلومیکه موضوعش معقولات ثانیه است اصلا ره بجای نمیبرد و در صناعات تعلیمیه یعنی تعلیم پی
بمطالب غامضه میبرد پس رجمود ذهن در مسائل دینیه و حدت در سیاست مدنیه حسب مصالح دنیای دنیه منافی
و متناقض نیست علاوه جناب ممدوح در جاهلیت هم با عوجاج طبع و جمود قریحه متهم بودند چنانچه عامر بن ربیعه که از اکابر
صحابه و قدیم الاسلام ذو الهجرتین ست بیاس از اسلام در حق جناب ممدوح گفته بودند والله لا یسلم عمر حتی یسلم
حمار الخطاب رواه علی بن برهان الحلبی الشافعی فی سیرته فی باب الهجرة الی الحبشة علی ما فی البیاض نکته مرشیقه
فقیر حرف نغزی و قول فصلی عرضه میدهد باشد که بسمع انصاف جا دهند و آن اینکه مدار کثرت و قلت علم بر قوت
و ضعف قوت حافظه میباشد خاصه در علم منقول که اکثر مآرب دینیه از منقولات ست و حافظه جناب ابن خطاب باین مثابه
ضعیف که عدد رکعات صلوة سهو میفرمودند و لا علاج وقت نماز شخصی را به پهلوی خود جا میدادند که او عدد رکعات

۱۵۹

۵۲

نشان میدہد عن محمد بن سیرین قال کان عمر بن الخطاب اعتراہ نسیان فی الصلوٰۃ فجعل رجلا خلفہ یلقنہ فاذا اوما الیہ ان یسجد او یقوم فعل ابن سعد کنز العمال فی کتاب الصلوٰۃ فی ترجمۃ تلقین الامام و کذلک فی شرح نہج البلاغۃ و حال حافظہ حافظ شرع رسول الثقلین یعنی امام المشارق و المغارب علی ابن ابیطالب صلوات اللہ علیہ و علیہ آن بود کہ بعد نزول آیہ و تعیہا اذن واعیۃ و دعای مستجاب حضرت رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ کہ اذن ذو جنین باد یا علی ہیچگاہ ہیچ امر از خزانہ خیال مرتضوی بیرون نرفتہ پس بعد از فہم اگر علم فاروقی را با علم مرتضوی نسبتی دہند کسی یارای اسکات منکر بدیہیات ندارد و اگر کسی را از سہو مستمر خلیفہ رفیع الدرجات بعد [illegible] ب درگیر و از ین تشکر فتر و گرمتر شنوند فی البیاض لابراہیمی عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمان ان عمر بن الخطاب کان یصلی بالناس المغرب فلم یقرا فیہا فلما انصرف قیل لہ ما قرات قال فکیف کان الرکوع و السجود قالوا احسنا قال فلا باس اذن مالک عب ہق من کنز العمال کذا فی کتاب مقاصد جامع الاصول فی الفرع الثالث فی القراءۃ من الفصل الخامس فی کیفیۃ الصلوٰۃ من کتاب الصلوٰۃ من ابواب حرف الصاد و ایضا فی البیاض عن ابراہیم النخعی ان عمر بن الخطاب صلی بالناس صلوٰۃ المغرب فلم یقرا فیہا شیئا حتی سلم فلما فرغ قیل لہ انک لم تقرا شیئا فقال انی جہزت عیرا الی الشام فجعلت انزلہا منقلۃ منقلۃ حتی قدمت الی الشام فبعتہا و اقتابہا و احلاسہا و احمالہا فاعاد عمر و اعاد الناس و ایضا فیہ عن عکرمۃ بن خالد عن الثقۃ ان عمر بن الخطاب صلی العشاء الاخرۃ للناس بالجابیۃ فلم یقرا فیہا حتی فرغ فلما فرغ دخل فاطاف بہ عبد الرحمان بن عوف و تنحنح لہ حتی سمع حسہ و علم ان لہ حاجۃ فقال من ہذا قال عبد الرحمن بن عوف قال الک حاجۃ قال نعم فادخل فدخل فقال ارایت لم صنعت انفا عہدہ الیک رسول اللہ امام رایتہ قال و ما ہو قال لم تقرا فی العشاء قال و فعلت قال نعم قال فانی سہوت جہزت عیرا من الشام حتی قدمت المدینۃ فامر المؤذن فاقام الصلوٰۃ ثم عاد فصلی العشاء للناس فلما فرغ خطب قال لا صلوٰۃ لمن لم یقرا فیہا ان الذی صنعت انفا انی سہوت جہزت عیرا من الشام حتی قدمت المدینۃ فقسمتہا عب کنز العمال فی کتاب الصلوٰۃ و از ین احادیث او آنقوت حافظہ فاروقی متجاوز از حد پیدا ست چہ در عدو رکعات اشتباہ اکثر مردم را اتفاق می افتد سہو قرات بغایت قصوای نسیان و ندرت ست چہ فرض کہ اگر قرات نکردند بارہ استفادہ نماز چہ میکردند و ثانیا تناقض صریح در احکام کہ از حدیث اولین اجزاء بدون قرات ثابت و از حدیثین یا بعد لا صلوٰۃ الا بالقراءۃ و ہمین معنی ملزوم عدم تفقہ ست کہ دعوی فقیر درین مبحث ست لکن اعتذاری بس قوی در دست اولیای خلافت پناہ ست کہ بسبب انہماک در مہمات خلافت و سلطنت اثنای صلوٰۃ ہم ہمین خیال میماند لہذا گاہ گاہی سہو طاری میشد چنانچہ بمواقع اخر ہم عذر موجہ اند فی کنز العمال فی کتاب الصلوٰۃ عن عمر انی لا حسب الجزیۃ و انا فی الصلوٰۃ و ایضا عنہ قال انی لاجہز جیوشی فی الصلوٰۃ لکن احضر الانام میگوید کہ اگر ساعتی اثنای صلوٰۃ این غبار خیالات بساحت متخیلہ فلک فرسا یا رنمیافت بمفاد لا صلوٰۃ الا بحضور القلب متوجہ بسوی معبود حقیقی میبودند کدام مصلحت خلافت فوت میشد و اینجا حکایت تیر بر آوردن از جسم مرتضوی کہ در مثنوی مولوی روم ست قابل تذکر یعنی این ہذا من ذلک و منافی این عذر ست انچہ ہمدران کتاب ست ہمان باب عن عبد الرحمان بن الاسود قال کان عمر بن الخطاب یقتل القملۃ فی الصلوٰۃ حتی یظہر دمہا علی یدیہ

سہ فی الافعال فی ذکر سجودات و حکمہا فی الفصل الثانی من الباب الثانی فی احکام الصلوٰۃ ۱۲ منہ
عن عمر قال انی احسب جزیۃ البحرین و انا فی الصلوٰۃ من در باب ثالث فصل ثالث فرع ثالث کتاب الصلوٰۃ ۱۲

وعلی هذا راجی انصاف ست که مگر طریقه خاصان خدا که بزعم طرف ثانی جناب فاروق افضل و اکمل ایشان بوده اند همین ست که در حال نماز با چنین خیالات دور از کار متفکره شان را کار باشد و متوجه بگشتن جیش شوند و نخیف را ابر انصاف دشمنیهای علمای سنیه حیرت در میگیرد که در ابطال روایت متواتره عطای امیر المومنین علیه السلام خاتم را به سائل میگویند که از استغراق امیر المومنین بس مستبعد ست که در حال نماز متوجه بعطای سائل شوند کما نقل فی ذلک المقام عن التفسیر الکبیر للامام الرازی و حال انکه بقرائن حالیه ظاهر ست که آن نماز تطوع و امر امر خیر که از بارگاه رب العرش بر ان ثنا نازل شد و خیال بخیالات فاروقی و فعل لغو گشتن جیش نفرمایند و نماز غالبا نماز فریضه مع الجماعة باشد و هم حکایتی دیگر موجب کمال استعجاب ست فی کنز العمال عن القاسم بن ابی امامة قال صلی عمر بالناس و هو جنب فاعاد ولم یعد الناس فقال له علی قد کان ینبغی لمن صلی معک ان یعیدوا فرجعوا الی قول علی قال القاسم وقال ابن مسعود مثل قول علی چه ازین روایت قسمی که شدت نسیان جناب ابن خطاب و مساهله در تاخیر غسل حتی حضر وقت الصلوة ونسی پیدا ست همچنان جهل از مسئله هویدا که مقتدیان عزم اعاده صلوة نداشتند و جناب فاروق هم سو اداشتند چنانکه از کلمه رجعوا الی قول علی ظاهر ست هرگاه حال معلومات جناب خلافت مآب بمسائل صلوة که بالاتر از جمیع فروض ربانی ست و در یوم بلیله مسلمانان را پنج وقت اتفاق همی افتد چنین باشد حال دیگر مسائل چه باشد و از انجا که صوم و صلوة ردیف هم ند گرمی آید و اولین تالی ثانی ست چون حال احکام مختلف درباره نماز شنیدند حال تناقص در احکام صوم هم بشنوند فی کنز العمال فی کتاب الصوم فی ترجمة موجب الافطار و ما یفسد و ما لا یفسد عن حنظلة قال کنت عند عمر فی رمضان فافطر و افطر الناس فصعد المؤذن لیوذن فقال ایها الناس هذه الشمس لم تغرب فقال عمر من کان افطر فلیصم یوما مکانه هق و ایضا فیه عن زید بن وهب قال بینما نحن جلوس فی المسجد المدینة فی رمضان والسماء متغیمة رأینا ان الشمس قد غابت و انا قد امسینا فشرب عمر و شربنا فلم نلبث ان ذهب السحاب و بدت الشمس فجعل بعضنا یقول لبعض نقضی یومنا هذا فقال والله ما نقضیه ولا تجانفنا الاثم ابو عبیدة فی الغریب هق و تهافت مضمون حدیثین باهمدیگر غیر مستتر و اگر شاید کسی از انیکه در حدیث اول صریح متغیم بودن سما نیست تفرقه بین الیومین و بجهت آن فرق بین الحکمین برآرد گوئیم از دو حال خالی نیست یا آن که یوم مزبور در حدیث متغیم خواه غبار آگین که مانع رویت شمس افتد بود یا نبود و اگر بود موذن بعد انجلا دید تا آل حدیثین متحد و اگر نبود فوا ویلاه حاسه بصر بعنایت ایزدی سلیم بود حاجبی در ارض و سما نبود پس چشم ظاهر بین از چه راه همچشم چشم بصیرت شد که فرق در روز و شب نفرمودند و باغضای نظر از هنیمه متحیرم که ازین اضطراب بی تنقیح غروب آفتاب و مساهله بامر چنین عبادت چه جواب میگویند و بنده محو حیرت بودم که ازین همه استعجال و اضطراب طایفه سنیه در افطار صوم از چه رو ست اگر چه احیانا از وقت افطار تاخیری واقع شد نه قضای صوم لازم آید نه کفاره و اگر قبل از وقت افطار افطار اتفاق افتاد در لزوم قضا که شبهه نیست و بلکه کفاره هم که در حقیقت متعمد میباشد پس البته احتیاط مقتضی انتظار تنقیح غروب شمس ست چنانکه حکایتی رنگین از زبان بعض ثقات سنیان آثم بگوش خود شنیده ام و لا باس

سهو عمر بن الخطاب در صوم

ط۱ فی منتخب کنز العمال فی الباب الاول فی الفصل الثالث فی المبیح والمفسد فی الافعال ۱۲

بذکر با تنشیط الخواطر السامعین وهی هذه دو فاضل سنی که یکی از انها مولوی نظام الدین نام داشت و نام دیگری از فکر
این گمنام افتاده ملازم سرکار بادشاهزاده مرزا جهاندار شاه معروف بمرزا جوان بخت پسر ولیعهد شاه عالم مسمی بعالی گهر
بودند و راوی اینکه شاهزاده ممدوح در بلدۀ بنارس اقامت داشتند فیمابین هر دو فاضل مزبور گوئیا در باب سرعت افطار صوم
شهر رمضان مکافحه افتاد هر یکی بر خانه دیگری عیون و جواسیس متعین ساخته که از استعداد افطار و افطار به یکدیگر اخبار
کرده باشند و مسدم انها خبر می آوردند چون یکی از انها قبل از وقت عزم افطار میکرد حاضرین میگفتند که هنوز شعاع
شمس پیداست توافکن ست افطار بیجی ابرو ترش کرده میگفت که شما بهمین تعلل و تماهل میگذرانید و فلانی گوی سبقت میبرد
علی الفطار میباید اگر یکی بگفته حاضران توقفی در افطار ساخت و جواسیس خبر آوردند که فلانی افطار کرد و ان دگر غضبناک
و متاسف بحضار میگفت که آخر انقدر توقف کردید که فلانی افطار نمود و انتهی مگر ان استغراب و استعجاب این استهمام
از احادیث مذکورة الصدر مندفع شد که این زمره در ینباب تمسکی قوی بدست دارند و بسنت سنیه جناب ابن
خطاب عمل میسازند که انجا هم همین حال بود کما یفصح به تلک الاحادیث و قصه قطیعه منع جناب عمر بسر منبر از مغالات مهر
و افحام زنی جناب ممدوح را علی رؤس الاشهاد باستناد از آیه اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا الایه و از نهایت
انصاف اعتراف جناب خلافتمآب بغلط خود و اصابت رای آن مستوره بمقاله کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی
الحجال از غایت اشتهار افسانه روزگارست و از ین نیز باده کدام دلیل غزارت علم جناب ممدوح خواهد بود دیگر شاه عبد العزیز
دهلوی که معتقدان شان بر معنی آفرینهای جناب موصوف وجدها دارند و ماهم مقر که در اختلاق مضامین طول باع دارند حتی که
جناب شان را ملقب بخلاق المعانی باید کرد و نه خاقانی را لکن بیشتر تاویلات انجناب همیفرمایند که شایان شان شان
نمیباشد بلکه نزد عقلا رتبه شان میکاهد در ینباب در کتاب تحفه خود که همین کتاب از تالیف شان بعض مباحث کلامیه
متداول طرفه تاویلی فرموده اند و باقتفای اثر قائل لقد زورت فی نفسی مقالة داد تزویر کلام داده اند ملخصش اینکه
رد کلام آن عجوزه نکردن نه از راه عجز بوده است بلکه بنابر کمال ادب با کلام الله که در مقابله زن چون و چرا نمودن و
فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست و الا اگر مقصود آن زن اثبات رضای الهی
بمغالات مهور بود پس خلاف فهم پیغمبرست که در احادیث صحیحه نهی واقع ست و بعد هذا اذکر عدة احادیث و نیز آیه نص نیست
در اینکه آن قنطار مهر است و امام را از امر جائز نهی بنابر مصلحت مومنین جائز نیست اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهر
بود پس اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوهران نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند
و وعید بضبط مال در بیت المال محض برای تهدید بوده است و آن امام را میرسد و انچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف
بخطا کرد در هیچ روایت نیامده آری اینقدر صحیح ست که گفت کل الناس افقه من عمر الخ و این از باب تواضع و هضم نفس
است که زنی متعمق بسیار برای مطلب خود سند آورده اگر استناد او را بتوجیهات حقه باطل کنم دل شکسته میشود و با
رغبت باستنباط معنی از کتاب الله نمی نماید و بعد ذلک فی آخر الکلام مدح عمر اشد مدح و حدیث التقنیصة من عظام فخاره
ثم قال و اگر چیزی نمیکرد اینقدر راز دست نرفته بود که میفرمود این زن را بکشید که من ذکر سنت پیغمبر میکنم و این سخن از

قران را مقابل می آرد مگر پیغمبر قران را نمی فهمید یا این از وبهتر میفهمد انتهی خلاصة المقال و فقیر مستمدا بعلم الصواب میگوید
که ارشاد جناب شاه صاحب بمراحل بعید از صواب ست اما قوله بلکه بنا بر کمال ادب با کلام الله الی اخره غرائب این کلام
دیدن دارد بیانش آنکه از حصر شاه صاحب مقصود ان مستوره را در ثقلین و ابطال کلا الثقلین و خاتمه مقال که من
ذکر سنت پیغمبر میکنم و این بعقل قران را مقابل می آرد مگر پیغمبر قران را نمیفهمید یا از وبهتر میفهمد بنهایت صراحت
غلط فهمی و استناد ش بغلط از کلام الٰهی پیدا ست و معهذا جناب فاروق تصدیق او نموده نسبت جهل بخود از جهت ادب
قرآن مجید فرمودند و این کار اعظم اهل ایمان بزعم شاه صاحب ست پس بعد است بدین لازم می آید که هر کس بزعم
خود استناد بکلام الله سازد در کلامش عاظم اهل ایمان را نمی باید استعیذ بالله من هذا بر اهل ایمان عموماً و بر اعاظم
خصوصاً واجب ست که آن غلط فهم را بر غلطش متنبه سازند یا باغرا بالجهل و باستقرارش بر ضلال بپردازند این طریقه
ادب با کلام الٰهی هست و حیرانم که چگونه انحراف ورزد از کار بر زبان چنین فاضل گذشته و اگر همین از ادب بوده است
صحابی که خمر خورده و استناد بکلام الٰهی نموده حیث قال تجلدنی بینی و بینک کتاب الله بجواب البته هم با دب کلام الٰهی
سکوت بلکه اعتراف عجز میفرمودند تفسیر هذه الحکایة مفصلة در مطاعن یعنی آیة باستنادش لیس چسپان بود انجا هم ادب را
کار میکردند قوله اگر مقصود آن زن اثبات رضای الٰهی بمغالات مهر بود الی اخره اقول این مقصود تراشیده جناب
ست مقصود آن بیچاره ابطال عدم جواز مغالات مهر که از کلام فاروقی بیان شده و وعید تعزیر استفاد بود بوده
اولویت عدم مغالات بان منافات ندارد و انچه فرموده اند که ایه نص نیست در نیکه ان قنطار مهر بوده است جوابش
انیکه او لا کلام ان مستوره حاجت به تنصیص آیت ندارد بلکه مدعاش انیکه از فحوای ایه صراحة جواز دادن بجد قنطار
بنسوان مستنبط و هرگاه باین حد اختیار با نها جائز باشد سنگینی مهر که در حقیقت ان عطا بالعوض است چگونه غیر جائز خواهد
بود و بعد هذا کلام متین لا غبار علیه و ثانیا بیشبهه آیت و منع استرداد مهر خاصة مانزل و از دادن قنطار دادن بمهر
کما یدل علیه شان نزول هذه الایة یعنی عادت عرب بود که هرگاه تبدیل ازواج اراده میکردند وجه اولی ایشانهم را تفسیق
میکردند تا از او انچه در مهر گرفته است یا دعوی دارد بمجموع یا بعض مسترد کنند یا از ان دست کشد و نیز تعلیل آیت
جلیل منع استرداد را بقوله تعالی و قد افضی بعضکم الی بعض و قوله عزوجل و اخذن منکم میثاقا غلیظا اول دلیل
بر اراده مهر ست چنانکه قاضی بیضاوی در تفسیر آیه اتاخذونه و قد افضی بعضکم الی البعض لا بو گفته انکار لاسترداد المهر و الحال
انه وصل الیها بالملامسة و دخل بها و تقرر المهر و چون صحت استناد ان زن بایه قرانی کما ینبغی مبرهن شد یقینا در کلام
در استدلال جناب فاروق بصداق ازواج مطهرات پس میگوییم که این مقدوح ست چه اولاً اتفاق و خفت مهر مبنی بر سعت
و ضیق حال میباشد و زمان اعجاز توامان نبوی زمان افتقار و اعسار بود و ثانیا جائز ست که همین از خصائص سالفه
باشد مانند هبه نفس خود نسوان را بان حضرت صلی الله علیه و آله و ثالثا چنانکه از بیان خود جناب فاروق هم مستفاد میشود
خفت مهر امر مسنون ست نه انیکه مغالات محظور باشد تا ارشاد فاروقی که هر کس مهر را سنگین خواهد کرد از و باز یافت
کرده داخل بیت المال خواهم ساخت طرفی از جواز داشته باشد و همین مدایح را جناب فاروق فهمیده تصدیق مقاله

ان مخدره و اقرار بعجز خود فرمودند و آنچه شاه صاحب فرموده اند که امام را نهی امر جائز بنا بر مصلحت مومنین جائز کلام
کسی است که جرات بر خدا و رسول داشته باشد چه آنچه خلاف مصلحت مومنین باشد خدا و رسول آنرا هرگز جائز نداشته اند
آنچه جائز داشته اند زنهار خلاف مصلحت مومنین نیست و اگر تمسک باقتضای وقت و دن وقت میسازند اینهم غیر مسلم زیرا که
شریعت محمدی تا قیام قیامت برقرار پس آن مصالح مومنین آنچه به تبدل وقت متبدل شدنی باشد ممکن نیست که
در شریعت غرا تفصیلش نباشد و علی هذا نهی امر جائز تشریع صریح است بلکه چنانکه از تبدل مزعوم اهلسنت اصلاح
شرع است و لو تنزلنا و سلمنا که به اقتضای مقتضای حال نهی امر جائز جائز باشد بطریق تشحید ذهن میگوییم که در ما نحن فیه
بالعکس میبایست یعنی زمان اعجاز نشان مصطفوی که زمان افتقار و اعسار بود برای سوء قلت مهر جائز بود و پس جناب
ابن خطاب بعهد خود که تمول باقصی الغایت رسیده بود اگر حکم میکردند که ارباب لیسه مهر کم نه بندند متضمن مصالح بود
یعنی بسبب مغالات مهر زنی که اراده طلاق او میداشتند و کل یا بعض ادا نشده بود و هم بسنگینی مهر مخطوبه سنت
مبغوضه یعنی طلاق کمتر واقع میشد و هم زوجات بسبب سنگینی مهر خوشدل بوده محبت بالعوله که از لوازم آن سنت
بسیار میداشتند و چون بیشتر مستورات عادت اسراف و تبذیر کمتر دارند و ضرورت صرف انهارا کم بود میدیدند
مال که خدای تعالی قوام نوع انسانی فرموده است محفوظ میماند و بیشتر باولاد شوهران بمیراث میرسید و بعد موثر بودن
خلق در آنچه جناب ثانی که تجویز فرموده بودند و ثانیا تنبئ عنانه عن ذلک فائده نبود قوله اگر مقصود ان زن حرمت استرداد
مهور بود الی آخر تلک المقاله **اقول** این خرق احتمال برای تکثیر سواد من طمار نفسه الشریف است زنهار این معنی مقصود
ان مستوره نبود کما هو غیر مستور زیرا که استرداد بعد از عدم جواز مغالات است و هرگاه او جواز مغالات ثابت کرده عدم
استرداد بر ان خود بخود متفرع ارگی جناب ابن خطاب میفرمودند که آنچه در سالف زمان زنان مهر سنگین گرفته اند مسترد
میسازم کلام در جواز استرداد و عدم جواز میبایست و آنچه ارشاد شده که اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج
و شوهران نه در حق خلفا و ملوک سبحان الله مگر حرمت تصرف در ملک غیر از ضروریات دین نیست که حاجت اثبات
حرمتش ما بین آیه یا غیر آن باشد شوهر زن خود را از مال خود چیزی بدهد خلیفه کیست که آنرا غصب تواند کرد و تنبیه و
هیچ برای ارتکاب امر غیر مشروع میباشد یا بر امر مشروع طلاق را سنت مبغوضه میگویند مگر بر طلاق دهنده تعزیری
نیامده و لو سلمنا پس اینطرفه معامله است که گناه شوهر کند و سزا از وجه یابد یعنی مرتکب مغالات شوهر شود و مال زوجه
منتزع گردد بلکه چنین میبایست فرمودن که اگر مردم مغالات مهر را کار خواهند کرد بمقدار مغالات جرمانه از انها گرفته
داخل بیت المال خواهم ساخت آری اگر نسوان را میفرمودند که مهر سنگین از مقدار معهود قبول نسازند این تهدید
زیبا بود دیگر اینکه لفظ ملوک بعد لفظ خلفا من لدن از قلم جناب شاه صاحب ریخته پس عطف تفسیری باشد که این کار
جبابره ملوک است و آنچه فرموده اند که وعید بضبط مال محض برای تهدید بوده است و آن امام را میرسد اولا در کلام
و کلام ما سبق که از آیه حرمت استرداد در حق ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک تناقضی یافته میشود
و ثانیا زنهار امام را تهدید بفعل غیر مشروع نمیرسد امام همان تهدید خواهد کرد که اگر محکوم حکمی خلاف آن ارتکاب

کنند آن تعزیر را که بآن تهدید کرده هست بر وی جاری توانند کرد و اگر در دل دارد که این امر کردنی نیست و نخواهم کرد مع گفتن
که خواهم کرد کذب صریح هست آری اگر اهلسنت چنین تهدید را بدروغ جائز گویند جواب تهدید فاروقی را بر سیدة نساء
العالمین موکد بحلف که خانه را مع من فیها یعنی علی و الحسنین و بنات بنت الرسول خواهم سوخت چه جواب کنند
اما دعوی فرمودن کل الناس افقه الحدیث بهضم نفس پس صریح البطلان است اولا پس اگر این کلام فقط بتواضع و شکستگی
نفس بوده هست ناظر بر بود که بعد انقضای این صحبت حکمی که بر سر منبر ستنده آنرا بفعل الرسول کرده بود نجاری میساختند
نه که بر کلام این مستوره رجوع از قول خود و این حکم را منسوخ میساختند ثانیا پس انچه صاحب کشاف در تفسیر
این آیه روایت کرده بندای جهوری بابطال تاویل مزبور جاره میزند حیث قال عن عمر رضی الله عنه قال یا ایها الناس لا تغالوا
بصداق النساء فلو کانت مکرمة فی الدنیا او تقوی عند الله لکان اولاکم بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اصدق
امرأة من نسائه اکثر من اثنتی عشرة اوقیة فقامت الیه امرأة فقالت یا امیر المؤمنین لم تمنعنا حقا جعله الله لنا والله یقول
وآتیتم احداهن قنطارا فقال عمر کل احد اعلم من عمر ثم قال لاصحابه تسمعوننی اقول مثل هذا فلا تنکرونه علی حتی ترد علی امرأة
لیست من اعلم النساء چه ازین خطاب پرعتاب جناب ابن خطاب بر اصحاب چقدر باندامت جناب ممدوح بر مقاله
خود که گویا از قبیل بادرة اللسان بوده هست پیداست که چرا امر اغلط صریح خود متنبه نساختند که نوبت الزام
برداشتن از زنی که از اهل علم نبود منبر رسید و از همین روایت مندرجه کشاف بطلان انچه شاهصاحب فرموده اند که اعتراف
بخطائی واقع شده کالصبح المسفر روشن شده چه ازین زیاده اعتراف خطا چه خواهد بود که بعدم تنبیه بر خطای خود
اصحاب را منسوب بخطا ساختند و اگر تسلیه اعوان شاهصاحب باین روایت بدیهی الدلالت بر اعتراف خطا نشود
دگر باید شنید که در کنز العمال بکتاب النکاح در ذیل همین حدیث نقل میکنند فقال عمر کل احد افقه من عمر مرتین او ثلثة
پس دو و سه بار بدون ندم کسی بهضم نفس نسبت جهل بخود نمیکند مگر میدانم که بر همه مخاطبین مکابره پیش می آید
پیش شوند که در همین کتاب ست اللهم غفرا کل الناس افقه من عمر آیا مغفرت بر خطا استدعا میکنند یا بر هضم
نفس و اگر مع هذا هوس سند دگر باشد همین حدیث نقل ساخته و فی روایة ان امرأة خاصمت عمر فخصمته و فی روایة
امرأة اصابت و رجل اخطأ الله الحمد که لفظ خطا هم در بعض طرق آمده اکنون جای تورط بلجه حیرتست که جناب
شاهصاحب خود محدث و پسر محدث و در دین فن معتقدان شان جناب شان را علامه فرید و وحید عصر میدانند
باز این چه بلاست که بمبالات میفرمایند که اقرار خطائی کرده این احادیث را ندیده اند نه تجاهل کرده کتمان
حق میفرمایند وا ویلاه و بازه چگونه معتقدان جناب ممدوح بر کلام جناب ممدوح اعتماد میسازند و حیرتم و نیکبرد
که جناب مغفرت الیه تبرئه جناب فاروق از خطا برای چه فرموده اند اهلسنت خلیفه را نیز جائز الخطا که میدانند
بلکه بر عدم ضرورت عصمت خلیفه همین دلیل می آرند که خلافت صدیقی ثابت و او شان غیر جائز الخطا نبوده
علاوه اعتراف خطا نه در همین یکجا لازم می آید که جناب شاهصاحب را بعد تبریه از ان فراغ دست دهد اعتراف
خطا بلکه بمرات واقع شده چنانچه پاره از ان در ذیل همین مبحث می آید قوله آری اینقدر صحیح هست که گفت کل

الناس افقه من عمر الخ و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق ست که زنی تعمق بسیار برای مطلب خود سند آورده
اگر استناد او را بتوجیهات باطل کنیم دل شکسته میشود و باز رغبت به استنباط معنی از کتاب الهی نخواهد نمود اقول حال
ارشاد و هضم نفس و تواضع از آنچه گذارش پذیرفته مبرهن شده و حسن خلق فاروقی از اطلاق فظ غلیظ بر جناب [illegible] و دیگر
روایات خشونت طبع که غالباً در بین جمهور مشهور ظاهر ست لکن با غضای نظر از همین میگوییم که آنچه جناب عمر ارشاد
کرده اند محض سخن آرائی است که در مقاصد دینیه مبتنا بدان زن بیچاره زنهار تعمق اصلاً نکرده بی سبق فکر جناب خلافتمآب
سخن او فرموده و او خود را بلا تأمل بدیهه جواب داد البته جناب خلیفه تعمق بسیار این حکم را بدل خود قرار داده باشند
که بهر سبیل نفاذ آن خواستند و جرأت بخشیدن جهله که آن زن بشهادت جناب فاروق از اهل علم نبود بلکه بقول
شاهصاحب بعقل هم استنباط معانی از کلام الهی کی ضروری است بلکه متضمن مفاسد عظیمه و چون حسب زعم شاهصاحب
توجیهات حقیر بر ابطال کلامش اعتقدند بنابرین و بنابر دیگر افادات شاهصاحب کلامش البته در حقیقت باطل تواند بود است علی هذا تکلف و توطیر
او بباطل از محظورات بوده است و بر سبیل تنزل میگوییم که اگر تعلیمش استنباط معانی کتاب الهی مناسب و شکستگی
خاطرش نامناسب بود برفق و مدارا پیش خود طلبیده میفرمودند که شاباش حسب حال خود خوب استنباط کردی
و میباید که چنین غور و خوض بر استنباط معنی از کتاب الهی کرده باشی مگر آنچه درین باب گفتی با وجوه مخدوش است
که در خصوصیت آن زن شکسته دل هم نمیشد بلکه از التفات و تحسین خلیفه خوشدل میگشت و اغراضش بجهل هم لازم
نمی آمد که نسبت جهل بخود میفرمودند و از بر جهلش مستقر میگذاشتند بر طبق زعم رشید شاهصاحب که عمر از اکثر جهات
شان بضاعت جهل بر مهارت استاد و سپاهی میبرند و در تالیف خود موسوم بشوکت عمریه حرفی عجب گفته اند که
منع جناب عمر از مغالات مهر بجهت آن بود که مهر هیچ زنی از مهر دختر سرور کائنات یعنی سیدة نساء العالمین صلوات
الله علیها و علی ابیها بالاتر نباشد و معلوم نیست که این کلام رشیدی ماخذی از آثار دارد یا من تلقاء النفس فرموده اند
تا اعزاز و تکریم جناب معصومه از جناب فاروق اثبات سازند و الغالب هو الثانی چه در احادیثی که درین حکایت
منقول است در بعضی از آن ذکر صداق ازواج مطهرات آمده و در بعض روایات لفظ بنات بعد لفظ ازواج علی
الاطلاق ذکر سیدة نساء العالمین خاصة نیست و علی ای حال پس وجه قلت صداق جناب معصومه مطهره علیها السلام
در نهایت ظهور که اولاً مال دنیا در نظر آن حضرت قدری نداشت و ثانیاً جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از مال
دنیا چیزی نه داشتند حتی که نقل میکنند که فقط زرهی بود که آنرا گرو داشته کارسازی این طوی فرخنده فرمودند
پس حضرت رسالتمآب حیاناً تحمیل صداق گران بر جناب امیر مؤمنان نفرمودند و چون بدین وجه قلت صداق
باشد اختیار آن چرا ممنوع شود و دیگر این است که حضرت شارع صلوات الله علیه و علی آله الطیبین مقدار مهر [illegible]
فرموده اند تا اینکه کسی بگوید که جناب خلافت پناه عمل بر سنت نبوی در باب صداق بنات آنحضرت شروع کرده
سنن نبوی نصب العین داشتند و میخواستند که همان سنت جاری شود پس اولاً میگوییم که باز چرا [illegible]
ازین اراده باز ماندند و ثانیاً اگر سنت نبوی نصب العین بود از خود حضرت عایشه منقول است که من عهد

نبوی دو روز متوالی شکم سیر نخورده بودم باز چرا از مال مسلمانان دوازده هزار درهم ماهوار بجناب ممدوحه اوند
بجناب ممدوحه را کدام ضرورت این خطیر بود علیشان اینکه مقدار یک تفرقه در کل موالیس میکرد زاید بود اگر معتد بهست حال
دو وفور مال در بیت المال شوند اولاً صرف بجل علی ای حال اسراف و ثانیاً منافی نهی مغالات منهدم میشود
جای بسی دست کردادن این رخطیر بجناب عائشه مضائقه فسازند و در دادن فدک بحضرت سیدة نساء
العالمین مضائقه سازند و برادر بزرگ خود را مانع شوند و بعد از تهیم بعهد خلافت که ممالک بسیطه مفتوح شوند
و وفور مال را حدی نماند بورثه حضرت معصومه مثل هشام خود عمر بن عبد العزیز فدک را واگذارند و حضرت امیر
المؤمنین و جناب عباس را چنانکه حدیث کاذب ما عادر از ان خبر میدهد جواب دهند و باز جناب رسالت مآب میگویند
که بپاس ادب حضرت معصومه از مغالات مهر مانع شده بودند و اخر باه ده و اسفاه و آنچه دلالت بر قلت مهارت
جناب فاروق بفرقان مجید دارد و هم سنت آنست که اهتمام جناب ممدوح بعهد نبوی باموردنیا زیاده بود در دوات
که عظمای اهلسنت ذکر کرده اند روی المتقی فی کنز العمال فی فضائل ابی بن کعب ان عمر بن الخطاب وجد مصحفا فی حجر
غلام فی المسجد فیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و هو ابوهم فقال احککها یا غلام فقال والله لا احکها و هی مصحف ابی بن کعب
فانطلقوا الی ابی فقال له انی شغلنی القرآن و شغلک الصفق بالاسواق اذ تعرض رداءک علی عنقک بباب ابن العجماء
و روی ایضاً فی ذلک الکتاب فی فضائل ابی بن کعب ان عمر بن الخطاب رد علی ابی بن کعب قراءة آیة فقال ابی لقد سمعتها
من رسول الله صلی الله علیه و سلم و انت یلهیک الصفق بالاسواق و روی القرطبی فی تفسیره فی تفسیر قوله تعالی و الذین
اتبعوهم باحسان ان عمر سمع رجلا یقرء هذه الآیة و الذین اتبعوهم باحسان فقال من اقرأک هذه الآیة قال اقرانیه
ابی بن کعب قال لا تفارقنی حتی اذهب بک الیه قال فلما اتاه قال یا ابی انت اقراته هذه الآیة هکذا قال نعم قال
عمر کنت اظن انا قد رفعنا رفعة لا یبلغها احد بعدنا فقال ابی تصدیق هذه الآیة اول سورة الجمعة و اوسط سورة
الحشر و آخر سورة الانفال فی اول سورة الجمعة و آخرین منهم لما یلحقوا بهم و اوسط الحشر الذین جاؤا من بعدهم و آخر
سورة الانفال و الذین امنوا من بعد و هاجروا و فی کنز العمال فی باب لواحق التفسیر ان عمر بن الخطاب مر برجل و هو
یقرء و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان فوقف عمر فقال انصرف فانصرف
الرجل فقال من اقرأک هذه قال اقرانیها ابی بن کعب قال فانطلق الیه فانطلقا الیه فقال یا ابا المنذر اخبرنی
عن هذا انک اقراته هذه الآیة قال صدق تلقیتها من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عمر انت تلقیتها من فی رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال نعم فقال فی الثالثة و هو غضبان نعم والله لقد انزلها الله علی جبرئیل و انزلها جبرئیل علی قلب محمد
و لم یستأمر فیها الخطاب و لا ابنه فخرج عمر رافعا یدیه و هو یقول الله اکبر الله اکبر و فی هذا الباب ایضاً ان عمر بن الخطاب
قرأ و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوهم باحسان فرفع الانصار و لم یلحق الواو فی الذین
فقال له زید بن ثابت و الذین اتبعوهم باحسان فقال عمر الذین اتبعوهم باحسان فقال زید امیر المؤمنین اعلم
فقال عمر ائتونی بابی بن کعب فسأل عن ذلک فقال ابی و الذین اتبعوهم باحسان فجعل کل واحد منهما یشیر الی انف

قلت مهارت عمر بفرقان

لم یستأمر ای لم یشاور ١٢

قال ابی بن کعب لم یستأمر فیها الخطاب و لا ابنه

صاحبه باصبعه فقال ابی والله اقرانیها رسول الله صلی الله علیه وسلم وانت تبیع الخبط قال عمر فنعم اذن فنعم اذن
وازینجا بیت اخیر غلط جناب ابن خطاب بلفظ و معنی آیت قرانی در اشد ظهور است و هم عدم تدین زید بن ثابت ثابت
که با وجود علم بخوشامد و تبعیت خلیفه مداهنه کرده گفت امیر المومنین اعلم و بنده را جوابی بخاطر گذشته که بنیان اعتراض را متزلزل
میسازد و آن اینکه اینحذف و اسقاط واو و رفع لفظ انصار از جناب فاروق برای خفض شان انصار معهود تا انصار
ازین منقبت عظمی بی نصیب باشند و داخل سابقین اولین نباشند و این حرف فقیر بطریق رجم بالغیب نیست
بلکه قول فاروقی بحدیث منقول از قرطبی کنت اظن انا رفعنا رفعة لا یبلغها احد بعدنا و غلطت جناب ممدوح
باابی بن کعب حتی اشاره بانف ابی و بعد سیالش تکریر بلکه تثلیث سوال دال بر عدم وثوق که او تنگ آمده گستاخی
عظیم در جناب خلافتمآب نبکر والد ماجد شان بطعن بشترک مشورة الهی و معارضه باشاره سوی انف شامخ فاروقی
و اهانت بدکر بیع خبط کرد قرینه قوی بلکه شاهد عدل قول فقیر ست که جناب شان اخراج انصار از زمرۀ افتخار یعنی سابقیت
و اولیت میخواستند و ابی ادخال ایشان میخواست و الا وجه اینهمه بحث و تکرار چه بود و ابی بزعم جناب فاروق از علما بود
و حسن ظن با و داشتند کما یجی و الّتیه گمان کذب و افترا بر و نداشتند بالجمله اگر طرف مقابل برین تاویل عبد ذلیل
راضی شوند روایت قابل استناد قلت علم فاروقی نخواهد بود و فی البیاض الابراهیمی منقولا عن الدر المنثور للسیوطی
فی تفسیر قوله تعالی اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة الآیة اخرج النسائی و الحاکم و صححه من طریق ابی ادریس عن ابی
بن کعب انه کان یقرء اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة ولو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله
سکینته علی رسوله فبلغ ذلک عمر فاشتد علیه فبعث الیه فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرء منکم
سورة الفتح فقرء زید علی قراءتنا الیوم فغلظ له عمر فقال له ابی اتکلم قال تکلم فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی
صلی الله علیه وسلم و یقرئنی و انت بالباب فان احببت ان اقرئ الناس علی ما اقرأنی اقرأت و الا لم اقرئ حرفا
ما حییت قال بل اقرئ الناس و اینحدیث چنانکه ظاهر ست و رای دلالت طعن ابی بر جناب فاروق بقلت علم
دلالت دارد بر اینکه ابی خود را مخصوص حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله زیاده از جناب فاروق میگرفت و سکوت جناب
فاروق بر کلمه و انت بالباب دلیل اعتراف و لها نظائر کثیرة و الّتیه از امثال این روایات مبرهن میشود که اینهمه
شهرۀ خصوصیت بجناب آنحضرت علیه الصلوة و السلام و افضلیت اینها ایام بذریعه خلافت و سلطنت صورت پذیرفته
و ایضا فی البیاض بقول فی کتاب لواحق التفسیر قرأ ابی بن کعب و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا
الا من تاب فان الله کان غفورا رحیما فذکر لعمر فاتاه فسأله عنها فقال اخذتها من فی رسول الله صلی الله علیه وسلم و
لیس لک عمل الا الصفق بالبیع و اینحدیث و امثال آن که در کتب سنیه بکثرت ست و بعضی از آن مذکور شده و بعضی مذکور
میشود چنانکه دلیل قلت علم فاروقی ست همچنان دلیل عدم تواتر فرقان مجید بتمامه در قرن اول ست که تواتر با ختلاف
جمع میشود و آن ساجد القدر و اجهل الاجل بجواب آنچه فاضل معاصر بقول بعض علمای اثنا عشریه که در قرآن کریم حذف
و اسقاط واقع شده زبان طعن گشاده و طول لسان آغاز کرده شرح آنمرام بتفصیل تمام کرده خواهد شد که وی اعضال تفضی

بقرائة القرآن

ازان منصف لبیب را زنہار اشتباه نمیماند که ثبوت تواتر قران مجید بجمیع اجزائه بطریق اہلسنت از مستحیلات است
وفی کنز العمال فی کتاب فضائل الصحابة فی ترجمة محمد بن مسلمة علی ما نقل فی البیاض امراة غاب عنہا زوجہا سنتین ثم
جاء وہی حامل فرفعہا الی عمر فامر برجمہا فقال له معاذ ان یکن لک علیہا سبیل فلا سبیل لک علی ما فی بطنہا فقال عمر
احبسوہا حتی تضع فوضعت غلاما له ثنیتان فلما راه ابوه عرف الشبه فقال ابنی ورب الکعبة فبلغ ذلک عمر فقال عجزت
النساء ان تلدن مثل معاذ لولا معاذ لہلک عمر عجب تر ازین زیاده کدام امر دلیل غفلت محضه جناب فاروق از فقہیات
خواہد بود که عدم جواز رجم زن حامله از اشهر مشهورات است وہم مطابق حکم عقل سلیم که جنین زنہار جائز القتل نیست و
جناب ممدوح اصلا آگاه نبودند ونیز عدم مبالات مثل سلاطین از قتل نفس می بارد که بلا تامل حکم رجم دادند و اشتهاره
ہم که بیشتر عادت بان داشتند نگردند خدا ساز معاذ حاضر بود که ان زن وجنین از قتل محفوظ ماندند لیس انچه فرمودند لولا
معاذ لہلک عمر که مثل این کلمه بیشتر بر زبان مبارک جاری بود بجا که بجہت شان از قتل نفس کبیره بلکه نفسین باز ماندند
لکن مراز ای این قرع عصا عجزت النساء ان تلدن مثل معاذ که فرمودند اگر بوجوه دیگر معاذ لائق چنین مدحت باشند
باشند در ینمقام کلام در ان عنوان کرد با ینوجه ہرگز سزای چنین مدح نیستند که امر متعارف مشهور النشان وا دادند لکن چون
خود از فہم عاجز بودند مشار الیه را بسیار ستودند عجب تر مباد که اگر وجه ثبوت زنا و حکم رجم حمل نبود حضرات سنیه ہم گفتند
که از حمل آگاه نبودند کما یقولون فی امثال ہذا الحدیث مع عدم مساعدة سیاق الکلام کما لا یخفی وفی ذخائر العقبی للمحب الطبری
فی خصائص علی علیه السلام کما ہو فی البیاض اتی عمر بامرأة حامل قد اعترفت بالفجور فامر برجمہا فتلقاہا علی رض فقال
ما بال ہذه فقالوا امیر المؤمنین امر برجمہا فردہا علی ع وقال ہذه سلطانک علیہا فما سلطانک علی ما فی بطنہا ولعلک انتہرتہا
او اخفتہا قال قد کان ذلک قال او ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا حد علی معترف بعد بلاء من قید او حبس
او تہدید فلا اقرار له فخلی سبیلہا وفی کنز العمال ان امرأة اصابت فاحشة فامر عمر برجمہا فقال علی یا امیر المؤمنین ردہا
فسلہا ما زناہا لعل لہا عذرا فردہا فقال ما زناک فقالت کانت لاہلی ابل وحمل خلیطنا ابل وکان فی ابله لبن فنفد مائی
فاستسقیته فابی ان یسقینی حتی امکنه من نفسی فابیت کادت نفسی تخرج فاعطیته فقال علی الله اکبر فمن اضطر غیر باغ
ولا عاد اری لہا عذرا وایضا فی البیاض روی المتقی فی لحاق الولد من کتاب الدعوی انه رفع الی عمر امرأة ولدت
لستة اشہر فاراد عمر ان یرجمہا فجاءت اختہا الی علی بن ابی طالب فقالت ان عمر یرجم اختی فانشدک الله ان کنت
تعلم ان لہا عذرا لا خبرتنی به فقال علی ان لہا عذرا فکبرت تکبیرة سمعہا عمر ومن عنده فانطلقت الی عمر فقالت
ان علیا یزعم ان لاختی عذرا فارسل عمر الی علی ما عذرہا قال ان الله عز وجل یقول حمله وفصاله ثلثون شہرا فالحمل
ستة اشہر والفصال اربعة وعشرون فخلی عمر سبیلہا ثم انہا ولدت بعد ذلک لستة اشہر واز ین ہر سه حدیث
انچه مستفاد است خفای ندارد مگر بطور تنبیه بر بدیہیات عرض میشود که از حدیث اولین مشتمل بر کلمه لولا معاذ لہلک
عمر صریح ظاہر که با وجود حامل بودن زن حکم قتلش فرموده بودند و چنین امر متعارف که جنین کشتنی نیست [illegible]
بر سامی خلافت پناہی نبود واز حدیث دوم مصدر به اتی عمر بامرأة حامل اعترفت بالفجور روشن می ندانستن عدم جواز

فیصله معاذ بن جبل

ف اراده رجم امراة اعترفت بالزنا بعد التہدید

ف رجم امراة عند الاضطرار

رجم زن حامل پیداست که اینهم نمیدانستند که اخافت درین موقع خلاف حکم شارع و یا با وجود علم مرتکب خلاف حکم شارع شدند و هم معلوم خلافت مآب نبود که بعد اخافت اعتراف اعتبار ندارد و بر آن حکم رجم منتفی نتوان کرد و از حد شرعی
سوم مصدریان امراة اصابت فاحشه نهایت بیمبالاتی در اجرای حدود مبرهن که مطلق استفسار حالش نکردند
والاظاهر میشد آنچه بالاخره ظاهر شد و از حدیث چهارم غفلت از مضمون آیه حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی از تعداد مدت حمل و فصال پیداست و این غفلت باعث قتل آن عفیفه شده بود و بسعی خواهرش و طفل امیر المومنین محفوظ ماند و در ازای این غفلتهای فاروقی از ارشاد مرتضوی بحدیث ثانی لعلک انتهرتها و حدیث ثالث ردوها فسلها لعل لها عذرا صریح اشراق انجناب بما وقع حسب الهام ربانی هویداست پس ع به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بودے عدم اطلاع امیر المومنین از حال آن نساء و ما وقع بدون روایت بیدلیل ست مع هذا معجزات حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب نیچنان بحد تواتر و شیاع پیوسته ست که موقوف علی روایة و درون روایة باشد و از ین همه تنکر فقره باید شنید فی جامع الاصول فی حرف الحاء فی الکتاب الثانی فی الباب الثانی فی حد الزنا اتی عمر بمجنونة قد زنت فاستشار فیها اناسا فامر بها ان ترجم فمر بها علی بن ابیطالب فقال ما شان هذه قالوا مجنونة بنی فلان زنت فامر بها ان ترجم فقال ارجعوا بها ثم اتاه فقال یا امیر المومنین اما علمت ان القلم رفع عن المجنون حتی یبرا الحدیث اگر پای انصاف بمیان باشد ازین شنیع تر چه خواهد بود که خلیفه زمان نائب مطلق ختم مرسلان را اینقدر هم علم نباشد که مجنون قابل حد و تعزیر نمیباشد بشهادة العقل و النقل و بمبالات حکم بقتلش فرمایند و اسفاه و جناب شاه عبد العزیز با وجود بسط ید در خرق تاویل و توجیه نبودن او ر بعد التزام استناد از روایات و تفصی از اعضال حکم رجم زن حامل و مجنونه در مانده شده چیزی بتزویر کلام نیارستند با قتفای اسلاف فقط متمسک بعدم علم جناب فاروق از حمل و جنون آن نسوان شدند و برای تکثیر سواد بذکر حکایات حکم نبوی علی الظاهر اضاعت قرطاس مداد و داد استنداری نقریر اعتراض را بدون نقل عبارت حدیث مبنی علیه الاشکال باسلوبی ترتیب داده که باب جواب از آن مفتوح شود مگر فقیر بعد از احادیثی که ذکر کرده مساغ این جواب نداده چه از فحوای حدیث منقول عن ذخائر العقبی هم ظاهر ست که بنای گرفتاری آن زن بر حمل بود دلیل علیه قوله اتی بامراة حامل و چون نوبت باتهار و اخافت کشیده باشد مستبعد متاخم مستحیل که ذکر حمل بمیان نیامده باشد و اگر چنان بودی امیر المومنین علیه السلام میفرمودند اما علمت انها حامل که فرموده نه هذه سلطانک علیها فی سلطانک علی ما فی بطنها کما لا یخفی علی من له ادنی درایة باسالیب کلام البلغاء و العقلاء و اگر جواب اعضال با این حدیث بمکابره پیش آیند بحدیث مشتمل جملهٔ لولا معاذ لهلک عمر که شوهران زن بجهت غیبت خود تا دو سال و حمل زنش مرافعه کرده و بنای تفتیش بر نا بودن حمل بود چه میفرمایند اینجا هم میتوانند فرمود که جناب فاروق از حمل مطلع نبودند و اذ لیس فثبت ان الخلیفة اعلی الله درجاته فی الاخرة علی ما قضی فی الامراة برجمها بعد العلم بالحمل و هل هذا الا الجهل و ای جهل و اما حکایت مجنونه پس قول قائل اتی عمر بمجنونة بر معلوم الجنون بودنش بصراحت دال و ارشاد مرتضوی اما علمت ان القلم رفع من المجنون حتی یبرا بر دلالت بر علم فاروقی بجنونش دلیل کافی بولبسند و الا البته میفرمودند اما علمت او ما اخبرت انها مجنونة بشکل

[illegible]

ما ذکر القفا و اکمه بر بنهم کار با عتساف فرمایند و قول مرحوم مجوب اب آتعلام امام انا مجنونة بنی فلان الخ است مرجمش اینکه
کان زن مشهور بجنون بود و بالاتر ازین استشاره جناب ابن خطاب از اصحاب در ینباب ببداهت دلالت بر آن دارد
که بسبب جنونش تامل در اجرای حد داشتند و لهذا باستشاره پرداختند و الا اجرای حد بعد ثبوت زنا قابل مشوره نبوده
ست همین احادیث عدیده بسمع مخاطبین آنفا رسیده است که بی استشاره از احدی حکم رجم فرموده بودند پس
مشوره امری ورای مطلق زنا میبایدران در اینجا هو فیه نبود و کمر جنون و اگر قائل ان شوند که استشاره در اجرای
حد بعد ثبوت فاحشه بود پس افحش از انست یعنی حد زنا اجرا کنش هم مشتبه بود بر جناب خلافتماب فالقائل مصداق
من هرب من المطر و قام تحت المیزاب و از جهولات فاروقیست حد سارقی که ید و رجلش قطع کرده باشند کما روی المنتقی
فی کنز العمال فی کتاب الحدود ان عمر بن الخطاب اتی برجل اقطع الید و الرجل قد سرق فامر عمر ان یقطع رجله فقال علی
انما قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة قد قطعت یده و رجله لا ینبغی ان تقطع رجله فتدعه لیس له
قائمة یمشی علیها اما ان تعزره و اما ان تستودعه السجن و غلط در چنین مسئله از شان خلافت بس دور و آنچه از روایات
بوضوح می پیوندد که در مسائلی که مطلق فهم جناب فاروق کار نمیکرد در ان ناچار از دیگران می پرسیدند و آنچه بخاطر شریف میرسید
بدون خوض و تامل میکردند چنانچه صاحب کنز العمال در کتاب حدود ذکر کرده مر عمر برجل و هو یکلم امرأة فعلاه
بالدرة فقال یا امیر المؤمنین انها امرأتی فقال فاقتص فقال قد غفرت لک یا امیر المؤمنین و این حکایات مصداق
این ع چه کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی، بوده است و لها نظائر اخری لکن لیس فی ذکرها کثیر جدوی و ایضا فی کنز
العمال فی الفرائض جاء ابن عباس رجل فقال رجل توفی و ترک ابنته و اخته لابیه و امه فقال ابن عباس لابنته النصف
و لیس لاخته شیء فما بقی لعصبته فقال الرجل ان عمر قضی بغیر ذلک و قد جعل للاخت النصف و للبنت النصف فقال
ابن عباس انتم اعلم ام الله قال طاوس قال ابن عباس قال الله تعالی ان امرأ هلک لیس له ولد و له اخت فلها
نصف ما ترک فقلتم انتم لها النصف و ان کان له ولد و ازین حدیث پیداست که ابن عباس رضی الله عنه حکم فاروقی
را مخالف حکم الهی دانسته و چون معاملات شریعت محمدی جمله مطابق حکم عقل است و در تقسیم میراث البنه ملاحظه
اقربیت آمده این نهایت معقول نمیشود که سهم دختر و خواهر برابر باشد و لو کان للاخت شیء و نیز از احادیث مستفاد
است که جناب سالتمآب کلاله ست که باوجود سوال جناب فاروق جواب نمیدادند کما فی الکلالة و ایضا فی کنز العمال
عن سعید بن المسیب عن عمر قال سالت النبی صلی الله علیه و سلم کیف قسم الجد قال ما سوالک عن ذلک یا عمر
انی اظنک تموت قبل ان تعلم ذلک قال سعید بن المسیب فمات عمر قبل ان یعلم ذلک و البته برای ارشاد و نفرمودن
شارع علیه الصلوة و السلام وجهی بوده باشد و آنچه ظاهر است غالبا پسند حضرات سنیه نیست خود ارشاد ساز نه
مقصود انم بیان وفور علم فاروقی است و از ان حدیث هم حاصل است که این مسئله هم بنص نبوی بر جناب ممدوح مجهول
بوده مانده و روی المنتقی فی باب القصاص من کتاب کنز العمال ان رجلا مسلما شج رجلا من اهل الذمة فهم عمر بن الخطاب
ان یقیده منه فقال معاذ بن جبل قد علمت ان لیس ذلک لک و اثر ذلک عن النبی صلی الله علیه و سلم فاعطاه

فی جهل عمر عن حد سارق الیمنی الید والرجل

فی ضرب عمر رجلا بالدرة بلا وجه

فی جهل فی مسئلة فریضة

فی جهل عمر عن مسئلة میراث الجد

عمر بن الخطاب دینار افرضی بہ وا بن تنزلزل درچہ حساب انہ بن کرم باید شنید ایضاً روی المتقی فی کتابہ ذلک فی ذلک
الباب ان عمر بن الخطاب اتی برجل قد قتل عمداً فعفا بعض الاولیاء فامر بقتلہ فقال ابن مسعود کانت النفس لہم جمیعاً
فلما عفا ہذا احیا النفس فلا یستطیع ان یاخذ حقہا حتی یاخذ غیرہ قال فما تری قال اری ان تجعل الدیۃ علیہ من مالہ
وترفع حصۃ الذی عفا قال وانا اری ذلک وفی ایضاً فی ذلک الکتاب فی ذلک الباب ان رجلا من اہل الذمۃ قتل بالشام
عمداً وعمر بن الخطاب اذ ذاک بالشام فلما بلغہ ذلک قال عمر قد ولعتم باہل الذمۃ لاقتلنہ بہ فقال ابو عبیدۃ بن الجراح
لیس ذلک لک فصلی ثم دعا ابا عبیدۃ فقال لم زعمت لا اقتلہ بہ فقال ابو عبیدۃ ارایت لو قتل عبداً لہ اکنت قاتلہ
بہ فصمت عمر ثم قضی علیہ بالف دینار تغلیظا علیہ وفیہ ایضاً فی الکتاب المذکور فی الباب المسطور ان رجلا من المسلمین
قتل رجلا من اہل الحیرۃ نصرانیا عمداً فکتب فی ذلک الی عمر بن الخطاب فکتب ان اقیدوہ منہ فدفع الیہ فکان یقال لہ
اقتلہ فیقول حتی یجیئ الغضب فبینما ہم کذلک اذ جاء کتاب من عند عمر ان لا تقتلوہ فانہ لا یقتل مومن بکافر ولیعط
الدیۃ واز این احادیث ثلثہ ظاہر است من غیر خفا کہ جناب فاروق حکم قتل کسانیکہ من حیث الشرع قابل قتل نبودند واد
بودند حسب الاتفاق واقفین مسئلہ شرف حضور بارگاہ خلافت داشتند و بممانعت پرداختند و مضمون حدیث
ثالث کہ زیادہ تر شناعت دارد کہ بی مشورہ اصحاب حکم حتمی قتل باین مسافت بعیدہ صادر شد بمحض الاتفاق
حیات ان مسلم باقی بود کہ آن نصرانی در قتل ان مسلم تعلل وتماہل کرد والا از دست کافر کشتہ شدہ بود ظاہر است
کہ حکم ثانی مناقض حکم اول بگفتہ دکر مردم بودہ است واگر کسے معتقد بخلافی بودن مسئلہ شود نفعے بخلافت پناہ نمیکند
زیراکہ بزعم بالتعین حکم اول استنائی بطلان ونیز تجویز بن لزوم تعطیل حدود شریعت رسول ایزد سبحان وباغضائے
نظر ازین تقائض کلام این استبہام در عدم تفقہ جناب فاروق وان ازین تبدل وتزلزل در احکام پیدا است و
این تغیر وتبدیل درچہ حساب صاحب کنز العمال بکتاب فرائض از عبیدۃ السلمانی روایت میکند قال لقد حفظت
من عمر بن الخطاب فی الجد مائۃ قضیۃ مختلفۃ ش ق وابن سعد عب انتہی قال العسقلانی فی فتح الباری فی باب میراث
الجد مع الاب والاخوۃ من کتاب الفرائض وقد استبعد بعضہم ہذا عن عمر وتاول البزار صاحب المسند قولہ قضیۃ
مختلفۃ علی اختلاف حال من یرث مع الجد کان یکون اخ واحد او اکثر او اخت واحدۃ او اکثر ویدفع ہذا التاویل ما
تقدم من قول عبیدۃ ینقض بعضہا بعضا وسیاعن عمر اقوال اخر انتہی کلام العسقلانی اگر کسے خواہد کہ حکایتے
در تزلزل احکام مثل اینحکایت مائۃ قضیۃ تصفح واستقرائے بالغ برآرد البتہ میسر نشود وشتان بین ہذا وشان
خلافت خاتم الانبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ الاذکیاء وآز مجہولات جناب فاروقی قصاص املاص است روی المتقی
فی باب القصاص من کتاب کنز العمال ان عمر قام علی المنبر فقال اذکر اللہ امرا سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی الجنین فقام حمل بن مالک الہذلی فقال یا امیر المومنین کنت بین ضرتین فضربت احدہما الاخری بعمود فقتلتہا
وقتلت ما فی بطنہا فقضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الجنین بغرۃ عبد او امۃ فقال اللہ اکبر لو لم اسمع بہذا قضینا
بغیرہ وفی شرح الشرح لسعد الدین التفتازانی ہکذا وقد روی فی البیاض عمل ای عمر فی الجنین بما روی حمل بن مالک

حبس عمر در قصاص کشتن

فتوی عمر مختلف در باب میراث جد

حکایت عدم قصاص الاملاص

بالحاء المهملة انه کان عنده امرأتان تسمی احدیهما ملیکة والاخری ام عفیف فرمت احدیهما الاخری بحجر او مسطح او عمود فسطاط
فاصابت بطنها فالقت جنینا فقضی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بغرة عبد او امة وفی الجمع بین الصحیحین للحمیدی
من المتفق علیه من حدیث ابی عبد الله المغیرة بن شعبة عن هشام بن عروة بن المغیرة سئل عمر بن الخطاب عن املاص المرأة
وهی التی یضرب بطنها فتلقی جنینا فقال ایکم سمع من النبی صلی الله علیه وسلم شیئا قال فقلت انا قال ما هو قلت سمعت
النبی صلی الله علیه وسلم یقول فیه غرة عبد او امة فقال لا تبرح حتی تجیئنی بالمخرج فقلت فخرجت فوجدت محمد بن مسلمة
فجئت به فشهد معی انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول فیه غرة عبد او امة خالی از ظرفگی نیست که با مر میراث جده همای
جناب عتیق هم همان مغیره بن شعبه که حال مشار الیه معلوم است باشتراک محمد بن مسلمه بود و درین مسئله هادی جناب
عمر هم همین هر دو کس در جواب امثال چنین نقائص همان نغمه مکرر سروده میسر آید که خلیفه را احاطهٔ بجمیع مسائل
شرعیه ضرور نیست سبحان الله خلیفه رسول رب قدیر و محتاج هر برنا و پیر و منشار فراوان حیرتست و هرگاه چنین باشد
که هر کس هر مسئله که از شارع صلوات الله علیه و آله شنید شنید باز مزیت برای خلیفه چیست و حال آنکه علم از
ضروریات خلافتست بیضاوی در تفسیر آیه وعلم آدم الاسماء کلها میفرماید واعلم ان هذه الآیات تدل علی شرف
الانسان ومزیة العلم وفضله علی العبادة وانه شرط فی الخلافة بود در خلافت ابو البشر علیه السلام و خلافت جناب خلیفه
ثانی ان کانت خلافة حقا جز وحی اصلا تفرقه نیست و در ازای مزیت وحی مزیتی ست که مقتضی ضرورت وفور علم
است برای جناب فاروق حاصل که حکومت حضرت ابو البشر و خلافت فقط در افراد معدود از اولاد خود بود و حکومت
عمری بر مآت الاف الاف مآت الوف بنی آدم و علم جرا از امت اجابت و دعوت بالجمله ضرورت احتوای ادراک خلیفه بجمیع
مسائل دینیه قریب ببداهت است وقد کشف علماؤنا الکرام القناع عن وجه هذا المرام وکلام فقیر چنانکه مکرر عرض کرده
در کثرت و قلت علم است پس مرجع ابحاث آنچه در مطالبه باشد نفحه ازان بمشام شفقت فرمایند و از آنچه برین دعوی فقیر دلالت صریحه
دارد تنصیص علامه سیوطی است بر نهجی حیث قال فی الاتقان النوع الثمانون فی طبقات المفسرین اشتهر بالتفسیر من
الصحابة الخلفاء الاربعة وابن مسعود وابن عباس وابی بن کعب وزید بن ثابت وابو موسی الاشعری وعبد الله بن زبیر
واما الخلفاء فاکثر من روی عنه منهم علی بن ابی طالب والروایة عن الثلثة نزرة جدا وکان السبب فی ذلک تقدم وفاتهم
کما ان ذلک هو السبب فی قلة روایة ابی بکر للحدیث ولا احفظ عن ابی بکر فی التفسیر الا آثارا قلیلة جدا لا تکاد تجاوز
العشرة واما علی فروی عنه الکثیر وقد روی معمر عن وهب بن عبد الله بن ابی الطفیل قال شهدت علیا یخطب وهو
یقول سلونی فوالله لا تسألونی عن شیء الا اخبرتکم وسلونی عن کتاب الله الحدیث کما مر و آنچه علامه ممدوح اعتذار
از قلت روایت تفسیر و حدیث نیز بتقدم وفات خلفای ثلثه فرموده آن عذر از جانب جناب ثانی و ثالث متمشی نیست
چه زمانه حیات اول هذین الاثنین بعد سرور کائنات تقریبا سیزده سال و ایام زندگانی ثانی این اثنین و هو الثالث
کما بیش بست و پنج سال و درین ازمنه ممتده آنچه ایشان در بار سید ابرار داشته البته بمعرض اظهار می آرد و معلالی که مقتضی
ذکر تفسیر و حدیث می افتد علی الاکثر البته بکثرت رو میدهد بتخصیص که وسعت ممالک غیر متناهی باقی ماند عذر از جانب

جناب ثانی اثنین که البته زمانه حیات شان قلیل بود مگر وجه حصر علیت قلت روایت در قلت زمانه حیات ثانیه
نیست علامه موصوف را از کجا علم بهم رسید که در خزانه مدرکه عتیقی علوم جمه بود مگر بابراز نه پیوست واگر تمسک باین
شوند که چنین صحابی جلیل القدر ملازم دایمی خدمت حضرت رسالت چسان چنین قلیل العلم مطابق قلت روایت او
بود میگوئیم که چنین استبعادات معتقدانه سودی نمی بخشد وکیف یجدی نفعا و حال آنکه قرائن حالیه از عدم علم معنی مثل
اب وکلاله و استفاده مسائل از زید و عمر چنانکه احادیث عدیده خاصة حدیث مخرج ابو القاسم بغوی عن میمون بن
مهران مصدق بقوله قال کان ابوبکر اذا ورد علیه الخصم نظر فی کتاب الله الحدیث که همین علامه سیوطی در تاریخ الخلفا
آورده وفی ذکره قبل هذا وهم وقوع غلط در فتوی کما مر از این دال دلالت صریحه بر صدق دعوی ازل الخلق وارد ایضاً
روی المتقی فی الحدود من کنز العمال ان عمر اتی برجل من المهاجرین الاولین شرب فامر ان یجلد فقال لم تجلدنی بینی
وبینک کتاب الله فقال عمر وای کتاب تجد ان لا اجلدک فقال ان الله تعالی یقول فی کتابه لیس علی الذین امنوا
وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا الآیة فانا من الذین امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا واحسنوا شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بدرا واحدا والخندق والمشاهد فقال عمر
الا تردون علیه ما یقول فقال ابن عباس ان هذه الآیات انزلن عذرا للماضین وحجة علی الباقین فعذر الماضین
انهم یقول الله تعالی قال یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام الآیة ثم قرا حتی انفد الآیة
فان کان من الذین امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا واحسنوا قال الله تعالی قد نهی ان یشرب الخمر
قال صدقت فماذا ترون فقال علی نری انه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری وعلی المفتری
ثمانین جلدة فامر عمر فجلد ثمانین وهذه الحکایة فی الاستیعاب بالاستیعاب فی ترجمة قدامة بن مظعون اذکرها
بالتلخیص قال بعد بیان نسبه هو خال عبد الله وحفصة ابنی عمر بن الخطاب وکانت تحته صفیة اخت عمر هاجر الی
ارض الحبشة مع اخویه عثمان بن مظعون وعبد الله بن مظعون ثم شهد بدرا وسائر المشاهد واستعمله عمر علی البحرین
ثم عزله وکان سبب عزله ما رواه معمر ان عمر بن الخطاب استعمل قدامة بن مظعون علی البحرین فقدم الجارود
سید عبد القیس علی عمر بن الخطاب من البحرین فقال یا امیر المؤمنین ان قدامة شرب فسکر فقال عمر من یشهد
معک فقال ابو هریرة فدعا ابا هریرة فقال بم تشهد فقال لم اره یشرب ولکنی رایته سکران یقیئ فقال لقد
تنطعت فی الشهادة ثم کتب الی قدامة ان یقدم علیه فقدم فقال الجارود لعمر اقم علی هذا کتاب الله فقال
عمر اخصیم انت ام شهید فقال شهید فقال قد ادیت شهادتک فصمت الجارود ثم غدا علی عمر فقال اقم علی هذا
حد الله فقال عمر ما اراک الا خصیما وما شهد معک الا رجل واحد فقال الجارود انی انشدک الله فقال عمر لتمسکن
او لاسوءنک فقال یا عمر اما والله ما ذلک بالحق ان یشرب ابن عمک الخمر وتسوءنی فقال ابو هریرة ان کنت تشک
فی شهادتنا فارسل الی ابنة الولید فاسئلها وهی امراة قدامة فارسل عمر الی هند بنت الولید ینشدها بالله
فاقامت الشهادة علی زوجها فقال عمر لقدامة انی حادک فقال لو شربت کما یقولون ما کان لکم ان تحدونی فقال
عمر لم قال قدامة قال الله عز وجل لیس علی الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا

وامنوا وعملوا الصالحات الآية قال عمر اخطأت التاويل انك اذا اتقيت الله اجتنبت
ما حرم عليك ثم اقبل على الناس فقال ماذا ترون في جلد قدامة فقالوا لا نرى ان تجلده ما كان مريضا فسكت على
ذلك اياما ثم اصبح يوما وقد عزم على جلده فقال لاصحابه ماذا ترون في جلد قدامة فقال القوم لا نرى ان تجلده
ما كان وجعا فقال عمر لان يلقى الله تحت السياط احب من ان القاه وهو في عنقي فامر عمر بقدامة فجلد فغاضب عمر
وهجره انتهى وروى القرطبي في تفسير قوله تعالى ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات جناح عن ابي عبد الرحمن
السلمي قال شرب نفر من اهل الشام الخمر وعليهم يزيد بن ابي سفيان وقالوا هي لنا حلال وتأولوا قوله ليس على
الذين امنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا فكتب في ذلك الى عمر فكتب اليه عمر ان ابعثهم الي قبل ان يفسدوا
من قبلك فلما قدموا على عمر جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لهم ما ترون فقالوا انهم افتروا على الله
تعالى وشرعوا في دينه ما لم ياذن فاضرب اعناقهم وعليٌّ ساكت فقال لعلي ما ترى فقال استتبهم فان تابوا فاضربهم
ثمانين وان لم يتوبوا فاضرب اعناقهم فاستتابهم فتابوا فضربهم ثمانين ثمانين وارسلهم واين هر دو حديث كما هو ليس
بخاف صراحة دلالت دارد براينكه خزانه جبال جناب فاروق بحكم اين مسئله هم از فراغ قلب ام كليم الله عليه السلام
حكايت ميكرد ودر حديث اولين ارشاد الا ترون عليه قرينه قوليست براينكه در رد كلامش هم خود بدولت واقبال
راعجز بود مكر اينكه بقلد بن شاه عبد العزيز صاحب مثل حكايت منع مغالات مهر اينجا هم بگويند كه رد كلامش بادب
كلام الله نكردند لكن چنان بنموده اند گفت كه حكم رد زياده از حد اگر اسارت ادب باشد هم قريب بيقين است كه
اگر امير المؤمنين عليه السلام در انوقت شرف حضور بان مجلس نبخشيده بودند ان جماعه مؤمنين بحكم اصحاب بقتل
ميرسيدند وانتها ثمره بعلمي جناب خليفه سنت واعتذار باينكه از روى روايت استيعاب ظاهر كه خود جناب عمر
اخطأت التاويل فرموده اند فائده نميكند چه اين عذر بروايت قرطبي كه اعتراض بان زياده اشكال دارد تعلق
ندارد واز روى فحواى حديثين مروى من كنز العمال والاستيعاب نعمدها جرای مستفاد كه دريكي مقاله ابن عباس
ودر ديگري قول خليفة الناس پس چه عجب كه آخرين از اولين ماخوذ باشد وعلى اىّ حال بعد اخطأت التاويل هم
تردد بود واز مردم استعلام مكر اينكه كسي گويد كه اينهمه دل وزديدن از قدامه بوجهي كه ظاهر است بود وذلك كما ترى
وبخاطر بايد داشت كه انچه بر زبان علماي سنت وجماعت جاريست كه بدريين مرفوع القلم هستند وبهمين معني بناى
تفصي از اشكالات ميكذارند واز حديث اولين ودومين كه بر مثل قدامه بن مظعون حد جاري شد مبرهن شد
كه اصلي براي اين حرف نيست واگر باشد ماول باشد واصل مقصود فقير از ذكر حديث مروي من الاستيعاب
همين بوده است وانچه از قياس بس بعيد است اينست كه جناب فاروق را سوره هاى كه حضرت رسالتمآب صلى الله
عليه وآله وسلم در نماز عيد ميخوانده اند يادنبود وذلك كما روى مسلم في صحيحه في باب ما يقرء في صلوة العيد عن
عبيد الله بن عبد الله ان عمر بن الخطاب سال ابا واقد الليثي ما كان يقرء به رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الاضحى والفطر فقال كان يقرء فيهما بقاف والقرآن المجيد واقتربت الساعة وانشق القمر واين ابو واقد كما يظهر

ع ج

من الاستیعاب در حالتش اختلافست کہ قدیم الاسلام و از بدریین؟ دیا از مسلمۃ الفتح وعلی ای حال المسئول

کان احری بان یکون سائلا من خلیفۃ رسول اللہ ان یکون الخلیفۃ سائلا ازمہ واز این قبیل ست آنچہ علامہ سیوطی در تفسیر ش در منثور بتفسیر

سورہ قدر از ابن عباس رضی اللہ عنہ روایت کردہ اخرج عبد الرزاق وابن راہویہ ومحمد بن نصر والطبرانی والبیہقی من طریق عکرمۃ عن ابن عباس

قال دعا عمر اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسألہم عن لیلۃ القدر فاجتمعوا انہا فی العشر الاواخر فقلت لعمر انی لاعلم و

انی لاظن ای لیلۃ ہی قال وای لیلۃ ہی قال سابعۃ تمضی او سابعۃ تبقی من العشر الاواخر فقال عمر ومن این

علمت ذلک قلت خلق اللہ سبع سماوات وسبع ارضین وسبع ایام وان الدہر یدور علی سبع وخلق الانسان

من سبع ویاکل من سبع ویسجد علی سبعۃ اعضاء والطواف بالبیت سبع والجمار سبع الی اشیاء ذکرہا فقال عمر

قد فطنت لامر ما فطنا لہ انتہی قال جامع البیاض نقل السیوطی ہذا الحدیث من مسند عبد الرزاق ومسند ابن

راہویہ ومسند محمد بن نصر ومسند الطبرانی وسنن البیہقی ہم این حدیث مروی بطرق عدیدہ دلیل صریحیست کہ

جناب ابن خطاب کمتر توجہ بتفسیر قرآن داشتند والا البتہ تفسیر این سورہ کہ بیشتر در نماز ہم خواندہ میشود از

حضرت رسالت استعلام مینمودند وحاجت تعلم از اصحاب نمی افتاد وستتر مباد کہ در صورت صدق نسبت

روایت با بن عباس رضی اللہ عنہ وجہ ملازمت بین ہذہ الامور وکون لیلۃ القدر فی السابعۃ الماضیۃ او الباقیہ

من العشرۃ الاخیرۃ بر امثال ما مردم مختفی ست وجناب فاروق کو لفظ فطنت فرمودہ باشند مگر جزم بنا سبت

عددی لبس مستبعد کہ پی بلم ہمعنی اگر چیزی دگر باشد بردہ باشند کہ بچنین امور دقیقہ ذہن فلک سای جناب

ممدوح کمتر میرسید چنانچہ بعضی شہود ہمعنی در ذیل مذکور میشود واگر کسی گوید کہ تعین لیلۃ القدر ہم اسرار است

بہر کس معلوم نیست گلا میست کہ بما نحن فیہ مساسی ندارد کلام ما اینست کہ تعین لیلۃ القدر معلوم جناب

فاروق نبود واز حضرت رسالت ہم نپرسیدہ بودند وہیچ حدیثی بایشان در ینباب نرسیدہ بود و بسبب

عدم علم از اصحاب پرسیدند وابن عباس رضی اللہ عنہ گفتند کاش از ان حضرت پرسیدہ بودند ہمین ارشاد

شدہ بود کہ تعیین شب قدر ارشاد کردنی نیست و آنچہ دلالت بر متانت ووفار مدرکہ فاروقی دارد بعضی

از ان حسب الوعد عرض میشود منہا ما فی البیاض لابراہیم روی ابن الخطیب فی الباب السابع من کتاب المستطرف

ان امرأۃ جاءت الی عمر بن الخطاب فقالت یا امیر المومنین ان زوجی یصوم النہار ویقوم اللیل فقال نعم الرجل

زوجک وکان فی مجلسہ رجل یسمی کعب فقال یا امیر المومنین ان ہذہ المرأۃ تشکو زوجہا فی امر مباعدتہ ایاہا

من فراشہ فقال لہ کما فہمت کلامہا فاحکم بینہما فقال کعب لزوجہا ان اللہ احل لک من النساء مثنی وثلث ورباع

فلک ثلثۃ ایام بلیالیہن ولہا یوم ولیلۃ فقال عمر لا ادری ایہم اعجب امن کلامہا ام حکمک بینہما اذہب فقد

ولیتک البصرۃ ویر ظاہر ست کہ آن زن کہ ببارگاہ خلافت حاضر شدہ کلمات مدح شوہرش بر زبان آورد وانی قاضی

از کلامش یکی از دو امر میفہمند یا اینکہ مجنونہ ست کہ لا عن شیٔ بحضور کرامت بار خلیفہ چنین حرف خالی از مدعا

میگوید و باوراء معنی لفظی ودلالت التزامی بر امری دگر منظور دارد ولیس جوابیکہ از پیشگاہ خلافت ارشاد شد

جہالت تعین لیلۃ القدر

عدم فہم عمر مرام زنی کہ شکوہ زوج خود کردہ

مناسبتی بیکی از ان هر دو امر نداشت و کعب که شکوه شوهرش بامرکذای فهمید چندان وقت نظر داری آن استنباط لها
بوهم بلبله از تعداد ازواج سنده چه این خالی از غموضی نیست مگر چنان که استحقاق حکومت بصره در صله آن داشته باشد
بتخصیص که در مطابقت حکمش با حکم شرع کلام است لکن در نظر ملکوت ناظر خلافت پناه بس غامض بعید همچنین برانچه دلالت
میکند او گاه بر زبان شنوانند آورد مکر خفای ندارد و منها ما فی تفسیر الدر المنثور للعلامة السیوطی فی تفسیر قوله تعالی
وقلیل من عبادي الشكور عن ابراهيم التيمي قال قال رجل عند عمر اللهم اجعلني من القليل فقال عمر ما هذا الدعاء الذي تدعو به قال اني سمعت
الله يقول وقليل من عبادي الشكور فانا ادعو الله ان يجعلني من ذلك القليل فقال عمر كل الناس افقه من عمر و منها ما فی کتاب الفصول المهمة فی باب امير المؤمنين
ان رجلا اتي به الى عمر بن الخطاب وكان صدر منه انه قال لجماعة من الناس وقد سالوه كيف اصبحت احب الفتنة واكره الحق
واصدق اليهود والنصارى وامن بما لم اره واقر بما لم يخلق فرفع الى عمر فارسل عمر الى علي فلما جاءه اخبره بمقالته فقال
علي عليه السلام صدق يحب الفتنة قال الله تعالى انما اموالكم واولادكم فتنة ويكره الحق يعني الموت قال الله تعالى
وجاءت سكرة الموت بالحق ويصدق اليهود والنصارى قال الله تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء و
قالت النصارى ليست اليهود على شيء ويؤمن بما لم يره يؤمن بالله عز وجل ويقر بما لم يخلق يعني الساعة فقال عمر اعوذ بالله
من معضلة لا علي لها انتهى ما اردت ايراده و بذات مبارک خود از جزیه مجوس هم آگاه نبود کما فی الدر المنثور
للسیوطی فی تفسیر قوله تعالی قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله الاية اخرج مالك والشافعي وابو عبيدة في كتاب الاموال وابن ابي شيبة عن جعفر
عن ابيه ان عمر بن الخطاب استشار الناس في المجوس في الجزية فقال عبد الرحمان بن عوف سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب و عن مجاهد قال لم ياخذ عمر الجزية من المجوس حتى شهد عبد الرحمان بن عوف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذها من مجوس هجر واخرج عبد الرزاق في المصنف عن علي ابن ابي طالب رضي
الله عنه انه سئل عن اخذ الجزية من المجوس فقال والله ما على الارض اليوم احد اعلم بذلك مني ان المجوس كانوا اهل كتاب
يعرفونه وعلم يدرسونه فشرب اميرهم الخمر فسكر فوقع على اخته فراه نفر من المسلمين فلما اصبح قالت اخته انك صنعت بها
كذا وكذا وقد راك نفر لا يسترون عليك فدعا اهل الطمع فاعطاهم ثم قال لهم قد علمتم ان ادم انكح بنيه بناته فجاء اولئك
الذين راوه فقالوا ويلا لك بعدا ان في ظهرك حد الله فقتلهم اولئك الذين كانوا عنده ثم جاءت امراة فقالت له بلى قد
رايتك قال لها ويحا لبغي بني فلان قالت اجل والله لقد كانت بغية ثم تابت فقتلها ثم اسرى على ما في قلوبهم و
على ما في كتبهم فلم يصبح عندهم شيء و فرق در دانستن و ندانستن انچه هست قابل تعرض نیست که خود عالم السر
والعلن در کتاب خود فرموده هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون و قد ذكر في مفتح المبحث و فقیر را
استبعاد میگیرد که تا کجا انکار کرد که جناب خلیفه این نمیدانستند و ان نمیدانستند و از جمله از میراث زن در دیت شوهر
مقتول هم آگهی نداشتند فی البیاض قال صاحب الکشاف والرازی ایضا فی سورة النساء عند تفسیر قوله تعالى
ودية مسلمة الى اهله وعن عمر انه قضى بدية المقتول فجاءت امراته تطلب ميراثها من عقله فقال لا اعلم لك شيئا
انما الدية للعصبة الذين يعقلون عنه فقام الضحاك بن ابي سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلى الله عليه

وسلم بامرني ان اورث امراة اشيم الضبابي من عقل زوجها اشيم فورثها عمر وهذا الحديث مذكور ايضا في الاستيعاب
في ترجمة الضحاك بن سفيان الكلابي الا انه قال بكذا اشهد بذلك الضحاك بن سفيان عند عمر بن الخطاب رض
فقضى بترك رايه انتهى فذكره القاضي والنيشابوري ايضا في تفاسيرهم الا ان القاضي ترك صدر الحديث ستر الا ما
لا يجديه نفعا الا ان غير كشف سره واشكال كه تقصي ازان ممكن نيست بايد شنيد عن عبد الله بن ابي مليكة قال توفيت
ابنة لعثمان بن عفان بمكة قال فجئنا لنشهدها قال فحضرها ابن عمر وابن عباس قال واني لجالس بينهما او قال جلست الى
احدهما ثم جاء الآخر فجلس الى جنبي فقال عبد الله بن عمر لعمرو بن عثمان وهو مواجهه الا تنهى عن البكاء فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال ان الميت ليعذب ببكاء اهله عليه فقال ابن عباس قد كان عمر يقول بعض ذلك ثم حدث فقال صدرت
مع عمر من مكة حتى اذا كنا بالبيداء اذا هو بركب تحت ظل شجرة فقال اذهب فانظر من هولاء الركب فنظرت فاذا هو
صهيب فاخبرته فقال ادعه لي قال فرجعت الى صهيب فقلت ارتحل فالحق امير المؤمنين فلما ان اصيب عمر دخل صهيب يبكي ويقول
وا اخاه وا صاحباه فقال عمر يا صهيب اتبكي علي وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه فقال ابن عباس
فلما مات عمر ذكرت ذلك لعائشة فقالت يرحم الله عمر لا والله ما حدث رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يعذب المؤمن
ببكاء احد ولكن قال ان الله يزيد الكافر عذابا ببكاء اهله عليه قال وقالت عائشة حسبكم القران ولا تزر وازرة وزر
اخرى قال وقال ابن عباس عند ذلك والله هو اضحك وابكى قال ابن مليكة فوالله ما قال ابن عمر من شيء صحيح مسلم في باب
الميت يعذب ببكاء اهله وهكذا صحيح البخاري والمشكاة قوله والله هو اضحك تقرير لنفي ما ذهب اليه ابن عمر من ان الميت
يعذب ببكاء اهله وذلك ان بكاء الانسان وضحكه وحزنه وسروره من الله يظهرها فيه فلا اثر لها
في ذلك فعند ذلك سكت ابن عمر قسطلاني في شرح صحيح البخاري ونقيصه كه ازين ارشاد بر جناب فاروقي وعلى من
هو سر لابيه لازم مي آيد ليس خطايست زيرا كه صريح ظلم باريتعالي بر اموات بعد الموت على امر ليس باختيارهم لازم
ميگرديد هر چند اشاعره قائل عدل عادل حقيقي جلت الاؤه نيستند لكن من حيث جري العادة نفي ظلم از ارحم
الراحمين وسعت رحمته مينمايند كما هو مبين في الكتب الكلاميه ودرين كلام صراحة نسبت ظلم ست ومقتضي تذكر
آيه وافي الهدايه ست ما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون وغالب كه حاميان جناب خلافت نشان
اين قضيه را هم داخل خطاي اجتهادي ميسازند كما هو ديدنهم لكن درينباب زنهار اجتهادي بكار نرفته بلكه هم
خلاف نفس الامر واستقرار بر آنست چه اگر اندك هم تعمق ميفرمودند قباحت اين مقاله نچنان ست كه بمنجبله
نميرسيد وضغث على ابالة اينكه كمتر مبتني در علم بوده باشد كه اهل ادبر وگريه نكنند پس بقول فاروقي اين تعذيب
از سوي خالق مكونات براي كافه افراد انسان بعد الموت مومنا كان او كافرا صالحا كان او فاسقا عام خواهد بود
غير مختص بزمان دون زمان ووقت دون وقت واين هيچمدان را حاجت گذارش درينباب نبود كه برادر زاده جناب
ممدوح اعني حضرت عائشه بر مخالفت كلام جناب ثاني بانص قراني ومراد رسول رباني تنصيص فرموده اند وبدين
قرينه عالگیر رحمه الله انجا معني غفر الله بوده باشد انيست حال علم جناب ابن خطاب وتعليم شيخ وشاب وبير گوش

جہل عمر از نفع و ضرر حجر اسود

کردنیست روی ان عمر بن الخطاب وقف علی الحجر فقال اما انی اعلم انک حجر لا تضر ولا تنفع لولا انی رأیت رسول اللہ صلعم
قبلک ما قبلتک فقال لہ علی کرم اللہ وجہہ لا تقل ہذا فانہ یضر وینفع باذن اللہ تعالی ولو انک قرأت القران وعلمت ما فیہ ما انکرت
علی ما قلت قال اللہ تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظہورہم ذریتہم واشہدہم علی انفسہم الست بربکم قالوا بلی فلما
اقروا بالعبودیۃ علی انفسہم کتب اقرارہم فی رق ثم دعا ہذا الحجر فقال لہ افتح فاک قال فالقمہ ذلک الرق فہو
امین اللہ فی ہذا المکان یشہد لمن وافاہ یوم القیامۃ فقال لہ عمر لقد جعل بین ظہرانیکم من العلم غیر قلیل من تفسیر القرطبی
فی تفسیر قولہ تعالی واذ اخذ ربک من بنی ادم من ظہورہم ذریتہم واشہدہم علی انفسہم الآیۃ وقال الغزالی فی فضیلۃ
البیت ومکۃ وکان صلی اللہ علیہ وسلم یقبلہ کثیرا وروی انہ صلی اللہ علیہ وسلم سجد علیہ وکان یطوف علی الراحلۃ فیضع المحجن علیہ ثم یقبل
طرف المحجن وقبلہ عمر ثم قال انی لا اعلم انک حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول اللہ یقبلک ما قبلتک ثم بکی حتی علی
نشیجہ والتفت الی ورائہ فرای علیا فقال یا ابا الحسن ہہنا تسکب العبرات فقال علی یا امیر المومنین بل ہو یضر
وینفع قال کیف قال ان اللہ عز وجل لما اخذ المیثاق علی الذریۃ کتب علیہم کتابا ثم القمہ ہذا الحجر فہو یشہد للمومنین
بالموافاۃ ویشہد علی الکافرین بالجحود جامع بیاض ابراہیمی بعد نقل این حدیث گفتہ کہ این حدیث در روضۃ الاحباب
در فصل تصرف عمر از بیت المال در جلد دوم نیز مسطور ہست و سید محمد پارسا در فصل الخطاب از کتاب قوت القلوب
نیز نقل کردہ ورواہ الرازی فی تفسیرہ فی ذیل تفسیر قولہ تعالی من مقام ابراہیم الآیۃ فقیر را یقین ہست کہ مخاطبین
این حدیث را دیدہ میگویند کہ ازین حکایت بہیچ نقیصہ بجناب خلافتماب راجع نمیگردد چہ علمای سنیہ قائل ضرورت
احاطہ علم خلیفہ بجمیع مسائل و مقاصد شرعیہ نیستند وانچہ جناب خلیفہ در حق حجر الاسود لا یضر ولا ینفع فرمودہ بودند امر
بدیہی بود کہ الشیء جماد نفع وضرری نمیرساند پس غایت الامر اینکہ حضرت علی بن ابی طالب این حدیث را از پیشگاہ رسالت
شنیدہ بودند و جناب عمر بن خطاب نشنیدہ بود پس نسبت منقصت درینباب بجناب خلافتماب باقتضای محض
تعصب ہست بجوابش عرض میشود کہ منشاء این کلام غفلت یا تغافل از موضع بحث یعنی مزیت علم مرتضوی بر علم
فاروقی ہست کلام فقیر در ندانستن نیست بلکہ سخن در ندانستن و دانستن علاوہ فائدہ بس عظیمی ہست از حدیث منقول
از تفسیر قرطبی مستفاد یعنی انچہ این ہیچمدان در مفتتح کلام حال قران دانی جناب ثانی گذارش دادہ بتخصیص امیر المومنین
علی ابن ابیطالب بقولہ علیہ السلام لو انک قرأت القران وعلمت ما فیہ ہمچنین مبرہن شد شرحش اینکہ اگر ہر واحد ہر دو جملہ
بانفراد ہا مستقل باشد تا بخاصہ کلمہ لو حرف شرط عدم قرأت قران ہم ثابت و سوید ایمعنی ہست تعلم سورہ بقرہ در مدت
دوازدہ سال و اگر جملہ ثانیہ را قید جملہ اولی گرفتہ شود تا در عدم علم بقران کہ اشتباہی نیست و از غرائب انیکہ با وصف
روایت این احادیث از ثقات اثبات چون میدیدند منقصتی بجناب فاروقی منسوب میشود در حدیثی منافی و مناقض
چنین احادیث وضع کردند کہ حضرت رسالتماب صلی اللہ علیہ وسلم ہم ہمین کلام لا تضر ولا تنفع الی الآخرہ مخاطبا بالحجر الاسود
فرمودہ بودند کما ہو فی کنز العمال و این عادت اکثری اسلاف این فرقہ ہست کہ اگر عیبی درین حضرات می یابند بعینہ انرا
بذات منزہ عن العیوب من اصطفاہ اللہ من بریتہ نسبت میدہند کم لہا من نظائر و غالب کہ بعضی از ان درین جریدہ

ہم مذکور کردد وممّا استعلم عمر منہ الاصحاب ولم یکن عندہ علم سنہ ما فی الکشاف فی تفسیر قولہ تعالی ایود احدکم ان
تکون لہ جنۃ من نخیل واعناب لانیۃ ان عمر سأل عنہا الصحابۃ فقالوا اللہ اعلم فغضب وقال قولوا نعلم او لا نعلم فقال
ابن عباس فی نفسی منہا شیء یا امیر المومنین فقال قل یا ابن عباس ولا تحقر نفسک قال ضرب مثلا لعمل قال بای عمل قال
لرجل عمل بالحسنات ثم بعث اللہ لہ الشیطان فعمل بالمعاصی حتی اغرق اعمالہ کلہا و اینحدیث چنانکہ دلالت بر عدم
علم جناب خلیفہ بتفسیر قرآن دارد دلالت بر سعت قوت غضبیہ جناب ممدوح دارد چہ بیچارہ صحابہ بکنایہ ابلغ من التصریح عدم علم
خود بیان کردہ بودند زیرا کہ ہرکس بجواب سوالی بگوید کہ خدا بہتر میداند مفہومش ہمین است کہ مرا معلوم نیست
پس محل غضب چہ بود وقولوا نعلم او لا نعلم چہ گنجایش داشت ومن ہذا القبیل ما فی الدر المنثور فی تفسیر قولہ
تعالی اللہ یتوفی الانفس اخرج ابن ابی حاتم وابن مردویہ عن سلیم ابن عامر ان عمر بن الخطاب قال العجب من رؤیا
الرجل انہ یبیت فیری الشیء لم یخطر لہ علی بال فتکون رؤیاہ کالاخذ بالید ویری الرجل الرؤیا فلا تکون رؤیاہ شیئاً
فقال علی بن ابی طالب افلا اخبرک بذلک یا امیر المومنین ان اللہ تعالی یقول اللہ یتوفی الانفس حین موتہا
والتی لم تمت فی منامہا فیمسک التی قضی علیہا الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی فاللہ یتوفی الانفس کلہا
فما رأت وہی عندہ فی السماء فہی الرؤیا الصادقۃ وما رأت اذا ارسلت الی اجسادہا تلقتہا الشیاطین
فی الہوی فکذبتہا واخبرتہا الاباطیل فکذبت فیہا فتعجب عمر من قولہ مسلمانان حامی انصاف ست کہ ذکر رؤیا در قرآن
مجید در سورہ یوسف وغیرہا موجود وتعبیر خواب معجزہ جناب نبوت مآب ممدوح علی نبینا وعلیہ السلام بود وخود خاتم
الانبیاء بیشتر رؤیای دیدہ اند وآن واقع چنانکہ فرقان مجید شاہد ودر اخبار آمدہ کہ بعض انبیا بودند کہ بیشتر احکام یزدانی
بانہا در منام صادر میشد ورؤیای صادقہ از ہفتاد جزء نبوت یک جزء است ودور تر چرا باید رفت برادر بزرگ جناب
شان مخاطب بصدیق از زبان اکثر ناس تعبیر شناس بودند باینہمہ دواعی تحقیق وتفتیش کہ جناب موصوف نا واقف
بحث بودند این را چہ میگویند در چنین امر مہم استرشاد واستہداء از حضرت مخبر صادق صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم النبیہ اہم بود
اذ لم یثبت منہ قط علم انہ اعلی اللہ درجتہ فی مستقرہ ما کان من اہل العلم وطلبتہ فی زمن سلطان الزمن صلوات اللہ
علیہ من الرب ذی المنن ومعتذری نمیتوانند گفت کہ ذکر این امر برای استعلام است بلکہ نزد اصحاب علمی از ین مقدمہ است
بانہ فرمودہ بودند واین منافی علم خود شان نیست زیرا کہ جملہ فتعجب من قولہ بہزار زبان از ین تاویل آبی است
ومما یدل علی قلۃ تفقہ ابن الخطاب وتیقظہ بعد تنبیہ الرجال والاصحاب حکایات تجسس است فی کنز العمال فی التجسس
من کتاب الاخلاق عن ثور الکندی ان عمر بن الخطاب رض کان یعس بالمدینۃ فی اللیل فسمع صوت رجل فی بیت یتغنی
فتسور علیہ فوجد عندہ امرأۃ وعندہ خمر فقال یا عدو اللہ اظننت ان اللہ یسترک وانت فی معصیۃ فقال وانت یا امیر
المومنین لا تعجل علی ان اکن عصیت اللہ واحدۃ فقد عصیت اللہ فی ثلث قال اللہ ولا تجسسوا وقد تجسست وقال
اللہ وأتوا البیوت من ابوابہا وقد تسورت علی ودخلت علی بغیر اذن وقال اللہ تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی
تستأنسوا وتسلموا علی اہلہا فقال عمر فہل عندک من خیر ان عفوت عنک قال نعم فعفا عنہ وخرج وترکہ وفی ذلک

ف
سا
ودر کنز العمال وفضائل ... قال ... عن ابن عمر قال
... علی بن ابی طالب ...
... [illegible]
قال علی ... فقال الرجل ...
... رسول اللہ ...
... قال علی سمعت
... رسول اللہ ...
... قال عمر ...
... الرؤیا ...
قال عمر ... سمعت رسول اللہ ...
... فالتی تصدق والتی ...
... العرش ...
قال عمر ...
عبد الرحمن بن ... ۱۲

الکتاب عن الحسن قال اتی رجل عمر فقال ان فلانا لا یصحو فدخل علیہ عمر فقال انی لاجد ریح شراب یا فلان آیت ہذا فقال الرجل
یا ابن الخطاب وانت ہذا آیۃ ہذا الم ینہک اللہ تعالیٰ ان تجسس فعرفہا عمر فانطلق عمر وترکہ وفی ذلک الکتاب فی ادب الامر
بالمعروف من کتاب الاخلاق ان عمر بن الخطاب خرج لیلۃ یحرسہ مع رفقتہ نزلت بناحیۃ المدینۃ حتی اذا کان فی بعض
اللیالی مر ببیت فیہ ناس یشربون فناداہم افسقا فسقا فقال بعضہم قد نہاک اللہ عن ہذا فرجع عمر وترکہم وعن ابی قلابۃ ان
عمر حدث ان ابا محجن الثقفی یشرب الخمر فی بیتہ ہو واصحاب لہ فانطلق عمر حتی دخل علیہ فاذا لیس عندہ الا رجل فقال ابو محجن
یا امیر المومنین ان ہذا لا یحل لک قد نہاک اللہ عن التجسس فقال عمر ما یقول ہذا فقال لہ زید بن ثابت وعبد الرحمن بن الارقم
صدق یا امیر المومنین ہذا من التجسس فخرج عمر وترکہ واز بن سوال بعد مقالہ ابی محجن صراحۃ ہم بیدا است کہ از مسئلہ
منع تجسس غافل بودند یا فعل خود را تجسس نمیدانستند وکل ذلک مستغرب وعن السدی قال خرج عمر بن الخطاب
فاذا ہو بضوء نار ومعہ عبد اللہ بن مسعود فاتبع الضوء حتی دخل دارا فاذا سراج فی بیت فدخل وذلک فی جوف اللیل
فاذا شیخ جالس وبین یدیہ شراب وقینۃ تغنیہ فلم یشعر حتی ہجم علیہ عمر فقال ما رایت کاللیلۃ منظرا اقبح من شیخ ینتظر اجلہ
فرفع راسہ الیہ فقال بلی یا امیر المومنین ما صنعت انت اقبح تجسست وقد نہی عن التجسس ودخلت بغیر اذن فقال عمر
صدقت ثم خرج عاضا علی ثوبہ یبکی وقال ثکلت عمر امہ ان لم یغفر لہ ربہ وفی تفسیر الکواشی فی تفسیر قولہ تعالیٰ ولا تجسسوا
ان عمر اتی الی باب رجل ذات لیلۃ فسمع صوت الغناء فاستاذن ففتح الباب فدخل فاذا رجل وامراۃ تغنی وبید الرجل
قدح فقال عمر للرجل وانت بہذا یا فلان فقال انت بہذا یا امیر المومنین قال اللہ تعالیٰ ولا تجسسوا قال عمر صدقت و
انصرف دلالت این احادیث بر موضوع ابن صحنہ یعنی غرارت علم فاروقی کما قد ذکر مرارا در نہایت ظہور است وہم
دال بر ارتکاب معصیت بسبب جہل مسئلہ ورای این ہمہ امر یست بس بدیع کہ تعدد این وقائع از نحوای احادیث
کالصبح المسفر منجلی است چہ دلداد تجسس بودند کہ باوجود اشتباہ مکرر دست بہ تمہید اشتند فذلک عجب عجاب و
من اللطائف فی الجزء الثانی عشر من شرح نہج البلاغۃ فی شرح کلام علیہ السلام اولہ للہ بلاد فلان ان عمر عطش فاتی
من الانصار وہو ظمآن فجاص لہ عسلا فردہ ولم یشرب وقال انی سمعت اللہ سبحانہ یقول اذہبتم طیباتکم فی حیٰوتکم
الدنیا واستمتعتم بہا فقال الفتی انہا واللہ لیست لک اقرا یا امیر المومنین ویوم یعرض الذین کفروا علی النار اذہبتم
طیباتکم فی حیٰوتکم الدنیا فنحن لسنا منہم فشرب وقال کل الناس افقہ من عمر انصاف آنست کہ جناب ابن خطاب خالی از انصاف
نبودند بمقاد بل الانسان علی نفسہ بصیرۃ اکثر این جملہ بر زبان میگذشت آیندہ حسب مثل سایر ایران نمی پر ندالخ بیروان
جناب ممدوح اختیار دارند کہ این کلام را بر ہضم نفس حمل کنند یا تاویلی آخر نمایند ہر چند این جوان انصاری حسب معتقد
مردم کہ ایمان بلکہ امارت اہل ایمان را برای خلافت مآب ثابت میکردند از مصداق آیہ اذہبتم طیباتکم فی حیٰوتکم الدنیا
واستمتعتم بہا کہ تفسیر آیہ ویوم یعرض الذین کفروا علی النار اذہبتم طیباتکم فی حیٰوتکم الدنیا کہ مراد از ان کفار اند
خارج ساخت لیکن نظر دقیق حاکم است بانکہ خلافت مآب بنا بر بل الانسان علی نفسہ بصیرۃ خود را داخل آیہ اذہبتم طیباتکم الخ فرمودند کار یا انصاف امر مقرون بمن
ہذا القبیل ما فی کنز العمال فی کتاب التعبیر من قسم الافعال حرف اللام عن الشعبی ان جاریۃ امرۃ الی عمر فقالت یا امیر المومنین انی وجدت صبیا

ف
جہل عمر از نہی تجسس و دخول بغیر اذن

ف
جہل عمر ابن الخطاب بر جواز تزرع

ووجدت قبطية فيها مائة دينار فاخذته واستاجرت له ظئراً وان اربع نسوة ياتينه فيقبلنه لا ادري ايتهن امه فقال لها
اذا هن اتينك فاعلميني ففعلت فقال للمراة منهن ايتكن ام هذا الصبي فقالت والله ما احسنت ولا اجملت يا عمر تعمد
الى امراة ستر الله عليها اوتريد ان تهتك سترها قال صدقت ثم قال للمراة اذا اتينك فلا تسئليهن عن شيء واحسني الى
صبيتهن ثم انصرف پر ظاهر است که اگر اندک تعمق میفرمودند که اگر ام الصبی را خوف خدا غالب نبودی و آنجناب احد سرِ خود
میخواست تا چه این جلیل بکار میبرد و هر گاه ستر و حفظ خویش مرکوز بود بخلاف آنجناب چه اسرخود را فاش کرده خود را معرض
هلاک می آوردتا از الزام زنی محفوظ میماندند بعدم احسان و اجمال از زبانش مخاطب میشدند و من المضحکات لکن نه
از روی ... روی المتقی فی ستر العیب من کتاب الاخلاق من کتاب کنز العمال عن جریر قال تغضی رجل ونحن خلف عمر
بن الخطاب نصلی فلما انصرف قال اعزم على صاحبها الا قام فتوضا فاعاد صلوة فلم يقم احد فقلت يا امير المومنين لا تعزم عليه
ولكن اعزم علينا كلنا فيكون صلوتنا كلنا تطوعاً وعاد صلوته فريضة فقال عمر فاني اعزم عليكم وعلى نفسي فتوضؤا واعادوا الصلوة
ابن ابي الدنيا في كتاب الاشراف وعن الشعبي ان عمر بن الخطاب في بيت ومعه جرير بن عبد الله فوجد عمر ريحا فقال
عزمت على صاحب هذه الريح الا قام فتوضأ قال جرير يا امير المومنين او نتوضأ القوم جميعا فقال عمر رحمك الله نعم
السيد كنت في الجاهلية ونعم السيد انت في الاسلام ابن سعد و روایتی پس عجیب در بیاض ابراهیمی منقولا عن القاموس
دیدم رجوع بقاموس کردم بعینه یافتم در لغت شرک مینویسد والفريضة المشركة كمعظمة يقال المشتركة زوج وام واخوان
لام واخوان لاب وام حكم فيها عمر رض فجعل الثلث لاخوين لام ولم يجعل للاخوة للاب والام شيئاً فقالوا يا امير المومنين
هب ان ابانا كان حماراً اما شركنا بقرابة امنا فاشرك بينهم فسميت مشركة ومشتركة وحمارية منشاء استغراب حیف
براحدی مستتر نیست که حکم برای اخوین للام کردن و اخوین للاب والام را محروم واشتن محلی جز این ندارد که مثل
سلاطین هر چه بدل آمد حکم کردند قید شرع وملت را دخلی نیست بلکه کمتر است که پادشاهان هم در امر سواریت وامثالها
رای وارادهٔ خود را دخل دهند فکیف خلیفهٔ خاتم الرسل صلی الله علیه واله وتسمیهٔ این قضیه بحماریه هم از قضایای
اتفاقیه است فتذكر بعض امثلة تلك القضايا و عجب عجاب آنکه از فقهای اربعه مالک و شافعی در ینصورت مسئله
اقتفای جناب خلیفه برخود لازم گرفته همچنین اعتذار را که حاجت بیان ندارد و نیز آمده که گفتن صاحبان معامله هب
ان ابانا حماراً و حجر ملقی فی الیم کافیست مذهب خود قرار داده اند یدل علیه ما فی بعض حواشی القاموس وسمی
هذه المسئلة حجرية ويمية لان في بعض الروايات هب ان ابانا حجر ملقى في اليم وتسمى عمرية لقضاء عمر فيها وهو مذهب
الشافعي ومالك خلافا لابي حنيفة انتهى وضغث على اباله که علمای مابعد تاویلات رکیکه برای این ظلم صریح ایجاد
کرده اند الحق مذهب اهل البیت المعصومین صلوات الله علیهم هو ان لیس للاخوان کیف کانوا مع الام حق ورد
السیوطی فی الدر المنثور فی تفسیر سورة بنی اسرائیل اخرج ابن سعد عن سالم ابی النضر قال لما کثر المسلمون فی
عهد عمر ضاق بهم المسجد فاشتری عمر ما حول المسجد من الدور الا دار العباس بن عبد المطلب وحجر امهات المومنين
فقال عمر يا ابا الفضل ان المسلمين قد ضاق بهم وقد ابتعت ما حوله من المنازل يوسع به على المسلمين في مسجدهم الا دارک

وحجر امهات المؤمنين اما حجر امهات المؤمنين فلا سبيل اليها واما دارك فبعنيها بما شئت من مال بيت المال
اوسع بها في مسجدهم فقال العباس ما كنت لافعل فقال عمر اختر مني احدى ثلث اما ان تبيعنيها بما شئت من بيت مال
المسلمين واما ان اخطك حيث شئت من المدينة وابنيها لك من بيت مال المسلمين واما ان تصدق على المسلمين
فيوسع بها في مسجدهم فقال لا ولا واحدة منها فقال اجعل بيني وبينك من شئت فقال ابي بن كعب فانطلقا الى ابي
فقصا عليه القصة فقال ابي ان شئتما حدثتكما بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى اوحى
الى داود ابن لي بيتا اذكر فيه فخط له هذه الخطة بيت المقدس فاذا مربعها بزاوية بيت رجل من بني اسرائيل فسأله داود
ان يبيعه فابى فحدث داود نفسه ان يأخذه منه فاوحى الله اليه ان يا داود امرتك ان تبني لي بيتا اذكر فيه واردت ان
ان تدخل في بيتي الغصب ليس من شاني الغصب ان عقوبتك ان لا تبنيه قال يا رب فمن ولدي قال فاخذ عمر
بمجامع ثياب ابي بن كعب فقال جئتك بشيء فجئت بما هو اشد منه لتخرجن مما قلت فجاء يقوده حتى ادخله المسجد فاوقفه على
حلقة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فيهم ابو ذر رضي الله عنه فقال ابي اني نشدت الله رجلا سمع رسول
الله صلى الله عليه وسلم يذكر حديث بيت المقدس فقال ابو ذر انا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال آخر انا
سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم فارسل اُبيا فاقبل ابي على عمر وقال يا عمر اتتهمني على حديث رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال عمر يا ابا المنذر لا والله ما اتهمتك عليه ولكني كرهت ان لا يكون الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
ظاهرا وقال عمر للعباس اذهب فلا اعرض لك في دارك حسب ظاهر ازین حدیث منقبتی برای جناب ابن خطاب و منقصتی
برای حضرت عباس مستفاد میگردد که جناب خلافت‌مآب غرضی ذاتی نداشتند بلکه توسیع مسجد برای مسلمین میخواستند
وانچه طرق ارضای جناب عباس بود جمله پیش کردند و هرگاه اوشان قبول نه فرمودند قضیه بر حکمیت انداختند و بعد حکم
حکم دست بر داشتند و جناب عباس با وصف هاشمیت و یافتن عوض بحق مسلمین سماحت را کار نفرمودند لکن باندک
امعان میکشاید که نقض عظیمی بر جناب خلافت پناه لازم می‌آید که تصرف بمال غیر زینهار روا نیست واین امریست که
بر هیچ قاصی و دانی مستتر نیست پس بعد انکار جناب عباس گنجایش حکمیت اصلا نبود مگر اینکه جواز تصرف بمال غیر
بدون رضا بزعم جناب ممدوح محتمل بود و شاید همین خلاف طبع افتادن کلام ابی بن کعب ست که از ارشاد جئتک بشیء
فجئت بما هو اشد منه هویداست و باغماض نظر از ما ذکر اینحدیث هم دلیل دعوی فقیرست که انچه بوعای حافظه اکثر
اصحاب بود ظرف خیال خلافت‌مآب ازان فراغ داشت و ابی بن کعب که شکایت متهم داشتن خود بحدیث نبوی کرده
مقتضای کلام فاروقی البته همین بود والله علیم بذات الصدور شرحش اینکه جناب ممدوح که سوگند برای مشار الیه
از تهمت یاد کردند بعد شهادت شهود و خلاف مقتضای حال چه اگر صرف شهره حدیث مرکوز بود در مجمع اصحاب
خود نقل میکردند و بعد اخذ بمجامع ثیاب ابی بن کعب وارشاد کلمه شکایت آمیز فجئت بما هو اشد منه وامر بکلمه لتخرجن مما
قلت قرینه صریحست بر اینکه قولش را تنها قبول نداشتند و شاهد طلبیدند و علی هذا کلمه لا بر کلمه والله حرف نفی باشد
نه از ملحقات قسم و موید معروضه اتم انچه در ما سبق از معارضه همین ابی بن کعب با جناب فاروق وطلب برادر بر ترک

۱۴ و اولاً این حدیث از طرف اهل سنت است بر شیعه حجت نمیتواند شد و ثانیاً میتواند شد که حضرت عباس را ضرر و مشقتی در ترک دار خود باشد و توسیع که مستحب است نه واجب

عدم علم عمر بن الخطاب وارگفتن مومن حقا انا مومن

شان شاهد از مغیره بن شعبه در امر میراث جده وغیر وان مذکور شد وبعض آخر عنقریب مذکور میشود وعبد بن معنی
اهل علم لیست چه شک که تفضیل الصحابه کلهم عدول معتقد علمای سنیه معتقد جناب شیخین نبود چنانکه اشرت الیه سابقا ایضاً
و از عجوبه ازاعاجیب بابیه شنیعه فی کنز العمال فی الباب الرابع من کتاب الایمان عن سعید بن یسار قال بلغ عمر بن
الخطاب ان رجلا بالشام یزعم انه مومن فکتب الی امیره ان ابعثه الی فلما قدم قال انت الذی تزعم انک مومن
قال نعم یا امیر المومنین قال ویحک ومم ذاک قال اولم تکونوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم اصنافا مشرک و
منافق ومومن فمن ایهم کنت فمد عمر یده الیه معرفة لما قال حتی اخذ بیده قفیر سنک از بال هرچند عنقای بلند پرواز
متخیله بهوای ادراک حاصل این حدیث طیران وا داد جز گرد ش نارسیده مثل طائر پربریده بسر افتاد رجعت البصر کرتین
فانقلب الی خاسئا وهو حسیر متحیرم که بار الها مومن گفتن انکس خود را چه غرابت داشت که مردم این خبر را باصغا
خلافت مآب رسانیدند وباستماع این حرف جناب ممدوح از جا رفته بامیر خود برای فرستادنش بپایه خلافت نگاشتند واچه
خلاف شرع گفته بود که جناب شان ویحک ومم ذاک فرمودند وانکس در جواب کدام امر قبیح مخفی را ظاهر کرد
که بر جناب شان یقینا انتساب احدی در گرفت که دست قضا همدست او را از کرده دستش گرفتند آیا فرقان مجید از
اطلاق مومن بر غیر حضرت وعقیده نبوت رسول رب مجید مشحون نیست مگر در محاورات خلق تقابل مومن وکافر شائع وذائع
نبوده هنیه یکطرف آن شخص با یحجم اطلاق مومن بر ذات خود از شام طلبیدند ومتحیرانه سوال کردند وبذات مبارک لحاظ
نکردند که بحجی عینی خود را ملقب بامیر المومنین فرموده بودند بالجمله هر قدر امعان نظر بکار برده استعجاب استغراب می افزاید همچنین
از بدایع مقالات جناب فاروق از یمانه است که در کنز العمال باب تفضیل الاقوال المختصة باللسان مرویست عن قتادة ان
عمر بن الخطاب قال من زعم انه مومن فهو کافر ومن زعم انه عالم فهو جاهل فقال رجل فقال سمعت رسول الله ص من زعم انه من
اهل الجنة فهو فی النار وفی فردوس الاخبار فی حرف المیم عن قتادة قال قال عمر بن الخطاب من قال انی عالم فهو جاهل ومن
قال انا مومن حقا فهو کافر او منافق ونیز در کنز العمال از قتاده مرویست قال قال عمر بن الخطاب من قال انی عالم فهو جاهل
ومن قال انی مومن فهو کافر رستة فی الایمان حاصل ترجمه اش اینکه کسی زعم کند که من مومنم کافر است پس محصل این مقوله هم هرچند
غور وخوض بکار رود ونهایت معلوم نمیشود زیرا که بمفاد بل الانسان علی نفسه بصیرة هر کس مومن بودن خود میداند که
من مومنم وعلم بصفات نفس حضوری نیست پس معاذ الله جمله مومنین کافر باشند وعما تلطن بمن یزعم انه امیر المومنین وبلقب
نفسه بلکن کاش بر طبق همین مقوله خود از شخص مزبور مواخذه میفرمودند تا هم حرفی بود اینجا بالعکس تحسین مستفاد

جهل عمر از حق پدر

ولا اقل عدم مواخذه ثابت وکل ذلک من عجائب الاعاجیب لکن لیس بعجیب فان الدهر لات بالاعاجیب ومن لطائف
مقالات امراة وتفضیل فاروق ایا یا لنفسه با المنصفة فی مختصر الکفایة للامام ابی جعفر محمد بن عمرو الشعبی فی المجلس
الثانی والسبعین نقلا عن جامع البیاض روی ان عمر بن الخطاب خرج مع اصحابه فرای امراة بحمل شیخا علی ظهرها
فقال لها ما هذه المشقة فقالت یا امیر المومنین انه ابی صار کالصبی الصغیر یشتهی کل شیء ساعة فساعة ویحتاج
الی التربیة کما یربی الصغیر تارة یبال الطعام وتارة یبال الشراب کلما اشتهت عندی حتی بالبکاء فاحمله علی ظهری لیجاورت

حتی اذا اشتہی شیئاً اعطیتہ وان لم اجد اعطیتہ شیئاً حتی یفر فتعجب عمر وقال اتدرون ان ہذہ المرأۃ ادت حق الاب
قالوا بلی یا امیر المومنین فقال عمر وانا اقول انہا ادت حقہ وزیادۃ فقالت غلطت یا امیر المومنین ما ادیت حقہ انہ حین
کان یربینی فیقوم باسبابی وخدمتی یتمنی حیاتی وبابی سوتی وانا اخدمہ واقوم علیہ ولکن اتمنی سوتہ فقال عمر کل الناس افقہ من عمر
واز نظائر انچہ جناب عتیق مرتکب محو احادیث نبوی شدہ بودند روایتیست کہ صاحب کنز العمال در کتاب الفرائض از کتاب
مذکور ذکر کردہ عن عبد الرحمان بن حنظلۃ الزرقی عن مولی لقریش یقال لہ ہوسا با قال کنت جالساً عند عمر بن الخطاب
فلما صلی الظہر قال یا یرفا ہلم الکتاب لکتاب کان کتبہ فی شان العمۃ یسال عنہا ویستخیر فیہا فاتاہ بہ یرفا فدعا بتور او قدح
فیہ ماء فمحی ذلک الکتاب فیہ ثم قال لو رضیک اللہ لاقرک لک ق وامثال این وقائع ادل دلیل ست کہ این حضرات در اکثر
معلومات خود ریب وشک داشتند واین ہذا من العلم واز غرائب امور ست کہ جناب عتیق کما ذکر من قول یہودی
صف لنا صاحبک الی اخرہ وجناب فاروق باوجود کثرت صحبت علی الترتیب از وصف پیغمبر خدا عاجز بودند یا حلیہ مبارک
مصطفوی از خاطر شان رفتہ بود پس عجب ضعف متخیلہ ست ویا بالعین بصیرت ندیدہ بودند شیخ فرید الدین عطار
کہ پارہ از مناقب شان سابق مذکور شد در تذکرۃ الاولیا بترجمہ اویس قرنی میفرمایند چون حضرت امیر رضی اللہ عنہ از
مکالمہ با اویس فارغ شد عمر با وگفت کہ ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را بہ بینی گفت تو پیغمبر را دیدہ گفت بلی گفت
مگر جلیہ او را دیدہ باشی باز گفت اگر تو پیغمبر را دیدہ بیا بگوی کہ ابروی آنحضرت پیوستہ بود یا گشادہ عمر در جواب
ہیچ نتوانست گفت انتہی انچہ از کلام اویس وسکوت جناب ابن خطاب لازم می آید از ذکرش بر خود میلرزم ہمین قدر
اکتفا میکنم کہ حضرات رفیع ابن شناعت اگر توانند فرمایند وفی التفسیر الکبیر للامام الرازی فی تفسیر قولہ تعالی ارایت
الذی ینہی عبداً اذا صلی ان یہودیا من عظماء الیہود جاء الی عمر فی ایام خلافتہ وقال اخبرنی عن اخلاق رسولکم فقال
عمر اطلب من بلال فانہ اعلم بہ منی ثم ان بلالا دلہ علی فاطمۃ وفاطمۃ علی علی رضی اللہ عنہ فلما سأل علیا رضی اللہ عنہ
قال لہ صف انت متاع الدنیا حتی اصف لک اخلاقہ فقال الرجل ہذا لا یتیسر لی فقال عجزت عن وصف الدنیا وقد
شہد اللہ علی قلتہ حیث قال قل متاع الدنیا قلیل فکیف اصف لک اخلاقہ علیہ السلام وقد شہد اللہ بانہ عظیم حیث
قال انک لعلی خلق عظیم مقصود فقیر ازین حکایت ہمینقدر ست حاصل کہ جناب فاروق عاجز بودند وحضرت امیر سائل را عاجز فرمودند لکن در اصل نہایت محل
تعجب ست کہ جناب فاروق از چہ راہ شانہ خالی کردند وبلال را از خود اعلم گفتند بالفرض کہ بلال نسبت شان زیادہ
در پیش گاہ رسالت حاضر میبودہ باشند لکن انچہ عقلاء از اخلاق عظماء در صحبت قلیل در مییابند دیگران را در زمان کثیر
مدرک نمیگردد مگر اینکہ بلال عاقلتر باشند بالجملہ جای آنست کہ خصم ابرو ترش کردہ بسفیہ ابن ہیچمدان ساز دو بگوید
کہ جناب ممدوح از بیان پیوستگی وکشادگی ابروی آنحضرت با عجز دست وگریبان بودند تو میگوی کہ از بیان اخلاق
چرا طی کشح کردند پس البتہ جز سلمنا جوابی درست آنجا نیست وخبر باید شنید کہ متفق علیہ ذوی العقول ست کہ مرتبہ
سائل مسائل بسبب عدم علم از مسئول منہ کاشف معضلات صادع بالحق در باب علم البتہ نازل تر میباشد واین
معاملہ فیما بین باب مدینۃ العلم حضرت ابو تراب وجناب ابن خطاب بکرات ومرات واقع شدہ وجناب پور خطاب بعد اسعاف

مخوف

عجز عمر از وصف حلیہ مبارک جناب رسالت مآب صلعم

۵۱

تو ربا لفتح ظرفی ست کہ بران آب خورند ودست وروی شویند ۱۲

عجز از جواب یہود

مسئول بیشتر کلامی فرموده اند که ازان مستفاد میگردد که ضبط و حصر آن مسائل بجهت تکثر نشده است پس فقیر باز ذکر از ین قسم باجرا ذکر میکند تا دعوی آنچه که عبارت از مزیت علم مرتضوی بر معلومات فاروقی ست تمام باشد منها مانقل مولف کنز العمال فی ذلک الکتاب فی باب الحج عن محمد بن الزبیر قال دخلت مسجد دمشق فاذا الشیخ قد التفت ترقوتاه من الکبر فقلت له یا شیخ من ادرکت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم قلت فما غزوت قال الیرموک قلت حدثنی بشئ سمعته قال خرجت مع فتیة من عک و الاشعرین حجاجا فاصبنا بیض نعام فذکرنا ذلک لامیر المومنین عمر بن الخطاب فادبر قال اتبعونی حتی انتهی الی حجر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فضرب فی حجرة منها فاجابته امرأة فقال اثم ابو الحسن فقالت لا هو فی المقثاة فادبر وقال اتبعونی حتی انتهی الیه فقال مرحبا یا امیر المومنین قال ان هولاء من عک والاشعریین اصابوا بیض نعام وهم محرمون قال الا ارسلت الی قال انا احق باتیانک فقال یضربون الفحل قلائص ابکارا بعدد البیض فما نتج منها اهدوه قال فان الابل یخدج قال علی والبیض یمرق فلما ادبر قال اللهم لا تنزلن شدیدة الا وابو الحسن الی جنبی ومنها ما فی ذلک الکتاب فی باب الاقضیة من کتاب الخلافة عن ابن عباس قال وردت علی عمر واردة قام منها وقعد وتغیر وتربد وجمع لها اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فعرضها علیهم وقال اشیروا علی فقالوا یا امیر المومنین انت المفزع وانت المنزع فغضب عمر قال اتقوا اللہ وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم فقالوا یا امیر المومنین ما عندنا مما تسأل عنه شئ فقال اما واللہ انی لاعرف ابا بجدتها واین مفزعها واین منزعها فقالوا کانک تعنی علی بن ابی طالب فقال عمر هو واللہ هو وهل طفحت حرة بمثله وابرعته انهضوا بنا الیه فقالوا یا امیر المومنین نصیر الیه یاتیک فقال هیهات هیهات هناک شجنة من بنی هاشم وشجنة من الرسول واثرة من علم یوتی لها ولا یاتی فی بیته یوتی الحکم فاعطفوا نحوه فالفوه فی حائطه وهو یقرأ ایحسب الانسان ان یترک سدی ویرددها ویبکی فقال عمر لشریح حدث ابا حسن الذی حدثتنا به فقال شریح کنت فی مجلس الحکم فاتی هذا الرجل فذکر ان رجلا اودعه امرأتین حرة مهیرة وام ولد وقال له انفق علیهما حتی اقدم فلما کان فی هذه اللیلة وضعتا جمیعا احدیهما ابنا والاخری بنتا وکلتاهما تدعی الابن وتنتفی من البنت من اجل المیراث فقال له بم قضیت بینهما فقال شریح لو کان عندی ما اقضی به بینهما لم اتکم بهما فاخذ علی تبنة من الارض فرفعها فقال ان القضاء فی هذا الیسر من هذه ثم دعا بقدح فقال لاحدی المرأتین احلبی فحلبت فوزنه ثم قال للاخری فحلبت فوزنه فوجده علی النصف من لبن الاولی فقال لها خذی ابنتک ثم قال لشریح اما علمت ان لبن الجاریة علی النصف من لبن الغلام وان میراثها نصف میراثه وان عقلها نصف عقله وان شهادتها نصف شهادته وان دیتها نصف دیته وهی علی النصف فی کل شئ فاعجب به عمر اعجابا شدیدا ثم قال یا ابا حسن لا ابقانی اللہ لشدیدة لست لها ولا فی بلد لست فیه ابو طالب علی بن احمد الکاتب فی جزء من حدیثه وفیه یحیی بن عبد الحمید الحمانی قال فی المغنی وثقه ابن معین وغیره از ینحدیث ورای امر که فقیر برای استناد آن امر ایراد کرده فوائد دیگر هم مستفاد میشود یکی اینکه از قول اصحاب انت المفزع وانت المنزع بصراحت ظاهر میشود که خلیفه مرجع مومنین ست در امور دینیه بالخصوص پس کشف معضلات بر ذمه او ست نه که خود عاجز باشد و از دیگران سوال کند دوم

از غضب جناب فاروق بدین کلام پیداست که پی بمدعای قائلین برده چون چنین نبود ندید بردند و حسب ظاهر
کلام اصحاب را محمول بر خوشامد ساخته کلام شان را منافی اتقاء و قول شان را غیر سدید قرار دادند کما هو ظاهر من قوله
بعد الغضب اتقوا الله الی آخره سوم بر کافه خلق ظاهر ست که حضرت امیر المومنین علیه السلام که این حکم درباره آن هردو
زن فرمودند نه کتب حکمیه خوانده بودند و نه علم طب آشنا و نه اینمعامله اکثری الوقوع که ذکری ازان سابقا آمده باشد
بلکه شاذ و نادر که در ما قبل بلکه در ما بعد نیز چنین اتفاق افتاده باشد و نه غور و خوضی بکار بردند قطع نظر ازینکه در چنین
معضله غور و خوض بکار نمی آید پس حکم آن جناب نبود مگر بعلم لدنی که عبارت ست از تعلیم معلم شرائع و احکام یعنی حضرت خیر الانام
است صلوات الله علیه چنانکه اثنا عشریه اعتقاد و اذعان دارند و کسیکه ماخذ علمش چنین باشد علم عمر و زید را با علم وی
چه نسبت و هذا ما اردناه و منها فی باب الاقضیة من کتاب الخلافة من کنز العمال عن سعید بن جبیر قال اتی عمر بن الخطاب بامراة
قد ولدت ولدا له خلقتان وبدنان وبطنان واربعة ایدٍ وراسان وفرجان هذا فی النصف الاعلی واما فی الاسفل فله فخذان
وساقان ورجلان مثل سائر الناس فطلبت المراة میراثها من زوجها وهو ابو ذلک الخلق العجیب فدعا باصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم فلم یجیبوا فیه بشیء فدعا علی بن ابیطالب فقال علی ان هذا امر یکون له نبأ فاحبسها واحبس ولدها
واقبض مالهم واقم لهم من یخدمهم وانفق علیهم بالمعروف ففعل عمر ذلک ثم ماتت المراة وشب الخلق وطلب المیراث فحکم له علی
بان یقام له خادم خصی یخدم فرجیه ویتولی الاهتمام ما لا یحل لاحد سوی الخادم ثم ان احد البدنین طلب النکاح فبعث عمر
الی علی فقال له یا ابا الحسن ما تجد فی امر هذین ان اشتهی احدهما شهوة خالفه الاخر وان طلب الاخر حاجة طلب الذی
یلیه ضدها حتی انه فی ساعتنا هذه طلب احدهما الجماع فقال علی الله اکبر ان الله احلم واکرم من ان یری عبدا اخاه وهو یجامع
اهله ولکن عللوه ثلثا فان الله تعالی سیقضی قضاء فیه ما طلب هذا الا عند الموت فعاش بعد ثلثة ایام ومات فجمع عمر اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فشاورهم فیه فقال بعضهم اقطعه حتی یبین الحی من المیت وتکفنه وتدفنه فقال عمر ان هذا الذی
اشرتم لعجیب ان نقتل حیا لحال میت وضج الجسد الحی فقال الله حسیبکم تقتلونی وانا اشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله واقرأ القرآن فبعث الی علی فقال یا ابا الحسن احکم فیما بین هذین الخلقین فقال علی الامر فیه اوضح من ذلک
واسهل الیسر الحکم فیه ان تغسلوه وتکفنوه وتدفنوه مع ابن امه یحمله الخادم اذا مشی فیعاون علیه اخاه فاذا کان بعد ذلک جف
فاقطعوه جافا ویکون موضع الحی لا یألم فانی اعلم ان الله تعالی لا یبقی الحی بعده اکثر من ثلاث یتأذی برائحة نتنه
وجیفته ففعلوا ذلک فعاش الاخر ثلثة ایام ومات فقال عمر یا ابن ابی طالب ما زلت کاشف کل شبهة وموضح کل حکم
ابو طالب علی بن احمد الکاتب ورجاله ثقات الا ان سعید بن جبیر لم یدرک عمر وفی الخصائص العلویة للنطنزی فی الربع
الاول تفسیرها ان عمر بن الخطاب اتی برجل له راسان وله فمان وانفان وله قبلان وله دبران وله اربعة اعین فی بدن
واحد ومعه اخت فقالوا یا امیر المومنین کیف تقول فی میراث هذا الرجل قال فجمع عمر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وفیهم الحسن
ابن ابیطالب فقال لهم قولوا فی میراث هؤلاء فسکتوا فقال عمر ما لکم اختبتم این علی بن ابیطالب قال هو فی حائط لبعض
ارض قال فمضی الحسن بن علی الی ابیه فاخبره فقال ان هذه معضلة لها غیر قضیة فاول قضیته ان ینام فان غمض الاعین

او غطّ الغمان جميعاً فيدين واحد وان فتح بعض الاعين وغطّ احد القميين فيدينان نهذه قضيته واما قضيته اخرى فيطعم ويسقى حتى يمتلي ثم يتغوط ويبول فان بال من المبالين وتغوط من المغاطين جميعاً فيدين واحد وان بال من احدهما وتغوط من احدهما فيدينان قال فكبّر المسلمون تكبيرة ارتجت المدينة فقام عمر وقبّل راس علي وقال كم من كربة كشفها ابو الحسن صدق دعوى فقير ازين هر دو حديث كالشمس في كبد السماء منجلى لا يحتاج الى البيان وانچه اثم از اكتسابى نبودن علم مرتضوى انفا گزارش داده انهم كالصبح المسفر روشن علاوه از حديث اول اخباره بمستقبل ووقوعه كما اخبر به عليه السلام ثابت وان هو الا بالالهام من الرب والمنن عالم السر والعلانية وباخبار خاص من مبين الشرائع والسنن لغيره عليه السلام مثل ذلك فمن انكر مناقبه التى لا ايشار كه فيها غيره فهو هالك ومن هذا القبيل ما روى المتقى فى البيع واداته من كتاب كنز العمال عن انس بن مالك ان اعرابيا جاء بابل له يبيعها فاتاه عمر يساومه بها فجعل ينخس بعيراً بعيراً يضربه فيبعث البعير لينظر كيف فواده فجعل الاعرابى يقول خل ابلى لا ابا لك فجعل عمر لا ينهاه قول الاعرابى ان يفعل ذلك ببعير بعير فقال الاعرابى لعمر انى لا ظنك رجل سوء فلما فرغ منها اشتراها فقال سقها وخذ اثمانها فقال الاعرابى حتى اضع عنها احلاسها واقتابها فقال عمر اشتريتها وهى عليها فهى لى كما اشتريتها فقال الاعرابى اشهد انك رجل سوء فبينما هما يتنازعان اذ اقبل على فقال عمر ترضى بهذا الرجل بينى وبينك فقال الاعرابى نعم فقصا على على قصتهما فقال يا امير المومنين ان كنت اشترطت عليه احلاسها واقتابها فهى لك كما اشترطت والا فان الرجل يزين سلعته باكثر من ثمنها فوضع عنها احلاسها واقتابها فساقها الاعرابى فدفع اليه عمر الثمن قريب بيقين است كه حضرات مخاطبين بعد ملاحظه اين مقام بمعاصى ارشاد كنند بمقادع ولكن وعين السخط تبدى المساويا منقبت راهم منقصت قرار سيدهى از ينحكايت نهايت حسن خلق ووفور حلم فاروقى مستفادست كه با وصف منصب خلافت وآن همه خشونت اعرابى اصلا التفت نشدند ومثل معاملات همديگر احاد الناس معامله را بحكميت ايد آختند وكار حكومت نساختند فعجيب ونقول فقير كى مدعى آنشده كه جناب ابن خطاب بهر امر شعار سلاطين جائز داشتند وعلى العموم كار بعدل نمينفرمودند بلكه زعم اثم اينست كه در بسيارى از معاملات خلق حسب دراك خود كار بعدل ظاهرى ميفرمودند جبراً واعتداً شان مخصوص كه با عترت اطهار بوده انهمه خارج از مبحث وبما نحن فيه تعلق ندارد مدعاى فقير از ايراد اينحكايت اينست كه بسبب عدم اطلاع بر مسئله بدون اشتراط احلاس واقتاب را داخل بيع ميشمردند واين خلاف حكم خدا ورسول بود وتعليم غير يعنى ارشاد مرتضوى از دعوى غير جائز باز ماندند واينها از شان خلافت راشده بمراحل بعيد وتفرقه در علم منهيه اسم فاعل ومنهيه اسم مفعول از فهم ذوى الافهام بس قريب هذا المبحث موضوع لذاك هذا ناسدو اياك وايضاً من مجهولات الفاروق ما رواه ابن ابى الحديد فى ذيل شرح خطبته اولها لله بلاد فلان قال وفى حديث عمران افنيته العبد اتاه يساله فقال انى حججت من راس هرا وخارك او بعض هذه المزالف فمن اين اعتمر فقال ائت علياً فاساله فسالته فقال من حيث ابدات انتهى ومن لطائف القضايا ما فى الرياض النضرة للمحب الطبرى فى فضائل على عليه السلام ان رجلين اتيا امراة من قريش فاستودعاها مائة دينار وقالا لا تدفعيها الى احد منا دون صاحبه حتى نجتمع فلبثا حولاً ثم جاء احدهما اليها وقال ان صاحبى قدمات فادفعى الى الدنانير فابت فثقل عليها باهله فلم يزالوا بها حتى دفعتها ثم لبث حولاً آخر فجاء الآخر فقال ادفعى الى الدنانير

جهل عمر بمسئلة فى البيع

جهله بمسئلة العمرة

فقالت ان صاحبک جانی وزعم انک قد مت تدفعها الیه فاختصما الی عمر فاراد ان یقضی علیها ویروی انه قال لها ما اراک
الا ضامنة فقالت انشدک ان لا تقضی بیننا وارفعنا الی علی بن ابی طالب فرفعهما الی علی وعرف انهما قد مکرا بها فقال الیس
قلتما لا تدفعها الی واحد منا دون صاحبه قال بلی قال فان مالک عندنا اذهب فجئ بصاحبک حتی تدفعها الیکما و مستتر
نیست که هر عذری که اهلسنت از جانب خلیفه خود در باب فتوای غلط درینباب پیش خواهند کرد مثبت مرتبت علم مرتضوی
خواهد بود و هو المقصود واز دلایل آنکه اکثر مسائل معلوم جناب فاروق نبودند ورای ما ذکر دکر هم اصغا فرمایند روی المنتقی
فی باب الرهن کتاب البیع عن عمر ان آخر ما نزل من القرآن آیة الربوا وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض لم یفسرها
لنا فدعوا الربوا والریبة وعن ابی سعید الخدری قال خطبنا عمر بن الخطاب فقال انی لعلی انهاکم عن اشیاء تصلح لکم وامرکم
باشیاء لا تصلح لکم ان آخر القرآن نزولا آیة الربوا وانه قد مات رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبینها لنا فدعوا
الی ما لا یریبکم وعن عمر انه خطب فقال انکم تزعمون انا لا نعلم ابواب الربا ولان اعلمها احب الی من ان یکون لی مثل مصر وکورها
وان منه ابوابا لا یخفی علی احد منها السلم فی السن ان تباع الثمرة وهی معصفة لما تطب وان یباع الذهب بالورق نسیا

جهل عمر از تفسیر آیه ربا

از ین باده اعتراف بقصور علم واصدار احکام صالح وغیر صالح للناس وضرورت احتیاج تفسیر قرآن از زبان وحی ترجمان
سرور مرسلان صلی الله علیه وآله وسلم چه خواهد بود و مع هذا حیرت و هزار حیرت است که چسان مانع دوات و قرطاس شدند و
باوجود استماع ارشاد لن تضلوا بعدی ابدا بتنقیح تمام این کلام معجز نظام صریح الدلالة را علی تسلیم و اتباعه الاستفهام اعضای
نظر از روایت لیهجر چگونه محتمل الهذیان داشتند و نصوص کثیره قطعی الدلالة قرآنی را که متضمن وجوب اتباع احکام نبوی
و مشتمل بر وعید بر تخلف از ارشاد مصطفوی بودند بیکبار پس پشت انداختند و با آنکه اکر دنی الادانی و لو بتکبیر الاضافه
مرا اگر وقت مرگ اراده وصیتی میکند جمله حاضرین با اهتمام تمام در اصغای آن میبوند و همه تن گوش میشوند وصیت سید
الرسل هادی السبل ناسخ ملل و ادیان حبیب الرحمان شنیدن روا نداشتند باوجود تخلف صریح از حکم قرآنی متضمن
اتباع فرمان رسول یزدانی و اعتراف ضرورت تفسیر از زبان معجز بیان مصطفوی کما مر آنفا مجیب به حسبنا کلام الله
گشتند و شاه عبد العزیز صاحب بمعارضه ولی ادبی را تاویل بدردمندی و گریه جناب عبد الله بن عباس را
که پاره از مفاخر و مناقب شان درینجا هم مذکور شده برین واهیه کبری از جهت حداثت سن حمل بر عدم فهم
مرام ساختند سبحان الله باوصف نهایت تکدر حضرت رسالت ازین بی ادبی و ارشاد بملالت انضمام قوموا عنی درد
افزای را شاهصاحب دردمندی میفرمایند اگر در واقع دردمندی بود یا قباحتی داشتند دوات و کاغذ حاضر ساخته
بتضرع والحاح بدلیلی که بخاطر داشتند منع تکلیف تحریر میکردند و بعده آنچه ارشاد میشد بر العمل مینمودند نه که بمجرد سامعه کوبی
لفظ دوات و قرطاس شور وشغب بپا کنند و حداثت سن جناب ابن عباس هنگام سنوح ماجری وهم در وقت ذکر ماجری
بحدی که صلوح فهم مرام نداشته باشد ثابت کردن بذمه شاهصاحب است والا فلا یجدی التاویل نفعا وانی له ذلک
ولبس بدیع است که نزد مرشد شاهصاحب یعنی جناب ابن خطاب حداثت سن جناب ابن عباس مانع دخل در غوامض
مسائل نباشد و بکلمه لا تحقر نفسک مخاطب سازند و بزعم شاهصاحب مانع فهم محصل این کلام صریح الدلالة بافرمانی

باشد فالعجب کل العجب هر چند بکه این خامه توسینها میکند و درین مضمار جولان میخواهد مگر چون مقام تطفلی هست
وجناب مستطاب تقدس قباب جامع علوم و حکم ثمر جنی شجره طیبه اشرف اولاد آدم اعنی جناب مجتهد العصر والزمان معین الانام
ومقتدانا و سیدنا سید محمد مد ظله المجید در کتاب مستطاب طعن الرماح این مسئله یعنی اشکال قرطاس را بعنوان نقی شرح
بخشیده اندکه آرزوی احدی از سلف و خلف پیرامون آن نرسیده جسارت دور از کار دیده ارخای عنان رفت
فمن شاء فلیرجع الیه فیجد بالاحری خزانة خیال احد علیه وایضا مما کان لا یعلم ابن الخطاب واستشار من الاصحاب وحمله
القوم علی منقبته لکن ریب فی دلالته علی عدم رسوخه فی العلم ما ذکره الزمخشری فی الباب الخامس والسبعین من کتاب
ربیع الابرار ذکر عند عمر بن الخطاب حلی الکعبة وکثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین کان اعظم للاجر وما تصنع
الکعبة بالحلی فهم عمر بذلک وسأل عنه امیر المؤمنین رضی الله عنه فقال ان القرآن انزل علی محمد صلی الله علیه وسلم والاموال
اربعة اموال المسلمین فقسمها بین الورثة فی الفرائض والفیئ فقسمه علی مستحقیه والخمس فوضعه الله حیث وضعه والصدقات
فجعلها الله حیث جعلها وکان حلی الکعبة یومئذ فترکه الله علی حاله ولم یترکه نسیانا ولم یخف علیه مکانا فاقره حیث اقره الله
ورسوله فقال عمر لولاک لافتضحنا وترک الحلی بحاله وفی کتاب عرف الوردی فی اخبار المهدی للسیوطی ان عمر بن الخطاب
ولج البیت وقال والله ما ادری ادع خزائن البیت وما فیه من السلاح والمال او اقسمه فی سبیل الله فقال له علی ابن
ابیطالب امض یا امیر المؤمنین فلست صاحبه انما صاحبه منا شاب من قریش یقسمه فی سبیل الله فی آخر الزمان بعد مقوله
جناب فاروق لافتضحنا بحدیث اول بنده را حاجت عرضی نیست والحدیث یفسره الحدیث وقطع نظر از ینجا حدیث
و وهم ایهام منطوقه دال بر عدم علم بعدم جواز هست وایضا مما یدل علی ان کان عمر شاکا فی حکم ولا یعلم ما یفعل فیه حتی علمه علی
بن ابیطالب ما فی کنز العمال فی فضائل عمر فی ترجمته زهده اتی عمر بمال فقسمه بین المسلمین ففضلت منه فضلة فاستشار
فیها فقالوا لو ترکت لنائبة ان کانت وعلی رضی الله عنه ساکت لا یتکلم فقال ما لک یا ابا الحسن لا تتکلم قال قد اخبرک
القوم قال عمر لتکلمن قال ان الله عز وجل قد فرغ من قسمة هذا المال و ذکر حدیث مال البحرین حین جاء النبی صلی الله علیه وسلم
وحال بینه وبین ان یقسمه اللیل فصلی الصلوات فی المسجد فلقد رأیت ذلک فی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی فرغ منه وفی ذلک الکتاب فی باب شمائل النبی صلی الله علیه وسلم فی ترجمة زهده صلی الله علیه وسلم عن علی رضی الله
عنه قال قال عمر بن الخطاب للناس فضل عندنا من هذا المال فقال الناس یا امیر المؤمنین قد شغلناک عن اهلک
وضیعتک وتجارتک فهو لک فقال لی ما تقول انت قلت قد اشاروا علیک قال قلت لم تجعل یقینک ظنا فقال
لتخرجن مما قلت فقلت اجل والله لاخرجن منه اتذکر حین بعثک نبی الله ساعیا فاتیت العباس بن عبد المطلب فمنعک
صدقته فکان بینکما شیء فقلت لی انطلق معی الی النبی صلی الله علیه وسلم فوجدناه خاثرا فرجعنا ثم غدونا علیه الغد
فوجدناه طیب النفس فاخبرته بالذی صنع العباس فقال لک اما علمت ان عم الرجل صنو ابیه وذکرنا له الذی رأینا من
خثوره فی الیوم الاول والذی رأینا من طیب نفسه فی الیوم الثانی فقال انکما اتیتمانی الیوم الاول وقد بقی عندی من
الصدقة دیناران فکان الذی رأیتما من خثوری له لذلک واتیتمانی الیوم وقد وجهتهما فذلک الذی رأیتما من طیب نفسی

ق ارادة عمر انفاق حلی الکعبة ورد علی علیه

ق جهل عمر بما یصنع فی فضلة فضلت بعد القسمة

فقال عمر صدقت لاشکرن لک لاولی والآخرة مخفی مباد که مضمون این هر دو حدیث را اهلسنت از اعاظم مناقب فاروقی میشمردند لکن یقول العبد الذلیل اما اولا پس کلام این مستهام درین مقام در زهد فاروقی وفقدان آن نیست بلکه مدعای فقیر کما اشرت الیه فی العنوان اینست که درین مسئله یعنی فضله مال حکمی منقح در ذهن جناب خلیفه نبود بلکه شک داشتند که چه باید کرد واصحاب علی وفق فحوی الحدیثین برای ادخار وتصرف خلیفه بذات خود گفته بودند واکرام امیر المومنین علیه السلام منع نمیکردند البته عمل بر یکی از دو قول صحاب میرفت وآن مرضی رسول بطحی مدنی نبود واما ثانیا پس اولین زینهار تعلقی بزهد فاروقی ندارد چه ادخار در بیت المال مخافت وقوع نائبه نفعش متعلق بمسلمین نه بذات خاص خلافت اختصاص که از عدم ارتکاب آن زهد خلیفه ثابت شود وعلی هذا ایراد این حدیث در ترجمه زهد فاروقی بیجا است ری از فحوای حدیث ثانی که از اد در زهد نبوی آورده اند زهد فاروقی مستفاد که بموجب قول اصحاب تصرف بذات خود روا نداشتند وعمل بر قول مرتضوی ضروری انگاشتند لکن با همه زهد قرض گرفتن از بیت المال پس عجیب کما فی کنز العمال فی باب فضائل الصحابة عن ابن سعد فی تاریخ الطبری ایضا ان عمر بن الخطاب کان اذا احتاج جاء الی صاحب بیت المال فاستقرضه فربما اعسر فیاتیه صاحب بیت المال یتقاضاه فیحتال له عمر وربما خرج عطاءه فقضاه تخصیص با وجود عدم بضاعت بدل علیه ما فی ذلک الکتاب فی ذلک الباب عن ابراهیم عن عمر بن الخطاب کان یتجر وهو خلیفة وجهز عیرا الی الشام فبعث الی عبد الرحمان بن عوف یستقرضه اربعة آلاف درهم فقال للرسول قل له یاخذ من بیت المال ثم لیردها فلما جاءه الرسول فاخبره بما قال شق علیه فلقیه عمر فقال انت القائل لیاخذها من بیت المال فان مت قبل ان یجیئ قلتم اخذها امیر المومنین دعوها له واخذ بها یوم القیامة لا ولکن اردت ان اخذها من حریص شحیح مثلک فان مت اخذها من میراثی اکر بصاحب میباشند چرا از مثل عبد الرحمان بن عوف که مبتلا بمرض قلبی شح جبلی بود فرض مینمودند استقراض مینمود خصوصا ابن مبلغ قلیل ولا یخفی ما فی القول والعمل من التنافی والتناقض یعنی دفعتا جهات استقراض بیت المال روا کردن بار دیگر نکشتن لکن یمکن التوفیق بین الامرین بان یقال ان ما قال لعبد الرحمن کان قبل الاستقراض من بیت المال ثم تغیر رایه بعد ذلک بالجمله انچه ارشاد کرده بعد فان مت قبل ان یجیئ الخ گویا بالهام بود که همان واقع شد چنانچه فی صحیح البخاری فی قتل عمر فی حدیث طویل خذ سنة سنع الحاقال لابنه عبد الله انظر ما علی من الدین فحسبوه فوجده ستة وثمانین الفا او نحوه فقال ان وفی به مال آل عمر فاده من اموالهم والا فسل فی بنی عدی بن کعب فان لم یف اموالهم فسل فی قریش ولا تعدهم فی غیرهم وادعنی هذا المال انتهی ولنعم ما قال جامع اللباب العجب من خلیفة ادعوا انه کان اعدل الخلفاء واز هدهم کیف اخذ من بیت مال المسلمین مبلغا عظیما یعجز عن اداءه هو نفسه وبنو عدی حتی اوصی الی ابنه ان یسال من قبائل القریش واز مکایات حضرات دور نیست که بگویند که در حقیقت تعیین گرفتن مبلغ مذکور از بیت المال نیست بحجة آنکه عرض میشود که صاحب فتح الباری وقسطلانی تصریح کرده اند که بخلف رشید خود عبد الله فرمودند فضعها فی بیت المال هر آنکه گویند که در شرح مزبور ثبت است که عبد الرحمان بن عوف از مصرف ووجه قرض درهمان وقت سوال کرده بود جوابش فرموده بودند فی حج حججتها ونوائب کانت تنوبنی پس صرف در عمل خیر عین احتیاج است میگوییم که لیس کذلک چه اولا حج بر عسر واجب نیست وزیاده از دو واز ده منزل بین الحرمین الشریفین فاصله نیست وزیاده از دو سه بار حج فرموده باشند عدد این چه قدر صرف میشود تخصیص که ما کل

استقراض عمر از بیت المال

ومشروب ومرکوب خصوصیت نحج ہذا سنت خشونت ماکل وملابس انحضرت بدمعتاد جناب فاروق ہمیشہ بود ونحو آب
شوربی کلا ہیست مبہم ومجمل قابل استنثار خصم نیست کہ بار احاجت رواں باشد ومآ ناطہ بیہ ما جری علی ارتکاب
المحظور ثم امتنع من منع النساء وقد کانت المسئلۃ مشہورۃ عند الکل حتی النسوۃ ما فی کنز العمال فی باب فضائل ام المؤمنین
زینب بنت جحش ان عمر اراد ان یدخل قبر زینب بنت جحش فقلن انہ لا یحل لک ان تدخل القبر وانما یدخل القبر من کان
یحل لہ ان ینظر الیہا وہی حیۃ انتہی وایضاً مما حکم فیہ بحکم ثم رجع بارارۃ امیر المومنین علیہ السلام ایاہ ما فی ذخائر العقبی
للمحب الطبری فی فضائل علی علیہ السلام عن مسروق قال ان عمر اتی بامراۃ قد نکحت فی عدتہا ففرق بینہما وجعل
مہرہا فی بیت المال وقال لا یجتمعان ابدا فبلغ علیا فقال ان کان جہلا فلہا المہر بما استحل من فرجہا فیفرق بینہما فاذا
انقضت عدتہا فہو خاطب من الخطاب فخطب عمر وقال ردوا الجہالات الی السنۃ فرجع الی قول علی رضی اللہ عنہ انتہی
وہل نقع امثال ہذا الا لقلۃ العلم واللہ درہ حیث انصف وکنی عن حکمہ بالجہالۃ ومما سئل عنہ وعجز واحال الجواب الی حلال
المعضلات وصی سید الکائنات علیہ وعلیہ السلام والصلوات ما فی المجلس الثانی والستین من کتاب مختصر الکفایۃ لابی جعفر
بن عمرو الشعبی حکی ان مجوسیاً جاء الی عمر ومعہ رؤس فقال یا امیر المومنین ان صاحبکم کان یقول یعنی محمداً صلی اللہ
علیہ وسلم ان من خرج من الدنیا علی غیر دین الاسلام فانہ یحرق فی النار ویکون فی جہنم وتلا قولہ تعالی النار یعرضون علیہا
غدواً وعشیاً فقال عمر بلی فاخرج المجوس الرؤس الثلاثۃ وقال ان ہذا راس ابی وہذا راس امی وہذا راس اخی وکلہم خرجوا من
الدنیا علی دین المجوس انا اضع یدی علی ہذہ الرؤس فلا اری فیہ اثر الحرارۃ فقال عمر یا غلام ادع ابا الحسن یعنی علیاً رضی اللہ عنہ
فجاء علی رضی اللہ عنہ فقال للمجوس اعد السوال فلما اعاد السوال فقال علی ائتونی بحجر وحدید فاتی بہ وضرب فخرجت
النار من بینہما ثم قال للمجوس من این تخرج النار فقال من الحجر والحدید فقال لہ ضع یدک علیہما ہل تجد فیہما اثر الحر فوضع
یدہ فلم یجد فقال علی رض لا تنکر ان یکون فی وسط ہذہ الرؤس نار وانت لا تراہا کما ان اللہ جعل النار فی الحجر والحدید لقدرتہ
وانک لا تجد اثرہا ومن ذلک القبیل ما روی صاحب الفتی عن ابی الطفیل عامر بن واثلۃ قال شہدت الصلوۃ علی
ابی بکر الصدیق ثم اجتمعنا الی عمر بن الخطاب فبایعناہ واقمنا ایاما نختلف الی المسجد الیہ حتی سموہ امیر المومنین فبینما
نحن عندہ جلوس اذ اتاہ یہودی من یہود المدینۃ وہم یزعمون انہ من ولد ہارون اخی موسی بن عمران علیہما السلام
حتی وقف علی عمر فقال ایکم اعلم بنبیکم وبکتاب نبیکم حتی اسالہ عما ارید فاشار لہ عمر الی علی بن ابی طالب فقال ہذا اعلم
بنبینا وبکتاب نبینا قال الیہودی کذلک انت یا علی قال سل عما تریدہ قال انی سائلک عن ثلث فان اصبت فیہن اسالک
عن الواحدۃ وان اخطات فی الثلث الاول لم اسئلک عن شئ فقال لہ علی وما یدریک اذا سالتنی فاجبتک اخطات
ام اصبت فقال فضرب بیدہ الی کمہ التی فاستخرج کتابا عتیقا فقال ہذا کتاب ورثتہ عن ابائی واجدادی باملاء موسی وخط
ہارون وفیہ ہذہ الخصال التی ارید ان اسالک عنہا فقال علی واللہ علیک ان اجبتک فیہن بالصواب ان تسلم قال
لہ واللہ لئن اجبتنی فیہن بالصواب لاسلمن الساعۃ علی یدیک قال لہ علی سل قال اخبرنی عن اول حجر وضع علی وجہ الارض
واخبرنی عن اول شجرۃ نبتت علی وجہ الارض واخبرنی عن اول عین نبعت علی وجہ الارض قال لہ علی یا یہودی ان اول

حجر وضع علی وجه الارض فان الیهود یزعمون انها صخرة بیت المقدس کذبوا ولکنه الحجر الاسود نزل به آدم معه من الجنة فوضعه فی رکن البیت فالناس یمسحون به ویقبلونه ویجددون العهد والمیثاق فیما بینهم وبین الله قال الیهودی اشهد بالله لقد صدقت قال له علی واما اول شجرة نبتت علی وجه الارض فان الیهود یزعمون انها الزیتونة وکذبوا ولکنه نخلة العجوة نزل بها معه آدم من الجنة واصل التمر کله من العجوة قال له الیهودی اشهد بالله لقد صدقت اما اول قال عین نبعت علی وجه الارض فان الیهود یزعمون انها العین التی تحت صخرة بیت المقدس کذبوا ولکنها عین الحیوة التی نسی عندها صاحب موسی السمکة فلما اصابها ماء العین عاشت وسرت فاتبعها موسی وصاحبه فاتیا الخضر فقال له الیهودی اشهد بالله لقد صدقت قال علی سل قال اخبرنی عن منزل محمد این هو فی الجنة قال علی ومنزل محمد من الجنة جنة عدن فی وسط الجنة اقرب من عرش الرحمان قال الیهودی اشهد لقد صدقت قال له علی سل قال اخبرنی عن وصی محمد فی اهله کم یعیش بعده وهل یموت او یقتل قال علی یا یهودی یعیش بعده ثلثین سنة وتخضب هذه من هذا واشار الی راسه فوثب الیه الیهودی قال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه وسلم واز این حدیث ورای ثبوت عجز جناب ابن خطاب از جواب وتفویض بحضرت ابوتراب علیه الصلواة والسلام من الملک الوهاب دو فائده جلیل دیگر مستفاد است یکی اینکه علم جناب امامت مآب کسبی نبوده بلکه الهامی ووهبی بود دوم اینکه بون بعید درمیان علم جناب ابوتراب و علم سایر اصحاب بود سوم آنکه آنجناب وصی خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله بود دوم درمیان این دو نکته امری بود متعین از ازل مندرج کتب سماویه واز ثبوت این هر سه معنی بنیان معتقدات اشاعره ومن یحذو حذوهم هباء منثورا میگردد وسیاتیک فی هذه العجالة تفصیل هذا المرام ان شاء الله المفضال المنعام بحیث لا یبقی مجال الارتیاب لذوی الافهام ومما یضاهی ما ذکر قبل هذا ما فی کشف الغمة فی ترجمة رسوخ الایمان فی قلبه علیه السلام نقلا عن فخر خوارزم ابی القاسم محمد بن عمر الزمخشری عن جابر قال جاء رجلان الی عمر فقال ما تری فی طلاق الامة فقام الی حلقة فیها رجل اصلع فقال ما تری فی طلاق الامة فقال اثنتان فالتفت الیهما فقال اثنتان فقال له احدهما جئناک وانت امیر المؤمنین فسألناک عن طلاق الامة فجئت الی رجل فسألته فوالله ما کلمک فقال عمر ویلک اتدری من هذا هذا علی بن ابی طالب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو ان السماوات والارض وضعت فی کفة ووزن ایمان علی لرجح ایمان علی واز این روایت واضح ولائح است که جناب خلافتمآب از مسئله طلاق امة که از عام البلوی است احتیاج مردم بآن ظاهر جاهل بودند وبموجب حدیث نبوی که کیفیت ایمان مرتضوی چنین باشد دیگری را بان جناب چه نسبت چه جا که فلان وبهمان را بران حضرت ترجیح دهند واین مطابق شعر افضل الافاضل ملا طاهر قمی است که مصراع اولش از ادب ذکر نمیتوان کرد ومصراع ثانی این است که قدر فیروزه و خرمهره شناسد زرگر ونیز از همین حدیث مثل آنچه در سوال محرمی که ظنی رفته بود گذشت به ثبوت میپیوندد که در اذهان خلق مرتکز بود که خلیفه را علم بجمیع مسائل شرعیه واجبست وسوال از غیر نقیصه شنیع واین آنچه وعای ذهن فاروقی ازان فارغ بود ولا محاله استعلام از غیر فرمود ونیز مسئله السن که صاحب در منثور یعنی علامه سیوطی در تفسیر آیه مثنی وثلاث ورباع ذکر کرده قال اخرج ابن ابی شیبة عن محمد بن سیرین قال قال عمر من یعلم ما یحل للمملوک من النساء قال رجل انا فامرأتین فسکت وهمچنین تفسیر حم عسق هم از ذکران سیبر سیوطی فی الدر المنثور فی تفسیر سورة

جهله عن طلاق الامة

جهله عن تفسیر حم عسق

حم عسق واخرج ابو یعلی وابن عساکر بسند ضعیف عن ابی معویة قال صعد عمر بن الخطاب المنبر فقال ایها الناس هل سمع احد منکم رسول الله صلی الله علیه وسلم یفسر حم عسق فوثب ابن عباس فقال ان حم اسم من اسماء الله تعالی قال فعین قال عذاب یوم بدر قال فسین قال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قال فقاف فسکت فقام ابوذر ففسر کما قال ابن عباس رضی وقال قاف قارعة من السماء تصیب الناس تخیف راقفین است که بجواب این هر دو روایت هم همان فسانه که گفته خواهند فرمود که ندانستن مسئله خواه تفسیر حروف مقطعه منافی منصب خلافت نیست پس بنده هم همان میگویم که مکرر گفته ام یعنی درین مقام بالمنطوق گفتگو بمنافات نیست بلکه کلام در کثرت وقلت علم است وان ازین روایات ظاهر وانچه بالمفهوم ازان لازم می آید آنهم غیر مخفی ومنشا حیرت است که دعوای حضرات سنیه این است که انچه شیخین را دربارگاه رسالت تقرب حاصل بود نصیب دیگری نبود بحدی که گفته میشد جاء رسول الله وابوبکر وعمر وقال رسول الله وابوبکر وعمر بین این همه چه بلا است که از اکثر مسائل کثیر الاحتیاج که احاد الناس واقف بودند جناب فاروق واقف نبودند وحروف مقطعه که از اسرار قرآن است هر کس را رغبت ادراک تفسیرش میشود اگر ایشان افضل اصحاب بودند احق تعلیم آن بودند نه محتاج تعلم از غیر علاوه کسی زبان جناب ممدوح نگرفته بود چرا از حضرت رسالت پناه نپرسیدند که نوبت تعلیم از دیگران رسید مگر اینکه کلام ابی بن کعب که بتقریعی رسول الله وانت بالباب کما صحیح داین همه غلغله تقرب لاف وگزاف معتقدین ولها نظائر کثیرة لعل بعضا منها یاتیک فی هذه الرسالة واز عجائب احکام جناب فاروق حکمیست که صاحب درمنثور در ذیل تفسیر آیه والذین هم عن اللغو معرضون حکایت کرده اخرج عبد الرزاق عن قتادة قال تسرت امرأة غلاما لها فذکرت لعمر فقال لها ما حملک علی هذا فقالت کنت اری انه یحل لی ما یحل للرجل من ملک الیمین فاستشار عمر فیها اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا تاولت کتاب الله علی غیر تاویله فقال لا جرم والله لا احلک لحر بعده ابدا کانه عاقبها بذلک ودرأ الحد عنها وامر العبد ان لا یقربها اکنون مسئول فقیر این است که دیگر گوش بحرف این هیچمدان داشته بسمع انصاف بشنوند ونظر حق بینی به بینند که این تعزیر که مادام الحیوة ازادی با آن زن نکاح نکند وبالمفهوم مستفاد که نکاح با عبد جائز باشد از کدام کتاب وکدام سنت ماخوذ است واگر متمسک باجتهاد شوند اجتهاد نام حکم بمحض تسویل نفس نیست اجتهاد را هم منشاء استنباطی از کتاب وسنت می باید غایتش اینکه مستنبط از قیاس باشد این حکم نه مستفاد از کتاب وسنت ونه متفرع بر قیاس کاش حضرات سنیه از علمای خود صورت مسئله را استفتا کنند اگر احدی از انها مطابق حکم فاروقی فتوی دهد کمترین سر تا پاین افگنم وغایت اجتهاد در جواب این است که ان زن کتاب الله را تاویل بغلط کرده والحدود تندرئ بالشبهات وتعیین تعزیر متعلق بتجویز خلیفه لاکن این جواب مثمر تقصی نمیشود زیرا که صور تعزیر هم در شریعت مبین این صورت تعزیر را نشان ومیدهد واگر ادعا کنند که خلیفه را ایجاد صورت تعزیر میرسد انحصار در تعزیرات مبینه شریعت نداردپس بعد تسلیم غیر مسلم میگویم که ثبت العرش ثم النقش اول تاویل ان زن را لائق ورع عد ثابت کنند بعده کلام در تعزیرش نمایند والا لهم فی ذلک عدان سلمنا پس در عوض از آن زن بتاویل بغران جرحی تحکیم وتنغیص ابدی علیهم بر جناب خلافمآب لازم می آید که خلاصی ازان ناممکن است اینکه اگر در عوض بتاویل باطل قرآن صحیح باشد قدسه که دیگر

تحریم عمر امرأة تسرت غلامها علی حر بعد ذلک

قبیل ہذا گذشت بمراتب از بن زن بد سو حد احق بود تفصیلش اینکه اولا قدامہ بدری بود و بحق بدریان انچہ خود میگویند ظاہر ست دوم معصیت زنا از اثم شرب خمر اکبر است سوم آن زن بمحض توہم قیاسی کردہ از کدام آیہ قرآنی استنباط جواز تسری برای نسوان نمیتوان کرد بخلاف آیہ کہ قدامہ بان متمسک شدہ کہ ظاہر معنی آیہ بتاویل عدم خیلی چسپانست کما لایخفی علی من لہ ادنی درایۃ بلسان العرب پس باینہمہ اجرای حد بر قدامہ و درء حد از ان زن محض جزبن ندرد کہ بلسان احکام دنیوی ہرچہ بخاطر گذشت فرمودند قید شرع و ملت نبودہ ست و از بدائع احکام جناب فاروق کہ فتوای لیس غریب ست حکم ترک صلوٰۃ بجنب در صورت فقدان آب و عدم جواز تیمم عوض غسل جنابت ست و چون لطف عرض این کلیل اللسان بعد ذکر انچہ جناب شاہ ولی اللہ صاحب بتالیف خود موسوم بازالۃ الخفا کہ ذکرش بغیر مرۃ گذشتہ دریں باب افادہ کردہ اند زیادہ تر ظاہر میشود اول کلام معزی الیہ را نقل میکند در مبحث فقہیات عمری میفرمایند ابوبکر عن الاسود قال عمر لا یتیمم الجنب و ان لم یجد الماء شہرا و روی من وجوہ ان عمارا ذکر عندہ قصۃ التمعک و قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم انما یکفیک ان تفعل ہکذا الحدیث فلم یقنع بقولہ قلت ترک الفقہاء الاربعۃ قول عمر لانہم وجدوہ مخالفا لما صح عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم من مسند عمران بن حصین و ابی ذر و عمرو بن العاص و غیرہم امرہ للجنب بالتیمم اذا لم یجد الماء و تتبعنا فوجدنا النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان راہم اختلفوا فی تاویل الاثنین آیۃ المائدۃ و آیۃ النساء فصواب کلا التاویلین و ترک کل ماول علی تاویلہ و عمر بن الخطاب اجل من ان یخفی علیہ ہذا الحدیث و اتقی للہ من ان یبلغہ ہذا الحدیث ثم لا یقول بہ لا لمعنی اہم عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و اخرج النسائی عن طارق ان رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی فذکر ذلک لہ فقال اصبت فاجنب رجل آخر فتیمم و صلی فاتاہ فقال لہ نحوا مما قال للآخر یعنی اصبت و اشار الشافعی الی ان عمر و ابن مسعود کان یحملان الملامسۃ علی اللمس بالید و کانت الآیتان ساکتتین عندہما من التیمم من الجنابۃ بر جمیع اہل اسلام ظاہر است کہ تیمم برای جنابت وقت عذر مثل غسل جنابت و وضو از ضروریات دین ست و از بیان انچہ بر انکار ضروری دین متفرع میگردد فقیر بالتزام ترک اسارت ادب محترز و اگر گویند کہ بعد زمانہ اصحاب بمنزلہ ضروری دین شدہ ست نہ در آن وقت پس بہ تنزل و تسلیم میگوئیم کہ در اجماع امت بر بدلیت تیمم از غسل جنابت بشرطیکہ بہ ہیچ نسبت چہ فرق اسلام بہ تمام عالم منحصر در مقلدین فقہای اربعہ کہ انہا را بلفظ امام تعبیر میسازند و محدثین سنیہ و فرق شیعہ لاغیر و الغرض منہم بعد انقراض چہار از انہا احدی منکر جواز تیمم برای جنابت بشرطیکہ نیست و اجماع تمام امت مصطفوی فی ای وقت کان باجماع و اتفاق ممکن نیست و علی ہذا خلاف اجماع کافہ اہل اسلام البتہ ضلال ست فقول الفاروق ہذا من الضلال و بعد انچہ خود شاہ صاحب ترک فقہای اربعہ قول فاروقی را بجہت صحت احادیث نبوی از عمران بن حصین و ابی ذر و عمرو عاص فرمودہ اند و بران لفظ و غیرہم افزودہ اند مارا ہیچ حاجت بیان جرح بر جناب عمری نیست فقد قضی الوطر عنا ہولاء الفقہاء چہ کدام جرح از عمل بر خلاف صحاح احادیث خواہد بود دیگر تشحیذا للذہن عرض میشود کہ امر مردد در دو شق یا جناب ممدوح ازین احادیث واقف نبودند یا آگاہ بودند اگر واقف نبودند با وصف کثرت احتیاج سوای این مسئلہ و واقف شدن جماعۂ از صحابہ کہ جناب خلافت مآب را علم حاصل نبود و مبلغ علم شان باثار نبوی بمبلغ علم فقہای اربعہ

حکم عمر بترک صلوة جنب را تا اینکہ آب یابد

هم نمیرسد بر تقدیر جناب ممدوح جای گریبان دریدنست و مدعای فقیر که در صدد اثبات آن بوده ام بوجه احسن ثابت
واگر واقف بودند عمل نفرمودند فوا ویلاه و واثبوراه و چگونه توان گفت که واقف نبودند و حال آنکه از حکایت تمعک
جناب عمار یاسر رضی الله عنه معرکه افتادن این مسئله فی حضرت عمر ظاهر و باهر و عادت استمراری اصحاب بوده است
که هر گاه مسئله بحث و گفتگو می افتاد هر چه نزد هر کس میبود ظاهر میساخت و خود شاه صاحب ممدوح میفرمایند و عمر بن
الخطاب اجل من ان یخفی علیه هذا الحدیث پس محل باقی نماند مگر استبعاد و برارشاد استبعد بالله من مثل ذلک ان کان
من الله ادو لو فرضنا عدم الوقوف پس ورای ثبوت قلت علم خاصه بمسائل شدیدة الاحتیاج تقصی از مخدور نمیشود
آیا او را پس قبول نکردن قول جناب عمار یاسر با آنکه آیات قرآنی ولو باحد المعنیین مؤید کلام شان بود و الصحابة عنده سنیه
کلهم عدول و چه جا که عمار یاسر که بالاتفاق از اجلای صحابه بودند یعنی چه و ثانیا چرا حسب عادت خود که پیوسته از صحابه
استعلام مسائل میکردند درین مسئله با وجود اختلاف و شدت احتیاج برای ادراک حق استفسار نفرمودند تا احادیث
که بجماعت معتدبه رسیده بود دریافت میشد و ان هذا الا المساهلة فی امر الدین رسیدم بر کشف عجائبی که از مقاله شاه صاحب
مستفاد است و آن اینکه در حضور رسول آخر الزمان هم مردم تاویل قران حسب رای خود میکردند و بران عمل مینمودند
والعیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این امر را جائز میدانستند و برخود المرسل الیه القران معنی قران مشتبه میبود و لهذا
آیه تیمم تعیین لمس یا ملامست بر شارع علیه الصلوة والسلام محقق نبود تا تاویل متخالفین را بحال خود گذاشتند و خود
تنصیص نفرمودند که در حقیقت مراد الهی معنیین مختلفین چیست و عمل بموجب ان میباید عاذ الله عباده من مثل هذه
الجسارة علی خاتم النبوة والرسالة و حدیث نسائی را که بتایید تتبع خود آورده اند فی الدرجة القصوی من السقوط
زیرا که آنچه مطابق نفس الامر است و از کلام شاه صاحب هم مبرهن اینست که در صورت فقدان آب بحال جنابت دو مذهب
است یکی مذهب جمهور که عبارت از وجوب تیمم است دوم مذهب فاروقی که ترک نماز دران حال ولو شهرا و عدم جواز تیمم
و انتشار آن که ابن مسعود که از شافعی نقل کرده اند بعد صحت نقل ما خدش معلوم نیست تا دریافت میشد که فقط دو اختیار
قرآن مستلزم از باب ثلاثی است یا در ترک صلوة و علی ای حال فالحدیث المزبور الذی یستفاد منه الخیار بین الامرین
مخالف الاجماع المرکب و بطلانه مجمع علیه پس غالب که واضعین برای دفع شناعت جناب خلافمآب وضع کرده
باشند مگر حسب اتفاق اکثری که در احادیث موضوعه بیشتر قرینه وضع یافته میشود توجیه الکلام بما لا یرضی قائله اتفاق
افتاده و ازین بیان و الی عذر معتذر که از مقاله شاه صاحب فصوب کلا التاویلین همین عمل بالخیار مراد است بحثش
ابطال میشود و انحراف بمحض احتمال وهمی گفته شد و الا عبارت شاه صاحب باحدی الدلالات الثلث بر معنی دلالت
نمیکند که عمل بالخیار حکم ربانی باشد و نیز محتمل است که ارشاد نبوی اصبت بشخصی که ترک صلوة کرده قبل از نزول آیه تیمم
باشد پس بفرض صحت حدیث هم کاری نمیگشاید و اذا دریت هذا فقد بان لک ان ما قال ذلک الفاضل من ان عمر
اجل من ان یخفی علیه هذا الحدیث و اتقی لله من ان یبلغه هذا الحدیث ثم لا یقول به الا لمعنی فهم من النبی صلی الله علیه
وسلم مجرد استبعاد و حسن ظن بخلیفه و لا یجدی نفعا فان احد الامرین لازم لا محالة و مراد النبی علیه و علی آله الصلوة و

والسلام ظاهر من الاحادیث الصحاح وحکایتی که ذکرش خالی از اشمئزاز طبع نیست مگر بوجوه عدیده مناسبت تام بما ذکر
انفا دارد مذکور میشود مولف ازالة الخفا در کتاب مزبور بمبحث فقهیات فاروقی مینویسد ابوبکر عن یسار بن نمیر کان عمر اذا
بال مسح ذکره بحائط او حجر ولم یمسه ماء قلت اجمع علی ذلک علماء اهل السنة ولیس فیه حدیث مرفوع وانما هو مذهب
عمر قیاسا علی الاستنجاء من الغائط اطبق علی تقلید العلماء مستتر نیست که بتنصیص شاه صاحب که از ممالیک خاص جناب
ابن خطاب هستند بسلب کلی لیس فیه حدیث مرفوع وحصر انما هو مذهب عمر در نهایت انجلاست که استنجاء از بول بمس الحائط
او الحجر فعل سید الابرار والاطهار یعنی رسول مختار صلی الله علیه وآله نبود والبته آنحضرت استنجاء از بول بآب میفرمودند
که معاذ الله شق ثالثی محتمل نیست پس با وجود سنت نبوی که جناب فاروق عمل قیاس فرمودند مجوزین قیاس هم قیاس
را بازای سنت جائز العمل نمیدانند ولو اغضینا النظر عن هذا ولا یلیق بالاغضاء تاهم درینمقام تمسک بقیاس
متمشی نیست واما اولا فلان العمل بالقیاس کان باطلا عند الفاروق یشهد به ما نقل هذا الفاضل فی ذلک الکتاب عن
سعید بن المسیب قال قام عمر بن الخطاب فی الناس فقال ایها الناس الا ان اصحاب الرای اعداء السنة اعیتهم الاحادیث ان
یحفظوها وتفلتت منهم ان یعوها واستحیوا اذا سألهم الناس ان یقولوا لا ندری فعاندوا السنن برأیهم فضلوا واضلوا کثیرا
والذی نفس عمر بیده ما قبض الله نبیه ولا رفع الوحی عنهم حتی اغناهم عن الرای ولو کان الدین یؤخذ بالرای لکان اسفل
الخف احق بالمسح من ظهره فایاک وایاهم وهرگاه جناب ابن خطاب رای وقیاس را باینمثابه باطل شمارند که اصحاب رای
وقیاس را ضلال ومضل انگارند ولم عمل بالرای را بان تصریح بیان سازند وسوگند بحضرت رب الارباب خورند که
قبض روح مطهر مصطفوی وانقطاع وحی از خلق نشده است مگر اینکه حاجت رای وقیاس نمانده یعنی هیچ مسئله از مسائل
شرعیه نیست که شارع علیه الصلوة والسلام ارشاد نکرده باشند باز مستحیل ست که خود عمل برای وقیاس کنند وبزعم
فقیر غایت جهد در جواب اینست که تفرقه وتمیزی در اصحاب رای وارباب قیاس پیدا کنند پس ملتمس ست که بیان سازند
که عمل بالرای چیست وعاملین بالرای در عهد فاروقی چه کسان بودند واحکام شان حسب رای چسان بود که آن
در اصحاب قیاس منتفی ست وانی لهم ذلک ولو فرضنا که بتکلیف تفرقه هم آرند فائده نمیکند زیرا که لم رجوع بسوی رای
که یاد نکردن سنت و باستحیای ثبوت عدم علم حکم بالرای وغنا از رای بسبب ورود حکم شارع که جناب ابن خطاب بیان
کردند بعینه مبطل عمل بالرای است در صورت تفرقه هم بعینه مبطل قیاس کما لا یخفی علی اولی الافهام من الناس لهذا
این مقاله فاروقی معبر بحدیث علی الاطلاق معتقد ارباب قیاس را ابطال میکند من غیر اختصاص بامر دون امر
واما ثانیا پس قیاس استنجاء از بول بر استنجاء از غائط قیاس مع الفارق ست شرحش اینکه اگر براز رطب باشد واز
موضع تجاوز کند بدون آب از حجر پاک نمیشود واستنجا بحجر در زمان سلف که هنگام ضنک عیش بود بود چه اکثر غذا
از نباتات بوده است فانهم کانوا یبعرون بعرا لا فی زماننا هذا فان اکثر الناس یثلطون ثلطا وعلی هذا قیاس استنجاء بول
بحجر نخواهد بود مگر به استنجا از غائط یابس وبینهما بون بعید فاین القیاس چه بول از مائعات ست وبجسم منتشر میگردد و
لیس کذلک البراز الیابس فکیف یقاس احدهما علی الآخر والفارق موجود ولهذا تحیر می افگند که این بحار علوم بزعم

اعنی ائمتهم الاربعة چیسان فحوای حدیث اقتدا بسنت خلفای راشدین را پس پشت انداخته در باب تیمم قول جناب عمر را ترک کردند و در استنجا از بول بمس حائط و حجر تقلید جناب شان را برگزیدند و حال آنکه عکس اولی مینماید زیرا که میسر نشدن آب بس کمتر بلکه شاذ و نادر و جنابت هم درینحال بعد که کمتر صلی او زیاد را اتفاق می افتد و بلا عمد هم بعض ناس را اتفاقی بود و اگر بدینجهت ترک صلوة اتفاق افتد تدارک آن بعد تیسر ما که بعجلت اکثری ست بزودی میسر و هم جناب عمر بزعم خود استنباط سندی از آیه قرانی نموده بودند و هم شاه صاحب حدیث نسائی را مستند قرار داده اند و لا کذلک الاستنجاء عن البول که آن در یوم بلیله جمله افراد بشری را بغیر مرة ضروری ست که بول داخل سنة ضروریست و هم به تنصیص شاه صاحب دریناب جناب فاروق مستند می نقول و فعل نبوی نداشتند و بسبب میعان و تشرب بول احتمال بقای نجاست بس قوی و بطلان نماز علی الدوام بران متفرع پس با مرجوع محظور تقلید و بامری که بالنسبة راجح ست ترک تقلید یعنی چه مگر اینکه لطف سخن خارج از منصب این تالیف میبرد و بقسر بر بسط میآید می آرد یعنی بمیرسد که بگوید که در امر بول حسب محاوره اهل هند اتباع سنت لازم بالجمله باغضای نظر از جمله معروضات عرض فقیر انسیت که اگرچه بوجه من الوجوه استنجا بمس حجر و حائط مجزی هم باشد مقربان بارگاه الهی و مخصوصان حضرت رسالت پناهی بمزید اهتمام در طهارت اولی ترند و نزد اهلسنت افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر جناب عمر پس این مساهله در تطهیر یعنی استنجا فقط بمس حجر و غیره و غالبا علی الدوام چنانکه از شرطیه الذینة مستفاد و بسیار شایان شان نبود خصوص علی بالا اینکه مسجد و حائط منبر مو و حائط غالبا در بلاد جبلی از سنگ میباشد و حجر تنشف مانع کمتر میباشد کاشف استنجا از بول بحدرمی نمودند چنانکه درین مرز بوم عادت سیاه نیست هر چند استحباب و اولویت اهتمام در مزید طهارت نه امر سیست که حاجت بذکر سند باشد مگر تکمیلا للمرام عرض میشود صاحب تفسیر مدارک در تفسیر آیه لمسجد اسس علی التقوی الایه میگوید ثم قال یا معاشر الانصار ان الله عز و جل اثنی علیکم فما الذی تصنعون عند الوضوء و عند الغائط فقالوا یا رسول الله نتبع الغائط الاحجار الثلثة ثم نتبع الاحجار الماء فتلا النبی علیه السلام فیه رجال یحبون ان یتطهروا الایة و اگر حب الشئ الی آخره را کار نکرده باندک انصاف نظر کنند البته منکشف میگردد که نظافت را در جبلت حضرت فاروقی بار نبود و استحباب احتیاط گویا مسئله ایست که بخاطر خطیر جناب خلافت کبر خطور نکرده بود و امر نزش بفرموده بشنوند صاحب فتح الباری شارح صحیح بخاری در باب من قال لا نکاح الا بولی گفته اخرج الفاکهی من طریق ابن ملیکة قال تبرز عمر باجیاد فدعا بماء فاتته ام مهزول و هی من البغایا بالتسع اللاتی کن فی الجاهلیة فقالت هذا ماء ولکنه فی اناء لم یدبغ فقال هلم فان الله جعل الماء طهورا و ورای طهور دلالت این حکایت بر معروضه حقیر دوامر بس عجیب مستفاد یکی آگاهی مثل ام مهزول از نجاست ماء مظروف فی اناء لم یدبغ و کراهتش از استعمال خلافمآب از ان آب و عدم کراهت خلافت مرتبت دوم از ارشاد فان الله جعل الماء طهورا چنان مستنبط که بزعم جناب ممدوح آب از ملاقات نجس و لو کان قلیلا نجس نمیشود و تفرع علیه ما قلت انفا بلا خفاء و آخرین مراتب الخش ست فتوی بخوردن پنیر که از پنیر مایه میته ساخته باشد روی الشیخ جلال الدین السیوطی فی کتاب تحفة الانجاب فی مسئلة السنجاب عن سعید بن منصور فی سننه عن عمرو بن شرحبیل

فتوی عمر بخوردن پنیر مصنوع از مینه

قال ذکرنا الجبن عند عمر بن الخطاب فقلنا انه یصنع من انافح المیتة فقال عمر سموا الله وکلوا وحسب ظاهر معتذر ی راسید
که بگوید که این فتوی بجهت عدم یقین ساختن پنیر با نفحه میتة بوده است مگر بدقیق نظر این عذر متمشی نیست زیرا که فتوی
مطابق سوال می باید سائل بجزم ساختن پنیر از النفحه میتة گفته بود پس جواب چنین می بایست که ان کان کذا بالیقین
فهو حرام نه که در جواب حکم بحلت فرمایند علاوه اگر مرکوز جناب فاروق جواب مطابق قول معتذر میبود میفرمودند
که بیقین این امتزاز کجا حاصل شده و بمحض شبهه حرمت ثابت نمیشود جناب ممدوح که قول قائل را مسلم داشته
تحلیل اکل را بر تسمیه متفرع ساختند فاین هذا من کلام المعتذر و از این جنس است کمال رغبت جناب فاروق بخوردن
سوسمار کما نقل صاحب کنز العمال کتاب المعیشة فی ذکر الضب عن عمر قال الضب احب الی من دجاجة ش وابن جریر
عن عمر وددت ان فی کل حجر ضب ضبین حال آنکه در بعض روایات منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اکل
آن آمده فی البیاض الابراهیمی ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب فهذا یدل علی حرمته وبه قال ابوحنیفة
رواه ابوداود وکذا ابن عساکر عن عائشة و در دیگر کتب حدیث سنیه چنین مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که من منع از اکل سوسمار نمیکنم مگر خود نمیخورم برای کراهت طبع پس بقطع نظر از حرمت و فرض جواز اگر جناب
فاروق را اتباع سنت نبوی مطمح نظر و طبع شریف شان لطیف میبود هرگز نمیخوردند که این چنین چیز بالطبع مستکره
است و از نیست که اکثر اقوام عرب را بر خوردن سوسمار عیب میکردند چنانچه فردوسی از زبان ایرانیان گوید ز شیر
شتر خوردن و سوسمار الی آخره فکیف رغبت باین حد که از گوشت مرغ محبوبتر دانند و تمنای وفور تیسر آن فرمایند
و بالاتر از نیست تجویز خوردن خنزیر الماء فی البیاض الابراهیمی المزبور قال الربیع سئل الشافعی عن خنزیر الماء فقال یوکل
وحرمه ابوحنیفة وحلله ابن ابی لیلی وروی هذا القول عمر وعثمان و بالاتر ازین دلیل دعوی آنهم چه خواهد بود اگر حلت آنکش
فرض کنیم فقط تسمیه بخنزیر برای نفرت طبع اهل اسلام کافیست و از این قبیل است خوردن طعام بعد خلاء بدون شستن دست
فی کنز العمال فی ادب الاکل فی کتاب المعیشة عن عروة قال خرج عمر بن الخطاب من الخلاء واتی بطعام فقالوا الا ندعو بوضوء
قال انما آکل بیمینی واستطیب بشمالی سلمنا که اینهم محظور شرعی نیست مگر با کیزگی طبع نمیخواهد از نیست که حاضرین که حسب عادت
ندعو بوضوء گفته بودند و مزیت بر این دارد مالیدن جناب عمر دست را بعد از چیز خوردن بنعلک پا چنانچه عن عاصم بن عبید الله
بن عاصم ان عمر کان یمسح بنعلیه ویقول ان منادیل عمر نعاله وابن سعد عن السائب بن یزید قال ربما تعشیت عند عمر
بن الخطاب فیاکل الخبز واللحم ثم یمسح علی قدمیه ثم یقول هذا مندیل عمر وآل عمر و ایضا فی بیان زهد عمر من کتاب فضائل الصحابة
عن ثابت قال تعشی جارود عند عمر بن الخطاب فلما فرغ قال یا جاریة هلمی الدستار یعنی المندیل نمسح بده فقال عمر امسح یدک
باستک وذر الدستور دکل ذلک فی کنز العمال و ایضا فی ربیع الابرار للزمخشری فی الباب الرابع والاربعین اکل الجارود
مع عمر بن الخطاب طعاما فقال یا جاریة هات الدستور فقال عمر امسح باستک او ذر هر چند طرف مقابل میگوید که این
کدام محظور شرعی بود که اینکس ایراد کرده مگر فقیر امیدوار انصاف است که آخر ازار و قمیص و عمامه مید اشتند عریان که
نمیگردیدند پس اگر آن خلاف زهد نبود دو سه وجب کرباس هم برای پاک کردن دست یعنی دستپاک میداشتند جامه

خوردن عمر سوسمار

تجویز خوردن خلیفه ثانی خوردن خنزیر الماء

خوردن طعام بعد از خروج بیت الخلاء بدون شستن دست

ہم چاک نمیشد و پر ظاہر ست که تبدیل رخت هم دران زمان بلکه در زمان حال هم بآنملک بدیر معتاد پس مردم هرگاه
بحکم فاروقی باست دست پاک میکردند و غالباً پارچه ساتر سبت مراد باشد نه است پس حال ان پارچه چه میشد
بهجوم مگس و رجه حدیث و رفته رفته تعفن و سومات بچه مثابه فالج میشد چه از نهایه ابن اثیر دریافت میشود که دست
ناشسته بپا و غیره میمالیدند قال روی ان عمر رض علی علو منصبه یتوضا بماء فی جرة نصرانیة و حکی انهم ما کانوا یغسلون الید
عن السومات و الاطعمة بل کانوا یمسحون اصابعهم بالخمص اقدامهم و عدوا الاشنان من البدع المحدثة اقول هذا
مستکره بحسب الفطرة الانسانیة بعید من النظافة الجبلیة و ما کان دعوای فی هذا المقام الا ذلک فتم الدست مسیح
الاست انچه چنین امور مستهجنه را بذات مقدس سمات اطهر الاطهار اعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم نسبت میدهند
حاشا جناب النور الاحدی عن مثل ذلک و لمثل و رذیل مبین میگردد و از مسائلی که طرف مقابل را التعمق دران سخت است
مسئله بول در حال قیام ست که منع ازان از پیشگاه حضرت شارع صلوات الله علیه و آله وارد شده خاصة بخود جناب
عمر فقال یا عمر لا تبل قائما معهذا جناب فاروق قائما میکردند دلیل علیه فی کنز العمال فی کتاب الطهارة فی باب التخلی و الاستنجاء من مدح البول قائما
حیث قال البول قائما احصن للدبر و البول جالسا ارخی للدبر و ما فی ذلک الکتاب فی ذلک الکتاب و الباب منقولا عن زید بن
وهب قال رأیت عمر بن الخطاب یبول قائما ففرج حتی رحمته و زید بن وهب تابعی ما کان فی زمن رسول الله علیه و علی
آله الصلوة و السلام حتی ینسب الحکایة الی ذلک الزمان و این ارتکاب خلاف حکم نبوی را چه توان گفت و از انجا که در
امتثال اوامر و نواهی حکیم علی الاطلاق جلت قدرته بر حسن و قبح من حیث العقل رسیدن نسبت کو از درک لم بعضی ازان عقل
قاصر بشری قاصر باشد کما بین فی الکتب الکلامیة و حسن بول قاعدا مستتر نیست چه اولا در نشسته شاشیدن ستر عورت
کما ینبغی متصور که فخذین بمنزله جدارین بهر دو طرف میباشد و ثانیاً حفظ از تنجس که در شاشیدن ایستاده از رشاشه
بول محفوظ ماندن متعذر مگر اینکه بر مکان مرتفع که مشرف بر وهده باشد و ذلک یوجد قلیلاً و اصابت قطره هم در حال
قیام یوجب اکثری الا ان یحتاط اشد الاحتیاط و لهذا فقیر این مسئله را در امثله عدم مبالات تطهیر آورده و آنچه نسبت
این امر مستنکره سوی خیر الابرار و الاطهار یعنی رسول کردگار در صحیح بخاری آمده عن ابی وائل عن حذیفة قال اتی
صلی الله علیه و سلم سباطة قوم فبال قائما ثم دعا بماء فتوضأ به قدیماً و حدیثاً علماء امامیه این حدیث را از موضوعات گفته
اند و کلام بر آن نموده اند و اهلسنت بر قباحت این انتساب متفطن گشته باعتذار گرائیده اند و از متاخرین شاه عبدالعزیز
دهلوی هم در تحفه اثنا عشریه بتاویل پرداخته اند و علمای اثنا عشریه از معاصرین مثل مولانا الالمعی سید محمد قلی خان
کلام شان را منقوض ساخته اند من شاء فلیرجع الی تلک الکتاب و لهذا این هیچمدان بر مجملی و نقل کلام بعضی از سابقین اکتفا
میسازد که در اختلاق این حدیث مسلمان راسخ الایمان را تردد نخواهد بود این رسم جاهلیت بود و العیاذ بالله که حضرت
خاتم الرسل مرتکب آن شده باشند چه ورای شهادت عقل باستنکار این عمل کما ذکر من حیث النقل هم برائت ذات
اطهر مصطفوی ازین امر ثابت و مولف بیاض ابراهیمی از شرح مشکاة شیخ عبدالحق دهلوی در علت استاده بول کردن
جناب عمر نقل کرده بول کردن استاده یا از بقایای عادت جاهلیت بود یا بجهت عذری که او را عارض شده بود و در

غدر عمرو جه دیگر نیز گفته اند که وی گفته که استاده بول کردن نگاهدارنده تر است دبر را پس تواند بود که دران وقت ۱۲ ... [illegible] سبب بول ایستاده ... [illegible]
او را علتی عارض بود که بدان ملاحظه داشت که چیزی از جانب دبر برآید با وجود آن نهی کرد از آن حضرت رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم عمر را چنانچه در حدیث وارد شده یا عمر لا تبل قائما و اما در فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاشا مثل
این توهم نتوان کرد و تکلم توان نمود ثم قال جامع البیاض وکذلک فی الشرح العزبی له و ایضا فی البیاض یکذب حدیث
البخاری ما رووا عن عائشة انها قالت من حدثکم ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوه ما کان یبول

وآله وسلم وتعلیل این امر بمرض علة کانت فی مابضه ام عرضاً اخر پس علیل چه در چنین حال نقل وحرکت خبر بضرورت شدیده کمتر اتفاق می افتد راکبا کان علی دابته او راجلا ولو تنزلنا پس زوال عوارض تدریجی وان را زمانه می باید پس تا انقضای آن زمانه می بایست که بول استاده میکردند ولو کان کذلک لنقل الینا کما نقلوا ذلک بل هو اولی بالنقل للتعدد والتکرار واعتذار بتداوی ازان هم سخیف تر چه معاذ الله که انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حسب معتقد سفهای عرب استاده بول کردن را رافع مرض متصور فرمایند وبر گفته انها امر ممنوعی اختیار نمایند ولو اغضینا النظر عن هذا پس چنانکه در رد تاویل سابق گذارش پذیرفته اثر دوا هم بتدریج میشود وتخصیص عمل بی حقیقت که هندیان بلکه نسوان ایشان ٹوٹکه می نامند بهیچ عاقل نمی سنجد اثری بلکه اثری قوی داشته باشد پس ضرور بود که زمانی معتدبه چنین میکردند وبما هبر سید وانچه از کراهیت مدافعت بول گفته اگر این هم از ادله وقوع این امر ست نا صحیح مصادره علی المطلوب واگر کراهیت مدافعت را برین امر متفرع ساخته اند فکرش درینمقام بی سود علاوه گمان فقیر انیست که چنین تقاضای نقض فضلات که مامردم را میشود انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را زنهار نمی شده باشد بالجمله اسلاف سنیه کمتر عیبی است که در خلفای خود یافته باشند ومثل ان برای خاتم الانبیا نیافته باشند واین امر هم ازان قبیل ست وچون فقیر فصلی جداگانه درینباب جزء این وجیزه کردن اراده دارد درینمقام بذکر نظائر نمی پردازد وانچه محدث رفیع الشان دهلوی در اعتذار از جانب خلافت مدار گفته اند که از بقایای عادت جاهلیت بود مسلم وبعد ازین عبارت شیخ پس مبهم مگر از فحوایش همین می تراود که ارتکاب بول قائما جناب خلیفه را در عهد کرامت عهد نبوی اتفاق افتاده وممانعت صادر شده تا دامان نظافت شان از ترداسنی لوث این شناعت پاک باشد لاکن از عرق ریزی جناب شیخ ابی بر روی کار نمی آید بلکه بالعکس معامله آبی ست وروایات سلف از آن آبی کما مرت الاشارة الیه قبیل هذا تفصیل این اجمال انکه کلام جناب خلافت انضمام در مدح بول بالقیام وذم بول قاعداً قضیه مطلقه عامه ست بشهادت لام استغراق یا جنس که ورای این مساغی ندارد ومقید بحالی دون حال ووقت دون وقت نیست ودیدن زید بن وهب که تابعی ست والبته ما رای النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما فی الاستیعاب استاده شاشیدن خلیفه را دلیل آخر قاطع وانچه جناب شیخ افاده فرموده اند بقول خود که پس تواند بود که در انوقت او را علتی عارض بود که بدان ملاحظه میکرد که چیزی از جانب ذکر بر آید کاش افاده نمیفرمودند که در از نقصان را باعث طول میگردد وازین باب ست استنجای جناب ابن خطاب باستخوان وممانعت خلاصه کون ومکان ازان علیه صلوات الله المنان فی کنز العمال فی باب الاستنجاء عن الحکم ان عمر بن الخطاب کان له حجر او عظم فی حائط فی مکان فکان یاتیه فیبول فیه ثم یمسح بذلک الحجر او بذلک العظم ثم یتوضا وما یمسه ماء رص عن رویفع بن ثابت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبر انه من عقد کذا او کذا او تقلد کذا او استنجی بعظم او رجیع دابة انه بری من محمد وما انزل علی محمد من المجلد الثالث من کتاب مسند احمد بن حنبل وفی موضع اخر من المجلد المذکور هکذا او استنجی برجیع دابة او عظم فان محمدا بری منه بملاحظه این تهدید خون در رگها خشک میشود وگرچه گوید گویا این بی سروپا ذکر حکایات بیکاتکی جناب فاروق از نظافت از جاده موضوع این مبحث بیرون رفته گو این همه هم بالمآل آئل سوی عدم علم

استنجای باستخوان وممانعت

بمسائل شرعیه ویا راجع بمباہلہ در امور دینیہ ست وہذا افحش من ذاک ارنا اللہ الطریق المستقیم وایاک لہذا باز بسر کوچہ
ہمان مدعا میروم فاستمع وانصف از جملہ فتواہای مستغربہ فاروقی کہ مخالف اجماع تامہ ہمت ست حکم اباحت نکاح ربیبہ
ست صاحب فتح الباری بعد نسبت این مسئلہ مستہجنہ سوی وصی خیر الانبیاء صلوات اللہ علیہ علیہ العیاذ باللہ سنہ گفتہ
صح عن عمر انہ افتی من سالہ اذا تزوج بنت رجل کانت تحتہ جدتہا ولم یکن البنت فی حجرہ اخرجہ ابو عبیدۃ وہذا وان کان
الجمہور علی خلافہ فقد احتج ابو عبیدۃ بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم فلا تعرضن علی بناتکن قال فعم ولم یقیدہ بالحجر وہذا فیہ نظر لان
المطلق محمول علی المقید ولولا الاجماع الحادث فی المسئلۃ وندرۃ المخالف لکان الاخذ بہ اولی لان التحریم جاء مشروطا
بامرین ان یکون فی الحجر وان یکون الذی یرید التزویج قد دخل بالام فلا تحرم بوجود احد الشرطین انتہی واقول فی نظرہ
نظر کما صرح بہ صاحب مدارک التنزیل فی تفسیر ہذہ الایۃ اللاتی فی حجورکم قال داؤد واذا لم یکن فی حجرہ لم تحرم قلنا ذکر الحجر
علی غلبۃ الحال دون الشرط وفائدۃ التعلیل للتحریم وانہن لاحتضانکم لہن اولکونہن بصدد احتضانکم کانکم فی العقد علی
بناتہن عاقدون علی بناتکم ونیز فقیر میگوید کہ استدلال صاحب فتح الباری خیلی ناتمام زیرا کہ اگر مظنہ منشار البیع صحیح میبود
ملک علام ذکر انتفای ہر دو شرط میفرمود ان لم یکن فی حجورکم او لم تکونوا دخلتم بہن وچون خداوند جلیل تحلیل را فقط
بر عدم دخول متفرع نمود مبرہن گشت کہ قید کون فی الحجر بصرف بیان حال اغلب الاحوال ست در تحلیل وتحریم دخل
ندارد وبس عجیب کہ ذہن ثاقب ابن علامہ منشار بالبنان سوی این امر صریح نرفت مگر بحکم الاسماء تنزل من السماء تاثیر
نام باشد علاوہ بر منصف لبیب مخفی نیست کہ خالق کائنات تحریم نساء کہ باز دواج ومصاہرت فرمودہ آنبنا لیس
بر ملامست خود رجل یا اقرب اقربایش بالنسبۃ النسب مثلا مادر زن بسبب ملامست خودش با دخترش حرام شدہ وحلائل
ابن من علا وابن من سفل بسبب ملامست انہا حرام گشتہ وحمل النکاح الشرعی علی النکاح اللغوی پس لنبہ بنت مدخول بہا
حرام خواہد بود وکانت فی حجرہ ام لا ولو نزلنا پس احتیاط وخوف از خدا ورسول زنہار مقتضی چنین فتوی نیست
چہ در صورت حلت نفس الامر ترک ربیبہ را شوہر بہتر از ین واین کس را زن میسر میشود ودر صورت حرمت فی
الواقع زنای فضیح لازم میگردد ودر شبہہ حلال وحرام حکم اجتناب از شبہہ از پیشگاہ شارع علیہ الصلوۃ والسلام
بتاکید صادر شدہ وان کان الجانبان متساویین فکیف کہ درین مسئلہ دلائل حرمت بس قویست وباغضای النظر
عن جمیع ماذکر فتوای جناب عمر بہ تحلیل ربیبہ خلاف اجماع کافہ امت است وان کان احد موافقا لہ فقد انقرض و
خلاف اجماع الامۃ واجمعین فی ای وقت اتفق ضلالۃ کما بین فی مسئلۃ التیمم من الجنابۃ وازین فتوی ومعرکہ تیمم
پیداست کہ جناب ابن خطاب تفسیر آیات احکام را ہم از پیشگاہ رسالت اخذ نکردہ بودند والا آنچہ معلوم شان میبود
بہ تنقیح معلوم میبود ومعاملہ بفتوی خلاف اجماع امت نمیکشید وعلی ہذا قول قائل بران قابل اذعانست ودعوی
مزید خصوصیت ووفور علم بعد منصب خلافت ایجاد مریدان ونیز فتوی لبس طرفیست کہ جناب فاروق قطع ید سارق
ظریف را منع فرمودند قال ابن الاثیر فی نہایۃ اللغۃ فی لغۃ ظرف وفی حدیث عمر اذا کان اللص ظریفا لم یقطع یعنی اذا
کان بلیغا عند الکلام احتج عن نفسہ بما یسقط عنہ الحد والظرف فی اللسان البلاغۃ وفی الوجہ الحسن وغرابت اینہا رشا

غرائب بنیاد که صریح مخالف نص قاطع السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما است سننر نیست وتاویلی که صاحب
نهایه کرده اگر باب چنین تاویل که عبارتی طویل بدون داعی وقرینه مقدر سازند مفتوح کرد در هیچ محلی معتقد هیچ
مبطلی را ابطالی نمیتواند کرد غایة ما فی الباب اینهمه را از لفظ ظریف مستنبط کویند تحقیقش آنکه لفظ ظرافت
برای معنی محض بلاغت موضوع نیست بلکه رائجه معنی که بمحاوره عرب وعجم و باتباع عجم بزبان شرفای هند که بزبان
شان ارد و میکویند شائع ست یعنی مزاح نبذله سنج لطیفه کو فائح یدل علیه ما قال صاحب القاموس بعد بیان
المعنی لا یوصف به الا الفتیان الزول والفتیات الزولات لا الشیوخ والسادة چه عدم جواز وصف شیوخ
وسادة باین لفظ جز این نیست که این امر شایان شان نیست پس اگر مراد جناب فاروق آن بود که صاحب
نهایه ادعا کرده بجای لفظ ظریف بلیغ طلیق میفرمودند وچون لفظ ظریف معنی زائد بر بلیغ دارد سقوط حد بر محض
بلاغت متفرع نخواهد بود بلکه بر امری که بلاغت جز آن افتاده واین امر مستندی از کتاب وسنت وقیاس ندارد وازین
قطع نظر بالفرض اگر دزد بلیغ باشند تاهم ممکنست که بحیله وحجتی دره حد از خودش تواند کرد والتبه درینحال حد از وساقط
خواهد بود پس تخصیص بلیغ لغو ست وجناب فاروق قضیه متصله لزومیه فرموده اند یعنی هر دزد که ظریف باشد قطع ید
او نباید نمود وبر بلیغ ضروری نیست که حیله هم پیدا تواند کرد پس محض ظرافت باعث قطع حد خواهد بود نه ایجاد حیله
ونیز اگر بعد قیام حجت اجرای حد جواز میداشت جناب ابن خطاب را میرسید که ارشاد کنند که اگر سارق حجت قائم
کند قطع ید او نسازند وحال آنکه الحدود تندری بالشهادة فضلاً عن قیام الحجة پس اگر معنی کلام آن باشد که
صاحب نهایه کفته کلام فاروقی لغو خواهد بود ونیز اقامت حجت وایجاد حیله مخصوص دزد ظریف نیست جمله مرتکبان
معاصی مثل الزناة وشاربی الخمر که ظرافت در انها نسبت بدزد اکثری ست عذری وحجتی ممکن ست که بپا سازند
درین حال حد از انها ساقط خواهد بود خصوصیت سارق چیست وکلام عقلا خصوصاً مثل جناب فاروق که عندهم
فارق بین الحق والباطل بوده اند لغو نمی باشد پس محمل این کلام همین ست که کلام کدام دزد جناب خلافتمآب را
خوش کرده باشد ودر شرائع بیشتر دخل بلکه معاذ الله بزعم اهلسنت اصلاح میفرمودند اینهم ارشاد رفت وهمانا
این فتوی ست بلکه بوجه افحش از ان اسقاط حد از امته زانیه خلاف نص قرانی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة وقوله تعالی لان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب فی شرح نهج البلاغة لابن
ابی الحدید فی الجزء الثانی عشر فی ذیل شرح خطبته اولها لله بلاد فلان وفی حدیثه ای عمر انه سئل عن حد الامة الزانیة
فقال ان الامة القت فروة راسها من وراء الدار قال الفروة جلدة الراس وهذا مثل انما اراد انها القت القناع
وترکت الحجاب وخرجت الی حیث لا یمکنها ان تمتنع من الفجور نحو رعایة الغنم فکانه یری ان لا حد علیها واین اعضال
حلی ندارد مکر ملجأ شده همین میکویند که روایت ابن ابی الحدید معتبر نیست وجوابش انشاء الله المستعان در ذیل
بیان حال ابن ابی الحدید می آید معهذا ابن اثیر نیز در نهایه این روایت نقل کرده فلا یجدی جرحه نفعاً زیرا که در توثیق ابن
اثیر کلامی نیست ودر کنز العمال در کتاب الحدود در حد الزنا مسطور ست عن عمر انه سئل عن حد الامة فقال ان راسها

ف اسقاط حد از امته زانیه

سن وراء الجدار غب بش والو عبید فی الغریب انتہی واز ماجرای کہ بتخیلہ گذشتنش مو بر تن راست میکند بلکہ خون
در رگہا خشک میسازد تجویز تزویج ازواج غیر مدخول بہا و مطلقہ مصطفوی ست کہ اگر بعمد بود و اویلاہ وو آ شیوراہ
و اگر غلط بودہ ست استعیذ باللہ و کدام غلط ازین فاحش تر خواہد بود و بعد چنین غلط اگر خداوند قدیر پیروان
شان را استحیای کرامت کند بغلط ہم لفظ علم را بانام جناب فاروق الضام ندہند المرام فقیر اول بعض عبائر
قوم را نقل میسازد و بعد ازین بکشف عوار انجمل میپردازد قاضی بیضا در تفسیر آیہ ولا ان تنکحوا ازواجہ الآیہ بالجا
چنانکہ عادتش درین کتاب ست گفتہ ولا ان تنکحوا ازواجہ من بعدہ ابدا من بعد وفاتہ ای فراقہ وخص التی لم
یدخل بہا لما روی ان اشعث بن قیس تزوج المستعیذہ فی ایام عمر فہم برجمہا فاخبر انہ علیہ الصلوۃ والسلام فارقہا
قبل ان یمسہا فترک من غیر نکیر وصاحب ازالۃ الخفا کہ اسوۂ علمای سنیہ قاطنین ہندست در ذیل مباحث خلافت عتیق چنین
آوردہ کہ بعد ازان حضرت صدیق بتوقیر اہلبیت و تعظیم ایشان اقصی الغایت وصیت فرمود وقال ارقبوا محمدا
فی اہل بیتہ رواہ جماعۃ بعد ازان در حفظ ناموس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در منکوحات او سعی تمام بجا آورد
ودر مسئلہ تحریم نکاح غیر مدخولہ آنحضرت مباحثہ افتاد فی الاستیعاب قتیلہ بنت قیس تزوجہا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ومات عنہا قبل ان یدخل بہا فتزوجہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مات عنہا قبل ان یدخل بہا فتزوجہا عکرمہ
ابن ابی جہل بحضرموت فبلغ ابابکر فقال لقد ہممت ان احرق بیتہما بہا فقال لہ عمر ما ہی من امہات المومنین لا دخل بہا
ولا ضرب علیہا الحجاب وفی البیاض الابراہیمی ہکذا عن علی بن ابراہیم عن ابیہ عن ابن ابی عمیر عن اذینہ عن سعید بن
ابی عروۃ عن قتادہ عن الحسن البصری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تزوج امراۃ من بنی عامر وامراۃ من کندہ
ولم یدخل بہما والحقہما باہلہما فلما مات استاذنا ابابکر ثم تزوجتا فجذم احد الرجلین وجن الآخر قال عمیر بن اذینہ
فحدثت بہذا الحدیث زرارۃ والفضیل فرویا عن ابی جعفر علیہ السلام انہ مانہی اللہ عزوجل عن شئی الا وقد عصی فیہ
حتی لقد نکحوا ازواج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بعدہ وذکر ہاتین العامریۃ والکندیۃ ثم قال ابو جعفر علیہ السلام
ان سالتہم عن رجل تزوج امراۃ فطلقہا قبل ان یدخل بہا اتحل لابنہ لقالوا لا فرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعظم حرمۃ
من ابائہم من کتاب النکاح من وسائل الشیعۃ لمحمد بن حسن بن علی بن محمد الحر العاملی وفی الکافی ہکذا فلما قبض رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وولی الناس ابوبکر اتتہ العامریۃ والکندیۃ وقد خطبتا فاجتمع ابوبکر وعمر فقالا لہما اختارا ان شئتما
الحجاب وان شئتما الباءۃ فاختارتا الباءۃ فتزوجتا فجذم احد الرجلین وجن الآخر چون بروایات فریقین وقوع
این واقعہ ہائلہ بثبوت پیوست فقیر اول بکشف فظاعت این امر محظور پرداختہ بتعقب کلام قاضی بیضاوی و شاہ
ولی اللہ و بیان متعلق بحدیث معصوم علیہ الصلوۃ والسلام میگراید پس میگویدکہ آنچہ واقع شد صریح خلاف حکم
خدا و منافی نص فرقان مجید وشناعت این اسارت ادب غلط گفتم بلکہ ہتک ناموس نبوی پایانی ندارد و نشر حسن
کہ ناکرد نیست اینکہ حکم ربانی و فرمان یزدانی بمنع تزویج ازواج مصطفوی نازل شدہ واحدی خلاف ندارد
و نیکہ اطلاق زوجہ بر مطلقہ غیر مدخولہ و متروکہ ہم صحیح نمی بود پس اینہا داخل ازواجند و علی ہذا در ممانعت تزویج

شریک باقی ماند تفرقه که جناب فاروق برآورده غالباً باقتضای لقب سامی شان باشد این تفرقه وقتی قابل قبول و لائق تفریع ان حکم فضیح فظیع تواند بود که کدام آیت قرآنی دلالت براین داشته باشد یا اثری از حضرت رسالت مروی که ان مذکورات مستثنی و جائز النکاح باشند و انّی ذلک و اذ لیس فلیس فمن حکم بغیر ذلک فهو هالک و اعتذار فاروقی بفقدان دخول و ضرب حجاب غیر مقبول که ایشان را از اطلاق زوجیت بیرون نمی برد و ظاهراست که خالق کونات ازواج مصطفوی را امهات مؤمنین فرموده و خفای ندارد که امهات حقیقی نیستند پس فائده این اطلاق همین ست که انچه اعظام و احترام امهات که عمده آن عدم جواز نکاح می باید بالتفرقه بلکه زیاده برای ازواج نبوی می شاید و حضرت معصوم یعنی حضرت ابی جعفر علیه الصلوة والسلام قول فیصل فرموده که چون منکوحات ابا اذا کن غیر مدخول بهن و غیر ممسوسات ابنا را جائز نباشد نکاح ازواج کذای نبوی هم افراد امت اجابت را بالاولی جائز نیست و اذا کان ذلک غیر جائز بالنص القاطع و هو قوله تعالی و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء فهذا ایضاً غیر جائز بالطریق الاولی و از نیست که این امر بزعم جناب عتیق هم بحدی فظیع و فضیح بود که اکتفا براجرای حد زنا اراده نداشتند بلکه سوختن خانه ایشان را اراده داشتند مگر بحکم جناب عمر باز ماندند که حکم شان بر او شان جاری و نافذ بود و چگونه نباشد که باین منصب عظمی بانتزاع سلطان محمد صلی الله علیه و آله و سلم از بیت انحضرت مغزی الیه رسانیده بود کما هو مبین فی موضعه و شرحت نبذاً منها فی مبحث السقیفة و کلام صدق نظام عتیق بشیراً الی الشقیق الشفیق هذا اورد فی المواد بنهج تاسف بکنایة ابلغ من التصریح شاهد معروضه فقیر است و لطیفه شگرف دیدن دارد که جناب فاروق در باب قتیله و ناکحش که متمسکا بعدم الدخول و عدم ضرب الحجاب جناب عتیق را از اجرای حد مانع آمدند نکاح او را جائز داشتند و از کلام شان اعتراف شان پیدا ست که دخول و ضرب حجاب بالانفراد برای منع تزویج کافیست و الا بعد ذکر عدم دخول عدم ضرب حجاب لغو باشد پس حیرتست که در باب مستعیذه که در عهد شان از دو اجش واقع شده چه خواهند گفت و خدا و رسول را چه جواب خواهند داد که ضرب حجاب بر مستعیذه ثابت و متحقق کما هو ظاهر من حکایتها و هی هذه در کتب معتبره اهلسنت ثبت ست که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم مستوره را از بنات اشراف بسلک تزویج در آورده و چون مخدره بد نصیب حسن و جمال بحد کمال داشت بعض ازواج نبوی را که تصریح اسم سامی شان درین مقام نازیبا و بکتب مزبوره مصرح نائره حقد و حسد زبانه زد بان ساده لوح بعقل آموختند که چون حضرت سید الرسل تر ابشرف فراش امتیاز بخشند و دست قدرت همدست را بسوی تو دراز کنند بکلمه اعوذ بالله منک متکلم شو که موجب و فور سرور و سرور را نیا خواهد بود آن للعقل از نه کار غافل بوقت معهود که برای او مشئوم بود هنگام خلوت صحیحه و دست دراز فرمودن رسول خدای بی نیاز سوی ش همان کلمه مشومه را بر زبان راند و انحضرت فوراً دست مبارک از وکشیده طلاقش دادند که گوا ترین کلمه کلمه ذکر انحضرت علیه الصلوة والسلام را نبود و بعهد خلافت فاروقی اشعث بن قیس با و نکاح کرد و چون این حکایت بسمع خلافت مرتبت رسید اول اراده تعرض داشتند مگر چون مردم عدم ممسوسه بودنش بیان کردند دست

ازان بر داشتند والی هذه اشار قاضی البیضاوی بلفظ المستعیذة وشدد ره وحیث عبّر بکلمة تلک الحکایة الباطلة
والنبیه بعد ادراک اینحکایت هیچکس از وقوع خلوت صحیحه بالاتر از ضرب حجاب یا ضرب حجاب بالکنایه عبارت از خلوت
صحیحه باشد شبهه نمیماند و بعد ذلک وقع ما وقع بل وقعوا اما اوقعوا و ما یلزم علی هذا الا ذکره کراهة عن ذکره وعدم
خفائه واگر فرض کنیم که بزعم فاروق اعظم که درین مقام لعنت باین لفظ زیباست آیات مزبوره صریحة الدلالة درینباب
نص نبوده است وحال آنکه اگر این آیات نص نباشد غالباً نص در فرقان مجید وجودی نداشته باشند کاش
رجوع بقیاس میکرد وگفتند گو مذهب شان نباشد مذهب تمامه پیروان اوشان است فکیف که درین مسئلة قیاس اولویت
وقیاس منصوص العلة که معتقد اکثر علمای دین است متحقق بوده است کما یظهر بادنی تامل کلام معترض اینحکایت قطعیه
نقیصه عظمی نسبت بعض ازواج نبوی که ملقن آن ساده دل ساده لوح بودند لازم میگردد که کسی را لجذع و کذب
تعلیم استعاذه از رسول مقبول نمودن و اضرارش گناه نکرده بحرمان از چنین نعمت عظمی و موهبت کبری خواستن البته
از اکبر کبائر است و چون ورای حق الله که کذب و اختلاق از معاصی عظیمه است حق العبد نیز بشان لازم و آن مستعیذه
را که از چنین دولت فقید النظیر محروم ساختند البته عفو نمیکند پس معامله یوم الجزاء پس قبیح بتخصیص که از روی تنصیص
فرقانی عوض حسنه و سیئه ازواج نبوی مضاعف است و بخاطر حامد میگذرد که شیخ معظم اعنی عبد الحق محدث
دهلوی ببعض تالیف خود و غالباً مدارج النبوة یا ببعض شروح مشکاة تعرض باینحکایت و تاویل این جنایت کرده
مگر از بس که آن قابل التفات نیست من شاء فلینصفحه ولینصف باز آمدیم بر ما کنا نحن فیه که بیضاوی بزعم
خود بکلمه من غیر نکیر اشاره بجواب اعتراضی که بر بنا جرای مستهجن لازم می آید نموده و چون استبعاد عدم نکیر
از دلائل قویه اهلسنت بر معتقدات شان است بلکه مفزع و ملاذ فقیر و راز سنه سالفه صفحه چند در رد استدلال این
هر دو امر که بالمآل واحد است بسلک تحریر کشیده وان ساعد القدر درینجا هم اشاره بان میسازد اینجا که مقام تطفل
است بنقل عبارت ازالة الخفا که مولفش در ذیل مدائح فاروقی در ترجیح عهد معزی الیه درینباب بر عهد خلافت
مرتضوی گفته اکتفا می ورزد که اگر پای انصاف در میان باشد کافی و بسنده است هذه وفی الجملة طریق مشاوره
در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان آن گشاده شد مع هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبوده
در جمیع امور مشوره میکردند و مذهب نمیرفتند بدون استطلاع رای خلیفه کاری را مصمم نمیساختند لهذا درین عصر اختلاف
مذاهب و تشتت آراء واقع نشد همه بر یک مذهب متفق و بر یک راه مجتمع و آن مذهب خلیفه و رای او بود در روایت
احادیث و فتوای و قضا و موعظه مقصود بود در خلیفه یا کسیکه نایب خلیفه باشد بامراد انتهی و با ثبات مدعای
فقیر که سیاق کلام از تفصیلش مغنی است فقط فقره مع هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود کافیست
و آنچه جناب شاه ولی الله در افتتاح کلام باینمقام ذکر وصیت جناب عتیق بتعظیم و توقیر اهلبیت کرده اند در صورت
صدق روایت مصداق اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم بوده است و ان اهمل الاهل فصلی علیحده در
باب آنچه مراتب توقیر و تعظیم اهلبیت از جانب عتیق و برادر بجان برادر شان جناب ثالث ثلثه مرعی شده از

قال العسقلانی فی الاصابة عن الکلبی عن ابیه عن ابی صالح عن ابن عباس تزوج رسول الله اسماء بنت النعمان وکانت من اجمل اهل زمانها واشبه فقالت عائشة قد وضع یده فی الغرائب یوشک ان یصرفن وجهه عنا وکان خطبها حین وفد ابوها علیه فی وفد کنده فلما رآها نساؤه حسدنها ان تحظین عنده العصه ۱۲

اجرای این رساله خواهد بود و از آنکه علمای سنیه محو اعتقاد خلفای خود اند اغماض این امر شنیع نکرده اند یا عمدا از ذکر اغماض نظر نظرت شناعت کرده اند چه در تفاسیر متداوله که بعضی نزد فقیر هم هست حتی تفسیر کبیر ذکری از این حکایت یافته نشد معلوم نیست که بچه سبب تفسیر بیضاوی اجمالا تعرض کرده عجب نیست که در کتب مبسوطه حدیث و تاریخ مفصلا مذکور باشد مگر نه آن کتب بدیار هند میسر و نه امثال ما مردم را توفیق تصفح کما ینبغی بالجمله ما که در ابتلای شخصین مزبور به بلاهای مذکور بجهت روایت از معصوم علیه السلام شبهه نداریم لکن اگر اهل سنت هم بسبب ارتکاب چنین جسارت ابتلای انها را بدان بلاها غریب ندانند گو روایت بطریق شان نیامده باشد عجیب نیست ولعذاب الاخرة اشد وابقی و انچه فرموده اند بعد از ان در حفظ ناموس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و منکوحات وی سعی تمام بجا آورد بچار موجه حیرت می افکند که فقیر سوگند شرعی میخورم که بحث امامت با کثر کتب کلامیه سنیه دیده ام مگر عنوان این بزرگ را در احدی نیافتم طرفه عادت مستمر دارد که جمله مثالب اشیاخ ثلثه را که جمله سابقین و لاحقین بجهات بچشم موشگافی تاویلات برای تفصی از ان پیدا ساخته اند داخل مدایح میسازد حتی که فرار را از محاربه خیبر با انکه خود روایت میکند که لشکریان جناب عمر را منسوب بنامردی میکردند و الیشان انها را از فضائل شمرده و همچنین جناب ممدوح را شکی که در نبوت خاتم الانبیاء بجهت مصلحت حدیبیه طاری شده و علمای ایشان اعتراف دارند کما یاتی فی هذه الوجیزه مفصلا قوت ایمان قرار داده و من لا یقبل منی فلک و تتبع هذا الکتاب ازالة الخفاء تذییل الخفاء همچنین درین مقام ننگ ناموس نبوی را مصدر اهتمام در امر ناموس ازواج ساخته و متحیرم که آن اهتمام غیر از تزویج امهات مومنین خلاف حکم خدا اگر چه بود و خدا نا کرده کدام ضرورت حفظ ناموس نبوی بود که بان پرداخته غرض که عدم استحیا و عدم تعمق این بزرگ که متصل فکر اهتمام بحفظ ناموس بلا فصل ذکر تزویج ازواج میکند قهقهه سرشار عارض میگردد غلط گفتم جای گریه زار زار است و انچه ادعای وقوع مباحثه درین امر فرموده ان هذا الا بهتان صریح مباحثه آنست که جماعه با مری مناظره سازند و یکی کلام دیگری را بدلیل رد کند و در محاوره اهل هند مجادله را انجشونت میگویند از نهار ادرین باب اثری نبود و انچه شاه صاحب حکایت قبیله را از استیعاب نقل کرده اند دران همین قدر هست که جناب ابوبکر اراده تعزیر کرده بودند بمجرد ممانعت جناب فاروق باز ماندند و بحکایت مستبعده که فقیر از تفسیر بیضاوی مذکور ساخته جزین نیست که خود جناب عمر عزم اجرای حد داشتند بعض حاضرین که غیر ممسوسه بودنش گفتند از ان اراده در گذشتند بحث کو و مباحثه کجا کاش مثل ذکر مسائل مجهوله خود که دریوزه ادراک از دیگران میکردند اجله اصحاب را جمع کرده این مسئله را معرض خوض و غور می انداختند تا البته کدام کس تحذیر از این امر شنیع و فظیع و قبیح میکرد و بعد للتیا و التی فقیر را منشأ مزید حیرت انیست که اگر بالفرض بجهت غیر ممسوسه بودن شبهه افتاده بود غایتش انیکه از اجرای حد دست میکشیدند و انها را از هم متفرق میساختند بلا مبالات که تزویج و نکاح را جایز و باقی داشتند سوای جرأت بر خدا و رسول کدام دلیل درست شان بود و بعد ما ذکر بس عجیب است که طرف ثانی را هوس نسبت اعلمیت بجناب

فاروق باشد وچون ہنوز آرب تتفقہ سوفورہ بخاطر محزون مخزون ویکی بر دیگری مسابقت خواہ تاب کک
بیان مسلک بکر در ع سینہ میکوید کہ من تنگ آمدم فریاد کن و دریں مطلب خاص زیادہ ارادہ اطناب رفت عاماً
بر ذکر سہ حدیث کہ جز مکابرہ محضہ تفصی از اشکالات وارد ہ بوجہہا بمراحل از امکان بعید ختم این بحث میسازد
اما اول ففی الاستیعاب فی ترجمۃ صعصعۃ بن صوحان العبدی قال کان مسلماً علی عہد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ولم یلقہ ولم یرہ صغر عن ذلک وکان سیدا من سادات قومہ عبد القیس وکان فصیحا خطیبا عاقلا
لسِنًا دینا فاضلا بلیغا یعد فی اصحاب علی رضی اللہ عنہ قال یحیی بن معین صعصعۃ و زید وسیحان بنو صوحان
کانوا خطباء من عبد القیس قتل زید وسیحان یوم الجمل وصعصعۃ بن صوحان ہذا ہو العامل لعمر بن الخطاب رضی
اللہ عنہ حین قسم المال الذی بعثہ ابو موسی وکان الف الف درہم وفضلت منہ فضلۃ فاختلفوا علیہ حیث
یضعہا فقام خطیبا فحمد اللہ واثنی علیہ وقال ایہا الناس قد بقیت لکم فضلۃ بعد حقوق الناس فما تقولون
فیہا فقام صعصعۃ وہو غلام شاب وقال یا امیر المومنین انما یشاور الناس فیما لم ینزل فیہ القران واما ما انزل
اللہ بہ القران ووصفہ مواضعہ فضعہ فی مواضعہ التی وضعہ اللہ فیہا فقال صدقت انت منی وانا منک فقسمہ
بین المسلمین ذکرہ عمر بن شبۃ باسنادہ بمضمون این حدیث اندک امعان نظر میباید کہ مال اگر تا الاف
الوف باشد بقیہ را ہم قسمت توان کرد دریں محل تامل چہ بود کہ بران اینقدر تجشم مؤنت فرمودند کہ رونق منبر
افزودند وبخطاب ایہا الناس استشارہ از حضار نمودند سبحان الله رای حدت ذہن جناب خلافتماب وحضور
مسائل شرعیہ بضمیر فلک فرسا بطور عقل مستفاد چہ باشد و از نیست کہ صعصعہ بیچارہ برآمدہ وضبط نفس نتوانست
گفت کہ امری کہ منصوص قرانیست دران مشاورہ چہ گنجائش دارد و بنظر دقیق از کلام صعصعہ اعتیاد
خلافت مآب بمشاورہ مستفاد وطعن بر معنی مستنبط والا تصدیر کلامش بجملہ انما یشاور الناس الی آخرہ
ضرور نبود ہمین قدر کافی بود ہذا ظاہر نص القران وجملہ حالیہ وہو غلام شاب کہ از قلم صاحب استیعاب
ریختہ یا از زبان راوی برآمدہ ہر چند مقصود صریح ازین کلام مدح صعصعہ است کہ باوجود شباب چنین
گفت لکن بالالتزام ثنای جناب خلافتماب ہم مستفاد شد کہ مسئلہ کہ شخص نوجوان کہ لائق اطلاق لفظ غلام
باشد بادی بدیہ بیان کند خلافت پناہ باہمہ سبق اسلام وطول صحبت خیر الانام وکبر سن عجز وحاجت مشاورت داشتہ
باشند **اما الثانی** وہو اقوی من الاول فی الدلالۃ علی ما ادعیت وان کان الاول ایضا غایۃ فی القوۃ
فی ذلک ما اوردہ البخاری فی صحیحہ فی باب التجارۃ قال ان ابا موسی الاشعری استاذن علی عمر بن الخطاب
فلم یوذن لہ وکانہ کان مشغولا فرجع ابو موسی ففرغ عمر فقال الم اسمع صوت عبد اللہ بن قیس ائذنوا لہ قیل
قد رجع فدعاہ فقال کنا نؤمر بذلک فقال تاتینی علی ذلک بالبینۃ فانطلق الی مجلس الانصار فسالہم فقالوا لا یشہد
لک علی ہذا الا اصغرنا ابو سعید الخدری فذہب بابی سعید فقال عمر اخفی ہذا علی من امر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الہانی الصفق بالاسواق ونقل جامع البیاض الابراہیمی عن الجمع بین الصحیحین للشیخ الحافظ عبد الحق

جہل عمر عن تقسیم فضلۃ فضلت

الازدی ہکذا عن ابی سعید ان اباموسی اتی باب عمر فاستاذن فقال عمر واحدة ثم استاذن فقال عمر ثنتان ثم استاذن الثالثة فقال عمر ثلث ثم انصرف فاتبعه فرده فقال ان کان ہذا شیئا حفظته من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فہا والا لاجعلنک عظة قال ابوسعید فاتانا فقال الم تعلموا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الاستیذان ثلث قال فجعلوا یضحکون فقلت اتاکم اخوکم المسلم قد فزع تضحکون انطلق فانا شریکک فی ہذه العقوبة فاتاه فقال ہذا ابوسعید و فی روایة اخری ذکر الحدیث الی ان قال قال عمر یا اباموسی ما تقول اوقد وجدت قال نعم ابی بن کعب قال عمر یا ابا الطفیل ما یقول ہذا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ذلک یا ابن الخطاب فلا تکونن عذابا علی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نقل جامع البیاض من الکرمانی شرح ذلک الصحیح قوله لا یشہد لک الا اصغرنا انما قال الانصار انکارا علی عمر فیما قاله وقالوا انه حدیث مشہور بینہا معروف عندنا حتی اصغرنا حفظه وسمعه من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومن العینی فی باب التجارة من المجلد السادس وفیه ان الرجل العالم قد یوجد عند من ہو دونه من العلم ما لیس عنده اذا کان طریق ذلک العلم السمع قال ابومسعود لو ان علم عمر وضع فی کفة ووضع علم احیاء الارض فی کفة لرجح علم عمر علیه وفیه دلالة علی ان طلب الدنیا یمنع من استفادة العلم وکلما ازداد المرء طلبا لہا ازداد جہلا وقل علمه ومن الاسولة والاجوبة المتعلقة بہذا الحدیث ان قول عمر الہانی الصفق بالاسواق یدل انه کان یقل المجالسة مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہذا لا یمکن لاتفاق بحقه والجواب ان ہذا القول عہد علی معنی الذم لنفسه وقد کان علیه السلام کثیرا ما یقول فعلت انا وابوبکر وعمر وکنت انا وابوبکر وعمر ومکانہما منه عال وکان خروج عمر فی بعض الاوقات الی الاسواق للکفاف انتہی وفقیر خواستم که از فتح الباری که از شرح صحیح بخاری مبسوط تر ست نیز نقل کنم مگر پیش فقیر کتاب نبود ازینمقام نبود رجوع بقسطلانی نمودم دران چنین دیدم ان اباموسی الاشعری استاذن علی عمر بن الخطاب زاد لبشر بن سعید عن ابی سعید فی الاستیذان انه استاذن ثلاثا فلم یوذن له بضم الیاء مبنیا للمفعول وکانه ای عمر کان مشغولا بامر من امور المسلمین فرجع ابوموسی ففرغ عمر من شغله فقال الم اسمع صوت عبد اللہ بن قیس ابی موسی الاشعری ائذنوا له بالدخول قیل قد رجع ابوموسی فبعث عمر وراه فحضر فدعاه فقال لم رجعت فقال ابوموسی کنا نومر بذلک ای بالرجوع حین لم یوذن للمستاذن قال فی روایة الاستیذان المذکور فاخبرت عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم بذلک فقال عمر تاتینی بدون لام التاکید فی اوله وہو خبر اریدبه الامر وفی نسخة تاتینی بحذف التحتیة التی بعد الفوقیة علی ذلک ای علی الامر بالرجوع بالبینة زاد مالک فی موطاه فقال عمر لابی موسی الا انی لم اتہمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحینئذ فلا دلالة فی طلبه البینة علی انه لا یحتج بخبر الواحد بل اراد سد الباب خوفا من غیر ابی موسی ان یختلق کذبا علی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عند الرغبة والرہبة فانطلق ابوموسی الی مجلس الانصار بتوحید مجلس ولابی ذر عن الکشمیہنی الی مجالس الانصار فسالہم عن ذلک فقالوا لا یشہد لک علی ہذا الذی انکر عمر رض الا اصغرنا ابوسعید سعد بن مالک الخدری اشاروا الی

انہ حدیث مشہور عندہم حتی ان اصغرہم سمعہ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم فذہب ابو موسی بابی سعید الخدری الی عمر فاخبرہ ابو سعید بذلک فقال عمر اخفی علیّ ولابی ذر وابو عمر عن الحموی اخفی ہذا علی من امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والہمزۃ فی اخفی للاستفہام ویا علیّ مشددۃ الہانی ای شغلنی الصفق بالاسواق یعنی عمر بذلک الخروج الی تجارۃ ولابن عساکر من الکشمیہنی لی التجارۃ بالتعریف ای شغلنی عن ملازمۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض الاوقات حتی حضر من ہو اصغر منی ما لم احضرہ من العلم وفیہ ان طلب الدنیا یمنع من استفادۃ العلم وفیہ کان احتیاج عمر الی السوق لاجل الکسب لعیالہ وتعفف عن الناس وہذا موضع الترجمۃ فی ذلک رد علی من یتنطع فی التجارۃ فلا یحضر الاسواق ویتحرج منہ لکن یحتمل ان یتحرج من تحرج لغلبۃ المنکرات فی الاسواق فی ہذہ الازمنۃ بخلاف الصدر الاول وفی الحدیث ان قول الصحابی نومر بکذا لہ حکم الرفع وہذا الحدیث اخرجہ ایضا فی الاعتصام ومسلم فی الاستیذان وابوداود وفی الادب انتہی بلفظہ غبار نقیصہ کہ از فحوای این حدیث مروی باصح صحاح سنیہ متشبث دامان حال جناب خلافت انتساب میشود خفای تمام از بیان ارد کہ قضیہ المرء یؤخذ باقرارہ قضیہ مسلمہ کافہ عقلاست پس ہرگاہ خود متعجبانہ اعتراف بخفای این امر بر خود فرمایند و تعلیلش بانہماک بصفق اسواق کہ این علت بسان علل متعدیہ سرایت بدیگر مسائل ہم مینماید غیری را چہ جای کلام ست مگر چون علمای سنیہ حسب عادت کہ طبیعت ثانیہ میباشد غلط گفتم برای حفظ بنیان خلافت از ہدم گنجایش تاویل باشد یا نباشد بطرح گسترش خود یا نشود دست گفتگوی میکنم گفتگوی میکنند فقیر را ہم بیان رکاکت تاویلات مزلوبہ ضرور افتاد بلکہ چون بذریعہ نظر در توجیہ شان کشف قناع از وجوہ بعض خبایای این روایت صورت پذیرفت بتجوز میتوان گفت کہ الدال علی الخیر کفاعلہ پس معروضات فقیر بسمع انصاف باید شنید کہ انچہ عینی در عذر معلوم نبودن این حدیث بجناب فاروق گفتہ قد یوجد عند من ہو دونہ من العلم ما لیس عندہ اذا کان طریق ذلک السمع وحاصلش اینکہ از معلوم نبودن حدیثی نقیصہ لازم نمیگردد چہ احتمال ست کہ آن اعلم این حدیث را نشنیدہ و من دونہ من العلم شنیدہ والبتہ گاہ ہمچنانست کہ شارح ممدوح گفتہ لکن در ما نحن فیہ این عذر متمشی نیست زیرا کہ اصحاب کبار را عدم وقوف بر مسائل دینیہ منقصت عظیم ست تخصیص در حالیکہ آن بعض منفرد در سمع نباشد بلکہ مسئلہ از مشہورات و جم غفیری شنیدہ باشند وکان مس الحاجۃ الی تلک المسئلۃ شدیدا وہذہ المسئلۃ کذلک زیرا کہ در خورد ہمہ کس اشخاص نوع انسان بسبب مدنی الطبع بودن نوع انسان ضروری حیات و معاش تحتیر ست کہ بعضی را با بعضی در یوم بلیلہ مکرر صورت تلاقی رو مید ہد پس واقف نبودن خلیفہ رسول خافقین نبی الثقلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کار فرمای عالم و رہنمای کافہ بنی آدم ست البتہ نقیصہ عظیم خواہد بود و کاش ہمین یک مسئلہ از علم فاروقی بیرون میبود تا بتکلف عذر عینی را گنجایشی میبود و ہرگاہ حال اکثر مسائل ضروری ہمچنین باشد کما شرح پس البتہ عذر از معاذیر مشہورہ خواہد بود و فقیر در نسبت نقیصہ بجناب ابن خطاب درینباب منفرد نیست بلکہ انصار رضی اللہ عنہم شریک غالب کہ گفتند لا یشہد لک علی ہذا الا اصغرنا یعنی این حدیث بان مثابہ مشہور کہ کوچکتر ما ہم میدانند و بس عجیب کہ جناب خلیفہ نمیدانند و

سوید امیری ضحک انصاریست بموجب روایت جمع بین الصحیحین شیخ عبد الحق ازدی چه منشاء ضحک علی الامر بر
عند الحکما تعجب ست و اینجا ورای علم خلیفه منشاء تعجب چه بود و علی هذا ما قال القسطلانی سومیا الی العذر بقوله
اشار والی انه حدیث مشهور عندهم حتی ان اصغرهم سمعه من النبی صلی الله علیه وسلم علیه الاله کما یظهر بادنی تامل و
بخصوصیت قید عندهم که بزعم خود طریقی برای تفصی از اعضال پیدا کرده زینهار مفید نیست چه مضمون حدیث
خصوصیتی با نصار ندارد و حکم عام برای جمیع افراد است ولو فرضنا که مخاطب بعض انصار باشند تاهم از اسرار
نبود که در خلوت ارشاد کرده باشند بلکه لائق اسماع و اطلاع کافه اصحاب بس البته در مجمع عام فرموده باشند و انصار
یکدو کس نبودند بلکه جماعه معتد بها پس انچه دران جماعه مشتهر باشد ممکن نیست که دیگر اصحاب را گوش زد نشود مگر اینکه
اعوان قسطلانی وجهی برای عدم سمع مهاجرین و غیرهم پیدا نمایند که دونه الطریق المطائنه و هرگاه با ثبات رسید که حدیث
مشتهر بین الاصحاب بود و فائز حد شیاع بود و جناب خلیفه اصلا واقف نبودند فوا اسفاه و والهفاه و قول فیصل اینکه خود
جناب خلیفه کار بانصاف فرموده بکلمه اخفی علی برحال خود تعجب فرموده اند و لم این امر شکرف یعنی عدم علم این حدیث هم
خود بیان فرموده اند آینده بمثل مشهور مریدان هرچه خواهند بگویند و بکمان آثم معنی الهانی الصفق بالاسواق فقط
غیبوبت عند صدور هذا الحدیث نیست بلکه انهماک در بیع و شرا اشتغول ساخته خواه در وقتی بجهت غیبوبت باشد و
خواه بتوجه خاطر سوای معاملات مزبوره سهو و نسیان عارض شده زیرا که این جمله الهانی الصفق بالاسواق بیان
نفس الامر دیا بهضم نفس اما الشق الاول فهو مطلوبنا و لکن شق ثانی که عینی بان معتذر شده زینهار مساغی ندارد
چه او لاحدیث مزبور معلوم نبود و گویا بالکل برخاسته بودند و هرگاه صدورش از پیشگاه رسالت ثابت باشد وجه عدم
علم خود بیان کردند این بیان حقیقت نفس الامر نیست یا هضم نفس و ثانیا اگر جناب خلافت انتساب در اطلاق این
قضیه بر خود منفرد میبودند احتمال هضم نفس گنجایشی میداشت هرگاه دیگری از صحابه هم بحق جناب شان گفته باشند
چنانچه کلام ابی بن کعب سابق منقول شد که بیجا با گفته شغلنی القرآن و شغلک الصفق بالاسواق اذ تعرض رداک
علی عنقک بباب ابن العجماء بی شبهه هرگاه این شغل معتاد جناب خلیفه بود تا الی از سطوت خلافت نیدیشیده بر
زبان آورد و جناب خلیفه سکوت فرمودند و الا چه تاب داشت هضم نفس یعنی چه آری اگر هضم نفس فاروقی از
زبان دیگران و همچنین است عذر عینی در باب قلت مجالست که برابطالش هم مقاله ابی لقد علمت انی کنت ادخل
علی النبی صلی الله علیه وسلم و تغیب و انت بالباب حجت قاطع ست و نظائر مویدات همچنین در کتب قوم بسیار ست
و غالبا که در مطاوی کلام فیما سیاتی بعضی ازان مذکور شود و کلمه حقی بر زبان عینی و قسطلانی جاری شده اعنی ان
طلب الدنیا یمنع من استفادة العلم و کلما ازداد المرء طلبا لها ازداد جهلا و در حقیقت ارشاد فاروقی الهانی خریطه
الیست از همین کلمه و قسطلانی که در صدد عذر تشریف برده جناب ابن خطاب بباز ار افتاده حاجت بان نبوده
سیت چه شان جناب ممدوح نزد ما ارفع ست ازینکه بجهت ذهاب سوق نسبت نقیصه بجناب شان نمائیم کما لایخفی علی المتدبر
و انچه قسطلانی از امام مالک توجیه عدم اقبال جناب خلافت سکال قول ابی موسی را نقل کرده قریب بیقین که مغز آنست

برای اصلاح حال خلیفه و ابی موسی کلیهما متصدی این تکلف شده بالاتفاق لکن مثل سائر لن یصلح العطار
صادق زیرا که ارشاد باسداد فاروقی و الا لاجعلنک عظة که معنیش جز این نیست که اگر بینه بر قول خود نیاوردی با تو آن کنم که
پند و عبرت برای دیگران باشد صریح دال است که ظن غالب جناب خلیفه سوی کذب ابی موسی رفته و الا این
تهدید شدید برای چه و مقاله ابوسعید خدری اتاکم اخوکم المسلم قد فزع و هم قولش انا شریک فی هذه العقوبة دلیل
آخر است قاطع بر همین معنی و گفتن ابی بن کعب بخدمت فاروق اعظم لا تکونن عذابا علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و سلم که بنده این جمله را در کنز العمال هم دیده ام تو هم صدق کلام امام مالک را قطع میسازد کما هو فی غایة الظهور
و بالمفهوم صریح دال که از غلظت و فظاظت جناب ابن خطاب اصحاب دل پر داشتند آری اگر اعتذار فاروقی
بروایت صحیحه ثابت شود تا بعد صادق بر آمدن ابی موسی درین قول برای رفع خجالت خود فرموده باشند و هر چند
ما را این همه غرض با همین معنی متعلق نیست که خبر واحد باعتقاد فاروقی حجت بود یا نه لکن از فحوای حدیث منقول
عن الازدی و روایاتیکه سابق ازین بذکر مواقع فقیر ذکر کرده صریح ثابت است که جناب ممدوح خبر واحد را حجت نمیدانستند
و امر عمده که ازین معنی مبرهن شده گو بالمآل متحد باشد انیست که عدول بودن تمامه اصحاب کما هو معتقد الاشاعرة
و من ضاهاهم معتقد جناب خلیفه نبود و فیه کم لنا من مقصود مخفی مباد که فقیر را بعد تعلیق تهدید ابی موسی بروایت
جمع بین الصحیحین ازدی منقول فی البیاض الابراهیمی گونه خلجانی بود که این کتاب درین دیار شهرت ندارد
و طرف ثانی مفری نیافته و این امر را مغتنم انگاشته کلام در صحت انتساب میکند و مع هذا دلم جمع بود که حجت ما بروایات
مرویه بیاض بسبب مطابقت روایاتش با کتب محکی عنها انچه میسر است بر خصم تمام است چه بعد ازین اگر خصم دعوی
عدم مطابقت روایتی با محکی عنها کند اثبات دعوی بر ذمه اش خواهد بود لکن بحسن اتفاق دوستی ذکر کرد که این
حدیث بطرق شتی در صحیح مسلم مندرج با بجای مشار الیه دیدم و چه دیدم که زیاده تر تصریح و تفضیح ابی موسی بعض
طرق حتی عنوان و مواضع زد و کوب موجود است لهذا اولی نمود که از تکرار حذر نا کرده تمام احادیث منقوله فی
ذلک الصحیح را نقل سازد و هی هذه حدثنی عمرو بن محمد بن بکیر الناقد حدثنا سفیان بن عیینة حدثنا والله یزید بن
خصیفة عن بسر بن سعید قال سمعت ابا سعید الخدری یقول کنت جالسا بالمدینة فی مجلس الانصار فاتانا ابو
موسی فزعا او مذعورا قلنا ما شانک قال ان عمر ارسل الی ان اتیه فاتیت بابه فسلمت ثلثا فلم یرد علی فرجعت
فقال ما منعک ان تاتینا فقلت انی اتیتک فسلمت علی بابک ثلاثا فلم یردوا علی فرجعت وقد قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم اذا استاذن احدکم ثلثا فلم یوذن له فلیرجع فقال عمر اقم علیه البینة و الا اوجعتک فقال ابی بن کعب لا
یقوم معه الا اصغر القوم قال ابو سعید قلت انا اصغر القوم قال فاذهب به حدثنا قتیبة بن سعید و ابن ابی عمر
قالا ثنا سفیان عن یزید ابن خصیفة بهذا الاسناد و زاد ابن ابی عمر فی حدیثه فقال ابو سعید فقمت معه فذهبت الی
عمر فشهدت حدثنی ابو الطاهر قال اخبرنی عبد الله بن وهب قال حدثنی عمرو بن الحارث عن بکیر بن الاشج ان بسر بن
سعید حدثه انه سمع ابا سعید الخدری یقول کنا فی مجلس عند ابی بن کعب فاتی ابو موسی الاشعری مغضبا حتی وقف

فقال انشدكم الله هل سمع احد منكم رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان ثلثا فان اذن لک والا فارجع
قال ابی وما ذاک قال استاذنت علی عمر بن الخطاب امس ثلاث مرات فلم یوذن لی فرجعت ثم جئته الیوم فدخلت
علیه فاخبرته انی جئت امس فسلمت ثلاثا ثم انصرفت قال قد سمعناک ونحن حینئذ علی شغل فلو ما استاذنت حتی
یوذن لک قلت استاذنت کما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فوالله لاوجعن ظهرک وبطنک او لتاتین بمن
یشهد لک علی هذا فقال ابی بن کعب والله لا یقوم معک الا احدثنا سنا ثم قال قم یا ابا سعید فقمت حتی اتیت عمر فقلت قد
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا حدثنا نصر بن علی الجهضمی ثنا بشر یعنی ابن المفضل ثنا سعید بن
یزید عن ابی نضرة عن ابی سعید ان ابا موسی اتی باب عمر فاستاذن فقال عمر واحدة ثم استاذن الثانیة فقال عمر
ثنتان ثم استاذن الثالثة فقال عمر ثلاث ثم انصرف فاتبعه فرده فقال ان کان هذا شیئا حفظته من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فها والا فلاجعلنک عظة قال ابو سعید فاتانا فقال الم تعلموا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الاستیذان ثلاث قال فجعلوا یضحکون قال فقلت اتاکم اخوکم المسلم قد افزع تضحکون انطلق فانا شریکک فی
هذه العقوبة فاتاه فقال هذا ابو سعید حدثنا محمد بن مثنی وابن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن ابی مسلمة عن
ابی نضرة عن ابی سعید ح وحدثنی احمد بن الحسن بن خراش قال ثنا شبابة ثنا شعبة عن الجریری وسعید بن یزید
کلاهما عن ابی نضرة قالا سمعناه یحدث عن ابی سعید الخدری بمعنی حدیث بشر بن مفضل عن ابی مسلمة حدثنی محمد
بن حاتم قال ثنا یحیی بن سعید القطان عن ابن جریج قال ثنا عطاء عن عبید بن عمیر ان ابا موسی استاذن
علی عمر ثلثا فکانه وجده مشغولا فرجع فقال عمر الم تسمع صوت عبد الله بن قیس ائذنوا له فدعی له فقال ما حملک علی
ما صنعت قال انا کنا نومر بهذا قال لتقیمن علی هذا بینة او لافعلن فخرج فانطلق الی مجلس من الانصار فقالوا لا یشهد لک
علی هذا الا اصغرنا فقام ابو سعید فقال کنا نومر بهذا فقال عمر خفی علی هذا من امر رسول الله صلی الله علیه وسلم الهانی
عنه الصفق بالاسواق حدثنا محمد بن بشار ثنا ابو عاصم ح وثنا حسین بن حریث قال ثنا النضر بن شمیل
قالا جمیعا ثنا ابن جریج بهذا الاسناد نحوه ولم یذکر فی حدیث النضر الهانی الصفق بالاسواق حدثنا حسین بن
حریث ابو عمار ثنا الفضل بن موسی قال ثنا طلحة بن یحیی عن ابی بردة عن ابی موسی الاشعری قال جاء ابو موسی
الی عمر بن الخطاب فقال السلام علیکم هذا عبد الله بن قیس فلم یاذن له فقال السلام علیکم هذا ابو موسی السلام
علیکم هذا الاشعری ثم انصرف فقال ردوا علی ردوا علی فجاء فقال یا ابا موسی ما ردک کنا فی شغل قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان ثلثا فان اذن لک والا فارجع قال لتاتینی علی هذا ببینة والا فعلت وفعلت
فذهب ابو موسی قال عمر ان وجد بینة تجدوه عند المنبر عشیة وان لم یجد بینة فلم تجدوه فلما ان جاء بالعشی وجده
قال یا ابا موسی ما تقول اقد وجدت قال نعم ابی بن کعب قال عدل قال یا ابا الطفیل ما یقول هذا قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ذلک یا ابن الخطاب فلا تکونن عذابا علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال سبحان الله انما سمعت شیئا فاحببت ان اتثبت وحدثنا عبید الله بن عمر بن محمد بن ابان قال حدثنا علی بن

هاشم عن طلحة بن يحيى بهذا الاسناد غير انه قال فقال يا ابا المنذر تعلمته ام من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال نعم
فلانكونن غدا ابا على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يذكر من قول عمر سبحان الله وما بعده انتهى لفظه والبته
هر كسى كه شائبه از انصاف دارد دستش نيست كه بعد چنين فضيحت ابى موسى اعتذار امام مالك زينهار مساغى
ندارد ودر يك روايت كه عذرى از زبان فاروقى درج ست اگر در واقع از زبان خلافت پناه باشد وساخته
پيروان براى صيانت خليفه وابو موسى نباشد فالوجه ما قلناه آنفا ومندرج نبودن جمله عذر در روايت اخير
كما صرح به مسلم قرينه قوى بر اختلاق ست وكلام ابى بن كعب لا تكن عذابا الخ غوص كردنى ست كه از فطانت فاروقى
چگونه خبر ميدهد وانچه عليقى در بيان اعتلاى مدارج جناب فاروق وبرادر بزرگ شان آورده كه انه عليه السلام كثيرا
ما يقول فعلت انا وابو بكر وعمر الخ ودر تبيين علم فاروقى خاصة از ابن مسعود روايت كرده لو ان علم عمر وضع في كفة
الخ با هل مذهب خود با خاطر مجموع هر چه خواهند فرمايند مانع كيست وعائق چيست لكن عندنا معاشر الاثنا عشرية
بل الامامية مطلقا اين همه شد ومد واطناب واسهاب در مناقب ومفاخر خلفا بطفيل خلافت مختلق شده و
دلائل وقرائن آن يعنى بوضوح در كتب سنيه يافته ميشود از ان جمله ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة در جزء حادى عشر
در شرح قوله عليه السلام ان في ايدي الناس حقا وباطلا از نفطويه كه از علماى متقدم معتبر ست نقل كرده حيث
قال روى ابن عرفة المعروف بنفطويه وهو من اكابر المحدثين واعلامهم في تاريخه ان اكثر الاحاديث الموضوعة في
فضائل الصحابة افتعلت في ايام بني امية تقربا اليهم بما يظنون انهم يرغمون به انوف بني هاشم وفقير در بعض رسائل
مؤلفه خود به بسط تمام شرح داده كه هر كس بسلطنت ميرسد فضائل بسيار برايش پيدا ميگردد حتى كه وراى صفات جميله
حسبى جلائل مفاخر نسبى هم كسوت ايجاد ميپوشد وان ساعد القدر درينجا له هم پاره از امثله اين مدعا مذكور
خواهد شد والمختصر قول ابن مسعود الم يكن مفترى عليه بر كدام كس حجت است بخوشامد سلاطين مردم چه ها كه نميگويند
وتوهم اينكه اگر اين مقاله ابن مسعود بعد انقراض زمان عمر مى باشد خوشامد يعنى چه دور از كار ست زيرا كه اولا اثبات
آن يعنى كه ابن مسعود اين كلام بعد از عهد فاروقى بر زبان رانده بذمه مدعى ست نه عكسش بذمه مانع وثانيا
ذريعه خوشتر براى ارضاء اعقاب از نشر مدائح اسلاف نميباشد واين هر سه بزرگوار جان در يك قالب بوده اند
علاوه يكى عقب ديگرى يعنى جناب صديق خلافت را عوض عطيه فاروقى اعنى الخلافة كما هو مثبت في موضعه
بجناب فاروق عطا كردند گويا عطيه شان بايشان وادادند وجناب فاروق جناب ثالث را ولو بالحيلة الغير الخفية كما يتضح
في مبحث الشورى پس ثناگسترى جناب ابن خطاب جناب ابن عفان را مرغوب تر بوده ست وبعد اللتيا والتي
اگر ابن مسعود از صميم قلب رهى جناب ابن فاروق باشند ومبلغ ادراك شان اين باشد كه علم فاروقى را رجحان
دهند از ما چه ميكاهد وانچه مؤلف بباطن پر نور در جواب مقاله ابن مسعود گفته چون مانا ست بقدر انكه انچه درين وجيزه
باين مبحث گفته شد لا باس بان ينقل قال قوله لو ان علم عمر وضع في كفة الى آخره كيف لم يكن علمه راجحا على علم
احياء الارض ولم يعلم معنى الاب والتخوف والكلالة ولم يعرف معنى عدن ومعنى سبحان الله ومعنى الحمد لله ولم يعلم

مقدار الصداق حتی بہتتہ علیہ امرأۃ فقال کل الناس افقہ من عمر حتی المخدرات فی الحجال وقال الا تعجبون عن امام اخطاء وامرأۃ اصابت وقال کل الناس افقہ منک یا عمر حتی العجائز وحکم تارۃ برجم الحاملۃ واخری برجم المجنونۃ ولم یعرف میراث امراۃ قتل زوجہا من دیتہ والقضایا یدل علی علمہ قولہ الہانی الصفق بالاسواق وبیعہ القرط بالبقیع وقولہ لابی بن کعب غبنا وشہدتم وتعلمہ سورۃ البقرۃ فی اثنتی عشر سنۃ واستفتارہ عن علی علیہ السلام فی جمیع الاحکام حتی انہ روی انہ لو لم یکن امیر المومنین حاضرا فی قضیۃ یتوقف عمر ویقول ہذہ قضیۃ لا ابا حسن لہا کما ذکرہ الشیخ عبد الحق الدہلوی فی شرحہ علی المشکاۃ فی باب مناقب العشرۃ وقولہ مرارا لولا علی لہلک عمر وقولہ لولا معاذ لہلک عمر وغیر ذلک من اقوالہ وفتاواہ لا تعد ولا تحصی یدل علی ذلک وجمیع ذلک بتفاصیلہ واسنادہ ورویاتہ مذکور فی ہذا البیاض انتہی مولف بیاض تعرض بقول بخاری کہ صفق بالاسواق را بخروج تفسیر نمودہ کردہ حیث قال مخفی نماند کہ قول عمر الہانی الصفق بالاسواق صریحست درین معنی کہ او دلال بود چنانکہ صاحب نہایہ در لغت برطش بدین تصریح نمودہ وبخاری برای فضیحت پیر خود آنرا الخروج الی التجارۃ تفسیر کردہ انتہت بلفظہا فقیر میگوید کہ ہر چند واقعی ست کہ صاحب نہایہ جناب ابن خطاب را برطش گفتہ ومعنی این لفظ اینچنان گفتہ کہ مدلولش سوای دلال نیست وتفسیر صفق الاسواق بخروج الی التجارۃ از لوازم بعیدہ لکن ما نان اگر مقبول بارگاہ کبریا باشد دلال چہ کہ از نہم پیشہ وضیع تر داشتہ باشد عیبی ندارد علمای شیعہ کہ تعرض بحسب ونسب خلفا میسازند دو وجہ دارد یکی اینکہ عادت حضرت واجب الوجود منزہ عن النقائص بر آن رفتہ کہ منصب رفیع دینی یعنی نبوت ہیچگاہ بہیچکدام مخفوض النسب وصاحب حرفہ رکیکہ کرامت نکردہ ومنصب امامت نزد ایشان تالی منصب نبوتست بلکہ عند الجمیع وعلت مشترک پس این قسم اشخاص را لائق منصب خلافت عظمی وزعامت کبری نمیدانند وہمین معنی را دلائل ابطال خلافت خلفای ممدوح می پندارند دوم حضرات سنیہ بوجہ مذکور بقصد اثبات جلالت نسب وشرف حسب در ایام جاہلیت نیز برای شیخین افتادہ اند ویزعمون انہم فعلوا اشیاء ولم یفعلوا شیئا ولم یفعلوا شیئا در ازای جد وجہد شان شیعیان ہم باثبات خفض نسب ورکاکت حسب جناب ممدوحین تشمیر ذیل میسازند ودر حقیقت این مرحلہ البیت واجب الطی ولہذا اذل الخلق ہم باقتصار اثر الاسلاف ارادہ دارد کہ کلمہ چند درین باب باین رسالہ ہم ایراد کند **واما الثالث** فقد نقل المحدث الموثوق بہ المسمی بالمتقی فی کنز العمال تبویب جمع الجوامع للسیوطی فی باب الارزاق والعطایا من کتاب الجہاد ان عمر بن الخطاب خطب الناس بالجابیۃ فقال من اراد ان یسأل عن القرآن فلیات ابی بن کعب ومن احب ان یسأل الفرائض فلیات زید بن ثابت ومن اراد ان یسأل عن الفقہ فلیات معاذ بن جبل ومن اراد ان یسأل عن المال فلیاتنی فان اللہ تعالی جعلنی خازنا وقاسما انتہی واذا دریتموہ ایہا النحاریر فاستمعوا لما یقول العبد الحقیر الکسیر کہ اگر بساحت قلوب شان اثری از بنیان انصاف باشد راہ اعتذار دشوار ست زیرا کہ خود جناب خلیفہ از تعلیم جمیع اقسام علوم وتنبیہ استعفا فرمودند وبعد اعتراف المرء علی نفسہ بشیء مجال کلام دیگری نماند

عمر عن استغفار الخلق

حاصل کلام فاروقی غیر ازین نیست که من سلطانم کار من تحصیل و تقسیم اموال است هر کرا احتیاج مال باشد از من سوال کند استمداد و استعلام مسائل شرعیه بمن تعلق ندارد اشخاص مذکور لاسیما که ماهر هر علم مشروح الصدر بالانفراد هستند هر کس را هر چه پرسیدنی باشد از ایشان میپرسیده باشد صدع من نیفزاید و الحق که طریقه ملوک و فرمانروایان همین است قضات و مفتیان و علما وظیفه خوار بارگاه سلطنت میباشند و این قسم حاجات خلق را روا میسازند لیکن جناب مستطاب بخلافت انتساب را تصدیع بسیار میشد که هر مسائل را امیبا بایست جواب داد و اگر خود واقف نبودند و این امر اکثری بود واجب میشد پرسیدن از دیگر اصحاب کما هو کان معتادا و اگر احیاناً خود جواب میدادند این جواب مطابق حکم خدا و رسول نمیبود و کسی جرح میکرد و رجوع از ارشاد میکردند استحیا درمیگرفت و تعنت و تنبیه بر قول خود ضرور می افتاد و لهذا کلیه دردسر رفع فرمودند و حواله بدیگران نمودند بجا اعتذار به هضم نفس از ایشان شنیدنی نیست چه هضم نفس آنست که انسان بصفت جمیلی فضلی هنری متصف باشد و خود را خلاف آن وانماید و یا مردم او را بآن اوصاف واقعیه بستایند و او از حیا سر بپایین افکنده بگوید که من چنین نیستم ملخص که هضم نفس در چنین مواقع زبانی میباشد ترتب آثار بران متفرع نمیشود مثلاً شخصی بفقیهی التماس درس کتابی فقهی کند او بگوید که من لیاقت تدریس آن کتاب ندارم لکن بعد اعاده کلام ملتمس از تعلیمش نه بهار شانه خالی نخواهد کرد و بما نحن فیه جناب فاروق ابرای تمام از افتا و تعلیم فرمودند و مفتیان را نشان دادند هضم نفس یعنی چه علاوه هضم نفس باختلاف طبقات ناس حسب اختلاف مراتب مختلف میباشد فی المثل اگر بادشاهی بگوید که من برابر یک سپاهی نیستم و یا لیاقت نظم قریه ندارم مردم سفیهش میگویند و هضم نفس نمیشمارند و همچنین نبی را جائز نیست که هضم نفس بگوید که من تعلیم شرائع نمیتوانم کرد و کذلک الامام و فقیر امیدوارم که اندک انصاف را کار کرده جواب دهند که خلافت نبوی عبارت از نیابت مطلقه رسالت بامور دین و دنیاست یا نام خزانه داری و عهده تقسیم پس اگر امام از هدایت خلق بمسائل دینیه استعفا کند در حقیقت از منصب امامت استعفا کرده است خواشبوراه ارباب درایت از اصحاب بر همین امر استعجاب داشتند که خلیفه رسول الثقلین در مسائل شرعیه محتاج غیر باشد و در نظر انصاف ایمعنی اول دلیل است بر عدم لیاقت زعامت کبری و قد مرت الاشارة الیه زیرا که امام عالم به جمیع مسائل شرعیه و غیر جائز الخطا می باید نه که احتیاج تعلم از غیر داشته باشد و ان غیر جائز الخطا بلکه مظنون بکثرت خطا و لنعم ما قال آیة الله فی الارضین افضل المتقدمین و المتاخرین من الفقهاء و المتکلمین العلامة الحلی علیه شآبیب رحمة رب العالمین فی بعض مصنفاته یجب ان یکون الامام معصوماً و الا تسلسل لان الحاجة الداعیة الی الامام هی رد الظالم عن ظلمه و الانتصاف للمظلوم فلو جاز منه ان یکون غیر معصوم افتقر الی امام آخر و تسلسل لانه لو فعل المعصیة فان وجب الانکار علیه سقط محله من القلوب و انتفت فائدة نصبه و ان لم یجب سقط الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و هو محال و لانه حافظ للشرع فلابد من عصمته لیومن الزیادة و النقصان و لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و هرگاه از انکار بامام سقوط محلش و فائده نصب منتفی باشد از ینکه مسائل را خود ندانند و دریوزه از دیگران کنند چه قدر سقوط

مخلش خواهد بود سبحان الله حافظ شرع واز مسائل شرع نابلد لکن اینهمه یکطرف این خود گل دیگر شگفت ونهایت شگفت که ناظور چمنستان خلافت ابیاری حدیقه مسائل شریعت غرا که منصب خاص خود شان بود تفویض دیگران فرمودند وهیچ امر را از امور شرعیه متعلق بذات خود نداشتند کاش تعلیم قرآن مجید برای خود میکنداشتند غلط گفتم با کلام الله که مطلق مساس نبود بمسائل که دخلی هم میفرمودند کما اتضح مما سلف وبعهذا کلمه عجب عجاب اینکه جناب شاه ولی الله جناب ابن خطاب را افقه الناس علی الاطلاق فرموده اند مگر اینکه زبان کسی بدست دیگری نمیباشد والمختصر انچه تا اینمقام مذکور شد از قبیل فقهیات یا متعلق بتفسیر ظاهر قرآن بود الا اقل القلیل و درین فنون اگر فقیر نسبت علمای فرقه اثنا عشریه بیان کنم باعث اشمئزاز طبع مخاطبین خواهد بود لاکن اگر کار بمفاد حب الشی یعمی ویصم نفرمایند علم جناب فاروق وهر دو شریک شان بعلم ابی حنیفه وشافعی نمیرسد که این حاطه بمسائل فقهیه وتدقیقات علم اصول فقه که امامین شان داشتند جناب ممدوح بخواب هم ندیده بودند وغیر از مکابره در تسلیم این امر کلامی نمیتوانند کرد مگر اینکه متمسک میشوند باستفاضه از صحبت مصطفوی صلوات الله علیه وآله حالش اینکه در فیض صحبت انحضرت صلی الله علیه وآله هیچ مسلمانی را تنگی نیست مگر قابلیت ماده شرط وحبذا ما قال المولوی الجامی ــــــه هر که را روی بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت وانشاء الله المستعان بتقریبی آخر در مباحث آتیه این دعوی را ببیانی کافی ووافی بعنوانی باثبات میرساند که حریفان را مجال حرف وسخن باقی نمیماند وهرگاه حال چنین باشد درین علوم هم علم این بزرگواران را با علم عالم لدنی وقائل سلونی چه نسبت وعلومی که مخصوص اهلبیت رسالت ست وعلی علیه السلام اولهم افضلهم البته شرف زیاده دارد چنانچه در ذکر نجوای حضرت مصطفوی با جناب مرتضوی که حریفان را ناگوار شده لقد طال النجوی با ابن عمه گفته بودند بروایت ملا علی قاری گذشت که آن اسرار الهیه بود وشاه عبد العزیز صاحب هم آن علوم را بالعلم طریقت تعبیر کرده گفته اند که حضرت سید الرسل صلوات الله علیه وآله وسلم علم نبوی برای تعلیم حسنین بجناب علی ابن ابیطالب علیهم السلام تعلیم فرموده بودند کما مر فی هذه الوجیزة فی بیان حدیث النجوی وناظر است بهمین معنی انچه صاحب نهایة اللغة در لغت وحی گفته وفی حدیث الحارث الاعور قال علقمة قرأت القران فی سنتین فقال الحارث القران هین الوحی اشد منه اراد بالقران القراة وبالوحی الکتابة والخط یقال وحیت الکتاب وحیًا فانا واح قال ابو موسی کذا ذکره عبد الغافر وانما المفهوم من کلام الحارث عند الاصحاب شئ یقوله الشیعة انه اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فخص به اهل البیت علیهم السلام والله اعلم واشرف علوم ست علم ما یکون که خاصه برای عترت طاهره بود واز معجزات باهره ونحاریر علمای سنیه بان اعتراف دارند قال الدمیری الشافعی فی کتابه حیوة الحیوان فی لغة جفر الجفرة بالضم ما بلغت اربعة اشهر من اولاد المعز الی ان قال قال ابن قتیبة فی کتاب ادب الکاتب وکتاب الجفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر بن محمد الصادق لاهل البیت کل ما یحتاجون الی علمه وکل ما یکون الی یوم القیمة والی هذا الجفر اشار ابو العلا المعری بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جفر ٭ ومن اعم المنجم وهی صغری ٭ ازمنة کل عامرة وقفر ٭ والمسک الجلد

نیز در کتاب مزبور در لغت ظبی از قصه الزام دادن حضرت صادق علیه السلام ابوحنیفه را مسطور است و جعفر احد الائمة الاثنی عشر علی مذهب الامامیة من سادات اهل البیت ولقب بالصادق لصدقه فی مقالته وله کلام فی صنعة الکیمیاء والزجر والفال وتقدم فی باب الجیم فی الجفرة عن ابن قتیبة انه قال فی کتاب ادب الکاتب ان کتاب الجفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر الصادق لاهل البیت کل ما یحتاجون علمه وکل ما یکون الی یوم القیمة وکذا حکاه ابن خلکان عنه ایضا وکثیر من الناس ینسب کتاب الجفر الی علی رضی الله عنه وهو وهم والصواب ان الذی وضعه جعفر الصادق کما تقدم انتهی و مخفی مباد که کلام دمیری در نسبت جفر بحضرت امیر المومنین یا حضرت صادق علیه السلام از قبیل حشویست زیرا که علوم ائمه طاهرین عند الجمیع ماخوذ از علم حضرت مصطفوی بوساطت جناب مرتضوی ست وقال العلامة السید الشریف فی شرحه للمواقف فی ذکر تعلق علم واحد بمعلومین وقد ذکر الجفر والجامعة فقال وهما کتابان لعلی کرم الله وجهه وقد ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث التی تحدث الی انقراض العالم وکانت الائمة المعروفون من اولاده یعرفونهما ویحکمون بهما وفی کتاب قبول العهد الذی کتبه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما الی المامون انک قد عرفت من حقوقنا ما لم یعرف اباؤک فقبلت منک عهدک لکن الجفر والجامعة یدلان علی انه لا یتم ولمشایخ المغاربة نصیب من علم الحروف ینتسبون فی اهل البیت ورایت بالشام نظما اشیر فیه بالرموز الی احوال ملوک مصر وسمعت انه مستخرج من ذینک الکتابین انتهت بلفظها فانظر الی قول السید العلامة وهما کتابان لعلی کیف جزم بوجودهما وانتسابهما الی علی علیه السلام من غیر شبهة واما قول الامام الهمام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما انک قد عرفت من حقوقنا الی اخره ففیه دلالة وای دلالة علی مقصود ما اذکرها فی الموضع اللائق به ان شاء الله المستعان و ابن مطلب منیف را تحریر مدقق و حبر محقق صاحب انوار بدریه در رد کلام یوسف اعور که تنقیص علم مرتضوی کرده است باوصف اجمالی بیبانی وافی بیان کرده اولی نمود که باندراج عبارتش این رساله را شرفی ارزانی داشته می آید وهی هذه الرابع ان یعارض بما جاء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی اعلمیة علی علیه السلام کما نقلت لک من صحاح القوم ما بلغ حد التواتر من ذلک ما اخرجه مسلم فی صحیحه فی تاویل سورة غافر اعنی حم تنزیل الکتاب بحذف الاسناد المتصل بابن عباس رضی الله عنه انه قال کان علی یعرف الفتن وارید کرفی هذا الحدیث کل جماعة کانت فی الارض وتکون فی الارض من کل قریة کانت قال وقد روی عن علی انه قال سلونی قبل ان تفقدونی سلونی من کتاب الله وما من آیة الا وانا اعلم حیث انزلت بحضیض جبل او سهل ارض سلونی عن الفتن فما من فتنة الا وقد علمت کبشها ومن یقتل فیها وقد روی عنه مثله کثیر والعلم علی ضربین علم ما کان وقد یقع من النبی صلی الله علیه وآله وسلم ومن الامام ومن غیرهما فرادی دارس العلماء واما علم ما یکون فلا یقع الا من نبی او امام لان الله یطلع رسوله علی مثل ذلک کما قال تعالی فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول لانه والرسول صلی الله علیه وآله وسلم یطلع الامام علی ما اطلعه الله تعالی حتی یستدل به علی استحقاقه الامامة بعد الرسول انتهی و بعد چنین بیان واضح صدق آیات و ابن بیان صدق توامان بلاغت نشان از دل الخلق کلامی ست که انبیکه مخاطبا للمخاطبین بگویدع فداک امی فحبنی ستانه توتا بیر اعتنای حق دیدن دارد

فاروق اعتراف ضرورت علم ما یقع برای امام وعدم اتصاف خود باین امر داشتند بروی الفاضل النحریر الدمیری الشافعی فی کتاب حیوة الحیوان فی لغة اوز فی بیان مراجعة عمر عن الشام ولما رجع عن الشام الی المدینة انفرد عن الناس لیتعرف اخبار رعیته فمر بعجوز فی خباء لها فقصدها فقالت یا هذا ما فعل عمر فقال قد اقبل من الشام سالما فقالت لا جزاه الله عنی خیرا قال ولم قالت لانه والله ما نالنی من عطایاه منذ ولی امر المسلمین دینار ولا درهم فقال ما یدری عمر بحالک وانت فی هذا الموضع فقالت سبحان الله ما ظننت ان احدا یلی علی الناس ولا یدری ما بین مشرقها ومغربها فبکی وقال واعمراه کل احد افقه منک حتی العجائز یا عمر ودلالت این حدیث بر مدعای فقیر از ضروریات اولیه ست مگر بمجانبت انکار بدیهی بطریق تنبیه بر بدیهیات عرض میشود که مدلول مقاله ان عجوز با عمر جزین چیست که امام ووالی انام را علم ما یقع فی مشارق الارض ضروریست کما یدعی الامامیة لائمتهم علیهم السلام بالهام من الملک العلام وتعلیم خیر الانام علیه صلوة الله المفضال المنعام وارشاد فاروقی بعد استماع کلامش کل الناس افقه منک حتی العجائز سوای تسلیم صدق مقاله معترض الیها اگر محملی کردار دارد ارشاد دریغ نرود ولکن ابی لکم ذلک وان قمتم وقعدتم وجناب منیع الالقاب یعنی ابن خطاب که خود را بنده بکلمه واعمراه یاد فرمودند و این بس نکردند که کستند درای ابکه انصاف را کار فرموده و بمحاسبه نفسانی بدل کند را نیدند که امامت امت و ولایت خلق حق کسی ست که چنین علم داشته باشد ومن بدون استحقاق متصرف شده ام الان چه خواهد بود و جهتش چه باشد والا این تفجع و تاسف و تکرار برین گفت وشنید باسلامت حواس جمع نمیشود ولا قائل بعروض عارضه ماغیله اعلی الله درجاته فی مستقره وچون ابهمه قرع صماخ مخاطبین ساخت فقیر حدیث امیر المؤمنین سید الوصیین وامام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام را که بطریق عدیده در کتب صحاح قوم ثبت است وبعضی ازان طرق درین وجیزه هم منقول شد بحکم هو المسک ما کررته یتضوع بطریق آخر که اندک تفاوت در الفاظ دارد اعاده میسازد فی کنز العمال فی فضائل علیه السلام من الملک المتعال عن ابی المعتمر مسلم بن اوس وجاریة بن قدامة السعدی انهما حضرا علی بن ابیطالب وهو یقول سلونی قبل ان تفقدونی فانی لا اسئل عن شیء دون العرش الا اخبرت عنه وفی ذلک الکتاب فی باب جامع التفسیر عن ابی الطفیل قال شهدت علی ابیطالب یخطب فقال فی خطبته لا تسئلونی عن شیء یکون الی یوم القیمة الا حدثتکم به سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا وانا اعلم ابلیل نزلت ام نهار ام سهل ام جبل الحدیث وعرض میکند که برای خدا ورسول این کلام معجز نظام مرتضوی را با مقاله فاروقی من اراد ان یسأل القرآن الی آخره بقسطاس مستقیم عقل بسنجید وبمکیل حق ثبوت وبی موازنه کنید که یکی بندای جهوری مردم را تحریص بر سوال از خود میکند ومیفرماید که من از جمله آنچه تحت العرش ست شما را خبر میدهم وهرچه تا روز قیامت شدنی ست ازان اخبار میسازم ودیگری بآهنگ بلند افاله میکند که از من سوای امر مال هیچ مپرسید که من فقط خازن وقاسم هرچه پرسیدنی باشد از قرآن وفقه وفرائض از فلان وبهمان بپرسید تا اگر عین بصیرت تقذی خاشاک تعصب ممنوع وکلیل وخنجره صدع بالحق بسرمه عصبیت در گردیده وعلیل نباشد شاهد رهیفت کرده حق چهره نما وصدای صدق انتمای این هذا من ذاک واین الثری من السماک بلند آوازه میگردد بر ناظر این مجاله مخفی مباد که آنچه بعد ازان که درین مبحث ذکر از وفور علم جناب ابن

عثمان نکرده بچند وجه اما الاول پس اینکه خلافت جناب شان فرع خلافت جناب شیخین و هرگاه ثابت کردیم که جناب شیخین
بسبب مفضولیت در علم از جناب قائل سلونی و عالم علم لدنی صلوح خلافت باوجود جناب ممدوح نداشتند جناب
ثالث اولی باین امر نستند و اما الثانی فانه لما کان الثالث مفضولاً من الاثنین باتفاق کافة اهل السنة فی العلم وغیره
وهما مفضولان من ابن عم الرسول فی العلم ایضاً کما شرحنا فالمفضول من المفضول مفضول بالطریق الاولی وما کان
غرضنا فی هذا المبحث الا هذا و اما الثالث پس اینکه هرگاه که اسلاف سنیه قائل مفضولیت جناب ثالث از حضرت
امیر المومنین باشند کما فی الصواعق المحرقة فی ذیل اثبات جواز تفضیل المفضول فی امر الخلافة و مفضولیت در علم
اول امر است و موضوع این مرصد همین افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام در علم بوده است پس بعد اعتراف
علمای سنیه لو کان بعض منهم ما را حاجت تجشم مؤنت نیست و اما الرابع پس انچه هنگام جلوس سریر سلطنت وقت
انشاد خطبه اولین رو داده و ناچار مردم را موعود باوقات دیگر فرمودند مشتی نمونه از خرواری است و اما الخامس
پس بنده کتاب های که دران ذکری از معلومات عثمانی باشند بدیده ام گویا جناب ممدوح در عداد علما معدود
نیستند مع هذا باشد که هنگام ذکر مناقب جناب ممدوح ازین مقوله هم اشعاری رود و لنقتصر فی هذا المرصد علی هذا
القدر فان ملهم الصواب قد القی فی روعی مآرب جمة و فی ضمیری اضمر و قد لقی منها کثیر فیتفصح بها بعد هذا العبد
الحقیر الفقیر الکسیر بعون الملک القدیر فلینظر الناقد البصیر و الحال عطف عنان بسوی بیان اشجعیت جناب امیر
المومنین علیه السلام مینمائیم پس بر ماهر علم کلام مستتر نیست که جمهور علمای سنیه صفت شجاعت را هم از شروط صحت
خلافت گرفته اند پس البته اشجع بعد اتصاف بدیگر صفات کمالیه ضروریه منصب مذکور و الکان غیر مساو باله فیها اولی
باین منصب خواهد بود و عاری از صفت شجاعت سزاوار این منصب نخواهد بود و در صدد اثبات شجاعت اشجع الاشجعین
لیث بنی غالب غالب کل غالب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام که لقب اسد اللهی برای جناب ممدوح از
زبان وحی ترجمان حضرت سید المرسلین ص رسیناب کافی و لبند سنت افتادن مصداق قول شاعر است بیت سه نگوید
خردپرور هوشمند ٭ که گردون رفیع است و کیوان بلند ٭ به بید انشی آید اندر حساب ٭ چو گوید کسی روشن است آفتاب ٭
لکن چون فاضل نحریر حمید الدین ابن ابی الحدید معتزلی در فاتحه کتاب شرح نهج البلاغة این مرام را در ذیل بیان صفات
کمالیه حضرت مرتضوی باجمالی که هزاران تفصیل در ضمنش مضمر و معهذا قطره از بحار ذکر کرده احراز اللثواب بمفاد اثر
صحیح ذکر علی عبادة لا لتحصیل الحاصل تصدیر مضمر خاطر کسیر بنقل عبارتش اولی نمود فقال و اما الشجاعة فانه انسی الناس
فیها ذکر من کان قبله و محا اسم من یاتی بعده و مقاماته فی الحرب مشهورة یضرب بها الامثال الی یوم القیامة و هو الشجاع
الذی ما فر قط و لا ارتاع من کتیبة و لا بارز احداً الا قتله و لا ضرب ضربة قط فاحتاجت الاولی الی ثانیة و فی الحدیث کانت
ضرباته وتراً و لما دعا معاویة الی المبارزة لیستریح الناس من الحرب بقتل احدهما قال له عمرو لقد انصفک فقال له معاویة
ما غششتنی منذ نصحتنی الا الیوم اتامرنی بمبارزة ابی حسن و انت تعلم انه الشجاع المطرق اراک طمعت فی امارة الشام
بعدی و کانت العرب تفتخر بوقوفها فی الحرب فی مقابلته فاما قتلاه فافتخار رهطهم بانه علیه السلام قتلهم اظهر و اکثر قالت اخت عمرو

وبن عبدود و مرد که در مرثیه او گفته لو کان قاتل عمرو غیر قاتله * بکیته ابدا مادمت فی الابد * لکن قاتله من لا نظیر له * وکان یدعی ابوه بیضة البلد * و وانعم معاویة یوما فرای عبد الله بن الزبیر جالسا تحت رجلیه علی سریره فقعد فقال عبد الله یداعبه یا امیر المؤمنین لو شئت ان افتک بک لفعلت فقال لقد شجعت بعدنا یا ابا بکر قال ما الذی تنکره من شجاعتی وقد وقفت فی الصف ازاء علی بن ابی طالب قال لا جرم انه قتلک واباک بیسری یدیه وبقیت الیمنی فارغة یطلب من یقتله بها وجملة الامر ان کل شجاع فی الدنیا الیه ینتهی وباسمه ینادی فی مشارق الارض ومغاربها واما القوة والاید فبه یضرب المثل فیهما قال ابن قتیبة فی المعارف ما صارع احدا قط الا صرعه وهو الذی قلع باب خیبر واجتمع علیه عصبة من الناس لیقلبوه فلم یقلبوه وهو الذی اقتلع هبل من اعلی الکعبة وکان عظیما جدا فالقاه علی الارض وهو الذی اقتلع الصخرة العظیمة فی ایام خلافته علیه السلام بعد عجز الجیش کله عنها فانبط الماء من تحتها و همچنین در افضلیت جهاد من بین الاعمال المرضیة للرب المتعال و فاقد النظیر و عدیم المثال بودن وصی پیغمبر ذو الجلال در بیناب دوست و دشمن متفق الکلمه و شک وارتیاب را مجال نیست و نعم ما قال ابن ابی الحدید فی هذا المرام فی ذلک المقام قال و اما الجهاد فی سبیل الله فمعلوم عند صدیقه وعدوه انه سید المجاهدین وهل الجهاد لاحد من الناس الا له وقد عرفت ان اعظم غزاة غزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم اشدها نکایة فی المشرکین بدر الکبری قتل فیها سبعون من المشرکین قتل علی علیه السلام نصفهم وقتل المسلمون والملائکة النصف الاخر فاذا رجعت الی مغازی محمد بن عمر الواقدی وتاریخ الاشراف لیحیی بن جابر البلاذری وغیرهما علمت صحة ذلک دع من قتله فی غیرها کاحد والخندق وغیرهما وهذا الفصل لا معنی للاطناب فیه لانه من المعلومات الضروریة کالعلم بوجود مکة ومصر وغیرهما فقیر میگوید که مآثر و مفاخر حضرت اسد اللهی در باب جهاد کغیره من المناقب چندان است که باستعانت خامه و مداد شرح پذیر و در هر واقعه جهادی که از آن جناب ظهور گرفته لکن آنچه مدارج شجاعت و دلیری و جانبازی و جان سپاری در معرکه احد که محل امتحان مخلصان صادق الولاء و مدعیان خلت بزبان یافته در ابواب انجاب بوقوع آمده از قدرت بشری بیرون است و ندای هاتف غیبی در غزوه مزبور لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و بغزوه خندق ارشاد خیر العباد لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة که راویها الثقات الاثبات من اهل السنة والجماعة منقبتی است که هیچکس از مقربان کبریا من الاولین والاخرین شریک و سهیم جناب لا انیاب در بیناب نیست و پر ظاهر که مفاخر و مناقبی که تمام عالم را فرا گرفته باشد محتاج شرح و بیان نبوده است مگر چون کشف قناع از روی مخدره شجاعت و بسالت حضرات خلفای ثلثه مرکوز بود و الاشیاء تعرف باضدادها توطیة لذلک قطره از بحار و رشحه از سحاب مدرار ذکر نموده ها انا اشرع فی المقصود واما شجاعة اولهم وافضلهم لیس باعتراف جمهور علمای سنیه من حیث لا یشعرون انتفای این صفت از ذات مبارک جناب ممدوح متحقق تفصیل این اجمال آنکه چون اثبات شجاعت تحقیقا للیاقة الخلافة بر ذمه خود واجب دیدند و از وجوه واقعیة واله بر ثبوت اصلا وجهی نیافتند بالالتجا باختلاق علی پرداختند که مایه قهقهه مستمعان است و از آن بر عکس مطلوب بسیار و که رشحه ازین سجیه مخصه جناب خلافتمآب بیامده و یظهر لک صدق کلامی مما آتیک به از جمله اینکه میگویند که جناب عتیق مع شفیق شفیق خود جناب ابن الخطاب در غزوه بدر بر عریشی که برای خدام سیده مقام خیر الانام علیه الصلوة والسلام ساخته بودند تمکن داشتند و همین را دلیل فور شجاعت

شان قرار میدهند و طرفه تر آنکه این روایت را منسوب بحضرت امیر المومنین علیه السلام میسازند که جناب اشجع الاشجعین
ازین امر استدلال بر اشجعیت جناب عتیق از کافه اصحاب هم از خود آنجناب فرموده اند العیاذ بالله که چنین حرف خلاف
نفس الامر بر زبان امام الانس و الجان گذرد و ان فرض صحة النقل فلعله علی سبیل التعریض اما سخافة ذلک الاستدلال
فغنی عن البیان لکن اقول علی سبیل التنبیه علی البدیهیات لا یتوهم متوهم صدق تلک الترهات در غایت ظهور است
که آن عریش را البته در جای نصب کرده بودند که پیش روی آن مجاهدان اسلام با مشرکین مقاتله داشتند تا حال فئتین
بمعاینه رسول الثقلین در آید و صاحب معارج النبوة انچه وجه ترتیب عریش از اسلاف نقل کرده حیث قال آورده اند که قبل
از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله تحت تو عریشی ترتیب میکنیم و راحله ترا
نزد تو آماده و مهیا میداریم و ما بقتال اشتغال مینمائیم اگر بر دشمنان آئیم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس شود تو
بر راحله همایون نشینی و با طائفه از احباب ما که در مدینه مانده اند خود را برسان که انجماعت در وفاداری و محبت کم از
ما نیستند اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب همایون تخلف جایز نمیداشتند آنحضرت صلوات
الله علیه رای سعد را مستحسن داشته او را دعای خیر گفت و اصحاب به ترتیب عریش پرداختند انتهی هر چند در نظر اولی الانام
استبعاد تام دارد کما لا یخفی لکن اصلا منافاتی با وجه معروضه فقیر ندارد و لعل الامرین کانا موجبین لترتیب العریش بلکه
وجه مزبور تایید امری که فقیر در صدد اثبات آنست زیاده تر میسازد کما هو غیر خاف علی من له ادنی مسکة و علی ای حال تا که
کفار بفرض محال هدم بنیان مرصوص نمیکردند یعنی صف غازیان اسلام را که غیرت سد سکندری بلکه رشک افزای
سبع شداد بود منهزم نمی ساختند وصول تقرب بعریش عرش مرتبه از مستحیلات بود پس تمکن برای عریش و انهم زیر سایه بی سایه
باخدا همسایه که استدلال بر شجاعت عتیق میسازند آیا بخاطر خطیر حضرات سنیه چنان متمکن بوده است که از انجا هم مثل
معارک احد و حنین فرار میبایست پس کمال مردانگی کردند که بدانجا قرار گرفتند و با معاینه کشت و خون امری صعب
میباشد چه بعض افراد بشری هستند که از دیدن فصد غیری غشی برایشان طاری میشود فضلا عن فصد انفسهم فکیف فی
سیلان الدماء عن النحور کالانهار پس جناب ممدوح نهایت دلاوری داشتند که روا از ان مقام بر نتافتند باقیماند اینکه
بگویند که جا دادن بر عریش دلیل بر نهایت قرب شان بجناب عرش قباب حضرت رسالت مآب است و هم بغرض استشاره
تقرب حضور جا داده بودند جوابش اینکه اولا کلام ما الزامی است بدون اثبات روایت بطریق امامیه الزام امری الزامیه
نمیتوانند کرد و ثانیا این امر از نحن فیه خارج که ذکر شجاعت است نه ذکر تقرب و له موضع آخر و ثالثا بعد تسلیم الزامیه میگوئیم
که محتمل که وجه جا دادن بر عریش این باشد که معلوم عالم علوم اولین و آخرین بوده است که در اصل جبلت جناب
عتیق مرد میدان محاربه و مکافحه نیستند و هم معرکه حرب و قتالی را انجناب هم ندیده اند و غزوه بدر اول غزوات است
مبادا که در قیام مضمار کارزار ایشان لغزشی باعث تضحیک گردد و صفت ستاری آنحضرت صلی الله علیه و اله مقتضی
آنشد که پرده از روی این امر مکتوم برنیفتد و کجکل نکند و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال اما امر استشاره پس بعد
شروع معرکه بیکار ضرورت کدام مشوره بود علاوه حقیقت اصل مشوره عما قریب بتفصیل مذکور میشود دلیلی آخر از انهم

نشکرف تر باید شنید که صاحب مواهب لدنیه از قرطبی نقل کرده که ثبات قلب بماتم سید عالم رسول رب غنی ذو الجلال اجل
دلیل بر شجاعت عتیقی ست و هذه عبارته و فی حدیث ابن عمر عن ابی شیبة ان ابا بکر مر بعمر و هو یقول ما مات رسول
الله و لا یموت حتی یقتل الله المنافقین قال و کانوا اظهروا الاستبشار و رفعوا رؤسهم فقال ایها الرجل ان
رسول الله مات الم تسمع الله یقول انک میت و انهم میتون و قال تعالی و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد ثم اتی المنبر الحدیث
قال القرطبی ابو عبد الله المفسر فی هذا اول دلیل علی شجاعة الصدیق فان الشجاعة حدها ثبوت القلب عند حلول المصائب
و لا مصیبة اعظم من موت رسول الله صلی الله علیه فظهرت عنده الشجاعة انتهی ضعف الانام هر چند نفس میسوزد و از ورطه تحیر
بر نمی آید که چنین حرف سیر و پا چسان بر زبان چنین علمای اعلام که بعهد خود مشار بالبنان بودند میرود و خیلی حیرت میکشم
که صاحب مواهب چرا بر عبارت مجمل قرطبی اقتصار کرده تفصیلش هیچ نیست که جناب عتیق بجدی در ماتم سید کونین
صلی الله علیه و آله و سلم ثبات قلب داشتند که در عین تغیر حال سید کائنات یعنی قرب وفات که در حقیقت حالت نزع
بود باوجود یقین انتقال که باعث بر تخلف از جیش اسامه افتاد و لزم علیه ما نقله الآمدی و الشهرستانی بدولتخانه خود بمحله
سنح که فاصله قریب فرسخی از مهبط وحی داشت تشریف میبرداشتند و بعد طیران روح اقدس بریاض جنان قدم رنجه فرمودند
اگر ثبات قلب نمیبود غیبت در چنین وقت کی گوارا میشد بلکه مرده وار در غم مهاجرت رسول مختار بر استان ملایک
پاسبان افتاده میبودند و بر منبر نبوی رفتن و انشاء خطبه فرمودن در چنان حال هم دلیل کمال ثبوت قلب ست
و الا بمجرد پا بر پایه منبر مصطفوی نهادن و نام رسول ذو المنن بر زبان راندن پای استقامت می لغزید و گریه در
گلوگیر میگشت و از همه زیاده تر جسد اطهر رسول الثقلین سلطان الخافقین را بیجان تجهیز و تکفین ناکرده گذاشتن
و بسقیفه بنی ساعده شتافتن و انجا بجان کلام متین بلیغ بالجام انصار پرداختن که آنچه جناب فاروق بدل خود ترویر سخن
فرموده بودند از همه فرو گذاشتی نشدن و باعث تحیر جناب فاروقی شدن دلیل کمال ثبات جاش ست المختصر
آنچه قرطبی گفته که حد شجاعت ثبوت قلب هنگام حلول مصائب ست زنهار حد شجاعت نیست بلکه علی ما فی کتب الحکمة العملیة
حد شجاعت چنین ست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند آری ثبات نوعی ست از یازده نوع که تحت جنس شجاعت مندرج ست و آن کبر نفس[1] نجدت[2] بلند همتی[3] ثبات[4]
حلم[5] شهامت[6] سکون[7] تحمل[8] تواضع[9] حمیت[10] رقت[11] ست نه که ثبات حد شجاعت باشد فثبات هم جنسی ست که انواع تحت آن
اندراج دارد یک نوع از آن ثبات بر ترک حبیب ست و اکثر انواع باقیه مندرجه تحت شجاعت علاقه باین مصیبت
خاص ندارد بلکه ترتب آثار شجاعت بیشتر تعلق بمعارک حرب و قتال و طعن و ضرب دارد کما هو غیر خاف چنانچه در
بعض کتب اخلاق تصریح بان رفته حیث قال شجاعت از امهات فضائل ست و آن قوتیست متوسط در میان تهور و جبن
بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جوئید بدعا بمردم شجاع که
ایشان پروردگار خود گمان نیکو دارند چه مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در ورطه تکیه بر فضل
رب ذو المنن دارند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بشجاعت نفس نفیس خود اشاره نمودند که رزقی تحت

طول محی و درین سخن تحریض است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار الی ان قال منشاء شجاع
آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را بر تحمل شدائد و آلام بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید
تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم سایر و دایر گردد انتهی و مما ذکر
بوضوح تمام متضح شد که صبر در مصیبت مرگ حبیبی هر که باشد هر چند از متفرعات ثبات قلب که تحت جنس شجاعت مندرج
است باشد مگر محض این امر را شجاعت نتوان گفت بلکه از حد شجاعت عند المتطببین هم اعرف تلک المدارک وقولهم الشجاعة
حالة یکون بها الانسان حسن الرجاء للخلاص مستبعد الوقوع المکروه وضدها الجبن بصراحت تمام مبرهن است که این نوع
ثبات یعنی علی فوت الحبیب اصلاً تعلقی بشجاعت نفیاً و اثباتاً ندارد فعلی هذا این نوع ثبات اولی است باسم مصابرة
و ازین است که اگر شجاعی که در معارک کارزار بارها سینه را سپر سهام و رماح ساخته و شجاعتش مسلم دوست و دشمن باشد
اگر بماتم مرگ فرزندی مثلاً حالتی کالدهش یا غشی عارضش شود کسی او را منسوب بجبن نخواهد ساخت و این فاقد الادراک
لم این امر را باوضح بیانات واضح میگرداند که در کتب حکمیه خاصة طبیه مصرح است که اعراض نفسانی کالعکس مورث
حالات بدنی میگردد مثلاً فرح مفرط بسبب خروج روح تمامه الی الظاهر و خلو قلب و غم مفرط بجهت انهزام روح باجمعه
الی الباطن و حقن فی الداخل ممیت واقع میشود فضلاً عما دون ذلک پس هر چند انسان ثابت الجاش باشد مگر غمی
چنان شدید بود که بر قوت قلبش غالب آید زنهار مستبعد نیست که حالی کالدهش یا غشی عارضش گردد و این امر
زنهار منافات با شجاعت نخواهد داشت و قول قرطبی لا مصیبة اعظم من فوت رسول الله صلی الله علیه وسلم الحق که حق است
و همچنان جناب عتیق استحقاق فرط غم و شدت الم زیاده از جمله اصحاب داشتند چه قطع نظر از دواعی اخر که مخفی نیست
فقط مرافقت و مصاحبت عمری طویل و مدتی مدید اقتضای ان داشت که از خود بیرون رفتند و تا زمان معتدبه بحالت اصلی
بر نمیگشتند لکن چون باعتراف خصم ازینها هیچ واقع نشد بلکه افتخار بثبوت قلب میشتابند مقوله شیعه درست نماید
که این مصیبت عظمی مصیبت برای اهلبیت طاهرین و متابعان شان بود نه برای جناب عتیق بلکه بشر ترقب
حصول زعامت عظمی و ریاست کبری بر کافه خلق از سیاه و سپید که چشم بر آن سیاه کرده بودند محل سرور بود بالجمله اگر
دعوی مزبور درست باشد یعنی ثبات قلب عتیقی درین مصیبت عظمی مثبت شجاعت شان باشد بحکم عکس نقیض
عدم ثبات قلب مثبت عدم شجاعت اعنی جبن خواهد بود و علی هذا جناب فاروق را که بدلیل انکار وفات صفوت
کائنات میگویند که لا یعقل شده بودند در نهایت مرتبه جبن باشند حال آنکه معترف الیه ثابت الجاش حتی معترک نیسما و یقرن حد بینهم
کما هو مروی عن کعب الاحبار و جناب عتیق را رقیق القلب و لین الجانب و هرگاه حال جناب عتیق با همه رقت قلب در
ماتم حبیبین حبیب رب العالمین سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین کهف الوری شمس الضحی مثل حال
جناب فاروق هم نباشد خالی از دو شق بطریق مانعة الخلو نیست و لا مانع من الجمع ایضاً که یا از صمیم قلب محبت بآنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نداشتند یا ادعای لینت قلب خلاف نفس الامر بلکه قلب از رقت بیگانه و بقساوت آشنا و جناب
مخاطبین بحمل لفظ قساوت بر اسارت ادب ابرو ترش نفرمایند که این حکایت ارشاد خود جناب عتیق است حیث ذکر

البعض بقوله الاثار ان عوام المسلمین من بعض الاصقاع وفدوا علی الصدیق وبکوا عند سماع القرآن فقال العتیق کنا کذلک ثم
قست قلوبنا وتوجیه کنا کذلک کنا عل بیهم نفس نا ممکن ملکه بیان نفس لا مرهت ومباد اکه سیتی النفسی از انچه فقیر گفته استنباط
رفتم صحبت جناب فاروق با حضرت حبیب ب‍ دود کت چه هرچه گفته شد بسبیل الزام وزنهار جناب ابن خطاب را خبل
یعنی جنون کما یقولون عارض نشده بود چه انکار وفات مصطفوی آن بود که بتقریب سابق ذکر کرده قلبنظر هناک و کلمه
مختصر انیکه کلام جناب شان مجنونانه نبود بلکه باختلاف الطرق یا فرموده‌اند که خدا تعالی منافقین را نمیکشد رسول خود
را نمی میراند و یا گفتند که مثل حضرت عیسی بآسمان برده موضوع ومحمل این قضایا صحیح ست وان سلمنا که کلام مجانین
هم گاه مربوط میباشد پس محل انصاف ست که کسی از شدت غم مجنون میشود و بیک کلمه کسی جنونش زائل نمیگردد و سلمنا که جناب
فاروق کلام جناب صدیق استماع شدند و از انکار وفات باز ماندند لکن ان غمی که باعث جنون شده بود دفعةً کجا رفت در آنی
بیهوش و آنی ان چنان با هوش که در سقیفه هوش ربای خلق شدند که بعقل عاقلی می سنجد در حقیقت جناب فاروق از برادر
بزرگ خود زیاده ثابت الجاش درین ماتم بودند که در چنان حال ایچنان تقدم بالحفظ نمودند بل عندی ان ابابکر اعلی سند رجا فی
مقره ومعزل عن الذکر فی باب الشجاعة انچه حیرت زا ست اینست که درین مواهب مینویسید که غیر جناب عتیق هر یکی از اصحاب
کرام درین ماتم صعب بحال سقیم مبتلا شده بودند از ان جمله حضرت امیر المومنین کرا غیر فرار را حالت قعاد عارض شده بود
که مطلقا طاقت حرکت نداشتند فعلی قول هولاء القوم لازم می آید که جناب اشجع الاشجعین متصف بجبن باشند ولا یقول
به مسلم الا النواصب ال النواصب ایضا لیسوا منکری شجاعته علیه السلام چنانچه جناب معاویه هم بمقامات شتی اقرار به عدیم
النظیر بودن امام المومنین قاتل المشرکین کرده اند ولنعم ما قال الفاضل الحلی فی کتابه الموسوم بانوار البدریه لو ذنا لمدعی
الشجاعة لما ضرب منی عنه المثل کما یقال سخاء حاتم وشجاعة علی قال ابن حمدون فی التذکرة فی باب الشجاعة شجاعة علی ابن
ابی طالب معجزة رسول الله بهذه الکلمة اذ ذکرنا فیها عرفت مضمون معانیها وهو انه لو قال النبی صلی الله علیه لدلیل علی صدق
نبوتی معجزتی وهی شجاعة علی لما امکن احد ان یکذبه ولا یاتی الشجاع یقابله وتحیف بعد نزال قول فیصل که البته مقبول عقلا ست
میگویند که اگر در تمام زمانه نبوت اثری از آثار شجاعت از جناب عتیق ظاهر میشد حضرات سنیه را نتعف میرسید که عدم
بیقراری شان را در ماتم مصطفوی منسوب بشجاعت میکردند واذ لیس فلیس الا ان شرحنا مولف کتاب مذکور در جواب کلام
یوسف اعور که تعبیر شیعیان بافتخار فتح خیبر بانیکه قرینه یقین نبود نموده کلامی لطیف گفته لا باس بذکره لمناسبته بالمقام قال الضیا
قل لهذا الناصب الثقفی کیف عجز اماماک عن هذه القرینة وجعا حبنهما اصحابها کما ثبت فی صحاحکم اکان اصغرین عکبر ام موت
النبی شجعا ام هربا فی خیبر عهد النبی البنی والصحابة فاخبرنا بها شئت وکیف یقاس بشجاعة علی اویدانهما من لم یذکر احد من المسلمین
له قتیلا او جریحا وهذا من المجمع علیه دلیلی دگر بس ظریف و خیلی نکین باید شنید واگر در حیز امکان باشد ضبط نفس از
خنده سر شار باید ساخت وان دشنام دادن جناب عتیق بعروة ابن مسعود ثقفی ست که بر شجاعت جناب شان برهان
متین قرار داده اند شرح این محمل انکه در معرکه حدیبیه نامبرده از جانب کفار قریش در حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آمده بود
او در اثنای مکالمه مخاطب بآن رسول الله گفت کانی بک وقد فرّ عنک هولاء بر شنیدن حرف جناب عتیق دبنغ شده با وفرمودند

فی تاریخ الخلفاء للسیوطی فی فصل ما ورد عن الصدیق من الآثار خرج ابو نعیم فی الحلیة عن ابی صالح قال لما قدم اهل الیمن زمان ابی بکر وسمعوا القرآن جعلوا یبکون فقال ...

امصص بظر اللات انحن نفر عنه وندعه وقد قال مولف البياض الابراهيمي بعد نقل تلك العبارة ولا يخفى ان ذلك الكلام لا يثبت
فضلا الا كونه فحاشا سبابا وكونه عاصيا مخالفا لما امر الله حيث قال عز من قائل لا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله
عدوا بغير علم وكيف لو كان سب ابي بكر لعروة مقتضيا لكونه اشجع من الصحابة لزم ان يكون اشجع من النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وهو ظاهر البطلان وايضا كيف يجوز لابي بكر ان يقول انحن نفر عنه وندعه وقد فر في احد مع صاحبه عمر واعترف بفراره كما رواه
المتقي في كنز العمال في ترجمة غزوة احد عن ابي بكر كنت اول من فاء يوم احد فقير ميگويد که هرچند کلام جامع بياض في حد ذاته
متين مگر آنچه ملاک امر درين باب بود بان تعرض نفرموده وسببش کما هو ظاهر اين ست که منصب منتاز اليه فقط جمع روايات
ست نه جرح ونقض بعض جاها نشندو بگد و حرفا از خامه اين هيچ است ميريزد بس هيچ جاني از اهل انصاف راجي است که و
از دامن اعتساف بر داشته کلام اين سنهام بشنوند و بداد سخن برسند که دشنام دادن بکسی که تنها يا دو سه کس در مجمع شجعان
عرب بتعداد دو هزار و پانصد کس آمده باشند از قبيل کدام شجاعت ست و از کدام ضرب متفرع بود که امام مخالفت بود که جناب
عتيق کرارا فرموده و نترسيده کار فحاشي فرمودند مگر اينکه در نظر حضرات سنيه جناب عتيق القدر با عروة بودند که
از رعب قريش لب بلب رسيده ليکن بکمال تهور اين کار فرموده دست بعروة الوثقى شجاعت زده عروه را دشنام دادند
لاحول ولا قوة الا بالله دشنام دادن خصوصا بالاعتياد کما کان من ديدنه فحاشي ست که اشار اليه مولف البياض
با شجاعت بلکه به تميز شجعان را از آلودن زبان بفحش عار ميباشد تذييل يحيب الاشارة اليه ظن غالب ست که حضرات
سنيه ناظرين اين رساله از نسبت فحاشي بجناب عتيق ابرو ترش فرمايند لکن اکثر کار مبادرة اللسان ميکنند و مهما
امکن عنان زبان را بار خاطر نميپارد دراين جنبه باعتراف ثقات سنيه از خصائص جناب مستطاب ممدوح بوده است و
مردم را بطفيل شان علم بآن هم حاصل شد کما في البياض الابراهيمي منقولا من تاريخ الخلفا للسيوطي اخرج ابن عساكر عن المقدام
قال استب عقيل ابن ابي طالب وابو بكر قال وكان ابو بكر سبابا واخرج احمد بسند حسن عن ربيعة الاسلمي قال جرى بيني
وبين ابو بكر كلام فقال لي كلمة كرهتها وندم فقال لي يا ربيعة رد علي مثلها حتى يكون قصاصا قلت لا افعل وفي صواعق
المحرقة في فضائل ابي بكر الحديث التاسع والاربعون اخرج ابن عساكر عن المقدام قال استب عقيل ابن ابي طالب وابو بكر
وكان ابو بكر سبابا غير انه تحرج من قرابة عقيل من النبي صلى الله عليه وسلم وايضا في البياض روى النعمان بن مقرن قال سب
رجل رجلا عند النبي صلى الله عليه وسلم والنبي جالس فلما ذهب المسبوب لينتصر قام النبي صلى الله عليه فقال يا رسول الله سبني
وانت جالس فلما انتصرت قمت فقال ان الملك كان يرد عنك فلما انتصرت قام وكرهت ان اجلس وكان في المجلس رجل
سباب فاعطى الله عهدا ان لا يسب احدا ابدا والرجل المسبوب ابو بكر الصديق من كتاب التلقيح لابن الجوزي في باب بيان اسماء
قوم ذكروا في احاديث ولم يسموا فيها وسموا في غيرها انتهى ولينظر الناظرون كرامة الرسول الكريم ذي الخلق العظيم من
السب والسباب وايضا في ذلك البياض وفي السنة العاشرة وقت حجة الوداع وكان مع ابي بكر غلام الحمل زاملته
على بعيره فاطلع الغلام يمشي ما معه بعيره فقال ابو بكر اين بعيرك قال اضلني الليلة فقام ابو بكر يضربه ويقول بعير واحد
اضلك وانت رجل فما يزيد رسول الله صلعم ان يتبسم ويقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع اورده السيوطي في الدر المنثور

ضرب ابي بكر اعرابي را که شتر گم کرده بود در حالت احرام

شجع

في تفسير قوله تعالى فلا رفث ولا فسوق ولا جدال في الحج واز حكايت سرعت وشدت غضب جناب عتيق وهو كالعلة بعينه
ست خادمت وايضا فيه مر النبي صلى الله عليه وسلم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعانين وصديقين
كلا ورب الكعبة كذا في المشكوة وفي موضع آخر نسب هذه الرواية الى عائشة وقال في شرح الدهلوي اراد به انه لا يجتمع الصديقية
واللعانية واز آنچه منقول شد كالصبح المسفر صدق دعوى آنتم منجلي شد واگر ارباب اوراک کار بانصاف فرمايند حديث
اخير معجزه حضرت مخبر صادق صلى الله عليه وآله وسلم كه امر مستقبل يعني تسميه مردم جناب عتيق را بصديق وانتفاء صديقيت
من حيث نفس الامر مع الدليل اشعار فرموده‌اند فتوحيه وتامل واقوى وعمده دلائل بر ثبات قلب وشجاعت جناب ابن ابي
قحافه نزد شيعه شان محاربه با اهل رده است كه جمهور اصحاب حتى قوت بازوی شان جناب فاروق حسب مقتضای
حال مانع بوده‌اند وجناب عتيق بذات واحد مصر واز اجماع اكثر قبائل عرب بر خلاف بعنفوان تمكن بر سرير خلافت اصلا
نينديشيده وجناب ابن خطاب را خطاب بعتاب فرموده‌اند كه كنت جبارا في الجاهلية وخوارا في الاسلام وفوج بمالش آنها
مامور نموده واين اقصى مرتبه ثبات جاش وشجاعت است واز اهل تسنن بالتمام مستمعون لما يقول صنعف الانام كه ممانعت
جمهور به علت مخافت بوده است بلكه انهار اسلمان وممتنع الجهاد مي‌دانستند حتى كه ابن خطاب تا عهد خلافت خود بر عجز
اعتقاد جازم بودند وآزمي از روسبايا وغيرهن هنگام حكومت خود شان برهن ست وچون فاضل معاصر بتاليف خود
شان درين مبحث كار باطناب فرموده اند فان اهمل الاجل جواب كلام شان بعون لقاد المستعان كما ينبغي داده خواهند شد
درين مقام غرض باثبات ردت وعدم ردت آنها متعلق نيست چه علي اي حال جناب عتيق را قتال با انها تا گزير سياست
زيرا كه اگر بر ارتداد كه انها از ادای زكوة سكوت واغماض ميفرمودند خلافت بر كدام امر مينمودند وجه معيشت مجاهدان
از كجا ميسر ميشد هنوز ملكي انچنان از ممالك كفر مفتوح نشده بود كه خراج كفاف باين مصارف سپاه وپس بنيان
خلافت متزلزل مي‌گشت واشاره هاي از معروضه اين هيچمدان بكلام جناب عتيق پيداست كه ارشاد كردند اگر از آنچه در عهد
كرامت مهد نبوي ميدادند عقالي كم خواهند داد بران هم با آنها قتال خواهم كرد آري پادشاهان وفرمانروايان دهابت تدارك
سرتابي رعايا از ادای خراج مضطر وملجا ميباشند اگر درين تدارك سركشي ادني ترين رعايا با اغماض وتهاون سازند فساد او بعر
باصقاع مملكت سرايت كند وعلي هذا جناب خلافتمآب را آنچه مي بايست كردن وان لم يصنع ما صنع لانفض الناس من حوله پس درين
باب جبن وشجاعت را دخل نيست معهذا اگر سوای فرستادن فوج بر سر آنها چيزي ديگر شائبه از آثار شجاعت از جناب موصوف
بظهور پيوسته باشد اظهار فرمايند ليكن ديگر كه صاحب صواعق بر اشجعيت جناب عتيق از جناب اشجع الاشجعين حضرت علي ابن
ابيطالب عليه السلام نقل كرده وبدني وشنيدني نيست بلكه ديدني وشنيدني نيست محصلش اينكه حضرت امير خيبر گير از زبان وحي ترجمان
مخبر صادق عليه السلام دريافته بودند كه شهادت شان بعد عهد مصطفوي از دست اشقي الاولين والاخرين ابن ملجم
خواهد بود در معارك پس خوف كشته شدن نداشتند بخلاف جناب عتيق كه از عنوان مرگ خود آگاه نبودند
پس ايشان في الحقيقت بكمال دلاوري جناب حيدر صفدر مرجح خواهد بود وچون كه ركاكت اين استدلال نه چنانست كه بر
صاحب ... ... تصنيفش ... كه زبان را بذكرش ... ليكن منسوب ... ساخت تا ...

عذر باشد و از بس ظهور سخافت حاجت بیانی نداشت مگر چون چنین علمای اعلام نقاب استحیا از رخ برافکنده بمعرض احتجاج می آرند برقع از چهرهٔ بطلانش کشیدن واجب افتاد فنقول اما اولا پس مستدل را اولا می بایست که کدام اثری از آثار شجاعت عتیقی بیان میکرد بعده ان را باکدام واقعه از وقائع شجاعت مرتضوی مقابله کرده باین دلیل علیل یکی را بر دیگری ترجیح میداد چون در ساحت جبلت عتیقی اصلا غبار شجاعت را بار نبود و قطعا اثری از آثار جرأت ظهور نکرده بود گنجایش مقابله بین الشجاعتین کجا و اما ثانیا پس انحصار اطلاع عنوان شهادت خود در ذات امیر کل امیر نیست جناب عتیق هم مطلع بودند که حضرت رسالتمآب باقی خواهند ماند یدل علیه الحدیث الذی یعتقدون صحته و هو اقتدوا باللذین بعدی ابی بکر و عمر و همچنین حدیث لا ادری ما تحدثون بعدی که گریستن جناب ابی بکر را بادراک بقای خود بعد خاتم النبیین ازین حدیث روایت میکنند و علی هذا القیاس ارشاد نبوی بعجوزی که اگر مرا نخواهی یافت پیش ابی بکر خواهی آمد الی غیر ذلک من الاحادیث الکثیرة التی یدعون صحتها و دلالتها علی خلافة الصدیق و پر ظاهر است که این جمله احادیث دلالت صریحه بر اخبار جناب عتیق از کشته نشدن شان بمعرکه از معارک زمان رسالت دارد فحال امیر المومنین علیه السلام و حال عتیق لا رضی الله عنه فی الاخبار متساویة و اما ثالثا پس مخافت محاربه مقاتله فقط از قتل نمیباشد بلکه بخوف جراحت و قطع اعضا کم از خوف قتل نمیباشد والتنبیه لهما که امنی بجواز آنها بعدا پس اگر این استدلال تمام باشد انحصار جناب عتیق نیست بلکه از شجاعت ادنی ترین ناس بل نتیجه نسبة التکریر هلم جرا شجاعت اسد الله الغالب لیث بنی غالب ادون باشد و علی هذا سنیان را می باید که انتفای صفت شجاعت از جناب اشجع الشجعین سازند و استعیذ بالله من ذلک و اما خامسا فعلی فرض صحة هذا الدلیل العلیل یلزم ان یکون شجاعة خیر المرسلین ایضا کما ذکر فی الوجه الرابع ادون من شجاعة کافة الخلق فانه صلی الله علیه و آله و سلم ایضا کان خبیرا بنهج انتقاله من هذه النشأة الفانیة الی اعلی علیین و لا یقول به مسلم بل و لا کافر و اما سادسا پس باغماض نظر از وجوه مذکوره برای صحت این استدلال بر ذمه قائل است که اثبات اینمعنی نماید که این اخبار مخبر صادق بوصی خود پیش از جمیع معارک غزوات بوده است و حال انکه قرینه حالیه دلالتی دارد که در قرب زمان ارتحال ارشاد فرموده باشند این بود درباره شجاعت جناب عتیق که از کتب سنیه بخاطر فاتر بود و اگر چیزی دیگر درباره اش گفته باشند بمعرض اظهار آرند تا در ان نظر کرده شود و حسب ظاهر دربنباب حق بدست زمرهٔ سنیه است که چون هیچ اثری از آثار شجاعت نیابند تمسک بچنین دلائل نسازند چه سزا زند لکن بنظر دقیق سکوت اولی بود که از تبیان چنین براهین سرتاسر عجز بنیاد و سراپا عکس مطلوب می نژاد و اکنون بمفاد سه داستان عهد گل را از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را دلائل شجاعت صدیقی ازین هیچمدان باید شنید بر واقفان آثار نبوی و سیر مصطفوی مستتر نیست که در تمامه غزوات جلیل دو معرکه یعنی احد و حنین محل امتحان و محک تمیز دوستان لا بالقلب بل اللسان از مخلصان جانسپار بوده است و کمتر مسموع شده باشد که تحقیقه کونه روشناس بیسی از روسای دنیا بوده باشد ان رئیس را در معرکه حرب و قتال گذاشته راه فرار سپرده جان خود را به سلامت بردن غنیمت شمرد فکیف که رئیس رئیس دنیا و دین سید المرسلین در معرکه معرکه جهاد فی سبیل رب العالمین روشناسان مثل خلفای راشدین دور ازین است که علمای سنیه فرار را منافی صداقت و صدیقیت دیده انکار از فرار

جناب عتیق میسازند مگر اینکه چه میگشتا یا که خود جناب ممدوح اقرار فرار داشتند پس مثل سائر که مدعی سست و گواه
چست بلکه پیران نمی پرند الخ صادق شرح ابن محل آنکه در کنز العمال وغیره مرویست که جناب عتیق تذکر روز احد میکرده گریستند
و میفرمودند که آن روز روز طلحه بوده است و بحق خود میگفتند انا اول من فاء و پر ظاهرست که گریستن و مدح دیگری کردن
بدون اینکه از خود تفریطی و تقصیر بخلاف ممدوح واقع شده باشد صورتی از وقوع ندارد و فیء که بمعنی رجوع ست بدون
حرکت اولین طرفی از امکان ندارد و بعد اعتراف شخص تبریه دیگران بکار نمی آید آری با اولیت رجوع الیه حصول شرفی
برای جناب عتیق بر دیگر فارین میتوان گفت و فقیر برای این روایت متفق علیه فریقین دلیل عقلی بر نهضت جناب
ممدوح ازین معرکه دارد که منصف چاره از چشم پوشی دوختن ندارد و آن اینکه اگر پای استقامت شان نلغزیده باشد
البته بیرا اقدام عرش فرسای حضرت مربع نشین وسادهٔ قاب قوسین او ادنی بوده باشند و ماجرای آن روز محنت
اندوز بر همگنان ظاهرست که بعد فرار اصحاب کفار جوق جوق بر ذات مفیض البرکات ختمیه کائنات حملها میکردند و
حضرت حیدر کرار غیر فرار و بعض انصار جانسپار و بروایتی بعد شهادت انها تنها امام ابرار رد آفت و مکاوحت میکردند
پس جناب عتیق اگر انجا تشریف میداشتند البته حکایتی از محاربه و قتال شان با کسی مروی میبود چون اصلا و مطلقا
اثری ازین معنی بر زبان احدی نرفته پس حامیان جناب ممدوح را از اقرار فرار شان ناچار باید فرمایند که جناب شان
فقط تماشائی بودند و هذا افحش من ذاک و لو تنزلنا و قلنا ان الحرب ما کان من قبلنا علی قدر جنه فی نفره لیس الا اقل
ازینکه وقتی که آن شهسوار مضمار خاتمیت صلی الله علیه و آله از مرکب جدا شده زمین را پابوس مشرف ساختند در برداشتن
انحضرت و تدارک جراحت منفرد یا شریک میبودند اذ لم یرو شیء من ذلک فلا یرتاب مرتاب انه کان هناک و اذ لم یکن
هناک فکیف یشک فی فراره شاک تکملة حسنة بالذکر چون بطفیل ذکر شجاعت جناب عتیق ذکری از غزوه احد بر زبان
خامه آمد اولی نمود که بعضی از غرائب خصائص این غزوه که بیگانه از ما نحن فیه نیست حواله لسان قلم صادق البیان نموده
باز بر سر مطلب روم و هی هذه روی المتقی فی کنز العمال علی ما فی البیاض لابراهیم ان عصابة من الصحابة بایعوا علی
الموت یوم احد یعنی قبل وقوع الواقعه و بگمان فقیر کما هو الظاهر این مبایعت تاکید بوده است والا در بیعت اسلامی داخل
و بالاخره حسب اتفاق که ذکر چه گویم اکثری از انها یا اندکی دور گشتند پی سپر وادی فرار شدند و این روش از طریق وفاء
صداقت و صدق از جمله اصحاب منهزمین بس بعید بود فکیف ممن عندهم من کبار الاصحاب مثل الشیخین و ذی النورین و صفت
علی بالة اینکه اصحاب خود خواهان شهادت شده بودند و با اظهار کردند انچه کردند کما نقل فی التفسیر الکبیر عن ابن عباس رضی الله عنه
لما اخبر الله تعالی بما فعل بشهداء بدر من الکرامة اشتاق المسلمین الی الجهاد و الفوز بدرجة الشهادة فقالوا اللهم
ارنا قتالا لعلنا نستشهد فیه فنلحق باخواننا فی الجنة فاراهم الله یوم احد فلم یلبثوا مع نبیهم و انهزموا الا من شاء الله منهم
فقتل بعضهم و جرح بعضهم و فقیر بهواخواهی اهل سنت نسبت باصحاب ارشد میگویم که گو رکنی از ارکان اسلام منهدم شود
ایشان را کار به تبریه اصحاب است مصداق همین است که بعضی از علمای این فرقه منع فرار عن الزحف مخصوص غزوه بدر
میگیرند و لفظ یومئذ را در آیه و من یولهم یومئذ دبره الایه اشاره بیوم بدر میگویند و این همه خرق و اختلاق برای آنست

که برای اصحاب فارین از فرار یوم احد عار و شنار نباشد و مضمونی از خاطر پیدا کردن و منسوب بکدام صحابی یا تابعی
کردن کاری دشوار نیست و حال آنکه این دعوی مخالف نقل و عقل هست اما بحسب النقل پس اگر فرار یوم الاحد ممنوع
و عصیان نبود عفو ربانی و حکم عفو و استغفار بر رسول یزدانی بر کدام امر نازل شده و جناب امیر المومنین از چه
راه این فرار را تشبیه بکفر دادند کما سبق و فخر الاشاعره درینمقام کار بانصاف فرموده حیث قال فی تفسیره الکبیر فی
تفسیر آیه فاعف عنهم و استغفر لهم المسئلة الاولی فی هذه الآیة دلالة قویة علی انه تعالی یعفو عن اصحاب الکبائر و ذلک
لان الانهزام فی وقت المحاربة کبیرة لقوله تعالی و من یولهم یومئذ دبره الی قوله فقد باء بغضب من الله فثبت ان
انهزام اهل احد کان من الکبائر ثم انه تعالی نص فی الآیات المتقدمة علی انه عفا عنهم و امر رسوله فی هذه الآیة بالعفو
عنهم ثم امر بالاستغفار لهم و ذلک من ادل الدلائل علی ما ذکرناه و قائلین مذبور که تفسیر یومئذ بیوم بدر میسازند چرا
بیوم قتال تفسیر نمیسازند و لو سلمنا که آیه در غزوه بدر نازل شده فالمسئلة الاصولیة المسلمة عند الجمیع اعنی العبرة لعموم
اللفظ لا لخصوص السبب تقطع لسانهم و اطلاق زحف بر لشکر کفار که بمعرکه بدر آمده بود زنهار نمیتوانند شد و نه بر عسکر
اسلام چه زحف علی ما فی الکشاف حیث قال و الزحف الجیش الدهم الذی یری لکثرته کانه یزحف ای یدب دبیبا من زحف
الصبی اذا دب علی استه عبارت از جم غفیری است که از بس انبوه حرکتش مشابه بحبو صبیان باشد و کفار مذبور کما هو متفق علیه
همگی نهصد نفر و جماعه اهل اسلام همگی سه صد کس بودند علاوه ما فی الکشاف ایضاً و هو قوله و کانهم اشعروا بما سیکون منهم
یوم حنین حین تولوا مدبرین و هم زحف من الزحوف اثنا عشر الفا و تقدم نهیهم عن الفرار یومئذ دلیل صریحیست برین
که آیه کریمه مسطوره خاص بیوم بدر نیست کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة مولف بیاض ابراهیمی نکته دقیقی گفته که اگر
آیه مذبوره خاص در غزوه بدر باشد حاصل معنیش چنین خواهد بود که کسی که پشت خواهد داد کفار را بیوم بدر مگر آنکه برگردیده
باشد برای قتال یا جا گیرنده بگروهی دیگر فقد باء بغضب من الله الآیه و در یوم بدر فئه اخری کجا بود که چنین حکم نازل شده
پس لامحاله حکم آیه عام بوده است و اما من حیث حکم العقل پس فرار از مقابله دشمن متضمن بمفاسد عظیمه و فوت مطلوب بالطبع
مستکره و مستهجن و بر ظاهر است که هلاک نفس مبغوض طبیعت انسانی بلکه جمیع حیوانات است پس اگر با این شدت و غلظت
منع از فرار علی الاطلاق نباشد بلکه بخصوص غزوه بدر باشد و بالمفهوم جواز فرار در دیگر غزوات مستفاد و حکم جهاد تا یوم
قیامت بتخصیص عند السنیه منقطع نیست فعلی هذا راه فرار کشاده شد فطوبی للفارین و مزید اهتمام در غزوه بدر بسبب
محاربه و لیکن مسلم مگر مستلزم انتفای مزید اهتمام در دیگر معارک نیست اهتمام هر معرکه حسب مقتضای حال میباشد مثلا
در غزوه خندق که احزاب جمع بودند مزید اهتمام در کار بود که اگر فرار اصحاب واقع میشد بنیان اسلام دستخوش هدم میگشت
پس تخصیص غزوه بدر یعنی چه و درین امر سری نیست فنفهم که این هیچمدان آن تحریر بان ملهم شده و ان آنکه فرار از مقابله کفار
اگر مطلقا ممنوع نباشد و فرار رسول مختار ناممکن پس تنها گذاشتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع مقاتلین نیز ممنوع
نباشد و لا یقول به مسلم فان قال قائل انه حتی عفا الله عن ذلک العصیان فاطالة الکلام فیه لا طائل تحته قلنا ما کان
غرضنا اثبات العصیان فی هذا المقام بلکه کلام ما در تنبیه و تشنیع لوازم آن از وفاد صلافت بود و الا کما ینبغی به ثبوت پیوسته چه هرگز مسموع

احدی نشده باشد که کدام شجاعی لاوری اقای خود را در دست دشمنان مشرف بقتل گذاشته راه فرار گیرد فکیف
جماعتی بتخصیص کسانیکه منقرب مدعی وفاشعاری وجانسپاری باشند وفاداری وجان نثاری آن میباشد که اصحاب
خامس آل عبا قتیل الادعیا حضرت سید الشهدا علیه الصلوة والسلام بعمل آوردند که چند نفر که بهیچ روایت متجاوز از صد و
چند کس نبودند بمقابله جم غفیری که حسب روایات متظافره کم از بست وچهار هزار نبودند داد جانبازی وجانسپاری دادند
وباوصف یقین کشته شدن وابتلا بگرسنگی وتشنگی وحل امام زمان عقد بیعت را از اعناق شان واجازت رفتن از نزد گاه
دامان امام ابرار را از دست ندادند وسینه را وقایه آن قرة العین وفلذه کبد رسول الثقلین از سهام جان گداز نهایت
طیب خاطر نمودند تا که پاره پاره شدند بخلاف اکثر اصحاب نبوی که جماعه معتدبها در رکاب خاتم الانبیا موعود بفتح وظفر از
بارگاه حضرت کبریا باوصف ظهور آثار غلبه از فرار کفار بمجرد بر آمدن بعضی از مشرکین از کمین پشت بمعرکه دادند به پشت سر
نظر نکردند ودعوت رسول برنگردید بدین ندا الی عباد الله دوستان من فی نبیک کعبد السمک من الاسماک وعذر بانیکه این حرکت فرار اضطراری بود بیک
ناگاه علی الغفله که مشرکان از کمین بر آمدند حالتی کالدهش رو داده پای ثبات لغزید منتمشی نیست چه اگر چنین میبود بعد طی
چند گام البته خود را جمع کرده بپای رکاب کرامت انتساب مصطفوی جمع میشدند آنچه بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشت
نمیگذاشتند حال آنکه حمله های کفار بر ذات منجر سمات مصطفوی غیر مرة اتفاق افتاده وبعض انصار جان نثار وجناب
حیدر کرار بکرر دفع حملات آن تیره بختان نمودند ودرین زمانه احدی از فارین نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام نیامد
وبعض نظاره گیان که بسوی معرکه بر نتافتند وکار بجانسپاری نساختند این خائفه برای انها هم پیش آمده بود پای ثبات شان
چگونه استقامت گرفت کاش جناب شیخین وعلی التنزل جناب فاروق مثل انها میبودند لا انکر بالنهم فانه اعلی الله درجته فی دار القرار
بمعزل عن الذکر کما سیجیئ وفقیر هر قدر تعمق بکار میبرم بلجه تحیر فرو میروم که شجاعت وبسالت عرب مسلم موافق ومخالف وبعالم
مشتهر ودر معرکه جهاد با کفار در رکاب رسول کردگار بار چه بلا رو داد که آن قدر ها مسلوب اللب وفاقد الحواس
شدند که بیچاره یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما را کشتند وهر چند جناب حذیفه جار میزدند وداد وبلا میکردند که اینکس مسلمان پدر
منست الا از کشتن بکوشش ایشان جا نمیگرفت تا لیفهم کلام چه رسد فذلک عجب عجاب وهمچنین حکایت آن صحابی خالی از غرابت نیست
که در حالت فرار نظر حضرت رسول مختار بر وافتاد وارشاد کردند که اگر میگریزی سپر خود را بمجاهدان بده واین اشاره سوی
جناب نبیه وفرزند شان بود رضی الله عنهما وآن بزرگ سپر انداخت وبمعنی سپر انداخت وخود دش گریخت ومطلق حمیتش در
نگرفت که بر گردد وکل ذلک فی کتبهم المعتبرة نظر بچنین وقائع اگر حضرات سنیه شیعیان را در بعض مقولات معذور دارند
کار بانصاف کرده باشند بالجمله فظاعت این واقعه اگر اندک تعمق بکار رود میکشاید که متجاوز از الحد است که رسول کریم علیه
الصلوة والسلام با آن همه خلق عظیم که خالق مکونات عز اسمه آنحضرت را بان ستوده کو فارین را شفاها بعتاب وخطاب در
نگرفتند بلکه بجای خود سب کردند کما نقل فی البیاض الابراهیمی عن العینی شرح الصحیح البخاری فی تفسیر لیس لک من الامر
شیء ونیز فرط ملال خاطر ملکوت ناظر صفوة کائنات ازین توان دریافت که چون مسلمانان از صعوبت الحال روی بهزیمت
نهادند وهر چند آنحضرت ایشان را میخواندند اجابت نمی نمودند آنحضرت بغضب آمده نشان غضبش این بود که عرق از پیشانی

ما فی صحیح البخاری فی کتاب المغازی فی باب غزوة احد عن عائشة قالت لما کان یوم احد هزم المشرکون هزیمة بینة فصاح ابلیس ای عباد الله اخراکم فرجعت اولاهم فاجتلدت هی واخراهم فنظر حذیفة فاذا هو بابیه الیمان فقال ای عباد الله ابی ابی [illegible] حتی قتلوه فقال حذیفة [illegible] ... [illegible] فی کتاب المغازی ... [illegible]

همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبینش فرود میدوید در آن حال نظر فرمود علی را بر دست راست خود دید
ایستاده فرمود چون است که با برادران خود ملحق نشدی بجناب جواب عرض کرد که یا رسول الله لا اکفر بعد الاسلام ان لی بک
اسوة هذا ملخص ما فی معارج النبوة و مدارج النبوة بتفرقة یسیرة فی العبارة علی ما نقل فی البیاض و شناعت این حرکت انچه از جواب
هویداست حاجت به بیان ندارد و این ملال بخاطر اقدس نبوی بنوعی اثر گذاشت که در معرکه حدیبیه هرگاه جناب فاروق از آن
حضرت سؤال میکرد که نه تو وعده کردی که چنین و چنین خواهد شد و حضرت بجواب فرمود که من در همان سال گفته ام بعد از آن
روی بعمر آورده گفت شما روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما التفات بحال من نداشت
کما فی معارج النبوة علی ما نقل فی البیاض و همچنین معرکه احزاب را بیاد داد و زیاده ازین چه خواهد بود که بجهت وفور تکدر
از بارگاه کبریا اشاره بعفو شده و علی هذا قائلی میتواند گفت که تو در صدد تنقیص شان اصحاب افتاده و رتبه اصحاب بمرتبه بود
که حضرت غفور رحیم بحبیب خود حکم عفو فرموده بجوابش گذارش میپذیرد که حاشا ثم حاشا که عبد جانی بصدد آن معنی باشد بیان ماجری
مطابق نصوص قرآنی البته نموده و کلام این شهامت درین مقام کما اشیر سابقا علاقه بعفو و صفح وجودا و عدما ندارد و مقصود
ذکر بودن آن بالا فرید جلیه باثبات رسید و مصلحت عفو که خود رب جلیل ارشاد فرموده حیث قال عز من قائل فبما رحمة من
الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک اعظام رتبه از کجا مستفاد بلکه آیه دلالت بر حال اصحاب
فارین بس عجیب دارد که تحمل عتاب حضرت رسالت مآب نبودند اگر خشونتی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میدیدند جدائی از آنحضرت
اختیار میکردند و هذا بعید من اولی الاخلاص کل البعد و لعل هذا من سوانح الوقت و ما کی میگوییم که جمله فارین محمود العاقبت
نباشند بلکه اعتقاد ما انیست که بعد عفو خدا و رسول باین معصیت معذب نخواهند شد لکن محذوری عظیم و اشکالی فخیم بر اهل
سنت و جماعت لازم می آید که فرار عن الزحف معصیت کبیره بنص قرآنی اعنی و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة
فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر و مرتکب آن مستوجب غضب ایزدی و مستحق جهنم بلکه مضاهی کفر کما یظهر
من کلام امیر المومنین و سکوت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیه و از خود جناب ابن خطاب نص بر کبیره بودن فرار عن الزحف
ماثور علی ما فی البیاض منقولا من سنن البیهقی عن ابن ابی حاتم عن ابی قتادة العدوی قال کتب عمر الی عامل له ثلث من الکبائر
الجمع بین الصلوتین الا من عذر و الفرار عن الزحف الحدیث و فی الکشاف عن ابن عباس الفرار من الزحف من اکبر الکبائر
و اصحاب فارین مرتکب این عصیان شدند پس ادعای محفوظیت کل صحابه از کبائر یا اصحاب کبار کما هو الاغلب که در ازای
عصمت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باختلاق پیدا کرده اند دستخوش بطلان گردید و آنچه در تاویل آیه لا ینال عهدی
الظالمین فرموده اند که اطلاق ظلم بر حال اسلام نمیتواند شد مصداق هباء منثورا گشت فتذکر و عجب عجاب اینکه دل
بعض علمای سنیه بر انتساب شناعت فرار سوی اصحاب که واقعی اشنع امور است راضی نشده بانکار بدیهی میکوشند که فرار
واقع نشده بلکه جوله بود که رو داده فقیر محصول این جوله را نمی فهمم غالباً مراد ایشان انیست که از بر آمدن مشرکین از کمین و
ریختن بمفاجات بایکدگر آمیختند و پس و پیش هم گردیدند و این صریح مخالف نص فرقانی است اعنی اذ تصعدون و لا تلوون
و الرسول یدعوکم که بالمفهوم و المنطوق صراحة دال بر فرار است و نه مجرد فرار بلکه فرار با این فظاعت که حضرت خیر الوری

میخواندند و حضرت فارّین نمی شنیدند و پس پشت نمی دیدند و چون برای قطع قال و قیل فاضل مخاطب کلام هیچکس تساوی
با کلام شاه ولی الله صاحب خلف غریب شان ندارد که بزعم شان پهلو بنصوص سماوی میساید ترجمه آیه از ترجمه معزی الیه
منقول بیدوان اینکه آنگاه که دور میرفتند و بر کسی نمی پیچیدند و متوجه نمی شدند بر هیچکس و پیغامبر میخواند شما را در جماعه که پس پشت شما بودند
انتهی و بعد چنین تصریح کردن و در ترجمه لفظ یعنی چه و اگر فقط جوله یعنی مزبور واقع شده بود گناه چه بود که بران عفو نازل گشته
و حضرت خیر الانام بر کدام امر بالذات مثابه مکدر شدند که پاره از ان شرح داده شد و امام ابرار قاتل الکفار تشبیه بکفر حمرا
دادند و بعد انهمه هم اگر استقرار بر انکار فرار داشته باشند زهی ثبات و قرار و مقاله البیت حیرت افزا غرابت ز انسرای آنکه
ناظر را گاهی بر استغرابش قهقهه سرشار در گیرد و گاهی نظر باعتساف این فرقه گریه بی اختیار گلوگیر شود که صاحب تفسیر نیشابوری
از زجاج نقل کرده است و این هیچمدان را بر مقوله زجاج آنهمه تعجب دست نمیگیرد که از نقل چنین علمای اعلام حاوی المنقول
و المعقول چنین کلام بی نظام را تعجب در میگیرد و تشنیع لک صدق ما قلت قال قال الزجاج انهم لم یتولوا علی جهة المعاندة
ولا علی جهة الفرار من الزحف رغبة منهم فی الدنیا و انما ذکرهم الشیطان ذنوبا کانت لهم فکرهوا لقاء الله الا علی حال رضوانه ولا
بعد الاخلاص فی التوبة و هذا خاطر خطر ببالهم و کانوا فیه مخطئین هر چند بیان خلل و زلل چنین کلام که ضحکه صبیان است اضاعت
وقت نمودن از قبیل باد بمشت پیمودن است مگر هرگاه چنین فحول علما و نحاریر فضلا تشبیح اساتذه گرشش سازند تحمل که سکوت
و نظر کوته نظران عرصه ادراک موهم تسلیم شود ناچار بتحصیل حاصل پرداخته می آید فاقول اما اولا پس معلوم هر صغیر و کبیر است
که علم منویات قلوب خاصه عالم السر و العلن الذی لا یحیطون بعلمه است کریم را حاصل نیست حتی که کرام کاتبین که بر
کار ما مورانداز مخطورات انسانی آگهی ندارند پس جناب زجاج را از کجا علم بمخطورات اصحاب دست داد و اگر روایتی باین
مضمون از کدام صحابی منقول باشد حکایت یکی عن نفسه مبنی از ما فی نفس الغیر نمی افتد مگر اینکه از جمیع فارین مروی
باشد و ذلک کما تری بلکه ظن فقیر انست که جناب زجاج اینمضمون را از دماغ بر آورده اند غالبا از احدی منقول نباشد
و لو سلمنا که کسی گفته باشد چون مرتکب چنان خطای عظیم اعنی فرار عن الزحف گشته البته منهم به تبریه نفس است از عیان
بر قولش شنوان کرد و ثانیا میپرسیم که آن ذنوب که شیطان مذکران افتاده از کبائر بود یا صغائر اگر شق اولین اختیار نمایند
پس لازم می آید که جمله فارین و منهم ابن الخطاب و ابن عفان بالاتفاق و ابن ابی قحافه بحکم دلیل العقل و النقل کما شرح قبل
از ارتکاب این کبیره مرتکب دیگر کبائر هم بوده باشند و لعلهم لا یرضون بذلک و اگر از صغائر باشند پس حیف که تذکر صغائر از ثبوت
جهاد باز مانند و کبیره فرار و ترک رسول مختار اختیار نمایند و ثالثا مگر معلوم اصحاب نبود که توبه تا حد تغرغر نفس بارگاه تواب
رحیم مقبول است و در انحال که صحیح و سالم بودند و یقین بلقین هم نبود پس چرا از ان ذنوب توبه نکردند و بجهاد مشغول نشدند
و رابعا مگر مثوبات شهادت معلوم اصحاب کذائی نبود و نمیدانستند که قتل فی سبیل الله باعث حط جمله معاصی است و حاشا
پس عجب که لقای الهی را با وجود ان معاصی که غالبا صغائر باشد چه از ارتکاب کبائر زین جم غفیر مأثور نیست مکروه شمارند و لقای
ایزدی را متی کان بارتکاب اکبر کبائر اعنی فرار عن الزحف مکروه نه پندارند فذلک عجب عجاب و غالبا از همه جواب گویند که خود زجاج
گفته کانوا مخطئین فی ذلک الجواب میگوییم که اصحاب کبار مشرف بصحبت رسول کردگار مستفیض از فیض معدن علوم اولین

و آخرین اعنی سید الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم اگر اینقدر را هم نمیدانستند چه میدانستند و اگر چنین جهله ضعیف قیاسی
راه رفتند فاستعیذ بالله از ضلالات قویه ابلیس و تلبیس بجناب محمود چنین چه کرده باشند پس وای بر اصحاب غلط گفتم وای بر کسی که
چنین تخییل نسبت باصحاب کرده باشند تذییل نافع از انجا که معضله مشاورت حضرت رسالت م باصحاب بحکم این آیت وجه
النظر است چه بعض علمای سنیه همین را من حیث کونهم محتاجا الیهم مایه فخار برای اصحاب میگیرند و نمی اندیشند که تنقیصه
احتیاج الی الغیر منسوب بسوی منزه عن العیب اعنی رسول عالم الشهادة و الغیب میگردد ذکر این مقدمه بتفصیل ما له و ما علیه
واجب نمود و چون فخر الاشاعره این مرام را در تفسیر کبیر شرح و بسطی داده و بعض تاویلات که خالی از رنگینی نیست من تلقاء
النفس ایجاد کرده اولی دید که از اطناب نیندیشیده اول عبارتش ذکر کرده بعده آنچه گذارش دادنی است گذارش دهد
و هی هذه المسئلة الثانیة للفائدة فی انه تعالی امر الرسول بمشاورتهم وجوه الاول ان مشاورة الرسول صلی الله علیه ایاهم
توجب علو شانهم و رفعة درجتهم و ذلک یقتضی شدة محبتهم له و خلوصهم فی طاعتهم و لو لم یفعل ذلک لکان ذلک اهانة لهم فیحصل
سوء الخلق و الفظاظة الثانی انه علیه السلام و ان کان اکمل الناس عقلا الا ان علوم الخلق متناهیة فلا یبعد ان یخطر ببال
الانسان من وجوه المصالح ما لم یخطر بباله لا سیما فیما یتعلق فی الامور الدنیا فانه علیه السلام قال انتم اعرف بامور دنیاکم و انا اعرف بامور دینکم و لهذا
السبب قال صلی الله علیه و سلم ما تشاور قوم قط الا هدوا لارشد امرهم الثالث قال الحسن و سفیان ابن عیینة انما امر بذلک
لیقتدی به غیره فی مشاورة و تصیر سنة فی امته الرابع انه علیه السلام شاورهم فی واقعة احد فاشاروا علیه بالخروج و کان میله
الی ان لا یخرج فلما خرج وقع ما وقع فلو ترک مشاورتهم بعد ذلک لکان ذلک یدل علی انه بقی فی قلبه منهم بسبب مشاورتهم
بقیة اثر فامره الله تعالی بعد تلک الواقعة بان یشاورهم فی الوقائع کما شاورهم فی تلک الواقعة لیدل علی انه لم یبق فی قلبه
اثر من تلک الواقعة الخامس شاورهم فی الامر لا لیستفید منهم رایا و علما لکن لیعرف مقادیر عقولهم و افهامهم و مقادیر حبهم لک
و اخلاصهم فی طاعتک فحینئذ یتمیز عندک الفاضل من المفضول فتنزلهم علی قدر منازلهم السادس شاورهم فی الامر لا لانک محتاج
الیهم و لکن لاجل انک اذا شاورتهم فی الامر اجتهد کل واحد منهم فی استخراج الوجه الاولی و الاصلح فی تلک الواقعة فتصیر الارواح
متطابقة متوافقة علی تحصیل اصلح الوجوه فیها و تطابق الارواح الطاهرة مما یعین علی حصوله و هذا هو السر فی ان صلوة الجماعة
افضل من صلوة المنفرد السابع لما امر الله محمدا علیه الصلوة و السلام دل ذلک علی ان لهم قدرا و قیمة عند الله فهذا یفید ان
لهم قدرا عند الرسول و قدرا عند الخلق الثامن الملک العظیم لا یشاور فی المهمات الا الخواص المقربین عنده فهؤلاء لما اذنبوا ثم عفا الله
عنهم فربما خطر ببالهم ان الله تعالی و ان عفا عنا بفضله الا انه ما بقیت لنا تلک الدرجة العظیمة فبین الله تعالی ان تلک الدرجة
ما انتقصت بعد التوبة بل انا ازید فیها و ذلک ان قبل هذه الواقعة ما امر رسول الله بمشاورتکم و بعد هذه الواقعة امرته بمشاورتکم
لتعلموا انکم الآن اعظم حالا مما کنتم قبل ذلک و السبب فی ذلک انکم قبل هذه الواقعة کنتم تعولون علی اعمالکم و طاعاتکم و الآن تعولون
علی فضلی و عفوی فیجب ان یصیر درجتکم و منزلتکم الآن اعظم مما کان قبل ذلک لتعلموا ان عفوی اعظم من عملکم و کرمی اعظم من
طاعتکم و الوجوه الثلثة الاول المذکورة و البقیة مما خطر ببالی عند کتابة هذا الموضع و الله اعلم بمراده و اسرار کتابه انتهی و اقول
و من الله الاستعانة و بیده ازمة التوفیق هر چند کلام فخر الاشاعره جابجای کلام سست مگر چون تناقضی با مدعای ما ندارد

صرف اوقات شریفش کالا ضائعه باقیمانده ولهذا اکثر مقالاتش بر فضیلت اصحاب ما کی منکر فضیلت اصحاب علی الاطلاق هستیم بلکه اعتقاد ما اینست که از اصحاب کسانیکه خاتمه شان بخیر شده خواه از ابتدا تا آخر مستبصر بوده اند و خواه بعد لغزة الاقدام پی سپر جاده طریق مستقیم شده بعد از رتبة الرسول افضل الخلق حسب درجاتهم و منازلهم بوده اند کلام فقیر فقط در وجه ثانی که بر احتیاج حضرت رسالتمآب سوی مشاوره اصحاب دلالت دارد هست و بس پس میگوئیم که واهیست حضرات سنیه خدمت اصحاب غلط گفتم خدمت خلفای ثلثه و شرکای شان در انتزاع خلافت بالذات و بما بقی بالعرض بحدیست که در حق آن جلالت قدر معری الیهم از تنقیص شان رسالت هم احتراز نمیسازند و بلا مبالات گویند که پیغمبر خدا محتاج مشورهٔ اصحاب بودند بلکه اصابت رای جناب ابن خطاب از رای تجویز نبوی در بیده اظهار میسازند کما ینبئ الی ذلک قولهم فی حق ابن خطاب انه ینزل علی لسانه الوحی و الکتاب بالجمله فقیر از ین زمره میپرسم که بعثت انبیاء علیهم السلام و الصلوة و التحیة و الثناء از بارگاه کبریا برای اصلاح حال معاش و معاد بندگان خداست یا فقط جهت اصلاح حال معاد شق ثانی صریح البطلان والا احکام شرعیه متعلق بمعاملات دنیویه جمله خارج از منصب نبوت و نزولش معاذ الله لغو باشد و لا قائل به من الملیین احد القائل بذلک لکان خارجا عن دائرة الملل السماویة و یعامل به معاملة الکفار بری از عقلا حرف لغزی گفته که فقه در اصل آئین و دنیا داری ما بوده است اگر مطابق آن عمل می نمودیم امور معاش ما کما ینبغی منتظم میبود و هرگز مکروهی بما رو نمی نمود و الحق همچنین است که هر خرابی که بامور معیشت ما میرسد بسبب انحراف از قانون شریعت بالخصوص بامر اسراف و تبذیر و مبدء و علی هذا واجب است که انبیا علیهم السلام از کافه امت خود بامور دنیا هم اعرف باشند فکیف خاتم الانبیا که شریعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اکمل و اتم شرائع و تا قیام قیامت مستقر و برقرار پس انتم اعرف بامور دنیاکم را که ارشاد مصطفوی میگویند یا مختلق است و یا ماول ان کان التاویل ممکنا و بادنی تعمق ظاهر میشود که مقنع کلام این قائل مناقض خاتمه مقاله اش هست چه ابتدا قائل اکملیت عقل نبوی علی الاطلاق شده و بالاخره خلق را اعرف بامور دنیا گفته حضرت خیر البشر گفته لیس اکملیت عقل بوجه برای خلق ثابت کرده استعیذ بالله منه و آنچه بر تناهی علوم انسانی مبنی ساخته که یحتمل که بمتخیله احد من الاصحاب امری بگذرد که بمدرکه فلک فرسای مصطفوی نرسیده باشد بر سبیل تسلیم غیر مسلم میگوئیم که اگر استشاره از اصحاب بود بعید و مکرر در مقدمات حرب و قتال و ما یضاهیه این مقدمات چه خصوص دارد که نگذشتن بخیال نبوی و گذشتن بخیال دیگری محتمل تواند بود و انهما هم [illegible] اگر آنحضرت علیه الصلوة و السلام مؤید بوحی ملک علام وسع کرسیه السموات و الارض نمیبود محتاج بمشوره فلان و بهمان میبودند و هرگاه مشیر آنحضرت صلی الله علیه و آله فی الامر خود حضرت رب الارباب باشد آنحضرت را احتیاج بمشورت خاکی چه سان تواند بود ما للتراب و رب الارباب مگر اینکه از بارگاه قدس هم قائل نزول خطاب انتم اعرف بامور دنیاکم سوی اصحاب شوند و از ین فرقه بعید چنین نسبت بحضرت رسالت اینهمه مستبعد نیست و لیکن هذا آخر الکلام فی هذا المرام اکنون باز بسر گوی مدعا که آن همه از ان دور تر مثل نهضت عن نقضیه عثمانی برفته بودم میروم و میگویم که معرکه دوم که محک امتحان و اختبار افتاده لا غیر معرکه حنین بوده و آنچه درین معرکه رو داده بمراتب افحش است از آنچه در معرکه احد رو داده بود زیرا که در معرکه احد کفار سه صد کس مکمل و مسلح و مسلمانان ثلث آنها سه صد کس و آن هم بی سامان و در غزوه حنین بالعکس که مسلمانان دوازده هزار

در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است و قال الاموی فی مغازیه عن ابن اسحاق حدثنی [illegible]

باساز و سامان سوای طلقا و مشرکان مطابق اغلب روایات چهار هزار و نیز در غزوه احد اکثر مسلمانان کفار را بر داشته جنگ کنان بشتر رفته بودند که کفار از دره کوه بیک ناگاه به پشت سر آنها ریختند و در معرکه حنین آنهمه جم غفیر بهیئت مجموعی تیر قلیلند همین که مشرکین از شعاب جبل تیرها زدند بی آنکه کسی کشته شود راه فرار سپردند علی ما فی بعض الروایات و یا بعد وقوع قتال پشت بمعرکه دادند و هذا اشنع من ذاک قال صاحب الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة اذ اعجبتکم کثرتکم حنین واد بین مکة والطائف کانت فیه الوقعة بین المسلمین و هم اثنا عشر الفا الذین حضروا فتح مکة منضما الیهم الفان من الطلقاء و بین هوازن و ثقیف و هم اربعة الاف فلما التقوا قال رجل من المسلمین لن نغلب من قلة فساءت رسول الله صلی الله علیه وسلم و قیل قائلها رسول الله صلی الله علیه وسلم و قیل ابو بکر و ذلک قوله تعالی اذ اعجبتکم کثرتکم فاقتتلوا قتالا شدیدا و ادرکت المسلمین کلمة الاعجاب بالکثرة و زل عنهم ان الله هو الناصر لا کثرة الجنود فانهزموا حتی بلغ فلهم مکة و بقی رسول الله صلی الله علیه وسلم وحده و هو ثابت فی مرکزه لا یتحلحل لیس معه الا العباس آخذا بلجام دابته و ابو سفیان بن الحارث ابن عمه و ناهیک بهذه الواحدة شهادة صدق علی تناهی شجاعته و رباطة جاشه و ما هی الا من آیات النبوة و قال رب ائتنی ما وعدتنی و قال صلی الله علیه وسلم للعباس و کان صیتا ناد الانصار فخذا فخذا ثم نادی یا اصحاب الشجرة یا اصحاب البقرة فکروا عنقا واحدا یقولون لبیک لبیک و نزلت الملائکة علیهم الثیاب البیض علی خیول بلق فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی قتال المسلمین فقال هذا حین حمی الوطیس ثم اخذ کفا من تراب فرماهم ثم قال انهزموا و رب الکعبة فقال العباس فکانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یرکض خلفهم علی بغلته انتهی ثم قال مؤلف البیاض لابراهیم بعد نقل هذه العبارة قوله و بقی رسول الله صلی الله علیه وحده و هو ثابت فی مرکزه و لیس معه الا العباس و ابو سفیان بن الحارث و کذا قول القاضی لیس معه الا عمه العباس و ابن عمه ابو سفیان بن الحارث کذب صریح لان عبد البر الذی هو من اعاظم اهل السنة ذکر فی الاستیعاب فی ترجمة عباس بن عبد المطلب ان الناس انهزموا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین غیر سبعة من اهل بیته ذلک مذکور فی الشعر نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة ✤ و قد فر من قد فر عنه و اقشعوا ✤ و ثامننا لاقی الحمام بنفسه ✤ بما مسه فی الله لا یتوجع ✤ قال ابن اسحاق السبعة علی و العباس و الفضل و ابو سفیان بن الحارث و ابنه جعفر و ربیعة بن الحارث و اسامة بن زید و الثامن ایمن بن عبید و انما حملهما علی هذا الکذب بغض اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و عداوتهم و صاحب روضة الاحباب و مؤلف معارج النبوة هم بسبب همین تعصب نیز جمعی را که با حضرت در حالت ثبات ورزیده بودند کسی را نام بردند و هیچکدام از خلفای ثلثه را نام نبردند و اکثر ایشان نمیگریختند و با حضرت میبودند البته نام میبردند و مهمل نمیگذاشتند انتهی ما فی البیاض پیش از گذارش اصل مدعا حرف شنیدنی عرضه میدهد باید شنید که آنچه فقیر اتفاقا غیر مرة در تنبیهات بیان کرده که حضرات سنیه برای تفخیم رتبه خلفای ثلثه از تنقیص شان سید المرسلین دریغ نمی سازند مستندی قوی در ینباب از کلام زمخشری و بیضاوی پیدا است تشریحش آنکه چون اعجاب بکثرت فوج از جناب عتیق واقع شده و کان ذلک محالا ینبغی گوارای فدائیان جناب شان نشده اعجاب را منسوب بذات منزه عن النقائص اعنی حضرت خیر الانبیا نموده و عذر از جانب زمخشری و بیضاوی که ناقل هستند نه قائل و هم بصیغه تمریض قابل استماع نیست چه صیغه مجهول به سبب تعدد روایات آورده اند نه برای تضعیف و الاحمل روایات ضعیفه باشد و مدار انکار بر زمخشری و غیره نیست بلکه هر کس که قائل این قول سخیف باشد و حال آنکه ورای تنزه ذات اقدس من اصطفاه ازین

گونه نقائص این نسبت صریح البطلان است چه اولاً قبل غوائه قیل فانها رسول الله گفته تصاریست رسول الله پس کلمه که موجب
مسارت خاطر اقدس مصطفوی افتد چگونه احتمال دارد که خود ارشاد سازند و ثانیاً بعد ازین گفته و زال منهم الی آخره پس اگر
آنحضرت قائل باشند همین نسبت زلت بجناب عرش قباب کرده باشند و نیز اگر اعجاب از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقع
میشد باری تعالی خطاب اعجبتکم سوی مسلمانان چرا میکرد بلکه ضمیر خطاب مفرد نازل میشد و اگر گویند که خطاب در اصل سوی
آنحضرت علیه الصلاة والسلام بوده است چون بدل مسلمان هم گذشته باشد تغلیباً خطاب سوی مسلمانان هم آمده گوییم
که فعل عجبتکم هذا خطاب ثم ولیتم که بر جمل سابق متفرع است نیز استعبد بالله من ذلک سوی آنحضرت باشد انسبت حال
این نمره که بمفاد حب الشیء یعمی مبتلا هستند الحال اصل مرام عرضه میدهیم که کلام علامه زمخشری و قاضی بیضاوی نص است
در فرار جناب عتیق که حصر ثابت قدمان زیر اقدام خیر المرسلین علیه الصلاة والسلام در جناب عباس و ابوسفیان بن الحارث
رضی الله عنهما کرده اند پس اگر جناب عتیق نهضت بفرار نفرموده باشند جز اینکه صعود بآسمان کرده باشند مفری دیگر نسبت آری
مخدورین که بر قول شان لازم می آید اینکه بحکم حصر جناب کرار غیر فرار ابن عم رسول مختار هم فرار کرده باشند استعبد بالله من
ذلک چه اینش اما اولاً فانه یبطله سوابقه للاستیعاب و ثانیاً المرء یؤاخذ بقوله فرار جناب ابن ابی قحافه با قرار شما ثابت شد و بقول شما
الزام فرار کرار غیر فرار لازم نمیشود و ثالثاً بحکس از مخالف موافق نسبت فرار سوی حیدر کرار نکرده همعنی متفق علیه کافه
انام و فائز حد شیاع اما تری قول ابن عباس رضی الله عنه علی ما فی الاستیعاب فی ترجمة علی علیه السلام لعلی اربع خصال لیست
لاحد غیره هو اول عربی و عجمی صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو الذی کان لواءه معه فی کل زحف و هو الذی صبر
معه یوم فر عنه غیره و هو الذی غسله و ادخله فی قبره و نیز روایت استیعاب تنصیص بر فرار جناب عتیق میکند که انحصار ثابتین
در هیچ کس نموده و اختلافی اگر نقل کرده در شان جناب ابن خطاب و آن را خود مفری الیه یعنی ابطال کرده و طرفه اتفاق است
که فرار جناب ابن خطاب در معرکه احد و فرار جناب ابن ابی قحافه در معرکه حنین یقینی بالاتفاق منادی ستم مقصود معترض و زهین
خود حاصل لکن از اصل نهضت جناب عتیق از معرکه قتال معرکه احد هم متحقق کما شرح قبل هذا و رونق افزای جناب فاروق بوادی
فرار بواقعه حنین ثابت کما یستفاد من روایة الاستیعاب نیز تحقیقش کما ینبغی در ذیل بیان آثار شجاعت شان و شش بکبود و فرار
جناب عتیق شجاعتی دارد که بالاتر از آن متخیله نمیکنی زیرا که با آن همه خصوصیت ها که اهل سنت مدعی آنند و لا اقل که از معارف
اصحاب بوده اند و محبت و صداقت قبل از بعثت هم با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داشتند و متجاوز از بست سال مشرف
صحبت بابرکت بعد اسلام ماندند و قرابت پدر زن هم بودند فرار از پهلوی رسول مختار که تقرب قرب را میخواهد در عین معرکه
قتال با آنکه پسندیدن چند تیر که یکی از آن هم ببدن شریف شان نخورده بود علی اختلاف الروایات و اغتنام جان بسلامت بردن
و آنحضرت را در الوف اعدا گذاشتن و پس پشت نه بدن و ندیدن دارد مگر شجاعت و دلاوری همین میباشد و وفا و صداقت
همین را میباشند اگر مثل این ماجرا کاهی در اهل دنیا رو داده باشد که کدام مخصوص و مقرب مصاحب جلیس را در مجمع مقاتلان
گذاشته از پهلویش پی سپر راه فرار شده باشد بیان فرمایند غلط گفتم مخصوص و مقرب بمعزل عن الذکر اگر کدام چندی از احاد
الناس مثلاً مثل کسانیکه باصطلاح دفاتر سلاطین تیموریه دهلوی احدی دیگه می نامند روشناس تعیین شده است تا که آن

رئیس از معرکه حرب بگریزد گاهی شده است که آن احدی رئیس را گذاشته گریخته باشد فکیف این معامله جناب صدیق با خاتم الانبیاء و معضله ارتکاب کبیره یعنی فرار عن الزحف مرة بعد اخری حلی ندارد و تخصیص که مثل معرکه احد نص متضمن عفو نازل نشده بلکه بالابهام خداوند قدیر متعلق بمشیت خود داشته و پر ظاهر است که در همین دو واقعه یعنی احد و حنین اندک اسلوب جنگ بد افتاده بهر دو معرکه حضرات گریز بگرفت و هروله شدند اگر بکدام معرکه دیگر چنین اتفاق می افتاد اغلب که بر عادت مستمره عمل میرفت و بعد شرح ما جری فی تینک الواقعتین ما بقیت حاجة الی ذکر امر اخر دال علی محبته برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صداقته و شجاعته اعلی الله درجاته فی مقره لکن اذکر حکایة اخری عجیبة ینشط الناظرین و تعجب السامعین و نختم هذا المرام علیها و نتلوها ذکر آثار راجیة رضی الله عنها دماثرها الرفیعة اکثرها مشترکة روی الدیار بکری فی کتابه المسمی بالخمیس فی ترجمة خلافة ابی بکر و عزم ابوبکر علی الخروج بنفسه الیهم ای اهل الردة و امر الناس بالجهاز و خرج هو فی مائة من المهاجرین و قیل فی مائة من المهاجرین و الانصار و خالد بن الولید یحمل اللواء حتی نزل بقعقعاً نقبا و هو ذو القصة یرید ابی بکر یتلاحق الناس من خلفه و یکون اسرع لخروجهم و وکل بالناس محمد بن سلمة یستحثهم فاتیها الی نقبا عند غروب الشمس فصلی بها المغرب و امر بنار عظیمة فاوقدت واقبل خارجة بن حصن بن حذیفة بن بدر و کان ممن ارتد فی خیل من قومه الی المدینة یریدون ان یجدل الناس عند الخروج او یصیب غزوة فیغیر فاغار علی ابی بکر و من معه و هم غافلون فاقتتلوا شیئاً من قتال و نجز المسلمون و لاذ ابوبکر بشجرة و کره ان یعرف الحدیث انتهی و قد رایت هذا الحدیث اولاً فی البیاض و ثانیاً فی الخمیس و از این حکایت اگر اندک بنظر انصاف امعان کرده و ولا و الله حاجت امعان هم بنا و عیان را احتیاج بیان چیست حقیقت شجاعت عتیقی معاین میگردد و سمع احد من احد ان احداً من المتصفین بالشجاعة کتم وجهه لاذ بالشجرة و کره ان یعرف سلمنا که مکاوحت و مقاتلت از عادات جناب ممدوح نبود باری بر جای خود که استقرار میفرمودند مگر اینهار ادلی میبایدو این ذاک اما مآثر شجاعت و دلاوری جناب ثانی ثانی اثنین عندهم که حدت سیف شان بدره جناب ممدوح انتقال کرده بود غنی از بیان است زیرا که انچه از آثار دلیری و جان سپاری بلد بزرگ شان در معارک احد و حنین حواله قلم راستی رقم شده جناب ایشان در انهمه شریک غالب بوده اند اما فرار شان بمعرکه احد پس فائز حد استفاضه که احدی را مجال کلام دران نیست و کیف یکون که مثل اعتراف برادر خود بقوله انا اول من فرّ غیر مرة اعتراف فرموده اند مولف بیاض ابراهیمی میگوید که حال عمر بن الخطاب ثقات محدثین مشخص بیان کرده اند از انجمله شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور بتفسیر آیه کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان روایت کرده اند خطب عمر یوم الجمعة فقرء آل عمران و کان یعجبه اذا خطب ان یقرأها فلما انتهی الی قوله ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان قال لما کان یوم احد هزمنا ففررت حتی صعدت الجبل فلقد رایتنی انزو کانی اروی فقیر بر انصاف پژوهی جناب فاروقی بمحاسبه نفسانی که بمناسبت مقام توان گفت که این لفظ مشتق از ماده فرق است و هم حسن بیان آفرین میکنم که اضطرار اضطراب خود را ببلاغتی بدو کلمه مختصر مؤدی ساختند که گویا تصویر حال خود کشیده اند و فی ربیع الابرار للزمخشری فی الباب الثانی و الخمسین فی العدل و الانصاف ان عمر اعطی رجلا عطاءه اربعة الاف درهم و زاده الفاً فقیل له الا تزید ابنک کما تزید هذا فقال ان هذا ثبت ابوه یوم احد و لم یثبت ابو هذا فی شرح نهج البلاغة فی الخبر

... از ربیع الابرار

الخامس عشر فی ذیل کلام له علیه السلام اوله فاراد قومنا قتل نبینا روی انه جاءته فی ایام خلافته امرأة تطلب بردا
ایضاً من برد وکانت من بین یدیه وجاءت معها بنت لعمر تطلب بردا
فاعطی المرأة ورد ابنته فقیل له فی ذلک فقال ان ابا هذه ثبت یوم احد ولم یفر وان ابا هذه فر یوم احد ولم یثبت وروی
الواقدی ان عمر رضی الله عنه کان یحدث فیقول لما صاح الشیطان قتل محمد اقبلت ادنی الجبل کانی اروبة واما
روایات فرار جناب ممدوح از احد پس از آنکه ان لیس فائز حد استفاضه است بعضی از ان مذکور میشود فی تفسیر النیسابوری فی
ذیل تفسیر آیة ان الذین تولوا منکم الایة ذکر محمد بن اسحاق ان ثلث الناس کانوا مجروحین وثلثهم انهزموا وثلثهم ثبتوا ومن المنهزمین
من ورد المدینة وکان اولهم سعد بن عثمان اخبر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل ثم بعده رجال ودخلوا علی نسائهم وجعل
النساء یقلن اعن رسول الله تفرون وکن یحثین التراب فی وجوههم ویقلن هاک المغزل اغزل وقال بعض الرواة من المسلمین
لم یبعد و الجبل قال القفال الذی یدل علیه الاخبار فی الجملة ان نفرا قلیلا تولوا وابعدوا فمنهم من دخل المدینة ومنهم
من ذهب الی سائر الجوانب واما الاکثرون فانهم تولوا عند الجبل واجتمعوا هناک ومن المنهزمین عمر الا انه لم یکن فی اوائل المنهزمین
ولم یبعد بل ثبت علی الجبل الی ان صعد النبی صلی الله علیه وسلم ومنهم ایضاً عثمان انهزم مع رجلین من الانصار
یقال لهما سعد وعقبة انهزموا حتی بلغوا موضعاً بعیدا ثم رجعوا بعد ثلثة ایام فقال النبی صلی الله علیه وسلم لقد ذهبتم فیها
عریضة وهکذا فی التفسیر الکبیر بتفرقة یسیرة فی العبارة وفی البیاض المذکور غیر مرة منقولا من شرح نهج البلاغة من الجزء الرابع
عشر فی ذیل شرح کتاب له علیه السلام الی معاویة عن ابن ابی سبرة عن ابن ابی بکر عن عبد الله ابن ابی جهم قال کان خالد بن
الولید یحدث وهو بالشام فیقول الحمد لله الذی هدانی للاسلام لقد رأیتنی ورأیت عمر بن الخطاب حین جال المسلمون
وانهزموا یوم احد وما معه احد وانی لفی کتیبة خشناء فما عرفه منهم احد غیری فنکبت عنه وخشیت ان اغریت به من ان
یصمد واله فنظرت الیه وهو متوجه الی الشعب قلت یجوز ان یکون هذا حقا فانه لاخلاف فی انه توجه الی الشعب تارکا للحرب والقتال انتهی ما فی شرح نهج البلاغة
فی القول باسماء الذین تعاقدوا من قریش علی قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الواقدی وکان ممن ولی عمر وعثمان
وحارث بن حاطب وثعلبة بن حاطب وسواد بن غزیة وسعد بن عثمان وخارجة بن عامر بلغوا ملل واوس بن قیظی فی نفر من
بنی حارثة بلغوا الشقرة ولقیتهم ام ایمن تحثو فی وجوههم التراب وتقول لبعضهم هاک المغزل فاغزل به ولم یفک ایضاً یدل
علی فرار ابن الخطاب ما رواه الواقدی فی کتاب المغازی فی قصة الحدیبیة قال قال عمر یومئذ یا رسول الله الم تکن حدثتنا
انک ستدخل المسجد الحرام وتاخذ مفتاح الکعبة وتعرف مع المعرفین وهدینا لم یصل الی البیت ولا نحرنا فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قلت لکم فی سفرکم هذا قال عمر لا قال اما انکم ستدخلونها واخذ مفتاح الکعبة واحلق راسی ورؤسکم ببطن مکة واعرف
مع المعرفین ثم اقبل علی عمر انسیتم یوم احد اذ تصعدون ولا تلوون علی احد وانا ادعوکم فی اخراکم انسیتم یوم الاحزاب اذ جاءوکم
من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر انسیتم یوم کذا وجعل یذکرهم امورا انسیتم یوم کذا فقال
المسلمون صدق الله ورسوله انت یا رسول الله اعلم بالله منا فلما دخل مکة وحلق راسه واخذ مفتاح الکعبة قال هذا الذی کنت
وعدتکم وقال ادعوا الی عمر بن الخطاب فجاء فقال هذا الذی قلت لکم وقد قال جامع البیاض بعد نقل هذه العبارة یا اعلم انه لا شک

فی فرار عمر یوم احد کما اقر هو علی نفسه ایضاً صرح به السیوطی فی الدر المنثور وابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة والمتقی فی کنز العمال
والطبری فی تاریخه ولو لم یکن فر عمر یومئذ لما قال له النبی صلی الله علیه وسلم حین شک یوم الحدیبیة واغضبه بذلک انسیتم یوم احد اذ تصعدون
ولا تلوون وانا ادعوکم فی اخریکم وصاحب تفسیر مدارک هم در عدد ثابتین یوم احد جناب ابن خطاب را نشمرده وذلک نص فی فراره
وایضاً نقل مولف البیاض عن الطبری لما بلغ خبر الهزیمة المدینة خرج منها انس بن النضر فرای ابابکر وعمر وطلحة مجروحین ساقطین
خلف حجر فی وقت الهاجرة فقالوا له یا انس قتل النبی صلی الله علیه وسلم قال فلم ترغبون فی الحیوة بعده ولم لا تحاربون انتهی
ثم قال مولف البیاض فیه لا یخفی ان قول الطبری مجروحین ساقطین خلف حجر تمویه وتدلیس لیوهم الناس انهم لم ینهزموا لکنهم
جرحوا حتی سقطوا خلف حجر ومن البین انهم لو کانوا مجروحین ساقطی القوة لم یعیرهم انس بقوله فلم ترغبون فی الحیوة بعده
ولم لا تحاربون وایضاً لم ینقل احد ان ابابکر وعمر احتملا الجراحة فی غزوة من الغزوات وفی مختصر تاریخ الطبری خاتمة الحدیث
هکذا فاخذ سیفا وتقدم للحرب فرای علیا یحارب فقال لم یا علی یقولون ان نبینا محمدا علیه السلام قد قتل فقال اذا لا حاجة لی
بعده فی الحیوة فحارب انس وقتل وله سبعون جراحة لم یعرفه الا اخته وفی الدر المنثور للسیوطی ان انس بن النضر انتهی
الی عمر وطلحة بن عبید الله فی رجال من المهاجرین والانصار وقد القوا بایدیهم فقال ما یجلسکم قالوا قتل محمد صلی الله علیه
وسلم قال فما تصنعون بالحیوة بعده قوموا فموتوا علی ما مات رسول الله علیه الصلوة والسلام الحدیث وقد ابیت هذه
الحکایة مرویة فی البیاض من شرح نهج البلاغة وغیره ایضاً فقیر غض بصر از روایت طبری که دال بر فرار جناب عتیق است
نموده واقتصار نظر بر روایت در منثور کرده عرضه میدهد که در این دلالت حدیث علی ما کنا نحن بصدد اثباته یعنی فرار
جناب فاروق تفرقه جانسپاری ودل در دیدن وفوت وضعف ایمان واستیقان باید وبیافت ونحیف ادباً عنان گیری
بکران خامه میکنم والا درین وادی توسنی ها میکند وارباب ادراک بدل خود ها می فهمند گو بزبان خلاف آن گفته باشند
ونیز امری عجیب ازین حکایت مستفاد شد که انس رضی الله عنه در مدینه خبر کاذب قتل مصطفوی شنیده واز انجا تا احد البته
فاصله هست از انجا پیاده یا کما هو منبا در معرکه قتال رسیده وبجدی معرکه آرای قتال شده که هفتاد زخم بر داشته
شهید شده وبی شبهه این امور زمانی می باید ودرین عرصه بر جناب خاتم الانبیا گذشتنی انچه گذشت وواقع شده انچه واقع
شده وهرگز کسی از حضرات فارین خبر انحضرت صلی الله علیه واله وسلم نگرفت تا بحاضر شدن چه رسد پس تاویلاتی که علمای سنیه
میکنند جمله باطل صورت واقعه نبود مگر اینکه بلا تحاشی گریزندگان گریختند روی هر کس بهر سو که افتاده قطره زنان رفت
بعضی بمدینه منوره وبعضی دورتر وبعضی کوه را نزدیک جای پناه دیده بالای کوه شتافتند حسب اتفاق بعد انهمه
زد وکشت شمس فلک رسالت مثل افتاب تابان سر کوه را بنور جمال باکمال مستنیر ومستضی ساختند ومحتمل است
که بعضی انحضرت را رونق افزا دیده آمده باشند الغرض فرار وغفلت یا تغافل از حال رسول مختار بافحش صور واقع
شد وحکایت عبرت زای جناب نسیبه رضی الله عنها واعطاها اجرها سزای آنست که صفحه قرطاس را بان زیب ونور زینت
داده شود وهی کما حکی افاضل السید عبد الحمید بن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة فی الجزء الخامس عشر فی ذیل شرح
کتاب له علیه السلام الی معاویة اوله فاراد قومنا قتل نبینا عن الواقدی قال قال الواقدی وکان ضمرة بن سعید یحدث

عن ابائه وجدته كانت قد شهدت احداً تسقي الماء قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يومئذ لمقام نسيبة
بنت كعب اليوم خير من مقام فلان وفلان وكان يراها يومئذ تقاتل اشد القتال وانها لحاجزة ثوبها على وسطها حتى
جرحت ثلثة عشر جرحا فقلت ليت الراوي لم يكن هذه الكناية وكان يذكرهما باسمائهما حتى لا تتراقى بي الظنون الى امور
مشتبهة ومن امانة المحدث ان يذكر الحديث على وجهه ولا يكتم منه شيئا فما باله كتم هذين الرجلين ثم قال مولف البياض قوله
فما باله العجب من الشارح انه قال فما باله كتم اسم هذين الرجلين مع انه قد نقل سابقا في هذا الكتاب عن استاذه محمد بن سعد
العلوي ان المراد بفلان وفلان ابوبكر وعمر لانه ليس في الصحابة من يحتشم ويستحيي من ذكره بالفرار فيضطر القائل الى الكناية
الا هما وبعد ذلك قال قال الواقدي وحدثني ابن ابي سبرة عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابي صعصعة عن الحارث بن عبد الله
قال سمعت عبد الله بن زيد بن عاصم يقول شهدت احدا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما تفرق الناس عنه دنوت منه
وامي تذب عنه فقال ابن ام عمارة قلت نعم فقال ارم فرميت بين يديه رجلا من المشركين بحجر وهو على فرس فاصبت عين
الفرس فاضطرب الفرس حتى وقع هو وصاحبه وجعلت اعلوه بالحجارة حتى نضدت عليه منها وقرا والنبي صلى الله عليه وسلم ينظر اليّ يتبسم فنظر الى جرح بامي
على عاتقها فقال امك امك اعصب جرحها بارك الله عليكم من اهل بيت لمقام امك خير من مقام فلان وفلان ومقام ربيبك يعني زوج
امه خير من مقام فلان وفلان ومقامك خير من مقام فلان وفلان رحمكم الله اهل البيت فقالت امي ادع الله لنا يا رسول الله ان نرافقك في الجنة فقال
اللهم اجعلهم رفقائي في الجنة قالت فما ابالي ما اصابني من الدنيا اين عجائب كه بعد رسوخ ايقان وثبات ايمان است كه اين اشخاص و
رضي الله عنهم وارضاهم الشيخ شارح نهج البلاغة تعجب وتعجب جامع بياض تصريح اسمائے شيخين بمقام آخر متعجب كرده زينهار جائے
تصريح اسمار نيست چه اگر تسليم سازيم كه مراد از فلان وفلان شيخين هستند تا هم حسب نفس الامر قضيه بمقام لبيبه شود خير من مقام
الشيخين ثابت ومتحقق زيرا كه انچه اين موشه موقفه بحقيقة بعمل آورد هرگز مسموع نيست كه هيچ مستوره بعمل آورده باشد بلكه كمتر
مردي وانچه جناب ممدوحين كردند انهم كمتر مردي كرده باشد پس مصراع مشهور مصداق حال ع نه هر زن زنست ونه هر مرد
مرد. ونذكر قوله تعالى فضل الله المجاهدين على القاعدين فكيف على الفارين واما گفتن جناب شان يوم الحنين پس انچه سابقا
از كتاب استيعاب نقل كرده شد درينباب بسنده است فتذكره ونذكر اشعار العباس رضي الله عنه وان لم يقنعك ايها المجادل
فاستمع ما رواه البخاري في صحيحه في باب قول الله عز من قائل ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم من كتاب المغازي واذعن بصحة وقوع
فراره عن ابي قتادة قال لما كان يوم حنين نظرت الى رجل يقاتل رجلا من المشركين واخر من المشركين يختله من ورائه ليقتله فرفع يده ليضربني
واضرب يده فقطعتها ثم اخذني فضمني ضما شديدا حتى تخوفت ثم ترك فتحلل ودفعته ثم قتلته وانهزم المسلمون وانهزمت معهم فاذا
بعمر بن الخطاب في الناس فقلت له ما شان الناس فقال امر الله الحديث وبعد تنصيص مثل محمد بن اسمعيل بخاري بر فرار
جناب فاروق غالبا هواخواهان جناب ممدوح راهوائ انكار فرار عن الزحف در سر نباشند وما جرى في غزوة خيبر وصدر منهما
بل منهما ايضا حري بالذكر وابتدئ بذكر ما في كتبهم المعتبرة في البياض من كتاب بحر الانساب للسيد الغوث المحقق
محمد بن جعفر المكي الحسيني السهرندي الذي قدس سره سهرند حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم ابوبكر رضي الله عنه را با فوجي بجانب
حصن نطيح نامزد كرد چون قتال بسيار كرده وفتح ناكرده باز آمد وحشم امير المومنين كرم الله وجهه درد ميكرد وحضرت رسالت صلى

در وقعه خيبر

الله علیه و سلم علی کرم الله وجهه را پیش خود بخواند و آب دهن مبارک خود در چشم علی بمالید و علم بدست او داد و او را بدان قلعه
نامزد کرد و در حال چشم مبارکش نیکو شد فی الجمله امیر المومنین کرم الله وجهه سوی بدان قلعه نهاد و قتال آغاز کرد الی آخر الحکایة
مشتملة علی معجزاته علیه السلام و ایضاً فیه من المجلد الرابع من کنز العمال فی کتاب الغزوات عن بریدة قال لما نزل رسول
الله صلی الله علیه و سلم بحضرة خیبر فزع اهل خیبر فقالوا جاء محمد صلی الله علیه فی اهل یثرب فبعث رسول الله عمر بن الخطاب بالناس
فلقی اهل خیبر فردوه و کشفوا هو و اصحابه فرجعوا الی رسول الله صلی الله علیه یجبن اصحابه و یجبنه اصحابه فقال رسول الله
علیه السلام لاعطین اللواء غداً رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فلما کان الغد فتصادر لها ابوبکر و عمر فدعا علیاً و هو
یومئذ ارمد فتفل فی عینه و اعطاه اللواء فانطلق بالناس فلقی اهل خیبر و لقی مرحب الخیبری و هو یرتجز و یقول قد علمت خیبر انی
مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اذا اللیوث اقبلت تلهب اطعن احیانا و حیناً اضرب فالتقی هو و علی فضربه علی ضربة علی هامته
بالسیف عض السیف منها بالاضراس و سمع صوت ضربته اهل العسکر فما تتام آخر الناس حتی فتح لاولهم انتهی و ایضاً فی البیاض
قال الفخر الرازی فی المسئلة التاسعة و الثلثین من کتاب الاربعین الحجة الخامسة التمسک بقصة فتح خیبر قالوا انه بعث ابابکر
الی الخیبر و رجع منهزما ثم بعث عمر فرجع ایضاً منهزما و بلغ ذلک رسول الله فبات لیلته مهموما فلما اصبح خرج الی الناس و معه الرایة
فقال لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار فتعرض لها المهاجرون و الانصار فقال النبی صلی
الله علیه و سلم این علی فقالوا انه ارمد العینین فتفل فی عینیه ثم دفع الیه الرایة بعد ازین اعتراض شیعه را تقریر کرده و
جوابش بدون جرح در روایت داده لکن چون عبارت بس سقیم بود کتاب اربعین پیش فقیر نبود و غرض آنهم درین مقام با آن
تعلق نداشت چه موضوع مبحث فقط اثبات شجاعت شیخین است و آن بهمین قدر کما هو المقصود حاصل سواد عبارت مزبور
برنداشت و ایضاً فی البیاض منقولا من کنز العمال و فی هذه السنة وقعت غزوة خیبر فدعا النبی صلی الله علیه و سلم ابابکر فقال له خذ
الرایة الاسلام فذهب و جاء خارج الحصن الاول فهزم ابوبکر و اصحابه ثم سلم اللواء غداً الی عمر فاخذه بالحرب فهزم عمر و اصحابه
فقال النبی صلی الله علیه لاعطین الرایة غداً رجلا یحب الله و رسوله کرارا غیر فرار فاعطی علیا انتهی و در بعض طرق حدیث
جمله فساء ذلک رسول الله صلی الله علیه بعد قول الراوی فهزم عمر و اصحابه مروی مطابقاً لقول القائل فبات لیلته مهموما
فقیر میگوید که اگر چشم انصاف اندک بصارتی هم داشته باشد میباید که صفاتی که حضرت رسالتمآب برای رجل که مراد از آن
امیر المومنین عم بودند ذکر فرمودند مرسلین اولاً و ثانیاً ازان بیگانه بودند و لمن تنزلنا پس اضافه قید غیر فرار بعد لفظ
کرار بکنایه ابلغ من التصریح دلالت دارد که متصف بصفت فرار بالمبالغه بودند کما وقع فی هذه الواقعة ایضاً فی ازالة الخفا
عن خلافة الخلفاء لشیخهم المحدث شاه ولی الله فی مناقب الاول و الثانی از انجمله آنست که چون غزوه خیبر واقع شد حضرت
صدیق از حاضران واقعه بود و بمقتضای سیره آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خلفا که بمنزله منتظر الامارة معامله میکردند حضرت
صدیق امیر لشکر شد هر چند در آخر دفعه فضیلت علی مرتضی غالب تر برآمد عن سلمة بن الاکوع قال بعث رسول الله صلی الله
علیه و سلم ابابکر الی بعض حصون خیبر فقاتل و جهد و لم یکن فتح اخرجه الحاکم و بمقامی دیگر گفته چهارم آنکه در بعض ایام خیبر او
امیر لشکر بود و مجاهدها فرمود و هر چند فتح بدست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت وی رضی الله عنه درین واقعه غالب تر برآمد

علی مرتضی گفت سار رسول الله صلی الله علیه الی خیبر فلما اتاها بعث عمر وبعث الناس الی مدینتهم او قصرهم فقاتلوهم فلم یلبثوا ان انهزموا عمر واصحابه فجاؤا یجبنونه ویجبنهم اخرجه الحاکم پس کلمه بلیغه نیست از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اقتحام در حرب بود ترک اقتحام را بلفظ جبن تعبیر رفته انتهی هرچند از بعض این مرویات شمول جناب عتیق در منقبت انهزام بغزوه خیبر هم مبرهن مگر چون آنچه از آثار شجاعت جناب شان بالانفراد مذکور شده کافی و بسند است بکشف ما آله علیه هزیمت جناب ممدوح درین معرکه نمیپردازم علاوه جناب عتیق وقت مرگ برادر ریحان برابر خود را خیر خلق علی الاطلاق بعد خویشتن و رسول رب ذو المنن فرموده اند و بالالتزام بل بالتضمن مقر اشجعیت هم بوده باشند پس باثبات بدلی جناب فاروق بمفاد چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار ومثل سائری که چنان تراست ادیا میتوانم ذکر کرد صدق جناب صدیق هم ثابت میشود بالجمله برابرت ذات مجمع الحسنات فاروقی از سجیه شجاعت از روی این حکایت هم متحقق بلکه چون جمله اصحاب نزد سنیه عدول صادق القول هستند میباید جانبین را بنسبت بجبن صادق دانند تفرقه اینکه مجبنین جناب فاروق جماعه کثیر و جم غفیر و جناب شان تنها المختصر بحکم ازردن خاطر دوستان جهل درگذشتن از مزید تصریح سهل مهر خموشی برلب میزنم مگر قرع عصای لنگر فکاری بیان شاهصاحب واجب هوا اما اولا پس این بزرگ در کتاب خود بطریقی بدیع پیش گرفته است که استحیا را برطاق نسیان گذاشته مثالب را مناقب قرار میدهد و غریب تر اینکه اکثر متصدی تاویل و توجیهم نمیگردد وکما مر ذکره الاشاره الیه فی تزویج مطلقه من ازواجه امهات المسلمین صلی الله علیه وعلی عترته المعصومین ومثل ذلک هذه الحکایه کما لا یخفی علی من له ادنی درایه و اما ثانیا پس عادت این بزرگوار علی سبیل الاستمرار که گنجایش باشد یا نباشد مهما امکن هر سخن را موید خلافت خلفا میکرده اند چنانچه در مقام مامور فرمودن آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم جناب عتیق را بمهم خیبر از اشارات زعامت کبری گفته و حال آنکه سرکردگی این بزرگواران لبرایا کثر ماثور است حتی که شیعه مطلقا انکار دارند تقریر سرکردگی بغزوه خیبر برای کشف حال میگویند و علمای سنیه گاهی بعلل لوزیره و شیر بودن میکرده اند که حضور شان ناگزیر بوده و گاهی تکلف بیکده جا ذکر میکنند واقل الانام بغض نظر از وقوع و عدم وقوع میگوید که اگر این معامله معامله با منتظر الاماره باشد جمله اصحاب که امیر سرایا شده اند منتظر الخلافه باشند و اسامه بن زید رضی الله عنه منتظر الخلافه علی الخلفا باشند سبحان الله چنین عالم نحریر و این بیان این تقریر و اما ثالثا پس لطف تاویل شاهصاحب در ماده تجبین اگر بخیال عاشق مهجور از وصل مایوس بگذرد شب تار هجران خرم تر از روز وصال گردد تعالی الله حضرت امیر المومنین حکایت مقال فاروقی واصحاب شان از زبان شان فرموده اند که یکی دیگری را نسبت بنامردی میکرد که از طرف خود چیزی گفته اند علی ای حال اگر فقط در حدیث رجوع فتح ناکرده میبود محتمل که کسی میگفت که محل اقتحام بود وان واقع نشد در حدیث موجود است لم یلبثوا ان انهزموا یعنی مطلق دبر گردند و پایداری ننمودند و گریختند و برای رفع عار فرار از ذات مرءوسین تا بس مراد بالعکس منسوب بنامردی میساختند و شاهصاحب میفرمایند که عدم اقتحام معبر بجبن است وان معنی نکته بلاغت را اقرار میدهند این النکته واین البلاغه واگر چنین فرق معنی جواز دارد پس اصحاب ملل باطله خصوصا باطنیه را از جانب شاهصاحب مژده باد که در غزوه خندق که عمرو بن عبد ود ابن سوی خندق آمده یافه درائیها آغاز کرده جناب شیخین از غایت حلم و وقار از دادن جواب

دل فرزندان بچهره شدن با آن بهین چشم چه رسد اینها و رای وفور شجاعت دلالت بر کثرت حمیت هم دارد و فی البیاض فی
السنة السادسة وقعت غزوة الخندق وفیها جاء عمرو بن عبدود فجعل یجول بفرسه حتی جاز الخندق وجعل یقول هل من مبارز
وسکت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخل فیها فلم یخرج الیه احد من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ابوبکر ولا عمر مع انه وبخهم بمثل هذا الکلام ثلثا الا علی بن ابی طالب فقال النبی صلی الله علیه وسلم خرج
الایمان کله الی الشرک کله هکذا فی روضة الاحباب انتهی وهمچنین از حکایات داله بر نهایت خدمتگذاری وکمال جانسپاری جناب
شیخین وثبات جاش ایشان و جبن ما جری لیلة الاحزاب ست قال مولف البیاض اخرج الرویانی وابن عساکر عن ابراهیم التیمی
عن ابیه قال قال رجل لو ادرکت رسول الله صلی الله علیه وسلم لخدمته ولفعلت فقال حذیفة فقد رأیتنی لیلة الاحزاب و
نحن مع رسول الله صلی الله علیه وکان رسول الله صلی الله علیه یصلی من اللیل فی لیلة باردة وسلم لم یر قبله ولا بعده بردا اکثر اشد منه فحانت منی
التفاتة فقال الا رجل یذهب الی هؤلاء فیأتینا بخبرهم جعله الله معی یوم القیمة قال فما قام منا انسان قال فسکتوا ثم عاد
فسکتوا ثم قال یا ابا بکر فقال استغفر الله ورسوله ثم قال ان شئت ذهبت فقال یا عمر فقال استغفر الله ورسوله ثم قال
ان شئت ذهبت ثم قال یا حذیفة فقلت لبیک فقمت حتی اتیت وان جنبی لیضربان من البرد فمسح رأسی ووجهی ثم قال ائت
هؤلاء القوم تأتینا بخبرهم ولا تحدثن حدثا حتی ترجع ثم قال اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه
ومن تحته حتی یرجع قال فانطلقت فاخذت امشی نحوهم کانی امشی فی حمام قال فوجدتهم قد ارسل الله علیهم ریحا فقطعت اطنابهم
وابنیتهم وذهبت بخیولهم ولم تدع لهم شیئا الا اهلکته قال وابوسفیان قاعد یصطلی عند نار قال فنظرت الیه فاخذت سهما فوضعته
فی کبد قوسی قال وقد کان حذیفة رامیا فذکرت قول رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحدثن حدثا حتی ترجع فرددت سهمی فی
کنانتی قال فقال رجل من القوم الا ان فیکم عینا للقوم قال فاخذ کل بید جلیسه فاخذت بید جلیسی فقلت من انت قال
سبحان الله اما تعرفنی انا فلان بن فلان فاذا رجل من هوازن فرجعت الی النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرته الخبر وکان امشی
فی حمام فلما اخبرته ضحک حتی بدا انیابه فی سواد اللیل وذهب عنی الدفاء فادنانی رسول الله صلی الله علیه وسلم فانامنی عند
رجلیه والقی علی طرف ثوبه فان کنت لالزق بطنی وصدری ببطن قدمیه فلما اصبحوا هزم الله الاحزاب وهو قوله تعالی وارسلنا
علیهم ریحا وجنودا لم تروها من الدر المنثور للسیوطی فی تفسیر سورة الاحزاب وفی روایة ثم قال هل من رجل یذهب فیعلم لنا علم
القوم فقال ابوبکر یا رسول الله ابعث حذیفة الحدیث واورد هذه الروایة الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند حذیفة
بن الیمان لا انه لم یورد تصریح اسم الشیخین وقولهما استغفر الله خوفا من الفضیحة ملا معین در سیر خود معارج النبوة نیز این را
آورده اما نام عزیزان نبرده از راه خجالت وانفعال بلکه باین عبارت گفته که سه نفر یا چهار نفر را از صحابه عظام نام برده
وحال آنکه ایشان می شنیدند وجواب هر یک این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من بر انگیزند
و درین شب بجای فرستند در وقائع سال پنجم از هجرت در غزوه خندق وروی القاضی الماوردی فی سیره ان عمران بن ربیع
قال کنا مع حذیفة بن الیمان فی مسجد الکوفة فحددت النظر الیه فقلت طوبی لکم یا اصحاب محمد قد رأیتم نبی الله قال نعم قال
قلت اما انا لو کنا رأیناه لکنا له مثل الارض یمشی علینا قال فغضب حذیفة ثم قال کذبتم قد کان بین من هو خیر منکم ثم لم یکونوا

كما تقولون ثم انشاء يحدث عن ليلة الاحزاب قال لقد اتينا ليلة الاحزاب واصاب المسلمين ريح شديد وبرد لم يصبهم مثله و
لقد رايت النبي صلى الله عليه وسلم ينادي من يحرسنا الليلة من له بيت في الجنة فما احد من الناس يجيبه قال ثلث مرات
فلما اعياه جعل يسميه باسماء الرجال فيقول يا فلان انت تحرسنا الليلة وتكون معي يوم القيمة فما يسمي باسم رجل الا قال اعوذ بالله
من ان تبعثني من مقعدي هذه الليلة حتى مر باسماء ثلثة واربعة كذلك يقولون مثل ما قال الاول اكنون منصفي بايد كه اين
استعفا از حراست را باغوا بايدن حضرت امام الابرار بر فراش احمد مختار بقسطاس نصفت بسنجد وي مولف ابباحن
الابراهيمي من معارج النبوة نقل بست كه در شب كه علي مرتضى كرم الله وجهه جانداري مصطفى صلى الله عليه وسلم مينمود وجان
شيرين خويش فداي آنحضرت ميفرمود حضرت جلال احديت جل وعلى بجبرئيل وميكائيل وحي فرمود كه من در ميان شما عقد مواخات
بستم وهريكي را بيشتر از ديگري كرامت ساختم كدام يك از شما حيات يار خود را بر جان خود ميگزينيد هر يك از آن دو فرشته مقرب
گفتند كه ما جان خود را دوست ميداريم واختيار زندگاني ديگري را بر زندگاني خويش نميكنيم وحي آمد كه چرا مثل
علي ابن ابيطالب نميباشيد كه ميان او ومحمد صلى الله عليه وسلم عقد مواخات بستم واو حيات محمد صلى الله عليه وسلم بر حيات
خويش اختيار نمود اكنون ازين طارم خضراء الخط غبراء رويد وعلي را از اعداء نگاه داريد ايشان بفرمان سلطان بيچون
جل وعلى ازين سقف نيلگون در پرواز آمده بعرصه ربع مسكون نزول فرمودند جبرئيل عليه السلام بر سر بالين علي رضي الله
عنه نشست وميكائيل عليه السلام در پاي او وجبرئيل ميگفت بخ بخ لك يا علي كيست مثل تو اي علي كه مباهات كرد
خداي تعالى بتو بر ملائكه ملا اعلى ع آنكه بهر خدا راه بر نفس بندد ۞ ملك زعرش بفرمان او كمر بندد ۞ وحق تعالى در باره
مرتضى علي رضي الله عنه اين آيت فرستاد ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد
وشاه مردان نيز درين باب چند بيت فرموده است ع وقيت بنفسي خير من وطي الحصى ۞ ومن طاف بالبيت العتيق
وبالحجر رسول الله خاف ان يمكروا به ۞ فنجاه ذو الطول الاله من المكر ۞ وبات رسول الله في الغار آمنا ۞ موقى وفي حفظ
الاله وفي الستر ۞ وبت اراعيهم وما يتهموني ۞ وقد وطنت نفسي على القتل والاسر ۞ واورد هذه القصة الشيخ العلامة
المحدث الحافظ نجم الدين عمر ابن العلامة الحافظ الرحلة تقي الدين محمد بن فهد الهاشمي المكي الشافعي في كتاب اتحاف
الورى باخبار ام القرى في السنة الرابعة والخمسين من مولد النبي صلى الله عليه وسلم واورد ايضا هذه القصة القسطلاني
في كتاب المواهب اللدنية في الفصل الاول من المقصد الاول ثم قال في ذلك الموقف يعني حالا مع لباس چه نسبت بركودك از نامداري
كه اخلاص وجانسپاري بنسبت بجناب حضرت رسالتماب بحدي باشد كه حق تعالى مباهات كند باو بر ملائكه مقربين
باجمعي كه اگر بهابهفرايد كه بجاي پيغامبر بيايند يا از جا خبر رسانند از راه نفاق گاه صحبت آنحضرت بقصد خود استعفا نمايند وگاه در جواب آنكه گويند كه خصم
بامن صفاي ندارد ديگري را بفرست مصرع ع ببين تفاوت ره از كجاست تا بكجا ۞ انتهى بلفظه ولله دره اعلى الله درجته
فانه رحمه الله قد قضى الوطر عنا في ان نبين ونشرح شيئا وصاحب نوادر يه اين حكايت را از تفسير ثعلبي در تفسير آيه
ومن الناس من يشري الآية نقل كرده گويا عبارت معارج النبوة ترجمه عبارت ثعلبي است وهي هذه ان رسول
الله صلى الله عليه لما اراد الهجرة خلف علي ابن ابيطالب لقضاء ديونه ورد الودائع التي كانت عنده وامره ليلة خرجه

الی الغار وقد احاط المشرکون بالدار ان ینام علی فراشه فقال یا علی اتشح ببردی الحضرمی الاخضر ثم نم علی فراشی فانه لا یخلص
الیک منهم مکروه ان شاء الله تعالی ففعل ذلک فاوحی الله تعالی الی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام انی قد آخیت بینکما و جعلت عمر
احدکما اطول من عمر الاخر فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة فاختار کلاهما الحیوة فاوحی الله تعالی الا کنتما مثل علی ابن ابیطالب آخیت
بینه و بین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیوة اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوه فنزلا فکان جبرئیل علیه السلام
عند رأسه و میکائیل علیه السلام عند رجلیه فقال جبرئیل بخ بخ لک من مثلک یا علی ابن ابیطالب یباهی الله بک ملائکته
فانزل الله تعالی علی رسوله و هو متوجه الی المدینة فی شان علی ابن ابیطالب و من الناس من یشری نفسه قال صاحب
الانوار البدریه و قد اخرج صاحب الوسیلة حدیث جابر رض قال رأی النبی صلی الله علیه علیا فقال هذا اخی و صاحبی من باهی
الله به ملائکته و فقیر میگوید که استغفار شیخین از رفتن با شجاعت رجال کفار بر بالای نفشانیهای که از جناب حیدر کرار در معرکه
احد بوقوع آمده موازنه و مقابله نمود نیست و هر چند پاره از آن مذکور شده لکن بحکم هو المسک ما کررته یتضوع اعاده مجدد نسبت
بلکه مستحب است در جامع الریاض المزبور واقعه دیگر آورده اند که گروهی از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه را دعلی آورده فرمود
که شر اینها از من دفع کن جناب لا بث پناهی مکاید آن ساختن را کماهی از ایشان مدفوع ساخت درینحال جبرئیل علیه السلام
بآنحضرت فرمود که این کمال مواسات و جوانمردیست که با تو علی پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انه منی و انا منه یدیگر آنکه
او از من است و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دو هم در آن حال شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار من معارج النبوة لملا معین و در کشف الغمه این واقعه بمبسوط تر ازین آورده و مدارج النبوة نیز
مذکور و در آخر آورده که آنحضرت فرمود ای علی می شنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار این همه نیز همچنان عرضه میدهد که ازینجا مدارج جان نثاری جناب مرتضوی نسبت بحضرت مصطفوی
صلوة الله علیه علیه ادراک باید کرد که مثل جبرئیل امین علیه السلام گویا متعجبانه بگوید که این کمال مواساة و جوانمردیست
و هم عظمت مرتبه و جلالت قدر وصی سید المرسل توان دریافت که ملک مقرب از بالای آسمان نفی فتوت از غیر علی علیه
السلام و نفی سیفیت از غیر ذو الفقار ساز و که محصولش تفضیل جناب ممدوح بر شبان تمامه عالم و تفضیل سیف مزبور بر تمامه سیوف
است مکرر بکمال بلاغت و حضرت روح الامین از آن علی علیه السلام بودن را باشتراک حضرت خیر الوری مایه مباهات پندار و فایده
جلیله ازین حدیث مستفاد شد و وجه عمده ذکر این حدیث درین مقام تنبیه بر همین فایده است که اینجا شاه ولی الله صاحب بعض مصنفات جهل و بطلان
منقبت مرتضوی از روی حدیث انه منی و انا منه در ازالة الخفا انکار کرده اند که دلالت در این حدیث بر منقبتی نیست بلکه بیان قرب
نسبی است چنانچه بعضی دیگر از اقربا هم فرموده اند و شخوش بطلان گشت که البته مدعی شرکت نسبی حضرت جبرئیل علیه
السلام نمیتوانند شد اما شجاعت جناب ثالث پس مثل اکثر خصال نبیله شان غنی از بیان است بلکه انصاف دشمنی هاست که
در مبحث شجاعت ذکر جناب ممدوح بر زبان آید و هر دلیلی که ما بر فقدان این صفت از ذات مبارک شان بیاریم یک جوابش جناب
شان کافیست که افراط سجیه حیا که ذات شریف شان بآن مخمر بود مانع ظهور آثار شجاعت بوده است و فقیر عفو تقصیر بلکه
مثل مخاطبت امرای سلطنت تیموریه با سلاطین امان جان خواسته بطرز سطائیه دعا به که از توسنی و شوخی بکلک ان خامه

خودم مجبورم نظیری ذکر میکنم که بلغاء سلف و خلف گاه هست که از زبان بی‌زبانی بجمادات ادای مدعا میسازند مخدور
نمی‌پندارند از جمله حکایت مصنوعی است که کسی از غلیواز پرسید که حدت مخلب و منقار و کبر جثه نواز ذکر جوارح طیور کم نیست بلکه
زیاده بچه سبب اقتصار بر مردار میکنی و مثل همجنسان خود شکار نمیکنی جواب داد که آنچه گفتی واقعیست مگر مرا هنگام قرب صید شرم
گلوگیر میشود بالجمله چون سکوت بحث طرف مقابل را باعث اغتنام است بایراد دو دلیل که سپاهی بر هزار دلیل می‌برند اکتفا
مینموده‌ایم والا اول پس فرار جناب شان هیچ غریب از قیاس مستبعد بیوم احد واقع شد که هر چند اکثر صحابه مرتکب کبیره فرار عن الزحف
شدند و عار فرار بخود پسندیدند مگر نه مثل جناب ابن عفان که بطرزی رکاب را سنگین و عنان را سبک فرمودند که تا سه منزل
عنان کشیدند نکشیدند نهار پس پشت ندیدند فوجی هم متعاقب در پی شان نبود که فرصت نفس راست کردن نمی‌یافتند
و مضطربانه می‌شتافتند و این نوع فرار ورای آنکه دلیل نهایت ضعف قلب است وکیف الدلیل دلیل قوی بر ضعف ایمان و
فقدان محبت با سید مرسلان است چه اگر این حرکت بی برکت از ایشان از اضطرار واقع شده بود باری پاره از راه رفته خیال ما جری
علی رسول الرب المتعال بخاطر خطیر میگذرانیدند و جائی توقفی کرده استخبار حال آنحضرت مینمودند و هم تذکر اخبار مخبر صادق
بوقوع فتوحات و نشر اسلام نموده دل مضطرب را پاره تسکین میدادند که سه روزه راه را یکدم طی ساختند با این‌همه آن نمی‌بردارند
کما یدل علیه قوله علیه السلام لقد ذهبت عریضة او مع غیره لقد ذهبتم فیها عریضة مگر ایشان را صدق یقین و صداقت با سید المرسلین
می‌بایست و این ذاک المختصر شناعتهای این گونه فرار را کسی چگونه احصا تواند کرد و هم در فرار یوم حنین شریک غالب
بوده اند بلکه بمثابه در باب جهاد و غزا کس همین بوده اند که کمتر کسی دیگری از ثبات و فرار با هزیمت و فرار شان معرکه مزبور
کرده و ذکر فرار احد صرف بسبب غرابت اسلوب نموده اند و هم ماجرای دار که بر دست جماعه قلیل محصور شده خود [illegible]
دادند و مثل المجانین بکنج خانه متواری بوده مقتول شدند گویا تحریک سیف و سنان بر جناب شان دشوارتر از تحمل حبل بفرض
امکان بود و عذر یکه هواخواهان جناب ممدوح باختلاق پیدا ساخته اند در غایت سقوط بلکه باد هوا البغی میگویند که از آنحضرت
خاتم رسالت ممانعت قتال برای مغری الیه صادر شده بود و خود جناب ابن عفان میفرمودند که من بادی سل سیف بر امت
محمدی علیه السلام نخواهم شد فاما بطلان اعتذار اولین پس اظهر من الشمس علی کبد السما است چه حفظ نفس و مدافعت قاصدین
اهلاک بر هر فرد بشر واجب و نصوص قرآنی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی
تفیئ الی امر الله الی غیر ذلک برین معنی شاهد عدل بلکه چون این مسئله متفق علیه اهل اسلام بلکه کافه ملیین است حاجتی
بذکر سند نداشته است پس چگونه متحمل تواند بود که حضرت شارع صلی الله علیه و آله و سلم حکم کشته شدن و منع مدافعت
که بمنزله خودکشتگی است کرده باشند لا والله ثم لا والله اما سخافت قول ثانی پس آنهم ابین من الامس عند کافة العقلاء زیرا که
هرگاه بعض امت به بغاوت قتل خلیفه رسول عندهم خواسته باشند سل سیف بر آنها واجب نه محظور و تفرقه در اولیت و ثانویت
اصلا نیست نه از روی شرع و نه بحکم عقل و حالیا قائل بلفظ ابتدا تعریض بر جناب قاتل الکفار حضرت حیدر کرار بمحاربه جمل و
صفین کرده است چنانکه از کلام شاه ولی الله هم در کتب شان ازالة الخفا و قرة العینین جا بجا می‌تراود و حال آنکه ابن [illegible]
بحصه جناب عتیق آمده که بمجرد انتقال رسول رب ذو الجلال بادی سل سیف بر امت محمدی شدند و اگر گویند که آنها مرتد بودند لهذا

از امت دعوت معدودند از امت اجابت گوئیم که اندک استحیا از ہذا کلام کرده سخن میبایدگفت کلام ما در قوم مالک بن نویره و مضاهیان آنهاست و ایشان فقط انکار از دادن زکوة بجناب عتیق که لمش مختلف فیه ست کرده بودند و پس پس اگر منشا التهیم خطاء این انکار زبانی خارج از دائره اسلام شمرده شوند بحسابیکه ببلغاک بعزم قتل خلیفه وقت که ثانی الحال واقع شد بر اعدا الحرمین آمده باشند اولی باطلاق خروج از اسلام خواهند بود و مدافعت ایشان نسبت بار سال فوج برایشان واجب تر خواهد بود فکیف که جله اصحاب مثل خود جناب فاروق وغیره آنهار اهرگز کافر ندانسته اند کما یجی تفصیل ہذا المرام فی المرصد الثانی من ہذا الکتاب انشاء الله جل و علا حین اصدع بالحق فی جواب کلام الفاضل المعاصر پس عذرا بتدائیت هم که در اصل هم بی اصل بود از وز وه قبول ستحط و چون حال ابن معاذ بر کما هی منکشف شد پس سبب تقاعد جناب ابن عفان که ما لش بقتل جناب ممدوح و افتاده ماندن لاش مقدس تا سه روز علی اغلب الروایات که باین مناسبت اشتقاق لفظ عفان از ماده عفن توانگفت کشید غیر از دل پاہی دادن چیست و اگر کسی بهوس معارضه مخاطبا للشیعه بگوید که مثل ممانعت بجناب عثمان که ما ذکر میکنیم ممانعت بشاه ولایت شماهم نقل میکنید گوئیم شتان بین ہذا و ذاک و البعد بینهما کبعد ما بین السمک والسماک شیعه اگر نقل میکنند چنین که انجناب را حضرت رسالتماب چنین فرموده بودند که هرگاه قوم از تو منحرف کردد و معاون و ناصری نباشد برای اخذ حق خود عزم قتال نخواهی کرد و این عین منع از القای تهلکه ست چنانچه تصریح مصالح این امور کلام معجز نظام حضرت مرتضوی بجاهای متعدد ست نه که ارشاد فرموده باشند که هرگاه کسی بقصد قتل تو بیاید استعمال حربه نخواهی کرد بلکه سر پایین انداخته خود را هکشتن خواهی داد اکنون و لیل مشترک بین الحضرات الثلثه که بداهت دال بر شجاعت این حضرات ست باید شنید و اگر شائبه از انصاف هم در سر است سر پایین باید افکند و آن اینکه مثوبات جهاد لا تعد و لا تحصی فی تحریص تحریض بصر محاربه قتال با کفار از جانب ایزد قهار و رسول مختار بمرتبه قصوی منها لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون و منها حرض المؤمنین علی القتال الی غیر ذلک من النصوص القرآنیه و احادیث خیر البریه و هیچ غزوه از غزوات نبود که شیوخ ثلثه الا ما شذ مثل غیبه جناب عثمان فی البدر الکبری حاضر معسکری نبوی نباشند معهذا از غایت لینت قلب و نهایت کوچکدلی که ادب مانع تعبیر بالفاظ داله بالمطابقه ست سوزنی هم ببدن کسی نخلانیده اند و خاری هم از دست کسی بجسم نا عم جناب ممدوحین نخلیده بلکه هرگز مروی و مسموع نیست که با کسی جهر شده باشند فضلاً عن استعمال الاسلحه فلاسفه و جود مثلین را مستحیل می پندارند و اینجا وجود امثال متحقق مگر عذر ایشان مسموع که از خال نساوی اضلاع این مثلث خبیر نبوده اند و بنده متحیرم که اگر خلعت شجاعت بر قد و بالای شان راست نیامده باری غیرت همچشمی بکدام سمت بار بسته بود و علی ہذا القیاس سبب از سر را که باتباع ذکر یل بالفرض بمتوعیت تشریف برده باشند هرگز اتفاق نیفتاده که بذات خود مبا شر حرب شده باشند و ازینها کالصلح المسفر و سنت کی ولی نداشتند و اصحاب سیف و سنان نبوده اند همچنین بعد انتقال رسول رب متعال بجنات عدن که علی الولا نوس انتزاع زمام خلافت سبک عنان فرموده اند احدی از حضرات قدم بیرون مدینه منوره نگذاشته الا جناب عتیق بمعرکه که ذکرش از کتاب خمیس گذشت و بهمان قدر زد و خورد اقتصار رفته باز دل نداد که قدم پیشتر گذارند و اعود احمد گویان معاودت فرمودند الا انقل ال الاجناب فاروق

که تبعیح شام تشریف فرما شده بودند و اعتذار از جانب جناب فاروق بمشوره حضرت امیر کل امیر علیه السلام علی ما فی نهج البلاغه بعد تسلیم الروایه متمشی نیست چه این استاد مرتضوی بعد شروع حرب بدو جانب بود و ابتدا از تشریف بردن رستمی کدام کس مانع بوده و لو سلمنا پس ضرر در همان یک معرکه و اطراف جناب فاروق خواهد بود لاغیر و اگر کسی بگوید که طریقه روسا همین باشد که مستقر حکومت مستقر بوده کار فرما باشند گوییم که این حرف برنمی آید مگر از زبان نابلد کوی سیر و تواریخ این قائل اصلا نبلد نشنیده که اگر چنین میبود سرور کائنات چرا بذات اقدس بهر غزوه شرف افزای معرکه میبودند و جناب امیر خیبر گیر انزع چرا بهر معرکه و غا تشریف میبردند و مگر حال سلاطین جهانگشا نشنیده که تا بذات خود شریک معرکه حرب و قتال نمیشدند قرار و آرام نمیگرفتند و این طریقه مستمره بادشاهان چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام بوده است اگر حکایات ملوک ما قبل اسلام اساطیر الاولین است تتبع حال سلاطین بعد اسلام از صفاریه و دیالمه و غزنویه و سلاجقه و خوارزم شاهیه و چنگیزیه و خود صاحبقران امیر تیمور و تیموریه و صفویه تا نادر شاه افشار و زندیه و قاجاریه کرده شود که چسان بذات خود معرکه آرای حرب و قتال بودند خصوصا قیاصره اسلام و فرمانروایان ممالک روم مشهور بعثمانیه که پیوسته حاضر معارک مجاهده با کفار فرنگ بودند و چند صباح بیکجا کمتر توقف میکردند و علی هذا اگر فقیر سوگند خورد که سوای انحضرات ثلثه کمتر کسی از فرمانفرمایان بوده است که شریک معارک قتال نباشد غالبا حانث نباشد و اعتذار با یراد نظیر از خلفای بنی امیه و بنی عباس بجای خود نیست که آنها خود مقتفی آثار انحضرات و عامل بسنت سنیه شان بوده اند و فقیر رساله تالیف یکی از نواصب تلمید شاه عبد العزیز دیده و در ان حرفی بس مستهجن و مستنکره بنظر آمد شرحش اینکه چون در حضرات ثلثه اثری از صفت شجاعت ندیده و این صفت ضروری منصب خلافت و هوس مقابله با اشجع الاشجعین حضرت امیر المومنین در دل پر تعصب باقتضای دعوای افضلیت اثنین او ثلثه کار بیاوه درای و اساوت ادب با وصی حضرت خیر البشر کرده گفته که شجاعت امیر المومنین حیدر کرار مثل تهور جندیان بوده و شجاعت خلفا مثل شجاعت سلاطین و فرمانروایان فضض الله فاه و این سخن را منسوب باستاد خود ساخته و العهدة علیه و هم شخصی مثل این مقاله از زبان فاضل معاصر هم نقل کرده و العهدة علی من روی و سخافت این مقالت بر چسبارت بجا النست که بر احدی محتجب نتواند بود چه شجاعت صفتی ست از صفات نفس انسانی کما فی کتب الحکمة العملیة و مرت الاشارة الیه تعلق بعوارض خارجیه ندارد مثلا مالک الملکی شجاع اگر فقیر شود شجاعتش زائل نخواهد شد اگر فقیری چنان مسلط بر ملکی گردد شجاع نخواهد شد و علی هذا محصلی برای کلامش نیست مگر چنانکه از فحوای مقاله اش می تراود ان خبیس مدعی سلیقه سیاست مدن در شیوخ خود ست لکن بغرض اثبات شجاعت آنرا معبر بشجاعت و شجاعت را منقسم بدو قسم ساخته مگر طرفه این تقسیم جزو عای ذهنش نیست غلط گفتم فقط زبانش و کاش لازمه در شجاعت و سیاست مدن میبود تا ثوبش حسب مسلماتش حرفی از صحت میداشت حال آنکه این هر دو صفت باتفاق در اشخاص جمع میشود و الا بیشتر ست که حکام سلیقه سیاست مدن دارند و بهره از شجاعت ندارند و کذالک بالعکس لم شهره شیخین خصوصا ثانیهما بحسن سلیقه در سیاست مدن عما قریب مذکور میشود و خبیس برای اثبات مدعای خود مجاهدین فی سبیل الله را مماثل اهل دنیا شمرده و تفرقه در شجاعت ارباب صلاح و امرا بر اورده که آنها بجوارح و اینها بفکر و تدبیر آثار شجاعت ظاهر میسازند و از مضامین آیات قرآنی و احادیث رسول

۵ غرة الراشدين تصنيف رشيد الدين خان كه در ان نام خود را مخفى كرده ۱۲

یزدانی یکسر چشم پوشیده رب جلیل که مجاهدین را بمثل قوله عز من قائل فضل الله المجاهدین ستوده و مدائح ارباب جهاد بر زبان
وحی ترجمان مخبر صادق صلی الله علیه و آله گذشته این مناقب و مفاخر مباشرین حرب بالجوارح است با وجود ارباب رای و فکر که گاهی دست
مرتعش را آلوده مساس قبضه شمشیر نساخته اند چگونه برای تخدیع جنان وانموده که شجاعت سلاطین منحصر در کار فرمایی است اما
لیس کذلک سلاطین که مباشر حرب نمیشوند ارکان سلطنت و اساطین دولت بجهت صیانت شان بر وا نمیدارند که اگر میکشند
دو چار کس او اگر کشته شوند سلسله سلطنت برهم خورد معهذا حسب موقع زینهار درگذر نکرده اند غالبا قائل مزبور از سیر سلاطین
نابلد محض است و حکایات محاربه سکندر فیلقوس بذات خود از پیشینیان و قصص تیغ رانی قیاصره عثمانیه و شاه اسمعیل صفوی
از متاخرین و امثال آنها مطلقا بنظرش درنیامده آنها نه فقط اصحاب رای و رویت بودند بلکه صاحب شمشیر نیز و خلفای ثلثة
بعهد خلافت که فرمان فرما شدند شریک هیچ معرکه نبودند که سخن در آن رود باری در عهد کرامت عهد مصطفوی علیه السلام کدام ریاست
و حکومت داشتند که بجهت سکینه و وقار و حفظ ذوات شجاعت شعار هیچگاه مباشر حرب نشدند و علی هذا اگر حضرات ثلثة را از
قاعدین صوری نگویند نگویند لکن هیچ شبهه از قاعدین معنوی بوده اند المختصر آنچه از حال حضرات خلفا مذکور شده سرتاسر منافی سجیه
شجاعت است شجاعی را کسی که نپذیرد و نشنیده و شجاعت رئیسانه مضمونیست مختلق که اثری از آن در کتاب و سنت
و مقالات حکما و عقلا نیست و اگر معهذا هنوز هوس اثبات اهلیت شجاعت مزبور و انتساب آن سوی اصحاب مسطور در سر
باشد باری اثر ضعیفی هم از ارشاد نبوی و اشاره خفیفی از کتب حکمت عملیه بنمایند که شجاعت رئیسانه این را میگویند و ثواب
ان چنین و چنان و مزیت بر جهاد مجاهدین وارد انی لهم ذلک فنعوذ بالله من شرور الانفس و سیئات الاعمال تذنیب جلیل
حاو علی اعضال لا یمکن التفصی عنه و لا الخلاص بل ینادون و یقولون لات حین مناص معامله الست پس غرابت زا و عبرت
افزا که غواص فکرت را تموج امواج طوفان خیز استعجاب بچار موجه حیرت می افکند که هرگاه شیعه بیچاره خدمت حضرات سنیه
عرضه میدهند که حضرات خلفا از پیشگاه رسالت زینهار مامور بمنصبی از قسم سرگروهی لشکر ایا هم نشده اند دفعة لیاقت خلافت
عظمی و زعامت کبری از کجا پیدا فرمودند بجواب مدعی ماموریی ببعض امور خفیفه میشوند و غالبا جناب فاروق از بینهم مستثنی
چه ابن ابی الحدید که مناظرات قاضی القضات و سید علم الهدی درینباب در شرح نهج البلاغة نقل کرده از آن اعتراف قاضی
القضاة مستفاد که جز سرگروهی عسکر خیبر که مآلش بانهزام کشید و خدمت صدقات که بالاخره معزول شدند بخدمتی دیگر منصوب
نشده اند و علی ای حال چون باز متفطن میشوند که اگر ماموری بامری خفیف ثابت شد عظمت مرتبه از آن ثابت نمیشود
بلکه دال بر تنقیص شان است که احاد صحابه بر مناصب عمده از آن منصوب شده اند ازین معنی خللی در بنیان خلافت پیدا
میشود کما لا یخفی علی المنصف المتدبر نغمه دگر خارج آهنگ می سرایند که جناب شیخین وزیر و مشیر حضرت بشیر و نذیر بوده اند از
حضور شان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گزیری نبود که بجای سفیر فرستاد چنانچه شنوا بکلام حدیثی نقل میکنند که وقت
فرستادن امثله و توقیعات بسلاطین اطراف کسی از اصحاب عرض کرد که کسی را از شیوخ ممدوح برسالت باید فرستاد ارشاد
رفت که مرا گزیری چاره از قرب ایشان است که دور توانم فرستاد گویا تمشیت تمامه امور ریاست منوط بذوات شان بود
ایحرف استعیذ بالله من ذلک مخالفین لهذا اهل کتاب و مشرکین شنیده چه خواهند گفت بالجمله چون شیعه بذا اعاده نقص

میکنند که هرگاه حال چنین بود باتباع عمرو عاص که نسبت ایشان از ادانی بود چرا مامور فرمودند و در سلک جندیان تبعی
زاده خود یعنی اسامه بن زید چرا منسلک نمودند منتهای جهد در جواب کما فی التحفة العزیزیه نیست که اتباع عمرو عاص بغرض
تعلیم بود که آخر و ساده ارای خلافت خواهند شد از عنوان و طریقه اطاعت و تبعیت نسبت بسرکردگان واقف باشند
و انسلاک بسلک لشکریان اسامه برای تسلیه ملهوف بوده است و این تاویل علیل با آنکه منتهای جهد انهاست بمثابه رکیک
است که هیچ کلام بی نظام هم سنگش نتواند بود بلکه پاسنگش مگر سر را بکدام سنگ باید زد که دل رشک افزای خارا و آهن
اینفرقه از کوهی سفاد شم تلین قلوبهم و جلودهم بمراحل نائیه دور افتاده زینهار لینی نمیگیرد تا ضمیرشان بحرف حق انتقاش پذیرد
تبیین این مرام آنکه این زمره بیگانه از انصاف عادی باعتساف بپاس شیوخ خود حفظ مراتب مصطفوی را بر طاق نسیان
گذاشته حال خاتم الرسل علیه السلام را در رنگ و بروش سلاطین دنیوی باکثر موارد دوامی نمایند العیاذ بالله که سلطان
الانبیاء معلم بتعلیم ربانی مؤید بوحی یزدانی مثل پادشاهان دنیا محتاج مشوره فلان و بهمان باشند و انهم بمثابه که مفارقت
چندروزه آنها هم جائز نینگارند رسولی که جبرئیل امین رسول ملک العلام و پیام رسان بالحضرتش باشد کی احتیاج استشاره
از کسی کائنا من کان داشته باشد و قد شطر مغنی من هذا المرام قبیل هذا المقام ولو فرضنا ذلک علی سبیل فرض المحال پس
بس غریب ماجراست که چنین مشیر و وزیر خود را دفعةً از خود دور چنان ذلیل نمایند که تابع ادانی فرمایند و اعتذار بفائده اختبار
حال جندیان ضحکه صبیان چه شیوخ ثلثه در جمله غزوات نبوی حاضر و داخل زمره جندیان بودند و معاینه طرز روش سرکردگان هم
میکردند آیا اختباری و تیقظی حاصل نشده و اگر از بس سکینه و وقار فراج مشاهده حال معارک عدیده فائده نساختند بمعیت
عمرو عاص یکبار چندروزه چسان ممارست حاصل میشد می بایست که باکثر سرایا همراه سرکرده میفرستادند و از لیس فلیس اگر
ضرورتی داعی رفتن شان درین سریه بود جناب عتیق اولی بسرکردگی بودند غایتش اینکه کسی دیگر از مهاجرین اولین سرکرده
میبود نه اتباع مفضولی مثل عمرو عاص یعنی چه نهایت کار اینکه او مشیر و سرکرده را مامور بعمل بر مشوره اش میفرمودند و اگر گویند
که عمرو عاص از دهات[1] و ماهر بطرق حرب و قتال بود و کار جنگ کما ینبغی بکار فرمای تمشیت میتوانست پس بمشوره میگوییم اما
اولا پس ماهریت عمرو عاص بامر حرب غیر مسلم کدام وقائع و محاربات در ملک عرب واقع شده که مشار الیه سرکرده فوجی و یا شریک
معارک بود تا تجربه اش بهم رسیده و بودنش از دهات مسلم لیکن در خدع و تزویر چنانکه هنگام مشارکت امیر شام ظاهر شده نه داهیه در
امر لشکر آرای و حرب و قتال که حقیقتش از کشف سوءت بمعرکه صفین و بدین ذریعه حفظ جان منکشف گشت و هر کاملی برای
کسی دو کار فرما و مشیر بودن یکسان پیوسته مشتاقان و ماهرین جنگ مشیر کار فرمایان بوده اند و ثانیا اگر اعرفیت عمرو عاص
بلوازم حرب انیاً بالقول العتیق قبول سازیم کما یستفاد من کلام المحدث الدهلوی فی مدارج النبوة حیث قال نقل است
که چون نزدیک دشمن رسیدند سرما سخت بود مسلمانان خواستند که آتشی روشن کنند که بدان گرم شوند عمرو ایشان را از ان
منع کرد مردمان ازان تنگ آمدند و شکایت نزد ابوبکر بردند ابوبکر درین باب با عمرو سخن کرد عمرو گفت که هر که آتش روشن کند
او را در آتش اندازم آورده اند که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت که ای عمر تو مامور شده که سخن نشنوی فرمان من ببری ابوبکر
با عمر گفت بگذار او را بحال وی بدرستی که رسول خدا او را امیر گردانید مگر بجهت آنکه او مصلحت حرب نیکو میداند انتهی مخدوری عسیر

[1] داهی زیرک

التفصی ہر نہ مرہ منہ لازم می آید ان اینکہ ہرگاہ ضربت عمرو عاص در باب محاربہ باعتراف صدیقی ثابت باشد و عمدۂ امور در منصب
خلافت ہمین کار غزا و جہاد و نشار الیہ الحکم بود پس شیخین تابع شدند و لہٰذا بنابر این تابع و مامور بودن نا معتبرہ نسبت شان لیاقت امر خلافت باشد و افضلیت مذکور فضائل سوی
قدم اسلام محل کلام و اگر قدم اسلام فقط مرجح و مخصص باشد بنیان خلافت ثلثہ خصوصاً الاخرین منہدم کما یظہر بادنی تامل
بل لا حاجۃ الی التامل و ثالثاً افضلیت جناب شیخین بعد تسلیم اقتضای آن ندارد نیست کہ اگر عمرو عاص بغزوۂ سرکردہ لشکر شدہ بود
یا پس امام جماعت کہ احد الشیخین بلکہ او لین میبودند و حال آنکہ از کتب معتبرہ اہلسنت بالاتفاق ثابت است کہ امام جماعت ہم عمرو
عاص بود کما فی مفتاح الفتوح فی الفصل الخامس نقل عنہ جامع البیاض بلغ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم ان جماعۃ من قضاعۃ قد تجمعوا
یریدون ان یدنوا الی اطراف مدینۃ رسول اللہ فدعا رسول اللہ عمرو بن العاص فعقد لہ لواء ابیض و جعل معہ رایۃ اسود و بعثہ
فی ثلثمائۃ من سراۃ المہاجرین و الانصار فلما قرب من القوم بلغہ ان لہم جمعاً کثیراً فبعث رافع الی رسول اللہ یستمدہ فبعث
الیہ ابا عبیدۃ الجراح فی مائتین و عقد لہ لواء و بعث معہ سراۃ المہاجرین و الانصار و فیہم ابوبکر و عمر و امرہ ان یلحق بعمرو و کان عمرو
یصلی بالناس تعد از ین الفاظ بیاض گفتہ کہ انچہ بعد ازین مذکور حدیث است در مشکوٰۃ از جناب عائشہ مرویست لا ینبغی لقوم فیہم ابوبکر ان یؤمہم غیرہ و فقیر میگوید کہ ازین
روایت مفتاح الفتوح نکتہ دیگر مستفاد است کہ آنکہ آنحضرت علیہ السلام جمعی دیگر بمدد عمرو عاص فرستادہ سرکردہ انہم دم ہم
ابوعبیدہ را فرمودند نہ احد الشیخین را و این معنی دلالت صریحہ وارد بر آنکہ این بزرگواران را سزاوار اینکار نمیدانستند و لطیفہ اینکہ
چون ابوعبیدہ ہم تابع عمرو عاص بود نسبت تبعیت شیخین با عمرو عاص مثناۃ بالتکریر بودہ است و وضیحتا کہ عمرو عاص را جنابت
در گیرد و بخوف سرما غسل نکند و بسبب عدم وقوف بمسائل شرعیہ نماز بوضو و تیمم خواند و اینہا ماموم باشند کما یستفاد من کلام
الشیخ المحدث عبد الحق الدہلوی فی مدارج النبوۃ حیث قال آوردہ اند کہ ہنگام مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و ہوا بغایت
سرد بود با اصحاب خویش گفت محتلم شدہ ام اگر غسل میکنم ہلاک میشوم پس بمقداری آب طلبید و استنجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز
صبح را بامامت قوم گذاردہ این حکایت ہم خالی از غرابت نیست غالباً عمرو بن العاص ہنوز تعلم و تحفظ احکام شرعیہ نمودہ و
الا در صورت جنابت و خوف ہلاکت تیمم است نہ وضو و تیمم معاً بالجملہ جای کہ ابوبکر و عمر و اعیان مہاجرین و الانصار باشند
تفرد و استبداد او در عبادت بی امر و فتوای شان درست نباشد و امر حرب و تدبیران دیگر است انتہی فقیر میگوید کہ کاش جناب
شیخ کہ فی الجملہ انصافی بطبعش ہست از اقتدای اعیان مہاجرین و الانصار خصوصاً جناب شیخین در چنین حال سکوت فرمودنی
عمرو عاص ہم استنجا میفرمود و مبطل تاویل مذکور است آنچہ در مرویست کہ ہرگاہ از ین سریہ برگشتند چون
اتباع عمرو عاص بر دل جناب ابن خطاب بالخصوص بس شاق گذشتہ بود شکایت آن یعنی در حضرت رسالت نمودند بر این شان
شد کہ بعد الیوم اگر شما را بجای پیغمبر ستم امیر شما از زمرہ شما خواہد بود و از ین ارشاد بصراحت ثابت است کہ اگر فقط برای تعلیم
حسب توجیہ مخلق فرستادہ بودند برای رفع گلہ و تسلیہ خاطر منضجر شان میفرمودند کہ ما صرف برای تعلیم شما کہ آیندہ منصب
خلافت بشما متعلق شد نیست فرستادہ بودیم دل تنگ نباید شد بلکہ مسرور باید کہ کلمہ ارشاد ساز ندکہ از ان امارت مطلقہ
عمرو عاص بر او شان ثابت نشود از نیمہ کالصبح المسفر مبرہن شد کہ علت مامور بی باتباع عمرو عاص امری آخر بود کما سیجی
شرحہ انفاداما بسبب مامور بی شیوخ ثلثہ باتباع اسامہ بن زید کہ تسلیہ ملہوف قرار دادہ اند فخری بان تضحک علیہ الثکلی

بضحک شدیدا والله بل قمین بان یبکی علیه من کان له قلب او القی السمع وهو شهید این طرفه طریق تسلیه است که تا بذیل
اعزه اکابر نرود خاطر ملهوف تسلی نشود مگر از ابتدای سلسله فرمانروائی تا الآن بعالم گاهی واقع شده است که کدام حاکم
دینی یا دنیوی وزرا و امرای کبار لشکری کسی از ادانی کرده باشد الا اینکه مرتبه آن ادنی از اقاصی در گذرانیده باشد
و ایا برای تسلیه اسامه مامور نیست بنحو نخواهی پدر با فوج و لشکر بس نبود و اگر حرف نامقبول را بدرجه قبول جا دهیم بس
متعین فرمودن دگر عمائد اصحاب مگر کفایت بتسلیه نداشت و لو فرضنا که خاطر ملهوف بدون سرکردگیش بر یکی از اصحاب
ثلثه تسلی نمیشد و هذا کالمستحیل العادی یک کس را ازین سه کس متعین و بدل اتباعش مبتلا میفرمود که با جمعهم هر سه
کس را تابعش فرمایند پس لا محاله وجهی دگر باشد اری اگر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله زید رضی الله عنه را بجهت تبنی
بخلافت هم برگزیده بودند موصی الیه شهید شده و اسامه تمنای آن منصب داشت مگر دوله بود که با این مرتبه سرفرازش میفرمایند
باید دران حالت این هر سه کس بزرگواران را که نزد سنیه افضل اصحاب بودند مامور به تبعیش یکبارگی زعامت کبری
میفرمودند جا داشت و اذ لیس فلیس چه مبطل این تاویل بی سر و پا است آنچه بطریق خصم مروی است که بر بعض اصحاب
اتباع اسامه بجهت متبنی زادگی شاق بود بجای خود شکایتها داشتند این حکایت بسمع قدس مصطفوی رسید بر نمی آنحضرت صلی الله
علیه و آله در غضب آمده با وجود شدت مرض از مهبط وحی بیرون تشریف آورده ارشاد کردند که این چه حکایت است که من شنیده‌ام شما طعن در امارت اسامه میزنید
او لائق امارت است و همچنین پیش ازین طعن در امارت پدرش کرده بودید و او هم لائق امارت بود و پس اگر حسب قول قائل تعیین عمائد
بهمراهی اسامه برای تسلیه ملهوف بودی بهمان غضبناک نمیشدند و البته میفرمودند که جای دلتنگی نیست من اصحاب کبار را فقط
برای تسلیه همراه کرده‌ام و از ارشاد خیر العباد انه لخلیق بالامارة بصراحت پیدا است که اسامه لیاقت امارت هم ایشان
داشت و بودن شیخین بل الثلثه در ذیل همراهیانش متفق علیه پس لیاقت امارت آنحضرات هم داشت و بجهت لیاقت امیر
ایشان شده بود و برهان مبنی بر تعیین است روایتی که در مدارج النبوة بوقائع سال یازدهم مندرج که هرگاه جناب فاروق با اسامه
بر میخوردند السلام علیک ایها الامیر میفرمودند و مشار الیه بجمله غفر الله لک جواب میداد و ازین زیاده تصریح باعتراف امارت
اسامه بر خود جناب ابن خطاب چه خواهد بود و بلاغت اسامه هم بفیض صحبت من اوتی فصل الخطاب علیه الصلوة والسلام
من الملک الوهاب دیدنی دارد که بجمله موجزی یعنی دو کلمه غفر الله لک پیرایه روی جناب شیخین را که بر امیر خود امیر شده بودند خفت میبافت
و اگر جناب پور ابی قحافه شامل لشکریان اسامه نمیبودند و مشار الیه فقط امیر ابن خطاب میبودند تا هم معنی امیر ابن ابی قحافه
میبود و از قائل بالتفرقه تکلیف که شمول شان هم از یقینیات و مبنی از بینست آنچه صاحب انوار بدریه از زبان اسامه نقل کرده
که امرنی رسول الله صلی الله علیه و آله علی ابی بکر فمن امرک علی و علی هذا آنچه سنیه نقل میسازند که جناب ابی بکر اجازت از اسامه
گرفته جناب عمر را پیش خود داشتند پس محل کمال تعجب که چرا اجازت خلافت خود از اسامه نگرفتند و ما یلزم علی ذلک
غنی عن البیان و بمعزل عن الذکر ابن عفان آری خصم را میرسد که بگوید که عند الشیعه شیخین از اسامه و عمرو عاص
مفضول بوده اند پس آنها طناب که بهوس تنقیص مرتبه شیخین بکار بردی در اصل نقص راجع سوی افضل المعصومین
اعنی سید المرسلین صلوات الله علیه میگردد که خود در صد کساله احادیث ممانعت امارت مفضول بر فاضل نقل کرده و علی هذا جواب

ابن اعضال نه فقط بر ذمه اهلسنت است بلکه بذمه شیعه هم فما هو جوابكم فهو جوابنا بجز اینکه ارشاد میرود که افضلیت شیخین
بر اسامه معتقد شیعه مبنی نیست چه کفر جناب شیخین و سجده بپای اصنام نامدت دراز و عدم کفر اسامه گو بسبب تولد از صلب
و بطن مسلمانان باشد بعد شرکت در مطلق صحابیت برای افضلیتش کافی است علاوه خود سنیان نقل میکنند که کان
احب الی رسول الله و احبیت و افضلیت کما اعترف به مصنف ازالة الخفاء مستلزم هم اند و صیغه افعل التفضیل لا تحتمل
التعدد و اگر بالسنیه گویند به نسبت اولاد و اقربای قریب به نسبت عمرو زید بعد مامور فرمودن انحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم شیخین را باتباع اسامه باز فرمودن انه لخلیق بالامارة کما ذکر انفا جبر شکا برکه است بعد را افضلیتش بر شیخین خواهد بود
اما افضلیت جناب ممدوحین بر عمرو عاص پس هر چند عمرو عاص هم با همه شنائع اعمال و فضائح افعال که کتب سنیه با آن مشحون
است و شاید ذکری ازان درین ذخیره هم بیاید نزد علمای سنیه بس جلیل القدر است حتی که قاضی عیاض در شفا در تعزیر
مکفر خواه سابش از مکفر خواه ساب شیخین تفرقه نکرده و صاحب ریاض نضره جای که نقل میکنند که حضرت بشیر و نذیر بعض صحابه
کبار را ذکر میفرمودند و میفرمودند که انه یحب الله و رسوله فصل علیه حتی عمرو عاص هم فرمودند که انه یحب الله و رسوله فصل
علیه معهذا البته حسب ظاهر جناب شیخین را بقدم اسلام و ذکر بعض خصوصیات فضیلت بر عمرو عاص بوده است مگر چنانکه
معلوم مخاطبین است شیعه ایمان شیخین و ایمان عمرو عاص را بیک پله می سنجند و از همین حیثیت مفاد الکفر ملة واحدة را مستند می نگارند
و هر گاه مردانها کلام در ایمان باشد یکی را بر دیگری من حیث الاسلام فضیلت نخواهد بود و اگر رسوخ ایمان شیخین را از وقت
حسب معتقد سنیان فرض کنیم عمرو عاص هم که در آن وقت بی ایمان نبود و حضرت بشیر و نذیر علیه الصلوة و السلام از جهه
بعد انحضرت گذشته کما هی خبیر بودند پس باعتبار مآل الیه الحال تفرقه نبود که اتباع یکی بر دیگری محذوری داشته باشد
و این جواب هر چند غیر مرضی اهلسنت است مگر چون متعرض بنای اعتراض بر مسلم شیعه گذاشته بود شیعه را حسب معتقد
خود جواب دادن میرسد و جوابی آخر که غالبا مرضی طرف ثانی باشد بپاس خاطر احباب میدهم و آن مبنی است بر تمهید مقدمه
که بنده در بعض رسائل تالیف خود الزام لزوم تفضیل مفضول در باب حضرت امیر المومنین علیه السلام و جناب عتیق لا
رضی الله عنه بر طائفه سنیه کرده بودم رشید الفضلاء و ارشد تلامذه جناب عزیزی بجواب آن بکتاب خود الصباح لطافة
المقال که بجواب همان رساله بنده تالیف فرموده بودند گفتند که تفضیل مفضول فیما هو مفضول فیه البته غیر جائز الا مطلقا
حاصلش اینکه بعد تسلیم افضلیت امیر المومنین بذکر صفات کمالیه جناب شیخین بسیاست مدن ارجح بوده اند پس بامارت
شان بر امیر کل امیر تفضیل مفضول فیما هو مفضول فیه لازم نمی آید و جواب اینجواب فقیر پس لغزواده ام لکن لیس هذا موضع ذکره
فموجب المقدمة الممهدة ما نحن فیه میگوییم که عمرو عاص باعتراف خود جناب صدیق کما ذکر نسبت شیخین اعرف بامور حرب بود پس
بسر کردگیش بر شیخین بسریه تفضیل مفضول فیما هو مفضول فیه لازم نمی آید بل کان تفضیل الفاضل لکن بهر ین کلام فقیر عریف
نمی بیند که مخاطب اهالی بگوید که باین سخن بنای را که ریخته بودی از دست خود بریختی یعنی محذوری که بر امارت عمرو عاص بر شیخین
لازم در فع ساختی گو اعضال بامارت اسامه که حدیث السن و نا واقف از خصوصیات محاربه بود قوی تر شده باشد بجوابش عرض
میدارم و رجای استماع کلمه احسنت دارم که بمفاد الحرب خدعة این جواب علی سبیل المماشاة برای تخدیع حریف است شرحش اینکه

بایه تحقیق وتمارش نشر رمه سنیه در باب شیخین همین اعرفیت بامور ریاست ست وبس کما سیجی مشرحا واقدام واهتمام
امور ریاست خصوصاً در اوائل جهانگیری امر محاربه ست وباقی امور کالمتفرع علیها پس اگر سنیان قبول سازند وحسبانی
قبول نسازند که جناب شیخین از عمرو عاص که نه رئیس ملکی بود ونه سپه سالار سلطنتی ونه در عرب محاربات کثیره واقع شد
داد وبیده بود در رتبات اودون باشند فاین الاعرفیة بامور الریاسة واین الافضلیة تلک الجهة واین جواب بطریق تفنن
وتشحید ذهن گویا بلا اراده از زبان خامه بجست اکنون جواب تحقیقی باید شنید که از تقرر عمرو عاص بسرکردگی سریه حکمت وفایده ظاهر
وباهر که ماموری شیخین باتباع عمرو عاص واسامه بر همگنان کالصبح المسفر روشن گردید که اینهمه مناعت قدر در اسلام
برای شیخین نیست که سزاوار زعامت کبری وخلافت عظمی باشند بلکه بمثل احاد الناس باطاعت هر یکی سزاوار اند واز این
امر همین بود مقصود رسول رب ودود وقرینه جلی بلکه برهان متین بر همین مسلک فرمودن انحضرت صلی الله علیه واله وسلم
شیخین را بذیل لشکریان اسامه در عین زمان ارتحال بقرب ایزد متعال است چه کاه بودن علم مصطفوی بر جوع خلافت
ظاهری سوی شیخین باعتراف خصم از روی روایات متظافره ثابت منها قیل فی تفسیر قوله تعالی واذ اسر النبی الی بعض
ازواجه الایة کما فی التفاسیر المتداولة واینهم محقق که انحضرت صلی الله علیه متحقق بود که این مرض مرض سفر دار البقا ست
کما یدل علیه الروایات المستفیضة پس اگر خلافت صدیقی مرضی حضرت خیر الوری بود در چنین وقت راندن شان از قرب
حضور ساطع النور چگونه جائز میداشتند وهنگام قرب جلوس بر وساده خلافت کبری وزعامت عظمی چسان تابع متبنی
زاده حدیث السن میفرمودند نبود مگر اینکه باین ماموری انحضرت انقطاع سلسله هوس امارت که جناب عتیق الامن تلقاء
نفسه فقط بل بتحریص اخیه وتحریضه در سر داشتند پرداختند که نه این طمع خام بدل شان ماند ونه بر خلق مشتبه باشد چه
کسیکه رقبه اختیارش بر ربقه طاعت شخصی باز بسته باشد آن شخص خود مامور بامر جزئی یعنی مامور بجنگ بکجا واین شخص
لشکری وجندی آن مامور که بهر چه او بر این امر کند ورای منهیات شرعیه امتثالش بر وی واجب چنین کس مرتبه امیر آن
امیر گردد این چه حساب یعنی مالک ودی زمین ومبسوط الید در دماء واموال وبضاع کافه اهل اسلام بلکه بوجه تسلط سلطان
کافه انام شود ومحل اندک انصاف ست که اگر اسامه حسب حکم نبوی روانه میشد وبگفته والده اش کما یقولون
بر نمیگردید یا دو سه روز دیگر حال بر انحضرت صلی الله علیه واله متغیر نمیگشت جناب عتیق در مدینه منوره کجا میبودند
که بر جبینه مسند خلافت مربع می نشستند بالجمله چون تسویلات نفس از عزم واراده خود باز نماندند وکردند آنچه کردند
باین تفصیه زیاده بر حجت خدا ورسول بر معزی الیهما ومعاونان شان تمام شد وابن تیمیة کما فی البیاض منقولا عن
نور النبراس فی سریة اسامة بدلیل ماموری جناب عتیق بامامت صلوة منکر شمول شان بلشکریان
اسامه گشته والحق که سخن خیلی معقول ست چه جمع بین الامرین ناممکن لکن از انجا که ماموری شان همراهی اسامه
از روی روایات متظافره فائز درجه شیاع ومسلم متقدمین ومتاخرین اهلسنت ومجمع علیه فریقین است بعینه موجب
قول ابن تیمیة انکار مامور فرمودن انحضرت علیه السلام جناب عتیق را بامامت صلوة متیقن ساخت والفتنه صورت
نامبره العبوة فی اخر بوده باشد واگر اهلسنت فی الجمله هم کار بانصاف فرمایند تعقید قولهم بتجویز الصلوة خلف کل بر وفاجر افتخار

بامامت صلوٰة لمبر بید جائز بین که مثل عمرو عاص امام صلوٰة شیخین باشد و در حالت جنابت به تیمم و وضو نماز گذارد و او
درانحالت امام عظیم الشان ماموم باشند اگر بجای مباهات کار باشد بفرمایند جادار وادار ی حسب مذهب شیعه هنوز
اعضال باقی ست مگر اینجا که قطع نظر از امور مذکوره محل بسط کلام درین مرام نیست و چون فاضل مخاطب در کتاب
تالیف خود اعمقدمه را نهایت شد و مد نقل داده ست انشاء الله المستعان حین تحریر جواب مرصد ثانی جواب این
اعضال هم کما ینبغی داده خواهد شد و هو الموفق والملهم للصواب و مخفی مباد که منشاء تعجب بامور جناب شیخین باتباع
عمرو عاص واسامه بن زید و مدار اعتراض و تصدی جواب بتاویل و توجیه و ازکار شهره مناعت شان و جلالت قدر
شیخین که بعد الخلافت صورت پذیرفته ست و بس که مطربان پیدا شدند و مغنیان بهر سیدند و احادیث کثیره در مناقب
و مفاخر وضع شدند که بر اکثر آثار وضع و اختلاق لائح و بعضی را خود محدثین سنیه بشعرف خرق و لعلها سیدکر بعض ههنا
نبذه الغیابه والانبیاء از خلافت انهمه شرف نسب و حسب مذکور السنه نبود بلکه خلاف آن در روایات داله بر نفی کاهها
لاتعد ولاتحصی انشاء الله العزیز بتفصیل علحده مشتمل برین مرام بعضی ازان مذکور خواهد شد بطریق انموذج ایجاد در روایت
بحق هر دو بزرگ منقول میشود فی البیاض الابراهیمی منقولا عن کتاب محاضرات الراغب الاصفهانی وفد قیس بن عاصم
وفد بنی تمیم علی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی وأدت اثنتی عشرة بنتا فما اصنع فقال اعتق عن کل موؤدة نسمة
فقال ابوبکر ما الذی حملک علی ذلک قال مخافة ان ینکحهن مثلک فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم وقال هذا سید اهل
الوبر از ینکلام قیس پیداست که در جاهلیت وجاهت جناب عتیق انچه بود بود و در اسلام هم انهم قدر و مقدار
که سنیه میگویند نبود والا از بینا در حضور رسول مختار چنین سخن بر زبان نمی یارست آورد و انحضرت صلی الله
علیه بجای تبسم زجر و بیش میفرمودند و بیان سیادتش بر قومش میفرمودند و ازین هم لطیف تر است روایتی که
نقل مولف البیاض المذکور من کتاب الطرائف و کتاب العقد لابن عبد ربه و من کتاب الاستیعاب بعبارة منقاة
وانا اذکر اللفظ من الاستیعاب فی ترجمة خولة بنت ثعلبة قد روی جلید بن دعلج عن قتادة قال خرج عمر من المسجد
ومعه الجارود العبدی فاذا امرأة برزة علی ظهر الطریق فسلم علیها فردت علیه السلام وقالت هیها یا عمر عهدتک وانت
تسمی عمیرا فی سوق عکاظ ترعی الضان بعصاک فلم تذهب الایام حتی سمیت عمر ثم لم تذهب الایام حتی سمیت امیر
المؤمنین فاتق الله تعالی فی الرعیة واعلم انه من خاف الوعید قرب علیه البعید ومن خاف الموت خشی علیه الفوت
فقال الجارود قد اکثرت ایتها المرأة فقال عمر دعها اما تعرفها فهذه خولة بنت حکیم امرأة عبادة ابن الصامت التی سمع الله
قولها من فوق سبع سماوات فعمر والله احق ان یسمع لها و صراحت دلالت این حکایت علی ماکنا نحن بصدد بیانه بمثابه
ایست که کسی واضح تر ازان شرح تواند کرد خاتمة نافعة مستنبط شوک شکوک الشاک عن ساحة الادراک مخفی مباد
که مایه نازش اهلسنت در باب شیخین خصوصاً ثانیهما همین فتوح ممالک و انتظام سلطنت ست چنانچه شاه ولی الله
بمصنفات خود همه جا مثل بار کبیر همین یک سخن را بار بار اعاده میسازد حتی توان گفت که دو ثلث کتاب شان موسوم
بازالة الخفاء مشتمل بر همین یک مطلب ست و همچنین پسر شان شاه عبدالعزیز همین امر را مایه مباهات ساخته اند غیر منحصر

تنقیص قیس ابابکر بتبسم النبی علیه

ف ۵ زنده در گور کردم ۱۲

نیست علمای شان خلفا عن سلف اجمعین را و لیل حقیت خلفای خود بلکه افضلیت بر فاضل من کل فاضل امیر
کل امیر علی ابن ابیطالب علیه السلام میگردانند که انتظام خلافت بعهد مرتضوی هیچ نشده و فتح هیچ قطری از اقطار
دیار کفر صورت نپذیرفت بلکه تمامه زمان خلافت در جنگ با مسلمانان گذشت بخلاف عهد خلافت شیخین که چها
فتوحات که نصیب اولیای دولت اسلام گردیده و چها ممالک که داخل احاطه حکومت مسلمان گشته چنانچه شاه ولی الله
در ذیل بیان این مدعا طبل در زیر گلیم نزده اقتفا به بعض اسلافه بل باکثرهم چها که پرده تهجین شان اسد الله الغالب
لیث بنی غالب نکرده لکشف حال انحرافه عن سید الاوصیاء فقیر اراده دارد که تفصیل جمله اکاذیب اقوال ناصبیت اشتمال
مشار الیه با وجوه بطلان مقولاتش ذکر کند و ضمیمه این رساله گرداند فتربصوا حتی حین و چون تقریر استدلال جا بصماخ
مخاطبین کرد راجی آنم که بعد ازاله وقر تعصب از اذان حق نیوش جواب این استدلال که عندهم اقوی دلائل حقیت
خلافت خلفاست بگوش انصاف بشنوند فنقول اما اجمالا پس احادیثی که بکتب معتبره سنیه درینباب از حضرت رسالت
مآب مرویست بجواب این استدلال کافی و بسند است بلکه ما چنان اذعان داریم که این ارشاد مصطفوی بجهت
اخبار مستقبل قبل الوقوع و رفع غائله این توهم معجزه از معجزات رسالت است و هی هذه محمد اسمعیل بخاری در ذیل ذکر شخصی
که در غزای خیبر مجروح شده و حضرت سید الرسل او را از اهل نار فرموده و مردم تعجب نمودند و بعده از شدت وجع جراحات
خودش را کشت ارشاد نبوی را ذکر کرده ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و اورده امامهم الغزالی فی احیاء العلوم
فی ذکر علماء السوء ان الله یؤید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم فی الاخرة و در تفسیر در منثور بتفسیر آیه ما ننسخ من آیة او ننسها الآیه
ان الله یؤید هذا الدین برجال لا خلاق لهم فی الاخرة و فی صحیح مسلم ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاسق و چون از فحوای حدیث منقول فی صحیح البخاری مفهوم میشود
که این تحدی بخصوص همان شخص مهلک خودش صادر شده تخیف در بعض رسائل تالیف خود تعرض بان معنی نموده و با ثبات رسانیده که
خصوص این شخص فقط مراد نتوان گرفته لاکن در اوان تسطیر این صفحات از خاطر سر بر زد که تجشم مؤنت درینباب
تحصیل حاصل است چه باقی احادیث مزبوره بصراحت تمام بالمنطوق و المفهوم دلالت بر عموم دارد و حدیث مفسر
حدیث میباشد المرام حاصل استدلال سنیه بصورت شکل اول چنین خواهد بود که تایید دین از خلفای ثلثه واقع
شده و از هر کس که تایید دین واقع شود از مقبولانست و بفحوای این احادیث کلیت کبری باطل که تایید دین
از مطرودین هم واقع میشود الشیه تحقیقا بوقوع مضمون الاحادیث وقوع تایید از فساق و فجار ضروری و بدیهی بلکه شنیدن
است که بانشان دهند آن کدام کسانند الا محاله جبابره بنی امیه و بنی عباس و امثال ایشان را خواهند گفت اخراج
خلفای راشدین خود عن کونهم مصادیق بفحوی هذه الاحادیث نمیتوانند کرد بلکه به تبریه شان از مثالب و اثبات تحلی
تحلیه مناقب صور ازای آن شیعیان بهمن چشمی را کار کرده در پی اثبات مثالب و تبریه از مناقب خواهند افتاد پس
مآل کلام باول بحث خواهد گشت و استدلال بفتوحات حشو محض خواهد بود کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة و علی اهل
سنیه لازم باید که هوس این استدلال نکنند که فائده جز اغرای متشیعین بر بیان مثالب خلفای شان نخواهد بود تا
بسط که در تحریر این مدعا بکار رفت توسنی بگیران خامه والا فقط ذکر قضیه مسلمه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال است

برای اسکات وافحام خصوم کافی وبسند بوده هست واما جواب تفصیلی پس فقیر اصل بنیاد استدلال را در کمال تزلزل میبیند
چه با وصف تعمق باقصای مدارج منکشف نمیشود که دران فتوحات که بمحض تخییر وعده ربانی ومعجزه رسول یزدانی
صورت وقوع پذیرفته حضرات خلفا را چه مداخلت بود وکدام کار کرده بودند که بران اینهمه شد ومد تباهی وفخار است حتی
که در ازای هر دلیل عدم صحت خلافت این یک امر را دلیل صحت خلافت قرار میدهند حال آنکه ازین هر سه بزرگ
هیچکدام هیچ گاه بهیچ معرکه بذات خود شریک نشده بودند که فتح وظفر را بیمنت اقدام وقدوم شان می بستند وخبری
از آثار حسن تدبیر وجلادت سمت ظهور میگرفت ونه مثل زمانه حال که نصاری به نشانیدن بریدان ماموره بسرعت
سیر بفاصلهای بسیر طریق سرعت ایصال مراسلات برآورده اند طریقی مسلوک بوده تا فرامین خلفای راشدین بسر گروه
عساکر پیوسته میرفت وانها بر بنای احکام خلفا کاربند میشدند ومطابق آن تدارکات ملک ستانی ونظم ونسق
حرب وقتال بعمل می آوردند وثمرات رزانت رای جناب خلافتماب بران مترتب میشد بلکه بجز اخبار فتوحات یا اعانت
داشتند او ممکن نبود که سران سرایا مقدمات پیش آمده را بیارگاه خلافت التماس کرده بعد صدور جواب کاربند
میگشتند چه عساکر سرایا بفاصلهای بعید تا که از انجا مکاتبات به پیشگاه خلافت وازینجا جواب با مرالهی سرایا
میرسید وقت کار گذشته بوده لهذا سرکردگان سرایا در مهمات حسب آرای خود کار میکردند الا ماشذ پس انچه درین
فتوحات تعلق بذوات مقدسه خلفای ثلاثه داشت فقط همین قدر که افواج باطراف ابتدا یا بطریق کمک فرستادند
وبس ودرین باب ملجای بودند که اگر دست باستین ویا بگلیم کشیده ساکت وصامت می نشستند وتحریک ساکنی نمیکردند
اولا احتمال انتزاع سلطان محمدی از دار محمدی وحفظ ریاست چه میبود وثانیا اصحاب کبار که از ضروریات منصب
خلافت آگاه وضرورت جهاد خاصته علوم شان میبود بی شبهه بعزل خلفا بر میخاستند وثالثا مسلمانان
دنیا طلب متفرق میگشتند ورابعا سلاطین وحکام اطراف که دشمن دین اسلام بودند انها را بی عزم وهیچکاره
دیده هجوم وازدحام بر سر اهل اسلام میکردند وبنای جدید پاشنده اسلام از هم میریخت وفقط تعیین فوج
اقتضای مدح وثنای ندارد باقیماند اینکه سرکردگان فوج چنان چیده برگزیده ومنتخب مقرر ساختند که از دست
انها چنین مهمات سترگ منصرم شد حقیقتش اینکه اولا هر قدر مردم مسلمان شده بودند کمتر کسی تجربه لشکرکشی
ومعرکه آرائی داشت چه در ملک عرب که بیشتر وادی غیر ذی زرع تواند گفت دران ازمنه هم کمتر وقائع حرب وقتال
رو میداد وانها از ملک عرب بکمتر بیرون ننهاده بودند واگر بنده دوندرت کسی بطرفی رفته باشد انجا سرکرده
فوجی وحاکم ملکی نشده وتجربه را تکرر میباید پس من حیث التجربه اکثر اشخاص متساوی الحال بودند وعلی هذا در انتخاب آنها
شان بیمه اصابت رای وبکار نبود وثانیا درانتخاب مردم بکار آمد هر کار تدبیر وتدارک منتخب غیر از اینکه هر کس
که مهارت این کار مشهور باشد یا اتفاقات نادره ستعش بآن امر ظاهر سازد اختیار سازد کدام نسبت وادعای تفقه
آنست که در انتخاب هم هدایه ومسایله با غراض واقع میشد مثلا جناب عتیق که یزید بن ابوسفیان را سرکرده فوجی
از افواج منبعثه مهم شام مقرر فرموده بودند او کدام تدبیر وکدام جا جنگی دیده بود وبکدام معرکه شجاعت عمل او تمیز

۱۵ لالیچی ما فیه من اللطف

تجربه پیوسته و کی رسوخ شده مش بعادی اسلام بامتحان رسیده شخص حدیث السن نادیده امور کارخود نش از مؤلفة
القلوب پدرش متزلزل الایمان سبب تعیینش کما فی بعض کتب السیر نبود مگر قطع لسان ابوسفیان که اغوای مردم
بر خلافت جناب عتیق و تهجین خلافت شان میکرد باین ذریعه مرکوز بود و جناب فاروق که بمجرد جلوس بر سریر خلافت
مثل خالد بن ولید را از سرکردگی فوج معزول فرمودند با آنکه کارهای نمایان از دست مشارالیه در همان زمان
قلیل سرانجام شده بود و البته سلیقه جبلی در امر محاربه داشت کی مقتضای رای سلیم بود و از عزل سرکردگان فی تمام حکام
خاصة در چنین معرکه جنگ چه قباحتها که نمیزاید چنانچه از کتب سیر مستفاد است باعث بر عزل او کدام مصلحت دینی
بلکه دنیاوی هم نبود صرف بسبب تکدر و غبار از منه سالفه تراخی و تسویف چندی هم گوارای خاطر خطیر نشد و اگر
در جواب معروضه فقیر بفرمایند که بمفاد ع ولیکن قلم در کف دشمن است + حسن اتفاق نمودن شیعه اهل بغضاست و الا
همین عزل و نصب چه فتوحات عظیمه که نصیب لوای دولت اسلام نشد و چه مملکت ها که داخل حوزه اسلام نگشت بجواب اش
گذارش پذیرد که اولا این مقاله صریح مصادره علی المطلوب است و ثانیا ما کی منکر بدیهی یعنی وقوع فتوحات هستیم بلکه بالخصوص
جناب فاروق انکار سلیقه شان بامور سلطنت کلیة نداریم لیکن قول ما اینست که در اصل تدارک و تدبیر و رای و درست را
دخلی نبود و نیک میکردند باید مالک الملک علی الاطلاق جلت قدرته با نجاز وعده عساکر اسلام را مظفر و منصور
میفرمود و آنچه علامه سیوطی در تاریخ الخلفا از اولیات فاروقی مثل ترتیب دفاتر و تقرر تاریخ الی غیر ذلک ذکر کرده
بعضی از ان مثل اولیت تحریم متعه اکبر در نقائص شمرده شود انسب است ما بقی مثل ما ذکره تحقیقش اینکه اگر این امور
ضروری منصب نبوت و منصب خلافت که فرع منصب نبوت است میبود حضرت شارع صلوات الله علیه و آله فعلا و قولا
کی مهمل میگذاشتند و علی هذا لامحاله از بدعات بوده است غایة ما فی الباب چون اهلسنت بدعت را منقسم باقسام
میسازند آن امور را داخل بدعات مباحه یا حسنه نمایند لکن ضرری بما و نفعی بخصم ما نمیکند این چه امور اصلا عموم و تجدد
نداشته اند که بایجاد ان استدلال بر حدت ذکا و صفای ذهن جناب فاروقی کرده شود در ان زمان هم تمام عالم
سلاطین و فرمانروایان بوده اند و هیچ سلطنت از دفاتر و تاریخ خالی نبوده است پس جناب فاروق هم بعد سلطنت
ملک تقلید آنها ان امور را بدار الخلافت جاری ساختند و لهذا این امور از اولیات شان باین معنی است که در اسلام
مقری ایشان ابتدا اجرا ساختند نه اولیت علی الاطلاق و این تقلید مثبت شرفی و مدیحتی زینهار نیست آری کار شگرف
که بر روی کار آوردند و حیلی و کارشان آمد تبدیل و تغییر سنت خاتم الرسل سید الانام در مساوات اقاصی و ادانی
بسهام غنائم بوده است که اکابر اقوام را مساوات اصاغر شاق بود و عامه خلق تابع سران قوم میباشند و رضای
شان برضای انها منوط و ضرر خود را در جنب نفع شان هرگز بحساب نمی آرند جناب فاروق حسب اقتضای لقب
مبارک که تفرقه در طبقات خلق قرار دادند حسب تفاوت درجات سهام را هم متفاوت ساختند سران قبائل بنده
و رهی جناب شان شدند و الفت و محبت جناب مصحح القلوب شان بدرجه قصوی رسوخ پیدا کرد و انهمه مخافت و نفرت
که از فظاظت و غلظت فاروقی داشتند کما هو مصرح فی کتبهم تبدل بانس و رغبت طبائع گشت و مدعی است که باذان

طرف مقابل هم سببی آخر برای تغیر سنت نبوی جا باشد لکن اگر چشم انصاف عاری از بنیای بیا باشد کمتر نقصی بر کردار
فاروقی هم مسلک این نقص است چه منتهای جهد در جواب علمای سنیه متصدی آن شده اند همین که اجتهاد فاروقی
حسب مصالح و مقتضای وقت مقتضی باین تغیر و تبدیل گشت و فواید آنچنانکه جانب مقابل هم انکاران نمیتوانند کرد ظاهر
گردید استعیذ بالله حسب الشی یعنی این چه جرات بر خدا و رسول است که اجتهاد را ناسخ نصوص میگویند قول و فعل شارع
صلی الله علیه و آله و سلم یکسان حجت و واجب الاتباع است و هر گاه احکام شریعت محمدی تا قیام یوم القیام تبدیل و تغیر پذیر
نیست و الا قائل به نقصان درین شریعت کامله باید شد و این مساوات سهام امری بود که از ابتدای نزول حکم
اخذ غنائم و تقسیم باهل اسلام حضرت سید الانام تا یوم انتقال باعلی علیین جاری داشتند و زنهار تفرقه در سهام قاصی
و دانی نفرمودند پس جناب فاروق کیستند که احکام خاتم الانبیاء را تغیر دهند و از این زیاده دلیل عدم جواز این امر
چه خواهد بود که جناب ابن خطاب در عهد خلافت عتیقی بارها بجناب ممدوح التماس تفرقه سهام نمودند و با آنکه من جمیع
الوجوه در مهمات خلافت تسلط داشتند و مبسوط الید بودند مگر این امر جناب عتیق قبول نفرمودند بهمین جهت که
صراحة سنت نبوی را چسان تغیر دهند و انکار من یدور معه الحق اعنی وصی مطلق بر این کردار فاروقی قولا و فعلا از غایت
استفاضه محتاج بیان نیست و قد مرت فی بعض المباحث السابقة اشارة ما الیه و این امر عمده وجوه تخلل با نتظام
خلافت بعهد معدلت مهد مرتضوی بسان تسلیط معاویه بر مملکت شام که بناها در بنای بیش بنیای بکار رفته بود گردید
که از هنگام خلافت فاروقی تا آخر عهد دولت عثمانی که کما بیش بست و سه سال بوده است طریقه تقسیم غنائم بتفاوت
درجات حتی که کمی و زیادت در سهام ازواج معظمات که سببش زیاده‌تر در جلباب اختفاست مسلوک بود و مردم
بآن معتاد شده بودند و اسراف و تبذیر عهد عثمانی بر آن اضافه بعد از اینکه امیر قسیم النار والجنة قاسم بالعدل والسویه
تجدید و اعاده عمل بر سنت مصطفوی پرداختند دلهای آکنده طمع سران اقوام رسیدگی تمام پیدا کرد چنانچه لسان طعن
مخالفان را خود امام البررة ذی الحجة القاطعة اعنی صاحب ذو الفقار حضرت حیدر کرار بدو کلمه قطع فرموده اند که اگر
من در گرو پاس شریعت نبوی نمی بودم ادهای عرب میبودم کما نقل ابن ابی الحدید فی مفتتح شرحه نهج البلاغه
کلام کالقند لکن حاصل کلام شاه ولی الله صاحب درین باب چنانکه از کتاب ازالة الخفاء در غایت ظهور است اینست که
آنچه مقصود اصل از منصب نبوت بود یعنی تسلط اسلام بر دیار کفر و منتشر عاقش از دست خلفای ثلثه حاصل شد
پس ایشان بجهت خصوصیت خلافت خاصه شبیه نبوت افضل امت بوده اند اذل الخلق میگوید که اگر این دعوی صحیح
باشد انبیای که امت انها بدایره انقیاد در نیامدند و حصول مقصود منصب نبوت بر بعثت آنحضرت مترتب نشد در
نهایت درجه مفضولیت باشند بلکه اگر قول شاه صاحب درست باشد بعثت جناب ممدوحین مثل حضرت شعیب
و حضرت هود و حضرت صالح علیهم السلام عبث باشد حتی رسل اولوالعزم حضرت نوح و حضرت روح اللهی که جز افراد
قلیل ایمان نیاوردند و امت جناب اولین غریق طوفان عذاب و امت حضرت دومین مستغرق دریای ضلال
و کفر گشتند و جز افراد قلیل از زلال ایمان سیراب نشدند و حضرت کلیم اللهی نیز که از قبطیان هیچکس بدولت ایمان

مشرف شده و بیدینو بچه شیوخ ثلثه را مثل تفضیل بر امیر المومنین بر بین انبیا هم تفضیل باشد و بنده بعید نفهم همچنین
مرتبت عهود مغری الیهم بر عهد کرامت عهد حضرت خاتم الانبیاء لازم می آید چه مدت بست و سه سال بعثت غیر مفتاح
فتوحاتی که بزمان خلافت فاروقی که کما بیش ده سال باشد کشوده و شده و همگی اطراف حجاز بعض دیار یمن بعهد نبوت مفتوح
شده بود این را با ممالک مفتوحه عهد عمری چه نسبت و اگر گویند که اینهمه فرع نبوت بوده است اسکات خصم نمیکند چه او
میگوید که چرا در عهد خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع نشده که مقصود نبوت بکاملترین صور بهمان زمان مستحصل
میگشت و اگر حرف تقدیر در میان آرند و از کلام شاه صاحب ممدوح بازالة الخفا همین مستفاد ست که از
ازل مقرر شده بود که این فتوحات بر دست خلفای ثلثه صورت پذیرد تا بنای استدلال را از بیخ مضمحل میسازند
که طرف ثانی را میرسد که بگوید که در تقدیر ایزدی چنین رفته بود که با وجود کذا و کذا انتشار اسلام در عهد این بزرگواران
بوده کما یشیر الیه الاحادیث المزبوره فی مفتتح المبحث و مصالح تقدیر را جز مالک تقدیر که میداند و تسکر غیر از همه
اینکه اگر کلام شاه صاحب تمام باشد نه فقط افضلیت خلفای ثلثه بر جناب سید الوصیین قائد الغر المحجلین لازم می آید
بلکه افضلیت معاویه ابن ابی سفیان طلیق ابن الطلیق نیز چه نامبرده حسب معتقد شاه صاحب از اعاظم صحابه و خلیفه
برحق و سندش همین بسند است که در ازالة الخفاء صدیقی آورده اند که بعد عثمان خلیفه وضاح منصور ست و خلافت
مرتضوی را ازین حذف کرده اند کما سیذکر فی ذیل کلماته الدالة علی نصبه منشرحا و صاحب غنیة الطالبین که شاه صاحب
ازان کتاب سند می آرند و این قرینه جلیه است بر صحت نسبت تالیفش بجناب غوث اعظم سنیان و الا هر کس باشد
موثوق به است نیز معتقد حقیت خلافتش ست و علامه ابن حجر مولف صواعق محرقه که درباره اش بعد تفویض سبط اکبر
مینویسد که امام حق و خلیفه صدق الطاعن فیه مطعون و اللاعن علیه ملعون و حسن نظم و نسق سلطنت بعهدش و لتسلط
متفق علیه ارباب سیر حتی که جناب عبد الله ابن عمر بخششش میفرمایند کما فی الاستیعاب کان اسود من ابی بکر و عمر پس
مشار الیه هم بنا بر علی ذلک المقالة از ابن عم و وصی و صهر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله علیه افضل باشد استعیذ بالله
من التفوه بهذا الجزاف و انکان علی سبیل الالزام علی اهل الخلاف و لا نفزع الا الی الله اکنون مقاله از همه تشکر فتر
باید اصغا کرد که چون دیدند که با همه ادعای صدیقیت و افضلیت جناب عتیق و صداقت و جان نثاری شان
در بارگاه رسالت هیچ امری که علاقه تامی بامر جهاد داشته باشد در تمامه زمانه نبوت صادر نشده بهوس آن افتادند
که چیزی بتحرف و اختلاف پیدا باید کرد و چون هیچ نیافتند نقاب استحیا از وجنات حال بر داشته سخنی عجیب کام
در زبان آوردند که جناب عتیق مقصد قتال بمکه معظمه شده بودند و برای کشف عوار این دعوی واجب ست که
اول عبارة قوم متضمن این دعوی و مشتمل بر حکایتی که بر آن این ادعا را مبنی ساخته اند ذکر سازم و بعده بما له و ما علیه
آن بپردازم و چون ما فی ازالة الخفا در ینباب صریحتر ست اول عبارتش بایاض میبرم و لکن بالفاظ ما یتعلق
بالمرام قال فی ذیل بیان خیریة الشیوخ الثلثة و افضلیتهم قال الله تعالی فی سورة الحدید لا یستوی منکم من
انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی و الله بما تعملون خبیر و بعد

تفسیر الآیة وما یتعلق به عنده بقول و این آیت بطریق منطوق افاده میفرماید تفضیل جماعة که قبل فتح انفاق و قتال از
ایشان بظهور آمد بر جماعة که بعد از فتح انفاق و قتال نمودند و بطریق مفهوم موافق میفهماند که هرکه انفاق و قتال او
مقدم تر افضل تر و قتالی که در مکه بود محض بدست و عصا بود و قتالی که بعد هجرت واقع شد بشمشیر و رماح در لغت هردو را قتال
میتوان گفت بملاحظه همین مفهوم موافق گفته اند که نزلت فی ابی بکر الصدیق قال البغوی وروی محمد بن فضیل الکلبی ان
هذه الآیة نزلت فی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فانه اول من اسلم واول من انفق فی سبیل الله عز وجل قال عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه اول من اظهر اسلامه بسیفه ابو بکر رضی الله عنه والنبی صلی الله علیه وسلم فی ریاض النضرة عن عائشة
رضی الله عنها قالت لما اجتمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کانوا تسعة وثلثین رجلا فالح ابو بکر علی رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی الظهور فقال یا ابا بکر انا قلیل فلم یزل یلح علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی ظهر رسول الله صلی الله علیه
وتفرق المسلمون فی نواحی المسجد وقام ابو بکر خطیبا ورسول الله صلی الله علیه وسلم جالس وکان اول خطیب
دعا الی الله عز وجل والی رسوله صلی الله علیه وسلم وثار المشرکون علی ابی بکر وعلی المسلمین فضربوهم فی نواحی المسجد
ضربا شدیدا ووطی ابو بکر وضرب ضربا شدیدا ودنا منه الفاسق عتبة بن ربیعة فجعل یضربه بنعلین مخصوفین ویحرفهما
بوجهه واثر ذلک حتی ما یعرف انفه من وجهه وجاءت بنو تیم تتعادی فاجلوا المشرکین عن ابی بکر وحملوا ابا بکر فی ثوب حتی
ادخلوه بیته ولا یشکون فی موته ورجع بنو تیم ودخلوا المسجد وقالوا والله لئن مات ابو بکر لنقتلن عتبة بعد ازین ذکر بیهوشی
عتیق و وقت اندک بهوش آمدن و استفسار حال آنحضرت بخانه حدیث مندرج و این حکایت در روضة الاحباب و معارج
النبوة هم بدون استدلال بر جهاد جناب عتیق کما نقل جامع البیاض مذکور هست اما فی الاول بحذف اسم الراوی
فی البیاض هکذا روزی که کفار یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند که توئی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری
منم آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت گرد و بپیچید چنانکه راه نفس بروی
تنگ شد ابو بکر صدیق حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم
بالبینات من ربکم و دست از پیغمبر صلی الله علیه وآله باز داشتند و روی ابو بکر نهادند و سر وی و محاسن وی را گرفتند و چندان
بر وی زدند که سرش شکسته شد و روایتی هست که چندان نعلین بر سر وی و سائر اعضای او زده بودند که بیهوش
بیفتاد بنو تیم که قوم ابو بکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند و در معارج النبوة در آخر
باب دوم از رکن سوم چنین مسطور روایت هست که هم دران اوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از ان بیک روز
واقعه دیگر بظهور پیوست و آنچنان بود که چون صحابه نبی ۳۹ نفر رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان
داریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت نداریم ابو بکر مبالغت بسیار فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بیرون
رفتند و در مسجد حرام بنشستند و ابو بکر بایستاد و خطبه خواند مشرکان را این غایت ناخوش آمد بغلظت تمام برخاستند
و ابو بکر را در میان گرفتند و عتبة بن ربیعة نعلین برگرفت و چندان بر روی ابو بکر زد که بینی وی از چشمها ممتاز
نمیگشت تا بنو تیم رسیدند و ابو بکر را از دست ایشان خلاصی دادند و پارچه پیچیده بخانه بردند و وی بقصد هلاکت

رسیده بود و آخر زن تا شبانگاه بیهوش افتاده بود انتهی اکنون عرض این هیچمدان گوش کرده شنیدنیست اما اولا این زد و
کوب را بکدام محاوره و عرف قتال میتوان نامید و بکدام لغت اطلاق قتال بر زد و کوب آمده اولیای شاه صاحب نظمی
نثری از اسلاف عرب بجا نشستند و هند فقط ارشاد شاه صاحب اینهم بکلمه تمریض در لغت هر دو را قتال میتوان
گفت بکار نمی آید و توانستن را در لغت مدخلت نیست و کاش زد و کوب هم از جانبین واقع میشد تا شاه صاحب
پرده آزرم را از چهره انصاف کشیده تقاتلش تعبیر میفرمودند هرگاه صدمه نعال مخصوفه صرف بر وجه و انف مبارک
عتیقی رسیده باشد باب مفاعلت را کجا گنجایش مضاربت هم معبر نمیتوانند ساخت و ثانیا حکم قتال از بارگاه ایزد
ذو الجلال در مکه معظمه کی نزول یافته بود که جناب عتیق بموجب آن کاربند بقتال شدند و اگر خلاف حکم ایزدی مرتکب
شدند درینباب عاصی بوده اند بالعکس مستحق مدح نبوده اند مگر وقت افاده این مقاله سوره قل یا ایها الکافرون و نصوص
نبوی که حکم جهاد در مدینه منوره نازل شده بخیال شاه صاحب نبوده است و اگر بالفرض مامور بقتال شده بودند
تا سی و نه کس کم نبودند و قریش بیخبر بودند هرگز آماده حرب و قتال نبودند و یکبارگاه جماعه اصحاب داخل مسجد الحرام
شده بودند میبایست که مستعد قتال با اسلحه میرفتند و درینصورت میتوانستند که سران قریش حاضرین مسجد
را دست و پا بسته بکنج خود دارند و بی شبهه معین و یاورشان بضرورت حفظ اسیران تحریک سیف و سنان نمیتوانستند
و لا اقل که جناب ابی بکر که سلاحی در دست میداشتند تا معامله باین بیعزتی نمیکشید و اینها نبود مگر بهمین جهت که مامور
بقتال نبودند و علی هذا بطلان دعوای شاه صاحب اظهر من الشمس و نحیف را بر والهیت اسلاف سنیه ثابت
بجناب خلفا جرئت میباید که برای اثبات مناقب مفتریات را بر کرون صحابه بندند جناب عتیق کی دست را بقبضه
شمشیر آلوده بودند که ابن مسعود میگفت که اول من اظهر الاسلام بسیفه ابوبکر الا انه شاید گفت که اول من ضرب
بالنعال المخصوفه عند اظهار الاسلام ابوبکر و ذل الخلیفه ازین معروضات شیخین شان عتیقی درین معامله مقصود
ندارد لیکن ازین ماجرا چند امر الا انه باثبات رسید یکی آنکه جناب عتیق قوت جسمانی و قلبی هر دو نداشتند والا موجب
مثل مشهور هند که مورچه هم اگر زیر پای کسی می آید میگزد جناب ممدوح هم وقت گستاخی عتبه ملعون طپانچه
لگدی مشتی کفشی بر آن فاسق میزدند ان کان النقل ما اهمل الراوی و همینی ادل دلیلیست بر دعوی که برای
اثبات آن فقیر بنای این مبحث ریخته دوم آنکه این صدمه بر جناب ممدوح و مسلمانان بجهت الحاح شان بسوء
فهم با وصف امتناع حضرت رسالت پناه رسید سوم آنکه بنی تیم حسب مقوله ابی سفیان چه اگر اینها را قدر
و منزلتی در قبائل قریش و اندک نشانی مردمی میبود هرگاه بحمایت جناب ابی بکر آمده بودند و جناب شان را باین
حال زار دیدند الا انه عرق حمیت شان حرکتی میکرد و انتقامی از عتبه میکشیدند و انحرف که اگر ابوبکر مرده عتبه
را خواهیم کشت حسب بعض روایت صریح دلیل عجز است که اگر بتقدیر مردن جناب عتیق عزم جزم کشتن عتبه بعض جز
داشتند بالفعل عوض ضرب و لطم بضرب و لطم انتقام میکشیدند ولی کشتن قطعا یعنی چه و هر چند فائده بر اثبات اذلیت قبیله
بنی تیم مترتب نیست چه اگر اینها بنکبت اضافت اذل باشند در صورتیکه اسلام جناب عتیق را بر افراخته از اذلیت قبیله چه مکاید

لکن چون زمرهٔ سنیه شرف حسب و نسب برای خلفا خلاف نفس الامر اثبات میسازند طرف ثانی را هم ضرورت
رو میدهد که آنچه واقعی است بیان سازند و هم عادت الله برین جاری بوده است که مناصب دینیه از نبوت و امامت باشراف
قوم کرامت فرموده است و اگر کسی از جانب جناب عتیق قوم شان چنین اعتذار بر انگیزد که جناب شان یک و تنها بودند
و دیگر مسلمانان توفیق اعانت نیافتند و تحمل کم بنی تیم و راصل با کسانیکه برای تخلیص آمدند جماعه قلیل باشند میگوییم
که لو سلمنا لکن اگر عزتی و جلالت قدری برای جناب عتیق در نظر همگنان و جلادتی در جبلت شان میبود و از قوم شان
حسابی میگرفتند جرأت چنین سلوک نمی افتاد اما حکایت حضرت حمزه علیه السلام قبل از اختیار اسلام قرع صماخ حضرات
نکرده که تنها چه کرده و هی هذه علی مانقله مولف البیاض من روضة الاحباب فی بیان وقائع السنة السادسة من
النبوة فی سبب اسلام حمزه علیه السلام روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذای بسیار رسانید و دشنام داد
آنحضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کنیزک عبدالله بن جدعان بران قصه واقف بود حمزه بن عبدالمطلب را
وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه مینمود خبردار گردانید که امروز ابوجهل محمد برادرزاده ترا چه ایذاها کرد و وی
تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا نزد ابوجهل لعین رفت و وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش
حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر آن پلید را شکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین ویم
و از آنجا بخانه آنحضرت رفت و مسلمان شده و جامع بیاض میگوید که این قصه طبری در تاریخ خویش نیز ایراد نموده ثم نقل
وقتی که یکی از کفار مشیمه ناقه را بر پشت آنحضرت گذاشت در حالی که آنحضرت در سجده بود پس آنحضرت برخاست و اندوهگین
پیش حمزه آمد و گفت ای عم چگونه می بینی حسب و نسب مرا در قریش و او را از سوی فعل کفار خبردار گردانید حمزه برخاست
و آن مشیمه را گرفته بمجمع قریش آمد و بر بروتهای هر یکی از ایشان مالید و گفت یا ابن الاخ هذا حسبک فینا این شجاعت
بلکه تهور هاشمی و حلم و وقار عتیقی با هم سنجیدنیست و ابن السها من الشمس گفتنی و خویش گفته اند که همت کارها دارد و
الا با رئیس قریش یعنی ابی جهل در مجمع قوم و هم با قوم به تنهایی چنین سلوک از امکان دور بود و نیز حکایتی که علی
بن حمزه بصری آورده است در کتابی که در آن جمع کرده است اشعار حضرت ابیطالب را که دلالت بر ایمان آنجناب دارد
علی مانقل فی البیاض مناسبت تمام باین مقام دارد و از آن تفرقه حال بنی هاشم و بنی تیم هویدا میگردد حتی یقال
نا الثری و الثریا فقال در وقتی که ابوطالب آنحضرت را در خانه نیافت و گمان کرد که قریش حیله باو کردند پس بدست
هر کدام از بنی هاشم حربه داد و فرمود که پراکنده شوند در اشراف قریش و بنشینند هر کدام از ایشان در پهلوی یکی از
بزرگان قریش و هرگاه در آیم من از دروازه مسجد و محمد با من نباشد بکشند هر کدام همنشین خودش را پس ایشان چنین
کردند و حضرت ابوطالب خود برای تجسس آنحضرت تشریف فرمود پس برگشت ابوطالب و پیغمبر با وی بود یافته بود او را
در صفا پس بمسجد در آمد و در میان قوم باستاد و با او شمشیر بود پس گفت ای قریش هیچ در می یابید که چه اندیشیده
بودم در باره شما گفتند نه پس آگاه کرد ایشان را از اراده خودش پس ترسیدند از آنکه بعد ازین هم با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پیش نیایند بنا خوشی انتهی باقی ماند اینکه کمترین خلائق را از شیفتگی جمهور سنیه بجناب خلفای ثلثه مظنون

سهتنکه معروضات فقیر ترآمده وکم نظری ندیده اه اسائت ادب رابیارگاه رسالت که بحراست خلفا بیشتر ازان
بوقوع آمده سبت دلعل بعضها ید کر فی هذه الوجیزة بی سپر سازند یعنی بگویند که مشرکان مکه معظمه بی ادبیها بجناب
عرش قباب حضرت مصطفوی هم کما ذکر کرده اند اگر باجناب عتیق هم اعتذار اکار کردند از قدر شان چه کاست
بجوابش گذارش می پذیرد اما اولا پس اکی این حکایت را دلیل تذلیل جناب عتیق آورده ایم که بر کردن مامی بندند
ثانیا بعد تسلیم ورود این روایت بطریق امامیه نیز میگوییم که بموجب مصراع مولوی معنوی ؎ کار پاکان را قیاس
از خود مگیر + با حضرت خاتم الانبیا کرامها ثلث و با جناب ملائک مآب چه گنجایش مقابلیست حضرت را انقدر قدرت
حاصل بود که باشاره انگشت سهلتر از شق قمر آسمان و زمین را زیر و زبر میکردند مگر چون حکم یزدانی بود ند با نجیه مامور
میبودند میکردند و بهر ما مور نمیبودند نمیکردند فلا مماثلة بینه صلی الله علیه وآله وسلم وبین احد من نوع الانسان فی امر من الامور
و چون بعونه تعالی از اثبات انچه بصدد آن بودیم فراغ دلخواه دست داد و سخنی دیگر خیلی شگرف گذارش میپذیرد که علمای
سنت و جماعت سابق و لاحق ادعای آن دارند که جناب عتیق چهل هزار درهم در مکه معظمه بحضرت سلطان تجهیز
رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم داده بودند و همین را از مناقب فخیمه شان می شمرند والحق که اگر در واقع چنین
واقع میشد منقبت شمردنش بجا بود لکن ان هذا الا فریة بلا مریة لیس هر چند درین باب کلام درین مقام از موضوع بحث خارج
بود لکن بمناسبت انیکه حدیث اول من انفق فی سبیل الله بحق جناب عتیق در ضمن کلام شاه ولی الله صاحب منضم
اثبات قتال جناب شان قبل الفتح مذکور شد مناسب نمود که کشف قناع از عارض این مستوره بسر ادق اختلاف
کرده شود و ها انا اثبت خرق هذه الروایة بحیث لا تبقی ارتیاب لاهل الدرایة ببراهین عقلیة صریحة مؤیدة بالروایات
الصحیحة فیقول اما اولا پس خود این طائفه نقل میکنند که آنحضرت هنگام هجرت از مکه معظمه بدون ایجاب اخذ ثمن
برناقه جناب ابی بکر سوار نشدند کما فی صحیح البخاری فی باب اذا اشتری متاعا او دابة من کتاب البیع فی حدیث
فیه ذکر الهجرة اذکر منه موضع الحاجة قال یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله اشعرت انه قد اذن لی فی الخروج فقال
یعنی ابا بکر الصحبة یا رسول الله قال الصحبة قال یا رسول الله ان عندی ناقتین اعددتهما للخروج فخذ احدیهما فقال
قد اخذتها بالثمن و فی البیاض منقولا عن مختصر سیر الطبری لاحمد بن محمود بن محمد بن جریر الطبری فی ترجمة الهجرة و لما خرج
النبی صلی الله علیه وسلم من الغار قرب ابو بکر الراحلتین الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ارکب فداک ابی
وامی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ارکب بعیرا لیس لی قال هو لک یا رسول الله قال لا و لکن بالثمن ابتعتها
فنقد ثمنها بالمدینة و صاحب روضة الاحباب و مولف مدارج النبوة هم این امر انقل کرده اند و هر گاه بر کوب بر مرکب
بدون ایجاب ثمن گوارا نفرموده باشند عقل هیچ عاقلی فتوی میدهد که چهل هزار درهم گرفته باشند لا والله
ثم لا والله تا و بلی پس بدیع میکنند که آنحضرت نخواستند که در ثواب هجرت دیگری شریک باشند سبحان الله همت
عالی همت مصطفوی تمامتر مصروف شتاب بودن تمامه فراوست قاصی و دانی باشند حتی که وقت ارتحال
با علی علیین غم امت داشتند و پس چنانچه ارباب سیر بالاتفاق ذکر کرده تردد حضرت جبرئیل امین برای التماس

این مدعا بارگاه کبریا نوشته اند و نعم ما فصله صاحب معارج النبوة و شرکت جناب عتیق که اهل سنت صدیق و صدیق میگویند روا ندارند و آیا درین اشتراک ثواب منقسم میشد و از مثوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی میکاست فاقض العجب کل العجب من اختلاق مثل هذا السبب و اما ثانیاً پس اولیای جناب عتیق بیان فرمایند که در مکه معظمه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و علی عترته الزکیة را کدام ضرورتی داعی شده بود که برای انصرام آن چهل هزار درهم از جناب عتیق گرفتند غزای که در پیش نشده بود و تجهیز جیشی که نفرموده بودند نمیتوانند گفت مگر اینکه برای ضرورتهای ذات خاص گرفتند و بصرف آوردند پس برای اثبات منقبت عتیقی چها نقائص که بذات عصمت سمات صفوة کائنات رسول کریم صاحب خلق عظیم متخلق باخلاق الله نسبت داده باشند کما ستشرح انفاً و حال آنکه زهد آن حضرت صلی الله علیه و آله بمثابه بود که از بارگاه ملک الملک علی الاطلاق جلت قدرته تمامه خزائن دنیا بر آن حضرت عرض شده موعود بانکه از درجات آخروی هیچ نکاهد هرگز قبول نفرمودند و فقر و احتیاج الی الله را برگزیدند و بعنوانی زندگانی را بسر بردند که از جناب عائشه مرویست که اهل بیت نبوی سه شب متوالی کاهی سیر نخورده بودند و معذلک این طائفه میگویند که چهل هزار از جناب ابی قحافه گرفته بصرف ذات خاص آوردند معاذ الله این نسبت اسراف نیست چیست و بروایات مستفیضه بمنزله درایت ثابت است که حضرت خدیجة الکبری علیها السلام موسرترین قریش بودند حتی که میگویند که در مطبخ جناب ممدوحه هاون زرین بوده آنحضرت صلی الله علیه در عنفوان شباب بجناب ممدوحه نکاح کردند و مصارف ذات مبارک همین ماکل و ملابس بود و لبس لباس ان بارگ کدام حاجت بمال جناب عتیق خواه دگری بوده است و بعد انتقال جناب مقدسه بریاض جنان ربع مال متروک من حیث الارث مملوک شد و دین علیه الصلوة و السلام بوده ما بقی هم موروث بنات مکرمه آنحضرت بلکه از روایتی که ملا معین در سیر تالیف خود نقل کرده معلوم میشود که حضرت خدیجة الکبری تمامه مال خود را تملیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده بودند و هذه عبارته فی فصل ازدواج خدیجة علی ما نقلت فی البیاض و بعد از ان خدیجه رضی الله عنها در خزائن بگشاد و آنهمه را تملیک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کرد و گفت که میخواهم که امور معیشت تو ممنون منت باشی انهمه مال از آن تست و من ممنون منت و محتاج خود بی ضنت تو باشم و ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادمان شد و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الغموم پس خدیجه بکمر خدمتگاری آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر میان بست و گشاده دین و دنیا از ان مر مهیا نشست و موید همین معنی ست و احتی تایید آنچه جامع البیاض از شرح مصابیح لغوی در ذیل تفسیر حدیث یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای مما املکته بخصوصی نقل کرده قال قد تحمق بعض الشراح فقال لم یثبت عندنا انه کان ذا مال سیما بمکة فاسا ادبه حیث قال عندنا بلفظ الجمع و وحّد ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان قد احاط بالاشیاء علما و قد کان رسول الله صلی الله علیه و سلم منذ تزوج خدیجة و ثلثه مالها یتصرف فیه کما یشاء و هو بمکة و کان یتجر فیه و ینفعه الناس یتجرون و ینفقه و یطعم الطعام و یدعو الناس الی ما دینه کل ذلک بمکة پس این ای حضرات سنیه زیباست لا العزیز هم که با اینهمه غنا چنین نسبت که معنی اسباب طمع و آز هست بجناب من اصطفاه الله سازند و نیز مسلم تمامه فرق اسلام ملکه فاقه انام است که جمیع صفات حمیده و سجایای جلیله

بحد کمال ودیعت نهاده دست قدرت ایزدی در ذات آنحضرت بود از آن جمله غیرت هم فائز درجه قصوی بوده است
که هیچ فرد بشر مماثل آنجناب درین باب هم نبوده است غیرت آنحضرت پرتوی غیرت ایزدی بوده است و غیرت ارباب همم
کی امتنان از کسی گوارا میسازد بالخصوص منت ذاتی و تبعه که در حال شدت احتیاج هم حمیت رخصت گوارای
این عار نمیدهد فکیف مبعوث الی کافة الامم من العرب والعجم اشرف اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم سعد لک زبان
طائفه سنیه را کسی نگرفته است هرچه بخیرخواهی جناب عتیق خواستند گفتند و هرچه خواهند بگویند ولنعم ما قال
من قال شعر وما المسلمون امة لمحمد ولکن دین الله امة العتیق الی آخر الابیات وسفائه بقبول کذا رانده مردم
در مدینه منوره قیاس مع الفارق که آن فی سبیل الله بضرورت امر دینی یعنی جهاد ولوازم آن حسب حکم احکم الحاکمین
بوده است نه العیاذ بالله که برای مصارف ذات مجمع سمات و اما ثالثاً فلا استعارة من المستعیر مغفول جناب عتیق
در نهایت افتقار و اعدام بوده اند و چون امور غیر معتاد کمتر بخواب هم دیده میشوند چهل هزار درهم بجناب هم ندیده باشند
پس از کجا آوردند که بحضرت مالک خافقین دادند و عجب عجاب اینکه از روایت جامع بیاض در ذکر حدیث ما نفعنی
مال مثل مال ابی بکر بجای انفاق چهل هزار درهم انفاق چهل هزار دینار صریح معلوم میشود و آثار و دلائل اعسار جناب
خلیفه در کتب قوم بوفور منها فی صحیح البخاری فی باب الغیرة من کتاب النکاح علی ما نقل فی البیاض لا ابن السمی حدثنی
محمود ثنا ابو اسامة ثنا هشام اخبرنی ابی عن اسماء بنت ابی بکر قالت تزوجنی الزبیر وماله فی الارض من مال ولا مملوک و
لا شیء غیر ناضح وغیر فرسه فکنت اعلف فرسه واستقی الماء واخرز غربه واعجن ولم اکن احسن اخبز وکان تخبز جارات
لی من الانصار وکن نسوة صدق وکنت انقل النوی من ارض الزبیر التی اقطعه رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی راسی وهی منی علی ثلثی فرسخ فجئت یوما والنوی علی راسی فلقیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ومعه نفر من
الانصار فدعانی ثم قال اخ اخ لیحملنی خلفه فاستحییت ان اسیر مع الرجال وذکرت الزبیر وغیرته وکان اغیر الناس
فعرف رسول الله صلی الله علیه وسلم انی قد استحییت فمضی فجئت الزبیر فقلت لقینی رسول الله صلی الله علیه وعلی راسی
النوی ومعه نفر من اصحابه فاناخ لارکب فاستحییت وعرفت غیرتک فقال والله لحملک النوی کان اشد علی من رکوبک
معه قالت حتی ارسل الی ابو بکر بعد ذلک بخادم یکفینی سیاسة الفرس فکانما اعتقنی و نیز بخاری اینحکایت را مختصر
بمقام دیگر هم یعنی فی باب ما کان النبی صلی الله علیه وسلم یعطی المؤلفة نقل کرده عن اسماء بنت ابی بکر قالت کنت انقل
النوی من ارض الزبیر التی اقطعه رسول الله صلی الله علیه وسلم علی راسی وهی منی علی ثلثی فرسخ بعد ازین گفت
احتیاج کلامی در بیان شدت افلاس جناب عتیق نخواهد بود چه اگر تفحص کرده شود مثل این حکایت در قصص علم مفقود
غالباً یافته نشود که دختر چنان برابر غالباً در قرب زمان عروسی که از فحوای حدیث مستفاد میگردد تا عرصه بمسافت دو کروه
برای چیدن خسته خرما میرفته باشد و آورده باشد کما یشیر الیه قولها کنت انقل النوی و هر کس مرحلبین او و مطیه اش
رسیده باشد و ازین مشقت بحدی شک باشد که اخلاص ازین مصیبت نزد او بمنزله اعتاق باشد و مدتی بهمین رس
جناب عتیق نباشد که ضروری برای این کار مقرر بسازند و دیگر خدمات خانه معزل عن الذکر و مماثل این حکایت است آنچه

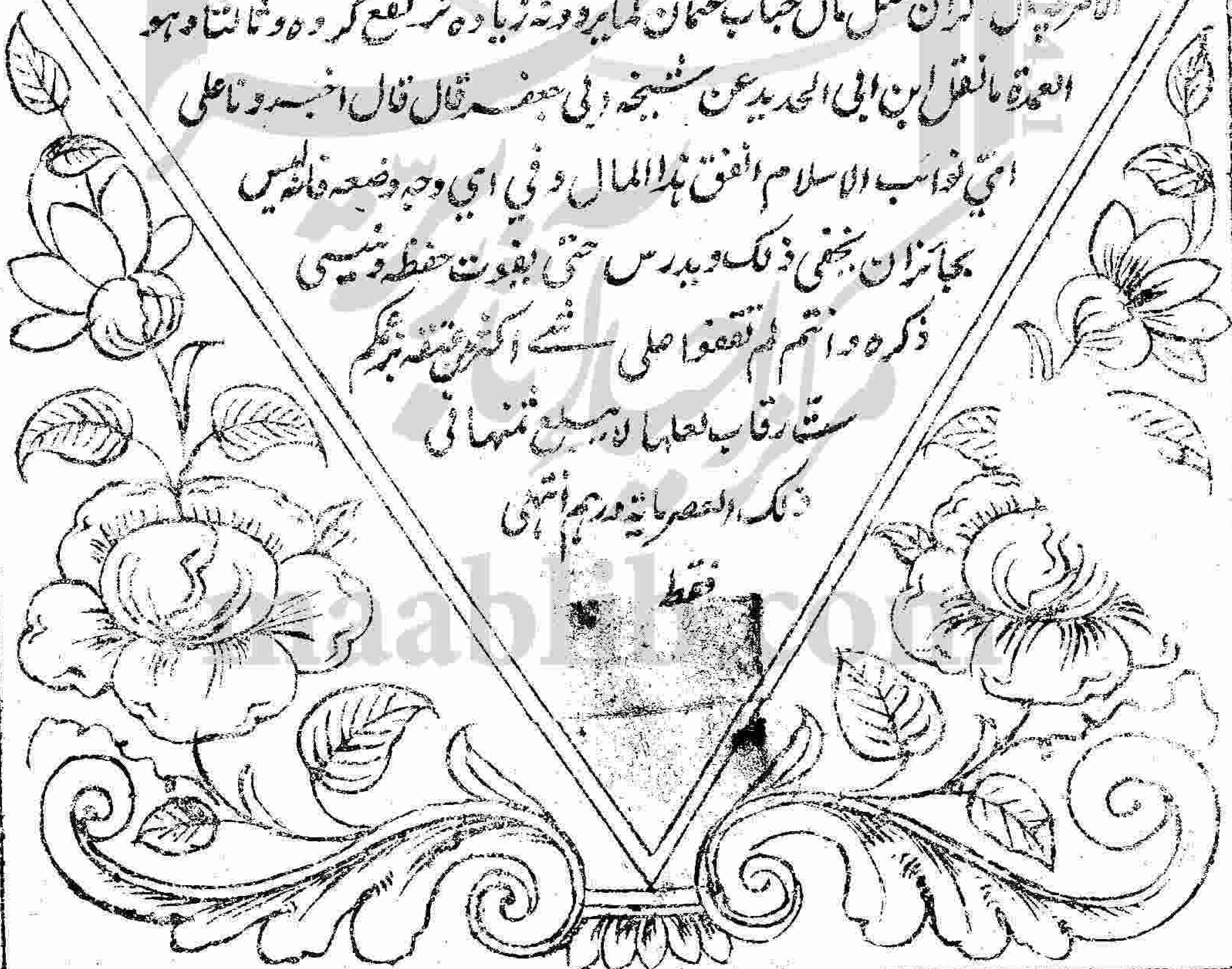
صاحب روضة الاحباب ومولف مدارج النبوة ومختائع سال اول هجرت از جناب عائشه نقل کرده اند که آنحضرت
در خانه ما بود ومن زفاف کرد وهیچ شتری وگوسفندی نکشتند وطعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شیر بود که از
خانه سعد بن عباده آمده بود وجامع بیاض بعد نقل این حکایت میگوید که اگر ابوبکر چیزی میداشت البته برای پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم که نو داماد وبخانه اش بود طعامی میپخت وسقداری از زر در خدمت آنحضرت میکرد تا بدان صرف
ولیمه کردی واین مال مختصر را ضمیمه چهل هزار درهم میکرد انتهی چنانچه مریدانش از اکل سر سبد فضائل باطله او ساخته اند
انتهی وایضا فی البیاض عن عائشة رضی الله عنها تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی حوف والحوف
البصرة تلبسها الصبیة وهی ثوب لا کمی له وقیل هی سیور تشدها الصبیان علیهم وقیل هو شدة العیش من نهایة
اللغة فی لغة حوف فقیر میگوید که با غمضای نظر از معنی شدت عیش رسم جمله دیا بد بلا وست که هر کس اندک
مقدور رهم وارد فراخور حال خود لباسی برای عروس میسازد لما لم یکن لم یکن وفی هذه الاحادیث غنیة لما کنا بصدد
اثباته وقد آورد جامع البیاض حکایات اخری ایضا دالة علی افتقار العتیق اعلی الله درجاته فی سنقره منها التماس
الرسول صلی الله علیه وآله وسلم منه انفاق عبد له وانکاره فقال قال البیهقی فی کتابه المسمی بدلائل النبوة فی باب
قول الله عز وجل وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الآیة باسناده عن سعد مولی ابی بکر
وکان یخدم رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان یعجبه خدمته فقال یا ابا بکر اعتق سعدا قال یا رسول الله ما لنا
ماهن غیره فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتتک الرجال یعنی السبی ومنها عدم اقدامه علی الصدقة بعد نزول
آیة النجوی کغیره حتی جاء الخطاب من رب الارباب ءاشفقتم الآیة وعده تعالی وتقدس من الذنوب ومنها حدیث
ابی رافع نقله من سیر الماوردی فی ترجمة غزوة ذات السلاسل اذکره بالتمام لاحتوائه علی فائدة اخری هی کون
العتیق مصداقا لقوله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم قال عن ابی رافع الطائی قال کنت امرءا
نصرانیا سمیت سرجس قال فلما اسلمت خرجت فی غزوة ذات السلاسل قال فقلت فی نفسی لاختارن لی صاحبا
فصحبت ابا بکر فکنت معه فی رحله قال وکانت علیه عباءة فدکیة کان اذا نزل بسطها واذا رکب لبسها ثم شکها
بخلال له قال وذلک الذی یقول اهل نجد حین ارتدوا الکفار انحن نبایع ذا العباءة قال فلما دنونا من المدینة قافلین قلت
یا ابا بکر ان الناس لا یتفرقون عند رسول الله لاعند الناس الا بالامارة قال فنهانی عنها فقلت له [illegible] نهانی عنها
قال سأخبرک عن ذلک ان الله تعالی بعث محمدا صلی الله علیه بهذا الدین فجاهد علیه حتی دخل الناس فیه طوعا وکرها
فلما دخلوا کانوا عواذ الله وجیرانه وفی ذمته الله فایاک ان تخفر الله فی جیرانه فیتبعک الله بخفرته ان احدکم یخفر
جاره فیغضب لجاره ان اصیب له شاة او بعیر فالله اشد غضبا لجیرانه قال ففارقته علی ذلک فلما قبض
رسول الله صلی الله علیه وامر ابو بکر بلغنی ذلک فقدمت علیه فقلت یا ابا بکر الم تکن نهانی ان اتامر علی اثنین
من المسلمین قال بلی قال فانا انهاک الان عن ذلک قلت ما حملک علی ان تلی امر الناس قال لم اجد من ذلک بدا
خشیت علی امة محمد الفرقة وفی روایة اخری ان ابا بکر قال ارتدت العرب لم یدعنی اصحابی قال فلم یزل یعتذر الی حتی

عدنه و دلالت بر حیثیت ایشان تا عدام جناب خلافتمآب غنای تمام زیبان دارد که همگی یک چادر داشتند که هم فرش بود و هم لباس و اگر ذکر عذر جناب ممدوح در باب قبول خلافت و بیان مقام تعطلی نمیبود این هیجدان بر دعوت ابن اغنداد و دلکسیهای شان باخذ این منصب بالتفصیل شرح میداد و الاختصار بجند کلمه مجمل که عند النصف للبیب حاوی تفصیل است اکتفا میسازد که اگر حرص تراوس علی خلاف قوله ما کنت حریصا الی آخره بدل جاه طلب هرگز نمیبود رفع خشیت فرقت امت پس سهل و این که واقع شد و فرقت امت بر همین امر خلافت متفرع گشته بمراتب خوشتر میشد یعنی از ابن عم و داماد پیغمبر اعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام استدعای قدوم کرده بیعت میکردند و اگر بوجهی استغفر الله منه مناسب نمیدیدند سبط اکبر علیه السلام را بر مسند جد بزرگوار شان صلی الله علیه ثنا نیده خود نایب وزیر میشدند که درینصورت صغر سن جناب ممدوح منافاتی باجرای امور خلافت نداشت کما مر الاشارة فیما سلف و اگر این هم جایز نمیداشتند جناب عباس عم پیغمبر خدا را که خود بحق شان حدیث عم الرجل صنو ابیه روایت میکنند و شریک میراث نبوی میدانند خلیفه میساختند و خود مشیر و وزیر میبودند از تمام مسلمانان یک کس هم انکار نمیکرد و مدار کار بر انصار که تنبیه اسلام بودند بود و انها هرگاه بزعم شان بر حدیث الائمة من قریش ساکت شدند و همنشینی حضرت رسالت پناه را راجح داشتند بر خلافت افلاد که مصطفوی خواهم بودی انحضرت صلی الله علیه وسلم چسان رضا نمیدادند لکن حسب خلق تعالی قضاء الرحمن بقول اسیر کل اسیر بلای بد بست در روایت و اینست اخری بخاتمه حدیث فقه جلیه که کذب صحبت کما لا یخفی علی ذی نهی مسئله مثل پاریه کاتبان عند العاطی فی التقدیم و التاخیر مرارند الدهر بالم بدعی اصحابی مقدم و مؤخر میباید نوشت اکنون باز بر سر اصل مطلب میروم که عقل بهرین اتقیا دلیر عسا جناب عتیق است که این مال از میراث پدری که یافته بود نه چنانچه ابو قحافه تا عهد خلافت فرزند زنده بود و در حیات فرزند و در نهایت ضنک معاش میکرد انچه چنانکه جامع بیاض کرده بلفظ و نیز و اهمانه تواریخ مشهور است که ابو قحافه نزد عبد الله بن جدعان بود و او را مزدور گرفته بود و هر ... کدام طعام که ... عبد الله بن جدعان منعم بود و هر روز طعام بسیار ساختی و ابو قحافه را ... میکردی تا خلق بیایند و طعام بخورند چون طعام خورده شدی و بازگشتندی ... ان کاسها باید و بدی ... دان چهار دانگ درم ... دیجاه خود بیا ... تا عیالان وی بخورند ... حقیقت اینکه جناب شان حرفه بزازی داشتند کما فی البیاض ... منقولا عن جیوة الحیوان فی لغة الجرد ... ابو بکر الصدیق بزازا ثم قال جامع ... ابن الاثیر فی النهایة فی حدیث ... ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی و شغلت بامر المسلمین فسیاکل ال ابی بکر من هذا المال انتهی الحدیث فی المشکوة ایضا مذکور و حقیقة ... که صاحب ... الاحباب ... لباس جناب صدیق ... حیث قال ... که چون امر خلافت ... متوجه بازار شد تا بیادت معهود خویش تجارت و خرید و فروخت کند ... عبیده باو رسیده ... بازار گفتند تا چه کنی و

وحال آنکه این زمان والی مسلمانان شده مناسب منصب تو نیست که بدستور معهود تردد ببازارها و تجارت کنی
گفت تا پس عیال را چه کنم گفتند مراجعت فرمای تا برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق باز گشت و باتفاق
سائر اصحاب برای ماکول وی وعیالان وی نیم گوسفند و حوائج آن و هر سال آنقدر که ملبوس وی و عیالان
وی باشد و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند و روایتی هست که سالی برای وی دو هزار درهم یا دو هزار و پانصد یا بیشتر
مقرر کردند انتهی و پیدا است که در مکه معظمه خریدار خز و دیبا که بود چه خشونت ماکل و ملابس عرب محتاج بیان نیست
و علی هذا القیاس مقدرت و اگر کسی مقدوری هم داشت معتاد بتکلف در لباس نبود لیس ما به بیع و شرا که پاس
و امثال آن بوده باشد و ایشان هم بطور دوکانداران نبوده است چه جا که مثل تجار که اسباب تجارت بخانه شان جمع میباشد
و مردم میخرند بلکه خود ببازار رفته میخریدند و میفروختند و در چنین سود البسر برد معیشت بتعسر میشود چنانکه قول جناب
ممدوح ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤونة اهلی بهمعنی دلیل صریحست که عدم عجز از مؤونت عیال گویا مغتنم بوده چه که جمیع
سرمایه ایشان هم چهل هزار فان ذلک مستحیل بالاستحالة العادیة و العقل شاهد علیها بالبداهة اکنون سخنی مستطرف باید
شنید که هنگام تحریر این مقام بخاطر فاتر خطور میکرد که از جرأت حضرات سنت و جماعت بعید نیست که این فخر جناب عتیق
را مسلم بگرفتن حضرت سلطان الخافقین تمامه سرمایه عتیق را گردانند و گویند که آنچه از حکایات افتقار جناب عتیق نقل
کرده جمله قصص بعد هجرت و حال اقامت مدینه منوره است و جناب عتیق جمله مال خود را بمکه معظمه انفاق کرده بودند
برین خیال شگفت خودم بحدیث نفس میخندیدم و باز همین را مستحیل میپنداشتم تا که برای نقل احادیث مسطوره
قبیل هذا بیاض ابراهیمی کشودم و دیدم و چه دیدم که سبحان الله ان محذور خاطر فاتر را از زبان ... داماد حضرت ختمی
مآب صلی الله علیه و آله و سلم مرفوع ساخته اند و هو هذا فی البیاض اخرج البغوی و ابن عساکر عن ابن عمر قال کنت عند
النبی صلی الله علیه و سلم و عنده ابو بکر الصدیق و علیه عباءة قد خللها فی صدره بخلال فنزل علیه جبرئیل فقال یا محمد
مالی اری ابابکر علیه عباءة قد خللها فی صدره بخلال فقال یا جبرئیل انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله یقرء علیه السلام
و یقول قل له اراض انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط فقال ابو بکر اسخط علی ربی انا عن ربی راض انا عن ربی راض
انا عن ربی راض و سنده غریب جدا و اخرج الخطیب بسند رواه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال هبط
جبرئیل و علیه طنفسة و هو متخلل بها فقلت یا جبرئیل ما هذا قال ان الله امر الملائکة ان تتخلل فی السماء کتخلل ابی بکر فی الارض
قال ابن کثیر هذا منکر جدا و لولا ان هذا و الذی قبله یتداوله کثیر من الناس لکان الاعراض عنهما اولی من الصواعق المحرقة فی الفصل الثامن من
الباب الثالث فالحجة متعصب ... اذل الخلیقة بالحق کما کرد فقط لا غیر آنچه بر این هر دو حدیث المتن وارد میشود کم از اصل مقصود باز میدارم
و العیان غنی عن البیان معهذا شاید در ذیل ذکر احادیث موضوعه بتان حقیقی فکری ازینها احادیث هم بر زبان
خامه رود اما من حیث الاسناد فحکم الاسماء تتنزل من السماء و رای البغوی و ابن عساکر بدلیل علی طالبان تعجب دیدن که
مثل شان ابن کثیر را هم منکر شدن و منکر گفتنش نیبا لیست و هذا الطریق المطابقة بالجمله هر گاه علمای سنیه تخفیف
مؤونت معاشر را مبنی بر اختلاق احادیث مزبوره و لو بالکنایة کرده باشند تحصیل حاصل چرا کار بندیم و تقصیر

از معاشر اہل نصفت و ارباب طلب که باغماض نظر از براهین قطعیه بطلان انفاق مختلق اندک امعان را کار فرما شوند
که این خرافه بر علی الله و الرسول مطلقا نسبت عیوب بذات منزه عن النقائص جناب عصمت مآب نبوی مبالات
ندارند خود روایت میکنند که شخصی تمام مال را انفاق فی سبیل الله میخواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم منعش فرمودند
و فرمودند که چیزی برای عیال خود هم بگذار و بحق آن رسول هاشمی النسب میگویند که خلاف امر خود مع انه کان
فی سبیل الله اکتفا بر اخذ مالی از جناب عتیق نفرموده تمامه مال شان را گرفتند بحدی که معزی الیه مبتلای فقر
گشته شدند حتی که عوض کمربند خار از پیه شان بود فلا حول و لا قوة الا بالله و لا مغیث الا ایاه و مخفی مباد که واضع حدیث
زرقیه انفاق بلفظ قبل الفتح صنعتی بکار برده که کلمه عامی گفته که قبل الهجرة و بعد الهجرة و کلا الحالین را شامل باشد
... در کتب قوم قبل الهجرة موجود و حال افلاس جناب ممدوح در اول سال هجرت و ما بقاریه از روی
... و چون عادت شهرت است که آنچه احتمالات جواب از جانب خصم از روی استقرا بخاطر نارسا
... که نمیساز و فیحتمل فیما نحن فیه که مصارف عتیق را در مکه معظمه بابت تخلیص مسلمانی که مشرکین
تعذیب میکردند از روی روایات طریقه خود وانمایند مگر انصرف در نهایت درجه سقوط است چه اولا کلام منسوب بسید الانام
انفق علی قبل الفتح و ما نفعنی مال مثل مال ابی بکر حقیقت است در اینکه انفاق عتیق تعلق بذات خاص مصطفوی
صلی الله علیه و آله و سلم و نفع آن خصوصیت بآنحضرت داشت و حمل انفاق فی سبیل الله تجوز خلاف ظاهر و ثانیا بضمار الیه
... ما الانفاق و ثانیا استناد بالله کذب ارشاد نبوی لازم می آید چه هرگاه انفاق عتیق اگر فی
... بذات خاص خود فرموده باشند عدم نفع مال دیگران مثل مال عتیق صریح خلاف نفس
الامر ... لان مثل مال جناب عثمان کما برود زیاده تر نفع کرده و ثالثا و هو
العمدة ما نقل ابن ابی الحدید عن شیخه ابی جعفر قال قال اخبرونا علی
انی لهذا النسب الاسلام انفق هذا المال و فی ای وجه وضعه فانه لیس
بجائز ان یخفی ذلک و یدرس حتی یفوت حفظه و ینسی
ذکره و انتم لم تقفوا علی شیء اکثر عتقه بزعمکم
ستة رقاب لعلها لا یبلغ ثمنها فی
ذلک العصر مائة درهم انتهی

فقط




MAAB 1431


MAAB 1431
مرکز احیاء آثار برتر

ويريد الله ان يحق الحق ويقطع دابر الكفرين

الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب مشتمل بر تحقیقات انیقه و تدقیقات
رشیقه در اصول دین تصنیف جناب قدسی مآب سابح بحر تدقیق و
بلاغت حائز قصب السبق مضمار تحقیق و جزالت علامهٔ دوران
نحریر آوان سحبان زمان عالم فصیح البیان جناب
سبحان علی خان اسکنه الله بحبوحة الجنان وحفه بالرحمة
والغفران حسب فرمایش مهر تابان آسمان
سربلندی آب و رنگ گلستان دانشمندی گوهر
شاهوار بحر جود و عطا ابر مدار سپهر
بذل و سخا خان والاشان
رفیع المکان عین الاعیان
منبع جود و احسان جناب
احسان حسین خان صاحب
بهادر ادام الله اقباله
وضاعف
جلاله
۱۲

در م[illegible]ص منشی نولکشور طبع زدر[illegible] سنه ۱۲۷۹ [illegible]